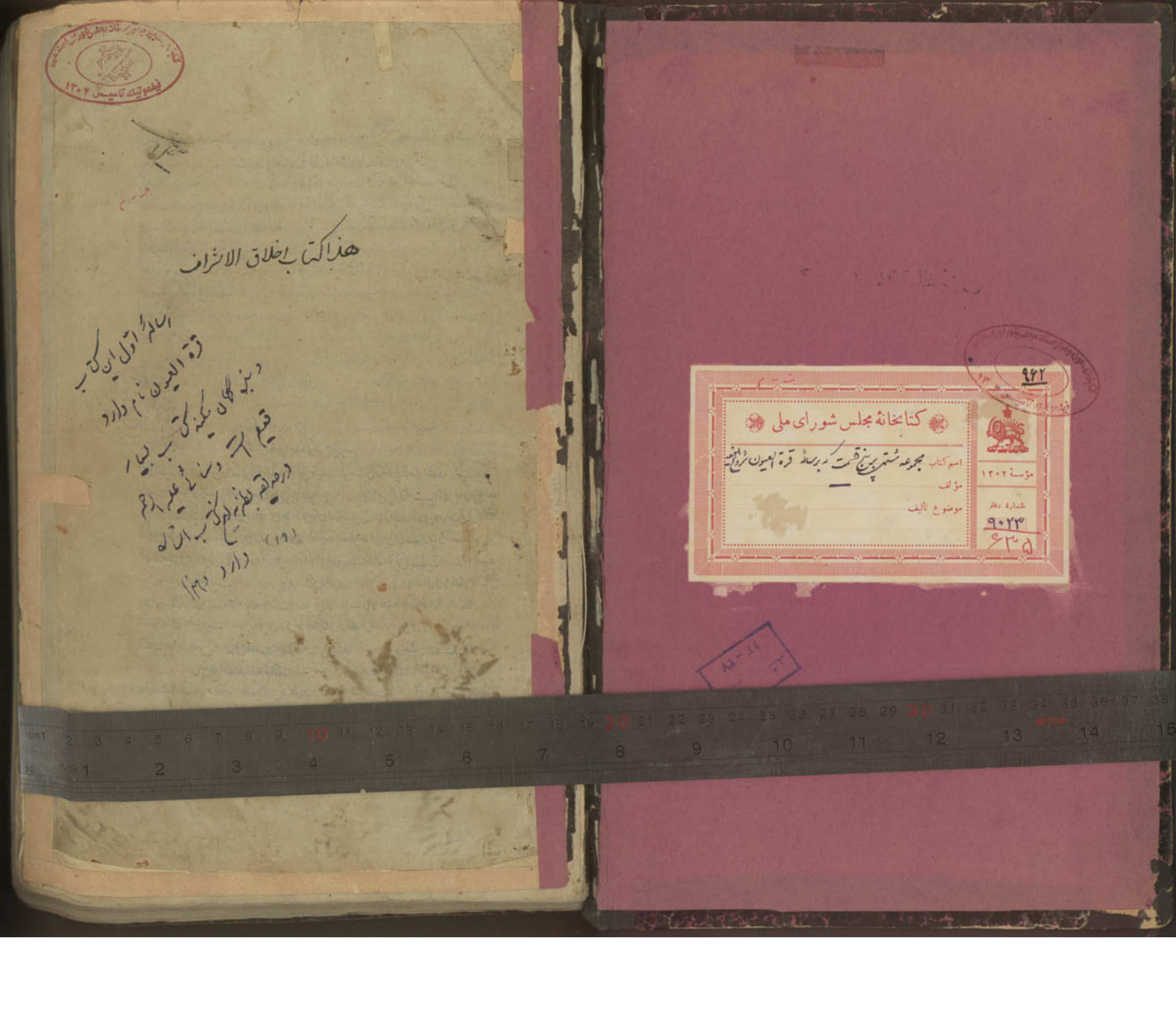

کتابخانه
مجلس شورای


اخلاق الاشراف
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب
مؤلف
موضوع تألیف
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۹۰۲۳
۹۶۲


هذا کتاب اخلاق الاشراف
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب
مؤلف
موضوع
تألیف
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۹۰۲۳



فج ۳۶

۶۳۵

کلام الملوک ملوک الکلام

مؤلف یوسف بن محمد لاهیجی است

از این کتاب

در این جلد علاوه بر مطالب مسعود، این رساله‌ها و کتابها

که دارای خطبه و مقدمه مستقل و برخی مؤلف لاهیجی است مندرج

است :

۱- امثال و حکم در قرآن (در فهرست و پشت نسخه: قرة العیون)

اشعار و ابیات و لطائف حکمت آموز فارسی و عربی که مضمون

آنها در قرآن مجید آمده و حکایاتی که در آنها به پاره‌ای از این آیات

استشهاد شده. این رساله دارای چهار «قسم» است

(فهرست قسمها و فصلها که در رساله [illegible] دیده می‌شود)

۲- حکمت و فلسفه

۳- اخلاق الاشراف عبید زاکانی. [illegible] عبید و سال

تألیف کتاب که در دیباچه بوده تراشیده‌اند

۴- دبستان المذاهب؛ از اینجا حسد بخش تا [illegible] در این کتاب

درج شده و حسد بخش که با سرآغاز حمد الهانه است [illegible]

سر از اخلاق الاشراف است)

۵- اختلاجات (سر از دبستان) در آغاز رساله نام [illegible]

و عنوان شاه را یاد می‌کند ۱۰۴

۶- مناظره فتحعلی شاه با سید محمد [illegible] گیلانی در مقدمه

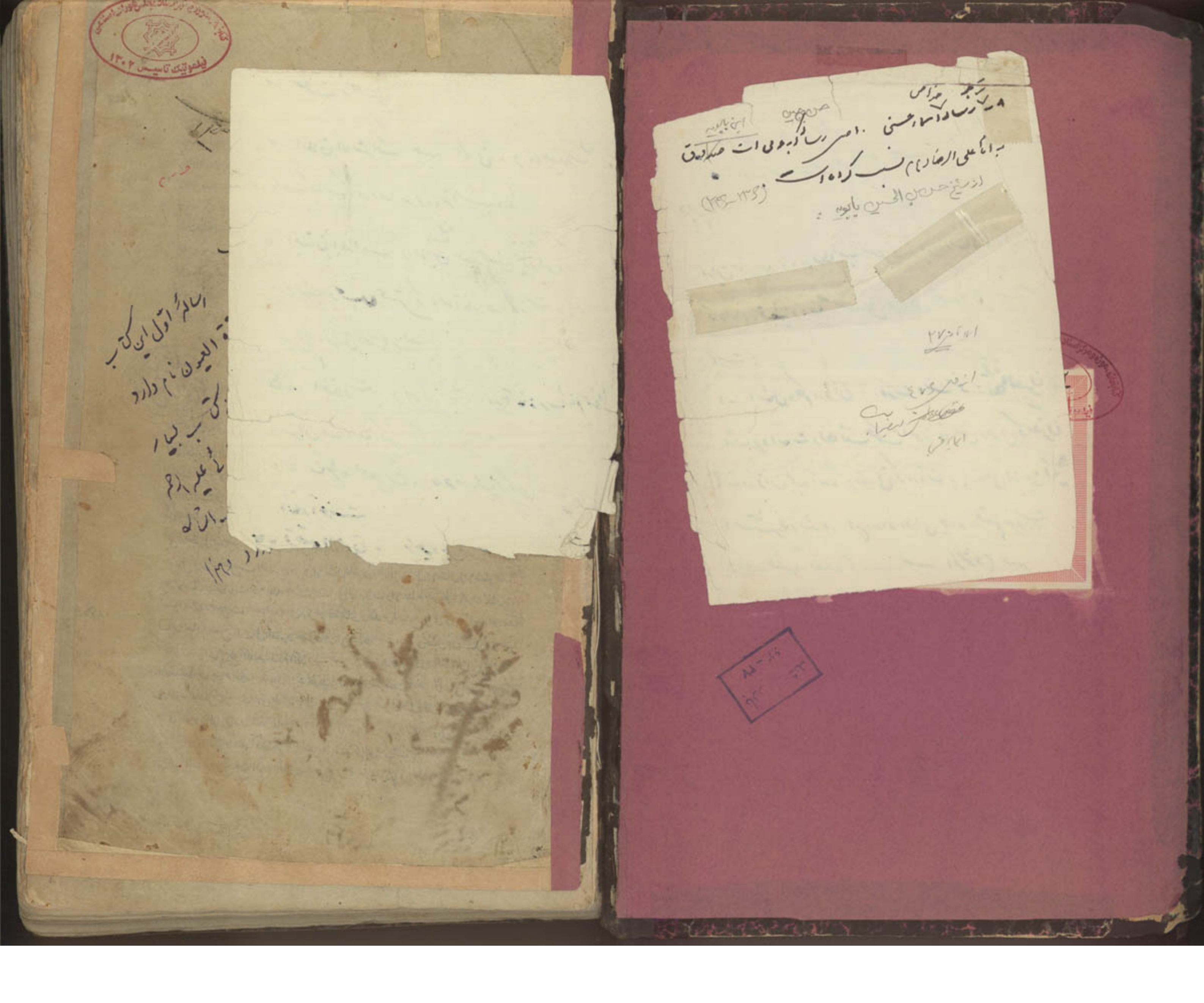
دیباچه [illegible]

۷- قرة العیون [illegible] - ترجمه [illegible]

۹۶۲

۹۰۲۳

۶۳۵




هذا کتاب اخلاق الاشراف

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۳۴

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين رسول رب العالمين محمد وآله اجمعين
اما بعد بحكم ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين چون بنده تحقیق کرد جمیع امثال و اقوال عرب
عجم را از آیات بینات قرآن مجید توان پیدا و ماخذ کرد لهذا در این رساله اختیار امثال و آیات قرآنی که موافق
امثال عامه بود جمع نموده ثبت افتاد تا هر شاعر را فایده بخشد و اساس این کتاب بر چهار قسم نهادیم و هر
قسمی را بفصولی چند معین ساختیم تا امثال ارا زود بمقصود رساند والله موفق للصواب القسم الاول في
الامثال و این سه فصل است الفصل الاول في الامثال المفرده الفصل الثاني في الامثال والاشعار الفصل الثالث
من الامثال والحكايات اللائقة بها القسم الثاني في المحاورات والالفاظ التي تجري مجرى المحاورة و این
قسم دوازده فصل است الفصل الاول في ذكر نعم الله تعالى وتقدس الفصل الثاني في ذكر معاملة علم الله تعالى
لما بر العباد الفصل الثالث في العفو والغفران عن الاخوان الفصل الرابع في تحسين الكلام الاحسن
الفصل الخامس في تقبيح الكذب وذم الكذاب الفصل السادس في تهجين البغاة الفصل السابع في التهنئة
على ما يجازي جزاء فعله الفصل الثامن في تخويف الظالم و بشارة الصابر الفصل التاسع في النهي عن البخل والحث
على الجود الفصل العاشر في النهي على الاسراف الفصل الحادي عشر في تسلية قلب المحزون الفصل الثاني
عشر في النوادر المحاورات المنقولة القسم الثالث في الحكايات المرتبة بالآيات و این قسم شش فصل است
الفصل الاول في ذكر الاسخياء والكرام الفصل الثاني في ذكر البخلاء واللئام الفصل الثالث في مدايح نكات
النسوان الفصل الرابع في ملح الفاظ الغلمان الفصل الخامس في تعبير الرؤيا الفصل السادس في

کلامی

الاسولة الامتحانية التي تقع في القرآن وغيره الفصل السابع في المكاتبات البديعة والمراسلات
الشريفة الفصل الثامن في الحكايات المتفرقة في الانواع المختلفة القسم الرابع في الآيات والابيات
اللائقة بها تمت ابواب الكتاب والآن نبتدء بذكر ما وعدنا القسم الاول من القسم الاول في الامثال
وفي الامثال المفرده مثل تازی گویند من طلب شيئا وجد وجد بپارسی گویند جوینده یابنده است قرآن مجید
گوید والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا مثل تازی گویند الحر حر وان مسه الضر بپارسی گویند دیبا
کهنه شود اما پایه و کم نکردد قرآن مجید میگوید فما وهنوا لما اصابهم في سبيل الله مثل تازی گویند القلوب تتشابه
بپارسی گویند دل بدل راه دارد قرآن مجید گوید تشابهت قلوبهم مثل تازی گویند عادة ترضعت بروحها
تنزعت بپارسی گویند خوی که با شیر درشود با جان برآید قرآن مجید گوید لا تبديل لخلق الله مثل تازی گویند
ان عادة العقرب عدنا لها بپارسی گویند همان خرک سیاه بر در است قرآن مجید گوید وان عدتم عدنا
مثل تازی گویند كل شاة برجلها ستناط بپارسی گویند هر بره با پای خود آویزند قرآن مجید فرماید كل امرئ بما
كسب رهين مثل تازی گویند لا تلد الحية الا الحية در فارسی گویند از مار نزاید بجز از مار بچه قرآن مجید
میفرماید ولا يلدوا الا فاجرا كفارا مثل تازی گویند لكل مكان مقال و در فارسی گویند هر سخنی را
جایگاهیست قرآن مجید میفرماید لكل نبأ مستقر مثل تازی گویند المامول خير من الماكول در فارسی
گویند امید به از پیش خورده باشد قران مجید میفرماید وللآخرة خير لك من الاولى مثل تازی گویند
ارسل حكيما ولا توصه در فارسی گویند حکیم را وصیت کردن حاجت نیست قرآن مجید فرماید ولا ينبئك
مثل خبير مثل تازی گویند لا ابادی کفرض در فارسی گویند نیکی را نیکی آید و قرآن مجید میفرماید هل جزاء الاحسان
الا الاحسان مثل تازی گویند من حفر بئرا لاخيه فقد وقع فيه در فارسی گویند هر که در راه مردمان
چاه کند خود در آن افتد شعر قضى الله ان البغي يصرع اهله * سيصرع يوما بالذي هو حافر رباعی
بدخواه ترا زمانه بدخواه بس است * او را ز زمانه عمر کوتاه بس است * گر چاه کند که من در آن چاه افتم * آن چاه کننده را همان چاه بس است
و در قرآن مجید میفرماید ولا يحيق المكر السيئ الا باهله مثل تازی گویند فلان يضرب الطبل تحت
الكساء بپارسی گویند فلان کس طبل زیر گلیم میزند و در قرآن مجید میفرماید یا ایها المزمل مثل تازی
گویند وان غدا للناظرين قريب و در فارسی گویند فردا نیز دور نیست و در قران مجید میفرماید الیس الصبح
بقريب مثل تازی گویند العبد وما يملكه كان لمولاه در فارسی گویند بنده و آنچه در دست تصرف
اوست خواجه راست و در قرآن [illegible] ماید محیای ومماتی لله رب العالمين مثل تازی گویند من جرب
المجرب حلت به الندامة بفارسی گویند آزموده را آزمودن پشیمانی بار آرد و در قرآن مجید میفرماید
ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه مثل تازی میگویند من احرق كدسه تمنى احراق كدس
آخر بپارسی گویند کسی که خرمنش سوخته خواهد خرمن دیگری را و در قرآن مجید میفرماید ودوا لو تكفرون
كما كفروا فتكونون سواء مثل پارسی گویند شکم پر بار است و در قرآن مجید میفرماید ويضيق
صدري ولا ينطلق لساني مثل پارسی گویند خر را که بپای عقبه جو دهی سود ندارد در قرآن مجید میفرماید
فلم يك ينفعهم ايمانهم لما رأوا بأسنا مثل بفارسی گویند که فلان مبارک مرده را آزاد کرد و در قرآن میفرماید

حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت مثل بفارسی گویند خربنده نجات شتربان آید و در قرانست والذین کفروا
اولیاؤهم الطاغوت مثل بفارسی گویند خر شیر پس را پل بود و در قران نیز آمده فجعلناهم سلفا ومثلا للآخرین
مثل گویند آتش که در بیشه افتد نه تر گذارد و نه خشک و در قران نیز آمده واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة
مثل گویند درمن می نگری بچه کاو هر که در چوگر نگاه کند و در قرانست که ینظرون الیک نظر المغشی علیه من الموت
مثل گویند هرچه نوری نخی بود و در قرانست که ما عندکم ینفد وما عند الله باق مثل گویند هیچکس نگوید که دوغ من
ترش است و در قرانست کل حزب بما لدیهم فرحون مثل گویند که بر ماشطه عروس آراستن بود و در قرآن
نیز آمده که فان تولوا فانما علیک البلاغ مثل گویند که هرچه تو شنیده با چشم دیده ایم و در قرآن است که
وقد احطنا بما لدیه خبرا مثل گویند که پیش از استاد دکان بگیر و در قرآن است که لا تقدموا بین یدی
الله مثل گویند که از موذن بر مناره مرو و در قرآن است که ولا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه
مثل گویند چنان میروی که گویی بکشتن میبرند و در قرآن است که کانما یساقون الی الموت وهم ینظرون
مثل گویند گوسفند را از برای کشتن فربه کنند و در قرآن است که حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة مثل گویند
که خار با خرماست و قوله تعالی ان مع العسر یسرا مثل گویند بد اندیش بدکردار بود و در قرآن است وظننتم ظن
السوء وکنتم قوما بورا مثل گویند گوشت مردار بکلاغان اولیتر و در قرآن است الخبیثات للخبیثین والخبیثون
للخبیثات مثل گویند که بنده‌ای مرا لیسی یاد خواهی کرد و در قرانست که فستذکرون ما اقول لکم مثل گویند سگ
از برای شبان حرمت دارند و در قرآن است ان هؤلاء ضیفی فلا تفضحون مثل گویند که خصم ضعیف را خوار
نباید داشت و در قرانست که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مثل گویند که از بغداد من می‌آیم و تازی
تو میگویی و در قرانست که وجئتک من سبأ بنبأ یقین مثل گویند که به بخارا از ده خشک میبرد و در قرانست که
کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی مثل گویند که چون عروسی گذشت ده کاسه نباتی و در قرانست که اذا
انعمنا علی الانسان اعرض ونأی بجانبه مثل گویند که اگر فلان در دریا رود خشک شود و در قرانست که اینما یوجهه
لا یأت بخیر مثل گویند که فلانی چون سیم قلب در کیسه بمانده است و در قرانست که وهو کل علی مولاه مثل گویند
که کارهای کرده را مزد نباشد و در قرانست که وان لیس للانسان الا ما سعی مثل گویند که هرچه بکاری همان بدروی
و در قرانست لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت مثل گویند که مردم بدی و نیکی با تن خود کنند و در قران است
ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم فلها مثل گویند که فلان را از چنار آتش بجست و در قرانست جعل
لکم من الشجر الاخضر نارا مثل گویند که همه رستها را گذر بر چنبر است و در قران است ان الینا ایابهم ثم
ان علینا حسابهم مثل گویند که همه شب گربه موش را خواب بیند و در قران است که ایطمع کل امرئ منهم
ان یدخل جنة نعیم مثل گویند که اگر از هر یک گناهی یکی را بگیرند در روی زمین جنبنده نماند و در قران است
ولو یؤاخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک علی ظهرها من دابة مثل گویند که بد مکن و بد میندیش تا هیچ
هیچ بد نبایدت پیش و در قرآن است که ومن یکسب اثما فانما یکسبه علی نفسه مثل گویند که نیکی کن که نیکی پیش
باشد و در قرآن است که وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون و مثل گویند که هرچه خود را نپسندی به دیگری مپسند
و در قرآن است ویجعلون لله ما یکرهون مثل گویند که بجرم عیسی موسی را بگیرند و در قرآن است ولا تزر

فائدة وزر اخری مثل گویند که المرء از سخن توان دانستن و در قرانست که ولتعرفنهم فی لحن القول مثل
گویند که این تعلیمت دیو داده است و در قرانست که الشیطان سول لهم واملی لهم مثل تازی گویند که
الخائن خائف و بفارسی گویند که گناهکار و خیانت کار ترسناک بود و در قرانست که ولهم علی ذنب
فاخاف ان یقتلون مثل گویند هر که آتش گوید دهنش نسوزد و در قرانست که لا یؤاخذکم الله بال
لغو فی ایمانکم مثل گویند که بیک حمله سپر مفکن و بیک بانگ علم منه و در قرانست که اذا لقیتم
فئة فاثبتوا مثل گویند از بز برند و بپای بز در بندند و در قرانست که منها خلقناکم وفیها نعیدکم و
منها نخرجکم تارة اخری الفصل الثانی فی الاشعار العربیة والفارسیة والتماثیل حضرت امیر
المؤمنین علیه السلم فرموده که الناس اعداء ما جهلوا و بفارسی گویند که کارکن کاردان را دشمن
دارد و هم از آن حضرتست که قیمة کل امرء ما یحسنه وقیمة المرء ما قد کان یحسنه
والجاهلون لاهل العلم اعداء و نیز گفته اند که شعر واذا اتتک مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی
بانی کامل قطعه فخر در دانش بود مرمرد را که خلایق را بولی رهبر است مردم جاهل عدوی عالم اند
زانکه عالم زو بقیمت برتر است و در قرانست بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و مثل تازی الناس کاسنان
المشط و بفارسی گویند همه فرزندان آدم اند به نسبت کسی را بر کسی فضل نرسد و حضرت مرتضی علی صلوات الله علیه و آله
فرموده شعر الناس من جهة التمثال اکفاء ابوهم آدم والام حواء فان یکن لهم فی اصلهم
شرف یفاخرون به فالطین والماء و مسعود بن سعید گوید رباعی اگر رئیس نیم یا رئیس زاده نیم ستوده
نسبت و اصلم ز دوده فضلاست باصل فرد و کس را مفاخرت نرسد که نسبت همه از آدمست و از حوااست
و نیز تازی گفته اند شعر وما ینفع الاصل من هاشم اذا کانت النفس من باهلة و بفارسی گفته اند
قطعه چرا چون زنگ اصل بود آدمی یکی عالم اند دگر مسخره ز آهن همی زاید این هر دو چیز یکی تیغ هندی دگر
استره از این وجه تمه دفرد شد درست که نفس سره به که اصل سره و در قرانست که وما تری
فی خلق الرحمن من تفاوت مثل گویند که تفاوت از خلق من منت از خلق شماست مثل تازی گویند الفرق
بین الذرة والحصا والسیف والعصا و بفارسی گویند دانا برابر نادان راست نیست و تازی گفته اند
مثل تعلم فلیس المرء یولد عالما ولیس اخو علم کمن هو جاهل و بفارسی گویند که نیست دانا برابر نادان این
مثل نه و خدای در قرآن قوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون مثل تازی گویند
العبد یضرب بالعصا والحر تکفیه الاشارة و بفارسی گویند کریم را اشارتی بسنت که شایستگی دارد
لئیم را چوب باید عربیه اذا انت اکرمت الکریم ملکته وان انت اکرمت اللئیم تمردا فوضع الندی
فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی و در فارسی گفته اند بیت خواجه از
کرمت بیابد نه بنده از کرمت بیابد مثل تازی گفته اند شعر واتیک مثل الجوز یمنع لبه صحیحا
و یعطی جرمه حین یکسر و گفته اند معنی فوضع الندی نظم کسی را کش از نرمی باشد دوا بود درد او را
پیشتر همیشه بنرمی تو تیمار دار بموضع بر افکن برابر دو کرد بنرمی چو حاصل نگردد مراد درشتی ز نرمی در
آن حال به و در قرانست که فاستخف قومه فاطاعوه مثل تازی گویند که من یمشی اثر الغراب

سترجع الی الخراب بپارسی گویند هر که در پی کلاغان رود خرابی منزل کند بتازی گوید شعر من یکن الغراب
له دلیلا فناؤس المجوس له مصباح هر کرا راه بر غراب افتد بی گمان منزلش خراب افتد و در قرآنست که
وجعلناهم ائمة یدعون الی النار بتازی گویند لا یعرف الاعمی قدر الحسان بپارسی گویند کالوز نیه چه داند
و در تازی گویند شعر سواء عند اعمی عیناه ظلام اللیل او ضوء النهار و در پارسی گفته اند چت مرغی که خبر
ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال و در قرآنست که افبالباطل یؤمنون وبنعمة الله یکفرون
مثل تازی گویند که اذا اشتد البلاء فانتظر الفرج و بتازی گویند بخ بخت کلید راحتست و در شعر تازی گفته اند
شعر الا ربما ضاق الفضاء باهله وامکن من بین الاسنة مخرج چت نومید مشو که امید نماند کسی در
غم روز کار رجا وید نماند و در قرآن فرموده که سیجعل الله بعد عسر یسرا مثل بتازی گویند الادب
افضل من شرف النسب و در پارسی گویند مردی به که مردم زادگی و نسب شعر کن ابن من شئت واکتسب
ادبا یغنیك محموده عن النسب فلیس یغنی النسب نسبه بلا لسان یروی ولا ادب و در فارسی
گفته اند چت پارسا باش و نسبت از خود کن پارسا زادگی هنر نبود و در قرآنست والذین اوتوا العلم درجات
مثل تازی گویند که لکل عمل رجال و بفارسی گویند هر کاری را مردی هست و در شعر تازی بود شعر وعلل یتکافی
الناس شتی خصالهم وما یتکافی فی الیدین الاصابع و در فارسی گفته اند چت خود پدیدست
در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری و در قرآنست که ولکل جعلنا منکم شرعة ومنهاجا
مثل گویند که کون نداری بیله چرا خوری و حضرت امیر صلوات الله علیه فرموده شعر حسن قولك لا بل
نعم وقبیح قول لا بعد نعم ان لا بعد نعم فاحشة فبلا فابدا اذا خفت الندم و بپارسی گفته باشی از
سرای وفا به نیکوئی سخنی بشنو ار سخن گوئی یا مگو آنچه می نخواهی کرد یا وفا کن بر آنچه میگوئی و قوله تعالی لم
تقولون ما لا تفعلون مثل بپارسی گویند برخوان نانهاده آفرین واجب نشود و بتازی گویند شعر رضوا بصفات
ما عدموه جهلا وحسن القول من حسن الفعال و نیز گفته اند شعر الناس اکیس من ان یحمدوا رجلا حتی
یروا عنده آثار احسان قطعه هر که زنجیل و ساقطی وددونی کس در جهان نیاید هست بر سر یا بخششی باور چون
حاتم یا کوششی باید چون حیدر از بی هنر چو نام نکو جوئی ابله قوی شود تن تو لاغر و در قرآنست که ویحبون
ان یحمدوا بما لم یفعلوا مثل گویند کاهی در چشم من بیند و کوهی در چشم خود بیند و در شعر تازی گوید وانی ادری
فی عینك الجذع دائما وتعجب ان ابصرت فی عین القذی انبصر ما فی عین غیرك من قذی وتغفل
فی عینك مفترض الجذل لا تنه عن خلق وتاتی مثله عار علیك اذا فعلت عظیم و در پارسی گفته
قطعه چو عیب کسان جست خواهی همی نخستین در عیب خود باز کن کسی را براهی چو فرمان دهی نخستین زبان
خود آغاز کن و در قرآنست که اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم مثل گوید غم گروهی شادی گروهی
و بتازی گوید مصائب قوم عند قوم فوائد و در پارسی گویند کاروانی زده کار گروهی سره شد و قوله تعالی که
وان تصبکم سیئة یفرحوا بها مثل گویند اسب رایض مگر و مرد را بکار مرکب بسیار رنگین باشد برنگ [illegible]
شعر تری الرجل النحیف فتزدریه وفی اثوابه اسد هزبر و در پارسی گویند در مرد خلاها مشو که [illegible]
پشت سپه گران سپاهی دارد و در قرآنست که لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم مثل

مردم گویند که هر بار سبو از جو درست نیاید و بتازی گوید ما کل ما یتمنی المرء یدرکه تجری الریاح بما لا
تشتهی السفن و در پارسی گفته اند نظم نی هرچه مراد دل چنان خواهد بود وان کار همیشه همچنان خواهد بود و کلام ملك علام
است که ام للانسان ما تمنی فلله الآخرة والاولی مثل گویند که همه امیدها در ناامیدیست و در شعر آورده اند
شعر اذا تضایق الامر فانتظر فرجا فاضیق الامر ادناه من الفرج قطعه مرد ناچار او قید کارش دل [illegible]
خود زره بر دم ناامیدی در او امید قویست صبر کار منتظر کرد و کلام مجیدست که هو الذی ینزل الغیث من
بعد ما قنطوا وینشر رحمته وهو الولی الحمید مثل گویند که تو تره بخور و مپرس از بوستان و در تازی گفته اند
شعر کل البقل من حیث یؤتی به ولا تسألن عن المبقلة و در فارسی است بیت از باغ چو مقصود تو
حاصل آید انگور بخور مگو که این باغ کراست و در قرآنست که ولا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم
مثل گویند با سنگی بر اندازی و فرود آید خدا را هزار حکمت است و بتازی گویند وبین طی جوده وانحدارها
فکالك اسبه وانجیاد کبه و در فارسی است رباعی تا طرف دو دیده تو بر هم آید صد بند بلا دست قضا
بگشاید اکنون باری غمان بیهوده مخور از پرده غیب تا چه بیرون آید و در قرآنست که لعل الله یحدث
بعد ذلك امرا و از امیر المؤمنین است من لم یقل دماغه فی الصیف لم یغل قدره فی الشتاء مثل گویند
هر که تابستان در سایه خواب کند زمستان از گرسنگی خوابش نگیرد و شاعر گفته چت ای هر که بتابستان
در سایه بخسپید خوش خوابش نبرد هرگز شبهای زمستانش و در قرآنست که اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم
الدنیا مثل گویند از مرگ حذر سود ندارد و بتازی گوید که ما من الموت مناص ولا عنه خلاص قطعه
از اجل نیست هیچکس ایمن بر همه خلق مرگ کین دارد … صد هزاران شاه … بلحد درون دفین دارد
با اجل پایداری ناید اگر صد حصن آهنین دارد هر کجا در جهان شئی بوده است جمله را این دل زمین دارد
و در قرآنست که قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل مثل گویند که مدبر هرگز مقبل نشود
و بتازی گوید شعر یا عاذل العاشقین دع فئة اضلها الله کیف ترشدها فارسی چت هرگز نشود مردم
مدبر مقبل معقبل شدن مردم مدبر مشکل و در قرآنست که ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور مثل
گویند که آثار صلاح در چهره مرد پیدا باشد و در شعر تازیست که شعر لا تسأل المرء عن خلائقه فی وجهه
شاهد عن الخبر و نیز در پارسی گفته اند چت از بر دمیدن صبح از اسرار شب … بر چهره او دیده بود از کار
و قوله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود مثل گویند کاهل را در کون به توان دانست و شاعر گوید هر کون
بدی باشد آنرا که سهائی بود عاشق همه با بی انگشت نمائی بود قوله تعالی یعرف المجرمون بسیماهم مثل گوید
از من چنان میگریزی که دیو از لا حول گریزد و شاعر گوید که زحمت غوغای شهر بهیچ نبینی چون علم پادشه
بشهر در آرند و در قرآنست که وقل جاء الحق وزهق الباطل مثل گویند که از بد بدتر می تواند بود شعر هر حال
مرتبه را شکر به که بسیار میباشد از بد بتر قوله تعالی ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب
الاکبر لعلهم یرجعون مثل گویند بر زن را دست بدرخت آلو نرسید گفت مرا خود ترشی نسازد و شاعر
گوید این چون شغال کز ملك بی زور است دستش نرسد بدنبه گوید شوراست و قوله تعالی واذ لم یهتدوا
به فسیقولون هذا افك قدیم مثل تازیست من سعی دعی ومن نام رای الاحلام و مثل پارسی …

که هرکه بخسپد خواب بیند هرکه نخسپد بچه دو شاعر گوید ع داستانیست کهن گشته و دیرینه شده و در قرآن است که
هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها وکلوا من رزقه والیه النشور مثل تازی گویند که
یداک اوکتا وفوک نفخ و در فارسی گویند که خود کرده را تدبیر نیست و شاعر گوید کار از زور کار رسیده چیست
هرچه بر ماست آن ز کرده ماست ❊ ما ستمکار گشته ایم همه ❊ گر بما هم ستم کنند رواست و قوله تعالی ذلک
بما قدمت یداک مثل تازی گویند که کل اناء بالذی فیه یترشح و در پارسی گویند که هرچه در دیگ باشد بکفگیر
برآمد بیت بی هیچ تکلف این سخن سخت نکوست ❊ از کوزه همان برون تراود که در اوست و قوله تعالی
قل کل یعمل علی شاکلته مثل گویند فردا که خمار کا مست مستی و در قرآنست که فاصبحوا علی
ما فعلتم نادمین مثل گویند نیکی بخود هر که بید خرسند است و قوله تعالی من کان یرید حرث الدنیا
نؤته منها وماله فی الاخرة من نصیب مثل گویند بیت خران را نباید سرشت بجواب ❊ که پالان کرا تر
بر داشت آب و در قرآنست که ایحسب الانسان ان یترک سدی مثل گویند بیت هر که مستی کبان
نخورده بود ❊ تکیه بر پشت خویش کرده بود و در قرآنست که ایحسب ان لن یقدر علیه احد الفصل الثالث
فی الامثال والحکایات بتازی گویند که عش رجبا تر عجبا و در فارسی گویند که دیگ مرد یک اگوید کون توست بیاید
و در قرآن مجید است که وضرب لنا مثلا ونسی خلقه حکایت آورده اند که اسمعیل کیسکی را پسر خوانده
بود که هم وقتی ابلهاش بر آمده و آن لطافت بشره وطراوت چهره در زیر نشان ابلها ناپیدا شده بود روزی
در پیش امیر اسمعیل استاده بود و امیر از روی تعجب در نشانهای ابله او نگاه میکرد و قاضی ابو منصور حاضر بود
بدان کودک اشارت کرد و گفت که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین بگفتن چون
تقریر قاضی شنید بر فور جواب داد که وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قاضی خجل شده و امیر اسمعیل عجب داشت
از آن حدت خاطر و جودت جواب ظاهر او درم پوش بفزود و بنصب حش خلعتی داد مثل تازی گویند سبق السیف
العذل و بپارسی گویند چون قضا کار کرد ملامت سود ندارد و شاعر گوید چون رفت قضا و بود دینا همه بود ❊ بر جستن و
فریاد تو کی دارد سود و در قرآنست که قضی الامر الذی فیه تستفتیان حکایت حبیب بن الغش دختری بوده است
از خوبترین زمان عهد خود بحقیقت تعلق در او و جوانی تعشق میبود و طباع هر دو را میل مواصلت و موافقت و مواصلت
می بود اما از طریق نکاح مواصلت ایشان میسر نمیشد روزی آن جوان فرصت یافت و چیره یابر بود و در خانه را
محکم فروبست اولیای دختر را خبر شده در آن خانه را فرو گرفتند پدرش خواست که با دخترش بتعرض بگوید که تا یک
ساعت خویشتن را نگاهدارد و گریبان او را بخود در راه مدید او بیرون خانه این آیه را خواند که لا انقطع اسم المسرفین دختر
چون این بشنید جواب داد که قضی الامر الذی فیه تستفتیان پدرش بدانست و بازگشت و مردم را باز گردانید
مثل تازی گویند من ینکح الحسناء یعط مهرها و بپارسی گویند که کالای گرانبها گران توان یافت و در قرآنست
لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون حکایت روزی درویشی از در شهری در آمد فاقه کشیده و [illegible] رسیده
چشمش بر دکان بریان پزی افتاد بره بریان دید آتش اشتها تیز شد و آتش اکرم [illegible] از روی خود را
مضمون این آیه ساخت و بر کاغذی برنوشت که نرید ان ناکل منها وتطمئن قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا و در
دست بریان پز نهاد بریان پز کاغذ را بخواند و بر پشت نوشت که لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و در دست

درویش نهاد چون درویش از دست او بستد چشمش بر رقعه افتاد و جدش بیامد و نعره زدن گرفت گفتند
شیخا ترا چه شد گفت نعمت فانی بی اطاعت میدهند نعمت باقی بی طاعت چگونه دهند الحکایة الثانیة علی هذه الآیة خالد بن
برمع الثقافی میگوید که وقتی از اوقات یکی از دوستان نزدیک من آمد و گفت امروز کنیزکی بنخاس خانه آورده
که بلطافت چهره و ملاحت لهجه او آدمی ندیده ام گفت در هوس دیدار او برخاستم و بنخاس خانه رفتم کنیزکی را دیدم در حجاب
نشسته و نقابی بر روی گرفته پیش او رفتم و گفتم ادنی النظر الیک نقاب از روی برداشت و گفت فانظر الی آثار رحمت
الله در آن حلاوت گفتار و ملاحت دیدار او متحیر بماندم و پرسیدم که ترا چه نامست گفت جنت گفتم الحمد لله
الذی احلنا دار المقامة من فضله شکر خداوند را که فردا آورد ما را بجنت نتبوء من الجنة
حیث نشاء فردوس ام جنت را هرجا که خواهیم گفت هیهات لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مثل
بتازی گویند که حیل من العیر و النزوان و در پارسی گویند ماهی از آب جدا مانده و قوله تعالی وحیل بینهم و
بین ما یشتهون حکایت اسحق موصلی و شفیق همدانی را در راه دمشق قطع افتاد و نعمتی که در آن سفر حاصل
کرده بود ببردند خبر ببغداد رسید هارون الرشید اصمعی را پرسید که خبر از اسحق و شفیق چه داری گفت وحیل
بینهم و بین ما یشتهون گفت قطاع شان افتاد هرون را از آن استعارت خوش آمد و صله فرمود بس
مثل تازی گویند که لکل مکان مقال و در پارسی گویند که هر جائی راسخنی است و در قرآن است که لکل
نبأ مستقر مثل است که وقتی یکی از حجاب خلیفه با سماعی در مسجد ابو المجاهد گذشت ابن مجاهد در نماز بود و او
امامت میکرد چون شغل سماع آن جماعت بسمع ابن المجاهد رسید از این آیه بدایت کرد که لکل نبأ مستقر
حاجب بدانست و در وقت توبه کرد و بعد از آن گرد آن کار باز نگشت القسم الثانی فی المحاورات والالفاظ
التی یجری مجری المحاورات الفصل الاول من القسم الثانی فی ذکر نعم الله تعالی مثل هر نعمتی که داری از حق داری
که فضل خدا بر تو بسیار است وما بکم من نعمة فمن الله وکان فضل الله علیک عظیما اگر نعمتهای
او را برشماری نتوانی او پروردگار همه خیرات است وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها الفصل الثانی فی احاطة علم الله
بسرائر العباد بر خدای عز و جل هیچ پوشیده نیست لا یخفی علی الله منهم شیء خیانت چشم و غش دل همه بداند
یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور ظاهر و باطن کس بر او پوشیده نیست یعلم سرکم وجهرکم
آنچه در گفت آرند بشنود و آنچه در دل دارند میداند انه یعلم الجهر من القول ویعلم ما تکتمون الفصل الثالث
فی العفو والغفران عن الاخوان مثل است اگر عفو کنی بتقوی نزدیکتر است و قوله تعالی وان تعفوا اقرب للتقوی
مثل صبر کردن و از ایشان درگذشتن نزدیکتر است بعقل و قوله تعالی ولمن صبر وغفر ان ذلک لمن
عزم الامور ❊ کرم از ایشان درگذر ❊ فاصفح الصفح الجمیل ❊ پرده عفو بر روی کرده ایشان فرو پوش
فاعف عنهم واصفح ❊ چون توبه کنند از سر ایشان درگذر ❊ فان تابا واصلحا فاعرضوا عنهما الفصل الرابع
فی تحسین کلام الحسن مثل خدایش گفتار خوش عطا کرده است ❊ وهدوا الی الطیب من القول سخن
پاکیزه و بی حشو ❊ انه لقول فصل وما هو بالهزل ❊ این سخن رسول کریم است ❊ انه لقول رسول کریم
این وحی است که میگذارد ❊ ان هو الا وحی یوحی ❊ شما را از این حدیث عجب می آید افمن هذا الحدیث تعجبون
یک سخن چنین نگویند ❊ فلیأتوا بحدیث مثله ❊ در جهان مانند ندارد ❊ لم یخلق مثلها فی البلاد الفصل الخامس

فی تقبیح الکذب وذم الکذب مثل سر دروغگو بر گشته باد قوله تعالی قتل الخراصون این دروغی است برباقه ماهذا
الا افک مفتری این حدیثی است که از خود میتراشد ان هذا الا اختلاق فیما که خلاف میگویند انما
انت مفتر این بتافته [illegible] سبحانک هذا بهتان عظیم در مرد سخن چین [illegible] مالهم به من علم الفصل السادس
فی تهجین النفاق مثل بزبان میگویند اما بدل نپسندند قوله تعالی یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم الفصل السابع
فی الشماتة علی [illegible] جزاء فعل مثل کردار بد در روی رسید واحاطت به خطیئته سزای کردار خود بچشید فذاقت
وبال امرها سرانجام خود گرفتار آمد فاصابهم سیئات ما کسبوا آخر خدای ایشان را بگناه ایشان گرفت
فاخذهم الله بذنوبهم الفصل الثامن فی تخویف الظالم وترة ومصیره مثل زود باشد که به بپای ایشان بدیشان
رسد سیصیبهم سیئات ما کسبوا زود باشد که ظالمان سزای خود یابند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون خدا از ظالمان غافل نیست ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون مهلت ایشان نزدیک رسید
فقد اقترب اجلهم مهلت شان دادیم و چون بگیریم سخت بگیریم واملی لهم ان کیدی متین روزکی
چند فراخ [illegible] وما نؤخره الا لاجل معدود الفصل التاسع فی النهی عن البخل والحث علی الجود مثل از بخل
خویشتن را بکش ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک نیکویی کن چنانکه با تو کرده اند واحسن کما احسن الله الیک
نیکویی کنید که خدا نیکوکاران را دوست میدارد واحسنوا ان الله یحب المحسنین الفصل العاشر فی النهی
عن الاسراف اسراف مکن که خدای تعالی مسرفان را دوست نمیدارد انه لا یحب المسرفین بی موضع خرج
ولا تبذر تبذیرا چندان بخشندگی مکن که خود را درویش کنی ولا تبسطها کل البسط نه اسراف کنند و نه بخل میکنند
والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلک قواما الفصل الحادی عشر فی تسلیة القلب المحزون مدام
که دلت تنگ میشود ولقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون خدای تعالی یار حق است ان الله مع
الذین اتقوا والذین هم محسنون ایشان مکر کردند و ما نیز مکر کنیم ومکروا مکرا ومکرنا مکرا الفصل الثانی
عشر فی نوادر محاورات المتفرقة مثل گویند از جهة شخصی که او جهانی بود در علم یا هنر و استشهاد آن آیت که
ان ابراهیم کان امة فلان مخدوم خود عاصی شد ففسق عن امر ربه من آن رزق تو نمیخورم [illegible]
نومن لک چیزی بیار تا نهار کنیم آتنا غداءنا مرا فراموشی مگیر لا تؤاخذنی بما نسیت درین سفر رنج
دیدم لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا این فراق میان من و تو هذا فراق بینی وبینک تو با من صبر نتوانی
کرد انک لن تستطیع معی صبرا دوستی [illegible] فلن تجد له ولیا مرشدا رنج شما دوست میدارد عزیز علیه ما عنتم
کسی بیرون از طاقت کار نفرموده لا یکلف الله نفسا الا وسعها هر چه گوییم باور نخواهی داشت و
ما انت بمؤمن لنا ولو کنا صادقین فلان [illegible] این کار تو کردی فلان کرد وما رمیت اذ
رمیت ولکن الله رمی نیک کاره نماید فلانی وما امر فرعون برشید اگر شما شدید که باشد
وان تتولوا یستبدل قوما غیرکم با او سخن گو چنانکه با دیگران بگویی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض
خویشتن ستایی مکن فلا تزکوا انفسکم بما این قیامت خواهد بودن هذا ما توعدون لیوم الحساب
این بزرگ خبریست قل هو نبأ عظیم از ایشان مترس از من بترس فلا تخشوهم واخشونی [illegible] از خدای تعالی میترسم
انی اخاف الله رب العالمین امروز هر چه خورید شما را مباحست الیوم احل لکم الطیبات که ان بد برده

وظننتم

وظننتم ظن السوء کار فلان نیک توی [illegible] فرعون علا فی الارض گرو دار بدست فلانست الا له الخلق
والامر هر کرا میخواهد میکند و هر کرا میخواهد میکند یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء یار حق باش نه یار باطل تعاونوا علی
البر والتقوی ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان هر چه خوری نیکو خور فلینظر ایها ازکی طعاما چون نان خورده
باشید پراکنده شوید فاذا طعمتم فانتشروا و گناه دیگران ما را عقوبت خواهی کرد اتهلکنا بما فعل السفهاء منا اگر مرد
داور و حجت علی قدر با موعظه [illegible] تیار کی می اندازی رجما بالغیب بدلائل دانسته میگی سفها بغیر علم بطل
حجت بسته فبهت الذی کفر دعوی شان حقیقی ندارد الا بانوت بسلطان بین اکنون حق ظاهر گشت الان حصحص
الحق سخن نه باندازه خود میگوید کلمة تخرج من افواههم سخن سخت با خطر میگویید انکم لتقولون قولا عظیما
بر کسی اشتهادی باشید و لکل وجهة هو مولیها القسم الثالث فی الحکایات المرتبة بالآیات الفصل الاول
من القسم الثالث فی ذکر الاخبار حکایت آورده اند که شکوفه بستان نبوت ذریت احسان مروت وآرایش جهان
فتوت سرو چمن رسالت گل باغ سیادت امام همام حسن بن علی صلوات الله علیهما روزی از برای تفرج بصحرا [illegible]
گردیده بود وآتش اشتهای طعام در طبیعت لطیف او مشتعل شده چون بمنزل شریف خود رسید تعجیل طعام خواست پرستاری
که متعین شغل مطبخ و متکفل [illegible] بود عجالة الوقت مائده بر طبق نهاد و پیش برد چون نزدیک مجلس او رسید دهشت
حضور و لمعه نور او بر آن بیچاره غالب شده ارتعاشی در دستش پدید آمد و تزلزلی در قدمش ظاهر شد در دهشت [illegible]
سرانگشتهای او بر سنگ حیرت آمد و قدمش منحرف شد و سرش [illegible] افتاد و از جای بجست کاسه بر کتف مبارک
امام حسن علیه السلم ریخت و بنظر سیاست در روی نظر کرد گونه حیات بر چهره او متغیر شده و گفت از ترسم که باتش غضب او
سوخته شوم و در دام انتقام او آویخته گردم الهام الهی او را تلقین داد تا زبان برگشاد و این آیه برخواند والکاظمین الغیظ
امام حسن علیه السلم فرمود که خشم فرو خوردم و خشنودی در دل آوردم کنیزک گفت والعافین عن الناس حسن علیه السلم فرمود
از گناه تو در گذشتم کنیزک گفت والله یحب المحسنین امام حسن علیه السلم فرمود که از مال خود ترا آزاد کردم حکایت
وقتی یکی از ابنای دنیا که نعمت او بزوال رسیده بود و در محنت کشیده ایامی برنج و محنت میگذاشت و عمری در این
کشاکش روزگار بفقر و فاقه میگذاشت روزی در بازار بطرزان بر دکان ابن القرشی آمد و مراقب احوال و محافظت
اوقات او میکرد تا ابن القرشی [illegible] جامه بخانه خود فرستاد و حلقی ساخت و انگشتری او را بدست آورد و در بازار شد
و مرغی چند مستی و منی چند برنج پاکیزه و کوزه چند نبات [illegible] بنسیه بخرید و در زنبیل نهاد و بدر سرای ابن القرشی آمد و حلقه
بزد کنیزکی بیرون آمد گفت این زنبیل را بگیر که خواجه فرستاده است و کدبانو را بگو که فلان [illegible] جامه که فلان کس آورده
است بده که خواجه میخواهد و اینک انگشتر را به نشان داده است کنیزک آن زنبیل را با انگشتری بستد و پیش کدبانو برد و
احوال باز نمود کدبانو با او گفت بگوی تا مرا کسی آشنا نباشد چیزی بکسی ندهم مرد گفت پس زنبیل و انگشتر بیار من باز
سپارید و این حدیث را نابوده پندارید کدبانو گفت مرا عادت نبوده است که بی اجازت خواجه چیزی بیرون
فرستم مرد گفت [illegible] از این بدتر نبود که [illegible] جامه بدست نیاید و انگشتری و کالا را در سرای برد خود
از پای در افتاد و [illegible] مدتی فقر شش بغایت رسیده و فاقه اش بنهایت انجامید ابن القرشی رفت و این سر با او گفت
که آن محتال که قصه [illegible] و احوال تو کرده بود منم خدای تعالی مال حلال ترا برای تو نگاه داشت و هیچ مکروهی بر دل
غیرت تو گماشت [illegible] که آن برنج و مرغ که برای تو بردم بنسیه گرفته بودم اکنون در رنج مطالبت آن مانده ام اگر

مردی سه بار انکار داد و این آیه بر او خواند که وان تبتم فلکم رؤس اموالکم لا تظلمون و لا تظلمون ابن القرشی را ازان
لطف استماع حسن محاورت او عجب آمد و در حال ذکر استیفا فرمود و بهای کالای او بداد و کفت بعد ازین هرگاه محتاج
باشی نزدیک من آی و دیگر احتیال ننمای حکایت رسم ملوک غزنین چنین بود که محتسبان را دست قوی دارند و احکام
امور شرعی با ایشان بازگذارند چنانکه احتساب با هر که باشد بدو واقامت کنند و هر مستی را که در شارع مسجد بگیرند حد شرع
بدو اقامت کنند و خبر بلیغ بدو رسانند ناصر مسعود محتسب که بود از شعرای غزنین اتفاق را وقتی از اوقات در زمستان
سرد بود و ابوالخیر کش بود ناگاه در کوچه که مفری و گریزگاهی نداشت با محتسب مقابل افتاد و هر چند کریت روی گریزنده
و مترصد می بود تا محتسب بدو رسید این آیه برخواند که و اذا مروا باللغو مروا کراما محتسب لباده و پا داشت موی
سنجاب بر وی زده بر پشت او نهاد و کفت هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب الفصل الثانی من القسم
الثالث فی ذکر البخلا و اللیام حکایت ابوالحرث القسوی را کفتند فلان مر ترا جامه خواهد داد کفت اگر
یعقوب نبی و جمله انبیا را شفاعت نزدیک وی برند و جمله ملائکه را در ضمان کنند و او را صد خانه سوزن
باشد و از وی سوزنی بعاریت خواهند تا ازان درز پیراهن یوسف علیه السلم را بدوزند که زلیخا دریده
بود که قدّ قمیصه من دبر ندهد مرا چون جامه خواهد داد حکایت بخیلی را از زیرکی کاسه و کوزه می بخشیدند از زیرکی
پرسید بر کوزه چه نویسم کفت فمن شرب منه فلیس منی پرسید بر کاسه چه نویسم کفت و من لم
یطعمه فانه منی حکایت بخیلی را پرسیدند که این درویشان در وثاق تو می آیند چرا نان با ایشان نمیدهی
کفت که انطعم من لو یشاء الله اطعمه بندکان بندهٔ اویند اگر خواهد بدهد شما مرا ازین فضولی چه کار است
حکایت بخیلی را پرسیدند که از قرآن کدام آیه را دوست داری کفت که و لا تؤتوا السفهاء اموالکم حکایت
کویند بخیلی را نانی از دستش بیفتاد و سکی در ربود و هر چند دوید بسک نرسید بازگشت و از دیده اشک می
بارید کفتند شیخا چه افتاده است کفت انما اشکوا بثی و حزنی الی الله قصهٔ این غصه جز با خدا تعالی
وانت نباید که سک را او فرموده است حکایت ابوالعینا شاعر چون از همدان باصفهان شد
آنروز که در شهر رفت جماعتی کودکان را دید که در دروازه جنگ سنگ میکردند سنگی بر سر ابوالعینا زدند
و سرش بشکست شد آشنائی داشت طلبش کرد و وثاق او را بدست آورد و رنجور و کرسنه آنجا فرود آمد
و همه شب در انتظار خوردنی بود و هیچ در حق او تکلفی نکرد دیگر روز برخاست و نزدیک مهلب شد وزیر
شهر او پرسید که ای یوم دخلت البلد کفت فی یوم نحس مستمر کفت در کدام ساعت کفت فی ساعة العسر
کفت این نزلت کفت بواد غیر ذی زرع اتکاء احوال کفت مهلب بخندید و وثاق معین فرمود با همه برگ و
ساز حکایت عبدالرحمن اموی که صاحب اندلس بوده است کفت بسفر حجاز میرفتم چون ببغداد رسیدم
نخاسی را کفتم از برای من کنیزکی بخر که در راه مونس من باشد کفت اطاعت کنم و کنیزکی [illegible] عرض کردند
در غایت حسن و نهایت جمال چنانکه از ملاحت صورت او چشم خیره شد و دلم باو میل کرد کفتم ای کنیزک
ترا چه نامست کفت مکه کفتم الله اکبر قد قرب الطریق راه من نزدیک شد و خالی دیدم مشکین بر چهرهٔ
روح افزای او کفتم این چیست کفت حجر الاسود کفتم دستوری باشد که بر حجر الاسود بوسه زنم کفت
لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس بی رنج درم و رنج قدم بحریم حرم نتوان رسیدن حکایت چون

مامون

مامون خلیفه توران دخت بنت حسن سهل را بخواست و در شبی که زفاف خواست بودن توران را عذر زنان
پیش آمد مامون خواست که با او مقاربت کند توران کفت یا امیر اتی امر الله فلا تستعجلوه مامون برخاست
و از پیش او بیرون آمد و از حسن استعارت او عجب ماند حکایت هرون الرشید را کنیزکی بود فایزه نام
بحلیه ملاحت و زیور فطنت معروف و موصوف هرون الرشید در جای خلوت بطریق طیبت باوی کفت
که اقبلی ظهر لهای الیّ یعنی زمانی پیش من نمای فایزه کفت یا امیر ما سمعت قوله تعالی فأتوهن من حیث
امرکم الله در زنان خود بجای روید که الله تعالی فرموده است هرون کفت اما سمعت قوله تعالی
نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم یا فایزه آیا شنیده که خدا تعالی فرموده است که زنان کشتزار
شمااند بدان راه در آئید که شما را خوش باشد فایزه کفت یا امیر اما سمعت قوله تعالی و اتوا البیوت
من ابوابها فضحک هارون عجبا یعنی خندید هرون از روی تعجب و دوست برنداشت فایزه را حکایت
مهلب چون خواستاری بدیعه مغنیه کرد شبی بمعاشرت مشغول شدند مهلب خواست از معاشرت بمباشرت
بدیعه را عذری بود کفت عصم الله [illegible] و فار التنور ولب از چشمه بجوشید یعنی عذر رسید مهلب
کفت سآوی الی جبل یعصمنی من الماء المعنی مفهوم حکایت اصمعی روزی در بازار بغداد بر در دکان
میوه فروشی بکذشت مرغان مسمن دید از معالیق آن دکان در آویخته و طبقهای سیب اصفهانی و
سبدهای انجیر و زیره ی و انکور رازقی و نارهای طیسی نهاده و زنی با جمال و زینت تمام با کمال بر جایگاه
خلوت نشسته اصمعی از روی تعجب زبان بوصف آن برکشاد و کفت و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما
یشتهون و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون آن زن روی با اصمعی کرد و کفت جزاء بما کانوا
یشتهون این جزا اکر بخرد و نه جزای اکر نکرد حکایت ابوالعباس سفاح روزی نزدیک ام سلمه
در آمد ام سلمه از بهر وی برنخواست ابوالعباس کفت دخلت علیک و ما تحتشمینی بالقیام یا ام سلمه
نزدیک تو آمدم و تو حرمت من نگاه نداشتی و از برای من برنخاستی قالت کیف اقوم و هذه الا نهاد
تجهزنی من تحت اراده بالعادة المعهودة من النساء الحیض حکایت دقی هرون الرشید را خبر دادند که
فلان ناطقی کنیزکی دارد که از حام ایام بحسن صورت و لطف سیرت او دیکری نزاده هم خد دلربایش با ماه
آسمان برابری کند و هم قد جانفزایش با سرو بوستان همسری اما رفق معاملهٔ و سبق مجاملهٔ ناطقی دل از دست
او برده است غیرتی در باطن هرون الرشید کار کرد که کنیزک چنین در بغداد است چرا باید که از خدمت ما باز ماند
و دست روزکار او را بدیگری رساند و در وقت کسی را نزد ناطقی فرستاد که باید او را نزدیک ما آوری ناطقی
که پیغام خلیفه شنید از رنج بر خود بپیچید و با لبی خشک و دیده تر بخانه دوید کنیزک که خواجه را پراکنده حال دید کفت
ای خواجه چه بود [illegible] که قد صنوبری را چنین چنبر کرده و چه افتاده است که خدار ارغوانی را زعفرانی ساخته کفت
ازین بتر چه باشد بیت آسوده بدم با تو زمانه نگذاشت * خوش بود مرا با تو فلک نپسندید * و [illegible] کفت کنیزک
کفت اگر خلیفه اینست کار سهل است مرا نزدیک او فرست که چنان سازم که دل تو ازین غم بپردازم چون
کنیزک را پیش هرون الرشید بردند هرون را از زن حیات و حسن خلقت او نیک خوش آمد کفت ای کنیزک
شنیده ام که چون بآواز در تو پروانه آید [illegible] جز جان و دل مستمعان نزاید لطف نغمهٔ تو باین صفت که میکویند

قول الله

بست یا کنیزک گفت کہ یَزِیدُ فِی الخَلْقِ مَا یَشَاءُ هرون گفت جواب ما از قرآن می آری کہ بر معانی آن وقوفی داری
گفت هٰذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّی هرون دران گفتار ولطف ومیار و از ظرایف او متعجب ماند گفت چه باشد از حسن لذات
که او از خود ما را بشنوانی و عشری از کلام کریم بخوانی کنیزک خدمت کرد و این آیه برخواند که بسم الله الرحمن الرحیم
اِنَّ هٰذَا اَخِی لَهٗ تِسْعٌ وَّتِسْعُوْنَ نَعْجَةً وَّلِیَ نَعْجَةٌ وَّاحِدَةٌ فَقَالَ اَكْفِلْنِیْهَا وَعَزَّنِیْ فِی الْخِطَابِ هرون چون
این آیه بشنید حال او بدانست و آب در دیده بگردانید و گفت ای کنیزک همانا خواجه را دوست میداری که قصه درد
او می نگاری کنیزک گفت وَاَلْقَیْنَ بَیْنَ قُلُوْبِهِمْ هرون را دل بروی بسوخت و گفت لَا تَخَافِیْ وَلَا تَحْزَنِیْ
اِنَّا رَادُّوْهُ اِلَیْكِ و هم در همان ساعت فرمود تا کنیزک جامه آوردند و جهیز کردند و نزد خواجه اش
فرستادند **الفصل الرابع فی ملح الفاظ الغلمان** **حکایت** هرون الرشید را چون عباس از واسطه بیامد هر باری
که چشم او بر عباس افتادی متکدر شدی و کره برابر دمی از برای آنکه از فایز نو جسته بود و عباس بزرگ مادر
خود آمده بود روزی یکی را که دعوی نبوت میکرد بنزدیک هرون آوردند و هرچند که می گفتند از دعوی برنمی گشت
هرون فرمود تا او را زیر چوب کشیدند بناله آمد و چون الم زخم بعبور رسید فریاد زدن گرفت و فرزندان هرون
در پیش او صف زده بودند و عباس را آن وقت هشت ساله بود و زیر دست همه فرزندان ایستاده بود چون آن
تتابع فریاد و تواتر استغاثه مدعی دید روی بدو کرد و گفت فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ هرون چون
این بشنید روانش از شادی برافروخت و گفت حقا یقول رسول الله اَوْلَادُنَا اَكْبَادُنَا بعد از ان یک ساعت
از پیش خود دور نگذاشتی و از فرزندان دیگرش دوست تر داشتی **حکایت** داود بن ربیع حلوائی گوید که بدیع همدانی
در ایام صبی ٔ او فقات خوردی بجرات زبان و فصاحت بیان در محادثه و ملاحظه و ملاطفه تازی و پارسی
چنان معروف و موصوف شد که در مجلس بزرگان ذکر کردن او را واجب دانستند و در مشاعره و محاوره
و نظم و نثر او بقدرت فصاحت و قوت بلاغت گوی سابق از کبار اهل روزگار و بزرگان دهر مبادرت
گرفت و در هوس روزگار او از حلوان بهمدان آمدم گفتند او این ساعت بمکتب ادب باشد چون بنزدیک
بکتاب ادب رسیدم بدیع را دیدم که می آمد در مقدار سال دوازده و در منصب جمالی تمام و غلام لطیف صورت
یکی همدرس او خریطه برگرفته بر اثر او می آمد انچه بسیار شنیده بودم بعیان دیدم از حرکات لطیف و
سکنات شریف او حالتی در من پدید آمد او از دادم و گفتم عَلَیْكَ مِنَ اللهِ بر فور جواب داد و گفت وَلَا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْكَ
دیگر بار گفتم فَصَوَّرَكُمْ فَاَحْسَنَ صُوَرَكُمْ ایلام در حق تست بمی سیاست در من نگاه کرد و گفت وَفِیْ اَنْفُسِكُمْ اَفَلَا
تُبْصِرُوْنَ و در گذشت من از جرات زبان و فصاحت بیان او متعجب ماندم **حکایت** محمود وراق دو پسر داشت یکی
خورد و یکی بزرگ روزی از مکتب ادب برد و بنزدیک پدر آمدند محمود پسر بزرگ را پیش خود خواند و جبه و دستار بوی داد
غیرتی در باطن پسر خورد پدید آمد این آیه برخواند اِنَّمَا اَمْوَالُكُمْ وَاَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ یعنی مال تو و فرزند تو فتنه تواند محمود
بخندید و گفت اَلَسْتَ وَلَدِیْ تو نه فرزند منی یکی از این آیه تو باشی و گفت مَا یَسْتَوِی الْاَعْمٰی وَالْبَصِیْرُ وَلَا
الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّوْرُ وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُوْرُ محمود را خنده آمد از ان سرعت جواب و قوت خاطر و بفرمود تا
دستار و جبه بهتر در وی پوشانیدند **الفصل الخامس فی تعبیر الرؤیا** یکی از خلفا امیر المومنین علیه السلم را دشمن داشتی
وقتی او را بخواب دید در میان آتش نشسته معبر را آواز داد و تعبیر این خواب را از وی پرسید معبر گفت این کس باید عمر

بلکه

باشد گفت بچه دلیل گفت بان دلیل که حق تعالی میفرماید اَنْ بُوْرِكَ مَنْ فِی النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا ان خلیفه عداوت ترک
نمود و از ان امر توبه کرد **حکایت** شمویل یهودی در ایام عمر در خواب دید که جمعی از ملائکه بروی صلوات میدادند تعبیر این خواب
از معبر پرسید گفت مژده باد که در دین حق تعالی شوی و در شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله شروع کنی او را یک شبه
بر نیامد که مسلمان شد از معبر پرسید که تو بچه دانستی گفت بدانکه خدا تعالی میفرماید که هُوَ الَّذِیْ یُصَلِّیْ عَلَیْكُمْ وَمَلٰٓئِكَتُهٗ
لِیُخْرِجَكُمْ مِّنَ الظُّلُمٰتِ اِلَی النُّوْرِ یعنی من الکفر **حکایت** مردی در خواب دید که ستوری با وی سخن گفتی نزدیک ابن
سیرین شد رحمة الله علیه و از وی سوال کرد گفت توبه کن که وفات تو نزدیک است مرد گفت بچه دلیل گفت بدان دلیل
که حق تعالی میگوید که اِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَیْهِمْ اَخْرَجْنَا لَهُمْ دَآبَّةً مِّنَ الْاَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ اَنَّ النَّاسَ كَانُوْا
بِاٰیٰتِنَا لَا یُوْقِنُوْنَ یعنی چون قیامت نزدیک آید مردمان را وفات خواهد بود ستوری بیرون آید و با مردمان سخن گوید بزبان
فصیح **حکایت** یکی نزد ابن سیرین آمد و گفت در خواب دیدم که بانگ نماز میگفتم گفت حج کنی دیگری هم این خواب
از وی پرسید گفت ترا بدزدی بگیرند گفت یک خواب را بدو تعبیر مختلف برای چه میگوئی گفت تعبیر بحال مرد کردم این
یکی زنگ مصلحان داشت تعبیر او حج کردم که حق سبحانه و تعالی میفرماید وَاَذِّنْ فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ یَاْتُوْكَ رِجَالًا
و آن دیگری صفت مفسدان داشت تعبیر آن چنان کردم که خدا تعالی میفرماید ثُمَّ اَذَّنَ مُؤَذِّنٌ اَیَّتُهَا الْعِیْرُ
اِنَّكُمْ لَسٰرِقُوْنَ **حکایت** در ایام ابو حنیفه یکی از ملک الموت را بخواب دیده از وی پرسید که از عمر من چند
مانده است پنج انگشت اشارت کرد از هول این اشارت از خواب در آمد متحیر و متفکر و بفرمود تا معبران را جمع کردند و تعبیر
این خواب از ایشان پرسید و هر کسی بعقد فهم تعبیر کردند یکی میگفت پنجاه سال و دیگری گفت پنجاه روز و یکی
گفت پنج ماه و یکی پنج روز خلیفه را دل بر آن تعبیرها قرار نمیگرفت نزدیک ابو حنیفه کس فرستاد و از و سوال کرد ابو حنیفه
گفت مراد ملک الموت به پنج انگشت پنج علم است که خدا کسی نداده است چنانچه میفرماید اِنَّ اللهَ عِنْدَهٗ عِلْمُ السَّاعَةِ
الی آخره و پنج علمست یعنی ساعت دانستن که بودن قیامت را بجز از خدای تعالی کس نداند وَیُنَزِّلُ الْغَیْثَ
کس نداند که برف و باران بکدام زمان بیاید وَیَعْلَمُ مَا فِی الْاَرْحَامِ و کس نداند که در رحم مادران دختر است
یا پسر وَمَا تَدْرِیْ نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا و هیچکس نداند که فردا چه خواهد بود و چه خواهد کرد وَمَا تَدْرِیْ نَفْسٌ
بِاَیِّ اَرْضٍ تَمُوْتُ یعنی کس نداند که مرگش بکدام زمین باشد و در کدام زمان خواهد مرد و این پنج علمست که خدا تعالی
علم خلایق را از ادراک آن نادان آفریده است و در تنزیل عزیز خویش علم آنرا بخود اضافه کرد خلیفه چون از
ابو حنیفه برهان این آیه بشنید شاد گردید و او را تشریف شکرف داد چنانکه لایق بود **الفصل السادس فی الاسولة**
الامتحانیة التی تقع فی القرآن وغیره ابو بکر بن مجاهد روزی بر شاگردان خود تفسیر این آیه میگفت که وَلَقَدْ صَرَّفْنَا
فِیْ هٰذَا الْقُرْاٰنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ در همه عالم هیچ موجودی نیست و نه چیزی که در ان وجود آید از واقعات
غریب و حادثات عجیب الا اسم او یعنی او یا صفت او در قرآن عظیم مذکور است و کیلی از وکلاء فخر الدوله وزیر انجا
حاضر بود گفت من بدین کاروانسراها و کیلم ذکر کاروانسراها و ذکر خانها در قرآن مذکور است گفت بلی
بر فور گفت در سورة النور قال الله تعالی لَیْسَ عَلَیْكُمْ جُنَاحٌ اَنْ تَدْخُلُوْا بُیُوْتًا غَیْرَ مَسْكُوْنَةٍ فِیْهَا مَتَاعٌ لَّكُمْ
جمله حاضران از ان سرعت جواب متعجب شدند و دیگری از شاگردان او گفت که امروز کنیزکی خریده ام و نیم
مباشرتی رفته است و نپرسم که زن بداند ذکر این واقعه در قرآن کجاست بر فور خواند که وَالَّذِیْنَ یُؤْلُوْنَ

مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ جمله حاضران بروی آفرین خواندند و بر سرعت جواب و لطف استخراج او
متحیر بماندند و همچنین ابوبکر مجاهد را پرسیدند که در قرآن سیزده آیت مرتب بکجاست که در دو او نیست کفت بآخر سوره
شعرا کرام بررة قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ الی قوله حتا وهمچنین ابوبکر مجاهد را پرسیدند که در قرآن ده حرف متحرک
مرتب بکجاست کفت وَإِذَا رَأَوْكَ إِنْ وهم ازو پرسیدند که در قرآن ده حرف متحرک بکجاست کفت لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ
وکفته چهار آیت کدامست که در رو الف نیست کفت فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ نَظَرَ ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ و او را پرسیدند
که کدام آیت که در وی هیچ حرف بی عجمات کفت وَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ این همه را در یک مجلس بر فور
جواب داد حکایت علی بن موسی میکوید که روزی از ابوبکر مجاهد درخواستم که تا بخانه من آید اجابت کرد و بنشست و شبلی
نیز در بر من بود کفتم درآمد ابن مجاهد کفت سَأُسْكِتُهُ السَّاعَةَ یعنی همین ساعت خاموشش کنم و عادت شبلی چنان بود که
هر جامه که در پوشیدی موضعی را از آن خرق کردی چون شبلی درآمد ابن مجاهد او را کفت یا شبلی أَيْنَ فِي الْعِلْمِ
إِفْسَادُ مَا يُنْتَفَعُ بِهِ بکجاست در علم زیان آوردن چیزی که ازو منفعت کیرند شبلی کفت فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَ
الْأَعْنَاقِ کفت در علم کجاست اسپی را پی کردن که آلت حرب باشد ابن المجاهد خاموش شد من کفتم یا ابابکر تو میخواستی
که او را خاموش کنی باری او ترا خاموش کرد و هم در آن مجلس شبلی ابن مجاهد را کفت که امروز از علمای وقت در قرآن
توئی بی همتا و ستیهن کجاست که در قرآن که دوست مر دوست را عذاب نکند ابن مجاهد هر چند اندیشه کرد هیچ موافق این
معنی نیافت کفت از حاضران کفت یا ابابکر تو بکوی شبلی کفت من جه می کویم کفت وَقَالَتِ الْيَهُودُ نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ
وَأَحِبَّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ ابن مجاهد کفت كَأَنِّي مَا سَمِعْتُ هَٰذِهِ الْآيَةَ کوئی که هرکز من
این آیه را نشنیده ام حکایت حسن بصری را پرسیدند که فردا اطفال مشرکان کجا باشند کفت در بهشت کفتند
بچه دلیل کفت بآن دلیل که خدای تعالی میکوید که لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ در آتش
نسوزند مگر کسانیکه بر من دروغ کفته باشند و از من بدیکری رفته و اطفال مشرکان این هر دو نکرده اند لاجرم
بهشتی باشند حکایت وقتی یهودی را در زمان مأمون با زنی مسلمان در ماه رمضان بفاحشه بکرفتند یهودی
مسلمان شد فقهای وقت کفتند که الْإِسْلَامُ يَهْدِمُ مَا قَبْلَهُ اسلام همه کناهان را محو کند و کشتن نیز
ازوی برخیزد مأمون با امام علی بن موسی الرضا علیه السلام کس فرستاد و کفت یا ابن رسول الله در این واقعه چه
فرمائی فرمود که بفرمایند که تا او را بکشند که این ایمان ایمان یأس است و از ترس میکوید و این آیه
بحجت آورد که فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا مأمون را خوش آمد و بفرمود تا او را بکشتند حکایت
ابوعبیده را پرسیدند که مردی ثلث مال خود را بر آل فلان وصیت کند فلان در آن داخل باشد کفت سبحان الله
نشنیده که خدای تعالی در قرآن میفرماید که أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ نه فرعون با ایشان باشد

الفصل التاسع فی المکاتبات البدیعة والمراسلات الشریفة حسن بن وهب بمتوکل نامه نوشت و وکالت ضیاع
دار الخلافه که در نواحی بغداد بود درخواست متوکل اجابت کرد و یکی از ترسایان بغداد را بکفایت آن شغل نصب
کرد حسن بن وهب رقعه دیکر نوشت نزد متوکل و در وی یاد کرد بسم الله الرحمن الرحیم لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ
أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَ
يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ چون نامه بمتوکل رسید در وقت ترسا را معزول کرد حکایت یکی از خلفا را وزیری بود کثیر

نام وقتی خلیفه بر وی متغیر شد بفرمود تا او را محبوس کردند و مطالبه اموال نمودند روزی از حبس رقعه بنوشت و در
وی یاد کرد که عَبْدُكَ كَثِيرٌ وَاللَّهُ تَعَالَىٰ يَقُولُ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ و چون رقعه بخلیفه رسید بر سر رقعه نوشت که قال
الله تعالی لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ حکایت ابوعبیده نوابه قاضی ابومحمد رازی را رقعه فرستاد و او را بدعوت خواند قاضی
ابومحمد را در آن زمان درد چشم بود بر پشت رقعه نوشت که دعا کوی در رنج رمد مانده است و تعالی لَيْسَ
عَلَى الْأَعْمَىٰ حَرَجٌ چون رقعه با بوعبدالله نوابه رسید قال عُذْرُهُ أَحْسَنُ مِنْ إِجَابَتِهِ لطافت اعتذار او بیشتر از سرعت
امتثال اوست حکایت سیف الدوله جعفر زرعا را بعمل حلب فرستاد و بعد از مدتی اهل حلب بروی خروج کردند چنانکه
او را خوف هلاک بود در کوشه خانه مختفی و متواری بماند و بسیف الدوله قصه نوشت که أَيَّدَكَ اللَّهُ الْأَمِيرَ إِنَّ الْقَوْمَ
اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ بباید دانست که این
قوم سر از فرمان من تافتند و باتلاف مال و فساد حال من شتافتند الله الله مرا بکام دشمنان مکذار و در میان این قوم ستمکار
مدار چون قصه بسیف الدوله رسید و برا جواب نوشت که سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ یکی از امرای اطراف
بملکی از ملوک وقت نامه فرستاد و در آن اثری از عصیان رعیت باز نمود آن ملک در جواب نوشت که بسم الله الرحمن
الرحیم خدمتی که نوشته بود رسید و بمضمون واقف کشتم و الجواب کما قال الله تعالی ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ
لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ الفصل الثانی فی الحکایات المتفرقه حکایت چون اسمعیل بلبل
بوزارت بنشاندند ابوالعینا مدتی ترتیب خدمت و شرایط ملازمت در ایام تهنیت بجا میداشت و در محافظت آداب
تعظیم می نمود و در مواجب توقیر صدر او مواظبت میزد اتفاقا درین وقت از مبرت و عاطفت وزیر بدو هیچ نرسید
پس روزی بنزدیک او درآمد و کفت ایدالله الامیر مرا دختری هست طفل دیروز روی بمن کرد و کفت ای پدر این وزیر که تو
کمر خدمت او محکم بر میان بسته و از جهه خدمت او دست طمع از مبرات دیکران شسته چون ترا چندین در روی آید هیچ
احترازی کند و تبارکشتی نماید کفتم لا والله کفت چون نشینی ترا در جوار خود جای دهد کفتم نی کفت چون غایب باشی از تو
بکرمی بپرسد کفتم نه فقالت يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا وزیر چون این سخن شنید
تنک تشویر خورد و از خجالت بر پای خواست و کفت یا ابا العینا بدین قدر بسنده کن و حاجتی که داری عرض کن وی چیزی
که مطبوع و ملتمس او بود بخواست در وقت اجابت کرد و بفرمود تا بتمام و کمال بدو رسانیدند حکایت آورده اند که موسی عبد
الملک الزیات یکی از دوستان ابوالعینا را تهمتی حبس فرمود و مطالبه سخت میرسانید تا در شدت مطالبت هلاک
کرد و حقی پنهان پیدا شد و میکفتند که از زندان بکریخت روزی یکی از ابوالعینا پرسید که از آن محبوس چه خبر داری
کفت فَوَكَزَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ این سخن بموسی عبدالملک رسید بفرمود تا ابوالعینا را حاضر کردند کفت یا ابا العینا
زبان از من کوتاه کن یا نه آنچه مرا از خود دیدی ابوالعینا کفت تریدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ پس موسی
ابوالعینا را تلطف نمود و بنواخت حکایت ابن المجاهد مسجدی از مساجد باب الطاق نماز بامداد امامت میکرد این آیه
برخواند که مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا اینجا رسید فرو ماند هر چند مکرر میخواند یادش نیامد
و هیچکس یادش نمیداد این آیه برخواند که أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ کسی معلوم کرد این آیه برخواند که وَدَّ وَهَا عَلِيّ یکی از
جاهلیان بدانست و بقیه آن آیه را که فراموش کرده بود یاد داد که فَبِإِذْنِ اللَّهِ نماز تمام بکذارد حکایت ابوالعینا را
پرسیدند که در پسران وهب چه کوئی کفت وَمَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هَٰذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَهَٰذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ

وسلیمان فاضلتر بود یعنی بصلاح نزدیکتر و دیگری دون تر و ابعد از نزدیکتر گفته بچه معنی گفت أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَىٰ
وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ حکایت سلیمان بصری را پرسیدند که در باب محمد کرم و
عباس رستم چه گوئی گفت ایشان نرد و خمر اند که إِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا حکایت علی بن ابو طیب باخرزی
یکروز در نزدیک رئیس ابو المحاسن کانونی آتش نهاده بود و غلامی آنرا میگردانید فقال السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا
الشَّيْخُ الرَّئِيسُ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا جمله حاضران را از آن استعاره او خوش آمده متعجب شدند
حکایت امیر المومنین حسن علیه السلم را عادت بود که زن بسیار خواستی و زود طلاق دادی گفتند ای سلاله نبوت چرا
چنین میکنی گفت من غنا دوست میدارم پس نکاح میکنم که خدا تعالی میفرماید که وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ
عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ و طلاق میدهم که خدا تعالی
میفرماید که وَإِنْ يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ پس در هر دو حالت غنا می طلبم حکایت بوقتی که جعفر بن محمد الصادق
صلوات الله علیه در گذشت متشمتی از روی شمات یکی از شیعه را گفت مات إمامك یعنی امام جعفر صادق علیه السلم
شیعی جواب داد که لکن إمامك مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَىٰ يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ حکایت عماد سیجی که بود از معتبر عاملان
اصفهان روزی در خدمت مهلب بعض فارس شد و بعد از روزی چند با تجملی تمام باصفهان آمد و طبع کاتب او را
در بازار دید که با آن کوکبه می آمد این آیه بخواند که هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا
بر فور جواب داد که كَذَٰلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ حکایت منصور شیرازی و ادیب ابوبکر خوارزمی
در صدر فخر الدوله در مسئله مناظره میکردند منصور در دفع الزام ادیب ابوبکر را گفت إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ
او بر فور جواب داد که إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ
فخر الدوله از آن سرعت جواب و حدت خاطر او نیک عجب ماند حکایت فقیه ابو سعید صعلوکی بروز سردی
نزد قاضی حسن آمد و از دور نشست و در پیش قاضی آتش میسوخت قاضی گفت أَيُّهَا الْفَقِيهُ إِلَى
النَّارِ فقال الفقیه لَا أُرِيدُ أَنْ أَصْلَاهَا صِلِيًّا حکایت هشام بن عبد الملک را گفتند که فلان در حق تو چنین گفته است
هشام گفت تا او را حاضر کردند چون پیش هشام در آمد زبان بحجت بر کشاد هشام گفت ای مرد هنوز ترا
حجت میرسد گفت يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا فردا هر تنی با خدای تعالی زبان جدل بر گشاید
که فلان فعل چرا کردیم و فلان قول چرا گفتیم چون با خدای تعالی سخن میتوان با تو در تمهید عذر سخن نمیتوان گفت
هشام گفت بلی وَاصْفَحْ عَنْهُ و از و در گذشت حکایت بوقتی ابو مسلم مروزی از خراسان بعراق رفته بود
یکی از امرا لشکر او بجهة باز گشتن اجازت خواست یکی از حاضران گفت إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ
بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ کسانیکه از تو بر باز گشتن اجازت میخواهند نه ایمان دارند بخدای تعالی و نه اعتقاد دارند بتو چون
ابو مسلم این آیه بشنید سخت در خشم رفت و قصد هلاک او خواست کرد آن جوانمرد چون دید که ابو مسلم بر وی
متغیر شد گفت أَيُّهَا الْأَمِيرُ هَٰذِهِ آيَةٌ حُكْمُهَا مَنْسُوخَةٌ بِقَوْلِهِ تَعَالَىٰ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ
فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ چون ابو مسلم این آیه دیگر بشنید سَكَنَ غَضَبُهُ وَأَذِنَ فِي الْانْصِرَافِ در حال
خشم بر فت و او را دستوری داد تا باز گردد حکایت وصیف ترکی در عهد معتصم والی شام بود و نیک سایس
و قاهر و ستمگر بود و بسی قلعها را در ولایت شام از امرای او تمرد نموده بودند و قلعه را خراب کرده وقتی وی را

کفته

گفتند که اهل فلان قلعه از قلاع این حدود از تو عاصی گشته و عصیان کردند شبی بلشکری عظیم ساخته تاختن بردند
و سحرگاه بزیر آن قلعه فرود آمد بفرمود تا خوانندۀ باواز بلند این آیه بر خواند وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا بَأْسُنَا
بَيَاتًا أَوْ هُمْ قَائِلُونَ پاسبانی از بالای قلعه آواز داد وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا مُصْلِحُونَ
وصیف در ساعت لشکر را باز گردانید و بشام آمد حکایت شیخ ابو القاسم صوفی ندیم عضد الدوله شبی و وزیر فخر
عبد الملک بن محسن میگذشت آواز داد که أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ یعنی
نمیترسند که عذاب خدا تعالی در آید و ایشان خفته باشند عبد الملک بدانست که آواز ابو القاسم صوفیست بر فور
جواب داد که وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ یعنی خدا تعالی عذاب نکند قومیرا که تو در میان ایشان باشی
حکایت یکی از همسایگان اصمعی روزی نزدیک اصمعی در آمد و ده درم سیم از و بوام خواست اصمعی گفت ای جوان
ترا استوار میدارم حیث قال وَلَٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي گفت خداوندا باور دارم ولیکن تا دلم قرار گیرد حکایت
بار نخستین که ابوبکر خوارزمی نزدیک صاحب در آمد و صاحب آن قوت و فصاحت و قدرت عبارت او
در محاورت نظم و نثر بدید و آن جرات زبان و بسطت بیان بشرح علوم بشنید نیک به پسندید از و پرسید که
إِلَىٰ مَتَىٰ تَقِفُ يَا أَبَا بَكْرٍ قال مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ صاحب بفرمود تا ده جامه باو دادند حکایت
آورده اند که هارون الرشید سرائی نو بنا کرده بود و در آن روز که در آن سرای بار داد ابو الهذیل در آمد در
سرای هارون گفت که كَيْفَ تَرَىٰ دَارَنَا هَٰذِهِ قال جَنَّةٌ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ
هارون هر تحفه که در آن روز آورده بودند از امیران و بزرگان جمله بوی داد و فرمود تا تشریف نیکو در وپوشانیدند
کرمیان جهان باشند حکایت در عهد سلطان کریم ابراهیم چون منتجب را برسالت بغزنین فرستاده و سلطان
ابراهیم بهر کوشک نو ایستاده بود و ندمای دولت و فضلای مملکت را حاضر کرده میفرمود تا چیزی لایق بگویند که بر در
بتوان نوشت هر کسی بقدر وسع فکر خود آزمائی و فارسی و نظم و نثر چیزی می گفتند و سلطان نزد او در آن گفتنها می ایشان
دلش قرار نمیگرفت در این بودند که منتجب در رسید و شرایط ادب خدمت بجای آورد سلطان گفت خواجه
امام اجل عالم ما را کلمتی باید که رقم کتابه این درگاه را شایسته باشد و برزد و او دار این ملک و قضاة این حضرت معتبر
باشد عقیده ما را بر فور گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَأَمْنًا سلطان
بفرمود تا از جواهر که عزت داشت یکبار دهان منتجب را پر کردند حکایت شنیدم که شمس المعالی بجرجان در کوشک
سفالین حوضخانه فرموده بود چون تمام شد فضلای دولت خود را حاضر کرد و گفت چیزی بگوئید که لایق این حوض
باشد تا بر دیوارش نقش کنند بعضی نظم ارسال میکردند و قومی نثر انشا می نمودند و شمس المعالی را قبول نمی آمد تا فرید
ترک در آمد و ایشان را در حیرت بدید روی بنقاش کرد و گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم هَٰذَا مُغْتَسَلٌ
بَارِدٌ وَشَرَابٌ شمس المعالی بفرمود تا دهی که چهار هزار دینار ارتفاع آن بود بفرید و فرمود زندان او وقف کرد
حکایت شنیدم که سید ابو الحسن رضی همدانی میگفت که چون از همدان بری شدم بحکم رسالتی که از فخر الدوله داشتم
در راه تفکر میکردم که چون نزدیک صاحب شوم افتتاح کلام بچه کنم درین بودم که صاحب باستقبال در آمد و گفت
مرحبا بالرسول ابن الرسول والوصی ابن الوصی در حلاوت گفتار و ملاحت دیدار او متحیر بماندم و این
آیت بر خواندم که مَا هَٰذَا بَشَرًا إِنْ هَٰذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ او نیز بر فور جواب داد که إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا

کعرض

آن تُفْنِدُونِ حکایت کوشیار حکیم هم منجم بود و هم طبیب روز اول که نزدیک نوح بن منصور در آمد و نوح از مجمره عبید پرسید که درو زر بود که چه کس است گفت کُرِّه لَهُ غَیْبُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ یعنی هم منجم است و هم طبیب حکایت چمن ابو محمد و نیز دختر فضل بسری آمد ابو سلیمان خطابی به تهنیت در آمد و گفت شنیدم که در چمن جلال درخت جمال رست و در بوستان کمال شکوفه اقبال بشکفت وَمَا جَعَلَهُ اللّٰهُ اِلَّا بُشْرٰى لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ جماعه حاضران ازین تصرف عجب داشتند حکایت مامون نصیب موصلی را چه رسید که دعوت اسحق را چون دید گفت بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا که دعوت فتح بن خاقان چون دید گفت يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَاْسٍ مِنْ مَعِيْنٍ بَيْضَاءَ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِيْنَ وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عِيْنٌ كَاَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُوْنٌ حکایت روزی عامل بصره همسایگان خود را دعوت کرده بود و خود بر سر خوان ایستاده بود و حکایتی می گفت یکی از مهمانان گفت والله ما چنانیم این ساعت که خدای تعالی میفرماید سَمَّاعُوْنَ لِلْكَذِبِ اَكَّالُوْنَ لِلسُّحْتِ حکایت در پیش عبد الملک بن جمیل حکایت خرما و لوزینه میکردند که کدام خوشتر باشد خرما پیش آورد و نیم بخورد و سر بر آورد و گفت هٰذَا خَلْقُ اللّٰهِ فَاَرُوْنِيْ مَاذَا خَلَقَ الَّذِيْنَ مِنْ دُوْنِهِ حکایت چون عبید الدوله را در کرت دوم نوبت وزارت بشارت دادند و در القاب و میفرمودند بفرمود تا بر منابر شیراز این کلمه بنویسند که خلاصة امیر المومنین آن روز دیوان سرای خود نشست و ارکان مملکت تهنیت می آمدند تا همه حاضر شدند تاج القری نسوی در آمد و این آیه بر خواند که وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُوْنِيْ بِهِ اَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِيْ فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ اِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِيْنٌ اَمِيْنٌ جمله اعیان را که این استعارت که لایق و موافق نعمت وزیر بود خوش آمد در وقت بفرمود تا خلعت فاخر در وی پوشانیدند القسم الرابع فی الایات و الابیات الملایمة نظم از تحت تنالم ای صنم آخر کار وز نامه او بر آدمیم آخر نام لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ لعله بنده گر او بخشی بیت کردد فلک تند ارام آخر وز کرده پشیمان شود ایام آخر عَسٰى رَبُّكُمْ اَنْ يَرْحَمَكُمْ فضحوا [illegible] نادمین نظم از دیده برفت مایه بینائی دل نیر و زیر شد ز غم تنهائی قوله تعالی وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيْمٌ وَتَوَلّٰى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا اَسَفٰى عَلٰى يُوْسُفَ نظم جان تیر لب رسید از تنهائی من باتو هم یک نفس چه میفرمائی وَبَلَغَتِ الْقُلُوْبُ الْحَنَاجِرَ وَاُفَوِّضُ اَمْرِيْ اِلَى اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بَصِيْرٌ بِالْعِبَادِ نظم هر روز تو باز ز رمت رای دگر و آنه ز سرت از جال سودای دگر اَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوْبُهُمْ لِذِكْرِ اللّٰهِ قَالُوْا اَنُؤْمِنُ لَكَ وَاتَّبَعَكَ الْاَرْذَلُوْنَ هر دم بود ت تازه تمنای دگر جان میدهم و دل تو خود جای دگر عَسٰى اَنْ يَنْفَعَنَا اَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا يَعْرِفُوْنَ نِعْمَةَ اللّٰهِ ثُمَّ يُنْكِرُوْنَهَا وَاَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُوْنَ نظم با من موافقت دمی نشستی جز راه خلاف من بود کرنی وَلَا يَأْتُوْنَ الصَّلٰوةَ اِلَّا وَهُمْ كُسَالٰى فَبَدَّلَ الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِيْ قِيْلَ لَهُمْ نظم دل قت و دو دیده خون شد و تن بگداخت جان با تو کنون چه مصلحت می سنی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّيْ وَاشْتَعَلَ الرَّاْسُ شَيْبًا وَالْاَمْرُ اِلَيْكِ فَانْظُرِيْ مَاذَا تَاْمُرِيْنَ نظم بد میکنی و نیک طمع میداری هم بد باشد سزای بدکرداری وَيُحِبُّوْنَ اَنْ يُحْمَدُوْا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوْا وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَاَصْلَحَ فَاَجْرُهُ عَلَى اللّٰهِ نظم ای جت همی طریقه بسیار از بهر خسی چو من کسی بگذاری اَتَسْتَبْدِلُوْنَ الَّذِيْ هُوَ اَدْنٰى بِالَّذِيْ هُوَ خَيْرٌ گر با تو وفا کنم نمیداد سود و ربا تو جفا کنم بیازاری زود وَاِذَا اَنْعَمْنَا عَلَى الْاِنْسَانِ اَعْرَضَ وَنَاٰى بِجَانِبِهِ وَاِذَا مَسَّهُ

الشر

الشَّرُّ كَانَ يَئُوْسًا نظم عمری بنعیم و ناز بگذاشتی در روضه حسنت اردمی داشتمی فَاَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِيْنُهُ فَهُوَ فِيْ عِيْشَةٍ رَاضِيَةٍ اِذَا ضَاقَ الْاَمْرُ مِنْ اَمْرٍ فَاِنَّ اللّٰهَ وَاسِعٌ مِنْهُ مَا يَا نظم کمان مبر که اگر ضایع رها کردی که ضایعم بگذارد مسبب الاسباب کمان مبر که اگر بازمانده ام از در تو دری دگر نگشاید مفتح الابواب و در قرآن مجید میفرماید فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيْمِ و در شعر تازی گفته اند اِذَا مَا اَرَادَ اللّٰهُ بِالْقَوْمِ نَفْعَهُ فَلَا رَادِعٌ مَانِعٌ وَلَا السَّيْفُ قَاطِعٌ نظم زنگ از دل غمناک نبرد داید کس روزی بنکاهد و نیفزاید کس با انچه خدای کرد بر ناید کس وان در که خدای بست بگشاید کس اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِقَوْمٍ سُوْءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُوْنِهِ مِنْ وَالٍ شعر نَرْقَعُ دُنْيَانَا بِتَمْزِيْقِ دِيْنِنَا فَلَا دِيْنُنَا يَبْقٰى وَلَا مَا نُرَقِّعُ رباعی نی در خور مسجدم نه در خور دکنشت ایزد داند کل مرا از چه سرشت چون کافر درویشم و چون قحبه زشت نی سیم نه خوبی و نه امید بهشت و قرآن مجید میفرماید که مُذَبْذَبِيْنَ بَيْنَ ذٰلِكَ لَا اِلٰى هٰؤُلَاءِ وَلَا اِلٰى هٰؤُلَاءِ نظم اسراف مکن که حاجت افتد فردات بهر خسی هم سخت بگیر بسیچو د و نانش نان تو نبیند از تنه کس و قرآن مجید است که وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُوْلَةً اِلٰى عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوْمًا مَحْسُوْرًا تمامت کتاب اینست که چون حرکات و سکنات آدمی ظاهر او باطنا و انچه از ضمیر او هام و فکرت افهام او در وجود آید نتایج هر یکی ثمره لطیف و نعمتی شریف است که چون حق سبحانه و تعالی از کمال قدرت و جلال عزت خویش بنده کان را ذکر فرموده است در کلام مجید وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيْ اٰدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ واجب چنان کند که هیچ آدمی تفکر و استخراج علوم باندازه فکر خویش خالی نماند و حقوق شکر این نعمتها میگذارد و انچه تواند تا بشناسد که علم اولین و آخرین در ضمن قرآن ملک علام مندرج است و هر که خواهد از اصحاب توهم و ارباب تفکر که از نظم و نثر برهانی فرا نماید نزدیک خاص و عام و عالم و جاهل آن قبول کند دلیل بر صحت آن تاویل و تصنیف تمسک بدلایل و آیات قرآن مجید کند تا نزدیک هر عاقل از اد راک آن محجوب نگردد و درستی و راستی پیدا کند که انچه در تالیف اتفاق افتاده و مولف این کتاب در هر بابی و فصلی که نطاق نطق بر کشاده در درستی آن و در هر معنی استظهار و استعداد آن از متن کلام الهی و یقین ربانی جلت قدرته و عزت عظمته حسبته است و انتظار کرم

بکرم متاملانست که جز بعین رضا نگردد و اگر خللی بینند دامن کرم بر آن
پوشانیدن را طوق منت سازد چه آدمی از خلل
و زلل خالی نیست و مولف این تذکره را یقین است
و حقیق شده که و فوق کل ذی علم علیم
و خدا تعالی عالم است و قادر
و حکیم و السلام
علی من اتبع
الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل در بیان اجمالی پدید شدن عقل کل و نفس کل باید دانست که از باری تعالی بی میانجی عقل کل پدید آمده و مجملاً تحقیق این سخن آنست که چون مبدأ الکونات باقتضای ذاتی خود که امر کن عبارت از آنست مقتضای حدیث کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف طلب ظهور خارجی عین خود فرموده که بجز او موجود حقیقی نیست درین مرتبه تعیین ملحوظ گشت که حکیم آنرا عقل کل نامیده و او را بدین نامهای دیگر نیز خوانده اند قلم و آدم معنی و جبرئیل و علت اولی و بمیانجی عقل کل نفس کل پدید آمد و معنی این سخن نزد محققان آنست که چون ذات باری ظهور تفصیل هر صورتی را نمود که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد و درین مرتبه نیز تعیین ملحوظ گشت که حکیم آنرا نفس کل خوانده و بدین نامهای دیگر نیز خوانده شد لوح محفوظ و حوای معنی و معلول دوم و آدم فصل در بیان پدید آمدن افلاک و ترتیب ایشان باید دانست که چون تعین نفس کل جهة تفصیل ظهور موجود حقیقی بود و در خارج از عقل جسم کل که آن فلک الافلاک است یعنی فلک نهم و عقلی و نفسی نیز پدید آمد و معنی این سخن آنست که از عقل کل درین جسم دانشی و اراده پدید آمد و نزد حکیم مقرر است که از عقل فلک نهم فلک هشتم پیدا شد و عقل و نفس دیگر نیز که عقل و نفس این فلک هشتم باشد یعنی که مذکور شد و همچنین از عقل هر فلکی که بالاست ترتیب عقلی و نفسی و فلکی که در زیر اوست پدید آمد تا بفلک قمر رسید که فلک اول و آسمان دنیاست و عقل فلک قمر را محققان حکما عقل فعال گفته اند و چون نزد حکما مقرر است که افلاک نه است و هر فلکی را عقلی و نفسی مقرر شد پس عدد عقل و نفس نوزده باشد نه عقول و نه نفوس فلکی و یک عقل کل و ترتیب افلاک برین وجه است که در زیر فلک نهم که آنرا فلک الافلاک و فلک اطلس و فلک اعظم گفته اند فلک هشتم است که بفلک البروج مشهور گشته و در زیر فلک هشتم فلک زحل است و در زیر فلک زحل فلک مشتری است و در زیر فلک مشتری فلک مریخ است و در زیر فلک مریخ فلک آفتاب است و در زیر فلک آفتاب فلک زهره است و در زیر فلک زهره فلک عطارد است و در زیر فلک عطارد فلک قمر است و در زیر فلک قمر عناصر اربعه و مجموع این افلاک را درون یکدیگر تصور باید کرد متصل یکدیگر چنانچه هیچ خلا یعنی خالی که در میان ایشان ملحوظ نگردد فصل در بیان گردش افلاک و مدت دور هر یک باید دانست که حکما متفق اند براینکه فلک الافلاک که نهم باشد در وی هیچ ستاره نیست و او از جانب مشرق بجانب مغرب حرکت میکند و مجموع افلاک دیگر را با خود حرکت میدهد و در یک شبانروز یکدور تمام میکند چنانچه مشاهده میشود که هر صباح آفتاب از مشرق بر می آید و شامگاه بجانب مغرب فرو میرود و شب در زیر زمین سیر نموده بار دیگر بامداد از جانب مشرق طلوع میکند و باقی هشت فلک دیگر از جانب مغرب بجانب مشرق حرکت میکنند و این حرکات را هر کس معلوم نتواند کرد بلکه حکما بنظر دقیق رصدی معلوم کرده اند و متأخران حکما بر آنند که فلک البروج یعنی فلک هشتم دوری در بیست و ششهزار سال تمام میکند و مجموع ستاره ها غیر از هفت ستاره درین فلک هشتم جا دارند و این ستاره ها را ثابتات گویند و هفت ستاره باقی را باین نامها خوانده اند زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر و اینها را کواکب سیاره گفته اند زحل در فلک هفتم میباشد و او دوری را در سی سال تمام میکند و مشتری در فلک ششم جا دارد و دوری را در دوازده سال تمام میکند و مریخ در فلک پنجم میباشد و او دوری را در یک سال و دو ماه تمام میکند

و آفتاب در فلک چهارم میباشد و او دوری را در یکسال تمام میکند و زهره در فلک سیم میباشد و او دوری را در یکسال تمام میکند و عطارد در فلک دوم میباشد و او نیز دوری را تقریباً در یکسال تمام میکند و قمر در فلک اول میباشد و او دوری را در یکماه تمام میکند و تمام حوادث عالم از تأثیر این گردشهاست نظم کند با ما ازین گردش سپهر اثرها رسد ما را از ایشان خیر و شرها فصل در بیان پیدا شدن عناصر و مکان هر یک باید دانست که حکما مقرر داشته اند که از عقل فعال عناصر پیدا شده که آن آتش است و باد و آب و خاک و هیولای عناصر یعنی مادهٔ ایشان یک چیز است که این چهار صورت مختلف را قبول کرده و مراد به هیولا و ماده امر معقولیست که صورت نوعیه آتشی و بادی و آبی و خاکی بدو قایمست و هر یک ازین عناصر را مکانیست که هیچیک از ایشان در مکان آن دیگر قرار نمیگیرد و مکان آتش زیر فلک قمر است و مکان باد زیر آتش و مکان آب زیر باد و مکان خاک زیر آب فصل در بیان تقسیم عناصر حکما عناصر را تقسیم نموده اند بخفیف و ثقیل و گفته اند خفیف آنست که بطبع خود مایل باشد بجانب محیط یعنی سوی بالا و ثقیل آنست که بطبع خود مایل باشد بسوی مرکز یعنی سوی پست و از عناصر آتش و باد را خفیف داشته اند و آب و خاک را ثقیل و آتش را خفیف مطلق گفته اند و باد را خفیف مضاف و خاک را ثقیل مطلق داشته اند و آب را ثقیل مضاف و دلیل اینکه آتش سبکتر است از باد آنست که آتش در میان هوا نمی ایستد بلکه بالای هوا می آید و دلیل بر آنکه هوا نسبت به آب سبک است سه چیز ظاهر است اول آنکه در آبهای بزرگ که جاری باشد دیده میشود که چون بناهمواری میرسد بر میخیزد و چون مرتفع شد از زمین هوا در میان او در می آید و بصورت بخاری از آب جدا شده بر هوا میرود دوم آنست که هرگاه خیک پر باد کرده را در آب فرو برند چون دست از وی باز گیرند آن خیک بر روی آب میرسد سیم آنست که هرگاه کوزه سر تنگ را در آب فرو برند چون آب در وی در میآید آواز عجیب از وی ظاهر میشود و این از آنست که بادی که در درون کوزه است بیرون میآید و چون بر آب زده میشود صدای از ایشان بظهور می آید نظم گر زنی دو چیز را بر یکدگر آید از وی حرفی و صوتی پدید دوم دلیل بر آنکه آب و خاک گرانند آنست که هر چند ایشانرا بجانب بالا بر می اندازی از هوا فرود می آیند و دلیل بر آنکه زمین گرانتر است از آب آنست که اگر سنگی یا کلوخی در آب انداخته میشود در آب فرو میرود دع دیدها باز است و آثارش عیان فصل در بیان کیفیاتی که لازم عناصرند باید دانست که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست را کیفیات اربع گفته اند و ظاهر است بر هر زیرکی که حرارت با برودت جمع نمیشود و رطوبت با یبوست مصاحب نمیگردد و اما حرارت با رطوبت و یبوست جمع میگردد و برودت نیز با این هر دو جمع میشود و بنا برین مقرر ازین کیفیات چهارگانه حرارت و یبوست را لازم عنصر آتشی داشته اند و حرارت و رطوبت را لازم عنصر هوا و برودت و رطوبت را لازم آب داشته اند و برودت و یبوست را لازم خاک پس طبیعت آتش گرم و خشک باشد و طبیعت هوا گرم و تر و طبیعت آب سرد و تر و طبیعت خاک سرد و خشک و متأخران حکما گفته اند که حرارت کیفیتی است که از شأن او آن باشد که سبکی و خفت را پیدا سازد و برودت کیفیتی است که گرانی و ثقل پیدا کند و رطوبت کیفیتی است که جویای آن بود که اجزای جسم زود از هم تفرق نمایند و جدا شوند باز زود اتصال یابند و بیکدیگر پیوندند و یبوست کیفیتی است که مانع بود از آنکه اجزای جسم زود از هم تفرق نمایند و از هم جدا شوند و مانع بود از آنکه اجزای متفرق شده باسانی بهم جمع شوند نیکان برین سخن که طبیعت هوا گرم است سوالی ایراد

نموده اند که اگر طبیعت هوا گرم است سبب چیست که ما هوا را گاهی خنک احساس میکنیم و در می یابیم که خنک است جواب
آنست که بخارهای آبی از زمین متصاعد میشود و بهوا بر میرود و چون بهوائی که نزدیک زمین است مختلط میگردد هوا خنک میشود
دیگر باره سوال ایراد نموده اند که اگر حال چنین بودی بایستی که هوای نزدیک روی زمین دریا بار بایست خنک تر بودی از
هوائی که بر قلهای کوه است و ظاهر است که هوائیکه بر قله کوه است خنک تر است و درین شکی نیست جواب آن اینست که هرگاه
شعاع آفتاب بر روی زمین میتابد گرمی در زمین پیدا میشود و بواسطه این گرمی زمین در هوائی که نزدیک زمین است گرمی
پیدا میشود و ظاهر است که آنرا گرمی روی زمین بهوائیکه بر سر کوه است کمتر میرسد بواسطه دوری این هوا از زمین والسلام
فصل در بیان طبقات عناصر باید دانست که جمهور حکما بر آنند که طبقات عناصر نه است چنانچه عدد افلاک و بیان
آن برین وجه نموده اند که طبقه آتش دو است اول طبقه آتش خالص و این طبقه ایست که بدرون فلک قمر چسپیده است
دویم طبقه دخانیه است و این آتشی است که آمیخته است ببخاری که از زمین برآمده است و باتش که بهوا متصل است
رسیده و طبقه هوا را سه داشته اند اول طبقه هوای صرف و این هوائیست که بطبقه دوم آتش پیوسته است
دویم طبقه ایست که آنرا کره زمهریر گفته اند و این طبقه در غایت خنکی است جهة دوری از زمین سیم هوائیست که بر
روی زمین پیوسته است و این طبقه هوا گرم می باشد بجهة گرمی زمین از شعاع آفتاب و طبقه آب را یکی داشته اند و آن
ظاهر است و طبقه زمین را سه داشته اند اول طبقه که باب و هوا آمیخته است و معادن و کانها درین طبقه پیدا
میشوند دویم طبقه طینیه است و این طبقه ایست که در وی تری یافت میشود چنانچه در کندن کاریز و چاه ظاهر میشود
سیم طبقه خاک صرف و این طبقه ایست که بمرکز عالم نزدیک است و بر گرد مرکز واقع است و بعضی از حکما طبقات
عناصر را هفت داشته اند آتش یکی و هوا دو و آب یکی و خاک سه و ازین عناصر آب و خاک را شاید رنگ هست
یعنی چنان مینماید که رنگ دارد و اما در حقیقت چون بسیط اند ایشان را لون نیست و در باد و آتش هیچ شائبه
رنگ نیست و اصلا رنگ ندارند دلیل بر این آنست که اگر ایشان را رنگ بودی مانع آمدندی از دیدن ستارها که
بر بالای ایشان واقع اند زیرا که مقرر است که هرچه رنگ دارد و چیزی را که از عقب او بدارند چشم آن چیز را بی حجاب
نتواند دید و اینکه ما در آتشها افروخته رنگی می بینیم بسبب آنست که آتش صافی بدخان مظلم یعنی دود تاریک آمیخته شده
و از مجموع آن رنگ و روشنائی دیده میشود دلیل دیگر برین که آتش صافی را رنگی نیست آنست که چون فتیله چراغ
برکشند چنانچه زبانه زند آنجا که سر فتیله است رنگ زبانه نماید و چنان دیده شود که آن شعله و زبانه از سر فتیله جدا
گشته است و آن موضع از آتش خالی است و از آن سبب چنین نماید که در آن موضع آتش بیشتر و قوی تر است که آتش
بحقیقت آنست زیرا که گفته اند آتش هوائیست سوزنده فصل در بیان شکل افلاک و عناصر و چگونگی ایستادن زمین
باید دانست که حکما بر آن دلیل اثبات نموده اند که شکل افلاک و عناصر کره است یعنی گرد و گفته اند کره آنست که در میان آن
او نقطه توان فرض کرد که خطهای راستی که از آن نقطه کشیده شود بجانب محیط آن کره یعنی بجانبی که اجزای کره از همه طرف
بدو ختم شود تمام آن خطها در مقدار برابر باشند و آن نقطه میان راست کره را مرکز کره گویند و چنان باید دانست
که مجموع این نه کره افلاک و چهار کره عناصر در درون یکدیگر واقع شده اند برین وجه که ظاهر و بیرون کره که در درون است
چسپیده و متصل است بباطن و درون کره که در روست و ترتیب افلاک و عناصر مذکور شد پس ازین سیزده کره اگر
بیرون همه و مکان دوازده کره دیگر باشد فلک نهم بود و کره که در درون دوازده کره دیگر مکان داشته باشد کره

خاک

خاک بود پس هرچه مکان او جای زمین باشد نه فلک حافظ و نگهبان او خواهد بود چنانکه صندوق نگهبان آن
چیزیست که در او ست نظم هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما و عالم عبارتست
از مجموع این سیزده کره افلاک و عناصر و آنچه در ایشان هست و نه افلاک و هرچه در ایشان بود آنرا عالم
افلاک و عالم علوی گفته اند و عناصر چهارگانه و هرچه در ایشان میباشد آنرا عالم عنصریات و عالم سفلی و عالم کون و فساد
گفته اند و باید دانست که نقطه که در میان راست این سیزده کره فرض کرده شود آنرا مرکز عالم گویند و این نیز از
مقررات حکماست که هرچه در وی ثقل و گرانی هست بطبع و کشش ذاتی میل بمرکز عالم دارد که آنجا قرار گیرد و این نیز
مقرر شده که زمین گران ترین عناصر است بنابرین واجب شد که تمام اجزای کره زمین بسبب ثقل و گرانی که در وی
هست جویای آن باشند که بمرکز عالم قرار گیرند و هر جزوی از کره زمین که بطرفی و جانبی از مرکز عالم بود طالب
آن باشد که آن جزو دیگر را دفع کند و دور گرداند از مرکز تا خود قرار گیرد و چون طبیعت زمین یکی است قوت هیچ جزوی
بر آن دیگر غالب نتواند بود و میل و رفع تمام اجزا برابر بود و مرکز زمین برابر راست مرکز عالم واقع باشد و بدین سبب
زمین قرار گرفته و ساکن گشته و زیرکان اینجا سوال و شبهه نموده اند که چون گرانی تمام اجزای زمین برابر است
بایستی که هرگاه که گرانی زمین عظیم از یکطرف زمین بطرف دیگر نقل نمودی مثل لشکری بسیار که از اقلیمی و مملکتی بمملکت
دیگر بردی کره زمین بجنبیدی و بدان طرف بگشتی که گرانتر شده است و این ظاهر نمیگردد و هیچکس در نمی یابد جواب
این برین مقرر گشته که بواسطه عظمت کره زمین انتقال این مقدار گرانیها که از یکجانب بجانب دیگر منتقل شود سبب
جنبش او نمیگردد اما محققان و باریک بینان گفته اند که گاهی در کرانه زمین بکرانه دیگر او لشکری عظیم رود نقطه
مرکز ثقل و گرانی او باید که منتقل شود بنقطه دیگر و این سخن بر هر کس ظاهر نمیگردد جهة نازکی آن فصل در بیان
معنی و حقیقت جسم باید دانست که بعرف حکما جسم جوهری را میگویند که در وی طول یعنی درازا و عرض یعنی
پهنا و عمق یعنی ژرفی و معنی باشد و این جوهر که با او این سه عرض باشد آنرا جسم طبیعی گفته اند و این سه
عرض که درازی بود و پهنائی و معنی که با آن جوهر قائمند آنرا جسم تعلیمی گفته اند پس معلوم شد که جسم طبیعی مرکب با جسم
تعلیمی نتواند بود و جسم تعلیمی با مرکب جسم طبیعی وجود نبود بلکه هیچ جوهری بی عرض نیست و هیچ عرضی را بی جوهر
وجود نمی تواند بود و جوهر موجودی را گویند که بذات خود قایم بود و در وجود محتاج بغیری نبود و عرض وجودی را
گویند که بذات خود قایم نبود و در وجود محتاج بغیری بود و عرض وجودیرا گویند که بذات خود نتواند که هستی یابد و در وجود
محتاج بود بغیر مثل سفیدی یا سیاهی که تا نقش آن چیز که سفید است یا سیاه هستی نیابد سفیدی و سیاهی آن چیز
نتواند بود که باشد و این ظاهر است چون معنی لفظ جسم مقرر گشت باید دانست که نزد حکما حقیقت هر جسم دو امر است
که هیچیک بی آن دیگری نتواند بود که وجود یابند یکی را هیولا گفته اند و یکی را صورت جسمی و بیان روشن این آنست
که بر هیچ زیرکی پوشیده نخواهد بود که هر جسمی که هست از فلکیات و عنصریات او را مقداری و شکلی هست که
محسوس میتواند شد و مقدار و شکل عرضند پس جوهری باید که این عرض بدو قایم بود و جوهری که باصالت
این عرض را قبول کرد آنرا صورت جسمی گفته اند و چون این جوهر صورتست جوهر دیگر باید که این صورت
با او بود تا هر دو با هم جسم شوند و این عبارت راست آید که صورت جسم زیرا که صورت غیر جسم است و آن
جوهر که صورت را می یابد آنرا هیولا گفته اند و این سخن زیرکان را روشن میگردد که هیولا در تعین خارجی

محتاجست بصورت وصورت محتاجست بهیولا پس هیچکدام بی یکدیگر نتوانند بود در خارج وفرق میان
هیولا وصورت در این مثال شاید که ظاهر کرد مثلا پارچه از آب که در ظرفی باشد وجسمی است که او را اتصال و
یکانکی هست و هرگاه که همان آب را در دو ظرف ریزند آن صورت نابود میشود ودو صورت دیگر ظاهر میگردد با
چون آب این دو ظرف را باهم جمع سازند صورتی ویکانکی مثل صورت اول پیدا سازد ولیکن جسم جوهری است
وجوهر خود محسوس نمیشود بلکه انچه محسوس میگردد اعراض است **فصل** در تقسیم جسم بسیط ومرکب **باید دانست که**
جسم بر دو قسمت بسیط ومرکب جسم بسیط آن بود که هر جزو که در وفرض کرده شود همه بر یک طبع باشد مثل آب
مثلا که هر جزو از جسم آب که فرض کنی طبیعت او سرد وتر بود وهیچ اختلاف در طبیعت اجزای او نیست وجسم
مرکب آنست که اجزا بر یک طبع نباشد مثل سکنجبین مثلا که چون مرکب بود از سرکه وعسل هر یک از ین دو چیز بخلاف
طبع دیگراند چنانچه سرکه سرد است وعسل گرم وجسم بسیط بر دو قسمت یکی انکه قابل تغیر وفناست مثل عناصر ودیگر
انکه قابل تغیر وفنا نیست مثل افلاک که بیران اثبات نموده اند که ایشان را فنا وتغیر وتبدیل جوهری بجوهری نیست
وجسم بسیط غیر از فلکیات وعناصر جسم دیگر نیست وفلکیات را بسایط علوی گفته اند وعناصر را بسایط سفلی **و باید**
دانست که مقرر حکما آنست که هر جسمی که مرکب است ترکیب او از عناصر است پس وجود بسایط باید که مقدم باشد بر وجود
مرکبات وحکما گفته اند که انچه دلالت میکند برانکه اصل هر مرکبی عناصر است دو امر است یکی طریقه تحلیل است ودیگر طریقه
ترکیب و بیان طریق ترکیب آنست که بدن هر حیوانی که کامل الخلقه بود یعنی غیر حشرات در منی پیدا میشود ومنی از خون
وجود میگیرد وخون از غذا حاصل میشود وهر غذائی که هست یا حیوانیست یا نباتی وغذای حیوانی البته به نباتی
منتهی میگردد ونباتات از اختلاط عناصر حاصل میشوند برین وجه که چون آب با خاک آمیخت وبه ورسید وحرارت آفتاب
در او اثر کرد نبات میروید وبیان طریق تحلیل آنست که هرگاه پارچه از جسم حیوانی یا نباتی یا معدنی در قرع وانبیق
نمایند وآتش بر و بکار برند از وی تریهای آبی جدا میشود واجزای هوائی نیز بخاری شده از وی دور میگردد ودر ته
قرع جزو خاکی مثل خاکستر میماند واین مشاهده دلالت میکند برانکه اصل آن جسم این چهار چیز بود واز ین عناصر
ترکیب یافته **ترجمه** در بیان انکه خلائی تواند بود که باشد **باید دانست** که اگر خلا ممکن بودی تعریف او برین وجه بودی
که بعدیست که ممتد وکشیده شده باشد در هیچ جهات طول وعرض وعمق واز شان آن بعد آن بود که اجسام در وی
مکان گیرند واین چنین بعدی باتفاق حکما از علامات محال بودن خلا سه ذکر فرموده اند **اول** انکه هرگاه مقداری
از چوب که در تمامی اجزای او در حجم وپهنای برابر باشند سر او را بدر قاروره وشیشه نمایند چنانچه هیچ فرجه
نماند اگر آن چوب بدرون قاروره فرستاده شود آن قاروره بجانب بیرون شکسته میشود واین نشانه
آنست که هوائیکه در درون این شیشه است اطراف اجزا او در آن جانب بیرون دفع میکند ومیل میدهد
بسبب آنکه آن مقدار که چوب در می آید هوا را دور میکند تا جای او شود وهرگاه چوبی چنین که مذکور شد در درون
قاروره باشد چنانچه یکطرف آن چوب بر سر آن قاروره واقع شود بر وجهی که هیچ فرجه نماند از سر آن قاروره
اگر آن چوب از قاروره بدر کشیده میشود البته آن قاروره بجانب درون شکسته میشود واین نشان آن است
که آن مقدار از چوب که از شیشه بیرون میاید هوائی که درون شیشه است بجای چوب کشیده میشود وبدین
سبب اجزای شیشه بدان طرف کشیده میشود وشکسته میگردد **دویم** آنست که انبوسه وقتی که درون او خالی باشد

که هرگاه که یک سر او را در آب فرو برند ویکطرف دیگر او را بدهن بگیرند ومس نمایند ومکند البته آب بطرف بالا
بر می آید باوجود انکه طبیعت آب بجانب بالا میل نمی نماید واگر بجانب بالا بر می آید بنابر آنست که هوائی که در درون نی
است با آب پیوسته است وچون آن هوا بجانب بالا کشیده میشود هوا آب را با خود کشیده بطرف بالا بر می آورد
پس معلوم شد که درون نی خالی نبوده وخلائی باشد **سیم** آنست که هرگاه ظرفی که سر او تنگ باشد در زیر او سوراخهای
تنگ بود وآنرا پر آب سازند اگر سوراخ سر او را محکم سازند آب از سوراخهای زیر او نمیرود واگر سوراخ سر او را بگشایند
آب از ظرف از سوراخهای زیر آن ظرف بیرون می آید واین بجهت آنست که در صورتیکه سر او محکم شده است
اگر آب فرود آید درون او خالی ماند زیرا که هیچ ممری نیست که هوا در آید وجای آب را بگیرد ودر صورتیکه
سر او گشاده است چون آب فرود می آید از ین ممر هوا در می آید واین علامت امتناع خلاست **فصل** در بیان
استحالت عناصر یعنی مبدل شدن عنصری بعنصری واین را کون وفساد نیز گفته اند **باید دانست** که هرگاه عنصری
بعنصری مبدل گردد باطل شدن صورت اولی را فساد گویند وپیدا شدن صورت دویم را کون واین
مقدمه مبنی برانست که مقرر شده است نزد حکما که هیولای این هر چهار عنصر یکی است وتحقیق این
آنست که پیشتر معلوم شد که در هر جسمی جوهری است که صورت آن جسم بدو قایمست پس چنین ملاحظه باید نمود
که در یک عناصر یک جوهر است که حامل این چهار صورت آتشی وهوائی وآبی وخاکی شده مانند لوح که
پارچه از وی سرخ بود وپارچه سفید وپارچه زرد وپارچه سیاه وبتاثیر افلاک هر پارچه از ین لوح آن
صورتیکه دارد میماند وصورت دیگر که مناسب صورت سابق است میگیرد **ودلیل** برین آنست که مشاهده
دلالت میکند برانکه شش نوع تبدیل میان عناصر واقعست **اول انکه** آتش هوا میشود واین ظاهر است
چنانچه دیده میشود که شعلهای آتش چون بلند بر آید هوا میشود چنانچه اثر حرارت در وی نمیماند **دوم انکه**
هوا آتش میگردد چنانچه اگر بر کوره آهنگران دم نمایند وهر ممری که در وهوا تواند آمد محکم کنند وساعتی
بقوت تمام وپیوسته بدمند هوائیکه در درون کوره باشد چنان گرم گردد که هر چه بوی برسد آن را
بسوزاند پس هوا آتش شده باشد زیرا که مراد از آتش هوائیست سوزنده **سیم انکه** آب هوا میشود چنانچه
ظاهر است که اگر مقداری از آب که در ظرفی باشد آنرا بجوشانند با آتش بتدریج واهسته از وی بخاری
خیزد وبر بالا شود وهوا گردد چنانچه در آن ظرف هیچ آب نماند **چهارم انکه** هوا آب میگردد چنانچه دیده میشود که
در هوای گرم اگر ظرفی را پر سازند از برف ویخ یا آب خنک تخصیص که آن ظرف از مس بود یا از برنج یا امثال
آن چون اندک فرصتی بگذرد بر بیرون آن ظرف قطرهای آب پدید آید واگر آن ظرف پر نباشد هم اندرون
وهم بیرون قطرهای آب پیدا شود وسبب آن اینست که بسبب گرما در هوا حرارتی پیدا میشود ولطیف
میگردد وچون برف یا یخ یا آب خنک جوهر آن ظرف را نیک خنک سازد وهوائیکه پیوسته آن ظرف
بود او نیز نیک سرد میشود ودر وی کثافتی پدید آید وغلیظ شود وقابل آن گردد که آب شود پس صورت هوائی
از او خلع میشود ودور میگردد وآب میشود ودر زمستان وهوای خنک این قطرها ظاهر نمیگردد بسبب
انکه هوائیکه مجاور آن ظرف است لطیف نیست بسبب انکه برودت چه مقرر است که هر چه گرمتر لطیف تر واستحالت
وتغیر یافتن را قابلتر **ودلیل** برین آنست که چون در زمستان آب گرم که پر گرم نباشد وآب سرد هر دو را بر زمین

ریزند چنانکه هوا خشک بود و اول آن آبی که گرم بوده است یخ بندد و بسیار بود که کسی با آب گرم وضو سازد و
مویهای وی در حال یخ بندد و کسی دیگر که با آب خنک وضو ساخته بود چندان زود وی یخ نه بندد و در شهرهای گرم سیر
بعد از نماز دیگر که هنوز آفتاب بلند بود کوزهای آب را بر بلندیها می نهند تا شب بر او بگذرد و پیش از آفتاب
بر میدارند تا آن آب نیک سرد میشود و اگر کوزها را بعد از آفتاب فرو شدن بر آن بلندیها و بر بادها بگذارند تا شب
بر او بگذرد چندان خنک نشود که آن کوزها که آفتاب بر او تافته باشد و سبب آن بود که چون آفتاب بر آن آب تابد
بقدر گرم کردد و در او لطافتی پدید شود که قابل گردد هر تغییر و استحالت را و این شاهدات و تجربها بجهت
بصارت مذکور کشت بعضی از عقلا را غلطی واقع شده گفته اند قطرات آبی که پیدا میشود بر اطراف ظرفی که در
یخ باشد یا آب خنک نسبت رشح است و تراویدن که درون ظرف است بجانب بیرون و این سخن را
باطل کردانیده اند به دلیل اول آنکه در صورتیکه یخ در ظرفی مانده باشد و هنوز هیچ آب نشده باشد قطرات آب بر
اطراف ظرف دیده میشود پس بسبب تراویدن نبوده باشد دوم آنکه اگر سبب آن قطرات آب رشح بودی بایستی
که آن قطرات از بیرون ظرف در مقابله موضعی بودی که آب داشتی و حال آنکه دیده میشود که بر اطراف موضعی
نیز که از آب خالیست آن قطرات پیدا میشود سیم آنکه اگر سبب پیدا شدن آن قطرات تراویدن بودی بایستی که از آب
گرم بیشتر پیدا شدی جهه آنکه آب گرم لطیف تر است و تنک رفت که آن قطرات از آب گرم پدید نمی آید و بعضی دیگر از
عقلا را غلطی دیگر واقع شده گفته اند که سبب پیدا شدن قطرات بر اطراف ظرف آنست که اجزای آب با هوا یکدیگر
پیوسته است آمیخته میشود و چون آن اجزای آب در غایت خردیست و حرارت هوا آنرا جذب می نماید آن اجزا
نمی توانند که هوا را خرق کنند و بشکافند و فرود آیند و بر اطراف ظرف جمع شوند اما هر گاه که ظرف بغایت
خنک شد هوائی که نزدیک آن ظرفست بغایت خنک میگردد و آن اجزای آب بهوا آمیخته است سرد میشود
و فرود میاید و بر اطراف ظرف جمع میگردد و فضلای حکما این سخن را باطل داشته اند به وجه اول آنکه اگر آن
قطرات آبی بودی که با هوا آمیخته شده بایستی که چون چند نوبت پیوسته آن قطرات را که بر اطراف ظرف پیدا میشود
ساکن یا فتندی دیگران قطرها پدید نیامدندی زیرا که نمی تواند بود که آب بسیار با آن هوا آمیخته باشد و بر هوا تمام
و نیز بایستی که آب ظرف کمتر شدی و حال آنکه مشاهده میشود که هر چند که آن قطرها را دور میکردانند دیگر پیدا میشود و آب
ظرف هیچ کم نمیکردد دوم آنکه اگر آن قطرها بهوا آمیخته بودی بایستی که هر بار که او را دور کردندی و پیدا شدی از بار پیشتر
کمتر بودی و حال آنکه ظاهر است که آن قطرها در بار دوم یا سیم بیشتر است از بار پیشتر و سیم آنکه اگر آن قطرها از آب با هوا
آمیخته بودی بایستی که هر نوبت که پیدا شدی دیرتر از زمان پیشتر پدید آمدی زیرا که آنچه بهوا نزدیکتر ظرف آمیخته است
پیشتر فرود میاید و این ظاهر است پنجم آنست که آب خاک میشود در اینجا که چون آب از چشمه بیرون میاید بر روی زمین
میرود سنگ میگردد و این در بلاد بدخشان واقعست در ولایت ورارود آن که آب صافی از دامنه کوه بیرون می آید
و چون لحظه بر آن گذرد می بندد و سنگی سفید میشود و آن سنگ را در آن ولایت سنگ ایکر میگویند که خاصیت او آنست
که چون کسی او را میخورد شهوت او بحرکت میاید و همچنین در نواحی تبریز آبی بیرون می آید و سنگ میشود شفاف که آنرا سنگ
مرمر میگویند و همچنین در نواحی ترکستان این نوع آبی که سنگ میشود هست و باید که خاک آن موضع را قوتی باشد که
خاکهای دیگر را نبود ششم آنست که خاک آب شود چنانکه اصحاب علم کیمیا سنگ چند را بو حتن یا کوهش با نوشادر

برخان

چنان می سازند که با آب کداخته میشود پس مشاهده این شش امر دلالت میکند بر استحالت پذیرفتن عناصر و متبدل
شدن بیکدیگر و باید دانست که همچنانکه این استحالت و تبدل در جسم عناصر واقع است همچنین استحالت عناصر در
کیفیت یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست نیز واقعست چنانچه دیده میشود که دو جسم که مثل یکدیگر در رطوبت
هر گاه که ایشان را سخت بر هم بسایند گرم میشوند و آن جسم چنین گرم شده را محکوک گویند و هر گاه جسمی تر را بسیار
بجنبانند سخت گرم آن جسم میشود و مؤید این مقالت این که محمد مسعودی که یکی از اهل حکمت در رساله خود آورده
که در آخر جوزا در بیابانی که میان بلخ و مرو است من دیدم که فتیلهای مشعل چرب کرده بودند و در بار شتر
مانده از غایت گرما آنکه در آن بیابان بود از تابش آفتاب و حرکات پیوسته که آن فتیلها را پدید شد از رفتن
شتر آتش در آن فتیلها در گرفته بود و بر میآمد و چون از جوال بیرون آوردند شعله زد و بسوخت فصل در بیان پیدا
شدن بخار و دخان و بیان حقیقت ایشان باید دانست که تمام حکما متفق اند بر این که اجرام کواکب مؤثر در این
عالم و عناصر از ایشان اثر قبول میکنند و از این کواکب آنچه اثر او ظاهر است آفتابست و ماه و بیان این بر
وجه نموده اند که ما مشاهده میکنیم که احوال عالم سفلی مختلف میشود بحسب اختلاف احوال آفتاب و ماه چنانچه دیده
میشود که آفتاب هر گاه که در نیم روزی راست در مقابله تارک سر اهل بر دیار ی بگذرد فصل تابستان میشود و این
کاهیست که آفتاب برج سرطان میرسد نسبت با اهل اقلیم پنجم مثلا و دیده میشود که بعد از سرطان روز بروز آفتاب
از سمت الرأس و تارک سر دور میگردد تا بحدیکه از آن دورتر میگردد و این کاهیست که آفتاب برج جدی میرسد
و آن هم فصل زمستان میرسد و چون آفتاب میانه جای راست سرطان و جدی رسد اگر در برگشتن از
سرطان بر آنجا رسد فصل تیرماه شود و اگر در برگشتن از جدی بدانجا رسد فصل بهار شود و از اختلاف این چهار
فصل اختلاف عالم ظاهر میشود پس تاثیر آفتاب در عالم سفلی ظاهر است و اما در بیان تاثیر ماه در عالم عناصر
یعنی عالم سفلی شیخ ابو علی سه چیز مذکور فرموده اول اختلاف مد و جزر دریاست که ماه بدر رود انتقاص اینکه
هر گاه که ماه بدر میشود و نور او در زیاده شدن باشد آب دریا زیاده میشود و مد عبارت از این است و چون
ماه از بدریت بگذرد و نور نقصان شدن گیرد و آب دریا کم شدن گیرد و جزر عبارت از این است دوم
زیاده شدن ادمغه و مخ ها است در زیاده شدن نور ماه کم شدن آن وقت کم شدن نور او سیم اختلاف
احوال اثمار و فواکه است در پختن که بدر ماه چون در بدر شدنست پخته شدن نباتات بتخصیص میوها بیشتر است از
زمان کم شدن نور ماه و مجموع کواکب دیگر از ثوابت و سیارات در این عالم سفلی اثر دارند اما تاثیرات
ایشان ظاهر است چون این سخن مقرر شد باید دانست که سبب پیدا شدن بخار آنست که چون آفتاب
بر روی زمین می تابد بواسطه ضوء او زمین گرم میشود و بسبب حرارت بعضی از اجزای آبی لطیفتر و سبکتر
میشود و قصد بالا کرده بهمان مقدار از اجزای هوائی مختلط شده مرتفع گردند و آنرا بخار میگویند پس
حقیقت بخار اجزای آبیست که با جزای صغیره هوائی آمیخته میشود بمرتبه که از غایت صغر اجزا از هیچ یک
از این دو عنصر در حس ممتاز نمیگردند و چنان مینماید که بخار حقیقتی مخالف هوا و آب دارد و اما سبب پیدا شدن
دخان آنست که چون آفتاب بر اجزای خشک زمین تابد بواسطه حرارتیکه در اجزا پدید میشود اندک رطوبتی
که در ایشان میباشد سوخته میگردد و خفیف میشود و بوستان اجزا غالب میشود و نیک سبک میگردد و بعد

ازان بحکم حرارت وخفت این اجزای سوخته شده خاکی واجزای هوائی آمیخته سوی بالا حرکت میکنند وآنرا
دخان گفته اند پس حقیقت دخان اجزای سوخته شده خاکی باشد که با اجزای صغیره هوائی آمیخته شده بجانب
علو حرکت کند و باید دانست که بخار و دخان بر دو وجهست یکی آنست که بر روی زمین تولد میکنند و پیدا
میشوند و دیگر آنست که در زیر زمین محتقن و محبوس میمانند و از قسم اول بخار و دخان آثاری پیدا میشود
که بر روی زمین ظاهر میگردد مثل ابر و باد و باران و برف و دیگر چیزها و از قسم دوم بخار و دخان آثاری پیدا
میشود که از زیر زمین ظاهر میگردد و چون زلزله و چشمها و کانها و باید دانست که حکما در کتب خود دخان را
باسم بخار یاد کرده اند و آنچه از اجزای آبی پیدا میشود آنرا بخار تر و بخار آبی گفته اند و آنچه از اجزای خاکی حادث
میشود آنرا بخار خشک و بخار دخانی گفته اند فصل در سبب پیدا شدن باد باید دانست که از مقررات حکماست که
فعل حرارت تفریق و بسط کردن است یعنی چون کیفیت حرارت در جسمی حادث شود اجزاء او را پراکنده و گشاده
گرداند و فعل برودت تعقید و جمعیت یعنی چون کیفیت برودت در جسمی حادث شود اجزای او را می بندد و
فراهم میکشد و دلیل بر این که حرارت حجم و مقدار جسم را زیادت میگرداند آنست که چون ظرفی را پر آب سازند
چنانچه قدری باید تا لب او برسد پس آن ظرف را بر آتش نهند تا نیک گرم شود البته آب آن ظرف بر شود
و از لبهای کوزه روان گردد و شک نیست که ماده آب زیاده نمیگردد و بلکه حجم و مقدار او زیادت گشته و در حکمت
مقرر گشته است که مقادیر اجسام عرضیست نه ذاتی و جایز است که ماده جسم بر حال خود باشد و عرض او مختلف
گردد و اما دلیل بر آنکه برودت سبب کم شدن مقدار جسم است آنست که آبی در کوزه باشد چون یخ بندد مقدار او
کمتر گردد چنانچه مشاهده میشود و اگر ظرفی آب دراو یخ بندد سر او تنگ باشد اول روی آب یخ کند پس زیر آب بعد
ازان باقی آب چون یخ بندد حجم و مقدار او خرد شود و بهم درکشیده گردد اجزای کوزه را از همه طرف بخود
درکشد و بشکند چون این دو مقدمه مقرر گشت باید دانست که حکما سبب پدید شدن باد را چهار چیز داشته اند
اول آنکه چون جانبی از جوانب هوا بسبب تابش آفتاب نیک گرم گردد و انبساطی در وی پدید آید بر مثال جسم متخلخل و
مقدار آن هوا بیشتر گردد و بدین سبب هوائی که مماس و مجاور آن هوا بود او را دفع کند و دور گرداند تا جای
او بگیرد و بدین واسطه حرکتی در هوا پیدا شود و آن هوای متحرک باد باشد دوم آنکه چون جانبی از جوانب هوا نیک
سرد شود و آن برودت آن هوا را نیک منقبض و منعقد گرداند و اجزای او در هم کشیده شود و مقدار کمتر گردد
پس هوائی که نزدیک او باشد بطرف او حرکت کند تا آن مقدار موضعی که از آن هوا سرد شده خالی میشود آن را
بگیرد زیرا که خلا محال است چنانچه در فصلی از فصول سابق بدین اشارتی شد و چون حرکت در هوا پیدا شود
باد پدید میآید و این دو نوع باد را نسیم گفته اند و لایم بوده و ظاهر است که سبب حدوث این دو نوع باد کیفیتی
است که در ذات هوا حادث میشود سیم آنکه چیزی از ذات هوا را حرکت دهد و این بر این وجه میباشد
که چون اجزاء دخانیه یعنی بخارها و دخانها از زمین برخیزند و بر هوا شوند و چون بکره زمهریر رسند اگر برودت
هوای زمهریری حرارت آن بخار و دخانها را زایل گرداند و خشک سازد و غلیظ و ثقیل شوند و بسرعت تمام
فرود آیند و بدین سبب تموجی در هوا پیدا شود و بادهای عظیم روان گردد و اگر حرارت بخار و دخان از برودت
زمهریری دور نگردد از طبقه زمهریر بگذرند و متصاعد شوند تا بکره آتش برسند و بواسطه ثقل که در ذات هست ازانجا

بحث

بتجاوز

بتجاوز نتوانند نمود و بطرف سفل باز گردند و بدین سبب حرکت در هوا پیدا شود و باد حادث گردد و هر بادی که بدین
سبب بود آغاز وزیدن او از بالا بود و باد دیگر از هر دو جرمی باد زدن و امثال آن پدید میشود و از این وجه است چهارم
آنکه چون بخار تر از زمین برخیزد و بسببی که معلوم شد گرمای هوا و تابش آفتاب آن بخار را لطیف و سبکتر میگرداند پس چون
بکره زمهریر میرسد سرما در وی اثر میکند و حرارت و هوست آن بخار کم میگردد و آنچه لطیف اوست در حال هوا
میشود و آنچه غلیظ اوست ابر کثیف میشود و بر آن هوای حادث میزند و او را باز میگرداند بسفل و بدین حرکت
باد حادث میشود پس ازین بیانات معلوم شد که حقیقت باد هوائیست متحرک اما از سه وجه دو وجه اول سبب هوا حادث
میشود نه ذات هوا در وجه آخر هم ذات هوا و سبب حرکت هوا هر دو حادث میشود والله اعلم فصل در بیان
سبب پیدا شدن ابر باید دانست که ابر بخاریست که غلیظ شده باشد و منعقد گشته و سبب پدید شدن او آن است
که چون بخار از آبها و زمینهای نمناک بواسطه تابش آفتاب برخیزد و بر هوا شود و اگر آن بخار اندک باشد در هوا
حرارت یا مثل شود آن حرارت هوا آن بخار اندک را تحلیل دهد و پراکنده سازد که مقرر گشته که فعل حرارت
تفریق و تلطیف اجزاست چنانچه دیده میشود که هر چه بسته و منعقد باشد مثل یخ و شمع چون بر آتش عرض کنی آن برودت
که در او بود دور گرداند و بگدازد و اگر بخار بسیار بود و حرارت هوا نبود البته آن بخار تر هوا شود و از طبقه
اول او که هوای گرمست در گذرد و بطبقه دوم که مرکز زمهریر است برسد و سرمای زمهریری در آن بخار اثر کند
و او را ثقیل و کثیف گرداند و آن بخار فراهم آید و جمع شود و ابر این بخار کثیف شده بود که بسبب برودت هوای
زمهریری منعقد شده چنانچه مقرر شد که فعل برودت غلیظ گردانیدن و فراهم آوردنست مثل آنکه دیده میشود چون
در حمام را باز کنند و هوای خنک در آید آن سرما هوای گرم حمام را غلیظ گرداند و تار کند تا چنان شود که
هوای گرمابه تاریک گردد و آنکه در زمستان نفس آدمی و دیگر حیوانات دیده میشود که مانند دودی بر می آید و
در تابستان آن حالت مشاهده نمیشود سبب آنست که نفس گرم بدر می آید و در زمستان فی الحال هوای سرد
بر و میزند و کثیف و غلیظ میگردد و بخاری میشود که آنرا میتوان دید اما در تابستان چون هوا گرمست آن نفس
گرم غلیظ نمیشود و نمیتوان دید چون مقرر گشت که سبب ابر شدن بخار برودت هواست که بدو میرسد و کثیف میگرداند
معلوم شد این که در تابستان ابر کمتر جمع میشود با وجود آنکه درین فصل بخار از زمین بیشتر برمیخیزد و سبب آنست که گرمی
هوا بخاریست پریشان میسازد و در زمستان چون هوای شب خنکتر میباشد از هوای روز در شب ابر بیشتر
جمع میشود و باید دانست که اکثر ابری که پدید میآید سبب او اینست که گفته شد اما بهر گاه میباشد که بی آنکه بخاری از زمین
برخیزد ابر پدید میشود و این در قله کوههای بلند واقع میشود که ناگاه بسببی از اسباب سماوی سرمای سخت بر آن هوا
بالای کوه زند و او را غلیظ گرداند و ابر شود فصل در بیان تولد باران باید دانست که چون بخار بر هوا جمع شود
و سرما در او اثر کند و ابر شود و بطریقی که معلوم شد اگر تاثیر سرما در او بسیار نبوده باشد که او را غلیظ گرداند
آن ابر بتدریج متلاشی گردد بی آنکه باران پدید شود و اگر آن ابر بسبب حرارت که در او مانده بود بالاتر شود تا باد او را
تحرک نماید تا بالاتر شود و البته سرمای هوای بالا بر او زند و بقیه حرارتی که در وی مانده باشد دور گرداند و او را نیک
غلیظ و ثقیل گرداند و صفت بخاری از او دور گردد و درین هنگام از اجزای این ابر آنچه لطیفتر بود بصفت
آبی باز گردد و قطره قطره فرود آید و آنچه کثیف او بود در هوا متلاشی گردد پس معلوم شد که حقیقت باران بعضی

از اجزای ابرات که بسبب برودت هوا کثیف شده بر میگردد و باید دانست که حقیقت این سخن آنست که چون معلوم
شد که حقیقت ابر بخار است و حقیقت بخار اجزای آبیست که بواسطه حرارت غریبه تابش آفتاب از مکان طبیعی خود
مفارقت کرده و بحیز هوا او را میل نموده و عقلا را درین شک نیست که صورت نوعیه آبی از بخار و ابر خلع نشده
و باطل نگشته بلکه صورت آبی در بخار و ابر باقیست و چون بواسطه برودت هوا احراراتی که بآن اجزای آبی
بوده دور شود و دیگر باره غلیظ شده قصد فرود آمدن کند بزمین که مکان طبیعی اوست و باید دانست که سبب قطره
قطره شدن باران آنست که بخاری که ابر شده یکدفعه بهوای زمهریر که سرد است نمیرسد بلکه بتدریج تصاعد میکند
و آنجا میرسد و بسبب برودت پاره پاره ابر باران میگردد و چون باران میشود اجزای او فراهم تر می آید
بحکم آنکه فعل برودت فراهم آوردن اجزاست و بعد از آن قطره قطره مجتمع شده متراکم میگردد و متعاقب فرود
می آید و چون هر قطره در حد ذات متناهی است شکل لازم اوست و چون قطرات باران همه یک طبیعت دارند
باید که همه بر یک شکل باشند و شکل ایشان کرویست جهة آنکه اصل ایشان آبست و شکل طبیعی آب کرویست چنانچه
در فصلی از فصول سابق مذکور شد که طبیعت جسم بسیط تقاضای آن میکند که شکل او کره باشد والله اعلم فصل
در سبب پیدا شدن برف باید دانست که چون بخار بر هوا شود و ابر گردد بر وجهی که معلوم شد و آن بر سبب اندک
حرارتی که در و باقی بود یا بسبب تحریک هوا بالاتر شود و سرمای سخت بدو رسد و غلیظ تر گردد و پیش از
آنکه اجزای صغیره ابر جمع شود و قطرات آب گردد شدت برودت هوا بدو رسد و فسرده و منجمد شود و آن برف
باشد [illegible] برگسسته میشود چون از هوای فرود می آید بر یکدیگر می نشینند و بزرگتر میگردند بتخصیص که در آن
وقت باد وزان باشد که اجزای ابر در آن زمان مثل محلوج نداف کرده جمع گشته فرود می آید باشکال مختلفه و بعضی
از ذوکان در اختلاف اشکال برف سبب دیگر بیان کرده اند که چون برودت بر بخار مستولی میگردد و او را برف
میگرداند اجزای او بهم فراتر می آید و بدین سبب تشنجی درو پدید میشود و اگر تشنج و کشش از جوانب و اطراف یکسان
بود شکل او کروی باشد و اگر یکسان نباشد اشکال مختلفه پدید آید اما بیان اول اظهر است و باید دانست که مقرر حکما اینست
که سفیدی که بنسبت برف دیده میشود رنگ برف نیست و بیان این آنست که برف مرکب است از اجزای جسم شفاف
یخ بسته و میان این اجزا امتحکی چنان نیست که رنگ بدان ترتب شده باشد بلکه در میان آن اجزا هوا در آمده
باشعاعی از اجرام علویه فایض شده و آن شعاع از سطوح از اجزای برف منعکس میشود ببعضی مقررات که شعاع
که منعکس میگردد و مشابه بیاض میشود چنانچه دیده میشود که چون آفتاب بر چیزی میتابد که در روی آب بود و شعاع
آفتاب منعکس گردد و بدیواری و چیزی که نورانی نباشد آن شعاع چنان دیده میشود که رنگ سفید است بنابرین چون
حس بصری شعاعی را که باجزاء برف متراکم و مجتمع شده می بیند غلط نموده حکم می نماید که آن بیاض برف است
فصل در پدید آمدن تگرگ و آنرا ژاله نیز گویند باید دانست که چون بخار بر هوا شود برودت بر و عمل نماید و او را کثیف
گرداند و قطره باران شود و در وقت فرود آمدن اگر برودت بر و زیادت شود فسرده گردد و آن تگرگ باشد
پس حقیقت تگرگ بارانی باشد فسرده شده و فسرده او را بر دو وجه بیان نموده اند اول آنکه آن بخار که ابر شده و پیش از
آنکه باران شود سرما بهو رسد او را رایج گرداند و در بعضی ولایت بواسطه آنکه این نوع تگرگ سخت میباشد در آب میشود
آنرا تگرگ سنجه گویند دوم آنکه بعد از آنکه آن ابر باران شود بوقت فرود آمدن بهوای گرم رسد و حرارت هوا همه

اطراف او را فسرده کرده و برودت که در آن قطره باران بود از ظاهر او بباطن او متوجه گردد و برودت باطن او
بیشتر گردد و فسرده شود و این سبب اکثر در فصل بهار و تیرماه بود و در بهار بیشتر باشد جهة آنکه درین فصل بخارهای گرم
بیشتر برخیزد و اختلاف بزرگی و خوردی او بحسب اختلاف ماده بود فصل در بیان سبب پیدا شدن شبنم که مردم
آنرا اسرماریکی و ژاله و شبنم نیز گویند باید دانست که حکما سبب پیدا شدن او را بر سه وجه بیان نموده اند اول آنکه هوا که
ملاصق زمین متصل اوست از غایت سرما فسرده شود و مانند برفی بغایت تنک بر زمین افتد و این را که گفتیم مناسب
بود و اکثر این در شبهای خنک پیدا میشود و یا در اول و آخر روز که سرما باشد پیدا میباشد دوم آنکه چون بخاری از زمین متصاعد
شود و با او حرارت اندک بود بواسطه اندک برودتی که از هوا بدو رسد غلیظ گردد و آب شود مانند آبی که کاذران و
خیاطان از دهن بر جامه دمند بر زمین فرود آید و این شبنم که گفتیم مناسب بود و اغلب این نوع بخار آن میباشد
که بزمین متصل میباشد چنانچه گاهی دیده میشود که هوا آنکه ملاصق با باشد مثل دود میشود که اطراف را تیره کرده اند که مردم آن را
میغ و تولان گویند و بالای این بخار صافی بود که اگر شب باشد ستارها تابان باشند سیم آنکه هیچ بخاری از
زمین متصاعد نگردد اما شدت سرما چنانچه بخار را غلیظ میگرداند و ابر و باران میشود و هوای صافی را نیز غلیظ میسازد
و بخار میشود و از وی روی زمین تر میگردد و بر برگهای نباتات قطرها پدید آید و این را ژاله گفتیم مناسب بود و این
قطرات باندک حرارتی که بدو رسد بهوا بر شود بسبب آنکه ماده او لطیف تر است که آن هواست و از اصحاب نیرنجات
منقولست که تخم مرغی خالی سازند و از این قطرات ژاله پر کنند و چند قطره روغن که لطیف بود در روی چکانند و در آفتاب
نهایند تا نیک گرم شود آن پوست تخم مرغ بر هوا شود چندانکه از چشم غایب گردد فصل در بیان سبب پیدا شدن رعد باید
دانست که شیخ ابو علی و متاخران حکما برآنند که چون باد محبس گردد در ابر تنگ و حرکت نماید و بعنف برآید
شود از شدت حرکت باد آواز رعد حادث میشود و تحقیق این سخن بر وجهی که متقدمان حکما بیان نموده اند آنست که پیدا
شدن رعد بر سه وجه میباشد اول آنکه چون معلوم شد که بخار بر دو نوع میباشد یکی تر که از اجزای آب تولد نماید و یکی
دیگر بخار خشک که از اجزای خاک متولد گردد باید دانست که چون اتفاق که این دو نوع بخار متولد گردند و بواسطه
حرارت بر هوا شوند و از طبقه اول هوا در گذرند و بطبقه دوم که زمهریر است برسند درین طبقه هوا بخار آبی بواسطه
برودتی که بدو رسد غلیظ گردد و ابر شود و در آنجا قرار گیرد اما بخار خاکی خشک که دخان بود چون خفیف تر است از مرکز
زمهریر قصد حیز اثیر کند و خواهد که خود را بآتش رساند و بشدت تمام سوی بالا حرکت کند و آن بخار آبی ابر گشته که در
راه بود بدراند و از آن دریدن ابر آوازی پیدا شود و آن رعد بود دوم آنکه بر بالای این ماده دخانی پاره ابر
غلیظ کثیف باشد که بسبب برودت ثقیل گشته بسوی سفل حرکت نماید پس ازین بخارها دخانی بازگشته بسرعت تمام بسوی
سفل حرکت نماید چون میان بخارهای ابر شده رسد بقوت و حرکت خود ابر را بدراند و از آن آوازی عظیم پدید شود
و آن نیز رعد بود سیم آنکه از زمین بخار گرم متصاعد شود و از بالا بخاری سرد شده فرود آید در راه و این دو بخار
بیکدیگر رسند و با یکدیگر مقاومت و مزاحمت نمایند بعد از آن هر یک بجائی میل آورند تا از یکدیگر بگذرند و بقوتی تمام بر هم
سایند و بدین سبب آوازی عظیم پدید آید و این نیز رعد باشد فصل در بیان سبب پیدا شدن برق باید دانست که
برق یکی از دو وجه پیدا میشود اول آنکه از این دو نوع بخار تر و خشک هرگاه که بخار گرم از زمین بر هوا شود و از بالا بخاری سرد
غلیظ شده فرود آید و خواهند که از یکدیگر بگذرند بعنف اگر اتفاقا هوائی آمیخته با ماده دخانی در میان این دو بخار محبوس

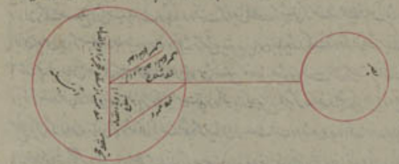
وگرفتار گردد و از عنف و شدت حرکت آن دو بخار این ماده محبوس بغایت گرم شود و آتش گردد و آن مادهٔ دخانی شعله
زند و در گیرد چنانچه بچشم دیده شود و برق این باشد **دویم آنکه** در هوا ابری غلیظ شده باشد و از بالای آن ابر مادهٔ دخانی
که بجهت برودت غلیظ شده باشد فرود آید چون بدان ابر غلیظ رسد بقوت تمام آن ابر را بدراند و از افراط قوت و عنف
آن ماده دخان بغایت گرم شود و آتش برگیرد و شعله زند چنانچه هم آواز شنیده شود و هم دیده شود و زمان حدوث رعد
و برق یکی باشد اما اول برق دیده شود بعد از آن آواز رعد شنیده شود بسبب آنکه مقرر شده که حس بصر مرئیات و مبصرات را
بی زمان چند یعنی چون نظر بر چیزی افتد بی آنکه زمانی بگذرد آن را ادراک میکند و حس سمع مسموعات را در زمان شنود
که بعدی اوراک کند اگر مسافتی باشد میان شنونده و آن چیز که آواز از و میآید مثلاً اگر از دور گازری جامه بر سنگ زند
یا درودگری تیشه بر چوب رساند اول زدن جامه بر سنگ و تیشه بر چوب دیده میشود و بعد از آن آواز شنیده میشود بزمانی
اندک و اگر مسافت نزدیک بود دیده و شنیده بهم مقرون باشد **فصل** در بیان سبب پیدا شدن صاعقه
باید دانست که چون مادهٔ دخانی یا بخاری که بسیار بود و بسبب برودت منعقد و برف گشتن شده باشد از بالای
ابر غلیظ بسرعت تمام فرود آید و آن ماده برف را بفشرد و بسرعت بسوی زمین برگرداند و آن صاعقه بود و گاه
باشد که این نوع صاعقه آتش بود و این بدین وجه تواند بود که با این ماده صاعقه اجزای دخانی باشد و بجهت
حرکت عنیفه حرارت بر وی مستولی شود و مشتعل گردد و حدوث صاعقه برین وجه دیگر متصور میگردد که هرگاه
مادهٔ دخانی و بخاری بسیار غلیظ گردد و بسبب برودت از علو بسفل هبوط نماید البته باد حادث گردد و چون در
ما بین ابر رقیق و تنگ باشد او را بدراند و مادهٔ دخانی بجهت شدت حرکت مشتعل گردد و فرود آید و این نیز صاعقه
بود و حضرت شیخ ابوعلی در کتاب شفا چنین آورده که صواعق نازله گاه هست که مثل اجسام ارضیه دیده میشود چنانچه
گاه مثل آهن جدا شده و گاه مثل مس و گاه مثل سنگ و این دلالت میکند بر آنکه اجزاء دخانیست که شبیه است بهوا
این اجسام و باید دانست که آتشی که با صاعقه حادث میشود در چیزهای نرم که رخاوت و سستی داشته باشد مثل پشم
و جامهای نرم نفوذ کند و بسرعت تمام بگذرد و چنانچه در آن چیز هیچ اثر نکند اما در چیزهائی که صلابتی و سختی داشته
باشد نفوذ نتواند کرد و با ایشان مصادمت کند و آن چیزها را بسوزاند و در ترکیب مسطور است که این آتش
صاعقه بر کیسه زند که در و سیم و زر باشد و کیسه را نسوزاند و سیم و زر که در و باشد بگدازاند و محمد مسعودی که یکی از
حکمات در یک کتاب خود آورده است که حاجیان معتمد حکایت کردند که در سال خمسین صاعقه شد و شتر
و بار زد و جوال و پلاس سلامت بماند و آنچه در جوال بود از مسینه بگداخت و بعضی چیزهای دیگر خاکستر شد و پشم
و پوست شتر بسلامت بود و استخوانهای او از هم فرو ریخت و از حکما منقولست که چون مادهٔ صاعقه غلیظ باشد
گاهی که فرود آید بر زمین فسرده شود و حرارت از و مفارقت کند و آن جوهری شود که آن را درخش گویند و بعضی
مردم پندارند که الماس آنست **فصل** در بیان حدوث کواکب منقضه و شهب و شهاب ثاقب و کواکب ذوات الاذناب
و کواکب ذوات الذوائب **باید دانست** که هرگاه که بخار دخانی که با او لزوجت و چربی باشد از زمین مرتفع گردد و بکره
آتش رسد مشتعل گردد و اگر ماده بوده باشد تمام اجزای او بسرعت مشتعل گردد و آتش صرف شود و اگر این
ماده را اندک غلظتی بود چون آتش در وی گیرد و اگر ماده زود منطفی شود و فرو میرود و چون آن ماده که اندک آتشی
در وی گرفته بود از هوا فسرده آید گمان چنان نماید که ستاره از آسمان فرود آمد و کواکب منقضه و شهب این باشد

و اگر این ماده را غلظت بیشترک بود چون بجو اقصی که مرکز نار است برسد طرف عالی او مشتعل گردد و این اشتعال
برود تا طرف آخر او و بر درازی آن دخان شعله دیده شود کشیده و این را شهاب ثاقب خوانند و اگر این غلیظ
دخانی که از طرف عالی او تا طرف آخر مشتعل شده است چنان واقع شود که طرف عالی او گرد باشد مانند ستاره و گرد او
دنباله و زوایه بود و این را کواکب ذوات الاذناب و کواکب ذوات الذوائب گفته اند و یکی از ین را کواکب ذوذنب یعنی
ستاره دم دار و کوکب ذوذوابه یعنی ستاره گیسو دار گویند و این بحسب کثرت و قلت غلظت ماده باقی مانده و
دیده شود چنانکه گاه بود که مدتی مدید این علامت دیده شود و چون مادهٔ این بخار دخانیست که آن دخان کشته شود و آن
علامت نیز و آن جانب دیده شود **فصل** در بیان علامات حمره یعنی سرخیها که در آسمان پیدا میشود و در جوانب کوات
یعنی علامات چند غلیظ از سیاه و سفید و رنگهای تیره که در اطراف هوا پیدا میشوند و در برابر پارها از آسمان ایستاده
می نمایند **باید دانست** که مادهٔ غلیظهٔ دخانی گاه باشد که چنان بسیار بود که یکجانب او بکرهٔ آتش رسیده باشد و جانب
دیگر هنوز از زمین منقطع نگشته باشد چون آن جانب که بمرکز آتش رسیده باشد در گیرد و آن آتش بتدریج
فرود آید تا بزمین برسد و هرچه با این ماده متصل بود بسوزد مانند چراغی که بکشند و در زیر چراغی بدارند که افروخته
باشد چنانچه دود و بخاری که از چراغ کشته شده برخیزد بشعله چراغ افروخته برسد آن دود بسبب سوخت و چربی
که در و باشد افروخته شود و فرود آید تا بفتیله چراغ کشته شده برسد و در گیرد و اگر این مادهٔ دخانی که غلیظ بود
از زمین منقطع گشته باشد خواه بسیار بود یا اندک چون جزوی از اجزای او بحیز آتش برسد و در گیرد اما اشتعال
و شعله زدن نبود و جهت کثافت آن آتش فرود آید و تمام آن ماده برسد و در گیرد و تا مادام که آتش در آن مادهٔ غلیظ
دخانی بود سرخ نماید و بسیاری و کمی سرخی از بسیاری و کمی آن مادهٔ دخانی بود و قلت و کثرت بقای آن سرخی بحسب
غلظت و رقت ماده باشد و علامات حمره این بود و اگر این مادهٔ دخانی بسیار غلیظ و کثیف بود و بر وجهی که معلوم شد آتش
در وی گیرد چون آتش از و مفارقت کند اکثر مثل پارچه فحم و انگشت سیاه نماید و گاه بود که سفید نماید جهت شفافی هوا و
لطافت مکانی که آن دخان از انجا متصاعد شده و گاه باشد که برنگهای دیگر تیره نماید و آن بر حسب اقتضای مکانی
که آن دخانی از انجا مرتفع شده است میباشد و بر حسب اقتضای مکانی که آن مادهٔ دخانی از انجا مرتفع شده است
میباشد و بر حسب اقتضای مکانی و هوائی که بجزاو مقابل او واقع و این را هوات و کوات گفته اند **فصل** در بیان حدوث
شمسیات یعنی آفتابکها **باید دانست** که حکما چنین بیان فرموده اند که اسباب غالب این یعنی آنچه سبب قبول کردن
این صورتست سه چیز است **اول آنکه** نزدیک بآفتاب ابری کثیف باشد که صیقل و شفاف بود **دویم آنکه** این ابر ضوء
آفتاب را قبول نموده باشد بلکه صمال و مثال و شکل آفتاب در آن ابر نموده بود جهت آنکه مقرر شده است که نزد دانایان
که در آینه کلان هم رنگ چیزی مینماید و هم شکل آن چیز **سیم آنکه** هرگاه که بخاری لزج که اندک دهنیت داشته باشد
و چربی با او باشد متصاعد گردد و متشکل گردد باستداره یعنی شکل کره قبول نماید چنانچه مقتضای اجسام بسیط و اجسام
رتبه است و با این شکل کره صعود نماید تا بکرهٔ آتش برسد چون آتش در روی شعله زند بصورت و شکل آفتاب نموده
شود و این را شمسیه گویند یعنی آفتابک و باعتبار تکرر وقوع او شمسیات گفته اند بلفظ جمع و باید دانست که حکما
گفته اند که این شمسیه گاه باشد که بجهت کثافت ماده چند روز باقی ماند بلکه چند ماه و گاه باشد که این شمسیه بجهت قرب
او بکرهٔ نار که متصل است بفلک متحرک گردد و بطبیعت حرکت فلک چنان دیده شود که این شمسیه نیز حرکت میکند بر وجه

استداره و مادام که متحرک بود او را طلوع و غروب باشد در قواعد حکمت واجب بود که میان اجزای این جرم شمسیه امتزاج مستحکم باشد و اگر نه مدتی باقی نماندی و البته باید که درین جرم جزو هوائی و آتشی که خفیف اند غالب باشند و بر جزو آبی و خاکی که ثقیل اند و گرنه در هوا مدتی باقی نماندی و باید دانست که این علامات شمسیه اگر فوق الارض باشد در روز نتوان دید جهة قوت نور آفتاب و در شب که توان دید بنا بر شرط اول که در حدوث او گفته شد که چاید که نزدیک بجرم آفتاب ابری کثیف ثقیل بافت سرکز در وسط السماء این علامات دیده نشود بلکه اگر در اول شب دیده شود در جانب مغرب بود و در آخر شب دیده شود در جانب مشرق باشد چنانچه معتمدی در ولایت بدخشان سه شب متوالی این علامت شمسیه را دید که از جانب مشرق بحرکت تمام طلوع کرد و تا صبح صادق قریب به درجه فلکی مرتفع می گشت فصل در بیان حدوث نیازک یعنی نیزهای کوتاه و نیازک جمع نیزک است و این نیزک علامتی علامتی چیا باشد که در طرف راست یا چپ آفتاب ظاهر میگردد و طول او مقدار یک نیزه و یک جانب او برنگ سرخ نماید و یک جانب دیگر او سبز و کاه باشد که در میانه رنگ زرد نیز نماید و سبب حدوث او آن بود که بر حوالی از جرم آفتاب اجزای بخاری شفاف پیدا شود و رنگ او مرکب چیا باشد از رنگ مراة و ضوء شمس و سبب آنکه در نظر راست چنماید یکی از دو چیز تواند بود اول آنکه اجزای این نیزک پارچهای خورد ند از دوایر های عظیمه که بر پهلوی یکدیگر مفروض کرده دوم آنکه مقام بیننده چنان واقع باشد که چیزی متحدب و کوز و دائره حقیقیه بود راست نماید و باید دانست که این نیزک در نصف النهار دیده نمیشود و بلکه غروب یا طلوع آفتاب متمثل میگردد جهة آنکه آفتاب درین دو وقت بیشتر تحلیل سحاب رقیق نماید فصل در بیان سبب پیدا شدن قوس قزح باید دانست که معنی قوس قزح این میشود که کمان دو رنگ و قول حکما در نمودن قوس قزح اینست که هرگاه هوا بسبب باران تر گردد و ابری رقیق تر بسیار منعقد شود و صقالتی و زوالتی بسبب باران در آن ابر پیدا شود و چنانچه آن ابر بمنزله آئینه گردد و اگر اتفاق افتد که آفتاب قریب بود بافق یا از جانب مشرق یا مغرب و پیش آفتاب صحو و گشاده بود یعنی هیچ ابر و غبار و بخار نبود و در جانب خلاف شمس چنین ابری که گفته شد پیدا شود یعنی آفتاب اگر بافق مشرق نزدیک بود این ابر رقیق صیقل قریب بافق مغرب ظاهر گردد و اگر آفتاب بافق مغرب نزدیک بود این ابر در جانب مشرق پیدا شود و بدین شرط که ورا این ابر و از عقب او چیزی مظلم و تاریک بود مثل کوهی یا ابری کثیف البته عکس آفتاب برین ابر رقیق شفاف افتد بحکم تقابل چنانچه در آئینه صورت مایل مرئی گردد و در تقابل آفتاب قوس ظاهر شود و برنگهای مختلف که اغلب آن چیا باشد که یکطرف آن قوس قزح سرخ چنماید و طرف دیگر زنگاری و کاه چیا باشد که در میان این دو رنگ بعضی ازین قوس زرد نماید و این علامت را قوس قزح گفته اند و تحقیق این بیان موقوفست بر دانستن سبب این سه چیز که در وی معتبر شده اول آنکه عکس آفتاب بچه سبب برین ابر تنک شفاف می افتد دوم آنکه اختلاف رنگهای او بچه سبب است سیم آنکه بچه سبب مثل کمان و پارچه از دایره چنماید و منشا این سه مقدمه است مقدمه اول و دوم از حکیم مظفر اسفرائی منقولست مقدمه سیم از شیخ ابوعلی و امام فخر رازی و دیگر متاخران مقدمه اول آنست که هرگاه از دیده ما خطی شعاعی بجسم صیقل پیوندد مثل آئینه البته اتصال آن خط بنقطه باشد از آن جسم و آن نقطه را نقطه اتصال شعاع نام نهیم و چون از آن شعاع خط خطی دیگر اخراج کنیم چنانچه بر سطح آئینه عمود شود و از آن نقطه که طرف عمود است و منقطه موجود و بر سطح آئینه خطی بکشیم بنقطه

اتصال

اتصال شعاع البته این خط بخط اتصال شعاع زاویه پیدا شود و نزد نقطه اتصال و آن زاویه را زاویه اتصال شعاع نام نهیم و چون شعاع بصر بسطح آئینه رسد آن موضع اتصال منعکس گردد و البته از آن موضع بسطح آئینه خطی حادث گردد و آن را خط انعکاس نام نهیم و چون آن خط که از منقطه عمود بزاویه اتصال پیوسته بود بر سبیل استقامت کشیده شود البته از این خط ممتد و خط انعکاس زاویه حادث گردد و آنرا زاویه انعکاس نام کنیم و هرچه بر استقامت و راستای این خط انعکاس واقع میشود مرئی تواند شد و دیده شود و آنچه بر استقامت و برابر این خط انعکاس نبود نتوان دید و باید دانست که همیشه زاویه اتصال و زاویه انعکاس برابر باشند چنانچه زاویه قائمه چیا باشد و تصور خطوط و آئینه این است



بنا بر این مقدمه هرگاه در چنین ابری که موصوف شد که آن اجزای بخاری رشی صیقل است آئینه باشد در مقابل جرم آفتاب واقع شود و اگر شخصی بر آفتاب ادبار نماید و از وی روی گرداند و بدین ابر متوجه گردد و چون شعاع بصر ناظر بدان اجزای آئینه باشد متصل گردد البته آن شعاع از آن اجزا منعکس شود بجرم آفتاب و در هر جزوی از آن جرم آفتاب مرئی گردد و دیده شود مقدمه دوم آنست که هرگاه آئینه در غایت صغر و خوردی باشد چیزی که در مقابل چنین آئینه واقع شود بسیاری از وی بزرگتری بود البته شکل آن چیز عظیم در آن آئینه صغیر نتوان دید اما رنگ او در وی توان دید مثلا اگر جسمی طولانی سیاه در مقابل آئینه که از عدس خوردتر باشد بدارند البته آن سیاهی آن جسم در آن آئینه ظاهر شود اما شکل او در وی پیدا نشود و بنا بر مقدمه جزوی بر جزوی از اجزای این بخار ابر شده صیقل که بمنزله آئینه داشته شده در غایت خوردی است هرگاه که آفتاب با عظمت مقدار خود در مقابل آن اجزای صغیره واقع شود البته شکل آفتاب در آن اجزا نتواند پیدا شود اما رنگ آفتاب در ایشان ظاهر شود و باید دانست که مقرر دانایان اینست که در رنگها دو طرف است که ایشان غایت الوان اند یکی سفیدی و دیگری سیاهی و باقی رنگها متوسط اند در میان این طرف و این نیز مقرر حکماست که هرگاه آئینه را رنگی خاص بود چون چیزی را که برنگ دیگر بود در مقابل او دارند رنگی که در آئینه دیده شود مرکب باشد از رنگ آن چیز و رنگ آئینه بنا برین دو قاعده هرگاه در عقب این ابر تنک که در مقابل آفتاب واقع شود چیزی مظلم تاریک باشد مثل کوهی یا ابری باریک البته سیاهی آن چیز بر اجزای این ابر منعکس گردد و چون آفتاب نیز در جهتی دیگر در مقابله واقع گردد البته رنگ آفتاب نیز بر آن اجزا عکس انداز دپس چون ناظر بر آن اجزای بخاری نظر کند رنگ زرد بیند زیرا که رنگ زرد را آن داشته اند که کمان سفیدی باندک مایه سیاهی چیا میزد و اینجا غایت روشنائی آفتاب باندک سیاهی که بمنزله رنگ آئینه است آمیخته شده پس رنگ زرد پدید آید و باید دانست که برگرد قرص آفتاب پارچه از آسمان چیا باشد بغایت روشن و برگرد این قطعه روشن قطعه دیگر باشد که در روشنی کم از اول بود پس هرگاه این اجزای بخاری بر وضعی باشند که چون شعاع بصر از ایشان منعکس

شود بدان قطره رسد که برگرد آفتاب در غایت روشنی است این قطره و عکس ظلمت سیاهی که در آن ابر تنک پیدا
شده رنگ سرخ پیدا شود زیرا که روشنی و سفیدی رنگ آفتاب بیشتر است از سفیدی این قطره که برگرد اوست
پس سفیدی این قطره بسیاهی نزدیکتر بود و مقرر چنانست که سفیدی که با چیزی سیاهی با وی بود چون با سیاهی آمیخته
شود رنگ مرکبی که حادث شود سرخ باشد و همچنین هرگاه که شعاع بصر از اجزای این ابر تنک منعکس شود بدان
قطره دیگر که روشنی او کم از روشنی قطره ایست که گرد آفتاب است از عکس این قطره که بسیاهی نزدیکتر از قطره اول
و عکس سیاهی که در آن ابر تنک پدید شده برنگ سبز پیدا شود زیرا که مقرر چنانست که رنگی که بسیاهی نزدیکتر
بود از رنگ سرخ آن سبز است و باید دانست که این قطره روشنی که گفته شد محیط قرص آفتاب میباشد یعنی از جانب
بالای او می بود و هم از جانب زیر او و همیشه قوس قزح چنان بباید که رنگ زرد که از آفتاب است در میان سرخ و سبز
باشد آنچه در میان سفیدی و سرخی الوان قوس قزح متصور میشود اینست مقدمه سیم آنست که بر هر کره یا سطحی
دایره فرض توان نمود و دایره خط مستدیر را گویند که بر سطح یا بر کره مفروض کرد و یا واقع شود البته بر آن
سطح یا کره که دایره بر آن بود نقطه یافت شود که میان ذات آن دایره بود و آن نقطه را مرکز آن دایره گویند
و هر خطی که از مرکز کره بگذرد و بسطح محیط آن کره پیوندد از دو جانب آنرا محور خوانند و آن دو نقطه که دو طرف
این خط محور بدان متصل بود و هر یک را از آن دو نقطه قطب کره گویند و دایره که بر کره مفروض کرد بر وجهی که
در میان دو قطب بر مرکز کره بگذرد آن را منطقه آن کره گویند و دایره که بر دو قطب کره زمین بگذرد چنانچه کره را
بدو نصف تقسیم نماید فوق الارض و تحت الارض آن دایره را دایره افق حقیقی گویند بنا بر این امور که مذکور شد
هرگاه که بر سطح هوا که مقعر ابر است که جهة پیدا شدن قوس قزح مفروض شده دایره مفروض کرد که مرکز او قرص
آفتاب بود البته آن مقدار از زمین در فوق الارض باشد بر اجزای آن دایره ابری بگذرد و در محاذی آن
واقع شود و هرگاه که جرم آفتاب با فق نزدیک شود یا متصل کرده خطی که بر جرم آفتاب و بر شخصی که ناظر باشد
بگذرد و آن خط بر بسیط و سطح افق واقع باشد و آن خط را محور حقیقی یا اعتباری توان داشت نسبت بکره زمین
یا دایره افق و برین تقدیر جرم آفتاب قطب دایره افق شود و دایره که آفتاب مرکز او باشد چون بر بسیط افق بگذرد
بر وجهی که بر مرکز افق مرور نماید آن دایره نسبت بدایره افق منطقه باشد و البته دایره افق این دایره منطقه را قطع
نماید چنانچه نصفی از آن بر بالا افق بود و آنرا توان دید و نصفی بزیر افق شود و آنرا نتوان دید و درین حین که قوس
قزح دیده شود و نصف دایره نماید و هرچند آفتاب در افق بلندتر شود قوس قزح که دیده شود خردتر بود جهة
آنکه درین حین آن دایره که مرکز آفتاب است بمقداری از بسیط افق که بگذرد و کمتر از نصف خواهد بود و تصویر آنچه مذکور شده این است

وباید دانست که چون آفتاب بسمت الرأس ناظر نزدیک شود قوس قزح را نتوان دید زیرا که درین حین تمام آن
دایره که مرکز او آفتاب است منطبق میگردد بدایره افق اما باید دانست که چون آفتاب در بروج جنوبی که آن از میزان
است یا حوت هرگاه که بسمت الرأس رسد تواند بود که قوس قزح خرد در جانب شمال نموده شود و همچنین باید دانست
که گاه باشد که قوس قزح از تابش چهارده که بافق نزدیک باشد ظاهر شود اما رنگهای او کمتر از رنگ قوس قزح
آفتاب باشد و گاه باشد که باران بارد و قوس قزح نماید بنابر آنکه عکس آفتاب چنانچه در اجزای آن بخار ظاهر
میشود در قطرهای باران که بدان موضع رسد ظاهر میگردد فصل در بیان حدوث هاله یعنی خرمن ماه و آن دایره
باشد روشن که گرد ماه پدید آید چنانچه ماه مرکز آن دایره باشد و سبب نمودن آن بوجه مبین گشته اول طریقه آنست
که متقدمان حکما بیان نموده اند بر وجه دقیق و گفته اند که تحیل این دایره بسبب انعکاس بصر است از ابر بجرم ماه بچهار شرط
اول آنکه ابر صیقل باشد تا بصر از او منعکس تواند شد دویم آنست که اجزای آن ابر خرد باشد و متصل یکدیگر نباشند
تا قبول رنگ ماه نمایند بی شکل او چنانچه مقرر شد که در آیینه خرد قبول لون چیزها نماید اما شکل چیزی در وی نمی نماید سیم
اجزای آن ابر در رنگ سفیدی مساوی باشند تا دایره سفید نموده شود که اگر اجزای آن ابر در رنگ
مختلف باشند رنگی که در آن ابر دیده شود ممتزج باشد از رنگ دیده شده و رنگ آیینه چهارم آنکه آن اجزا در
وضع مختلف نباشند یعنی بعد ایشان از ماه برابر باشد تا خطوطی که از بصر بدایره پیوسته باشد همه مساوی باشند
چون این شروط اربعه مقرر گشت باید دانست که مخروط جسمی را گویند که یکطرف او هرچند بر آمده باشد و باریک
شده باشد بجهة یکه منتهی گردد بنقطه و این نقطه را راس مخروط گویند و آن طرف که در مقابل این نقطه بود آنرا قاعده
مخروط گویند بنا بر این امور که مقرر شد باید دانست که هرگاه که در هوای ابری یافت شود که موصوف بود باین چهار
چهار شرط که مذکور شد و جرم ماه بر بالای این ابر باشد و چشم ناظر در زیر او البته دو مخروط پیدا شوند
که راس یک مخروط جرم ماه بود و راس مخروط دیگر چشم ناظر و قاعده هر دو مخروط ابر موصوف باشد
و اضلاع این هر دو مخروط متساوی باشند و قاعده ایشان مستدیر و گرد بود بدین موجب
و اضلاع مخروط خطوطی را گویند
که از قاعده مخروط کشیده باشد
براس مخروط و توضیح این مدعا
که البته این دو مخروط موصوف
حادث شوند برین وجه نموده شده
است که هرگاه تصور کنیم که از نقطه
جسم خطی کشیده شود تا بجرم
ماه پیوسته بعد از آن فرض کنیم که
از نقطه بصر خطی چند بر آن ابر متصل
گشته و هر یک از آن خط منعکس شده بجرم برین تقدیر مثلثات متساویه حادث کرده هم از زیر ابر و هم از بالای
ابر و قاعده مجموع این مثلثها خط راستی باشد که از بصر با بر رسیده و از ابر بماه و اضلاع دیگران مثلثهای خطوطی

باشند که از بصر غمام پیوسته و از غمام و ابر بماه و البته بعضی از آن اضلاع مساوی بعضی باشند پس البته
خطی که تمام مثلثات بگذرد و موضعی که ابر باشد آن خط مستدیر و دایره بود بدین موجب
وجه دوم از طریق پیدا شدن خرمن ماه و جهتی که متأخران
بیان نموده‌اند و این روشنتر از وجه اول است و تقریر آن
آن است که هرگاه که در زیر جرم ماه ابری تنک لطیف
واقع شود چون شخصی نظر کند بجرم قمر و نور که از و لامع است
به چند دیده را حالتی عارض میشود که آن ابری متوسط است میان
ماه و میان دیده پسنده آثار آنی چند زیرا که مقرر است که
از شأن حس آنست که هرگاه که منفعل شود از محسوس قوی بعضی
ادراک آن نماید هم در آن وقت محسوس ضعیف را در نتوان
یافت مثلا چون گوش او از عظیم داشته باشد در همان
ساعت اگر آواز ضعیف برآید آن را نتواند شنید بنابرین هرگاه
چشم ناظر ماه را و نور او را بپسندد در آن زمان که نور ماه برابر
تافته باشد چون کمتر از نور ماه دیده نتواند شد چون این ابر که متوسط است میان بصر و قمر دیده نشود آن موضع
چنان نماید که روزنیست میان چشم و ماه و آن روزن به نسبت با اطراف تیره نماید و ابر که میان دیده و ماه واقع
نبود و متصل بود برین ابر متوسط همچنان نماید که دایره ایست محیط بجرم ماه بنابرآنکه چشم از عقب این ماه چیزی
ندیده است که روشنائی او زیاده بود از روشنائی که برین ابر تافته تا بر روشنائی او را ببیند پس چشم
دایره چند روشن و سبب آنکه دایره سفید مینماید آنست که مقرر شده که هرگاه ضوء او روشنی بر بخاری لطیف
رقیق واقع شود رنگ بر بیاض و سفیدی دیده شود و وجه سیم پیداست که بفهم نزدیکتر است و این حقیر از فحوای
کلام دانایان این فن فهمیده باید دانست که هرگاه که بر هوا ابری لطیف رقیق پیدا شود و شخصی در مکان
خود مطمئن و آرامیده بر جرم ماه نظر اندازد و آن مقدار ابر که در میان چشم ناظر و جسم ماه و جرم ماه واقع بود
چنان لطیف باشد که مانع نگردد از دیدن ماه و نفوذ نور او و البته روشنی ماه برین ابر خواهد تافت و درین شک
نیست که روشنی ماه که برین ابر تافته کم از روشنی قرص ماه خواهد بود بنابرین آن ابر و روشنی آن ابر دیده
نمیشود جهت غلبهٔ نور ماه چنانچه در روز با وجود آنکه ستارها و نور ایشان هست مختفی میگردند و دیده نمیشود جهت
غلبهٔ نور آفتاب و بدین سبب میان دایرهٔ هاله چنان نماید که از ابر خالیست و اما سبب دایره نمودن هاله آنست
که چون ناظر بر ماه نظر کند چنان چه هیچ جانب او میل داشته باشد و سلامت بود البته مد نظر او از همه جانب
ماه علی السویه باشد مثلا اگر خطی از جانب یمین و یسار ماه کشیده شود بدان مقدار که از دیدن ماه نظر بدانجا
رسد آن دو خط در مقدار برابر باشند و برین قیاس دیگر خطوطی که کشیده شود و چون ابعاد این
خطوط از جرم ماه مساوی بود و خطی که بر گرد ماه کشیده شود چنانچه بر سر خطوط بگذرد آن خط دایره بود و
قرص ماه که مرکز او و ابری که بمقدار آن خطوط در محاذی و برابر هر ماه باشد بمنزلهٔ سطح آن دایره بود و اجزای

ابری که دایرهٔ ماه بود چون صیقل شفاف بود نور ماه بدان بتابد و چون ورای این ابر دایره شده چیزی نیست که
روشنائی او روشنی این دایره را محو کند این دایره گرد ماه روشن نماید و جهت سفید نمودن دایرهٔ آن است
که مقرر شده که هرگاه جسمی نورانی بر جسم صیقل شفاف تابد عکس شعاعی که از این جسم شفاف بر جسم تیره افتد آن
عکس سفید نماید چنانچه دیده میشود که گاهی که آفتاب بر جامی تابد که پر از آب باشد عکسی که از این جام بر دیواری افتد
سفید مینماید بنابرین چون تابش ماه بر اجزای ابر شفاف می تابد عکسی که از وی بر هوای تیره محاذی آن دایره می افتد
سفید مینماید و می تواند بود که این جهت سفیدی دایره برین وجه تقریر نموده شود که چون ماه بر اجزای ابر رقیق شفاف
که در محاذی و برابر جرم اوست میتابد عکسی که از این ابر مستنیر نورانی شده بر اجزای ابر کثیف ظلمانی که بالای
این نورانی متصل است می افتد آن عکس دایره سفید مینماید و این وجه اخیر که ایراد نمود اگر در مطالعه کتب فن
مسطور نبود اما باستعداد تتبع کلام قوم این مفهوم میشود و باید دانست که هرگاه که ماه بدر شده باشد یا نزدیک بود
بآن دایره درست تر و عظیم‌تر نماید و هرچند ماه بسمت الراس و میان آسمان نزدیکتر باشد دایره کلانتر نماید
و باید دانست که گفته اند که گاه باشد که اگر بر هوا ابر باشد هاله ننماید و این در شبهای زمستان تواند بود که بجز
اندک رطوبتی در هوا پیدا آید و چون در هوا هیچ غبار و دود نبود از دو ایشان مقابلت آن رطوبت دود نکرده
و شعاع بصر منعکس نشود و هاله ننماید و باید دانست که میتواند بود که بسبب با آفتاب و ستاره را علامت هاله پیدا شود
و بر طالبان علوم حقیقی باد که در تحقیق آثار علوی نیکو تأملی نمایند که متضمن اطلاع بر بعضی اسرار آفاقی و انفسی است
و منه التوفیق این چند فصل در بیان آثار علوی بود که از مقعر کره نار تا محدب کره ارض حادث میشوند و در میان
آسمان و زمین پیدا میگردند و چند فصل دیگر که مذکور خواهد شد در بیان آثار علوی خواهد بود که در درون کره
زمین میکون و پیدا میشوند فصل در بیان پیدا شدن زلزله باید دانست که هرگاه در درون زمین بخار تر یا
بخار خشک یعنی دخان یا هر دو متولد گردد بجهت حرارتی که در تأثیر آفتاب بر سطح ظاهر زمین پیدا شده باشد اگر انجره
و ادخنه اندک باشد برودت زمین حرارت آن را اکثر نماید و فرو نشاند و آن بخار و دخان هم در زیر زمین
قرار گیرد و این بمنزلهٔ بخاری بود که بر روی زمین تحلیل میابد و اگر چنانچه آن بخار و دخان بسیار بود و حرارت
او بر برودت زمین زیادت گیرد و حرکت و قوت نماید تا بر روی زمین آید اگر قوت بمرتبه باشد که زمین را تواند
شکافت بشکافد و بر روی زمین آید و متلاشی گردد و این بمنزلهٔ بخاری بود که بر هوا شده و ابر گشته متلاشی میگردد
و اگر قوت آن بدان مرتبه نباشد که زمین را بشکافد بجهت آنکه زمین سخت بود و مسام و منفذ و سوراخ او بسته باشد
حرکت و قوت و اضطراب آن بخار زمین بجنبد و زلزله این بود و این بمنزلهٔ بخاری بود که از وی بر روی زمین
صاعقه و بادهای مهیب حادث میشود و بیشتر زلزله در کوهستانها واقع میشود و در زمین شوره زار و ریگستان
و خاکهای سست زلزله نمی باشد بجهت آنکه مسام در او بیرون آمدن بخار درین زمینها گشاده و پیدا شده و
بخار در و مختفی نمیشود و گاه باشد که از زلزله موضعی از زمین شکافته شود و از آنجا چشمهٔ آب پیدا شود فصل در بیان
پیدا شدن آواز از زمین و بیرون آمدن باد و آتش از زمین اما سبب برآمدن آواز از زمین آنست که چون ماده
انجره و ادخنه که در زمین مختفی و محتبس گشته در وی بپیچد و بسیار غلیظ باشد گاهی که در اجزای زمین حرکت کند
از مصادمت و مقاومت بخار و دخان باید که آوازی از زمین برآید و این آواز که در وقت پیدا شدن زلزله

شنیده میشود و گاه باشد که بعد از زلزله زمین منشق شود و آواز هایل عظیم حادث گردد و این نیز از رعد باشد بر هوا اما سبب
بیرون آمدن آواز از زمین آنست که چون ماده دخانی که در زمین محتقن محبوس شده بسیار بود و آغاز حرکت
نماید در زمین منفذی و شکافی در آن موضع باعث شود و پیوسته آن دخان از آن شکاف بیرون آید و در حال
جوهر هوا شود و این صورت در ولایت بدخشان واقع است و در ولایت ترکستان و فارس نیز بتواتر
بروایت راویان و کان باشد که آن دخان که از آن شکاف بیرون آید در حال جوهر هوا نشود و مانند
بخاری بهوا شود و اما سبب بیرون آمدن آتش از زمین آن بود که ماده دخانی که در زمین محتقن بود و در آن دخان
دهنیتی و صومتی و چربی باشد و حرارت او بسیار بود و چون حرکت نماید و بصورت تمام موضعی از
زمین را بدراند و بیرون آید از شدت آن حرکت حرارت در آن دخان زیاده گردد و آتش شود و مشتعل
شود و این نیز برق بود در هوا و اگر آن ماده دخانی لطیف بود شعله که در وی پیدا شود و نیک غلیظ باشد تا آتش
نوری بر هوا شود و باید دانست که بسیار باشد که بی آنکه شکافی در زمین پیدا شود از زمینهائی که در او کانها
رسم میباشد مثل گورستانها و غارها همین روشنائی که بنور مانند باشد بر آید خاصه که در اجزای این نوع
زمین ماده گوگرد و نفط باشد و در نظرها چنان نماید که از آن موضع نوری می تابد **فصل** در بیان پیدا شدن
آب چشمه و آب چاه و آب کاریز **باید دانست** که هرگاه که بخار در زمین محتبس گردد و بجائی میل کند و برودت در اجزای او
غالب گردد از تاثیر برودت در آن بخار صفتی آبی که رطوبت حاصل شود و چون مدد بسیار یابد از تولد بخار
دیگر قوت نماید و موضعی را از زمین بشکافد و آب بیرون آید و این چشمه بود و چشمه که آب او سیال و جاری و
روان گردد به سه شرط پیدا میشود **اول** آنکه بخاری محتبس بسیار بود **دوم** آنکه چنان پرقوت بود که تواند زمین را تفجیر
نماید و بشکافد **سیم** آنکه هر جزوی از آن بخار مستتبع جزوی دیگر باشد که قابل آن بود که آب گردد و باید دانست
که هرگاه که شرط سیم مفقود گردد و نباشد چشمهائی پیدا شود که آب او روان و جاری نباشد و اگر شرط دوم
نبود آب چاه و آب کاریز شود یعنی آن بخار اگر نتواند که زمین را بشکافد و آب شده بیرون آید چون آب
شود و در منافذ و مغارها و رگهای زمین در آمده بایستد و هرگاه که خاک از روی زمین دور کرده و منفذی
و مجری پیدا بماند که حرکتی که از بخاری دیگر مدد رسد از عروق و رگهای زمین بیرون آید اگر خارج
چیزی پیدا شود که آن آب را بکشاید و روان سازد یا آنکه از پیش آب هر چند نهری داشته باشد دور کرده
شود و مرتبه که در موضعی که آب بود اندک چیزی پسترک باشد تا آب بدانجا متوجه گردد و با و معاون و مدد شده
آب روان گردد و این آب کاریز بود و اگر از خارج مدد نیابد که آب روان گردد و در مغارکی از زمین باز
شود و بایستد و این آب چاه باشد و باید دانست که آب در زمین از چشمه و غیر آن بوجهی دیگر نیز پیدا میشود چنانچه
برف کوه گداخته شود و فرود آید چون بزمین رسد که در وی سنگ ریزه بود فرو خورده شود و تو بتو پس
در مسامهای زمین پراکنده شود و هر جا که روی یابد بیرون آید و جویها شود و از جویباره ها با هم جمع شده
دریا شوند و چون آفتاب بر آن آبها تابد از آنجا بخارها مرتفع گردد و برف و باران شود و همچنین بود علی سبیل
الدور و ابد الدهر والله اعلم السر والجهر و باید دانست که آنچه درین چند فصل مذکور شد آنرا علم آثار علوی
گفته اند اگر چه بسبب آنچه در بطون زمین حادث میگردد آثار علوی گفتن مناسب نمی نماید اما میتوان نمود که

بتوجیه

بتوجیه این گفته شود که چون مجموع این آثار هوائی و ارضی از تاثیر اجرام سماویست تمام را آثار علوی گفته اند
و میتواند بود که جهة این گفته میشود که چون ماده تمام این آثار بخار و دخانست و میل طبیعی این هر دو بجانب
علویت مجموع این آثار که متولد از ایشانند علوی گفته شد و ازین آثار آنچه ما بین کره نار و کره ارض متولد میگردد
آنرا کائنات جو عالی گفته اند **مخفی** در بیان علم معادن و کانها و در بیان حقیقت مزاج و چگونگی پیدا شدن آن
و بیان اقسام مرکبات و این را در چند فصل بیان مینماید **فصل باید دانست** که مقرر حکما آنست که هرگاه که عناصر جمع شوند
و با یکدیگر امتزاج یابند و بیامیزند با آنکه اجزای مائی با اجزای هوائی جمع شود و جهة مشارکت در رطوبت بخار
پیدا شود و اجزای ناری با اجزای ترابی جمع شود و جهة مشارکت در یبوست دخان حادث گردد
و از ازدواج و آمیختن بخار و دخان با یکدیگر عناصر جمع شوند و صورت نوعیه هر عنصری متوسط کیفیتی که مخصوص
بهریکی است در ماده عنصری دیگر بسبب متوسط کیفیت مخصوصه او اثر کند و هر عنصری از وجهی فاعل و مؤثر و از
وجهی متاثر و منفعل گردد و تا بمرتبه که اجزای مجموع متشابه یکدیگر گردند در کیفیتی که ازین تفاعل و فعل و انفعال
هر یک پیدا شده و مزاج عبارتست ازین کیفیت متوسط که در میان ایشان پیدا شده مثلا امتزاج آتش
با آب برین وجه بود که هر جزوی از آن اجزای آتش مقداری حرارت و یبوست را که لازم اوست
باجزای آب برساند و اجزای آب اثر او قبول نموده بهمان مقدار از برودت و رطوبت که لازم اوست
باجزای آتش برساند و او نیز قبول نماید چنانچه در هر جزوی از اجزای آتش و آب فرض کرده شود و مقدار
حرارت و یبوست و برودت و رطوبت باعث شود که در جزوی دیگر همان مقدار باشد یا قریب بهمان
مقدار پس مجموع اجزای آتش و آب که با هم اعتبار نموده شوند کیفیتی داشته باشند که غیر از کیفیتی بود
که در حال انفراد و جداگانه داشته اند و برین قیاس بود حال هر یک عناصر با یکدیگر و مزاج عبارت
بود از کیفیتی که مجموع را پیدا شود و بعد از چنین امتزاج که آنرا تفاعل عناصر و فعل و انفعال ایشان گفته اند
فصل در بیان کلیات اقسام مرکبات **باید دانست** که چنانچه عناصر که اصل مرکباتست چهار واقع شده کلیات
اقسام مرکبات نیز چهار است آثار علوی و معادن و نبات و حیوان **اول** که آثار علویست تغیر نموده شده
است از و بر ترکیب غیر تام الترکیب یعنی ترکیب او زمان معتدبه باقی نمیماند و باقی را مرکبات تام الترکیب
گفته اند **دوم** که معادن است مرکبی است که مدتی مدید صورت نوعیه او ترکیب او را محافظت می نماید و جدا
شدن از انفعال اجزا او این حفظ بی نشو و نما باشد یعنی جسم کلان شدن و زیاده گشتن مقدار نبود
سیم که نباتست مرکبی است که صورت نوعیه او در زمان مدید حفظ ترکیب او مینماید از خراب شدن و تغذیه
و انما مینماید بسبب آن جسم یعنی این صورت جمیع اجزای عناصر را از خارج این جسم مرکب بداخل
او میکشد و بمنزله غذا او میگرداند و این مرکب را انما میدهد و کلان میگرداند که حیوان است
مرکبی است که صورت نوعیه او حفظ ترکیب او نماید تغذیه و انما چنانچه در نبات و منشا حس و حرکت ارادی او
نیز گردد یعنی در جسم مرکب دریافت چیزها مثل دیدن و شنیدن و گرم و سرد دریافتن پیدا سازد و جسم را
چنان گرداند که هرگاه که خواهد حرکت کند و اشارت باین چهار مرتبه مرکبات میتوان داشت این چهار مرتبه که در
آیه قرآنی مذکور که یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور او یزوجهم ذکرانا و اناثا و یجعل من یشاء عقیما

که ماده اشارت بمرتبه معادن بود که بعد از وجود از خارج اثر قبول مینماید و تکمیل مییابد اما در خارج اثر ندارد و نیز اشارت
بود بمرتبه نبات که اثر بخارج میرساند و اجزای عناصر را از خارج بخود کشیده تکمیل جسم و نوع خود مینماید و نر و
ماده میبرد و بابسم جمع شده اشارت بود بمرتبه حیوان که صورت فاعل و قابل و نر و ماده درین مرتبه از یکدیگر ممتاز
گشته و جدا شده و نر از اینده و بعلم اشارت بود بآثار علوی که این مرتبه بعد از وجود نه اثر میرساند و نه اثر قبول میکند
جهت تکمیل خود **فصل** در بیان کیفیات اقسام معدنیات **باید دانست** که این سه مرتبه را از مرکبات که معادن است
و نبات و حیوان موالید ثلثه گفته اند یعنی زاییده شده سه گانه جهة آنکه عناصر ایشان تولد نموده اند و پیدا شده اند
که مدتی بقا دارند و هر یک ازین سه مرتبه را انواع بی نهایتست که هر نوعی از آن مشتمل است بر اشخاص افراد غیر
متناهی و بی اندازه که هیچ دو فرد ازین انواع مشابه یکدیگر نیستند و حکما اشارت نموده اند که این اختلاف
متصور نمیشود و نمیتواند بود که پیدا شود مگر بسبب اختلاف مقادیر عناصر در قلت و کثرت یعنی در فردی آتش بخار
اند بر باقی و در فردی جزو خاک چیره واقع شده علی هذا چون این مقدمه معلوم شد باید دانست که هر چه در کانها پیدا میشود
آنرا معدنیات گویند و این معدنیات نیز چند انواع و افراد و بیحد و نهایت است و اما حکما کلیات اقسام
معدنیات را پنج داشته اند زیرا که هر معدنی که هست یا ذائبست یا غیر ذائب یعنی میگدازد یا نمیگدازد
آنچه نمیگدازد دو قسم است **اول** آنکه جسم خشکی باشد که نگدازد مثل یاقوت **دوم** آنکه جسم تر باشد که نگدازد مثل
سیماب و آنچه میگدازد سه قسم است **اول** آنکه گدازنده باشد که نه خایسک قبول کند و نه بآتش افروخته شود
مثل زاگ **دوم** گدازنده ایست که بآتش افروخته شود اما خایسک قبول نکند مثل گوگرد **سیم** گدازنده ایست
که خایسک قبول نماید اما بآتش افروخته نشود مثل مس و چگونگی پیدا شدن هر قسمی در فصلی گفته خواهد شد **فصل**
در بیان پیدا شدن خشکی که گداخته نشود مثل پیدا شدن کوهها و جواهر و این قسم از معدنیات را حجریات
گفته اند **باید دانست** که سبب انعقاد و منجمد گشتن و بسته شدن چیزها گاهست که برودت میباشد مثل بستن موم
و روغن البته بحرارت و آتش گداخته شود و آنچه سبب بسته شدن و منعقد گشتن او حرارت باشد مجاور
آتش و وصول حرارت باو گداخته نشود بلکه محکمتر گردد چنانچه دیده میشود که هرگاه آب را با خاک بیامیزند و گل کنند
و نیک سرشته سازند در آن اجزای خاک بسبب آب رطوبتی و لزوجتی یعنی نرمی و چربی پیدا میشود و چون
حرارت آفتاب دران گل تاثیر کند رطوبت او کمتر شود و لزوجت و نرمی و چربی او زیادت گردد و ترکیب
او محکمتر شود و چون ازین گل لزج مثل کوزه گران چیزی ساخته شود و بگذارند که حرارت آفتاب در رو
اثر کند دیگر باره رطوبت آن جسم کم شود و یبوست او زیاده گردد و انعقاد او سخت تر گردد چون آن
چیز را در خم دان نهند و آتش کنند آنکه رطوبتی که دران جسم مانده باشد دور گردد یبوست و خاک
و خشکی او زیادت گردد و صلب تر و محکمتر شود مانند سنگ گردد و اگر تاثیر حرارت در آن چیز از حد بگذرد
آنچیز سنگ شود چنانچه دیده میشود که در خدا انها بموضعی که تاثیر آتش آنجا زیاد میرسد آن چیز که آنجا بود
گداز مییابد و سنگ میگردد و اگر تاثیر حرارت درین سنگ شده بکمال افراط و زیادتی برسد
در وی هیچ جزو آبی نماند و اجزای ارضی مابست باقی ماند منبت گردد و از هم فرو ریزد مانند
خاکستر **فصل** در بیان پیدا شدن کوهها چون این مقدمه معلوم شد باید دانست که اصل کوه اجزای

خاکست که چون رطوبت آب بدو آمیخت و تاثیر حرارت آفتاب بدو رسید و اجزا بهم آمیزش تمام یافت
بتدریج در وی لزوجتی و چربی و نرمی پیدا شد بروزگاران و مدتهای مدید منعقد میشود و سنگ میگردد و سختی
و سبکی و گرانی سنگها با وجود مساوات و جثه و حجم بحسب آمیزش اجزاست چنانچه گفته خواهد شد و چون تاثیر
حرارت در اجزاء کوه و حجریات بحد افراط و کمال میرسد و یبوست غالب میگردد و انعقاد اجزا سبب میشود
و باد اجزا در بیابانها پریشان میسازد و گاه از تراکم و اجتماع ریگها تلال عظیم و پشتها و تلهای بزرگ پیدا
میشود مانند کوهی عظیم و چون در اجزای ریگ نظر کرده میشود بعضی از آن سرخ و بعضی از آن سیاه
و بعضی سفید و هر گونه رنگهای مختلف میباشد که آن رنگها در انواع سنگها یافت میشود و این نیز دلیل میشود بر آنکه
اصل ریگ سنگریزها بود و اینکه ریگ و جگل میشود سبب آنست که آب اندک که بدو میرسد فرو خورده میشود که
یبوست و خشکی که در اجزای او غالب است **فصل** در بیان پیدا شدن جواهر و حجریاتی که در ایشان طراوت
و صفا و روشنی باشد **باید دانست** که چون ماده حجریات که بخارات و دخان با هم آمیزش یافته و نضج
و پختگی تمام پذیرفته شد بسبب حرارت آفتاب بخار آبی صفائی عظیم می پذیرد و بعد از آن که آن ماده انعقاد یافت
و بسته شد دران جوهر حجری و جسم معدنی مثل لعل و یاقوت صفائی و شفافی و درخشانی پیدا میشود و نفاذ
و طراوت و لطافت این حجریات و اختلاف الوان و اوزان ایشان بحسب اختلاف امتزاج و آمیزش
بخار و دخانست در کمیت یعنی در مقدار و در کیفیت یعنی در نضج و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و این
اختلاف راجع میشود باختلاف اجزای عناصر در کم و کیفیت و تحقیق بیان رنگ و وزن در فصلی از فصول بعد
خواهد آمد انشاء الله تعالی و در حجریات که قسمیست ازین پنج قسم معدنیات چون امتزاج اجزای
ایشان در غایت استحکام است و سبب انعقاد این قسم حرارت است ذوبان و گدازش نمی یابد از
تاثیر حرارت و در زیر خایسک پهن نمیشود بلکه می شکند جهت کثرت یبوست **فصل** در بیان پیدا شدن سه قسم دیگر
از اقسام معدنیات **اول** جسم رطبی که گدازنده باشد و بضرب خایسک پهن نشود و این جوهر زیبق است یعنی
سیماب **دویم** جسم آنست که گدازنده است و خایسک برمیدارد و بآتش افروخته نمی شود و مثل نمک
سیم جسمیست که گدازنده است و خایسک قبول نمیکند اما بآتش افروخته شود مثل گوگرد **فصل** در پیدا
زیبق که مشهور بسیماب است و جیوه نیز گویند بدین وجهست که بخار آبی با بخار خاکی آمیخته میشود بر وجهی که مقدار بخار
آبی زیاده بود از مقدار بخار خاکی و بعد از آمیزش و نضج تمام بنسبت با حرارت آفتاب آن بخار آبی منعقد
میگردد و جوهر سیماب میشود و بدین سبب که هیچ مقداری از سیماب نبود که خالی باشد از مقداری اندک
لطیف از بخار خاک یبوستی در وی یافت میشود که چون دست بر وی می نهی در دست نمی آویزد و نمیگزد
چون انعقاد جوهر سیماب بنسبت تاثیر حرارت آفتاب بوصول حرارت آتش گداخته نمیشود **فصل** این قسم
که گدازنده است و قبول کننده خایسک نیست و بآتش افروزنده هم نیست مثل نمک و نوشادر و شوره
ختائی و زاج یعنی زاک و آنرا اجسام ملحیه گفته اند و پیدا شدن آن برین جهت که بعد از آمیختن بخار
و دخان با یکدیگر بر وجهی که اجزای آبی غالب باشد نضج و پختگی تمام نیابد امتزاج اجزای عنصری او
محکم نگردد و بحرارت فی الجمله اجزای آبی او منعقد گردد و یکی ازین اجسام ملحیه شود و بحسب اختلاف کیفیات او

وکیفیات آن یعنی بحسب تفاوت مقدار اجزاء عناصر و تفاوت پخته شدن و حرارت و برودت و رطوبت و
یبوست و چون سبب انعقاد در این قسم حرارت فی الجمله است بآتش گداخته میشود و چون درین قسم دهنیت
رطوبت لزجه یعنی چربی و نرمی هست و یبوست در اجزاء سیارات بآتش افروخته نمیشود و مشتعل نمیگردد
فصل و این قسم که ذائبیت و مشتعل و غیر منطرق یعنی که گدازنده است و بآتش افروزنده و خایسک و منطرقه قبول
ناکننده آنرا اجسام مشتعله گویند مثل کبریت و پیدا شدن او برین وجهست که بخار آبی و بخار خاکی با هم آمیخته میشود
و آمیزش ایشان باعتدال نزدیک میگردد و در رطوبت لزجه دهنیتی در آن جسم پیدا میشود و مخمر و خمیره شده میگردد
و در خمیره شدن اجزای هوائی در می آمد و بسبب برودت اندک که ببخار خاکی میرسد منعقد میگردد و این قسم
معدنی پیدا میشود و معدنی که ازین قسمت که آنرا اجسام مشتعله گفته کبریت است یعنی گوگرد و زرنیخ و نفط
اگر چنانچه بخار خاکی فی الجمله زیاد بود و دهنیت اندک داشته باشد زرنیخ شود که آن سرخ و زرد میباشد و باین
اعتبار زرنیخ گویند و اگر بخار خاکی و دهنیت فی الجمله زیاده بود از نوع زرنیخ آن کبریت احمر بود که آن سرخ
و زرد و کبود و سفید میباشد و باین اعتبار کباریت گفته میشود و اگر بخار آبی و اجزای هوائی فی الجمله زیاده
بود از ماده خاکی چون منعقد گردد جوهر نفط میشود که سیاه و سفید میباشد و چون سبب انعقاد درین قسم
که اجسام مشتعلات است برودت فی الجمله که در ماده دخانی اثر کرده بحرارت آتش گداخته میشود چون دهنیت
و رطوبت لزجه درین قسم بسیارات است بوصول یا برسیدن آتش مشتعل میگردد و افروخته میشود و چون
اجزاء دخانی و رطوبت لزجه درین قسم بسیارات خایسک و منطرقه قبول نمیکند فصل در بیان پیدا شدن
قسم پنجم از معدنیات که جوهریت ذائب منطرق غیر مشتعل یعنی جسمی که گدازنده باشد و قبول منطرقه و خایسک نماید
یعنی بضرب خایسک پهن شود و نشکند و بآتش افروزنده نباشد مثل نقره آنرا منطرقات گفته و پیدا شدن
این قسم برین وجهست که بخار آبی و بخار خاکی با یکدیگر می آمیزند و در میان اجزاء دهنیت و چرب و نرمی
پیدا میشود و اجزا با یکدیگر تخمیر می یابند و خمیر میگردند بر وجه کمال آمیزش و این هر دو ماده بخاری و دخانی
بسبب برودتی که از خارج بدیشان میرسد منعقد میگردند بر وجهیکه قریب باعتدال بود و این قسم معدنی پیدا
میشود و چون سبب انعقاد درین قسم برودت است بآتش گداخته میشود و چون آمیزش اجزا در غایت
استحکامست بآتش افروخته نمیشود و چون دهنیت درین قسم بر وجه اعتدالست ضرب منطرقه و خایسک
قبول مینماید و در زیر خایسک و چکش پهن میگردد و نمی شکند و این قسم را از معدنیات منطرقات گفته اند
و از اجسام سبعه خبر داشته اند طلا و نقره و قلعی و اسرب و خارچینی و مس و آهن و تولد این هفت جوهر از دو
جوهر سیماب و کبریت میباشد فصل در پیدا شدن زر یعنی طلا برین وجه میباشد که دو ماده سیماب و کبریت
بعد از آنکه نضج و صفای عظیم یافته باشند یعنی از اسباب با یکدیگر امتزاج یابند بر وجه اعتدال در قدر
یعنی هیچیک ازین گوهر سیماب و کبریت بر یکدیگر غالب نباشند و بعد از آمیزش این دو جوهر دیگر بار نضجی
بیابند و بغایت متشابه الاجزا گردند بعد از آن منعقد گردد و بسبب برودتی که بدو رسد و این جوهر منعقد
شده طلا باشد فصل در بیان پیدا شدن نقره بر نوعی میباشد که بعد از نضج یافتن و صفای عظیم
پذیرفتن هر یک ازین دو جوهر سیماب و کبریت چون با یکدیگر امتزاج یابند بر وجهی که جوهر سیماب غالب

بود و بعد از امتزاج دیگر بار نضجی تمام باشد و اجزا متشابه گردند و بسبب برودتی که بدیشان رسد منعقد گردد
و این جوهر منعقد گشته نقره باشد فصل پیدا شدن قلعی برین وجهست که هر یک ازین دو جوهر سیماب و کبریت
بعد از آنکه صفای عظیمی یافته باشند بسبب نضج تمام چون با یکدیگر امتزاج یابند جوهر سیماب غالب بود و بعد
از امتزاج هیچ نضج نیابند و بسبب برودتی که بایشان رسد منعقد گردند و این جوهر انعقاد یافته قلعی باشد
که آنرا ارزیز نیز گویند و بسبب آنکه در جوهر قلعی بعد از امتزاج آن دو جوهر نضج یافته اند اجزای ایشان
متشابه نگشته باشند و هوا در میان اجزای ماده ایشان مانده باشد چون منعقد شود هوا در میان اجزا محبوس گرفتار شود
و بدین سبب چون بر وقت کند صریر یابد و هم بدین سبب متخلخل باشد یعنی چون مقداری از قلعی بگیرند که در وزن
مساوی باشد با مقداری از نقره حجم آن پاره قلعی بزرگتر باشد فصل پیدا شدن اسرب برین وجه میباشد
که این دو بخار سیماب و کبریت صافی نشده باشند و اندک غباری با ایشان آمیخته بود قبل از نضج تمام
با یکدیگر بیامیزند و بخار سیماب غالب بود در مقدار و بعد از امتزاج نضج دیگر نایافته بسبب برودتی که بدیشان
رسد منعقد گردند و این جوهر اسرب باشد و بدین سبب که انعقاد جوهر اسرب از عقب امتزاج واقع میشود
پیش از آنکه جوهر سیماب و جوهر کبریت در و مستحیل گشته باشند و چنین یکدیگر شده هرگاه که جواهر اسرب را
بسوزانند سرخ گردد و جوهری شود که آنرا اسورنج گویند و این رنگی بود که نقاشان آنرا بکار برند و سنگرف
اهل عمل از سیماب و کبریت سازند فصل در پیدا شدن خارچینی و آهن چینی تیر خوانند بدین وجه میباشد
که چون دو بخار سیماب و کبریت بغایت صافی باشند و بعد از نضج تمام بر وجه اعتدال با یکدیگر بیامیزند
چنانچه مقدار هیچیک ازین دو جوهر بر آن دیگر غالب شود و بعد از آمیزش نضجی دیگر نایافته زود
برودتی بدو رسد و منعقد گردد و این جوهر خارچینی بود و ازین جهت آنست که درین جوهر بعد از
آمیزش نضج نایافته زود بسبب منعقد گردد و آنرا طلای خام گویند و فرق میان ایشان بهمین نضج است
و عدم نضج که در طلا نضج بعد از امتزاج هست و درین جوهر نیست فصل پیدا شدن جوهر مس برین وجهست
که چون دو بخار و بخار کبریت بقدر صفائی یافته و با یکدیگر آمیختند چنانچه بخار کبریت زیاد بود در مقدار
از بخار سیماب بعد از نضج و پختگی تمام که اجزای متشابه گردد بسبب برودت منعقد گردند و این جوهر
مس باشد فصل پیدا شدن آهن و حدید برین وجه میباشد که چون این دو بخار سیماب و کبریت صافی
نباشند و نضج تمام یافته نباشند با یکدیگر بیامیزند بر وجه اعتدال چنانچه مقدار کمیت و کیفیت هیچیک
ازین دو بخار زیاد نبود و بعد از امتزاج دیگر بار نضج بیابند و بسبب برودت منعقد گردند و این جوهر
آهن بود فصل باید دانست که حکما از معدنیات انچه ضابط ترکیب او یافت میشود آنرا به پنج قسم
داشته اند حجریات است و جوهر فرار یعنی سیماب و ملحیات و مشتعلات و منطرقات و غیر اینها را
عقاقیر گفته اند یعنی اصول ادویه که بر و ر ادوار فلکی بهمانی میشوند که هر یک را خاصیتی است و ادویه را
میکردند و همینها اند که اصل تمام نباتات میشوند تا سلسله منقطع نگردد و باید دانست که ارباب عمل یعنی
اهل صنعت کیمیا این هفت جواهر از معدنیات را که طلا باشد و نقره و قلعی و اسرب و آهن چینی و مس و
آهن بملاحظه دقیق اجساد سبعه گفته اند و جسد بدن بود و هم ایشان جوهر سیماب را ام الاجساد

جوهر کبریت را اب الاجساد کفته اند بنابرانکه معلوم شد که تولد اجساد سبعه ازین دو جواهر است و هم ارباب صنعت زیبق را ارواح کفته اند و زرنیخ و کباریت را نفوس و چون این نفس معدنی و ارواح معدنی را با جسد جمع سازند و امتزاج دهند بروجه حکمت و قواعد این صنعت مرده زنده کردد و هرکز نمیرد و بخشند مکر کاهی که حیات کردد که حرکت از برای زنده شدن بود خلاصه در بیان مراتب هر نوعی و هر صنفی از معدنیات و تعداد آنچه باسمی مشهور است و بیان سبب اختلاف اوزان هریک از معدنیات با وجود متساوات در حجم و جثه و بیان سبب اختلاف الوان ایشان و سبب اختلاف طعمهای ایشان و بیان آنچه هریک از معدنیات بکدام کوکب از کواکب سیاره تعلق دارد فصل در بیان مراتب معدنیات و تعداد آنچه باسمی مشهور است باید دانست که مرکبی از مرکبات را سه مرتبه میباشد اعلا و ادنی و اوسط زیرا که هر مرکبی که هست او را حدی کمالی میباشد که زیاده از آن متصور نکردد و این مرتبه اعلا و حد کمال او را حد نقصانی بود که زیاده از آن قصور متصور نکردد و این مرتبه ادنی و حد نقصان بوده آنچه مابین این هر دو مرتبه باشد اوسط و میانه باشد بنابرین درین قسم معدنیات که جحریات است مرتبه اعلای او لعل و یاقوت است و مرتبه ادنای او سنک سیاه کثیف و آنچه غیر اینها بود مرتبه اوسط او باشد و لعل انواع میباشد یعنی آتشی و کبدی یعنی جکری و بصلی یعنی پیازی و نمی یعنی کاهی و شمشی زرد یعنی آلو مانند و بهترین همه رمانی است و یاقوت هم رمانی میباشد که آنرا یاقوت احمر کویند و کبود و سبز و زرد و سفید تر میباشد و درین جوهر لعل و یاقوت شائبه از بخار سیماب متصور میکردد و جحریاتی که در مرتبه وسط اند آنچه مشهور است اینهاست فیروزه و زمرد و زبرجد و الماس و فاشرج یشم و لاجورد و دهنه و عین الهر و کهربا و عقیق و بلور و جزع و حرجانه و حمص و مقناطیس یعنی آهن ربا و حجر نافض خل یعنی سنکی که از سرکه میکریزد و حجر حالب مطر یعنی سنکی که باران می آورد و هرچه دیکر یافت شود قریب باینها بود و باید دانست که از جحریات آنچه در ایشان نقاشی بود شائبه از جوهر سیماب در و متصور میکردد و جوهر هوا در اجزای او متخلل بود و آنچه دون تیرکی بود شائبه از اجزای بخار کبریت در وی متصور میشود و اجزای مائی او با اجزای خاکی تخمر محکم یافته باشد فصل در بیان سبب اختلاف اوزان معدنیات با وجود مساوات حجم و جثه یعنی چون دو مقدار از دو معدنیات کرفته شود چنانچه آن دو پارچه در درازی و پهنا و پرائی برابر باشند کاه بود که یکی در وزن بسیار کران باشد از دیکری سبب این چه بود و حجم و جثه و سطری و پرائی یک معنی اند و بیان این سبب اختلاف اوزان مبنی بر سه امر است اول آنکه در فصلی از فصول سابق مذکور شد که عناصر بر دو قسم است خفیف و ثقیل خفیف آتش است و باد و آتش اخف و سبکتر است از باد و ثقیل آب است و خاک و جوهر خاک کرانتر است دویم آنکه در بیان پیدا شدن معادن کفته شد که تولد معادن از ازدواج و امتزاج بخار و دخان است سیم آنکه هم در پیدا شدن معدنیات کفته شد که امتزاج بخار تر و بخار خشک کاه چنان باشد که قبل از امتزاج و بعد از امتزاج هر دو نضج میابند و بس در امتزاج و نضج این دو بخار آبی و بخار خاکی وجوه بسیار متصورات چنانکه بر متامل خبیر پوشیده نیست بنابرین سه امر مقرر بر قسم معدنیاتی که از جزو آتشی و بادی او غالب بود بر جزو آبی و خاکی باید که سبکتر بود از معدنی که

جزو آبی و خاکی او غالب بود بر آن دو جزو دیکر و همچنین هر معدنی که بخار آبی او زیاد بود از بخار تر او همچنین هر معدنی که نضج این دو بخار در وی بیشتر بود بر آن دو جزو کرانتر باشد و آنچه در وی این نضج کمتر بود و این تمثال روشن میشود مثال آنکه جزو ناری و هوائی او غالب بود بر آن دو جزو دیکر بدین وجه تواند بود که جسم معدنی که جزو خاکی او غالب بود بر جزو بخاری او و بعد از امتزاج چون جزو آبی او کمتر است جزو خاکی بسیار متخمر نکردد و همچنین نشود و جزو هوائی در میان اجزای خاکی او متخلل کردد و در آمد و اجزای او مرتفع و کاواک کردد و حجم او بسیار نماید و چون حرارت بر آن جسم مستولی کردد و آن جسم منعقد کرداند و آن جسم در غایت خفت و سبکی باشد و مثال آنکه جزو خاکی و آبی او زیاد بود بر آن دو جزو دیکر براین وجه تواند بود که در جسم معدنی بخار تر و بخار خشک او هر دو برابر باشند تا تر و یک باعتدال با شند و امتزاج ایشان بر سبیل استحکام بود و بحرارت اندکی یا برودت آن جسم منعقد کردد و پس هرکاه که از هریک ازین دو پارچه کرفته شود که در طول و عرض و حجم برابر باشند آن پارچه که از جسم اول بود بسیار سبکتر باشد از آنکه از جسم دوم بود و مطابق این دو مثالست اینکه دیده میشود که هرکاه که با پارچه ریک لطیف اندکی آب آمیخته شود و در سرشته کرده البته امتزاج آن اجزا در غایت استحکام نبود که سبب یبوست اجزای ریک و قلت اجزای آب و برانینه هوا در میان اجزا در آید و چون حرارت بدو رسد منعقد کردد و همچنین هرکاه که با پارچه خاک لطیف همان مقدار آب یا بیشتر آمیخته کردد و آنرا خمیر کنند البته امتزاج این اجزا محکم بود و هوا در میان کم در آید و چون حرارت بدو رسد منعقد کردد و هرکاه که با پارچه از خمیر ریکی کرفته شود و پارچه از خمیر خاکی چنانچه هر دو برابر باشند در درازی و پهنی و تری البته آن پارچه که از ریک بود بسیار سبک باشد از آن دیکر و مثال آنکه بخار آبی زیاده بود از بخار خاکی او چنانچه در جوهر نفط و سیماب و مثال عکس این چنانچه در جوهر کبریت و زرنیخ و مثال آنکه نضج امتزاج این دو بخار بمرتبه اعتدال بود هم در حالت قبل از امتزاج هم بعد از امتزاج چنانچه در جوهر طلا و نقره و مثال عکس این چنانچه در جوهر اسرب و خارچینی و آهن بر کس و اکر طبع سلیم و مناسب دریافت این فن باشد از مسائل درین مثال ما سبب اختلاف وزن هر دو چیز که در حجم و جثه مساوی و برابر باشند استخراج تواند نمود قیاس بر امثله مذکوره و خاصیت تفاوت اوزان نه جوهر از معدنیات که در حجم مساوی باشند درین قطعه بیان فرموده بطریق اشارت بعدد حروف کلمات بحساب ابجد قطعه نه فلز مستوی الحجم را چون بر سنجی اختلاف وزن دارد هریکی بی اشتباه ٭ زر لکن زیبق الم اسرب دهن ارزیز حل ٭ فضه مد آهن کی مس و شبه هم روی ماه و فلز یعنی بر کشیدن وزنت و هریک کلمه که بعد از یکی از معدنیات مذکور شده بعدد وزن آن جوهر بدرهم و فاضل دیکر مفهوم این قطعه را صریح ادا نموده در قطعه دیکر اکرچه خالی از خفائی نیست قطعه رزوی جثه هشتاد و یکدرم سیماب چهل و شش است زار ارزیز سی و هشت شمار ٭ ذهب صد است و سرب پنجه نه آهن چل ٭ برنج و مس چهل و پنج و نقره پنجه و چار از افتاد روی در اول قطعه جوهر روی مراد است و چهل و شش اشارتست در مصراع دوم بوزن جوهر روی و معنی این میشود که از جوهر سیماب اکر هشتاد و یکدرم بر کشیده شود بهمان جثه اکر از جوهر روی بر کشیده شود چهل و شش درم باشد و جثه باقی چون همان نهج باشد اوزان ایشان بر نهجی بود که مذکور شده و باید دانست که وزن درهم بطریقی که متعارف بلاد اسلامست برین وجه است که ده درهم هفت مثقال است

چنانچه هر درمی سبعه اعشار مثقال شود یعنی هفت عشر یک مثقال و مثقالی نزد اهل که صد جو است و نزد اهل
سمرقند نود و شش جو و درهم در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر سه نوع می بوده درهم کبیر و
درهم متوسط و درهم صغیر و درهم کبیر وزن او موافق وزن مثقال بوده و درهم متوسط را خمس مثقال
یعنی سه پنج یکمثقال بوده و درهم صغیر نیم مثقال و چون عشر مال مقرر شده که اهل اسلام بعبدار باب
مالی درهم صغیر میداده اند و عاملان درهم کبیر طلب میداشته اند و بجهت این تنازع میبوده و بعد از
زمان رسول صلی الله علیه و آله صحابه اتفاق نموده اند که از درهم کبیر ده درهم بگیرند که ده مثقال باشد
و از درهم متوسط هم ده درهم بگیرند که شش مثقال بود زیرا که خمس ده دو باشد پس سه خمس او شش باشد
و از درهم صغیر نیز ده درهم بگیرند که پنج مثقال باشد چنانچه وزن این سی درهم ازین سه نوع درهم بیست و یک مثقال
بود و قسمت نموده اند که ازین سی درهم مختلف سی درهم متساوی بزنند از آن بالضروره هر ده درهم هفت
مثقال شد و این درهم را وزن سبعه گفته اند و در نصاب زکوة و نصاب دزد دیده شده و در دیت و تاوان
چیزها همین درهم معتبر شده و من شرح تر عبارت از همین چهارصد درهم داشته اند چنانچه دویست و هشتاد
مثقال بوده باشد **فصل** در بیان سبب اختلاف معدنیات **باید دانست** که اتفاق حکما برین است که مبصرات
و هرچه دیده میشود اول بالذات ضوء است و لون و هر چیز دیگر که بحس بصر درمی آید از شکل و مقدار و حرکت
و سکون و حسن و قبح بتوسط ضوء و لون دیده میشود و هر یک ازین ضوء و لون را دو طرف اثبات نموده اند
ضیا و ظلمت و آن دو طرف که از برای لون اثبات نموده اند سواد است و بیاض و گفته اند که باقی الوان
متوسطات است در میان این دو لون و هر لون دیگر که هست ازین دو لون نصیبی دارد و اصول الوان
که از سواد و بیاض ترکیب مییابند سه رنگ است زرد و سرخ و سبز از برای کمال بیاض که با شائبه از
سواد جمع میشود رنگ زرد پیدا میشود و از بیاض و سواد رنگ سرخ پیدا میشود و از بیاض و سواد بیشتر
رنگ سبز حاصل میگردد و هر رنگی که دیده شود از ترکیب اینها وجود گیرد **فصل** چون این مقدمه معلوم شد **باید دانست**
که حکما مقرر فرموده اند که برودت جسم رطب را سفید میگرداند و جسم یابس را سیاه می سازد و حرارت
جسم رطب را سیاه میگرداند و جسم یابس را سفید و بنابراین هر جسم معدنی که سفید باشد یا جسم رطبی که
برودت او را منعقد گردانیده باشد یا آنکه در بدایت آن جسم رطب بوده باشد و بسبب برودت فی الجمله
انعقاد یافته و در آخر انعقاد آن جسم را یبوستی پیدا شده باشد و حرارت معادن و متمم انعقاد او گشته
باشد و همچنین هر جسم معدنی که سیاه باشد یا جسمی یابس بود که برودت او را انعقاد داده باشد یا جسمی رطب
که حرارت سبب منعقد شدن او شده باشد یا آنکه در بدایت انعقاد رطب بوده باشد و حرارت سبب
انعقاد فی الجمله آن جسم شده باشد و در نهایت انعقاد در آن جسم یبوستی متحقق گشته باشد و برودت
تمام انعقاد او نموده بود و همچنین هر جسم معدنی که زرد باشد در وقت انعقاد سفیدی بیشتر با سیاهی
کمتر که مقتضی این هر دو اجزاء آن جسم بوده باشد با یکدیگر بیامیزند و بعد از انعقاد و تمام آن جسم زرد باشد
و بر همین نهج هر جسم معدنی که سرخ باشد در زمان وجود گرفتن انعقاد سفیدی یا سیاهی که هر دو مقتضای
اجزای آن جسم باشند بیامیزند بر وجهی که سیاهی که درین جسم بود بمقدار اندکی زیاد بود از

سیاهی

سیاهی جسم زرد و بعد از تمامی انعقاد آن جسم سرخ باشد و همچنین هر جسم معدنی که سبز باشد سفیدی و سیاهی
او بر وجه مذکور در حین انعقاد و بسته شدن آن جسم با یکدیگر بیامیزند بر وجهی که سیاهی که درین جسم بود
بیشتر بود از سیاهی که در جسم سرخ بود و بعد از کمال انعقاد آن سبز باشد و رنگهای دیگر مختلف در اجسام
معدنیات یافت شود با آمیزش این رنگهای دیگر مختلف در اجسام معدنیات یافت شود با آمیزش این
رنگها بود و بسبب تفاوت مقدار هر یک ازین رنگها که با یکدیگر آمیزش یابند **و باید دانست** که این سببها
که در اختلاف رنگ گفته اند اسبابی چند است که از ماده و ذات آن جسم است و غیر ازین اسباب سبب دیگر است
که آن اقتضای کواکب و ثابته است چنانچه مذکور میگردد **فصل** در بیان سبب اختلاف طعمهای هر چیزی **باید**
دانست که مقرر حکما اینست که طعمها نه است حلاوت یعنی شیرینی و دسومت چربی و حموضت ترشی و
ملوحت شوری و حرافت تیزی و مرارت تلخی و عفوصت یعنی آنکه کام و دهن را فراهم آورد و اندک تلخی
پیدا کند و بمزه سازد و قبض یعنی آنکه دهن و کام را خشک گرداند و فراهم آورد نهم تفاهت یعنی آنکه بمزه
و ناخوش آینده باشد و دلیل برین که گفته اند که آنچه طعوم است و آنها را پیدا میسازد یا حرارت است یا برودت
یا کیفیت متوسط میان ایشان که آن اعتدال بود و آنچه طعمها را قبول کند یا جسم لطیف است یا جسم
کثیف یا معتدل پس از عمل حرارت درین سه جسم نوع سه طعم پیدا شود و از عمل برودت در ایشان سه
طعم دیگر حاصل شود و از عمل کیفیت متوسطه درین سه نوع جسم سه نوع دیگر طعم پدید آید چون این مبین شد باید دانست
که حکما هر طعمی که از عمل هر یک ازین سه کیفیت حرارت و برودت و ... اعتدال درین سه نوع جسم
لطیف و کثیف و معتدل پیدا میشود برین بیان وجه فرموده اند که هر جسم که لطیف بود اگر حار باشد و گرم
حریق بود یعنی تیز و اگر بارد و خشک بود حامض باشد یعنی ترش و اگر معتدل باشد دسم بود یعنی چرب
و این سه طعم است که از عمل حرارت درین سه نوع جسم پیدا میشود و هر جسم که کثیف بود اگر حار باشد مر بود یعنی
تلخ و اگر بارد بود عفوص باشد یعنی دهن گیر و بدمزه و اگر حرارت و برودت در وی معتدل باشد حلو بود یعنی
شیرین و این سه طعم دیگر بود که از برودت پیدا میشود و هر جسمی که متوسط بود میان کثافت و لطافت
اگر حار باشد مالح بود یعنی چیزیکه شور باشد و اگر بارد بود قابض باشد یعنی دهن خشک کننده و فراهم آورنده
و اگر معتدل بود تفه باشد یعنی بمزه و این سه نوع طعم است که از اعتدال فاعل و قابل پیدا میشود **فصل** در
بیان آنکه هر معدنی از معدنیات و هر رنگی و هر طعمی و هر بویی بکدام کوکب از کواکب سیاره تعلق دارد
باید دانست که حکما از جمله کواکبی که بر فلک جا دارند هفت را سیارات گفته اند و باقی را ثابتات و مجموع
ثابتات را بر فلک هشتم میدانند و هر یک ازین هفت سیارات را در فلکی مقرر داشته اند و نامهای
سیارات هفتگانه اینست **زحل مشتری مریخ شمس زهره عطارد ماه** بالای همه زحل است و پایین
همه ماه و باقی بهمین ترتیب که مذکور شده اند جا دارند و اتفاق عقلا برین شده که هر چه حادث میشود در
این عالم و وجود میگیرد از اثر کلی این هفت کواکب میباشد و از ثابتات اثری فی الجمله معاون میگردد بنابراین
هر موجودی از مرکبات و هر حالی از احوال و اوصاف ایشان را بیکی ازین کواکب هفتگانه متعلق داشته اند
آنچه بماه تعلق دارد از معدنیات نقره است و مروارید ریزه و دهنه و انواع مهرها و از رنگها رنگ سبز است

کز سپیدی زند یا باندک زردی و از طعمها طعم شوری که بترشی مایل بود و آنچه بعطارد تعلق دارد از معدنیات
سیماب است و روی و زرنیخ و آبک و مهره و کهربا و از رنگها آنچه متلوّن بود و از دو رنگ بهره داشته باشد
و از طعمها آنچه ممتزج بود و از بویها آنچه آمیخته بود از خوب و زشت آنچه تعلق بزهره دارد و از معدنیات مروارید
دانه است و زبرجد و جزع و پیروزه و لاجورد و یشم و سنگ سرمه و از رنگها رنگ سپید روشن و از
طعمها چرب و شیرین که لذیذ بود و از بویها بوی خوش و آنچه بآفتاب تعلق دارد از معدنیات لعل است و
یاقوت و زمرد و الماس و فیروزه روشن رنگ و از رنگها رنگ نارنجی رخشان است یعنی سرخ و زرد رخشان
و از طعمها طعم تیز لطیف و آنچه بمریخ تعلق دارد از معدنیات مس است و آهن و مغناطیس یعنی آهن ربا و از
رنگها رنگ سرخ و سپید تیره و از طعمها طعم تلخ و از بویها بوی ناخوش و آنچه بمشتری تعلق دارد از معدنیات
طلا است و نقره و برنج و قلعی و صدف و دانهای بزرگ از زیره و خار چینی و عقیق و مرجان و از رنگها رنگ زرد
روشن و از طعمها طعم شیرین و از بویها نرم خوش آینده و آنچه بزحل تعلق دارد از معدنیات اسرب است و
مغناطیس و گچ و نوره و شوره و گوگرد و نفط و از رنگها رنگ سیاه و از طعمها آنچه بدمزه باشد از عفوصت و
قبض و تفاهت **خاتمه** در بیان پیدا شدن فرزند دوم از موالید ثلث که آن نبات باشد و بیان نفس نباتی و اثبات
آنکه نفس غیر مزاجست و بیان قوت که نفس نباتی را لازمست و بیان قوتی چند که خادمان این سه قوت اند
و بیان ترتیب تقدم و تاخر این سه قوت که لازم نفس نباتی است و بیان معطل شدن آن سه قوت باخر الامر
مبنی بر چند فصل **فصل** در بیان پیدا شدن نباتات **باید دانست** که چون این مولود نبات قسمی است از مرکبات
و اتفاق عقلا بر این است که هر مرکبی که هست از امتزاج عناصر پیدا میشود بنا بر این پیدا شدن نباتات از عناصر
بدین وجهست که در بیان اقسام معدنیات گفته شد که از معدنیات آنچه غیر آن پنج قسم باشد عقاقیر و جبول
ادویه میشود و آن مبدا نبات است و تحقیق و بیان روشن این سخن آنست که هر گاه که بسبب تاثیر گردش
افلاک و انجم امتزاج عناصر بسبب ماده هر قسمی از معدنیات اعتدال یابد هم در مقدار و هم در کیفیت نضج و
حرارت و رطوبت و برودت و یبوست بر وجهی که این اعتدال زیاده بود از اعتدالی که بسبب آن قسم معدنی
متصور است و این امتزاج سبب آن میگردد که آن ماده عنصری پنج اصلی باقی گردد و از نباتات و از آن
ماده گیاهی و درختی پیدا شود که مناسب آن ماده بود و این نبات مناسبتی داشته باشد در خواص سبب
بآن قسم معدنی که این ماده نبات شده همان ماده آن معدنیست که عبور و ترقی نموده این نبات
شده و این نیز شاهد حسن این مقال است درخت مرجانست که در دریاها و چشمهای قدیمی میروید
و چون مدتی میگذرد و حرارت آفتاب بر او میرسد سنگ میگردد و این شاهد آنست که اصل درخت
مرجان ماده حجری بوده و بنا بر این معنی حکما فرموده اند که درخت مرجان اول مرتبه نباتست مرتبه که
اتصال داده است مرتبه معادن را بمرتبه نبات چون این مقرر گشت **باید دانست** که بنا بر قاعده پیدا شدن مواد
مرکبات تواند بود که در ماده دو معدن یا بیشتر که با یکدیگر بیامیزند ماده نباتی شود که مناسب آن دو ماده
بود یا بیشتر و تفصیل این آنست که پیشتر گذشت که اقسام معدنیات پنج است حجریات و سیماب و منطرقات و
مشتعلات و ملحیات پس هر نباتی که از ماده حجری پیدا شود باید که بیخی باشد محکم که در زیر زمین بیشتر عمل

قواعد

نماید

نماید و بر روی زمین اندک نشو و نما یابد یا اگر شاخی و درختی شود که صلب و سرب بود و شاخ و برگ او کم
باشد و بی بهره بود و بسیار پاینده باشد و طبیعت این نبات برودت و یبوست مایل بود و طعم او بعفوصت
و قبض نزدیک باشد و هر نباتی که از ماده سیماب پیدا شود و بیخ و ریشه کم داشته باشد و بر روی زمین
بلند بر آید و بیدار و بی بهره بود و بطبع گرم و تر باشد و چربی او داشته باشد و هر نباتی که از ماده منطرقات
شود بیخ و شاخ سرب داشته باشد و بهره دارد و چرب و خوش مزه بود و بطبع معتدل باشد و دارا بود
و هر نباتی که از ماده مشتعلات پیدا شود و بلند بر آید و بهره ور بود و وی در گرمی و چربی باشد و بیدار
بود و هر نباتی که از ماده حجریات و منطرقات و مشتعلات پیدا شود و بلند و بیدار و بی بهره باشد و هر نباتی
که از ماده ملحیات پیدا شود گیاهی چند باشد بی ساق و بیدار و بر این قیاس باید نمود اقسام ترکیب
این مواد و بر زیرکان روشنست که وجوه ترکیب این مواد معدنیات از قلت و کثرت هر یک و اختلاف نضج
غیر متناهیست پس اقسام نباتات نیز بی نهایت باشد **فصل** در بیان نفس نباتی و اثبات آنکه این نفس
غیر مزاجست **باید دانست** که مشهور از حکما اینست که لفظ نفس نسبت بچهار جسم گفته میشود که نفس فلکی و نفس
نباتی و نفس حیوانی و نفس انسانی و نفس فلکی را نفس سماوی گفته اند یعنی نفس بالائی و آن سه نفس دیگر را نفس
ارضی گفته اند یعنی زمینی اما تحقیق اینست که از کلام حکما فهمیده میشود و تصریح و تضمن و التزام که نسبت بمعدنیات
هم نفس گفته میشود بلکه نسبت بهر جسمی توان گفت چون این سخن مقرر گشت باید دانست که در حقیقة نفس [illegible]
امریست که حافظ و مدبر آن جسم بود اما نفسی که نسبت باقسام مرکبات گفته میشود که آن معادن بود و نبات
و حیوان عبارت داشته اند از امری که جامع و گردکننده اجزای مرکب بود که آن عناصر است و هم
حافظ مزاج آن جسم باشد و امری چنین که هم جامع اجزای جسم و هم حافظ مزاج او بود از تاثیر کواکب
و گردش افلاک بر آن جسم میرسد باین معنی که ماده آن جسم بتدریج چنان میگردد که در وی این حالت
پیدا میشود هم از وی و هم از بیان اثبات نفس لازم آمد که مزاج غیر نفس است زیرا که نفس حافظ مزاجست
و دلیل روشن بر آنکه نفس غیر مزاجست آنست که در اول بحث معدنیات گفته شد که مزاج عبارتست از کیفیتی
که بعد از امتزاج عناصر با یکدیگر بنسبت با ایشان پیدا میشود پس بر هر دانائی روشن بود که پیدا شدن مزاج
و بقای او مدتی محتاج باشد بدو امر اول چیزیکه عناصر را بقهر و جبر و زور جمع سازد تا با یکدیگر بیامیزند دوم
چیزیکه عناصر این چنین بقهر و زور جمع شده را محافظت نماید تا مزاج باقی ماند اول سبب وجود مزاجست دوم سبب
بقای او و از این دو امر تعبیر بجامع و حافظ نموده شد و گفته شد که جامع و حافظ نفس است پس مزاج محتاج
بود بنفس **و باید دانست** که هر گاه که در این نفس این قوت و حالت جمع و حفظ نماید و از گردش افلاک و انجم
در وی سستی و فتوری پیدا شود که جمع عناصر و حفظ آن نتواند نمود این حالت فوت و مردن و عدم آن نفس
بود و این جسم که این نفس بدو متعلق بوده باشد او را مرده گویند پس مرده نسبت بجسم معدنی توان گفت و نفس
مرکبات چهار باشد نفس معدنی که آنرا نفس طبیعی تر گویند جهة پیدا شدن او از چهار طبع و نفس نباتی و نفس
حیوانی و نفس انسانی **فصل** در بیان وجود سه قوت که لازم نفس نباتی است و بیان حکمت وجود
ایشان باید دانست که سه قوت که نفس نباتی را لازمست اول قوت غاذیه گفته اند و دوم را قوت نامیه

و سیوم را قوت مولده و اطبا این سه قوت را قوای طبیعیه گفته اند که از طبیعت جسم ناشی میشود اول که غاذیه
آن قوتی است که هیچ نفس از نفوس از وی خالی نیست و آن قوتیست که اجزای عناصر از خارج بجانب نفس
نباتی میکشد و آن اجزا بالفعل متشابه بدن آن جسم میگرداند تا بدل ما یتحلل گردد یعنی انچه از ان جسم کم
شود بواسطه گردش افلاک این اجزا بدل او قایم مقام آن گردد و انچه کم میگردد در طوبا قست که بواسطه
حرارت کم میشود از جسم و حکمت پیدا شدن این قوت آنست که مقرر است که بدن و ماده هر گاه
چون با عتدال نزدیک میگردد و نفسی بدو فایض میشود از مبدا بتاثیر فلکیات و هر چند اعتدال در آن مرکب بیشتر بود
نفسی که بدو فایض گردد و بدو پیوندد شریف تر باشد و این نیز مقرر است که هر مزاجی که در روی اعتدال است
البته از حرارت جزو آتشی خالی نبود و این را مقرر داشته اند که در هر نفسی از نفوس مرکبات کیفیتی و
حرارتی پیدا میشود که آلت آن نفس میگردد و آن حرارت را حرارت غریزی گفته اند یعنی حرارت طبیعی و این نیز
مقرر بر دانا هست که هر گاه که در جسمی این دو حرارت یافت شد رطوبات و تری که در آن جسم بود تحلیل میابد
و کم میگردد بسبب این دو حرارت طبیعی بتخصیص کاهی که حرارت غریبه با این دو حرارت جمع گردد و مراد
بحرارت غریبه حرارتیست که از خارج جسم بدو رسد مثل حرارت آفتاب که بجسمی رسد که این حرارت غریبه معاون
آن دو حرارت طبیعیه میگردد در کم گردانیدن رطوبات آن جسم پس اگر رطوبتی دیگر از خارج در آن
جسم پیدا نشود که بدل ما یتحلل و قایم مقام آن رطوبت کم شده گردد البته مزاج آن جسم زود فاسد
شود و ترکیب او فانی گردد و بنا برین حکمت خلقت مقتضی وجود غاذیه گشت تا بقدر امکان بدل ما یتحلل در جسم
پیدا سازد دوم که منمیه و نامیه است عبارتست از قوتی که ماده که قوت غاذیه آنرا جمع نموده اثر آن ماده را
بتدریج بر اجزا ماده جسم افزاید در طول و عرض و عمق یعنی درازا و پهنا و ژرفا یعنی بر وجهی که مناسب
لایق شخص آن نوع باشد تا زمانی که آن شخص بحسب کمال رسد سیوم که قوت مولده است یعنی قوت زاینده
عبارتست از قوتیکه از ماده که قوت غاذیه آنرا جمع نموده ساخته چیزی اختزال نماید و بیرون آورد که تواند بود
که ماده شخص دیگر گردد از نوع همین شخصی که این قوت در وی است و حکمت پیدا شدن این قوت مولده
آنست که عنایت ازلی و ابدی اقتضای وجود الهی مستبق جویای آن بود که نوع موجودی دایما باقی باشد
با کمال جود درست گردد و بقای هر نوعی از موجودات مرکبه میسر نبود مگر بتلاحق و پیدا شدن شخصی بعد از
شخصی بنا برین حکمت مقتضی آن شد که در جسم نباتی قوتی باشد که تولید مثل نماید و شخصی دیگر پیدا سازد که مثل
همین شخص باشد در نوع و حکمت در وجود قوت نامیه آنست که آن ماده که قوت مولده منخزل ساخته فرا
گرفته از برای تولید مثل ظاهر است که آن ماده مختزل اکثر آنست از مقدار یکه واجبست که آن شخص پیدا
شونده را باشد بنا برین حکمت تقاضای این نمود که این قوت مولده باشد تا از ماده که غاذیه آنرا جمع
ساخته چیزی فرا گیرد که به ماده شخصی افزاید بقدر واجب و باید دانست که جمع نمودن قوت مولده اجزا
ماده و جنسی مقدار هر شخصی را بر دو وجه میباشد در اجسام مرکبه که اجزا ایشان از زمین منفصل و جدا
نشده و مثل نباتات بطریق تولد است یعنی اجتماع اجزا آن شخص پیدا خواهد شد از نفس همان یک
جهت و در اجسام مرکبه که اجزا ایشان از اجزای زمین منفصل گشته مثل حیوانات این جمع نمودن

اعتدال

اجزا ماده شخص پیدا شونده بطریق توالدات یعنی اجتماع اجزا ماده پیدا شونده بطریق جفت گرفتن
نر و ماده است **و باید دانست** که متاخران حکما قوت مولده را بر دو نوع منقسم داشته اند مصوره یعنی
صورت کننده و مولده و اطبا مصوره را باین تعبیر نموده اند که چیزیست که هر جزء جسم را متشکل میگرداند و شکلی
بر می آرد که مقتضی آنست این نوعی که بذر و تخم از وجدا میگردد و یا در جسم چیزی پیدا سازد که شکل نزدیک بود
مثل تخطیط و تجویف یعنی پیدا ساختن خطهائی که در نباتات و حیوانات میباشد و پیدا ساختن کاواکیها که در نباتات
و اعضا حیوانات یافت میشود و باز این نوع مولده را به دو منقسم داشته اند یکی آنکه محصل مزاست یعنی
پیدا کننده تخم است و یکی آنکه مفصل و بخش کننده تخم است باجزا مختلفه مثل اجزا حیوان و اغصان
و اوراق نبات **فصل** در بیان خادمان هر یک ازین سه قوت نفس نباتی **باید دانست** که هر قوت
طبیعی که فعل او بجهة پیدا شدن فعل قوت دیگر است او را خادم گفته اند چنانچه خادم شخصی که فعل او از برای
سر انجام شدن کار خداوند است و خادم و خدمت کننده های قوت غاذیه چهار قوت است **اول**
جاذبه یعنی قوتی که غذای جسم را جذب میکند و میکشد باجزای جسم **دویم** ماسکه یعنی قوتی که غذای جذب
کرده شده را درستی نگاهدارد **سیم** قوت هاضمه یعنی قوتی که از غذا جسم را هر او پخته گرداند **چهارم**
قوت دافعه یعنی قوتی که از غذای هضم شده انچه ثقیل و فضله و کثیف او باشد از جسم دفع کند و دور گرداند و این
کیفیات چهارگانه که حرارت است و برودت و رطوبت و یبوست خادمان این چهار قوت اند که خادم
قوت غاذیه اند و این قوت غاذیه باجمعیت خادم خادمان قوت منمیه اند و این قوت منمیه با نه خادم خود
خادمان قوت مولده اند و این قوت مولده با ده خادمان خادم نفس نباتی اند چنانچه یازده خادم
شود مر نفس نباتی را **فصل** در بیان ترتیب تقدم و تاخر این سه قوت غاذیه و منمیه و مولده و بیان
معطل شدن اینها باخر کار **باید دانست** که قوت غاذیه در وجود مقدمست بر قوت منمیه جهة آنکه
افعال غاذیه مقدمست بر افعال منمیه چنانچه معلوم شد و قوت منمیه مقدمست بر قوت مولده جهة آنکه
او متعلق است بتکمیل شخصی و قوت مولده از برای ابقای شخص است و این مشعر است بانکه سلسله
وجود بدین وجهست که هر مقدمی سبب وجود موخر است تا سلسله منقطع نشود و بیان معطل شدن
این سه قوت برین وجهست که اول قوت نامیه معطل میگردد بنا برین که چون در اول جثه جسم خرد است
قوت قادر است بر آنکه رطوبات را زیاده از ان جمع سازد که بدل ما یتحلل گردد تا آن زیاده را
قوت نامیه صرف کار خود سازد و در نهایت حال چون جثه جسم بزرگ میگردد و جسم محتاج میگردد
بکثرت غذا و قوت نامیه عاجز میگردد از آنکه رطوبات را زیاده از ان جمع سازد که غذای حرارت
غریزی گردد بلکه انچه غاذیه آنرا تحصیل مینماید مساوی ما یتحلل شود و ازین جهة است که قوت نامیه معطل
میشود یا از جهة سستی و عارضی از خارج دوم قوت مولده معطل میگردد بنا برین هر گاه که قوت غاذیه
بجهة طول مدت یا بسببی دیگر چنان شود که عاجز از جمع ساختن بدل ما یتحلل جسم با مولده در چیزی که از ان
جمع آورده تصرف تواند نمود البته قوت مولده از عمل خود باز ایستد و معطل ماند و بعد از معطل شدن
این دو قوت از عمل خود قوت غاذیه مدتی باقی میماند بر اندکی از عمل خود و تا زمانی که ازین عمل فی الجمله خود بار

مانده معطل گردد و این سبب رسیدن اجل و مردن آن جسم بود در نباتات بآن بود که خشک گردد و در حیوانات
بآنکه حس و حرکت از جسم دور گردد فصل در بیان آنکه هر یک از نباتات بکدام کوکب از کواکب سیاره
تعلق دارد باید دانست که آنچه از نباتات بماه تعلق دارد دسپاست و کتان و هر دو خیار و قصب و آنچه بعطارد
تعلق دارد ماش است و باقلا و گشنیز و کدو و آنچه او را از جائی بجائی گردانند و کلک و نی و آنچه ساق
داشته باشد و بوی او ترشی زند و آنچه تعلق بزهره دارد انجیر است و آبی و شفتالو و انگور و خنه میوها
و آنچه خوشبوی و شیرین بود و آنچه تعلق بآفتاب دارد نیشکر است و ترنجبین و انار شیرین و انگور و از
شیر منها عسل نیز باوی تعلق دارد و آنچه بمریخ تعلق دارد درختان خاردار و عود و بقم و سپندان و
سیر و پیاز و گندنا و ترب و هر چه تیز باشد و آنچه بمشتری تعلق دارد گندم است و جو و برنج و جوز و پسته
و آنچه شیرین باشد مثل خرما و انگور و امرود و سیب و شفتالو و زردالو و میوهای خوشبو و چند درختان که ساق
او نرم باشد و آنچه تعلق بزحل دارد درختان منظم است و درختان بی برگ که در کوهها و بیابانها پیدا باشد
و آنچه پر مدار باشد و انواع داروها و زهرها و آنچه حیوانات خورند و بلیله و خیار چنبر و خرمای هندی و حبوبات
تیز خلاصه در بیان پیدا شدن مولود سیوم که حیوان است و در بیان نفس و قوای او و بیان آنکه هر حیوانی بکدام
کوکب تعلق دارد و مشتمل بر چند فصل فصل در بیان پیدا شدن حیوانات باید دانست که اصل کلی در اشارت
پیدا شدن مرکبات این سخن حکمات که هر مزاجی که باعتدال نزدیکتر میگردد بسبب آن میشود که نفسی که بدو فایض گردد
اشرف بود بنا برین باید دانست که هرگاه ماده عنصری مزاجی پیدا سازد که قابل آن شود که نفس معدنی بآن
متعلق گردد و در وی پیدا شود و یکی از اقسام معدنیات گردد و بسبب تاثیر فلکیات اعتدال آن ماده زیاده شود
و قابل آن گردد که نفس نباتی در وی پیدا شود و دیگر بار بسبب تاثیر افلاک و انجم هم در آن ماده اعتدال زیاده
شود پس جویای نفسی شود که شریفتر بود از نفس نباتی و نفسی که در این مرتبه اعتدال سیوم این ماده را
پیدا شود آن را نفس حیوانی گفته اند و حکما نفس حیوانی را عبارت داشته اند از حالتی که بسبب تاثیرات
سماوات در آن ماده پیدا شود و سبب آن گردد که در جسم حس و حرکت اختیاری پدید آید و این مرتبه
اعتدال پذیرفتن سیوم را مرتبه حیوانی خوانده اند و چون یک ماده است که در وی سه نوع اعتدال پیدا
شده هرگاه که نفس حیوانی بدین ماده متعلق گردد و در وی پیدا شود حکمت تقاضای آن کند که هم در آن ماده
نفس معدنی و نفس نباتی نیز پیدا شود و اثر نفس معدنی که حفظ صورت است و اثر نفس نباتی که اغتذا و نما
و تولید مثل است یعنی غذا گرفتن و روئیدن و زائیدن مثل است با اثر نفس حیوانی که حس و حرکت باختیار
است در آن ماده ظاهر گردند و حکما تصریح نموده اند که این نفس حیوانی جامع استقصات و عناصر بدن
اوست و مؤلف و مرکب عناصر است بروجهی که قابل آن گردد که بدن آن نفس شود و نفس حافظ بدن
میباشد پس معلوم شد که در پیدا شدن بدن هر حیوانی سه گونه اعتدال می بود بنا برین ماده حیوان شده
اگر در اعتدال اول ماده حجری بوده باشد چون حیوانی شود که در وی کثافتی و گرانجانی باشد و بقای او دیر
بود و اگر در اعتدال اول ماده سیمابی بوده باشد حیوانی شود که با او موتود مثل ماهی و اگر ماده مشتعلات بود
باشد حیوانی شود که زنده و درنده از چرنده و پرنده و اگر ملحیات بوده باشد حیوانی شود که گوشت او لذیذ بود

کم جا

کم جا باشد و اگر ماده منطرقات بوده باشد حیوانی شود که احتمال اثقال شاقه تواند نمود مثل گاو و باید دانست
که اطبای حکما گفته اند که حیوان را سه جنس قوت میباشد اول قوای طبیعیه و آنرا غاذیه و منمیه و مولده داشته اند
دوم قوای حیوانیه و آنرا عبارت داشته اند از قوتی چند که اعضای حیوان را قابل و مستعد آن میگرداند که
قبول قوای نفسانیه نماید سیوم قوای نفسانیه و آنرا قوت مدرکه و قوت محرکه داشته اند و قوت محرکه
دو قسم است شهوی و غضبی و قوت مدرکه نیز دو قسمت مدرکه ظاهری و مدرکه باطنی و مدرکه ظاهری پنج است
لامسه و ذائقه و شامه و سامعه و باصره و مدرکه باطنی یعنی حس دریافت باطن نیز پنجست حس مشترک و وهم
و خیال و حافظه و متصرفه و این دوازده لازم قوت هر حیوانیست که کامل الخلقه باشد و تحقیق این دوازده
قوت در فصلی از فصول آینده که در بیان پیدا شدن انسان است مذکور خواهد شد فصل در بیان قوت محرکه
باید دانست که قوت محرکه را عبارت داشته اند از قوتی که مبدا و سبب منتقل گشتن و بجائی شدن اعضاست
بتوسط و یاری عضل و عصب یعنی پی ضعیف و پی قوی برین وجه که این انتقال اعضا باراده باشد و حرکت
اختیاری که از جسم حرکتی پیدا شود که آن جسم قادر بود برآنکه اگر خواهد آن حرکت بکند و اگر نخواهد نکند
و حرکت شهوی آنست که جسم طلب چیزی نماید که نسبت باو لذیذ و نافع بود بسبب آنکه در آن چیز نفعی و ملایمتی
ادراک نموده باشد و حرکت غضبی آنست که جسم دفع چیزی نماید که نسبت باو مضرت و آفت رساننده
باشد بسبب آنکه در آن چیز کیمی منافاتی و ضدیتی دریافته باشد فصل در بیان پنج قوت مدرکه ظاهری که آنرا
حواس خمس ظاهری گفته اند باید دانست که از جمله حواس ظاهر خمس حسی است که هیچ حیوانی از و عاری
و خالی نیست حتی کرم خراطین و آن کرمیست سرخ که در گلها پیدا شود و او را غیر از این خمس لمس هیچ حسی دیگر
نیست و این قوت لامسه عبارتست از قوتی که باو اعضای حیوانی دریابد حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست و ملامست و خشونت یعنی نرمی و درشتی و خفت و ثقل را از جسمی که مماس و ملاقی گردد و قوت ذائقه
آنست که باو حیوانی طعم چیزها را دریابد و طعمها نه است چنانکه سابق در فصلی گذشت و قوت شامه قوتی است
که حیوان بآن بوی چیزها او دریابد و قوت سامعه قوتیست که حیوان بآن می شنود و قوت باصره قوتیست
که حیوان بآن روشنائی و رنگ چیزها را در می یابد فصل در بیان پنج قوت مدرکه باطنی باید دانست که حس
مشترک قوتیست که حیوان بآن صورت هر چیز را در می یابد و مراد بصورت جزئیست که بحس ظاهر دریافته شود و
خیال قوتیست که هر چه حس مشترک دریابد آن را محافظت نماید و وهم قوتیست که حیوان بآن ادراک
معانی جزئیه نماید و مراد بمعانی جزئیات که آنرا بحواس ظاهر در توان یافت مثل ادراک الفت و تقرب
و شناختن حیوان در شب تاریک فرزند را و گریختن موش از گربه اگرچه هرگز گربه را ندیده باشد و
حافظه قوتیست که هر چه وهم دریابد آنرا محافظت نماید و متصرفه قوتیست که نفس حیوانی بآن تصرف نماید
در آنچه در خیال و حافظه مضبوط است بآنکه در میان ایشان ترکیب میسازد مثلا صورت حیوانی در خیال امده
و معنی الفت در حافظه مضبوط است متصرفه هر دو را با هم ترکیب میدهد تا چنان میشود که حیوانی حیوان
دیگر را الیف و یار خود میدارد فصل در بیان آنکه هر حیوانی بکدام کوکب تعلق دارد باید دانست که در
حیوانات آنچه بماه تعلق دارد مرغان آبیست و دراج و قمری و آنچه بعطارد تعلق دارد اشتر است

و کمان شکاری و یوز و روباه و بوزینه و چرغ و طوطی و هر مرغی که در آبادانیها قرار گیرد و آنچه تعلق بزهره
دارد مرغ کوش است و ماهی بزرگ و فاخته و هزار دستان و بلبل و کبوتر و آنچه خوش آواز و خوش صورت
بود و آنچه تعلق بآفتاب دارد اسپ است که جمیعی باشد و گوسفند کوهی و آهو و شیر و پلنگ و باز و شاهین
و شنقر و زنبور عسل و آنچه بمریخ تعلق دارد گوسفند و بز و گوره خر و گرگ و شغال و افعی و عقرب و خار
پشت و آنچه بمشتری تعلق دارد بعضی از اسپ است و گاو و شتر و خرابی و ماهی و کبک دری و مرغان
آبی و ماهی بزرگ و هر چه کم مضرت بود و آنچه بزحل تعلق دارد فیل است و گرگ و رخ و عقاب و زاغ و
کلنگ و لقلق و بوم و جغد و خاد و فراشترک و سنجاب و سمور و روباه و گوسفند و بز کوهی و خرگوش
و شغال و موش و مار و حشرات زمین که مضر باشند و اکثر حیوانی که در بادیهها و کوهها میباشند **خاتمه** در
بیان پیدا شدن آدم از مادران عناصر و پدران افلاک و انجم و بیان قوتها و عقلها و حالات که او را
میباشد مشتمل بر بعضی نکات و تحقیقات و اسرار که اصول آن در کتب حکما مذکور است بر وجه رمز
ایما و بیان این در چند فصل میشود **فصل** در بیان پیدا شدن آدمی بی پدر و مادر **باید دانست** که مقصود
اصل طبایع و انجم و جود محض خود آدم است و باید دانست که اصل کلی در بیان پیدا شدن مرکبات
از عناصر این قول حکماست که هر مزاجی که باعتدال اقرب شد مستحق آن شد که نفسی اشرف بدو فایض گردد
و تحقیق این سخن اگر چه در بیان معادن گفته شد اما اینجا محل تحقیق نطق دیگر آن است و تفصیل آن تحقیق
موقوف بر آنست که اول معانی این چند لفظ که حکما در انبیا گفته اند معلوم کرده شود مثل لفظ عقل کل و
نفس کل و طبیعت و قوت و صورت نوعی و حرارت غریزی و نفس ارضی و مزاج و بدن و روح و نفس
قدسی و نفس ناطقه **فصل** در بیان محصل معنی عقل کل و نفس کل و صورت نوعیه و قوت و طبیعت
باید دانست که عقل کل اشیا را عبارت باید داشت از امری معقول که وجود هر چیزی از وجود اوست بلکه هستی
تمامت بتفصیل ظهور وجود اوست و نفس کل را چنین ملاحظه باید نمود که صورت معقول خارجیه آن عقل است که عبارت
از جوهریکه در جسم مبدء و سبب آثار و کیفیات مختصه هر جسمی باشد و در کلام حکما در مواضع بسیاری مذکور شده
که نفس انسانی صورت نوعیه است و این نکته باید که بر خاطر بود که صورت نوعیه مقدم است بر صورت جسمیه
چنانچه در کلام حکما واقعست که صورت نوعیه اول چیزیست که در ماده هیولا حلول میکند و لفظ قوت که گفته می
شود معنی او را عبارت داشته اند از خاصیتی که در هر جسمی یافته شود غیر از جسم بودن او که آن خاصیت مبدا
و سبب آن گردد که دائما از آن جسم افعال مخصوصه صادر شود مثل خاصیتی که در جسم آتش یافته میشود که دائم
از وی این فعل مخصوص که سوختن است صادر میگردد و حکما تصریح نموده اند که قوت گاه باشد که صورت
نوعیه بود و گاه باشد که کیفیتی بود از کیفیات و طبیعت را عبارت داشته اند از قوتی که موجود باشد در جسم و
آن قوت را شعور نبود و با آنچه از وی صادر شود و آنچه از آن طبیعت و آن قوت صادر گردد بر نهج واحد بود چنانچه
گفته میشود که طبیعت آتش مقتضی حرارت است که طبیعت نار را شعوری و دانائی نیست بحرارت و از طبیعت
نار دائم همین یک چیز ظاهر میگردد که حرارت است و لفظ طبع نیز که گفته میشود از وی همین معنی طبیعت مراد است

و بوزک

و بو زیرک هوشمند پوشیده و حیثیت که آن معنی طبیعت و قوت و طبع و صورت نوعیه نزدیک اند بیکدیگر آن جوهری
که در جسم یافت میشود که آن جسم را نوعی از انواع میگرداند باین اعتبار آنرا صورت نوعیه گفته اند و باین
اعتبار که مبدء فعل میگردد قوت و طبیعت گفته اند **فصل** در بیان محصل معنی نفس ارضیه و حرارت غریزی
و مزاج و بدن **باید دانست** که کمال هر چیزی عبارتست از امری که تمامی نوع آن چیز بآن امر شود و کمال بر دو قسمست
کمال اولی و کمال ثانی کمال اولی امریست که باو نوع هر چیزی حاصل میشود پس کمال اول صورت نوعیه باشد و کمال
ثانی عبارتست از عوارضی که تابع و لازم هر نوعی بود مثل ضحک نسبت بانسان و نفس ارضی بحرد اصطلاح مخصوص
داشته اند بصورت نوعیه نبات و حیوان و انسان اما در واقع صورت نوعیه معادن را نیز نفس ارضی توان
گفت و نفس که گفته شود بی قیدی شامل صورت نوعیه عناصر و صورت نوعیه فلکی نیز باشد و باید دانست که اطبا
از حکما حرارت غریزیه و رطوبت غریزیه گفته اند و برودت غریزیه و یبوست غریزیه نگفته اند بنابر آنکه غریزیت بمعنی
طبیعت و حرارت آلت طبیعت است در افعال طبیعی و رطوبت مرکب بار دیگر حرارت است که حامل حرارت و رطوبت
میباشد اما برودت و یبوست حامل حرارت نمیگردند پس ازین جهت حرارت و رطوبت را بغریزیت و طبیعت نسبت
نموده اند و بس و حکما از حرارت غریزیه حرارتی قصد میکنند که ساری باشد در بدن و خادم قوای بدنیه
باشد بآنکه هر فعلی طبیعی که در بدن وجود گیرد بسبب این حرارت غریزی بود و از حکما جالینوس بر اینست که حرارت
غریزیه همان حرارت عنصر ناریت که از ترکیب او با عناصر دیگر در بدن اثر او ظاهر میگردد و ارسطاطالیس
بر اینست که حرارت غریزیه حرارت دیگر است که بعد از تعلق نفس ببدن از سماویات بر بدن فایض
میگردد و مزاج عبارتست از کیفیت خاصه که بعد از امتزاج و اجتماع تمام عناصر ابتدا پیدا میشود
و چنانچه در بحث معادن بتوضیح تمام مذکور شد و بدن و جسد هیکل و تن جسم محسوس را گویند که بحکم اعضاء
اجزا اینکه بچشم دیده میشود **فصل** در بیان معنی روح و نفس قدسی **باید دانست** که حکمای اطبا گفته اند که
مراد از روح جسمی است لطیف بخاری که از اخلاط لطیفه پیدا میشود چنانچه اعضا از اخلاط کثیفه متکون میگردد
و مراد باخلاط خون است و صفرا و بلغم و سودا و اینها را اخلاط اربعه گفته اند و مقر این روح را کاواکی جانب
چپ دل داشته اند و چون مقرر شده که مراتب وجود اشیا بر سه وجه میباشد اعلا و ادنی و اوسط بنابر این این
جسم لطیف بخاری که روح است او را در صفت لطافت سه مرتبه خواهد بود اعلا و ادنی و اوسط و حکما
نظر باین سه حال روح را بر سه نوع داشته اند روح نفسانی و روح طبیعی و روح حیوانی اول که روح
نفسانی است عبارتست از لطیفترین اجزاء روح که از دل متصاعد میگردد و بالا بر می آید و بدماغ میرسد
و منشاء حواس میگردد و شرح این در بیان حواس خواهد آمد دوم که روح طبیعی است عبارتست
از کثیفترین اجزاء روح که از دل بر میخیزد و به جگر داخل شده فرود میاید و منشاء افعال طبیعت
میگردد که آن تغذیه است و تنمیه و تولید مثل چنانچه در بحث نباتات گذشت سیوم که روح حیوانیست
عبارتست از اجزای روح بخاری که در لطافت متوسط بود و در تجویف ایسر یعنی در کاواکی چپ دل مستقر
میگردد و ماده هوا و نفس میشود بواسطه شش و آنچه منشاء نفس دوم روح حیوانیست منفعت و مضرت
هوا در تن آدمی بیشتر تاثیر دارد از دیگر چیزها چون این معنی مبین شد **باید دانست** که نفس ناطقه و نفس

واز انچه

انسانی عبارتست از صورت نوعیه انسان که بواسطه اعتدالی پیشتر که اجزا عناصر را حاصل شده
پیدا میشود و بماده مخصوصی متعلق میگردد و این نفس انسانی را نفس ناطقه گفته اند جهة آنکه مشهورترین افعال او
این صفت نطق است و اگرچه او منشاء دیگر افعال هم میگردد چنانچه خواهد آمد و نفس قدسی عبارت است از
صنفی از نوع نفس ناطقه که آن نفس ناطقه ایست که بکمال دانش و ادراکات عقلیه رسیده باشد چنانچه
نفوس انبیا و حکما **فصل** در بیان چگونگی پیدا شدن نوع انسان در بدایت که نه بطریق توالد و جهت شدن
نر و ماده بود چون معانی الفاظیکه دانستن آن ضرورت بود معلوم شد **باید دانست** که هرگاه که این عبارت
گفته شود که فلان امر ترقی نمود بر زیرکان پوشیده نخواهد بود که مراد این باشد که این یک امر در زمان پیشتر حالی
داشته که از آن حال فروتر بوده از حالتی که در زمان حال بدان موصوفست بنابرین آنچه در کلام حکما و عرفا واقع است
که انسان از مرتبه جماد و حیوان و نبات ترقی نموده این قصد باید نمود که این یک امر که صورت نوعیه
انسان است در زمان حالت جمادی و معدنی داشته و در زمان بعد از آن حالت نباتی او را پیدا
شده و در زمانی بعد ازین حالت حیوانی او را حاصل گشته و درین زمان حال بکمالات انسانی موصوف
بجا
شده و این قصد را بر توجه ملاحظه می توان نمود که آنچه صورت نوعیه معدنی بوده صورت نوعیه نباتی
شده و آنچه صورت نوعیه نباتی بوده دیگر بار صورت نوعیه انسانی شده زیرا که صورت نوعیه این
چهار مرتبه بمواد ایشان متعلق میباشد پس انقلاب صورت نوعیه بی ماده نتواند بود و با ماده نیز نتواند بود
زیرا که هیچ ماده بی تعین در خارج وجود ندارد و مادام او را تعینی باشد نتواند بود که تعینی دیگر قبول کند
و وجه دیگر روشن است که مثلا صورت نوعیه معدنی گاهی وجود می یابد که عناصر با یکدیگر امتزاج یابند
و مزاج خاصی پیدا شود که قابل صورت معدنی گردد و تا آن مزاج حاصل باشد آن صورت معدنی نیز با وی
او را بود پس نتواند بود که صورت معدنی صورت نباتی گردد و بعد از فاسد شدن آن مزاج خاص آن
صورت نوعیه معدنی باقی نمی ماند پس صورت نباتی نتواند شد و تفصیل تحقیق بملاحظه این کلام که معادن ترقی
مینماید نبات میشود و نبات ترقی میکند و حیوان میشود و حیوان ترقی نماید و انسان میگردد و بر توجه ملاحظه
باید نمود که چون باسباب فلکی که تاثیرات سماوی باشد عناصر با یکدیگر امتزاج یابند و اعتدال ایشان مرتبه
که قابل آن باشد که مزاجی برآن مرتب گردد که لایق بصورت معدنی باشد و قبل از پیدا شدن مزاج و صورت
معدنی دیگر بار بتاثیرات فلکیات آن اعتدال پیدا شده ترقی نماید و زیاده گردد و بمرتبه که قابل آن گردد که مزاجی
بدان مرتب شود که لایق بود بصورت نباتی دیگر بار بسبب تاثیر اجرام سماویه آن اعتدال پیدا شده دیگر بار با
بتاثیر اجرام سماویه آن اعتدال پیدا شده دوم بار پیش از ترتب مزاج و صورت نباتی بر وی ترقی
نماید و زیاده گردد و بمرتبه رسد که قابل آن شود که از وی مزاجی حاصل گردد که لایق باشد بصورت
نوعیه و نفس حیوانی و قبل از ترتب و تعلق صورت نوعیه حیوانی بوی دیگر بار بسبب تاثیرات افلاک و انجم
این اعتدال پیدا شده سیوم بار ترقی نماید و زیاده گردد و بمرتبه رسد که لایق آن باشد که در وی مزاجی
پیدا شود که قابل صورت نوعیه انسانی باشد و نمود از اعتدال صورت مجوسه مشاهده می شود
چنانچه در نوا که از ابتدا پیدا شدن با کمال نضج و چنانچه در طعامی که طباخ آنرا طبخ مینماید که از آغاز

صح

صبح تا بوقت ماکول شدن آن در هر ساعتی حالتی اعتدالی پیدا می سازد که بهتر است از زمان سابق چون
ترقیات اعتدال مقرر گشت باید دانست که مقرر است که موطن تعانق اضداد کره ارضی است یعنی جائی که
این چهار ضد که عناصر اند با یکدیگر آمیزش مینمایند کره زمین است بنابرین هرگاه این اعتدال چهارم
که کمال و نهایت اعتدالات پیدا شود از امتزاج عناصر درین کره زمین البته بعد از مدتی لایق بکمال
حکمت که برین اعتدال بگذرد از درون خاک تیره جسمی متحرک گردد بر صورت آدم و آدم خاکی که بی پدر و مادر
حیوانی باشد این آدمست و درین اعتدال چهارم که بمنزله نطفه است در ماه چهارم اگر تاثیرات آبای علوی
زیاده بود از تاثیرات امهات سفلی آدمی و انسانی که از خاک ظاهر شود نر باشد که مشابه آبای علویت در رسانیدن
اثر خود بماده که از نوع او باشد بلکه طبیعه نیز تقاضای آن میکند که ماده را مغلوب سازد و اثر خود بدو رساند و اگر
درین اعتدال چهارم تاثیرات امهات سفلی زیاده بود از تاثیرات آبای علوی انسانی که از خاک پیدا شود ماده
باشد که آنرا حوا گفته اند بزبان سریانی و او مشابه امهات سفلی است در قبول کردن اثر از نوع خود چت
خداداده که نو باوه بکراست؛ زمین بوده است او را دایه فکرد است؛ اللهم ارنی الحق حقا وارزقنی
اتباعه و این آدم و حوا خاکی بعد از ظهور ایشان از خاک مدتی مدید مبهوت و متحیر باشند و تمام قوی
و حواس ایشان در غایت فتور بود و بخوردن و آشامیدن کم احتیاج داشته باشند و غایت مدت بقای
ایشان یکروز دوره کوکبی باشد که در آن دوره ظاهر شده باشند اگر در اول روز ظهور ایشان بوده
باشد و اگر در اول روز آن دوره نبوده باشد بمقدار کمی آن دور بقای ایشان نیز کمتر باشد از یکروز چنانچه
اشارتی بدین رفته در آیه که قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم و بمقدار این یکروز دوره بر مقرر حکما
هزار سال متعارف ابنای این روزگار است چنانچه بدین اشارت رفته در این آیه که ان یوما عند ربک
کالف سنة مما تعدون و این آدم و حوا در اول روز ظهور خود نطق خارجی نداشته باشند یعنی سخن گو نباشند
و از دواج نیز نداشته باشند و در اثنای روز خود از مقاصد و چیزها بلفظی چند اشارت نمایند و یکدیگر جفت گیر
و فرزند شود و در مدتی زیاده از آنچه معهود است **فصل** در بیان پیدا شدن اعتدال چهارم که مرتبه انسان
است پیشتر گفته شد که مراد با اعتدال عناصر تکافو و برابر بودن اجزای عناصر نیست که این را محال
داشته اند بلکه مراد با اعتدال عدل در قسمت عناصر است و معنی این عبارت حکما نیز بر بسیاری از زیرکان
پوشیده است پس **باید دانست** که مراد بعدل در قسمت آنست که هر مقداری که از اجزای آتش که گرفته شود
مقداری چند از آب و خاک بگیرند که چون با یکدیگر آمیخته شوند که قابل ترکیب گردند و چون پیشتر گفته شد که اول
اعتدال که از امتزاج عناصر پیدا میشود اعتدالیست که قابل مرتبه معدنی میگردد و اعتدال چهارم که کمال اعتدال
است صورت نوعیه آدم را قبول میکند پس البته پیدا شدن این اعتدال چهارم در مدتی خواهد بود
ادوار فلکی چنانچه پیدا شدن فرزند از نطفه و تولد او که در مدت شش ماه میباشد یا نه ماه و مدت پیدا شدن
این اعتدال چهارم بر قانون حکمت هشت هزار سال است که هشت روز هفته دوره کواکب سیاره
است و چون ازین مدت درگذرد بعد از سی هزار سال مشتمل بر یک دوره تا ثابت این اعتدال
چهارم میگردد و بعد از گذشتن سی صد هزار سال متعارف که اجتماع تمام کواکب سیاره میشود در اول درجه حمل

دیگر باره اعتدال چهارم پیدا میشود و بنابرین تواند بود که آدم خاکی بی پدر و مادر ظاهر گردد و آدمی را شاید از نسل آدم پیشینه
و چون هر دو بر حال پیدا شدن یکدیگر وقوف یابند از حال یکدیگر تعجب نمایند و در بعضی از مکتوبات شیخ محی الدین
مسطور شده که آدم خاکی این دوره در بادیه با او میرسید و تعجب بسیار نمود **فصل** در اشارت به بی نهایتی این
اعتدال چهارم باید دانست که حکما مقرر داشته اند که عالم اجسام از فلک اعظم است تا کره خاک و گفته اند که اثر
نفس کل از بیرون جسم عالم می آید و بنقطه فلک اعظم می پیوندد و از فلک اعظم بفلک ثوابت میرسد و از انجا
بکواکب سیاره میرسد و از ایشان بنقطه از کره خاک می پیوندد که آن نقطه را مرکز عالم و اصل عالم و قلب عالم و
وتد الارض و جزء لایتجزی گویند و این اثر نفس کل که برین نقطه خاک می پیوندد و هزار سال که سی صد و شصت
هزار دوره فلک اعظم بود در وی موثر باشد و اثر نفس کل بران نقطه متعلق بود و همه عالم را روی بدین جزء
خاک باشد که بواسطه او فیض بگیرند و بعد از هزار سال آن نقطه مبدل گردد و بنقطه دیگر از خاک که قایم مقام آن نقطه
شود و مرکز عالم گردد و باز عالم را هزار سال روی بدین جزء خاک و همچنین گردد تا هر جزوی از اجزای خاک
بدین شرف و محل برسد و این نیز ظاهر است که هر جزوی از خاک که عروج و ترقی مینماید جزوی دیگر بهبوط
و تنزل قایم مقام او میگردد و پس اثر نفس کل همیشه پیوسته باشد برین عالم **فصل** در بیان سبب امتزاج عناصر با
یکدیگر باید دانست که مقرر حکما است که آمیختن عناصر بر وجهی خاص سبب پیدا شدن اعتدال خاص میگردد
و اعتدال خاص سبب پیدا شدن مزاجی خاص میشود و مزاجی خاص سبب پیدا شدن و فایض گشتن صورت
نوعیه و نفسی خاص میگردد و پس سبب پیدا شدن مرکبات امیزش عناصر بود و این امیزش بی سببی نتواند
بود چرا که مقرر گشته که هر یک از عناصر را مکانی طبیعی هست که مخالف مکان آن دیگر است پس
امیزش عناصر نتواند بود مگر آنکه بعضی از عناصر از مکان خود بیرون آیند بقسر و زور در مکان عنصری دیگر
درآیند تا با یکدیگر امیزش یابند و حکما سبب امیزش عناصر را دو چیز داشته اند یکی نسبتی چند خاص که عناصر را
با فلکیات پیدا میشود و یکی دیگر امری چند که از سماویات پیدا میشود و بعناصر متعلق میگردد و دوم امری چند است
که از سماویات پیدا میشود چنانچه حالتی چند که از گردش افلاک در عناصر پیدا میشود و ماده عنصری قابل آن
میگردد که صورت نوعیه هر عنصری اول در ماده خود اثر کند بعد از ان در ماده عنصری دیگر و اول
که نسبتی چند خاص است که عناصر را با فلکیات پیدا میشود چنانچه آفتاب محاذی موضعی از زمین واقع میشود
و این سبب آن میگردد که آن موضع زمین روشن گردد و قبول شعاع آفتاب نماید و این روشنی آن
موضع سبب آن میشود که آن موضع و آنچه در آن موضع باشد گرم گردد و این گرم شدن سبب آن میگردد که
آن جسم گرم شده را اصعاد نماید و ببالا برآرد تا آنکه آن جسم متسخن و گرم شده تخلخل یابد و حجم او
خورد گردد چنانچه گذشت و این صعود و بالا بر شدن جسم گرم شده یا تخلخل و خورد شدن حجم او سبب آن
میگردد که آن عنصر از موضع طبیعی خود بقسر و زور بیرون آید و این بیرون آمدن این عنصر متخلخل و مصعد
از موضع طبیعی خود سبب امیزش این عنصر میگردد با عنصری دیگر و بیان چگونگی امیزش عناصر بر وجهی که
موجب اعتدال خاص گردد و بیان حقیقت مزاج و بیان آنکه مزاج غیر نفس است مجموع در بحث معادن
و نبات گذشت **فصل** در توضیح این قول حکما که نفس هر بدنی جامع عناصر بدن خود است باید دانست

که در بحث نبات گذشت که نفس غیر مزاج است و مقدمست بر مزاج و نفس است که جامع و حافظ عناصر است
بقسر و بر زیرک پوشیده نیست که درین سخن خفائی و اعلامی هست چرا که باتفاق همه نفس جزوی هر شخصی از
معادن و نبات و حیوان و انسان که ببدنی متعلق است اثر خاص و بعد از تعلق اوست با آن بدن پس
چگونه توان گفتن که آن نفس جمع عناصر بدن خود مینماید و تحقیق این سخن آنست که معنی گردش افلاک آنست
که هر چه در حیز قوت و مکمنست که پیدا شود بحد فعل بیاید و ظاهر میگردد پس هر نفسی که این دم ببدنی متعلق میگردد
بتدریج از قوت بفعل میاید و چون بفعل آمدن و ظاهر شدن نزدیک میگردد و آنچه در ظهور خود بدان محتاج
است از اجزاء عالم جذب میکند و جمع مینماید پس ناچار هر نفسی باعث بود بر جمع شدن عناصر که ترکیب
اصل هر بدنیست که او محل کمال ظهور آن نفس است چنانچه در فصل پیشتر اشارتی بدین رفته در بیان اسباب
امتزاج عناصر و طالب محقق باید که قدیم بودن صورت نوعیه هر چیز را بدین وجه ملاحظه نماید که هر آنچه حادث
است صورت شخصیه نوعیست و لازم نیست که صورت نوعیه را یک صورت شخصیه مخصوص بود چنانچه
نوع آدمی نسبت بهر شخصی پس چنین باید دانست که شخص در حال صورت بستن در رحم و در حال مضغه و علقه
و نطفه بودن بی صورت نوعیه خود نیست و هر یک از این حالات یک صورت شخصیه است و صورت نوعیه
آدمیرا و برین قیاس است صورت نوعیه نباتی نسبت بتخم و درخت و میوه و تخمی که در میوه باشد که صورت
نوعیه با مجموع این مراتب هست **فصل** در نکته از امتزاج عناصر باید دانست که امیزش عناصر برین وجه
صورت وجود میگیرد که حرارت عنصر نار بعنصر هوا که مجاور اوست معانق و متصل میگردد و از راه هوا که
پیوسته است بجوهر آب و خاک آن حرارت ناری بدو عنصر آب و خاک که مجاور و مصاحب یکدیگر اند
می پیوندد و از تاثیر حرارت ناری در اجزای عنصرات با جوهر هوا امیزش می یابد بجهة آنکه مناسبت یکدیگر
در رطوبت مولودی میشود که آنرا بخار گویند و از تاثیر حرارت آتشی در اجزای خاکی عنصر خاک با جسم
آتش امیزش می پذیرد و بجهة مناسبت در یبوست برین وجه که هوای که پیوسته خاکست از بسیار حرارت که
که در وی پیدا میشود آتش میگردد چرا که آتش هوا ایست سوزنده و بعد از ان با خاک امیزش می یابد و
مولودی میشود که آنرا دخان گفته اند و بسبب امیزش آب با هوا آب از مکان طبیعی خود بیرون می آید با آنکه
هوا آن اجزا آب گرم شده را جذب مینماید بمکان خود در می آورد بجهة آنکه اجزاء گرم شده آبی
اندک است و اجزاء هوائی بسیار و بسبب امیزش خاک با آتش خاک از مکان طبیعی خود بیرون میاید
بمکان آتش میل میکند با آنکه آتش او را بیرون میارد و بسبب اندک بودن آن اجزاء گرم شده خاکی بعد از آن
در مکان هوا که متوسطست نسبت بمکان آتش و خاک و آب و محلی است که باعتدال نزدیکتر است این دو مولود
بخار و دخان با یکدیگر جفت میشوند برین وجه که هر کدام که بیشتر باشد کمتر را بجانب خود میکشد تا او را
خود گرداند چنانچه در خواص عدد ان متحابان ظاهر شده که جذب از جانب اکثر است و آن جذب
از جانب اقل و بعد از ازدواج و جفت شدن این دو مولود بخار و دخان عناصر چهارگانه با یکدیگر
امیزش مییابند و ازین امیزش اعتدال خاص پیدا میشود بحسب نسبت کمی و کیفی اجزاء عناصر با یکدیگر و
ازین اعتدال خاص مزاجی پیدا میشود که قابل ترکیبی گردد که ماده و محل صورت نوعیه فرزندی شود و ازین چهار فرزند

مرکبات معادن و نبات و حیوان و انسان باید دانست که این حرکات عناصر و اثرهای ایشان از اثر
نفس کل است که از راه افلاک و انجم بدیشان پیوسته است و مجموع عالم اجسام از حرکت ز اثر نفس کل است
که او صورت عقل کل است و تفصیل این نوع تحقیق تا این غایت زمان مقتضی مسطور گشتن آن نشده فاتوا بسورة
من مثله **فصل** در بیان نکته چند از حال عناصر **باید دانست** که نهایت اجسام بسیط عنصر خاکست چنانچه از بدایت
او جسم کل است که فلک اعظم بود پس در مقابله فلک اعظم باشد در مرتبه چنانچه تمام اثری که از نفس کل بدین عالم
میرسد اول بجسم کل متصل میگردد و از انجا باجزای عالم میرسد که عنصر خاک هر محل ظهور تمام آثار نفس کل واقع شده
نهایت مرکبات نوع انسانست که شخص واپسین است در وجود چنانچه عقل کل شخص اولیست در وجود پس نوع
انسان در مقابله عقل کل واقع میشود و حامل شخص انسان خاکست پس عنصر خاک حامل تمام آثار علوی و سفلی باشد
و باید دانست که از سخنانی که در فصل پیشتر از حالات عناصر گفته شد شاید که بر خاطر زیرکی مدقق و محقق بیاید که
بازگشت چهار عنصر بدو عنصر است یکی از عنصر آتش که کیفیه حرارت ذاتی اوست دوم خاکست که کیفیه برودت
لازم ذات اوست پس از کیفیات چهارگانه این دو اصل باشد و از کیفیت حرارت کیفیه یبوست ظاهر میگردد
و از کیفیه برودت کیفیت رطوبت پیدا میشود و چون حرارت ذاتی آتش در برودت ذاتی خاک اثر میکند عنصر
آب پیدا میشود که آب خاکیست گداخته شده و دو کیفیت برودت و رطوبت لازم او میگردد و چون برودت ذاتی
خاک در حرارت ذاتی آتش اثر میکند عنصر هوا میشود که هوا آتشی است خنک شده و دو کیفیت حرارت و رطوبت
لازم او میگردد و عنصر خاک جسم ساکن گشت در سفل و عنصر آتش نفس مجسم متحرک شد بحرکت مستقیمه در خاک از بالای او
و این نفس و جسم از عقل فعال پیدا شده هر چند بیان این اسرار افشای سر ربوبیت است اما بجهة وقوف طالبان
تحقیق این جسارت نموده شد **نظم** از آن شد خامهٔ خورشید پر نور ٭ که تاریکان عالم را دهد نور ٭ سحاب بر آن آمد
جهانگیر ٭ که در طفلی گیارا امید بدو شیر **فصل** در بیان چگونگی پیدا شدن فرزند آدم از پدر و مادر **باید دانست**
که پیدا شدن این چهار فرزند معدنیات و نبات و حیوان و انسان بطریق پیدا شدن اعتدال چهارگانه نسبت ببدو فطرت
اول خلقت ابتدا از پیدا شدن نوع این چهار فرزند به پیدا آمدن شخصی از این فرزندان تفاوتی دیگر هست
در نبات و حیوان که مادهٔ تولید مثل هست که آن بذر است در نبات و نطفه است در حیوان همان ماده
سبب پیدا شدن آن شخصی میگردد از همان نوع که این ماده از او بوده است بشرطیکه آفت بدان ماده نرسد
و ترتیبی چند مخصوص بیابد از زمین یا از رحم در معادن گاه هست که بخار و دخانی که از موضع معدنیات بر میخیزد
مادهٔ شخصی میگردد که از نوع آن معدنی که آن بخار و دخان از انجا برخاسته بود چنانچه در بحث صواعق گفته شد
که بخار و دخان که از مکان معدنیات برخیزد گاهی بسبب برودت کثیف منعقد گردد مثل آن معدنی شود که
از وی برخاسته باشد و دیده شود که از آسمان سنگ یا آهن یا مس فرود میآید و پیدا شدن معدنیات
بدین وجه بسیار بر سبیل ندرت و قلت واقع شده و اغلب در پیدا شدن او برین جا باشد که برو راد و از فلکی
اعتدال معدنی بهم میرساند بنابرین تحقیق در معادن نیز تولید مثل بوده باشد و اینکه بر سبیل جا باشد می تواند
بود که بجهة کثرت وصول آفت بود بدان ماده که تولید مثل نماید که آن بخارات و نسبت بماده که تولید
مثل مینماید در نباتات و حیوانات چون محل هست که محافظت آن ماده نماید از آفت که آن زمین است

نیز

نسبت بپدر و در نباتات و در رحم نسبت بنطفه در حیوان **فصل** در بیان پیدا شدن فرزند در رحم مادر و
این حالات مشترکات میان انسان و تمام حیوانات دیگر **و باید دانست** که فرزند از حالتی که در رحم
و شکم مادر است او را جنین و هر یک از این چهار چیز را که خونست و صفرا و بلغم و سودا کیموس گفته اند
بزبان اوایلی و خلط گویند بزبان عرب و مجموع این چهار چیز را کیموسات چهارگانه و اخلاط اربع
گویند و مقرر حکما است که جنین و فرزند کیموسات چهارگانه پیدا میشود و این کیموسات و اخلاط از عناصر
متولد میگردند بر این وجه که اول غذا و طعام در دهان اثری از پختگی می یابد و چون بمعده فرو میآید بحرارت
معده پختگی می یابد و منهضم میگردد و بعضی غذا تغیر می یابد بر وجهی که قابل آن میگردد و صلاحیت آن پیدا
میسازد که جزو متغذی و خورنده شود و این را هضم اول گویند و مانند کشکابی سطبر و غلیظ میشود و این را
کیلوس گفته اند و این کیلوس از معده فرو میآید برگهائی که آنرا ماساریقا گفته اند و آن رگی چند باریک
است که بجگر پیوسته و بعد از آنکه این کیلوس به ماساریقا فرود می آید از رگی که آنرا باب الکبد گفته اند بجگر
فرو میآید در تمام رگهای جگر متفرق میگردد و این لطیف کیلوس بود و آنچه کثیف او باشد بروده دفع
گردد و چون این کیلوس بجگر در آید دیگر باره پختگی بیابد بحرارت جگر و این را هضم دوم گفته اند و اجزای کیلوس
البته بعضی لطیف بود و بعضی کثیف از آنچه لطیف بود اگر حرارت را در حد غایت و کمال قبول نماید
صفرا باشد و اگر حرارت را بحد اعتدال قبول نماید خون شود و آنچه کثیف بود از اجزای کیلوس اگر
حرارت را بقدر قبول نماید و تمام نماید در جگر بلغم شود و اگر حرارت را در حد کمی قبول نماید سودا شود و
جگر در حالت پختگی دادن کیلوس یا معتدل بود یا غیر معتدل اگر جگر معتدل باشد کیموسات چهارگانه که پیدا
شوند آنرا اخلاط طبیعی گویند و اگر جگر معتدل نباشد اخلاط چهارگانه را که متولد گردند کیموسات غیر طبیعی گویند
و حکما مادهٔ خون طبیعی را غذاهای معتدل داشته اند و مادهٔ صفرای طبیعی را غذاهای لطیف گرم و شیرین
و چرب و مادهٔ بلغم طبیعی را غذاهائی داشته اند که غلیظ بود در بسیاری رطوبت و مادهٔ سودای طبیعی را
غذاهای غلیظ خشک داشته اند بعد از آن سلطان طبیعت این خون حاصل کرده جگر را بر اعضا قسمت
مینماید تا غذای ایشان گردد و آن مادهٔ کیلوسی در خون پختگی دیگر می یابد و اجزای مائیه کیلوسی که قابل
غذا شدن نیست آنرا از جگر بگرده دفع میکند و از کلیتین یعنی از دو گرده بمثانه میفرستد و از مثانه به
احلیل یعنی بآلت زن و مرد تا دفع شود و فضله که این کیلوس مطبوخ در جگر مانده باشد اگر آنرا با بول دفع
مینماید دیگر آنرا بزهره و سپرز میرساند و فضله کثیفی از کیموس که در معده مانده باشد آنرا از معر
روده دفع کند و قدری از سودا را بر معده ریزد تا فضله مخرج پیش و پس را اگر تا حیوان ناطق و غیر
ناطق بدانند که وقت دفع فضله شده است و از کیموسات و اخلاط چهارگانه آنچه طبیعت آنرا با نثیان
فرستند یعنی دو گوشت پارچه غدود و مانند آن منی و نطفه شود و چون دو نطفه نر و ماده جمع گردند
در رحم و باهم بیامیزند بر وجه مزاج ایشان فرزند پدید آید **فصل** در بیان حالات نطفه **باید دانست**
که اطبای حکما بر این اند که منی نر و ماده هر گاه در رحم جمع گردند رحم احاطه ایشان مینماید و قوتی از
روح نفسانی و حیوانی و طبیعی که منی نر حامل آن گشته قائم میگردد و مستعد آن میشود که عمل نماید و بدین سبب

کلبتین

نطفه را شش حالت پیدا میشود حال اول آنست که ازین قوت منی را غلیانی و جوششی پیدا میشود تا این قوت بوضعی
چند حرکت نماید که لایق بارواح سه گانه بوده و ازین جوشیدن چهار نفخه پیدا میشود نفخه اول محیط سطح ظاهر منی میگردد و از
وی غشاء و پرده ظاهر میشود و منی درون وی قرار میگیرد تا حرارت غریزی منی محفوظ ماند مانند پرده تخم مرغ که
زرده را در گرد برآمده و این پرده را عرقی گفته اند و نفخه دوم غور مینماید و فرو میرود و در میان رطوبت
منی بر شکل مخروطی یعنی شکلی که پایان او گرد باشد و سر او باریک و این موضع دل میگردد و دو نفخه دیگر متصل نفخه اول
بر می آیند و یکی بجانب بالا میرود و موضع دماغ میگردد و یکی دیگر بجانب راست میرود و موضع جگر میگردد و حال
دوم آنست که در نطفه نقطه چند از دم علقه پیدا میشود و در نطفه امتداد می یابد و سرایت میکند و درین حال
دوم در غشاء عرقی و پرده که بر گرد منی برآمده منافذ و سوراخی چند پیدا میشود تا ازین هر دم علقه یعنی چون
حیوانی بموضع چند که در حال اول نطفه متعین یافته در آید که آن محل دل است و دماغ و جگر و هم درین حال دوم
هیأت و شکل سره و ناف نقش می پذیرد و حال سیوم آنست که نطفه علقه میگردد یعنی مثل خون بسته و حال
چهارم آنکه نطفه مضغه یعنی مثل گوشت خائیده و درین حال اعضای رئیسه یعنی دل و دماغ و جگر از یکدیگر امتیاز
می یابند و متعین میگردند و دم علقی یعنی چون حیوانی از صلب با در رحم سرایت میکند و از رحم برین مضغه ترشح
مینماید و همه اعضای مختلفه تمام میگردند و روح حیوانی بفرزند متعلق میگردد و حال پنجم آنست که اعضا بعد از
تمام شدن از یکدیگر دور میگردند و مزاج نر بودن و ماده بر اعضا فایض میگردد و حال ششم آنست که چون
اعضا و آلت نر و ماده از یکدیگر امتزاج یافته از رگها و پیهائیکه اصلند در بدن عروق و اعضائی که فرعند
پیدا میشوند و هر خلقی و نشانی که در بدن خواهد پیدا میشود و خلقت جنین و فرزند در رحم تمام میگردد و هر یک ازین
شش حال را نامی و مدتی هست فصل در بیان نامهای حالات ششگانه نطفه و مدت هر یک از ایشان
و بیان مدت زائیدن فرزند باید دانست که حال اول نطفه را حال زبدی و غشائی و عرقی گویند و حال دوم را صفائحی
و علقی توان گفت و نطفه را درین دو حال امشاج گفته اند و حال سیوم را علقه گفته اند و حال چهارم را مضغه
خوانده اند و حال پنجم را حال ذکورت و انوثت توان گفت و حال ششم را جنین گویند و باید دانست که
مدت هر یک ازین شش حال در نر و ماده متفاوت میباشد مدت حال اول در نر شش روز داشته اند و در
ماده هفت روز و از مقدم اطبا حکیم بقراط منقولست که دیده است که نطفه در روز ششم از زنی که رقص میکرده
افتاده و در درون پرده مثل عرقی و پرده که گرد زرده تخم مرغ برآمده و درین مدت حال اول قوت مصوره فی
هذا جسم (?) در ماده منی تصرف مینماید و در باقی حالات استعداد مینماید از رحم و بعد از مدت حال اول چون سه روز
دیگر بگذرد حال دوم پیدا شود چنانچه آغاز حال دوم در روز نهم باشد یا دهم و مدت حال دوم شش روز میباشد
و در روز پانزدهم یا شانزدهم حال سیوم پیدا میشود و مدت آن دوازده روز میباشد یا چهارده روز یا پانزده
روز بنابرین در روز بیست و هشتم یا بیشتر و کم یا مابین این حال چهارم پیدا میشود و مدت او نه روز است بعد
از آن حال پنجم پیدا میشود و مدت این چهار روز میباشد یا چهل و پنج روز بعد از آن حال ششم پیدا میشود
پس مدت این شش حال چهل روز باشد یا چهل و پنج روز مقرر حکما اینست که کمترین مدت صورت بستن نرینه
سی روز است و غایت آن چهل روز و کمترین تمام شدن مادینه سی و پنج روز است و غایت آن پنجاه روز و

بدان

این نیز مقرر حکما است که هر مقدار از بدن که صورت فرزند کمال پذیرد و بقدر آن مقدار که بگذرد در رحم
جنبیدن گیرد و چون سه برابر آن مقدار مدت جنبیدن بگذرد بزاید چنانچه اگر فرزندی سی روز صورت گرفته بعد از شصت
روز بجنبد و بعد از صد و هشتاد روز که شش ماه باشد بزاید و برین قیاس بود باقی احتمالات بنابرین
اول مدت حمل بچه تواند بود که فرزند بزاید شش ماه باشد که بگذرد و در ماه هفتم بزاید و اگر مدت حمل آنچه
وجود گرفته است چهار سال است و فرزند اگر در ماه هشتم بزاید اغلب آن بود که بقا نیابد و اگر در ماه نهم
متولد گردد زیستن او غالب بود و اگر در ماه دهم بزاید حکم ماه هشتم داشته باشد فصل در بیان سبب
طبیعی زائیدن فرزند و مولود و بیان جنین در رحم و بیان اغشیه و پردهائیکه محیط جنین میباشند باید دانست
که سبب طبیعی یعنی سببی که طبیعت فرزند در رحم تقاضای آن میکند که فرزند بیرون آید آنست که چون فرزند در رحم
تمام الخلقه شد اکتفا نمیتواند نمود بغذا و هوای اندک که از رحم بدو میرسد و بدین سبب میل بیرون آمدن
میکند و رحم نیز معاونت مینماید با گشاده میگردد و سر فرزند بزیر فرود میآید تا میل او به بیرون آمدن
بیشتر گردد و زائیدن آسانتر شود و باید دانست که هیئت آرام گرفتن مولود در رحم بدین وجهست که روی فرزند
بر هر دو پای او نهاده میباشد و بینی او در میان هر دو زانو بود و هر دو چشم بر بالای هر دو ران او را
چنین او یعنی هر دو کف دست او بر سر دو زانوی وی نهاده بود و زانوهای فرزند بجانب پیش او کشیده
میباشد تا چنان نماید که فرزند بر عقب هر دو ران وی سوار است و روی فرزند بجانب پشت مادر میباشد
تا بدل فرزند زود و دگرگند (?) نتواند رسید و مقرر حکما اینست که سه پرده بر جنین پیچیده میشود و پرده اول را مشیمه گفته اند
و این پرده آنست که در اول محیط میگردد و در روی در ثقب و سوراخها پیدا میشود در موازی و مقابله نقره (?)
و مغاکهای رحم و در آن ثقب عروق ضاربه و ساکنه یعنی رگهای جهنده پیدا میگردد و پرده دوم را
لفافی گفته اند و این پرده آنست که در حال علقه از جانب درون مشیمه پیدا میشود و بر شکلی طولانی است
و مرکب بچه از راه ناف در آنجا ریخته میشود و جهه آنکه مراحلیل و آلت بول او در غایت تنگیست و پرده سیوم را
سلا گفته اند و این پرده ایست که مماس و پیچیده میباشد بفرزند بر وجه احاطه و این پرده غلیظتر بود
از مشیمه و این پرده از فرزند بخاری چند قبول مینماید که بمنزله عرق بود از مردم فصل در بیان سبب
نر و ماده شدن فرزند و سبب مشابهت او بمادر یا پدر یا غیر و سبب توام بودن که فرزند دو میزاید یا بیشتر
و بیان پیدا شدن و منقطع شدن حیض باید دانست که حکما سبب ذکورت و نر بودن فرزند را حرارت
منی یا حرارت رحم یا حرارت هر دو داشته اند و سبب انوثت و ماده شدن فرزند را برودت اینها
گفته اند و سبب مشابهت فرزند را این گفته اند که ماده نطفه تا چنان واقع شده مشابهت بپدر قبول مینماید و سبب
جهه غالب بودن مادر یا اگر نطفه چنان واقع بود که مشابهت بمادر و پدر هر دو را قبول نماید و در دو عضو
یا بیشتر جهه مقاومت هر دو نطفه با یکدیگر آنست که نطفه چنان واقع باشد که هیچیک از مشابهت پدر و مادر را
قبول ننماید بلکه مشابهت بغیر پدر و مادر را قبول نماید بحسب اسباب جزئیه ارضیه یا سماویه و باید دانست
که سبب توام بودن یعنی سبب آنکه بچه دو میزاید یا بیشتر بسیاری منی است که در درون رحم بدو بخش میشود یا
بیشتر و باید دانست که زن حامله و بچه دار را حیض نمیباشد و اگر بسبیل قلت و ندرت جهه آنکه طبیعت

معضی آنست که دم طمث و خون حیوانی مادر از ممر رحم غذا از بچه کرده و پیدا شدن حیض در میان ده سالگی و یازده سالگی واقع میشود و گاه میباشد که در بلاد گرم سیر و جائیکه هوا او گرم باشد پیش از ده سالگی حیض ظاهر کرده و در بلاد سرد و سیر و جائی که هوای او خنک بود و بعد از پانزده سالگی حیض دیده شود و اقل مدت حیض او سه روز و اکثر آن ده روز داشته اند و اکثر آنرا هفت روز و اقل مدتی که میان دو حیض واقع شود هفت روز است و اکثر آن سی روز و هرچه غیر اینها واقع شود آن غیر طبیعی باشد و زمان منقطع شدن حیض از سی و شش سالگی است تا شصت سالگی و مراد نفاس یعنی زاینده نفاس و یعنی خونی که از وی آید در زائیدن ذکران و نرینه زیاده از سی روز نمی باشد و در اناث و مادینه اگر از چهل روز نمی باشد و اگر زیاده ازین واقع شود غیر طبیعی بود فصل در قوائی چند نسبت بدوازده قوت که مشترکست میان انسان و تمام حیوانات دیگر تمام الخلقه باید دانست که در بیان مولود حیوان مقرر گشت که هر حیوانی که خلقت او تمام بود او را دوازده قوت میباشد و راحر که گفته اند ده دیگر را قوت مدرکه و بیان هر یک مجملا گذشت اکنون باید دانست که آن سه قوت بابت خادم که در نبات میباشد و آدمی نیز هست با این دوازده قوت دیگر که در حیوان غیر ناطق یافت میشود و ازین دوازده قوت حیوانی دو قوت محرکه یکی را قوت شهوی گفته اند و یکی را قوت و در تحقیق این هر دو چنین باید دانست که حرکت اختیاری آنست که از چیزی در وجود آید بر نهجی که آن چیز را قدرت آن بود که آن حرکت بکند یا ترک آن نماید و حکما گفته اند که حرکت اختیاری را چهار مبدا مترتب هست اول مرتبه که ابعد مراتب است آن است که حیوان بخیال او توهم درارد که فلان فعل سبب آن میگردد که آنچه طبع بآن مایلست وجود میگیرد یا آنچه طبع از و متنفر است دور میگردد و دوم مرتبه که بعد از مرتبه اول میباشد قوت شوقیه است که در حیوان رغبت و شفقت پیدا میشود نسبت بیکی از آن دو چیز که اعتقاد نموده و این شوق حیوان اگر بطلب چیزی لذیذ یا نافع بود نسبت بآن حیوان بر حسب ادراک او آنرا شهوت گفته اند و اگر آن شوق حیوان بدفع چیزی کرده بود از خود یا بغلبه کردن بر چیزی که بد و ضرر رساند بموجب ادراک آن حیوان آنرا غضب گفته اند و سیوم مرتبه که بعد از مرتبه دوم میباشد آنرا اجماع گفته اند و این اجماع عبارتست از عزم جزمی که بعد از تردد در امری حاصل میشود و این عزم جزم را اراده و کراهت گویند و این عزم جزم غیر شوقست بجهة آنکه شخصی گاه هست که علاج مرض قصد خوردن چیزی مینماید که مشتها و مرغوب او نیست چنانچه در خوردن داروهای تلخ و ناگوار نمود و گاه هست که شخصی کراهت میدارد خوردن چیزی که مرغوب طبع اوست در صورتی که آن چیز مضر مزاج او بود و چهارم مرتبه که بعد از اجماع میباشد قوتیست که منبث و پریشان است در عضل که محرک اعضاست و این قوت غیر قوتهای دیگر است و دلیل بر این آنست که شخصی مشتاق و عازمست بر حرکت نمودن و قادر نیست چنانچه در شخصی مفلوج و گاه هست که شخصی قادر است بر حرکت و مشتاق و عازم نیست و باید دانست که حکمای اطبا مقرر فرموده اند که روحی که حامل قوت حرکت است در عصبی نفوذ میکند که منشا او و ماغست بالنخاع چنانچه تشریح آن در کتب حکما مسطور است و دلیل آنکه آن روح در عصب نفوذ دارد آنست که هر گاه که عصب عضوی محکم بسته شود بچیزی آنچه بالای موضع بسته شده باشد از طرف سر آنرا حس و حرکت برقرار مانده و آنچه زیر از آن موضع بسته بود حس و حرکت باطل میگردد فصل در بیان تحقیق چند نسبت بقوت لامسه و پیشتر گفته

شدکه از ده قوت مدرکه در حیوانات میباشد پنج را حواس خمس ظاهر گفته اند و پنج را حواس خمس باطن و حواس خمس ظاهره لامسه است و ذائقه و شامه و سامعه و باصره پس از حواس ظاهر یکی قوت لامسه است و این قوت که اعضای ظاهر را این قوت در یابد حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ثقل و خفت و ملاسه و خشونت را از جسمی که تلاقی عنصری کرده و حکما متفق اند برین که این قوت منبث و پریشان است در پوست تمام اعضا و در گفته است این قوت بیشتر میباشد بتخصیص در پوست انگشتان خاصه در پوست انملا سبابه یعنی که انگشتی که پهلوی انگشت شست میباشد و باید دانست که حیوان باین قوت لامسه حیوانست با معنی که هرگاه که این قوت از تمام اعضا دور میگردد و حیات آن حیوان نمیماند و شیخ ابو علی علت رچه فرموده که این حس لمس اولی و واجب ترین حواس است نسبت بحیوان از بهر آنکه مزاج هر حیوانی را حدی از حرارت و برودت مقرر است که اگر اندکی از آن مقدار زیاده گردد حیوان باین قوت حرارت و برودت را که موجب ضرر یا هلاک میکردند ادراک مینماید فصل در تحقیق چند نسبت بقوت ذائقه این قوت مشعر و آلت دریافتن طعم چیزهاست و آلت این دریافت عصبی است که از دماغ بزبان آمده و طعم و اشیا از نه طعم بیرون نیست که آن حلاوتست و دسومت و حموضت و ملوحت و حراقت و مرارت و عفوصت و قبض و تفاهت و تحقیق این در بیان معادن گذشت و این قوت ذائقه فعل او تمام نمیشود مگر بتوسط رطوبت لعابیه که پیدا شدن او از آلتی است که آنرا ملعبه گویند چنانچه حکما در تشریح زبان بیان نموده اند و در ادراک طعوم شرطیست که این رطوبت لعابیه خالی باشد از مثل طعم مطعوم یا از طعم ضد مطعوم و باید دانست که قوت ذائقه مشتمل است بر ادراکات ملمسیه از برای آنکه اگر با طعم چیزی اسخان و تفریق بحدی مخصوص یافته میشود حراقت و تیزی حادث میگردد و اگر با طعم تفریق بی اسخان یافت شود حموضت حاصل میشود و اگر چه با طعم کثافت لازم میآید عفوصت پیدا میشود و مقرر حکما اینست که بعد از قوت لامسه قوتی که احتیاج حیوان بآن بیشتر است این قوت ذائقه از برای آنکه در ترکیب بدن حیوان حرارت و رطوبت است و مقرر است که چون حرارت در رطوبت عمل نماید اجزاء متصاعد میگردد و چون بخار از بدن حیوان مرتفع گردد البته بدن ضعیف شود و چون ضعف مستولی گردد مفضی شود بهلاک جانور و جاندار و تدارک این ضعف بغذا میشود و غذای قوت ذوق مکمل میگردد پس قوت ذوق محتاج بر این قوتهای دیگر باشد فصل در تحقیق چند نسبت بقوت شامه از حواس خمس ظاهر یکی دیگر قوت شامه است و این قوتیست که مشعر روایح و بویهاست و آلت این قوت مشم دو زایدی است در اول دماغ که مشابه اند بدو سر پستان و استقرا و تتبع دلالت میکند که مادام که هوا اینکه باد و بوی آمیخته بود بدماغ نرسد شم و دریافتن حاصل نشود در روایح و بویهای بسیار میباشد اما زیاده از دو نوع نام برده نشده است یکی رایحه طیبه و یکی رایحه کریهه فصل در تحقیق چند نسبت بقوت سامعه و این قوتیست که بآن آواز را حیوان در مییابد و آلت قوت عصبی است که گسترده شده است بر سطح درونی در دون صماخ یعنی نهایت معین گوش و آواز از تموج هوا حاصل میشود و مراد از تموج حالتی است که مانند است بتموج و موج نمودن آب را که در وایستاده گاهی که سنگ در میان او انداخته میشود و سبب تموج نمودن هوا قرع میباشد یا قلع و مراد بقرع آنست که جسمی که بعنف قربت

بجسمی دیگر برسد و مراد قطع آنست که اجزاء جسمی را بعنف و زور از یکدیگر جدا سازند این دو امر که قطع است و
قرع سبب آن میگردند که هوا از آنجا که قطع یا قرع در وی واقع شده است یکبار بجای دیگر میرسد
و باید دانست که در قطع و قرع عنف و مقاومت معتبر شده نه صلابت و سختی آن دو جسم از برای آنکه
هرگاه که چیزی بعنف بر آب زده میشود آواز بر می آید با وجود آنکه آب جسمی صلب نیست و همچنین هرگاه که
پارچه از قطن و پنبه کنده میشود آواز بر نمی آید جهة عدم مقاومت و باید دانست که در سماع و شنیدن شرطست
که تموج هوا اندرون صماخ گوش برسد از برای آنکه گاه هست که از شخصی که بر بلندی باشد آواز بر می آید و چون
باد وزد آن آواز را بجانبی میل میدهد و شخصی که در جای دیگر واقعست آن آواز نمی شنود و همچنین که هرگاه
انبوبه ای دراز در دهن یکی گیرد و یکسر دیگرش در گوش شخص دیگر باشد و سخن گوید غیر از این شخص کسی دیگر
آن سخن را نشنود جهة آنکه هوا اگر در درون نیست بگوش دیگری نمی تواند رسید فصل در تحقیق چه
نسبت بقوت باصره و این قوتیست که بوی چشم اول ضوء و رنگ چیزها را در می یابد و بتوسط این دو چیز
باقی آنچه دیده شده دریافت میشود مثل شکل و مقدار و اطراف و حرکت و سکون و حسن و قبح آن چیز و آلت
این قوت و عضو او رطوبت جلیدیه است در حدقه و حدقه سیاهی کلانی را گویند و تحقیق این در بیان تشریح
حکما نقل نموده اند و باید دانست که اینجا محققان تحقیق نموده اند که شبح مبصرات اگرچه در رطوبت جلیدیه منطبع
میگردد و صورت میگیرد اما در حقیقت ابصار و دیدن در رطوبت جلیدیه نیست که اگر دیدن در رطوبت جلیدیه
بودی بایستی که یکچیز را کسی دو چیز دیدی که در دو چشم دو شبح و دو صورت جدا شده از آن یک چیز چنانچه گاهی
که بدو دست چیزی را مساس مینمایند دو لمس حاصل میشود و تحقیق این مبحث آنست که مقرر حکمای تشریح چنان
شده که از دماغ دو عصب مجوف میان تهی یکی از راست و یکی از چپ فرود می آید بر وجهی که گاهی یکدیگر
میگردند چنانچه بر دو کی میشوند بعد از آن دو عصب مجوف از یکدیگر جدا میشوند و آنکه از راست آمده بچشم
راست میرود و آنکه از چپ آمده بچشم چپ یکدیگر را تقاطع نمی نمایند و اگر نه بایستی که هرگاه که اختلاج در
جانب راست واقع شدی خلل در چشم چپ پدید آمدی و ظاهر است که چنین نیست و جالینوس تصریح
نموده که این دو عصب نزد ملتقا تقاطع نمی نمایند بلکه مثل دو خط منحنی در
سطح داخل مجوف ملاقی گردند برین صورت بنا برین مقرر فرموده اند که
هرگاه چیزی دیده میشود در صورت خارجیه آن چیز هیات مخروطی
مستدیر در وهم ممتد کشیده شود تا بحدیکه زاویه طرف تاریکی مخروط
نورانی سطح جلیدیه میرسد بعد از آن بواسطه روحی که مصبوب و ریخته
شده است در آن دو عصب مجوف آن دو صورت جلیدیه بر
هیات دو مخروط متساوی در رسیده میشوند بملتقای آن دو عصب و از جهة بهم رسیدن این دو مخروط
روح مدرک از این دو صورت که یکصورت را افراد میکرد و یکچیز را یک صورت می بیند چرا که روح
مدرک و بیننده آنجاست که بر ملتقای باشد فصل در تحقیق حس مشترک پیشتر معلوم شد که حواس خمس باطن
در حیوان حس مشترک است و خیال و واهمه و حافظه و متصرفه و مقرر حکما اینست که از حواس خمس باطن

حس

حس مشترک و وهم مدرک اند و سه دیگر معین باشند در ادراک خیال معین حفظ مدرکات حس مشترکست و
حافظه معین مدرکات وهم و متصرفه معین است بتصرف در مدرکات هر دو بواسطه آنکه معین که ایشانرا حواس
گفته اند و آنکه ایشان با حالات مدرکند و باید دانست که حکما حس مشترک را مدرک صور داشته اند و وهم را
مدرک معانی و مراد بصور اینجا چیزی چند است که ممکن باشد که بحواس خمس ظاهر مدرک شود و مراد بمعانی آنست که
که ممکن نباشد که بحواس خمس ظاهر مدرک و دریافته شود و چون این تقرر شد باید دانست که حس مشترک ترجمه بنطا
سیا است بلغه یونانی و او را عبارت داشته اند از قوتی که آنچه محسوس حواس خمس ظاهر میگردد نزد او
مجتمع میشوند و آنها را ادراک مینماید و بنا برین محققان حس مشترک را بمنزله حوضی داشته اند که از دو
جوی منشعب بر خاسته باشد پس در واقع حواس خمس ظاهر بمنزله جواسیس حس مشترک اند و موضع حس مشترک
بطن مقدم دماغست و تحقیق آنکه دماغ را سه بطن است و حکما در تشریح بیان آن نموده اند و محققان در
بیان آنکه این قوت را چرا حس مشترک گفته اند سه چیز بیان فرموده اند اول آنکه آلات حواس خمس
ظاهر تمام در موطن حس مشترک مستودعند دوم آنکه محسوسات حواس ظاهر تمام مجتمع شوند نزد حس مشترک
و او مدرک آن محسوسات میگردد سیوم آنکه حس مشترک چنانچه محسوسات حواس ظاهر را ادراک میکند غیر
این محسوسات را نیز ادراک میکند چنانچه مبرسم یعنی کسی که او را ذات الجنب باشد چون این مرض قوی
میگردد حواس ظاهر معطل میشود و صورتی چند می بیند که در خارج وجود ندارند بر وجه مشاهده و حضور نه بر
وجه تخیل فصل در بیان تحقیق خیال و او را مصوره نیز گفته اند باید دانست که خیال قوتیست که از صورت محسوسات
حواس ظاهر آنچه بحس مشترک میرسد و مدرک او میگردد این قوت خیال آنرا حفظ مینماید که اگر آن مثل
محسوسات از حس مشترک غائب گردد آن صور در خیال باقی میماند و دلیل بر این آنست که هرگاه ما چیزی را
دیدیم و از وی غافل شدیم چون بار دیگر او را می بینیم حکم میکنیم که این آن چیز است که ما پیشتر ازین او را
دیده بودیم و اگر صورت آن چیز محفوظ نبودی این حکم درست نیامدی و دلیل بر آنکه خیال غیر حس مشترک
است دو چیز است اول آنکه حس مشترک قابل صور است و قابل غیر حافظ میباشد چنانچه آب که قبول شکل
مینماید اما حافظ آن نمی باشد دوم آنکه مقرر حکما این شده که استحضار عبارتست از آنکه صورت چیزی
هم در حس مشترک و هم در خیال حاصل بوده و ذهول عبارتست از آنچه صورت چیزی در خیال بوده اما در حس
مشترک نبوده و نسیان عبارتست از آنکه صورت چیزی نه در حس مشترک حاصل بوده و نه در خیال بنا برین
نسیان دلالت کند بر آنکه حس مشترک غیر خیالست و موضع خیال را حکما جزء آخر بطن اول مقدم
دماغ داشته اند فصل در تحقیق واهمه و او را وهم و سلطان قوای حیوانی نیز گفته اند و باید دانست که
قوت واهمه قوتیست که حیوان بوی دریافت معانی چند جزئیه مینماید که آن معانی را بحواس خمس ظاهر در
نمی توان یافت مثل دریافتن دوستی و دشمنی و موافقت و مخالفت اشخاص حیوان از یکدیگر چنانچه صدا
و الفت مادر بفرزند و عداوت و نفرت گوسفند از گرگ و موش از گربه پس حصول این معانی دلالت میکند
بر وجود قوت واهمه و بر آنکه او مدرکست باصالت و دلیل بر آنکه قوت واهمه غیر عقل است دو امر است
اول آنکه واهمه حیوانات عجم را میباشد یعنی غیر ناطق را دوم آنکه آدمی گاهست که از چیزی میترسد که عقل حکم

میکند که آن چیزی می باید ترسید چنانچه مرده در خانه بود در آن خانه زنده نباشد هر چند عقل حکم میکند که مرده
مثل جمادیست از وی نباید ترسید اکثر مردم را دهشت و ترس میشود که در آن خانه در آیند و باید دانست که
حکما موطن و محل این قوت واهمه را بجوف و بطن دماغ داشته اند فصل در تحقیق حافظه و بعضی از عقلا
او را ذاکره و متذکره نیز گفته اند باید دانست که چنانچه معلوم شد که خیال خزانه حس مشترکست همچنین حافظه
نیز خزانه واهمه است که معانی واهمه آنرا درک میکند در حافظه مضبوط و محفوظ میماند و حضرت خواجه
نصیر الدین اینجا تحقیقی نموده اند که ذکر ملاحظه محفوظ چیا شد پس فرق که مرکب بود از حفظ و ادراک دیگر نسبت
بجزوی یافته شده در وقتی دیگر پس فرق اگر مبدء فعلی بود که مرکب باشد از فعل واهمه که ادراکست و از فعل
حافظه که حفظ است و همچنین تحقیق دیگر نموده اند که استرجاع طلب ملاحظه محفوظ است و قوت مسترجعه
مبدء فعلی بود که مرکب باشد از فعل واهمه که ادراکست و از فعل حافظه که حفظاتست و از فعل متصرفه که
تصرفاتست فصل در تحقیق قوت متصرفه که آنرا باعتباری مفکره نیز گفته اند و باعتباری متخیله چنانچه
خواهد آمد باید دانست که قوت متصرفه قوتیست که صوریکه مدرک حس مشترکست و در خزانه خیال محفوظ شده
میان ایشان ترکیب مینماید و تفصیل میکند یا آنکه بعضی را از بعضی جدا میسازد و همچنین میان معانی
جزئیه که مدرکات وهمست و در خزانه حافظه مضبوطاست ترکیب و تفصیل مینماید و مثال آنکه ترکیب میان
معانی بود آنکه گفته شود که آنچه او را این عداوت بود او را این نفرت باشد و مثال ترکیب میان صور و
معانی چنانچه حکم با آنکه این شخص دوست است و محل این قوت جرمی است عصبانی که در وسط دماغ واقعست
و او را دوده و کرم گفته اند از جهت آنکه مثل دوده و کرم متقلص و فراهم میآید و مسترخی کشیده میشود و از فراهم
آمدن این محل متصرفه دو خزانه حس مشترک و وهم که خیال بود و حافظه بیکدیگر متقارب و نزدیک میگردند
و از دراز کشیده این دوده این دو خزانه از یکدیگر متباعد و دور میگردند و باید دانست که مقرر حکما اینست
که مدرکات وهم که معانی جزئیه است معروض میکرد و نزد عقل بعضی را از آن صادق میدارد و بعضی را
کاذب بنا برین هرگاه که متصرفه در معانی وهمیه که عقل آنرا صادق داشته است تصرف نماید او را
مفکره گفته اند و هرگاه که متصرفه در معانی وهمیه که عقل آنرا کاذب داشته تصرف نماید او را متخیله
گفته اند و ازین بیانات معلوم شد که مبدء تخیل و تفکر و تذکر و حفظ قوت واهمه است و این مجموع از وی پیدا
می شود فصل در بیان آنکه این دوازده قوت حیوانی جسمانی اند باید دانست که این دوازده قوت که
حواس خمس ظاهر و خمس باطن و قوت غضبی و قوت شهوی بود مجموع را قوای حیوانیه گفته اند از برای
آنکه در حیوان که در مرتبه حیوانیت بکمال رسیده بود و خلقت او تمام شده باشد این دوازده قوت پیدا شوند
و این دوازده قوت مشترک میباشد میان حیوان ناطق که انسانست و حیوانات عجم که غیر ناطق بود و این
دوازده قوت جسمانی اند یعنی حالّه در بدن و در بدن جای دارند و افعال این قوی باجسام بدن تمام
میگردد بدلیل آنکه هرگاه که عضوی که محل یکی ازین قوتهاست فساد می پذیرد و فعل آن قوت مختل میگردد و
خلل مییابد و باید دانست که حکما خلل و آفت افعال این قوا را بر سه وجه داشته اند بطلان و نقصان و
تشویش و بطلان آنست که فعل حسی تمام نابود گردد چنانچه حسی بهیچ چیز را نه بیند و نقصان آنست که فعل

حسی

حسی بر خلاف آنچه مقرر بوده وجود گیرد چنانچه چشمی چیز سبز را سیاه بیند یا یک چیز را دو چیز بیند چنانچه احول و تقرر
حکماست که بطلان و نقصان از برودت میباشد و تشویش از حرارت فصل در تحقیق قوتی چند که خاصه
آدمیست پیش از شروع در مقصود باید دانست که علم عبارتست از ادراک و معنی ادراک آنست که حقیقت و ذات
چیزی متمثل گردد و صورت بندد نزد مدرک خواه که حقیقه آن در خارج وجود نداشته باشد مثل اشکال هندسی یا
آنکه حقیقه آن چیز در خارج وجود داشته باشد مثل آتش و در صورت اول آنچه مدرک شود حقیقه ذهنی و خارجی او یک
چیز بود و در صورت دوم مثال حقیقه خارجی مرتسم بود در ذات مدرک بر وجهی که آن مثال مباین آن دو چیز
نبود که اگر آن مثال در خارج یافت شدی عین آن چیز بودی چون معنی ادراک مقرر شد باید دانست که حکما ادراک را
بر چهار نوع داشته اند احساس و تخیل و توهم و تعقل اول که احساس است عبارتست از ادراک چیزی که موجود باشد
در ماده که حاضر بود نزد دریابنده و بر هیاتی چند مخصوص که محسوس گردند مثل مکان و زمان و مقدار و رنگ
آن چیز نسبت آن چیز بجهات این نوع ادراک مشروط بود به سه شرط یکی آنکه ماده آن چیز حاضر بود دوم آنکه هیاتها
و حالات مخصوصه بکیف و کرده آن ماده برآمده باشند و دیگر آنکه آن چیز که دریافته شده است چیزی باشد
دوم که تخیل است عبارتست ادراک چیزی بر وجهی که در احساس مذکور شد اما در حال حضور و هم در حال
غیبت آن چیز پس تخیل مشروط نبود بحضور ماده آن چیز سیوم توهم است عبارتست از معنی چند که محسوس نگردند
و مخصوص باشند بچیزی جزئی پس توهم مشروط نبود بحضور ماده آنچیز و هم با اکتناف حالات بماده
چهارم که تعقل است عبارتست از ادراک چیزی که او مجرد بود از هر سه شرطی که در احساس مشروط
بود باید دانست که مقرر حکما اینست که مدرک این چهار نوع مدرکات که محسوساتست و متخیلات و
متوهمات و معقولات نفس ناطقه است اما ادراک معقولات که کلیات بود بذات خود مینماید یعنی
که صورت معقولات در ذات نفس ناطقه مرتسم میگردند و ادراک باقی مدرکات که جزئیات بود
بآلات حواس ظاهره و حواس باطن مینماید یعنی که صورت مدرکات جزئیه در آلات مرتسم میگردند
پس ادراک بحواس ظاهره و باطن مجاز بود فصل در بیان قوتی چند که خاصه انسانست باید دانست که
مقرر حکما اینست که قوائی که مخصوص نفس ناطقه است عقل عملیست و چهار قسم عقل نظری و مراد بعقل عملی
قوتیست که نفس ناطقه بآن تاثیر مینماید در بدن یعنی قوتیست که فعل چند که واجب و کردنیست آنرا استنباط
و استخراج مینماید از چیزی چند که بدیهی بود خواه کلی باشد و خواه جزئی یا از چیزی چند که شایع و مشهور
بود یا از چیزی چند که تجربه کرده شده باشد پس معلوم شد که فعل عقل عملی ادراک جزئیت جزئی که کردن
آن سزاوار و لایق بود در هر بابی و مراد بعقل نظری قوتیست که نفس ناطقه بآن محتاج بود در تکمیل
خود با آنکه بمرتبه عقل بالفعل برسد و حکما اقسام و مراتب عقل نظری را چهار داشته اند عقل هیولانی و عقل
بالملکه و عقل مستفاد و عقل بالفعل اول که هیولانیست قوتیست که او را استعداد و قابلیت آن بود که
معقولات و ادراک کلیات او را حاصل شود و این عقل تمام افراد آدمی را حاصل است در بدایت
فطرت دوم که عقل بالملکه است عبارتست از قوتی که نفس انسانی بآن قادر گردد بر آنکه از چیزی چند
که داشته است ببداهت و بحسب فطرت معلومی چند دیگر را کسب نماید و بفکر و حدس و معنی فکر و حدس

در فصل بعد از این مذکور میگردد و سیم که عقل مستفاد است عبارتست از آنکه معلوماتی که بفعل بالملکه مکتسب
و پیدا شده نفس را مثل مشاهد و حاضر بود و متمثل باشد در ذهن پس عقل مستفاد که حضور معقولات بود بر
نفس را کمالی باشد نسبت بنفس انسانی چهارم عقل بالفعل است عبارتست از قوتی که نفس انسانی بآن
قادر میشود بر آنکه معلومات و معقولات که عقل بالملکه آنرا حاصل کرده هرگاه که خواهد آنرا حاضر گرداند و
ظاهر است که این مرتبه چهارم اشرف عقل نظریست و حکما آنچه عقل هیولانی بعقل بالملکه میرساند و از عقل بالملکه
بعقل بالفعل میآرد آنرا عقل فعال داشته اند و گفته اند که قیاس عقول آدمی بعقل فعال در استفاده معقولات
قیاس ابصار و دیده های حیوانست در مشاهده الوان نسبت بآفتاب و باید دانست که از بیان سابق
معلوم شد که عقل مستفاد مقدمست در وجود بر عقل بالفعل و حکما تصریح نموده اند که عقل مستفاد غایت
قصوی و مقصد اصلی است نسبت بقوای دیگر و تمام قوای نباتی و حیوانی و قوای دیگر انسانی خادم عقل
مستفاد اند و او رئیس مطلق همه است **فصل** در بیان فکر و حدس **باید دانست** که فکر عبارتست از آن
است که نفس در معانی حرکت نماید سابق برای تحصیل مرام با آنکه نفس آنچه مخزونست در خزینه خیال و خزانه ذاکره
آنرا عرض دهد تا گاه باشد که از آن معلومات مجهولی معلوم گردد و گاه بود که آن حرکت نفس منبت و منقطع گردد
و از وی مجهولی معلوم نشود و حدس عبارتست از آنکه مطلوب و آنچه خواهند که آنرا دانند با حد اوسط و دلیل
ثبوت او با وجود او یکبار در ذهن درآید و متمثل گردد و باید دانست که فکر و حدس را مراتب بسیار باشد با آنکه
بعضی از آن زود ذهن را بمطلوب میرساند و بعضی دیر و بعضی از آن چندبار ذهن را ماده دهد تا برساند
بمطلوب و بعضی چنین نیست پس تفاوت مراتب فکر و حدس هم در کیف بود و هم در کم و این مراتب
فکر و حدس لا بد است که دو حد بود یکی طرف نقصان و یکی طرف کمال طرف نقصان آنست که شخصی
غیر از بدیهیات آنچه دانستن آن ضروری بود هیچ مجهولی را نداند و طرف کمال آنست که شخصی چنان باشد
که هرچه ممکن بود که نوع آدمی آنرا بداند تمام آن علوم آن شخص را حاصل بود و طرف نقصان بر وجه مذکور
در بسیاری از اشخاص دیده میشود پس طرف کمال نیز بر وجه مذکور ممکن الوجود بود و حکما این طرف کمال فکر و حدس را
قوت قدسیه گفته اند **فصل** در بیان اثبات کردن وجود عقل فعال و بیان آنکه صورت معقولات بر نفوس
بشری چگونه فایض گردد و اثبات آنکه نفس ناطقه جسم و جسمانی نیست **باید دانست** که باتفاق عقلا ثابت است که
هرچه صور معقولات در وی مرتسم میگردد آن چیز جسم نیست و جسمانی نیز نیست که در جسم جا داشته باشد و
معنی جسم در فصول سابق گذشت و این نیز از مقررات عقلاست که هرچه صور محسوسات مرتسم گردد در
وی یا متعلق بود بصورت محسوسه آن چیز جسم بود یا قوتی باشد که در جسم بود یعنی جسمانی باشد و بنابر این
دو مقدمه اثبات وجود عقل نموده اند بر این وجه که چون بیشتر مقرر شد که ذهول از چیزی آنست که صورت آن
چیز در ذات داننده بالفعل موجود نباشد اما ممکن باشد که هرگاه که خواهد آن صورت در ذهن وجود گیرد
و نسیان آنست که صورت چیزی در ذات داننده مطلقا معلوم بود یعنی آن صورت نه در ذهن او
بالفعل حاضر باشد و نه چنان بود که هرگاه که خواهد حاضر تواند کرد بنابرین باید که امری باشد غیر از
دریابنده که در حالت ذهول آن صورت در وی محفوظ بود و در حالت نسیان آن صورت در وی

محفوظ

محفوظ نباشد تا لازم نیاید که ذهول و نسیان یکی بود و این نیز مقرر است که نمی تواند بود که وقت قوت عاقله
منقسم گردد و بمدرکه و حافظه پس واجب بود که چیزی باشد غیر از قوای جسمانی که معقولات در وی مرتسم بود
و در وی نگاهداشته باشد که حافظ معقولات بود و این که حافظ معقولات بود آنرا عقل فعال داشته و بنابر
مقدمه اول نمیتواند بود که این چیز جسم باشد یا جسمانی نمی تواند بود که این چیز نفس باشد جهت آنکه معقولات در
نفس یکدفعه حاصل نمی باشد بلکه بتدریج در وی پیدا میشود و بنابرین مقدمات عقل فعال جوهری باشد که نه جسم
بود و نه جسمانی و تمام معقولات بالفعل در وی محفوظ و مرتسم باشد **فصل** در بیان آنکه معقولات در نفس
بشری چگونه فایض میشود **باید دانست** که حکما بیان این را بر این توجیه نموده اند که هرگاه که نفس تصرف بسیار
نمود در خیالات جزئیه مثل خیال زید و عمرو و یا در مثالات معنویه مثل صداقت زید یا عداوت عمرو و نفس
بواسطه تفکر در این جزئیات کسب این قابلیت مینماید که صورت انسان و صورت صداقت هر دو کلی
باشند از عقل فعال در وی منتقش گردد زیرا که صورت کلیات از جزئیات بنفس منتقل نمیشود و این قابلیت را
بواسطه تفکر در جزئیات کسب مینماید بجهت آنکه میان هر کلی و جزئیات او مناسبتی هست **فصل** در بیان آنکه
نفس ناطقه انسانی نه جسم است و نه جسمانی و حکما چند دلیل را بر اثبات نموده اند بدیده وجه اول آنکه هرگاه که معقولی
که اصلا انقسام نپذیرد و واحد بود من کل الوجوه در نفس مرتسم شود و نفس عاقل او گردد باید که نفس نیز منقسم
نگردد زیرا که اگر انقسام محل انقسام حال لازم می آید پس باید که نفس ناطقه نه جسم بود و نه جسمانی زیرا که مقرر
است که هرچه جسم باشد یا جسمانی یعنی قوتی باشد که حال بود در جسم البته آن چیز منقسم تواند شد دوم آنکه اگر تعقل
نفس بآلات بدنی بودی یعنی بقوتی چند که در بدن باشند بایستی که هرگاه که کلال و ملال بهم رسیدی نفس را
نیز کلالی پیدا شدی و در واقع چنین است زیرا که دماغ که منشا آلات ادراکست ضعیف میگردد بسبب
بسیاری فکر و نفس ناطقه قوی میگردد در تعقل بجهت زیاد شدن کمالات او پس لازم آمد که تعقل نفس
بآلات جسمانی نبوده باشد بنابرین دو دلیل ثابت شد که نفس ناطقه جوهر مجرد است یعنی نه جسمست و نه جسمانی که
عاقل معقولات میگردد و تعقل آن مینماید بذات خود نه بآلات جسمانی **فصل** در اثبات آنکه نفس ناطقه انسانی را
بعد از مفارقت بدن باقی میماند بر کمالات خود چون مقرر شد که نفس ناطقه آنست که بذات خود معقولات را
دریابد پس کمال نفس ناطقه بآن باشد که دریافت معقولات او دایم بود و این گاهی میباشد که او را اتصال
بعقل فعال حاصل بود بطریقی که معلوم شد پس هرگاه که نفس ناطقه بعقل فعال اتصال یافت اگر آلات بدنی
مفقود و نابود گردد و بسبب خرابی بدن هیچ ضرر باو نرسد و او باقی تواند بود بر کمال خود که آن ادراک معقولات
بذات خود از عقل فعال و باید دانست که حکما معقولات را بر دو قسم داشته اند اول آنست که آن امر معقول
سبب آن گردد که مثال و صورت او در خارج وجود یابد مثل صورت عمارتی که در ذهن بنا و معمار درآید و بعد
از آن مطابق آن ساخته میشود و این قسم را علم فعلی گفته اند و علم واجب الوجود بر این وجه است دویم آنست که
امر معقول و دریافته شده چیزی بود که از صورت چیزی که در خارج موجود بود قرار گرفته باشد چنانچه صورت
آسمان گاهی که بذهن درآید و این قسم را علم انفعالی گفته اند **فصل** در بیان سعادت و شقاوت نفس باید دانست
که حکما اشارت نموده اند که نفس ناطقه انسانی را بعد از مردن سعادت و شقاوت هست و این بیان را

بی داشته اند بر تحقیق معنی لذت والم باید دانست که نزد عقلا لذت عبارتست از ادراک و رسیدن بچیزی
که آن نزد مدرک رسنده آفت و شر باشد یعنی نقصان و بد بود چنانچه شخصی از کسی لت خورد که البته نسبت این
بوی نیک بود و نقصانی باشد و بر زیرکان پوشیده نیست که خیر و شر مختلف میشود و نسبت بدو باشنده
آن بعضی میتواند بود که چیزی نسبت بکسی خیر باشد و نسبت بکسی دیگر خیر نبود چنانچه طعام طالم که نسبت بکسی که شهوت
و رغبت طعام داشته باشد خیر بود و نسبت بصاحب غضب خیر نبود بلکه نزد صاحب غضب غلبه کردن
بر مغضوب علیه خیر بود و ظاهر است که میتواند بود که یک خیر نسبت بیک شخص در حالتی خیر بود و در
حالتی شر چنانچه عسل که نسبت بکسی در حالتی که حرارت و یبوست داشته باشد مضر بود و شر
باشد و نسبت هم بوی در حالتی که برودت و رطوبت بر مزاج او غالب بود نافع باشد و خیر بود چون
معنی لذت والم درست شد باید دانست که حکما اثبات لذات عقل نموده بر نوعی که چنانچه کمال شهوت
و غضب هست کمال عقل نیز میباشد و کمال عقلی آنست که جوهر عاقل که نفس ناطقه است معقولات
و مراتب وجود را چنانچه هست بداند و بمرتبه عقل مستفاد برسد و شک نیست که این کمال نسبت بوی خیر است
و نفس ناطقه مدرک این کمال خود است پس بدین لذت یابد و لذت عقل این بود پس سعادت ابدی
که گفته میشود این لذت عقلی است و باید دانست که حکمای اسلامیه فرموده اند که چون معلوم شد که خیر
نسبت باشخاص مختلف میباشد باید که زیرک دانا را این مغلطه نشود که سعادت در حضرت یک نوع میباشد
و باید که کمال نبود که سعادت حاصل نشود دیگر معلوم چرا که نفوس ساذجه مثل ابله الآن مقرر است که از اهل
سعادت اند و باید که این نیز گمان نبرد که بسیار شدن گناه سبب آن میشود که نجات و سعادت صاحب گناه را
نبود چنانچه آیه و رحمتی وسعت کل شی دال است برین **فصل** در بیان شقاوت و اسباب آن و مراتب
اشقیا **باید دانست** که شقاوت ضد سعادت است و اسباب شقاوت نفس بعد از موت نزد حکما بقای امری
چند است که ضد کمال نفس انسانی بود پس شقاوت نفس آن بود که معقولات و مراتب وجود را چنانچه باشد
ندانسته بود و حکما بنا برین که شقاوت مواد کمال نفس است و مراتب اشقیا را شش داشته اند اول آنکه
نفس را بحسب فطرت نقصان عقل نظری بود که نتواند اشیا را یابد دوم آنکه نفس را نقصان عقل عملی
بود که نتواند ادراک آن نمودن که نسبت بحال وی کردن چه چیز خیر است و این دو نوع شقی بعد از مردن معذب
نمی باشند چنانچه ظاهر آیه لا یکلف الله نفسا الا وسعها دال است برین سیوم آنکه نفس چیزی چند داشته باشد
که خلاف حق و واقع بود و بر آن جازم و ثابت باشد و این نوع شقی بعد از مردن معذب بود بعذاب دایمی
و شقاوت این نوع شقی را غیر محدود داشته اند که تدارک پذیر نیست و بعد از مردن زایل نمیشود زیرا که منشا
او امر ذاتیست چهارم آنست که نفس اعتقادی چند که نموده باشد بر آن ثابت و راسخ نبود مثل اعتقادات
عوام پنجم آنست که نفس باخلاق چند موصوف باشد و بر آن ثابت و راسخ نبوده و شقاوت این دو نوع شقی
بعد از مردن زایل میشود و عذاب دایمی صاحب آن نمی باشد بلکه عذاب دایمی صاحب جهل مرکب را
می باشد و جهل مرکب آنست که نفس اعتقاد بچیزی چند نموده باشد که خلاف حق و واقع بود و بر آن جازم و
راسخ بود و این نوع جهل را بجهة آن جهل مرکب گفته اند که علم آنست که صورت چیزی چنانچه باشد نزد عقل

حاصل شود با آنکه نفس تصدیق بچیزی چند نماید که در واقع چنان بود پس هرگاه که نفس تصور چیزی نماید که خلاف
واقع بود و تصدیق نماید که این تصور که نموده موافق واقع است نفس را نسبت بآن یک امر دو جهل حاصل شده
باشد و همچنین هرگاه که نفس تصدیق بچیزی نماید که خلاف واقع باشد و تصدیق نماید و جازم گردد که این تصدیق
که نموده مطابق واقع است نفس را دو جهل جمع شده باشد و ترکیب یافته جهل بسیط آنست که نفس تصور خلاف
واقع یا تصدیق بخلاف واقع نماید اما بر آن جازم و ثابت نبود و این جهل بسیط در معاد بسیار ضرر
ندارد **فصل** در بیان سعادت و شقاوت نفوس ساذجه **باید دانست** که نفوس نفسی چند است که خالی
باشند از کمال و از ضد کمال یعنی نه ادراک حق نموده باشند و نه ادراک باطل و اصحاب نفوس ساذجه را
بله گفته اند یعنی ابلهان و ابله در لغت کسی را گویند که صاف خواطر بود و در امور اهتمام کم داشته باشد و حکما
برآن اند که این نفوس ساذجه بعد از مفارقت بدن معذب نمیباشند از برای آنکه از اسباب عذاب
که آن اعتقاد باطلست و برین دلالت میکند ظاهر این حدیث که اکثر اهل الجنة بله و متاخران حکما فرموده اند
که نفوس بله غیر از بدنیات و چیزیکه ادراک آن بآلات جسمانی بود ادراک نمی توانند نمود و جایز نیست که
بعد از مفارقت بدن معطل باشند پس باید که بعد از مفارقت ببدنی متعلق گردند که آلت ادراک ایشان شود
و میتواند بود که آن بدن انسانی یا حیوانی باشد از برای آنکه هر بدن انسانی یا حیوانی که پیدا شود او را
نفسی خواهد بود که بدو متعلق بود اما میتواند بود که جسمی متولد شود از هوا و دخان که جوهر روح بدو مقارن نبود
و بمنزله بدن نفس ابله گردد نه بر نوعی که نفس آن بدن گردد بلکه بر نوعی که آن جسم متولد آلت آن شود که
صورتی که در اعتقاد و وهم آن نفس بوده باشد از نیکی و بدی آنرا تخیل نماید و بر حسب آن تخیلات مشاهده
ثواب و عقاب نماید در آخرت و این نکته ایست دقیق که شیخ ابو علی در کتاب اشارات آورده و
خواجه نصیر الدین در شرح آن تحقیق نموده **فصل** در بیان قضا و قدر **باید دانست** که قضا عبارتست
از آنکه وجود تمام موجودات بر سبیل اجمال در عالم عقلی مجتمع باشند بی ماده و زمان و قدر عبارتست
از آنکه وجود تمام موجودات بر سبیل تفصیل مطابق عالم عقلی در مادهای خارجی یک یک ظاهر گردند و برین معنی
ناطق است آیه وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم و برین مثال می توان نمود که
پادشاهی بخاطر در آورد که لشکر را وظایف می باید داد و بعد از آن یکی را هزار درهم و یکی را صد درهم
یکی را ده باید داد و حکمای اسلامیه بنا بر این مسئله قضا و قدر ثواب و جوابی ایراد نموده اند **سوال اینست**
که چون تمام افعال انسانی مطابق چیزیست که اول در علم عقلی ثابت بوده پس چرا باید که عقاب باشد **جواب**
بر قانون حکمت برین وجه فرموده اند که عقاب و عذاب نفس بجهة گناه بچنانست که مرض نسبت ببدن که
چنانچه پیدا شدن بیماری از احوالی چند واقع میشود و لازم می آید که پیشتر بدن را عارض بوده و سبب آن
احوال از پیدا شدن مرض چاره نیست همچنین عذاب نفس از ملکات ردیه و اخلاق ناپسندیده است که
راسخ و ثابت بوده در نفس و منشا این عذاب از ذات آن نفس بوده و برین معنی اشارتست آیه
نار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة یعنی سبب آن عذاب موعود آتش است که افروخته شده است از
حالاتی که بر دلها ظاهر شده **فصل** در اثبات آنکه ممکن است که آدمی بر چیزی بر چیز آنکه بچشم دیده نمی شود

اطلاع یابد پس هم در خواب و هم در بیداری باید دانست که تحقیق این مطلوب موقوف بر دانستن چند
مقدمه بود و اکثر رسایل که اشارتی بعقیده خواب کرده اند بر سبیل اجمال است و بعد این بحث مقدمه بیان آن
روشن میکرد مقدمه اول آنست که اطلاع یافتن در خواب و بیداری حکمت و آنچه بحسب قیاس دلالت
بر ثبوت این دارد دو چیز است اول آنکه پیشتر گذشت که صور جزئیات و هر چه در عالم پیدا میشود تمام
منقوش است در عالم عقلی بر وجه کلی دویم آنکه نزد عقلا مقرر است که هر چه در عالم عقلی که آنرا مبادی
عالیه گفته اند نقش می بندد و میتواند بود که در نفس انسانی نقش پذیرد و دو شرط یکی آنکه نفس را بحسب فطرت
استعداد آن حاصل بود و دیگر آنکه نفس را بسبب مشاغل حایل و مانعی نبود از حاصل شدن آن نقش
بنابراین تواند بود که نفس بعضی از مغیبات در نفسی پیدا شود در خواب یا در بیداری بر ثبوت امر خواب
تجربه نیز دلالت میکند که اکثر مردم چیزهائی را که ندیده اند در خواب می بینند و شنیده میشود که دیگری فلان
خواب دیده مقدمه دویم آنست که هرگاه که نفس بفعلی مشغول بود از فعل مانع می باشد از اشتغال او بفعل
دیگر چنانچه که هرگاه که غضب بر نفسی غلبه کرد از شهوت باز می ایستد و اگر نفس بملاحظه چیزی بسیار
متوجه شد از حس ظاهر باز میماند چنانچه آنچه گفته میشود نمی شنود و آنچه در نظر می آید نمی بیند و همچنین
اگر توجه نفس بحواس ظاهر بیشتر بود از ادراکات حواس باطن معطل میماند مقدمه سیم آنست که شیخ
ابو علی فرموده که حس مشترک لوحیست که هر چه در وی نقش پذیرد آن نقش حکم چیزی میکند که مشاهده
شده باشد و آنچه در لوح حس مشترک نقش پذیرد بسبب او یا از خارجست مثال شیب از بالاست
و بالا از شیب چنانچه صورت هر چیز که دیده شود یا چیزی که شنیده شود در حس مشترک نقش یابد یا
بسبب او [illegible] و بعضی چیزی چند که بحواس ظاهر در نیامده در حس مشترک نقش یابد یا بسبب او از
داخل بود یعنی چیزی چند که بحواس ظاهر در نیامده باشد در حس مشترک صورت گیرد مقدمه چهارم
آنست که می تواند بود که از قوت متخیله که سبب داخل و سبب باطن که پیشتر گذشت عبارت از ویست
صورتی چند در لوح حس مشترک نقش پذیرد و سبب تصرف متخیله در خزانه خیال بر این وجه که بسبب تصرف
متخیله اول صورتی در خیال درمی آید و بعد از آن منعکس میگردد بر لوح حس مشترک مثل منعکس شدن صورتی
در دو آئینه که متقابل یکدیگر باشند چنانچه در امور خارجیه اول صورتی بحس مشترک میرسد و بعد از آن
بخیال در می آید و حکما بر این معنی که میتواند بود که از سبب باطن که متخیله بود صورتی در حس مشترک درآید
این را دلیل داشته اند که مبرسم و ممرور صورتی چند مشاهده می کنند و آن صورتها نمی تواند بود
که معدوم بود از برای آنکه معدوم دیده نمیشود و نمی تواند بود که آن صورتها در خارج موجود باشند
و اگر نه بایستی که غیر از مبرسم آن صورتها را بدیدندی بنابراین معلوم شد که آن صورتها که مبرسم
و ممرور می بینند مرتسم و نقش پذیرفته است در قوتی که باطنی است و از شان او آنست که صورتهای
محسوسه در وی نقش پذیرد و قوتی چنین غیر از حس مشترک نیست پس مطلوب ثابت شد و مراد از
مبرسم کسی است که [illegible] مرض ذات الجنب باشد و مراد از ممرور کسی است که سودا بر مزاج اصلی
او غلبه کرده باشد مقدمه پنجم آنست که میتواند بود که بسبب آنکه نفس تاثیر نماید در قوت باطنی که متخیله

بود صورتی چند در حس مشترک نقش پذیرد و شیخ ابو علی بر این وجه بیان فرموده اند که از خاصیت نفس
اینست که هرگاه قوتی باشد اگر مشغول بود بفعل بعضی از قوتهای خود مثل شهوت این مشغولی او را باز میدارد
از فعل قوتی دیگر که آن غضب بود مثلا و همچنین اشتغال نفس بافعال بعضی از قوتها او را مانع می آید از افعال
خاصه خود که آن ادراک صور معقولات است بلکه در یک حال تواند بود که نفس مشغول گردد بافعال خاصه خود
بشرطی که نفس را قوت و کمال بود و اگر نفس ضعیف و ناقص بود حال بر عکس این باشد بنابرین هرگاه که نفس را
شواغل حسیه اندک بود یعنی ملتفت شود بچیزهائیکه بحس ظاهر یا باطن دریافته میشود میتواند بود که نفس را فرصت
آن شود که متصل گردد بعالم قدسی که عالم عقول بود و از صور غیبیه عقول در نفس صورتی پذیرد بر وجه کلی و
آن صورت بعالم تخیل درآید بعد از آن آن صورت در حس مشترک نقش پذیرد و بصورت جزئی که
مناسب آن صورت کلی بود و این حالت بر نفس یا بخواب حاصل میشود که حواس تمام معطل میگردند
یا بمرض که تخیل را سست و ضعیف گرداند که چون متخیله ضعیف شد نفس از وی فارغ میشود و با سانی بعالم عقول می
پیوندد مقدمه ششم آنست که میتواند بود که بسبب شخصی چیزی باشد که مانع آید از آنکه از سبب باطن که متخیله بود صورت
چیزها در حس مشترک مرتسم گردد و نقش پذیرد زیرا که مقرر حکما اینست که مادام که مرتسم و مرتسم موجود باشند
یعنی صورت و آنچه صورت در وی نقش که حس مشترک بود مادام که هر دو موجود باشند و اینست که ارتسام
صورتها در حس مشترک نیز دایم بود و اگر مانعی نباشد و ظاهر است که صور اشیا در حس مشترک دایم مرتسم نمی باشد
پس معلوم شد که بنا بر مانعی خواهد بود و حکما مقرر داشته اند که آنچه مانع حس مشترک میگردد که از سبب باطن صورت اشیا
در وی مرتسم گردد دو چیز است یکی شاغل حسی خارجی یعنی حواس ظاهر که بسبب آنکه حس مشترک را مشغول میدارند
بآنکه صور مدرکات ایشان در وی نقش می پذیرد و مانع میآیند از آنکه از سبب باطن صور [illegible] پذیر گردد و یکی
دیگر از آن دو مانع شاغل باطنی است و این شاغل باطنی در انسان عقل میباشد و در حیوانات دیگر وهم که این عقل و
وهم متخیله را مشغول میدارند بصورت معقوله یا موهومه و مانع می آیند از آنکه متخیله مسلط گردد و در حس مشترک دو در وی
نقشی و صورتی از متخیله پدید آید و در حالت بیداری ظاهر است که این دو شاغل خارجی و باطنی هر دو بعمل خود مشغولند
اما در حالت خواب شاغل خارجی که حواس ظاهر اند معطل میگردند و شاغل باطنی گاه هست که عاجز میگردد از
تصرف در متخیله و متخیله مسلط میگردد بر حس مشترک و در وی صورتها میسازد مثل صورتهای محسوسه و اینکه در
بعضی اوقات شخصی خواب نمی بیند یا شخصی که خواب می بیند بنابرین مقدمه خواهد بود مقدمه هفتم آنست که مقرر
حکما اینست که قوت متخیله چنان مجبولست که هر چه با دراک در آمده باشد و صورت آن در خیال یا حافظه جای
گرفته بود یا صورتی چند معقوله که نفس بذات خود ادراک آن نموده باشد میتواند این متخیله که مشابه آن صورتها
محاکات نماید و نقش پدید آید در حس لوح مشترک مثل آنکه نیکی را بصورت خوب باز نماید و بدی را بصورت بد
و همچنین هرگاه که بر مزاج خواب بیننده یکی از این چهار چیز که صفرا است و سودا و بلغم و خون غالب گردد و این
هیات مزاجیه گویند میتواند بود که متخیله بهیاتی و صورتی که مشابه هیات مزاجیه بود محاکات نماید و آن صورت
مشابه را در حس مشترک بنگارد مثلا که اگر بر مزاج صفرا غالب بود در خواب [illegible] زرد بیند و اگر سودا غالب
بود رنگهای سیاه بیند و اگر بلغم غالب بود رنگهای سفید و آب را بیند و اگر خون غالب بود رنگهای سرخ و آتش را

پسند و چون این بحث مقدمه معلوم شد ادراک حقیقت بیان خواب و وحی و الهام نزدیک بانهم آسان گردد
فصل در بیان خواب دیدن و اقسام آن بیشتر گفته شد که اطلاع بر غیب یا در خواب میباشد یا در بیداری
اکنون بعد از آنکه این بحث مقدمه که مذکور شد باید دانست که بنابر مقدمه ششم که در فصل بیان وهم گفته
شد هرگاه که شخصی را خواب فراگیرد البته حواس ظاهر او معطل میماند پس حس مشترک او در حال نوم فارغ
بود در نقش پذیرفتن بصور مدرکات حواس ظاهر و شاغل خارجی نماید و نقوش متخیله در حس مشترک نگاشته
میشود و در خواب مشاهده میکردد و دیده میشود و نزد حکما این مقرر است که گاه خواب ذات نفس را باز میدارد
از فعل خاصه او که ادراک معقولات است از برای آنکه طبیعت در حالت خواب مشغول میباشد در اکثر احوال
بتصرف در غذا و هضم آن و بطلب استراحت از تمام حرکات و بدین سبب نفس بجانب طبیعت منجذب
میگردد و میل مینماید بامداد او و بنابرین هرگاه که نفس در حالت خواب از فعل خاص خود باز ایستد و حواس
ظاهر نیز از ادراک خود معطل اند پس قوت متخیله لوح حس مشترک را مطلقا باید که در وی نه صور محسوسات
حواس ظاهر نقش پذیرد و نه صور معقولات که نفس ادراک نموده بود و درین هنگام نقوش متخیله در حس
مشترک نگاشته میشود یعنی متخیله امثال و اشباه صور محسوسات که در خیال بود یا اشباه و نظایر موهومات را
که در حافظه میباشد در لوح حس مشترک می نگارد و خواب بیننده در منام و خواب احوال چند می بیند که چنان می
پندارد که در بیداریست فصل در بیان اقسام خوابها که دیده میشود باید دانست که خواب عبارتست از رکود
شدن و اختلاس روح از ظاهر بباطن یعنی هرگاه که روح حیوانی که عبارتست از بخار و جسمی لطیف که از اخلاط
اربعه متولد میگردد و ارتباط او بحواس باطن و نفس مشترک دو واز پیوستگی او بحواس ظاهر این حالت را خواب
میگویند و پیدا شدن این حالت بر نوعی میباشد که بواسطه بخارات بسیار که از رطوبات بدن بجانب دماغ
متصاعد گردد و بر می آید حواس ظاهر بسبب کلال از اشتغال بادراکات محسوسات معطل مینماید و طبیعت
بفراغت و استراحت رغبت مینماید و بدین سبب تمام قوی را فتوری دست میدهد و این حالت روح حیوانی
را خواب میگویند و چون معنی خواب معلوم شد باید دانست که عقلا خواب دیده شده را سه قسم داشته اند
رویای صادقه و رویای معبره و اضغاث احلام و رویای صادقه آنست که آنچه بخواب دیده شود بی تغیر و
تفاوت در بیداری واقع گردد و حکما سبب راست آمدن خواب را بر نوعی بیان فرموده اند که مقرر است
که نقش موجودات و هرچه پیدا میشود در جواهر عقلیه و عالم عقول ثابت است و این عالم عقول را عالم
روحانی و جواهر روحانی نیز گویند و در لسان اهل شرع بلوح محفوظ تعبیر رفته و هرگاه که نفس را فرصت
فراغی میشود از شغل حواس چنانچه در حالت خواب او را اتصال بعالم عقول و لوح محفوظ دست میدهد و
صور اشیا که در لوح محفوظ ثابت است در نفس منطبع میگردد و نقش می پذیرد چنانچه صورتی که در آینه
منعکس بود در آینه دیگر که مقابل آینه اول واقع شود منعکس میگردد بشرطی که حجابی در میان آن دو آینه
نبود و چون آن صورت از لوح محفوظ در نفس منطبع گشت اگر آن صورت جزئی بود دیگر بار همان صورت
از نفس در مصوره که حس مشترک بود نقش می پذیرد و حافظه آن صورت را بر همان وجه محافظت مینماید
تا زمان بیدار شدن از خواب همان صورت معروض میگردد بر نفس بی آنکه متخیله در آن صورت تصرفی

نموده باشد بان که مشابه آن صورت یا ضد از محاکات نموده بود و چنین خواب راست میاید و در خارج
مطابق آنچه دیده شده است واقع میگردد و رویای معبره آنست که آنچه دیده شده باشد در بیداری خارج بهمان
واقع نشود بلکه امثال یا اضداد آن واقع شود پس وانا باید که آن چیزهای دیده شده را امثال آن یا عکس
آن تعبیر نماید بر وجهی که مناسب حال بیننده باشد و این را خواب معبر گویند و مقرر حکما است که تعبیر خواب
نسبت باشخاص و اوقات و عادات مختلف میباشد بلکه نسبت بیک شخص در دو وقت مختلف میشود و مراد به تعبیر
آنست که در صورتی که دیده شده است فکر کرده شود که چه چیز است که ممکن است که نفس بیننده آنرا دیده باشد
و از آن چیز حال انتقال نموده بود بدین صورتی که محفوظ مانده و سبب این نوع خواب آن میباشد که متخیله قوی
بود و نفس ضعیف و متخیله بسرعت مینماید و آنچه نفس آنرا دیده است تبدیل مینماید بمثال آن یا بچیزی که مشابه
آن بود یا بضد آن زیرا که ذهن از دیدن ضدی یاد از ضدی زود منتقل گردد بضد دیگر چنانچه از ذکر شب بروز
سیوم اضغاث احلام یعنی بهم درآمیختهای خوابها که آنرا اصلی نباشد و این خواب را کسی بیند که بیشتر با اشغال
دنیا و محسوسات متوجه بوده و از معقولات و آخرت غافل مانده باشد و خواب اکثر عوام ازین قبیل باشد و سبب
این آن میشود که مزاج و احوال بدن مختلف می بود و متخیله مضطرب میباشد و هر گونه محاکات مینماید و صور تنها
مینگارد و اگر متخیله قوی بود و صور تنها مینماید که در خارج وجود نداشته باشند و در حافظه باقی میماند تا
زمانی که بیننده بیدار می شود فصل در بیان کیفیت اطلاع بر غیب در حالت بیداری و اشارت بمعنی آثار
روحانیه و بیان مراتب آن و ذکر اقسام اطلاع بر غیب که از جمله وحی و الهام است باید دانست که نزد
حکما اطلاع بر غیب در حالت بیداری بیکی از دو چیز میباشد اول آنکه نفس قوی حال باشد یعنی بمرتبه باشد که حواس
او را مانع نیاید از توجه بعالم علوی بلکه نفس را قدرت آن بود که در یک حال هم متوجه بود بعالم سفلی و محسوسات
و هم ناظر بود بعالم علو و معقولات چنانچه شخصی که لوح محفوظ باشد نفس او را قوت آن می باشد که در یک
حالت سخن گوید و شنود و کتابت نماید و درین حال بود که آن نفس را اطلاع بر غیب شود دوم آنست که بر
مزاج شخصی حرارت و سودا غالب گردد و بمرتبه که غلبه سودا مزاج او را باز دارد از موارد حواس و از چیزها که
بحواس در می آیند و این میتواند بود که سبب آن گردد که نفس او را پیوستگی بجواهر روحانی و عالم عقول دست
دهد و چیزی از غیب بر نفس او تابد و منکشف گردد فصل در اشارت بمعنی آثار روحانیه و ذکر اقسام اطلاع بر غیب
باید دانست که حکما ازین حالت که نفس را اطلاع بر غیب میشود تعبیر باثار روحانیه نموده اند و مراتب آثار
روحانیه را بحسب اغلب بر سه وجه داشته اند اول آنکه این حال ضعیف بود و از وی اثری نماند که
آن را یاد توان کرد و مانند برقی که بدرخشد و اشارت باین مرتبه است این حدیث نبی صلی الله علیه و آله
که ان روح القدس نفث فی روعی دوم آنکه این حالت قوی باشد بانکه در وقتیکه نفس را اینحال رو
نماید صورتی چند در خیال مرتسم گردد و نقش پذیرد و از خیال بر لوح حس مشترک منتقش گردد و صورت
بندد و بدین مرتبه اشارت است آنچه از انبیا منقولست که جبرئیل را دیدیم و سخن او را شنیدیم سیوم
آنکه این حال متوسط باشد بانکه ازین حال اثری باقی ماند در متخیله اما زایل گردد و خواهد که ممکن بود که نفس بانه
عود نماند بوی بوجهی از تاویل و تحلیل ممکن نبود و باید دانست که این سه مرتبه که گفته شد مخصوص آثار روحانیه

معلوم شد که اثر روحانی که نفس را دست دهد بکابت که چنان می باشد که صورتی ازان در خیال اشراق نماید
وآن صورت از خیال در حس مشترک نقش می پذیرد و مقرر حکما اینست که ارتسام آن صورت در حس مشترک
بحسب قوت و ضعف بچهار وجه میباشد اول آنکه بمجرد مشاهده باشد و این اکثر نفوس عقلا را دست
میدهد دویم آنکه ارتسام بسبب صوت هاتفی باشد و این حال نفسی را باشد که آلایش و تعلقات او بسیار
نبود سیوم آنست که آن صورتی که از آثار روحانی بر لوح حس مشترک نقش پذیر گردد در اجل احوال
رمیت و جوهر حس خیالات باشد و استماع کلامی شود که او را نظمی و ترتیبی بود و از این حال تعبیر نموده
میشود بدیدن خدا و شنیدن کلام او بی واسطه غیری و این کلامیست که در شرع او را کلام قدسی گویند
و این حال نفسی چند را میباشد که بغایت کمال دانش و نهایت وصال بینش رسیده باشد و مناسب
این است که اشارت باین حالت بود حدیث لی مع الله وقت الخ چهارم آنست که ارتسام آن صورت
که آثار روحانی در حس مشترک یافت شود بمثالی و صورتی باشد که هیات او مشخص و معین باشد رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که جبرئیل را بصورت دحیه کلبی که یکی از صحابه بود دیدم و ازان مثال شخصی
کلامی مرتب مضبوط شنیده شود و در ذاکره منضبط نماید و این حالت اگر در خواب باشد آنرا حکم گویند
یعنی خوابها که احتیاج به تعبیر نداشته باشند و اگر در بیداری بود آنرا وحی یا الهام گویند و کلامیکه بطریق
وحی یا الهام ترتیب پذیرد آنرا کلام حق گویند و در زمان شرع کلامیکه بوحی بود آنرا کلام الله و
صحف و کتاب الله گفته اند و این حالت چهارم نفوس تحمل و نفسهای کاملان را میباشد چون این سخن
گذارش یافت باید دانست که هرگاه که نفسی را این میسر شود که ازان پنج نوع اطلاع بر غیبت که پیشتر
معلوم شد این سه نوع او را حاصل شود که آن وحی است و الهام و رویای صادق و یا یکی ازین سه
وجه نفس را پیدا شود در این حالت نفس را نبوت گویند و کسی که نفس او را این حالت بود او را نبی و پیغمبر
گویند و هر نبی که او را طریقه وحی بسیار میسر گردد و کلامی که او را بطریق وحی جمع گردد و مشتمل بود بر امر
و نهی و صاحب این نفس ناقصان عهد خود را بفرمان داری کلام خود دعوت نماید او را پیغمبر
اولو العزم گویند یعنی خبر دهنده خداوند حکم جزم و این دو شق نبوت که بخواب بود و با الهام بسیار میباشد
و این دو شق دیگر که بوحی و کلام بود اندک میباشد و مقرر حکما اینست که تاویل نسبت بوی گفته میشود و تعبیر
نسبت بخواب و گفته اند که تاویل و تعبیر بحسب اشخاص و اوقات و عادات مختلف میباشد جهت آنکه
اشتغال تخیل مناسب ظنی یا وهمی کافیست و این مختلف میباشد نسبت بهر شخص بلکه نسبت بیک شخص در دو
وقت مختلف میشود **فصل** در بیان کیفیت مزاجیه و بیان محاکات خیالیه باید دانست که نوع دیگر از
اطلاع بر غیبت در بیداری اطلاعیست که بکیفیت مزاجیه میباشد و کیفیت مزاجیه آنست که بر مزاج حرارت و
یبوست گردد و سودا پدید آید و صاحب این مزاج بسبب غلبه سودا از اشتغال بمدرکات حواس منقطع
گردد و بسبب این انقطاع او را اطلاعی بر عالم غیب دست دهد و سخنی چند بر زبان او بگذرد و گاه باشد
که او ازان سخنان غافل بود و این حالتی است که بعضی از مجانین و مصروعین را میباشد و عقلا این را
نوعی از نقصان داشته اند چون این تحقیق یافت باید دانست که نوعی دیگر از اطلاع بر غیبت در بیداری

بود

محاکات

محاکات خیالیه است یعنی دیدن صورتی چند که در خارج وجود نداشته باشد و این برین وجه میباشد که از
غیب یعنی عالم عقول و لوح محفوظ مثال منعکس گردد بر نفس و این قبول انعکاس ضعیف بود و بدین سبب
تخیل بران صورت غلبه مستولی میگردد و او را امثالی و مشابهتی از صورت محسوسه باز نموده در خیال صورت
می بخشد و از خیال این صورت در حس مشترک نقش می پذیرد و البته این صورت را در خارج وجود نبود
جهت آنکه مثال صورت عینیه بصورت عینیه و مقرر حکما آنست که استیلای متخیله یکی از سه چیز میباشد
اول استیلای مرض است که چون مرض غالب شد و نفس از اشتغال بحواس فارغ گشت صورتی از غیب در
وی منعکس میگردد و چون نقش ضعیف بود متخیله مستولی میگردد بر وجهی که معلوم شد دویم استیلای
خوفست که چون خوف غالب گشت و توهم و تخیل مخوف و آنچه از وی ترسیده میشود بسیار شد
و نفس و عقل که مکذب آنست ضعیف گشت و گاه هست که صورت آنچه ازو ترسیده شده است دیده
میشود و ازین جهت است که خیال ترسنده صور تمامی را می بینند که هیبت بر وحشت بود و این که شهرت
در میان مردم که در صحراها سخنان و آواز ها شنیده میشود و سبب او همین است سیوم بسیاری اشتهای
بیمارانست که ضعیف بود بچیزی که طبع او بدان راغب بود که بسبب ضعف نفس متخیله آن اشتهای
بیمار را چنان مینماید که حاضر است و دیده میشود و بدین سبب آن بیمار دست را بجانب آن چیز دراز
میکند که بردارد **فصل** در بیان اسباب ظهور غرایب مثل معجزه و کرامات و اصابت عین و سحر
و طلسمات و اکثرها بقوت نیرو و صدور افعال شاقه و اظهار خوارق عادات گویند **باید دانست** که مقرر
عقلا و حکما اینست که سبب پیدا شدن غرایب درین عالم بر سبیل اجمال سه چیز میباشد اول قوت نفسانیه
بعضی اشخاص است و تحقیق این در همین فصل خواهد آمد و معجزات و کرامات و سحر را ازین قبیل داشته اند
دویم خواص اجسام عنصریه است مثل ربودن مقناطیس آهن را و نیرنجات را ازین قبیل داشته اند
سیوم قوتی چند است سماوی که واقع باشند مثل اجسام سماوی و اجسام ارضی و مخصوص باشند
بهیئه و ضعیه مثل ظهور آثار فصول چهارگانه یا قوتی چند است که واقع باشند میان اجرام سماوی
و قوتهای نفوس ارضیه و مخصوص باشند با حال فعلیه و انفعالیه و طلسمات را ازین قبیل داشته اند
چون این مقدمه معلوم شد باید دانست که حکما اموری که بر خلاف عادت از کسی ظاهر میشود اسباب آن را
مبنی داشته اند بر سه امر مقرر اول آنکه نفس ناطقه انسانی منطبع و ثابت نیست در بدن دوم آنکه اعتقاد
باطنی یا توهمی که از نفس پیدا شده باشد هیات آنها گاه هست که بدین متعلق میگردد یا آنکه جوهر نفس مباین
بدن است و غیر این هیات است که حاصل شده است از هیات نفسانیه که آن اعتقاد بود یا وهم باطنی
سیوم آنست که توهم ایشان گاه هست که مزاج صاحب توهم را متغیر میگرداند یا که نفس او غمناک میگردد و گاهی
که توهم چیزی ملایم مینماید چنانچه دریافته میشود که هرگاه در نفس شخص این صورت در آید که بر چیزی غالب
خواهد گشت در مزاج بدن او حرارتی پیدا میشود و روی او سرخ میگردد و بر عکس این هرگاه که در نفسی
صورت مکروهی و زشتی در میاید مزاج بدن او متغیر میگردد و رطوبتی در رگهای او پیدا میشود و رنگ او زرد میگردد
و در بدن او سستی پیدا میشود و همچنین ظاهر است که هرگاه که در نفسی صورت محبوبی و مرغوبی در میاید در عرق

حرارتی پیدا میشود و ازان حرارت بخاری پدید آید و ازین بخار بادی پیدا میشود و بسبب این باد رگهای آلت
وقاع مردی بر میکرده و ایستاده میشود و ظاهر است که این حرارت و رطوبت که سبب این حالات میگردند
از تصور واقعست که در نفس پیدا شده اند نه از کیفیات عناصر و اگر نه این حالت بایستی که در اکثر اوقات واقع
بودی چه آنکه کیفیات عناصر در بدن هر صاحب حیاتی دایم است **فصل** در اشارات بمعجزه و کرامات
و سحر چون این اسرار که سبب آثار غریبه میگردند معلوم شد **باید دانست** که بنابر بیان سیم چون ممکنست که مجرد
تصوری چند که در نفس پیدا میشود بسبب این حالات میگردند که در بدن ظاهر میشوند تواند بود که بعضی از نفوس را
حالتی و ملکه باشد که تاثیری از بدن او درگذرد و بجسمی دیگر از عالم برسد مثل آنکه تواند بود که نفسی در هیولای عالم
تاثیر کند و جسمی هوا ابر شود و باران بیارد و شیخ ابو علی فرموده که این حالت بعضی از نفوس را که میباشد یکی از
سه وجه پیدا شود اول آنکه بحسب جبلت نفس و مزاج اصلی شخص باشد دوم آنکه بسبب مزاجی بود که طاری گردد و پیدا
شود سیوم آنکه بسبب کسبی و عملی اینحال نفس را پیدا شود چنانچه نسبت باصحاب سیمیا و بیمیا و طلسمات چون
این سخنان مقرر گشت باید دانست که هر شخصی که جبلت نفس و مزاج اصلی او سبب ظهور آثار غریبه گردد از وی
اگر آن شخص نیکوکردار و پاکیزه نفس باشد او را صاحب معجزه گویند و اگر دعوی پیغمبری کند او را صاحب کرامت
گویند نسبت بغیر انبیا و آن آثار غریبه که از انبیا و اولیا و نیکوکاران باشند ظاهر گردد آنرا معجزات و
کرامات گویند و اگر آن شخص بدکردار و بدنفس بود او را ساحر گویند و آن آثار غریبه که ازو ظاهر گردد آنرا سحر گویند
فصل در بیان اصابت عین یعنی چشم رسانیدن که آنرا چشم زخم گویند **باید دانست** که مقرر حکما است که تاثیری
که از غیری در جسمی وجود میگیرد یکی از سه وجه میباشد اول آنکه آن دو چیز که اثر یکی بدیگری میرسد آن هر دو بهم پیوسته
چنانچه گرم گردانیدن آتش دیگ را و هر چه باو برسد دوم آنکه چیزی که اثر او بچیزی میرسد بعضی از اجزای اثر
کننده بآن چیز که اثر قبول کرده در آید چنانکه خشک گردانیدن زمین یا آب چیزها که بر بالای ایشان
گذاشته شود خشک شدن آنچیز بآن میباشد که اجزای لطیفه خاک یا آب در خلال و منافذ اجزای
آن چیز در میاید سیوم آنست که اثر جسمی که بجسمی میرسد بآن باشد که کیفیتی که در اثر رساننده باشد اول
آن کیفیت را بجسمی رساند که او بواسطه گردد که همان کیفیت را بجسمی دیگر رساند چنانچه گرم گردانیدن آتش
آبی را که در دیگ باشد که آتش اول کیفیت خود را که حرارتست بدیگ میرساند و بواسطه دیگ آن
حرارت بآب میرسد چون این سخن مقرر گشت باید دانست که چشم رسانیدن از قبیل قسم سیوم است
یعنی چشم رسانیدن بآن میباشد که حالتی که در نفس معجب و چشم رساننده باشد که بآن حالت و خاصیت
در متعجب منه و جسمیکه چشم بدو رسانیده میشود نقصانی واقع میگردد چنانچه بتجربه معلوم شده و در خبر
آمده که العین یدخل الرجل القبر کما تدخل الجمل القدر یعنی چشم مرد را بقبر در می آورد چنانچه شتر را در دیگ
در میاورد و ظاهر است که وهم مردم را در تصور وجود چیزی اثر است چنانچه چوبی بر روی زمین افتاده
باشد همه کس بروی بآسانی بگذرد و چون همان چوب را بر دیواری بلند بر آورند کسی بروی گذرد و چون
تصور افتادن کند از وی بیفتد **فصل** در بیان آنکه بقوت پیر معنی میتواند بود که شخصی در مدت مدید
باندک طعامی بگذراند و حکما بیان این برین وجه نموده اند که اندک قوت ناخوردن کسی بسبب عارض بدنی

می باشد یا عارض نفسانی اول چنانچه مرضهای سخت که صاحب مرض را از خوردن طعام باز میدارد دوم
چنانچه خوف و حزن که شخصی که ترس یا غم بر وی غلبه کرد از خوردن طعام باز میماند و عارف که هرگاه که
اشتغال او بجانب حق میباشد و ادراکات یقینیه افعال طبیعیه که از انجمله اکل و شرب است بازمی ایستند و آنچه
مقتضای ایشان بود ظاهر نگردد پس تواند بود که عارفی مدتی بی غذا باشد که غیر او بی غذا در آن مدت نتواند
زیست **فصل** در بیان آنکه میتواند بود که از شخصی فعلی صادر شود که در وسع مثل او نبود و حکما برین مدعا
دلیل گفته اند که مبدا قوت بدنی روح حیوانیست و هرگاه که روح را این عارض شود که حرکت نماید بجانب داخل
مثل خوف و حزن این موجب آن میگردد که قوت بدنی انحطاط یابد و کم گردد و هرگاه که روح را این
عارض شود که حرکت بجانب خارج مثل غضب و منافسه یا آنکه انبساط و فرح غیر مفرط عارض روح
گردد این دو چیز موجب آن میشوند که قوت بدنی زیاده گردد و فرح عارض بجهة قوت بجانب حق
اعظم میباشد از فرحهای دیگر پس تواند بود که عارف بر حرکتی قادر گردد که غیر او بر آن قادر نباشد **فصل** در
بیان آنکه هر طایفه از مردم و هر عضوی و هر جائی از هر شخصی بکدام کوکب تعلق دارد آنچه بزحل تعلق دارد از
طایفه مردم ولیعهدانست و خلفا و ملک زادها و نایبان و صاحبان و بازرگانان و ایلچیان و رسولان و
مادران و کنیزان و دایگان و اگر منحوس باشد دلیل بود بر پیکان و جاسوسان و مردم سفله و عوام خلق
و کودکان خورد و از اعضا جانب چپ و معده و شش و گردن و لسان و پوست نرم و از حواس حس
بصر و ذوق و از صورتها روی خوب و چشم شهلا و ابروی پیوسته و دندانهای گشاده و گردن در
سروری و از خویها سلیمی و امیرزده و حریص در زنان و یا مردان و نکاح دوست و سخن چین و از سنها
سن طفولیت و از بیماریها آنچه از ماده بلغم تولد کند و آنچه تعلق بعطارد دارد از مردم اصحاب دیوان
دبیران و منشیان و وزیران و اهل حکمت و منجمان و مهندسان و اگر عطارد بدحال بود شاعران و
بندگان امرد و مردم بیهوده گوی و از اعضا زبان و کام و لب و انگشتان و دماغ و از حواس حس
ذوق و از خویها زیرکی و فکر و حفظ و چیزها در حرص و دوستی و شناختن و کرد حاضرجوابی و سخن
فروشی و از بیماریها سرفه و مالیخولیا و وسواس و گرانی در زبان و برانداختن خون و صرع و دیوانگی و
ریختن موی و از سنها سن پیش از بلوغ وقت تعلیم و تفهیم و آنچه تعلق بزهره دارد از مردم خاتونان و
زنان و جوانان و خوب صورتان و اهل طرب و زینت و خادمان و اگر بدحال بود مخنثان و حجام
شویان و مشاطها و قوادها و بدکاران و از حسها حس شم و از اندامها آلات شهوت و رحم و گرده و ابرو
و سیاهی و سپیدی در چشم و موی سیاه و ساق دست و کف و از خویها خوشخوئی و گشاده روئی
و سخاوت و معاشرت و طرب و بازی و هزل و طلب سرود و شعر و عشق بازی و موسیقی و گفتن و بسیاری
نکاح و راندن شهوت و بکار داشتن بویهای خوش و رقاصی و از صورتها فربه و سبز و شیرین و دست و
پای خورد و باریک میان و دراز پشت و کوتاه پای و از سنها سن بعد از بلوغ و از دینها دین اسلام
و از بیماریها بیماری عشق و ضعف دل و درد معده و رنج گرده و بواسیر و گرفتن مرگ و هر بیماری که از
ماده بلغم تولد کند یا از راندن شهوت پیدا شود و آنچه تعلق دارد بآفتاب از مردم پادشاهان و حاکمان

دستوران و کیان و پیشروان هر قومی و پدران و تابکان و اگر بدحال بود ریسمان و سمساران و
استادان و ریسمان و رقیبان و از اعضا جانب راست و دل و سینه و معده و دهان و چشم راست و از
حسها حس بینایی و از صور تمام مردم تن آور و بزرگ سینه و قوی آواز و طرف بالا سطبر و از خویها فهم و ترفع و کبر و
حرص و غلبه جستن و سرعت و غضب و سرعت رضا و طلب ریاست و گرد کردن مال و همت عالی و از بیماریها
آنچه از گرمی و خشکی پیدا شود و آنچه بدل تعلق داشته باشد و درد چشم و از دینها دین نصاری و آنچه تعلق دارد
بمریخ از مردم ملوک و امرا و سروران و لشکریان و ارباب سلاح و اگر بدحال بود اهل فتنه و شر و مفسدان و
دزدان و خونیان و مخالفان و جلادان و سلاخان و از اعضا زهره و رگها و ناجنبنده و ساقها و کوشها
و از صور تمام مردم بلند بالا و بزرگ سر و اشقر و خورد گوشت و سرخ موی و آبله زده روی و زخم خورده و شکسته
دندان و از بیماریها اسقاط حمل و شکستن اعضا و تبها پیوسته و جراحتها و سوختن ریشها و آنچه بداغ و شکافتن
محتاج بود و زحمت خشکی و برانداختن خون و هر علت که از گرمی و خشکی حادث گردد و از دینها دین آتش
پرستان و آنچه تعلق بمشتری دارد و از مردم سادات و قضات و ارباب مناصب و علما و فقها و اهل
حکمت و معبران و عابدان و اهل ورع و تقوی و فرزندان و فرزند فرزند و اگر بدحال بود غواصان و
ملاحان و ماهی گیران و زرگران و مسگران و بیطاران و از اعضا جانب چپ و چشم چپ و رانها و
رگها و پیها و سرهای پای و کعب و از حسها حس سمع و از خویها راستی و نیکی و فرخناک بودن و حسن خلق
و سخاوت و رغبت جمع مال و رحیم دل و از بیماریها زخم خوردن و از چهارپایان افتادن و از دواب نقرس
و سستی عصبها و آنچه از گرمی و تری حادث شود و آنچه تعلق دارد بزحل از مردم ارباب خاندان قدیم
و مشایخ و دهقانان و اهل خیال و قلعه داران و اصحاب رصد قدیم و اگر بدحال باشد اهل مکر و خبث
و مکر و حیل و برزگران و بندگان و گورکنان و افسونگران و از اعضا زانوها و پیها و ساقها و آنچه قوی بود
و از حواس حس لمس و از خویها دوراندیشی و درنگی و لجاجت و فراموشی و بخل و حیله و کم همتی و رودادار و بد
خواهی مردم و از بیماریها هر علت که از فکرت پدید آید و از افتادن از بلندیها و از دواب و از علتها که از ازدحام
بیماری داشته اند و از علتها کنگی و کری و لنگی و کولی و پیسی و زشتی صورت و ارتعاش و شیخوخت و پیری

فصل در ایراد نکات غریبه از هر علمی مشتمل بر چند نکات نکته در باب مناظر و مرایا باید دانست که حکما را در
باب ابصار و دیدن اشیا سه قول است اول آنکه ابصار بانطباع است یعنی دیدن گاهی حاصل میشود که صورت
دیده شده در بصر منطبع میگردد دوم آنکه ابصار بسبب بیرون آمدن شعاع است از چشم بر هیئت مخروطی که
سر او نزد مرکز دیده باشد و قاعده او
نزد مبصر مخروطا این شکل را گویند در فن
ریاضی سیوم آنست که ابصار بان چنانست
که هوای شفاف که میان بصر و مرئی بود آن
هوا کیف میگردد بکیفیت شعاع بصر و بدین سبب این هوا آلت ابصار گردد و این مذهب منسوبست بارسطو و
شیخ ابو علی چون این مذاهب معلوم شد باید دانست که اتفاق عاقلان برآنست که ابصار چیزها بنه شرط

وجود میگردد اول آنکه بصر بسلامت بود دوم آنکه مبصر حاضر بود سیم آنکه بصر و مبصر مقابل یکدیگر باشند چنانچه
صورتی که در آینه مینماید چهارم آنکه میان ناظر و مرئی حجابی در میان نباشد پنجم آنکه مرئی بنظر بسیار نزدیک بود
چه اگر چیزی بسطح چشم ملتصق و پیوسته میگردد مرئی نمی شود ششم آنکه مبصر از چشم بسیار دور نباشد و حال
دوری دیده شده مختلف میگردد بحسب کلانی و خوردی آنچیز و بحسب قوت و ضعف چشم هفتم آنکه مرئی بذات
خود روشن باشد مثل آفتاب یا بچیزی دیگر روشن شده باشد چنانکه چیزها بیکبار آفتاب روشنائی می یابند هشتم
آنکه مرئی کثیف و متلون بود نهم آنکه مرئی در غایت خوردی نبود و این شرط مختلف میشود بحسب تفاوت
قوت و ضعف چشم و بتفاوت قرب و بعد چنانچه چیزی کلان از دور خورد مینماید نکته در بیان آنکه مبصر اول
ضوء است و لون و بیان فرق میان ضیا و نور باید دانست که اتفاق عقلا برآنست که اول ضوء و لون
در می یابد و بتوسط ایشان شکل و مقدار و اطراف و حرکت و سکون و حسن و قبح چیزها دیده میشود و حکما
رنگ سفید و سیاه را دو طرف رنگ داشته اند که میان ایشان غایت تباعد و اختلافست و باقی
رنگهای دیگر را متوسط داشته اند و یکطرف ضوء و ظلمت داشته اند و طرف دیگر را ضیا گفته اند و ضوء
و لمعان عبارتست از چیزی که میدرخشد و می تابد بر اجسام و رنگ اصلی اجسام را می پوشاند و ضوء عرضی
است که قابلیت مبقی و چیزی که صاحب روشنائیست و این ضوء سبب و معد آن میگردد که ضوء روشنائی
دیگر پیدا شود در چیزی که در مقابل این صاحب ضوء واقع شود چنانچه ضوء آفتاب که سبب آن میگردد که در چیزی
مقابله آفتاب واقع شود در روی روشنائی دیگر پدید آید باید دانست که ضوء را بر دو وجه داشته اند ضوء
ذاتی و ضوء عرضی ضوء ذاتی آنست که از ذات مضیء و صاحب روشنائی پدید آمده باشد و این ضوء
ذاتی را ضیا گفته اند و ضوء عرضی آنست که او درین صاحب روشنائی از غیر پیدا شده باشد و این را
نور گفته اند و میتواند بود که برین بیان وارد بود آیه هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا و باید دانست
که ضوء عرضی گاه هست که پیدا شدن او بسبب وجود صاحب روشنائی بود که ضوء او ذاتی بود چنانچه روشنائی
هوا که بوجود آفتاب میباشد و این نوع ضوء را ضوء اول گفته اند و گاه باشد که این ضوء عرضی بسبب ضوء عرضی
دیگر پیدا شود چنانچه روشنی روی زمین قبل از طلوع آفتاب و بعد از غروب او که این روشنی بسبب روشنی
هواست که او مستضیء و نورانی شده است بوجود آفتاب و این نوع ضوء را ضوء ثانی گفته اند که او را
ظل نیز گویند نکته در بیان آنکه شخصی یکچیز را دو می بیند باید دانست که مقرر حکما اینست که نور که از دو چشم
ممتد گشته میشود بر هیئت دو شکل مخروطی میباشد و هر مخروطی را سهمی میباشد اگر چنانچه آن دو مخروط
نورانی بیکدیگر پیچیده شوند که هر دو سهم آن مخروط یک خط گردند یکچیز که در خارج بود همان یکچیز دیده شود و
اگر بنابر عارضی آن دو مخروط نورانی بهم پیچیده نشوند و متفرق گردند آن یکچیز دو چیز دیده شود نکته در بیان
سبب آنکه بر کناره دریاها که آب آن تیز میگذرد در نظر چنان مینماید که تمام چیزها که بر کناره و بیرون
آن آب باشد یا در درون آن یا در خلاف آن طرف که آب میرود حرکت مینماید باید دانست که مقرر
حکما اینست که هرگاه که شخصی بسیار نظر کند بجانب چیزی که بر اشیاء خود تیز حرکت میکند بطرفی در روح
باصره حرکت مستقر دیگر در میآید که بجانب ضد آن طرف بود چنانچه در کناره دریاها و آبهائیکه تیز روان

باشد دیده میشود و سبب این آنست که حرکت شبح چیزها تابع حرکت صاحب شبح میباشد و بنا برانکه اشباح
اشیا ثابت میشد حرکت شبح هر چیزی بجانب ضد حرکت صاحب شبح مینماید بنابرین بر کناره دریا چنان
مینماید که تمام چیزها حرکت مینماید که بجانب خلاف جائی که آب حرکت میکند **نکته** در بیان حال دوار و
چرخ کردندها بتجربه معلوم میشود که چون کسی که ساعتی چرخ کرده و ایستاده در نظر او چنان مینماید که
چیزهائیکه در آن مکانست میگردند بر خلاف آن جائی که او گشته است و حکما سبب این را بر نوعی مقرر داشته
اند که هرگاه که سببی پیدا میشود که روحی که در تجویف مقدم دماغست حرکت نماید چنانچه نسبت بحال چرخیان و
درین حال قوت باصره او بر چیزهائی واقع شود که در آن مکان باشد البته جزوی از روح که در مقابله
صورت چیزی واقع بود در مکان خود ثابت نمی تواند بود و بنا بر انکه صاحب آن روح گردانست بلکه آن جزو
روح از مکان خود انتقال نماید و جزو دیگر خلف او گردد و صورت چیزها که در مکان چرخ گشته بوده و جزو
اول روح آنرا قبول کرده و دیگر بار در جزو قایم مقام صورت می پذیرد و پیش از انکه آن صورتها از جزو
اول روح محو و زایل گردد و بعد از چند نوبت که شخص دور نمود چنانچه تخیل مینماید که آن چیزها که در آن مکان
بر بسته و که صاحب چرخ بود میگردند و حال آنکه او بر چیزها میگردد **نکته** در بیان سبب آنکه هرگاه که چیزی بزود
جانب حرکت یابد در نظر چنان نماید که دو چیز است و سبب این آنست که چون آن چیز در جائی حرکت
البته صورت او در حس در می آید و چون بسرعت بجانب دیگر حرکت می یابد صورت حرکت او در
جانب اول از حس زایل میشود و ازین صورت آن یکچیز در دو جانب برابر ملاحظه دیده میشود و چنان می پندارد
که دو چیز است و مثال این ظاهر است در صورتی که سر چوب را زود دور دهند بتخصیص در صورتی که بر سر آن چوب
جمره از آتش باشد **نکته** در بیان صدا **باید دانست** که مقرر است که هرگاه که هوا تموج نماید و موج زند مثل
تموج آب گاهی که در روی سنگی انداخته شود و آن هوا که تموج نموده بچیزی برسد که مصادم او گردد و مانع او شود
و آن هوای موج یافته باز گردد بشکل و موج یافتن دیگر بر عکس او بشرطیکه درین هوای برگشته هیات تموج
اول محفوظ و باقی مانده باشد و ازین بازگشتن و دیگر بار موج نمودن آوازی پیدا میشود و این آواز را صدا
میگویند و مثال این چنانچه شخصی که در میان دیواری که نرم و هموار بود یا در جائیکه کوه بلند نزدیک باشد آواز
بلند سخن گوید هر چیز که گفته باشد همان چیز را میشنود که گویا کسی دیگر آنرا باز میگوید **نکته** از علم هیات مبنی بر آنکه آب
بر شکل کره است **باید دانست** که برهان ثابت شده است که هرگاه که چاهی کنده شود و در قعر آن چاه کاسه
گشاده را پر آب سازند چون بر روی زمین مناره بر سازند و همان کاسه را بر سر مناره بمانند و پر آب سازند
البته مقداری از آب که کاسه از آن پر شده است بر سر مناره کمتر خواهد بود از مقدار آبی که کاسه از آن پر شده
است در قعر چاه و احتمال سبب این آنست که چون شکل آب کریست پس هر پارچه از آب هر کجا که یافته شود کره خواهد بود
و این نیز از مقررات حکماست که هرگاه که سطح کره بمرکز نزدیک میشود انحداب و کوژی آن کره زیاده میگردد و ظاهر است
که قعر چاه بمرکز عالم نزدیکتر است از سر مناره بنابراین آبی که در قعر چاه در کاسه بود انحداب و کوژی و زیاده خواهد بود از آبی که
در آن کاسه بر سر مناره و همان مقدار زیادتی کوژه آب مقدار زیادتی
آب خواهد بود و شکل چاه و مناره و کاسه و مقدار زیادتی کوژه آب اینست که نموده میشود

نکته مبنی بر کره بودن زمین **باید دانست** که بدلیل و برهان ثابت شده است که زمین کره است و جهت علو و بالا
محیطاست و فلک و جهت سفل و پستی مرکز است و میان راست زمین بنابرین تمام آدمیان هر کجا که ایستاده
باشند بر کنارها و اطراف قطرهای زمین باشند و سرهای ایشان جانب محیط بود و پاهای ایشان بجانب
مرکز و هر شخصی که بر طرف قطری ایستاده باشد و شخصی دیگر هم در مقابله او بر طرف همین قطر ایستاده بود
و اگر ممکن بودی که این دو شخص همدیگر را ببینندی هر یک یکدیگر را چنان دیدندی که منکوس و سرنگون ایستاده اند
چنانچه کسی صورت خود را سرنگون بیند گاهی که بر شطی و کناره آبی بایستد و دوری میان سر آن دو کس
باشد از دوری میان هر دو قدم ایشان و آن دوری بمقدار قامت آن دو کس باشد و خطی که میان
دو قدم ایشان بود قطر زمین بود و مراد به قطر خطی است که از کناره
کره بکناره دیگر کشیده شود چنانچه میان راست کره بگذرد و تصور این مسئله این است

قطر زمین
کره زمین

نکته هم از علم هیات **باید دانست** که خطی که بر میان است کره زمین واقع بود آنرا خط استوا گویند و نقطه که
بر میان راست استوا باشد آنرا قبة الارض گویند و چون این مقدمه معلوم شد باید دانست که اگر سه شخص در قبة الارض
با یکدیگر ملاقات نمایند و یک شخص از ایشان در قبة الارض ساکن شود و شخص دیگر هم از ایشان شرط نماید
که روزی چهار یک زمین را سیر نماید و از شخصی که ساکن شده در اول روز جمعه جدا شود و بطرف مشرق روان
گردد و بعد از چهار روز که بروی یکبار زمین پیش شخصی که در قبة الارض ساکن شده برسد از جانب مغرب و شخصی دیگر هم از ان شخص
همچنان شرط نماید که روزی ربعی از زمین سیر نماید و از شخصی ایستاده در قبة الارض هم در اول جمعه جدا شود و بطرف مغرب روان
گردد و بعد از چهار روز که بروی یکبار از طرف مشرق پیش آن شخص ایستاده در قبة الارض برسد و صورت آنچه مذکور شد از شکل ظاهر

جنوب
مشرق
مغرب
شمال

بعد از آنکه این سه شخص در قبة الارض با یکدیگر ملاقات نمایند چون از شخصی که در قبة الارض و میان راست
زمین ساکن بوده پرسیده شود که این شخص که بطرف مشرق رفته بود از طرف مغرب آمده چند روز است که از او جدا

شده است که آن روز جمعه بوده خواهد گفت که چهار روز است و اگر شخص مشرقی که بطرف مشرق سیر کرده
پرسیده شود که چند روز است که رفته بودی البته خواهد گفت که پنج روز است چنانکه روز ملاقات ایشان
بنسبت شخص ساکن پنجشنبه بوده و بنسبت شخص سیر کننده چهارشنبه باشد البته روز که عید باشد
بنسبت مشرقی و سیر کننده آن روز عرفه باشد بنسبت شخص ساکن و همچنین اگر از شخصی که از قبة الارض
بطرف مغرب رفته پرسیده شود که مدت سیر تو چند روز خواهد بود البته خواهد گفت که سه روز و اگر از
شخص ساکن پرسیده شود که سیر او چند روز بوده خواهد گفت که چهار روز چنانچه روز ملاقات بنسبت مغربی
دوشنبه باشد و بنسبت شخص ساکن سه شنبه پس روز عید ساکن روز عرفه مغربی بوده و باید دانست که سبب
این بر سبیل اختصار آنست که روز اول که مشرقی از شخص ایستاده جدا شده و قتیکه او را شب شده هنوز
شخص ایستاده را روز باقی مانده بمقدار ربع روزی جهت آنکه چون مشرقی بطرف مشرق میرود آفتاب
زودتر از وی غایب میشود که از شخص ایستاده و چون چهار ربع روزی در چهار روز جمع شود و یکروز
مکمل که زیاده بود از ایام ساکن و همچنین روز اول که مغربی از شخص واقف جدا شده و قتیکه واقف را
شب میشود هنوز مغربی را روز باقی میماند بمقدار روز واقف و چون چهار ربع کم شود از چهار روز واقف
یکروز مکمل کرده که کمتر باشد از ایام واقف تنبیه در ذکر وصیتی که حضرت شیخ ابو علی در آخر اشارات
آورده اند باید دانست که هر عاقلی که اعتبار نموده شود خالی نیست که او معتقد معارف حقیقی و علوم
یقینی است یا معتقد اضداد و خلاف آنست یا آنکه خالی از هر دو بود یعنی نه معتقد علوم یقینی باشد و نه معتقد
خلاف آن و مراد بعلوم حقیقی و یقینی آنست که در هیچ دوری تغیر نپذیرد مثل علم بآنکه آتش سوزنده است و
دو نصف واحد است و کل اعظم از جزو است و آن جمع که او را اعتقاد بود خواه حق باشد یا باطل یا در اعتقاد خود
جازم یا مقلد و این پنج فرقه میشوند و آن فرقه که معتقد حقایق اند و جازم اند بر اعتقاد خود و اصلان یا طالبان
و این فرقه طالبان قدر علوم حقیقی را می شناسند یا نمی شناسند و مجموع اینها هشت فرقه میشوند و چون
این فرقها معلوم شد باید دانست که شیخ ابو علی بر اثر حکمای مقدم وصیت فرموده که مسائل حکمت الهی و نظایر
که مسائل این کتاب اکثر از ایشان است باید که صحبت نموده شود و بپنج فرقه ازین هشت فرقه تعلیم
نماید اول فرقه که نه اعتقاد بحقایق دارند و نه باضداد آن و ایشان طایفه اند که طبیعت را ساذجه اند
دوم فرقه که مقلد اضداد علوم یقینی باشند سیوم طایفه که جازم باشند باضداد علوم حقیقی و جاهلان
عبارت ازین طایفه داشته اند چهارم فرقه مقلد علوم یقینی باشند و این طایفه را اهل فلاسفه داشته اند
پنجم فرقه طالبانی باشند که قدر این علوم را بدانند و این طایفه جندلان و خواران فلاسفه اند فرقه ششم
طایفه طالبانی باشند که قدر این علوم حقیقی را دانند رخصت فرموده اند که مسائل حکمت ایشان تعلیم نمایند
بشرطیکه ایشان را امتحان نمایند بچهار چیز اول آنکه آن طالب را بقای سیرت بود و صاحب تمکین و وقار باشد
دویم آنکه او را بقای سیرت بود برای اوصاف و حالات خود ثابت قدم باشد سیوم آنکه وساوس در مسائل
این علم محترز باشد چهارم آنکه نظر او بتحقیق حق باشد از دانستن این علم بعد از آن شیخ امر فرموده که باید
او را در تعلیم احتیاط تمام نمایند هم بحسب عقل و هم بحسب رسم و احتیاط عقلی آنست که طالب را بتدریج مسائل

این علم تعلیم نمایند و احتیاط رسمی آنست که نسخ و کتب این فن را مجرد بدو ندهند
تمام شد

خاتمه در بیان بعضی از ضوابط و مقدمات حسابی که در اعمال نجومی بکار بود

فصل در بیان مراتب کسور و بسط و رفع اعداد و چون قاعده اصحاب نجوم چنانست که هر درجه را بشصت دقیقه
میکنند و هر دقیقه را بشصت ثانیه و هر ثانیه را بشصت ثالثه و هر ثالثه را برابعه و رابعه را بخامسه چندانکه خواهند
قسمت کنند پس هرگاه گوئیم فلان عدد را بسط کنیم مراد آن باشد که درجات را در شصت ضرب باید کرد تا دقایق
حاصل آید اگر دقایق با آن درجات بود بر آن حاصل الضرب باید افزود و اگر با آن دقایق ثوانی باشد
آن دقایق را دیگر باره در شصت ضرب کنند تا ثوانی حاصل آید آنگاه ثوانی را بر آن حاصل الضرب باید افزود
تا همه ثوانی شود و این را تجنیس نیز خوانند و هر کجا که بسط مطلق گویند مراد این باشد و در تواریخ اگر ذکر بسط کنند
مراد آن باشد که سالها و ماهها را بروز کرده اند اما هرگاه که گویند فلان عدد را رفع کنید مراد آن باشد که اگر آن
عدد ثانی باشد بر شصت قسمت باید کرد تا دقایق حاصل آید و اگر دقایق بود بر شصت قسمت کنند تا درجات
حاصل آید و اگر درجات بود بر شصت قسمت کنند مرفوع مره حاصل آید و اگر آنرا دیگر باره بر شصت قسمت کنند
مرفوع مرتین حاصل آید و باقی برین قیاس بود الی ما لا یتناهی اما اگر ایام را گویند که مرفوع کرده اند اینجا دو
اعتبار است اگر چنانچه ایام را بجهت درجات بر شصت قسمت کنند اینجا نیز همچنان مرفوع مره خواهند و مرفوع مرتین
و اگر گویند بسالها و ماهها رفع کنند ایام هر تاریخی را بطریقی باید رفع کرد اما در تاریخ عربی اگر ایام را بسال رفع کنند
در سیصد و پنجاه و چهار قسمت کنند سالها عربی حاصل آید و اگر ایام را بماه رفع کنند در سی و بیست و نه قسمت کنند
تا ماه عربی حاصل آید و اما در تاریخ رومی اگر گویند که ایام را بسال رفع کنند در سیصد و شصت و پنج قسمت
کنند تا سال رومیان حاصل آید و اگر بماه خواهند در بیست و هشت بیست و نه و سی و سی و یک قسمت کنند
تا ماه رومیان حاصل آید و اما در تاریخ فارسی اگر ایام را بسال رفع کنند در سیصد و شصت و پنج قسمت کنند
تا سال فارسیان حاصل آید و اگر بماه خواهند رفع کنند در سی قسمت کنند تا ماه فارسیان حاصل آید
و اما تاریخ مغولی اگر گویند که ایام را بسال رفع کنند در سیصد و پنجاه و چهار قسمت کنند تا سال مغولی حاصل آید و اگر
بماه خواهند رفع کنند در سی و بیست و نه قسمت کنند تا ماه مغولی حاصل آید اینست بسط و رفع بطریق اهل تنجیم

فصل در بیان آنچه تعلق بضرب اعداد حاصل الضرب آن دارد و درین باب ضابطه آنست که چون دقیقه در
مرتبه اول است از کسر ثانیه در مرتبه دوم و ثالثه در مرتبه سیوم و باقی برین قیاس خواهد بود الی ما لا یتناهی پس
هرگاه که کسری را در کسری ضرب کنند مرتبه هر دو کسر را با هم جمع کنند و اعداد آن هر دو کسر را در هم ضرب کنند
آن عدد که حاصل آید در آن مرتبه مجموع مرتبتین باشد مثلا چنانکه ثانیه را در ثانیه ضرب کنند رابعه حاصل آید زیرا که
ثانیه در مرتبه دوم است از کسر چون دو را با دو جمع کنند چهار شود که مرتبه رابعه است و باقی را قیاس برین توان
نمود و هر کسر را که در درجه ضرب کنند همان کسر حاصل آید و حکم اعداد صحاح همانست که حکم درجات باشد
اگر مرفوعات در کسور ضرب کنند نظر باید کرد که عدد مرتبه مرفوعات و کسور متفاوتست یا نه اگر متفاوت باشد
مثلا چنانکه ضرب ثانیه که در مرتبه دومست از کسر در مرفوع مرتین که در مرتبه دومست از مرفوعات حاصل آن

درجه باشد و باقی مراتب را قیاس ازین باید کرد و اگر متساوی نباشند به بینند که تفاضل در کدام طرفست
حاصل الضرب در مرتبه عدد آن فضل باشد در جهة کسور یا در جهة مرفوعات مثلا چنانکه از ضرب ثانیه در مرفوع
مره دقیقه حاصل آید زیرا که مرتبه کسور دوم است و مرتبه مرفوعات یکی پس فضل مرتبه کسور راست یک عدد
که مرتبه دقایق باشد اگر فضل مرفوعات را باشد حکم این بر عکس آن بود یعنی بجای دقیقه مرفوع مره بود و
باقی برین قیاس باشد و هر کجا گویند که فلان عدد را در فلان عدد منحط ضرب کنند مراد آن باشد که یکی
از دو عدد مضروب یا مضروب فیه را یکمرتبه زیرتر گیرند یعنی اگر درجه بود دقیقه گیرند و دقیقه را ثانیه
و بعد از آن حاصل الضرب را یکمرتبه زیرتر آرند و هر کجا گویند که فلان عدد را مربع گشته مراد آن
باشد که آن باشد که آن عدد را در مثل خود ضرب باید کرد تا مربع آن حاصل آید و اینرا مال مجذور هم
خوانند **فصل** در بیان آنچه تعلق بقسمت اعداد دارد و خارج قسمت و درین باب ضابطه آنست که اگر
مرتبه مقسوم و مقسوم علیه متساوی باشد مثلا از کسور مثلا چنانکه دقیقه را بر دقیقه قسمت کنند یا ثانیه را بر
ثانیه یا ثالثه را بر ثالثه و مانند آن خارج قسمت درجه باشد و اگر در مرتبه متساوی نباشد فضل میان مرتبه
هر دو معلوم کنند اگر فضل مرتبه مقسوم را بود خارج قسمت در جهة کسور باشد بقدر مرتبه آن فضل و اگر فضل
مقسوم علیه را بود خارج قسمت در جهة مرفوعات باشد بقدر مرتبه آن فضل چنانکه اگر ثوالث را بر ثوانی
قسمت کنند خارج قسمت دقیقه باشد زیرا که فضل مرتبه مقسوم راست یک عدد که مرتبه دقایق است
اگر باز ثانیه را بر ثالثه قسمت کنند خارج قسمت مرفوع مره باشد و باقی برین قیاس بود در جهة مرفوعات نیز
همین نگاه باید داشت یعنی اگر مرفوع ثلاث مرات را بر مرفوع مرتین قسمت کنند خارج قسمت مرفوع مره باشد
و اگر مرفوع مرتین را بر مرفوع ثلاث مرات قسمت کنند دقیقه حاصل آید و هر جنس که از اعداد کسور و مرفوعات
است بر درجات قسمت کنند خارج قسمت از جنس همان عدد بود اما اگر مقسوم در جهة کسور بود و مقسوم علیه
در جهة مرفوعات خارج قسمت در جهة کسور باشد بقدر مجموع مرتبتین و اگر بر خلاف این بود حال بر عکس باشد
مثلا از قسمت دقیقه بر مرفوع مره ثانیه حاصل آید و از قسمت مرفوع بر دقیقه مرفوع مرتین حاصل شود و باقی
برین قیاس خواهد بود و اگر گویند فلان عدد را بر فلان عدد منحط قسمت کنند مراد آن باشد که عدد
مقسوم را یکمرتبه منحط گیرند تا بعد از آن خارج قسمت را یکمرتبه منحط گیرند و باقی برین قیاس باشد جدول حاصل الضرب کسور و جدول خارج قسمت

جدول حاصل الضرب کسور	کسور این است	جدول خارج قسمت کسور

جدول حاصل الضرب کسور

	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جدول خارج قسمت کسور

	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

قاعده و فواید لطیفه که در حساب بکار آید **قاعده** در پیدا کردن مرکز دایره بر قوس مربع و تمام قوس را چون
بر سهم آن قوس قسمت کنند خارج قسمت با همان سهم قطر دایره باشد همان قوس را و منتصف قطر مرکز
بود **قاعده** در دانستن قطر دایره از محیط و عکس آن هرگاه که قطر را در بیست و دو ضرب کنند و حاصل را بر
هفت قسمت کنند خارج محیط باشد و هرگاه که محیط را در هفت ضرب کنند و حاصل را بر بیست و دو قسمت کنند
خارج قطر بود **فایده** چون افراد را از واحد ابتدا کرده بنظم طبیعی جمع کنند مربعات اعداد متوالی حاصل
گردد که کمال دوری عدد جماعت مثلا یکی با سه چهار باشد و با پنج نه شود و با هفت شانزده و با نه بیست و پنج
و با یازده سی و شش علی هذا القیاس و چون از زوج را از دو که مبدا آن سلسله است جمع نمایند مربع عدد ما
مجتمع باشد با جذر شش مثلا دو و چهار شش بود که مربع دو است با جذرش و اضافه شش با آن دوازده گردد که مربع
سه است با جذرش و با هشت بیست و با ده سی گردد که مربع چهار و پنج با جذرشان است **قاعده** در پیدا کردن موقع
عمود مثلث چنان باشد که اطول اضلاع را قاعده سازیم و مجموع دو ضلع دیگر را در تفاضل ایشان بهمدیگر ضرب کنند
و حاصل را بر قاعده قسمت کنند پس خارج قسمت را از قاعده نقصان کنند و آنچه بماند نصف وی جای که آن موقع
عمود خواهد بود از طرف اقصر اضلاع **فایده** هر عدد را که بدو قسم سازند و احد القسمین را در ضعف آن قسم دیگر
ضرب کنند و حاصل را بر مجموع مربعی قسمین افزایند حاصل مساوی مربع عدد مقسوم باشد مثلا پنج را بدو قسم ساختیم
یکی دو و یکی سه و احد بما را که آن دو است در ضعف آن دیگر که شش است ضرب کردیم دوازده شد مجموع مربعی
قسمین که سیزده است اضافه کردیم بیست و پنج شد که مربع پنج است **فایده** ضرب جنسی در جنسی اگر مضروبین از
یک جانب باشند از صعود و نزول جمع کنند عدد مراتب ایشانرا حاصل بمجموع باشد از آن جانب و اگر هر یک در جانبی
باشند تفاضل میان ایشان بگیرند حاصل از جنس فضل باشد در طرف ذی الفضل و اگر میان مرتبه مضروبین فضلی نباشد
حاصل از جنس واحد باشد مثلا شی در جذر و شی واحد باشد و اگر واحد را در مرتبه ضرب کنند حاصل همان مرتبه باشد
فایده عدد زوج الزوج آنست که از او تنصیف توان کرد تا بواحد و زوج الفرد آنکه او را اگر از یکبار تنصیف نتوان کرد
و زوج الزوج و الفرد آنکه او را زیاده از یکبار تنصیف توان کرد و لیکن نه تا بواحد و اقلیدس گفته است که عدد
زوج الزوج آنست که عدد زوجی عدّاد کنند بعده زوج و عدد زوج الفرد آنکه عدد زوجی عدّاد کند لیکن بعده فرد
و عدد زوج الزوج و الفرد آنکه زوجی عدّاد کند بعده زوج و زوجی دیگر عدّاد کند بعده فرد پس زوج الزوج را با هر یک
از قسیم خود باصطلاح اول تباین باشد و زوج الزوج را با زوج الفرد باصطلاح اقلیدس عموم خصوص من وجه بود
و او را با زوج الزوج و الفرد آنکه او اعم است از زوج الزوج و الفرد و نسبت میان زوج الزوج باصطلاح اول
و زوج الزوج باصطلاح اقلیدس آنست که زوج الزوج باصطلاح ثانی اعم مطلق است از زوج الزوج باصطلاح اول
و نسبت میان زوج الزوج باصطلاح اول و زوج الفرد و زوج الزوج الفرد باصطلاح ثانی تباین است و نسبت میان
زوج الفرد باصطلاح اول **تنبیه** چون ضرب کنند عددی را در عددی و قسمت کنند حاصل را بر عددی دیگر نسبت احد
المضروبین با آن خارج همچو نسبت مقسوم علیه باشد با مضروب دیگر مثلا خواهیم که دو را در شش ضرب کنیم و دوازده حاصل را
قسمت کنیم بر سه پس طلب کنیم عددی را که نسبت احد المضروبین با آن همچو نسبت مقسوم علیه باشد با مضروب دیگر و آن عدد
شش است **فایده** مجذورات از جمیع اعداد متوالی متفاضل سه سه متولد گردد و ترتیب آن اعداد چنین بود یکی و چهار

و هفت و ده و سیزده و شانزده و نوزده و مخمسات بر ولای او چنین بود پنج و دوازده و چهل و پنج و
پنجاه و یک و هشتاد و فایده هر یک از کسرین اصم و منطق مع کثرة انواعها و تعدد اصنافها و شعوبها بر چهار
قسمت اول کسر مفرد چون نصف یا ثلث و یا دو جزو یا دو ازده از ده جزو که اول کسر منطق مفرد است
و دوم کسر اصم مفرد دوم کسر مرکب چون نصف و ثلث بواو عاطف و یک جزو از دوازده جزو و دو جزو
از سیزده جزو و سیم کسر مکرر چون دو ثلث و دو ربع یا دو جزو از یازده جزو یا چهار جزو از شانزده
جزو و چهارم کسر مضاف چون نصف ثلث یا ربع سدس بطریق اضافه و یک جزو از یازده جزو از سیزده
جزو و بسم مبین طریق بطریق اضافه تبصره هر عددی که باشد اگر مطلق باشد بی اضافه بجای اکثر او بطریق تجزیه
او را صحاح گویند چون دویست و پنجاه و پنج و امثال اینها و اگر مضاف استعمال کنند بجای اکثر از ده که آن جمله را
واحد اعتبار کنند و این را اجزاء و بجایی که گویند یکی از ده و یا دو از پنج و چهار از ده که اول را نصف و ثانی را
خمس آن و ثالث را چهار عشر یا دو خمس گویند و انچنین عدد را کسر خوانند پس کل عدد صحاح بود یا
کسر قواعد حسابیه که محتاج الیه محاسب است اول جمع اعداد متوالی است بطریق نظم طبیعی اگر کسی گوید که چند
است یکی تا ده بطریق نظم طبیعی باید زیاده کرد یکی را بر ده و ضرب کرد مجموع را در نصف ده و حاصل آن عدد است
و از سه تا ده باید افزوده سه را بر ده ضرب باید کرد مجموع انچه باقیست از سه تا ده که آن چهار است و حاصل آن
عدد است دوم جمع افراد غیر از ازواج زیاده باید کرد بر فرد آخر واحد و ضرب باید کرد در نصف مجموع را در
نفس خود و حاصل آن عدد است سیوم جمع ازواج غیر از افراد ضرب کنند نصف زوج آخر را در انچه در پی او است
بواحد از جانب صعود اگر کسی گوید که چند است از دو تا هشت نصف زوج آخر که چهار است در پنج که در پی او است
بواحد در جانب صعود ضرب کنند و حاصل آن عدد است چهارم جمع مربعات متوالیه است طریقش آنست
که زیاده کنند یکی را بر ضعف عدد اخیره از اعداد که خواهی جمیع کرد و ضرب کرد ثلث مجموع را در مجموع این
اعداد در نظم طبیعی مثلا اگر خواهند که بدانند جمع مربعات را از یکی تا چهار چهار را که عدد اخیره است ضعف کنند
و یکی بر ضعف او افزایند که نه شود و ثلث نه را که سه است در مجموع یکی تا چهار بنظم طبیعی که ده است ضرب کنند حاصل
که سی است جمع مربعات یکی است تا چهار پنجم جمع مکعبات متوالیه است طریقش آنست که ضرب کنند مجموع این
اعداد که جمع مطلوبست در نفس خود که حاصل مجموع عدد مکعبات است مثلا اگر خواهند که بدانند مجموع مکعبات را از
یکی تا پنج مجموع این را بنظم طبیعی که پانزده است در نفس خود ضرب کنند حاصل عدد مطلوبست ششم اگر کسی گوید
که هرگاه ده من شکر بدوازده دینار باشد هفت من بچند است طریق اسهل آنست که آخر سوال که هفت منست در غیر جنس
او که دوازده دینار است ضرب کنند و حاصل را که هشتاد و چهار است در جنس او که ده من شکر است قسمت کنند
خارج قسمت که هشت دینار و خمس آن دینار است ثمن هفت منست اگر گویند که ده من را که ثمن دوازده دینار است
هفت دینار را چند منست درین صورت آخر سوال و دینارات ضرب کنند در ده من که غیر جنس است و حاصل را
قسمت کنند در جنس او که دوازده دینار است خارج مطلوبست هفتم هرگاه ضرب کنند عددی را در عددی دیگر
جذر حاصل همیشه مساوی حاصل الضرب جذرین عددین است مثلا جذر حاصل الضرب چهار در نه که دو در سه
است فایده جبر زیاده کردن مستثنی است بر مستثنی منه در واحد متعادلین و پس زیاده کردن مستثنی است

بعینه

بعینه در متعادل دیگر مثلا شی الا نصف شی که معادل ده عدد باشد گویند که شی معادل ده عدد و نصف شی است
مقابله حذف مشترکست از متعادلین مثلا مال و ربع شی معادل مال و چهار عدد باشد گویند ربع شی معادل چهار عدد است
تکمیل آنست که هرگاه که جنسی ناقص باشد زیاده کنند بر او تا کامل گردد و بعد از آن زیاده کنند بهمان طریق در معادل
مثلا گویند سه ربع شی معادل نه است گوییم شی معادل دوازده است رد نسبت و آن آنست که جنسی باشد زیاده
از واحد معادل جنس دیگر پس ساقط سازیم زیاده از واحد را از جنس اول تا واحد شود و بعد از آن ساقط سازیم
از معادل بهمان نسبت مثلا گویند ده شی معادلست با پنجاه عدد گوییم یک شی معادل است با پنج عدد فایده در
معرفت وفق بیاکه طریقش آنست که ضرب کنند اقسام ضلع هر مربع که باشد در نفس خود و پس زیاده کرد بر حاصل
یکی ضرب کرد مجموع را در نصف اقسام ضلع مثلا چهار در چهار ضرب کنند اقسام ضلع را که چهار است در نفس خود و
یکی بر حاصل که شانزده است افزایند و مجموع را در نصف اقسام ضلع که دو است ضرب کنند حاصل که سی و چهار است
وفق چهار در چهار باشد علی هذا القیاس و درین مضمون بیتی چند وارد است از استاد الکل فی الکل فخر
المنجمین و زین المهندسین مولانا جلال الدین محمد یزدی قطعه مبدء و منتهای هر عددی چون یکی جمع عدل آن با
عدد با نصف آن عدد چون زنی عدد کل از آن عیان باشد فایده هر صد درم رطل و ربع رطل شرعی است و هر رطل شرعی
نود و یک مثقال شرعیست و رطل مثقال عراقی پنجاه و نه مثقال عراقیست پس هر من بوزن عراقی که شش و انگی است
صد و سی و چهار مثقال و سه ربع مثقالیست و یک مثقال شرعی چهار دانگی است که نسبت مثقال شرعی بمثقال عراقی
ثلثان فایده مخرج دانگ شش است و مخرج طسوج چهار و مخرج جو تیر چهار و مخرج خردل شش است و مخرج فلس
دوازده و مخرج فتیل شش و مخرج نقیر شش و مخرج قطمیر هشت و مخرج ذره دوازده و چنانکه دوازده
ذره یک قطمیر است و هشت قطمیر یک نقیر و شش نقیر یک فتیل و شش فتیل یک فلس و دوازده فلس
یک خردل و شش خردل یک جو و چهار جو یک طسوج و چهار طسوج یک دانگ و شش دانگ یک مثقال عراقی و در
ذراع شش شعیر بر دو ان یک شعیرات و هشت شعیر یک بهر است و ده بهر یک گره و دو گره یک من و
دو من یک ربع و دو ربع نصف ذرع و دو نصف یک ذرع فایده اقلیدس در شکل شانزدهم از مقاله
اول کتاب اصول دلیل گفته که هرگاه ضلعی از اضلاع مثلثی را اخراج کنیم زاویه خارجه که حادث میشود
اعظم است از دو زاویه داخله که در مقابل او باشد و بنا برین هرگاه فرض کنیم بواسطه ابطال جزو لا یتجزی
خطی مستقیم و فرض کنیم خط دیگر منطبق بر نصف او و بعد از آن فرض حرکت خط ثانی کنیم مع بقاء ملاقاة طرفه
الذی فی الوسط الاول پس زاویه که حادث میشود اول بقدر جزو خواهد بود زیرا که کمتر از جزو نمیتواند شد
و بعد از آن زیاده میشود پس هرگاه که زاویه بقدر جزو برسد فرض سکون کنیم و وصل کنیم من طرفی الخطین بخط
مستقیم تا خطوط ثلثه مثلثی شود و چون زاویه خارجه بقدر جزو است میباید که زاویتین داخلتین متقابلتین
البته بدلیل مذکور کمتر از زاویه خارجه که بقدر جزو است باشند و جزو لا یتجزی کوچکتر از آن جزو نمیباشد لطیفه
سایلی اگر سوال کند که میتواند بود که یکروز پنجشنبه و جمعه و شنبه باشد گوییم که میتواند بود زیرا که استداره ارض
مبین شده و قایم بر دور او از جمیع جوانب سیر بجانب محیط و یا بجانب مرکز است پس اگر ممکن باشد سیر بر جمیع
ارض فرض کنیم تفریق سه شخص را از موضع معین و حرکت هر یک از سایرین را بقدر حرکت شبانروزی

پس هرگاه یکدوره تمام نمایند لازم آید که روز اجتماع نسبت بیکی همان پنجشنبه باشد و بدوم جمعه و بسیوم شنبه و ازینجا
وضوح انجمعی فرض کنیم ا ب ج د را مدار آفتاب و ه ز ح ط دایره عظیمه بر کره زمین موازی مدار آفتاب ا ج
افق و ب د ط ه نصف النهار و فرض کنیم اشخاص ثلثه را در حالت تفرق نزد ه و آفتاب را بسمت الرأس ایشان
نزد ه پس در جهتی که سایر غربی میرسد نزد ه آفتاب میرسد نزد ا و چون سایر رسد نزد ط آفتاب میرسد نزد ج
و چون سایر رسد نزد ح آفتاب رسد نزد ج و چون سایر رسد ز آفتاب رسد نزد ب پس معلوم میشود که
آفتاب همیشه بر سمت الرأس اوست و مفارقت نمی نماید از نصف النهار شرق و اما سایر بجانب شرقی چون
میرسد نزد ح آفتاب میرسد نزد ا که سمت المقدم اوست و نصف اللیل است مر او را و مقیم را اول غروب
و هرگاه میرسد نزد ط آفتاب میرسد نزد د پس نصف النهار اوست مرتبه دوم و نصف اللیل مقیم و چون
سایر میرسد نزد ه آفتاب میرسد نزد ج و نصف اللیل اوست مرتبه دیگر و مقیم را طلوع و چون میرسد نزد
آفتاب میرسد نزد د و این وقت نصف النهار اوست مرتبه سیوم و مقیم را مرتبه دوم پس آفتاب رسیده
است بنصف النهار مقیم یکمرتبه و بنصف النهار سایر شرقی دو مرتبه و زایل نشده از نصف النهار سایر غربی
اصلا و چون روز تفرق پنجشنبه بود مثلا پس روز اجتماع نسبت بمقیم جمعه است و نسبت بسایر شرقی شنبه
و نسبت بسایر غربی همان پنجشنبه و تصور آنچه گفتیم ازین دایره آسان خواهد شد والله اعلم بالصواب

خاتمه در بیان علم مساحت و آن مشتمل است بر سه فصل فصل اول در معنی
مساحت و آنچه تعلق داشته باشد باو از آلات و اشکال اما مساحت در
مسطحات عبارتست از دانستن قدر آن مسطحات بسطح مربع معلوم القدر
همچو ذراع در ذراع مثلا و یا شبر در شبر و یا غیر ایشان از مقادیر معلوم
پس هرگاه سوال کنند از مساحت سطح بسطح آجره مثلا سوال کرده باشند از دانستن عدد آجره که فرش
شود همان سطح را و اما آلات که استعمال میکنند در مساحت سه چیز است ذراع و قصبه و اشل و مراد بذراع
ذراع هاشمی است و آن هشت قبضه است و هر قبضه چهار اصبع و هر اصبعی شش شعیر که بطون بعضی ملاصق بظهور بعضی
دیگر باشد و هر شعیر شش شعره بود از شعر برذون و قصبه مقدار شش ذراعست بذراع مذکوره و اشل مقدار
شصت ذراعست و هرگاه برسد مساحت سطحی بذراع مذکور ده هزار و ششصد ذراع آنرا جریب خوانند
و عشر این را که صد و شصت ذراعست قفیز و عشر قفیز را که سی و شش ذراعست عشیر پس ازینجا معلوم
میشود که حاصل الضرب اشل در اشل جریب است و اشل در قصبه قفیز و حاصل الضرب قصبه در قصبه عشیر و ضرب
ذراع در هر جنس که باشد حاصل همان جنس است اما اشیائی که مستعمل است در مساحت نقطه و خط و سطح و جسم
و زاویه و شکل است نقطه شئی موهوم است که جزو نداشته باشد و هیچ حد قسمت نپذیرد و خط اگر امتداد
بطرف واحد که طولست داشته باشد و سطح اگر صاحب دو امتداد بوده باشد یعنی طول و عرض و جسم اگر
خداوند امتداد باشد طولا و عرضا و عمقا و ازینجا معلوم میشود که انتهاء خط و سطح و جسم نقطه و خط و سطح است
و خط مستقیم بود و منحنی خط مستقیم اقصر خطاست میان دو نقطه و منحنی غیر این و سطح مستوی بود و غیر مستوی
مستوی آنست که ممکن باشد از فرض خطوط مستقیمه بر جمیع جهات و غیر مستوی اگر غیر این باشد زاویه حالتی است

که حاصل است سطح را از التقاء دو خط بهم بطریقی که آن سطح را و حد بهم رسد و آن دو قسم است مسطحه و مجسمه مسطحه
اگر از احاطه دو خط بسطح پیدا شود بحیثیتی که آن خطان ملتقیان متحد نشوند بخط واحد و مجسمه اگر از احاطه دو سطح
بجسم پیدا شود بشرط اگر غیر متحد باشند و زاویه سه قسم میشود قایمه و حاده و منفرجه چرا که کل خطین متقاطعین لابد
است از احداث زوایای اربع پس اگر آن زوایا متساوی باشند آنها را قایمه گویند و آن خطین را عمود و آن و اگر یکی
از آن کوچکتر و دیگری بزرگتر باشد کوچکتر را حاده و بزرگتر را منفرجه خوانند و شکل صورتیست که حاصلست سطح یا جسم
از احاطه تامه خط یا سطح و این انواعست همچو دایره و قطعه دایره و قطاع دایره و اهلیلجی و شلجمی و هلالی و نعلی و مثلث و
مربع و کثیر الاضلاع و مانند این دایره شکلی است که از احاطه خط مستدیر بسطح مستوی پدید آید بحیثیتی که در
داخل او نقطه توان فرض کرد که جمیع خطوط مستقیمه خارج از آن نقطه بسوی محیط همه برابر باشند و آن
آن نقطه را مرکز و خطها را انصاف اقطار گویند و خط مستقیم خارج از محیط بمحیط بشرط مرور از مرکز را
قطر دایره و بغیر شرط او را وتر خوانند و اگر همین شکل از احاطه سطح بجسم حاصل آید کره خوانند قطعه دایره
شکلیست که از احاطه دو خط بسطح پیدا شود یکی ازین دو قسم و آنرا وتر گویند و دیگر را قوس و اگر وتر از مرکز گذشته
باشد آن شکل نصف دایره است و اگر از مرکز نگذشته باشد بنگرند که مرکز داخل قطعه است یا خارج اگر داخل
بود اکبر از نصف دایره و اگر در خارج بود اصغر از نصف دایره و دانستن این محتاج است بمعرفت
سهم و سهم خط مستقیم است خارج از منتصف قوس بسوی منتصف وتر پس اگر سهم مثل نصف وتر باشد آن
قطعه نصف دایره است و اگر ازید بود زایده و اگر اقصر باشد اقصر قطاع و آن شکلیست که احاطه کرده باشد
او خطا که دو خط از آن مستقیم باشد که احداث زاویه در مرکز کنند و کل واحد از آن خطوط بقدر نصف قطر
باشند همین دایره و دیگری مقوس اگر این قوس کمتر از نصف دایره بود قطاع اصغر و اگر زیاده بود اکبر
گویند اهلیلجی شکلیست که از احاطه دو خط مقوس مساوی کمتر از نصف دایره که حدبه ایشان مختلف الجهة باشد
بهم رسد و خطی که وتر این دو قوس بود آنرا قطر اطول گویند و خطی که از منتصف او عمود شود بر او و از دو طرف
بمیان قوسین منتهی شود آنرا قطر اصغر گویند شلجمی شکلیست که از احاطه دو قوس مساوی مختلف الجهة که اعظم از
نصف دایره باشند بسطحی حاصل آید هلالی شکلیست که از احاطه دو خط مقوس که حدبه ایشان در یک جانب
بود مساوی کمتر از نصف دایره باشند بهم رسد نعلی شکلیست که از احاطه دو خط مقوس اعظم از نصف دایره
که حدبه ایشان بجهة واحد باشد پیدا آید مثلث شکلیست که کنند باو سه خط مستقیم و زوایایی که حادث میشود
لابد است که دو از و حاده باشد و دیگری قایمه بود یا منفرجه باشد یا حاده اول را قایمة الزاویه و دوم را منفرجة
الزاویه و سیوم را حادة الزاویه و جدا کردن این قسم را از یکدیگر طریق آنست که هر کس از اضلاع را جدا جدا
در نفس خود ضرب کنند اگر مربع اطول اضلاع مقابل مجموع مربعین ضلعین اخیر باشد مثلث قایم الزاویه
باشد و اگر کمتر از مجموع بود حادة الزاویه و اگر بیشتر بود منفرجة الزاویه مربع که ذی اربعه اضلاع نیز گویند
شکلیست که از احاطه چهار خط بسطح مستوی پیدا شود و او را انواعست اول که اضلاعش مساوی بود و
زوایا همه قایمه او را مربع خوانند دوم اگر زوایا قایمه بود اما اضلاعش همه مساوی نبود اما دو ضلع
مقابل مساوی باشند او را مستطیل گویند و سیوم اگر اضلاع مساوی بود اما زوایا قوایم نباشند

اورا معین نامند و چهارم آنکه مساوی الاضلاع غیر قائم الزاویه باشد اما کل ضلعین متقابلین از اضلاع و کل زاویتین
متقابلتین از زوایا برابر باشند او را شبیه بمعین گویند پنجم آنکه دو ضلع متوازی و دو ضلع متلاقی احاطه کرده باشد
ضلع متوازی آنست که از اخراج طرفین بغیر النهایه بهم نرسند و متلاقی آنکه بهم رسند پس لابدست که متوازیین
مختلفین فی القدر باشند و متلاقیان اگر یکی مستقیم و دیگری منحرف باشد ایضا مختلفین فی القدر خواهد بود و اورا
ذو القائمه واحده گویند و اگر هر دو منحرف باشند و مساوی القدر ذو القائمتین مساویتین گویند و اگر مختلفین فی
القدر باشند ذو القائمتین مختلفتین نامند و زنقه و راسه ضلع منحرف اگو سیند از متلاقیان و کثیر الاضلاع شکلیست
که احاطه کرده باشد او را بیشتر از چهار خط بچو مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و غیر ذلک فصل دوم در معرفت مساحت
اشکال مذکوره طریق مساحت دائره آنست که ضرب کنند نصف قطر او در نصف محیط او و یا ربع قطر در تمام
محیط و یا ربع محیط او در تمام قطر و یا نقصان کنند از مربع قطر او سبع و نصف سبع او که مساحت حاصل
شود و طریق دانستن محیط از قطر آنست که ضرب کنند قطر را در سه و سبع که حاصل مطلوبست و دانستن قطر از محیط
آنست که قسمت کنند محیط را بر سه و سبع که خارج مطلوبست مثلا اگر قطر چهارده قصبه باشد محیط چهل و چهار قصبه است
و مساحت صد و پنجاه و چهار عشیر اعنی یکجریب و پنج قفیز و چهار عشیر اما مساحت قطعه دائره که نصف دایره باشد آنست
که ضرب کنند سهم او را یا نصف وتر او را در نصف قوس و یا ربع وتر را در تمام قوس و یا بالعکس که حاصل
مساحت آنست و دانستن قوس از وتر و وتر از قوس در دائره دانسته شد مثلا اگر وتر چهارده قصبه باشد لامحاله
قوس بیست و دو قصبه خواهد بود و مساحت او هفتاد و هشت عشیرات اعنی هفت قفیز و هشت عشیر اما طریق مساحت
آن دو قطعه دیگر که ازید از نصف و انقص از نصف دایره است آنست که ضرب کنند نصف قوس را در نصف قطر
دایره تامه که از آن دائره آن نصف جدا کرده باشند و حاصل را محفوظ اول نامند و بعد از آن فضل سهم قطعه را از
نصف قطر مذکور ضرب کنند در نصف وتر همان قطعه و حاصل را محفوظ ثانی و مساحت قطعه اعظم از نصف مجموع
محفوظین است و اقصر از نصف فضل محفوظین و اگر قدر قوس مجهول باشد ضرب کنند نصف قطر را در سه و سبع و حاصل را
حفظ نمایند پس فضل میان سهم و نصف قطر بگیرند و در سه و سبع ضرب کنند و حاصل را بر محفوظ افزایند اگر قطعه اعظم از
نصف باشد و نقصان کنند اگر انقص از نصف باشد تا قدر قوس معلوم شود مثلا اگر کل واحد سهم و وتر هشت
قصبه باشد چنانچه قطر ده قصبه و قوس بیست و دو قصبه و سبع و مساحت او شصت و هشت عشیر و دو سبع و نصف
سبع اعنی شش قفیز و هشت عشیر و سبعین و نصف سبع و اگر سهم دو قصبه باشد و وتر هشت قصبه چنانچه
قطر ده قصبه و قوس نه قصبه و سبعین و مساحت او یازده عشیر و سبع و نصف سبع اما مساحت قطاع دائره
آنست که ضرب کنند یکی از آن خطین مستقیمین را در نصف قوس او که حاصل مطلوبست اعم از آنکه قطاع
اکبر باشد یا اصغر و اگر قوسش مجهول باشد ضرب کنند احد مستقیمین را در سه و سبع و حاصل را حفظ کنند و پس
خارج کنند خطی مستقیم از یک طرف قوس بسوی آن دیگر مثل وتر و خط دیگری از منتصف همین خط بسوی زاویه
قطاع که التقای خطین مستقیمین واقع شده و همین خط را واقع بین الملتقیین خوانند و ضرب کنند همین خط را در هشت
در دو و سبع و حاصل را بر محفوظ افزایند اگر قطاع اکبر بود و نقصان کنند اگر اصغر بود تا قوس حاصل آید اگر کل
واحد از خطین مستقیمین چهارده قصبه باشد و خط واقع بین الملتقیین هشت قصبه چنانچه قوس پنجاه و نه قصبه و مساحت

کتابخانه مجلس شورای ملی

چارصد و سیزده عشیر اگر قطاع اکبر بود و بیست و نه قصبه و مساحت دویست و سه عشیر اگر قطاع اصغر باشد که اول چهار
جریب و یک قفیز و سه عشیر باشد و ثانی دو جریب و سه عشیر اما طریق مساحت مثلث که قائم الزاویه باشد آنست که ضرب
کنند نصف احد اقصرین را در آن دیگر و اگر احد اقصرین مجهول باشد مربع اقصر دیگر را نقصان
کنند از مربع ضلع اطول جذر باقی مطلوبست و اگر ضلع اطول مجهول باشد جذر مجموع مربعین اقصرین قدر ضلع اطول
است اگر ضلع اطول جذر دویست باشد و احد اقصرین ده و دیگری البته ده خواهد بود و مساحت او پنجاه
اعنی پنج قفیز و اگر باشد احد اقصرین هشت و دیگری شش لامحاله اطولش ده خواهد بود و مساحتش بیست و چهار
اعنی دو قفیز و چهار عشیر و مثلث اول را مساوی الساقین و ثانی مختلف الساقین گویند اما مساحت منفرج الزاویه
و آن دو قسم است یکی مساوی الساقین و دیگری مختلف الساقین و طریق مساحت در هر دو قسم آنست که ضرب
کنند عمود او را در نصف قاعده و حاصل را مطلوب دانند و عمود و اقصر خط مستقیم است خارج از زاویه
منفرجه بسوی قاعده که وتر نیز گویند و آن ضلع اطولست که همین خط مستقیم با او عمود شود و اگر عمود مجهول باشد در
مساوی الساقین طریق دانستن آنست که نقصان کنند مربع نصف قاعده را از مربع احد ساقین که جذر
باقی مطلوبست و طریق معرفت در مختلف الساقین آنست که جمع کنند مربع احد الساقین را با مربع قاعده و
نقصان کنند از مجموع مربع ساق دیگر را و قسمت کنند نصف باقی را بر قاعده که خارج قسمت بعدیست میان
ساقی که جمع کرده بودند مربع او را با مربع قاعده و مسقط الحجر نقطه ایست از قاعده که واقع شود بر او عمود و یا اگر
نسبت دهند فضل مابین الساقین را بقاعده و اخذ کنند با این نسبت از مجموع ساقین و نصف ماخوذ را بر نصف
قاعده و افزایند تا بعد میان ساق اطول و مسقط الحجر حاصل آید و یا نقصان کنند از نصف قاعده تا بعد
مابین ساق اقصر و مسقط الحجر پدید آید و ساقط کنند مربع هر بعد که باشد از مربع ساقی که در پهلوی او باشد که جذر
باقی عمود است و اگر مجهول باشد قاعده در مثلث مساوی الساقین ساقط کنند مربع عمود را از مربع احد
ساقین که ضعف جذر باقی قاعده است و اگر مجهول احد ساقین باشد اخذ جذر مجموع مربعین عمود و نصف
قاعده معلوم میگرداند و اگر قاعده در مختلف الساقین مجهول باشد طرح کنند مربع عمود را از کل واحد
مربعین ساقین و جذر کل واحد از ساقین بگیرند و جمع کنند که معلوم بحصول پیوندد و اگر احد از ساقین مجهول
باشد ساقط سازند جذر فاضل مابین مربعین عمود و الساق معلوم را از قاعده و آنچه باقی ماند بعدیست میان مسقط
الحجر و ساق مجهول پس اگر زیاده کنند مربع آن بعد را بر مربع عمود و جذر مبلغ بگیرند مطلوب حاصل آید مثلا اگر
باشد کل واحد از ساقین ده قصبه و قاعده شانزده قصبه چنانچه باشد عمود شش قصبه و مساحت چهل و هشت عشیر
اعنی چهار قفیز و هشت عشیر و اگر باشد احد ساقین ده قصبه و دیگری هفده قصبه و قاعده بیست و یک قصبه
چنانچه باشد عمود هشت قصبه و مساحتش هشتاد و چهار عشیر اعنی هشت قفیز و چهار عشیر طریق مساحت حاد الزاویه
و این سه قسم است اول آنکه متساوی الاضلاع باشد و دوم آنکه مساوی الساقین بود و سوم آنکه مختلف الاضلاع
باشد طریق عام آنست که ضرب کنند عمود را در نصف قاعده و قاعده در مساوی الساقین ضلع مخالف است
و در آن دو ی دیگر تعیین فرا دهر کدام که باشد و عمود در مساوی الاضلاع مختلف نمیگردد باختلاف قواعد لکن
مختلف الاضلاع که مختلف میگردد باختلاف قواعد و اگر عمود مجهول باشد در مساوی الاضلاع بگیرند جذر ثلثه ارباع مربع احد

اضلاع را که مطلوبست و در مساوی الساقین جذر فضل مربع احد ساقین از مربع نصف قاعده و در مختلف الاضلاع
عمل استخراج عمود مثلث منفرجه الزاویه و مختلف الاضلاع باید کرد تا مجهول معلوم گردد و اگر کل واحد از اضلاع ده
باشد عمود او جذر بیست و پنج که پنج است و ثلاث تقریباً و مساحت او چهل و سه ثلث اعنی چهار قفیز و سه عشر ثلث
است تقریباً و اگر کل واحد از ساقین ده قصبه باشد و قاعده دوازده قصبه چنانکه عمود او هشت قصبه و مساحتش
چهل و هشت اعنی چهار قفیز و هشت عشر اگر باشد قاعده ده قصبه و کل واحد از ساقین سیزده قصبه عمود او دوازده
و مساحتش شصت اعنی شش قفیز و اگر باشد احد اضلاع او سیزده و دیگر چهارده و ثالث پانزده چنانکه عمود او
واقع بر سیزده دوازده و چهار و از سیزده جزو واقع بر چهارده دوازده و واقع بر پانزده یازده و خمس و
مساحتش هشتاد و چهار اعنی هشت قفیز و چهار عشر و اگر احد از اضلاع مجهول باشد طریق استخراج او آنست که در
منفرج الزاویه ذکر کرده شد طریقی در مساحت جمیع انواع مثلثات بوجه اعم که آن طریق دوم گویند و آن آنست
که گیرند نصف مجموع اضلاع را محفوظ سازند و پس بگیرند فضل ما بین محفوظ و کل واحد از اضلاع جدا جدا و ضرب کنند
بعض این را در بعض دیگر و حاصل را در محفوظ که جذر مبلغ مساحت او است اما مساحت ذوات اربعه اضلاع اگر قائم الزوایا
باشد اعم از آنکه مربع باشد یا مستطیل طریقش آنست که ضرب کنند طول او را در عرض که مساحت حاصل آید و اگر مجهول
باشد اضلاع مربع جذر مربع نصف قطر کل واحد از اضلاعش باشد و قطر خط مستقیم است که خارج شود از احد زوایا
او بسوی مقابل و مربع نصف قطر مساحتش هم میشود و اگر قطر مجهول باشد جذر مربعین طول و عرض اوست و همچنین است
عمل در استخراج قطر مستطیل و استخراج طول یا عرض مجهول در مستطیل آنست که ساقط کنند مربع عدد معلوم از مربع
قطر بگیرند جذر باقی را و اگر عدد مجهول است و اگر قطر مربع جذر دویست باشد مساحتش صد است اعنی یک جریب و کل ضلع از
اضلاعش ده قصبه و اگر قطر مستطیل بیست و پنج باشد و احد ابعاد او بیست و آن دیگر پانزده مساحتش سیصد است
اعنی سه جریب طریق مساحت معین آنست که ضرب کنند نصف احد قطر او را در جمیع آن دیگر که حاصل مساحت
و اگر مجهول باشد احد قطر او ساقط کنند مربع نصف قطر معلوم را از مربع احد اضلاعش و بگیرند جذر باقی را و تضعیف
کنند که قطر مجهول است و اگر مجهول باشد اضلاعش بگیرند جذر مجموع مربعین نصف کل واحد از قطرین را اگر کل واحد
از اضلاعش اگر باشد کل واحد از اضلاع ده قصبه و احد قطرش دوازده چنانکه قطر دیگر شانزده و مساحتش
نود و شش اعنی نه قفیز و شش عشر و طریق مساحت در شبه معین آنست که ضرب کنند احد طول او را در عمود و عمود او
خط مستقیم است که خارج شود از احد طول او و واقع شود بر آن دیگر و احاطه کند با کل واحد بزاویه قائمه که آن مساحت
اگر باشد کل واحد از طولین بیست و از عرضین ده چنانکه عمود او هشت و مساحتش صد و شصت اعنی یک جریب و دو قفیز
و طریق مساحت ذوات زنقه واحده آنست که ضرب کنند نصف مجموع خطین متوازیین را در عمود او که آن مساحت
حاصل مساحتست اگر مجهول باشد اقصر متلاقیین ساقط باید کرد مربع فضل بین المتوازیین را و اقصر خطین متلاقیین که
و اگر احد متوازیین مجهول باشد ساقط باید کرد مربع اقصر متلاقیین را از مربع زنقه که جذر باقی مطلوبست
اگر مجهول اطول متلاقیین باشد بر اقصر افزایند و الا از اطول نقصان کنند تا مجهول معلوم گردد و اگر زنقه مجهول باشد گیرند
جذر مجموع مربعین اقصر متلاقیین و فضل بین المتوازیین را اگر زنقه چنانکه اگر باشد احد متوازیین دوازده قصبه و آن دیگر
شش قصبه و اطول متلاقیین که زنقه است ده قصبه چنانکه اقصر متلاقیین و مساحتش هشتاد و دو اعنی هشت قفیز و دو عشر

طرق مساحت ذوات زنقتین اعم از آنکه متساویین باشد یا مختلفین آنست که ضرب کنند نصف مجموع متوازیین را در عمود و
عمود خط واصلست میان متوازیین بر زاویتین قائمتین که حاصل مساحتست و اگر مجهول باشد عمود در ذوات الزنقتین
متساویتین نقصان باید کرد از مربع احد زنقتین مربع نصف فضل بین المتوازیین را و جذر باقی گرفت که مجهول صورت
معلوم نماید و اگر مجهول احد متوازیین باشد ساقط باید کرد مربع عمود را از مربع احد زنقتین و جذر باقی گرفت و
تضعیف کرد که آن فضل میان متوازیین است هرگاه فضل دانسته شد مجهول نیز معلوم خواهد شد و اگر مجهول
زنقتین باشد بگیرند جذر مجموع مربعین عمود و نصف فضل بین متوازیین که او کل واحد از زنقتین است پس اگر باشد احد متوازیین
بیست قصبه و آن دیگر چهار قصبه و کل واحد از زنقتین ده قصبه چنانکه عمود شش قصبه و مساحتش هفتاد و دو اعنی هفت قفیز
و دو عشر و اگر مجهول باشد عمود در ذوات الزنقتین مختلفین نقصان باید کرد مربع اطول متلاقیین را از مجموع مربعین اقصر
متلاقیین و فضل بین المتوازیین و قسمت کرد نصف باقی را بر فضل بین المتوازیین و نقصان کرد مربع خارج قسمت را
از مربع اقصر متلاقیین و جذر باقی گرفت که همان عمود است و اگر مجهول باشد احد متوازیین نقصان باید کرد مربع
عمود را از کل واحد را از مربعین کل واحد از متلاقیین و جذر کل واحد از باقیین باید گرفت و جمع کرد که آن فضل بین
المتوازیین است و اگر مجهول احد زنقتین باشد نقصان باید کرد مربع عمود را از مربع زنقه دیگر و ساقط نمود جذر باقی را
از فضل بین المتوازیین و زیاده کرد مربع باقی را بر مربع عمود و جذر شش حاصل کرد که مطلوبست پس اگر باشد احد
متوازیین بیست قصبه و دیگری شش قصبه و احد زنقتین پانزده قصبه و آن دیگر سیزده قصبه چنانکه عمود
دوازده قصبه و مساحتش صد و پنجاه و شش قصبه اعنی یک جریب و پنج قفیز و شش عشر اما طریق مساحت
اهلیلجی که مولانا علی قوشچی فرموده آنست که ضرب کنند قطر اقصر را در نصف قطر اعظم و الا بر عکس که مساحت حاصل
شود و طریق دیگر که گفته اند در مساحت اهلیلجی آنست که ضرب کنند ثلثی احد قوسین او در خط واصل میان طرف ثلثی
قوس و قوس دیگر عمود او که حاصل مساحتست و قدوة جلیل الصناعت شیخ علی در این هر دو طریق تأمل نموده بطریق که
قول اول بقدری ناقص است و قول ثانی بقدری زاید در مساحت و آنچه بنده را بخاطر میرسد که طریق حقیقت
آنست که اهلیلجی دو قطعه از دایره است هر قطعه را جدا جدا مساحت کرده بطریقی که در مساحت قطعه دایره
گفته شد و بعد از آن جمع کنند که مجموع مساحت اهلیلجی بطریق صحیح و اما طریق در مساحت شلغمی نیز چنین است در
مساحت اهلیلجی گفته شد که آن نیز دو قطعه از دایره است تفاوت آنست که اهلیلجی دو قطعه اقصر از نصف دایره است
و شلغمی دو قطعه اعظم از نصف دایره اما طریق مساحت هلالی آنست که مساحت قطعه اقصر را از قطعه اعظم
نقصان نمایند تا مساحتش حاصل شود اما مساحت کثیر الاضلاع طریق در مساحت کثیر الاضلاعی که اضلاع
و زوایا مساوی باشند آنست که ضرب کنند نصف مجموع اضلاع او را در نصف قطر اعظم دایره که در وی داخل
باشد بطریقی که محدب آن دایره مماس بوسط اضلاع آن شکل گیرد که حاصل مساحت آن شکل است و اگر آن کثیر
الاضلاع مختلف الاضلاع و الزوایا باشد طریقش آنست که قسمت کنند همان شکل را باشکال غیر کوره مثل مثلث
و مربع و غیر ذلک و استخراج مساحت کل واحد آن اشکال کنند بدان طریق که دانسته شد بانفراده و
پس جمع کنند همه آنها را که مجموع مساحت آن شکل است فصل سیوم در مسائل متفرقه که تعلق داشته باشد
بمساحت و غیر آن مسئله در معرفت آنچه داخل است در بناء از آجر و طریقش آنست که ضرب کنند عدد

ذرع طول جدار را در عدد ذراع عرض جدار و حاصل الضرب را در عدد ذراع سمک و حاصل را محفوظ نامند
و پس معلوم کنیم قدر از آجره در مقدار ذراع طولا و عرضا و ارتفاعا و ضرب کنیم او را در محفوظ انچه حاصل
آید او عدد آجره آن جدار است مثلا اگر باشد طول جدار پنجاه ذراع و عرض جدار سه ذراع و سمک او
ده ذراع و انچه داخلست در مقدار ذراع بیست آجره میباشد آجره داخل در جدار یعنی هزار زیرا که حاصل الضرب
پنجاه در سه صد و پنجاه است که محفوظست و حاصل الضرب محفوظ در ده یکهزار و پانصد و بودن داخل
در ذراع بیست آجره ازین جهت است که کل اعداد از طول ذراع و عرض ذراع دو آجره است و سمک
اش پنج آجره پس حاصل الضرب دو در دو چهار است و چهار در پنج بیست و حاصل الضرب محفوظ که یکهزار
و پانصد است در بیست که عدد آجره داخلست در ذراع سی هزار خواهد بود که عدد آجره داخلست
در جدار مسئله در دانستن قدر ارتفاع مرتفعی مثل مناره و درخت و حصار و غیره و الک طریقش آنست
که نصب کنند چوب معلوم در طول و نظر کنند در عدد ذراع ظل او و نسبت دهند بدان چوب معلوم و پس نگاه
کنند عدد ذراع ظل آن چیز که ارتفاع او مطلوبست که بهمان نسبت که ظل چوب معلوم بود بچوب ظل آن چیز است
بدان چیز مثلا اگر باشد طول چوب معلوم منصوب دو ذراع و ظل او سه ذراع و ظل آن چیز مجهول در همان حال
شصت ذراع پس میباشد ارتفاع آن چیز چهل ذراع زیرا که نسبت ظل بچوب معلوم چون نسبت واحد بود و نصف
بدین نسبت بظل آن چیز عمل باتمام رسانیدیم نوع دیگر آنست که آینه بر سر زمین نهاده حرکت دهند تا سر آن چیز در آن
آینه دیده شود پس ضرب باید کرد ذراع مابین آینه و اصل آن چیز را در قامت اگر در آینه سر آن چیز دیده
و حاصل الضرب را قسمت کرد بر ذراع مابین اقدام ایستنده و آینه که خارج قسمت ارتفاع آن چیز است نوع دیگر
آنست که هرگاه آفتاب چهل و پنج درجه از افق مرتفع باشد ظل اشیا معلوم کنند که بعینه مثل آن چیز خواهد بود و دانستن
ارتفاع آفتاب محتاج است باصطرلاب مسئله در دانستن اگر این آب را بکدام طرف از اطراف توان
جاری ساخت و بکدام جانب نتوان و دانستن این محتاجست به آلتی که طریق ساختن آن اینست که صفحه از
یا چوب و یا غیر ایشان بسازند مثلث متساوی الساقین که در دو طرف قاعده او حلقه باشد و در میان قاعده
خیط مثقل و بگذرانند حلقه همین صفحه را در ریسمانی که درازی آن پانزده ذراع باشد و در میان حقیقی آن
ریسمان استوار کنند و بعد از آن دو چوب که قد هر کدام پنج شبر بوده باشد بدست دو کس با هر یک از سر
ریسمان ببندند و از یکدیگر دور سازند بقدر درازی ریسمان و بعد از آن آن دو چوب را بر زمین بنهند بطریقی عمود
باشند بر سطح ارض و سرهای آن ریسمان را بر سر آن دو چوب ببندند اگر آن خط مثقل که در میان قاعده آن صفحه
وضع کرده بودیم مطابق زاویه آن صفحه میشود آن هر دو زمین مساوینند و اگر نه بدان طرف که میل کرده است زمین
پست تر خواهد بود و مقابل او بلندتر و باین عمل یک نوبت متیقن نشود که شاید پشته یا دره آن طرف که مطلوبست
داشته باشد و بعد از آن هموار شود و همین عمل سه چهار نوبت بفعل آورند و کیفیت ویکی معلوم گردانند نوع دیگر آنست
که در میان ریسمانی که پانزده ذراع قد او باشد انبوبه ببندند که هر دو سر و میان انبوبه سوراخ داشته باشد و بعد
ازان دو چوب مساوی در قد در یکی بر سر آب و دیگری بدان طرف که بدان طرف جاری خواهند ساخت نصب
کرد بطریق عمود و سرهای آن ریسمان را بدست دو کس داد که بر سر آن دو چوب نگاه دارند و بعد از آن آب را

از انبوق بسوراخ میانه آن انبوبه ریخت هر طرف که آب از سرهای آن انبوبه بیرون آید آن طرف نشیب و مقابلش
فراز خواهد بود و اگر از هر دو سوراخ یکبار بیرون آید آن زمین مسطح است و نشیب و فراز نیست و این عمل سه بار
باید کردن بنابر آنکه شاید زمین دغل باشد لعب شش عدد را به حصه مختلف کرده بدست سه کس دهند و یکی را مخاطب
کرده بگویند که انچه در دست داری مضاعف ساز با انچه ثانی دارد جمع کرده مجموع را مضاعف ساز و انچه ثالث دارد
بان افزود و مجموع را تضعیف کرده هشت هشت طرح کن انچه بماند بگویند که چند مانده است و هرچه مانده است
درین اشکال نگاه کنند و مجهول معلوم گردانند و آن اشکال اینست اگر یکی بماند طب ۱ ثی ۲ ثالث ۳ و اگر دو بماند طب ۲ ثی
۳ ثالث ۱ و اگر سه بماند طب ۱ ثی ۳ ثالث ۲ و اگر چهار بماند طب ۳ ثی ۱ ثالث ۲ و اگر پنج باقی ماند طب ۲ ثی ۱
ثالث ۳ و اگر شش باقی ماند طب ۳ ثی ۲ ثالث ۱ والله اعلم مثلا شش عدد را به حصه مختلف نمودیم که یکی سه و دیگری
دو و دیگری یکی شد و هر یکی را در دست یکی دادیم یکی خطاب کردیم که دو در دست داشت و گفتیم انچه در دست داری
تضعیف کن چهار شد و با انچه ثانی دارد که یکیست جمع کن پنج شد باز تضعیف ساخت انچه ثالث در دست داشت
که سه بود جمع کردیم سیزده شد و مجموع را مضاعف کردیم بیست و شش شد هشت هشت طرح کردیم پنج ماند و در ان
اشکال انچه پنج بماند مخاطب را در دست دو عدد داده و از آن شش عدد و ثانی یکی در دست دارد و ثالث سه والسلام
لعب اگر خواهند که اسمی که ضمیر کرده باشد استخراج آن نمایند طریقش آنست که از آن کسی که ضمیر کرده است بپرسند
که این اسم چند حرفی است بعد از آنکه گفت یکی را از وی ساقط کرده حفظ کنند و باقی را بگویند که جمع کند بحساب جمل اعداد
حروف آن را سوای حرف اول و مجموع را بگوید که چنداست و بعد از آنکه گفت بجای نوشته حفظ کنند و بعد از آن
بگویند که مجموع اسم را سوای حرف دوم بحساب جمل جمع کرده خبر دهد و این را نیز در تحت مجموع اول نویسند
و هم چنین سوای حرف سوم جمع کرده خبر دهد و آن را نیز در تحت مجموع دوم نویسند تا آن قدر که عدد حروف
اسم تمام شود و مجموع اعداد را که در تحت هم نوشته باشند جمع کنند و این مجموع را در عدد حروف اسم الا واحد
قسمت کنند انچه خارج شود مجموع اعداد حروف اسم خواهد بود و مجموع اول را که نوشته شده ازین خارج
نقصان کنند انچه باقی ماند عدد حرف اول آن اسم خواهد بود و جمله دوم را که در تحت جمله اولی ثبت
کرده بودند ازین خارج نقصان کرده باقی عدد حرف ثانی آن اسم خواهد بود و همچنین جمله ثالثه و رابعه
و خامسه جدا جدا از خارج نقصان کنند انچه باقی ماند عدد حروف ثالث و رابع و خامس خواهد بود هرگاه
اعداد حروف آن اسم دانسته شود البته حروف آن اسم که دانسته شد البته اسم معلوم خواهد شد
مثلا مقصود را ضمیر کردند گفتیم چند حرفیست گفتند پنج حرفی یکی را ساقط کردیم رقم چهار که ۴ است بجائی ثبت کردیم و بعد
از آن گفتیم که بغیر از حرف اول چهار حرف تتمه را بحساب جمع کرده جمع خبر ده گفت ۲۰۰ چرا که قاف صد و
صاد نود و واو شش است و دال چهار که مجموع دویست خواهد بود بجائی ثبت کردیم و بعد از آن گفتیم غیر از حرف
دوم تتمه را بحساب جمع کرده خبر ده گفت ۱۴۰ که عدد میم و صاد و واو و دال است این صد و چهل را در تحت
دویست ثبت نمودیم و بعد از آن گفتیم که غیر از حرف سوم تتمه را جمع کرده خبر ده گفت ۱۵۰ که مجموع عدد میم و
قاف و واو و دال است این صد و پنجاه را در تحت صد و چهل نوشتیم و بعد از آن گفتیم که غیر از حرف چهارم
عدد تتمه را خبر ده گفت ۲۳۴ این را نیز در تحت صد و پنجاه ثبت کردیم و بعد از آن گفتیم که غیر از حرف پنجم عدد تتمه

خبر ده گفت ۲۳۶ این را نیز در تحت دو بیت و سی و چهار ثبت کردم و مجموع این پنج بود و ادیدم شد ۹۶۰ با آن
چهار که حفظ کرده بودیم که عدد حروف اسم غیر از واحد بود قسمت کردیم شد خارج ۲۴۰ که مجموع عدد حروف
مقصود است بحساب جمل و بعد از آن جملهٔ اولی را که ۴۰۰ است ازین خارج نقصان نمودیم باقی ماند چهل که عدد
میم است و جملهٔ ثانیه را که ۱۴۰ است ازین خارج نقصان کردیم باقی ماند صد که عدد قاف است و جملهٔ ثالثه که ۱۵۰
از خارج نقصان کردیم باقی ماند نود که عدد صاد است و جملهٔ رابعه را که ۲۳۴ است ازین خارج نقصان نمودیم
باقی ماند شش که عدد واو است و جملهٔ خامسه را که ۲۳۶ است ازین خارج نقصان کردیم باقی ماند چهار که عدد دال است
چون میم و قاف و صاد و واو و دال بهم رسید معلوم شد که اسم مقصود است و علی هذا القیاس در دیگر اسما بلکه
مصراع و بیت را هم اگر اندک تأمل کنند استخراج نمودن سهلست لعبه دو عدد و ضمیر کنند فوق اثنین طریق یافتن
آن دو عدد آنست که بگویند که خبر ده از مجموع این دو عدد که ضمیر کرده اند و آن مجموع را ضرب کنند در نفس خود
و مجذور را حفظ کنند بعد از آن بگویند که ضرب کنید یکی از آن دو عدد را در مجموع هر دو عدد و آن دیگر را در
در مبلغی که کمتر از مجموع هر دو عدد باشد بمقدار معین و حاصل الضربین را جمع کرده خبر دهید و این را نقصان
باید کرد از آنچه حفظ کرده شده و آنچه باقی ماند قسمت کرد در عددی که فاضل است میان مجموع عددین
و آن عدد که ضرب کرده اند عدد ثانی را با آنچه خارج شود یکی از آن دو عدد است که ضمیر کرده است
چون یک عدد معلوم شد از مجموع آنچه ماند عدد دیگر است مثله ضمیر کردند سه و هفت و خبر کردند از مجموع ایشان
که ده است و این ده را در نفس خود ضرب کردیم و مجذور او را که صد است حفظ کردیم و بعد از آن گفتیم
یکی از آن دو عدد را در ده که مجموع عددین است ضرب کرده و دیگر را در هفت که کمتر از ده است به عدد ضرب
کرده مجموع هر دو را خبر ده سه را در ده ضرب که حاصل سی است و هفت را در هفت که حاصل چهل و نه و مجموع
هر دو هفتاد و نه شد خبر داد این هفتاد و نه را از صد که حفظ شده بود نقصان نمودیم بیست و یک باقی ماند
و این باقی را در فضل میان مجموع عددین که ده است و هفت که عدد اول را در ده و عدد دوم را در هفت
ضرب کرده بودیم و آن سه است قسمت نمودیم شد خارج هفت که یکی از آن دو عدد است که مجموع آن ده
بود و تتمه هفت تا ده سه باشد پس آن دو عدد که ضمیر شده بود یکی سه بود و دیگری هفت و باین عمل استخراج
خاتم میتوان کرد که در میان جمعی بدست یکی دهند بدین طریق که بگویند که از آن کس که خاتم دارد بطرف
یمین بشمرند که چند است و بطرف یسار بشمرند که چند کس نشسته اند و مجموع اجزا او هر چه باشد در نفس خود
ضرب کرده حفظ کنند و باز بگویند که آن عدد که بطرف یسار است در مجموع هر دو عدد ضرب کرده و آنچه بطرف
یمین است در عددی که کمتر از مجموع عددین باشد بقدر معین ضرب کرده حاصل الضربین را جمع کرده خبر ده
هر چه باشد از محفوظ نقصان کرده آنچه بماند در فضل مجموع عددین قسمت کرده آنچه خارج است بطرف
یمین بعده آن شمرده هر جا که منتهی شود انگشت که در آن پهلوی اوست حامل خاتم است مثله یازده کس
بجائی نشسته اند و خاتم را در دست کسی داده که بطرف یمین او چهار کس نشسته بودند و بطرف یسار او
شش کس و مجموع هر دو ده و این ده را در نفس خود ضرب کردیم صد شد و بعد از آن گفتیم از یسار او آن
کس آنچه باشد در مجموع هر دو طرف که ده است ضرب کرده و آنچه بطرف یمین است در هشت که کمتر از ده است

این جملها را بدین ترتیب ثبت کنند
۴۰۰
۱۴۰
۱۹۰
۲۳۴
۲۳۶
مجموع
۹۶۰
خارج قسمت
۲۴۰

هر دو عدد ضرب کرده حاصل مجموع را خبر ده طرف یسار شش کس بودند در ده ضرب کرده شصت شد و طرف یمین چهار
کس بودند در هشت ضرب کرده سی و دو شد و مجموع هر دو نود و دو شد خبر داد این نود و دو را از صد نقصان نمودیم
هشت ماند این هشت را در دو که فضل ده است از هشت قسمت کردیم شد خارج چهار از یمین ابتدا کرده شمردیم و از
پنجمین خاتم گرفتیم لعبه دیگر اگر خاتم در یکی از دو دست کسی خود طریق استخراج آن آنست که بگویند که آن دست که
خاتم دارد عدد زوج نام نهد و آنکه از خاتم خالیست عدد فرد پس بگویند آنچه در دست راست دارد نام کرده در عدد
زوج ضرب کن و آنچه در دست چپ را نام کرده با او جمع کرده مجموع را تنصیف کن و سوال کن کسر دارد یا نه اگر کسر داشته
باشد خاتم در دست چپ باشد و اگر کسر نداشته باشد در دست راست مثله خاتم در دست کسی آن دست راست
که خاتم داری چهار بگو آنچه درین دست نام کرده بودیم در دو ضرب کرده با آنچه در دست چپ نام داشت
مجموع را تنصیف کن گفت کسر دارد چرا که چهار در دو هشت است و با پنج سیزده میشود که نصف صحیح ندارد
و چون کسر داشت در دست راست گفتم خاتم داری گفت بلی والسلام

فصل در باب لطایف و ظرایف احوال اشعث طامع

آورده اند که مولانا عبدالله از اشعث پرسید که طمع تو در چه غایت است گفت تا غایتی که از هر خانه که دود می بینم گمان
برم که برای من طعامی میسازند پس بآن گمان بر خیزم و هر زمان پارهٔ خشکی که دارم پیش آرم و در هم شکنم و منتظر
که حالی در آن شوربا که برسد اشکنه خواهم کرد چون انتظار بسیار برم و اثری ظاهر نشود آن پاره را در آب اغشته
کنم و بخورم دیگر اگر چون بانگ صلوة جنازه بگوشم رسد گمان برم که آن میت وصیت کرده است که از مال من طعامی
با اشعث دهید پس با این امید بدر آن تعزیت خانه روم و در آن سرا بروم و کسی که با هم آهسته سخنی گویند پندارم که از آن
وصیت که برای من کرده سخنی میگویند پس با ارباب مصیبت همراهی کنم و ایشان را در امور مدد کاری نمایم در ریختن
آب غسل و جنازه با این طریق تا لب گور از پای ننشینم و چون از دفن مرده فارغ شوند و باز گردند تا در تعزیت سرا با
ایشان آیم و چون اثری از وصیت ظاهر نشود و نومید باز گردم دیگر اگر چون ببازار سفال فروشان بگذرم هر که
طبق یا کاسه [illegible] برم که برای من آن را میخرد که طعامی در آن طبق یا کاسه کرده بمن فرستد دیگر اگر چون ببازار
مسگران بگذرم هر که از ایشان دیگ و ملوک و طبق و کاسه مسین میسازد پیش او روم و التماس کنم که بزرگتر و گشاده تر
سازد شاید که روزی صاحبش آن را پر از طعام کرده برای من فرستد چون گشاده تر باشد طعام بیشتر گیرد دیگر اگر چون
در کوچها گذر کنم دامن گشاده نگاه دارم بگمان آنکه اگر همسایه از بامی یا دریچه چیزی پیش همسایه اندازد خطا شود و در
دامن من افتد دیگر اگر هیچ عروسی بخانه داماد نبرند الا آنکه من در خانه خود را آب زنم و جاروب کشم بگمان که
بغلط شاید عروس را بخانهٔ من آرند و مشهور است که اشعث را دیدند که دامن بدست گرفته در صحرا میدوید و از او گفتند چه کار
میکنی گفت دیدم که دو مرغابی جفتی کرده در سایهٔ بال مرغابی ماده می دویدم دامن باز کرده شاید که بیضه از او جدا شود و در دامن
من افتد اشعث را دیدند که قدری سوخته گرفته از عقب سواری میدوید گفتند چه کار میکنی گفت از سم اسب این سوار
آتشی جهد قدری سوخته گرفتم و در عقب وی میروم باشد که بار دیگر آتش جهد و من سوخته آتش گیرم اشعث روزی
در کوچه میگذشت و جمعی اطفال بازی میکردند گفت ای کودکان اینجا چه ایستاده اید و حال آنکه در سر کوچه پاره کسی
یک جوال سیب سرخ و سفید آورده و بر مردم بخش میکند کودکان چون آن را شنیدند یکباره ترک بازی کرده رو بجانب کوی

دویدند از دویدن ایشان اشعث نیز بطمع افتاده دویدن گرفت او را گفتند در چیزی که بدروغ خود ساختی چرا
بطمع افتادی گفت دویدن اطفال افزودی جد و اهتمام مرا بطمع انداخت گفتم شاید این صورت وقوع داشته باشد
از اشعث پرسیدند که در مدت عمر خود از تو وطامعتر دیدی گفت آری زن من از من در طمع زیاده تر بود
گفتند از کجا دانستی گفت از انجا که در وقتی مرا کشای اشعث در هر چیز که طمع کنی و در ان بیگشاهی کرا یا حاصل
شود باید من دران یقین باشم که البته حاصل خواهد شد و گفت طمع زن من تا غایتی بود که روزی در
فصل بهار با او بر بامی بودم ناگاه قوس قزح که مردم او را کمان رستم گویند بر کنار آسمان ظاهر شد زنم
کمان برد که آن طنابی است ابریشمین که از آسمان فرو گذاشته اند و سر آن طناب بر زمین است معقد
گرفتن آن طناب دویدن گرفت بتعجیل بر چه تمامتر که مبادا کسی دیگر بان طمع کند و بگردد و دران دویدن از ام
زینه پایه بام بیفتاد و گردنش بشکست آورده اند که در وقتی که اشعث پیر و معمر شده بود او را ملامت کردند که وقت
توبه و انابه است نه هنگام بذله و ظرافت پس اگر در آخر عمر بسماع حدیث شغل گیری بهتر باشد گفت والله
که من سماع حدیث کرده ام گفتند اگر راست میگوئی حدیثی روایت کن گفت حدیث کرد مرا نافع بن بریده از
حضرت رسول صلی الله علیه وآله که دو خصلت پسندیده است که هر که با این دو خصلت متصف گردد سعادت دو جهان
نصیب او را باشد چون حدیث با اینجا رسید خاموش ایستاد مستمعان گفتند این نیک حدیثی است بیان
کن که آن دو خصلت که موجب خیر دنیا و دین است کدام است گفت والله یکی را نافع فراموش کرده است و دیگری را من
حکایت در لطائف دزدان دزدی جامه کسی بدزدید و بیازار برد و بدست دلال داد که بفروشد جامه را از
دلال دزدیدند دزد دست خالی تر و یاران آمد گفتند جامه را بچند فروختی گفت بانچه خریده بودم دزدی از خانه کسی
هیچ جامه بدزدید و تا چه بگیر او رو ناگاه جمعی از رهگذریان با آن در سرا رسیدند و در جا نهاد و در پس در
نهاد و جاروبی آنجا دید برداشت و در خانه را روشن کرد آن جمع گفتند چه میکنی گفت عزیزی در این خانه
مرده است در خانه را جاروب میکنم گفتند چون است که آواز نوحه نمی شنوم گفت فرمانی دیگر خواهید شنید
دزدی بخانه رفت هیچ نیافت که بدزدد ناگاه در گوشه خانه قدری نرمه آهک دید پنداشت که آرد است
دستار خود در میان خانه پهن ساخت و رفت که آرد بیاورد و بر دستار ریزد دران محل صاحب خانه
حاضر وقت بود و دستارش بدزدید دزد دید که در آنجا آهک است نه آرد برگشت که دستار فراهم آورد
دید که دستار را برده اند قدم نهاد که از خانه بدر رود صاحب خانه فریاد برکشید که دزد را بگیرید دزد روی
خود را باز پس کرد و گفت پیداست که دزد کیست دزدی بخانه بوبکر رفت که دزدی کند بوبکر دزد را گرفت
و گفت جائی بده و با دو دلو بود بعد از ان باو گفت که آب ازین چاه بکش و آب را آب ده و دلو پاره
پاره بود دزد هر چند آب می کشید آب بیرون نمی شد آخر الامر بوبکر خود را بخواب انداخت دزد گریخته
بیرون رفت چون بیرون آمد جمعی دیگر دزدان را دید که قصد بآنخانه میکنند گفت ای یاران صاحب
این خانه ماهی سقنقور دارد و از جماع سیر نمیشود و اسپی دارد که باد استسقا دارد و از آب سیر نمی شود دزدی
بخانه بوبکر رفت هر چند گردید چیزی نیافت بوبکر بیدار بود و او را امید دزد چون خواست که بیرون رود
تیزی بداد بوبکر گفت بارت سنگین است نه زود گفت خیر بتحقیق اسباب خانه است کو نهادیم حکایت در لطائف

گدایان عباس دوس از مشهوران عرب است و در گدائی ضرب المثل بوده روزی در حمام بود که درویشی
پیش او آمد و نیازی نمود و گفت ای استاد مرا ذوق گدائیست میخواهم که برای من تکبیری گوئی و نظر
نمائی و چند روزی در خدمت تو کسب هنر کنم عباس گفت ای درویش حاجت ملازمت بسیار
نیست گدائی سه اصل دارد اگر آنها را دانستی و کار بستی بگدائی کامل میشوی آن اصول را بتو بگویم تا یاد گیری
اول کار خود بروی درویش اوراد حاکرد و گفت بفرما عباس گفت اول اگر سوال کنی هر جا که باشد
دوم اگر سوال کنی از هر که باشد سیوم اگر بگیری هر چه باشد درویش دست عباس را ببوسید و از پیش او بگوشه رفت
عباس از سر تراشش استره طلبید و با خرجی رفت که سنتی بجا آورد درویش از کیسه عباس در آمد و گفت
شیئا لله عباس سر بالا کرد و گفت ای درویش حمام و گدائی گفت هر جا که باشد عباس گفت که از عباس دوس
گدائی گفت هر که باشد عباس گفت موئی چند از زهار حاضر است گفت هر چه باشد عباس به او آفرین کرد
گفت زهی شاگرد کامل که بیک تعلیم کار از استاد گذرانید درویشی نزد عباس آمد که مرا در گدائی تعلیمی ده که
چون بآن عمل کنم از فقر و فاقه خلاص شوم گفت پنجه از کاغذ بساز و بر سینه خود بچسبان و چهل روز تن برهنه در
آفتاب سیر کن تا بدنت از تاب آفتاب سیاه گردد و بعد از ان بدو جمعی ابلهان در آی و در مسجد ایشان
سه شب احیا کن و در شب چهارم وقت سحر فریاد کن که خضر علیه السلام را دیدم و او مرا نظر کرد و دست مبارک
خود بر سینه من نهاد و چون مردم نزد تو آیند و آن نشانه پنجه بر سینه تو ببینند مرید شوند و خدمتها کنند افراد
آن حیله بجا آورد و مردم بیک دو را مرید خود کرد و مقصود او بحصول پیوست و از جفای فقر و فاقه باز رست
گدائی از عبد الملک مروان چیزی طلبید گفت از خدا طلب کن گفت طلبیدم بتو حواله کرد عبد الملک بخندید و او را
خوشنود کردانید درویشی بدر خانه بخیلی رفت و شیئا لله آواز برکشید بخیل از درون خانه آواز برداشت که ای درویش
فردا بیا که جمعی دوستان را مهمانی خواهم کرد و طعام بسیاری خواهم ساخت تا ترا نصیبی کامل دهم درویش
گفت امروز نامقدار نانش بده که بفردا برسم خواجه بخندید و او را چیزی بداد درویشی بدر خانه بخیلی رفت و شیئا
لله زد بخیل از درون خانه آواز داد که ای درویش معذور دار که خانگیان در خانه نیستند گدا گفت من از تو
پاره نان میخواهم نه مباشرت خانگیان درویشی سر و پا برهنه را گفتند چرا نزد فلان خواجه نمیروی که مال
بسیار دارد و شاید بر تو رحم کند و جامه دهد درویش آن خواجه را می شناخت که بغایت بخیل و ممسک بود
گفت والله که اگر پیش وی روم در حالیکه پوشیده باشم جامه کعبه را بیرون آیم از پیش او چون مار از
پوست بیرون می آید درویشی بی سر و پا خواجه را گفت اگر من بر در خانه تو بمیرم با من چه کنی گفت ترا کفن
کنم گفت مرا در زندگی پیراهن بپوشان و چون بمیرم بی کفن بخاک بسپار خواجه بخندید و او را پیراهنی داد گدائی
برص و رعشه مبتلا بود و دایم سر و دست و سائر اعضاهای او حرکت مینمود بر سر راهها خوابیده می
نشست و هیچ طلب میکرد و او را گفتند این عجب است که با وجود رعشه و فقر و فاقه اضطرابی نداری گفت
اضطراب زیاده ازین چه باشد که دایم اعضای من در حرکت و یک لحظه آرام ندارم حکایت در
لطائف احولان و کوران خروسی پیش احولی بسته بود او را گفتند که هیچ میدانی که احول یکی را دو می بیند
گفت این سخن غلط صرف و دروغ محض است زیرا اگر حال چنین بودی بایستی من این دو خروس را

چشمان دیدی احول نزد طبیبی احول آمد و گفت من یکی را دو می‌بینم و از این جهت غلطها می‌کنم و تشویشها بمن
میرسد چشم مرا علاج کن طبیب سر بالا کرد و گفت شما هر چهار که نزد من آمدید هر یک مرض دارید احول
گفت دو او جا مرا که طبیبی دیگر باید کرد اگر من یکی را دو می‌بینم او یکی را چهار می‌بیند احول و اعور باتفاق یکدیگر
بیازار رفته بودند تا متاعی بخرند احول به اعور گفت که تو یک چشم داری و من دو چشم دارم باید که خرید
متاع بمن گذاری اعور گفت ای احول کور ندانستهٔ که یک درم سره بهتر است از دو درم قلب بشار اعمی
که از کوران مشهور عرب است روزی در راهی میرفت کسی بر سبیل تعرض گفت ای بشار از خدا درخواه
تا در عوض چشم چیزی بتو دهد گفت درخواسته‌ام و داده است گفت آن کدام است گفت کوری تا روی
مثل تو چیزی نباید دید کسی بر سبیل تعرض بشار را گفت خدای تعالی از هر که کریمه باز گیرد او را عوض دهد چشم
ترا که باز گرفت چه عوض داد گفت این سعادت که از دیدن روی شوم تو خلاصم کرد کسی دیگر بشار را بر
سبیل تعرض گفت ای کور چه چیز در عالم خوشتر داری گفت کوری را تا مثل تو کسی را نباید دید گران جانی
بر سبیل تعرض اعمش را گفت چرا نابینا شدی یا ابا محمد گفت از بسیاری نظر کردن من بسوی گران جانان
هارون الرشید بکوفه آمد و از صلحا و علما آنجا را پرسید گفتند اصلح و اعلم زمان ابن سماک است که مکفوف
است یعنی نابینا شده است و اکثر اوقات در مسجد میباشد و مراقبت وقت خود میکند گفت مرا بوی راه
نمایند هرون را بمسجد ابن سماک آوردند هرون تنها بمسجد درآمد ابن سماک در نماز بود هرون در پهلوی
او نشست تا از نماز فارغ شد هرون با او مصافحه کرد ابن سماک گفت ترا نمی‌شناسم اما دست تو دست
جباران میماند ای صاحب این دست نازک بر این دست رحم کن و او را با آتش دوزخ مسوزان هرون
بگریست و از وی طلب زیادتی نصیحت کرد ابن سماک او را نصیحتی نافع گفت هرون بسیار بگریست و بعد از آن
که هارون برفت ابن سماک را خبر کردند که آن هرون بود که با تو مصافحه کرد و نصیحت خواست گفت و الله
که اگر از اول میدانستم نه با او مصافحه میکردم و نه سوال او را جواب میگفتم ابو العینا که ظریف عرب
بود و در آخر عمر نابینا شد روزی بوی خبر دادند که متوکل بالله میگوید که اگر ابو العینا کور نبود او را در
مجلس خود میخواندم و میخواستم و ندیم بزم خود میساختم ابو العینا که این سخن شنید بخلیفه پیغام داد که تو مرا
از بهر رشته در سوزن و مروارید در رشته کشیدن و نقش نگین خواندن و دیدبانی میخواهی از این امر
عاجزم و صلاحیت این کارها ندارم اما اگر مرا از بهر آن میخواهی که با تو مذاکرهٔ علوم کنم و مسامرهٔ اسرار
نمایم در این فنون تا هر دو یگانه روزگارم چون متوکل این سخن بشنید او را بخواند و ندیم مجلس خود
ساخت ابو العینا را در آن نابینایی چون بمجلس متوکل آوردند گفت ای ابو العینا چه چیز بر تو سخت تر
و صعب تر آمد در ضایع شدن چشمت گفت روی نیک اگر ترا ندیدم شخصی در مجمعی میگفت هر که چشم
بینا ندارد نیم مرد است و هر که وقوف بر سباحت دریا ندارد نیم مرد است و هر که در خانه عروس
زیبا ندارد نیم مرد است کوری در آن مجلس حاضر بود که زن نداشت و سباحت دریا و شناوری
نمیدانست فریاد برآورد که ای عزیز عجب مقدمهٔ پرداختی که مرا از دایرهٔ مردی چنان دور انداختی
که بشنو نیم مرد و دیگر در میاید تا تمام پنج مردی راست نیاید یکی از اهل بصره حکایت کرد که از بصره بسفر

کردم

کردم بدهی رسیدم در شبی که بغایت تاریک بود در میان آن ده نابینایی دیدم که سبوی پر آب بر دوش
داشت و چراغی روشن بر دست و تعجیل تمام میرفت مرا از آن صورت حیرت عظیم روی نمود سر راه
بر او گرفتم و او را نگاه داشتم و گفتم ای اعمی شب و روز نزد تو برابر است این چراغ بدست گرفتن چه معنی
دارد گفت تا کوردلی مثل تو پهلو بر من نزند نابینایی زن کریههٔ قحبه بخواست زن گفت کاشکی ترا چشمی
روشن بودی با این حسن و جمال که من دارم مشاهده میکردی گفت خاموش باش که اگر ترا حسن و جمال بودی
بمثل منی نمی‌افتادی یکی از شعرای عرب در هجای کوران گفته شعر کیف یرجو الحیاء منه صدیق * و مکان الحیاء
منه خراب * یعنی چگونه امید دارد دوست از کور مردی و حال آنکه مکان حیا که خانهٔ چشم اوست خراب است حکایت
در گفتگوی کوران کوری خر داری گندم بآسیاب میبرد بآبی رسید و خواست که خر را از آب بگذراند ناگاه
سواری دید از دور پیدا شد با خود گفت چون این سوار برسد اول سلام خواهد کرد بعد از آن خواهد پرسید که
بلندی این آب چه مقدار است بعد از آن خواهد گفت که این گندم چند منست چون سوار برسید گفت که ای
مرد که بلندی این آب چه مقدار است کور گفت علیک السلام سوار بخندید و گفت سرت بکش زنت گفت تا گردن
و سینه گفت خاکت بدامن گفت چهل من کوری بعیادت بیماری میرفت با خود گفت چون بر سر بالین او
نشینم و گویم حالت چونست خواهد گفت بهترم من خواهم گفت الحمد لله دیگر پرسم که طبیبت کیست خواهد
گفت فلان حکیم خواهم گفت قدمش مبارک باشد دیگر خواهم گفت چه غذا میخوری خواهد گفت شوربای جوجه خواهم
گفت نوش جانت باشد و چند دانه انار در دستمالی داشت گفت خواهد گفت اینها چه چیز است خواهم
گفت اینها را از برای بیمار آورده‌ام پس کور بر سر بالین بیمار آمد و بر بالین او بر سر پا نشست زیر جامه او در هم
بود و انار او بیحد اتفاقا بیمار اعراض کرده و قهری ناخوشی عظیم داشت که سر خود پیش وی برد و گفت حالت
چونست گفت بحال مرگ افتاده‌ام میمیرم کور گفت الحمد لله دیگر پرسید که حکیمت کیست گفت ملک الموت کور
گفت قدمش مبارک باشد دیگر پرسید که غذا چه میخوری گفت زهر و زقوم کور گفت نوش جانت باشد
اعراض بیمار بیشتر شد و نگاه او با انار او افتاد اعراضی شد و گفت بر خیز ای قلتبان اینها چه چیز است
کور گفت اینها را از برای بچه آورده‌ام مردی زنی و دختری و کنیزکی داشت که بد کردار بودند روزی مرد
بخانه آمد و زن را گفت بغایت گرسنه‌ام اگر طعامی داری زود پیش آر زن گفت عجب که باز مهربان
شدی من بجامهٔ چند از تو راضی بودم اکنون که تو اطلس ارغوانی خریده و بمن ندادهٔ چگونه
از تو راضی باشم خدای تعالی از تو راضی باشد پس زن برخاسته نزد دختر رفت و گفت خبر داری که پدرت
با من بر سر مهر و محبت آمده و دوستی از سر گرفته و جامهٔ اطلس ارغوانی آستر کتان برای من می
دوزد دختر گفت خدا بر عمر شما برکت کند که اگر مرا بغلامی زرخرید عقد می‌بندید اختیار دارید پس
دختر بنشاط تمام برخاسته نزد کنیزک آمد و گفت هیچ خبر داری که بخت جوان بر سر من آمده و
خواجه زاده پر مال صاحب جمال بخواستگاری من آمده و هم امشب مرا عقد کرده باو تسلیم خواهند نمود
کنیزک گفت همچنانکه تو مرا مژده دادی از ادای درشته ترا مژده بهشت میدهم لطایف کودکان زیرک روزی
مامون در حال کودکی پیش هرون شوخی کرد هرون در غضب شد و گفت یا ابن الزانیه مامون علی الفور در جواب

این آیه را برخواند که الزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک یعنی زن زناکار را بنکاح در نیارد الا مرد زناکار یا مرد
مشرک آورنده بیرون ازان جواب که مامون داد خجل شد و بدل او را الحسین کرد **حسین بن فضل** را که از مشاهیر
علما و از بی نظیران زمان خود بوده است او را در کودکی بمجلس متوکل آوردند و دران مجلس بسی از علمای
بزرگ حاضر بودند حسین خواست که سخن گوید او را مانع شدند و گفتند درین مجلس عالی که مشایخ بزرگ از علما
نشسته باشند ادب نباشد که کودکی سخن گوید حسین گفت هرچند من کودک باشم آخر کوچکتر از هدهد نیستم و هر چند
خلیفه بزرگ باشد بزرگتر از سلیمان پیغمبر نیست هدهد پیش سلیمان گفت احطت بما لم تحط به یعنی مشاهده کردم و
رسیدم بآن چیزی که تو مشاهده نکرده و بدان نرسیده و اگر دانش ببزرگی سن بودی سلیمان با وجود صغر
سن در حضور والدش داود علیهما السلم حکم نکردی و حق تعالی در حق وی نفرموده ففهمناها سلیمان
یعنی پس تعلیم دادیم حکمت مر سلیمان را متوکل را ازین سخن عجب آمد و او را انعام کرد و متوجه تربیت او شد
فتح ابن خاقان از علمای بزرگ است او را در کودکی بمجلس معتصم بالله آوردند بر سبیل امتحان ازو پرسید
که ای فتح بهتر ازین انگشتری یاقوت که در انگشت دارم هرگز هیچ چیز دیده گفت آری ای خلیفه زمان گفت
آن کدام است گفت انگشتی که درین انگشتر است بهتر ازین انگشتر است معتصم را این جواب از وی عجب آمد
و او را خلعه و افسر داد و بتربیت او مشغول شد **والده محمد امین** که پسر هرون است به هارون گله کرد که تو مامون را
پیش از امین دوست داری گفت هر دو را امتحان کن و فهم هرکدام بیشتر باشد من او را دوست تر دارم خادمی را
پیش امین فرستادند که ازو سوال کن که چون خلافت بتو رسد مرا چه رعایت خواهی کرد خادم رفت و ازو سوال
کرد گفت ترا مقرب خود سازم و بر فلان شهر والی گردانم خادم بیامد و هرچه او گفته بود عرض کرد گفتند نزد مامون
برو و همین سوال کن و جواب او را بیار خادم رفت و سوال کرد مامون بانگ بر او زد و بدوات زرین که در
پیش او بود سر خادم بشکست و گفت آمده و مرگ پدرم بر من عرض میکنی و حال آنکه من امید دارم که جمله فرزندان و
خادمان در قدم او جان در بازند و عمر همه چون عمر او شود خادم سر شکسته بیامد و قصه را عرض کرد هرون
والده امین را گفت من بعد رقم بزرگی از اولاد خود را با ایشان معامله میکنم **حکایت** در زمان پادشاهی
ظالم خواجه توانگری بمرد و ازو مال خطیری بماند با کودک نورسیده و بغایت زیرک و باشعور و بغیر ازان طفل آن
خواجه را هیچ وارثی نبود اهل طمع آن پادشاه را ازان صورت خبر کردند پادشاه طمع بر مال خواجه کرد و
آن کودک را طلبید و پرسید که از پدر تو چه مانده گفت از نقد و جنس این ضیاع و عقار چندین وارثان
پادشاه دین پناه و این کودک یکی پادشاه بخندید و مال را با او واگذاشت و خاطر بر تربیت او بگماشت **حکمی**
گفته است که رای بزرگ را حقیر مدارید اگرچه از کودک خوردسال ظاهر شود زیرا که [illegible]
که کودک غواص از دریا بیرون آورده باشد **چند مرد** کهن سال جائی نشسته بودند و جمعی کودکان پیش ایشان
بازی میکردند آخر مردی بانگ بر ایشان زد و گفت چند شوخی و بی ادبی کنید شرمی مدارید کودکی پیش آمد و
گفت اگر شما در جوانی از خدا شرم داشتید ما را هیبت و مهابت شما نگه داشت که پیش شما بی ادبی کنیم **حسن بن**
علبه میگوید که یحیی بن اکثم در ان محل طفل و نارسیده بود و آنجا رسیده و شیخی را گریان دید گفت ای شیخ چه چیز
ترا گریان ساخته گفت آنکه بعد از مجالست صحابه رسول صلی الله علیه و آله بمجالست شما مبتلا شده ام گفت پس منصب صحاب

بمجالست رسول عظیمتر بوده و از صحبت تو بمجالست ما سخن گفت ای کودک بدین زیرکی و حاضر جوابی
که ترا می بینم گمان میبرم که سلاطین روزگار بتو محتاج خواهند شد **ایاس** ابن معاویه مزنی خوردسال
بوده و نارسیده در شام با پیری بدار القضا رفت که معامله او با آن پیر جز در حضور قاضی فیصل نمی یافت
اول ایاس آغاز سخن کرد قاضی گفت ای پسرک در سخن گفتن بر پیران تقدیم مکن گفت سخن حق مقدم
است قاضی گفت خاموش باش گفت اگر من خاموش باشم مدعا را که گوید قاضی گفت گمان نبرم که در
این مجلس تو [illegible] گوئی ایاس گفت لا اله الا الله قاضی خجل و منفعل شد و مهم او بپرداخت و
کار او بدلخواه او ساخت **ابوالعینا** گفت که هرگز مرا کسی چنین انفعال نداد که پسر خوردسال عبدالرحمن بن
ابی الرجا گفتم ای پسر ابی که پدرت ترا بمن فروخته که من مثل تو پسری میخواهم گفت فروختن من خود محال
است اما اگر میخواهی پدرم را پیش زن خود ببر تا برای تو مثل من پسری بیارد **کودکی** از بنی هاشم با یکی از ارباب
مکارم بی ادبی کرد و شکایت بعمش بردند خواست تا او را ادب کند گفت ای عم من کردم انچه کردم در حالیکه عقل
با من نبود اکنون تو کن انچه میکنی در حالیکه عقل با تست عمش بخندید و از سر گناه او درگذشت **کودکی** در مکتب خانه
بمعلم میخواند ان علیک اللعنة مکرر میخواند معلم در قهر شد و گفت علیک و علی والدیک کودک گفت در این
مصحف علیک هست و علی والدیک نیست آیا آن را تیر الحاق کنیم **روزی** اعمش از خانه بیرون آمد و بخندید
شاگردان گفتند ای استاد سبب خنده چیست گفت حالی که از خانه بیرون می آمدم دختری چهار ساله من بر تن
سر او گرفت و بگریه زد طلبید گفتم ندارم روی بمادر خود کرد و گفت آخر در عالم هیچکس نباشد که زن
وی شوی نداند که بدین شیخ گدا چون افتادی **ابوالعینا** خوردسال بود پدرش گفت ای ابوالعینا خدای تعالی
میفرماید انما اموالکم و اولادکم عدو لکم فاحذروهم یعنی جز این نیست که مالهای شما و فرزندان شما دشمن شما
اند پس پرهیز کنید ازیشان ابوالعینا گفت ای پدر خدای تعالی میفرماید لا تقتلوا اولادکم خشیة املاق یعنی
مکشید فرزندان خود را از ترس درویشی **ابوالعینا** روزی پسر خوردسال خود را گفت یا بن الزانیه
پسرش در جواب گفت والله که تو زن خود را بیشتر حفظ کرده که پدرت زن خود را ابوالعینا از جواب
او حیران بماند و انفعال یافت **ابوالعیض** از ظرفا و ادبا است و از کودکی خوش طبع و ظریف بوده
روزی در ایام کودکی پدر او را ببازار فرستاد که کله ای بره بخرد و کله خرید و بکوشه نشست و تمام گوشت
و مغز او بخورد و استخوان خالی در نان پیچیده بخانه آورد پدرش چون نان بگشاد و در میان آن استخوان
خالی دید ابوالعیض را گفت چشمهای او کجاست گفت این گوسفند کور بوده است گفت گوشهای او کجاست
گفت کر بوده است گفت زبان او کجاست گفت گنگ بوده است گفت این همه راست مغز سرش
چه شد گفت پیش ازانکه کور و کر و گنگ شود معلم گوسفندان بوده و سر با ایشان خالی کرده پدرش گفت
این کله بیرو بکله پز ده که من کله میخواهم ابوالعیض گفت که از من نخواهد گرفت زیرا که کله پز این کله را
بکل عیب بمن فروخته است **جوجی** کودک بود و حق مادرش بیمار گشت روزی در بیماری گفت ای پسر
پروای مادر داری و حال آنکه دوش ده نوبت برخواسته ام گفت [illegible] امید میدارم که امشب برنخیزی
جوجی وقتیکه خوردسال بود گفتند میخواهی که پدرت بمیرد تا میراث او بتو رسد گفت لا و الله بلکه میخواهم که بکشندش

تا چنان میراث وی بکرم خونبهایم نیز بستانم و او نیز بثواب شهادت برسد پسر خورد سال جوحی از خانه بیرون
آمد کسی از او پرسید پدرت کجاست گفت در خانه است و دروغ بر خدای می‌بندد پرسید که چگونه گفت آینه پیش گرفته
و در صورت مشاهده میکند و میگوید الحمد لله الذی احسن خلقی و خلقی روزی جوحی بر در خانه خود نشسته بود دختر که
چهار ساله او پیش او بود ناگاه جنازه از در رسید دختر که برکنار آن میدید بود گفت ای پدر این چیست
گفت آدمی مرده است او را در این صندوق نهاده اند و میبرند بجایگاهی که آنجا شمع و چراغ باشد و نه فرش و
روشنائی نه نور و صفا و نه خورش و پوشش و نه آب و نان دختر گفت پس بخانه ما می آرند مولانا شمس
از جمله دانشمندان هرات بود پسر خورد سال خود محمد را گفت مرا داعیه وعظ گفتن شده و من از همه واعظان
شهر داناترم ایشان بر سر منبر سخن میگویند با آن مایه و دانش من خود بطریق اولی سخن گویم پس جمیع اکابر
و اهالی را از وعظ کردن خود خبر کرده و در روز جمعه بعد از نماز منبر بالا رفت و خاص و عام هرات در پای منبر
او حاضر شدند چون بر منبر نشست آن کثرت و ازدحام دید دهشت بر او غلبه کرد چنانکه اصلا و قطعا سخن نتوانست
گفت زمانی خاموش بود و هر چند فکر کرد از غلبه دهشت هیچ چیز یادش نیامد آخر گفت ای عزیزان همه میدانید که من
دانشمندم و در سخن گفتن عاجز نیستم لکن تا بمنبر برآمده ام هرچه بخاطرم بود از لوح قوت حافظه محو شده و هیچ چیز
بخاطرم نمی آید محمد پسرش بی طاقت شده گفت این نیز بخاطرت نمی آید که فرود آئی لطایف و ظرایف غلامان روزی غلامی
طبق آتش بمجلس خسرو پرویز آورد و از هیبت و صلابت پرویز دستش بلرزید و قدری آتش بر دستار خوان و
دامن خسرو پرویز ریخت خسرو او را حکم کشتن کرد غلام برگشت و طبق آتش را بالتمام در کنار خسرو ریخت گفت این چه حرکت
بود که کردی گفت این قدر که دو سه قطره آتش بر دستار خوان و دامنت ریزم مستحق کشتن نبودم اگر مرا باین
جرم میکشتی ترا منسوب بظلم میکردند و من نمیخواستم که ولی نعمت من بظلم منسوب شود اکنون این بی ادبی کردم
تا گناه من عظیم شود و چون مرا بکشی ملامتی بر آن متوجه تو نگردد خسرو را آن سخن پسندیده آمد و او را بخشید و در
میان غلامان بتقرب خود ممتاز گردانید یکی از اکاسره بر سر غلامی طباخ رسید و دید که نان می پخت کسری دید که
قدری خمیر گرفت و عرق خود را که از آتش تر شده بود با آن پاک میساخت و آنرا با قدری خمیر ضم کرده
قرص نان ساخت کسری هیچ نگفت و برگشت روز دیگر غلام طباخ را طلبیده گفت کدام طعام بهتر است
غلام پی برد که قصه چیست گفت بهترین طعامها آنست که تو نه بینی تا وقتی که پخته شود و پیش تو آرند کسری را
آن جواب از او خوش آمد و از سر گناه و ایذاء او درگذشت پادشاهی از غلامی نان پز همین حرکت دید
که بخمیر عرق جبین خود پاک ساخته بود و آن را آنچه غلام را طلبید و از او پرسید که ای غلام کدام طعام بهتر است غلام
دریافت که سر آن سوال چیست گفت بهترین طعامها آنست که از عرق جبین و کد یمین حاصل شود یعنی
کسب پادشاه او را بخشید پادشاهی نشسته بود و پسر و غلام او ایستاده بود پادشاه از پسر پرسید که در
عالم چه آرزو داری راست بگو گفت اگر مرا جاه و جلال و ملک و مال بسیار باشد دایم شراب خورم و شکار
کنم و بشادی [illegible] از غلام پرسید که تو چه مراد داری راست بگو گفت مرادم آنست که دایم بندگان را
آزاد کنم و آزادان را بکرم بنده سازم پادشاه او را بنواخت و پسر را از چشم عنایت بینداخت
روزی حجاج بن یوسف در صحرا [illegible] بود چند از خاصان سیر میکرد از دور غلامی شبان دید که گوسفند

بچرانید

بچرانید غلام نزد او آمد گفت شما باشید تا من با شبان صحبتی دارم پس اسب خود را بر انگیخت و بر سر او رفت و سلام
کرد غلام جواب داد حجاج از او پرسید که ای غلام حجاج بن یوسف بر سر شما چگونه حاکمیت کرد گفت لعنت خدا بر او
باد هرگز از آن ظالمتری بر مسند حکومت ننشسته بی رحمی سفاکی خدا ناترسی بیباکیست امید میدارم که بزودی
روی زمین از لوث ظلم او پاک شود حجاج گفت مرا می شناسی گفت نه گفت منم حجاج بن یوسف غلام گفت
تو مرا می شناسی گفت نه گفت منم [illegible] دزدان و از غلامان آل ابی ثورم در ماهی سه بار مرا صرع میگیرد و دیوانه
میشوم و امروز روز جنون منست حجاج بخندید و او را خلعتی داد لطایف غلامان با خواجگان بخیلان خواجه
بخیلی غلامی داشت زیرک روزی خواجه غلام را گفت آتش بیاور و در سرا را ببند غلام گفت ای خواجه بی صرفه
گفتی بایستی چنین گوئی که در ببند و آتش بیار خواجه گفت رحمت بر تو باد انصاف میدهم که تو از من زیرک
تری خواجه مال خود را میان اولاد قسمت میکرد و غلامی خورد سال داشت گفت ای خواجه اول مرا چیزی عطا
کن بعد از آن اولاد را خواجه گفت از چه جهت گفت از آن جهت که خدای تعالی فرموده المال و البنون
زینة الحیوة الدنیا مال را مقدم داشت بر اولاد و من مال توام خواجه بخندید و برای او چیزی مقرر کرد
عربی غلامی را بخواجه بصری فروخت و آن خواجه او را سقائی مقرر کرد و آن روز تا شب آب می کشید
روزی عرب آمد او دید راویه پر آب بر دوش کشیده بمحنت میرفت گفت چه حال داری ای غلام گفت
چه میپرسی که دایم آب می کشم از غدیری که خشک نمیشود برای تشنه چند که هرگز سیراب نمیشوند اسحق موصلی
غلامی داشت سقا که دایم بکشیدن آب درمانده بود روزی اسحق از او پرسید که ای غلام حال خود
و حال مرا چون می بینی گفت آن نوع می بینم که در این قبیله و خاندان بدبخت ترین همه مردمان منم
و تو اسحق گفت بچه دلیل گفت بآن دلیل که تو همه شب در غم نان ایشانی و من همه روز در غم آب ایشان
و ایشان خود از غم من و تو فراغتی دارند و ما را از کارگران خود میشمارند و با وجود این [illegible] از ما
راضی نمیشوند و دایم بر ما تنگی دارند اسحق گفت والله که راست میگوئی پس او را آزاد کرد خواجه غلامی را
ببازار فرستاد که انگور و انجیر و خربزه بیارد غلام برفت و دیر آمد و خواجه انتظار بسیار کشید و بعد از آن که آمد
همین انگور آورد خواجه غلام را تلخ کرد و گفت چون ترا یک کار فرستم باید که چندین کار بسازی و زود
بیائی اکنون که بچندین کارت فرستادم پس از مدتی که باز آمده همین یک کار ساخته بعد از چند روز خواجه
بیمار شد غلام را گفت برو طبیبی بر سر من بیار غلام رفت و زود باز آمد و چند کس همراه آورد خواجه گفت
این جمع کثیر چه کسانند گفت ای خواجه در آن روز که مرا ملامت کردی فرمودی که چون ترا یک کار فرمایم باید که
چندین کار بسازی و زود باز آئی اکنون رفته ام و طبیبی آورده ام که ترا علاج کند و مطربی آورده ام که
اگر صحت یابی برای تو ترانه سازد و نغمه پردازد و غسالی آورده ام که اگر بمیری ترا بشوید و نوحه گری آورده ام
که در تعزیت تو نوحه کند و موذنی آورده ام که صلوة جنازه تو گذارد و حفاری آورده ام که گور ترا بکند و حمالی
آورده ام که بر سر گور تو ختمی کند در لطایف کنیزکان نزد ملوک روزی هرون الرشید بفضل بن ربیع
گفت دوش مرا کنیزکان حمله میمالیدند یکی مکی و دیگری مدنی و من خواب کرده بودم در آن اثنای مالنده کی
مدنی دستی بمتاع برکشید تا قایم شد مکی او را منع شد و بر او غلبه کرد مدنی گفت [illegible] چه او [illegible] میکنی و حال آنکه

من سزاوارترم باین کار من احیی ارضا میتة فهی له یعنی هر که زمین مرده بایره شده را زنده و آباد کرده آن زمین
مر او راست یکی گفت خاموش باش که من باین سزاوارترم بحکم لیس الصید لمن اثاره ولکن لمن اخذه یعنی نیست
شکار از آنکسیکه او را برانگیزاند ولیکن از آن کسی است که او را بگیرد هرون الرشید این حکایت میگفت و
میخندید تا غایتی که به پشت باز افتاد پس او را طلبید و خلعت داد و ایشان را از لطف در میان جواری ممتاز
گردانید امین پسر هرون وکیلی را بنخاس فرستاد که برای او کنیزکی جمیله بخرد آن وکیل بحث و نخاسی کنیزک
جمیله تر داد و آورد و نخاسی دیگر بهتری آورد و دیگری خوبتری حاضر کرد وکیل هر سه کنیزک را نزد امین آورد امین روی
در ایشان کرد و گفت چون می پسندید از شما کدام را بگیرم کنیزک نخستین گفت السابقون السابقون اولئک
المقربون کنیزک دومین گفت حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی کنیزک آخرین گفت وللآخرة خیر لک
من الاولی امین را اقتباسات ایشان بآن آیات خوش آمد و همه را بخرید زفاق در زمان متوکل مردی بود از ظرفای
بغداد و کنیزک جمیله داشت که در حسن و جمال بی بدل و بیمثال بود و زفاق دل و جان گرو عشق او کرده بود و همین حاسدان
و ساعیان بسمع متوکل رسانیدند که زفاق اینچنین کنیزکی دارد متوکل باحضار آن کنیزک فرمان داد که تماشا کند و اگر پسندیدش
اشتباه بقیمت وقت بخرد چون نوکران متوکل بطلب کنیزک نزد زفاق رفتند و زفاق بر صورت حال اطلاع یافت
حال او برگشت کنیزک از حالت او دریافت گفت ای خواجه غمگین مشو که من خود را بهر حیله که توانم و بهر فنی که دانم از دام
او خواهم رهانید و خود را بتو خواهم رسانید زفاق بضرورت تن در داد و ملازمان متوکل کنیزک را نزد متوکل
آوردند چون چشمش بر او افتاد از شکل و شمایل او حیران بماند و گفت ای جاریه هیچ خوانده گفت بلی قرآن یاد دارم
گفت آیتی بخوان او این آیت را از قصه داود بخواند که دو فرشته در صورت آدمی برافعه نزد او آمدند برای تنبیه
او یکی گفت اِنَّ هٰذا اَخی لَهُ تِسعٌ وَتِسعُونَ نَعجَةً وَلِیَ نَعجَةٌ واحِدَةٌ یعنی بدرستیکه این برادر من مراورا نود و
نه میش است و مرا یک میش و ترجمه باقی آیه اینکه آن برادر میگوید که آن یک میش نیز نصیب من گردان و تملک من
کن و غلبه میکند بر من در سخن میکند او که بهانه کنم داود علیه السلام گفت یقین که ستم میکند بر تو برادر تو بخواستن میش
تو و جمع کردن آن با میشهای خود و چون کنیزک زفاق این آیه بر متوکل خواند و او از مضمون آن پی بمقصود
برد کنیزک را بر خواندن این آیه آفرین گفت و خلعت داد و بزفاق باز پس فرستاد همچنین یکی از اعیان کنیزکی
بغایت شیرین و نمکین آوردند و بر او عرض کردند دید که بر رخساره خالی دارد بغایت سیاه و در کمال خوبی
و زیبایی گفت نامم تو چیست گفت که آن بزرگ از روی انبساط گفت اذن میکنی که حجر الاسود را ببوسم گفت
هیهات لَم تَکُونُوا بالِغیهِ اِلّا بِشِقِّ الاَنفُس یعنی نمی باشید شما رسنده بمقصود که مشقت و سختی کشند بنهایی
شما رسد دیگر جمیله هیش یکی از بزرگان بردند که بخرد یکی بکر و دیگری ثیبه و ثیبه از باکره باکمال تر بود آن
بزرگ بخریدن بکر میل کرد که تر و تازه بود ثیب گفت بَینی وَبَینَها اِلّا لَیلَةٌ واحِدَةٌ وَیَبقی قُبحُها و
جمالُ یعنی نیست میان من و او مگر یکشب یعنی در یکشب او نیز ثیب خواهد شد و بعد از آن قبح او خواهد ماند و
جمال من بکر در جواب او گفت اَو صَدَقتِ وَلٰکِنَّ لَیلَةَ القَدرِ خَیرٌ مِن اَلفِ شَهرٍ یعنی راست گفتی
که میان من و تو یک شب است اما یک شب قدر بهتر است از هزار ماه آن بزرگ را گفتگوی ایشان
خوش آمد و هر دو را بخرید یکی از اغنیا حکایت کرده است که جاریه جمیله داشتم و مرا میمالید ناگاه متوجه شد

قصد

قصد مباشرت کردم چون نزدیک او رسیدم فتوری و زبونی دست داد و من از آن حال منفعل شدم
و او را گفتم قطع علیک بردک بریده شد از تو برد تو یعنی بریده شد آنچه موجب خوشی تو بود گفت کلا یا
مولای ولیکن الثلج اذا اقرب من النار ذاب یعنی حاشا ای خواجه من که برد و خوشی از من منقطع شده باشد
لیکن چون یخ باتش رسد بگدازد و آب شود یکی از اغنیا کنیزک جمیله بخرید و همه اعضای او را ملاحظه میکرد
و می سنجید تا بپاهای او رسید دید که ساقهای باریک و سیاه دارد گفت یا جاریَةُ اَنتِ کَالطّاوُسِ وَ
قَبیحَةُ الرِّجلَین یعنی ای کنیزک تو مثل طاوسی که هر دو پای تو بد است کنیزک در جواب گفت اِنَّما یَجعَلُها
وَراءَ ظَهرِکَ بدرستیکه خواهد بود آن دو پا در پس پشت تو آن توانگر را این ظرافت از او خوش آمد و او را
بخرید عطایی از برای خواجه از عود و صندل و عنبر که از آنچه این زن جنس مثلث نام کرده بود آورد ورد؟
خواجه کنیزک خود را گفت مجمر را بیاور و از مثلث بخوری در زیر دامنم بسوزان تا جامهای من خوشبو شود که میخواهم بجمیع
دیقار روم کنیزک مجمری پر از اخگر افروخته آورده و در زیر دامن خواجه بگذاشت و بندقه مثلث بر آتش نهاد
درین اثنا خواجه در رفع نفخی کرد و نتن آن بمشام خواجه رسید گفت ای کنیزک این مثلث را بد ساخته اند بوی
ناخوش بمشام من رسید کنیزک ظریفه بود گفت ای خواجه تا این بخور مثلث بود خوب بود چون تو او را مربع ساختی
ضایع شد حکایت در ظرایف ابلهان ملک زاده احمقی از ملوک عجم بیرون شهر میگذشت لکلکی بر کنگره شهر
نشسته بود خان سالار را طلبید و بفرمود تا بر زمین انداختند و پنجاه تازیانه زدند و هیچکس را مجال درخواست
نبود از بیم آنکه آثار غضب ظاهر شده بود آخر خان سالار گفت ای ملک زاده مرا چه موجب
سیاست میکنی گفت استر خاصه من بر کنگره شهر چه میکند هیچ نمی اندیشی که از آنجا بجهد و پایش بشکند خان سالار
گفت ای ملک زاده این خود لکلک است استر نیست و بر تقدیر تسلیم که فهم که استر است آخر من خان سالارم
نه آخور سالار بازی از دست بکار بن عبدالملک مروان پرواز کرد و او از جمله احمقان مشهور است نوکران را
گفت بتازید و دربانها را بگوئید تا دروازها را ببندند که ناگاه باز من از شهر بیرون نرود که اگر از شهر بیرون رفت
دیگر او را نمی توانم گرفت یکی از اعیان کوفه گوید که با بکار بن عبدالملک در صحرا سیر میکردیم ناگاه بشجری مردی
رسیدیم که خروار انار بار داشت بزجر و عنف بسیار ده انار بزرگ از او گرفت و من بزبان نتوانستم
که او را منع کنم اما بدل انکار کردم چون گذشت گدائی پیش او آمد آن انارها را بوی تصدق نمود من متعجب شدم
که آن ظلم چه بود و این تصدق چیست آخر بوی گفتم ای شهریار آن ظلم چه بود و این تصدق چیست گفت
ظلم کردم و گرفتم انار مرا یک گناه حاصل شد انارها را که تصدق دادم مرا ده حسنه حاصل شد یک حسنه بیک
گناه مقابله کردم و نه حسنه دیگر بمن ماند گفتم از آن غافلی که صدقه از حرام مقبول نیست در شهر قزوین قاضی عالم
متدین متقی وفات یافت و از او پسری ماند جاهل و عامی برای ملاحظه حقوق پدرش او را قاضی کردند و در
مجالس از او لفظهای عامیانه سر میزد و بعضی اقربای قاضی از آن انفعال می یافتند آخر گفتند طالب علمی که
نحو را نیکو داند هر جا پیدا آورد تا این پسر پیش او بعضی مقدمات نحو بکند و رفتند و کسی برای او آوردند آغاز
کرد خواندن و گفت ای قاضی زاده این ترکیب را یاد گیر که ضرب زید عمرا ضرب فعل است و زید فاعل و عمرا مفعول
و معنی این ترکیب آنست که بزد زید عمر را قاضی زاده گفت زید عمر را چرا زد که عمر گناهی کرده بود و حدی بر او لازم

شده بود طالب علم گفت این مثالیست که در علم نحو آورده اند تا بآن قاعده نحو معلوم شود نه آنکه زدنی واقع شده
قاضی زاده گفت موکلان را طلب کنید تا بروند این زید را بیاورند که مردی طالب علم گواهی داد که او عمر را
زده است طالب علم گفت ای قاضی زاده این زید را خدا نیافریده است و این عمر از مادر نزاییده قاضی زاده
در قهر شد و گفت غالبا تو از این زید رشوه گرفتی و میخواهی که این مهم را در هم پیچی من کی گذارم و در زمان قضای
من امثال این ظلمها کی پیش رود پس نوکران را گفت تا آن طالب علم را بزندان برند تا من تحقیق این مهم کنم
اقربای قاضی بسی محنت کشیدند تا آن طالب علم را از دست او خلاص دادند و بمدرسه فرستادند از مغفلی
پرسیدند که تو بزرگتری یا برادرت گفت من بزرگترم اما چون یکسال دیگر بگذرد با من برابر خواهد شد مغفلی
بشرکت کسی غلامی خریده بود هر یک نصف بها داده بودند روزی از غلام گناهی در وجود آمده بود معلم چوبی
گرفت که غلام را بزند شریک وی گفت چکار میکنی گفت حصه خود را میزنم معلمی پسر را گفت چرا احمقی گفت اگر احمق نمی بودمی
ولد الزنا می بودمی یعنی از چنان احمقی جز احمقی پیدا نشود معلمی را پسر بیمار شد و مشرف بموت گشت گفت غسال را
بیارید تا پسرم را بشوید گفتند هنوز نمرده است گفت باکی نیست تا آن زمان که از غسل فارغ شویم خواهد مرد مغفلی
بموت مشرف شد گفت بگوئید تا هر جا که کفن کهنه باشد بیاورید گفتند چه میکنی گفت تا بعد از مرگ مرا در آن پیچیده بگور نهید
گفتند مقصود از آن چیست گفت چون منکر و نکیر آیند گمان کنند که این مرده دیرینه است سوال نکنند ترسایی نزد
معلمی رفت و گفت میخواهم مسلمان شوم کلمه بر من عرض کن گفت مشکلی روی آمده که [illegible]
الحال تا در روز قیامت مرا اگر که تو در دنیا چرا امت مرا بر گردانیدی ابلهی را دیدند که در صحرائی بانگ نماز
میگفت و میدوید گوش فرا میداشت گفتند چکار میکنی گفت مردم مرا گویند که آواز تو از دور بهتر می‌آید من
بانگ نماز میدهم و دور میدوم که آواز خوش خود از دور بشنوم ببینم که مردم راست میگویند یا دروغ ابلهی
پیش طبیب رفت که مرا داروئی ده که دستی چند مرا براند که قبض عظیمی دارم طبیب حبی بوی داد مرد
آن حب را اختیار کرد صد دست شکم او اجابت کرد و بعد از آن بر دوش خویشان نیست آمدند و طبیب را اگر گرفتند
که پیش قاضی و حاکم برند گفت شما را چه میشود گفتند تو داروئی بخورد کس ما داده که صد دست شکم او رفته و
مرده طبیب گفت گناه او بوده که مرده والله که اگر نمی مرد دویست دست کار میکرد ابلهی قاروره نزد طبیبی
برده ریسمانی بر میان آن بسته بود طبیب گفت این ریسمان چیست گفت نصف بالایین بول پسرست و نصف
پایین بول دختر من گفت ای ابله بایستی که ریسمان را درون قاروره می بستی تا آنها بهم مخلوط نمی گشتندی
طبیبی پسری ابلهی داشت روزی پنج سکه بوی داد که برو و سر چارسوق از فلان عطار اشتناد روی خیار
چنبر بستان پسر سر چارسوق رفت دکان آن عطار بسته بود نظر کرد دهقانی که یک خروار خیار تر و تازه
باز داشت پنج سکه بوی داد و آن خروار خیار را با تمام خرید و بخانه آورد پدرش چون در خانه نشسته بود
گفت این چیست پسر گفت خیار چنبر است گفت ای ابله من از تو خیار چنبر طلبیدم تو برای من خیار می آوردی گفت
اگرچه بعضی خیارها راست است اما در میان آن قدری خیار چنبر خواهد بود که ترا بس باشد و همین طبیب روزی
پسر خود را گفت بیازار برو و ریسمانی بخر برای چاه که چیست که طول آن باشد برفت و بعد از زمانی باز آمد که ای پدر
طول ریسمان گفتی عرضش را نگفتی گفت عرضش این قدر بس که بیلای شل تو ابلهی گرفتارم با ابلهی را پسر نازنینی در

پس

پس چهارده ساله که بیمار شد قاروره او گرفت متوجه طبیب گشت در راه جمعی حریفان پیدا شدند و او را
بشرابخانه بردند و سه شبانه روز آنجا بماند بعد از آن شنید که همان روز اول پسرش وفات یافته
قاروره گرفت و بتعجیل تمام نزد طبیب رفت طبیب قاروره را دید و گفت چند روزست که پسر تو بیمار است
گفت سه روز است که مرده است ابلهی نزد منجمی رفت که طالع مرا ببین گفت طالع تو حمل است گفت حمل چیست
یعنی تو بره منجم گفت بر فلک اینچنین چیزی نیست که تو میگویی گفت پس از این ده سال منجمی مرا گفته بود که طالع تو
جدی است یعنی بزغاله هر آینه بعد از ده سال جدی بز کلان شده باشد ابلهی سوزنی در خانه گم کرده بود و
در کوچه می جست گفتند چه میجویی گفت در خانه سوزنی گم کرده ام گفتند ای ابله چرا که در خانه گم کرده در کوچه
میجویی گفت چکنم خانه تاریک است و من چراغی ندارم ابلهی را زنبوری در گردن نشسته بود یاران او را خبر کردند
تا بآستین او را دور انداخت بعد از آن یکبار در خواست میکرد که نگاه کنید که مرا اگر گزیده باشد ابلهی
در میان لشکری افتاد و نیمشب شبخون بر آن لشکر آوردند غوغا برخواست ابله برسید و بر جست کلاهی را
بر سر اسب کند مرا زدم نشناخت لجام را آورده بود و در دست در کفل و دم اسپ میکشید و از روی حیرت میگفت
گرفتم سر تو بزرگ و پیشانی تو پهن شده است آخر موی پیشانی تو چه شد و راز کجا باشد پسر و مادر هردو ابله
در صحرائی بر چاهی رسیدند که در قعر آن چاه آب زلال بود پسر فرو نگریست عکس خود را دید و با مادر گفت
که ای مادر بیا و نظاره کن که در قعر این چاه مردیست مادر بپهلوی پسر آمد و فرو نگریست گفت والله که با
آن مرد قحبه ایست دو ابله در راهی می رفتند گفتند با هم سخن گوییم و راه را با هم قطع کنیم یکی گفت من خواهم
که خدا تعالی مرا هزار گوسفند ارزانی دهد تا از پشم و شیر و بره و بزغاله آن منتفع شوم دیگری حسود آن دیگری
گفت من آن خواهم که حق تعالی مرا هزار گرگ کرامت فرماید تا ایشان را سر در رمه تو دهم تا همه گوسفندان
ترا بدرند و بخورند کوری چشم بخیلان صاحب گوسفندان گفت از خدا شرم نداری که این همه گرگ را سر در
رمه من میدهی و مال حلال مرا ضایع میکنی طریق یاری و برادری چنین میباشد صاحب گرگان گفت تو از خدا
شرم نمیداری که این همه شیر و بزغاله و بره میخوری و هرگز مرا رعایتی نمیکنی صاحب گوسفندان گفت رعایت
تو بر من واجب نیست و من چندان عیال و اطفال و خویشان درویش دارم که بتو نمی توانم پرداخت صاحب
گرگان گفت بر من نیز واجب نیست که ملاحظه جانب تو کنم و با این امساک و بخل که تو داری مواسات کنم میان
ایشان جنگ بجائی رسید که در یکدیگر آویختند و چنان بر یکدیگر زدند که از سر و روی هم خون بر خاک ریختند و چون
مانده شدند بر کنار راه نشستند و دیدند که پیری می آید و یک خیک عسل که داشت بر دراز گوشی بار کرده میاورد
با هم گفتند این پیر میان ما محاکمه کند چون نزدیک رسید برخواستند و سلام کردند و قصه باز گفتند پیر کارد
بکشید و خیک را سر ببرید و تمام عسلها بخاک ریخت پس گفت خون من مثل این عسل بر خاک ریخته باد که شما
هر دو ابله نباشید یکی از اهل حجاز که در عرب معروفست بفهاهت و حماقت و از او حکایات بسیار منقول
است از آنجمله که روزی ده شتر پیش کرده بود و بجائی میرفت چون دو سه فرسنگ پیاده رفت یک شتر
سوار شد و باقی را بشمرد نه شتر بود گفت من ده شتر داشتم یکی کجا رفت پس فرود آمد و از شتر انداخت
و هر طرف دوید از شتر نشانی نیافت ملول باز گشت و بر سر شتران آمد شمرده بود خوشدل شده شتر را

بازپس کرد و روپاه آورد بعد از ده روز سنگ بازبر شتری سوار شده شتران شمرده بود خود را از شتر
انداخت و بطلب شتر بر طرف دوید کرد تا چند کرت این صورت واقع شد که چون سوار شدی مرا کرا
بشمار در پیاده روی و بی تردد کردی آخر پیاده روان شد و گفت پیاده روم و شتران من ده
باشند بهتر از آنکه سوار روم و شتران نه باشند **خراسانی** در کاروانی خر کم کرده بود خر دیگر را کرایه
و بار کرد صاحب خر پیاده و گردن خر خود را گرفت و بار او میانداخت خراسانی آغاز غوغا کرد مردم او را
گفتند خر تو نر بود یا ماده گفت نر گفتند باری این ماده است گفت خر من چندان نر هم نبود **خر** غوری را
دزدیدند سجده شکر بجا آورد گفتند ای غوری چه محل سجده شکر است گفت اگر من بر او سوار بودمی مرا نیز
بدزدیدندی چه میکردمی **غوری** هرگز شهر هرات نرسیده بود چون در شهر درآمد و بچارسوق رسید
دکان قنادی دید آراسته بانواع شکربار پس رفت حلقی بزرگ دید در روی کار نهاده و پر از بادام
قندی رنگارنگ دست دراز کرد و مشتی از آن برد قناد خواست که سر دستش بگیرد غوری لبیک
مشتی در دهن انداخت و گفت اینک نه تماشا و نه مرا **مردی** وجه در مجلس قاضی ابو یوسف درآمد
و قاضی او را تقدیم و تحسین نمود و او در آن مجلس بسیار سکوت کرد و قاضی بوی گمان فضل و کمالی داشت
بعد از آن گفت سخن بفرمایید گفت برای تحقیق مسئله آمده ام و سوالی دارم قاضی گفت آنچه دانم گویم پس
گفت صایم کی روزه گشاید گفت وقتیکه آفتاب غروب کند گفت شاید تا نیم شب غروب نکند قاضی بخندید
و گفت چه نیکو گفته است جریر شاعر که مشهور عرب است این بیت را **شعر** وَفِي الصَّمْتِ زَيْنٌ لِلْغَبِيِّ وَإِنَّمَا صَحِيفَةُ
لُبِّ الْمَرْءِ أَنْ يَتَكَلَّمَا یعنی در خاموشی زین و زینت است مرد ضعیف رای بیخرد را و بدرستیکه صحیفه عقل مرد
آنست که سخن گوید یعنی عقل مرد از سخن گفتن او معلوم شود مجملا که عقل او از سخن گفتن او معلوم شود پس اگر
سنجیده گوی است عاقل و خردمند است و اگر بیهوده گوی است احمق و نادان است **مردی عالم** حلاجی را بخانه برد
که رخت خواب او را محلوج نماید و خود بیرون رفت و حلاج مردی طرار پیشه جاهل بود و چون هوای تابستان
بود حلاج زیر جامه خود را بیرون کرد و کمان بدست گرفته متوجه پنبه زدن شد زن مرد از شکاف در
تماشا میکرد آلت حلاج از گرمی هوا آویخته و در وقت کار کردن و حرکت زن از آنجا بخاطر رسید که استاد
دو مصالح دارد و بغایت مشعوف و خوشحال گشت که عجائب گنجی بدست آمد و چون روز آخر رسید حلاج
طلب مزدوری نمود زن کنیز را پیش حلاج فرستاد و او را از سر کار اخبار نمود که امشب بمان حلاج آرزو
چنان مطلبی داشت او را بگوشه پنهان نمود و چون شب درآمد و شوهر زن بیامد رخت خواب تازه حلاجی
کرده زن را تنگ در بغل کشید و بخوابید زن دید که نزدیک صبح رسیده و آرزوی او بفعل نیامد اشاره
بکنیزک نمود که برو و حلاج را بیاور کنیزک برفت و حلاج را بیاورد مجملا که در بغل شوهر خوابیده بود پا باز جدا
کرده و یک مصالح را بشر نیاورده پیطاقتانه فریاد برآورد که ای بیر دو بی بر دو ... صدای زن شوهر
ذکر شنید ... شوهر زن خورده و حلاج بجای پردن رفت مرد گفت که ای زن ترا چه شد زن مضطرب احوال

کو

گفت ایمرد این زمان نیستوانم بگویم لحظه دست خود را بر دل من گذار تا دل من آسایشی بگیرد مرد دست خود را
بر دل زن نهاد گفت بعد از ساعتی زن گفت که ایمرد در خواب دیدم که تو با طفلها جدا افتاده بودی و طفلها
هر دو بر دوش تو سوار بودند و تو بیکدست شنا میکردی من پیطاقتانه فریاد برآوردم که ای بیر دو بی بر دو
گفت ای ضعیفه پاکدامن در خواب تو اصلا اختلافی نیست الحال مرا ابی تری بدماغ خورد و صباح تصدق کنم
و خیرات و بسیم **لطائف مدعیان نبوت** مردی از غایت افلاس خبط دماغ بهم رسانیده و دعوی نبوت
کرد آنرا گرفته و پیش پادشاه بردند پادشاه گفت چه میگوئی گفت که من پیغمبرم بحق بمن می باید گروید گفت معجزه
تو چیست گفت آنکه بر ضمایر اطلاع دارم پادشاه گفت اگر در دعوی خود صادقی بگو حال خاطر من چیست
و چه میگذرد گفت در خاطر تو این میگذرد که من دروغ میگویم پادشاه بخندید و از سر ابتدای او درگذشت
شخصی نزد پادشاهی رفت که من پیغمبرم بمن ایمان آر گفت معجزه تو چیست گفت هر چه خواهی پادشاه قفلی
مشکل کشا پیش او نهاد که اگر راست گوئی قفل را بکلید بکشا گفت من دعوی پیغمبری میکنم نه دعوی آهنگری **یکی**
در زمان خلیفه بغداد دعوی پیغمبری کرد که از غایت افلاس خبط دماغ شده بود او را آوردند خلیفه پرسید
که چه میگوئی گفت جبرئیل در سه روز یکبار بمن فرود می آید خلیفه گفت معجزه تو چیست گفت آنکه نعش من بوی مشک
از فرستید خلیفه را بران رحم آمد و گفت دماغ این مسکین خلل کرده است او را بمطبخ خاص ببرید و بره و
او را انگور و آب مزعفر مطیب دهید که مرغ جوان بچه باشد صبح و شام شربتهای نبات معطر دهید بعد از
ده روز او را طلبید و گفت اکنون پیش حال چیست گفت خوشتر است گفت پس جبرئیل بتو میاید گفت پیشتر
هر سه روز یکبار فرود میامد اما درین ده روز هر روز سه بار فرود میاید گفت چه پیغام می آرد گفت
میگوید خوش جائی یافته زنهار که بجنبی و از اینجا بیرون نیائی که ترا در دنیا بهشت داده اند **مردی** در بغداد
دعوی نبوت کرد او را پیش خلیفه بردند خلیفه از آن پرسید که چه کسی و چه میگوئی گفت من موسی بن عمرانم و این
عصای منست خلیفه گفت موسی بمعجزه عصا را اژدها میساخت اگر تو درین دعوی خود صادقی و راستی
بیا و این عصا را اژدها کن گفت ای خلیفه وقتیکه عصای موسی اژدها می شد که فرعون دعوی انا ربکم الاعلی
میکرد هرگاه که تو این دعوی پیش گیری من نیز این عصا را اژدها کرد دانم **یکی** نزد خلیفه بغداد رفت که من
پیغمبرم و از آسمان وحی بمن فرود میاید گفت معجزه تو چیست گفت هر چه اراده کنی گفت تخم خربزه را
و پیش من بکار که فی الفور سبز شود و گل کند و خربزه بندد و پخته گردد گفت مرا چهار روز مهلت ده گفت
مهلت چیست گفت ای بی انصاف خدا را که بر جمله چیزها قدرت هست چهار ماه مهلت میدهی تا خربزه میرساند
مرا چهار روز مهلت نمیدهی **زنی را** افلاس بنوعی عاجز ساخته نزد خلیفه بغداد رفت که من پیغمبر شده ام و از آسمان
بمن وحی فرود میاید خلیفه گفت مگر این حدیث بتو نرسیده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است
که لا نبی بعدی زن گفت بلی فرموده لا نبی بعدی نفرموده که لا نبیة بعدی یعنی فرموده که بعد از من هیچ مردی
پیغمبر نخواهد بود نفرموده که هیچ زنی پیغمبر نخواهد بود خلیفه بخندید و او را انعامی لایق حال خود کرامت کرد
لطائف ظرایف دیوانگان در ریاض القدس آورده که پادشاهی دیوانه را در گورستان دید گفت
چرا در معموره نیائی گفت اینها که در معموره اند آخر بکجا میروند گفت اینجا آیند گفت پس معموره اینجا باشد

وقتی

پادشاه گفت ای دیوانه سخن عاقلانه میگوئی گفت اگر من دیوانه بودمی باقی را مجانی بدل کردمی چنانکه تو کرده این
سخن چنان بر روی جا گرفت که وزیر ملک بر خواست روزی هرون الرشید از کنار گورستان میگذشت بهلول
و علیان مجنون را دید که با هم نشسته سخن میگویند خواست که با ایشان مطایبه کند حضرموت تا بر دو را آورده گفت
من امروز دو دیوانه می کشم جلاد را طلب کنید فی الحال حاضر شد با شمشیر برهنه و علیان بخندید تا که دندان زند گفت
ای هرون چکار میکنی گفت امروز دیوانه می کشم گفت سبحان الله ما درین شهر دو دیوانه بودیم تو سیم شدی
تو که ما را بکشی که ترا بکشد هرون الرشید از بهلول پرسید که دوست ترین مردم نزد تو کیست گفت آنکس که شکم
مرا سیر کند گفت اگر من شکم ترا سیر کنم تو مرا دوست داری گفت دوستی نسیه نمی باشد نصر بن احمد سامانی
بشکار میرفت و سگی را قیمه کرده بودند بر کناره گورستان دیوانه را دید وزیر خود را گفت با او مطایبه میکنم
گفت مبادا بی ادبی کند گفت باکی نیست پیش رفت و گفت ای دیوانه این سگ بهتر است یا تو دیوانه گفت
سگ که نافرمانی خدا نمیکند پس اگر من فرمان برم از سگ بهترم و اگر نافرمانی کنم سگ بر من و تو شرف دارد
علا بن عمر چون والی طبرستان شد در آن سال قحط افتاد مردم علا را شوم قدم گفتند روزی بجهت استسقا
بیرون رفته خطبه خواند و دعا کرد که اللهم ارفع عنا الغلا یعنی خدایا بردار از ما خشک سالی را دیوانه در انجا
حاضر بود و گفت اللهم ارفع عنا العلا مردم بخندیدند و علا خجل شد محمود غزنوی چون دار الشفای غزنین ساخت
در انجا دکاکین و طواحین و مزارع وقف کرد روزی برسم تفرج بانجا در آمد موضعی خوش و مکانی دلکش دید
مشغول بود انجا دو اشاره آنجا دو رکعت نماز گذارد و دیوانه در گوشه بزنجیر محبوس بود آواز بر داشت که ای محمود
این چه نماز بود که گذاردی گفت بجهت شکر گذاری که توفیق این عمارت خیر یافتم دیوانه گفت عجب کار زشت کرده
دیوانه تویی و ما را در زنجیر میکنی زیرا که از عاقلان میگیری و صرف دیوانگان میکنی ترا با این فضولی که آورده
است روزی محمود دیگر بار بدار الشفا آمد دید که دیوانه در زنجیر کشیده و بافراط میخندد گفت ای دیوانه این چه خنده است
گفت بر تو میخندم که تو به پندار پادشاهی و عجب جاه مغروری و از صواب ادب دوری محمود گفت هیچ
آرزو داری گفت آری قدری دنبه خام خواهم که بخورم محمود فرمود تا یار ترب آوردند و بدست او
دادند او ترب میخورد و سری می جنبانید محمود گفت این سر جنبانیدن چیست گفت جهت آنکه تا تو پادشاه
شده از دنبه چربی رفته است محمود دگر بگریست و گفت حق تراست از دیوانه باید شنید روزی وزیر خلیفه بهلول را
گفت دل خوش دار که خلیفه ترا تربیت کرده و بر سر خوک و خرس حاکم گردانید بهلول گفت این زمان
ناظر خود باش و قدم از فرمان من بیرون منه که رعیت منی خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و وزیر خجل و منفعل شد
یکی از ندمای خلیفه بهلول را گفت اینجا چه نشسته برخیز و نزد وزیر خلیفه رو که هر دیوانه را درمی میدهد گفت اگر
راست میگوئی برو که ترا ده درم خواهد داد یعنی دیوانگی تو برابر دیگران نیست دیوانه را پرسیدند که پروردگار
خود را میشناسی گفت چه شناسم کسی را که همیشه مرا برهنه و گرسنه دارد و عقلم را غارت کرده و اطفال
شهر را بر من مسلط ساخته و مرا در پای انداخته دیوانه را گفتند چرا نماز نمیکنی گفت زمین را این بس نیست
که دایم پا بر او میزنم که سر نیز بر او نهم دیوانه را در بصره دیدند که خرما با دانه میخورد گفتند چرا چنین میکنی گفت
خرما فروش همچنین به من وزن کرده بهلول بغدادی وقتی در بصره بود او را گفتند دیوانهای بصره را بشمار گفت

آن خود از شمار بیرون است اما اگر گویید عاقلها را بشمارم که ایشان معدودی چند بیش نیستند دیوانه دید
که مردی فریاد میزد و بیطاقتی میکرد پرسید که چه حال داری گفت مرا کژدم گزیده گفت من نیز زخم کژدم را دوائی
میدانم که هیچکس نمیداند آن مرد گفت از برای خدا بگو دیوانه گفت دوای تو منحصر است در ناله و فریاد و آه
سر شب تا بامداد دیوانه پوستین نوی وارونه پوشیده بود گفتند چرا موی بالا کرده گفت بسبب آنکه عمل کرده ام
که اگر موی درون بودی همه حیوانات را موی بیرون نبودی لطایف و ظرایف متفرقه مردی بزرگ
پستی زنی را خواستگاری کرده و در تعریف خود گفت من مردی ام تحمل و بارکش زن گفت راست میگویی و
باور دارم که اگر تحمل و بارکش نمیبودی این پستی را چهل سال نمی کشیدی روزی اسکندر عرض لشکر کرد که داعیه
حرب دارا داشت در اثنای آن بر اسبی با دو فشار پیش کرد او سوار بود ناگاه سپاهی را دید که بر اسبی لاغر
و لنگ نشسته است او گذشت نظر فرمود تا او را از اسب فرو کشیدند در ان محل سپاهی بخندید اسکندر را خشم
او و وقوت عجب نمود او را پیش طلبید و سبب خنده از او پرسید گفت از غضب و حکم تو مرا خنده آمد که تو بر
آلت فرار نشسته و من بر آلت ثبات و با وجود این حال غضب میکنی اسکندر را آن سخن
از او پسندیده آمد او را از سرهنگان لشکر گردانید عمرو لیث روزی عرض سپاه میکرد یکی از لشکریان خود را دید
که بر اسبی بغایت لاغر سوار بود در غضب شد و گفت لعنت خدا بر لشکریان من باد که هر دینار و درمی که بایشان
دادم سرین زنان خود را بان فربه ساختند و مرکبان خود را از لاغری بگداختند لشکری گفت ای امیر والله
اگر تجسس نمائی آن سرینها از این سرین هم لاغرتر است عمرو لیث از آن سخن بخندید و ده هزار دینار بوی داد
و مرسوم او را مضاعف گردانید و گفت اکنون برو و سرینهای هر دو مرکب را فربه ساز پادشاهی از حاضران
مجلس خود پرسید که آن چیست که پار رسید و امسال نرسید و سال آینده نیز نخواهد رسید سپاهی حاضر بود گفت
مرسوم من پادشاه بخندید و بفرمود تا مرسوم دو ساله او را نقد از خزانه دادند و مرسوم آینده او را مضاعف کردانیدند
سپاهی بحمام که رفتی چون بیرون آمدی حمامی را گفتی که فلان رخت من کم شده آنرا پیدا کن یا تاوان بده و جنگی
و غوغائی راست کردی و اجرت حمام و سر تراشی دلاک ندادی و بیرون رفتی تا همه حمامیان او را بشناختند
و دیگر در هیچ حمام راه نداشت آخر بیچاره شد بحمامی رفت و با حمامی شرط و عهد کرد که دیگر بر کسی تهمت نزدی
و مزد اجرت حمام و سر تراشی باتمام دهد و برین جمعی گواه شدند سپاهی فوطه بست و بحمام درون رفت حمامی
فوطه دار را گفت تا همه جامهای سپاهی را پنهان نمود مگر شمشیر او را همان جا گذاشت سپاهی چون از حمام
بر آمد و جامها را تمام غایب دید مجال دم زدن نداشت که گواهان حاضر بودند برهنه مادرزاد بماند بضرورت
که شمشیر بر میان برهنه بست و حمامی را گفت که من خود هیچ نمیگویم اما تو خود انصاف بده که من باین صورت
بحمام آمده بودم حمامی و حاضران بخندیدند و جامهای او را باز دادند و حمامی مقرر کرد که هر گاه یکبار بحمام آید مزد
ندهد اسپ سپاهی را بدزد دزدیدند یاران بپرسش او آمدند و گفتند باکی نیست اگر اسب تو دزد دزدیده در آخر
سر از ترازوی تو بر کند گفت من آن خوشتر دارم که دزد بیا سر از آخور من بر کردی اسپ سپاهی را
بدزد دیدند یکی گفت گناه تو بود که نیک ضبط نکردی دیگری گفت گناه غلام تو بود که در طویله باز گذاشته
سپاهی گفت بلی همه گناه ماست دزد را هیچ گناهی نیست سپاهی بیمار بود استری بد چشم ترکش نمود

ناگاه از چیزی برمید و مرا از دور کشید و روی براهی نهاد که نه مقصد بود یاری بوی رسید و از وی پرسید که کجا
میروی گفت آنجا که استر میخواهد سپاهی از میان جهاد گریخت گفتند کجا میگریزی ای نامرد گفت خوشتر
دارم که گویند فلان گریخت لعنه الله از آنکه گویند فلان کشته شد رحمة الله سپاهی زن جمیله داشت حور نام روزی
بغزا رفته بود بعد از نفیر عام روی بگریز نهاد گفتند ای نامرد باز گرد که اگر کافری بکشی غازی باشی و اگر
کافری ترا بکشد شهید باشی و در قیامت حور عین یابی گفت من خود در دنیا حوری دارم برای حور عین خود را
بکشتن نتوانم داد سپاهی را گفتند کدام دوست تر داری غارت امروز یا بهشت فردا گفت آن خواهم که
امروز دست بغارت و تاراج بگشایم و فردا با فرعون و نمرود در آتش در آیم عربی بدوی بمسجد پیغمبر صلی الله علیه
و آله آمد و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه در مسجد حاضر بودند عرب نمازی گذارد از روی سرعت و تعجیل
چنانچه نه تعدیل در ارکان بجا آورد و نه ترتیل در قرائت قرآن و رعایت بعد از آنکه نماز گذارد و خواست که
بیرون رود حضرت امیر بانگ براو زد و نعلین حواله او کرد که برخیز و نماز را اعاده کن که این نماز تو در حساب نیست
عرب از ترس حضرت امیر برخواست و از روی تأنی نمازی ادا کرد و تعدیل و ترتیل چنانچه باید و شاید بجا آورد
و در خضوع و خشوع مبالغه نمود بعد از تمام شدن حضرت امیر فرمود که ای بدوی نه این نماز که از روی بهتر است
از نماز اول عرب گفت لا والله یا امیر المومنین زیرا که نماز اول را که گذاردم از ترس خدا بود و نماز دویم از ترس نعلین
شما هارون الرشید با ابو یوسف که فقیه عصر بود و ظریف و خوش طبع بود آغاز مطایبه کرد و از وی پرسید که از
تو مسئله میپرسم تامل جواب گویی گفت آنچه دانم بعرض رسانم هارون گفت کسی گوسفندی از کسی خریده و آن گوسفند
پشکل انداخت چنان بضرب که بر چشم رهگذری آمد و او را کور ساخت دیت چشم رهگذر آیا بر بایع است یا مشتری گفت
بر بایع هرون گفت از کجا گفت از آنجا که در وقت فروختن مرد مرا شرط نکرده که در مقعد این گوسفند منجنیقی
است که چشم را کور می سازد تا مردم از آن حذر کنند و هوس خریدن آن نکنند منصور سجستانی فقیه را
پرسیدند که چون در صحرائی غسل خواهیم کرد روی بکدام سمت کنیم گفت بجانب جامهای خود تا دزد نبرد جاهلی
بر سبیل تعرض حکیمی را گفت چرا از دهان تو بوی بدی می آید حکیم گفت از بسکه معایب تو در سینه نگاه داشته ام
در نفسم سرایت کرده توانگری حکیمی را گفت صد دینار زر دارم میخواهم که بتو دهم مصلحت چیست گفت اگر بدهی
ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر یعنی از بار منت تو خلاص باشم بخیلی حکیمی را دید که بمحنت بسیار سنگ از معدن نقره
میکند و ریزه میساخت و بعد از آن می گداخت و قراضه حاصل میکرد و بآن معاش میکرد زاینده بخیل گفت
ای حکیم چون وجه معیشت از این آسان تر است این همه محنت چرا میکشی گفت با این محنت و مشقت در حاصل کردن
وجه معاش بر من هزار بار آسان تر است که از منت تو یک فلوس بیرون آوردن نظم بدندان رخنه در پولاد
کردن * بناخن راه در خارا بریدن * بآتشدان فرو رفتن نگونسار * بپلک دیده آتش پاره چیدن * بفرق سر
نهادن صد شتر بار * ز مشرق جانب مغرب دویدن * بسی بر جامی آسانتر نماید * که بار منت دونان
کشیدن حکیمی بعد از تامل فرموده است که تا ما مجرد بوده ایم که خدایان گنگ بودندی ما را نصیحت منع کردندی
و اکنون که ما کدخدا شده ایم مجردان کر شده اند هیچ نصیحت نمی شنوند حکیمی در باب طعام گفته است
چون کسی ترا ضیافت کند نانش تازه باشد و آبش سرد و نمکش سفید و تره اش سبز و سرکه اش سرخ پس مهمانی

سبحانه

اوتمام

او تمام و کامل است حکیمی را پرسیدند که کدام طعام اطیب و الذ است گفت جوع و گرسنگی چون غالب شود بر طعام
که خورد طیب نماید و دو دقیقه اش لذیذ آید حکیمی را گفتند که وقت طعام خوردن کدام است گفت غنی را وقتی که گرسنه
شود و فقیر را وقتی که بیابد بیماری نزد طبیبی رفت که شکم من نهایت درد می کند و بیطاقتم آنرا علاج کن گفت امروز
چه خورده گفت نان سوخته بسیار خورده ام طبیب غلام را گفت حقه داروی چشم را بیار تا جواهر داروی
در چشم وی کشم مریض گفت ای مولانا من درد شکم دارم داروی چشم را چه کنم طبیب گفت اگر چشمت روشن
بودی نان سوخته نخوردی بیماری نزد طبیب رفت و گفت قولنج عظیم دارم بیطاقتم فکری در کار من کن که گر
به هلاکم طبیب پرسید که امروز چه خورده گفت از طعامها گوشت ماهی و نمک سوده و گوشت گاو قدید
و کله یخنی و چیز شور و تخم مرغ و برنج و از میوه انار و امرود بسیار گفت اگر امشب مردی از درد باز رستی
و اگر نمیری فردا بگاه بر مناره شهر برآی و خود را بزیر افکن تا از درد این قولنج برهی که معالجه منحصر در این
است مردی نزد طبیبی رفت که رنجورم و ضعف معده دارم و اشتهای من کم شده نبض مرا ملاحظه
کن و برای من نسخه چهار شربتی بنویس که دفع بعضی فضلات کند و معده ام قوتی گیرد و اشتهای من بقرار
اول آید طبیب نبض دید و بعد از آن پرسید که امروز چه خورده گفت چند روز شده که معده ام از کار رفته
چیزی نمی توانم خورد گفت باری بگو که امروز چه خورده گفت آنقدر که گدای گفتن کند باری آنچه اتفاق افتاد
بگوی گفت علی الصباح که از خانه بدر آمدم بی اشتها چهل من خربزه گرمه خوردم بعد از آن سه من نان میده
با پنج من بریانی گوشت گاو و بر بالای آن یازده من انار و در آخر دلم شربتی میل نمود هشت من حلوای
جوزی خورده ام دیگر چیزی نخورده ام اکنون از تو نسخه چهار شربتی میخواهم طبیب کاغذ و قلم برداشت و
نوشت که ده من شیرخشت و چهل من ترنجبین و سی من تمرهندی و چهل من آلوی بخارا و پنجاه من گلاب
پس کاغذ بدست وی داد و گفت معده با این ضعیفی را داروئی کم از این نشاید مردی نزد طبیبی رفت
که سه روز است که بیمارم و هیچ اشتها ندارم علاج ضعف من کن طبیب نبض او را گرفت و گفت امروز چه
خورده گفت امتلا داشتم و در بیماری چیزی نخورده ام گفت باری گفت قدر محسوسی نخوردم که از او
باز توان گفت طبیب گفت باری چه قدر اتفاق افتاد گفت حالیکه بجهت استعلاج نزد تو آمدم بدر دکان
کله پزی رسیدم که همان زمان سر دیگ گشاده بود کله او مرا خوش آمد از او شش کله خریدم و خوردم
تو سه کله گیر و چهار من نان تنک با کلها خوردم تو دو من گیر بعد از آن خاطرم بشیرینی کشید هشت من
حلوای بادام بر بالای آن تناول کردم تو چهار من گیر چون از آنجا گذشتم سله انگور امیری دیدم خاطرم
بآن میل کرد هشت من انگور کرمش(؟) خوردم تو ده(؟) من گیر بعد از آن بدکان خربزه فروش رسیدم و خربزهای
خسروی دیدم چهل من خربزه خریدم و خوردم تو هشت من گیر طبیب چون آن سخنان شنید گفت تو نیز
حساب نگاه دار تا من نیز گویم شش سال سرسام شوی تو سه سال گیر بعد از آن چهار سال دق کنی تو دو
سال گیر بعد از آن هر دو چشمت کور شود تو یک چشم گیر بعد از آن هر دو پایت شل شود تو یکپای گیر بعد از آن
بدرد شکم بمیری و چون ترا در قبر نهند صد خروار خاک بر بالای تو ریزند تو پنجاه خروار گیر روزی طبیب
حاذق نزد پادشاه آوردند که چشم پادشاه درد میکرد طبیب گفت پای پادشاه را حنا باید بست خواجه

سرائی اینجا حاضر بود اعتراض کرد و گفت ای طبیب چشم پادشاه درد میکند تو خایه بر کف پا می بندی گفت
پا را بچشم چه مناسبت است گفت آن مناسبت که خصیه ترا با زنخدان تست که چون خصیه ترا بدرد کند از
زنخدان تو موی زست پادشاه از آن معارضه بخندید و از طبیب آن جواب پسندید و او را اسب و خلعت
داد مردی نزد طبیب رفت و گفت دردی دارم آنرا علاج کن طبیب پرسید که چه درد داری گفت چند روز
شد که موی من درد میکند طبیب حیران بماند و گفت امروز چه خورده گفت نان و یخ طبیب را حیرت افزود
و گفت نه درد تو بدرد آدمیان ماند و نه غذایت بغذای عالمیان شاعری یاوه گوئی سرد نفس پیش طبیبی
رفت که چیزی بر روی دل من گیرد و غثیان و شورشی در دل دارم و از آنجا افسردگی تمام بهمه اعضای من
سرایت کرده و وقت مرا ناخوش ساخته طبیب مردی ظریف بود گفت درین روزها هیچ شعری گفته که
بر کسی نخوانده باشی گفت آری گفت بر من بخوان بخواند باز گفت بار دیگر بخوان بخواند سیم بار گفت باز
بخوان بخواند طبیب گفت برخیز که خلاصی یافتی این شعر بود که بر روی دل تو میگشت و موجب شورش دل
و خستگی آن با عضای تو میرسید و ترا تیره داشت چون آن را بیرون دادی تنقیه تمام حاصل شد اکنون
برو بسلامت رستی مردی که دهان او علت بخر داشت و از نفس او بوی ناخوش میامد نزد طبیبی رفت
گفت در چشم من تشویشی پیدا شده است احتیاط فرمای و نیک ملاحظه کن که رگی بر خواسته یا خیری
دران افتاده پس روی خود را نزدیک او آورد و طبیب نفس دهان او احساس کرد و دماغش از آن
بوی بد ناخوش گشت گفت ای مرد چشم تو هیچ تشویش ندارد و اما علاج معده خود کن که آنچه از مقعده سفلی
دفع میباید کرد معده تو آن را از راه دهان دفع میکند مردی نزد طبیبی رفت و از درد شکم ناله و فریاد میکرد
و میگفت برای خدا بفریاد من برس گفت امروز چه خورده گفت سه من جو بریان کرده هم سوخته گفت ترا دم مطلب
برو که معالجه چارپایان تعلق ببیطار دارد من طبیب آدمیانم ظریفی از طبیبی سوال کرد که بوسه کرمت یا سرد
گفت آنرا نمیدانم ولیکن اینقدر دانم که سخت باد انگیز است طبیبی را دیدند که هر گاه بگورستان رسیدی
ردا بر سر کشیدی از سبب آن پرسیدند گفت از مردگان این گورستان شرم دارم زیرا که بر سر هر که
میگذرم ضربت من خورده است و در هر که می نگرم از شربت من مرده بیت جان ز مژگان تو ریش است دل
از غمزه فکار ٭ هر کرا می نگرم تیر جفا خورده تست درودگر لنچی صاحب حسن خطش آغاز دمیدن کرده
گاه گاه تراشی میزد روزی پیش جماعتی از درودگری خود می لافید و میگفت از برای فلان چنین دری تراشیدم
و برای فلان چهره چنان تراشیدم ظریفی گفت چه شود که برای ما ریشی تراشی جحی در سفر حجاز بسبزوار
رسیدند تمغاچیان و راهداران ایشان را ابی تشویش دادند که شما بعضی رخوت را از تمغا کر پاینده اید
چه خیال دارید ما شلوارهای شما را باز خواهیم جست ظریفی از اهل قافله گفت هر چه در شلوارهای ایشان
یابید از آن شماست آورده اند که ریش ظهیر فاریابی بغایت سرخ بود روزی قزل ارسلان او را گفت
برای ریش سرخ خود چیزی در بدیهه بگو که خاتمه آن متضمن حسن طلبی باشد ظهیر علی الفور این ابیات گفت
ابیات واعظی بر شد از منبر گفت ٭ که چه پیدا شود سرای بهشت ٭ ریشهای سیاه روز امید ٭ باشد اندر
پناه ریش سفید ٭ باز ریش سفید را ز گناه ٭ بخشد ایزد بریشهای سیاه ٭ ترکی سرخ ریش حاضر بود ٭ گفت

دا ریش

در ریش زرد چه این شنود ٭ گفت ما خود درین شماره نه ایم ٭ در دو گیتی بهیچ کار نه ایم ٭ بنده آن سرخ ریش
مظلومست ٭ کز انعام شاه محرومست مولانا بندق بخاری مردی خوش طبع و ندیم پیشه بوده است روزی
برای میرزا بابر قصیده غرا گذرانید و میرزا پروانچی را بترکی گفت پیش بوز التون صله بوی دهید یعنی پانصد
دینار بدو پروانچی رفت و دویست دینار آورده تسلیم وی کرد و او در مجلس این قطعه بر بدیهه بگفت و بمیرزا خواند
قطعه شاه دشمن کش دوست نواز ٭ آنجهانگیر کو جهاندار است ٭ پیش بوز التون نمود انعام ٭ لطف آن شاه
به بنده بسیار است ٭ یا مگر من غلط شنیده ستم ٭ یا که پروانچی غلط کار است ٭ یا مگر در عبارت ترکی ٭
پیش بوز التون دویست دینار است ٭ سیصد از جو غایب است ازان ٭ زان میانه دوصد پدیدار
است ظریفی را بگناهی مواخذه کرده بودند پیش پادشاه بردند بعد از ثبوت گناه گفت منی او را سوراخ
کنند ظریف گفت ای پادشاه اسلام و الله که منی من دو سوراخ دارد و مرا آن کافیست و احتیاج بسوراخ
سیم ندارم پادشاه بخندید و او را بخشید روزی سلطان محمود غازی از طلحک برنجید گفت بروید بباغ و از
قضیب ارغوان چند عدد چوب بیارید تا او را بزنم غلامان از پی چوب دویدند و دیر می آمدند و طلحک را
بدو زانو نشانیده بودند و جمعی از عقب او ایستاده طلحک گفت یکبار چه باشید گردنی بزنند تا چوب برسد
سلطان بخندید و او را بخشید روزی از طلحک گناه عظیم در وجود آمده بود سلطان حکم کشتن کرد گفت
هم در پیش من او را گردن بزنید جلاد با تیغ برهنه آمد و گرد سر او میگشت و طلحک در زیر تیغ بغایت مضطر
بود زیرا که بر خوی سلطان اعتماد نداشت و بی اعتدالی او را میدانست یکی از ندما مجلس او را گفت ای نامرد
این چه بی جگریست مردان روزی آمده اند و روزی میروند طلحک گفت تو مردی و جگرداری بیا بجای من بنشین
تا من برخیزم سلطان بخندید و از سر خون او درگذشت روزی سلطان در فصل تابستان نشسته بود
و مگس بسیار هجوم کرده و مزاحمت می نمودند گفت آیا هیچ موضعی باشد که آنجا مگس نبود طلحک گفت بر
جای که آدمی نباشد مگس نباشد سلطان گفت این لازم نیست میتواند بود که جائی باشد که هرگز آدمی بانجا نرسیده باشد
و مگس باشد طلحک گفت این محال است سلطان گفت اگر چنین جائی پیدا شود چه میگوئی گفت خون سلطان را
بحل کنم اما اگر من شرط ببرم سلطان چه میفرماید گفت ده هزار دینار بدهم بر این شرط قرار دادند و
سلطان با جمعی مقربان از شهر بیرون آمدند و روی بصحرا نهادند و چند فرسنگ در میان براه
رفتند تا بصحرائی رسیدند که هرگز آنجا هیچکس نرسد سلطان عنان باز کشید و ایستاد و امرا
صف بر کشیدند ناگاه مگسان پیدا شدند سلطان گفت اینک مگس و حال آنکه این موضعیست که هرگز آدمی
در اینجا نرسیده طلحک گفت اگر شما آدمی نیستید من باری آدمی و آدمیزاده ام سلطان بخندید و
بفرمود تا ده هزار دینار را تسلیم او کردند طلحک را خدا فرزندی داد سلطان از او پرسید که فرزند
تو پسر است یا دختر گفت از فقیران چه آید غیر از پسری و دختری سلطان گفت ای مردک از بزرگان
چه آید گفت بدفعلی و ناسازی و ظالمی و خانه براندازی روزی سلطان را غضبی عظیم مستولی شده بود
امرا طلحک را گفتند سلطان را ازین غضب فرو آر تا آنچه خواهی از دینار و درهم بدهیم طلحک قبول کرده پیش سلطان
رفت دید در باغ بر کنار زمین نشسته و آنرا بیلداران هموار می کنند گفت درین زمین چه خواهند کاشت سلطان

در عین غضب گفت کیر خر طلق گفت معاذالله نزدیک حرم است کیرکان نگذارند که سر از زمین بیرون کند
سلطان بخندید و آن قبض به بسط مبدل شد و امرا بوعده وفا کردند روزی سلطان در خیمه با کنیزی از خاصان
خود که با او محبت تمام داشت صحبت داشت و ذکر خود را بر ناف آن کنیز که آشته نور میکرد و آن کنیز سلطان را
گفت چه میکنی گفت سوراخ تازه میکنم طلق در پشت خیمه فریاد برآورد که چون سوراخ تازه واکنی سوراخ کهنه را
بمن بخش سلطان از آن ظرافت خوشش آمد و آن کنیز را باو بخشید خواجه محمود شهاب وزیر امیر تیمور بود بعد
از وفات وی میخواست که مسجد محله خود را که از هم ریخته و خراب شده عمارت کند مزدوران آورد و بخراب
کردن دیوارهای شکسته مسجد مشغول شد ظریفی از آن محله میگذشت غبار بسیار دید گفت این چیست گفتند خواجه
محمود بویران کردن دیوارهای مسجد مشغول است گفت تا امیر زنده بود خانه مسلمانان ویران میکرد اکنون
که امیر مرد وزیر خانه خدا را ویران میکند روزی بنائی جوچنه گاو میر حلی [illegible] آمد و نشست میرزا از دور
آواز داد که بر درگاه کیست گفت بنا امیر گفت خوش آمدی که با کسی را میخواستیم که زمانی با او مسخرگی کنیم بنا
گفت ما نیز برای همین کار آمده ایم روزی سیدی ابوالعینا را گفت سبب چیست که سادات بسیار شده اند
گفت سبب آنکه امت جد بزرگوار شما در هر نمازی دعا میکنند که بارک علی محمد و آل محمد ظریفی از عالمی شنید
که هر که روز عرفه را روزه دارد کفارت گناهان یکساله او شود ظریف روزه را گرفت اتفاقاً فصل
تابستان بود و هوا بغایت گرم چون وقت استوا شد گرسنگی و تشنگی بر او غلبه کرد و روزه بگشاد و
طعام و شراب خورد بر او اعتراض کردند که چرا روزه تمام نکردی گفت روزه تمام این روز کفارت
گناهان یکساله است من نیم روز روزه داشتم حالا مرا شش ماهه کفارت گناهان کافیست یکی از قضاة خواست
که با ظریفی مطایبه کند گفت از تو مسئله میپرسم باید که جواب با صواب گوئی گفت آنچه دانم عرض کنم و اگر ندانم
از جناب قاضی استفاده نمایم قاضی گفت یکی از بامی بر بامی جست و بادی از وی جدا شد آیا تعلق بصاحب
کدام بام دارد گفت هر بامیکه نزدیکتر باشد گفت هر دو بام برابر شد گفت نصفی بصاحب این سرا و نصفی
بصاحب آن سرا رسد گفت اگر صاحب هر دو سرا غائب باشد گفت بیت المال است و مال غائب
تعلق بجناب قاضی دارد شخصی جوجی را پیش قاضی برد و ده درم برو دعوی کرد و او منکر شد قاضی از مدعی
گواه خواست گفت سوگندش ده گفت سوگند او را چه اعتبار جوجی هر لحظه خورد هزار سوگند دروغ زان
گونه که در بادیه اعرابی دروغ جوجی گفت ایها القاضی مسلمانان درین شهر مثل شما امینی و متدینی نیست چون
او سوگند مرا قبول ندارد شما از جانب من سوگند خورید تا خاطر او قرار گیرد شخصی پیش قاضی آمد و برکسی
دعوی کرد قاضی گواه طلبید مدعی بزالی را بگواهی آورد قاضی از او پرسید که هیچ مسئله میدانی گفت آنقدر
که شرح نمیتوان کرد پرسید که قرآن میدانی گفت بلی قرائت پرسید که هرگز مرده شوئی کرده گفت آن
خود هنر من و پیشه آبا و اجداد منست پرسید که چون مرده را بشوئی و کفن کنی و در تابوت نهی چه گوئی
گفت گویم که خوشی تو که مردی و جان بسلامت بردی تا ترا پیش قاضی نباید شد و گواهی نباید داد ترسائی
مسلمان شد محتسب ورا گفت تو این زمان چنانی که از مادر متولد شده بعد از شش ماه اهل آن محله او را
پیش آن محتسب آوردند که این مسلمان نماز نمیکند محتسب او گفت چرا کاهل نمازی میکنی گفت وقتیکه مسلمان

شم

شدم گفتی که این زمان از مادر متولد شده و از آن تاریخ شش ماه بیش نگذشته هرگز کسی طفل شش ماهه را تکلیف
نماز کرده ابونواس که فرزدق نام داشت محتسبی را دید که مردی را آویخته بود میخواست که او را تازیانه زند بیکباره
چیزی در دست داشت که بآن خم پالاینه فرزدق محتسب را گفت چه داری برین فقیر بگذار تا پی کار خود برود
گفت نمیگذارم که او آلت خم پالودن همراه دارد ابونواس دامن برداشت عضو تناسل خود را باو نمود
گفت پس مرا تازیانه بزن که آلت زنا کردن همراه دارم محتسب خجل شد و آن فقیر را بگذاشت ظریفی بمسجد
رسید دید که تکبیر نماز میگویند در آمد و اقتدا بقاری کرد قاری نمازی بغایت سبک بگذارد بعد از آن که
سلام باز داد ظریف گفت ایها القاری تو در نماز چه خواندی که با وجود اینکه من هیچ نمیخواندم هرچند سعی کردم بتو
نتوانستم رسید خواجه منعمی برای خود مقبره ساخت و یکسال بنایان در آنجا کار کردند تا باتمام رسید خواجه از
استاد بنا که مردی ظریف بود پرسید که این عمارت را دیگر چه میباید گفت وجود شریف شما روزی خواجه
از متمولان قهستان شخصی را بخانه خود برد و ضیافتی کرد و الوان اطعمه آورد و از آن جمله کبابی را پیش او نهاد
و سر از آن بگشاد گفت این کباب را باتمام در بیت خود پخته ام تناول کنید مولانا را از بوی او کراهتی شده
از خوردن آن کشید خواجه گفت ای مولانا چرا کباب نمیخورید بکر کرده ام گفت نیک کرده ولی بد خالی کرده
ظریفی بدر خانه بخیلی آمد و چشم بدر نهاد و دید که خواجه طبق انجیر تر پیش نهاده برغبت تمام میخورد ظریف حلقه
بر در زد خواجه طبق را در زیر دستار پنهان کرد ظریف [illegible] پس برخواست و در بگشاد و ظریف را
بخانه درآورد چون سلام کرد و بنشست خواجه گفت چه کسی و چه هنر داری گفت مردی حافظم و قایم و قرآن را
به هفت قرائت میدانم [illegible] خواجه گفت آیتی چند از قرآن برای من بخوان ظریف بنیاد کرد
که والزیتون وطور سینین خواجه گفت والتین کجا رفت گفت در زیر دستار شما پنهان شد ظریفی بر خوان
بخیلی مرغی بریان کرده دید گفت عمر این مرغ بعد از کشته شدن دراز خواهد بود از عمر که در حیات داشته
ظریفی میهمان بخیلی شد بخیل کنیز را گفت برای میهمان پالوده عسل بیار گفت عسل دارم و روغن حاضر نیست گفت
اگر آن ندارد همی میسر نیست جامه خوابی از حریر و دیبا بگستر تا بفراغت و آسایش بآن خواب کند ظریف گفت
ای خواجه در میان دیبا و حریر و پالوده عسل هیچ نان پاره خشکی که مرا به از دیبا و حریر و پالوده عسل است
هست مسخره باشی روزی سر خواجه میتراشید ناگاه دست او بلرزید و سر خواجه را ببرید فریاد برداشت که
ای مردک سر مرا بریدی گفت خواجه خاموش باش که سر بریده سخن نگوید مشهدی شیرازی ظریفی بوده است
که بریان بزی میکرد روزی بزی لاغر بهیزم تر بریان نهاد و بغایت خام بیرون آمد و هیچکس بآن رغبت
نمود پیش او بماند آخر بدر خانه مهتر مرده شویان رفت و گفت ای خواجه مردی فقیر و بیکسم و پیر شده ام می
ترسم که چون بمیرم کسی پروای من نکند و مرا غسل نداده بخاک افکند اکنون بزی فربه بریان کرده ام
آنرا بتو میدهم تا صرف عیال و اطفال خود کنی و وقتی که من بمیرم برای خدا مرا غسل دهی مهتر گفت منت
دارم و بریان را ازو گرفت و با مردم خود از هم [illegible] چون [illegible] بگذشت [illegible]
و [illegible] کرده بدر خانه مهتر آمد و در بکوفت مهتر بدر آمد و مرحبائی گفت پرسید که خدمتی هست
گفت عزیمت [illegible] دارم و آنجا یکی از اقربای من وفات یافته و از وی مال خطیری مانده و غیر من وارثی

نخادو اکنون مرا ضرورت شده است که انجام و بسرا با ن بارکرده اند و انتظار مرا میبرند رود باش و برون
آی تا ترا ببرم زیرا که میدانم که کدام زمین خواهیم رو باری همراه من باش که هر جا ببرم مرا بشوی مهتر
حیران بماند که چه جواب گوید و میان ایشان گفتگوی جنگ و جدال و غوغا گرفت و مردم بمصالحه در
میان آمدند مهتر بسی محنت کشید تا بهای بریان او را با ضعاف زر داده و از دست او خلاص شد قزوینی
با کیوه نماز میکرد و دزدی در کمین بود میخواست که کیوه او را برباید چون سلام داد گفت ای مرد با کیوه نماز
کردن را وافیت اعاده کن که نماز نداری گفت اگر نماز ندارم باری کیوه دارم مؤذنی تکبیر گفت و مردم
بتعجیل روی بمسجد نهادند و برای صف پیش بر هم سبقت می جستند ظریفی حاضر بود گفت والله که اگر مؤذن
بجای حی علی الصلوة حی علی الزکوة گفتی مردم در فرار از مسجد بر هم سبقت گرفتندی حبشی بدعا باران
بیرون رفتند و همه اطفال مکتبها را با خود بردند ظریفی گفت این طفلان را کجا میبرید گفتند تا دعا کنند
که ایشان بیگناه باشند و دعای بیگناهان مستجاب است گفت اگر دعای طفلان بیگناه مستجاب شدی یک
مکتب دار در همه عالم نماندی طبیبی ظریفی را دید که دو طعام غلیظ با هم میخورد گفت این دو طعام با هم
نمی سازند روز دیگر شنید که آن ظریف بیمار شده در بالین ظریف آمد و گفت ترا این دو طعام با هم نساختند
گفت این زمان باری هم ساخته اند و میخواهند مرا از میان بردارند قزوینی از بصره میآمد گفتند از کجا می
آئی گفت از گرمسیر گفتند آنجا در چه کار بودی گفت در عرق کردن و گرما خوردن ظریفی گفت خوابی
دیدم که نیمی راست بود و نیمی دروغ بخواب دیدم که یک انبان پر زر بر کتف دارم و از جائی بجائی
میبرم و کتف من از بار آن زر درد عظیم گرفته چون بیدار شدم انبان زر نبود و درد کتف عظیم بود
ظریفی مفلس شده بود از او پرسیدند که ترا هیچ مانده گفت من خود بغایت مفلس شده ام اما دخترم را
فی الجمله چیزی مانده گفتند چه مقدار گفت ده هزار دینار زر سرخ و پنج خروار ابریشم حق کابین
در ذمه من مردی از دولت بنکبت افتاده بود روزی در آن حال عطسه کرد و نزد جمعی مردم که نزدیک
او بودند گمان بردند که گرما دی از او جدا شده او را دشنام دادند تا سر اکشیده بخندید و گفت عجب حالت
است در ایام دولت اگر فسی از من جدا شدی مردم آنرا عطسه می شمردند و یرحمک الله می گفتند و
اکنون که در نکبتم عطسه مرا تیز حساب می کنند و لعنک الله میگویند مردی که گوش او بزرگ بود بغلام
خود میگفت که از حکما شنیده ام در کتب فراست که گوش بزرگ مرد را دلیل درازی عمر است و چون
گوش من بزرگست عمر من دراز خواهد بود اتفاقا او را تهمتی کردند قتل بر او لازم شده بپای دارش
بردند غلامش میگریست و میگفت ای خواجه دایم میفرمودی که عمر من دراز خواهد بود که بزرگی گوش دلیل
درازی عمر است و اینک ترا می کشند گفت ای غلام من میگفتم که گوش بزرگ دلیل درازی عمر است
اگر کسی بمیرد لیکن چه کنم که مرا بمرگ من نمیگذارند حاکم وقت آن گفت و شنید او استماع نمود و آن مرد را
بخشید حبشی کی از معطلات بغداد گفته که در علم فراست بینی بزرگ دلیل بزرگی عضو تناسل
است اتفاقا در آن نزدیکی ظریفی بود که بینی بزرگ داشت شب او را بجرم سرا بردند و صباح بینی او را
بریده از خانه اخراجش کردند مردم از او پرسیدند که بینی ترا چه شد گفت گواهی دروغ داده بود اخراجش

کردند

کردند شیرازی و شیروانی هردو منعم و قزوینی مفلس بحج رفتند چون بمکه رسیدند شیرازی گفت من
بشکرانه این نعمت مبارک ده غلام آزاد کردم شیروانی گفت من بشکرانه این دولت کالشکر را آزاد
نمودم قزوینی گفت برادرم خریده نیست که آزاد کنم لیکن بشکرانه این سعادت مادر فرزندان را
سه طلاق گفتم و از قید خود آزاد گردانیدم فیلسوفی در صحرا سیر میکرد و تیراندازی جاهل تیراندازی را دید
که هدفی نشانه کرده بود و تیراندازی میکرد و بر راست و چپ تیر میانداخت اصلا تیرش نزدیک هدف
نمی افتاد فیلسوف ترسید که مبادا تیری بیاو زند رفت و متصل بهدف او نشست و گفت من موضعی سلامت
تر از جای این هدف ندیدم چه یقین میدانم که تیر او بهدف نخواهد آمد فیلسوفی از گناهان خود توبه کرد و بهمان
لحظه ریش خود را تراشید گفتند چرا چنین کردی گفت از برای آنکه در معصیت رسته بود جوحی دراز گوش
خود را بجهت چرو در شتی بخانه میبرد و او نمیرفت مردم گفتند همه چارپایان چون روی بخانه خود نهند بسرعت
و شتاب روند سبب چیست که دراز گوش تو برخلاف عادت بخانه خود نمیرود گفت از برای آن
نمیرود که می شناسد بدی بازگشت خود را و میداند که رجوع او بکجاست ظریفی با عربی همراه شد در آن
اثنا از او پرسید که ای عرب چه نام داری گفت مطر یعنی باران گفت کنیت تو چیست گفت ابو الفیض
یعنی پدر باران گفت پدرت چه نام دارد گفت فرات که نام بحریست معروف گفت کنیت او چیست
گفت ابو الغیث یعنی پدر باران گفت نام مادرت چیست گفت سحاب یعنی ابر گفت کنیت او چیست گفت
ام البحر یعنی مادر دریا گفت برای خدا باش تا زورقی پیدا کنم و اگرنه در بحری تو غرق خواهم شد ظریفی
با عربی همراه شد در آن اثنا از او پرسید که چه نام داری گفت بارد یعنی خنک گفت کنیت تو چیست گفت ابو
جمد یعنی پدر یخ گفت نام پدرت چیست گفت برد یعنی خنکی گفت کنیتش چیست گفت ابو الثلج یعنی پدر برف گفت
نام مادرت چیست گفت زمهریر یعنی سرمای سخت گفت کنیتش چیست گفت ام الشتا یعنی مادر زمستان گفت
چه پیشه داری گفت یخ میفروشم ابلهی صبح دلش درد آمده بود و چون شام شده بود روغن چراغ برداشته
بر روی دل خود مالید یاران گفتند بیچاره چگونه یکی گفت صبح دلم درد آمده بود حال خوب شده روغن میمالم که فردا صبح دلم درد نکند

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر نامحصور و حمد نامحدود حضرت واجب الوجود را جلت قدرته که زیور عقل پیرایه وجود انسان گردانید
تا بوسیلت آن در کسب اخلاق حمیده و اوصاف جمیله غایت جهد مبذول گردانند و صلوات نامعدود و ثنا
روضه منوره مطهر سید کائنات محمد مصطفی علیه من الصلوات ازکاها و من التحیات انماها که کسوه خلق و منشور
خلقش بطراز لولاک لما خلقت الافلاک و طغرای انک لعلی خلق عظیم مطرز و موشح شد و سلام و تحایا بر او و آل
و اصحاب و انصار و اتباع او که بایهم اقتدیتم اهتدیتم و بعد ذلک بر ارباب کمال که روی سخن با ایشان
است پوشیده نماند که به بدن هر فردی از افراد انسان جوهری شریف که آنرا روح خوانند از عالم
امر که قل الروح من امر ربی موکل است و در وی متصرف بر وی فرمان و حقیقت آدمی عبارت از آن
جوهر است و او پیوسته بذات خود قایمست و از فنا مصون و مستعد رقی معارج کمال و چنانکه بدن از عضو

ولذات محسوس محظوظ میکرده و روی در عالم سفلی دارد روح نیز از معرفت حضرت عزت که غایت
غایات عزشانه و ادراک حقایق و افاضه خیرات بهره مند میکرد و روی در عالم قدس دارد چنانکه بدن
بواسطه امراض مزمنه از خاصیت خود فرو میماند روح نیز کیفیتی و ماهیتی دارد که چون مرضی از امراض که
بدو مخصوص است از حب جاه و مال و اکتساب شهوات و التفات بلذات عالم سفلی مبتلا میکردد از خاصیت
خود که آن مشاهده حضرت ذو الجلال و ادراک معقولات و افاضت خیرات است محروم میماند و شاعر درین
معنی گفته است نظم ترا از دو عالم بر آورده اند * بچندین میانجی بپرورده اند * نخستین فکرت پسین شمار *
توئی خویشتن را ببازی مدار * و چنانکه اطبا همت بجز از امراض بدنی و حفظ صحت ان مصروف کرده
اند انبیا علیهم الصلوة والسلام نظر بدفع آفات و امراض روح کماشته اند تا او را از ورطات
مهلکه و کرداب جهل و نقصان بساحل نجات و کمال رسانند و خردمند چون بنظر دقیق تامل نماید بر او
روشن شود که مقصود از ارسال مقلدان امانت رسالت علیهم الصلوة والسلام والتحیة والاکرام
تهذیب اخلاق و تطهیر سیر بندگان است و این معنی بر لفظ شاعری بدین سیاق ظاهر گشته بیت
کز نبی آید و رنه تو نکو سیرت باشی * که بدوزخ نرود مردم پاکیزه سیر * خود حضرت رسالت نقاب تعزز
از چهره عروس این معنی بر انداخته و جمال این تلویح بر سر این تشریح جلوه داده است که بعثت لاتمم
مکارم الاخلاق و قوانین این قسم را که علم اخلاق و حکمت عملی خوانند حکمای سابق در مطولات
که فهم قاصران از آن قاصر است استکمال خلق را بوجه احسن و طرق امین در قید کتابت کشیده
و از زمان مبارک آدم صفی علیه السلام تا این روزگار اشراف بنی آدم مشقت بسیار در ریاضت و کمال
در کسب فضایل اربعه که آن حکمت و شجاعت و عدالت و عفت است سعی بلیغ بتقدیم رسانیده اند و
این را سبب سعادات و نجات عقبی شمرده بیت بهر مذهب که باشی باش نیکو خلق و بخشنده * که کفر و نیکوئی
به بود از اسلام و بدخوئی * که زبده و خلاصه قرون است چون مزاج اکابر لطیف شده و بزرگان
صاحب ذهن و بلند رای پیدا گشتند و فکرتی صافی و اندیشه شافی بر کلیات امور معاش و معاد گماشتند
سنن و اوضاع سابق در چشم تمیز ایشان خوار و بیمایه نمود و نیز چون بواسطه کرور زمان و مرور
اوان اکثر آن قواعد بکلی اندراس پذیرفته احیا آن اخلاق بر خاطر خطیر و ضمیر منیر این جماعت
گران نمود لاجرم مردوار پای همت بر سر آن اخلاق و اوضاع نهادند و از بهر صلاح و معاش
و معاد خود این طریقه که اکنون در میان اکابر و اعیان متداول است چنانکه این مختصر بشرح شمه
از ان مقصورات پیش گرفته و بنیاد کارهای دنیا و دین بر آن مبنی و مستحکم گردانیده اند و معانی
بازداشت و سلسله سخن دراز در غرض شروع کنیم مدتی شد که این ضعیف [illegible] را در خاطر اختلاج
نمود که مختصری مبنی بر بعضی از اخلاق قدما که الحال اکنون خلق منسوخ میخوانند و شمه از اخلاق و اوضاع اکابر
اصحاب این روزگار که این خلق مختار میگویند بتحریر رساند تا موجب فایده طالبان این علم و مبتدیان این
راه باشد درین تاریخ که سال هجرت [illegible] رسیده و عجالة الوقت این مختصر که باخلاق الاشراف
موسوم است بقلم آورده و آنرا بر هفت باب مرتب گردانیده هر بابی مشتمل بر دو مذهب یکی منسوخ که قدما

بران

بران نهج زندگانی کرده اند یکی مذهب مختار که اکنون بزرگان اختراع فرموده اند و بنای امور معاش و
معاد بران نهاده هر چند که حد این مختصر بنزل منتهی میشود اما گفته اند فرد انکس که زملک آشنائیست *
داند که متاع ما کجائیست * اما اول و سعی تسوید این مختصر آنکه بیت کر صاحبدلی روزی بجائی * کند در کار این
مبدع عانی * حکما در حد حکمت فرموده اند باب اول الحکمة استکمال النفس الانسانیة فی قوتها العلمیة و العملیة اما
العلمیة فانه تعلم حقایق الاشیاء کما هی و اما العملیة فانه یحصل ملکة نفسانیة تقدر علی مدار الافعال الجمیلة و
الاحتراز عن الافعال القبیحة و یسمی خلقا یعنی دو قوت در نفس ناطقه مرکوز است و کمال او بتکمیل آن منوط یکی قوت
نظری و یکی قوت عملی قوت نظری آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضی آن شوق
بحسب استطاعت معرفت اشیا چنانکه حق آنست حاصل کند بعد از انکه بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتها
جمله موجودات باو بود تعالی و تقدس مشرف شود تا بدلالت آن معرفت بعالم توحید بل مقام اتحاد در رسد
و دل او ساکن و مطمئن گردد الا بذکر الله تطمئن القلوب و غبار شبهت و زنگ شک از چهره ضمیر و آینه خاطر
او ستروده و چنانکه شاعر گفته مع که هر کجا که درآمد یقین گمان برخاست * و قوت عملی آنست که قوی و افعال خود را
مرتب و منظوم گرداند و با یکدیگر موافق و مطابق شوند تا بواسطه آن مساوات اخلاق او مرضی گردد و هر گاه
علم و عمل بدین درجه در شخصی جمع آید او را انسان کامل و خلیفه خدا توان گفت و مرتبه او بلندترین مراتب نوع
انسان باشد چنانکه فرموده عز من قائل یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و روح او بعد
فراق البدن به نعیم مقیم و سعادات ابد و فیض قبول خداوند سبحانه و تعالی مستعد گردد مع وین کار دولت است
کنون تا کرا رسد * این بود تا اقتصار سعادت انسان نهاده اند تا آنجا که مذهب قدما حکمت مذهب مختار
چون بزرگان جهان و وزرکان خورده دان که اکنون روی زمین بذات شریف ایشان مشرف است دور
تکمیل روح انسانی و مرجع و معاد آن تامل نمودند و سنن و ادوار اکابر سابقه پیش چشم داشتند خدمت شان
بران معتقدات انکاری تمام حاصل آمد میفرمایند که بر ما منکشف شد که روح ناطقه اعتباری ندارد و بقاء
آن ببقاء بدن متعلق است و فنای آن بفنای جسم موقوف و میگویند آنچه انبیا علیهم الصلوة والسلم
فرموده اند که او را کمال و نقصانی هست و بعد فراق البدن بذات خود قایم و باقی خواهد بود محال است و
حشر و نشر امری باطل چگونه مرده زنده شود و حیات عبارت از اعتدال ترکیب بدنست چون بدن متلاشی
شود آن شخص ابدا باطل و ناچیز گشت و آنچه عبارت از لذات بهشت و عقاب دوزخ است هم درین دنیا
میسر اند بود بیت او را که داده اند همین جاش داده اند * آنرا که نیست وعده بفرداش میدهند * کاسباب
از حشر و نشر و ثواب و عقاب و قرب و بعد و رضا و سخط و کمال و نقصان فراغتی تمام داده اند و نتیجه این
معتقدان که همه روزه بر کسب شهوات و نیل لذات مصروف کرده میگویند رباعی ای آنکه خلاصه چهار و هفتی
وز هفت و چهار دایما در تفتی * میخور که هزار بارت بیش گفتم * باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی * و اگر این رباعی
در گور پدران نوشته رباعی زین سقف برون رواق و دهلیزی نیست * چون با من و با تو عقل و تمییزی نیست
ناچیز که وهم کرده کان چیزی نیست * خوش باش که در این خیال کان چیزی نیست * سبب این عقیده آنست
که قصه خون و عرض مال خلق پیش ایشان خوار نماید بیت بر دیگر جرعه می هم رنگ آورد که امیتر ز خون صد برادر

الحق بزرگان صاحب توفیق که اینچنین حکما چندهزار سال با وجود تصفیهٔ عقول و روح و ریاضت بکمال محجوب ماندند بی
هیچ زحمتی برای ایشان کشف شد باب دویم در شجاعت حکما فرموده اند که نفس انسانی را سه قوت است اساس است
که مصدر افعال مختلفه میشود یکی قوت ناطقه که آن مبدا فکر و تمیز است دوم قوت غضبی و اقدام بر اهوال و شوق ترفع
و تسلط بود سیم قوت شهوانی که آنرا بهیمی گویند و آن مبدا شهوت طلب غذا و شوق بمآکل و مشارب و مناکح بود
هرگاه انسانی را نفس ناطقه باعتدال بود و در ذات خود و شوق او باکتساب معارف یقینی حاصل علم و حکمت اورا
بتبعیت حاصل آید و هرگاه نفس سبعی یعنی غضبی باعتدال بود و انقیاد نفس عاقله نماید نفس را ازان فضیلت حلم و
شجاعت حلم حاصل آید هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و نفس عاقله را مطاوعت کند فضیلت عفت اورا
حاصل آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود با هم متمازج گردند از هر سه حالی متشابه حاصل گردد که کمال فضایل
بدان بود و آنرا فضیلت عدالت خوانند حکما شجاع کسی را گفته اند که در وی نجدت و همت بلند و سکون نفس و
ثبات تحمل و شهامت و تواضع و فروتنی و رقت باشد حکما آنکس را که بدین طبیعت موصوف باشد شجاع
گفته اند و بدین واسطه در میان خلق سرافراز بود و این عادت را قطعا عار ندارند بلکه ذکر محاربت و مقاتلت
چنین کس بطریق مدح در سلک نظم کشیده اند و گفته اند فرد سرمایهٔ مردم مردانگی است * دلیری ز رادی و فرزانگی است
اصحابنا میفرمایند که قسم شجاعت در هیچ وجهی نمی نشینند بلکه این معنی مایهٔ حماقت است و همین جنون چنانکه
گفته اند بیت دلاور که نندیشد از پیر و شیر * تو دیوانه خوانش مخوانش دلیر * و میفرمایند که شخصی که بر قضیه بوالفضول
اقدام نماید و با دیگری در محاربه و مقاتله درآید از دو حال خالی نباشد یا بر خصم غالب آید و او را بکشد یا بعکس اگر
او خصم را بکشد خونی ناحق در گردن گرفته باشد و حیات آن لاشک عاجلا و آجلا بد و ملحق گردد و اگر خصم غالب
شود آنکس را راه دوزخ مقرر است چگونه عاقل بحرکتی که آخر طرفی آن بدین نوع باشد اقدام جایز شمرد و
کدام دلیل روشنتر ازین که هر جا عروسی یا جمعیتی مشتمل بر لوت و حلوا و خلعت و زر و جمعیت مخنثان و
حیزان و مسخرگان آنجا را طلب دارند و هر جا که تیر و تبر و نیزه باید خورد ابلهی را یاد دهند که تو مردی پهلوان
و لشکرشکن و کرد و سپس دار و دلاور و او را در برابر تنها دارند تا چون آن مدبخت را در مصاف بکشند
حیزکان و مخنثان شهر شماتت کنند و کون جنبانند و گویند بیت تیر و تبر و نیزه نه دانم خوردن * لوت و می و مطرم
عجب میازد * و چون پهلوانی را در معرکه بکشند حیزکان و مخنثان نظاره کنند و با هم گویند ایجان
خداوندگار خیرزی و ویرزی مرد صاحب حشم باید که روز هیجا قول پهلوانان خراسان را دستور
سازد که میفرمایند مردان در میدان جهند و مادرکهدان جهیم لاجرم اکنون گردان و پهلوانان ما این بیت را
نقش نگین ساخته اند بیت گریزی بهنگام پیروزی است * خنک پهلوانی که گش امروز ی است * از خواجه ستم
شیرازی نقل کنند که در بیابان مغولی بدو رسیده و بر او حمله کرد خواجه از کمال کیاست تضرع کنان گفت
ای آقا خدا را ابکا و ممکش مغول کث برا و رحم آمد و بر قول او کار کرد جوان همین بیت را از قتل خلاص یافت
گویند بعد از آن سی سال عمر در نکونامی بسر برد روزی جوان نیکبخت گوینا در حق او این مثال گفته بیت جوانا
با دانش و داد گیر * هنر در گذشته بالای گیر * ای یاران خدارا معاش و سنت این بزرگان حقیقت دانید
مسکین پدران ما که در ضلالت و نادانی عمر بسر بردند و فهم و فکر بدین معانی مشتغل نشد باب سیم در سیر

اکابر سلف مطالعه افتاده است که در از منه ماضیه عفت را یکی از فضایل او بر شمرده اند که عفت عبارت از
پاک دامنی است و لفظ عفت بآنکس اطلاق کردندی که چشم از دیدن نامحرم و گوش از شنیدن غیبت و دست
از تصرف در مال دیگران و زبان از گفتار فاحش و نفس از ناشایست باز داشتی چنین شخص را عزیز داشتندی
و مدح کردندی شاعری گفته بیت بر همه خلق سرافراز بود هرکه چو سرو * پاک دامن بود و راست رود و کوته دست
مقصد ازین معنی است گویند حکیمی مذمت شخصی از پسر خود شنید گفت یا بنی ما لک ترضی ان یکون علی لسانک
و لا ترضی ان یکون علی بدن غیرک شخصی شکایت دیگری و عیوب او بحضرت امیرالمومنین حسن بن علی علیهما السلم
میکرد امیرالمومنین علی علیه السلم با پسر گفت یا بنی نزه سمعک عنه فانه نظر الی ما احبث ما فی وعائه
فافرغه فی وعائک گویند منصور حلاج را چون بر دار کشیدند گفت در کودکی بر شارعی میگذشتم آواز
زنی از بام شنیدم از بهر نظاره او بالا نگرستم اکنون از دار بزیر نگرستن کفاره آن بالا نگرستن را
میدانم اصحابنا میفرمایند که قدما درین باب غلطی شنیع کرده اند و عمر گرانمایه بضلالت جهالت بسر برده و هرکس
که این سیرت دارد او را زندگانی هیچ بهره نباشد و در نص تنزیل وارد است که انما الحیوة الدنیا لعب و
لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد معنی چنان فرموده که مقصود از حیات دنیا بازی و لهو و
زینت و تفاخر و جمع کردن مال و غلبه نسل است میفرماید لهو و لعب بی فسق و آلات مناهی امری ممتنع است و جمع کردن
مال بی رنجانیدن مردم و ظلم و مکر و بهتان و زبان در عرض دیگران دراز کردن محال و ناچار هر که عفت ورزد
از اینها محروم باشد و او را زندگانی نتوان شمرد و حیات او عبث باشد و بدین آیه ماخوذ شود که افحسبتم
انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون خواجه کلیه باشد که شخصی را با ماه پیکری خلوتی دست دهد و از وصال او حظ
او بهره مند نگردد که من پاک دامنم تا بداغ حرمان مبتلا شود و شاید بود که مدت العمر او را فرصتی چنان دست ندهد و
از غصه بمیرد و گویند که اضاعة الفرصة غصة آنکس را که دقی عفیف و پاک دامن و خویشتن دار گفتندی اکنون کون
خر و سند بوره و دم سرد میخوانند و میگویند چشم و گوش و زبان و دیگر اعضا از بهر منفعت و دفع مضرت آفریده اند هر
عضوی را از خاصیتی که سبب ایجاد او بود منع کردن موجب بطلان آن عضو است چون بطلان اعضا روا نیست
هرکس باید که او را آنچه در چشم خوش آید آن بیند و آنچه بگوش خوش آید آن شنود و آنچه مصالح او بدان منوط
باشد از جنس و ایذا و بهتان و غمزه و عشوه و دشنام و فحش و گواهی بدروغ آن بر زبان راند اگر دیگری را در آن
مضرتی باشد یا خانه دیگری خراب شود گو می شو بدان التفات نباید نمود و خاطر ازین معنی خوش باید داشت بر هر چه
ترا خوش آید میکن و میگو و هرکس که دولت میخواهد بی تحاشی میگاو ر باید میکن تا عمر بر تو وبال گردد رباعی تا بتوانی نگار دلبر
میجوی * معشوقه چابک خوش فرمیجوی * چون یافتیش مده مجالش نفسی * میگا و ر باید میکن و دیگر میجوی * و میفرمایند
که اگر استادی یا بانوئی را ازین نوع صحبتی دست دهد باید که بی توقف و تردد تن در دهد و دفع ره اندارد که الفرص
تمر مر السحاب نظم ای امروز کاری بفردا ممان * چه دانی که فردا چه گردد زمان * گلستان که امروز باشد بباره * تو
فردا چنی گل نباید بکار * و منع هیچ وجه در خاطر نیارد که المنع کفر و آنرا غنیمتی شمرد چه شاید میرد و از زن و مرد هر کس
که جماع نداد همیشه منکوب و مفلوک میباشد و بداغ حرمان و خذلان سوخته و ببراهین قاطع مبرهن میگردانند که از زمان
حضرت آدم علیه السلم تا اکنون هرکس که جماع نداد امیر و وزیر و پهلوان و لشکرشکن و قتال و سرافراز و مالدار و دولتیار



تا اندک روزی جمع موروث و مکتسب در معرض تلف آورده و نامراد و محتاج کرده و باز آنکه خود را بسیزه بخل مشتهر کرده اند و از قصه قاصدان و ابرام سائلان و طمع طامعان و شتر منت خوردن در پناه بخل گریزد و از زور دیم مردم خلاص یابد و شمره رخصت و منفعت میکنند و **میزبانیه** کمال در آن باب جالست و چون در طلب آن عمر عزیز خرج باید کرد و از عقل دور باشد که آنرا امثال در وجه خوردن و پوشیدن یا آسایش بدن فانی یا از برای آنکه دیگری ایشان را بر آسایش کند در معرض تلف آورد لاجرم اگر بزرگی مالی دارد هزار کلبتین یک فلوس از چنگ مرده ریک او بدر نتوان کشید تقیدی کن که اگر مجموع ملک ری و قصر آن یک شخص را باشد چنانکه گفته اند **بیت** آن سنگ که روغن کش عصاران است • گر زر بکشش نهند کوزی ندهد • وین بیت لایق سیاق است **بیت** بر دادن تا دادن برنخیزد • گر از تو لنج میرد تیز ندهد • اکنون اگر بخیل کیاست از بزرگان ضابطه میگوید و درین باب وصایا نوشته اند و کتب پرداخته کی از بزرگان فرزند خود را حصر مود و باشد یا بنی واعلم ان الفلوس لا یدفع البلاء والفظ شم یزید النعم و دیگری در اثنای وصایا فرموده باشد که ای پسر زنهار باید که زبانت از لفظ نعم کوشش داری و پیوسته لفظ لا بر زبان رانی و یقین دانی که کار تو با لا باشد و تا بر زبان تو لفظ نعم باشد کار تو نعم باشد و آنچه بچاره و مشاهده کرد بزرگی از اکابر که در ثروت قارون زمان خود بود چون اجل بدو شبیخون آورده امید از زندگانی قطع کرد جگر گوشگان خود را که طفلان خاندان کرم بودند حاضر کرد و گفت ای فرزندان روزگاری دراز و رنج بسیار زحمتهای سفر و حضر تحمل نموده ام و طلق شما و خود را به سر پنجه گرسنگی فشرده تا این چند درم ذخیره کرده ام زنهار از محافظت آن غافل مباشید و بهیچ وجه دست خرج بدان میازید و یقین دانید **بیت** زر عزیز آفریده است خدای • هر که خوارش بکرد خوار شد • و اگر کسی با شما گوید که پدر شما را در خواب دیدم برنج و حلوا میخواهد زنهار بگرد او فریفته نشوید که من آن گفته باشم مرده چیزی نخورد و اگر من نیز خود را بشما نمایم و همین التماس کنم بدان التفات نباید کرد که آن از اضغاث الاحلام و مانند آن دیو میشناید که من آنچه در زندگی نخورده باشم در مردگی تمنا کنم این بگفت و جان بخزانه مالک دوزخ سپرد و از بزرگی دیگر روایت کنند که در معامله که با دیگری داشت بدو حبه مضایقه از حد بگذرانید و او را منع کردند که این مختصر را مضایقه نمی ارزد گفت من چرا مقداری که از مال خود ترک کنم که مرا به روزی و هفته و ماهی و سالی و همه عمر بس باشد گفتند چگونه بس باشد گفت اگر نمک دهم بگیرد و بس باشد و اگر بحمام بروم یک هفته و اگر به فصاد دهم یکماه و اگر بیجا رو دهم یکسال و اگر بنجی دهم و بر دیوار زنم همه عمر بس باشد نعمتی که چندین مصلحت من بدان منوط باشد چرا بگذارم که بتقصیر از من فوت شود و از بزرگی دیگر روایت که چون در خانه ایشان نان پزند یک یک نان بدست مبارک خود برابر چشم داده و بوسه دهد و گوید **بیت** هر گز خلق بروز کارت عرسا • بنگار ز سپر چون بوی نان بجدم و چشم رسد گویند **فرد** تو پس پرده و ما خون جگر میریزیم • وه اگر پرده برافتد که چه شور انگیزیم • و درین روز با بزرگ زاده خود هر روزی داد و کرم طایفان خبر این واقعه بگوش هر چه بزرگوارش رسانیدند با پسر درین باب عتابی میکرد پسر گفت که من درین کتاب خوانده ام که هر کس که بزرگی خواهد باید که هر چه دارد ایثار کند من بدان هوس این خورده ایثار کردم پدر گفت ای ابله غلط در لفظ ایثار کرده که بتصحیف خوانده بزرگان گفته اند هر کس بزرگی خواهد باید که هر چه دارد انبار کند تا بدان عزیز باشد نمی بینی که اکنون بزرگان ما جمله انبار داری می کنند و شاعر میگوید **شعر** اندک اندک بهم شود بسیار • دانه دانه است غله در انبار • و هم یکی از بزرگان عصر با غلام خود گفت که از مال خود پاره گوشت بستان و زیر پای معظم

بساز تا بخورم چون سیر شوم ترا از مال خود آزاد کنم غلام شاد شد چون زیر پای بساخت و پیش آورد خواجه بنشست بخورد و گوشت بغلام سپرد و روز دیگر گفت بدان گوشت نخودابی مزعفر بساز تا بخورم و ترا آزاد کنم غلام فرمان برد و نخود آب پیش آورد خواجه بخورد و گوشت بغلام سپرد و روز دیگر گوشت مضمحل شد گفت آن گوشت بفروش و پاره روغن بستان و از آن طعامی بساز تا بخورم و ترا آزاد کنم غلام گفت ای خواجه بگذار تا من همچنان غلام تو باشم و اگر خیری در خاطر داری خدا را این گوشت پاره را آزاد کن اکنون بزرگ و صاحب حزم کسی را توان گفت که احتیاط معاش بدین نوع بتقدیم رساند لاجرم تا در دنیا اند عزیز الوجود و محتاج الیه زیند و در آخرت هم در جه شان از شرح مستغنی است **باب ششم در حلم و وقار** حلم و وقار عبارت از بردباریست و قدما حلم کسی را گفته اند که نفس او را سکون و طمانینتی از و حاصل شده باشد که غضب با سانی تحریک او نتواند کرد و اگر کروهی بدو رسد در اضطراب نیفتد **حضرت** رسالت صلی الله علیه و آله مرویست که الحلم حجاب الآفات و لفظ حلم را چون مقلوب کنی ملح شود و از اینجا گفته اند که الحلم ملح الاخلاق و شاعر حلم ممدوح را بدین سیاق در سلک نظم کشیده است **رباعی** شکست از بار حلمت کوه را پشت • که بر جا ماند همچون مبتلائی • یکی ناچار کرده قابل کسر • دو ساکن را که افتد التقائی • مذهب قدما درین باب اینست **و مذهب مختار** راستی اگر اصحابنا نیز درین خلق با ایشان متفق اند و میگویند اگرچه کسی که حلیم بود بار زید مردم بر او گستاخ شوند آنرا به عجز او حمل کنند اما این خلق متضمن فوایدیست و او را در مصالح معاش بحق تمام و دلیل صحت بر این قول آنکه امروز شخصی در کودکی تحمل غلام بارگان و اوباش نکرده است و در آن حلم و وقار کار نفرموده و اکنون در محافل اکابر سیلی و مالش بسیار میخورد و انگشت در کونش نمی کنند و پدر جوشش نمی اندازند و دشنامهای فاحش بر کس خواهر ویش نمی شمارند و آن عاقل حلیم را که اکنون مرد زمانه میخواند ببرکت حلم و وقاریکه در نفس ناطقه او مرکوز و موضوع است تحمل آن شغلها نمی نماید هیچ حاصل نمیتواند کرد و پیوسته خائب و خاسر و مفلوک و مدبور و دشمن کام میباشد و او را به هیچ خانه نمیگذارند و پیش هیچ بزرگی تقرب پیدا نمی تواند کرد و اینکه میفرمایند که الصفح مفتاح الرزق بنا بر این صورتست و معنی این بیت که گفته اند **بیت** مرد باید که در کشاکش عشق • سنگ زیرین آسیا باشد • موکد این قولست و یکی از فواید حلم اینست که اگر حرم و اتباع بزرگی را بتهمتی متهم میکردانند و او را از حلیت حلم و وقار عاری میباشد و عفت بر مزاج او مستولی دیوانه میکردد که الغضب غول العقل و قتل و ضرب زن و بچه و مثله گردانیدن حواشی و خدم را روا میدارد و بدست خود خانه خود بر می اندازد و شب و روز متفکر و غمناک می باشند که مبادا اطلاعی در خانه و اتباع و حمیت او طعنه زند و بگوید **بیت** اگر با غیرتی با درد باشی • و گر بی غیرتی نامرد باشی • باز آن بزرگ صاحب توفیق که بزینت حلم و وقار مزین است اگر هزار بار مجموع اتباع او را در برابر او کون بدرند موئی غبار بر خاطر مبارک او ننشیند لاجرم چندانکه زنده است مرفه و آسوده روزگار بسر برد و از اهل و اتباع خود خشنود و ایشان از او فارغ و ایمن و اگر وقتی تهمتی باو رسانند بدان التفات ننماید **مصرع** کر سگی بانگی کند بر بام کهدان غم مخور • شنیدم که درین روزها بزرگی زنی بدشکلی داشت بطلاق از و خلاصی یافت و قحبه جمیله را در نکاح آورد و خاتون چنانکه عادت داشت صلای عام در داد او را منع کردند که زنی مستوره را بگذاشتی و فاحشه را اختیار کردی آن بزرگ از کمال حلم و وقار فرمود که عقل ناقص شما بسر این حکمت راه نبرد و حال آنکه

من پیش ازین که میخوردم به تنها و این زمان حلوا میخورم با هزار کس و در امثال آمده است که الدیوث سعید الدارین
و تا اول چنین فرموده اند که دیوث تا در دین و دنیا باشد چون بجمعیت مبتلا نیست فارغ می تواند زیست و در این
دنیا چون رسول صلی الله علیه وآله فرموده که الدیوث لا یدخل الجنة آنجا نیز چون او را بهشت نباید رفت از کدورت
صحبت شیخکان و زاهدان که در بهشت باشند و روی ایشان همین ستیزه آسوده باشد و هر جا که شیخکی را چند
گوید چه گر ترا در بهشت باشد جا دیگران دوزخ اختیار کنند بدین دلیل دیوث سعید الدارین تواند بود و اما اینجا
نکته وارد داشت نکته اگر سایلی بپرسد که این جماعت یعنی اکابر دیوث چون بواسطه شیخکان از بهشت متنفر اند و بدوزخ
خرسند و دوزخ نیز بعید و هر شیخکی که در بهشت است هزار قاضی و نواب و وکلا را و نشسته اند چو فت که از
ملول نیست جواب گویم چون شیخکان در دین و دنیا بطهارت و عبادت موسوم بودند اگرچه امنیتی سری بر پا و
رعونت داشت و آن مظلوم دیوث هرگز کون نشسته باشد و قاضیان و اتباع ایشان بواسطه اکل مصیبان
و تزویر و تلبیس و مکر و حرام خوارگی و ظلم و بهتان و رشوه گیری و گواهی دروغ و حرص و ابطال حقوق مسلمانان
و طمع و حیلت و افساد در میان خلق و بی شرمی و اخذ رشوه موصوف بوده و دیوث همین خصال مجبول است
در میان ایشان جنسیت کلی تواند بود و بسبب جنسیت دیوث صحبت قاضیان از خدا خواهد که الجنسیة علة الضم
لاجرم چونکه سگان دوزخ بزرگی چنین را اگر سپاس گرفته و بدوزخ گشتندان بزرگ دلخوش کرده و میرود و در
راه این بیت زبم و الحان خود ساخته و می سراید چه کرم با صالحان دوست فردا در بهشت آرند همان
بهتر که در دوزخ کشندم با گنهکاران یکی از کبار مفسران در تفسیر این آیه که ان منکم الا واردها چنین فرموده باشد
که مجموع خلایق از دوزخ چون برق گذر کنند الا قاضیان و اتباع ایشان و دیوثان که ابدالاباد در دوزخ
باشند و با هم شطرنج آتشی بازند چنانکه در اخبار نبوی و آثار مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم آمده است که اهل النار
یتلاعبون بالنار بدین دلایل این خلق را بر دیگر اخلاق ترجیح می نهند باب هفتم در حیا حکما فرموده اند که حیا انحصار
نفس باشد از فعل قبیح که موجب مذمت باشد احتراز نماید و رسول صلی الله علیه وآله میفرماید که الحیا من الایمان
التزام طریق مواجبات سپردن باشد و از چیزی که از دیگری بدو رسیده مکافات آن قیام نمودن و در نص تنزیل
وارد است که من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما آن باشد که دل با زبان راست کند تا خلاف واقع
بر زبان جاری نشود آن باشد که اگر جائی غیر ملایم از کسی مشاهده کند بر آن رحمت آرد و همت بر ازالت آن مصروف
گرداند اصحابنا میفرمایند که این افعال بغایت مخوف و مکروه است و هر بیچاره که یکی ازین اخلاق ردیه مبتلا گردد مدت
العمر خامل الذکر و خاسر باشد و بهیچ مرادی ظفر نیابد خود روشن است که صاحب حیا پیوسته از همه نعمتها محروم باشد
و از اقتناع مال و اکتساب جاه قاصر و حیا پیوسته میان او و مرادات او مانع باعظم و حجابی غلیظ باشد
و همواره به بخت و طالع خود گریان و گرنه از آنکه حیا میخوانند از اینجا گرفته اند و رسول صلی الله علیه وآله میفرماید که الحیا یمنع
الرزق و مشاهده میرود که هر کس که بی شرمی گرفت و بی آبروئی و وقاحت مایه خود ساخت پوست خلق میکند و بکوه
و سر هیچ آفریده بکوزی نمیخرد و خود را از موقع ادنی بمعارج اعلی میرساند بر مخدومان و بزرگان از خود بکلی چیره
کاورا کابینه اند ستم میکند و خلایق بواسطه وقاحت و سفاهت از و میترسند و اوامر و نواهی او را انقیاد واجب
می شناسند و آن محروم بیچاره که بصفت حیا موسوم باشد پیوسته در پس درها بازمانده و بلیز خانها سر بزانوی حرمان

نهاده و چوب دربانان خورده و پس گردن خارد و بدیده حسرت از دور اصحاب نگرد و گوید چه جاهل فراز
مسند و عالم برون در چو بهیچ راه و بدربان نیز بد و اما میفرمایند که وفا نتیجه دنائت نفس و غلبه حرص است
چه هر کس که اندک چیزی از مخدومی یا دوستی بدو لاحق گردد تا بوسیله آن مخدوم یا دوست او را وجه معاش یا
معاشرتی حاصل آید حرص و شره او را بطمع جذب و امثال آن منافع بر آن دارد که همه روزه چون حجام فضول
آن مسکین بر ابرام نماید و آن بیچاره از مشاهده آن بجان رسیده ملول و متحیر تا خود را از شر صحبت آن خلاص دهد
و آن وفادار آزار چند و گوید نظم ملک الموت از لقای تو بتر قدما حرکات چنین را روا نداشته تحسین میکرده اند و
هر گاه شخصی در وفا باقصی الغایت برسد تشبیه بسگی کرده باشد مرد باید که نظر بافایده خود دارد و چون از شخصی غرض
که دارد حاصل کند و توقعی دیگر باقی نماند اگر خود پدرش باشد که بدو التفات نماید و هر کس که از عمر برخورداری طلبد
باید که نظر برین نزهات نکند هر بامداد با قومی و هر شب بسکانی با طایفه دیگر بسر برد تا از صحبت و نعمت همگنان محظوظ
و متلذذ گردد و مردم از و ملول نشوند و تعین شناسد و چنین گویند نظم که هر دیگی نوا خوش باشد گوید محی مغربی
که حکیم روزگار بود و مقتدای علمای زمان سی سال با مولانا نور الدین رصدی شب و روز مصاحب بودی و
یک لحظه ای که کر فراز نگرفتندی چند روز که نور الدین رصدی در مرض الموت بیخبر بالین او بشرب مشغول بودی
بگوه خود رخت بامداد که بدر خانه نور الدین آمد غلامان را دید مو پیا برهنه بعزا مشغول بودند پرسید حال چیست گفتند
مولانا نور الدین وفات کرد گفت دریغ نور الدین و روی بغلامان خود کرد و گفت عربیه تمشی و یطلب حریفا آخر
و هم از آنجا بخانه عود کرد گویند بیست سال دیگر بعد از آن عمر یافت هرگز کسی نام نور الدین از و نشنید راستی همگنان را
واجبست که وفا از آن حکیم یگانه تعلیم گیرند و دلیل واضح ترین که هر کس که خود را بوفا منسوب کرد همیشه غمناک و خایب
چنانچه باشد و عاقبت عمر بی فایده در سر آن کار کند چنانکه فرهاد از آن زحمتهای بسیار که کشید و کوه بیستون
برید و هرگز بمقصود نرسید عاقبت جان شیرین در سر کار شیرین کرد و در حسرت میمرد و میگفت فرد فدا
کرد چنین فرهاد مسکین زهر جان شیرین جان شیرین و آن مسکین بنی عامر گویند جوانی عاقل فاضل
بود ناگاه داغ دختری لیلی نام بست و در وفای او زندگانی بر او تلخ شد و هر گاه از و متمتع نیافت سر و پا برهنه
در بیابان گردید و بگریه و زاری تو و دی شعر علی اذا لاقیت لیلی بخلوة زیارة بیت الله رجلای حافیا بزرگان
ما را بیت میگویند خلق را که ثمره این باشد ترک اولی بزرگان ما میفرمایند از دل فضایل و مایه رذایل چه باید
خصومت و زیان زندگی صدقست و هر که بر نهج صدق زندگانی کند هرگز پیش هیچکس عزت نیابد برد باید
که تا تواند پیش مخدومان و دوستان خوش آمد و دروغ و ریا سخن گوید و صدق الامیر را کار فرماید و هر چه
بر مزاج راست باشد آن در لفظ آرد مثلا اگر بزرگی در نیمشب گوید که این زمان نماز پیش است در حال
پیش جهد و گوید که راست فرمودی و امروز آفتاب بغایت گرمست و تاکید این سوگند مصحف و سه طلاق
زن یاد کند و اگر خود در صحبت مخنثی پر ممک زشت صورت باشد چون در سخن آید او را پهلوان زمان و
کون و رستم جهان و نوخاسته شیرین و یوسف مصری و حاتم طائی خطاب کند تا از و زر و نعمت
و تربیت یابد و دوستی آنکس در دل او ممکن گردد و اگر شخصی بخلاف آنکس زید و نوعی حاشا خود را بصدق
موسوم گردانند ناگاه بزرگی از وی نصیحت گوید که تو جماع بسیار داری اکنون ترک بباید کرد و زن و خواجه

خود را از کار فاحشه منع می‌نماید کرده یا کلی را اکل کویند و یا بقه را و به خطاب کند یا قحبه زنی را دیوث کوید بشومی راستی
آن قوم از و برنجند اگر قومی داشته باشد در حال او را فرو گیرند و اگر دیوثی و کلکی غالب‌تر باشد هم بجا مصیبت کل
کل و زانیه و انواع سفاهت باو خطاب رساند و باقی عمر بواسطه این کلمه راست میان ایشان خصومت منقطع
نشود و بزرگان جهت این خبر نموده اند که دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز است و کدام حجت
روشن‌تر ازین که اگر صادق القولی چند گواهی راست را ادا کند او را امت نداند و بلکه از و بجان برنجند و
در تکذیب او و تاویلات بسیار انگیزند اما اگر از چند یاتی گواهی به دروغ دهد نوع رشوت بدو دهند و با نواع
رعایت کنند تا آن گواهی بدهد چنانکه امروز در بلاد اسلام چندین هزار آدمی از قضاة و مشایخ و فقها و
عدول و اتباع ایشان را مایه معاش ازین جهت است و میگویند این شعر را که چه دروغی که حال دلت
خوش کند * به از راستی کت مشوش کند * و اصحابنا بغایت منکر این قسم اند میفرمایند که هر کس که بر مظلومی یا
بر مرحومی رحمت کند عصیان کرده باشد و خود را در معرض سخط آورده بدان دلیل که هیچ امری بیخواست
خدایتعالی حادث نشود و هر چه از حضرت او که حکیم است به بندگان رسد تا واجب نشود چنانکه افلاطون گفت القصه
حتی تو جبا لاتو حیداو که ارحم الراحمین است اگر دانستی که اینکس لایق این بلا نیست بدو نفرستادی و هر کس
آنچه بدو میرسد سزاوار آنست ع سگ کرسنه زاغ کور و برنا غریب * و نیز هم درین باب سخنی میگویند و همچنین است
نیست کوری که بکوری خود از زانی نیست * پس هر که خدایتعالی او را مغضوب غضب خود کرده باشد تو خواهی که
براو رحمت کنی و او را عزیز کردانی آن رحمت تو بعصیان نزدیک‌تر باشد و بدان اثم که کردی در روز جزا
ترا بدان مواخذه کنند و این مثل چنان باشد که شخصی بنده خود را زند و بیگانه او را بوسه دهد و نوازد
و گوید خداوند تو بد میکند که ترا میزند و ترا خلعت و نعمت می باید دادن و البته خداوند او ازین کس
برنجد و بر و خشم گیرد و در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله کفار را می گفتند که درویشان را طعام
و بهیه ایشان می گفتند که درویشان بندگان خدای اند اگر خدا خواستی ایشان را طعام دادی چون
او نمیدهد ما چرا دهیم چنانکه در قرآن مجید آمده است که أنطعم من لو يشاء الله أطعمه إن أنتم إلا في
ضلال مبين پس واجب شد که بر هیچ آفریده رحمت نکنند و بر حال هیچ مظلومی و محرومی و محتاجی
غریبی و مرحومی و درمانده و یتیمی و معطلی و درویشی و مبتلائی و گرفتاری و خدمتکاری که بر در خانه بی دیا
گذشته باشد التفات ننماید بلکه حسبة لله آن قدر که تواند او و اذیتی و زحمتی بدو رساند تا موجب
درجات باشد در روز قیامت و در وقت لا ینفع مال و لا بنون دستگیر او شود و این است آنچه در مبدی
کتاب با برادران وعده رفته بود و امید هست که چون عبدی برای اخلاق مختار اکابر ان موالبت نما
* و آن را ملکه نفس ناطقه خود کرداند نتیجه آن هر چه تمامتر در دنیا و آخرت بیابد *

بسم الله الرحمن الرحیم

فایده * در عقاید اهل اسلام و اختلافاتیکه در آن بهم رسیده و از کتاب دبستان مذاهب نقل شده
نگاشته می آید نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت شنیده و در کتب ایشان دیده و در ملل و نحل امام محمد
شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات رسول صلی الله علیه و آله در ره و بیذیرات که امت من

بهفتاد

بهفتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و ازین مجموع یک فرقه صاحب نجات باشد و باقی خداوند و سمت و وبال پرسیدند
که هر کدام فرقه آفتاب رستگاری تابد فرمود که اهل سنت و جماعت پرسیدند که اهل سنت و جماعت کدامند فرمود
آنانکه مسلکی روند که امروز من بر آن سالکم و بعد از من اصحاب من بر آن پویند و هم در ان نامه است و بیان
صفاتیه که بسیاری از سلف ذات کبریائی را صفات ازلی اثبات کرده اند از علم و قدرت و حیوة و سمع و بصر
و ارادت و کلام و جلال و اکرام و جود و انعام و عزت و عظمت و تفرقه نکرده اند میان صفات ذات و
صفات افعالی بلکه و را اثبات بر دو صفت از صفات سوق کلام ایشان کمیت و اثبات میکنند بعضی صفات را که
خبر ثبوت آن ورود یافته و آنرا صفات خبریه میگویند مثل ید و وجه و آنرا تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این صفات
در شرع ورود یافته لاجرم آنرا صفات خبریه گوئیم چون معتزله نفی صفات میکنند و سلف اثبات آن میکنند
سلف را صفاتیه میگوئیم و معتزله را معطله و لیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند بمرتبه که بسر حد تشبیه رسانند
و بعضی اقتصار میکنند بر صفاتیکه افعال دلالت بران کند و آنچه خبر با آن ورود پذیرفته درین نیز دو فرقه شده اند
بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهی که لفظ محتمل آن باشد و بعضی در تاویل توقف کنند و گویند بمقتضی عقل
میدانیم که مثل حضرت کبریای سبحانی هیچ چیز نتواند بود و هر آینه چیزی از مخلوقات مشابه او نبود و برین واثق
و متیقن گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل الرحمن علی العرش استوی و مثل خلقت بیدی و جاء ربک و غیر
آن الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن ندانیم و بدانستن آن امر تاویل آن مکلف نیستیم بلکه بآن مکلفیم که نفی
تشبیه مخلوقات کنیم از ساحت عظمت کبریای الهی و جماعتی از متاخران بر آنچه سلف گفتند زیاده کرده اند و
گفتند بضرورت این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و بتفسیر آن قایل شد بر منوالی که ورود پذیرفته بی آنکه
متعرض تاویل شویم یا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آینه در تشبیه صرف افتادند و درین معنی مخالف سلف اند
چه تشبیه صرف از فرق خاصه یهود است آن نیز نه در همه طوایف یهود بلکه قرائیان زیرا که در توریت لفظی
چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و درین امت شیعه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی در طرف تفریط
اما طایفه که غلو کرده و در افراط اند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریا و اما طایفه که طرف تفریط و
تقصیر واقع شدند یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبریای الهی چون معتزله و متکلمان پیدا شدند بعضی روافض
از غلو و تقصیر که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در انکه تشبیه بعضی الفاظ که موهم
تشبیه بود نمودند در خطا افتادند اما طایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ نشدند و خود را بهدف سهام
ملام تشبیه نساختند امام قدوة المجتهدین امام الاسلام انس بن مالک رضی الله عنه بوده که گفت الرحمن علی العرش
استوی معلوم است و کیفیت مجهول و ایمان بان واجب و سوال از ان بدعت و برین طریقه رفته امام احمد
حنبل و داود اصفهانی و جماعتی که متابعان ایشان اند منفق شدند تا زمان عبدالله کلابی و ابی العباس
قلانسی و حارث بن اسد محاسبی که اگر چه از سلف بودند الا آنست که بمباشرت علم کلام مشغوف گشته و عقاید
سلف خود را نتوانستند که برطبق براهین اصول کلام روشن دارند و شغف و اشتغال متضاعف و تیزتر ایم
گشت تا میانه شیخ ابوالحسن اشعری و استادش در مسئله اصلاح و اصلح خلاف پدید آمد و مناظره واقع شد
خصومت ظاهر گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و بمناهج اصول کلام مقاصد ایشان را استحکام

بازو بید ساحث واین مذهب مذهب اهل سنت وجماعت گشت وصفاتیه گفتندی آن لقب مبدل گشت وایشانرا
اشعریه گفتندی چون اشعریه وکرامیه از مثبتان صفات اند ایشانرا دو فرقه دانسته‌اند از جمله صفاتیه پس از آنکه
اشعریه از مسایل اشعری آنست که هر موجودی که باشد صحیح باشد که مرئی شود مصحح رویت وجود است وباری تعالی
موجود است پس رویت حضرت حق صحیح باشد وشرع بآن وارد وواقع که مومنان از حضرت بکرامت رویت
مشرف شوند قال الله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة وگویند اگر مجموع مخلوقات را به بهشت برد وبدیا بدوزخ کند او جور
نباشد چه ظلم تصرف در غیر ملک خویش گویند امامت ثابت میشود باتفاق واختیار نه بنص وتعیین زیرا که
اگر نصی بودی مخفی نماندی ودر احیا نقل آن متواتر بودی ودر سقیفه بنی ساعده اتفاق کردند برابی بکر وبعد از
تعیین ابی بکر بر عمر وبعد از شوری بر عثمان وبعد از آن بر علی صلوات الله علیه ودر امامت ترتیب ایشان ترتیب
فضیلت ایشان باشد ومن ذلک مشبهه سلف از اصحاب حدیث امام احمد حنبل وداود بن علی محمد اصفهانی وجماعتی
از سلف بر منهج سلف متقدم رفتند مثل مالک انس ومقاتل بن سلیمان وبمنهج سلامت اقامت کردند وگفتند
ما ایمان آورده‌ایم بکتاب وسنت ومتعرض تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب الله وسنت گفتند ما دانیم
که حضرت کبریا مشابه چیزی نیست از مخلوقات وهیچ مخلوق مشابه حضرت کبریا نیست واز تشبیه بغایت احتراز
کردند وگفتند که هر که تحریک دست کند در هنگام خواندن خلقت بیدی یا با اصبع اشارت کند که در روایت حدیث
قلب المومنین بین الاصبعین من اصابع الرحمن واجب باشد قطع دست او وگفتند در تفسیر آن متوقفیم بنابر دو امر اول
آنکه در تنزیل آسمانی وارد شده فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله وما
یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا وما از زیغ یعنی شک محترزیم دوم تاویل امر
مظنون است وباتفاق قول در صفات باری تعالی بظن جایز نیست که باشد این را بر غیر مراد باری تعالی
تاویل کنیم پس آنچه در زیغ وانحراف افتیم بلکه ما گوئیم چنانکه راسخان در علم گویند که تمام از حضرت کبریائی
است بظاهر آن ایمان آورده‌ایم وبباطن آن تصدیق می‌کنیم وعلم آنرا بحضرت کبریائی سبحانی حواله کنیم وبامعرفت
آن مکلف نیستیم زیرا که دانستن آن از شرایط ایمان نیست وبعضی احتیاطا بر رتبه کرده‌اند که ید ووجه واستوا را
بفارسی نگفتند اما مشبهه حشویه اشعریه آنچه در تنزیل وارد شده است از استوا ویدین ووجه ومجی واتیان وفوقیت
ودر حدیث خلق الله آدم علی صورته ودیگر احادیث وغیر آنرا بر ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق این
الفاظ بر اجسام است فهم کنند تا اینجا از ملل ونحل است از ملا عادل کاشغری نامه نگار در هزار وچهل هشت در
دار السلطنه لاهور که از کتب معتبر خویش میخوانم شنیده وهم حضرت مولانا عبدالرحمن جامی در اعتقادیه منظومه
خود آورده که بر مسلم واجبست که بدل اعتقاد وبزبان اقرار کند که صانع هستی غنی مطلق وبی احتیاج است
وذاتش نه جوهر ونه عرض وهر چه خیال کنی از آن برتر است ازل وجود او وداشته کاینات ودر سراچه عدم
بود از پس بر منظر بقا پایدار ماند وکس چو او نباید واحد است اما نه بعدد وصفات واسما بیشمار دارد
اگرچه در خبر هزار وهشت اما در آن اسم محصور نیست وصفات حضرتش نه عین است ونه غیر واز صفاتش
یکی حیات است اما نه روح ونفس وتن بلکه او زنده بخویشتن است ودیگر علم است بعلمیکه جمیع اوصاف ذات
وبکلیات وجزویات بکمین ومکان شهر وجود علمش محیط است تا آنکه هیچ ذره‌ای از علم او بیرون نیست

دوم ارادت

دوم ارادتست وافعال همه اشیا خواه از آدمی چون فعل بشر یا طبیعی چون میل حجر بسوی اسفل منبعث از مشیت اوست نظم
نخلد بی ارادتش خاری * نگسلد بی مشیتش تاری * مقتدر است وقدرت کامل دارد بی واسطه آلت کارساز است واز علوم
هستی آگاه سمیع است نه بگوش بصیر است نه بچشم نظم بشنود خواه دور یا نزدیک * بیند ار روشن است وتاریک *
متکلم است کلامش نه بحلق وزبان کامست ولی بعبارت وسکوت بر کلام او پیشی ندارد وخاموشی گرد آن نگردد
نظم حق تعالی چو بی عبارت وحرف * با عدم گفت نکته‌های شگرف * عدم آمد ز ذوق آن سخنان * بفضای وجود رقص کنان *
حدوثات عالم از خیر وشر همه بتقدیر اوست وافعال نیک وزشت سراسر آفریده او نظم نیک وبد گرچه مقتضای قضاست
این خلاف رضا وآن برضاست * هرچه خواهد کند ز منع وعطا * نیست کس را مجال چون وچرا * عدل وفضل است سوی او
منسوب * ظلم باشد ز فعل او مسلوب * ملائکه نه ماده اند ونه نر واز کفر وعصیان مطهرند از صنف اول بعضی از ایشان مستغرق
شهود اند چنانچه آگاه نیستند که ایزد تعالی عالمی وآدمی آفریده است قسم دویم مدبر اشباح وهیاکل اند وگروهی ساکنان
سموات از ایشانست وبا هر قطره باران ملکی فرود آید وهیچ برگی نروید که فرشتگان زاده [illegible] ملایک
چهار مشهورند جبرئیل اسرافیل میکائیل وعزرائیل وتنزیل وحی کار جبرئیل است ونفخ صور مخصوص است باسرافیل وکفیل
ارزاق میکائیل وقابض ارواح عزرائیل وچهار فرشته موکل بر بشر اند که خیر وشر را می‌نویسند دو بروز مشغول این
کار اند ودو بشب [illegible] این کردار نویسنده خیر بسوی راست ونگارنده شر بطرف چپ وملائکه بصورتی که خواهند
خود را در چشم بشر جلوه داد نظم خاصه در چشم بادیان سبل * از اولوالعزم انبیا ورسل * وانبیا برگزیده حق اند از
همه بنی آدم وملائکه اشرف ونفس شیطان رهبر ایشان نتواند بود واگر بندرت از ایشان زلتی سر زند مشتمل
بر مصلحتی است نظم آدم آن دم که خورد گندم را * تخم میکشت نسل مردم را * دانه‌ای کو بخورد از آن شجره * شد
وجود من وتو اش ثمره * اگرچه انبیا را بر یکدیگر در شرف فزونی وکمی است اما محمد عربی صلی الله علیه وآله وسلم
اشرف وافضل انبیاست که جامع فضایل وشمایل همه رسل است نظم نیست مبعوث هیکل شناس * جز محمد کسی
بکافه ناس * واو خاتم الانبیاست وبعد از او رسولی دیگر نیاید وهیچ در آخر الزمان نازل شده پیرو شرع محمدی
باشد خلایق بدین دین دعوت کند شرع نبی ناسخ همه شرایع است نظم کرد حکم شرع آن سرور * منتفی با شریعت دگرست
اصلا متابعت آنرا * جز از آن کان بشرع اوست روا * ومعراج پیغمبر در بیداری بجسد بود تا مسجد اقصی واز آنجا
مقربیت براق گشت واز سموات بگذشت همه انبیا را دید وطبقات خلد وجحیم را نگریست ودر سدرة المنتهی
جبرئیل از وی باز ماند پس پاوری رفرف فراتر رفت نظم محرمی جز خدا نبود آنجا * دید نادیده وشنید ناشنیده‌ها را شنید نظم
روی از آنجا بجای خویش آورد * جا بجا مش هنوز ناشده سرد * خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است معجزه
بود وگرنه کرامات ودر ذات حضرت رسول صلی الله علیه وآله معجزات سایر انبیا گرد بود وبا معجزه دیگر که انبیا
دارای آن نبودند حق تعالی را کتب بسیار است واز آنجا در خبر صد وچهار آمده اما در آن هم محصور نیست واحصا
آن ناستوده نظم هر کتابی که کرد حق نازل * باشش مومن بآن علی الاجمال * همچو توریت آن کتاب کریم * بر کلیم وصحف
بر ابراهیم * دیگر انجیل کامدست فرود * بر مسیح وزبور بر داود * جامع این چهار قرآنست * که محمد مبلغ آن است *
معنی والفاظ آن معجزاتست نظم فصحای عرب اگر تمام * سحر ورزند در ادای کلام * عاجز آیند قاصر ومضطر * گیر از
مثل سوره اقصر * چون کتاب خدای کلام الهی است قدیم باشد وحروف واصوات حادث است آن حادث معنی

قدیم را چون لباس است نظم و هیدم کرشود و لباس ان شخص صاحب لباس اچه خلق امت محمدی از میان امم افضل
واکرمند و اولیای امت حضرت رسول عربی بهتر اند و افضل اند از اولیای امم جمیع انبیا بتخصیص اصحاب و
آل رسول صلوات الله علیه و آله و ابن عم و وصیه اما از انبیا بهتر نیستند نظم و در میان همه خود حقیق بخلافت کسی
به از صدیق و زنی آن نبود از احد از کس چه فاروق لایق این کار بعد فاروق چه بد ذو النورین کار رحلت بتات
زینت و زین بود بعد از همه علم و وفا اسد الله خاتم الخلفا نام شان جز با احترام مبر جز بتعظیم سوی شان منگر
هر که را از اهل قبله و خطا و زلل یابی تکفیر او مکن و از اهل نار شمر و همچنین صالح نیکو از مناهی مجتنب را از جنات
کیر نظم انکه او کافرات باز النار بیقینش بدان ز اهل النار نود یا قدهشت دو تن اند اما منحصر در ایشان هم
مدار نظم زانکه جمعی ز آل پاک سرشت هم بشارت رسیدشان بهشت چون کسی را در قبر گذارند دو فرشته هر اسنده
پیکر از وی پرسند که خدا و رسول و دین تو کدام است اگر پاسخ درست دهد گور او را گشاده سازند و روزنی از بهشت بر آن
بگشایند تا مقام خود را در مینو می نگرد و اگر جواب درخور ندارد بگرز پیکرش نرم کنند و گور بر وی تنگ سازند چنانکه از
فشارش پهلوهای او از هم بگذرد و روزنی از دوزخ بر آن گشایند تا پایه و جای خود از آن ببیند چون نوبت
جهان آخر شود نام الله کسی بر زبان نراند پس با نزد فرمان اسرافیل صور در دمد و چراغ آسا همه را افسرده
گشته پس سالها بر روی زمین جنبنده نباشد تا آنکه باز بامر ایزدی اسرافیل الصور جا نهاد ابدان پراکنده
اجزا در هم تا همه زنده شوند پس از آن در محشر سعدا را نامه اعمال برای شرف بدست راست دهند و
اشقیا را بدست چپ انگاه طاعت و عصیان هر فردی بمیزان سنجند هر کرا انچه حسنات فزود بجنت برند
هر کرا پایه عصیان پیشی گرفت بجهنم چون زان فراغ یابند پلی غریب بر جهنم نهند تیزتر از دم شمشیر و باریکتر از
موی و مومن و کافر را بران رانند نظم هر که کافر بود نهد چون پای قعر دوزخ شود مر او را جای مومنان هم
بقدر علم و عمل در زود و دیر گذشتن زیان برند ضعیف ایمان آسان برو نگذرد نظم لیک یابد خلاصی آخر
کار گرچه چندشت بسیار موافق عرصات که مطیعان و عصات بایستند پنجاه است در هر موقفی سوال دیگر
کنند نظم هر که گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب ورنه در هر یکی ز سختی حال رنج چند هزار سال
ملال کفار را عذاب نار مخلد بود و مومن گنهکار را باندازه جرم در و باشد نظم یا خود او را شفاعت شفعا برهانم
از ان جزا و سزا ور دری از شفیع نگشاید ارحم الراحمین ببخشاید چون از دوزخ بکنند خود را از دو دو در کوثر
شویند و درجات بهشت هشت است و هر کدام را بقدر علم و عمل در آن محل باشد و جاودان براحت بگذرانند
و برترین نعمتها دیدار حق تعالی است چون مذهب چهارده اش بگان بگویند تا اینجا از اعتقاد به مولانا عبد
الرحمن جامی است و در کتب معتبره آمده است که درجات دوزخ هفت است و در هم مردم باندازه جاگیرند ذکر
لمحی از سخنان که از مردم خوب اهل اسلام شنیده شده و در کتب ایشان آمده اول چیزی که آفریده شده روح
محمدی بود که اول ما خلق الله روحی اشارت بدان است پس جمله ارواح انسان پدید آورد و آنها پیش از
اجساد چهار هزار سال در جوار عاطفت ایزد تعالی بودند ان الله خلق الارواح قبل الاجساد باربع
الف سنه و سموات عبارت از اجرام سپهریست که بر تارک ماست و آن هفت اشیانه است و زمین
جرم کثیف است که در زیر پای ماست و زمین هفت است الذی خلق سبع السموات و من الارض مثلهن و در هر زمین

زینت

خلق اند

خلقی اند از خلقت پدید آمده جهانیان و سطبری هر زمین پانصد ساله راه است و آشیانهای آسمانها مدور
است امانیم دایره است خرگاه و آسا در هر سپهری نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود
حقیقی پرداخته اند گروهی در قیام برخی در رکوع انبوهی در سجود و جماعتی در قعود و بعضی حاملان عرش
اند و هر فرشته را جائی و مقامی معین است که از آن پایه نتواند گذشت و ما منا الا له مقام معلوم و از
سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است و در هر آسمانی یک ستاره است از هفت اختر باقی ستارگان
همه در آسمان اول اند که بجهان عنصری نزدیک است که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب و حفظا من
کل شیطان مارد و کرانهای آسمان بر کوه قاف است و کرسی بالاتر از هفت سپهر است که هو الذی خلق
السموات و الارض عرش افراز کرسی است که هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام ثم استوی
علی العرش و کرسی و هفت طبقه آسمان و هفت آشیانه زمین ساکن اند و آرام پذیرفته و اصلا می جنبند و
مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده شد در ازل نبوده ایزد توانا همه را به نیروی رسا و قدرت کامله خود بنیاد و
بیولا آفرید و چون روز رستخیز در رسد آسمانها را در نوردند و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند و سپهر و زمین را
بهستی برند و زمین قیامت زمین باشد چون سیم خام و در آن زمین هیچکس گناه نکرده باشد چنانچه عبد الله
مسعود گوید که یوم تبدل الارض غیر الارض ای تبدل بارض کالفضة بیضاء لم یسفک فیها دم و لم یعمل فیها
خطیئة و روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزای پراکنده تن را پدید آورند و بهم پیوند دهند
و روح در و تصرف کنند و جمعی را به بهشت و فرقه را بدوزخ برند اول کسی که از انسان آفریده شد آدم صفی است
و کالبد او از خاک است آدم ابو الاجساد است و محمد ابو الارواح کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین
و همه هستی به پیروی و تبعیت وجود رسول خود محمد صلی الله علیه و آله پدید آورده و فرشتگان را پر و بال است
در آنی هزار ساله راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و او از فرمان نا کردن ملعون است اینست
بیشتر عقیده اهل اسلام و ایشان را با هم خلاف بسیار است ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و جماعت
بدانکه ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکوکار و از رهسپران کیش حنفی و همچنین رفیقی داشت که
او را مرشد خود شمردی و اصل او از بدخشان بود و شیخ حسن نام داشت پیوسته کتابت مصحف و احادیث
و فقه کردی و آنرا هدیه کرده بدان روز بسر بردی و همواره روزه داشتی و شعر نخواندی و افسانه نشنیدی
و اگر کسی سخن اهل دنیا با او گفتی رنجیدی و از شیعه بغایت محترز بودی و ایشان را اینجا نه خود نگذاشتی و در
لاهور نامه نگار از ایشان پرسید که این همه تنفر که از شیعه دارید وجه آن چیست گفت من تحت شیعه
بودم و به نیکونیده در آن مذهب میرفتم شبی حضرت امام حسن بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهما را در
خواب دیدم و از حقیقت درستی آئین پرسیدم فرمود که سنی باش و از رفض بپرهیز که روافض دشمنان امام
و بعداوت نا سزا شیخین و ذو النورین و اصحاب کبار میگویند و بدین خیال گمراه شده اند راه حق طریق
اهل سنت و جماعت است از شیخ حسن آنچه شنیده نگاشته میآید و هم از ملا حاول استماع افتاد که رافضی
مسلمان نیست و اگر ایمان آورد درست نه بحکم حدیث نبی سب الشیخین کفر لا توبة معها و از ملا یعقوب ترفا
شنوده گشت که این قول برای بستن زبان عداوت و مبالغه در احترام شیخین و الا توبه مقبول و باز گشت

پذیرفته است و ساب کافر نیست والله اعلم در بعضی از عقاید سنیه که شیخ منصور ماتریدی که رهبر کیش
ابو حنیفه کوفیست و امام محمد غزالی که سالک مسالک امام شافعیست در تصانیف خود فرموده اند و از نامهای
ایشان برخوانده شد که بیخ و بنیه هفتاد و دو شاخ مذهب شش مذهب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و
رفض و نصب در عمدة المعتقد تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام ابو عبدالله فضل الله بن الامام السعید تاج
الدین ابو سعید الحسن بن یوسف التوری آمده که مشبهیان ایزد برتر را صفات ناسزا و درخور نالایق
متصف داشته اند آنچه آفریده اوست از جواهر و اعراض نسبت کرده اند تعطیلیان خدا را انکار شدند و نفی صفات
حق کردند و در عمدة المعتقد آمده که تعطیل آنست که قومی اعتقاد کردند که عالم را صانعی نیست و همیشه چنین بوده است
که هست و جز از محسوسات هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن شنیده است که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند
که خدای تعالی علت چیزهاست و ماده عالم همیشه با وی بود از عزیزی شنیده شد که معطله گویند که چون حق تعالی
عالم را بیافرید هر چه بوقوع بیاید از آن تقدیر شود اکنون بی آنکه فعل حق را در آن مدخلی باشد میشود و فانی میگردد و جبریه
اختیار فعل از بندگان برداشته و آن را انکار کرده افعال خود را بخداوند بستند قدریه خدائی خدا را بخود نسبت
کردند و خود را خالق افعال خویش شمردند و رفضه در محبت علی فزودند و در دوستی غلبه کرده در باره صدیق اکبر و
فاروق اعظم زبان ناسزا گشادند و سرزنش کردند و بر آن رفتند که هر کس پس از پیغمبر عربی بلا فصل با علی بیعت
نکرد و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مومنان نیست و نواصب در محبت شیخین فزودند و در آن غلبه کرده
علی کرم الله وجهه را نکوهش کردند و بر آن شدند که هر کدام پس نبی بی جدائی و فصل صدیق و فاروق را خلیفه رسول
و امام نشمرد از دایره ایمان بیرون رفت و هر یک از این فرق شش گانه منقسم بدوازده فرقه شدند و هفتاد و دو فرقه
پدید آمدند همه در آتش اند بفرمان حدیث نبوی ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة و
جز این هفتاد و دو کیش از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم و در راه راست اند و مذهب مستقیم آنست که در
فرق مذکور نیست و در آن این شش کیش نباشد از آنکه این شش مذهب در زمان پیغمبر و عهد نبی نبود پس از آن
حادث شده اند چنانکه پوشیده نیست که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده اند و سبب آن
چون بوده و باتفاق اهل اسلام راه راست و مذهب مستقیم آنست که محمد علیه السلام و بعد از و صحابه کرام
داشتند و آن کیش اهل سنت و جماعت است خلاصه عقیده شیخ منصور و حجة الاسلام ابو عبدالله که از علمای
حنفی کیش شنیده شده و از ملا یعقوب ترخانی که معین و یاور ملا عادل بود شنیده که کیش اهل سنت و جماعت منشعب است
بچهار راه که چهار سوی شهر شریعت محمدیست حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و سالک این چهار مذهب را سنیان گویند
در بیان الهویه و یزیدیه مقارن بعلی الهیان کوهستان کشمیر زمینی است معروف که آنرا اسکوه گویند و حاکم ایشان
ملک یعقوب که خود را از نژاد خال المومنین معاویه ابن ابی سفیان میکرد و مردم آنجا دلیر و بردوست و نماز
گذار و پرهیزکارند و تفاسیر و فقه و کتب دینیه بسیار دارند و قایلند به نبوت محمد علیه السلام و امامت و خلافت
شیخین و ذو النورین و خال المومنین معاویه و در حق علی علیه السلام طعن میکنند که او دعوی الهیت کرد و
عقیده او آن بود که غلات دارند و او را بخدائی پرستند چه ایشان را بدین دعوت میکرد چنانچه خود در خطبة البیان
که منسوب به اوست گفته انا الله و انا الرحمن و انا الرحیم و انا العلی و انا الخالق و انا الرزاق و انا الحنان و انا المنان

و انا المصور النطفة فی الارحام و امثال آن و این قول فرعون و نمرود است و امثال این از اقوال او بسیار است
و با این خون ریز و پر حرم بود و ننگ داشت با رسول پیوسته بی ادبانه سلوک کردی چنانکه نوبتی با رسول خرما میخوردند
و استهای خرما رسول بسوی او افکنده و گفت تو یا علی خرما بسیار خوردی زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب
داد که تو با دانه خرما خوردی و گویند این آیت در حق اوست ومن الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا
ویشهد الله علی ما فی قلبه وهو الد الخصام و ابن ملجم را استحسان کنند و گویند در شان ابن ملجم است ومن الناس
من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله گویند حسین از نژاد رسول نمیشد بدلیل آیه ما کان محمد ابا احد من رجالکم
ولکن رسول الله و خاتم النبیین گویند حسین بن علی با یزید در خانه خود گشت و از گوشه اتر دا پر نیاورد او
با جنگ تسخیر ملک بعراق آمده بود لاجرم مقتول گشت و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدانی پهن
که بیرون شهر دارند و در آن صورتهای مرده و کشته از خاک ساخته باشند بر آن اسب دوانی کنند و این را
بمنزلة آن دانند که گویا به احباء و شهیدان کربلا مرکب میرانند و گویند امروز روز فیروزیست و در این روز
زیاده بر عیدین شادی کنند چه امام زمان یعنی یزید بر باغی چیره شده و در روز جمعه و اعیاد بر منابر حضرت
علی و اولادش را بد یاد کنند و در ایشان گروهی اند که همه گردند و شمشیرهای کشیده حضرت علی و فرزندان اش را
نفرین کنند و بدین وسیله روزی گرد آرند و ایشان را استیاف گویند و گویند انبیا و اولیا بتخصیص پیغمبر ما
قادر بر احیا و اماتت و ایجاد و اعدام اشیا بود هر چه میخواستند میکردند اگر چه آن امر بر پیروان ایشان
شایسته نبود و مثل اگر پیغمبر ما حیوانات را می کشت چه قادر بود بر احیای ایشان و ما را نمی رسید که جانداری را
بیجان کنیم چه قدرت بزنده کردن آنها نداریم و هم برای ما خلق نشده و پیغمبر را جنت هر که میخواست میکرد
زیرا که جهان بهر اوست اما ما را نسزد که زن کسی را ستانیم اما باید جهاد با مخالفین دین و غزا با دشمنان آئین
برای پاس کیش پیشه سازیم و در شکوه جاندار نکشند مدار خورد ایشان بر حیوانی حلالیت که چون عسل و
روغن و امثال آن باشند و از مسکرات هیچ چیز نخورند حتی افیون و جوز و از مقصود چه که دانا ترین قوم
است نامه نگار در خانه او میوه بسیار رفیق نگارنده نامه از او پرسید که اگر مسکرات نشاید خورد چرا انبیا
سابق و بعضی از خلفای بنی امیه شراب میخوردند گفت عقل ایشان شراب نیارستی پوشانید از ما چنین نیست
و همچنین بسیار با او گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا را قضا نزا چرا گنگ و لال نمی سازند
جواب داد که ملکی شیشه زهر هلاهل نزد امیر المومنین عمر فرستاد که دشمنان را داد اوان سرد خلیفه فرمود
که مرا دشمن تری از نفس خود نیست و شیشه را بسر کشیده و آسیبی بتن او نرسید پس حلیمی که زهر تواند کشید طعن
ذلیلان چون نیارد شنید و اصحاب دیگر را بر این قیاس کن و چه طائفه اند از مردم شکوه در بیان
اقوال فرقه دوم از اهل اسلام که معروف اند بشیعه نامه نگار از علمای ایشان شنیده که شیعه طائفه ایم
که بخصوصیت امامت و خلافت امیر المومنین علی علیه السلام قایل شدند که بنص جلی یا خفی یا بوصایت ثابت
است و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد حضرتش بیرون نرفته و اگر بیرون رود از ولاد بستم تواند
بود که ظالمی کرده یا تقیه از آن حضرات و گفتند امامت قضیه مصلحی نیست که باختیار عامه منوط تواند بود
و امام بنصب ایشان منصوب شود بلکه قضیه اصولیست و رکنی از ارکان دین است و حضرت رسالت پناه صلی الله

حسنین

جبالیت

علیه و آله را لایق نباشد که از ان تغافل فرموده باشد یا اهمال نموده و تفویض بعامه فرموده باشد و متفق القولند
بر وجوب تعیین امام و انکه منصوص است و انکه تا بشارت که ائمه از صغایر و کبایر واجبست که معصوم باشند
و همچنین قایلند به تبرا و تولا قولاً و فعلاً و عقلاً الا در حال تقیه و بعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان
کرده اند و شیعه را در تقدم امامت خلاف بسیار است و هر یک در تقدم و تاخر مقالات باشد
و در عدد ائمه خلاف عظیم دارند و ایشان هر چند فرقه اند و اما انچه از ایشان دیده ام درین نامه ذکر
کنیم **در ذکر مذهب اثنا عشریه از ملا محمد معصوم** و محمد مومن توتی و ملا ابراهیم که در هزاره پنجاه پسر در لاهور
بوده اند و از جمعی دیگر انچه نامه نگار شنیده میآرد و ملا ابراهیم نهایت درامن خود صاحب بود و از اهل سنت
و جماعت بنهایت تنفر داشت بجز ردی و اشا یعدی این گروه نزدیک فندی ششماه در لاهور [illegible]
نخود وجه پانزده شنید که ان هندو بود یا سنی و گفتی من در اغاز بلوغ در دشتی خوابیده بودم در واقعه
دیدم فوجی سترگ نورانی را که با من گفتند مسلمان شو گفتم اهنگ ان دارم پس گفتند زنهار سنی نشوی و درین
باب بنهایت منع نمودند چون ایشان برخاستند از خادمان ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرات
ائمه اند چون بیدار شدم از ان باز با سنیان نیامیختم و نزد ایشان نیز خداوند لا کالاشیا است و احد
و حی و علیم و مرید و قدیر و سمیع و بصیر و متکلم است و حق را قادر بر ممکنات دانند و بر محالات توانا نشمرند
و صفات ذاتی واجب را عین حق تعالی گیرند و بنده را فاعل مختار دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم
نیست بلکه حادث است چه آن عبارت از اصوات است و گویند شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله میگوید که
اصل این هفتاد و سه گروه دو مذهب است نواصب و روافض زیرا که محمد صلی الله علیه و آله از برد
کو جامه گذاشت صحابه چهل هزار کس حاضر بودند سراسر با ابی بکر بیعت کردند و بخلافت او راضی و خشنود
شدند الا هژده تن که علی صلوات الله علیه بوده با هفده دیگر که با او گرویده بیعت نکردند و بخلافت او
راضی نشدند صحابه این هفده کس را گفتند رفضوا یعنی ترک ما کردند و از ما جدا شدند و برین وجه لقب
ایشان روافض گشت و این هژده کس صحابه را گفتند نصبتم ابا بکر بلا فضل یعنی نصب کردید بخلافت ابی بکر را
بی انکه شما را فضل باشد و بدین سبب لقب ایشان نواصب آمد و هر یکی را ازین دو مذهب دو نام شد یکنام را
خود برای خود تعیین نمودند و یکی را خصم و دشمن برای شان گذاشت همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل
سنت و جماعت نام کردند و این هفده تن ایشان را نواصب خواندند و خود را مومن و شیعه نام کردند
و سراسر صحابه ایشان را رافضی خواندند بعد از ان مذهب نواصب منسوب به پنجاه و پنج فرقه شد و مذهب
روافض هژده فرقه کقوله کلهم فی النار الا واحده و این یک فرقه از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم اند
و مذهب مستقیم آنست که بتوحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان دارند و هر پنج را تصدیق کنند
بدانکه خداوند تعالی را واجب است که یکی از بندگان خود را برگزیند و به پیغمبری و رسالت فرستد تا بندگان
و آفریدگان او را از او و راست خبر کند و این اگاه کنند چه باید که معصوم باشد از صغایر و کبایر
تا قول او حجت بود و هر پیغمبر که فرستاده اوست هم واجبست که یکی را از امثال خود بخلافت برگزیند
تا بعد از وی بجای او باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صغایر و کبایر و برین خلیفه هم واجبست

یکی

که یکی را بخلافت خود برگزیند تا بعد از وی او باشد و همچنین تا مرکز روی زمین از امام خالی نباشد و بقیاس رای
و اجتهاد خود حکمی در شریعت روا نیست و اجماع حجت نه مگر معصومی در میان باشد محمد علی را صلوات الله علیهما
برگزیده و وصی و خلیفه خود ساخت و علی بعد از محمد بهتر و ارجح از جمله انبیا و اولیاست و باقی ائمه معصومین علیهم
الصلوة و السلام که فرزندان وییند همچنین اول ایشان همچون اخر و انجامین باشند اغازین و عدد ائمه بنابر اخبار
نبی دوازده است یازده تن گذشته و [?] ازیشان پایدار و قائمیست انجام او ظهور کند و جهان را چو کرده
از داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و گویند ابوبکر و عمر و عثمان و بنی امیه و عباسیه با یاوران خود غاصب حق
ائمه معصومین بودند و ایشان را نفرین کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف را سوخت بعضی از
سورها که در شان علی و فضل آلش بود و بر انداخت و یکی از ان سورها اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها
الذین امنوا امنوا بالنورین انزلناهما یتلوان علیکم آیاتی و یحذرانکم عذاب یوم عظیم
نوران بعضهما من بعض و انا لسمیع علیم ان الذین یوفون بعهد الله و رسوله فی آیات
لهم جنات نعیم و الذین کفروا من بعد ما امنوا بنقضهم میثاقهم و ما عاهدهم الرسول
علیه یقذفون فی الجحیم ظلموا انفسهم و عصوا الوصی الرسول اولئک یسقون من حمیم ان
الله الذی نور السموات و الارض بما شاء و اصطفی من الملائکة و الرسل و جعل من
المومنین اولئک فی خلقه یفعل الله ما یشاء لا اله الا هو الرحمن الرحیم قد مکر الذین من
قبلهم برسلهم فاخذتهم بمکرهم ان اخذی شدید الیم ان الله قد اهلک عادا و ثمود
بما کسبوا و جعلهم لکم تذکرة افلا تتقون و فرعون بما طغی علی موسی و اخیه هرون
اغرقته و من تبعه اجمعین لیکون لکم آیة و ان اکثرکم فاسقون ان الله یجمعهم فی یوم
الحشر فلا یستطیعون الجواب حین یسألون ان الجحیم ماویهم و ان الله علیم حکیم یا
ایها الرسول بلغ انذاری فسوف یعلمون قد خسر الذین کانوا عن آیاتی و حکمی
معرضون مثل الذین یوفون بعهدک انی جزیتهم جنات النعیم ان الله لذو مغفرة و
اجر عظیم و ان علیا من المتقین و انا لنوفیه حقه یوم الدین ما نحن عن ظلمه بغافلین
و کرمناه علی اهلک اجمعین فانه و ذریته لصابرون و ان عدوهم امام المجرمین قل
للذین کفروا بعد ما امنوا طلبتم زینة الحیوة الدنیا و استعجلتم بها و نسیتم ما وعدکم
الله و رسوله و نقضتم العهود من بعد توکیدها و قد ضربنا لکم الامثال لعلکم تهتدون
یا ایها الرسول قد انزلنا الیک آیات بینات فیها من یتوفه مومنا و من یتولیه من بعدک
یظهرون فاعرض عنهم انهم معرضون انا لهم محضرون فی یوم لا یغنی عنهم شیء و لا هم
یرحمون ان لهم فی جهنم مقاما عنه لا یعدلون فسبح باسم ربک و کن من الساجدین
و لقد ارسلنا موسی و هرون بما استخلف فبغوا هرون فصبر جمیل فجعلنا منهم القردة
و الخنازیر و لعناهم الی یوم یبعثون فاصبر فسوف یبلون و لقد آتینا بک الحکم کالذین من
قبلک من المرسلین و جعلنا لک منهم وصیا لعلهم یرجعون و من یتول عن امری فانی

مرجعه فليتمتعوا بكفرهم قليلا فلا تسأل عن الناكثين يا ايها الرسول قد جعلنا لك في اعناق
الذين امنوا عهدا فخذه وكن من الشاكرين ان عليا قانتا اناء الليل ساجدا يحذر الاخرة و
يرجو ثواب ربه قل هل يستوي الذين ظلموا وهم بعذابي يعلمون سنجعل الاغلال في اعناقهم
وهم على اعمالهم يندمون انا بشرناك بذريته الصالحين وانهم بامرنا لا يخلفون فعليهم
مني صلواتي ورحمتي احياء وامواتا يوم يبعثون وعلى الذين يبغون عليهم من بعدك غضبي
انهم قوم سوء خاسرين وعلى الذين سلكوا مسلكهم مني رحمة وهم في الغرفات امنون
والحمد لله رب العالمين طریق اخباریین این طریق را مروج دین اسلام ملا محمد امین استرابادی شد و گویند
بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی بمکه معظمه رسید و بعد از مطالعه حدیث بدین معنی پی برد و کتاب فواید مدنی تصنیف
کرد و در دانشنامه قطب شاهی که برای دارای سکندر دستگاه محمد قلی قطب شاه نوشته آورده که اعلی
مطلب اعلی و مقصد اقصی معرفت خصوصیات مبدا و معاد است و تعبیر ازین معنی در آیات کریمه الایمان
بالله واليوم الاخر شده و حدیث شریف امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات الله وسلامه علیه و علی اولاده
الطاهرین است که رحم الله امرا اعرف من این وفی این والی این و بهمین معنی وارد شده و افاضل در تحصیل
این مقام چند فرقه شده اند یک فرقه تحصیل این مقام بفکر و نظر کرده اند پس طایفه ازین فرقه التزام این
کرده اند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشان را متکلمین میگویند ازین جهت که فن کلام تصنیف کرده اند
از روی افکار عقلیه و در فن کلام و در مسائل کلام رب العزت تطویل کلام کرده اند و طایفه دیگر التزام نکرده اند
و ایشان را حکما مشائین میگویند ازین جهت که اوایل ایشان در رکاب ارسطو میرفتند وقتی که ارسطو
وزیر اسکندر شده بود و تردد بدولتخانه اسکندر میکرد و در اثنا اخذ علوم از ارسطو میکردند فرقه دیگر
تحصیل این مقام بریاضات کرده اند پس طایفه ازین فرقه التزام کرده اند که مخالف اصحاب وحی نگویند و
ایشان را صوفیه متشرعین میگویند و طایفه دیگر التزام این نکرده اند و ایشان را حکما اشراقیین و افلاطون که
استاد ارسطو است تعلم و تعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرقه دیگر تحصیل این مقام از روی کلام اصحاب
عصمت کرده اند و التزام کرده اند که در هر مسئله که ممکن باشد عادتا که عقل در آن غلط کند تمسک باحادیث اصحاب
عصمت شوند و ایشان را اخباریین میگویند و اصحاب ائمه طاهره صلوات الله وسلامه علیهم همگی این طریق داشتند
و ائمه علیهم السلام ایشان را نهی کرده بودند از فن کلام و از فن اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین
از فن فقه که از روی استنباطات ظنیه تدوین شده و ازین جهت که عاصم از خطا منحصر است در تمسک بکلام اصحاب
عصمت و لهذا در فنون ثلثه اختلافات و مناقضات بسیار واقع شد چنانچه مشاهده و معلوم است که نقیضین حق نشود
البته یکی از ایشان باطل است و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه و فن فقه باصحاب خود کرده اند و آن سه فن در
کثیری از مسائل مخالفت دارد با فنونی که عامه تدوین آن کرده اند و اهل البیت علیهم السلام فرموده اند که در فنون
ثلثه عامه آنچه حق است از ما بایشان رسیده و آنچه باطل است از اذهان ایشان صادر شده و طریق اخباریین
در آخر زمان غیبت صغری که بعضی از روایات بهشتاد و سه و بعضی از روایات بهشتاد و چهار است شایع
بود میانه افاضل امامیه بلکه در اوایل غیبت کبری نیز شایع بود و اصحاب ائمه علیهم السلام بعد از آنکه اخذ فنون ثلثه از

اهل البیت

از اهل البیت علیهم السلام کرده اند تدوین آن در کتب نموده اند بامر ایشان تا در زمان غیبت کبری شیعه اهل بیت
در عقاید و اعمال بآن رجوع کنند و آن کتب بطریق تواتر منتهی بمتاخرین شده و کتاب کافی که ثقة الاسلام
محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره تالیف آن کرده اند مشتمل بر فنون ثلثه است چون محمد بن احمد الجنید
العامل بالقیاس و حسن بن حسین بن علی بن ابی عقیل العمانی المتکلم بظهور رسیدند و فقیه شدید بودند و در
زمان ایشان در مدارس و مساجد مدار بر تعلیم و تعلم طریقه عامه بود و مطالعه کتب کلام و کتب اصول عامه
کردند چون مهارت تمام در فن اصول فقه و فن کلام که از ائمه منقولات نداشتند و در بعضی از مباحث
فن کلام و فن اصول فقه موافقت با عامه کردند و اختیار طریقه مرکب از طریقه اخباریین و طریقه عامه کردند
و بنای اجتهادات برین نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید علیه الرحمه یعنی شیخ ابو جعفر از روی غفلت
و حسن ظن باین دو فاضل موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه مرکبه از طریقه عامه و اخباریین
و اصولیین کرد و ازین جهت علمای امامیه منقسم شدند باصولیین و اخباریین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ
جمال الدین مطهر در بحث خبر واحد از نهایه ذکر کرده است و در آخر شرح مواقف و در اوایل کتاب ملل و نحل
نیز تصریح بآن شده است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد رئیس الطایفه بود و آن
طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا نوبت علامة المشارق و المغارب علامه حلی شد و چون تبحر علامه
حلی در علوم از ابن جنید و ابن ابی عقیل و شیخ مفید بیشتر بود و ایشان طریقه مرکبه را او در کتب کلامیه و اصولیه
بسط و رواج بیشتر داد و در اجتهادات فقهیه بنا بران طریقه مرکبه نهاد و چون احادیث عامه از باب
خبر واحد خالی از قراین نبود و ایشان تقسیم احادیث کتب خود باقسام اربعه مشهور کرده بودند و علامه حلی
رحمه الله از روی غفلت احادیث کتب خود و کتب طایفه محقه را باقسام اربعه تقسیم کرد تا آنکه علم الهدی و
رئیس الطایفه و ثقة الاسلام و شیخنا الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیرهم تصریح کرده اند بانکه اجماع
طایفه محقه بر صحت آن شده و بعد از علامه حلی شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد مکی رعایت طریقه او کرده و بنای
تصانیف خود بران نهاده و بعد از ایشان سلطان المدققین شیخ علی رحمة الله علیه موافقت ایشان کرد
و العالم الربانی شهید الثانی یعنی شیخ زین الدین جبل العاملی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرد تا آنکه نوبت
باعلم علماء المتاخرین فی علم الحدیث و علم الرجال و اورعهم استاد الکل فی الکل میرزا محمد استرابادی
نور الله مرقده الشریف رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را بفقیر تعلیم کردند و بفقیر اشاره
فرمودند که احیای طریقه اخباریین بکن و شبههایی که معارض است بآن طریقه دارد دفع آن شبهات بکن و مرا
این معنی در خاطر میگذشت لیکن رب العزت تقدیر کرده بود که این معنی بر قلم تو جاری شود پس فقیر بعد از
آنکه جمیع علوم متعارفه را از اعظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین سال در مدینه منوره سر بگریبان
فکر فرو می بردم و تضرع بدرگاه رب العزت میکردم و توسل بارواح مقدس اصحاب عصمت میجستم
و مجدد رجوع باحادیث و کتب عامه یعنی مخالفان امامیه و در کتب خاصه یعنی امامیه میکردم از روی کمال
تعمق و تامل تا آنکه بتوفیق رب العزت و برکات سید المرسلین و ائمه الطاهرین صلوات الله وسلامه علیه و علیهم
اجمعین باشارت لازم الاطاعت امتثال نمودم و بتالیف فواید مدنیه موفق شدم و بمطالعه شریف ایشان

مشرف شد پس تحسین آن تألیف کرد و ثنا بر مؤلفش گفته رحمه الله نزد امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن عسکری
زنده است و او از نظر پنهان و آن را تعبیر بغیبت صغری و غیبت کبری کنند غیبت صغری که مدت آن هفتاد و
سه سال است و در زمان معتمد عباسی در سنه ست و ستین و مأتین بود و غیبت کبری در عهد راضی ابن مقتدر
عباسی بود و فرق در میان دو غیبت آنست که در صغری سفری و وکلا میان صلحای امت و امام واسطه
بودند و در کبری آمد و شد منقطع گردید وکیل اول عثمان بن سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و بعد از وی
بحکم امام زمان به پسرش ابو جعفر مفوض شد و او قریب به پنجاه سال کرد بعد از او ابو القاسم حسین بن روح
ابن ابی بحر نوبختی و او بعد از خود با بو الحسن علی بن محمد السمیری وصیت کرد و او آخر وکلاست چون بیمار
شد شیعه سوال کردند که بعد از و وکیل ناحیه مقدسه که خواهد بود و او توقیعی مشعر بر منع وصیت بیرون آورد و آن اینست
بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما
بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک
فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره و ذلک بعد طول
الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض جورا و سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة
الا فمن یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و
لا قوة الا بالله العلی العظیم و در نصف شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه وفات یافت باید دانست
که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه منقسم بچهار قسم میشود صحیح و حسن و موثق و ضعیف و حدیث صحیح آنست
که سند آن برسد بمعصوم بنقل عادل امامی که ارباب حدیث در وصف او عدل گفته باشند اگر راوی یک تن
باشد و اگر زیاده از یکی باشد صفت مجموع همین عبارت واقع شده باشد و حدیث حسن آنست که بطریق حدیث
صحیح سند آن بمعصوم برسد بنقل امامی ممدوح باین روش که از اهل حدیث اگرچه در شان راوی آن ثقه عدل
وارد نگشته باشد اما با الفاظ دیگر مدح کرده باشند و حدیث موثق آنست که از ارباب حدیث ثقه عدل را تعبیر
بروات آن بوضوح پیوسته است اما بعضی از روات یا مجموع امامی نیستند و حدیث ضعیف آنست که شروط
ثلثه در آن یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه عدل باشد و مدح بغیر این دو لفظ و وصف ثقه عدل مع فساد
عقیده راوی و حدیث متواتر چنانچه باشد و غیر متواتر حدیث متواتر آنست که جماعت بسیار در هر عصری روایت
کنند تا معصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر بجائی رسیده باشد که عقل تجویز اتفاق
ایشان بر دروغ نکند و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در همه مراتب یا بعضی مراتب بآن
کثرت نرسد و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد می نامند نزد اخباریه باین ترتیب
و تقسیم درست نیست و العلم عند الله در طریق اخباریین نامه نگار آنچه از اعیان این راه که یکی از آن محمد رضا
قزوینی است شنیده می نویسد و ایشانرا اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین
بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بمکه معظمه رفت و آشکارا کرد که اجتهاد طریقه قدمای شیعه نیست و
آنچه از عارفان و همیشان اسرار او نامه نگار شنیده می نگارد و آنکه طالب زیادتیست بفوائد المدنی که کرده او
اوست بگراید گویند در حدیث آمده رحم الله امرا عرف من این و فی این و الی این و غرض از من این خدا است

و فی این اشارت باین نشات و مراد الی این معاد است پس باید معرفت سه نشأه نماید اما بطریق
جمعی که از اهل حقند بلکه باید بمدینه علم که رسول است بگرایند و از ابواب علوم که ائمه اثنا عشر اند در آیند
پس هر چه ورای آن طریق است طریق اهل بدعت خواهد بود و آن دو طریق است یکی طریق اهل
ریاضت و ایشان نیز دو گروه اند نخست قدمای ایشان که اشراقیانند و به پیغمبری نگرویده اند دوم
متاخرین این طایفه که معروف صوفیه اند که ایمان به نبی دارند و علم و عمل خود منسوب به نبی و
ائمه دارند و گویند راه تحقیق و سلک باطن نبی و ائمه معصومین همین بوده و از ایشان بما رسیده
و ایشان بریاضت تهذیب اخلاق کرده اند و در تقلیل غذا و نوم می کوشیدند حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله این طریق را بعلی علیه السلم سپرده و کمیل ابن زیاد صاحب سر امیر المومنین علی بود و حسن
بصری از ارادت کیشان امیر و بایزید مرید امام جعفر صادق بود و معروف کرخی دست ارادت بامام
رضا داده و مانند ایشان جمعی شرف که خود را نائب امام و قائم مقام نبی داشتند باقوال ایشان
نباید گروید چه در مذهب ما نائب نشده بلکه ایشان برای نفس گرفتارند و این پیشه رهبانیست و رهبانیت
بدعت و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدمای ایشان را مشائین گویند که به نبی نگرویده اند و متاخرین
ایشانرا متکلمین نامند و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را بعقاید مشائین آمیخته گویند هم از اهل
بدعت پس طریق سالم آنست که حضرات داشتند و آن طریق اخباریین است و ایشانرا اخباریین از آن
گویند که مدار این طایفه بر خبرات و عمل بحدیث کنند و نامه نگار آنچه از اعیان این راه که یکی از آن محمد رضا
قزوینی است شنیده می نگارد و ایشانرا اخباریین از آن نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین
خطاب بگروه مجتهدین اجتهاد پیشه متاخرین میکند که شما خود قائلید و مقر که آئین سلف و طریق قدما اجتهاد
نبوده و راه سلف و طریق قدیم که در هنگام محمد و ائمه علیهم السلم بوده راه اخباریین است پس ما را
همین دلیل بسند است که راه ما طریق مستمر است اما شما دلیل جواز اجتهاد بهم رسانید و بنمائید که بفرمود
کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اید چه بعد از محمد علیه السلم پیغمبری نیاید و وحی نیاید و همچنین
در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که تا فلان هنگام عمل باخبار کنند و بعد از غیبت امام
اجتهاد پیشه سازند پس یقین معلوم شد که شما اصول خود را با اصول اهل سنت و جماعت آمیخته اید و مذهب
شما حکم سکنجبین گرفته که نه شهد است و نه سرکه و شما نه از سنیان اید و نه از شیعه و وجه اجتهاد پیشه کردن
متاخرین آن است که چون هنگام تقیه شدید شد در هم شدند و از کتب مخالفین تحصیل علوم کردند و آن
مطالب در قلوب شما جا گرفت پس آنچه رسوا بود و از کتب خود افکندند و بعضی از آن با این خود آمیختند
باید دانست که بعضی امور از ضروریات دین است چنانچه مخالف و موافق میدانند مثلا نماز که کافران نیز میدانند
در دین محمد واجب است و بعضی چیزها که از ضروریات مذهب است مثل امامت که مخالف و موافق میدانند
که در مذهب امامیه دانستن آن ناگزیر است محکم و مبرم استوار باید دانست که آنچه از آیات فرقانی
محکم است عمل بدان ناگزیر بود و آنچه متشابهات است ما را پیروی دریافت آن نیست پس معلوم
شد که آن مخصوص نبی و ائمه هست و بکار ما نیاید پس ما را بحدیث نبی و ائمه عمل باید کرد و چون احادیث

چندیکه بکوب بسیار ماند و تمیز دران دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند امام بمعتقدان
قانونی استوار که حاصم توهمات از خطا عطا فرموده و آن چنان است که چون دو حدیث مخالف هم
بهم رسند رجوع کنند بمحکمات قرانی آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را حمل بر شبه
کنند و اگر در محکمات بهم نرسند چون متشابهات را شکافتن فوق طاقت شماست پس نظر کنید بمذهب
مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند هر چه ضد ایشان است آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین
است بنا بر تقیه دانند و اگر هر دو حدیث در مذهب مخالفین ستوده باشند بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح دارد
شاید ضد آن گیرند و اگر کسی گوید که شمار مخالفین بسیار ند و هفتاد و دو فرقه اند و آراء ایشان مختلف
امام فرموده که بران رو که خالبان و حکام و علمای مخالفین روند بضد آن راه گرایند و اگر همه را بر یک
راه بیابند پس دو حکمت بهر کدام از احادیث که عمل کنند بهر وجه دران حدیث سخنی نیست که از معصوم
وارد است بلکه یکسان از امام است و امام مفترض الطاعة است پس بهر کدام که عمل کنند بگفته امام
کار کرده باشند دیگر آنکه توقف کن تا بهنگام سعادت ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را ناگزیر است از
عمل کردن ما تا چند صبر کنیم آمدن امام معین نیست جواب آنکه باز عمل کرده چه توقف کن عبارت از آن است
که اگر در معاملات است صلح کن و اگر در طاعات است طریق احوط پیش گیر اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن
نیز اجتهاد است جواب گوییم این قانونیست که امام وضع کرده اگر اجتهاد است اجتهاد امام خواهد بود
نه اجتهاد ما طریق سنجیدن دو حدیث ضد هم آنست که در طهارت شراب و در نجاست شراب احادیث
بچند معنی آمده و چون رجوع کردیم بمحکمات قرآنی آیه محکم نیافتم و در متشابهات دیدیم که خمر را رجس خوانده و رجس
ایشان شراب را نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و آن را طاهر شمردیم چه احادیث بر طهارت شراب
آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است حمل بر تقیه کردیم باید دانست که مجتهد باید بظن خود عمل کند و ظن
شبهه است و شبهه را شبهه از آن گویند که باطل است شبهه بحق و طریق اخباریین آنست که بی لم و لا نسلم
الهامانه هر چه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل براه اخباریین طریق قطعی است و قطعی را بظنی چه
نسبت و متاخرین شیعه گفته اند که مجتهد را رسد که بظن خود عمل کند و دیگران را اطاعت گمان او کردن
و این طریق قدما نبوده پس عمل باجتهاد سهو و خطا باشد ذکر اسمعیلیه از میر امیر که سالار نواحی شهر شکوه است
شنیده شده که اسمعیلیه گروهی اند از شیعه و این کیش منسوبست بحضرت امام اسمعیل بن حضرت امام جعفر صادق
صلوات الله علیه و این طایفه آن حضرت را امام دانند گویند که امام جعفر صادق علیه السلم امامت داده بمخفی
داشت و با مادر آنحضرت هیچ زن و جاریه انباز نساخت چنانچه نبی با خدیجه و علی با فاطمه صلوات الله علیهم
و درگذشتن اسمعیل از پدر و ارتقاء اختلاف بعضی گویند در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلم سپری شد
فایده نص انتقال امامت از امام جعفر صادق باولاد اسمعیل چنانچه موسی بر هرون نص فرموده او در زمان حیات
موسی درگذشت و نص بجعفری باز نگردد و قول بدا محال است و حضرت امام جعفر صادق بی اسناد
سموع از آبای کرام تعیین یکی از اولاد کرام نفرماید و ابهام و اجمال بر امام جایز نیست و در آنکه نص کرده حضرت

امام جعفر صادق در حق او اثنا عشریه قایلند و بعضی گویند اسمعیل نگذشت لیکن اظهار کردند فوت او را جهة تقیه تا مخالفان
بهلاکت او نشتابند و بر فوت او محضری نوشته گویند منصور خلیفه رسانیدند که اسمعیل را در بصره دیدند و بجای او
رنجوری از آزار پا شفا یافت منصور از حضرت امام جعفر صادق استفسار نمود و امام همان محضر را که خط عامل منصور
نیز دران بود برای خلیفه فرستاد گویند بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل بود و با او دور سبعه تمام شد و بعد از او ائمه مستور
دو داعیان ظاهر شدند و زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد چون امام ظاهر شد حجتش البته ظاهر گردد و مدار احکام ائمه
بهفت است مانند هفت و سموات هفتگانه و کواکب سبعه و نقبا را مدار بر دوازده است و امامیه از اینجا غلط کرده
و ائمه را بعدد نقبا شمرده اند و باطنیه ایشانند و ایشان بظاهر شرع کار نکنند گویند ما نگوییم خدا موجود است یا موجود
نیست عالم است یا عالم نیست قادر است یا قادر نیست و چنین در سایر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان
او و موجودات انبازی شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق انباز کردد بمعدومات و آن تعطیل باشد و اطلاق این حقایق
بر حضرت واجب الوجود بطریق مجاز است که بهیچگونه مشارکت متصور نیست گویند ایزد متعال آکه متعال و خالق و حاکم
متضادین است گویند چون حضرت ایزد متعال بعالمان موهبت علم فرموده او را عالم گفته و چون قدرت در
باره قادر افاضه نمود قادر خوانده بدین اطلاق عالم و قادر بر ذات ایزد متعال باعتبار آنست که واهب علم و
قدرتست گویند با مر واحد عقل را آفرید که از جمیع جهات تام است و بتوسط عقل تام نفس را که تام نیست پدید
آورد و نسبت نفس با عقل نسبت نطفه است بطفل مخلوق یا نسبت بیضه است با مرغ یا نسبت پدر به فرزند یا نسبت شوهر است
بزن پس مشتاق و آرزومند شد نفس بکمال عقل تام که از و فیض میگیرد لاجرم نیازمند گشت بجنبش از نقصان بکمال و
حرکت تمام نگردد مگر باآلت پس پدید آورد اجرام سپهر را و جنبید بحرکت دوری فلک بتدبیر نفس حادث شد
طبایع بسیط عنصری و بتوسط او بسایط عنصری پس پدید آورد مرکبات از کانی و رستنی و انواع
جانوران و بهترین آن مردمانند از استعداد انواع قدسی و پیوند بعالم علوی چنانکه گیتی برین مشتمل است و
بر عقل کامل کلی و نفس ناقصه کلیه که مصدر کاینات است واجبست که در جهان سفلی عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیله
نجات جهانیان گردد و آن عقل رسول ناطق است و نفس امام است چنانکه افلاک متحرک کند بتحریک عقل و نفس همچنین
رستگار شوند نفوس دیگر بتحریک ناطق و وصی او چنین باشد در هر عصر و زمان و در هر زمانی هر دو در بر هفت
شخص دایر است تا منتهی شود و در آخر زمان قیامت در آید و تکالیف شرایع و سنن بر خیزد چه انبعاث
حرکات فلکی و التزام شرایع جهة وصول نفس است بکمال و کمال انسانی آنست که بمرتبه عقل رسد و این قیامت کبری است
و چون کسی را خواهند بدین در آرند بر تحقیق کیش او را بنگ اندازند اگر دران غرضی هست باشد بلکه تا راه بخدا یابد و
بحق رسد و داند که غیر از این مذهب مذهب دیگر در از یقین و نا استوار است و آن تشکیک است در ارکان
شریعت و مقطعات سور که پرسند معنی حروف مقطعات که در نخست سور است چیست و قضای صوم حایض دون
قضای صلوة و وجوب غسل از منی بدون بول چرا است و عدد رکعات که بعضی چهار است و چندی سه و اندی
دو از چیست و بدینگونه در امور تعبدیه چون طالب حق درین سوالها گرفتار شده حق پژوهد پاسخ دهند او را
براه تحقیق هدایت فرمایند چنانکه شک از دل او سترده شود و پس هدایت کرده و براه حق شود پس از تشکیک ربط
است و آن اخذ میثاق است چه سنت الله جاری شده با خذ مواثیق و عهود و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم پس از

چنان حوالت است بر امام و رحل چیزهای دشوار که مشکل است بر او از اموری که بدو بر خورد چه ذات حمیده و صفات
امام و دیانات و دیگر پیرایه‌ی ایزدی ان نکرده‌اند و الا پایه بر آید پس مدلیس است و آن دعوی مواحشه با کار و دین
و دنیای ایشان است تا زیاده شود و میل به آنچه میگوید نخواهد پس تا بیل است و این تمهید مقدمات است که میدید
آن را مسلم دارد و باشد چو بیند است آنچه جو بیند است آن را پس خلع است و آن طمأنینه است با سقاط اعمال
بدینه سلخ است از اعتقادات و دین ظاهر تا بیرون رین احکام که ایش است بر اباحت و انگیختن خود را به استعمال
لذات و تأویل شرایع که آن رتبه والات چه در دنیا آنچه مضرت نیکان را رسد مانند شراب که باعتدال خوردن
آن بی شر و شور سراسر منفعت است و امثال این گویند وضو عبارت از پذیرفتن آمین بود امام و تیمم از ماذون
غیبت امام که او حجت است و نماز عبارت از رسول بدلیل قول ایزد تعالی اَلصَّلٰوةُ تَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْکَرِ
احتلام عبارت است از افشای سر نزد آنکه از ایشان نیست بغیر قصد هدایت کس و غسل تجدید عهد است و زکوة
تزکیه نفس است بمعرفت دین ایشان و صوم اشارت است از محافظت اسرار امام و زنا عبارت از افشای
اسرار دین و نیز گفته‌اند نماز بجماعت متابعت امام معصوم است و زکوة کنایت از آنست که خمس اموال با امام
معصوم دهند و کعبه پیغمبر است و باب علی و صفا نبی و مروه وصی و میقات اساس و تلبیه اجابت دعوت و طواف
خانه مولانا اند که ائمه سبعه علیهم السلام باشند و جنت راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت ابدان بتکالیف و بدینسان
همه را تأویل کنند و گویند هر ظاهری را باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن ظاهر مظهر آن باطن و هیچ ظاهری
نبود که آن را باطنی نباشد و الا بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری نبود الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر
و عالم باطن آفرید عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود و عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد
امام حاکم بود در عالم باطن و هیچکس را عالم باو نبود جز بتعلیم او و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان
محتاج باشند جز به نبی تمام نشود و شریعت را ظاهری بود که آن را تنزیل خوانند و باطنی دارد که آن را تأویل نامند و زمان خالی نبود
از نبی یا از شریعت همچنین تهی نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوت گاه پنهان بود اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی بود که
دعوت ظاهر باشد اگرچه امام پنهان بود و همچنانکه نبی را بمعجز قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و باری تعالی را
نتوان شناخت الا بامام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه هیچ وقتی از اوقات
تهی نبود از روشنی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن صباح که نایب امام بود در فصل اول آن گوید که مفتی را در معرفت
حضرت حق کی از دو قول است یا اگر گوید خدا دانسته میگردد عقل شناسد بی نیاز بتعلیم معلم صادق یا گوید معرفت حضرت
حق با عقل دشوار است و حاصل نمیشود الا بتعلیم معلم صادق و گوید هر که فتوی دهد بقول نخست او را انکار بر غیر نرسد زیرا که چون
انکار کند انکار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر علیه محتاج است بغیر و گوید هر دو قسم ضروریست زیرا که چون مفتی بقولی
فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند یا از نفس خویش مبدأ آن اعتقاد رسوخ پذیرد یا از غیر مضمون
آن خریت است که فصل اول متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسر لیت بر اصحاب عقل و رای در فصل دوم از کتاب خود
ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی باطلاق صلاحیت تعلیم دارد یا از معلم صادق ناگزیر است و گوید آنکس
که قایل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد انکار معلم خصم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم بر آینه مسلم
داشته باشد که لابد است از معلم صادق گویند این فصل است که متضمن کسر است بر اصحاب حدیث در فصل سیم ذکر

کرده است که چون احتیاج بمعلم صادق ثابت شد آیا لابد است از معرفت معلم اول و ظفر بر او و بعد از آن تعلیم
از او یا تعلیم از هر معلمی بی تعیین تشخیص جایز است بتعیین صدق او و چون سلوک طریقی بی رفیقی معتبر نشود بر آینه اول
باشد و بعد از آن طریق این کسر است بر شیعه در فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو صنف اند فرقه گویند در
معرفت باری تعالی محتاجیم بمعلم صادق و تعیین تشخیص او واجب است و بعد از آن تعلیم از او و فرقه گویند بمعرفت
هر علمی از هر شخصی اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بمقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقه اولیست پس
شخص
رئیس مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون دانسته شد که فرقه ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس مبطلان
و گویند این طریقه ایست که مرا بحق می شناسیم معرفتی مفصل ما را در آن مسائل باید و مراد ما بحق در این موضع
احتیاج است بحق و گوید باحتیاج امام را شناسیم و بامام حق را شناسیم چنانچه بجواز و وجوب راه داریم یعنی
بمکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم و گوید طریقه دانستن توحید همین است بعد از این بیان در فصلی چند تقریر
مذهب خویش مبین گردانیده و در بعضی تمهید مذهب خویش کرده و در بعضی کسر مذهب غیر نموده و اکثر آن فصول
کسر است و الزام و استدلال باختلاف بر بطلان مذاهب و استدلال باتفاق بر حقیقت مذهب خویش از جمله
آن استدلالات آنست تمیز است میان حق و باطل و تفرقه میان صغیره و کبیره و گوید در عالم حق و باطل هست و علامت حق
وحدت است و علامت کثرت باطل و وحدت مقرون بتعلیم است و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعت است
و جماعت با امام و ارای با فرق مختلفه و ایشان با رؤسای خویش متفق اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که
حق را با باطل است و جهت تمایز از وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که هیچ را در آن وزن کنند و گوید
این میزانی از کلمه شهادتین اقتباس کردیم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است و اثبات و آنچه مستحق اثبات
است حق است و بدین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و نکته و سر این سخن این
است که در این مقاله هر کلمه بتحقیق راجع است باثبات معلم و توحید اثبات داخل است امامت با نبوت بر ترتبه
که نبوت با امامت نبوت باشد نهایت سخن در این مباحث اینست و منع عوام کرد از خوض علوم و خواص را
منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که بر کیفیت احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته‌اند مطلع باشد و با
اصحاب خویش در الهیات بر همین اقتصار کرد که الٰه ما آن محمد است و شما مخاصمان گوئید که الٰه ما آن عقل است یعنی آنچه
عقل هر عاقلی بیجانب آن هادی کرده و از ایشان چون سوال کنند که باری تعالی موجود است یا نه و واحد است یا
کثیر عالم یا جاهل و قادر است یا نه در جواب بهمین اکتفا نمایند که الٰه ما آن محمد است آن خداییست که رسول را بهدایت
کردن بخلق فرستاده و رسول هادی خلق است و این فرقه در اکثر جاها بسیار شدند تا در نواحی کوهستان مشرق و در نواحی
خطا بسیار اند نامه نگار از این گروه میر علی اکبر نام میرزا در مولتان دیده و اکثر از این سخنان از و شنیده خلفای اسمعیلیه مدتها
در مغرب بخلافت گذرانیده‌اند و نسب اولین خلیفه را بنوعیکه مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی در زمانیکه خود را
اسمعیلی مینمود یا بود چنین آورده محمد المهدی بن عبدالله بن احمد بن اسمعیل بن حضرت امام جعفر صادق علیه السلم
رتبه امامت را با امارت صوری جمع فرموده و گفته مهدی آخرالزمان عبارت از محمد بن عبدالله است و از جعفر
صادق روایت کنند که فرمود عَلیٰ رَأسِ ثَلٰثِ مِائَةٍ تَطْلُعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا گویند لفظ شمس در این حدیث
کنایت از محمد بن عبدالله است و ابو یزید را که بر آن حضرت خروج کرده دجال دانند و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده‌اند

چنانچه با همین لقب منتصر از جمله افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر بوده ولادت امیر ناصر در سنه سیصد و پنجاه و نه روی
نمود چون بسن تمیز رسیده آوازه حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام بر حق منتصر از خراسان
بمصر شتافت و هفت سال آنجا توطن نمود هر سال بحج میرفت و باز می آمد و بغایت مقید امور شرعی بوده در نوبت
آخر بمکه رفت و از راه بصره باز گشته عزیمت خراسان نمود و در یمگان ساکن شده مردم را بخلافت منتصر
و روش اسمعیلیه دعوت مینمود و هدایت میکرد و جمعی از دشمنان اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله قصد امیر ناصر خسرو
نمودند خوف و هراس بر او استیلا یافته در جبلی از جبال بدخشان پنهان گشت و بیست سال با آب و گیاه قناعت
کرد جمعی از نادانان او را با اسمعیلیه الموتیه مصاحب شمرده اند و بعضی از جهال ندامت نامه از و در باب مصاحبت
بالموتیه که در ان مجبور بوده ساخته اند حال آنکه او تابع اسمعیلیه مغربیه است بالموتیه موافقت و مصاحبت نداشت
ایست در باب ناصر خسرو و آنچه از اسمعیلیه شنیده شده و بسیم در کتب تواریخ دیده و ائمه اسمعیلیه بغایت بر خلایق
مهربان بودند چنانچه منصور ابن عزیز المعروف الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت بیع و شری
ابواب دکاکین وا کنند و در وازهای شهر مصر نه بندند و بر سر کوچها مشعلها بر افروزند همه شب در اسواق
و محلات مردم آمد و شد میکردند و آن حضرت بر جمیع علوم ماهر و بر معجزات چون جد بزرگوار اعنی محمد مختار
قادر بود چنانکه فرموده در فلان شب آسیبی بمن رسد آخر چنان شد و ائمه اسمعیلیه مغرب همه مقید با مور ظاهر شرع
بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران مشهور باسمعیلیه قهستان و رودبار اند و اول
ایشان حسن صباح است چون احوال او در تواریخ باقلام متعصب نگارش یافته لاجرم بتحریر آن چنانچه نزد
اسمعیلیه ثبت مبادرت مینماید نسبت حسن بمحمد صباح حمیری می پیوندد و جد او که از اولاد صباح حمیری است
از یمن بکوفه و از کوفه بقم گرایید و از قم بری آمد و پدر حسن را علی نیز میگفتند شخصی زاهد و عالم اسمعیلی
مذهب بود و در مملکت ری بسر میبرد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بواسطه خلاف مذهب با او عداوت
میورزید چون امام موفق نیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود والد حسن جهت دفع مظنه اعدا
فرزند سعادتمند را به نیشابور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود در زاویه قناعت
نشسته بعبادت و اجتهاد اشتغال داشت گاهی سخنی بلند تر از ادراک عوام ازو سر میزد نا کسان آنرا انتحال
اصحاب اعتزال نسبت میداد بل بزندقه و کفر منسوب میساختند حسن با نظام الملک طوسی و عمر خیام نیشابوری
همدرس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک بپایه والای دنیوی و حسن بمرتبه بلند صوری
و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن بنظام الملک گفت هر کس از ما بمرتبه بلند رسد و وقتی که او را میسر شود
در میان هر سه علی التسویه مشترک باشد و بدین موجب پیمان بستند چون خواجه وزارت یافت در ایام
دولت الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد او پیوسته بگوشه نشینی و نشر فضایل کوشید و خواجه امداد دریغ
نداشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک او را بخواند چون آن صورت در نوبت سلطنت الب ارسلان
بخواجه نه پیوست اما در وقت دولت سلطان ملکشاه در نیشابور بحضور خواجه آمد اما خواجه بدانچه
پیمان رفته بود نپرداخت بل بمجلس پادشاهش هم نرسانید ناچار سید الطائفه یعنی حسن با خواجه گفت
ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا متاعیست قلیل روا باشد که از جهت جاه و محبت ریاست

شرعی

نقض

نقض میثاق نمائی و خود را در زمره ینقضون عهد الله داخل گردانی بیت دست وفا در کمر عهد کن
تا نشوی عهد شکن جهد کن خواجه ناچار او را بمجلس پادشاه در آورد و از دور کیاستش با سلطان گفت
و بسیم بعرض رسانید که تند و گربز و صاحب طیش است اعتماد را نشاید چون حسن مردی دانا و مدبر بود و بنا بر
دیانت و صیانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده در بسی از امور خطیره و مهمات
جلیله پادشاه بنا بر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طیش و گربزی در حق حسن گفته
محض افترا است و از خللهای دیگر سلطان را اندک غباری از خواجه بر حاشیه ضمیر نشست روزی از خواجه استفسار
نمود که بچند گاه دفتری منقح که محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب توان داد خواجه جواب داد که در
دو سال سلطان فرمود که دیر میشود حسن از سلطان متعهد شد که در عرض چهل روز این مهم را سر انجام دهد بشرطی
آنکه در مدت مذکور نویسندگان در ملازمت او باشند سلطان را این عهد مستحسن افتاد و حسن بوعده
وفا نموده در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب داد خواجه از استماع
این خبر مضطرب گشته بروایتی غلام خواجه که با خادم حسن دوستی داشت و بقولی خود خواجه از حجره حسن که بر در
بارگاه او راق دفتر در دست داشت گرفته دفتر را ابتر گردانید و جزوه آن اوراق را بملاحظه ترتیب فراهم
آورده آن صورت را با حسن نگفت لاجرم در وقت عرض دفتر را ابتر یافت و به تنظیم و ترتیب آن مشغول گشت
و اوراق را بر هم نهاد و سلطان جمع و خرج و حاصل ولایات تعجیل نمود حسن جواب نمی توانست داد و
بان و هون گفت سلطان را ملول گشت ملول شده گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سوال نیافت
متغیر گشت خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند جاهلی که
دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب او بجز بان و هون نخواهد بود سابقا بعرض رسانیده
بودم که در طبیعت او طیش تمامست سخنان او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان رنجید لهذا حسن فرار بر
قرار اختیار کرده بری و باز شتافت و در آن ولایت با عبد الملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود در آمد و
از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان و خواجه رئیس در خانه ابو الفضل نهان شد روزی در اثنای محاوره
بر زبان آورد که اگر دو یار موافق مییافتم ملک این ترک و روستائی را بر هم میزدم رئیس ابو الفضل این سخن را
بر خبط دماغ حمل نموده بی آنکه بر سید یعنی حسن اظهار کند اغذیه که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر ساخت سید
از کمال فراست بر ما فی الضمیر او اطلاع یافته از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی
شد رئیس ابو الفضل نزد او آمد سید نافرمود دماغ من مختلست یا از آن تو دیدی که چون دو یار
موافق یافتم چگونه بعهد عارسیدم القصه سید نا بمصر رفت و در آن زمان منتصر اسمعیلی بر مسند خلافت
متمکن بود او را منظور نظر الطاف گردانید حسن یکسال و نیم در پناه دولت منتصر بسر برد و بعد از آن میان
او و میان امیر الجیوش بساط مجادله شد بسبب آنکه منتصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع کرده منصب را به پسر
دیگر احمد که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرموده ظاهر الحکم ثانی بنا بر هجوم عوام بوده امیر الجیوش
بدین معنی همداستان شده حسن گفت اعتبار نص اول را است و مردم را با امامت نزار دعوت کرد امیر
الجیوش باتفاق بعضی امرا بعرض منتصر رسانید که حسن را بدین جرم در قلعه دمیاط محبوس باید کرد

چون چنان کردند بعد از آن برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد مردم ازین برین کرامات از حسن
ترسیدند آخر الامر امیر الجیوش حسن را با طایفه از فرنگیان در کشتی نشاندند و بجانب مغرب گسیل کرد چون
سفینه بمیان دریا رسید بادی شد در وزیدن آمده آب متموج گشت ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند
حسن همچنان بر حال خود چت تا بهر بادی نجنبی پا بدامن کش چو کوه * کادمی مشت غبار و عمر باد صرصر است
در آن اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که مولانا یعنی
امام مرا خبر داده که آسیبی بساکنان کشتی نمیرسد همان لحظه شورش تسکین یافت محبت حسن در دل خلایق
جا داد و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در حدود شام از سفینه بیرون
آمده و از آنجا بحلب شتافته عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان شتافته از آن ولایت باصفهان
رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را به روش اسمعیلیه
و امامت نزار دعوت نمود و اعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار و قهستان فرستاد تا خلایق را
بمذهب حق دعوت نمایند باندک روزگاری مردم بسیار آن کیش را قبول کردند پس در قصبه که نزدیک بالموت بود
ساکن شد و در کمال زهد و صلاح تقوی که گوهری او بود بسر میبرد و آنجائیان و متابعان او شیفته صحبت گردیدند
و در ماه رجب سال چهار صد و هشتاد و چهار هجری شبی فوجی از سکان الموت آن جناب را بقلعه در آوردند
القصه چون بقلعه در آمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود بی اختیار
گردانید مخالفان اسمعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت حیله در شرع جایز است و بعضی از حیل شرعی ذکر کرد
سیدنا فرمود که مدار شرع بر راستی است حیله نشاید و جمعی که حیله کنند حق ایشان را بدین طریق کردن شاید
نشاید
بعد از روزی چند مهدی را گفت ازین قلعه آن قدر زمینی که پوست گاوی محیط آن تواند بود بمبلغ سه هزار
دینار بمن فروش مهدی در مقام مبالغه آمده سیدنا پوست گاو را ریشهای باریک ساخت و آنها را
بسر یکدیگر بند کرد و بر گرد قلعه کشید برئیس مظفر که در گرد کوه و دامغان بحکومت اشتغال داشت و متابعتش را
قبول کرده رقعه باین عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار بهای قلعه الموت بعلوی
مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام حسبنا الله و نعم الوکیل و آن نوشته بمهدی داده او را از قلعه
بیرون کرد و او بعد از مدتی بدامغان رسیده بواسطه احتیاج آن رقعه بنزد رئیس مظفر برده سه هزار
دینار سرخ بگرفت القصه کار سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و باندک مدتی تمام رودبار
و قهستان تحت تصرفش در آمد و مدت سی و پنج سال بدولت و اقبال گذرانید و بعد از آن هشت کس دیگر
از اتباع او حکومت کردند و مدت دولت این طبقه هشتاد و یک سال امتداد یافت و سیدنا در کمال صلاح
و تقوی بسر میبرد و مبالغه آن حضرت در ترویج شرع بمرتبه بود که شخصی را که نی می نواخت از قلعه بیرون کرد هر چند
مردم درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در اوقات حکومت دو نوبت زیاده بر بام خانه که می
نشست نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال داشت در ایام
او فدائیان بسیاری از اکابر و اشراف مخالفین اکناف را بقتل رسانیدند و رحلت سیدنا از دار الملال
بروضة الجنان در ماه ربیع الآخر پانصد و هشت روی نمود و کیا بزرگ امید ولیعهد آن جناب بود چون حسن

قائنی

قائنی که از عمده اصحاب سیدنا است با طایفه از رفیقان قهستان را در حیطه ضبط در آورد یکی از امرای ملک
شاهی که در رودبار بود چند نوبت قلعه الموت را تالان کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کار ساکنان
آن حصار باضطرار رسید خواستند که قدم در وادی فرار نهند سیدنا ایشان را بصبر و ثبات وصیت نموده فرمود
امام یعنی منصور مرا گفته است که الموتیان باید هیچ طرف نروند که درین موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید بعد از آن
ایام آن شخص بعالم عقبی رفت و سیدنا از تشویش نجات یافت و آن قلعه را بلدة الاقبال نام نهادند و در اوایل چهار
صد و هشتاد و پنج امیر ارسلان تاش بفرموده سلطان ملکشاه لشکر ببلدة الاقبال کشید چون کار اهل قلعه باضطرار
انجامید ابو علی که از جمله اتباع سیدنا بود و در قزوین بسر میبرد سیصد مرد مکمل فرستاد و آن گروه با شکوه پشتی
خود را بقلعه افکندند انگاه شبیخون بر ارسلانیان زده او را منهزم گردانیده غنیمت بی نهایت بدست آوردند
چون کرجکیان باردوی سلطان رسیدند قزل ساروق را با سپاه فراوان بدفع ایشان فرستاد حسین
قائنی با رفیقان در مومن آباد متحصن شده بلوازم محاصره پرداخته چون نزدیک بآن رسید که پیکر ظفر جلوه گر آید
ناگاه خبر قتل خواجه نظام الملک بر دست ابو طاهر ارانی که از جمله فدائیان سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب
آن واقعه حدیث فوت ملکشاه نیز متواتر پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخت و تنازع برکیارق و سلطان
محمد علت ضعف ایشان شده کار اسمعیلیه ترقی کرده قلعه گرد کوه و لامسر نیز در تحت تصرف سیدنا در آمد
انگاه فدائیان جهة قتل علما و فقها که با فرقه ناجیه اسمعیلیه کین داشتند در اطراف آفاق متفرق شده بسیاری
از آن طایفه را بضرب کارد و خنجر کشتند بنابرین علما و فقها مخالف برسیدند چون سلطان برکیارق بن
ملکشاه وفات یافت سلطان محمد دولت خود نوکش ابن نظام الملک را با سپاه بولایت رودبار فرستاد
در اوایل چهار صد و نود و یک اتابک نوشتکین شیرگیر را بمدد وزیر ارسال نمود و قریب یک سال جنگ بود چون
نزدیک بدان رسید که قلعه بلدة الاقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد در معسکر اتابک شایع گشت بنابر آن
لشکر در شب بگریختند چون سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربه فرقه ناجیه فرستاد
در آن اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت حق اسمعیلیه قبول کرده بود گفت بالای سر سلطان
کاردی بخاک فرو برد آسیب بدو مرسان چه تو پرورده نمک اوئی و دست بولی نعمت رسانیدن نسزا است
خادم چنان کرد چون سنجر از خواب در آمد آن کارد را دید بغایت خایف گردید در اخفای آن امر کوشید
بعد از روزی چند رسول سیدنا بملازمت رسیده گفت که اگر ما را نسبت بسلطان محبت نبودی آن
کارد را که در غلاف شب بر زمین سخت فرو بردند در سینه نرم سلطان میتوانستند فرو برد از استماع
این سخن توهم سنجر بیشتر شده صلح کرد و ازین معنی کار سیدنا قوی تر گشت و در خلال این احوال حسین قائنی
بافساد حسین بن سیدنا حسن شهید شد سیدنا حکم کرد تا پسرش را بکشتند مقارن این حال ولد دیگرش
بشرب خمر اشتغال نمود و بفرمان پدر نامور از عقب برادر شربت مرگ چشید و سیدنا در پانصد و هشت بیمار
شده کیا بزرگ امید را ولیعهد گردانید و منصب وزارت او را با ابو علی تفویض نمود و این دو شخص را
وصیت کرد که در امور از صواب دید حسن قصرانی بیرون نروند چون از امثال این وصایا فارغ گشت
در بیست و هشتم ربیع الآخر سال مذکور بروضة الجنان انتقال فرمود کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت

رود بار بود به دستور سیدنا بعبادت و تقویت ملت کوشید بعد از ان محمد بزرگ امید حکومت یافت و در اوایل
ایام ایالت او الراشد بالله عباسی بر دست جمعی از فدائیان کشته گشت و از ان زمان خلفا از ضرب
تیغ الموتیان ترسیده روی پنهان کردند او نیز به دستور حسن گذرانید بعد از ان محمد بن حسن بن محمد که مشهور
است بین العوام بعلی ذکره السلام و در نسب حسن روایت بسیار است مخالفان ایشان پسر محمد امید اند
وطایفه اسمعیلیان از رود بار و قهستان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب
بابو الحسن سعیدی بعد از فوت مستنصر علوی یک سال از مصر بالموت آمد و کودکی از اولاد نزار ابن مستنصر که
شایسته امامت بود همراه خود آورده و غیر سیدنا یعنی حسن هیچکس برین سر مطلع نشده و سیدنا در تعظیم و تبجیل
ابو الحسن کوشیده و امام را در قریه که پایان قلعه خود متوطن کردانیده و بعد از استظهار شاه ابو الحسن را اجازت
انصراف داد و امام بعبادت حق و ارتزاع و تامل بوده مستور و در ان قریه بعقد خود در آورد چون بزرگ
شد و آن زن از و بار گرفت او را بمحمد بن بزرگ امید سپرد و با خفای آن امر حکم فرمود و گفت چون پسر
بهم رسد آن زن بخواه محمد بفرموده عمل نموده و در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید و ین طلعت پسری که
عبارت از علی ذکره السلام است سمت روشنی پذیرفت و شهرت چنان یافت که او پسر محمد است جمعی گفته اند
هر حرکت و فعلی که از امام صدور یابد مجوز بلکه مستحسن است پسر نزار که ابو الحسن سعیدی بالموت آورده و چون
بدرجه بلوغ رسید با منکوحه محمد بن بزرگ امید مباشرت نمود علی ذکره السلام حاصل شد هر چند بنابر آنکه بر مذهب
امام این فعل جایز است اما واقع نشد نسب علی ذکره السلام برین موجب المنتصر بالله میرسد القاهر بقوت الله
حسن بن المهدی الهادی ابن نزار ابن مستنصر اسمعیلیه او را امام بحق دانند و نقش نقیش را قیامت خوانند
زیرا که اعتقاد ایشان آنست که قیامت وقتی قائم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد و این
معنی عبارت از قیامت است و آنحضرت در زمان امامت خود خلایق را بخالق واصل ساخته رسوم شریعت را
برانداخت آورده اند که چون آن حضرت پا بر وساده خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف و
اعیان را در بلده الاقبال جمع آورده فرمود تا در عیدگاه آن همایون قلعه منبری روی بجانب قبله نصب
کردند و چهار علم اولین سرخ دوم سبز سیم زرد چهارم سفید بر چهار طرف منبر نهادند روز هفدهم ماه
مبارک رمضان سنه مذکوره بر سر منبر بر آمده زبان معجز بیان گشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف امر و
نهی از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را نابود انگاشتم حالا زمان قیام قیامت است باید که خلق با خدا
باشند و ظاهر را هر نوع که خواهند با خود معاش کنند آنگاه از منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام
عید بشادی و طرب و لهو و لعب مشغولی نمودند و آن روز متبرک را عید القیام نام نهاد و تاریخ ساخته و آن
روز است که بعقیده اکثر مورخان در ان روز حضرت امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه از عبد الرحمن علیه اللعنه
زخم خورده و چون رستن از دنیا و پیوستن بعقبی باعث لذت ارواح کامله است درین روز این شادی تقدیم
رسانیده اعتقاد آنحضرت آن بود که عالم قدیمست و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی
و قیامت هر کس مرگ اوست آنحضرت را حسن بن نامور که از آل بویه بود در ربیع پانصد و چهل و یک بزخم کارد
شهید کرد بموجب وصیت ولدش بامامت رسید دین را چون والد نامدار بر باد داشت جلال الدین از اولاد پدر را

بزبر شهید کرد چون امامت را شایستی و بمنصب بحکومت نشست ترک مذهب اسمعیلیه داد بعد از یازده سال
در ماه مبارک رمضان در سال ششصد و هشت بعلت اسهال گذشت بعد از ان علاء الدین محمد ابن جلال
الدین حسن جمعی را که بگفته جلال الدین جد ایشان را زهر داده بودند و هم در مشرب با جلال الدین موافق بودند
بکشت و شیوه مرضیه اجداد پیش گرفت و از پدر انکار کرد بعد از پنج سال بمشورت طبیبی فصد کرد خون بسیار

طبیبی

گرفت علت مالیخولیا برو مستولی گشت اسمعیلیه گویند انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم نتوانند چنانچه موسی
الکن بود و شعیب نابینا و ایوب آن همه زحمت کشید در زمان ان حضرت یعنی علاء الدین محمد ناصر الدین
محتشم که حاکم قهستان بود و اخلاق ناصری بنام اوست او خواجه نصیر را بالموت برد حسن مازندرانی
مرد غیر اسمعیلی بود علاء الدین را شهید کرد در زمان علاء الدین از مشایخ روزگار شیخ جمال الدین گیلی
بود در قزوین بارشاد خلایق مشغول بود و بخفیه دعوت اسمعیلیه قبول کرده بود بنابرین علاء الدین
او را تعظیم نمودی و بر مردم قزوین منت نهادی که اگر شیخ در ان بلده نبودی خاک قزوین را در
توبره کرده بالموت بردمی اما علما اسمعیلی شیخ را اسمعیلی نمیدانستندی در تاریخ فوت او گفته قطعه جمال
ملت و دین قطب اولیای خدا که آستانه او بود قبله آمال بسال ششصد و چهل و یک ز هجرت رفت شب دوشنبه و روز چهارم شوال
بعد از علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه در الموت پادشاه شد و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و جسد
ایشان را بسوخت هلاکو خان بر او مستولی شد رکن الدین در خواست تا او را بدرگاه منکو قاآن فرستند آن
التماس مبذول افتاده در ان سفر عمرش بپایان رسانیده سلطنتش از یک سال ممتد نشد در الموت چند حوض
کنده بودند و آن حیاض از سرکه و شراب و عسل پر کرده و آن اشیا و سائر ذخایری که در زمان سیدنا یعنی
حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافتند همه تعجب نمودند اسمعیلیان این معنی را از کرامات سیدنا دانستند
در بیان علی اللهیان در کوهستان مشرق نزدیک بختا جاییست از پیل نام که آن را از بال ابز گویند و ملک انجا را
باب نامند و ایشان گویند چون بر اشنای بحر حقیقت حقایق اشیا پیداست که نشیبیان را بفراز
آبادیان در گشایسته و عنصریان را با سپهریان راه آمیزش باز نگشته جسمانیان را با بی زمانیان
رابطه خویشی مفقود و مکانیان را به لامکانیان نسبت ناموجود با این حجب خرد و شرع سجده شناسی یزدان
سپاسی مامور اند بلکه علوی و اسپار سفلی را نیروی شناخت ذات با برکات آن هستی نه ما عرفناک
حق معرفتک منادی این آواز است بنابرین بر ایزد متعال و خداوند لایزال واجب که از مرتبه صرفیت
و پایه اطلاق فرود آمده در بر قرآنی و دوری از فرط شفقت بمجسم روحی پیوندد تا آفریدگان او آنحضرت
تقدس مرتبت را بنگرند و بر گونه که فرماید او را بشناسند و آیات و احادیث رویت اشارت بدان
بروز است چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست ممکن و عقلا بدان قایل و در اخبار پیران
نجات آباد اسلام مقررات که مجرد متمثل میشود چنانکه ظهور جبرئیل به پیکر دحیه کلبی مثال از آن است و
چنین در محال اشر ظهور شیاطین و جن به پیکر بشر پس خداوند متعال بطریق اولی و اتم بجسد جلوه تواند نمود
همچنین افراد مردم در کارزیت بهم پیکر نیاز سرشت اند و این گروه را از قاعده که همه بر آن بهم آهنگ
باشند تا ستم در مشارکات انباز گردد و نظام جهان پایدار ماند گزیر نیست بنابر این و الا قاعده از

حضرت رب العزت باشد تا همه کس را نه اید پرند بنابرین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که بقدرت کامله خویش
در جنس این نوع بشر آشکارا شده برای انتظام خلق قانون نو از آید تا بدین آهنگ احوال کارستان
جهان منتظم شود و بیاوری عقل و نقل درین دور قمر خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست که پیغمبر امی بهمایون
وجود وی شش و اینچنین نبی دانا برابر شمرده و صفات حمیده انبیا در آن حیز وجود مجتمع دیده ازین آن
که مردم صاحب نظر کاهش از بهشت وحدت بر آمده در پیکر ابوالبشر گویند و تقیش از آن کشتی نوح
آشنا شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم گرم آتش بازیش مشاهده کنند نوبتی در لباس کلیم اللهیش
سخنگو می یابند و قول آنحضرت که مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ است موید این معنی است که نفس نفیس
آن روح مجسم و عقل مصور ذات جهان آفرین آفرین سزاست فَاِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صُورَتِهِ هم
بدین اعتبار است چه آدم اولیا و ابوالبشر اصفیا جز علی مرتضی نیست و حدیث رَاَیتُ رَبّی فی صُورَةِ
اَمرَدَ اشارت بدان قدیم ذات حادث جسم است که در نظر صوری پیغمبر در پیکر مردم امرد ظهور نموده و سر
دادن نبی دوش خویش را بدستیاری توفیق از پای آن سرور جز آن نیست که واجب التعظیم دوست چنانکه
حق چون حق سرا حرمی سروده بیت غرض ز بت شکستن جز این نبود نبی را که دوش خود بکف پای مرتضی
برساند و خانه کعبه مسجود از وجود وجود آمود آنحضرت گویند در هر دوری حق با جسد انبیا و اولیای
پیوسته چنانکه آدم شد تا احمد و علی همچنین بتناسخ نور حق در ائمه قایلند و بعضی از ایشان گویند که ظهور
حق درین دور در علی الله بود و بعد از و در اولاد و احفاد او و محمد را پیغمبر فرستاده علی الله دانند و گویند چون
حق دید که کاری از و بر نیاید خود نیز برای معاونت پیغمبر بجسد در آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که می
گفت این مصحف که در میان است علی را نشاید چه مصحفی که علی الله محمد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابوبکر و عمر و
عثمان است اما شمس الدین نامی دیده شد که گفتی آری این مصحف کلام علی الله است لیکن چون جمع کرده
عثمان است خواندن نسزد و بعضی از ایشان دیده شد که نظم و نثری که منسوب است بامیر المومنین
علی گرد آورده داخل مصحف کرده بودند بلکه آنرا ترجیح میدادند بر مصحف چه بواسطه قنبری از علی الله تجلی
رسیده و فرقان بواسطه محمد بدست مردم آمده و طایفه در ایشان بیشند که ایشان را علویه گویند
خود را از نژاد علی الله گیرند در عقاید با گروه مذکور شرکت کنند الا آنکه گویند مصحفی که اکنون در میان است
کلام علی الله نیست چه شیخین در تحریف آن کوشیدند و انجام عثمان جبر را بر آنکه چون فصیح بود مصحفی در
برابر آن تصنیف کرد و فرقان اصلی را بسوخت و این طایفه هر جا مصحف یابند بسوزانند و عقیده ایشان آنست
که چون علی الله جسد بهشت با آفتاب پیوست اکنون آفتابست چه اول نیز آفتاب بود و چند روزی بجسد عنصری
و گویند این بود که آفتاب بفرمان او برگشت چه او عین شمس است بنابرین آفتاب را علی الله گویند و فلک چهارم را
دلدل و آفتاب پرستند و گویند حق تعالی است و ایشان گروهی عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را
میخوانند و او اجابت میکند و در واقعه ایشان نژاد دستگیری مینماید و عبدالله نامی از ایشان ذکر میکرد که از خویشان
او مردی بود عظیم که بشوق علی الله گفتی و بسماع در آمدی بر و شمشیر و کارد کارگر نیامد چنانکه یکی از مخالفان
انکار آن معنی مینمود و آن عزیز گرم گشت و علی الله گفتن گرفت که بر دهن او نشست و بامنکر گفت بزن ایشان

عزیز

آن

آن مرد بدو چند شمشیر انداخت اصلا کارگر نشد و اکنون آن شخص بعلی الله پیوسته و نزد ایشان جاندار
کشتن نارواست و هیچ گوشت خوردن روا نشمرد چه علی الله گفته لَا تَجعَلُوا بُطُونَکُم مَقَابِرَ الحَیَوانَات
و آنچه در مصحف کشتن بعضی حیوانات و اکل لحم ایشان نزد آن گوشت ابوبکر و عمر و عثمان و توابع ایشانست
و جمیع محرمات را گویند عبارت ازین سه تن است ابلیس و مار و طاوس این سه تن اند همچنین شداد و
نمرود و فرعون و صورت علی الله را سجده توان کرد بت شکستن و نپرستیدن اشارت بدین سه کس است
چه صنمی قریش علی الله شیخین را گفته و بتناسخ قایلند و گویند چون علی الله بصورت انبیا درآمده و از کشته
ظهور میکرد این سه تن بصورت منکران می آمدند و بعد ازین نیز چنین خواهد بود **در بیان نحوی از عقاید صوفیه**
و این فرقه نیز مثل حکما در همه اهل عالم بوده اند و هستند چنانکه بپارسی ایشان را ویشردون و روشندل و بکام
من و بهندی رکهیره و وبتی شر و کیانی و آتماکیانی خوانند مولوی جامی در رساله وجودیه آورده که وجود
من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجی است بلکه هر واحد از ذهنی و خارجی نوعی از انواع وجود من حیث هو هو
لا بشرط شیء مقید نیست باطلاق و تقید و نه کلی و نه جزئی و نه خاص و نه عام و نه واحد است بوحدت که غیر ذات
و زاید باشد بر ذات و نه کثیر بلکه این اشیا لازم حضرت است بحسب مراتب و مقامات **اما** حقیقت وجود بشرط
آن لا شیء معها مناسبت برتبه واحدیت و جمیع اسما و صفات درین مرتبه مستهلک اند این مرتبه را حقیقة الحقائق
خوانند **اما** حقیقت وجود بشرط جمیع اشیا که لازم اوست از کلیات و جزئیات مسمات است باسما و صفات مرتبه
الهیت و این مرتبه را واحدیت و مقام جمع گویند و حقیقت وجود نه بشرط شیء و نه بشرط لا شیء را هویت گویند و
او ساریست در جمیع موجودات و بشرط شیء و لا شیء صور عالم است **بعضی** از محققان آورده اند که چون
آفتاب روشن است که موجود حقیقی معلوم بدیهی است که در مقابل آن عدم است و از غایت ظهور زبان معترف
و بیان مجرد از تعریف و تحدید آن ابکم است و غایت تعریف مر هر دو را یعنی وجود و عدم را این باشد که
وجود عدم عدم است و عدم عدم وجود و حضرت احدیت مبدا کثرت اسما و صفات است و نخست صفتی که
ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر گرایید علم بود و درین مرتبه جمیع اعیان ثابته بصورت علمیه بوده اند وجود
اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نمایند و هر گاه که علم حق باستوا و استیلا
قرین شد مثل وجود علم را بر ماهیات ممکنه ترجیح داده درین مرتبه آن استیلا را قدرت نامند و درین مرتبه
اسم قدیر ظاهر شد و بواسطه مشاهده حق که عبارت از علم حضوریست قبل از وجود خارجی اعیان ممکنه در
این مرتبه اسم بصیر هویدا گشته و چون اطلاع حق را بر ملتمسات اعیان ثابته بزبان استعداد است و قبول آن
التماس را سمع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکار شد پس ارادت حق تعالی با آن حال منضم گشته متعلق شده کاف بنون پیوسته
تا بامر کن فیکون ظاهر شده این حال را کلام گفتند و اسم متکلم درین محل بظهور رسید و شیخ محمود شوستری در رساله
حق الیقین آورده که فعل اختیاری بواجب الوجود زیاده از اضطراری است از آنکه اختیاری مسبوق است بعلم قدرت
و ارادت و اختیار و دواعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه و ارادت باز هر یکی ازین جمله محتاجند بایجاد اسباب
و علل بحیثیتی که آن منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطرار که مجرد ایجاد است چون مختار در اختیار خود مضطر باشد اختیار
عین اضطرار باشد و حسن بن معین الدین میبدی در فواتح نقل کند که صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و

بکیش

نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود نمی نهد چنانچه معدوم محض رنگ وجود نمی پذیرد و اینها موجود حقیقی هم رنگ
عدم نمیگیرد ذات هیچ چیز را معدوم بعنوان ساخت مثلا اگر چوب را باتش بسوزی ذات او معدوم نگردد بلکه
صورت او مستبدل شود و بهیات خاکستر ظهور کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال ثابت است و ممکن الوجود
صور و احوال که تبدل می یابد ایجاد حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه متعدده که مشابه میگیکی
اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ در کتب محققین دیده شده که جمیل از نمان از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در
اینه چند مشاهده نماید بنابرین وجود مطلق در مرایای تعینات و محال تشخصات تجلی کرد و حسن خود را در اینهای
مختلف دیده و در هر اینه بصورت مناسب او نموده بحسب تعداد مظاهر کثیره پیدا شده و صوفیه گویند حق بحسب ذات
منزه است از تنزیه و تشبیه و در مراتب اسما و صفات موصوف بهر دو و کسیکه میگریزد از تشبیه به تنزیه
میفتد که تنزیه تشبیه است بمجردات و دوستان خدا گویند اسم رقم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار
علمیت و او را اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار وجودیت که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را
صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودیت که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است و او را اسم فعل خوانند مثل
خالق اسم جامع الله و رحمن است اما اسم اعظم در غایت خفاست از شیخ بایزید بسطامی شخصی پرسید که اسم
اعظم کدامست گفت تو اسم اصغر را بمن نما تا من اسم اعظم را بتو نمایم یعنی اسمای حق همه عظیم اند و محققین گویند
هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمیست و چون نوبت او منقضی شود و مستور گردد دیگر اسم که نوبت دولتش
رسیده گویند اسمای الهیه صور ممیزه در علم حق دارند و ایشان را اعیان ثابته گویند خواه کلی باشد خواه جزئی
و این صور علمیه در ازل فایض شده اند از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه تعین می ابند با جمیع توابع
و لوازم بفیض مقدس و اعیان ثابته نسبت باسما ابدانند و نسبت باعیان خارجیه ارواح و واسطه بهر موجود
میرسد از وجه خاص که او را با حق است و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج موجود شوند و تحقق افراد موقوف اوقات
معینه است و هر یک در وقت خود موجود میشود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدسند
یعنی مرتب میشود بمجرد ذات او انچه مرتب میشود بر ذات ممکن با صفات مثلا ذات تو بر انکشاف اشیا بر تو
پسندیده نیست تا صفت دانش که مبدا انکشافست بتو قایم نباشد پس انکشاف حاصل شود بخلاف خدا تعالی
که در انکشاف اشیا محتاج صفتی نیست که قایم باشد باو بلکه ذاتش مبدا انکشافست یعنی ذات و صفات
متحد اند بنابرین امیرالمومنین علی علیه السلم فرموده التوحید نفی الصفات و شیخ داود قیصری در شرح
فصوص گوید علم ایزد تعالی بذات او عین ذاتست و علم بعالم صور اشیاست در او خواه کلی خواه جزئی و اگر
ذات محل امور متکثره باشد محذور نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود و حقیقت و غیر اند باعتبار تغیر و تعین
پس در حقیقت حال و محل نیست بلکه یک چیز است بصورت حالیه و محلیه ظهور نموده و قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات
چون حکم بموت هر انسان و قدر تفصیل این حکم است بتعین اسباب و ازمنه بحسب قابلیات مثل حکم بموت
زید در فلان روز بفلان مرض و قضا علم ازلیست بموجودات و این علم تابع علم باعیان ثابته است و
هر شی باستعداد خاص فیض خدا میطلبد صوفیه گویند بحکم خَلَقَ اللّٰهُ آدَمَ عَلٰی صُورَتِهٖ ثبت اقتدار فعل بما سم
ازان روی نمود که آینه ذاتیم پس اگر گوییم افعال از ماست راست باشد و اگر گوییم از حق است حق است

صاحب گلشن فرماید مثنوی اثر از حق شناس اندر همه جا ٭ منه بیرون ز حد خویشتن پا ٭ هر آنکس را که مذهب غیر جبر است
نبی فرمود کو مانند گبر است ٭ چنان کان گبر یزدان و اهرمن گفت ٭ مر این نادان احمق او و من گفت ٭ بما افعال را نسبت مجازست
نسب خود در حقیقت لهو و بازیست ٭ چه بود اندر ازل ای مرد نااهل ٭ که این باشد محمد وان ابوجهل ٭ در قران مجید آمده است
اِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هٰذِهٖ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هٰذِهٖ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ
كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ و صوفیه میفرمایند که سراسر فلکیات یکبدنست که عقل اول روح اوست و نفس کل قلب و روحانیات
کواکب سبعه و ثوابت بمنزله قوی وَمَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ اِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ و محی الدین در فص هودی
فرماید عالم صورت حق است و او روح عالم و مدبر اوست پس اوست انسان کبیر و مولوی جامی در نقد النصوص
آورده که موجودات عالم امر بر دو قسم اند قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجوه تعلق ندارند بحسب تصرف و تدبیر و
ایشانرا کروبیه خوانند و ایشان دو قسمند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان هیچ خبر ندارند و ایشانرا مهیمه خوانند و
قسمی دیگر آنانند که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود قیومیت مستغرق و متحیر نه اند اما حجاب بارگاه الوهیت اند
و وسایط ربوبیت و رئیس ایشان فرشته ایست که او را روح اعظم خوانند و از و عظیمتر فرشته نیست و باعتبار
دیگر قلم اعلی و عقل اول گویند و این روح اعظم صلوات الله علیه در صف اول این طایفه است و روح که آنرا جبرئیل
گویند در صف آخر وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَعْلُومٌ و قسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر و تصرف و
ایشانرا روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسمند قسمی ارواحی اند که در سماویات تصرف میکنند و ایشانرا اهل ملکوت
اعلی خوانند و قسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشانرا اهل ملکوت اسفل گویند و چندین هزار از
ایشان بر نوع انسان موکل اند و چندین هزار بر معادن و نبات و حیوان و اهل کشف گویند تا هشت فرشته نباشد برگی
از شاخ بیرون نیاید مراد ازین هشت فرشته همان قوی سبعه روحانیه است و همچنین ارواح ناری که ایشانرا جن
و شیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و ابلیس رئیس و مهتر ایشان است و شیخ محمود شوشتری گوید که اهل
شستر
توت و ابجه است انچه حکیم او را هیولی گوید صوفی آنرا هبا و جوهر هباتی و عنقا گوید و هیولی پیش صوفیه معدوم است
و صوفیه جسم مطلق را جسم کل میگویند و در فواتح آمده که صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانی است نفس انسانی
عروض تعین خاص صوت شود و صوت بسبب عروض هیاتی چند مختلف که در مخارج طاری میشود حرف میشود و از ترکیب
حروف کلمات متحقق یابد و شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن راز آورده که نفس رحمانی عبارت از تجلی حق است در مجالی کرات
و در شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه نفس انسانی صوت میشود و صوت حرف میشود نفس رحمانی هم جوهر شده جواهر ارواح
و اشباح شده و چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست که شئون خفیه او از بطون بظهور آیند و حضرات کلیه الهیه که در نفس رحمانی
بارز شده پنج است حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابته است و حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقرب است
و آن عقول و نفوس مجرده است و حضرت مضاف غیب که بشهادت مطلقه اقرب است و آن عالم مثال است و
حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض است تا محیط عرش و حضرت جامعه و آن عالم انسانست بتفصیل و انسان است
باجمال و صوفیه گفته اند عالم حی و ناطق است حتی جمادات اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانیت
فیضی بر کل وارد شود که باعث باشد بر سماع و چه سرا از استماع الحان شود چه سنت رسول علیه السلم است چنانکه
از انس روایت که جبرئیل رسول صلوات الله علیه را مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیا بپانصد سال بهشت

در اینجا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچکس از شما شعری تواند خواند یکی دو بیت سرائید شعر قد لسعت حیة
الهوى كبدى * فلا طبيب لها ولا راقي الا الحبيب الذى شغفت به * فان عنده رقيتى
وترياقي پس حضرت با صحابه وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک بیفتاد پس محققین صور محسوسه ظلال صور
مثالیه اند صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود و چون از جسد عنصری بگسلد جسد مثالی موافق اعمال و افعال خویش
دارد که آنرا بدن مکتسب گویند در بیان نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند نبی شخصی است که
مبعوث باشد بخلق تا هدایت کند ایشان را بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باشد باقتضای استعدادات
اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان باشد خواه غیر آن شیخ حمید الدین ناگوری در شرح عشق آورده که عبودیت
و ربوبیت هر دو صفت حق است هر وقتی که بر حضرت رسالت پناه تعین ربوبیت غالب وصفت عبودیت درو
محو گشتی دران وقت هرچه فرمودی آنرا کلام الله گفتی مولوی معنوی گوید بیت گرچه قرآن از لب پیغمبر است
هر که گوید حق نگفت او کافر است * چون صفت عبودیت مدی دران وقت هرچه فرمودی آنرا حدیث میگویند
پس هرچه بزبان عبودیت گفت حدیث شد مراد از جبرئیل آنست که در میان این دو صفت خاطری هست که در تعین
عبودیت آگاهی دهنده از ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود گنجائی نیست بیت در عشق پیام در نگنجد * خود
بود که خود پیمبری کرد * محققان صوفیه گفته اند که سبب تنزل اصل وجود در مراتب الهی و عالمهای کیانی و پیدا شدن
او بهر صورتی ظهور کمال او است و آن دو گونه است و او را دو مرتبه است اولا ظهور است و پیدائی که هر چیز که هست
بتمام ظاهر شود و آن در تمام صورت تواند بود که آدم بعرف این طایفه عبارت از انست یعنی حقیقی که جامع
کلیات و جزئیات بر مقتضای فرموده ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين از قوت بناشد
و همه باو در خیر صورت و پیدائی در آید بیت بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست * از خود بطلب هر آنچه خواهی که
توئی من كل شيء له لطيفة و مستودع في هذه المجموعة و مرتبه دویم از کمال وجود پیدا کنندگی
و اظهار است که هرچه هست چنانچه هست تمام هویدا گرداند و خاتم بعرف ایشان شخصی است که این منصب
او را تواند بود و این کار بزرگ از و بیاید و آن در بیرون آمدن معنی باشد از صورتی که تمام باشد در
مرتبه خود و نمودن این صورت در عالم و این منحصر در یک فردیست بلکه چون این فضیلت در مظهری گرد آمد
او را خاتم این پایه در آن عصر دانند چو این مقدمه مقرر شد پس قمر در عبارات مذکور کنایه از ان صورت
تامه است چه در عرف سخنوران صورت کامل را بقمر تعبیر کردن متداول جمهور است و شق او کنایه از تمام
بیرون آمدن معنیست ازان صورت بی تامل آلات جبلی و ترتیب مقدمات کسبی چنانچه موعود حضرت ختمی پناه
است حضرت امام محمد نوربخش در رساله معراج آورده که حضرت مصطفی بمعراج با جسد رفت اما بجسد
لطیف مکتسب مثالی و در حالت خفت رفت که برزخ است میان خواب و بیداری و ازین سبب در اول
حدیث معراج گفت بین النوم و الیقظان بدان که هذا لتعبیر الاحوال المکشوفة علی الانبیاء و الاولیاء
علیهم السلام که از مسجد الحرام بمسجد اقصی بردن صورت انتقال است در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت
کردن در نماز انبیا صورت آنست که در امت وی ورثه انبیا اولیا که علمای زمانند بسیار باشند براق مرکب
طاعت و صورت مثالی نماز است و زین لجام صورت مثالی حضور خاطر و جمعیت تمام است اجزای براق

از جواهر

از جواهر نفیسه صورت تمثیل صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحق بیکی همت نفی ماسوی الله در نماز
است رسیدن براق و مدد نمودن جبرئیل و سواری صورت تمثیل نفی ان خاطر بشریت بعقل خدا شناس خود
و جبرئیل صورت تمثیل علم بالله است و رفتن بمدارج معراج صورت تمثیل ترقی است بتدریج بخطوات ذکر و تسبیح
و تحمید و تکبیر و غیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی رسیدن باسمان اول که فلک قمر است صورت تمثیل رسیدن
بمقام قلبی گشادن ملائکه در آسمان را بندای جبرئیل صورت تمثیل فتح دل است بذکری که بتدبر کرده باشد رسیدن
بفلک عطارد صورت تمثیل ترقیت در اطوار جلی بسبب فکر در معرفة الله که تفكر ساعة خير من عبادة سبعين
سنة اشارت بدانست رسیدن بفلک زهره صورت تمثیل ترقی است در ملکوت علوی بسبب ذوق و التذاذ که
از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک شمس صورت مثالی ترقیت در معنی بسبب اجرای حکمی و نهی
و امر معروف که از وی صادر شده باشد رسیدن بفلک مریخ صورت مثالی ترقی است بسبب غزائی که با نفس
مکاره واقع شده باشد رسیدن بفلک مشتری صورت مثالی ترقیت بسبب طهارت و تقوی و ورعی که بر آن
اقدام نموده باشد رسیدن بفلک زحل صورت تمثیل ترقیت از مقام روحی بمقام خفی ببرکت مجاهده و ریاضت
اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از انست رسیدن بفلک ثابتات صورت مثالی ترقی است
ببرکت رسوخ در دین و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات و استقامت در محبت حق و اهل حق
رسیدن بفلک اطلس صورت تمثیل ترقیت تا نهایت ملکوت ببرکت صفای باطن و خلو دل از ماسوی
الله و باز ماندن براق در رفرف و جبرئیل در هر مقامی صورت تمثیل آن معنی است که در عوالم عالیه ملکوت
و جبروت و مطایای قوای روحانی و اطوار جنانی هر یک از مقام معلوم تجاوز نتوانند نمود وما منا
الا له مقام معلوم بیان آن حالیست چنانکه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود و نفس هر چند
مطمئنه باشد از ملکوت سفلی قدم نتواند فرا نهاد و قلب اگرچه از اهل ملکوت علوی نتواند گذشت و سر از دایره
ملکوت علوی نگذرد و روح از او اخص ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت
نتواند تجاوز فرمود و غیب الغیوب که لطیفه خفیه عبارت از انست عنقای قاف لاهوت و فانی فی الله
است و کثرت و شرکت باقی لطایف و قوت قبول نفرماید و ازان مقام اعلی تنزل نماید و چون طایر وادی
فنا بجثه اسمی بلا مسمی است و اصل دران مقام بقا فی الله است از قید تعلقات خلاص یابد و بمقام بقا
بالله اختصاص یابد و از لباس عبودیت منسلخ و بصفات ربوبیت متصف شود در مقام فنا فی الله جبرئیل صورت
تمثیل عقل و مظهر علم است و بموجب فرموده لي مع الله وقت لا يسعني فيه ملك مقرب ولا نبي
مرسل محرم نیست و چون در حین فنا علم و ادراک و شعور و سایر صفات محو میگردد و اضمحلال می یابد فنای
صرف با علم با نقد الجمع باشد و حضرت انسانی از پرتو ذات سبحانی مضمحل و فانی میگردد و صفت علمی که جبرئیل
مظهر آنست دون این مقام ذاتی مطلق است دیگر صعود و هبوط و حرف و صوت تمثیل آن مخیلت که انسان مستجمع
صفات علوی و سفلیست بمقتضای جامعیت خود گاهی مستغرق دریای وحدت گشته حیران است و گاهی راغب خط
طبیعت بوده با شهوات است شیخ عزیز نسفی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی السموات که منتها عبارت از چیزیست که
بلند و فیض رساننده باشد مرتبه که فرود اوست و این فیض رساننده شاید که عالم ارواح باشد و شاید که عالم اجسام

غزائی

باشد پس اگر کسی تواند هم ارض باشد و هم سما چون معنی سموات و ارضین معلوم کردی بدانکه انسان را چهار
نشأت و نفخ صور هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت است در نشأهٔ اول بصورت
اشیا زنده است و از طبایع و خواص و حقایق اشیا مرده و در نشأهٔ دوم بصورت طبایع اشیا زنده
است و از خواص و حقایق اشیا مرده و در نشأهٔ سیم بصورت طبایع و خواص اشیا زنده است و از حقایق
اشیا مرده و در نشأهٔ چهارم بصورت طبایع و خواص و حقایق اشیا زنده است و در نشأهٔ اول چو
در خواب غفلت و ظلمت و جهالت اند که ظلمات بعضها فوق بعض پس در نشأهٔ اول از یک خواب بیدار شوند
و در نشأهٔ دوم از دو خواب و در نشأهٔ سیم از سه خواب و در نشأهٔ چهارم از چهار خواب و درین بیداری
تمام شوند و بکمال خود برسند و بدانند یقین که آنچه در نشأهٔ اول و دویم و سیم دانسته بودند چنان بوده است
بر وجهیکه حق تصور کرده غلط بوده است پس درین نشأه زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد
که ایشان میدانسته اند اینست معنی يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ
الْقَهَّارِ و چون بان مقام رسیدند و صورت و طبایع و خواص حقایق اشیا را یقین معلوم کردند هر اینه
دانسته بطریق کشف و برهان که وجود پیش از یکی نیست و آن وجود خداست جل و علا و بر مبادی و نهایات
و غایات اشیا چنانکه هست مطلع شدند و بیان تاریک شدن ماه و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب
گفته اند که کواکب عبارت از مبادی نورات که در دلهای قابلان و مستفیضان پیدا شود و آفتاب عبارت
از غایت و نهایت و کل نورات و ماه متوسط است میان هر دو از غایت و کل استفاضت میکند پس
آفتاب مفیض مطلق باشد و ماه از وجهی مفیض و از وجهی مستفیض هرگاه که نور آفتاب که نور کلیست ظاهر شود
و منبسط گردد و وحدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو میشوند چندی مستندی نماند که إِذَا
النُّجُومُ انْكَدَرَتْ متوسط که وَخَسَفَ الْقَمَرُ و چون مستفیض بمفیض پیوندد که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ نه از استفاضه اثری ماند
و نه از افاضت که که إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ گفته زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم دران زمین جمع شوند
و آن زمین وجود انسان است از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست الا در زمین وجود
انسان پس یوم القیامه باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود و ممکن نیست الا زمین وجود انسان
پس یوم الجمع باشد و حق از باطل در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان پس یوم الفصل باشد
و هیچ سری از اسرار در هیچ زمین آشکارا نشود الا در وجود انسان پس یوم تبلی السرائر باشد و در
هیچ زمین جزای هر کسی بهر کس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد از درویش سبحانی شنیده
شد که گفت در صوفیه بهشت جمال است بر انیه معاد مظاهر جمالی بکمال حق باشد و دوزخ جلال است لانه
معاد مظاهر جلالی بجلال حق باشد و جلالیان از ان متلذذ شوند چنانکه جمالیان از جمال پس آنچه گویند
محل عذابست اشارت بدان است که اگر مظهر جمالی بجلال پیوندد آزرده شود چنانکه جلالی از جمال رنجور
گردد و هم از حضرت سبحانی شنیده که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بوده و در تعین الست
غلبه داشته و بر موسی تعیین رسالت بنابرین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف
خود اثبات ایمان فرعون کرده و او را طاهر و مطهر خوانده و موسی را طاهر و گفته اند زمین عرفات

عبارت از زمینی است که قصد و فتح کرده اند و متوجه آن زمین و روی دران زمین دارند و سعی و کوشش میکنند
تا مترددان سیر و سفر میروند اگر دران زمین روز عرفه را دریافتند حج گذاردند و حاجی شدند و از آن سفر
برخورداری یافته بمقصود حاصل کردند که مَنْ أَدْرَكَ الْعَرَفَةَ فَقَدْ أَدْرَكَ الْحَجَّ و اگر دران زمین روز عرفه را
در نیافتند حج نگذاردند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات معلوم کردی لازم آید که
زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و سفرند تا بمرتبه
انسان برسند و چون بمرتبه انسان رسیدند سیر و سفر جمله تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسان است روز
عرفه که معرفة الله باشد دریافتند بکعبه مراد رسیدند و حج گذارده حاجی شدند و حج در لغت قصد کردن است
و در شریعت قصد خانه ایست که ابراهیم پیغمبر در مکه بنا کرده است و در حقیقت آن اشارت بدل است که خانه
خداست بحکم لَا يَسَعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَيَسَعُنِي قَلْبُ الْمُؤْمِنِ موید که میقات وقت نماز مرتبه آدمیت است
دریاب وقت را که مباد اقضا شود و محققین صوفیه گفته اند هر امری از امور شرعیه اشارتیست بسری از اسرار
وضو اشارت است بترک شواغل و مضمضه اشارتست بوجدان حلاوت ذکر و استنشاق اشارتست بتشمیم
روایح عنایت و استنثار اشارتست بطرح صفات ذمیمه و روی شستن اشارتست بروی بحق آوردن و توجه نمودن
و دست شستن اشارتست از مناهی دست باز داشتن و پا شستن اشارتست بتقدیم اقدام بر بساط عبودیت
قیام اشارتست بوقوف در مقام عرض توجه بقبله اشارتست بالتجا آوردن بحضرت صمدیت و دست بستن اشارتست
بعقد عهد بندگی و دست گشاده داشتن در نماز اشارتست از ماسوی الله دست باز داشتن تکبیر اشارت است
بتعظیم فرمان قرائت اشارتست بمطالع توقیع ربانی از لوح محفوظ دل بواسطه ترجمان زبان و تجدید و توقف اوامر
و نواهی رکوع اشارتست بمقام رضا و خضوع سجود اشارتست به تحقق ذلت و انقطاع دعوی تشهد اشارت است
بمقام رضا و خضوع و نشستن برخواست در حق گذاردن پنجوقت اشارت دریافتن وطی کردن حضرات خمسه
است که لاهوت و جبروت و ملکوت و ملک و ناسوت باشد دو رکعت صبح اشارتست بذات مطلق و تعین و چهار
رکعت اشارتست بچهار تجلی که آن آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت بفرق و جمع و جمع
الجمع است و فرق دیدن خلقست بحق و جمع دیدن حق بخلق و جمع الجمع دیدن حق در خلق و خلق در حق که
بشهود یکی از دیدن دیگری محجوب نباشد روزه داشتن اشارتست بطهارت درون و رویت هلال
دیدن ابروی مرشد کامل و عید معرفت الله قربانی کردن اشارتست بکشتن نفس بهیمی روزه را سه
درجه است درجه اول نگاه داشتن بطن و فرج است از ناشایسته و درجه دویم نگاه داشتن جوارح است
از اقوال و افعال ناشایسته و درجه سیوم نگاه داشتن دل است از هر چه غیر حق است جهاد کفار اشارت است
به پیکار نفس مکار و مومن عبارتست از آنکه اصول عقاید خدا پرستی باشد و بهر راهی که خواهد بود که
اَلطُّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ حضرت عین القضاة فرموده که مراد رسول که معلوم شد که اهل
همه مذاهب حق بوده و از جمله مذاهب مذهب سوفسطائیه این است که كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ و
كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ و معنی آیه کریمه آنست که وقتی نیست گردد چه امروز نیز همه نیستند و این خود عین مذهب
اهل بصیرتست و در تقویت معنی حضرت عین القضاة صاحب فوقی گفته که صیغه اسم فاعل مفید استمرار

است در همه اوقات پس هلاک همه اشیا در جمیع اوقات مستمر است و تخصیص زمان مستقبل ندارد و لهذا ایهلک
که صیغه مضارع است نکفت که مفید وقوع هلاک است در زمان مستقبل امام محمد نوربخش فرموده جمعی که رویت
حق مخصوص بندکان مقرب شمرده اند حق است در نفس ناطقه که عبارت از مردم است مجرد و بسیط است
از دیدن او حق را جهتی لازم نیاید و آنانکه بعدم رویت قایل اند تیز محق اند چه چشم سر ذات بحت را بنابر تجرد
نتواند دید و محقق کفته آنانکه تجرد حق قایلند صادق چه ذات بحت چنانست و آنانکه بجسمیت او کویا اند و یکی
اجسام را حق شمرده اند مثل آتش و باد و آب و خاک راست چه در هر مرتبه موجود اوست چنین آنانکه غیر دیگر
از او دانند درست چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنانکه [illegible] از خود شمارند درست کو چه در
تعین فاعل کارها اند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را نصاری پدر دانند باعتبار صدور موجودات و این
معنی حق باشد و سنیان ابوبکر را خلیفه دانند بشرط کمال او پس درست باشد و شیعی منزلش کنند بکمان نقص
او پس هرکدام از ابوبکر بن مغایرت باشد بزعم ایشان و چنین در معاد اعتقادات مختلفه قوم و اخبار روسای
ایشان در عالم مثال متحقق که همه اختلافات عالمیان را بدین قیاس باید کرد که راجع بتحقیق است
صوفیه فرمایند ولایت در لغت ولی است و در عرف تحلی باخلاق الهی بودن نبوت ظاهر است و ولایت باطن
ماخذ نبوت نبی که ولایت اوست و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است و ولایت رسول اکمل از رسالت اوست
والهام بواسطه فرشته است و وحی بواسطه فرشته و وحی خاصیت نبی والهام خاصیت ولی است عارف
سبحانی کوید اکمل اولیای عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیا که دعوی مهدویت کردند حق بودند چنانچه
هر مرض جسمانی را سببی و دوائی خاص است هر مرض روحانی را سببی و دوائیست چنانچه نبض و قاروره
دلالت بر احوال ابدان دارند واقعه خواب دلالت بر احوال نفوس دارد بنابرین سالکان واقعات را بر شیخ
که طبیب روحانیست عرض کنند صوفیه کویند در سلوک هفت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکرات درین
مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی تزکیه نفس است از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس تا بصفات شیطانی
کرفتار است اماره است و آن صفت نار است درین حال ابلیسی است سترک و چون از آن خلاص یافت
بصفات سبعی مبتلاست که لوامه است و آن صفت هوا است پس ملهمه است و آن صفت آبست بعد از آن مطمئنه
است و آن صفت خاکست در مرتبه اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیرش اواسط ملکوت سفلی است
ثالث تحلی قلب باخلاق حمیده است که متمثل نور سرخ است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و درین
مقام دل ذاکر کردد و نور طاعت و صفات روحانیه هند و قلب پیش صوفیه صفیه عبارتست از صورت اعتدالیه
که حاصل شود نفس را در اخلاق هرکونه که اصلا او را میل بهیچکدام از طرفهای افراط و تفریط نباشد و صاحب
دلی را که اینمقام روزی شود او را صاحب قلب و خداوند دل خوانند رابع تحلیه سر است از غیر حق که متمثل نور
زرد است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویت و خامس مرتبه روح که متمثل نور سفید است و نهایت سیرش
اواخر ملکوت علویت و سادس مرتبه خفی که متمثل نور سیاه است و نهایت سیر او عالم جبروت است و
سابع مرتبه غیب الغیوب است که فنا و بقاست و بیرنگ است فنا فی الله انعدام و محو وجود موهوم است
در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا اتحاد قطره است بدریا و ارتفاع غیر از پیش دیده دل برای آن

ازتصور

از تصور باطل که سالک بواسطه آن وجود قطره غیر دریا می پنداشت و فنا بر دو نوع است جزئی و کلی جزئی
آنست که شخص سالک یکدفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو کردند پس باقی اعضا و حواس و قوی اول
یکر است و ثانی مقتضی محو و فنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی یکدفعه محو شود یا بتدریج
اول موالید محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالیت و ثانی
تجلی جمالی از درویش سبحانی نامه نکار شنیده که آنچه نبی خبر داده که زمین و آسمان را بعدم برند مراد ازین فناست
نه آنچه اهل ظاهر کمان برده اند مرتبه اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل
فانی شود و بقا که مقابل فناست هم چهار قسم است مرتبه اعلی بقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز
آمد خود را عین وجود متصف بجمیع صفات بیند که مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ اگر در فنا شعور مانده یافت باقیست
در شرح مختصر کلشن آمده که تجلی چهار قسم است اول آثاری که وجود مطلق بعضی بصورت جسمانیات یا بجمیع
متمثل شود بصورت انسان اکمل است و ثانی افعالی که سالک وجود مطلق را بیند متصف ببعضی از صفات فعلیه مثل
خالقیت و رازقیت و غیر آن یا خود را عین وجود متصف یکی از صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی با نوار
ملونه باشد و بهمه رنکی نماید ثالث صفاتی که وجود مطلق را بیند متصف بصفات ذاتیه مثل علم و حیات یا
خود را عین وجود متصف بان صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی چنان شود که از و
اثری نماند و هیچ شعور نه [illegible] باشد و لازم نیست که تجلی در لباس نوری ملون باشد با هر نمود نور تجلی باشد
شاید که نور یکی از انبیا یا اولیا یا خلق باشد و علامت تجلی فناست یا علم متجلی درین تجلی و کواه بر صحت
تجلیات از قرآن و احادیث است إِنِّي أَنَا اللهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ موسی از درخت شنید و مصطفی صلوات
الله علیه و آله فرمود رَأَيْتُ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ و از حضرت درویش سبحانی نامه نکار شنیده اینکه
هندوان و جمعی دیکر اصنام مختلفه ساخته اند و خدا را بدین پیکر میدانند از آنست که بزرکان ایشان را
تجلیات آثاری شده و همچنین ده اوتار اثبات بدین تجلی است و اینکه بعضی از اوتاران خود را حق میکفتند
از آنست که صاحب این تجلی بوده اند و آنچه یهود و کروهی دیکر حق را جسمانی میدانند برای همین تجلی است
و اکه فرعون خود را حق میکفت از این تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دید بنابرین حضرت امام الموحدین
شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده و فرعون را طاهر و مطهر کفته موسی
حق را بصورت جسم دید و خود را عین آن یافت و فرعون حق را بصورت خود دید و خود را عین آن
یافت اینکه عیسی خود را پسر حق خواند آن بود که درین تجلی خود را پسر حق تعالی یافت حجاب بر دو نوع است
ظلمانی که آن از عبدات مانند اخلاق و اشتغال صوریه و نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند
و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیب است یا بصورت متعلق است یا بمعانی و
حقایق اول را کشف صوری کویند و قسم ثانی را کشف معنوی و کشف صوری یا بمشاهده است یا بسماع
یا بلمس یا بشم یا بذوق و کشف صوری اگر متعلق بحوادث دنیویت آنرا رهبانیه کویند چه راهب را
بحسب مجاهده این مشاهده است و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و بعضی از کشف
امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند نامه نکار سبحانی شنیده که کشف

صوری امور دنیوی را رهبانیه از آن گویند که رهبان از اهل ظاهر است و عبادات او بر طریق ظاهر و غرض
او از بندگی جزای اعمال و پاداش و بهشت و پیروی پیغمبر خود و امثال آنست پس تابع امریست که موقوف
بر امور دنیویست لاجرم کشف او را بر امور دنیوی متعلق است زاهد مسلمان نیز حکم رهبان دارد نه آنکه صوفی را
فنا و بقا معتبر نیست و باید دانست که در خدمت ملوک و امیر مقرب که با بسم دولت نباشند و دشمن و بدخواه
آشنایان خود را با پادشاه رسانید پس ضیا در بارگاه تعیین چنین اند و گرنه وجود مطلق بدین وسعت ملک
راهبری منحصر چون در یکتن دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی
میکند و او از هیچ ذره اعراض ندارد و از نظر او این اعتبار معتبر بر خاسته است و او را کین مذهب و ملت
نمانده و هر که در بند دین و آئین است از دونی نرسته و هر که گوید پایه مسلمان بر تبه از عیسویت او وجود خبر ندارد
و کفش پایه چوب شناسی بر معروف کرخی یا قسم کفش تعدد و کثرت طرق انبیا از فزونی اسماست و چون
بر اسما تقابل و تضاد هست علما ایشان بر بعضی دیگر به سبب تسلط اسماست و صوفیه گویند نفوس کامل انسانی خلع بدن
نموده بعالم ملکوت روند و اولیا مکلف اند بتاویل قران و عامه مکلف اند بتفسیر این دو و بعضی برانند که اولیا مکلف
نیستند و متمسکند بدین آیه وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ و شیخ نجم الدین کبری گفته اسقاط تکلیف با خود
از کلفت است از ایشان برخیزد بلکه در عبادت شغف بدیشان راه نیابد از آن خرم و شاد و مطمئنه گردند در حقیقت
بروز حضرت سید محمد نوربخش فرماید که فرق در بروز و تناسخ آنست که تناسخ وصول روح است چون مفارقت
کند از جسدی بجسدی در حین و قابل روح باشد در شهر چهارم از هنگام سقوط نطفه و قرارش در رحم و این
مفارقت از جسد و وصول ببدن دیگر معاد است و بروز آنست که فایض میشود روح مکمل بر کاملی و فایض شود
بر او تجلیات و او شود مظهرش یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم علوی باشد و بعد
از آن برای تکمیل خلق تعلق گیرد ببدنی و هنگام تعلق نیز ماه چهارم است از تکوین جسد چنانکه در تناسخ گذشت
در شرح مختصر گلشن آمده که روح بیجسد نتواند بود چون از بدن عنصری جدا شود او را جسدی مثالی در برزخ باشد
که آنرا بدن مکتسب گویند و برزخی که روح بعد از مفارقت آنجا منتقل شود غیر برزخیست که میان ارواح و اجسام
است اول را غیب امکانی گویند و ثانی را غیب محالی و جمعی که مشاهده غیب امکانی کنند و از حوادث آینده
واقف باشند بسیارند بخلاف غیب محالی که مکاشفه احوال موتی نادر است حضرت شیخ محمد لاهیجی در شرح
گلشن آورده که در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهریست در نهایت بزرگی در مشرق و جابلسا شهریست
غایت
عظیم در مغرب در مقابل جابلقا و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند و آنچه بر خاطر فقیر قرار
گرفته بی تقلید غیری بطریق اشاره دو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثالیست که در جانب مشرق ارواح
واقع است برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس هر آینه شهری باشد بغایت بزرگی و جابلسا
عالم مثال و عالم برزخیست که ارواح بعد از مفارقت نشاه دنیویه در آنجا باشند و صور جمیع اعمال و اخلاق
و افعال حسنه و سیئه که در نشاه دنیویه کسب کرده اند چنانچه در آیات و احادیث وارد است در آنجا
باشند و این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است و هر آینه شهریست در غایت بزرگی و در مقابل
جابلقاست و خلق شهر جابلقا الطف و اصفی اند زیرا که خلق جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشاه

دنیویه کسب کرده اند و بیشتر آنست که صور بصور مظلمه باشند و اکثر را تصور آنست که هر دو برزخ یکیست
اما باید دانست که برزخی که بعد از مفارقت نشاه دنیا ارواح در آن خواهند بود و این از برزخیست که میان
ارواح مجرده و اجسام واقع است زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست چه اتصال
نقطه اخیره بنقطه اول جز در حرکت دوری متصور نیست و آن برزخی که قبل از نشاه دنیویست از مراتب
تنزلات او را نسبت بنشاه دنیوی اولیت است و آن برزخی که بعد از نشاه دنیویست از مراتب معراجست
و او را نسبت بنشاه دنیوی آخریت است دیگر آنکه صوری که لاحق ارواح در برزخ اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق
و افعال و ملکات است که در نشاه دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر آن دیگر باشد اما در این
که هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی غیر مادی مشتمل بر مثال صور عالمند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل
میکند که شیخ محی الدین عربی در فتوحات تصریح کرده است که البته برزخ اخیر غیر اول است و وجه تسمیه اول
بغیب امکانی و اخیر بغیب محالی فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در برزخ اول است ممکنست که در شهادت
ظاهر شود و صوری که در برزخ اخیر است ممتنع است که رجوع بشهادت کند مگر در آخرت و از مکاشفان بسیارند
که صور برزخ اول برایشان منکشف میشود و میدانند که در عالم حوادث چه واقع شود اما بر احوال موتی کم کسی از مکاشفان
مطلع میشوند از عارف یحیی سبحانی نامه نگار شنیدم که عقاید صوفیه صفیه همان است که اشراقیان راست
اما صوفیه اکنون عقاید خود برموز و اشارات در آمیخته اند تا نا اهل و نیابد بر سنت انبیا و اولیا و قدمای حکما
از و شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق است و بیاض مطلق و هویت غیب و از جمیع الوان و اشکال
و صور و تمثال منزه و معراست و عبارات فصحا و اشارات عرفا از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است
و افهام علما و عقول حکما از ادراک کنه ذات بحت آن نور قاصر و چون ذات باری تعالی بمقتضای كُنْتُ
كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ طلب ظهور خارجی عین خود نمود که بیجزاد موجود
حقیقی عینیت درین مرتبه تعین ملحوظ گشت که حکما او را عقل اول نامند زیرا که آن حضرت ظهور تفصیلی هر یک از معانی
معقوله را ملاحظه فرمود و چون ذات باری تعالی ظهور تفصیلی هر صورتی را بموادی که ممکن بود که بدان
صورت ظاهر کرد و ملاحظه فرمود درین مرتبه تعینی ملحوظ گشت که آنچه نفس کل گویند جزوییت و از و شنیده شد
و در نامها دیده که ابو الحسن نوری گفت که خدای تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نامید آنرا حق و کثیف ساخت
و مسمی کرد بخلق و وجود مطلق دو سر دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دویم مقید و کثرت و بدایت این نزد
جمهور از احدیت است پس عقل کلیت که او محیط است بر حقایق بر وجه اجمال و او را عرش مجید گویند و حقیقت
انسانیه اوست و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین واسطه نیست و آنچه نزد بعضی فرق بیت سبحانی
گفتنی رمزاست جز ازین جدائی از حق چیض که بدو میرسد میخواهند پس نفس کلیه که محیط است بحقایق بر وجه تفصیل
و او را عرش کریم و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیه است که ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی
و او را عقاب گویند و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و سبحانی فرمود سریان طبیعت در روحانیات
رمزاست و مراد ازین آنست که وجود حق است باقی ظلال پس جوهریت است که حکما او را هیولی و صوفیه عنقا گویند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی **وبعد** چنین گوید بنده آستان ملایک پاسبان حاجی محمد
یوسف بن محمد لاهیجانی عفی الله عنهما که خداوند حکیم جلت حکمته بنابر حکم و مصالحی که علم کامل او بآنها محیط است خلقت
انسانی را بوضعی آفرید که شبیه و نمونه باشد از مجموع عالم امکان یعنی افلاک و عناصر و موالید و غیر آنها و باین
اشارت است کلام معجز نظام امام المتقین و یعسوب المسلمین امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده است **أتزعم أنك
جرم صغير وفيك انطوى العالم الأكبر** یعنی گمان میکنی که تو جسم خرده کوچکی و نمیدانی که در تو خلقت منطوی
شده و بکار رفته است عالم اکبر و از اینجاست که انسان را عالم صغیر و مجموع ماسوی الله را عالم کبیر خوانند و از این معنی
یعنی مشابهت میان این دو عالم ناشی است آنچه از اخبار و احادیث مستفاد میشود در باب اختلاجات زیرا که اختلاجات
و طپیدن اعضای انسانی نظیر اختلافات و تغیرات اوضاع عالم علویست و همچنانچه آن اختلافات علامات حدوث امور
که حادث میشود در عالم سفلی همچنین این اختلاجات نیز امارات امری چند است که سانح میگردد در ابدان انسانی و مراد
از علامت بودن اینست که خداوند حکیم بقدرت کامله و حکمت شامله خود آن امور را واقع میسازد و لیکن این علامات را
نشانی چند بر حدوث آن امور گردانیده است و بالجمله این اختلاجات و آثار آنها از برخی احادیث چنان مستفاد میگردد
که ذو القرنین از جانب حق تعالی باین علم فائز و سرافراز بوده و افشای این علم نموده و چون معرفت این علم فوائد نافع
و مفیدات و یکی از ثقات از مجموعه مصححه بعضی از علمای سابق ساکن کرمان نقل نمود زاد الله تعالی کرمها و تعظیما حدیثی از
حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما در این باب نقل نموده بود این قاصر آن حدیث شریف را
ترجمه نمود تا برادران ایمانی منتفع گردند و من الله التوفیق و الهدایه در بعضی از کتب معتبره حدیث روایت کرده است
محمد بن ابراهیم بن محمد از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که مذکور ساختیم و در خدمت آنحضرت
ذو القرنین و حکمت او را و آنچه او تفسیر کرده است در اختلاج اعضا پس آنحضرت فرمود که من حفظ کرده ام
و ضبط نموده ام آنرا از پدران بزرگوار خود و از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه
که آنحضرت فرمود که هرگاه اعضا اختلاج نماید پس بخوانید نزد اختلاج آنها این دعاها را بر هر عضوی
از آن اعضا زیرا که دعا ثابت و برقرار میکند نعمتها را و زایل میسازد نقمتها و خشمهای عظیم را پس
فرمود که **اول** اختلاج ام الراس یعنی مغز سر و این اختلاج علامت آنست که میرسد بخیر عظیم و محبت و دوستی
مردم و دعای این اختلاج اینست الحمد لله الذی حمد نفسه بمحامده الذی ذکرها فی کتابه و
امرنا بالثناء علیه و صلی الله علی نبیه محمد المرسل خیر خلقه و سعد بطاعته الا فضل و
شقی بعصیانه الا ذل و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه الطیبین و سلم **دوم** یافوخ یعنی
پیش سر و این علامت آنست که میرسد بملک عظیم و بشرف و دعای آن اینست اللهم اجعل راس امورنا
بالتوحید لک و البراءة لک و بالبراءة من کل ضد و لا تجعلنا من الذین اتبعوا رؤساءهم
فی الضلالة و لا من الذین حادوا عن الهدایة انک سمیع الدعاء فعال لما تشاء و صلی
الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه الطیبین **سیم** ایمن یافوخ و پیشانی و این علامت آنست که میرسد
باو مال بسیار از راه حلال و خوشحال میشود بآن مال و دعای آن اینست اللهم فرج همی یا مفرج هم
یعقوب و اکشف ضری یا کاشف ضر ایوب و اغلب من غلبنی یا غالبا غیر مغلوب و

صلی الله علی سیدنا محمد و علی آله و صحبه اجمعین و الحمد لله رب العالمین **چهارم** شپش
که آن ایمن فوق سر و یافوخ است و این علامت آنست که گرفتار میشود بتعبی و نجات مییابد از آن و اگر چنانچه
این اختلاج زنی را ظاهر شود علامت آنست که شوهر میکند و دعای آن اینست اللهم اعذنی من الغم و
طوارق الهم و نجنی من الفکر و الکفر فیما لا یرضیک و ابقنی بفرج من عندک و نعمة یا ارحم
الراحمین **پنجم** طرف راست سر و این علامت آنست که میرسد باو غمی و آنچه کروه او باشد و میافتد بغربت
پس بر میگردد بحالت اول و دعای آن اینست اللهم لک الحمد علی ما انعمت به علینا و لک المنة
علی ما اسدیت به الینا انک اهل النعم الجسام و المنن العظام یا ذا الجلال و الاکرام برحمتک
یا ارحم الراحمین **ششم** طرف چپ سر و این علامت آنست که روزی مییابد روزی وسیع از جانب پادشاهی
یا امیری و دعای آن اینست اللهم وفقنا لشکرک و اهدنا لذکرک و امنا من مکرک و اصرف عنا
ضررک و لا تغیر علینا ذی نعمتک یا اکرم الاکرمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله **هفتم** کاسه
و این علامت آنست که میرسد بمال بسیار عظمی و مبارک میگردد آن مال از برای او و دعای آن اینست اللهم
اجعل راس امورنا توحیدک و اجعل قصد امورنا تمجیدک و بارک لنا فیما اعطیتنا و
لا تفتنا فی الدنیا و اجعله ذخرا لنا فی الآخرة برحمتک یا ارحم الراحمین **هشتم** پیشانی و آن
علامت اینست که میرسد بجاهی و پادشاهی عظیم و سلطنتی و دعای آن اینست اللهم لا تحرمنا من
عطائک و لا تمنعنا رفدک و اجعلنا ممن نعتهم فی کتابک بقولک سیماهم فی وجوههم
من اثر السجود و صلی الله علی سیدنا محمد و آله **نهم** جانب راست بدن و آن علامت اینست
که میرسد باو برکت و نیکی و فرح و دعای آن اینست اللهم زدنا من فوائدک ما تمنع به عن
معاصیک و لا تکلنا الی انفسنا فنحجب عن طاعتک یا ذا الجلال و الاکرام یا ارحم
الراحمین **دهم** جانب چپ بدن و آن علامت فرح و خوشحالی و سرور است و بسا باشد که مرض باو عارض
شود و دعای آن اینست اللهم عافنا بلائک و البسنا من بهائک و احشرنا مع
اولیائک و لا تحجبنا عنا فی دار بقائک برحمتک یا ارحم الراحمین **یازدهم** پلک بالای چشم
راست و آن علامت غنی و شادمانیست و زندگانی و دعای آن اینست اللهم اعنی علی طاعتک
لعبادتک و وفقنا للخیر بمشیتک فلا راد لامرک و لا دافع لقضائک یا ذا الجلال و
الاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین **دوازدهم** پلک بالای چشم چپ و آن علامت اینست که می‌بیند
غایبی را که وارد میشود بر او و خوشحال میشود بدیدن او و دعای آن اینست اللهم اجعلنا فی طاعتک
متبعین مقبلین و عن الشر مدبرین انک انت العزیز الکریم المکین برحمتک یا ارحم
الراحمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه الطیبین الطاهرین **سیزدهم** پلک پایین
چشم راست و آن علامت اینست که گریه کند یا برسد باو تنگی دل و دعای آن اینست اللهم اعذنا من
سعیر جهنم و المهوی الیها و التقرب الیها من عمل یدنی الیها برحمتک یا ارحم الراحمین
چهاردهم پلک پایین چشم چپ و آن علامت اینست که سفر دوری میکند و بسلامت بر میگردد و دعای این است

اللهم وان قضيت علی سفرا فاعذنی من وعثائه فانت الخليفة فی الاهل والصاحب
برحمتك يا ارحم الراحمين پانزدهم حلقهٔ چشم راست وآن دلالت میکند بر صحت بدن او ودعای
آن اینست اللهم لك الحمد علی ما مننت به علینا من صحة اجسامنا واسبغت علینا
من نعمائك وشملتنا من عواطف کرمك فلك الحمد علی ذلك یا منان شانزدهم حلقهٔ
چشم چپ ودعای آن اینست اللهم لا تحجب علینا رزقك واکفنا شر خلقك واعوذ بك
من شرورهم یا کافی یا اکرم الاکرمین ویا ارحم الراحمین والصلوة والتسلیم علی سیدنا
محمد واله وصحبه اجمعین مؤلف گوید که در حدیث مذکور نیست که این دلیل بر چه چیز است وبقرینهٔ الفاظ
دعا معلوم میشود که این بر نیکی روزی ورسیدن شر دشمنان است وبخواندن این دعا بفضل الهی دفع میشود
هفدهم دنبالهٔ چشم راست وآن علامت اینست که می بیند غائبی را که وارد میشود بر او ودعای آن
اینست اللهم اجمع شملی واولیائك وردّ غائبهم وسدّ خلتهم وجبر کسرهم واغن فقرهم
انك ذو المن والطول والکرم برحمتك یا ارحم الراحمین ویا اکرم الاکرمین هجدهم
دنبالهٔ چشم چپ وآن علامت اینست که میرسد باو مرض شدیدی وعافیت می یابد از آن ودعای آن اینست
اللهم وان ابتلیتنا فصبرنا واعف عنا وعافنا واجعل ذلك کفارة ولا تجعله غضبا
یا معافی یا ارحم الراحمین نوزدهم اندرون چشم راست وآن علامت حزنی است که میرسد
باو ولیکن عاقبتش بسلامت است ودعای آن اینست اللهم یا کاشف الغم ویا مصرف اسئلك
بحق محمد واله صلواتك یا رب علیهم ان تکفینی ما اهمنی من امور دنیای واخرتی یا
کاشف الضر یا ارحم الراحمین بیستم اندرون چشم چپ آن علامت اینست که میرسد باو امر بدی
ومیرسد او را رعشه آن خیری ودعای آن اینست اللهم اکفنا الاسواء واعذنا من البلوی
واجعلنا من اهل التقوی ومن علینا بسبوغ الالاء وعموم النعماء یا کریم وصلی الله
علی سیدنا محمد واله وصحبه اجمعین بیست ویکم جانب راست بینی وآن علامت اینست که نجات
می یابد از هم وغم ومرض ودعای آن اینست اللهم احمدك بمحامدك علی جمیع نعمك کلها اللهم بذکرك
تطمئن القلوب وتکشف الغم عن کل مکروب یا کاشف الغم ویا فارج الهم یا ارحم
الراحمین بیست ودوم جانب چپ بینی وآن علامت اینست که میرساند او را بحاجت خود واگر علیل باشد
چاق میشود ودعای آن اینست اللهم ایدنا بنصرك وعلی عدونا وظفرنا بجمیع حوائجنا واکفنا ما اهمنا
من امور دنیانا واخرتنا یا کریم وصلی الله علی سیدنا محمد واله وصحبه بیست وسیم طرف
راست سر بینی وآن علامت اینست که واقع میشود بر او خصومتی ونزاعی ونجات میدهد او را حق تعالی از آن
خصومت ودعای آن اینست اللهم من کادنی فکده ومن بغی علی فخذه ومن ارادنی بسوء
فارده اللهم انی اعوذ بك من شره ومکره یا غیاث المستغیثین یا ارحم الراحمین
بیست وچهارم طرف چپ سر بینی وآن علامت اینست که ادا میشود قرض او ودعای آن اینست اللهم لك
الحمد علی ما مننت به علی من قضاء دینی واقررت بذلك عینی اللهم انی اعوذ بك من هم الدین

وطلبه

وطلبه فی الدنیا والاخرة یا کریم بیست وپنجم تمام بینی وآن علامت اینست که میرسد باو مال وفرح وغنی و
خوشحالی ودعای آن اینست اللهم اجعلنی ممن ترك معاصیك وخاف مما لا یرضیك وتجنب سخطك
وعمل باموك (بامرك) انك تجمع الدعاء قادر علی ما تشاء یا اکرم الاکرمین بیست وششم بناگوش راست
وآن علامت اینست که میمیرد یا میرسد خبر مرگی باو ودعای آن اینست اللهم لا تمتنی الا عن توبة ولا
تقبضنی الا عن اهبة فان اهبتی الاقرار بوحدانیتك ولمحمد بالرسالة فامتنی علی ذلك
برحمتك یا ارحم الراحمین بیست وهفتم بناگوش چپ وآن علامت اینست که صحیح میشود بدن او وروشن میشود
ودعای آن اینست اللهم اصدع الکفر واهله وامحقه وحزبه وجنبنا بکرمك واجعلنا
من اهل طاعتك یا کریم برحمتك یا ارحم الراحمین بیست وهشتم گوش راست وآن علامت اینست
که شاد وخوشحال میشود ومی شنود سخنی که خوش آید او را ودعای آن اینست اللهم اذنت لاولیائك
الخلود فی دار کرامتك ووعدك ایاك بحلول نعمتك اللهم اجعلنا ممن اذنت لهم بکرامتك
ووفقنا للعمل بما یرضیك ویزلف لدیك یا اکرم الاکرمین بیست ونهم گوش چپ وآن علامت اینست
که میرسد باو روزی فراخ از جائی که گمان نداشته باشد ودعای آن اینست اللهم اسمعنی الدعاء و
جنبنی الاذی ووفقنی علی سبیل معرفتك والهمنی شکر نعمتك ومن علی فی الاخرة
بحلول جنتك یا ارحم الراحمین سیام گونهٔ راست وآن علامت اینست که میرسد باو مصیبتی وبزودی
نجات میدهد او را حق تعالی از آن ودعای آن اینست اللهم ان ازمة الامور بیدك وجمیع
الاشیاء الیك اللهم اکفنی الافات وجنبنی المصیبات وحل بینی وبین المضرات برحمتك
یا رحیم وصلی الله علی سیدنا محمد وصحبه اجمعین سی ویکم گونهٔ چپ وآن علامت سرور وفسحت
وخیرات که میرسد باو ودعای آن اینست اللهم انی قد توجهت الیك وسألتك باکرم الخلق
علیك واعزهم لدیك نبیك ورسولك ان تتم علی نعمتی ومسرتی وتجیرنی من اذیتی
یا کریم سی ودوم نرمهٔ گوش راست وآن علامت خصومت باشد واگر مظلوم باشد حق تعالی نصرت دهد او را
ودعای آن اینست اللهم اکفنی مکاید الامور وظلم کل جبار وعمل یقرب الی النار یا غفار
یا ستار یا ذا الجلال والاکرام برحمتك یا رحیم وصلی الله علی سیدنا محمد واله وصحبه
اجمعین سی وسیم نرمهٔ گوش چپ وآن علامت اینست که باو میرسد در همان وقت غایبی ودعای آن اینست
اللهم اجعل خاطری مشغولا بقدرتك متفکرا فی عظیم ملکك ومشیتك وثبته
علی ارادتك واجعلنی من اهل طاعتك یا رحیم سی وچهارم بر راست رو وآن علامت صحت
بدن است ودرازی حیات ودعای آن اینست اللهم ان مننت علی بعافیتك ورزقتنی صحة الجسم
بمشیتك فلا تجعلنی متمردا والهمنی العمل بها فی طاعتك مجتهدا یا اکرم وصلی الله
علی سیدنا محمد واله اجمعین سی وپنجم بر چپ رو وآن علامت اینست که بیمار میشود چند روزی و
حق تعالی او را عافیت میدهد ودعای آن اینست اللهم عافنی واعف عنی ولا تواخذنی بقبیح
کان منی فان عفوك یسعنی یا ارحم الراحمین وصلی الله علی سیدنا محمد واله وصحبه

سی و ششم لب بالا و آن علامت آنست که با کسی مخاصمه میکند و دلالت میکند نیز بر آمدن غائبی و دعای آن اینست
اللهم زدنی من التبصرة والهدایة الذی هدیتنی بها فی البدایة ولا تحوجنی الی شفاء
نفسی ولا تکلنی علی عجلة فانه لا قوة الا بک یا ارحم الراحمین سی و هفتم لب پایین و
آن علامت خصومت و مرارت است و حق تعالی غالب میگرداند حجت او را و دعای آن اینست اللهم
اجعل لی لسان صدق فی الآخرین وجنبنی الکذب واطلق لسانی بذکرک فانک امرتنی
بذکرک ونهیتنی عن معصیتک فالهمنی ما امرتنی وجنبنی ما نهیتنی یا کریم سی و هشتم جانب
راست و آن دلالت میکند بر خصومت و رنجش دل و لیکن نصرت میابد و دعای آن اینست اللهم اجعلنی من
جملة من مدحتهم فی کتابک بقولک ویخرون للاذقان یبکون ویزیدهم خشوعا اللهم
اخشعنی فی زمرتهم برحمتک یا ارحم الراحمین سی و نهم جانب چپ و آن علامت غائبی است که خوشحال شود
بقدوم او و دعای آن اینست اللهم ان تفوهت بشر فیشفونی لانک نهیتنی عن ذلک وامرتنی
بالطاعة اللهم فجد علی بفضلک ولا تؤاخذنی بما فعلته من خطایای فانی بک عائذ و
الیک لائذ یا ارحم الراحمین چهلم هر دو لب باهم و آن علامت آنست که بوسه کسی را که دوست میدارد یا
بخورد طعامی پاکیزه و دعای آن اینست اللهم اورد لی کل خیر واکفنی کل هم وغم فان الخیرات بیدک
والمضرات بطوع امرک یا ذا الجلال والاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین چهل و یکم زنخ و آن علامت
اینست که میرسد بخیر و برکتی که زیاده شود برای او و دعای آن اینست اللهم تقبل منی واعف زللی ولا تخیب
من رحمتک املی وسوغ لی مطعمی ومشربی یا ذا الجود والمنن یا ارحم الراحمین چهل و دوم اندرون
دهن و آن دلالت میکند بر تلخی که میرسد باو و لیکن ضرری باو نرساند و دعای آن اینست اللهم اکفنی کید
الخصام وشر الایام انک انت الله الملک العلام ذو الجلال والاکرام چهل و سیم دوش راست
و آن علامت اینست که میرسد باو مال از جای دوری و دعای آن اینست اللهم ادنی محبوبا بطولک
وانلنی مطلوبا بفضلک فانک اهل الجود والکرم والفضل والنعم برحمتک یا ارحم الراحمین
وصلی الله علی سید المرسلین واله وصحبه اجمعین چهل و چهارم پهلوی راست کردن و آن علامت
اینست که میرسد باو اندک بیماری و عافیت میدهد حق تعالی و دعای آن اینست اللهم حبب الی الخیر واهله
واصرف عنی الالم واشفنی من السقم فانک ذو الجود والنعم یا اکرم الاکرمین چهل و پنجم پهلو
چپ کردن و آن علامت اینست که میرسد باو خوشحالی و خیر عظیمی و دعای آن اینست اللهم احرسنی بعینک
التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام یا ذا النعم التی لا تحصی عددا یا ذا المعروف
الذی لا ینقطع ابدا یا ارحم الراحمین چهل و ششم دوش چپ و آن علامت اینست که میرسد توانگری
از جانب پادشاهی و دعای آن اینست اللهم انک انت الذی اعطیت واغنیت واضحکت وابکیت
وعلی الملک احتویت فاغننی بغنی من عندک وسهل ذلک بجودک یا ارحم الراحمین چهل و
هفتم تمام کردن باید که پناه برد بحق تعالی از شر آن و دعای آن اینست اللهم اجعلنی ممن یعانق
الطاعات ویلازمها ویتمسک بها ویستعملها ویتجنب المعاصی ویرفضها فانک المعین

یا کریم

یا کریم چهل و هشتم سر شانه راست و آن علامت اینست که میرسد بخیری و فرحی و شادمانی و دعای آن اینست
اللهم اجعلنی ممن یکف عن طرقات معاصیک ویحول عما ویتجنب ما یسخطک ویبغضک
واستعملنی فیما یحبه وترضاه بمنک ورحمتک انک سمیع الدعاء چهل و نهم سر شانه چپ و آن علامت
اینست که میخواهد در مکان غریبی و دعای آن اینست اللهم اکفنی برعایتک واسبغ علی سرابیل
واعذنی من حلول نقمتک واجعلنی فی حصنک الذی لا یرام وجارک الذی لا یضام یا کریم
پنجاهم بازوی راست و آن دلالت میکند بر دوری که بهم رسد او را و اگر محبوس شود دفع کند حق تعالی از او و دعای
آن اینست اللهم واعضدنا بتوفیقک ولکن ذلک داعیا لنا الی الثبوت ولا تمنن برکات
ثوابک وعطایک واعذنا من سخطک وبلائک یا رب العالمین پنجاه و یکم بازوی چپ و آن علامت
اینست که میرسد شادمانی و بیرون میآید از غم و لاحق میشود او را برکتی و منفعتی و دعای آن اینست اللهم یا من
بیده حل الشدائد ویا من بکل کربة تدفع الا زائد ویا معدن البرکات ویا قاضی الحاجات
ویا غایة الطلبات ویا سید السادات اکفنی ما اهمنی واصرف عنی ما غمنی یا کریم
پنجاه و دوم مرفق راست و آن دلالت میکند بر میراثی که میرسد باو و دعای آن اینست اللهم ارزقنا عند
نزول الکرب والتی لا طاقة لنا بها وارفق بنا فی دیننا ودنیانا انک انت الجواد الکریم و
صلی الله علی سیدنا محمد واله وصحبه وسلم پنجاه و سیم مرفق چپ و آن دلالت میکند بر فرح و سرور
و محبتی که میرسد باو از جانب مردم و دعای آن اینست اللهم احببنی الی خلقک ولا تقتر علی رزقک
واتم علی مسرتک وادخلنی فی اهل طاعتک برحمتک یا ارحم الراحمین پنجاه و چهارم ذراع راست
و آن دلالت میکند بر آنکه معانقه میکند زنی را که دوست میدارد آن زن او را و زن دوست دارد او را و دعای آن
اینست اللهم الهمنا ذکرک ولا تلهمنا ذکر معایب الناس ووفقنا لما تحب وترضی عنا
برحمتک یا ارحم الراحمین پنجاه و پنجم ذراع چپ و آن علامت اینست که میرسد باو روزی فراخ و در آن
ترددی و دعای آن اینست اللهم اسبغ علینا نعمتک وجد علینا بعواطف برک وکرمک واجعلنی
لذکرک من الشاکرین ولآلائک من الذاکرین برحمتک یا ارحم الراحمین پنجاه و ششم کف دست
راست و آن دلالت میکند بر خصومت و جدال و کلام بسیار و دعای آن اینست اللهم اهدنی الی شکرک
وتمجیدک وذکرک والصلوة علی نبیک والصلة لمن قطعنی والتعطف علی من منعنی یا کریم
پنجاه و هفتم کف دست چپ و آن علامت اینست که یاد کرده میشود بخوبی و ثنا کرده میشود براو و دعای آن اینست
اللهم اجعلنی ممن یذکرک ویذل لقدرتک ویتجبر لعظمتک ویتبع اوامرک وینتهی عن
معصیتک واجعلنی من اهل طاعتک یا ارحم الراحمین پنجاه و هشتم انگشت کوچک دست راست
و آن علامت اینست که سخن از او نقل کنند و دعای آن اینست اللهم اعنی علی شکرک وحسن عبادتک
وقونی علی طاعتک وجنبنی عن معصیتک یا ارحم الراحمین و یا اکرم الاکرمین پنجاه و نهم
انگشت کوچک دست چپ و آن علامت اینست که حکایت کرده میشود از وی بدی و دعای آن این است
اللهم یا من یعلم سرائر العباد واکفنی غیبتهم واصرف عنی مکرهم وسوءهم واعذ اللهم

عن السنتهم واسالك اللهم ان تكفينا شر الاشرار وكيد الفجار وطوارق الليل والنهار الا طارقا يطرق بخير يا رحمن يا كريم **شصتم** تمام دست راست و آن علامت اينست كه برسد بسيار عظيم و دعاى آن اينست اللهم ايدنا بتوفيقك لاستعمال طاعتك والف بين قلوبنا على محبتك واياديك واجبر كسرنا برحمتك يا ارحم الراحمين **شصت و يكم** تمام دست چپ و آن علامت اينست كه برسد بشرف و عزت در ميان قوم خود و دعاى آن اينست اللهم ارزقنى مصاحبة الاخيار ومرافقة نبيك المختار واجعلنى ممن ذكرتهم فى كتابك المبين واما ان كان من المقربين فروح وريحان وجنة نعيم يا رحيم **شصت و دوم** سر زانو علامت اينست كه در بر گيرد كسى يا دوست ميدارد و شاد ميگردد بان و دعاى آن اينست اللهم خلصنا من كل امر مظلم لا نور فيه واخرجنا من الظلمات الى النور واهدنا الى الايمان وحقايقه ووفقنا على طرايقه وخلصنا من الكفر وبوائقه يا رحيم **شصت و سيم** دل ان علامت اينست كه ميرسد باو بى و رنج ميكند حق تعالى ازو و دعاى آن اينست اللهم اغفر ذنبى واخلص فى محبتك نفسى وفى مقام الاخرة لا تخزنى واعطنى كتابى بيمينى انك على ما تشاء قدير برحمتك يا ارحم الراحمين **شصت و چهارم** سبابه دست راست و آن علامت اينست كه حكايت خواب كرد ازو حكايت قسمى و دعاى آن اينست اللهم اجعلنا ممن يسبح ويديم ما امرتك بديمه فانك لم تامرنا بدعائك الا بعد ان تكفلت لنا بالاجابة يا ارحم الراحمين **شصت و پنجم** سبابه دست چپ و آن علامت اينست كه زندگى ميكند براحت از جانب برادران خود و يادكرده ميشود بخوبى و دعاى آن اينست اللهم سبب لنا الخيرات واكفنا طوارق الآفات واصرف عنا بوادر الحدثات وصبها على كتمان مغايب الاخوان يا حنان يا منان يا ارحم الراحمين **شصت و ششم** انگشت ميان دست راست و آن علامت اينست كه مى افتد بخصومت و نزاعى و حق تعالى او را نجات ميدهد و دعاى آن اينست اللهم اجعلنى ممن يبصر عيب نفسه ويصلحه واشغلنا بتفقد عيوبنا عن عيوب غيرنا يا ستار يا جواد يا ارحم الراحمين **شصت و هفتم** انگشت ميان دست چپ و آن علامت اينست كه غالب ميشود بحجت او در خصومتى و نزاعى و دعاى آن اينست اللهم يسر امرى وادفع فى طاعتك قدرى وذكرى واشرح صدرى باليقين وارحمنى اذا اتيتك فى قبرى وكن فى حشرى برحمتك يا ارحم الراحمين **شصت و هشتم** انگشت بنصر از دست راست و آن علامت اينست كه ميرسد بغنا و فرح كه خوشحال شود بسبب آن و دعاى آن اينست اللهم اشرح لى صدرى وحط عنى وزرى واكشف برحمتك ضرى وملا صدرى وجميع المؤمنين من بهائك ومجدك وعلمك وحلمك برحمتك يا ارحم الراحمين **شصت و نهم** بنصر دست چپ و آن علامت اينست كه عطا ميكند باو حق تعالى روزى فراخ در همان سال و دعاى آن اينست اللهم انك مطلع على سرائر الافئدة فاجرنى من نارك الموقدة ولا تجعلنى ممن هو مع ضده واكشف همى يا كاشف الهم يا ارحم الراحمين **هفتادم** پهلوى راست و آن علامت اينست كه ميرسد باو بيمارى وليكن عافيت ميدهد او را حق تعالى و دعاى آن اينست اللهم انى اعوذ

بك من فجاءة الموت وهول المطلع ومسائلة منكر ونكير اللهم زد فى اجلى لاستانف عملا امحو به سيئاتى يا غفور وصلى الله على سيدنا محمد وآله **هفتاد و يكم** شانه راست و آن علامت اينست كه مى پوشد جامه نوى و خوشحال ميشود و دعاى آن اينست اللهم اكف كل عدو ولائمة دينك واجعلهم لها ولين كما اخبرت فى كتابك انك تنصر اوليائك وتهلك اعدائك يا ذا القوة المتين يا كريم **هفتاد و دوم** شانه چپ و آن علامت اينست كه ميرسد بخوشحالى و شادى و روزى بسيار و دعاى آن اينست اللهم انى قد جعلت محمدا ذريعة ووسيلة اليك اللهم فبجاهه عليك اغفر لى ولجميع المؤمنين وسهل ما عسر من امر دينى ودنياى يا غفور يا رحيم آمين **هفتاد و سيم** طرف تهيگاه راست و آن علامت اينست كه متولد ميشود از براى او فرزندى و نجات مييابد از غم و دعاى آن اينست اللهم لك الحمد على ما مننت به من سعة ارزاقنا فالهمنا على ذلك الشكر واكفنا نوائب الدهر برحمتك يا ارحم الراحمين **هفتاد و چهارم** تهيگاه طرف چپ و آن علامت غنى و خوبى و زيادتى روزى و زياده شدن حال اوست و دعاى آن اينست اللهم اجعل لنا الخير فى عاقبتنا ولا تنقلنا من شقاء الدنيا الى غم الآخرة بل انقلنا الى راحة الآخرة وفرجها برحمتك يا ارحم الراحمين **هفتاد و پنجم** كف دست راست و آن علامت اينست كه مى يابد راحت عظيم و روزى داده ميشود روزى فراخ و دعاى آن اينست اللهم ارزقنى رزقا حلالا واسعا مباركا ووفقنى لما يرضيك وجنبنى عن معاصيك برحمتك وصلى الله على سيدنا محمد وآله **هفتاد و ششم** كف دست چپ و آن علامت اينست كه بدستش مى آيد طلا و نقره و شاد ميشود و شادى بسيار بهم ميرسد او را و دعاى آن اينست اللهم كفنا عن معاصيك واحجب بيننا وبين ما يغضبك وزدنا غبطة وسرورا والهمنا شكر ذلك يا ذا الطول والمنة يا ارحم الراحمين وصلى الله على سيدنا محمد وآله اجمعين **هفتاد و هفتم** ابهام دست راست و آن علامت اينست كه ميرسد بكرامتى از پادشاهى يا اميرى و دعاى آن اينست اللهم اجعلنا ممن ينطق بالحق بالاخلاص دون الاستشهاد بالباطل وكف عنا ايدى الظالمين واحصرهم عنا برحمتك يا ارحم الراحمين **هفتاد و هشتم** ابهام دست چپ و آن علامت اينست كه ميرسد بغنى و بزرگى و شادى و دعاى آن اللهم اجعل حسناتنا فى الآخرة احصادا وقنا برحمتك عذاب النار ولا تفرق بيننا وبين الائمة الابرار انك انت الملك الجبار برحمتك يا ارحم الراحمين والحمد لله رب العالمين **هفتاد و نهم** ناف و آن علامت اينست كه شادى ميرسد باو و دعاى آن اينست اللهم اجعلنا ممن يسر بالطاعات ولا يصر على عصيانك ويفرح بثوابك والتقرب اليك يا ارحم الراحمين لا حول ولا قوة الا بك **هشتادم** زهار و آن علامت اينست كه موافقه ميكند بازن بحلال و باعث سرور او ميشود و دعاى آن اينست اللهم اعنا على طاعتك بزيادة برك وافضالك وجزيل عطاياك وثوابك مع محمد افضل احبائك برحمتك يا ارحم الراحمين ويا اكرم الاكرمين **هشتاد و يكم** نشستگاه طرف راست و آن علامت اينست كه گفته ميشود در حق او سخن باطل و دروغ

ودعای آن اینست اللهم اکفنی قول الزور واغفر لی یوم النشور وجنبنی عظائم الامور
وقنی کل محذور بطولك یا عزیز یا غفور برحمتك یا ارحم الراحمین هشتاد و دویم نشستگاه
طرف چپ و آن علامت اینست که میرسد بخوشحالی و روزی داده میشود روزی نیکو و می چیند خیر بسیار و
دعای آن اینست اللهم ثبتنی علی طاعتك واجعلنی ممن ینتظر رحمتك واتباع سبیلك
وادخلنی بعفوك الی جنتك برحمتك یا ارحم الراحمین هشتاد و سیم زانوی راست و آن علامت اینست
که میرسد باو روزی از جائی که گمان نداشته باشد و دعای آن اینست اللهم لا تجعلنی ممن یرتکب هوا
ولا ممن خدعه الشیطان فاغواه والی الجحیم اهواه واستزله فاذله بجودك وعفوك یا کریم
هشتاد و چهارم زانوی چپ آن علامت اینست که بیمار شود و حق تعالی او را عافیت دهد و دعای آن اینست
اللهم اجعلنی ممن یرکب علی مطایا کرمك مع المقربین من ملائکتك ویتبع ارادتك
ویتجنب معصیتك بطولك ومنك یا کریم وصلی الله علی سیدنا محمد واله وصحبه
اجمعین هشتاد و پنجم عورت و آن علامت اینست که میرسد بخوشحالی و سرور و مقارنت میکند با زنی که
دوست میدارد او را و دعای آن اینست اللهم حصن فرجی من ارتکاب المحارم وخذ بی
عن طریق المآثم واجرنی من کل باغ وظالم واخشانی وانا منه و رغمه نادم یا ارحم
الراحمین هشتاد و ششم انشیین آن علامت اینست که برآورده میشود حاجت او یا اگر میرسد بفرحی و روشن
میشود بسبب آن چشم او و دعای آن اینست اللهم احفظنی واصرفنی عن ظلم عبادك وجنبنی غیر
مرادك واهدنی الی سبیل رشادك فانی عدو لمن اراد عبادك برحمتك یا ارحم الراحمین
هشتاد و هفتم ران راست که بیمار میشود چند روزی و عافیت میابد و دعای آن اینست اللهم بحق
محمد وال محمد صلی الله علیه وعلیهم وسلنی الیك وافدمهم بین یدی حوائجی لدیك فاکفنی
ما اهمنی یا کاشف المهمات یا ارحم الراحمین هشتاد و هشتم ران چپ و آن علامت اینست که میرسد
بشادی و خیر و سرور و خوشحالی و دعای آن اینست اللهم وسع علی ولا تلبسنی ولا تفسد
عبادتی واجر لسانی علی یدی الخیر ولا تمحقه بالمن ولا الاذی یا منان یا ارحم الراحمین
هشتاد و نهم ساق راست و آن علامت اینست که مخاصمه میکند با کسی و ظفر میابد و غلبه میکند جهت او و دعای
آن اینست اللهم جد علی بر فضلك فی الوقت الذی ذکرته فی کتابك فقلت وقولك الحق
والتفت الساق بالساق الی ربك یومئذ المساق فلا صدق ولا صلی اللهم اجعلنی ممن
صدق وصلی نودم ساق چپ و آن علامت اینست که میرسد بمال بسیاری و روزی فراخی و دعای
آن اینست اللهم احشرنی فی زمرة من ذکرتهم فی کتابك بقولك وسیق الذین اتقوا ربهم
الی الجنة زمرا اللهم جد علی بذلك یا ارحم الراحمین نود و یکم پاشنه پای راست و آن علامت
اینست که سعادت و فرح و شادمانی و سرور میابد و دعای آن اینست اللهم لا تجعلنی ممن ینقلب علی
عقبیه ولا ممن یسوء الیك منقلبه واجعلنی ممن ینقلب الی اهله مسرورا و بیتی غبطة و
جودا وصلی الله علی محمد واله وصحبه نود و دویم پاشنه پای چپ و آن علامت اینست که میرسد باو

تهی وشفقتی و دعای آن اینست اللهم اجعلنی واهلی وجمیع اخوانی المؤمنین فی حفظك من
جملة من ذکرتهم فی کتابك بقولك له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه
من امر الله یا کریم نود و سیم پاشنه پای راست و دو جانب آن و باطن آن و آن علامت اینست
که سفری میکند که دران سفر رضای حق تعالی بوده باشد و بسا باشد که سفر او حج باشد و دعای آن این است
اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام وهب لی من لدنك رحمة انك انت
الوهاب واجعلنی ممن یطوف حول بیتك الحرام یا ذا الجلال والاکرام نود و چهارم پاشنه
پای چپ و جانبین آن و باطن آن و آن علامت اینست که خیانت میکند با کسی که می شناسد او را و دعای آن
این است اللهم اجعلنی ممن سعی فی طاعتك وطلب مرضاتك واراد بذلك وجهك وقضی حوائج
اخوانه وتواصل بالخیرات باهله وجیرانه یا کریم نود و پنجم ابهام پای راست و آن علامت
این است که می بیند غایبی را که بیاید تر داده و امید آمدن او نداشته باشد و خوشحال میشود بدیدن او و دعای
آن این است اللهم لا تخیبنی فلیتخیب فی عزك ولا تشفع لی فتشفعنی فضلك انت الله لا اله
الا انت علیك توکلت والیك انیب یا خیر مسئول نود و ششم ابهام پای چپ و آن علامت
اینست که میرسد باو خبر موت کسی که باعث غم او شود و دعای آن اینست اللهم قد جئت مطیعا
لامرك فیما امرتنی به من الدعاء وحضضت علیه فی قولك ادعونی استجب لکم فها انا
ذا قد دعوتك فاقلنی عثرتی یا مغیث یا ارحم الراحمین نود و هفتم سبابهٔ پای راست و آن
علامت آنست که بیماری بهم میرساند و مشرف میشود بر مرگ و عافیت میابد و دعای آن اینست اللهم انی
اسئلك یا مسبب الاسباب ومنشئ السحاب ومنزل الکتاب ان تنجینی من الیم العذاب
ولا تنافسنی بالحساب یا عزیز یا وهاب یا ارحم الراحمین نود و هشتم سبابهٔ پای چپ و آن
علامت اینست که روزی میدهد حق تعالی او را روزی خوب فراخی و دعای آن اینست اللهم صل علی
محمد واله وامنحنی هدی صالح استدل به وطهر بقیة حتی لا ارتد عنها وتبنه رشدا لا
انقلب عنها برحمتك یا ارحم الراحمین نود و نهم انگشت میان پای راست و این علامت آنست که مخاصمه
میکند با کسی خصومتی عظیم و دعای آن اینست اللهم بدلنی من بغض اهل الایمان المحبة ومن
حسد اهل البغی المودة واجعلنی من اهل الصلاح ونجنی من عداوة القرابة ومن
عقوق الوالدین یا رؤف یا رحیم یا کریم صدم انگشت میان پای چپ و این علامت اینست
که حاضر میشود بطعامی از ولیمه و خوشحال میشود بسبب آن و دعای آن این است اللهم سوغ لی مطعمی
ومشربی وبارك لی فی متجری ومکسبی ومنقلبی ولا تخیب مسعای ومطلبی انك الهی
وربی وعیاثی برحمتك یا ارحم الراحمین صد و یکم انگشت بنصر پای راست و آن علامت این است
که عملی خواهد کرد که رضای حق تعالی دران عمل بوده باشد و دعای آن اینست اللهم احسن فی طاعتك
علی وتجاوز برحمتك عن زللی وسد بافضالك خللی انك عالم بحالی واهلی وعلیك فی
کل الامور متکلی یا رحیم صد و دویم بنصر پای چپ و آن علامت اینست که زندگانی میکند در میان

برادران خود بخیر و نیکی و دعای آن اینست اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ بِحِلْیَةِ الصَّادِقِینَ
وَ اکْسُنِی زِینَةَ الْمُتَّقِینَ فِی بَسْطِ الْعَدْلِ وَ کَظْمِ وَ اِصْلَاحِ الدِّینِ بِرَحْمَتِکَ یَا اَرْحَمَ
وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلٰی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ صَحْبِهِ صد و سیم انگشت کوچک پای راست و این علامت است
کرمی چند غایبی را که دارد میشود برادر و خوشحال میشود بدیدن او و دعای آن اینست اَللّٰهُمَّ لَکَ الْحَمْدُ
عَلٰی مَا اَنْعَمْتَ عَلَیَّ مِنْ جَمْعِ الشَّمْلِ فَاجْعَلِ اللّٰهُمَّ قُدُومَ هٰذَا الْغَائِبِ خَیْرَ قُدُومٍ بِرَحْمَتِکَ یَا اَرْحَمَ
الرَّاحِمِینَ صد و چهارم انگشت کوچک پای چپ و آن علامت است که میرسد باو روزی فراخ و مبارک
میشود از برای او و دعای آن اینست اَللّٰهُمَّ وَسِّعْ لَنَا فِی اَرْزَاقِنَا وَ اجْعَلْنَا شَاکِرِینَ بِالْآئِکَ
مُنِیبِینَ اِلَیْکَ وَ اَنْتَ اَهْلُهُ وَ مُسْتَحِقُّهُ بِرَحْمَتِکَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلٰی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ خَاتَمِ
النَّبِیِّینَ وَ الْمُرْسَلِینَ وَ آلِهِ وَ صَحْبِهِ اَجْمَعِینَ وَ سَلَامٌ عَلَی الْمُرْسَلِینَ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ

در بیان مناظره شاهنشاه اعظم ملک الملوک عالم خاقان صاحبقران کشورستان خلد الله ملکه با جناب افضل الفضلاء و افقه الفقهاء مجتهد العصر و الزمان حاجی سید محمد باقر گیلانی

یکی از خصایص فطرت با برکات شاهنشاه ظل الله ملک الملوک عالم صاحبقران اعظم آنست که بفطانت اصلی و ذکاوت جبلی و
ذوق سلیم و رای مستقیم بی واسطه کسب و تعلیم دراک مشکلات مسایل حکمت و غامضات مطالب معرفت چنان امعان
نظر و اصابت اندیشه دارند که در هر مسئله از حقایق حکم و دقایق شرع که با علمای ذی فن ایراد مناظره و اصدار
مباحثه افتد طرف خلاف مغلوب و بنقص دانش منسوب آید چنانکه در این عهد میمون که از یمن تربیت همایون در
اکتساب فضایل و اقتباس معالم و انتشار علوم دینی و اعتلای مدارج حق و یقین عامه و خاصه را توفیقی تمام و سعادتی
بزرگ دست داده پیشوایان دین و علمای مجتهدین را که در سوالف عهود و سوابق ایام در کل بلاد اسلام اعداد
از احاد تجاوز نمیکرد اکنون در هر بلد و شهری از ممالک محروسه صنوف اوتادشان از احاد با لوف رسیده
و انامل حساب را از شمار تعدادشان عقده و توقف نه اعلم علمای عهد و افقه مجتهدین عصر جناب حاجی سید
محمد باقر روزی بشرف صحبت شاهانه مستبشر و حکایت باین مسئله منجر شد که دنیا که دار حصول مثوبات است و
آخرت که دار وصول درجات کدام یک است جناب مشار الیه بر ترجیح آخرت دلیلی چند اقامت کردند رای رزین
و فکر متین پادشاهی که بتاییدات الهی فارق حق و باطل و مفتاح گشایش عقده های هر مشکلات بحجت سنت و
کتاب و قواعد شرع مستطاب نقض آن دلایل فرموده برجحان دنیا بر آخرت حجج و براهین قاطعه که بزبان
الهام مذیر تقریر افتاده اینست دلیل اول که بعقل تمام شود اینکه در مرتبه امکان اول وجود اشرف موجود حضرت
خاتم پیغمبران است و ماسوی الله از دنیا و آخرت از پرتو وجود مبارک آنحضرت موجود اند هر کاه مکانی بهتر از این
عالم و خلقی اشرف از این خلق بود آنحضرت مبعوث بر آن عالم و بر آن خلق میشد دیگر در اینکه نوع بشر
اشرف انواع مخلوقات علوی و سفلی میباشند سخنی نیست ایشان را در این نشاء و آن عالم داشتن دلیل
است بر اینکه این عالم اشرف عوالم خواهد بود دیگر اقرار برجعت که ضروری دین اسلام است یکی از
اعظم فضلهای پروردگار عالم بخاتم پیغمبران و آل اطهار او صلوات الله علیهم اجمعین رجوع ایشان است در
آخر زمان بدار دنیا و کرامت سلطنت روی زمین بایشان بنحوی که در احادیث رجعت مبسوطا مذکور
است تا یک نوع اولویت و رجحان در مرجع نباشد العیاذ بالله کاری لغو خواهد بود دیگر هر یک از عوالم ملک

وملکوت و جبروت و لاهوت و ناسوت بنا بر اختلاف احادیث که هجده هزار عالم بشمار اکثر است ترکیب از
چهار عنصر دارند و مخلوقی جداگانه اند که عنصر و خلق هر عالم از سنخ آن عالم است مثل اینکه مخلوق این عالم و عنصر
آن عالم خاک و باد و آب و آتش از سنخ این عالم است عنصر و خلق عوالم عقول و نفوس و ارواح و سایر عوالم
از جنس آن عالم خواهد بود و در این شکی نیست که مخلوق عالم آخرت مثل حور و غلمان و سایر نعمتهای بهشت از
سنخ آن عالم خواهد بود و ایشان سمت بندگی و ملکیت نسبت بخلق این عالم دارند و این بدیهیست که مالک
اشرف از مملوک و مولا اشرف از بنده است و در این صورت شرف این عالم بر آن عالم هویداست دلیل
دویم از احادیث و اخبار و خطب از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که دشنام مدهید دنیا را که او خوب
شتریست از برای مرد مومن که بآن میرسد بخیر و دور میشود از شر دیگر از حضرت امیر المومنین صلوات
الله علیه منقولست که هر گاه اهل دنیا لذت بهشت این دنیا را بدانند هیچ شوق بهشت آخرت نمایند پرسیدند
که فدایت شویم کدامست آن بهشت فرمود معرفت حضرت باری تعالی دیگر در حدیث است که مریم علیها السلام
بعد از رحلت از دنیا و حصول نعیم عقبی از او سوال کردند که حضرت باری تعالی نعمتهای رحمت و کرامت را در
حق تو مبذول داشت آیا شما را در خاطر حسرت و در دل امید باشد فرمودند آری مجال دو رکعت نماز در دنیا که
در عبادت پروردگار خود باشم پس معلوم شد که آن همه نعمتهای اخروی برابر دو رکعت نماز دنیا نیست دیگر
حدیث اَلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ این را مجتهدین تاویل فرموده اند که دنیا محل زرع آخرت است یعنی نفس
آخرت حاصل دنیاست نه اینکه فرع آن یعنی مقصود باشد که اگر گندم آری گندم بری و اگر جو کاری جو از معنی اول
مستفاد میشود که اگر دنیا نباشد آخرت نخواهد بود در شخص محقق حسن معنی اول معلومست و تا بالکنون هیچیک
از فضلاء و محققین در این حدیث چنین دقتی کرده اند دیگر خطبه مبارکه حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی
ابن ابیطالب صلوات الله علیه است در وقتی که میشنید آنحضرت که مردی دنیا را مذمت میکرد فرمودند
اَیُّهَا الذَّامُّ لِلدُّنْیَا الْمُغْتَرُّ بِغُرُورِهَا بِمَ تَذُمُّهَا اَتَغْتَرُّ بِالدُّنْیَا ثُمَّ تَذُمُّهَا اَنْتَ الْمُتَجَرِّمُ
عَلَیْهَا اَمْ هِیَ الْمُتَجَرِّمَةُ عَلَیْکَ مَتٰی اسْتَهْوَتْکَ اَمْ مَتٰی غَرَّتْکَ اَبِمَصَارِعِ آبَائِکَ مِنَ الْبِلٰی
اَمْ بِمَضَاجِعِ اُمَّهَاتِکَ تَحْتَ الثَّرٰی کَمْ عَلَّلْتَ بِکَفَّیْکَ وَ کَمْ مَرَّضْتَ بِیَدَیْکَ تَبْغِی لَهُمُ
الشِّفَاءَ وَ تَسْتَوْصِفُ لَهُمُ الْاَطِبَّاءَ غَدَاتَکَ لَا یُغْنِی عَنْهُمْ دَوَاؤُکَ وَ لَا یَنْفَعُهُمْ بُکَاؤُکَ لَمْ
یَنْفَعْ اَحَدَهُمْ اِشْفَاقُکَ وَ لَمْ تُسْعَفْ فِیهِ بِطَلِبَتِکَ وَ لَمْ تَدْفَعْ عَنْهُ بِقُوَّتِکَ وَ قَدْ مَثَّلَتْ لَکَ بِهِ
الدُّنْیَا نَفْسَکَ وَ بِمَصْرَعِهِ مَصْرَعَکَ اِنَّ الدُّنْیَا دَارُ صِدْقٍ لِمَنْ صَدَقَهَا وَ دَارُ عَافِیَةٍ لِمَنْ فَهِمَ
عَنْهَا وَ دَارُ غِنًی لِمَنْ تَزَوَّدَ مِنْهَا وَ دَارُ مَوْعِظَةٍ لِمَنِ اتَّعَظَ بِهَا مَسْجِدُ اَحِبَّاءِ اللّٰهِ وَ مُصَلّٰی مَلَائِکَةِ
اللّٰهِ وَ مَهْبِطُ وَحْیِ اللّٰهِ وَ مَتْجَرُ اَوْلِیَاءِ اللّٰهِ اکْتَسَبُوا فِیهَا الرَّحْمَةَ وَ رَبِحُوا فِیهَا الْجَنَّةَ فَمَنْ ذَا یَذُمُّهَا
وَ قَدْ آذَنَتْ بِبَیْنِهَا وَ نَادَتْ بِفِرَاقِهَا وَ نَعَتْ نَفْسَهَا وَ اَهْلَهَا فَمَثَّلَتْ لَهُمْ بِبَلَائِهَا الْبَلَاءَ وَ شَوَّقَتْهُمْ
بِسُرُورِهَا اِلَی السُّرُورِ رَاحَتْ بِعَافِیَةٍ وَ ابْتَکَرَتْ بِفَجِیعَةٍ تَرْغِیبًا وَ تَرْهِیبًا وَ تَخْوِیفًا وَ تَحْذِیرًا
فَذَمَّهَا رِجَالٌ غَدَاةَ النَّدَامَةِ وَ حَمِدَهَا آخَرُونَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ ذَکَّرَتْهُمُ الدُّنْیَا فَذَکَرُوا وَ حَدَّثَتْهُمْ
فَصَدَّقُوا وَ وَعَظَتْهُمْ فَاتَّعَظُوا دیگر آن حضرت فرموده اند که دنیا را دوست تر دارم از بهشت عرض کردند که چگونه

است این فرموده‌اند باین علت که در دنیا مشغول عبادت پروردگار خود هستم و در بهشت مشغول بلذت نفس خود
هستم و در میان این دو فرق بسیار است و دیگر عبد الله بن المعتز رساله در مدح دنیا گفته و آن اینست الدنیا
دار التأدیب والتعریف التی بمکروهها یوصل الی محبوب الآخرة ومضمار الأعمال
السابقة بأصحابها الی الجنان ودرجة الفوز الکبری یرقی علیها المتقون الی دار الخلد
وهی الواعظة لمن عقل والناصحة لمن قبل وبساط المهل ومیدان العمل وقاصمة
الجاحدین وملحقة الرغم بمعاطس المتکبرین وکاسیة التراب ابدان المختالین وصادعة
المعتدین ومفرقة اموال الباخلین وقاتلة القاتلین والعادلة بالموت بین العالمین
ومهبط القرآن المبین ومسجد العابدین وام النبیین صلوات الله علیهم اجمعین
وناصرة المؤمنین ومبیرة الکافرین فالحسنات فیها مضاعفة والسیئات بالامهال
ممحوة ومع عسرها یسر والله تعالی قد ضمن ارزاق اهلها واقسم فی کتابه بما فیها ورب
طیبة من نعمها قد حمد الله علیها فلفقها بذ الکبد ووجبت بها الجنة ومال من
زینتها قد وجه الی المعروف فیها فکان جوازا علی الصراط وکم نائبة من نوائبها و
تجربة بحوادثها قد راضت الفهم ونبهت الفطنة واذکت القریحة وافادت فضیلة
الصبر وکثرت ذخیرة الآخرة وقال ابو العتاهیه ما احسن الدنیا واقبالها اذا اطاع
الله من نالها وقال آخر لم اذم دنیا ان تاملتها وجدت منها ثمر الجنة و دیگر مضمون حدیث
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی بودم من گنجی پنهان دوست
داشتم که شناخته شوم پس خلق کردم خلق را تا بشناسند مرا دلیلی ساطع و برهانی قاطع است زیرا که این عالم
عالم معرفت و شناسائی حق تعالی جل و علا است و منتهای مراتب وجود این مرتبه بزرگ و مقام عالیست و ان کی
جهان و صاحبقران کشورستان ابد الله عیشه و ابد جیشه پس از اثبات مدعا فصلی مشبع از آیات و احادیث
و خطب و امثال در مذمت دنیا بیان فرموده مقرر داشته که توفیق درین اختلاف احادیث چگونه خواهد بود
سید مشار الیه که از منبع وجود هر ادراک شهریار تاجدار متحیر و نقش بر دیوار مانده بودند این تحقیق را هم از طبع
گهربار و قریحت بحار خسروانی ملتمس آمد شاهنشاه اعظم ملک الملوک عالم بعبارتی سلیس تر از آب حیات بیان
فرمودند که هرگاه اوقات دنیا صرف معرفت و عبادت حق جل و علا شود که مقصود از آفرینش اوست چنانکه
باری تعالی میفرماید و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و ان اشرف از آخرت خواهد بود و اگر العیاذ
بالله در معصیت پروردگار بسر رود آخرت را ترجیح ثابت است زیرا که سبب معصیت است و گرنه نفس دنیا
شرف بر آخرت مقول است یکبار سید مشار الیه از روی صدق خاطر نه تملق ظاهر اذعان و اعتراف کرده
گفته که ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و گرنه بی منت کسب و تعلیم و زحمت انتظام ملک اقلیم این پایه دانش
و بینش خرد تائیدات و فیوضات بازی صورت نه بندد و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
آری اگر فاضلی دانشمند از روی دقت باین تحقیقات نظر کند داند که آنحضرت خلد الله ملکه را از علوم عقل و نقل
و احادیث و اخبار و تواریخ و سیر و خطب و امثال حظی وافی حاصل است و درین مباحثه صنعتی از فن بدیع را شامل است

ک

که او را امغاره گویند و این اینست که در یک مجلس هم مدح کنند چیزی را و هم ذم چنانکه در تعریف و مذمت
دنیا بیان آنکه جمع میان اقوال فرمودند تمام شد کلام شاهنشاه خلد الله ملکه معروف کرخی گفته که صرف نمودن بنده
چیزی که احتیاج بان نباشد مذلت و خواریست از جانب خدای عز و جل که باو رسیده است حکایت عابدی
گفته که چرا ترک دنیا کردی گفت برای آنکه آنچه از آن بی شبهه بود بدست من نیفتاد و آنچه از آن شبهه دار یا حرام
بود خواهش نکردم حکایت حکیمی گفته شد که نصیب خود را از دنیا بگیر بدرستیکه دنیا بر طرف میشود نبرودی گفت
حالا بر من واجب شد که نصیب خود را از دنیا بگیرم بعضی از حکما گفته اند که هرگاه خواهی که بدانی مردی مال را از کجا
تحصیل کرده ببین در چه راه صرف میکند یعنی چون ببینی که مردی مال خود را در راههای خوب صرف میکند بدان
که آن مال را از راه حلال بهم رسانیده و هرگاه در راه بد صرف میکند بدان که آن مال را از حرام تحصیل نموده ابو العتاهیه
گفته است که غضب مکن بر مردی که نمیدهد بتو آنچه را که دارد بلکه غضب کن بر طمعی که ترا داشته است بر اینکه
طلب کنی چیزی را که او دارد از حضرت نبی صلی الله علیه و آله مرویست که بدرستیکه تو در مال خود دو شریک داری یکی اموری
که بر تو رو دهد و باید در آنها مالی صرف کنی و دیگر جمعی که وارث تو اند و بعد از تو مانده مال آنها خواهد بود پس چنین
مکن که بهره تو در مال تو کمتر از آن دو شریک باشد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که مصاحب تو وصله
ایست بر جامه تو پس نظر کن که بچه وصله میزنی آنرا یعنی مصاحب حکم وصله جامه دارد و پس کسیکه میخواهد جامه
خود را وصله زند بپارچه مناسب آن رخت وصله میزند باید مصاحبی که بهم میرساند از جنس و مناسب او باشد
و با جمعی که مناسب او نباشد مصاحبت نکند غزالی در بعضی از رسالهای خود گفته که واجبست بر کسی که خواهد تفسیر
قرآن کند اینکه نظر کند در آن بهشت جهت اول از جهت لغت و جواهر الفاظ دویم از جهت استعارها و کنایها
سیم از جهت نحو چهارم از جهت ترکیب الفاظ مفرده و جملها و احوال مفرد و جمله چنانچه بیان شده در علم معانی
پنجم از جهت عادت و طریقه عربان و مثلهائی که میزنند و گفتگوهائی که میکنند ششم از جهت رمزها که حکیمان
الهی دان را میباشد هفتم از جهت کلام صوفیه و مقصدها که ایشانرا میباشد بعضی از امرا گفته که صاحب
جرأت شده اند بر تو خدمتکاران تو بمرتبه که هرگاه آنها را طلب میکنی جواب نمیگویند و در جواب گفت که من
مترددم میانه اینکه خدمتکاران من باطل شوند یا خود را باطل و ضایع کنم پس باقیم فساد آنها را آسان تر از فساد
خود یعنی اگر میخواستم ایشانرا باصلاح آورم بایست که متوجه تنبیه و تهدید ایشان شوم و چیزی چند را مرتکب
شوم که باعث افساد خلق من باشد پس آسان تر این بود که در اصلاح حال خود بکوشم هر چند آنها ضایع باشند
حکایت گویند شخصی گوسفندی دزدیده بخرابه برد که ذبح کند گوسفند را خوابانید و دست در کمر کرد کاردی نداشت
گوسفند سم خود را بر زمین میزد و زمین را کاوش نمود که ناگاه کاردی که دیگری در آن خرابه پنهان کرده بود
ظاهر شد دزد کارد را برداشت و گوسفند را ذبح نمود و این مثل شد برای هر کسی که بدست خود خود را بهلاکت اندازد
ابن بابویه علیه الرحمه در کتاب امالی از طاوس یمانی نقل کرده که حضرت سید الساجدین زین العابدین علی
بن الحسین علیهما السلام اینطور دعا میخواندند الهی وعزتک وجلالک وعظمتک لو انی منذ بدعت
فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد
الابد بحمد الخلائق وشکرهم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ اداء شکر اخفی نعمة من نعمک علی ولو

آنی کَیِّبٌ مَعادِنَ حَدیدِ الدُّنیا بِأَنیابی وَحَرَثْتُ أَرْضَها بِأَشْفارِ عَیْنی وَبَکَیْتُ مِنْ خَشْیَتِکَ
مِثْلَ بُحُورِ السَّمٰواتِ وَالْأَرَضینَ دَماً وَصَدیداً کانَ ذٰلِکَ قَلیلاً مِنّی فی کَثیرِ ما یَجِبُ مِنْ حَقِّکَ
عَلَیَّ وَلَوْ أَنَّکَ إِلٰهی عَذَّبْتَنی بَعْدَ ذٰلِکَ بِعَذابِ الْخَلائِقِ أَجْمَعینَ وَعَظَّمْتَ لِلنّارِ خَلْقی وَجِسْمی وَ
مَلَأْتَ جَهَنَّمَ وَأَطْباقَها مِنّی حَتّی لا یَکُونَ فِی النّارِ مُعَذَّبٌ غَیْری وَلا یَکُونَ لِجَهَنَّمَ حَطَبٌ سِوایَ
لَکانَ ذٰلِکَ بِعَدْلِکَ عَلَیَّ قَلیلاً فی کَثیرِ مَا اسْتَوْجَبْتُهُ مِنْ عُقُوبَتِکَ **حکایت** اصمعی گوید روزی
قرآن تلاوت میکردم باین آیه رسیدم وَالسّارِقُ وَالسّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَیْدِیَهُما جَزاءً بِما کَسَبا نَکالاً
مِنَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحیمٌ در پهلوی من اعرابی نشسته بود گفت اینکه میخوانی کلام کیست گفتم کلام خدای تعالی اعرابی
گفت بار دیگر بخوان آنچه را که میخواندی بار دیگر خواندم اعرابی گفت این کلام الهی نیست پس من آگاه شدم که غلط
خوانده ام آیه کریمه را و خواندم والله عزیز حکیم اعرابی گفت حالا درست خواندی این کلام الهی است من
از او پرسیدم که قرآن خوانده گفت نه گفتم پس چه دانستی که اول غلط کردم و آخر درست خواندم گفت
این شخص غالب شد پس حکم بر بریدن دست کرد اگر می آمرزید و رحم میکرد هر آینه حکم بر بریدن نمی کرد زیرا که غالب
شدن و حکم کردن مناسب بریدن است و آمرزیدن مناسب عفو و بخشش **در کتاب** کلینی از حضرت
ابو عبد الله علیه السلم روایت شده که آن حضرت فرمود که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را غلامی
بود که از آنحضرت مالی طلب کرد حضرت فرمود که چون بیرون آید عطای من از بیت المال نصیبی از آن
بتو دهم غلام گفت من اکتفا بآن نمیکنم و از خدمت حضرت رفت نزد معویه پس چون نزد معویه رسید
مکتوبی بآن حضرت نوشته او را خبر داد بمالی که از معویه باو رسیده بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
در جواب آن غلام نوشت که اما بعد پس بدرستی که آنچه در دست تست از مال پیش از تو برای آن صاحبی بود
و آن مال میرسد بصاحبی دیگر بعد از تو و نیست برای تو از آن مال مگر چیزی که تمهید کرده برای خود پس اختیار کن نفس خود را
بر صلاح اولاد خود پس جز این نیست که تو جمع کرده آن مال را برای یکی از دو مرد یا مردی که عمل کند در آن بطاعت
خدای تعالی پس نیکبخت گردد بآنچه بدبخت شده تو در تحصیل آن و یا مردی است که عمل کند در آن معصیت خدای تعالی
پس بدبخت تو بود بآنچه جمع کرده برای او و هیچیک از این دو کس سزاوار آن نیست که اختیار کنی او را بر خود و نه آنکه بخواهی
برای او بر پشت بخاطر جمعی او پس طلب کن برای آنکه گذشته و رفته است رحمت خدای تعالی را و اعتماد کن برکسی
که باقی خواهد بود بعد از تو بروزی خدای عز و جل **مترجم گوید** که در کتاب درر و غرر همین مضمون با اندک تغییری
از آن حضرت نقل شده و بجای این عبارت که نه آنکه بخواهی برای او بر پشت است که و نه اینکه برداری گناه را برای
او بر پشت خود **حضرت** امام ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق علیهما السلم فرموده که کسی که بیرون رود از منزل خود
باراده زیارت حضرت امام حسین صلوات الله علیه اگر پیاده باشد می نویسد خدای تعالی برای او بهر گامی
حسنه و محو میکند بهر گامی سیئه را و اگر سواره باشد می نویسد بهر گامی که مرکوب او برداشته برای او حسنه
و محو میکند بهر گامی سیئه را تا برسد بحایر می نویسد خدای تعالی او را از رستگاران و حاجت روا شدگان
در روز قیامت پس هرگاه زیارت کند آن امام را می نویسد خدای عز و جل او را از فیروزی یافتگان و چون
که اراده کند برگشتن را می آید او را ملکی و میگوید که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله ترا سلام میرساند و میگوید مرترا

ازسر

سر گیر عمل را پس تحقیق که آمرزیده است خدای عز و جل ترا **و از آنحضرت** علیه السلم منقولست اینکه مردی که بیرون
رود بزیارت قبر حسین علیه السلم پس از برای اوست هر گاه بیرون رود از پیش اهلش باول گامی که بر دارد آمرزش
گناهانش بعد از آن پاک میشود از گناهان بهر گامی که بر دارد تا نزدیک شود و برسد بقبر امام حسین علیه السلم پس
چون نزدیک شود و برسد بقبر امام حسین علیه السلم خدای عز و جل میخواند او را پنهان و میفرماید بنده من سؤال
کن مرا عطا میکنم تو بخوان مرا اجابت میکنم ترا طلب کن از من عطا میکنم آنچه را طلب کرده سؤال کن مرا قضا میکنم
حاجت تو میکنم **و از آنحضرت** علیه السلم منقولست که فرمود که از برای زیارت کنندگان امام حسین علیه السلم زیادتی
است بر سایر مردم در روز قیامت راوی گوید که سؤال کردم از آن حضرت علیه السلم که چه چیز است زیادتی اینها
فرمود که داخل میشوند بهشت را پیش از مردم بچهل سال و سایر مردم در موقف ایستاده و مشغول حساب اند **و از کلام**
بعضی حکماست که گفته اند اگر واگذارم مالی را بعد از مرگ خود برای دشمنانم بهتر است از اینکه محتاج شوم در حیات
خود بدوستانم و نیز گفته اند که دشمنی که هر گاه بر خورد ترا طلب کند از تو بهتر است از دوستی که محتاج شوی
باو و نیز گفته اند که هر گاه محتاج شوی بتو دشمن تو خوش میآید او را بقای تو و هر گاه مستغنی شود از تو کسی که با تو
دوست باشد خوار و ذلیل میشود برا او بقای تو **و از کلام** بعضی حکماست که گفته اند از شرف فقر است که نمی یابی
کسی را که معصیت خدای عز و جل کند برای اینکه فقیر شود و بسیار است که مردم معصیت خدای عز و جل میکنند
برای اینکه مستغنی و بی احتیاج شوند و اخذ کرده اصمعی را محمود وراق پس این بیت را گفته است **بیت** یا عائب
الفقر الا تزجر عیب الغنی اکثر لو تعتبر انک تعصی لتنال الغنی ولست تعصی الله کی تفتقر
و بعضهم لیل الراغب لیل لا نفاد لها لا بارک الله فی لیل الراغب کانهن بجنبی اذ خلون
بهن قضاة سوء علی مال المواریث **از کلام** حکماست که گفته اند سزاوار است از برای عاقل اینکه جمع
کند با عقل خود عقل عقلا را و با رای خود رای حکما را پس بدرستیکه رای فرد بسا باشد که غلط کند و عقل یک
کس گاه باشد که گمراه شود **و از کلام** حکماست که گفته اند تو بآنچه امید نداری نزدیکتری از آنچه امید داری
عربان در مثل میگویند جاؤا علی بکرة ابیهم یعنی آمدند آن جماعت بر شتر پدر خود و این مثل زده میشود برای
جمعی که همه بیایند و هیچیک تخلف نکند و اصل این مثل آنست که مردی از عربان ده پسر داشته که همه بیرون رفته
بودند بجنگ رو برو شدند با دشمن افتاده بودند و دشمنان همه آنها را کشته و سرهای ایشان را در توبره که داشته بودند
بر گردن شتر پدر آنها آویخته و شتر را روانه کرده بودند آن شتر بعد از زمانی از شب بخانه آن مرد آمده
آن مرد سرهای پسرهای خود را گمان کرد که تخم شترمرغ است که پسرهای او شکار کرده آنها را بر گردن شتر آویخته و
فرستاده اند چون نیک نگریست دید که سر پسرهای اوست پس مردم گفتند جاءة بنو فلان علی بکرة ابیهم و این
مثل شد در میان عرب **و از حضرت** امیر المؤمنین علیه السلم منقولست که فرمود من نمی بینم چیزی را که ضرر کننده تر
باشد بدل بر او از خوردن نعل بر زمین در عقب آنها یعنی چون کسی رود و جمعی از تبعه و لشکر او از عقب او روند و
صدای کفش آنها که بزمین آید بگوش آن کس برسد باعث عجب و تکبر آن کس میگردد **و از کلام** بعضی از حکماست که گفته
اند سبب وحشت آدمی از خود در وقتی که تنها باشد خالی بودن او از فضیلت و اوصاف کمال است پس لازم است
او را همنشینی مردم برای دور کردن آن وحشت از نفس خود پس هر گاه در ذات شخص فضیلتی و کمالی باشد

اهل خود

طلب میکند تنهائی را تا معین او باشد بر تفکر و استخراج علم و استنباط حکمت و بسوی این معنی اشاره کرده کسی که گفته
است انس گرفتن بمردم از علامتهای افلاس است یعنی علامت آنست که در و کمالی و فضلی نیست و اگر نه بایست
اختیار تنهائی کند تا معین او باشد بر تفکر بعضی از اکابر گفته اند سزاوار است اینکه استنباط کنی برای غلطی و
لغزشی که برادر مومن تو کند هفتاد عذر پس اگر دل تو قبول آن عذرها نکند بگو بدل خود که چه بسیار قساوت داری هفتاد
میکند بسوی تو برادر تو هفتاد عذر و تو قبول آن نمیکنی پس توئی عتاب کرده شده و یعنی لایق عتاب نه آن برادر مومن
در کتاب عدة الداعی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم مرویست که آنحضرت به بعضی از اصحاب خود فرموده
که نعمتی نداده خدای عز و جل به بنده خود بزرگتر از اینکه نباشد در دل او با خدای عز و جل غیر او یعنی هیچ برای بنده
بزرگتر از آن نیست که در دل او غیر خدا نباشد بعضی از حکما گفته اند مسکین است ابن آدم اگر بترسد از آتش دوزخ
چنانکه میترسد از پریشانی نجات می یافت از هر دو و اگر رغبت میکرد به بهشت چنانکه رغبت دارد به دنیا هر آینه
میرسید بهر دو و اگر میترسید از خدای عز و جل در باطن چنانکه میترسد از خلق او در ظاهر هر آینه نیکبخت میشد در دو عالم
از کلام بعضی حکمای یونانست که گفته اند سه چیز است که در آنها عاری نیست بیماری و پیری و مرگ و نیز گفته اند سه چیز است
که در آنها روشنی چشم مرد است یکی آنکه بخورد میوه درختی را که بدست خود کشته باشد دیگر آنکه به چند مردم را که ثنای
پسر او میکنند دیگر آنکه بشنود شعر خود را که بان خوانند کی گشته و دیگر گفته اند سزاوار نیست برای کوچکتر اینکه پیشی گیرد
بر بزرگتر مگر در سه موضع هر گاه سیر کنند در شب یا داخل شوند سیلاب که در رود خانه یا آیا بروبرو شوند سواران را
که در این سه موضع لایق است که جوانان و جمعی که سن آنها کمتر باشد پیشی گیرند از جهت آنکه آنها را بسبب قوتی که دارند
خود را از مهالک زودتر خلاص میکنند و آداب که نسبت بزرگتران باید رعایت کنند اقرب حسن بن سهل گفته
سه چیز است که ضایع و برطرف میشود یکی دین و عملی که بی علم باشد دیگر قدرت بر نیکی که مرتکب مثل آن نشود دیگر مالی که بآن بذل
بخشش نکند از بعض حکما منقولست که گفته اند سه شخص اند که منع نمی شوند از سه کس صاحب علم از احمق مومن از فاجر شریف
از وضیع و نیز گفته اند مودت بر سه نوع است مودتی که در راه خداست بی طمع چیزی و ترسی پس این مودتیست که موجب
بغض و خیانت نیست دیگر مودتیست که از راه معاشرت و محبت باشد دیگر مودتیست که از راه طمع چیزی یا ترسی باشد
این بدترین مودتهاست و زود برطرف میشود مامون گفته که مردمان بر سه قسمند قسمی مثل غذاست که از و مستغنی نمی توان
شد قسمی مثل دواست که گاهی احتیاج باو بهم میرسد و قسمی مثل درد است که هرگز باو احتیاج نمی شود نعوذ بالله در حدیث
وارد شده است که چهار چیز از گنجهای بهشت است پنهان کردن حاجت پنهان کردن صدقه پنهان کردن مصیبت و پنهان
کردن درد از کلام شیخ بهاء الدین علیه الرحمه است که غفلت دل از حق تعالی از عظیمترین معصیتها و بزرگترین گناهان است اگر چه
بقدر ساعتی از ساعات و لحظه از لحظها باشد حتی اینکه اهل غافل از در حال غفلت از جمله کفار شمرده اند و چنانکه معاقب
خواهند شد عوام بر گناهان خود همچنین معاقب خواهند شد خواص بر غفلتهای خود پس دوری کن از غفلت در حالتی
از احوال از کلام بعضی صوفیه است خوب طلب کاریست گرسنگی و دور میشود از تو هر چه عطا کنی او را حکایت اصمعی
گوید که روزی در بیابان سیر میکردم گذشتم بر بعضی از قبایل عرب دیدم زنی را که فرزند او در پیش روی او مشرف
بموت بود و آن زن تلقین میکرد او را و میگفت ای پسر اگر تو از اهل بهشتی پس مرگ ضرر نمیرساند بتو و اگر از اهل
دوزخی پس زندگانی نفعی ندارد برای تو ای پسر اگر مردن بد بود خدای عز و جل نمی میراند دوست خود محمد صلی الله

کشاف

علیه و آله را و اگر زندگانی خوب میبود باقی و زنده میگذاشت دشمن خود شیطان را زمخشری در تفسیر کشاف نزد قول
خدای تعالی که فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ گفته است که منقولست از پیغمبر صلی الله علیه و آله که چون قیامت برپا شود منادی
ندا کند که هر آنکس را بر خدا اجری باشد برخیزد پس برخیزند خلقی آنگاه سوال کنند از ایشان که چه چیز است اجر شما
بر خدا گویند که مائیم آن جماعتی که عفو کردیم و در گذشتیم از جماعتی که ظلم کردند بر ما پس گفته میشود بایشان که داخل
شوید بهشت را باذن خدا در کتاب کافی بطریق صحیح از حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلم منقولست که کسیکه
آمرزیده نشود در ماه مبارک رمضان آمرزیده نمی شود تا ماه مبارک رمضان دیگر مگر آنکه حاضر شود بعرفات در
کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله علیه السلم منقولست که هرگاه روزه بداری باید روزه دارد گوش تو و چشم تو و
موی تو و پوست تو و سایر اعضای تو و فرمود که نباشد روز روزه تو مثل روز افطار تو مراد آنست که روزه
محض آن نیست که انسان خود را از خوردن و آشامیدن باز دارد بلکه روزه دار باید که همه اعضای خود را از معصیت
الهی باز دارد و تفاوت در روز روزه و روز افطار قرار دهد در عبادات الهی در روایت است از حضرت امام محمد
باقر علیه السلم که گفت وقتی که آفرید خدای تعالی عقل را گویا کردانید او را بعد از آن باو فرمود که اقبال کن و متوجه
شو پس متوجه شد بعد از آن فرمود باو که پشت کن پس پشت کرد بعد از آن فرمود بعقل که قسم بعزت و بزرگی خودم
که نیافریدم آفریده را که دوست تر باشد بسوی من از تو و کامل نکردم ترا مگر در کسیکه دوست میدارم او را که انبیاء
و اوصیا و مانند ایشانند آگاه باش بدرستیکه من بتو امر میکنم و ترا نهی میکنم و ترا عذاب میکنم و ترا ثواب میدهم دلیل
بر رد قول وعیدیه از جمله قوی دلایل بر بطلان قول وعیدیه که میگویند صاحب گناه کبیره مخلد در آتش است هرگاه
بمیرد بی توبه قول خدای عز و جل است که فرموده است إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ
لِمَنْ يَشَاءُ یعنی بدرستیکه خدای تعالی نمی آمرزد کسی را که شریک قرار دهد برای او و می آمرزد هر گناهی را که پست تر
از آن باشد برای هر که میخواهد بسبب آنکه مراد از نیامرزیدن شرک آن شرکیست که بعد از آن توبه نکرده باشد و همچنین
مراد از آمرزیدن ما دون شرک آنست که بی توبه باشد و الا هر گناهی خواه شرک و خواه غیر شرک هرگاه بعد از آن
توبه باشد البته آمرزیده میشود منقولست که شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه اولا قایل بود بانچه وعیدیه می گفتند بعد از آن
برگشت از آن مذهب از کلام حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه است که روی تو آبی است بسته شده که میریزد
آن را طلب پس نظر کن که تو در چه کسی میریزی آن را از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیه السلم روایت است
که گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که نمی باشد قسمی برای پسر با پدر خود و نه از برای بنده با آقای خود
و نه از برای زن با شوهر خود و نمی باشد نذری در معصیت و نه قسمی در قطع کردن رحم یعنی این قسمها و نذرها چنین
منعقد و صحیح نیست منقولست که حضرت سلیمان علیه السلم بدعای باران بیرون رفت و دعای او مستجاب نشد پس برگشت
و شنید صدای مورچه را که دعا میکرد و میگفت بار خدایا محروم مساز ما را بگناهان بندگان خود پس آمین گفت
حضرت سلیمان و در همان ساعت باران آمد پس گفت حضرت سلیمان که الهی من خوارترم ازین مورچه نزد تو که
اجابت کردی دعای او را و دعای مرا مستجاب نکردی خدای عز و جل فرمود که باعث آن مورچه برای دعای خود
آمین گوینده که بنا حقی تو زیرا که دعای او را تو آمین گفتی و دعای ترا مثل توئی آمین نگفت تفسیر این آیه که وَكَانَ
تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا در حکایت موسی و خضر علیهما السلم بعضی از مفسرین گفته اند بانکه آن گنج از طلا و نقره نبود و کتب علم بود و

این قول را نقل کرده است زمخشری در کشاف و بیضاوی در تفسیر خود و در کتاب کافی از حضرت امام رضا صلوات الله علیه منقولست که بود زیر آن دیوار گنجی برای آن دو پسر و آن گنج این بود که بسم الله الرحمن الرحیم و کلماتی چند که تفسیر اشارت است عجب دارم برای کسی که یقین دارد بمردن چگونه شاد میشود و خنده میکند و عجب دارم برای کسیکه یقین دارد بقدر یعنی باندازه که بمقتضای حکمت الهی است و تدبیر حوادث چگونه اندوهگین میشود و عجب دارم برای کسیکه دیده است دنیا را و گردانیدن آن اهل خود را از حالی بحالی که ضد آن حالت است چگونه میل میکند بسوی دنیا و سزاوار است برای کسیکه فهمید از جانب خدای تعالی مواعظه و نصایح او را اینکه بدگمان نشود بخدای تعالی در قضا و قدر و کاهل نشمرد خدای تعالی را در دادن رزق خود چه این منافات دارد با رضای بقضا راوی گوید پس گفتم بامام علیه السلم که فدای تو شوم میخواهم بنویسم این را که گفتی پس زد و متوجه ساخت دست خود را بسوی دوات تا بگذارد اثر آن و من پس گرفتم دست مبارک او را و بوسیدم و فرا گرفتم دوات را پس نوشتم آن را که فرموده بود در کتاب کشاف مرویست که برادران یوسف علیه السلم بعد از آنکه یوسف را شناختند فرستادند بسوی او که تو میخوانی ما را بسوی طعام خود صبح و شام و ما حیا میکنیم از تو بسبب تقصیری که واقع شد از ما در حق تو پس یوسف علیه السلم گفت بدرستیکه هر چند که در میان اهل مصر مرتبه پادشاهی رسیدم پس بدرستیکه ایشان باز نظر میکنند بسوی من بچشم اول و میگویند تسبیح میکنم کسی را که رسانید بنده را که خریده شده بود به چیست در بهم مرتبه که رسیده است و بتحقیق که شرف یافتم حالا بشما و بزرگ شدم در نظرها چون دانستند مردمان که شما برادران من باشید و من از اولاد ابراهیم علیه السلم ام منقولست که فرا گرفتی معلم دو پسر مامون بود و هر گاه از مجلس خود برخاستی هر یک از پسران مامون مبادرت میکردند در این که نعلین او را پیش پای او گذارند پیش از آنکه دیگری پیش آورد و دوم بفرمان پدر ایشان بود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بدترین علما آنانند که میروند نزد امرا و بهترین امرا آنانند که میروند نزد علما از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله منقولست که خلق شده است چهار چیز برای چهار چیز خلق شده است دنیا برای عبرت نه از برای عمارت و علم از برای عمل نه از برای مناظره و مال از برای آنکه در راه خدا بفقرا داده شود نه از برای نگاه داشتن و عمر برای بندگی خدا کردن نه از برای تنعم حکایت بر راهبی گذشت که روزه داری را راهب گفت روزه دارم بذکر خدا پس هر گاه و یاد کنم غیر خدا را افطار کرده خواهم بود از کلام حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه السلم است که شکسته است پشت مرا دو مرد یکی عالمی که دریده باشد پرده ستر خود را یعنی بی مبالات باشد و جاهلی که متعبد باشد پس جاهل مغرور میکند مردمان را بعبادت خود و عالم متنفر میسازد مردمان را به بی پروائی خود در امور دین حرز کسیکه بخواند هر شب سَلَامٌ عَلَىٰ نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ضرر نرساند او را مار و عقرب در کتاب مکارم الاخلاق از حضرت ابو جعفر علیه السلم منقولست که هر که بخواند این عوذه را در شام پس من ضامنم برای او که ضرر نرساند با و عقربی و نه جانوری تا صبح شود و عوذه اینست أَعُوذُ بِكَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّاتِ الَّتِي لَا يُجَاوِزُهُنَّ بَرٌّ وَلَا فَاجِرٌ مِنْ شَرِّ مَا ذَرَأَ وَمِنْ شَرِّ مَا بَرَأَ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ دَابَّةٍ رَبِّي آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ در مسند احمد منقولست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بمردی که مسلمان شده بود اگر گوئی در وقتیکه شام شود أَعُوذُ بِكَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّاتِ مِنْ

شر

شَرِّ مَا خَلَقَ ضرر نرساند او را عقربی و در فوائد قطبی مذکورست که کسیکه بگوید در وقت فرو رفتن آفتاب این کلمات ضرر نرساند او را در آن شب چیزی دعائی که مرویست از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه برای فرج يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ وَيَا رَبَّ الْعَالَمِينَ وَيَا خَالِقَ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَعَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَبِحَقِّ الْأَئِمَّةِ الطَّاهِرِينَ أَنْ تُفَرِّجَ عَنِّي وَعَنْ كَافَّةِ الْمُؤْمِنِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که کسیکه بر خورد با و سختی یا تنگی یا بیکسی هزار مرتبه بگوید أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ روزی میکند خدای تعالی فرج و گشایش را او را مذنبی گوید که این خبر صحیح است و تجربه کرده ام این را نقل کرده سید ابن طاوس از کتاب مهج الدعوات حدیث روایت کرده است شیخ بزرگوار عبد الله بن جعفر حمیری در بغداد اسیم از کتاب قرب الاسناد از هرون بن مسلم از مسعدة بن صدقه که گفت شنیدم از حضرت ابی عبد الله علیه السلم در حالتی که پرسیده شده بود که چه جهت دارد که زنا کننده را کافر نامیده اند و ترک کننده نماز نامیده شده است کافر و چه چیز است حجت درین باب حضرت فرمود برای آنکه زنا کننده و امثال او می کنند این کار را بسبب خواهش و ترک کننده نماز ترک نمیکند آن را مگر از جهت استخفاف بنماز و این بسبب آنست که نمی یابی زنا کننده را که اتیان کند زنی را مگر آنکه لذت برد از آن و کسیکه از روی قصد ترک کند نماز را ترک نکرده است آن را برای لذتی دنیوی یا بد از ترک نماز لذتی پس هر گاه برای لذت نباشد برای استخفاف خواهد بود و هر گاه برای استخفاف باشد کافر خواهد بود حدیث روایت کرده است شیخ بزرگوار ابو جعفر احمد بن ابی عبد الله محمد بن خالد برقی در کتاب محاسن از حسن بن محبوب از ابراهیم بن اسحق جازی که گفت عرض کردم بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلم که کجا یند ارواح مومنین حضرت فرمود ارواح مومنین در حجرهای بهشت اند میخورند از طعامهای بهشت و می آشامند از شرابهای بهشت و یکدیگر را دیدن میکنند و میگویند پروردگارا قیامت را بر پای کن تا وفا کنی برای ما وعده هائی که کرده راوی گوید که عرض کردم بخدمت حضرت که پس کجا اند ارواح کافران فرمود در حجرهای جهنم اند میخورند از طعامهای جهنم و می آشامند از شراب آن و یکدیگر را می بینند و می گویند پروردگارا بر پای مکن قیامت را تا وفا کنی بوعده هائی که کرده بما حدیث در کتاب قرب الاسناد از حضرت امام جعفر صادق از پدران او از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیهم مرویست که فرمود که پاکیزه کنید خانه خود را از تار عنکبوت پس بدرستیکه گذاشتن آن در خانه باعث فقر میشود حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم مرویست که حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است که کسیکه وعده کند با و خدای عز و جل بر عملی ثوابی را البته وفا بآن وعده میکند و کسی که خدای عز و جل با و وعید کند بر عملی عقابی را در آن باب مختار است میخواهد عقاب را با و میرساند و میخواهد عفو میکند از او شعر چون توانم از تو دل برداشتن ای غم که تو از برای خاطر ما ترک عالم کرده حکایت ساده را بنفشه خط بر عذار رسته و قیمت گل رخسار شکسته بود بیچاره چون کار تباه و روی اقبال سیاه دید ستردن ریش را آسانتر از پریشانی خویش یافت فدای او را ازین گناه و در ورود این گیاه تهدید شدید کرد و گفت که ریش تحفه ایست از خدا بسوی بنده خود حق او را عظیم شمردن لازمست نه با تیغ ستردن آن شوخ در جواب گفت شیخا هیچ در قرآن مجید خوانده که حق تعالی میفرماید فَإِذَا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا یعنی هر گاه تحفه فرستد کسی بشما شما بهتر از او را

برای او بفرستید یا هم او در دو کیسه من بهتر از ویش به بیرون سراغ ندارم لهذا هم او را ردمی نمایم صاحب کتاب
زهر الربیع آورده است که روزی در جائی مجلس عشقی مهیا بود مغنی این شعر دلکش برخواند شعر بَقِیَ الشَّوْقُ فِی وَ
عُتْبَتُهُ مُشَادُکُهُ مِنْ اَجَلِهَا قِبَلَ لِلاَعْمَا وَاجْفَانِ یکی از حضار برخواست و گفت دوباره این شعر برخوان
مغنی آواز برکشید بیچاره صیحه زده جان بداد شعر جَاءَ الشِّتَاءُ وَعِنْدِی مِنْ حَوَائِجِهِ سَبْعٌ اِذَا لَغَبَ
عَنْ حَاجَاتِنَا حَبَسَا کِنٌّ وَکِیسٌ وَکَانُونٌ وَکَاسُ طِلَاءٍ مَعَ الْکَبَابِ وَکُسٌّ نَاعِمٌ وَکِسَا وقال آخر
یَقُولُونَ کَافَاتُ الشِّتَاءِ کَثِیرَةٌ وَمَا هِیَ اِلَّا وَاحِدٌ غَیْرُ مُفْتَرِی اِذَا صَحَّ کَافُ الْکِیسِ فَالْکُلُّ حَاصِلٌ
لَدَیْکَ وَکُلُّ الصَّیْدِ فِی جَانِبِ الْفَرَا حکایت گویند مامون ربیع حاجب را گفت از من چیزی بخواه ربیع گفت
حاجتم این است که پسرم فضل را دوست داری گفت چیست سبب این و از چه از همه چیز با محبت او را برگزیدی گفت
تا احسان کنی با او و او ترا بسبب احسان دوست گیرد و چون ترا دوست گرفت تو نیز او را دوست خواهی داشت
چون تو او را دوست داشتی بدیهای بسیار او در نظر تو کم خواهد شد و نیکوئی کم او بسیار پس اگر گناهی کند چون
گناه کودکان نماید و چون حاجتی خواهد مانند بزرگان روا شود حدیث معجزه حضرت موسی علیه السلم آورده اند که
حضرت موسوی را چندان حیا غالب بود که جسد مطهرش را هیچکس ندیده و چون نزد بنی اسرائیل کشف عورت جایز
بود از یکدیگر حجابی نمیکردند جمعی از خلائق بنی اسرائیل ذات او را بعلتی از علل هیچ منسوب داشتند و این افترا
میان ایشان شهرتی تمام گرفت و تا بی عیبی و برائت او ظاهر گردد حضرت عزت تقدیر فرمود که چون در مغتسل
در آمد و جامها بر سر سنگ نهاد فی الحال آن سنگ از مقام خود حرکت کرده با جامها روان شد و بعد از اتمام مراسم
غسل موسی برهنه از آب بیرون آمد و هر چند میدوید بدان سنگ نمیرسید و طایفه که در آنحال نظر بر بدن همایونش
افکندند غیر از طهارت و لطافت چیزی ندیدند مشاهده این معنی گشته شبهه مذمومه را از خاطر بنی اسرائیل رفع کردند و
سایر قوم بر کمال صفای ظاهری و باطنی وی جازم شده و از اعتقاد ناپسند استغفار نمودند بعد از آن وحی نازل
شد که موسی آن سنگ را نگاه دارد که بدان او را احتیاج خواهد افتاد و چنین گفته اند که آن سنگ را چهار روی
بود و در وقت حاجت بضرب عصا از هر روئی سه چشمه ظاهر شدی و در ابتدا از هر چشمه قطره چند ترشح نموده آخر
الامر چندان آب روان گشتی که دوازده سبط را کفایت و هر سبطی چشمه بخود مخصوص گردانیدندی و در سفر
بنوبت بر چهارپایان بار کرده از منزل بمنزل میبردند و چنین گویند که در وقت رحلت آب از آن سنگ منقطع شدی
فایده قال الله تعالی یَوْمَ یَأْتِی بَعْضُ آیَاتِ رَبِّکَ لَا یَنْفَعُ نَفْسًا اِیمَانُهَا لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ اَوْ کَسَبَتْ
فِی اِیمَانِهَا خَیْرًا اهل اعتزال گویند که ایمان بی عمل صالح فایده ندارد و صاحب کبیره اگر چه بی توبه بمیرد در دوزخ مخلد باشد و باین
آیه متمسک شده اند که دلالت میکند بر اینکه احداث ایمان در آن روز سود نکند و همچنین سود نکند ایمانی که پیشتر بوده باشد
لیکن از عمل خیرات خالی باشد پس معلوم شد که سعادت آخرت بتصدیق تنها نیست بلکه با عمل صالح و اگر آن هر دو جمع نشوند هلاک و شقاوت
است و اشعری بر آنست که مجرد ایمان نافع است و مومن اگر عمل صالح نداشته باشد در دوزخ مخلد نماند بلکه اگر عفو
و شفاعت او را در نیابد بقدر معاصی معذب شود بعد از آن بهشت در آید و آیه کریمه بحسب ظاهر دلیل معتزله است
اقول شیعه درین مسئله تابع اشعریت و آیه کریمه اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَیَغْفِرُ مَا دُوْنَ
ذٰلِکَ اشعریت و صریح است در اینکه الله تعالی ما دون شرک را می آمرزد پس مومن با وجود گناه در دوزخ مخلد

بتقدیر صاحب کشاف در این آیه خلاف ظاهر است در کتاب کشف الغمه منقولست که کشته شد عمار بن یاسر رضی الله عنه
در جنگ صفین و متواتر است روایات در اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که عمار پوستی است در میان دو چشم
من میکشند او را فئه باغیه یعنی گروهی که بغی و طغیان کننده اند ابن اثیر نقل کرده که بیرون رفت عمار بن یاسر
بمردمان پس گفت بار خدایا بدرستی که میدانی اگر من میدانستم که رضای تو در این است که خود را در دریا افکنم هر آینه
میکردم بار خدایا تو میدانی که اگر من میدانستم که رضای تو در این است که بگذارم دم شمشیر خود را در شکم خود و خم
شوم بر روی آن تا بیرون رود از پشت من هر آینه میکردم و بدرستیکه میدانم چیزی را که راضی تر باشی بآن از جنگ
جهاد کنم با این فاسقان و اگر میدانستم کاری که تو راضی تر باشی بآن هر آینه میکردم آن را منقولست که حضرت امیر
المومنین علیه السلم شخصی را دید که سخنی چند میگفت که بی فایده بود و بکار او نمی آمد پس آنحضرت فرمود که ای مرد آگاه
باش که می نویسانی کتابی را بجانب پروردگار خود پس نظر و تامل کن که چه میگوئی و مراد آن حضرت از کتاب نامه
عملست از کلام معجز نظام حضرت امیر المومنین علیه السلم است که وصیت میکنم شما را به پنج کلمه که اگر برای تحصیل آن
کلمات بر شتران سوار شوید و در رفتار شتران شتاب نمائید بنحوی که پاهای خود را بر زیر بغلهای شتران بجهت
تند رفتن آنها بزنید هر آینه این کلمات لایق بآن خواهد بود و آن کلمات شریفه این است اول آنکه امیدوار نباشد
هیچیک از شما مگر از پروردگار خود دویم باید که نترسد هیچیک از شما مگر از گناهان خود سیوم باید که شرم نکند هیچیک
از شما چون پرسیده شود از چیزی که نداند از اینکه گوید که نمیدانم و آنرا عیب خود نداند چهارم باید که شرم نکند
هیچکس از شما چون نداند چیزی را از اینکه بیاموزد آن را و خود را دانا کند بآن پنجم بر تو لازمست صبر کردن پس
بدرستیکه صبر نسبت بایمان همچون سر است نسبت به بدن چه نیکوئی در بدنی نیست که سر با او نباشد و چه نیکوئی در
ایمانی که صبر با او نباشد منقولست که شخصی در اوان پیری تعلیم میگرفت با او گفتند که شرم نمی آید ترا که در این سن تعلیم
میگیری گفت هرگاه مرا شرم نیاید از جهل و نادانی چگونه شرم آید مرا از تعلیم گرفتن در پیری حکایت مرویست که پیغمبری
عبادت میکرد در کوهی که نزدیک بآن کوه چشمه بود پس گذشت از آن چشمه سواری و آب از آن چشمه خورد و کیسه
زری که همراه داشت و در آن هزار دینار بود در آن موضع فراموش کرد و مردی دیگر بآن موضع رسید و کیسه را
برداشت بعد از آن مردی فقیر بآن موضع رسید که بر پشت او پشته هیزم بود و آب خورد و خوابید تا استراحت کند
آن سوار که کیسه را فراموش کرده بود برگشت بطلب کیسه و نیافت آن را مرد فقیر را گرفت و از او مطالبه کیسه میکرد و
عذاب میکرد او را تا فقیر کشته شد پیغمبر گفت بار خدایا چه حالت است این که کیسه را ظالمی دیگر برد و مسلط کردی این
ظالم را بر این مرد فقیر تا کشت او را پس وحی فرستاد خدای عز و جل بسوی آن پیغمبر که مشغول شو بعبادت که فهمیدن
اسرار ملک از شأن تو نیست بدرستی که این مرد فقیر کشته بود پدر آن سوار را و آن سوار گرفته بود از مال آن مردی که
کیسه زر را برداشت هزار دینار پس برگردانیدم از مال آن سوار هزار دینار را بصاحب آن چیزیکه یقین داشته
باشد این اسرار تعجب نمیکند از افعال خدای تعالی و تعجب میکند از جهل خود و نمیگوید چرا و چگونه و رضا میدهد بآنچه تقدیر
کند خدای تعالی در مملکت خود در ذکر مرگ حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که بسیار کنید یاد برهم شکننده لذتها
و فرموده است که اگر میدانستند حیوانات از مرگ آنچه را میدانند آدمیان نمی خوردند از حیوانات فربهی را یعنی بسبب
یاد مرگ همه ضعیف و لاغر می شدند و فرموده است که کافیست در موعظه کردن شما مرگ و فرموده است که گذاشتم در میان

شماده و پنده دهنده که یکی بی زبان و دیگری گویاست پس بی زبان مرگ است و گویا قران است مردی از انصار
گفت یا رسول الله کیست زیرک ترین و گرامیترین مردمان حضرت فرمود کسیکه بیشتر یاد مرگ کند و آماده تر باشد
برای مرگ و حیث سببی برای روآوردن مردم بدنیا کم قلت تفکر در مرگ و طریق تفکر در مرگ اینست که فارغ
سازد آدمی دل خود را از هر فکری بغیر مرگ و بنشیند در خلوت و مشغول شود بیاد مرگ بتصمیم قلب و فکر کند
اول در اقران و امثال خود که گذشته اند پس یاد کند یکیک از ایشان را و یاد آورد حرص ایشان را و میل ایشان را
بجاه و مال پس یاد آورد موضع هلاک ایشان را از مرگ و حسرت ایشان را بر طرف شدن عمر و ضایع کردن آن
پس فکر کند در بدنهای ایشان که چگونه پراکنده شده و پوسیده است در خاک و خورده است بدن ایشان را
کرمها پس رجوع کند بنفس خود و بداند که او نیز مثل یکی از ایشان است و آرزوی او مثل آرزوی یکی از ایشان
است و موضع هلاک او مثل موضع هلاک ایشان است پس چون چنین کردی دشمن میشود نزد تو دنیا و خواهی شد
نیکبخت بسبب آنکه نیک بخت کسی است که پند گیرد بغیر خود و ازین جهت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است
که ایمردمان گویا مرگ نوشته شده است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هرگاه در خانه مومنی هزار
لقمه حلال باشد و در میان آن یک لقمه حرام باشد موکل میکند خدای تعالی ملکی را که نگاهدارد آن حرام را تا بیاید
فاسقی و بخورد آن لقمه حرام را و هرگاه بوده باشد در خانه فاسقی هزار لقمه حرام و در میان آنها لقمه
حلال باشد موکل میکند خدای تعالی ملکی را که نگاهدارد آن لقمه حلال را تا بیاید مومنی و بخورد آن را توبة بن حمیر
عاشق شده بود لیلی اخیلیه را و در سال هشتاد و پنج وفات یافته از اشعار او این است شعر وَلَوْ اَنَّ لَیْلَی
الْاَخْیَلِیَّةَ سَلَّمَتْ عَلَیَّ وَدُونِی جَنْدَلٌ وَصَفَائِحُ لَسَلَّمْتُ تَسْلِیمَ الْبَشَاشَةِ اَوْزَقَا اِلَیْهَا صَدًی
مِنْ جَانِبِ الْقَبْرِ صَائِحُ وله ایضا وَلَوْ تَلْتَقِی اَصْدَاؤُنَا بَعْدَ مَوْتِنَا وَمِنْ دُونِ رَمْسَیْنَا مِنَ الْاَرْضِ
مَنْکَبُ لَظَلَّ صَدَی صَوْتِی وَاِنْ کُنْتُ رِمَّةً لِصَوْتِ صَدَی لَیْلَی یَهَشُّ وَیَطْرَبُ ابن جوزی
در تاریخ صفوة الصفا نقل کرده است که لیلی اخیلیه بعد از فوت توبه شوهر کرد روزی شوهر با لیلی از قبر توبه میگذشت
از زن خود پرسید که میدانی این قبر کیست زن گفت قبر توبه است شوهر گفت سلام کن بر او زن گفت چکار داری
با کسی که پوسیده است استخوانهای او شوهر گفت میخواهم تکذیب او کنم در شعری که گفته است زن بر او سلام
کرد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا تَوْبَةُ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَارَکَ اللهُ لَکَ فِیمَا صِرْتَ اِلَیْهِ پس ناگاه
بیرون آمد مرغی از قبر توبه و خود را بر سینه آن زن زد و آن زن در حال مرد حکایت در اسرار التنزیل
منقولست که زنی شیشه روغن نزد بعضی از اکابر صوفیه آورد و گفت ای شیخ میخواهم که روشن کنی از قندیلهای
مسجد را از این روغن شیخ گفت آیا معتبر میشوی تو آنست که نور این روغن بسقف رسد یا بعرش زن گفت بعرش است
که بعرش رسد شیخ گفت هرگاه این روغن را در قندیلها کنم نور آن بسقف میرسد و اگر در طعام فقرا کنم نور آن
بعرش میرسد زن گفت طعامی برای فقرا طبخ کن و این روغن را در طعام ایشان کن شیخ چنین کرد پس چون
فقرا آن طعام را خوردند شیخ گفت بگوئید لا اله الا الله از روی صدق و اخلاص و ثواب آن را بر آن زن
قرار دهید حکایت شخصی گفت حاضر شدم در مجلس یحیی بن معاذ پس خواند مردی آیه فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَیِّنًا
را پس گریست یحیی و گفت این است رفق و مدارای تو با کسی که گوید منم خدا پس چگونه است رفق تو با کسی که گوید

تونی خدا و اینست رفق تو با کسی که دشمنی کند با تو پس چگونه است رفق تو با کسیکه دوست تو باشد و ندا کند تو را
اینست رفق تو با کسی که گوید منم پروردگار پس چگونه است رفق تو با کسی که گوید منم بنده و توئی پروردگار بار خدایا
کلمه لا اله الا الله برطرف میکند کفر پنجاه ساله را پس چه خواهد کرد گناهان یکساعت را منقولست که ذوالقرنین
کتابتی نوشت بابی سطاس رومی و تهدید کرده بود ابو سطاس را در آن کتابت ابو سطاس در جواب او نوشت
که قضا مقدر است و آنچه مقدر شده تغییر نمی یابد و پیش از آنکه واقع شود معلوم کسی نمیشود و بعد از آنکه واقع شد رد
نمی شود پس ترس من از تو کردن فرازی تو بر من از چه راهست حدیث وحی فرستاد خدای عز و جل
بموسی بن عمران علیه السلم که آیا هیچ عمل خالص کرده موسی گفت آری نماز کردم برای تو و روزه داشتم برای تو
و تهلیل کردم برای تو و تکبیر گفتم برای تو خدای عز و جل فرمود که نماز برای گذشتن از صراط است و روزه سپری است
از آتش جهنم و تکبیر و تهلیل باعث زیادتی درجات تست در بهشت نکردی هیچ عمل خالص پس گریست موسی علیه السلم
و گفت راه نمائی کن مرا بعمل خالص خدای عز و جل فرمود ای موسی آیا سیر کردی گرسنه را و آیا آب دادی تشنه را
و آیا پوشانیدی برهنه را و آیا اکرام کردی عالمی را و آیا یاری کردی مظلومی را اینها عمل خالص است حدیث حسن
عبدالله سنان از حضرت ابی عبدالله علیه السلم روایت کرده است که فرمود بدخلقی فاسد میکند عمل را چنانکه فاسد
میکند سرکه عسل را حدیث روایت کرده است کلینی از ابن ابی یعفور که گفت شنیدم از حضرت ابی عبدالله علیه السلم
که میگفت که کسی که تعلق گرفته است دل او به خصلت هیچ که برطرف نمی شود از روی که در نیا بد و امیدی که با آن
نمیرسد در حدیث قدسی روایت شده که نگاهداشتن نفس از باطل روزه است و مشغول شدن نفس بحق نماز است
و رسانیدن نفع بخلایق زکوة است و طلب کردن اهل حق حج است و باز داشتن خود از اذیت مردمان تصدق
است و نگاهداشتن اعضا از چیزی که سزاوار نیست عبادت است و ترک خواهش نفس جهاد است کافیست ترا آنکه
حفظ کنی این کلمات را حضرت امام موسی کاظم علیه السلم از پدران خود و ایشان از حضرت امیرالمومنین صلوات
الله علیهم روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد سپاهی را بجنگ کفار پس چون برگشتند حضرت فرمود
مرحبا بقومی که تمام کردند جهاد کوچک را و باقی مانده است بر ایشان جهاد اکبر صحابه گفتند یا رسول الله چه چیز
است جهاد اکبر حضرت فرمود که جهاد کردن با نفس است پس فرمود که بهترین جهادها آنست که کسی مجاهده
کند با نفس خود که در میان دو پهلوی اوست در حدیث وارد شده که مردی برای حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله هدیه آورد و التماس کرد از آنحضرت و ظرفی را که آن هدیه را در آن ظرف کند حضرت فرمود که آنرا
در زمین خالی کن پس شروع فرمود بخوردن آن و گفت میخورم همچنانکه میخورد بنده و میآشامم همچنانکه میآشامد
بنده اگر بود دنیا نزد خدا برابر پر مگسی نمی آشامانید بکافری از آن شربت آبی فائده منقولست از کلام شیخ فخرالدین
پسر علامه علیه الرحمه بدانکه گناهان کبیره دوازده قسمت چهار تا بزبان و دو تا بدست و سه تا بشکم و یکی بفرج و یکی
بپا و یکی بجمیع اعضا پس آنچه متعلق بزبان است شرک بخداست و شهادت دروغ و تعلیم کردن سحر و دشنام
دادن بزنا و آنچه متعلق است بدست قتل ناحق و دزدیست و آنچه متعلق است بشکم خوردن سود و خوردن اموال
یتیمان بظلم و آشامیدن شرابست و آنچه متعلق است بفرج زنا کردن است و آنچه متعلق است بپا گریختن از
جهاد است و آنچه متعلق است بجمیع اعضا عقوق والدین است مسئله شیخ فخرالدین علیه الرحمه گوید که بعضی از

طالبان علم پرسیدند از پدر من در شهر دامغان از آموختن قرآن که آیا واجب عینی است یا واجب کفایی پدرم
جواب داد که آموختن قرآن بعضی از آن واجب عینی است بر همه کس و آن سوره فاتحة الکتاب است و بعضی از آن
واجب تخییری است بر همه کس و آن سوره‌ایست که صحیح باشد با آن نماز و چیزی که دلالت کند بر یگانگی خدا و بعضی از آن
واجب است بر بسیاری از مردم که مجزی نیست کمتر از آن و آن تمام قرآن است برای حفظ معجزه پیغمبر صلی الله علیه
و آله بعنوان تواتر و بعضی از آن واجب کفایی عینا و آن چیزیست از قرآن که برای اجتهاد در احکام شرعیه
باشد و بعضی از آن واجب کفایی تخییرا و آن ده آیه است یا بیشتر از قرآن مجید که متفق باشند در دلالت بر یک
حکم از احکام الهی حدیث در کتاب بستان الکرام که از کتب اهل سنت است روایت شده که جبرئیل علیه السلم
نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بود که داخل شد علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلم پس برخواست جبرئیل
علیه السلم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آیا بر میخیزی برای این جوان جبرئیل گفت بلی بدرستیکه این جوان را
بر من حق تعلیم است حضرت فرمود که چگونه است این حق ای جبرئیل جبرئیل علیه السلم گفت که چون خلق کرد مرا خدای عز
و جل پرسید از من که کیستی تو و چه چیز است اسم تو و کیستم من و چه چیز است اسم من متحیر شدم من در جواب و خاموش
ماندم پس حاضر شد این جوان در عالم نور و جواب بمن تعلیم نمود و گفت بگو توئی پروردگار بزرگ و اسم تو جمیل است
و منم بندهٔ خوار و نام من جبرئیل است و ازین جهت برخواستم و تعظیم کردم این جوان را حضرت فرمود چه قدر
است عمر تو ای جبرئیل جبرئیل گفت ستاره‌ایست که طلوع میکند از عرش در سی هزار سال یک مرتبه و طلوع کردن آن
ستاره را من سی هزار مرتبه دیده‌ام از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله منقولست که فقر از چند چیز میباشد
بول کردن در حالتی که کسی برهنه باشد و چیزی خوردن در حال جنابت و حقیر شمردن ریزهٔ نان و سوزانیدن
پوست سیر و پیاز و پیشی گرفتن بر پیران در راه رفتن و خواندن پدر و مادر باسم و خلال کردن بهر چوبی و شستن
دستها بخاک و نشستن بر در گاه و وضو ساختن در جائیکه آب استنجا ریخته باشد و ترک شستن رخت و خیاطی
کردن جامه در حالی که پوشیده باشد و پاک کردن رو بدامن و خوردن چیزی در حالی که ایستاده باشد
و گذاشتن تار عنکبوت در خانه و بیرون رفتن مسجد ناشتا و داخل شدن بازار و در شب بیرون رفتن بیازار
ناشتا و خریدن نان از فقرا و دعای بد کردن به پدر و مادر و خاموش کردن چراغ بباد دمیدن بدهان و
رو فتن خانه بلته و چیدن ناخن بدندانها در کتاب عدة الداعی منقولست که گناهانی که باعث آن میشود که صاحب
آن گناهان عمرش کوتاه گردد و زود برطرف شود قطع رحم است و قسم دروغ و زنا کردن و بستن راه مسلمانان
و دعوای پیشوائی کردن بغیر حق در کتاب کافی منقولست که گناهانیکه باعث وبا میشود زناست و لواط و کم کردن در
وزن و پیمانه قیامت دو قیامت است قیامت کبری که روز محشر و روز جزاست و قیامت صغری و آن حالت مردن است
و اشاره باین معنی است قول صاحب شرع صلی الله علیه و آله که کسیکه میمیرد پس بتحقیق که آمد بدرستی پس ما تنها چنانکه خلق کردیم
شما را بار اول و اما در قیامت کبری که جامع اصناف خلایق است نمی باشند ایشان در اینجا تنها و هولهای قیامت
صغری نظایر و امثال قیامت کبری است و تفاوت همان قدر است که هولهای قیامت صغری مخصوص تو
است و هولهای قیامت کبری شامل جمیع خلایق است در کتاب احیاء العلوم منقولست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله بیرون رفت بجانب جائی که غسل کند حضرت حذیفه ابن الیمان جامه آن حضرت را گرفت حضرت را بآن پوشانید

تا غسل کند و حذیفه نشست تا حضرت غسل را اتمام کرد پس حضرت جامهٔ حذیفه را برداشت که او را بپوشاند تا غسل کند
حذیفه گفت فدای تو شود پدر و مادر من ای پیغمبر چنین مکن حضرت ابا کرد و او را بجامه پوشانید تا غسل کرد و
فرمود که مصاحب نشده اند دو کس هرگز مگر اینکه دوست تر آنها بسوی خدا آنست که مهربانتر باشد با مصاحب خود
از کلام آن حضرت است که مثل دو برادر مثل دو دست است که می شوید یکی از آنها دیگری را نظیر قال الله تعالی و
يَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَالِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا صاحب کشاف
گفته که از ابن عباس منقولست که مراد از صغیره تبسم است و از کبیره قهقهه و از فضیل منقولست که هرگاه این آیه را میخواند
می گفت دوری کنید از صغائر پیش از کبائر و در بعضی تفاسیر در تفسیر قول خدای عز و جل وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ
يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ یعنی ظاهر شد برای بدکاران از جانب حق تعالی گناهی چند که گمان نداشتند که آنها را
کرده باشند و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از آن گناهان اعمالی است که گمان کرده اند که اعمال نیکو است پس
در روز قیامت ظاهر شده است که اعمال بد بوده است حدیث در اخبار از ائمه اطهار صلوات الله علیهم وارد
شده است که کسیکه برسد باو چیزی از خیر پس عمل کند بآن خواهد بود برای او از ثواب آنچه رسیده است باو هر چند
که امر چنان نباشد که بسوی او نقل شده و مراد آنست که هرگاه روایتی از ما بکسی برسد که هر که فلان کار کند فلان ثواب
باو میرسد و آن کار بکند آن ثواب باو میرسد هر چند فی الواقع آن نقل از ما نباشد مثلا هرگاه بکسی برسد که امام علیه
السلام فرموده است که هر که پنجشنبه اول ماه را روزه بدارد خدای تعالی گناه صد ساله او را می آمرزد و او پنجشنبه
اول ماه را روزه بدارد البته گناه صد ساله او آمرزیده میشود هر چند در واقع امام علیه السلم نفرموده باشد از حضرت
ابی عبدالله علیه السلم منقولست که کسیکه برسد باو چیزی از خیر پس عمل کند بآن خواهد بود برای او اجر آن عمل هر چند
رسول الله نگفته باشد آن را و از آنحضرت علیه السلم منقولست که فرمود که کسیکه بشنود چیزی از ثواب را بر عملی یعنی بشنود
که فلان ثواب بر فلان عمل داده میشود و آن عمل را بکند خواهد بود برای او آن ثواب هر چند چنین نباشد که باو رسیده
باشد و از طرق عامه حدیثی است که روایت کرده است عبدالرحمن حلوانی بسند مرفوع بسوی جابر بن عبدالله که گفته
است گفت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که کسیکه برسد باو از خدا فضیلتی پس فرا گیرد آنرا و عمل کند بآنچه
در آن است از روی ایمان بخدا و امیدواری بثواب او عطا میکند خدای عز و جل باو آن ثواب را
هر چند چنان نباشد که باو رسیده است عارف کاشانی در تفسیر قول خدای عز و جل که لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى
تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ یعنی در نمی یابید خیر را هرگز تا صرف نکنید در راه خدا از آنچه دوست میدارید گفته است که
هر فعلی که نزدیک سازد صاحبش را بخدا خیر است و حاصل میشود تقرب بخدا که بیزار شدن از ماسوای او پس
کسی که دوست دارد چیزی را پس بتحقیق که محجوب شده است از خدا او شرک آورده است باو شرک خفی بسبب آنکه متعلق شده
محبت او بغیر خدای عز و جل چنانچه خدای تعالی میفرماید که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا
يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ یعنی از جمله مردمان گروهی هستند که فرا میگیرند از غیر خدا خدایان دیگر دوست میدارند آن
خدایان را مثل دوست داشتن خدا از رابعه عدویه پرسیدند که چه وقت راضی است بنده از خدای عز و جل ابعه
گفت هرگاه خوشحالی او بمصیبت مثل خوشحالی او باشد بنعمت از کلام رابعه است که آنچه ظاهر شود از عمل من
آنرا چیزی نمی شمارم یعنی عملی که از من در میان مردم آشکار شد گویا برای خدا نیست منقولست که چون نازل شد

آیهٔ کریمهٔ إنما ولیکم الله بیرون آمد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و برخورد بمسکینی از او پرسید که آیا کسی عطا کرد بتو
چیزی مسکین گفت بلی حضرت فرمود که چه چیز بود مسکین گفت انگشتری از نقره حضرت فرمود که چه کس انگشتر را بتو عطا
کرد گفت این مرد ایستاده و اشاره کرد بحضرت امیر المومنین علیه السلم حضرت فرمود در چه حالت انگشتر را بتو
داد گفت در حالتی که برکوع رفته بود پس تکبیر گفت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله پس عبد الله بن سلام گفت
که راضی شدیم بخدا و به پیغمبر او و باین مومن که ولی خداست نقل کرده است این حدیث را مقاتل بن سلیمان در
تفسیر خود و همچنین منقولست از محمد بن جریر طبری و سدی و سایر مفسرین و درین باب حسان بن ثابت این ابیات را گفته
أبا حسن تفديك نفسي ومهجتي ۞ وكل بطيء في الهدى ومسارع ۞ أيذهب مدحي والمحبة
ضايعا ۞ وما المدح في جنب الاله بضايع ۞ فأنت الذي أعطيت إذ كنت راكعا ۞ فدتك نفوس
الناس يا خير راكع ۞ فأنزل فيك الله خير ولاية ۞ وبينها في محكمات الشرايع ۞ یعنی ای ابا الحسن فدای تو
شود روح من و دل من و روح هر کسی که دیر بهدایت آمده و روح هر کسی که زود بهدایت آمده آیا باطل میشود مدح کردن
من ترا و دوستی من بتو و حاشا که چنین شود بجهت آن مدح کردن تو نزد حق تعالی باطل و ضایع میشود پس بدرستیکه
تو آنچنان امامی که تصدق دادهٔ در حال رکوع فدای تو باد جانهای مردمان ای بهترین رکوع کنندگان پس حق تعالی
نازل گردانید در شان تو بهترین ولایت و امامت را و بیان کرده است او در آیات محکمات قران مجید که شریعت را
در آن بیان نموده بعضی از مفسرین در تفسیر آیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری
یعنی ای آن کسانیکه ایمان آورده اید نزدیک مشوید نماز را در حالتی که مست باشید گفته اند مستی بر چند قسم است
یکی از آنها مستی شرابست و آن زودتر از همه مستیها برطرف میشود دیگر مستی غفلت است دیگر مستی هوا و خواهش است
دیگر مستی دنیا دیگر مستی مال دیگر مستی اهل و فرزند دیگر مستی معصیت دیگر مستی طاعت و همه این اقسام مستی و
آنچه شبیه باینها باشد منع میکند صاحب خود را از تمام کردن نماز و قیام در آن بشرایط عبودیت و بندگی در کتاب
کافی روایت شده است که لقمان بفرزند خود گفت ای پسرک من چشیدم صبر را و خوردم پوست درخت را
پس نیافتم چیزی را که تلختر از صبر باشد پس اگر مبتلا شوی بفقر زود ظاهر مساز بر مردمان آن را که خوار میشمارند
بتو و نفع نمیرسانند ترا بچیزی و رجوع کن بان کسیکه مبتلا کرده است ترا بفقر که او قادرتر است بر فرج و گشایش تو
و سوال کن از خدا کیست که سوال کرده باشد ازو و بسایل عطائی نکرده باشد یا اعتماد کرده باشد بخدا و او را نجات
نداده باشد حکمت صفت خوبی همسایگی باز داشتن خود است از اذیت همسایه ولیکن صبر کردنست بر اذیت همسایه از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلم منقولست که نزدیکترین وقتیکه نزدیک باشد بنده بخدا وقتی است که سبک
باشد شکم او و دورترین و دشمن داشته شده ترین اوقات بنده از خدا وقتیست که شکم او پر باشد خيالك في عيني
وذكرك في فمي ومثواك في قلبي فأين تغيب یعنی خیال تو در چشم منست و ذکر تو در دهان من و جای تو
در دل منست پس کجا غایبی از شیخ بهاء الدین محمد عاملی منقولست که در وقت دیدن ماه نو هر که این کلمات را
بگوید درد دندان او برطرف شود و کلمات اینست عاهدت الله أن لا آكل الهندباء ولا لحم البقر و
معنی این کلمات اینست که عهد کردم با خدا اینکه نخورم کاسنی و گوشت گاو را آورده اند که حسان بن ثابت که
از مداحان سرآمد حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه بود بعضی از اصحاب با او گفتند که مدحی در شان

آن حضرت بنما که از استماع آن محبان را تازگی جان و جنان آساید در جواب تمنای ایشان این چند بیت فرموده
قيل لي قل في علي مدحا ذكره يخمد نارا موصدة ۞ قلت لا أقدم في مدح امرء ضل ذو اللب الى ان عبده
گفته شد مرا که بگو در شان علی مدحی که یاد او خاموش میکند آتش افروخته را گفتم که اقدام نمیکنم در مدح مردی که حیران شد صاحب عقل تا آنکه عبادت کرد او را
والنبي المصطفى قال لنا ليلة المعراج لما صعده ۞ وضع الله بظهري يده فأحس القلب أن قد برده
و نبی برگزیده گفته است برای ما در شب معراج چون که بالا برد او را گذاشت خدا بر پشت من دست خود را پس احساس کرد دل اینکه سرد کرد او را
وعلي واضع اقدامه في محل وضع الله يده ۞ مناجات حضرت پیغمبر اعوذ بعفوك من عقابك اعوذ
و علی گذاشت پاهای خود را در جائی که گذاشته است خدا دست خود را صلی الله علیه و آله پناه میبرم بعفو تو از عذاب تو و پناه میبرم
برضاك من سخطك اعوذ بك منك لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك
برضای تو از غضب تو پناه میبرم بتو از تو نمی توانم شمرد ستایش ترا تو چنانی که ستایش کرده خود را
کسیکه خواهد که بسیار شود اولاد او و روزی او کند خدای تعالی خیر دنیا و آخرت را باید که بخواند هر روز هفتاد
مرتبه این دعا را اللهم إني استغفرك واتوب اليك انك انت الغفور الرحيم فایده هرگاه کسی وارد شود
بجائی که آب او بسیار گرم باشد سه بار این آیه را بخواند و بآب داخل شود گرمی آب هیچ اثر نکند آیه اینست قلنا
يا نار كوني بردا وسلاما على ابراهيم در تحفه الاحمدیه مذکور است که مزاج فصل بهار گرم و تر است و طبیعت
آن طبیعت خون است صالح و نیکو درین فصل استفراغ بقی و فصد کردن و حجامت کردن و جماع و مسهل خوردن و پیر
خوردن و اعتماد بر غذاهای معتدل است مثل گوشت جوجه و تخم نیم برشت و شیر گوسفند و بز و فصل تابستان گرم
است و خشک و طبیعت آن طبیعت خلط صفراست باید که نگاهدارد خود را درین فصل از هر چیز گرم و خشک و بخورد
هر چیز سرد و رطب را و تقلیل کند در مکث در حمام و در حرکت و در جماع و بهترین ایام سال برای قی کردن این فصل
است و فصل پاییز سرد و خشک است و طبیعت آن طبیعت خلط سوداست باید که نگاهدارد درین فصل خود را از
چیزهای سرد و خشک و بخورد چیزهای گرم و تر را مثل آشهائی که از گندم طبخ شده باشد و استعمال کند روغنهای ترطیب
کننده را و اجتناب کند از خون گرفتن مگر اینکه ضرور واقع شود و از قی کردن بجهت اینکه باعث تب میشود و فصل زمستان
سرد و تر است و طبیعت آن بلغم است باید که استعمال کند درین فصل غذاهای گرم را مثل گوشت کنجشک و
زردک و گوشت حیوانات وحشی را و حرکت و بکار بردن روغن را و اجتناب کند از مسهل خوردن و مخصوص در اواخر
ماه را بنوره کشیدن در اول و وسط آن و حزیران و تموز را باید که بیاشامد جرعه آب سردی بناشتا و اجتناب
کند از آشامیدن آب سرد بناشتا در فصل پاییز بجهت اینکه تقویت میکند خلط سودا را و کانون ماه را باید آشامیدن
جرعه آب گرم بناشتا و خوردن مویز و انجیر و عسل و مستحب است ابتدا بنمک و ختم بنمک در هر وقتی از حضرت
ابی عبد الله علیه السلم منقولست که گفت حدیث کرد مرا پدرم از پدران خود از حضرت امیر المومنین علیه السلم
که آنحضرت گفت که فرموده است پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که کسیکه بیرون رود بسفر و با او عصای چوب بادام
تلخ باشد و بخواند این آیات را ولما توجه تلقاء مدين قال عسى ربي ان يهديني سواء السبيل
ولما ورد ماء مدين وجد عليه امة من الناس يسقون ووجد من دونهم امرأتين
تذودان قال ما خطبكما قالتا لا نسقي حتى يصدر الرعاء وابونا شيخ كبير فسقى لهما

ثم تولی الی الظل فقال رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر فجاءته احداهما تمشی علی
استحیاء قالت ان ابی یدعوک لیجزیک اجر ما سقیت لنا فلما جاءه وقص علیه القصص
قال لا تخف نجوت من القوم الظالمین قالت احدیهما یا ابت استاجره ان خیر من
استاجرت القوی الامین قال انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین علی ان
تاجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشرا فمن عندک وما ارید ان اشق علیک ستجدنی
ان شاء الله من الصالحین قال ذلک بینی وبینک ایما الاجلین قضیت فلا عدوان
علی والله علی ما نقول وکیل او را از هر جانور درنده و برد زدی عادی و هر حیوانی صاحب زهری
تا اگر برگرد بسوی اهل خود و منزل خود و میباشد با او و نگاه و حفظ ملک که استغفار می کنند برای او تا برگردد
و بگذارد آن عصیان را حدیث روایت شده است از برید قاشی از انس که گفت نماز گذارد با ما رسول خدا
صلی الله علیه و آله با ما نماز صبح را پس چون فارغ شد از نماز روی مبارک خود را بسوی ما کرد و گفت ای گروه
مردمان کسیکه نیابد آفتاب را باید متمسک شود و چنگ زند بماه و کسیکه نیابد ماه را باید متمسک شود و چنگ زند
بزهره و کسیکه نیابد زهره را باید متمسک شود و چنگ زند بفرقدین پس پرسیدیم از آن حضرت معنی این کلام را
فرمود که من آفتابم و علی ماه و فاطمه زهره و حسن و حسین فرقدان ذکر کرده است این حدیث را طبری در کتاب
خصایص و روایت کرده است قاسم از سلمان فارسی رضی الله عنه که هرگاه نیابید فرقدان را متمسک شوید و
چنگ زنید بستارهای درخشنده پس گفت اما ستارهای درخشنده نه نفر از ائمه طاهره اند از صلب امام حسین
و نهم ایشان مهدی است صلوات الله علیهم اجمعین روایت شده است از جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلم
که در تفسیر آیه کریمه ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله فرموده است که شهور
معدوده دوازده است و ایشان علی بن ابیطالب است و یازده امام بعد از او پس بعد از کلام طولی در تفسیر
منها اربعة حرم فرموده است که چهار نفر از ائمه موسوم اند بیک اسم علی بن ابیطالب و علی بن الحسین
و علی بن موسی و علی بن محمد پس ظلم مکنید در حق ایشان بر خود یعنی قایل شوید بامامت ایشان همه تا هدایت یابید و در
خبر دیگر منقولست که چهار ماه حرام علی است و حسن و حسین و قائم آل محمد علیهم السلم بدلیل قول خدای عز و جل که بعد
ازین میفرماید ذلک الدین القیم و از سلمان بصری منقولست که پرسیدم از حضرت امام حسن بن علی علیه السلم
از عدد ائمه فرمود که عدد ایشان عدد ماههای سال است از حضرت امام رضا علیه السلم مرویست در تفسیر آیه کریمه
الله نور السموات والارض که فرموده است حق تعالی هدایت کننده کسی است که در آسمانهاست و هدایت
کننده کسی است که در زمین است و در روایت دیگر چنین وارد شده است که هدایت کننده است اهل آسمان را و
هدایت کننده است اهل زمین را و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم منقولست که این مثلی است که زده است آن
خدای تعالی برای ما و فرموده است که خدا نور سموات و ارض است یعنی زینت دهنده آسمانها و زمین است و صاحب
مصباح الواعظ ذکر کرده است که زینت داده است خدای تعالی هر چیز را بدوازده چیز آسمان را بدوازده برج و فرموده
است و زینا السماء الدنیا و زینت داده است دریاها را بجزیرها و جزیرها دوازده تا است روایت
کرده است جابر بن جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلم در تفسیر آیه کریمه والفجر ولیال عشر والشفع والوتر

یعنی قسم بصبح و بده شب و بشفع و وتر که ای جابر فجر جد منست و لیال عشر ده امام اند و شفع امیر المومنین است
و وتر نام قایم است علیه السلم حدیث در کتاب امالی از حضرت امام رضا علیه السلم منقولست که گفت حدیث کرد مرا
پدرم از پدر خود و از جدش از پدرش از جدش از حضرت امیر المومنین علیه السلم که گفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرموده است که بر شما لازمست خلقهای پسندیده پس بدرستیکه خدای عز و جل مبعوث کرده است مرا بخلقهای پسندیده
و از خلقهای پسندیده این است که عفو کند مرد از کسیکه ظلم کرده باشد او را و بخشش کند بکسیکه محروم کرده باشد
او را و مواصلت کند با کسیکه قطع کرده باشد او را و عیادت او نکرده باشد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و
آله فرموده که خدای تعالی وحی کرد بفرشته که فلان شهر را زیر و زبر کن گفت یا رب العزة فلان کس یکطرفة
العین معصیت نکرده است و در آنجاست چگونه کنم گفت بکن که هرگز یکساعت روی خود را ترش نکرده است
بسبب فسق معصیت دیگران در خبر است که ایزد تعالی وحی فرستاد بیوشع بن نون که صد هزار مرد را از قوم تو هلاک
خواهم کرد چهل هزار از نیک مردان و شصت هزار از اشرار گفت بار خدایا نیک مردان را چرا هلاک
میکنی گفت از برای آنکه با بدان و اشرار دشمنی نکردند و از خوردن خواستن و معامله کردن با ایشان حذر
نکردند کرخی در شرح السنه از جابر روایت کند که چون علی علیه السلم فتح خیبر کرد رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
اگر نمیترسیدم آنکه بگویند در حق تو طایفه چند از امت من آنچه گفتند نصاری در حق مسیح بن مریم هر آینه می
گفتم امروز در حق تو قولی را که نمی گذشتی بگروهی مگر آنکه برمیداشتند از خاک قدمهای تو و از زیادتی آب
وضوی تو برای آنکه طلب شفا کنند بآن ولیکن بس است ترا آنکه تو از منی و من از تو و آنکه نسبت بمن بمنزله هارونی
از موسی مگر آنکه نیست پیغمبری بعد از من و آنکه تو ادا کردی قسم مرا و آنکه تو جنگ میکنی با کفار بر سنت من و
آنکه تو در آخرت بر حوض کوثر خلیفه و جانشین منی و آنکه تو اول کسی خواهی بود که وارد میشود بمن در حوض کوثر
و آنکه تو اول کسی که جامه بهشت پوشانیده میشود با من و بدرستیکه شیعه تو بر منبرهای نور روهای ایشان
سفید خواهد بود و میباشند فردای قیامت در بهشت همسایگان من و بدرستیکه جنگ با تو جنگ با منست و
صلح با تو صلح با منست و پنهان تو پنهان منست و آشکار تو آشکار من است و در بیان تحقیق صبح که از مفتاح
الفلاح نقل شده ذکر کرده است علامه جمال الملة والحق والدین در کتاب منتهی المطلب در تحقیق فجر اول و دوم
کلامی را و آن اینست بدان بدرستیکه روشنی روز از روشنی آفتاب است و روشن نمیشود بآفتاب مگر
چیزی که تیره باشد فی نفسه و کثیف باشد فی ذاته مثل زمین و ماه و اجزا از زمین خواه متصل باشد و خواه منفصل
و هر چه روشن شود بسبب آفتاب از آن چیز بطرف دیگر می افتد و حق تعالی که تقدیر کرده است خدای عز و جل بلطیف
حکمت خود گردیدن آفتاب را دور زمین پس هرگاه آفتاب در زیر زمین باشد سایه زمین می افتد در
بالای زمین بر شکل مخروطی و احاطه میکند هوائی که روشن شده بروشنی آفتاب همه اطراف این مخروط
پس روشن میشود اطراف این سایه مخروطی بروشنی آن هوا و روشن اما چون روشنی هوا ضعیف است
بسبب آنکه روشنی ذاتی نیست و از آفتاب کسب شده بسیار در اجزای آن مخروط نفوذ نمی کند بلکه هر چند
دور میشود از آن روشنی زیاده میشود ضعف آن پس هرگاه ما در وسط آن مخروط باشیم در تاریکی سخت
خواهیم بود پس چون نزدیک شود آفتاب بافق شرقی میل کند آن مخروط سایه از بالای سر و بطرف مغرب

می افتد و نزدیک میشود بچشم آن اجزائی که در اطراف سایه روشن شده بود بروشنی هوائی که از آفتاب
روشن شده بود و در اینوقت اندک توقفی میکرد روشنی آن اجزا پس درمی یابد آنرا چشم نزدیک صبح و همچنین
هرچند زیاد میشود نزدیکی آفتاب بافق زیاد میشود نزدیکی روشنی اطراف سایه بچشم تا وقتی که طلوع میکند
آفتاب و اول مرتبه که ظاهر میشود روشنی نزدیک صبح باریک و بلندست مانند ستون و آنرا صبح کاذب
میگویند و شبیه است بدم گرگ بسبب باریکی و بلندی آن و صبح اول نیز میگویند باعتبار اینکه پیش از صبح دوم
است و آنرا نیز صبح کاذب میگویند بجهة اینکه افق دران وقت تاریک است و بالاتر ازان روشن شده یعنی
اگر راست میگفت که آن روشنی آفتابست بایستی که آنچه نزدیک باشد بآفتاب که آن افق است روشن
باشد نه آنچه دورتر است ازان که بالای افق باشد و این روشنی صبح کاذب ضعیف و باریک است و دران
وقت روی زمین تیرتاریکی که داشت باقیست بسبب سایه دارد بعد ازان زیاده میشود آن روشنی تا آنکه
میرود بطرف طول و عرض و پهن میشود در عرض افق بشکل نصف دایره و این صبح دوم است و این را صادق
میگویند باعتبار آنکه راست خبر داده است ترا از صبح و ظاهر کرده است صبح را برای تو و از دعاهائی
که خوانده میشود نزد صبح دعائیست که روایت شده است در کتاب کافی بسند صحیح از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام که آن حضرت فرموده است که گذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر دی که میکاشت درختی
در باغی که داشت پس آنحضرت در آنجا توقف کرد و فرمود که آیا براه ننمائی کنم ترا بر درختی که ثابت تر باشد
بیخ آن و زود تر باشد وقت چیدن میوه آن و پاکیزه تر باشد میوه آن و باقی تر باشد آن مرد گفت بلی راه بنما
ای پیغمبر خدا پس آن حضرت فرمود که هرگاه داخل صبح شوی و داخل شام شوی پس بگوی سُبْحَانَ اللهِ
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَاللهُ أَكْبَرُ یعنی تسبیح میکنم تسبیح خدا و ستایش مر خدا راست و نیست
خدائی مگر خدا و خدا بزرگترست پس بدرستیکه از برای تو است اگر بگوئی این را بعوض هر تسبیحی ده درخت در بهشت
از انواع میوه و این ها از جمله باقیات صالحات اند حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که پس گفت آن
مرد پس بدرستیکه من گواه میکنم ترا ای پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که این باغ من صدقه ایست قبض کرده شده
برای فقرای مسلمانان که اهل صدقه باشند پس خدای تعالی فرستاد این آیات قرآن را فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ
وَاتَّقَىٰ وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَىٰ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَىٰ یعنی پس هر که داد حقوق مال خود را در راه خدا و پرهیز کرد
از معاصی و تصدیق کرد بکلمه نیکو که لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَمُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ است پس زود باشد که آسانی دهیم
او را برای طاعتیکه از نیکوئی امور باشد و اما کسیکه بخیلی کرد بدادن حقوق مال خود بی احتیاج دید خود را
و تکذیب کرد کلمه نیکو را پس مهیا کردانیم او را برای حالتی دشوار **فضایل** خواندن آیة الکرسی را عالم فاضل
محمد بن حسین مشهور بفخر الدین سماکی حسینی در شرح آیة الکرسی ذکر کرده است که روایت شده است از حضرت
امیر المومنین علیه السلام که فرموده است کسیکه بخواند آیة الکرسی را بعد از هر نماز واجبی مانع او نمیشود از داخل
شدن بهشت مگر مرگ یعنی چون مرده است داخل بهشت نمی شود و بعد از موت البته داخل بهشت خواهد شد
و مواظبت نمیکند بر خواندن آیة الکرسی مگر صدیقی یا عابدی و کسیکه بخواند آیة الکرسی را در وقتی که خواهد بخوابد
ایمن میگرداند خدای عز و جل او را بر نفس خود و همسایه اش و همسایه همسایه اش و خانهای حوالی او را حضرت

عیسی بن م

عیسی بن مریم علیه السلام گفته است که همه خیر در سه چیز است در خاموشی و حرف زدن و نظر کردن پس کسیکه
نبوده باشد خاموشی او برای فکر پس آن فراموشی است و کسیکه نبوده باشد حرف زدن او ذکر خدا پس
پس آن حرف زدن لغو است و کسیکه نبوده باشد نظر او برای عبرت گرفتن پس آن نظر لهو است از کلام
اکابر است که اگر بوده باشد دنیا قمری در دست کریمی میگذارد و آنرا در دهان مهمان خود بعضی عارفین گفته اند که
پنهان کن حسنات را همچنانکه پنهان می کنی گناهان خود را حضرت امیر المومنین علیه السلام در نهج البلاغه
فرموده است که خوشا حال کسیکه همیشه در خانه خود باشد و بخورد قوتی را که خدای تعالی برای او تقدیر کرده و مشغول
شود بطاعتی که خدای تعالی از او طلب نموده و بگرید بگناهان خود نقل شده است از کتاب مجمل الحکمه که ایزد عز و
جل انسان را بیافرید از دو چیز از تن و جان تن جسدیست از ارکان و بازگشت او هم با ارکان است
و جان جوهریست روحانی از و اهب صورت بتن پیوسته است و بازگشت او هم بواهب صورت بوده
هر چیز بجنس خویش بازگردد و این تن و جان متضاد اند هم بصورت و هم باحوال اما در افعال مشترک اند پس مردم
از بهر آنکه جان وی از جای دیگر است بیشتر تیمار وی از بهر آخرت باشد و تن از آنکه مرگ خواهد یافت همه تیمار
وی آراستن و جستن لذت باشد و بیشتر خصالها که در انسانست متضاد اند چون مرگ و زندگی و خواب
و بیداری و علم و جهل و عقل و حماقت و بیماری و تندرستی و پارسائی و نارستی و بخل و سخاوت و الم و لذت و رجا
و خوف و صدق و کذب و حق و باطل و صواب و خطا و خیر و شر و مجموع این حیله از تن و جان است و آنچه ما
شمردیم بتن اضافه نتوان کردن بلی هرچه خصال حمیده است بجان اضافت است و هرچه ذمیمه است بتن اضافت
است و اما حالتی که قرار داده ایم و آن حی ناطق است و حیات و نطق از جهت نفس است و مرگ و
فساد از جهت تن و نفس جوهریست نورانی و سماوی و حی است از خویشتن نه از چیزی دیگر و تن بجان زنده
است و جسم طبیعی است که او را طعم و لون و بوی و نقل و سکون است و بازگشت او بمرکز خاکست و اخلاط وی
هر یک برکن باز شود و جان عالمست بالقوة و قابل تعلیم است تا بدان درجه رسد که استنباط کند و تن جاهلست
قطعا چه اگر علمی هست بجان قایم است نه بتن پس اگر جان آنچه اندوخته باشد پسندیده و نیکو بود بهترین جای
جای وی و اگر بر ضد آن بود بر ضد میدان چنانکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْدًا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ
پس گوئیم همچنانکه مال و سیم و ضیعت نصیب تن است علم و معرفت حقایق نصیب جان است پس آدمی که نفس او
بالقوه عالمست این علم او را از قوت بفعل نیاید الا بدو چیز اول استادی زیرک معتمد دوم استنباط که از خود
تخریج کند اما آن کسی تخریج کند که نفس او را بغایت قوت باشد چون نفس انبیا و اولیا و حکما پس دانش برد و وجه بود
یکی که انبیا راست و بی واسطه استاد و مرشد و جواب و سوال باشد دوم با آموختن باشد و آموختن بی سوال و جواب
و استاد نباشد و عدد سوالات نه است و آن هَلْ هُوَ وَمَتَىٰ هُوَ وَلِمَ هُوَ وَمَا هُوَ وَكَيْفَ هُوَ وَأَيُّ
شَيْءٍ هُوَ وَأَيْنَ هُوَ وَمَنْ هُوَ آنست **موعظه** در توریة مذکور است که کسیکه ایمان نیاورد بقضای من
و صبر نکند بر بلای من و شکر نکند نعمتهای مرا پس باید که بگیرد پروردگاری غیر من کسیکه شب را صبح کند در حالتی که
اندوهناک باشد بر دنیا پس گویا صبح کرده در حالتی که غضبناک است بر من کسیکه تواضع کند برای مالداری بجهة

مالداری او برطرف میشود و ثلث دین او پند ای فرزند آدم هیچ روز تازه نیست که آنکه می آید بسوی تو از
جانب من روزی تو و هیچ شب تازه نیست که آنکه می آیند ملائکه از پیش تو با عمل قبیحی که کرده تو خیر من بسوی تو
فرود آینده است و شر تو بسوی من بالا می آید پند ای فرزندان آدم مزارعه کنید با من و معامله کنید با من و
سلف بفروشید بمن نفع میرسانم بشما از جانب خود نفعی که هیچ چشمی ندیده باشد و هیچ گوشی نشنیده باشد
و خطور نکرده باشد بخاطر هیچکس پند ای فرزند آدم بیرون کن دوستی دنیا را از دل خود پس بدرستیکه جمع
نمی شود دوستی من و دوستی دنیا در یک دل هرگز پند ای فرزند آدم بکن آنچه را امر کرده ام ترا و ترک کن چیزی را که نهی کرده ام
تا می گردانم ترا زنده که هرگز نمیری پند ای فرزند آدم هرگاه بیابی سختی در دل خود و بیماری در جسم خود و کمی در
مال خود و تنگی در روزی خود پس بدان اینکه تو تکلم کرده در چیزی که حاجتی نیست ترا بآن پند ای فرزند آدم بسیار
کن توشه را پس راه دور است و تخفیف ده بار را پس او باریک است و خالص کن عمل را پس بدرستیکه صراف
عمل بیناست و تاخیر کن خواب را تا قبر و بزرگی خود را بسوی میزان و لذتهای خود را بسوی بهشت برای من باش
که خواهم بود برای تو و نزدیک شو بسوی من بسهل انگاری بدنیا که باعث این میشود که دور شوی از آتش فرق
میان رجا و امنیه از کلام غزالی است اینکه فرق میان رجا و امنیه اینست که رجا میباشد بر اصلی و تمنی نمیباشد
بر اصلی مثالش اینکه کسی که زراعت کند و سعی کند خرمن کاه را بعد از آنکه بگوید که امید دارم اینکه حاصل
شود ازین زراعت صد قفیز پس این رجاست و دیگری زراعت نکند و هیچ روزی که کند زراعت کاری کند و نگاه
و در همه سال غافل باشد پس هرگاه برسد وقت خرمنها بگوید که امید دارم اینکه حاصل شود برای من صد
قفیز پس گفته میشود باو که از کجا حاصل شد برای تو این امیدی که اصلی برای آن نیست پس همچنین بنده جاهل
هرگاه سعی کند در عبادت خدای عز و جل و ترک کند معصیتها را و بگوید امید دارم اینکه قبول کند خدای عز و
جل این عبادت کم او را و تمام کند این کوتاهی و تقصیر مرا و عظیم کند ثواب مرا پس این رجاست و اما
هرگاه غافل باشد و ترک کند طاعت خدا را و مرتکب شود معصیتها را و پروا نکند بغضب خدا و رضای او
و وعدهای رحمت او را و وعدهای عقاب او را بعد از آن گوید که امید دارم از خدای تعالی بهشت را و نجات
از دوزخ را پس این تمنی است و حاصلی برای او ندارد و نامیده است این را رجا و حسن ظن بخدا و حال اینکه
چنان نیست روایت از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که فرمودند خدا خراب کند بحرین او آباد کند اصفهان را
عرض کردند که فدای تو شویم و چه آن نفرین و اینه چه باشد فرمودند اهل بحرین خیرانند هرگاه آن بلد خراب
شود و اهل آن متفرق شوند بهر بلد که بروند هدایت خواهند آن بلد را و رواج خواهند داد دین مرا و لیکن اهل
اصفهان مبتدع و شرورانند بهر جا بروند بدعتی خواهند در دین بنا گذاشت پس آباد باد آن بلد که متفرق
نشوند تا موجب این بدعتها گردند روایت که بعد از آنکه در سقیفه بنی ساعده جمعی اجماع بر بیعت ابی بکر کردند
و ابوبکر خود را خلیفه دید کاغذی بپدرش ابی قحافه نوشت که بر من بیعت کردند صحابه تو نیز بیعت کن ابی
قحافه باو نوشت که چرا رفض علی علیه السلام کردند و ترا اختیار کردند نوشت بپدرش که چون علی کم سن بود و من
مسن و شیخ صحابه بودم مرا ترجیح دادند پدرش نوشت باو که ای احمق اگر این دلیل است من که پدر توام اسن
از تو اسن میباشم پس تو مرا بیعت کن نکتهای چند که منقولست از اباذر علیه الرحمه نقل شده است که مجموع را

کرومی با ابی ذر رضی الله عنه گفت که چه شده است ما را که ناخوش داریم مرگ را ابوذر گفت برای آنکه شما تعمیر کردید
دنیا را و خراب کردید آخرت را پس ناخوش دارید اینکه نقل کنید از جای معمور بخراب گفته شد بابی ذر که پس چگونه می
بینی قدوم ما را بر خدای عز و جل ابوذر گفت اما نیکوکار مثل مسافریست که وارد شود باهل خود اما گناهکار پس غلام
گریخته است که بیاید بسوی آقای خود آن مرد گفت پس چگونه می بینی حال ما را نزد خدای عز و جل گفت عرض کنید عملهای خود را
بر کتاب خدا بدرستیکه خدای عز و جل میفرماید که بدرستیکه نیکوکاران هر آینه در نعمتهای بهشت اند و بدرستیکه فجاران
و بدکاران هر آینه در جهنم اند پس آن مرد گفت پس کجاست رحمت خدای تعالی ابوذر گفت بدرستیکه رحمت خدای تعالی
نزدیک است به نیکوکاران از کلام نمکین اعرابی است که جهاد کرده بود در خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از او
پرسیدند که چه امید داری در جهادی که در خدمت حضرت بودی اعرابی گفت که تخفیف داده شده است از ما
نصف نماز و امیدوار ایم که اگر بار دیگر جهاد کنیم تخفیف داده شود از ما نصف دیگر نماز اختیارات ایام ماه عربی
که نقل شده از خط ابن ادریس علیه الرحمه ایام مبارکه هفده روز است روز اول ماه عربی و دویم و ششم و هفتم
و هشتم و نهم و دهم و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و دویم و بیست و سیم و بیست و ششم
و بیست و هفتم و بیست و نهم و سی ام و ایام میانه شش روز است روز چهارم و دوازدهم و یازدهم و پانزدهم و هجدهم
و بیست و هشتم و ایام منحوسه هفت روز است روز سیم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم
بعضی از عارفین گفته اند که جمع شده است خصلتهای نیکو در چهار چیز کم گفتن و کم خوردن و کم خواب کردن
و گوشه گیری از خلایق منقولست که شخصی از عارفین بعیادت عارفی رفت دید او را که مبتلاست بمرضهای بسیار
و المهای سخت و در مقام تسلی باو گفت الشخص کسیکه صبر نکند بر بلا پس صادق نیست در دعوای محبت عارف بیمار گفت
نیست چنانکه تو گفتی و لیکن کسیکه نیابد لذت بلا را در بلا پس نیست صادق در دعوای محبت منقولست که عابدی اراده
کرده بود که بفروشد ملکی را که داشت برای اینکه قیمت آنرا تصدق کند بعضی از اصحاب باو گفتند که اگر نگاه داری این
ملک را برای عیال خود بهتر خواهد بود پس عابد گفت بلکه ذخیره میکنم آنرا برای خود پیش خدا و ذخیره خواهد کرد خدای
عز و جل برای عیال من منقولست از بعضی عارفین که هرگاه بپاشانند دل دوستی دنیا را قطع نمیکند در آن بسیاری
موعظه همچنانکه بدن هرگاه مستحکم شد در آن درد نفع نمیکند در آن بسیاری دوا منقولست که عابدی چهل سال
روزه داشت که هیچکس از اهل او بر آن علمی حاصل نشد بر میداشت غذای خود را که در راه تصدق کند
پس گمان میکردند اهل او که میخورد غذا را در بیرون و اهل بازار گمان میکردند که خورده است غذا را در خانه خود
در کتاب کافی مذکور است که آمد مردی صاحب ثروت بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که جامه پاکیزه پوشیده بود
پس نشست نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله پس آمد مردی تنگدست که جامه چرکن پوشیده بود و نشست نزد آن صاحب
ثروت پس جمع کرد آن صاحب ثروت اطراف جامه خود را از پاهای او پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بآن صاحب ثروت فرمود که آیا ترسیدی که ملاقات کند ترا از فقر او چیزی گفت نه گفت پس ترسیدی که برسد
باو از مالداری تو چیزی گفت نه گفت پس ترسیدی که چرکن کند اطراف جامه ترا گفت نه گفت پس چه باعث شد
ترا بر آنچه کردی آن مرد گفت یا رسول الله بدرستیکه مرا رفیقی است که زینت میدهد برای من هر بدی را و بد وا مینماید
برای من هر خوبی را و تحقیق که گردانیدم برای آن بی چیز نصف مال خود را پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود

بان بی چیز که آیا قبول میکنی گفت نه پس اندرونی تعجب آن مرد صاحب ثروت گفت بآن بیچیز که چرا قبول نمیکنی
گفت میترسم که داخل شود مرا آنچه داخل شده ترا که آن رفیق باشد که زینت میدهد هر بدی را و بد وا مینماید هر
خوبی را و در کتاب کافی روایت شده که گفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ای گروه مسکینان خوش باشید و بدهید
خدا تعالی را رضا بمسکین بودن خود از دلهای خود تا ثواب دهد شما را خدای عز و جل بسبب [illegible]
بخشیده نیست ثوابی برای شما بسبب بیچیزی و شیخ بهاء الدین محمد علیه الرحمه گفته است که [illegible]
است حمدالله مستوفی در کتاب نزهة القلوب و بعضی دیگر از ارباب تاریخ نیز نقل کرده اند که دختری بود در [illegible] که از
ولایات اصفهان است بشوهر رفت و هم رسید برای آن دختر شب زفاف خارشی در موضعی و بعد از آن در
آن شب بیرون آمد برای او آلت رجولیت و انثیان و مرد شد و بود این واقعه در زمان اولجایتو خدابنده بعضی
از حکما گفته اند حس آهن ربائی است که جذب کردن دلها را بعلتی و سببی نیست غیر از آنکه حسن این خاصیت را دارد
و بعضی از حکما گفته اند عشق الهامیست شوقی که اضافه میکند او را خدای سبحانه بهر صاحب روحی تا حاصل شود برای او
بسبب عشق چیزی که ممکن نیست حصول آن برای صاحب روح بغیر عشق موعظه غزالی در کتاب احیاء علوم ذکر کرده است
که شنیدن علمی که نافع باشد در حضرت بهتر است از مشغول شدن بنوافل پس تحقیق که روایت کرده است ابو ذر اینکه
حاضر شدن مجلس علم بهتر است از هزار رکعت نماز انس ابن مالک در تفسیر قول خدای تعالی که فرموده است
فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله گفته است نیست پراکنده
شدن برای طلب دنیا بلکه برای عیادت بیماران و حاضر شدن بر جنازه و آموختن علم و زیارت برادر
ایمانی است مترجم گوید که معنی آیه بر تفسیر اکثر مفسرین اینست که پس چون گذارده شود نماز جمعه پس پراکنده شوید
در زمین برای تجارت و بجوئید از فضل خدا یعنی طلب روزی کنید بوسیله معاملات و بعضی گفته اند که انتشار
هم در زمین مسجدهاست جهة رفتن مجلس علما و واعظان و بعضی گفته اند مراد عیادت بیماران و
حضور جنازه و امثال آنست و غزالی آیه کریمه را بمعنی آخر تفسیر کرده و بعد از آن غزالی گفته است که نامیده
است خدای عز و جل علم را فضل در چند جای قرآن یکی در قول خدای عز و جل که میفرماید وعلمک ما لم
تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما یعنی آموخته است ترا آنچه را نمیدانی و فضل خدای عز
و جل بر تو عظیم است پس علم را فضل نامیده است دیگر قول خدای عز و جل است که میفرماید ولقد آتینا داود
منا فضلا یعنی دادیم بحضرت داود از جانب خود فضل را و مراد از فضل علم است که بحضرت داود
عطا شده موعظه در کتاب تفسیر کشاف مذکور است که زوجه حضرت ایوب علیه السلم روزی بآن حضرت
گفت که اگر بخوانی خدای عز و جل را نجات میدهد ترا از بلاها و آزارهائی که داری حضرت ایوب علیه السلم
بزوجه خود گفت که چند سال بود مدت سعت عیش زوجه آن حضرت گفت هشتاد سال حضرت گفت که من حیا میکنم
از خدای عز و جل اینکه بخوانم او را و حال آنکه نرسیده باشد مدت بلای من بمدت سعت عیش یعنی باندازه که در رفاه
و در عیش بوده ام باندازه در بلا باشم فضیلت علم غزالی در کتاب احیاء علوم گفته است از جمله شواهد فضیلت
علم در قرآن مجید قول خدای عز و جل است که فرموده است شهد الله انه لا اله الا هو
والملائکة واولوا العلم یعنی گواهی داده است خدا اینکه نیست خدائی مگر او و ملائکه و صاحبان علم پس

فرمود

نظرکن

نظر کن که خدای عز و جل ابتدا کرده اولا بخود و ثانیا بملائکه و ثالثا باهل علم دیگر قول خدای عز و جل است
که فرموده است یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات یعنی بر میدارد خدا
آنانی را که ایمان آورده اند از شما و آنان را که داده شده اند علم درجهای ارجمند و مرتبهای بلند از ابن عباس
[illegible] علما راست هفتصد درجات بر بالای درجهای مومنان که میان هر درجه پانصد ساله راه باشد دیگر
قول خدای تعالی است که فرموده است قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون یعنی بگو ای
محمد صلی الله علیه و آله بکفار از روی سرزنش و انکار که آیا برابرند آنانکه میدانند دلایل توحید را و [illegible] یگانگی خدا
و آنانکه علم ندارند به یگانگی او دیگر قول خدای تعالی که فرموده است انما یخشی الله من عباده العلماء
یعنی بجز این نیست که میترسند از خدای تعالی از بندگان آنانی که دانایانند دیگر خدای تعالی فرموده است قل
کفی بالله شهیدا بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب یعنی بگو کافیست خدا شاهد میان من و میان
شما و کسی که نزد او است علم کتاب دیگر قول خدای تعالی است که فرموده است قال الذی عنده علم من
الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک یعنی گفت آن کسی که نزد او بود دانشی
از کتاب الهی من میآورم تخت بلقیس را پیش از آنکه باز گردد بسوی تو چشم تو یعنی چون در چیزی نگری تا چشم از آن
برداری تشبیه فرموده است خدای عز و جل بر اینکه قدرت او برین کار بقوت علم است و دیگر قول خدای تعالی
است که فرموده است وقال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر یعنی گفتند آنانکه داده شده
بودند دانش آنکسانی را که آرزوی مال میکردند وای بر شما ای طالبان دنیا ثواب خدا بهتر است در آخرت از
مالهای دنیا بیان فرموده است درین آیه شریفه اینکه بلندی قدر و منزلت آخرت دانسته میشود بعلم دیگر قول
خدای تعالی که فرموده است وتلک الامثال نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون یعنی این
مثلها را که مثل خانه عنکبوت و نظیر آن باشد بیان میکنیم برای مردمان بجهة معرفت آن بقبح آنچه پرستیده اند از
عبادت اصنام و نیکوئی معرفت و توحید و در نمی یابند وجه حسن و فائده این مثلها را مگر دانایان دیگر قول خدای
تعالی است که فرموده است ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه
منهم یعنی اگر باز گذارند آن خبر را بسوی پیغمبر که اگر صلاح داند خود آشکارا نماید و بسوی صاحبان امر از اهل اسلام هر آینه
دانسته بودی آنرا آنانکه استنباط میکنند خبر را از این جماعت که خدای تعالی درین آیه کریمه واگذاشته است حکمت را در
وقایع و خبرها را باستنباط ایشان و ملحق ساخته است رتبه ایشان را برتبه پیغمبران در کشف حکم الهی و بعضی از مفسرین
قول خدای عز و جل را که یا بنی آدم قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم را تفسیر بعلم کرده اند وریشا
را تفسیر بیقین کرده اند ولباس التقوی را تفسیر بحیا کرده اند و بنا برین تفسیر معنی آیه کریمه اینست که ای فرزندان آدم
بتحقیق که فرستادیم بر شما پوششی یعنی علمی که میپوشانید عورتهای خود را که شیطان قصد کشف آن کرده و یقین و حیا
دیگر خدای عز و جل فرموده است ولقد جئناهم بکتاب فصلناه علی علم یعنی بتحقیق که آوردیم برای گروه
کفار کتابی را که بیان کردیم معانی آن را بر دانش خود یاد در حالتی که [illegible] دانا بعلم شریعت بر اصول و فروع دیگر
قول خدای عز و جل است که فرموده است فلنقصن علیهم بعلم یعنی هر آینه بخوانیم و حکایت کنیم بر رسولان احوال
ایشان را آشکاره [illegible] ایشانرا بدانش دیگر خدای عز و جل فرموده است خلق الانسان علمه البیان

یعنی بیافرید آدمیان از او بیافرید بنی آدم را بیان یعنی تعلیم کرد ایشان را حلال و حرام و تمیز میان حق و باطل و خیر و شر را
و این در معرض امتنان است و اما اخبار در باب فضیلت علم از اهل بیت بسیار است تعبیر حدیث ارواح مومنین
که شیخ بهاء الدین علیه الرحمه نموده روایت از حماد از ابی بصیر که گفت سوال کردم ابا عبدالله جعفر بن محمد صادق علیه السلم را
از ارواح مومنین پس حضرت فرمود در بهشت اند بر صورت بدنهای ایشان اگر ببینی آن ارواح را هر آینه خواهی
گفت که فلانیست بیان آنچه شاید محتاج باشد به بیان درین حدیث که سوال کرد از ارواح مومنین یعنی از خبری که از ارواح
مومنین بآن راجع میشود و حال ایشان بعد از برطرف شدن بسیار است که اطلاق میشود بسوی تجاویف الیسار از قلب و
مراد از روح اینجا چیزیست که اشاره میکند بسوی آن آدمی بقول خود که من یعنی نفس ناطقه و این معنی مراد است از
روح در آیات قرآنی و احادیث و همین معنی مراد اطباست از روح بلکه معنی اول که جسم بخاریست مراد اطباست و تحقیق
که متحیر شده اند عقلا در حقیقت روح بمعنی ثانی که نفس ناطقه باشد و بسیاری از عقلا اعتراف بعجز کرده اند در معرفت حقیقت روح
حتی آنکه بعضی گفته اند که قول حضرت امیر المومنین علیه السلم است که فرموده است که کسیکه شناخته است نفس خود را پس
بتحقیق که شناخته است پروردگار خود را این معنی دارد که چنانکه ممکن نیست معرفت نفس ممکن نیست معرفت پروردگار
و قول خدای عز و جل که فرموده است يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ
الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا یعنی میپرسند ترا از کیفیت روح که آدمی بدان زنده است بگو روح از امر پروردگار منست یعنی از
مخلوقات اوست و داده نشده اید شما از دانش مگر اندکی موید این مطلب است و اقوال در حقیقت روح بسیار است و
مشهور چهارده قول است که ذکر کرده ایم آن اقوال را در مجلد چهارم از مجموعه موسومه بکشکول و آنچه محققین بآن قایل اند
در باب روح اینست که روح جسم و بدن و حال در بدن نیست بلکه آن بری و منزه است از صفات جسم و عوارض
مادیه و متعلق است ببدن تعلق تدبیر و تصرف و نسق و این معنی است مختار اعاظم حکماء الهی و اکابر صوفیه و اشراقیین
و بر این قرار گرفته رای متکلمین امامیه مثل شیخ مفید علیه الرحمه و بنی نوبخت که گذشته اند ابن نوبخت و خواجه نصیر الدین
طوسی علیه الرحمه و علامه جمال الدین حلی علیه الرحمه و از اشاعره راغب اصفهانی و ابی حامد غزالی و فخر رازی و این
مذهب نصرت داده شده که اشاره کرده است بآن کتب آسمانی و منطوی است بر آن اخبار نبویه و معاضدت کرده
است او را دلایل عقلیه و تایید کرده است آنرا علامات حدسیه و مکاشفات ذوقیه و درین حدیث دلالت است بر دو چیز
اول آنکه نفوس باقی می ماند بعد از خراب شدن بدنها و باین مذهب رفته اند اکثر فضلا ملیین و فلاسفه و انکار کرده اند
این را گروه قلیله مثل جمعی که قایل شده اند بآنکه نفس همین مزاج است و امثال این جمع از کسانیکه اعتنایی بایشان
و بکلام ایشان نیست و شواهد عقلیه و نقلیه برین معنی بسیار است و مشتمل است بر آن دلایل کتاب مطالب العالیه که بدین
که یافت میشود و در کتابهای دیگر و کافیست درین باب قول خدای عز و جل که وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ
اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ
لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ یعنی مپندار آنان را که کشته شدند در راه خدا
مردگان بلکه ایشان زندگانند نزد پروردگار خود روزی [illegible] میشوند از نعمتهای بهشت شادمانند بآن چیز که عطا
کرده است خدا ایشان را از فضل خود و مستبشر میشوند بآنکه ملحق نشده اند بایشان هنوز از پس ایشان بشارت آنست
باین است که هیچ ترسی برای ایشان نیست و اندوهناک نمیشوند در مفارقت احباب دوم آنکه نفوس تعلق میگیرند بعد از

مفارقت

مفارقت از بدنهای عنصری بشبحهای مثالی که شبیه اند باین بدنها و براین مذهب رفته اند صوفیه و حکمای اشراقیین و آنچه
دلالت میکند بر این مذهب احادیثی است که منقولست از ائمه علیهم السلم که تعلق باین اشباح مثالیه پیدا میشوند در مدت
برزخ و آن ارواح متنعم یا متألم میشوند بسبب این بدنهای مثالی تا روز قیامت پس چون قیامت شود آن ارواح برمیگردند
بسوی بدن اول چنانچه بود روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن حسن طوسی در کتاب تهذیب از حضرت ابی عبدالله علیه السلم
که گفت یونس بن ظبیان که چه میگویند مردمان در باب ارواح مومنین یونس گفت که میگویند که ارواح مومنین پیدا میشوند در
چینه دان مرغ سبزی در قندیلهایی که آویخته است در پایین عرش حضرت فرمود سبحان الله مومن گرامیتر است
پیش خدای عز و جل از اینکه بگرداند روح او را در چینه دان مرغ سبزی یونس مومن هرگاه قبض کند خدای تعالی
روح او را میگرداند روح او را در قالبی مثل قالبی که در دنیا داشت پس میخورند ارواح مومنین و می آشامند و هرگاه
وارد شود برایشان آشنایی میشناسند او را بآن صورتی که در دنیا داشت و امثال این حدیث از اهلبیت علیهم السلم در طرق
خاصه بسیار نقل شده و روایت کرده اند عامه نیز احادیثی که مضمون آنها قریب باینست بیان آنکه ارواح مومنین در
عالم برزخ بچه نحو پیدا میشوند و همی است و تنبیهی بعضی توهم کرده اند که قول بتعلق ارواح بعد از مفارقت ازین بدنهای
مثالی چنانچه حدیث مذکور بر آن دلالت کرده قول بتناسخ است و این توهمیست در نهایت سخافت بسبب آنکه تناسخی
که اجماع کرده اند اهل اسلام بر بطلان آن اینست که تعلق میگیرد ارواح بعد از خراب شدن بدن باجسام دیگر ازین
عالم یا اجسام عنصریه چنانکه گمان کرده اند بعضی از اهل تناسخ و تقسیم کرده اند آنرا بنسخ و مسخ و رسخ یا تعلق میگیرد با اجسام
فلکی اولا یا بعد از آنکه تعلق میگیرد بیدنهای عنصری بعد از آن تعلق میگیرد باجسام فلکی اما قول بتعلق ارواح ببدنهای
مثالی در مدت برزخ تا اینکه قایم شود قیامت کبری و برگردند ارواح ببدنهای اول باذن پروردگار باین نحو که اجزا
متفرقه بدن او را جمع کند یا آنکه آن بدن را تازه ایجاد کند چنانکه اولا بی ماده و مدت ایجاد کرده بود قول بتناسخ
نیست و اگر تو نام این تعلق را نیز تناسخ گذاری مشاحه در اصطلاح نمی باشد مرد صالحی از بنی اسرائیل در دعایی
که میخواند میگفت ای پروردگار من چه قدر معصیت تو کردم و باز خواست نکردی مرا پس وحی فرستاد خدا بسوی پیغمبر
که در آن زمان بود که بگو به بنده من که چه قدر باز خواست کردم ترا و نیافتی تو آیا برطرف نکردم از تو شیرینی مناجات
خود را از کلام شیخ جنید است که رحمت فرود میآید بر عارف در سه موضع در وقت چیز خوردن بجهت آنکه چیزی نمیخورد
مگر در وقت گرسنگی و در وقت حرف زدن بجهت آنکه حرف نمیزند مگر در وقت ضرورت و در وقت شنیدن بجهت آنکه نمی
شنود مگر از خدای سبحانه از کلام شیخ جنید است اینکه شکر آنست که کسی استعانت نجوید بنعمتهای خدای تعالی
بر معصیت های او یعنی نعمتهای او را وسیله معصیت او نکند پرسیدند از شبلی که چه معنی دارد قول پیغمبر صلی الله
علیه و آله که فرموده است که هرگاه ببینید اهل بلا را سوال کنید از خدای عز و جل عافیت را شبلی گفت مراد
از اهل بلا اهل غفلت از خدای عز و جل اند چه ظاهر است که بلایی عظیم تر از این نیست که کسی از خدای عز و جل غافل باشد
از کلام اکابر است که گفته اند بیرون کن طمع را از دل خود که گشاده میشود بند از پای تو بیرون رو بسوی جای
خلوت و مصاحب مکن کسی را مگر ذکر و فکر را از کلام بعضی است که پرسیدند از بعضی قرا که آیا گروه قاریان
چه جهت است که شوق شما زیادتر است از دیگران قاری در جواب گفت که سبب آنست که خدای تعالی خواسته
است که زبان ما صاحب عفت باشند منقولست که زاهدی به پیره زنی آسیابان گفت که گندم مرا آرد کن که

دعا میکنم خری که داری سنگ شود پس زن گفت واگذار خرم را و دعا کن که گندم تو آرد شود **حکایت** منقول است که نزاعی شد میانه از صاحبان ادب با زنی که در حبالهٔ او بود و آن مرد عزم کرد که زن خود را طلاق گوید آن زن گفت بیاد آور طول صحبت را مرد گفت بخدا قسم که ترا گناهی نیست نزد من سوای طول صحبت **کلام اکابر** از یحیی بن معاذ سوال کردند از حقیقت محبت یحیی گفت محبت چیزیست که زیاد میشود به نیکوئی و کم میشود بجفا **بعضی** از عارفین گفتند که چه فرقست میان محبت و خواهش در جواب گفت خواهش حلول میکند در دل و محبت حلول میکند در دل آن دل **منقولست** که پری گفت که من پیر رسیدم که چون پیر شوم پر رغبت شوند بمن زنان پس چون پیر شدم پر رغبت تر بودم من بزنان از زنان بمن **حکایت** راغب در کتاب محاضرات نقل کرده است که مرد شیعه در بغداد دید گدائی کوری را که میگفت کسیکه قطعی بمن دهد سیراب کند خدای تعالی او را بدوست معویه شیعه گفت من همراه آن گدا رفتم تا رسیدم بجلوتی سیلی بر ان گذاردم و گفتم حضرت امیر المومنین علیه السلم را فرو گذاردی از حوض کوثر گدا گفت میخواهی که سیراب کند خدای تعالی این مردم را بدوست امیر المومنین علیه السلم یک فلس نخواهد چنین هست **زمخشری** در کشاف نقل کرده است که از ابراهیم بن ادهم پرسیدند که چه شده است ما را که میخوانیم خدای عز و جل را و اجابت نمیکند ما را ابراهیم گفت برای اینکه خوانده است خدای عز و جل شما را پس اجابت نکرده اید او را بعد از ان خواند آیهٔ کریمهٔ وَاللّٰهُ یَدْعُوا اِلٰى دَارِ السَّلَامِ وَیَسْتَجِیبُ الَّذِینَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ **لمحمود الوراق** تَعْصِی الاِلٰهَ وَاَنْتَ تُظْهِرُ حُبَّهُ هٰذَا وَرَبِّی فِی القِیَاسِ بَدِیعُ لَوْ کَانَ حُبُّکَ صَادِقاً لَاَطَعْتَهُ اِنَّ المُحِبَّ لِمَنْ یُحِبُّ مُطِیعُ منقولست که خواندن این دو بیت نفع بسیاری دارد و از برای همه چیز خوب است یَا رَبِّ مَا زَالَ لُطْفٌ مِنْکَ یَشْمَلُنِی وَقَدْ تَجَدَّدَ بِی مَا اَنْتَ تَعْلَمُهُ فَاصْرِفْهُ عَنِّی کَمَا عَوَّدْتَنِی اَبَداً فَمَنْ سِوَاکَ لِهٰذَا العَبْدِ یَرْحَمُهُ عَلَی المَرْءِ اَنْ یَسْعٰى لِتَحْسِینِ حَالِهِ وَلَیْسَ عَلَیْهِ اَنْ یُسَاعِدَهُ الدَّهْرُ **حکایت** در بعضی از تفاسیر مذکور است که حضرت امیر المومنین علیه السلم و خضر علی نبینا و آله و علیه السلم بیکدیگر برخوردند حضرت امیر المومنین علیه السلم بخضر علیه السلم گفت افاده فرمای برای من کلمه را حضرت خضر گفت چه نیکوست مهربانی اغنیا بر فقرا از جهة رغبت در ثواب خدای عز و جل پس حضرت امیر المومنین علیه السلم گفت بهتر از این بزرگی فقر است بر اغنیا از جهة اعتماد بر خدای تعالی **حدیث** از حضرت ابی جعفر علیه السلم منقولست که فرموده که هرگاه خواهی که بدانی اینکه در تو خیریست پس نظر کن بسوی دل خود اگر دل تو دوست دارد اهل طاعت خدای تعالی را و دشمن باشد با اهل معصیت خدای تعالی پس در تو خیر است و خدای عز و جل دوست میدارد ترا و اگر دل تو دشمن دارد اهل طاعت خدای تعالی را و دوست دارد اهل معصیت او را پس در تو خیری نیست و مرد با کسی است که دوست او باشد **حدیث** در کتاب معیشة از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم منقولست که فرموده که نیست در دنیا زهد اینکه کسی ضایع کند مال او حرام کند آنچه را خدای تعالی حلال کرده است بلکه زهد در دنیا اینست که اعتماد تو بانچه نزد خدا است بیشتر باشد و از آنحضرت علیه السلم پرسیدند که چه جهة دارد که اصحاب عیسی علیه السلم راه میرفتند بر روی آب و نیست این در اصحاب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حضرت فرمود که اصحاب عیسی باز داشته شده بودند از تحصیل معاش و اصحاب پیغمبر مبتلا شده اند بتحصیل معاش **شیخ** بهاء الدین علیه الرحمه نقل کرده است که در بعضی از تواریخ مذکور است

که عثمان

که عثمان بن عفان داخل شد بعبد الله بن مسعود که عیادت کند او را در بیماری که در ان بیماری فوت شد عثمان گفت از چه چیز شکایت داری گفت از گناهان خود گفت بچه چیز خواهش داری گفت برحمت پروردگار گفت و آیا نمیخواهی که طلب کنم طبیب را گفت طبیب بیمار کرده است مرا گفت آیا نمیخواهی که عطیهٔ بتو دهم گفت بگذاری برای دختران خود گفت دختران من مستغنی اند از عطا بدرستیکه تعلیم کرده ام ایشان را سورهٔ واقعه و بتحقیق که شنیده ام از دوست من رسول صلی الله علیه و آله که فرموده است خواندن سورهٔ واقعه باعث ایمنی از فقر میشود **حکایت** در کتاب عدة الداعی مذکور است که سبب اینکه معویة بن یزید بن معویه ترک خلافت کرد آن بود که دو کنیز داشت که یکی صاحب حسن و جمال بود و با یکدیگر سخن می گفتند و معویه می شنید یکی بدیگری گفت که حسن و جمال تو باعث آن شده است که کسب کرده بزرگی پادشاهان را کنیز صاحب جمال گفت که کدام پادشاهیست که مقابله کند با پادشاهی حسن و جمال اگر پادشاه حسن حکم میکند بر پادشاهان و آن است پادشاه حق کنیز دیگر گفت چه خوبی دارد پادشاهی و چه فایده میبرد پادشاه بجهة اینکه پادشاه اگر بلوازم پادشاهی قیام نماید و شکر آنرا بجای آورد از پادشاهی خود در دنیا چه لذت برده است و اگر از پی خواهشهای خود رود و لذتهای خود را اختیار نماید و حقوق خلایق را ضایع کند و شکر نعمت پادشاهی نکند پس بازگشت او بآتش دوزخ خواهد بود پس این کلمات وقع و موثر افتاد در نفس معویه و او را بر این داشت که خود را از خلافت خلع کرد اهل اتباع او گفتند هرگاه خود دست از خلافت بر میداری ولی عهد کن دیگری را که در جای تو باشد معویه گفت چگونه بچشانم تلخی فقد خلافت را و بگردن گیرم گناهان آنرا بعد از ان زنده ماند معویه هفت و پنج شب و فوت شد و روایت شده است که چون مادر معویه شنید که او خود را از خلافت خلع کرده گفت کاش تو بودی لته حیض پس معویه گفت و کاش که من کاشکی بودم چنانکه میگوئی و نمیدانستم که برای خدا بهشتی و دوزخی هیا شد **حکایت** وقتی یکی از امرای کرج در مرز گیلان بفرمان دارای جهان حکمران بود سالی سه چار بر نیامد که اهل آن شهر و دیار را از سوء رفتار او بدرگاه شهریار بلوای عام کردند و شکوی تمام زیرا که خطائی اندک را عقوبت بسیار کردی و گناه کوچک را سیاست بزرگ فرمودی ولی با این همه دلی راد و طبعی جواد داشت و دستش گشاده تر از جیحون بود و کان در پاشش در پیش نوال بدین از مصدر خلافت عزلش را فرمان دادند و فرمان روائی آن ملک در کف یکی از شهزادگان جوان بخت نهادند همانا امیر مزبور در زمان ایالت بیوه زنی را وقتی سی دینار انعام کرده بود که تا ده دینار آنرا بفقر خوار بدهد و ده دینار دیگر را صرف معاش و مایهٔ انتعاش کند و ده دیگر را چنانکه رسم زنان است زیور خود سازد و هر ساله نیز برای او ده دینار برقرار نمود تا کارش چون چنان از آن بیگاه تعدی منتهی اتفاق افتاد و در ان هنگام که خبر عزل کوشش زد خاص و عام شد همان زن بیوه بی خبر از شیوه سپهر کج خرام خود را با امیر با احترام رسانیده تقاضای انعام کرد امیر او را دشنام گفت و لتی سخت زد که اکنون نه جای زفاف و بل زمان ناله و آه است برو و بیدو بجز گریه کاری دیگر مکن که این چنین حاکمی که تا زیب و زیور شما را از مال خود سیم و زر میداد از دست شما بیرون کردند آن زن گفت ای امیر تو نیز جز گریه کاری مکن که این چنین ملکی عظیم که می توانستی با آن چندین بخششهای بزرگ کرده و نامهای نیک بنا نهاد

چنگ خود بیرون کردی و در کتاب ریاض النعیم از ابراهیم بن نفطویه نحوی منقولست که گفت داخل شدم بر محمد بن
داود اصفهانی صاحب المذهب در حالتی که بیمار بود در مرضی که فوت شد در ان مرض پس گفتم چگونه می یابی خود را
پس گفت دوستی و عشق آن کسیکه میدانی حاصل کرده برای من آنچه می بینی گفتم چه مانع است ترا از و با قدرت
بر وی گفت تمتع و بهره بر داشتن بر دو وجهست یکی نظر مباح و دیگری لذتی که از حرامست اما نظر مباح پس بحقیقی که
رسانیده است مرا بآنچه می بینی و اما لذتی که حرامست پس منع کرد مرا از آن آنچه بمن رسیده از ابن عباس
از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود هر کس عاشق شود و پنهان کند عشق خود را و عفت ورزد و خود را از ارتکاب
آن فعل حرام حفظ نماید بیامرزد خدای تعالی گناهان او را و داخل گرداند او را در بهشت ابراهیم گفت
که بعد از آن خواند بر من بیتی چند از خودش چون رسید باین بیت که اِن یکن عیب خده من عذاره
فعیب العیون من شعر الجفون یعنی اگر بوده باشد عیب کردن او از موی صورتهای او پس عیب چشمها
خواهد بود موی پلکهای چشم پس گفتم تو نفی می کنی قیاس را در فقه و اثبات می کنی قیاس را در شعر پس گفت غالب
شدن هوا و هوس و ثابت شدن دوستی در دل خوانده است مرا بسوی آن ابراهیم گفت که محمد بن داود
وفات یافت در همان شب خسرو دهلوی خسروان را بهمه اسباب فراغت دادند وز همه چیز فراغت بگدا بخشیدند
و از کلام آن حضرتست که بهترین عبادات صبرست و خاموشی و انتظار فرج و از کلام آن حضرتست که
صبر بر سه گونه است صبر بر مصیبت و صبر از معصیت یعنی صبر کردن از اینکه خود را از معصیت باز دارد
و صبر بر طاعت و از کلام آن حضرتست که سه چیز از کنوز جنات است پنهان داشتن صدقه و پنهان
داشتن مصیبت و پنهان داشتن مرض و از کلام آن حضرتست خندانی که معترف باشد بگناه خود بهترست
از گریانی که اعتماد کند بجهت پروردگار خود و افترا کند برا و یعنی کسیکه خندان باشد و اعتراف بگناهان
خود داشته باشد بهترست از کسی که گریان باشد و بگریه خود اعتماد کند و گوید که من بسبب گریه البته مغفور خواهم
بود و از کلام آن حضرتست که دنیا محل گذشتن است و آخرت خانه قرار گرفتن پس بردارید از او توشه [برای]
خانه قرار را و پاره مکنید پردهای خود را نزد کسیکه پنهان است برا و اسرار شما و بیرون کنید دلهای خود را از دنیا
پیش از آنکه بیرون رود بدنهای شما پس برای آخرت مخلوق شده اید شما و در دنیا حبس کرده شده اید بدرستیکه
مرد را هر گاه موت در رسد و هلاک شود ملائکه میگویند چه چیز پیش فرستاده و مردم میگویند چه چیز گذاشته پس
از برای خدا پدران شما پیش فرستاده اند بعضی را که نافع است برای شما و واگذاشته اند همه را که ضار است
برای شما پس جز این نیست که مثل دنیا مثل سم است که میخورد آنرا کسیکه نداند و از کلام اوست که چنانکه چشم هر گاه
مئوف باشد بسبب رمدی یا غیر آن محروم می باشد از اشعه که فایض میشود از آفتاب همچنین بصیرت هر گاه
مئوف باشد بسبب خواهش و متابعت شهوتها و اختلاط با ابنای زمان محروم میشود از ادراک انوار قدسیه
و ممنوع میشود از چشیدن لذتهای انسیه و مرضهای راستیست هر کس گفته است شیخ بهاء الدین محمد علیه الرحمه
نقل کرده است که دیدم در کتابی که بخط قدیمی نوشته بود که حب سریست روحانی که فرود میآید از عالم غیب
بسوی دل و ازین جهت است که دوستی نامیده شده است بهوی که ماخوذ است از هوی بهوی یعنی سقط و
دوستی را حب گفته است بسبب آنکه میرسد بسوی حبه دل که منبع حیاتست و چون متعلق شد بحبه دل از آنجا ساری

میشود

میشود و حلول میکند باجزای بدن و منتقش میسازد در هر جزوی از اجزای بدن صورت محبوب را
همچنانکه منقولست از حلاج که وقتی که قطع میکردند اطراف او را هر جا که خون او میریخت لفظ الله نوشته میشد
و درین باب گفته است ما قُدَّ لي عضوٌ و لا مفصلٌ الا و فيه لكم ذكرٌ یعنی قطع کرده نمی شد
از من عضوی و نه مفصلی مگر اینکه در آن برای شما ذکری بود و همچنین نقل کرده اند از زلیخا که روزی فصد کرد
پس خون او که بر زمین میریخت یوسف یوسف نقش میشد شیخ علیه الرحمه گفته است که تعجب مکن ازین بدرستیکه
عجایب دریای محبت بسیار است منقولست که زنی اعرابیه در موقف دعا میکرد و میگفت تسبیح میکنم ترا
خداوندا چه بسیار تنگ است راه بر کسی که نباشی تو راه نمای او و چه بسیار صاحب وحشت است کسیکه نباشی
تو انیس او و در کتاب ربیع الابرار منقولست که مردی از بنی اسرائیل هر گاه میخواست که بگوید لا اله الا
الله کناره میکرد از زوجه خود و گوشت میخورد پس از گفتن لا اله الا الله بچهل روز بعد از آن کلمه طیبه را
میگفت منقولست که مرد هر گاه ضیافت میکرد کسی را حدیث میکرد او را به سخاوت ابراهیم و هر گاه ضیافت
میکرد او را دیگری حدیث میکرد او را به بی چیزی و قناعت او و در حدیث وارد شده است که گذشت مردی
بر پیغمبر صلی الله علیه و آله پس شخصی گفت یا رسول الله این مرد دیوانه است پس رسول خدا فرمود دیوانه کسی است که مشغول
باشد بنافرمانی و معصیت خدای تعالی بگو این مرد مصاب است یعنی بوی رسیده است آزاری حکایت از شیخ
بهاء الدین محمد علیه الرحمه منقولست که در بعضی از تواریخ دیدم که عبدالله بن المبارک در بعضی از جبال شام مستی
بر خورده بود که این بیت میخواند اذلني الهوى فانا الذليل و ليس الى الذى اهوى سبيل یعنی ذلیل و
خوار کرده است مرا خواهش پس منم خوار و نیست بسوی کسیکه خواهش او دارم راهی پس عبدالله بیرون
آورد از آستین خود کاغذی و نوشت این بیت را از و پرسیدند که آیا می نویسی بیتی را که شنیده از مستی
عبدالله گفت آیا نشنیده اید مثل مشهور را که بسا گوهری که یافت شود در مزبله در بعضی از تواریخ مذکور است
که حجاج لعین متولد شد در سال شهادت حضرت امیر المومنین علیه السلام و ختنه کردند او را در روزی که وفات
یافت حضرت امام حسن علیه السلام و تزویج کرد در روزی که شهید شده بود حضرت امام حسین علیه السلام منقولست
که چون شنید عارفی کلام مشهور را که دو نعمت است که شکر آن نمی کنند مردم یکی صحت و دیگر امنیت گفت این دو
نعمت را ثالثی است که اصلا بر آن شکر نمی کنند بخلاف صحت و امنیت که گاهی بر آنها شکر می کنند از عارف
پرسیدند که آن نعمت ثالث چه چیز است گفت فقر پس بدرستی که آن نعمتی است که شکر نمی کنند بر آن هیچ صاحب
فقری مگر کسی که خدای تعالی او را آگاه داشته باشد از کفران نعمت لقب شد مروان که آخر خلفای بنی امیه بود
بحمار بسبب آنکه عربان می نامند هر صد سالی را بحمار و از زمان سلطنت معویه تا سلطنت مروان صد سال بود ازین
جهة او را مروان حمار گفتند پس ترکیب اضافیست نه وصفی حکایت پرویز پسر خود را گفته بود که توسعه مده بر سپاه بجهت
که از تو مستغنی شوند و چنان تنگ مگیر بر ایشان که از تو بفریاد آیند عطا کن بایشان عطای وسط و منع کن از
ایشان منع جمیل و امید را بر ایشان فراخ کن یعنی چنان کن که امید ایشان جانب تو بسیار باشد و توسعه
بسیار در عطای ایشان مکن نقل است که ابو جعفر منصور لشکر بناحیه میفرستاد بسر کردگان لشکر این سخن را
نقل نمود و گفت باین سیرت عمل کنید آنگاه گفت اعرابی نیکو گفته که اجع کلبک یتبعک یعنی گرسنه بدار سگ

خود را تا از عقب تو بیاید ابو العباس طوسی که یکی از امرای لشکر او بود گفت یا امیر المومنین میترسم که هرگاه دیگری او
با و نماید ترا اگذارد و از عقب او برود حکایت ابن هیثم حکیم مردی بود صاحب ورع و زهد و تعظیم کننده شریعت
بر خلاف آنچه نسبت داده اند باو بعضی از حکما و تصانیف او در ریاضیات اعظم از آنست که وصف توان کرد
و بسیار تعظیم کننده شان علم بوده منقولست که یکی از پادشاهان سمنان که سرخاب نام داشت او را طلب نمود که از او
استفاده علوم کند ابن هیثم گفت که اگر در ماهی صد دینار بمن دهی ترا تعلیم حکمت کنم پادشاه راضی شده و ماه ماه
یکصد دینار را باو میداد چون ابن هیثم عزم مراجعت کرد آنچه را گرفته بود بپادشاه رد کرد و گفت مرا احتیاجی بمال
نیست و من میخواستم که ترا آزمایش کنم و رغبت بعلوم چون دانستم مال از همی نیست تر د تو در برابر علم اکنون
آن مال را دادمی که مرا زر دو آن مال را امتناع کرد و گفت این مال هدیه است برای تو ابن هیثم گفت هدیه رشوه و اجرت
در تعلیم نیست و آن مال را قبول نکرد و بپادشاه رد کرد حکایت از ابی العینا منقولست که رسولی از پادشاه
روم نزد متوکل خلیفه آمد و بود پس خلیفه مجلسی برای رسول پادشاه روم آراست و شراب حاضر کردند رسول
گفت اگر و مسلمانان حرام کرده است خدای عز و جل در قران برای شما شراب و گوشت خوک را و شما
عمل بکی می کنید و دیگری نه چه جهت دارد ابو العینا گوید که من در جواب گفتم که من شراب نمیخورم سوال
کن از کسیکه میخورد رسول گفت اگر خواهی من خود جواب گویم گفتم بگو گفت چون حرام شد گوشت خوک بر شما
چیزی بهتر از آن یافتید که حلال بود بر شما از گوشت مرغان و غیرها پس ترک آن کردید و اما شراب را
چون نیافتید چیزی که مثل آن باشد ترک نکردید خوردن آنرا ابو العینا گوید که این سخن را از رسول تحمل
نشدم و ندانستم که چه جواب گویم مسئله علامه در کتاب شرح قانون در بحث بول نقل کرده
که از احوال عجیبه چیزیست که نقل کرده است ابن مطران در بستان الاطبا آنکه بول مصور را که شخصی است که او را
سگ دیوانه گزیده باشد هرگاه در شیشه کنند ظاهر میشود از آن سگ بچهای کوچک که کسیکه نگاه کند در آن شیشه
جزم میکند که آنها بچه سگ است در نهایت کوچکی و هرگاه آن بول را از خرقه صاف کنند اثری از آنها
در آن خرقه نمی ماند پس چون باز در شیشه کنند آن سگ بچها می نماید و این از جمله چیزهای عجیب است
و علتی و سببی ندارد بغیر از اینکه خاصیت گزیدن سگ این باشد از معصوم علیه السلم منقولست که اگر خواهید
زندگانی نیکبختان را و مردن شهیدان را و نجات یافتن روز حسرت را و سایه داشتن روز گرم یعنی روز
قیامت را و هدایت روز گمراهی را پس بخوانید قرآن مجید را پس بدرستیکه آن کلام رحمن است و حرز
از شیطان است و سنگینی ترازوی اعمال است در تفسیر حدیثی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقولست
ای پاک ز چیز و مبرا ز مکان ✿ خالی ز تو نی درون و بیرون جهان ✿ از کنه تو کس نه نام باشد نه نشان ✿ در شرع عبارت دیده تحول بگمان
عَنْ أَبِي ذَرِّ بْنِ الْعُقَيْلِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَيْنَ كَانَ رَبُّنَا قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ
الْخَلْقَ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ فِي عَمَاءٍ مَا تَحْتَهُ هَوَاءٌ وَمَا فَوْقَهُ هَوَاءٌ صَدَقَ
رَسُولُ اللَّهِ یعنی منقولست از ابی رزین عقیلی که گفته است که گفتم یا رسول الله کجا بود پروردگار ما پیش از آنکه
خلق کند خلق را آنحضرت جواب فرمود که در ابر نازکی بود که نه زیر آن هوا بود و نه روی آن هوا بود و این است
گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله صدور این کلمه جامعه از مشکاة نبوت بصحت پیوسته است اما معنی آن بحسب ظاهر

مشکوه

خالی

خالی از اشکال نیست زیرا که کلمهٔ این که در کلام سائل واقع شده در لغت عرب موضوعست از برای سوال از مکان
مکان دار ایضاً عما که در جواب آن مندرجست در همین لغت عبارت از سحاب رقیق و آن از مقوله جسم
است و حال در جسم جسم میباشد یا جسمانی و ایضاً تقیید سوال به قبل ان یخلق الخلق مشعر است بانکه حق سبحانه
بعد خلق الخلق در خلق است و آن موهم حلول میشود و هو سبحانه و تعالی عن جمیع ذلک علوا کبیرا و شرح
این حدیث بر وجهی که شبهه مرتفع شود و اشکال مندفع گردد چنانکه از سخنان کبرای دین و کلمات عظمای
اهل یقین مفهوم میشود مبنی بر مقدمه ایست و آن آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی را من حیث توجه الی عالم الظهور
مراتب و تنزلاتست و حضرت مرتبه اولی تعینی است کلی جملی شامل جمیع تعینات ازلیه و ابدیه و جامع جمیع
حقایق الهیه و کونیه اما بی تفصیل و تمیز مرتبه اولیت و آن مرتبه را تعین ثانی خوانند و درین مرتبه حقایق الهی
و کونی از یکدیگر ممتاز ند حقایق الهی را وحدتی است حقیقی و کثرتی نسبی و حقایق کونی را بعکس آن کثرتی حقیقی و
وحدتی نسبی و درین دو مرتبه حقایق کونیه را اصلا وجود خارجی تفصیلی نیست و متعدد و متمیز علمیه متعدد و متمیز
خارجی مرتبه ثالثه عالم ارواح مجرده بسیطه است که ادراک آن متصور نیست جز قوت عقلیه را بمشاهدهٔ آثار و
احکام آن مرتبهٔ رابعه عالم مثال است که آلت ادراک آن خیال است مرتبهٔ خامسه عالم حس و شهادت است که
مدرک میشود بحواس ظاهری مرتبهٔ سادسه احدیت جمع جمیع مراتبست و آن مرتبهٔ انسان کامل است و چون
هر یک ازین مراتب بمنزلهٔ محلی و مکانیست مر حقیقت مطلقه را پس بر سبیل تشبیه و مجاز بکلمهٔ این از ان سوال توان کرد
و چون آن سوال تقیید یافته به قبل ان یخلق الخلق مقصود از ان مرتبه تواند بود از مرتبه الهیه که مقدم باشد
بتقدم ذاتی بر مراتب خلقیه اما تقدمی بی واسطه و شک نیست که آن مرتبه تعین ثانی است چنانکه مذکور شد و مراد
به عما که در جواب سوال واقع شده است آن مرتبه است نه معنی متعارف لغوی و لهذا هوا را که از لوازم
آنست از فوق و تحت آن نفی فرموده و مناسبت بین المعنیین آنست که همچنانکه سحاب رقیق حاجب و ساتر
آفتاب نمیشود همچنین کثرت حقایق الهی و کونی درین مرتبه ساتر وحدت حقیقی نمیشود زیرا که کثرت حقایق الهی نسبی است
نه حقیقی و کثرت حقایق کونی اگرچه حقیقی است اما علمی عینی است نه خارجی شهادی بخلاف مراتب خلقیه که کثرت
آن هم حقیقی است و هم خارجی شهادی و از بعضی مواضع اطلاقات این طایفه چنان معلوم میشود که مرتبه
عمائیت را عبارت از مرتبه اولی داشته اند و آن بحسب ظاهر موافق حدیث نبوی می نماید که اگر خلق را که در
حدیث واقع شده بمعنی تقدیر دارند نه ایجاد مراد بآن تعیین هر یک از حقایق و ماهیات باشد بقدری مخصوص
و اندازه معین از استعداد و قابلیت و شک نیست که این معنی در مرتبه ثانیه است و مرتبه مقدم بر آن
اولی و هو سبحانه و تعالی اجل و اعلی و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب حکایت جار الله زمخشری
در کتاب ربیع الابرار نقل کرده که مزید برادرش گفت که بیا با من تا بیرون رویم برای فلان کار آن برادر
گفت امروز چهارشنبه است مزید گفت درین روز متولد شده است یونس آن برادر گفت پس ازین جهت
ظاهر شد برای یونس برکت این روز در توسعهٔ جای او در شکم ماهی و نیکو شد پوشش او از برگ کدو نیز
گفت درین روز متولد شده است یوسف برادر گفت پس چه خوب کردند با او برادران او تا آنکه طول انجامید
حبس او و غربت او مزید گفت درین روز وحی فرستاد خدای تعالی بسوی حضرت ابراهیم برادر گفت پس چه

بکلمه

سرد شد کوزه که انداخته او را قوم او در ران تا اگر خلاص کرد او را خدای عزّ و جلّ از آن مزید گفت درین روز
دوهی و او نصرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله برا خراب برادر گفت راست گفتی و لیکن بعد از آنکه شک شده بود و
رسیده دلها بحنجرها زنی نزد ابی زرجمهر آمد و از و مسئله پرسید ابو زرجمهر گفت نمیدانم جواب آن زن گفت این قدر
لشکری از پادشاه و جواب مسئله را نمیدانی ابو زرجمهر گفت ای زن ملک آنچه بمن میدهد بازای آن چیزی است
که میدانم و اگر بازای آنچه نمیدانم چیزی بمن میداد خزاین او وفا نمیکرد پادشاهی روزی با بی زرجمهر گفت که کدام
یک از مردم را میخواهی که عاقل باشند ابو زرجمهر گفت دشمن خود را پادشاه گفت چرا ابو زرجمهر گفت برای
آنکه دشمن هرگاه عاقل باشد از و در امن و عافیت خواهم بود لطیفه فرو برد گرگی استخوانی را و در گلوی او
گرفت کلنگی سر خود را بحلق آن گرگ کرد و استخوان را برآورد و از آن گرگ طلب اجرت کرد گرگ گفت
چه مداری سر خود را در دهان من کردی و بسلامت بیرون آوردی باز طلب اجرت میکنی مرد پیری بر خری
سوار بود و حرکت میداد و می جنبانید خود را بر پشت آن خر گویا شد تر از آن خر میخواست برود برخورد
بعضی از ظرفا پرسید که بفلان ده چه قدر راه مانده مرد ظریف گفت سه فرسخ پیر پرسید که چه وقت میرسم بآن
ده مرد ظریف گفت اما تو بعد از یک ساعت و اما خری که سواری بعد از دو روز دیگر از کفعمی منقولست
در اعمالی که نزد خوابیدن باید کرد و هرگاه قصد کند که برخت خواب رود باید بگوید اعوذ بعزّة الله و
اعوذ بقدرة الله و اعوذ بجلال الله و اعوذ بسلطان الله و اعوذ بجبروت الله و
اعوذ بدفع الله و اعوذ بجمع الله و اعوذ بملك الله و اعوذ برحمة الله و اعوذ برسول الله
من شرّ ما خلق و ذرأ و برأ و من شرّ الهامّة و الشامّة و من شرّ فسقة الجنّ
و الانس و من شرّ فسقة العرب و العجم و من شرّ کلّ دابّة فی اللیل و النهار
انت آخذ بناصیتها انّ ربّی علی صراط مستقیم بعد از آن بگوید سه مرتبه استغفر
الله الذی لا اله الّا هو الحیّ القیّوم و اتوب الیه و سه مرتبه الحمد لله الذی علا
فقهر و الحمد لله الذی بطن فخبر و الحمد لله الذی ملك فقدر و الحمد لله الذی
یحیی الموتی و یمیت الاحیاء و هو علی کلّ شیء قدیر و هرگاه اراده خوابیدن کند باید
که تکیه بجانب راست خود کند و بگوید بسم الله وضعت جنبی لله علی ملّة ابراهیم و دین
محمّد و ولایة من افترض الله طاعته ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن
بعد از آن تسبیح حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را بگوید و بخواند سوره توحید و معوذتین را سه مرتبه و سوره
قدر را یازده مرتبه و آیه سخره و شهد الله را بعد از آن بگوید لا اله الّا الله وحده لا شریك
له له الملك و له الحمد یحیی و یمیت و هو حیّ لا یموت بیده الخیر و هو علی کلّ شیء قدیر
شیخ شهید علیه الرحمه در رساله نفلیه نقل کرده است که مخصوص است عشا بقرائت سوره واقعه پیش
از خواب از برای ایمن شدن از فاقه و کذا است که باید که ایستد جا نیز در وقت خواب خوانده شود
یا من یمسك السماء و الارض ان تزولا و لئن زالتا ان امسکهما من احد
من بعده انّه کان حلیما غفورا صلّ علی محمّد و آل محمّد و امسك عنّا السّوء

انّك

انّك علی کلّ شیء قدیر تا اگر ایمن شود سقف خانه برو و از حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله منقولست که کسی
بخواند سوره تکاثر را در وقت خواب نگاه داشته میشود از فتنه قبر و کسیکه بترسد و خوف کند در شب پس باید
که بخواند در وقتیکه در رخت خواب خود جای گیرد سوره معوذتین و آیة الکرسی را و کسیکه بترسد از دزدان
باید که بخواند در وقت خواب قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایّاما تدعوا فله الاسماء الحسنی
و لا تجهر بصلاتك و لا تخافت بها و ابتغ بین ذلك سبیلا و قل الحمد لله الذی لم
یتّخذ ولدا و لم یکن له شریك فی الملك و لم یکن له ولیّ من الذلّ و کبّره تکبیرا و کسی که
بترسد از محتلم شدن باید که در وقت خواب بگوید اللهمّ انّی اعوذ بك من الاحتلام و من سوء
الاحلام و ان یتلعّب بی الشیطان فی الیقظة و النوم و المنام و دیدم بخط شیخ شهید علیه
الرحمه که کسیکه اراده کند که بخواب ببیند آنچه را میخواهد باید که بخوابد بجانب راست و بخواند سوره و الشمس و سوره
و اللیل و سوره جحد و سوره اخلاص و سوره معوذتین را بعد از آن بگوید اللهمّ ارنی فی منامی
کذا و اجعل لی من امری فرجا و مخرجا و در یکشب و الا در سه شب و هفت است که در هر شب
بخواند پس بدرستیکه در خواب میبیند آنچه را قصد کرده است ان شاء الله تعالی و دیدم در کتاب خواص
القرآن که کسیکه مبتلا شود بمرضی و دشوار شود بر و چاق شدن از آن مرض باید که خود را پاکیزه کند و وضو نماز
و بپوشد پاکیزه ترین جامهای خود را و بخوابد بر رخت خواب پاکیزه و زنی نزد او نیاید و بخواند سوره الم نشرح
یازده مرتبه و سوره و الضحی را همچنین و طلب کند از خدای تعالی اینکه ظاهر سازد برای او دوای او را پس
بدرستیکه ظاهر میشود برو ان شاء الله و دیدم در کتب بعضی از اصحاب ما اینکه کسیکه اراده کند دیدن یکی از
انبیا یا ائمه علیهم السلام یا کسی از مردم یا والدین خود را در خواب باید که بخواند سوره و الشمس و و اللیل و
قدر و جحد و اخلاص و معوذتین را بعد از آن بخواند سوره اخلاص را صد مرتبه و صلوات بر پیغمبر و آل او فرستد
صد مرتبه و بخوابد بر جانب راست در حالتی که وضو داشته باشد می بیند کسی را که خواسته است که در خواب
ببیند و تکلم میکند با او با آنچه خواسته است از سوال و جواب منقولست که شبلی خدمت کرد چهار صد استاد را
و کتب خواندم نزد آنها چهار هزار حدیث پس اختیار کردم از آن احادیث یک حدیث را و عمل کردم
بمضمون آن و واگذاشتم ماسوای آن را بجهت آنکه تأمّل کردم در آن پس یافتم خلاص و نجات خود را در آن
و تمام علوم اوّلین و آخرین را مندرج در آن و آن حدیث اینست که حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله
ببعضی از اصحاب خود فرمود عمل کن برای دنیا بقدر حاجت خود و بقاء خود در دنیا و عمل کن برای آخرت
بقدر حاجتی که داری بسوی او و عمل کن برای آتش بقدر صبر خود بر آتش ابن جوزی نقل کرده است از
شقیق بلخی که گفت بیرون رفتم برای حج در سال یکصد و چهل و نه پس فرود آمدم بقادسیه دیدم جوانی خوش
روی گندم گون که جامه صوفی پوشیده و نعلین در پاهای او بود و تنها نشسته پس با خود گفتم که این جوان از
صوفیه است میخواهد که بوده باشد بار مردم بخدا سوگند که میروم نزد او و توبیخ و سرزنش میکنم او را پس نزدیک او
شدم و دید که من رو باو میروم گفت ای شقیق دوری کن بسیاری از گمانها را بدرستیکه بعضی از گمانها
گناه است پس با خود گفتم که این جوان بنده صالحی است ملحق باو میشوم و سوال میکنم او را که با من فرود آید پس

غایب شد از نظر من چون فرود آمدم بمنزل و جویای او شدم دیدم او را که نماز میکرد و اعضای او مضطرب
بود و اشک از چشمهای او میریخت با خود گفتم که میروم نزد او و عذر خود را میخواهم پس نماز خود را مختصر کرده
گفت ای شقیق و خواند این آیهٔ شریفه را که وَاِنّی لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدی یعنی بدرستیکه
من آمرزندهٔ گناه کسی را که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح کند پس هدایت شود پس با خود گفتم که این جوان
از ابدال است دو مرتبه آنچه را در دل داشتم بزبان آورد و گفت پس چون فرود آمدم بمنزل زباله دیدم او را
که ایستاده بود بر سر چاه و بدست او کوزه بود که میخواست آب از چاه بکشد آن کوزه در چاه افتاد نظر بسوی آسمان
کرده گفت تویی سیرابی من هرگاه تشنه و مشتاق آب شوم و تویی قوت و طعام من هرگاه خواهش کنم طعام را ای
آقای من نیست مرا غیر این کوزه شقیق گوید که بخدا سوگند که دیدم چاه را که آب آن بلند شد پس آن جوان کوزه را
برداشت و پر کرده وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارد و میل کرد بسوی تل ریگی که در آن منزل بود و مشتی از آن
برداشت و در کوزه ریخت و از آن آشامید پس من گفتم که اطعام کن مرا از زیادتی آنچه خدای عزوجل رزق تو کرده
تو کرده گفت ای شقیق برطرف نشده است نعمت خدا بر ما در ظاهر و باطن پس نیکو کن گمان خود را به پروردگار خود پس داد بمن
کوزه را و چون آشامیدم از آن سویق شکری بود که هرگز لذیذتر از آن و خوشبوتر از آن چیزی نیاشامیده بودم بعد از آن
آن جوان را ندیدم تا داخل مکه شدم پس دیدم او را شبی در قبه میزاب در نصف شب که نماز میکرد با ناله و گریه پس تا
طلوع فجر شد نماز کرد و طواف خانه کعبه کرد و بیرون رفت من نیز همراه او رفتم دیدم که از برای او شتران و اموال و غلام
و مال بود و او را دیدم برخلاف آنچه دیده بودم در راه و مردم دور او بودند و سلام بر او میکردند و تبرک باو میجستند از
آنها پرسیدم که این مرد کیست گفتند موسی بن جعفر کاظم است علیهما السلام با خود گفتم که عجب دارم اینکه بوده باشد این عجایب
و عجایب مگر برای مثل این بزرگواری احمد غزالی نقل کرده که بشر حافی در مرتبه از زهد بود که آب نمی آشامید از چاهی که کنده
بود سلاطین و ایضا از مقالات احمد است که بدان در بیگانگی کرده گفته اند امروز از معاصی و باعث توشه در رحمت
الهی فردای قیامت خواهی گفت که برگردانید مرا بدنیا تا عمل صالح کنم پس گفته میشود که ای احمق تو از همان دنیایی آمده ای
که هیچ کار نکردی باز اگر برگردی مثل اول خواهد بود و منقولست که حضرت امام حسن علیه السلام میپوشید جامه که خریده بود
بچهارصد درهم و نیز منقولست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خرید جامه را بهشتاد درهم منقولست که یکی از اکابر
میپوشید جامه را که خریده بود بهزار درهم و داخل مسجد میشد از او پرسیدند از سبب آن گفت برای آنست که محاسن
پروردگار خود بکنم و از کلام حکمات که برای هر چیزی راحتی است و راحت جامه تا کردن آنست و راحت جامه جاروب
آنست منقولست که پرویز را جامه بود که بافته شده بود از کرک سمندر که طول آن پنجاه ذرع بود هرگاه که آن جامه چرکین شدی
آنرا در آتش می افکندند پس آتش برطرف میکرد چرک آنرا و بیرون می آمد از آتش پاکیزه یکی از اکابر قریش را
عادت چنان بود که هرگاه توسعه بهم میرسانید کهنه ترین جامه های خود را میپوشید و هرگاه پریشان میشد بهترین جامه های
خود را میپوشید از سبب این پرسیدند گفت هرگاه توسعه روی دهد ما را شناخته میشویم ببخشش و هرگاه محتاج و پریشان
میشویم بجامه و منقولست که داخل شد ولید بر هشام و دید که بر سر او عمامه ایست نیکو پس گفت بهشام بچند خریده عمامه خود را
هشام گفت بهزار دینار و در گوشه بهترین اعضاست و تو خریده کنیزکی بهزار دینار برای خسیس ترین اعضای خود
از کلام بعضی از اکابر است که گفت بخور آنچه را خواهش داری و بپوش آنچه مردم را خوش آید شیخ بهاءالدین محمد عاملی

نقل کرده است که دیدم در بعضی از تواریخ که سفیان ثوری داخل شد بر حضرت امام جعفر علیه السلام دید که آنحضرت جامه خزی
پوشیده است پس گفت این جامه پدران تو نیست ایفرزند رسول خدا حضرت دامن جبه خود را برداشت و در زیر آن
پوشیده بود جامه پشمینه پس فرمود که این جبه برای مردم است و این جامه برای خدا بعد از آن دامن جبه سفیان را
که پشمینه بود برداشت در زیر آن پوشیده بود جامه از پنبه در کمال نزاکت پس فرمود که اما تو این جبه را برای مردم پوشیده
و این جامه را برای خدا یعنی جامه پشمینه را برای ریا پوشیده و جامه خوب را در زیر آن از کلام اکابر است که گفته اند کسیکه
خواهد بیابد حلاوت ایمان را پس باید بپوشد جامه پشمین حدیث در کتاب مکارم اخلاق از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
منقولست که فرمود که بدن آدمی هرگاه بپوشد جامه نرم را طغیان میکند و از فرزند وی یعنی امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خرید در عراق پیراهن سنبلانی کنده را بچهار درهم و دست مبارک خود را دراز کرد تا آنکه
رسید بنصف ساقش و آنچه از آستینهای آن جامه از انگشتهای مبارک حضرت گذشته بود برید پس آن جامه را پوشید و حمد
و ثنای الهی بجای آورد بعد از آن حضرت امام محمد باقر علیه السلام بجابر گفت که آیا میخواهید که آنجامه را بشما بنمایم جابر گفت
گفتند بلی حضرت آنجامه را طلب فرمود چون دیدند آستین آن سه شبر و بدن آن سه شبر و طول آن شش شبر بود
حدیث از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از خطب خود فرمود که بخدا سوگند که آنقدر وصله زدم این جامه پشمینه خود را که
حیا کردم از وصله زننده آن و گفت بمن قایلی که آیا نمی اندازی این جامه را پس گفتم که دور شو از من فَعِنْدَ الصَّباحِ
یَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّری یعنی در وقت صبح میستایند قوم راه رفتن در شب را این مثلی است که میزنند از برای کسیکه متحمل شود
مشقتی را برای اینکه برسد براحتی چنانکه جمعی در سفر اکثر شبگیر میکنند متحمل میشوند مشقت آنرا و صباح میکنند براحت و آسایش
در منزل و آسایش میکنند آن شبگیر خود در او مراد در اینجا اینست که بر خود قرار دادن این تعب در دنیا برای رحمت و
آسایش در آخرت از حسن شمولات که تجربه کردم یا تجربه کردند تجربه کنندگان پس ندیدیم چیزی را که بودن آن بهتر
و نبودن آن ضرر رساننده تر از صبر باشد دوا اگر دو میشود بصبر هر دردی و دوا اگر نمیشود صبر بچیزی دیگری از عارفین گفته
که مصیبت یک چیز است پس اگر جزع کند صاحب آن مصیبت یک چیز است پس اگر جزع کند آن مصیبت دو چیز میشود فَقْدُ الْمَطْلُوبِ
وَفَقْدُ الثَّوابِ یعنی هرگاه شخصی بر مصیبت صبر نکند و جزع کند دو مصیبت خواهد داشت یکی مصیبتی که باو روی داده و دیگری فوت
شدن ثواب آن بسبب بی صبری که کرده حکایت از ابی مسلم صاحب الدوله پرسیدند که بچه چیز رسیدی باینمرتبه
یعنی چه چیز باعث آن شد که باین مرتبه رسیدی ابومسلم گفت که ردا پوشیدم بصبر و ازار پوشیدم بکتمان و برخود لازم گرفتم
حزم و دوراندیشی را و مخالفت هوا و خواهش را بعمل آوردم و دشمن را دوست نینگاشتم و دوست را دشمن نینگاشتم
اینست که در مصائب صبر کردم و سر خود را پنهان داشتم و حزم و احتیاط را در امور خود مرعی داشتم و مخالفت هوا و هوس
کردم و دشمن خود را دشمن دانستم پس اینها باعث آن شد که باین مرتبه رسیدم خطب نهج البلاغه عمل کنندگان در دنیا بر دو قسم
یکی مردیست که عمل میکند در دنیا برای دنیا و مشغول کرده است او را دنیا از آخرت و خائف آن شده است که کاری برای آخرت
نکند و میترسد بر اولاد و اعقاب خود از فقر که مبادا بعد از فوت او که فقیر و بیچیز باشند پس این مرد برطرف دنیا بود میکند
عمر خود را در منفعت غیر و یکی مردیست که عمل میکند در دنیا برای آخرت پس می آید برای او از دنیا آنچه تقدیر شده برای او
بی مشقت عملی پس ایمرد دریافته است نصیب دنیا و آخرت را باهم و مالک شده است خانه دنیا و آخرت را جمیعا پس خوشرو
نزد خدا کسی است که طلب کند از خدا چیزی را که باو عطا نشود و از خطب نهج البلاغه است که خار و ذلیل شده است بر کسی نفسش را که

کند بر نفس خود با نفس را فقر و بیچیزی گنگ کند زیرک را از غالب شدن بر خصم و بی چیز غریب است در شهر خود و خوب ترین چیزها
رضا بقضای الهی و شکر آینه ایست صاف صفا آنحضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند از بهترین اعمال فرمود که
قناعت کنی بقوت خود و لازم سازی بر خود سکوت را و صبر کنی بر اذیت مردم و پشیمان شوی از خطای خود از کلام صادقانست
که گفته است طلب مکنی دنیا را برای سه چیز مالداری و عزت و راحت پس کسیکه ترک دنیا کند عزیز میشود و کسیکه قناعت میکند مالدار
می شود و کسیکه کم کند سعی را در طلب دنیا براحت می افتد عارفی بمردی گفت چگونه است حال تو در طلب دنیا گفت سعی
میکنم آنرا عارف گفت آیا یافته آنچه را خواسته از دنیا گفت نه عارف گفت پس این دنیائی که با این همه سعی طلب میکنی آنچه را میخواهی
نیافته پس چگونه خواهی یافت آخرت را که طلب آن نمیکنی در حدیث وارد شده که هرگاه توبه کند پیری که بنهایت پیری رسیده
باشد ملائکه باو میگویند که حالا توبه میکنی و تحقیق که ساکن شده است حواس تو و سرد شده است نفسهای تو منقول است که مردی
ببهلول گفت که میخواهم مصاحب تو شوم بهلول گفت که هرگاه من با تو بمیرم آن دیگری که مصاحب خواهد بود پس باید که مصاحب
شوی حالا با آنکس هرم بن حیان آورده که رفتم نزد اویس قرنی اویس گفت که چه باعث آن شده که نزد من آمدی گفتم برای اینکه
آرام گیرم بتو اویس گفت ندیدم کسیرا که پروردگار خود را شناسد و انس گیرد بغیر او غزالی در آفت ثانیه از کتاب جواهر
القرآن در باب غیبت گفته است که خدای تعالی میفرماید أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا آیا دوست میدارد
احدی از شما اینکه بخورد گوشت برادر خود را در حالتیکه مرده باشد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که
غیبت بدتر است از زنا و وحی فرستاد خدای تعالی بسوی موسی علیه السلام که کسیکه بمیرد در حالتیکه توبه کرده باشد از
غیبت پس او آخر کسی است که داخل میشود بهشت را و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که در شب معراج گذشتم
بر قومی که میخراشیدند روهای خود را بناخنهای خود پس گفتند اینها آنانند که غیبت کرده اند مردمان را و بدان ای برادر که
حد غیبت چنان که بیان کرده است پیغمبر صلی الله علیه و آله آنست که یاد کنی برادر مومن خود را بچیزی که ناخوش آید او را اگر باو
برسد هر چند در آنچه نسبت باو گفته است باشد خواه آنچه نسبت باو گفته نقصی باشد در نفس او یا عقل او یا فعل او یا قول او
یا نسب او یا خانه او یا چارپای او و از چیزهائی که متعلق بآن برادر مومن باشد حتی اینکه اگر نسبت بکسی گوئی که فلان آستین فراخ
یا دامن او بلند است غیبت او خواهد بود حتی اینکه حرف مردی مذکور میشود در خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعضی از
حاضرین گفتند چه بسیار عاجز مردیست حضرت فرمود که غیبت کردید او را و اشاره کرد عایشه را بدست خود بزنی
که کوتاه قامت است حضرت فرمود که غیبت کردی آن زن را پس معلوم شد که غیبت مختص آن نیست که بزبان باشد
بلکه اینکه فرقی نیست میانه اینکه تفهیم کنی غیبت او را بدست یا برمز یا باشاره یا بحرکت یا بتقلید آوردن و تعریض باو که مفهوم باشد
چنانکه گوئی که بعضی که از پیش ما گذشتند یا بعضی از دوستان من فلان کار کردند یا فلان صفت دارند و معلوم باشد که آن
کیست و بدان ای برادر کسیکه بدترین غیبتها غیبت کردن جمعی است که میگویند حمد مر خدائیرا است آنچنان خدائی که مبتلا نکرده است ما را
بداخل شدن بر سلطان برای طلب دنیا و پناه میبرم بخدا از قلت حیا و میفهمانند بجابر این مقصود را [illegible]
باین کلام غیبت است پس جمع میکنند میانه غیبت و حال آنکه دین غیبت است پس مغرور میشوند باین و گمان میکنند که ترک غیبت
کرده اند و همچنین گاهی غیبت میکنند شخصی را و حاضرین از آن غافل میشوند پس آن مردی که غیبت میکند میگوید سبحان الله
چه خوب سخنی است این تا آنکه آگاه کند مردم را [illegible] کردن غیبت پس استعمال میکنند ذکر خدا را در تحقیق غیبت و میگوید دل آن
مشغول است بفلان بیامرزد خدای تعالی او را [illegible] و عافیت بلکه منظور او شناسانیدن آن شخص است و اگر قصد دعا

میداشت

میداشت اخفای آن میکرد و اگر ملول شده بود دل و برای آن شخص بایست پنهان کند عیب او و گناه او را و همچنین گاهی شخصی
اظهار تعجب میکند از کلام آن شخص غیبت کرده شده باعث اینکه برای زیادتی نشاط او شود و همچنین گاهی میگوید که ترک کن غیبت
مردم را و حال آنکه در دل راضی است بغیبت و غرض او اینست که مردم او را باصلاح و ورع بشناسند مجملا بیرون نمیرود ایمان
از گناه غیبت مادام که غیبت را در دل ناخوش نداشته باشد بلکه بیرون میرود از گناه غیبت باینکه در دل ناخوش آید او را
غیبت کردن و تکذیب کند غیبت کننده را و بدل تصدیق او نکند پس مردیکه غیبت کننده فاسق و مستوجب تکذیب است و کسیکه
که غیبت او میکند مستحق حسن ظن است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که بدرستیکه خدای سبحانه حرام کرده است از
مسلمان خون او و مال او را و اینکه کسی گمان بد در حق او کند پس غیبت کردن بدل حرام است چنانکه غیبت بزبان حرام است مگر
اینکه مضطر شود و بشناختن او و ممکن نباشد او را بجا [illegible] از ابراهیم بن ادهم منقول است که گفت مسرور و خوشحال نشدم هرگز
سروری که روی داد مرا در سه روز یکی روزی که در کشتی با جمعی نشسته بودم و در آن کشتی مردی بود که مرا بخندانیده اهل کشتی
لب میگرد و میگفت ما بیگرفتیم خر را در جاده ترک و گرفت موی سر مرا و استهزا کرد بمن پس خوشحال کرد مرا این معنی بسبب اینکه نبود
در میان اهل کشتی حقیرتر از من در نظر او دیگر روزی که بیمار بودم در مسجدی پس داخل شد موذن در مسجد و گفت بیرون رو
طاقت بیرون رفتن نداشتم موذن گرفت پای مرا و از مسجد بیرون کشید دیگر وقتی که در شام بودم و پوستینی داشتم پس نظر کردم
روزی در آن پوستین انقدر شپش در آن جمع شده بود که تمیز نکردم میان موی پوستین و شپش بسبب کثرت آن حدیث
از کلام امیر المومنین علیه السلام است که فرموده که رد نمیکند احدی احدی را از حاجتی مگر اینکه ظاهر شود دولت در قفای محتاج
و خواری در روی محتاج الیه از کلام حضرت امیر المومنین علیه السلام که هیچ طلبکاری نیکو طلب کننده تر از کسی نیست هر چند که
دعای قبول میکند منقول است که عبد المطلب شبی در خواب دید که میکند چاه زمزم را و وصف کردند برای او موضع زمزم را پس رفت
و میکند چاه زمزم را و در آنوقت او را یک پسر بود که جواب تمام داشت نذر کرد که اگر ده پسر بهم رساند و بالغ شوند یکی از آنها را
راه خدا در کعبه ذبح کند خدای تعالی او را ده پسر کرامت کرد آن پسرها خبر دادند که نذر تمام ذری کرده هر یک از آنها نام
خود را در تیری نوشتند پس بیرون آمد تیر بنام عبد الله که پدر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود عبد الله کارد برداشت که
ذبح کند قریش مانع او شدند و گفتند او را ذبح مکن تا در این باب فکری کنیم پس رفتند بسوی عراف قریش عراف گفت حاضر
کنید ده شتر را و بزنید تیر را بنام عبد الله و نام آن شتران اگر بنام عبد الله بیرون آید ده شتر دیگر حاضر کنید و همچنین تا وقتی که
بنام آن شتران بیرون آید پس چنین کردند بنام عبد الله بیرون آمد تا اینکه عدد شتر رسید بصد آنوقت تیر بنام شتران بیرون آمد
آن شترها را ذبح کردند و انداختند و منع نکردند انسانی و نه سبعی را از خوردن گوشت آنها پس از این جهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود که انا ابن الذبیحین یعنی منم پسر دو ذبیح که یکی حضرت اسمعیل باشد و دیگری عبد الله در کتب معتبره مذکور است که حضرت فاطمه
علیها السلام مشت خاکی از قبر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله برداشت و بر چشم خود گذاشت و گفت ماذا علی من شم تربة احمد
ان لا یشم مدی الزمان غوالیا * صبت علی مصائب لو انها * صبت علی الایام صرن لیالیا *
یعنی چه باکست بر کسیکه ببوید خاک احمد را اینکه نبوید هرگز غالیه را ریخته شده است بر من مصیبتهائی چندی که اگر بر روزها ریخته شود شب شوند
رتیمه در لغت عرب ریسمانی را گویند که بانگشت می بندند برای اینکه کاری که دارند فراموش نکنند و رتیمه بهمین معنی است شاعر گفته
اذا لم تکن حاجاتنا فی نفوسکم فلیس بمغن عنک عقد الرتائم هرگاه نبوده باشد حاجتهای ما در خاطرهای شما پس نیست فایده
تو بستن ریسمانها یکی از بزرگان گفته است که مردم بر انگشت ریسمانی می بندند که چیز معهودی را از خاطر نبرند چگونه است که حق تعالی
در هر عضوی از اعضا او رده رشته ریسمانی بسته است و باز او را فراموش می نمایند حکما سه وجه نقل کرده اند

برای اینکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله را امی گفته اند یکی آنکه امی کسیرا گویند که نا نویسنده باشد و آنحضرت چون نانویسنده بود از این
جهت او را امی گفتند یا آنکه چون منسوب بام القری و از اهل آن شهر بود او را امی گفتند یا آنکه امی یعنی منسوب بام یعنی چنان بود که از
مادر متولد شده بود و کسب خط نکرده بود و از کلام بعضی از حکمات است کسیکه متحمل نشود خواری تعلم را ابعضی از عمر خود زندگانی بکند
در خواری جهل در طول عمرش از کلام لقمان حکیم است که پوشیدن آنچه بعضی از مردم نیکوتر است از افشای آنچه پنهان کرده
مردم و از کلام ابن مسعود است که همه دنیا هم و غم است پس اگر اتفاق افتد در دنیا خوشحالی پس آن سود و فایده است و از کلام بعضی
از حکما است که هر که دایم باشد کاهلی او نومید میشود امید او مراد اینست که کسیکه غالب باشد بر او کاهلی مطالبی که امید آنها داشته باشد
نمیرسد و نومید میشود و از کلام حکمات که ضرر کننده ترین چیزها بدشمن تو اینست که نداند تو دشمن اوئی هر که سوار شود در رتبه
خود غلبه کند بر دشمن خود مراد اینست که هر که خواهد که غلبه بر دشمن کند باید جد و جهد تمام کند تا غالب گردد زیرا که کم اتفاق
می افتد که هر دو طرف جد تمام داشته باشد از حکیمی پرسیدند که چگونه است معاشرت و زندگانی تو با برادران خود گفت نمیسازم
کار را با ایشان بجهة نفاق و تجاوز نمیکنم با ایشان از قدر استحقاق صاحب کتاب تفسیر المعاشی در باب قول الله که فرموده
فیه شفاء للناس گفته است یعنی در عسل نوعی از شفا برای مردمانست زیرا که لفظ شفا نکره است و نیست همه انواع
شفا در عسل و حال آنکه گفته اند کسیکه مزاج او گرم است عسل را چون بیاشامد گاه گاه ضرر بخود رسانیده است و از
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که هر گاه احدی از شما خواهد که شفا یابد که بنویسد آیه از قرآن مجید را بر صفحه
و بشوید آن صفحه را بآب باران و بگیرد از زن خود درهمی برضای آن و عسل بخرد و بیاشامد آن را پس بدرستیکه آن شفاست
خدای عز و جل فرموده است وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ یعنی ما نازل میسازیم از قرآن
چیزی را که شفاست وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا و فرستادیم ما از آسمان آب مبارکی را که باران است و از خدای
عز و جل فرموده است فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا یعنی اگر ببخشند بشما چیزی را از جمله مهری که
داده اید بدل خوشش بخورید آنرا گوارا و نوشان و در باب عسل فرموده فیه شفاء للناس یعنی در عسل شفایی است برای
مردمان و مرویست که هر که بخورد عسل را سه روز در هر ماهی نمیرسد باو بلای عظیم و از زهری منقول است که گفته است که
آشامیدن عسل پس بدرستیکه آن نیکوست برای حفظ و از ابن شهاب منقول است که عسل باعث ذکر میشود حسن بصری گوید
حاضر شده بود جنازه را گفت آیا چنان میدانی که اگر این میت برگردد بدنیا عمل صالح خواهد کرد گفتم آری گفت پس اگر
آن بر نمیگردد بدنیا تو که در دنیا هستی چنان کن مرویست از حضرت امام جعفر بن محمد علیهما السلام که فرموده حدیث کرد
مرا ابوذر غفاری که گفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده است که عوام الناس گمان میکنند که اختلاج غیر صحیح است
و حال آنکه آن صحیح است و در آن زجر و مواعظ و تخویف است و شیخ یوسف گفت حدیث کرد مرا احمد بن محمد همدانی از
سلیمان بن یزید که گفت علی بن الحسن که از جمله موالی جعفر بن محمد علیهما السلام بود گفت سؤال کردم از آقای خود حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام از اختلاج حضرت فرمود که آگاه باش که تاثیر اختلاج صحیح است و در آن زجر و تخویف و مواعظ
راوی گوید که بآنحضرت عرض کردم که تفسیر کن برای من تا بدانم از روی یقین بدون شکی و ریبی پس آنحضرت فرمود که [illegible]
و بدان که اختلاجاتی که در سر بهم میرسد هر گاه اختلاج بهم رسد در کاسه سر میرسد بتو شرفی و [illegible] و هر گاه بجهد سر تو میرسد بتو
نیکی و صحبت با مردم و هر گاه بجهد طرف راست سر میرسد بتو دلگیری و زودی و هر گاه بجهد مقدم سر تو میرسد بتو خیر و هر گاه بجهد
گوشش چپ تو میرسد بتو [illegible] که نجات مییابی از آن و اگر زن باشد مزوجه میشود و هر گاه بجهد جانب راست سر میرسد بتو
غم بسیاری و هر گاه بجهد جانب چپ میرسد بتو روزی فراخی عظیم و هر گاه بجهد گل میرسد بتو مال و خیر بسیار و هر گاه بجهد پیشانی

میرسد بتو خیر بسیار و خوشحالی از جانب پادشاه و هر گاه بجهد ابروی راست پس خیر باو میرسد و هر گاه بجهد ابروی چپ
میرسد باو خوشحالی و فرح و چشم روشنی و هر گاه بجهد پلک پائین چشم راست پس آن حزن و اندوه است و هر گاه بجهد پلک
بالای چشم راست پس آن گریه و دلگیری است و هر گاه بجهد پلک بالای چشم چپ مردمان او را دشنام دهند و بد گوئی کنند
و هر گاه بجهد پلک پائین چشم چپ به بیند غایبی را و هر گاه بجهد گوشه چشم چپ یاد کرده میشود بکلام نیکوئی و هر گاه بجهد گوشه
چپ یعنی ظفر مییابد بحاجت خود میرسد و هر گاه بجهد جانب راست بینی می بیند نیکوئی و نعمت را و هر گاه بجهد گل بینی
میابد مال بسیار و نعمت و رفعت را و هر گاه بجهد شقیقه راست آدمی کسی از منسوبان او بمیرد و هر گاه بجهد شقیقه چپ
صحیح میشود بدن او و خوشحال میشود و هر گاه بجهد گوش راست صحیح میشود بدن او و هر گاه بجهد گونه راست میابد زیاد
کسیکه دوست دارد او را و خواهش او داشته باشد و خواهش و خوشحال کند او را و هر گاه بجهد گونه چپ یاد کرده میشود
بکلام نیکو یا بکلامی که صلاح در آن باشد و هر گاه بجهد جانب چپ دهان حرف بدی درباره او گفته میشود و هر گاه بجهد زنخ
میرسد باو خیر و خوشحالی هر گاه بجهد جانب راست گردن میرسد باو خیر بسیار از جای دوری و هر گاه بجهد جانب چپ گردن
صاحب مال و مسلط میشود و هر گاه بجهد همه گردن پس پناه میبرم بخدا از شر آن و هر گاه بجهد شانه راست همی باو رسد و هر گاه
بجهد شانه چپ عمل کند عمل صالحی را و برطرف میشود از او غم عظیمی موعظه سزاوار است برای تو ای عاقل کامل اینکه چون ترا
هر گاه طعنه زنند بر تو مردمان ناقص جاهل و مذمت کنند ترا مردمان فاجر قاصر حسود دیگر سزاوار است که بسبب این نهایت
لذت بری شاعر گوید لذت دیوانگی در سنگ طفلان خورده است ✱ حیف مجنون را از اوقاتی که در هامون گذشت
در کتاب روضه کافی منقول است که اصبغ بن نباته روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که برای آفتاب
سیصد و شصت برج است هر برجی مثل جزیره از جزایر عرب که آفتاب در هر روزی در یکی از آن برجها میباشد از کلام [illegible]
که میگفت کسیکه طلب کند عزت را باجل نمیرساند خدای تعالی خوار بآن حق نصر بن سیار گفته است که هر چیزی ظاهر میشود صغیر
پس بزرگ میشود مگر مصیبت پس بدرستی که اظهار میشود بزرگ پس کوچک میشود یعنی هر چیزی اولا کوچک مینماید بعد از آن
ظاهر میشود که عظیم است مگر مصیبت که اول عظیم مینماید بعد از آن آسان میشود و از کلام نصر بن سیار است که هر چیزی از آن
و بیقدر میشود نزد صاحبش اگر بسیار شود مگر ادب پس بدرستیکه آن هر گاه بسیار شود گران بها میشود و قدر بهم میرساند
ابراهیم بن ادهم گفت مردی که غیبت میکرد شخصی از دشمنان خود در نزد او ای مسکین بخل کردی بدنیای خود بر دوستان خود
و سخاوت کردی باخرت خود بر دشمنان خود پس نیستی در آنچه بخل کرده با آن معذور و نه با آنچه سخاوت کرده با آن
محمود و در کتاب محاسن برقی رحمه الله مرویست از ابی بصیر از اسمعیل بن ابان خیاط از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که
گفت آنحضرت که رسول الله صلی الله علیه وآله فرموده است که پاکیزه کنید راه قرآن را پرسیدند که یا رسول الله چه چیز است
راه قرآن فرمود دهنهای شما گفتند بچه چیز پاکیزه کنیم دهنهای خود را فرمود بمسواک و مرویست از علی بن حکم از عیسی بن عبد الله
بحدیث مرفوع که گفت حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده است که دهانهای شما راهیست از راههای پروردگار شما پس
پس دوسترین دهانها بسوی خدا آنست که خوشبوتر باشد پس خوشبو کنید دهانها را بآنچه مقدور شما باشد و از آنحضرت
صلی الله علیه وآله مرویست که فرموده است که بدرستیکه خدای عز و جل میگوید هر گاه رو آورد بسوی بنده از بندگان من
مصیبتی در بدن او یا مال او یا فرزندان او پس آن بنده استقبال کند آن مصیبت را بصبر نیکو حیا میکنم اینکه نصب کنم
برای او میزانی یا بنویسم برای او دیوانی جنید بغدادی را بعد از فوت او کسی در خواب دید از او پرسید که چه کرد خدا
با تو جنید گفت پرید این اشارات و برطرف این عبارات و پنهان شد این علوم و مندرس شد این رسوم و نفع نکرد

گرچه رکعتی که در سحر کرده بودیم و از بعضی از زنان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از قول خدای عز و جل والذین یؤتون
ما آتوا وقلوبهم وجلة یعنی و آنانکه میدهند آنچه میدهند و حال آنکه دلهای ایشان ترسانست آیا آنها جماعتی اند که می آشامند شراب
و دزدی میکنند حضرت فرمودند ولیکن آنها جمعی اند که روزه میگیرند و نماز میکنند و تصدق میکنند و میترسند که خدای تعالی
قبول نکند از ایشان آن اعمال را اکر آینه در زمان ملوک فرس رسم چنین بود که هرگاه در نزد علما و شاه ثواب خود
ایستاده بود کسی پشت بدشمن دادی مراقدی با آن در خوردن و پوشیدن امتیازی و خویشی نکردی که اکر تن بدنامی
و خواری دادی و دیگر هرگاه کسی درویش شدی در خانقاه که جای بهر ریاضت بود و ریاضت کشیدی و نگه داشتندی که کسی
از کاهلی و بی نشکی درویش شود و سیر بخورد و بخوابد حکیم چنان کس را ریاضت درویشانه فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلوب
و اگر برسم چشه خود رفتی در کتاب معیشت کافی در باب عمل سلطان از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که
خدای عز و جل ولا ترکنوا الی الذین ظلموا یعنی میل مکنید بسوی آن کسانیکه ظلم کرده اند پس مس میکند بدان شما را آتش فرمود که آن
مردیست که می آید نزد سلطان پس دوست میدارد بقای او را بقدر اینکه دست خود را در کیسه کند و باو چیزی عطا کند از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که میفرمود اختلاط کن با مردم مطلع شوی بر احوال ایشان و چون مطلع شوی بر احوال
ایشان دشمن میداری ایشان را یکی از نکات گفته است که مردمان میگویند باز کن چشمهای خود را تا به بینی و من میگویم بپوشان چشمهای
خود را تا به بینی و من میگویم بپوشان چشمهای خود را تا نه بینی یکی از ظرفا با اعرابی گفت چه چیز میخواهی اعرابی گفت تندرستی
کبیر را پس بدرستیکه دیده ام شر را که میرسد بسوی صاحبان شرف دیگری نزد هارون خلیفه گفت بخدا سوگند که اگر می شنیدم این
کلام را پیش از آنکه متولی خلافت شوم البته متولی آن نمیشدم زمخشری در تفسیر سوره انعام نقل کرده که داخل شدن موسی علیه السلام
بعد از داخل شدن یوسف علیه السلام بود چهارصد سال نوشت حسن بصری بسوی عمر بن عبد العزیز که اما بعد پس بدرستیکه
هول تمام منتهی میشود بسوی فنا پس بگیر از فانی خود که باقی نمیماند از برای بقای خود که فانی میشود مراد آنست که این
دنیا باقی نخواهد بود همیشه و آخر بر طرف میشود پس در دنیائی که معرض فناست باید کاری کند که در آخرت که هرگز بر طرف
نمیشود بکار او آید در کتاب تهذیب مذکور است که فصل چهل و دوم در ذکر ماههای دوازده گونه پس میگویم من که ذکر کرده است
شیخ طوسی در کتاب متهجد اینکه اول ماههای ماه مبارک رمضانست و اهل تاریخ میگردانند اول ماهها را محرم الحرام و من
درین مقام متابعت اهل تاریخ میکنیم بسبب آنکه مراد معرفت اموریست که حادث شده بعد از هجرت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و پیش از آن از حوادث ماهها و سالها و شبها و روزها و از خدای سبحانه سوال میکنیم توفیق و هدایت بسوی راه راست ماه محرم مسمی
شده است باین اسم بسبب تحریم قتال در آن ماه و جنگ کردن و غارت نمودن عرب و روز اول از ماه محرم روزیست که زده شده
عرب و درین روز مستجاب کرده است خدای تعالی دعای زکریا را و درین روز داخل کرده است ادریس علیه السلام را بهشت
و در سیم این ماه خلاص شده است یوسف علیه السلام از زندان و در پنجم این ماه عبور کرده است موسی علیه السلام از دریا
هفتم این ماه کلیم شده و با خطاب آمده بسوی آن سخن گفته است موسی علیه السلام در کوه طور و در نهم این ماه بیرون آورده شده است
یونس علیه السلام از شکم ماهی و درین روز متولد شده است موسی علیه السلام و یحیی و مریم علیهما السلام و دهم این ماه مقتل حضرت
امام حسین علیه السلام است و در شانزدهم این ماه گردانیده شده است قبله بیت المقدس و در هفدهم این ماه نازل شده است
عذاب بر اصحاب فیل و بیست و پنجم این ماه وفات حضرت امام زین العابدین علیه السلام واقع شده صاحب محمودیه گوید
که دیدم بخط استادی شیخ بهاء الملة والدین خبری را که ترجمه آن اینست و دیدم در بعضی از تواریخ که اعتماد بر آن بود که
جماعتی خروج کردند پس حجاج رفت بجنگ ایشان و اسیر کرد سرکرده ایشان را و بود سرکرده ایشان مردی شجاع و عابد

پس امر کرد حجاج بقطع اعضای او و قطع کردند دستهای او را از بازو و پاهای او را از زانو و واگذاشتند او را در میان خون
غلطان تا صبح پس چون صبح شد فریاد کرد بمردم راه گذر آبی که کیست آنکه کسب کند ثواب را و بریزد بر من جرعه
آب پس بدرستیکه من محتلم شدم دیشب راوی گوید که این از اعجب عجایب است که شخصی که قطع شده باشد دستهای او و
پاهای او بخوابد شب را بخوابی که واقع شود در آن احتلام حکایت کبوتری در قفسی بیمار بود گربه بعیادت او آمد
گفت چگونه است حالت گفت بسلامت بودم تا تو آمده بودم موشی از سقف خانه به پستی افتاد و گربه نشسته بود
گفتش قم فی عافیة پس موش گفت دست خود را از من بردار که من همچنین در عافیتم زمخشری در کشاف نزد تفسیر آیه کریمه
اذ تستغیثون ربکم [illegible] نقل کرده است که در روز بدر تعاقب کردم مردی از مشرکین را که شمشیر
زنم سر او پیش افتاد پیش از آنکه شمشیر من باو رسد از کلام بعضی از عارفین است که کسیکه نظر او در وقت نعمت
دهنده باشد نه نعمت خواهد بود نظر او در وقت بلا بلا دهنده نه بلائی که بر او نازل شده پس جمیع احوال خود خواهد بود
غرق در ملاحظه حق و متوجه بسوی حبیب مطلق و این اعلای مراتب سعادتست و کسیکه عکس این باشد خواهد بود در درک
اسفل شقاوت پس در وقت نعمت خایف است از زوال آن و در وقت بلا معذبست بعقوبت آن بلا بعضی از امم گفته که
من مبتلا نشدم بهیچ چیزی مگر اینکه بود خدا را بر من در آن بلا چهار نعمت یکی آنکه آن بلا در دین من نبود دیگر آنکه آن بلا
عظیم تر از آنچه بود نبود دیگر آنکه محروم از رضای الهی نبودم دیگر آنکه امید ثواب بر آن بلا داشتم از کلام فضیل بن عیاض
که سزاوار نیست که ملامت کرده شود بر بدخلقی که غضب روزه دار و بیمار و مسافر از کلام بعضی از عارفین
کسیکه نیکی کند در شنیدن حق خواهد بود نیکی او در عمل کردن بحق بشیر شعبی از اعرابی پرسید که چون سوره میخوانی
در نماز گفت هجو ابی لهب و نسبت رب را یعنی سوره تبت و سوره اخلاص را از کلمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که زینت فقر برای مؤمن بهتر است از زینت لجام بر روی اسب در کتاب کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از حدیث
طولانی مرویست که چون خدای سبحانه بیرون آورد فرزندان آدم را از صلب او تا پیمان گیرد از ایشان نظر کرد آدم
علیه السلام بسوی فرزندان خود بر جائی که ارواح ایشان مانند مورچگان کوچک بودند بحیثیتی که پر کرده بودند روی صحرا
و در حدیث دیگر مرویست که ابی بصیر گفت که پرسیدم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که چگونه جواب گفتند و
حال آنکه ایشان مانند مورچگان بودند در وقتیکه ارواح بی ابدان بودند حضرت فرمود که پیش از سوال قرار داد
ایشان آنچه را که اگر سوال کنند از ایشان جواب دهند او را و مراد آنحضرت روز پیمان بود فخر الدین رازی در کتاب
اسرار التنزیل نقل کرده که مسلمان شد نصرانی در بغداد و شبلی از او پرسید که چه چیز سبب اسلام تو شد نصرانی مسلمان شده
گفت در حالتیکه نصرانی بودم گرامی داشتم دین نصرانیه را و این سبب روزی شد مرا دین اسلام پس شبلی فریاد کرد
و گفت هرگاه کسی اکرام کند دین باطل را پس خدای تعالی روزی کند او را دین حق پس کسیکه اکرام کند دین حق را روزی
خواهد کرد خدای عز و جل باو رحمت و آمرزش را در همان کتاب مذکور است که بعضی گفته اند لا اله الا الله محمد
رسول الله بیست و چهار حرفست و در روز و شب بیست و چهار ساعت است پس گویا گفته شده است که هر گناهی که از او
صادر شود از صغیره و کبیره و پنهان و آشکار و خطا و عمد و قول و فعل در این بیست و چهار ساعت آمرزیده میشود در برکت
این بیست و چهار حروف و ایضا لا اله الا الله هفت کلمه است و از برای بنده هفت عضو است و از برای دوزخ
هفت در است چنانکه خدای عز و جل فرموده است که سبعة ابواب و هر کلمه ازین هفت کلمه میبندد یکی از درهای دوزخ را
بر یکی از هفت عضو گفته اند هر که کلمه لا اله الا الله دوازده حرفست پس واجب شده است باین دوازده حرف دوازده

فریضه شش فریضه ظاهره و شش فریضه باطنه اما ظاهره طهارت و نماز و زکوة و روزه و حج و جهاد و اما باطنه توکل است
و تفویض امر بخدای عز و جل و صبر بر مصایب و رضا بقضای الهی و توبه از معاصی و قناعت **از بعضی** از علما رسیده اند از قول
خدای عز و جل که فرموده است **وبئر معطلة وقصر مشید** یعنی چاه معطل و قصر محکم عالم گفت چاه معطل دل کافر است
که معطل است از گفتن لا اله الا الله و قصر محکم دل مومن است که معمور است بگفتن لا اله الا الله **در کتاب مکارم** در باب
منکه مرویست که کسیکه عارض شود او را مهمی و خواهد بداند وجه حیله را در خلاصی از آن سزاوار است که در وقتی که رخت خواب
خود را میبرد و دستها را و سوره والشمس و سوره واللیل و اینچنین هر یک را هفت مرتبه بخواند پس بدرستیکه می بیند شخصی را که
او می آید و اعلام میکند او را طریق چاره آن مهم و نجات از آن را **از کلام بوزرجمهر است** که دشمنی کردند با من دشمنان پس
ندیدم دشمنی دشمن تر از نفس خود علاج کردم شجاعان را و زندگان را پس مغلوب کردم او را هیچ مثل صاحب بد
دفع دادم چیزهای خوب و همخوابه شدم با زنان خوش رو پس ندیدم لذیذتر از تن درستی چیزی را و خوردم صبر را و
تلخ را پس ندیدم چیزی را تلخ تر از فقر و کشتی گرفتم با امثال و اقران خود و مبارزت کردم با شجاعان پس ندیدم
کسی را غالب تر از زن سلیطه زده شدم بتیرها و زحمت داده شدم بسنگها پس نیافتم چیزی را دشوارتر از حرف بدی که
بیرون آید از دهن کسی که مطالبه حق خود کند تصدق کردم اموال و ذخیرها را پس ندیدم ذخیره را نافع تر از اینکه کسی
گمراهی را براه راست آورد خوشحال شدم بقرب پادشاهان و بخششهای ایشان پس ندیدم چیزی را نیکوتر از خلاصی از ایشان
یکی از ابدال نقل کرده است که میگذشتم ببلاد مغرب بر طبیبی که بیماران نزد او بودند و آن طبیب معالجه ایشان میکرد پس
رفتم و گفتم علاج کن مرض مرا خدای تعالی رحمت کند ترا آن طبیب تأمل و نظر کرد در روی من ساعتی و گفت بگیر عروق
ورق صبر را و هلیله تواضع را و جمع کن اینها را در ظرف یقین و بریز بر آن آب ترس را و بیفروز در زیر آن آتش
پس صاف کن آنرا بصافی مراقبه در جام رضا و ممزوج کن آنرا بشراب توکل و بخور آنرا بکف راستی و بیاشام آنرا
بجام استغفار و مضمضه کن بعد از آن بآب ورع و پرهیزکاری و پرهیز کن از حرص و طمع پس بدرستیکه خدای تعالی
شفا میدهد ترا انشاء الله تعالی **از سری سقطی** منقول است که گفت بیرون رفتم روزی بسوی قبرستان دیدم بهلول را پس
گفتم باو که چه میکنی اینجا گفت هم نشینی میکنم طایفه را که اذیت نمیرسانند مرا و اگر غافل شوم از آخرت بیاد می آورند مرا
و اگر غایب شوم غیبت نمیکنند مرا **مجنون** از قبرستانی می آمد از او پرسیدند از کجا می آیی گفت از پیش این قافله که
آمده اند پرسیدند که چه گفتی با ایشان و ایشان چه گفتند با تو مجنون گفت که گفتم با ایشان که چه وقت کوچ میکنید
ایشان گفتند وقتی که شما باین منزل میرسید **منقولست** که یکی از اهل کمال میگفت چون شب نزدیک میشود خوشحال میشوم
که دیگر بهم خلوت میکنم با پروردگار خود و چون می بینم که صبح نزدیک میشود وحشت میکنم از جهة ناخوشی برخوردن کسیکه مرا
مشغول کند از پروردگار من **از کلام** بعضی اکابر است که هرگاه عصیان و نافرمانی کند ترا نفس تو در آنچه امر میکنی آنرا بآن پس
تو اطاعت مکن آنرا در چیزی که خواهش دارد **از کلام** اکابر است که بگیر خدای عز و جل را مصاحب و بگذار مردمان را بیگانه
ابو الربیع زاهد بداود طائی گفت موعظه کن مرا داود گفت روزه بگیر از دنیا و افطار کن در آخرت و بگریز از مردم مثل
گریختن تو از شیر **یکی** از اصحاب حال میگفت ببرادران خود که ای برادران صفا این زمانه ایست که باید خاموش شد
و از خانه بیرون نیاید **فضیل** میگفت که هر که بمن برخورد و سلام نکند گویا او را بر من نعمتی و منتی هست **از کلام بعضی**
از اعلام است که عزلت یعنی گوشه گیری از میان علم ذلت است یعنی خواری و بی زاد زهد علت است **منقول است**
از بعضی از اصحاب حال که میگفت روزی باصحاب خود که اگر مخیر شوم میانه داخل شدن بهشت و دو رکعت نماز کردن

اختیار میکنم دو رکعت نماز که او را از او پرسیدند که چه جهت دارد این گفت برای اینکه در بهشت مشغولم بحظ خود و در نماز
مشغولم بحق پروردگار خود و چه قدر فرق است میان این حالت و آن حالت **در کتاب** انیس المخاطر مرویست که برخورد یحیی علیه السلام
بحضرت عیسی علیه السلام حضرت یحیی گفت چه شده است مرا که می بینم ترا خوشنود و خوشحال آیا گویا ایمنی از غضب الهی
حضرت عیسی گفت ترا چه شده که می بینم ترا عبوس کرده گویا مایوسی از رحمت خدا پس یکدیگر گفتند که ما در این باب منتظر وحی الهی
میباشیم پس وحی فرستاد خدای عز و جل بسوی آن دو پیغمبر عظیم الشان که دوسترین شما بسوی من کسیست که گشاده روتر و
خندان باشد و اگر گمان نیک او بمن بیشتر باشد **از حضرت** پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که صدقه و دعا بر میگردانند بلا را و
باعث زیادتی عمر میشوند **در افواه و السنه** مشهور است که حضرت امیر المومنین علیه السلام این شعر را بکفن حضرت سلمان
فارسی رضی الله عنه نوشته **بیت** وفدت علی الکریم بغیر زاد * من الحسنات والقلب السلیم *
وارد شدم بر خداوند کریم بدون توشه از عملهای صالح و بدون دلی که فرمان بردار باشد * فحمل الزاد اقبح کل شیء
اذا کان الوفود علی الکریم * پس برداشتن توشه قبیح تر از هر چیزیست هرگاه وارد شدن آدمی بر کسی باشد که صاحب کرم
مولانا نظام الدین نیشابوری در تفسیر آیه کریمه **فاذا سألک عبادی عنی فانی قریب** گفته است که نیست ذره از ذرات عالم مگر
آنکه نور الانوار احاطه کرده است بآن و غالب است بآن و نزدیک است بآن نزدیکتر از وجودش بسوی آن نه بمجرد علم بلکه
دارد و نه باین معنی که صانع و موجد اوست و پس نکته تقسیم دیگر که منکشف نمیشود بگفتگو و حاصل نمیشود در خیال با آنکه تعبیر از معنی
ازین مراتب موجب شناعت است نزد جاهلان **حکایت** منقول است که ابراهیم بن ادهم باستانی باغبانی میکرد روزی نزد
او آمد شخصی از سپاهیان و طلب کرد از او میوه ابراهیم ابا کرد از دادن میوه باو مرد سپاهی تازیانه بر سر ابراهیم زد پس
پیش داشت ابراهیم سر خود را و گفت بزن سری را که عصیان کرده خدای عز و جل را مرد سپاهی ابراهیم را شناخت
و شروع کرد بعذر خواهی ابراهیم گفت که سری که لایق عذر خواهی است در بلخ گذاشته ام **بعضی** از علما گفته اند که در نعمت
بنده خدا کرامت را آنکه بوده باشد بری از دو صفت آنکه چند از مردمان را از چشم خود پس نه بیند در دنیا که خالق خود را
و اینکه همچنین در نیت برای که ضرر رساند باو یا نفع رساند باو یا اینکه ببیند از خود را از دل خود پس باک نداشته باشد
که به چه مردمان او را **بعضی از مفسران** در قول خدای عز و جل که فرموده است **وینجی الله الذین اتقوا بمفازتهم**
گفته که عمل صالح در روز قیامت بصاحب خود در وقت مشاهده اهوال میگوید که سوار شو بر من پس تحقیق که مدتی بود که در دنیا
من بر تو سوار بودم پس صاحبش بر آن سوار میشود و میگذرد بسبب آن از شداید قیامت **از کلام بعضی عباد است** که گرد آن
سرمایه خود پس آنچه است بهم میدهد برای تو از دنیا بودنی است **از کلام اکابر است** که ای فرزند آدم نیست عمر تو مگر چند روز شماره
پس چون بگذرد روزی پس گویا جزوی از تو رفته است **از کلام اکابر است** که عجب است از کسی که شناخته باشد پروردگار خود را اگر غافل
شود از او بقدر چشم بر هم زدنی **از کلام** بعضی صوفیه است که اگر از تو پرسند که چه عجب تر است پس تو از همه چیز خوشتر گفت
آنکه بشناسد خدا را و معصیت او کند **بسم الله الرحمن الرحیم** این چهل حدیث از طرق اهل بیت نبوت و ولایت که جمع کرده
است فاضل عالم شیخ بهاء الدین محمد علیه الرحمه **حدیث اول** کسی که حفظ کند بر امت من چهل حدیث را از احادیث که محتاج باشند
بآن در امر دین خود مبعوث میکند او را خدای عز و جل در روز قیامت فقیه **حدیث دوم** کسیکه بشناسد خدا را و تعظیم کند او را منع
میکند دهان خود را از حرف زدن و شکم خود را از طعام خوردن و تعب می اندازد نفس خود را بروزه گرفتن و ایستادن بنماز
مردمان گفتند فدای تو شود پدران ما و مادران ما ای رسول الله این جماعت اولیای خدا اند حضرت فرمود بدرستیکه اولیای خدا
خاموش میشوند پس خاموشی ایشان فکر است و حرف میزنند پس کلام ایشان ذکر است و نظر میکنند پس نظر کردن ایشان عبرت

ولب میگشایند بسخن پس نقل ایشان حکمت است وراه میروند پس راه رفتن ایشان میان مردمان برکت است اگر نمی بود اجلهائی که نوشته شده است برایشان قرار نمیگرفت روحهای ایشان در جسدهای ایشان از جهت ترس از عذاب و شوق بثواب **حدیث سیم** نیست هیچ نمازی که حاضر شود وقت آن مگر آنکه ندا میکند ملکی میان مردم که برخیزید بسوی آتشکدها که افروخته اید بر پشت خود پس خاموش کنید آنها را بنماز خود **حدیث چهارم** حدیث است که حکایت کرده است آنرا امام ابو جعفر محمد بن علی باقر علیه السلام وضوء رسول الله صلی الله علیه و آله را که طلب فرمود قدح آبی پس داخل کرد دست خود را در قدح و برداشت کف آبی و ریخت بر روی خود از طرف بالای رو و دست کشید بر دو جانب روی خود پس دست چپ را داخل کرد در قدح و کف آبی بر دست راست ریخت و دست بر اطراف دست خود مالید پس دست راست را در قدح کرد و ریخت بر دست چپ و چنان کرد که با دست راست کرده بود پس مسح کرد ببقیه آبی که در دست وی مانده بود سر خود و پاهای خود را بدون آنکه دست را در قدح داخل کند **حدیث پنجم** حدیث است که روایت کرده است عبد الرحمن بن کثیر از امام ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با محمد حنفیه نشسته بود فرمود که ای محمد ظرف آبی بیاور تا وضو سازم برای نماز محمد ظرف آبی آورد و حضرت بدست راست آب بر دست چپ خود ریخت و گفت بِسْمِ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلهِ الَّذِي جَعَلَ الْمَاءَ طَهُوراً وَلَمْ يَجْعَلْهُ نَجِساً پس استنجا کرد و گفت اَللّٰهُمَّ حَصِّنْ فَرْجِي وَأَعِفَّهُ وَاسْتُرْ عَوْرَتِي وَحَرِّمْنِي وَحَرِّمْهُمَا عَلَى النَّارِ پس مضمضه کرد و گفت اَللّٰهُمَّ لَقِّنِّي حُجَّتِي يَوْمَ أَلْقَاكَ وَأَطْلِقْ لِسَانِي بِذِكْرِكَ پس استنشاق کرد و گفت اَللّٰهُمَّ لَا تُحَرِّمْ عَلَيَّ رِيحَ الْجَنَّةِ وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ يَشَمُّ رِيحَهَا وَرَوْحَهَا وَطِيبَهَا پس شست روی خود را و گفت اَللّٰهُمَّ بَيِّضْ وَجْهِي يَوْمَ تَسْوَدُّ فِيهِ الْوُجُوهُ وَلَا تُسَوِّدْ وَجْهِي يَوْمَ تَبْيَضُّ فِيهِ الْوُجُوهُ پس شست دست راست خود را و گفت اَللّٰهُمَّ أَعْطِنِي كِتَابِي بِيَمِينِي وَالْخُلْدَ فِي الْجِنَانِ بِيَسَارِي وَحَاسِبْنِي حِسَاباً يَسِيراً پس شست دست چپ خود را و گفت اَللّٰهُمَّ لَا تُعْطِنِي كِتَابِي بِشِمَالِي وَلَا تَجْعَلْهَا مَغْلُولَةً إِلَى عُنُقِي وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ مُقَطَّعَاتِ النِّيرَانِ پس مسح کرد سر خود را و گفت اَللّٰهُمَّ غَشِّنِي بِرَحْمَتِكَ وَبَرَكَاتِكَ پس مسح کرد پاهای خود را و گفت اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْنِي عَلَى الصِّرَاطِ يَوْمَ تَزِلُّ فِيهِ الْأَقْدَامُ وَاجْعَلْ سَعْيِي فِيمَا يُرْضِيكَ عَنِّي پس بالا کرد سر خود را و نظر کرد بمحمد و گفت ای محمد کسیکه وضو سازد مثل وضوی من و بگوید مثل آنچه من گفتم خلق میکند خدا تعالی برای او از هر قطره ملکی که تنزیه و تسبیح و تکبیر میگوید خدا را پس ثواب آنرا خدای عز و جل مینویسد برای آن شخص تا روز قیامت **حدیث ششم** حدیثی است که روایت کرده است داود بن نعمان که گفت سؤال کردم از حضرت جعفر بن محمد صادق علیهما السلام از تیمم پس حضرت فرمود که عمار را رسیده بود جنابتی پس بخاک غلطید چنانکه چهارپایان بخاک می غلطند حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود بعمار در حالتی که استهزا میکرد با او که ای عمار غلطیدی بخاک چنانکه چهارپایان می غلطند پس عرض کردیم بآن حضرت که پس چگونه تیمم کنیم حضرت زد دستهای خود را بر زمین پس برداشت دستهای خود را و مسح کرد روی خود را و دستهای خود را بر بالای کف اندکی **حدیث هفتم** حدیثی است که روایت کرده است حماد بن عیسی که گفت حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد صادق علیه السلام فرمود بمن روزی که ای حماد آیا میدانی که چگونه نماز بکنی حماد گوید که گفتم ای آقای من حفظ کرده ام کتاب حریز را در نماز حضرت فرمود که نیست باکی برای تو ای حماد برخیز و نماز کن حماد گوید که برخواستم و در حضور حضرت و روی خود را بجانب قبله کردم پس ابتدا کردم بنماز پس رکوع کردم و سجده کردم حضرت فرمود ای حماد نیکو نماز نمیگذاری چه بسیار قبیح است برای مردم از شما که شصت ساله یا هفتاد ساله شده باشند و یک نماز بحدود و حقوق

که تمام باشد نکرده باشند حماد گوید که فرمود حضرت در نفس من خواری و ذلتی بهم رسید و گفتم فدای تو شوم تعلیم کن نماز را پس برخواست حضرت ابا عبد الله علیه السلام رو بقبله و راست ایستاد و دستهای خود را بر پیش زانوی خود انداخت و انگشتهای خود را بهم آورد و قدمهای خود را نزدیک بیکدیگر گذاشت بقدر سه انگشت که از یکدیگر جدا باشند و برگذاشت و انگشتان پای خود را رو بقبله گذاشت و منحرف نگردانید آنها را از قبله پس گفت بخشوع الله اکبر و خواند سوره حمد و قل هو الله احد را بترتیل پس صبر کرد ایستاده بقدر نفس کشیدنی پس بلند کرد دستهای خود را تا پیش روی خود و گفت الله اکبر در حالتی که ایستاده بود پس رکوع کرد و گذاشت کف دستهای خود را بر زانوی خود در حالتی که انگشتان او از یکدیگر دور بود و بر پشت گردانید زانوهای خود را پس هموار کرد پشت خود را بحیثیتی که اگر قطره آبی بر پشت او ریخته شود نمیریخت و کشید گردن خود را و چشم خود را بر هم گذاشت و تسبیح گفت سه مرتبه شمرده باین نحو که **سبحان ربی العظیم و بحمده** پس راست ایستاد و چون درست ایستاد گفت **سمع الله لمن حمده** پس تکبیر گفت ایستاده و برداشت دستهای خود را تا برابر روی خود و گفت **سبحان ربی الاعلی و بحمده** سه مرتبه و عضوی از اعضای خود را بر روی عضو دیگر نگذاشت و بر هشت عضو خود سجده کرد کفهای دست و زانوها و سر انگشتان پا و پیشانی و بینی و گفت هفت عضو از اینها واجب است بر آن بود و یکی مستحب که طرف بینی مذکور شده نزد عبد الله بن مبارک پس گفت اگر من غیبت کنند بودم غیبت میکردم مادر خود را بسبب آنکه او سزاوارتر است بحسنات من مراد آنست که چون وارد شده که هر گاه شخصی غیبت کند مومنی را حسنات غیبت کننده را در آخرت بآنکس که غیبت او کرده است میدهند پس عبد الله گفته که هر گاه بسبب غیبت حسنات مرا بدیگری دهند اگر غیبت کنم باشم غیبت مادر خود بکنم تا حسنات مرا باو دهند **کلام** امیر المؤمنین علیه السلم بر یدن از جاهل بودن کردن با عاقل است یعنی درجه او بیکی برابر است **کسیکه** دشمن دارد دلهای شما او را **کسی که** آرام گیرد بجهت او دشت میگیرد از مردمان **حکایت** ابراهیم بن ادهم گوید که شبی تاریک طواف میکردم در حالتی که مطاف خالی بود و دیگری در مطاف نبود گفتم ای پروردگار من مرا از معصیت نگهدار پس آواز هاتفی آمد که میگفت ای ابراهیم تو سؤال میکنی عصمت را و همه مومنان طلب میکنند پس هر گاه همه خلق معصوم باشند پس برای که خواهد بود تفضل من و کرا خواهم آمرزید **موعظه** فرزند آدم آفریده شده از گل خشت خام و مبتلا شده است بگل باز داشتن از شر پس نیکو میکنند بخصلتهای شریفه و میدانند که خصلتهای نیکو از عطای پروردگار است نه از چیزهائی که ایشان کسب کرده **حدیث** از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بطریق حسن منقولست که فرمود کسیکه کاهلی کند در وضو و نماز خود نیست در او خیری از امر آخرت و کسیکه کاهلی کند در امری که باعث صلاح معیشت او باشد پس نیست در او خیری برای امر دنیای او **از حضرت** امام محمد باقر علیه السلام بسند صحیح منقولست که من دشمن میدارم مردی را که بوده باشد کاهل در امر دنیای خود پس در امر آخرت خود کاهلتر است **حدیث** در تفسیر آیه کریمه لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ **یعنی** بدرستیکه خدا دوست نمیدارد از حد تجاوز کنندگان را و اگر گویی که اهل اسلام اتفاق کرده اند بر اینکه محبت هر گاه اطلاق شود بر ذات مقدس الهی مراد از آن خواهش نفس و میل طبع نیست بلکه عبارتست از رسانیدن ثواب یا اراده رسانیدن ثواب لیکن حقیقت این محبت و کیفیت آن با معلوم نیست و عدم علم بچیزی دلیل بر عدم فی نفسه آن نیست نظیر این آنست که اهل سنت میگویند که خدای عز و جل در قیامت دیده میشود و نه بدیدنی که ماننده باشد بدیدن اجسام در گیتی و حقیقت این دیدن معلوم نیست و مراد از معتدین آنهایند که تجاوز از امر الهی کرده اند پس شامل است هر کسی را که مخالفت کند امر خدای عز و جل و نهی او را **و بعضی** و این جرح گفته اند که از جمله تجاوز از امر خدا آنست که کسی بلند کند صدای خود را در دعا و مؤید این کلام است آنکه امر شده است بدعا در [illegible]

مقرون باخفا باشد و ظاهر امر و جولت و خدای عز و جل مدح کرده است حضرت زکریا را در آیه کریمه که فرموده است
اذ نادی ربه نداء خفیا یعنی چون ندا کرد و خواند زکریا پروردگار خود را ندائی خفی و از پیغمبر صلی الله علیه و آله منقول است
که دعا کردن در خفیه معادل است با هفتاد دعا کردن در علانیه و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله منقول است که زود باشد که
بهم رسند جماعتی که در دعا از حد تجاوز کنند و کافی است مرد را که بگوید بار خدایا بدرستیکه سوال میکنم از تو بهشت را و آنچه نزدیک
سازد به بهشت از گفتن یا کردن و پناه میبرم بتو از آتش دوزخ و آنچه نزدیک سازد بآتش دوزخ از گفتن یا کردن پس خواند
این آیه کریمه انه لا یحب المعتدین را و از اینجا اختلاف کرده اند ارباب طریقه در اینکه بهتر در عبادات اخفاست یا اظهار بعضی گفته اند
که اخفا بهتر است از جهة محفوظ بودن از ریا و بعضی گفته اند بهتر اظهار است تا رغبت کنند دیگران بعبادت و [illegible] قایل شده
شیخ محمد بن علی حکیم ترمذی و گفته است اگر خائف باشد بر نفس خود از ریا بهتر اخفاست و اگر رسیده باشد در صفا و قوت باطن بمرتبه
که ایمن باشد از شائبه ریا بهتر در حق او اظهار است تا حاصل شود فایده اقتدای مردم باو در عبادات فقد کرد دل [illegible]
گوش که دل بر گوش [illegible] بعضی از صوفیه گفته اند که جمیع اجزاء عالم حی و ناطقند و هیچ چیزی نیست مگر آنکه تسبیح میکند حمد
خدا را ولیکن نمیفهمید تسبیح آنها را ولیکن نطق بعضی شنیده میشود و فهمیده میشود مثل کلام دو کسی که متفق باشند در زبان
هرگاه بشنوند هر یک از آنها کلام دیگری را و نطق بعضی شنیده میشود و مفهوم نمیشود مثل کلام دو کسی که با یکدیگر مختلف باشند
در لغت و از این بابست شنیدن ما اصوات حیوانات را و شنیدن حیوانات کلام ما را و بعضی از کلام ما شنیده نمیشود
و مفهوم نمیگردد مثل کلام غیر آنها که مذکور شد از قبیل جمادات و سایر اجزاء عالم و شنیدن کلام آنها نیست با مثال ما
که ما شنیدن آنها محرومیم و اما غیر ما میشنوند کلام هر چیز را [illegible] [illegible]
نطق خاک و نطق آب و نطق گل [illegible] هر جمادی با تو میگوید نهان [illegible]
[illegible] فرق کی کردی میان قوم عاد [illegible] جمله ذرات عالم در نهان [illegible] با تو میگویند روزان و شبان
ما سمیعیم و بصیریم و هشیم [illegible] با شما نامحرمان ما خامشیم [illegible] از جمادی سوی جان جان شوید [illegible] غلغل اجزای عالم بشنوید
فاش تسبیح جمادات آیدت [illegible] وسوسه تاویلها نربایدت [illegible] چون ندارد جان تو قندیلها [illegible] بهر بینش کرده تاویلها
موعظه یکی از پیغمبران سوال کرد از پروردگار خود که باز دارد زبان مردم را از او خدای عز و جل وحی فرستاد بسوی آن پیغمبر
که این خصلت را قرار ندادم برای خود پس چگونه قرار دهم برای تو یعنی چنین نکردم که زبان مردم را باز دارم از خود پس
چگونه باز دارم از تو از حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام منقول است که او از پدر بزرگوار خود و آنحضرت از پدر خود
و آنحضرت از پدر بزرگوار خود و آنحضرت از پدر بزرگوار خود و آنحضرت از پدر بزرگوار خود و آنحضرت از پدر بزرگوار خود و
آنحضرت از پدر بزرگوار خود علی بن ابیطالب علیهم السلام نقل کرده که آنحضرت فرموده بدرستیکه از برای محنتها نهایتهاست
که ناچار است که بآن نهایتها برسد پس لازم است بر عاقل که صبر کند بر محنتها تا وقتیکه آنها روگردان شوند پس بدرستیکه اگر
آن محنتها در وقتیکه روی آورده و بنهایت خود نرسیده زیاد تی است در محنت مراد این است که ناچار است که از برای محنت
نهایتی مقرر شده که ممکن نیست زوال آن محنت پیش از آنکه بآن نهایت برسد پس در ضرورت باید خود را بید آن [illegible]
آن یعنی فارغ بود از سعی در دفع آن زیرا که بکار بردن چاره و تدبیر در آن سودی ندهد مگر اینکه [illegible] آن عز [illegible]
شود و مخفی نیست که این در صورتیست که این کس داند که محنت او از این قبیل است و دانستن این برای اکثر مردم نادر است
مگر از برای ائمه علیهم السلام چنانچه آنحضرت علیه السلام خود صبر فرمود بر محنتهائی که در غصب حق خلافت باو رسید و از کلام
حضرت امام محمد جواد است علیه السلام که فرموده روز عدالت بر ظالم سخت تر است از روز جور بر مظلوم یعنی فردای قیامت

که مردمان بدیوان عدالت حاضر شوند از روز بر ظالمان سخت تر میگذرد از روزی که در دنیا ستم بر مظلومان رسیده و نیکی
شنیده اند و نیز آنحضرت فرموده که شخصی که دوست دارد باقی بودن در دنیا را پس باید مهیا کند برای مصیبتها دل صبر کننده
یعنی کسیکه خواهد طول عمر را باید صبر کند بر مصیبت زیرا که دنیا محل مصایب و مکاره است و نیز فرموده که کسیکه اندکی را
صبر نکند بر زیاده از آن یعنی کسیکه بحکمت را دانست خواهش زیاده بر آن قدر که میداند دارد و صبر بر آن قدر نکند
در کتاب تهذیب از اسحق بن عمار منقول است که گفت شنیدم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که میفرمود که هرگاه بجا
آوری نعمت خدای عز و جل را که بر تو انعام کرده و در جائی باشی که کسی ترا نه بیند پس بچسبان گونه خود را بر زمین و هرگاه
در میان مردم باشی بگذار دست خود را بر زیر شکم خود و خم کن پشت خود را و این فعل خواهد بود تواضعی برای خدای عز و جل
پس بدرستیکه این را دوست میدارم من یا اینکه این دوست تراست بسوی من و بجای بیاورم این فعل را چنانکه گمان کنند
که آزاری در شکم تو بهم رسیده و چنان کرده و در کتاب مذکور از حضرت امیر المومنین علیه السلام مرویست که پاکی نیست بهتر
چیزی خورد مرد در حالی که راه رود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میکردند این را نصیحت تضرع و زاری کن در دل های
شب بسوی عالم اسرار با توبه چون توبه نصوح و دل مجروح و چشم گریان و جسدی اندوخته شده پس بهترین اوقات
وقت سحرات پس غنیمت بهشت است برای کسیکه توفیق یابد به بیداری سحر را کلامیست متعلق بقول حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله که فرموده نیة المومن خیر من عمله و نیة الکافر شر من عمله نقل کرده اند خاصه و عامه این حدیث شریف را از
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و علما چند معنی برای این حدیث گفته اند اول آنکه مراد به نیت مومن اعتقاد است حقه
است که مومن را میباشد و شکی نیست اینکه آن اعتقادات بهتر است از عمل بجهة آنکه ثمره اعتقادات حقه خلود در بهشت است
و کسیکه آن اعتقادات نباشد مخلد در نار خواهد بود بخلاف اعمال حسنه که اگر کسی آنها را بعمل نیاورد موجب خلود در نار
نخواهد بود و اعتقادات کافر بدتر است از عمل او و ظاهر است که اعتقادات کافر موجب خلود او است در نار بخلاف
اعمال او و باین توجیه دفع میشود اشکالی که در این مقام کرده اند که شبه این حدیث بحسب ظاهر منافی است با حدیثی دیگر که از
اهل بیت علیهم السلام منقول است که فرزند آدم هرگاه قصد کند معصیتی را نوشته نمیشود بر او تا نکرده باشد آن معصیت را و
هرگاه نیت در این حدیث بمعنی اعتقاد باشد منافاتی با این حدیث ندارد که مدلول آن اینست که بر قصد معصیت عقاب
نخواهد بود دوم آنکه مراد این باشد که نیتی که با آن عمل نباشد و محض نیت باشد بهتر است از عمل بی نیت یعنی چون کسی نیت
عمل خیری کند و بفعل نیاورد آن بهتر از آنست که کسی کاری کند و قصد آن نداشته باشد مثل آنکه صورت نماز را بی آنکه قصد نماز
داشته باشد بعمل آورد و این توجیه را رد کرده اند باینکه عمل بی نیت را مطلقا خوبی نمیباشد و هرگاه گوییم نیت بی عمل از آن
بهتر باشد ولیکن در عمل بی نیت هیچگونه خوبی نمیباشد سیم آنکه مراد آن باشد که چون مومن را نیت خیرات بسیار میباشد
که عمر او بهمه آنها وفا نمیکند و آنچه میکند در برابر آنچه نیت دارد که گفته اند کم است از بسیار پس ثوابی که بسبب نیت خیر مومن
داده میشود بیشتر است از ثوابی که بسبب عمل باو داده میشود و این توجیه را نسبت داده اند باین دربد لغوی رحمه الله
چهارم آنکه طبیعت و حقیقت نیت بهتر است از طبیعت عمل بسبب آنکه بر نیت عقابی مترتب نمیشود چه ظاهر است که هرگاه کسی
نیت خیری کند ثواب خواهد داشت و اگر کسی نیت بدی کند تا آن را بعمل نیاورده معاقب نخواهد بود بخلاف عمل که هر که خوبی
کند ثواب باو میرسد و هرگاه بدی کند معاقب خواهد بود چنانکه آیه کریمه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال
ذرة شرا یره بر این معنی دلیلی است واضح یعنی هر که از اهل ایمان عمل کند برابر ذره نیکی را می بیند پاداش آن را و هر که کند برابر
ذره بدی را می بیند مکافات آن را پس صحیح است اینکه گفته شود که طبیعت نیت بهتر است از طبیعت عمل که بر نیت هرگاه

و منافاتی مترتب نمیشود و این وجه از شیخ حسین بن عبد الصمد منقول است **پنجم** آنکه چون نیت از اعمال دل است و نیت
دل میباشد و دل افضل سایر جوارح است پس عمل آن نیز بهتر از عمل سایر جوارح است آیا نظر نمیکنی بقول خدای عز و جل که میفرماید
اقم الصلوة لذکری یعنی برپای دار نماز را برای آنکه مرا یاد کنی و در آن کرده است خدای عز و جل نماز را که عمل سایر جوارح
است وسیله یاد خود که عمل دل است و ظاهر است که مقصود اشرف است از وسیله دیگر آنکه اعمال دل از خلق پنهان میباشد و در آن
ریائی نمیباشد بخلاف اعمال سایر جوارح که در معرض ریا است پس ظاهر شد که نیت که عمل دل است بهتر است از اعمال سایر
جوارح **ششم** آنکه مراد آن باشد که بعضی از نیتهای مؤمن بهتر است از بعضی از عملهای او چنانکه نیت اعمال شاقه مثل حج و جهاد
بهتر است از اعمال خفیفه مثل خواندن یک آیه از قرآن یا تصدق کردن یک درهم **هفتم** آنکه لفظ خیر که در حدیث شریف واقع
شده بمعنی بهتر نباشد بلکه بمعنی خوب باشد و لفظ من تبعیضی باشد یعنی نیت از جمله اعمال خوب اوست و این معنی منقول است از سید مرتضی
علیه الرحمه و باین توجیه رفع میشود منافاتی که بحسب ظاهر میان این حدیث و حدیثی دیگر است که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
منقول است که فرمود که بهترین اعمال آنست که مشکلتر باشد و دفع میشود اشکالی که در قول آنحضرت است که نیت کافر بدتر است از
عمل او بسبب آنکه بنابراین توجیه شر نیز بمعنی بد خواهد بود نه بمعنی بدتر و معنی حدیث چنین میشود که نیت کافر از جمله اعمال
بد اوست و بعضی رفع منافات را میان دو حدیث بنحوی دیگر کرده اند و آن اینست که مراد از اینکه بهترین اعمال آنست که
مشکلتر باشد اینست که هرگاه یک عمل را بچند نحو توان کرد که بعضی مشکل و بعضی آسان باشد هرگاه بطریقی که مشکل است بجا آورد
افضل و ثواب آن بیشتر است چنانکه روزه در ایام گرما در روزهای طولانی که نهایت مشقت دارد و ثواب آن بیشتر است از روزه
که در ایام زمستان روزهای کوتاه است بعمل آید و همچنین ثواب زکوة در اوقاتی که قحط و تعسر زیاده داشته باشد بیشتر است از ثواب
زکوة در اوقاتی که غلات کمتر باشد و همچنین نظایر اینها و بنابراین منافاتی در میان این دو حدیث نخواهد بود بسبب آنکه نیت
نیز هرگاه بشرایط اخلاص که نهایت مشقت دارد بعمل آید بهتر است از نیتی که در آن مرتبه اخلاص نباشد پس در بعضی از نیتها
مشقت بیشتر است از بعضی دیگر چنانکه مخفی نیست **شیخ صدوق** علیه الرحمه روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
که آمد مردی بسوی حضرت عیسی علیه السلام و گفت من زنا کرده ام پس حد الهی بر من جاری کن و مرا پاک کن از گناه حضرت
عیسی علیه السلام فرمود که منادی کردند در میان مردم که همه بیرون آیند برای پاک کردن آن مرد از گناه و چون جمع شدند
و آن مرد زانی را در گودالی نشاندند آن مرد ندا کرد که حد بر من جاری نسازد و سنگ نیندازد بر من کسیکه از خدای عز و جل
بر او حدی باشد پس جمیع خلایق برگشتند مگر حضرت یحیی و حضرت عیسی علیهما السلام پس نزدیک آن مرد آمد حضرت یحیی گفت ای
گناهکار مرا موعظه کن آن مرد گفت واگذار نفس خود را با خواهش آن که هلاک میکند ترا حضرت گفت زیاده کن موعظه را گفت سرزنش
مکن گناهکار را بر گناهش حضرت گفت زیاده کن گفت خشمناک مشو حضرت فرمود بس است **روایت کرده** شیخ صدوق از صفوان
جمال از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که آن حضرت فرموده است که پدرم میفرمود که اعتماد نیست بکسی که قصد میکند
این خانه را هرگاه نبوده باشد در او سه خصلت خلقی که خوش خوئی کند با آن کسیکه مصاحب او باشد و حلمی که مالک باشد
بآن غضب خود را و پرهیزکاری که منع کند او را از محارم خدای عز و جل **صاحب** کتاب دبستان آورده که آبادیان
و پیغمبران سپاسیان یعنی یزدانیان و ملوک فرس کواکب را قبله دعا میدانستند و همواره ستاره میپرستیدند بتخصیص چون
کوکبی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظرهای نحس خالی هرچه تعلق بدان ستاره داشت گرد کرده به پرستش آن مشغول
میشدند و در موضع لایق نشستند و هیکل را نزدیک خود [illegible] و ریاضت میکشیدند و دیگر میگوید وقتی مرا در سال هزار
و شصت و یک در شهری کاکل کلنگ رنجوری پیش آمد و کار از چاره گذشت اختر شناسی گفت این مدت را سبب آتش جرم است

مریخ

مریخ است پس روز چهارم ماه ذیقعده سال مذکور بهمین چند از فضلا گرد آمده پیکر مریخ را بیاراسته بخور بانقه [illegible]
شایسته آن عمل فراز آورده بقرائت ادعیه و اسما پرداختند انجام بزرگ ایشان هیکل بهرام را به تعظیم برداشته التماس نمود
که ای فرشته نامدار آسمانی سپهدار از گرمی فرود آی و خشمگین مباش و بر فلانی ببخشای و اشارت بمن کرد پس هیکل را با آب
خوشبو فرو بردند و چون فرود شدن پیکر در آب آن کوفت زایل شد **و مرویست** از یونس بن ظبیان که او از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که مشهور شدن بعبادت در معرض تهمت است [illegible]
که پدرم حدیث کرد مرا از پدر خود از جد خود علیهم السلام آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است که عبادت کننده ترین
مردم کسی است که برپای دارد واجبات خدای تعالی را و سخی ترین مردم کسی است که بدهد زکوة مالش را و زاهدترین
و بی رغبت ترین مردم کسی است بدنیا که اجتناب و دوری کند از حرام و پرهیزکارترین مردم کسی است که حق را بگوید در چیزی
که برای او نافع باشد و در چیزی که ضرر با و رساند و عادلترین مردم کسی است که راضی باشد برای مردم چیزی را که راضی است
برای خود و زیرکترین مردم کسی است که بیشتر یاد مرگ کند و نیکو حال ترین مردم کسی است که بوده باشد در زیر خاک ایمن از
عقاب خدای تعالی و امیدوار ثواب باشد و غافلترین مردم کسی است که پند نگیرد از تغیر دنیا از حالی بحالی و عظیم ترین مردم
در دنیا از روی خطر کسی است که گذاشته است دنیا را در نزد مردمان مرتبتی و عالم ترین مردم کسی است که جمع کند با علم خود
علم مردم را و شجاع ترین مردم کسی است که مغلوب کند خواهش خود را و قیمت دارترین مردم کسی است که علم او بیشتر باشد
و کم قیمت ترین مردم کسی است که علم او کمتر باشد و کمترین مردم از روی لذت یعنی کسیکه لذت کمتر میبرد کسی است که حسد [illegible]
و کم راحت ترین مردم کسی است که بخیل باشد و بخیل ترین مردم کسی است که منع نماید و بجای نیاورد چیزی را که خدای عز و جل واجب
کرده است بر او و کم وفاترین مردم پادشاهان باشند و فقیرترین مردم کسی است که اسیر حرص نباشد و بهترین مردم بحسب ایمان
کسی است که نیکو خصلت تر باشد و عظیم ترین مردم بحسب قدر و رتبه کسی است که ترک کند آنچیزی را که حاجتی بآن نیست و صاحب
ورع ترین مردم کسی است که ترک کند مجادله را هرچند محق باشد و سخت ترین مردم بحسب جد و جهد کسی است که ترک کند گناه را
و اولی مردم بتهمت کسی است که همنشینی کند با اهل تهمت و مردمی که تهمت زده اند و بهترین مردم ببخشش و عفو کسی است که در وقت
قدرت او بر خواهنده و بهترین مردم کسی است که منتفع شوند بسبب او مردم **و از حضرت** امام جعفر صادق علیه السلام منقول است
که فرموده است که خاموشی گنجی است وافر و زینت کسی است که صاحب علم باشد و پوششی است برای جاهل که عیب او ظاهر نمیشود
منقول است که ابراهیم را گفتند چرا مصاحبت نمیکنی با مردم ابراهیم گفت که اگر مصاحبت کنم با پست تر از خود اذیت میرساند
مرا و اگر مصاحبت کنم با بهتر از خود تکبر میکند با من پس مشغول شده ام بکسی که نیست در صحبت او اندوهی و نه در رام شدن او
وحشتی و نه در وصل انقطاعی و نهایتی **صاحب** کتاب دبستان گوید که مه آبادیان که ستاره پرستند گویند آنچه در عوام مشهور است
که کیکاوس قصد صعود بر آسمان کرد و فرو افتاد در خواب بود نه بیداری و کی نشین که برادر کاوس بود از آنچه
جهانیان گمان داشت واقعه کاوس را چنین تعبیر کرده که چهار عقاب چهار آخشیج و تخت حواس و نیزه [illegible]
بر حرص مشتهیات و در انتهای گوشت آنچه مقصود ایشان است از خشم و شهوت و آز و حسد و صعود ایشان اشارت
بدان که بریاضت توان ایشان را آرام کرد و نیروی بر برین جهان و فرو افتادن ایشان از برآمدن [illegible] افتادن
ایشان نارسیده بآسمان و از بی نشیمن اشارت بود بدانکه اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت ندهی
باز گردند بطبیعت خود که رسیدن از جاودانی بهشت و وطن نفس است **منقول است** که لقمان گفت پسر خود را که ای فرزند
بدرستیکه من خدمت کردم چهار هزار پیغمبر را و اختیار کردم از کلام آن پیغمبران هشت حرف را

در میان مردم باشی نگاه دار زبان خود را و هرگاه در خانه غیر خود باشی نگاه دار چشم خود را و بیاد دار دو چیز را و فراموش کن
دو چیز را اما دو چیز که باید بیاد داری پس خدای عز و جل است و مرگ و در آن دو چیز که باید فراموش کنی یکی که در حق غیر نکوئی کرده
باشی دیگری که غیری در حق تو کرده باشد در کتاب امالی شیخ طوسی علیه الرحمه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که
فرموده است که بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هرگاه پیش می آمد او را چیزی که مسرور و خوشحال میگردانید او را
میفرمود الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و هرگاه پیش آمدی او را چیزی که ناخوش بود او را میفرمود الحمد لله علی کل حال
و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از پدر خود علیه السلام روایت کرده است که آمد اعرابی بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله
پس گفت یا محمد خبر ده مرا بکاری که دوست دارد مرا خدای عز و جل حضرت فرمود که ای اعرابی زهد بورز در رغبت
بدنیا تا دوست دارند مردمان ترا از وی گوید که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است که کسیکه بیرون کند خدا
عز و جل او را از خواری معصیت بعزت پرهیزکاری غنی میگرداند او را بی قبیله و عشیرتی و آرام میدهد او را بی رفیقی و کسیکه بترسد
از خدای عز و جل میترساند خدای تعالی او را از هر چیزی روایت کرده است حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از پدران خود
علیهم السلام که گفته است در حکمت آل داود که ای فرزند آدم گردیده است دل تو سخت و فراموش کرده بزرگی خدای تعالی را
و اگر بوده باشی بخدای عز و جل دانا و ببزرگی او عارف خواهی بود همیشه از او ترسناک و بوعده های او امیدوار پس وای بر تو
یاد نمی آوری سوز خود را و تنهائی خود را در آن و در نصایح لقمان بپسر خود مذکور است که ای فرزند من باش عالم و اگر نتوانی پس
باش آموزنده علم پس اگر نتوانی پس باش شبیه کننده خود باهل علم و اگر نتوانی پس باش دوستدار ایشان و اگر نتوانی پس
مباش دشمن ایشان ای فرزند من واگذار دوست اول خود را اما مطمئن مشو بدوستی تو دوست دوم و بگیر هزار دوست پس هزار
دوست کم است و مگیر یک دشمن پس یک دشمن بسیار است در حدیث وارد شده است که خاموشی خفت عبادتی است
بی مشقت و تعب و زینتی است بی زیور و هیبتی است بی سلطنت و حصاری است بی دیوار و استغنائی از عذر خواستن و پوشش است
عیبها را و آسایش دهنده است نگاهبان را روایت کرده است شیخ مفید علیه الرحمه باسناد خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
در حدیثی که ذکر کرده در آن حدیث فضل امیر المؤمنین علیه السلام و بعضی از خصایص او را پس گفته است که نبود از اولاد آنحضرت
و اهل بیت او کسی که شبیه تر باشد بآنحضرت در لباس علم از علی بن الحسین علیهما السلام و داخل شد حضرت ابو جعفر پسرش علیه
السلام که رسیده بود از بسیاری عبادت بحدی که هیچکس بآن حد نرسیده بود و پس دید آنحضرت را که زرد شده بود رنگ
مبارکش از بیداری شب و سوخته بود چشمهای مبارکش از گریه و زخم شده بود جبین مبارکش و مجروح شده بود بینی او از سجود
و ورم کرده بود ساقها و پاهای او از ایستادن در نماز پس حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود که چون او را باین حال دیدم بی اختیار
شدم از گریه پس گریستم از جهت ترحم بر او و او متفکر شد پس بعد از اندک زمانی ملتفت شد بسوی من و فرمود که ای فرزند من
بده بعضی از این صحیفه را که مکتوبست در آن عبادت امیر المؤمنین علیه السلام پس دادم باو آن صحیفه را پس خواند اندکی از آن را
و گذاشت آن را از دست خود از روی اندوه و فرمود که قوت دارد بر عبادت علی علیه السلام و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده است که بنده کبریه بود چون وحوش و مرغان و جانوران درنده که نمی کارند و نمی درونند و نگاه نمی دارند و نیست برای آنها خزینه
و خدای عز و جل روزی میدهد آنها را اندوهناک نکند شما را روزی فردا پس بدرستی که خدای عز و جل اوست روزی دهنده
صاحب قوت محکم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که مسکین فرزند آدم اگر رغبت میداشت ببهشت چنانکه رغبت دارد
بدنیا هر آینه میرسید ببهشت و اگر میترسید از آتش چنانکه میترسد از فقر هر آینه نجات مییافت از آتش و اگر اطاعت میکرد خدا را
چنانچه اطاعت میکند نفس خود را هر آینه سالم میبود در دنیا و آخرت و آنحضرت علیه السلام فرموده است که هرگاه اراده کند خدای

عز و جل به بنده خیر را حایلی قرار میدهد در میان او و خواهش او و مانعی قرار میدهد در میان او و دل او و هرگاه اراده کند خدای عز و جل
به بنده بدی را او را میگذارد و او را بنفس خودش در کتاب صفوة الصفات ابو الفرج بن جوزی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقول است که فرمود احسان تمام نمیشود مگر به سه چیز تعجیل در او و دیر آوردن آن و کوچک شمردن آن و پنهان داشتن آن و در
کتاب از آنحضرت علیه السلام منقول است که فرمود کسیکه بعیب نیابد از رحمت شکر میکند نعمت را و در کتاب از آنحضرت علیه السلام
منقول است که کسی پرسید از جمله فضایل علی بن ابیطالب علیه السلام که شریک نباشد با او در آن فضیلت دیگری آنحضرت فرمود که علی
بن ابی طالب علیه السلام فضیلت و زیادتی داشت بر نزدیکان بسبقت در اسلام و پیشی گرفت بر جماعتی که دور بودند بنزدیکی خویش
رسول خدا صلی الله علیه و آله و در کتاب مذکور از آنحضرت علیه السلام منقول است که فرمود که هرگاه داخل منزل برادر مؤمن شوی
قبول کن از او همه کرامت را غیر از بالا نشستن و در کتاب مذکور از آنحضرت علیه السلام منقول است که فرمود حذر کنید از همراهی و همنشینی
با شعرا پس بدرستی که ایشان رغبت میکنند در مدح کردن و بخشش میکنند و جرأت مینمایند در هجو کردن شقیق بلخی در اوایل حال
صاحب ثروت و مال بسیار بود و مسافرت بسیار میکرد برای تجارت در سالی از سالها مسافرت و ... بلاد ترک شد
و ساکنین آن بلاد بت پرست بودند شقیق یکی از اهل آن بلاد گفت که شما بر باطلید و خلایق خالقی دارند که نیست مثل او چیزی و او
روزی دهنده هر چیزی است بت پرست گفت که گفتار تو موافق کردار تو نیست شقیق پرسید که چرا بت پرست گفت تو میگوئی برای تو
خالقی و رازقی است و با وجود این زحمت سفر کشیده و آمده تا باین مکان برای طلب روزی شقیق چون این سخن شنید برگشت
بوطن خود و جمیع مال خود را تصدق کرده و ملازمت علما و زهاد را اختیار کرد تا فوت شد حکایت شخصی نزدیکی از اکابر صوفیه
رفته گفت آهنگ آن دارم که درویشی پیش گیرم و بند جهان بگسلم آن بزرگ گفت چه بسیار نیکوست پس از چند روز پیش آن
بزرگ آمد که در پی گرد آوردن ژنده و کلاه و کشکول و سامان آنم گفت درویشی از همه گذشتن و سامان که داشتن است نه فراهم آوردن
حکایت سوداگری از همپایگی ابلیس را بگوست شیخی بر آمد که گروهی او را به بر پرستیدن گرفتند روزی یکی از اهل حال گفت به ابلیس
با همراهیان راه مرا زدند خبر در این بود تا از درویشی بمقصد رسیدم آخر دانا گفت اند و مجاز که تو اکنون راه مردم میزنی
حکیم سنائی فرموده گر خوری بیش پیل باشی تو ❊ کم خوری جبرئیل باشی تو ❊ آنکه بسیار خوار باشد او ❊ دانکه بسیار خوار باشد او
فایده صاحب دبستان آورده که در مذهب آبادیان که کیش ادیان و کیان آن مذهب بوده اند شراب و مسکرات مخلوط
آشامیدن و خوردن که از هوش بی بهره سازد روا نبود بدین دلیل که کمال مردم بشعور است و مسکرات دشمن مردم را بپایه
جانوران دیگر کشد و اگر کسی شراب بافراط آشامید حاکم را رسد تا او را تنبیه کند و اگر کسی را از مستی رنجه سازد او را باز خواهند
و همچنین شهنشاه هر اشراب هوش نزد او نوشیدن روا نیست برای آنکه او پاسبان است و پاسبان هوشمند تر و بنا بر این بیک از
از پادشاهان فرس شراب نمی آلودند خیاطی از ابن مبارک پرسید که من خیاطی میکنم جامهای ظالمان را آیا گمان میکنی که من
از اعوان ظلمه باشم ابن مبارک گفت نه اعوان ظلمه آنانند که خیاط و سوزن بتو میفروشند و تو خود از جمله ظالمانی تفسیر
یعنی از عیون در تفسیر قول خدای عز و جل فرموده است و جزاء سیئة سیئة مثلها یعنی جزای عمل بد بدیست مثل آن گفته اند
این از باب مشاکلت است بسبب آنکه جزای سیئه سیئه نیست بلکه آنچه جزای بد باشد خوب خواهد بود مثلا هرگاه شخصی بر دیگری ظلم
کند و خدای عز و جل در قیامت او را عذاب کند آن عذاب که جزای ظلم است بد نخواهد بود بلکه محض عدل است و بعضی از
ارباب تحقیق گفته اند که از باب مشاکلت نیست بلکه مراد اینست که سزاوار نیست آنکه جزا داده شود گناهکار بلکه سزاوار است
که عفو شود از گناه و معنی آیه اینست که جزا دادن گناه گناهی است مثل آن گناه یعنی اگر با شخصی که گناه کرده بجزا عمل شود
و جزای او داده شود لایق نیست و گناه است و اشاره باین معنی است آنچه شاعر گفته فرد بدی را مکافات کردن بدی ❊

بر این صورت بود بکردی، بعضی کسانی که پی برده اند، بدی دیده و نیکویی کرده اند **حکایت** شبلی صوفی را دید که حجامی
میگفت تراش سر مرا برای خدا حجام سر صوفی را تراشید شبلی چهل اشرفی بحجام داد و گفت بگیر این اشرفی را بابت خدمتی که
این فقیر را کردی حجام گفت من این خدمت را برای خدا کردم و نگیرم چیزی زیرا که میان من و خدا است پس چهل اشرفی شبلی دست بر
سر خود زد و گفت همه مردمان بهتر اند از من حتی حجام **ابراهیم ادهم** کسی چندان برد که اند احوالش مجروح گشت و بروی آن
نگاه کرد چون از یکدیگر گذشتند شخصی از ابراهیم پرسید که حال تو با آن ریخ چون است گفت از ریخ تن رنجور نیستم بدان [illegible]
که دست و شتافی در ریخته شد قال رجل للمسعر أتحب ان تهدي اليك عيوبك فقال اما من ناصح فنعم
واما من شامت فلا **کلام اکابر** بعضی از اکابر گفته اند که سزاوار است برای عاقل که یاد بگیرد آداب را در عمل خود از [illegible]
گوسفند از و پرسیدند که چگونه است آداب رعایت گفت راعی در وقتیکه نزدیک گوسفندان نماز میکند او طمع ندارد که گوسفندان او را
و ستایش کنند پس همچنین عاقل سزاوار است که مبالات نکند بنظر کردن مردمان بسوی او و کاری که میکند برای خدا کند و پیش
مردمان و خلوت یکسان داشته باشد و طمع نداشته باشد بجهت خود مدح و ستایش مردمان را **کلام اکابر** یکی از عارفین گفته
که کیست مخلص گفت کسیکه پنهان کند اعمال حسنه خود را چنانکه پنهان میکند اعمال سیئه خود را **حکایت** منقول است از شخصی
که گفت هر گاه بیابی از نفس خود که خوشحال میشود بمدح و اندوهناک میشود بمذمت پس گردن بگیر **حدیث** از حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام مرویست که فرموده اختیار کرده ام از تورات دوازده کلمه را و نقل کرده ام بزبان عربی و نظم کرده ام
آن کلمات در هر روز سه مرتبه **اول** ایفرزند آدم باید که نترسی و خایف نباشی از هیچ صاحب سلطنتی مادام که سلطنت من
باقی است و سلطنت من باقیست همیشه **دوم** ایفرزند آدم باید که نترسی از بر طرف شدن روزی مادام که خزانهای من پر است
و خزانهای من همیشه پر است **سیم** قسم بحق خودم بر تو که من دوست توام پس قسم بحق من بر تو که تو نیز دوست من باش
چهارم ایفرزند آدم آرام مگیر بکسی غیر از من مادام که بیابی مرا و هر وقت که اراده من کنی و بخواهی مرا مهربان در نزد خود
یافت بخود **پنجم** ایفرزند آدم آفریدم همه چیزها را برای تو و آفریدم ترا برای عبادت خود پس اهمال مکن در آن چیزی که
آفریده ام ترا برای آن بسبب مشغول کردن بچیزهایی که خلق کرده ام برای تو **ششم** ایفرزند آدم آفریدم ترا از خاک و آب
بهم رسانیدم در آفریدن تو پس آیا مانده میکند مرا کردن نانی که روزی تو باشد و برسانم آنرا بتو **هفتم** ایفرزند آدم آیا
غضبناک میشوی بر من برای خاطر خود و غضبناک نمیشوی بر نفس خود برای خاطر من **هشتم** ایفرزند آدم همه کس ترا میخواهد
برای خود و من میخواهم ترا برای تو و تو میگریزی از من آیا انصاف نیست **نهم** ایفرزند آدم برای من است بر تو آنچه واجب
کرده ام و برای تست بر من روزی تو پس اگر مخالفت کنی مرا در آنچه برای منست بر تو مخالفت نمیکنم من در آنچه برای تست بر من
دهم ایفرزند آدم چنانکه من کار فردا را از تو امروز نمیطلبم پس تو نیز طلب مکن از من امروز روزی فردا را **یازدهم** ایفرزند
آدم اگر راضی باشی بآنچه قسمت تو کرده ام براحت میافکنی دل و بدن خود را و تو ستوده شده خواهی بود و اگر راضی نباشی
بآنچه قسمت تو کرده ام مسلط خواهم ساخت بر تو دنیا را تا روی مانند راه رفتن حیوانات وحشی در بیابان پس نمیرسی
مگر بآنچه تقدیر کرده برای تو و حال آنکه مذموم باشی **دوازدهم** ایفرزند آدم اگر بایستی در پیش من یعنی بعبادت من پس بایست
چنانکه می ایستد بنده خوار در برابر پادشاه بزرگ مرتبه و باش چنانکه گویا می بینی مرا پس اگر تو نمی بینی مرا من می بینم ترا **از خطابات**
حضرت سید الانبیا علیه السلام است که بار [illegible] کافی است برای عزت من اینکه بنده توام و کافی است برای فخر من اینکه
تو پروردگار منی **حکایت** منقول است که مردی از بنی اسرائیل عبادت کرد خدای عز و جل را چندین سال پس اراده کرد
خدای عز و جل که حال او را ظاهر سازد بر ملائکه پس فرستاد بسوی او ملکی که خبر دهد باو که با اینهمه عبادت اتفاقی تو و اهل جهنم

پس چون ملک خبر باو رسانید عابد گفت که ما خلق شده ایم برای عبادت و سزاوار برای ما آنست که عبادت کنیم خدا را
چون ملک برگشت گفت بار خدایا تو داناتری بآنچه عابد گفت خدای فرمود [illegible] شاهد باشید ای ملائکه من که من آمرزیدم او را
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که حساب کنید نفسهای خود را پیش از آنکه باز پرسید در قیامت بجای حساب
و بسنجید عملهای خود را پیش از آنکه سنجیده شود در قیامت ایفرزند آدم چه بسیار از شبها را که زنده داشتی بتکرار علم و مطالعه
حرام کردی بر خود خواب را امیدوارم که باعث بود ترا بر آن اگر باعث تو بر آن غرضهای دنیا و تحصیل مناصب دنیا یا افتخار
بر اقران و امثال باشد پس وای بر تو و اگر مقصود تو احیای شریعت نبوی و تهذیب اخلاق و کسر نفس بود پس خوشحال
تو و راست گفته است شاعری که گفته است **شعر** سهر العيون لغير وجهك باطل ٭ وبكاؤهن لغير فقدك ضائع
بعضی از اهل عرفان تقسیم کرده اند عالم را بچهار قسم چنانکه مشهور است بلکه تقسیم عالم کرده اند بدو قسم عالم امر و عالم
خلق و اخذ کرده اند این تقسیم را از قول خدای عز و جل که میفرماید **له الخلق والامر** یعنی برای اوست خلق و امر مراد
از عالم خلق عالم اجسام است که مشاهده میشود بحواس ظاهره مثل روح و [illegible] این قول خدای عز و جل است که به پیغمبر صلی الله علیه و آله
خطاب فرموده که سوال میکنند ترا از روح بگو که روح از امر پروردگار منست و این دو قسم را در تقسیم مشهور که عالم
بچهار قسم میکنند مینامند بعالم غیب و عالم شهادت **حکایت** یکی از اکابر بصره خانه بنا کرد و در همسایگی او پیره زنی خانه
که قیمت آن بیست اشرفی بود و آن مرد محتاج بود بخانه پیره زن تا آنکه خانه او مربع شود و دویست اشرفی قیمت خانه پیره زن را داد
که خانه را از و بخرد پیره زن راضی نشد آن مرد باو گفت که قاضی باید ترا حجر کند برای آنکه چیزی که بیست اشرفی قیمتش دارد بدویست
اشرفی نمیفروشی پس سفیهی پیره زن گفت چرا قاضی سفیه نباشد کسیکه میخرد چیزی را که بیست اشرفی می ارزد بدویست اشرفی **حکایت**
در بغداد عابدی بود رویم نام تکلیف قضا باو کردند قبول کرد روزی جنید باو رسید گفت کسیکه خواهد امانتی بکسی بسپارد در خصوص
هیچکس بر آن مطلع نشود باید که بسپارد برویم بسبب آنکه پنهان کرد خواهش خود را و دوستی دنیا را چهل سال تا دست یافت بآن
کلام جالینوس جالینوس گفته است که سزاوار است برای عاقل که حیا کند از پروردگار خود چون بطول انجامد فکر او در غیر طاعت
پروردگار **و از کلام اوست** که بدرستیکه خدای عز و جل را در حال خوشی و اوقات وفور نعمت نعمتها افضال و انعام است و در حال
سختی نعمت آزمایش و ثواب آخرت **و از کلام اوست** که او جنت بر طرف میکند وحشت تنهایی را همچنانکه آتش بر طرف میکند
آتش جبیت را **از کلام افلاطون است** که کسیکه مدح کند ترا بچیزهایی که در تو نیست در حالتیکه راضی باشد از تو مذمت خواهد
کرد بدیهایی که در تو نیست در حالتی که غضبناک باشد بر تو **ابن مقنع و خلیل** هر یک خواهش داشتند که با یکدیگر مجتمع شوند پس اتفاق
افتاد که ملاقات کردند با یکدیگر در مکه معظمه و سه روز با یکدیگر صحبت داشتند چون جدا شدند از ابن مقنع پرسیدند که چه نحو یافتی خلیل را
گفت یافتم او را مردی که عقل او زاید بود بر علمش و از خلیل سوال کردند که چه نحو یافتی ابن مقنع را گفت یافتم او را مردی که علمش زیاده
بر عقلش بود ارباب تواریخ گفته اند که هر یک راست گفته اند بسبب آنکه فوت شد خلیل در حالتیکه زاهدترین مردم بود در دنیا
و فرا گرفت ابن مقنع آنچه کشته شدنی بود از آن تا آنکه کشت او را منصور بدترین کشتنی **در تاریخ ابن خلکان** مذکور است که جار الله
زمخشری وصیت کرد که در وقت مردن که بنویسند این دو بیت را بر قبر او و شیخ بهائی علیه الرحمه گفته است که ظاهر است که این دو بیت
از جار الله باشد **بیت** الهی قد اصبحت ضیفک فی الثری ٭ وللضیف حق عند کل کریم ٭ فهب لی ذنوبی فی قرای فانها ٭
عظیم ولا تقری بغیر عظیم **حکایت** منقول است که جار الله زمخشری [illegible] کرد در حجة الاسلام با غزالی و عرض کرد [illegible]
از کشاف غزالی مطالعه آن عبارات کرد و بزمخشری گفت که تو از علمای پوستی نه از علمای مغز زمخشری افتخار میکرد [illegible]
او را از علما گفته بعضی از فضلا گفته اند که این حکایت موضوع و بی اصل است چه غزالی و زمخشری معاصر نبوده اند و زمخشری بعد از [illegible]

بوده شیخ بهاء الدین علیه الرحمه گفته است که آنچه از تواریخ مستفاد میشود آنست که وفات غزالی در سال پانصد و سی و شش
وفات غزالی مقدم است بر وفات زمخشری بسی و سه سال پس دور نیست که در یک زمان مجتمع باشند بعضی از علما گفته‌اند که هر کار پر فیض
باشد پنهان مومن یا آشکارا و افتخار میکنند باو ملائکه بعضی از علما گفته‌اند در دعاهای خود که بار خدایا معامله کردم با مردمان
و معامله کردم با تو نجات حکایت ام ربیع چون دید ربیع پسر خود را که بسیار میگریست و شب بیدار بود باو گفت که ای فرزند
آیا کسی را کشته گفت بلی گفت کیست آن تا طلب کنیم اهل او را که عفو کنند از تو بخدا سوگند که اگر بدانند اهل آن کشته شده حالت ترا هر آینه
ترا می‌بخشایند بر تو ربیع گفت ای مادر من نفس خود را کشته‌ام حکایت مردی ده هزار درهم پیش ابراهیم آورد و التماس
کرد از وی که آن درهم را قبول کند ابراهیم قبول نکرد و آن مرد الحاح میکرد ابراهیم گفت ای مرد میخواهی که برطرف کنی نام مرا از دیوان
فقرا بده هزار درهم هرگز من این را نکنم یحیی بن معاذ گفته است طاعت خزانه ایست از خزانه‌های خدای تعالی که کلید آن دعاست
و دندانهای آن لقمه حلال است بشر حافی گفته از کجا میخوری گفت از آنجا که دیگران میخورند و لیکن نیست کسی که بخورد و گریه
کند مثل کسی که بخورد و خنده کند سهل گفته است که اخلاص آنست که بوده باشد سکون بنده و حرکات او برای خدای تعالی و
بس و گفته است که اخلاص سخت‌ترین چیزیست بر نفس بسبب آنکه نیست برای نفس در آن نصیبی و بهره و دیگری گفته است اخلاص
در عمل آنست که اراده نکند صاحب آن عمل بر عمل خود عوضی در دنیا و آخرت و محاسبی گفته است اخلاص بیرون کردن خلق است از معامله
پروردگار تعالی شانه نه بینی در عملی که برای خدا کنند خلق را و در آن ذو النون و دیگری گفته است که اخلاص دوام مراقبت و فراموش
کردن همه حظ‌ها جنید بغدادی گفته است اخلاص صاف کردن عمل است از کدورات در بعضی از کتب‌های آسمانی وارد شده که ای فرزند
آدم اگر بوده باشد همه دنیا برای تو منتفع نمیشوی از آن مگر بقدر قوتی پس هرگاه من بدهم قوت ترا از دنیا و حساب دنیا
از تو نخواهم و از دیگران بگویم پس بتو احسان کرده‌ام یا نه حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده است که کوتاه کن امل
خود را پس بدرستی که آن بیشتر باقی میماند کلام حکما حکیمی گفته صبر دو نوع است صبر کردن بر چیزی که ناخوش است آدمی را و صبر
کردن بر نبودن چیزی که دوست میدارد آن را آدمی و صبر دوم سخت‌تر است که اثرات بر نفسها تفسیر مجمع البیان قال تعالی ولو بسط الله
الرزق لعباده لبغوا فی الارض یعنی اگر پهن کند و وسیع گرداند خدای تعالی روزی را بر بندگان خود بر آن قدری که طلب کنند هر آینه
باطل میکنند نعمت خدا را و ظلم میکنند در زمین و غلبه میکنند بقهر و غضب بعضی بر بعضی و بیرون میروند از طاعت خدا ابن عباس
گفته است که بغی مردمان در زمین بتدریج میباشد منزله بعد از منزله و چارپائی بعد از چارپائی و پوششی بعد از پوششی یعنی ترقی
بالا میروند چنانکه هرگاه منزله چارپائی یا لباسی بهم رسانیدند بالاتر از آن توقع میکنند و همچنین ولکن ینزل بقدر ما یشاء
یعنی و لیکن فرو میفرستد از روزی بقدر صلاح ایشان آنچه را خواهد مرویست از قتاده که معنی آیه کریمه اینست که وسیع میکند
بر کسیکه مصلحت او در توسعه روزی باشد و تنگ میکند بر کسیکه مصلحت او در تنگی روزی باشد و مؤید این معنی است حدیثی که روایت
کرده است انس از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام از خدای عز و جل از بندگان من کسی هست که مصلحت او نیست
مگر بیماری و اگر صحت دهم او را باعث افساد حال او می‌شود و از بندگان من کسی است که مصلحت حال او نیست مگر صحت
و اگر بیمار کنم او را باعث افساد او می‌شود و از بندگان من کسی است که مصلحت حال او نیست مگر مالداری و اگر فقیر کنم او را
باعث فساد او میشود و از بندگان من کسی هست که مصلحت حال او نیست مگر فقر و اگر غنی گردانم او را باعث افساد حال او میشود
و اینست که من تدبیر حال بندگان خود میکنم بسبب علمی که باحوال ایشان دارم اگر کسی گوید که ما می‌بینیم بسیاری از بندگان
که وسیع شده است بر ایشان روزی و طغیان میکنند در زمین در جواب گوییم که هرگاه معلوم شد فی الجمله اینکه خدای سبحانه
امور بندگان میکند بحسب آنچه میداند مصلحت ایشان را پس شاید که این جماعت مساوی باشد حال ایشان در طغیان و ظلم

در حالی که روزی ایشان وسیع باشد یا تنگ باشد یا اگر شاید که اگر روزی بر ایشان وسیع نباشد بغی ایشان زیاده شود
پس از این جهت روزی را بر ایشان وسیع کرده باشد و خدای عز و جل عالم‌تر است بتفاصیل احوال ایشان حکایت آورده‌اند
که در عهد کیان هر کس از حکم سلطان سر پیچیدی خون در دل دهر بود و این قاعده را نهایت مرعی میداشتند چنانکه در عهد بهمن بن
اسفندیار پهلوانی گشتاسب نام در واقعه دید که از بهمن پیچیده و این خواب را بر لشکریان نقل کرد ایشان بتیغ شمشیر او را کشتند خود
خون او را بریختند و گفتند هرچند خواب را اگر حقیقتی نیست اما ظاهر سرا نقش باطن مبنی است و دیگر گفته‌اند که رستم زال در هنگام
کشتن آهی از دل برکشید کاوس شاه پرسید که از مرگ میهراسی گفت یزدان پسندد و مردن تن زنده شدن روان است
و بر دل رفتن از زیر سپهر زادن از شکم مادر چون اثر تن نباشد خورشید روان پیشتر آید و اندوه من از آن بوده است که بجز
کاوس نفرموده تا مرا بردار کشد من سرکشی کردم هرچند کاوس خلاف پیمان فرهنگ کرده و صلاح پادشاه در
سرکشی کردن من بود اما آن می‌اندیشم که مبادا از من خلاف پیمان فرهنگ بوجود آمده باشد و همچنین اسفندیار روی تن
کشته گشت هرچند تکلیف او شایسته نبود از کتاب دبستان نقل شده است تفسیر مجمع البیان الذین یجتنبون کبائر
الاثم یعنی آنچنان کسانیکه اجتناب میکنند از گناهان کبیره و الفواحش جمع فاحشه است یعنی قبیح‌ترین گناهان و اقسام
گناهان و بیان کرده‌ایم اختلاف علما را در گناهان کبیره در سوره نساء و بعضی گفته‌اند کبیره هر گناهی است که وعده آتش بآن
شده باشد و فاحشه هر گناهی است که در آن حد باشد الا اللمم اختلاف کرده‌اند در معنی لمم بعضی گفته‌اند که گناهان صغیره است
مثل نظر کردن بنامحرم و بوسیدن او و هرچه پست‌تر از زنا باشد این سخن منقول است از ابن مسعود و ابو هریره و شعبی و بعضی
گفته‌اند لمم گناهی است که در جاهلیت کرده مردم پس آنها بخشیده میشود در اسلام و این قول منقول است از زید بن ثابت و
برین استثنا منقطع خواهد بود و بعضی گفته‌اند لمم آنست که اتیان کند کسی بگناه یکمرتبه بعد از آن توبه کند در آن و دیگر اعاده
آن نکند و این قول منقول است از حسن و سدی و این معنی مختار زجاج است بسبب آنکه گفته است لمم آنست که انسان اتیان کند
بمعصیتی و ایستادگی بر آن نکند و دلیل است بر این معنی قول خدای عز و جل که ان ربک واسع المغفرة یعنی بدرستیکه پروردگار تو
وسیع است آمرزش او ابن عباس گفته است که وسعت مغفرة نظر بکسی است که گناهی کرده باشد و توبه کرده باشد و معنی
آیه کریمه اینست که رحمت خدا وسیع است نسبت بجمیع گناهان و تنگ نیست نسبت بهیچ گناهی از کلام یکی از عارفین است
که این نفس در غایت خساست و دنائت و نهایت جهل و کودنی است و تنبیه میکند ترا بر این معنی اینکه نفس هرگاه قصد معصیتی
کند یا شوق بشهوتی و لذتی بهم رساند اگر شفیع کنی بسوی نفس خدا و پیغمبر را و جمیع انبیا را و کتاب خدا را و گذشتگان از علما
و عرض کنی بر او مرگ و قبر و قیامت و بهشت و دوزخ را فرمان نمیبرد و ترک خواهش خود نمیکند پس اگر منع کنی از او گرده نانی
ساکن میشود و خوار میشود و نرم میشود بعد از سختی و سرکشی و ترک شهوت میکند شاعر گفته است بیت نبان سازند دام
دام هر سگ را ولی با تو ای اگر خواهی که گردد رام نفس سگ مدد نانش حکایت منقول است که آتشی بشهر مداین افتاد سلمان
فارسی رضی الله عنه برداشت شمشیر و مصحف خود را از خانه بیرون آمد و میگفت همچنین نجات مییابند جماعت سبکباران
در اول مرتبه که آگاه میشود بنده برای عبادت و از خواب غفلت بیدار میگردد و خواهش بهم میرساند بسوی اینکه منتظم شود در سلک
نیکبختان میباشد بسبب چیزی آسمانی که بخاطر خطور میکند و بسبب جذبه الهی و تحریک خدائی و توفیق سبحانی و اینست مراد از
خدای عز و جل که فرموده است افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و اشاره بسوی این معنی شده است در کلام
صاحب شرع صلی الله علیه و آله که نور هرگاه داخل دل شود گشاده و منشرح میشود و از آنحضرت صلی الله علیه و آله پرسیدند
که یا رسول الله آیا برای این علامتی است که بآن علامت دانسته شود فرمود تهی کردن پهلو از سرای غرور و پشیمانی بسوی

غنود و مهیای مرگ بودن پیش از رسیدن مرگ در احیای العلوم از یحیی بن معاذ منقول است که میگفت زاهد صادق خوراک او
جو است که بیابد و لباس او چیزی است که بپوشد منزل او و مسکن او هر جائیست که وارد شود و دنیا زندان اوست و خلوت
مجلس اوست و قبر خوابگاه اوست و عبرت گرفتن فکر اوست و قرآن حدیث اوست و پروردگار انیس اوست و ذکر
رفیق اوست و ترک دنیا قرین اوست و اندوه شغل اوست و حیا شعار اوست و گرسنگی نان خورش اوست و حکمت کلام او
و خاک فرش اوست و پرهیزگاری توشه اوست و خاموشی غنیمت اوست و صبر محل اعتماد اوست و توکل کار گذار اوست
و عقل دلیل اوست و عبادت پیشه اوست و بهشت جائی است که آخر بانجا خواهد رسید از کلام سمنون المحب است که اول وصال بنده
خدا پروردگار را دوری اوست از نفس خود یعنی ترک کردن خواهشهای نفس و ابتدای دوری بنده پروردگار را مواصلت
اوست بنفس خود منقولست که شخصی سمنون را دید بر کنار دجله که در دست او شاخی بود و میزد بر ران خود تا مجروح کرد ران خود را و از خود
بیخبر بود و این ابیات میخواند شعر كَانَ لِي قَلْبٌ أَعِيشُ بِهِ • ضَاعَ مِنِّي فِي تَقَلُّبِهِ • رَبِّ فَارْدُدْهُ عَلَيَّ فَقَدْ
ضَاقَ صَدْرِي فِي تَطَلُّبِهِ • وَأَغِثْ مَا دَامَ بِي رَمَقٌ • يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِ بِهِ منقولست که روزی میخواند این بیت
فَلَيْسَ لِي فِي سِوَاكَ حَظٌّ • فَكَيْفَ مَا شِئْتَ فَاخْتَبِرْنِي • وَقَدْ عَلِمْتُ الْمُرَادَ مِنِّي • تُرِيدُ مِنِّي اخْتِبَارَ سِرِّي
پس عارض او شد حبس البول و شدید شد آزار او و صبر کرد در شدت الم پس یکی از اصحاب او در خواب دید او را که دعا
میکند و از خدا شفا میخواهد چون خواب خود را باو نقل کرد دانست که مقصود متادب شدن بآداب بندگی و اظهار عجز و
احتیاج است پس بیرون رفت و دور میگشت و بهر مکتبی میرسید باطفال میگفت دعا کنید عم دروغگوی خود را مولوی
تو چه کرمی در میان سیب در • از درخت و باغبانش بیخبر • کرم کی داند که این باغ از کسی است • در بهار این زاد و در پیش [illegible]
لذت و خوبی لقمه در طعام • هست چندانی که از لب تا بکام • این قدر ره صبر کن کاسان شود • تا خوش و ناخوش ز کیهان [illegible]
جان یمنی در این تن بخلاف • هست چون شمشیر چوبین در غلاف • تا غلاف اندر بود باقیمت است • چون شکستی سوختن را آلت است
هر چه غیر شورش و دیوانگی است • اندرین ره مایه بیگانگی است • هیچ و قتی کر تفاوت میکند • تنگری باشی که او بت میکند
سنگ باشد سخت روی و چشم شوخ • می نترسد از جهان پر کلوخ • کاین کلوخ از خشت زن یکلخت شد • سنگ از صنع الهی سخت شد
تفسیر وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ
الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ
لغت اصل کظم بستن سر خیک است وقتی که مملو باشد کظمت القربة هرگاه سر بگیرد خیک را از آب و به بندی سر آنرا و فلان کظیم و
مکظوم است هرگاه پر باشد از اندوه و حزن و ازین جهت است که هرگاه مملو و پر باشد از غضب انتقام [illegible] کظم کند
و نخواهد بود از غضب و کظامه بمعنی کاریز است که جاری میشود از زیر زمین و کاریز را کظامه نامیده [illegible] اینکه پر است
از آب و در زیر زمین و در کتاب غریب الحدیث ابی عبد الله از اویس بن اویس منقول است که دید پیغمبر صلی الله علیه و آله را که آمد
بکظامه قومی یعنی بکاریز جماعتی پس وضو ساخت و مسح پا کشید و عرب میگویند کرفت کظم فلان را یعنی مجرای نفس او را
برای اینکه موضع پر شدن است بسبب نفس و فرق میان خشم و غضب آنست که غضب ضد رضاست یعنی اراده عقاب
عاصی بعقابی که مستحق باشد و خشم چنان نیست بجهت اینکه خشم برانگیختن نفس است بسبب کراهت و ناخوشی از معاصی است و ازین جهت است
که میگویند غضب کرد خدا بر کفار و نمیگویند که خشم گرفت برایشان معنی چون تجویز و تخویف کرد خدای عز و جل از آیات
سابقه بندگان را از افعالی که موجب عقابست ذکر کرد عقب آن تحریص بندگان را بطاعت و افعالی که موجب ثواب است
پس فرمود که مبادرت کنید و پیشی گیرید بمغفرت و آمرزشی که از جانب پروردگار است بدوری از معصیتها و مراد افعالی است

که موجب مغفرت شود اختلاف کرده اند مفسرین در تفسیر آن اعمال پس بعضی گفته اند مبادرت کنید باسلام این منقول است
از ابن عباس و بعضی گفته اند باداء فرایض این منقول است از علی بن ابیطالب علیه السلام و بعضی گفته اند بسوی هجرت این منقول است
از ابی العالیه و بعضی گفته اند بسوی تکبیر اول و این منقول است از انس بن مالک و بعضی گفته اند بسوی اداء طاعات این منقول است
از سعید بن جبیر و بعضی گفته اند نمازهای یومیه و این منقول است از یمان و بعضی گفته اند بسوی جهاد و این منقول است از ضحاک
و بعضی گفته اند بسوی توبه و این منقول است از عکرمه وجنة یعنی و بسوی بهشتی که عرض آن آسمانها و زمین است اختلاف کرده اند
مفسرین در معنی این بر چند قول اول آنکه معنی آنست که آن بهشت مثل عرض آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه است هرگاه
ضم کنیم آنها را با هم منقول است این معنی از ابن عباس و حسن اختیار کرده است این را جبائی و عرض در مقام عظم و بزرگی عرض
ذکر شده نه طول برای آنکه دلالت میکند طول بهشت اعظم است و اگر طول را ذکر میفرمود این معنی ظاهر نمیشد و مثل این است
مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ یعنی نیست خلق کردن شما و برانگیختن شما در قیامت مثل خلق کردن و برانگیختن
یک نفس دوم آنکه معنی اینست که قیمت آن بهشت فروخته شود مثل قیمت آسمانها و زمین است چنانکه عربان میگویند بعت الثوب
بعرضه یعنی عرض کردم این متاع را برای فروختن و مراد بآن بزرگی مقدار بهشت و جلالت قدر آنست و اینکه مساوی آن
نیست چیزی هر چند عظیم باشد و این منقول است از ابی مسلم اصفهانی و این وجه ممکنی است اما خالی از تعسف نیست سیم
آنکه مراد از عرض خلاف طول نیست بلکه مراد وسعت است یعنی وسعت و بزرگی آن بهشت مثل وسعت و بزرگی آسمانها و زمین است
و متعارف است میان عربان که هرگاه چیزی را وصف کنند بوسعت وصف میکنند بعرض چنانکه امرء القیس گفته است بیت
بجاد عریضة وارض اریضة • مدارج غیث فی فضاء عریض • و ذو الرمه گفته است فاعرض فی المکارم و استطالا یعنی عرض
داد در مکارم و در اینجا سوال مشهوریست که هرگاه بوده باشد عرض بهشت مثل عرض آسمانها و زمین پس کجاست دوزخ جواب
آنست که مرویست از پیغمبر صلی الله علیه و آله ازین معنی سوال کردند حضرت فرمود سبحان الله هرگاه بیاید روز کجا میرود
شب و این جواب معارضه ایست که در آن اسقاط مسئله است برای اینکه کسی قادر است بر اینکه بر طرف کند شب را در وقتی
که خواهد قادر است بر اینکه خلق کند دوزخ را هر جا که خواهد و درین مقام سوال دیگریست و آن اینست که هرگاه بهشت در
آسمان باشد پس چگونه تواند بود که عرض آن مثل عرض آسمانها و زمین باشد جواب آنست که بعضی گفته اند که بهشت بالای
هفت آسمانست و در زیر عرش و این منقول است از انس بن مالک و بعضی گفته اند که بهشت در بالای هفت آسمان است و دوزخ در زیر هفت
طبقه زمین است و این منقول است از قتاده و بعضی گفته اند معنی اینکه بهشت در آسمانست اینست که بهشت در جانب آسمانست
نه اینکه میان آسمان است و بعید نیست که خدا تعالی خلق کرده باشد درجات بالا چندین مثل آسمان و زمین را و بر تقدیری که
صحیح باشد حدیثی که وارد شده که بهشت در آسمان چهارم است از آن قبیل است که گویند در خانه باغ است یعنی متصل بجانب
و باغ در ناحیه خانه است یا اینکه در باغ از خانه مفتوح میشود هر چند باغ اضعاف خانه باشد و بعضی گفته اند خدای عز و جل در روز
قیامت زیاد میکند عرض بهشت را پس مراد از اینکه عرض بهشت مثل عرض آسمانها و زمین است این است که در روز قیامت چنین
خواهد بود نه حالا و این منقول است از ابی بکر احمد بن علی و این جواب بر تقدیر تسلیم این است که بهشت در آسمان باشد اعدت
للمتقین یعنی مهیا شده است بهشت از برای آنها که اطاعت خدا و رسول کرده اند بسبب اجتناب ایشان از قبایح و بجا آوردن
ایشان طاعات را و نسبت داده شده است بهشت بمتقیان بسبب اینکه مقصود ایشانند هر چند اطفال و مجانین نیز داخل
بهشت شوند بالتبعیة و همچنین است حکم فساق اگر بخشیده شود گناه ایشان و بعضی گفته اند که معنی آیه اینست که اگر نبود متقیان
خلق نمیکردیم بهشت را چنانکه گفته میشود که مهیا شده است مائده برای پادشاه هر چند غیر پادشاه هم از آن مائده تناول کنند

که اگر پادشاه و [illegible] مهیا نشده باشد و اگر این تتمه آیه دلالت میکند بر آنکه بهشت امروز خلق شده است بسبب آنکه خبر از گذشته
شده باشد گفته نمیشود که مهیا شده است اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ صفت متقیان است در معنی سرا و ضرا
دو قول است قول اول آنکه بمعنی یسر و عسر یعنی قلت مال و کثرت مال و این منقول است از ابن عباس دوم آنکه بمعنی شادی و
اندوه است یعنی انفاق مال میکنند و باز نمیدارد ایشانرا از انفاق مال در دو وجه بر چیزی در حال سرور و غم وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ
یعنی آنانکه فرو میبرند خشم را در حالتیکه شده باشد [illegible] ایشان از خشم پس انتقام میکنند از کسی که داخل کرده است بر ایشان [illegible]
بلکه صبر میکنند در این حالت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ یعنی عفو کنندگان از مردم که بیکنند و عفو میکنند از چیزی که جایز است که عقوبت
و عفو کردن از آن از کسانی که مستوجب است باعمال لحق خدای عز و جل و بعضی گفته اند که معنی آیه اینست که عفو کنندگان از ظلم
وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ یعنی کسیکه بکند این افعال پس نیکوکار است و خدای تعالی دوست میدارد او را و محتمل است که اشاره باشد
بانکه احسان هم شرطی است منتظم بشروط سابقه ثوری گفته است که احسان آنست که نیکوئی کنی با کسیکه با تو بدی کند اما احسان
با کسیکه با تو احسان کرده باشد تجارتی است مثل کسیکه در بازار نقدی میدهد و جنسی میگیرد منقول است که جاریه حضرت امام زین العابدین
علیه السلام آب بر آنحضرت میریخت برای تهیه نماز ابریق از دست آن کنیز افتاد و سر مبارک آنحضرت را شکست پس حضرت سر
مبارک بالا کرد و نگاه کرد بجانب آن کنیزک کنیزک گفت خدای عز و جل میفرماید الكاظمين الغيظ حضرت فرمود فرو بردم خشم
خود را کنیزک گفت والعافين عن الناس حضرت فرمود که عفو کند خدای عز و جل از تو کنیزک گفت والله يحب المحسنين حضرت
فرمود که برو که آزادی در راه خدا اصل اول چیزی که شمرده است خدای عز و جل در آیه کریمه وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ از
اهل جنت سخاوتست و مؤکد این از اخبار حدیثی که روایت کرده است انس بن مالک از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
که فرموده است سخاوت درختی است در بهشت که شاخهای آن در دنیاست کسیکه بگیرد شاخی از آن از آنرا میکشاند او را بسوی بهشت
و بخل درختی است در دوزخ که شاخهای آن در دنیاست پس کسیکه بگیرد شاخی از آن را میکشاند او را بسوی دوزخ و نیز از آنحضرت
منقول است که بهشت خانه صاحبان سخاوتست و فرموده است که صاحب سخاوت نزدیک است بخدا و نزدیک است ببهشت و نزدیک است
بمردمان و دور است از آتش دوزخ و بخیل دور است از خدا و دور است از بهشت و دور است از مردمان و نزدیک است بآتش اصل دوم
بعد از آن شمرده است از اخلاق اهل بهشت فرو بردن خشم را و آنچه وارد شده است درین باب از اخبار حدیثی است که
روایت کرده است ابو امامه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرموده است کسیکه فرو برد خشم را و قادر باشد بر آنکه
بکند خدای تعالی او را از رضای خود در روز قیامت و در حدیث دیگر وارد شده که پر میکند روز قیامت از امن و ایمان و نیز
گفته است قوت بکشتی گرفتن نیست ولیکن قوی کسی است که مالک نفس خود باشد در وقت غضب بعد از آن فرموده است خدای تعالی
که وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که این جماعت در امت من کم اند مگر کسیکه نگاه دارد
خدای تعالی او را و بسیار بوده اند در امم سابقه و درین حدیث دلالت واضحه است بر آنکه عفو کردن از گنهکار مرغوب شارع
و مندوبست هر چند واجب نباشد و مرویست از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده ندا میکند روز قیامت منادی که کجایند کسانی که اجرشان بر خدا است
زیاد میکند عزت او را بعد از این ذکر کرده است خدای عز و جل که وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ و محسن کسی است که انعام کند بر غیری
بر وجهی که عاری باشد از وجوه قبح و نیز محسن کسیست که افعال حسنه کند از وجوه طاعات و قربات این منقول است از مجمع
البیان حدیث در مسند علی بن موسی الرضا علیه السلام از پدران اش علیهم السلام از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست
که فرمود که هرگاه فرزند خود را محمد نام کنید اکرام کنید او را و جای او را وسیع کنید در مجالس و زشت نکنید روی خود را از او
و نیستند قومی که مشورتی داشته باشند و حاضر باشد با ایشان کسیکه اسم او محمد یا احمد باشد و داخل کنند او را در مشورت خود مگر

خیر ایشان میرسد و نیست مائده که گسترده شود پس حاضر شود آن مائده را کسیکه نام او احمد یا محمد باشد مگر آنکه تبرک میکنند
فرشتگان در هر روزی آن منزل را دو مرتبه و از انس بن مالک منقول است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در بازار بود مردی
گفت یا ابا القاسم حضرت ملتفت او شد آن مرد گفت که من دیگری را میطلبم پس حضرت فرمود که نام مرا بنامید و کنیه
مرا کنیت او قرار ندهید و از ابو هریره منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جمع نکنید میان اسم و کنیت من که
ابو القاسم خدای عز و جل عطا میکند و من تقسیم میکنم پس مرخص [illegible] و کنیت گذاردن با ابی القاسم امیر المؤمنین علیه السلام
فرزند او را از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود که گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله که اگر متولد شود در نسل تو
پسری بخشیدم باو اسم و کنیت خود را منقول است از مجمع البیان حکایت که از مردی صوفی بر زنی صاحب جمال افتاد که شوهر داشت
محبت آن زن بر مرد کارگر افتاد و چون زن را محبت آن صوفی معلوم شد گفت من نگهبان ترا از خود دیگر نمیکنم بسبب چه چیز مانع است صوفی گفت
فرموده خدای عز و جل که دوستان درین روز بعضی دشمن بعضی دیگرند در قیامت مگر پرهیزکاران و ناخوش دارم که محبت من
عداوت شود در روز قیامت حکایت یکی از پادشاهان غضب کرد بر یکی از گوشه نشینان مجلس خود و وزیر اسم او را از دیوان
عطایا انداخت پادشاه بوزیر گفت باقی گذار اسم او را بر آنچه بود برای آنکه غضب من برطرف میکند بخشش مرا حکایتی از فرمانروایان
گفته که چرا خدای عز و جل بر اخیار از قبیل میکوبند صوفی گفت برای آنکه هرگاه کافر شود روزی خود را قطع نمیکند خدای عز و
جل روزی او را شخصی طلب کرد از دوست خود چیزی دوست باو نوشت که من قادر نیستم بر داشتن بسبب تنگدستی آن مرد نوشت
همان مکتوب نوشت که اگر راست گفته در وغگو کند ترا خدای تعالی و اگر دروغ گفته راست گوگرداند ترا خدا مردی بدیگری گفت که
آمده ام پیش تو برای حاجت حقیر آن مرد گفت برو پیش مرد حقیری شخصی مردی گفت آمده ام پیش تو برای حاجت کوچکی آن مرد گفت
بگذار تا بزرگ شود در استخراج انگشتری چون انگشتری را دو انگشت کنند و بپرسند که در کدام انگشت است گویم تا آن انگشت را که انگشتری
در آنست چهار بگیرند و هر چه بالای اوست از سوی انگشت بزرگ سه بگیرند و هر چه زیر آن بود دو بگیرند و از مجموع خبر دهند
اگر دوازده باشد در انگشت بزرگ بود و اگر سیزده بود در سبابه باشد و اگر چهارده بود در میانی و اگر پانزده بود در بنصر
و اگر شانزده بود در خنصر انگشتری در انگشتی از ده انگشت باشد و خواهیم که بدانیم در کدام انگشت است گویم تا از طرف راست
آن انگشت که انگشتری در اوست هر انگشتی را دو بگیرد و انگشت انگشتری دار را سه بگیرد و هر یک از باقی انگشتان را یکی بگیرد
و از مجموع خبر دهد بعد از دانستن مجموع ده عدد از آن نقصان کنیم باقی از جانب راست آغاز کنیم با زاء هر یک عددی
میشماریم آنجا که عدد منتهی میشود در آن انگشت بود فائده دیگر اگر پرسند که اسبی فروختیم و بها گرفتیم بها چند است میگوییم بها
مضاعف کن و سه عدد بر آن بیفزا و مجموع را در شش ضرب کن و از حاصل ضرب خبر ده چون خبر داد بعده از مبلغ کم کنیم
و باقی را دوازده قسمت کنیم خارج قسمت بهای اسب بود و اگر قسمت چیزی بماند آنرا نسبت بمقسوم علیه که دوازده است
میدهیم هر کسری که باشد آن با خارج قسمت بهای اسب بود فائده اگر در پیش سه عدد پنهان بدهد هم نشین خود چند
چیز را امر کن او را که پنهان کند بعضی از آنها را در طرف راست خود و بعضی را در طرف چپ خود و بعضی را در کنار خود و بگو
باو که آنچه در جانب چپ خود گذارد کمتر از هشت باشد پس امر کن او را که ضرب کند عدد آنچه را در طرف راست گذاشته
در دو و عدد آنچه را در جانب چپ گذاشته در نه و عدد آنچه را در کنار خود گذاشته در ده و سوال کن او را از مجموع عددی
که از ضربها بهم رسیده و بعد از آن بنه از حاصل ضرب عدد آنچه باو داده در ده پس آنچه باقی ماند قسمت کن آنرا
بر هشت قسمت پس صحیح از خارج قسمت عدد آن چیزیست که در طرف راست گذاشته و منکسر عدد آن چیزیست که در
جانب چپ گذاشته پس بینداز مجموع عدد آنچه را که در جانب چپ و جانب راست گذاشته از عدد آنچه باو داده بجا

انچه باقی ماند عدد آن چیزیست که در کنار خود نگذاشته و بهمین قاعده ممکن است استخراج اسم پنهان هرگاه سر عوض شد
مثال هرگاه ده چیز برفیق خود دادی و او سه تا را بدست راست گرفت و پنج تا را بدست چپ و دو تا را در دامن خود نگذاشت
و ضرب کرد انچه را در دست راست دارد در دو و آنچه را در دست چپ دارد در سه و انچه در دامن نگذاشته در ده و مجموع
عددی که حاصل میشود هفتاد و یک را کم کنیم از صد که حاصل ضرب عدد اصل است در ده باقی میماند بیست و نه پس چون تقسیم
کنیم بیست و نه را بر هشت [illegible] صحیح قسمت است عددیست که در دست راست است و پنج که منکسر است
عددی است که در دست چپ است و چون [illegible] باشد بعد از آنکه ده که عدد اصل است باقی میماند دو که عدد است
که در دامن گرفته یکی از حکما گفته اند که جدائی از نفس پسندیده بهشت کردن حق رکس پادشاه و برای تدبیر مملکت و حکیم برای
استنباط حکمت و عابد برای مناجات رب العزة از بقراط حکیم پرسیدند که چرا هیجان می آید اخلاط در هنگام خوردن مسهل
گفت جنانست که هیجان می آید غبار در هنگام جاروب کردن خانه از ابو حنیفه پرسیدند که چه چیز است سبب خاموشی تو گفت
سبب آنست که پشیمان نشدم از خاموشی هرگز و چه بسیار پشیمان شدم از سخن گفتن یکی از حکما گفته اند تنگیرا اختیار نکن
در چیزی که باو رسیده باشد از تو ضرر مکن که کفران نعمت تو خواهد کرد در انچه از تو باو رسیده حکایت ظفر یافت اسکندر
بر پادشاهی و او را دستگیر کرد و از و پرسید که چه میخواهی که با تو کنم پادشاه گفت انچه سزاوار است پادشاهان کرم هرگاه ظفر یابند
بر کسی اسکندر عفو کرد از آن پادشاه حدیث از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق علیه السلام منقول است که فرمود که
عیسی بن مریم علیهما السلام بر دهی گذشت که اهل آن ده و مرغان و چهارپایان آن ده مرده بودند عیسی علیه السلام گفت که این قوم بغضب
الهی مرده اند و اگر متفرق میمردند بایست که دفن کنند یکدیگر را حواریون گفتند یا روح الله بخواه از خدای عز و جل که زنده کند
این قوم را تا خبر دهند ما را از آن عمل خود که باعث این غضب شده تا اجتناب کنیم از آن حضرت عیسی علیه السلام از خدای
عز و جل درخواست که آنها را زنده کند ندا آمد از میان زمین و آسمان که بخوان ایشان را حضرت عیسی علیه السلام در شب بر
زمین بلندی برآمد و گفت ای اهل [illegible] از آن مردی جواب گفت که لبیک یا روح الله پس آنحضرت گفت چه بود عمل شما
گفت عبادت اهل ضلال و دوستی دنیا با ترس اندک و امیدی دور و دراز و غفلتی در لهو و لعب حضرت گفت چگونه بود دوستی
شما دنیا را گفت مثل دوستی طفل که مادرش را چون روی آورد دنیا خوشحال میشدیم و چون پشت میکرد اندوهگین میشدیم و گریه میکردیم
حضرت گفت چگونه بود عبادت شما اهل ضلال گفت اطاعت میکردیم اهل معصیت را آن حضرت گفت چگونه بود عاقبت کار شما
گفت خوابیدیم شبی در عافیت و صبح کردیم [illegible] هاویه یعنی زمینی که فرو رفته بود در قعر جهنم حضرت گفت چه چیز است
هاویه گفت سجین حضرت گفت چه چیز است سجین گفت کوههاست از آتش که افروخته شده است بر ما تا روز قیامت حضرت گفت
چه گفتید شما و چه گفتند بشما گفت گفتیم برگردان ما را بدنیا تا زهد ورزیم گفتند شما دروغ میگوئید حضرت فرمود چه جهت دارد که تو با من
سخن میگوئی و غیر تو سخن نمیگویند در میان این جمع گفت یا روح الله بدرستی که آنها لجامهای آتشین بر سر دارند که در دست ملائکه غلاظ
و شداد است و من در دنیا در میان این جماعت بودم و از جمله ایشان نبودم پس چون عذاب الهی نازل شد فرو گرفت مرا
با ایشان و من آویخته ام بموئی در کنار جهنم نمیدانم که انداخته خواهم شد در جهنم یا نجات خواهم یافت از آن پس رو کرد
حضرت عیسی بحواریون که ای اولیای خدا خوردن نان خشک با نمک درشت و خوابیدن در مزبله بسیار بهتر است با عافیت دنیا
و آخرت حکایت از حضرت امام ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق علیه السلام از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله منقول است که حواریون
بحضرت عیسی علیه السلام گفتند یا عیسی با که مجالست کنیم عیسی علیه السلام گفت با کسیکه دیدن او باعث یاد خدا شود و گفتگوی او باعث زیادتی علم
و عمل او باعث رغبت شما در آخرت شود حدیث حضرت پیغمبر در جنگ احزاب فرمود که مبارزت علی ابن ابیطالب با عمرو بن عبدود افضل است از عمل امت من تا روز قیامت

گویند که چون بشر حافی بمرض موت بیمار شد پرستاران گفتند که اگر اجازت بخشی طبیبی حاضر کنیم گفت من معاینه می بینم طبیبی را
که هر چه خواهد میکند اصرار کردند خواهرش گفت قاروره مرا از دست طبیب [illegible] اتفاقا طبیبی نصرانی در جوار ایشان بود
او بردند امر کرد تا قاروره را حرکت دهند چون نیک نظر کرد گفت صاحب این قاروره اگر نصرانیست راهبیست که
کبدش از خوف الهی از هم شکافته شده است و اگر مسلم است بشر حافی است گفتند نیکو گفتی از بشر است نصرانی کلمه گفت و اسلام
آورد چون ایشان بخدمت بشر بازگشتند پیش از آنکه سخنی بگویند بشر گفت مرد نصرانی اسلام آورد گفتند تو از کجا دانستی
گفت چون شما بیرون شدید هاتفی آواز داد که ببرکت قاروره تو نصرانی اسلام قبول خواهد کرد حکایت آورده اند که
طایفه از عرب از بنی جنگ بر سر قبیله طی راندند این خبر بحاتم رسید بر اسب خود سوار گشته اسلحه نیزه با خود برداشت
چون اقوام و عشایر تهور حاتم را مشاهده کردند با عزمی ثابت و دلی محکم بر اسبان تازی گام زنان دویدند و
دویدند تیر از هر سو [illegible] بحاتم پیوستند چون کار بمقاتله رسید سپاه دشمن منهزم شد یکی از فوارس
بحاتم رسید گفت سنانت را بمن بخش حاتم بی محابا رمح بدو داد جمعی که این معنی از او مشاهده نمودند زبان بتشنیع
گشودند که خود را بی سببی در مهالک افکندن کار خردمندان نیست اگر آن فرد بر خلاف فتوت در تو می آویخت
او چه چاره می اندیشی حاتم گفت این سخن بر وفق عقل و صلاح آمدیست من نیز از این معنی غافل نبودم اما جواب من بخشش را
نخواه دادن چیز دیگر نمیدانستم و برخلاف آن نتوانستم شعر لقد طفت فی شرق البلاد و غربها و جربت هذا الدهر بالعود
و لم ار بعد الدین خیرا من الغنی و لم ار بعد الکفر شرا من الفقر حکایت سگی قصابی را از ردی دید [illegible]
قصاب در خشم شد گفت بود که [illegible] جمعی که حاضر بودند از این سخن بخندیدند که
بهتان چه زیان دارد گفت خواهم گفت سگ دیوانه است تا اطفال [illegible] برآن زنند که هلاک شود حکما گفته اند
که ای پسر آدم چون بدنیا می آمدی تو گریان بودی و مردمان خندان سعی کن تا چون از دنیا بیرون روی مردم گریان
باشند و تو خندان حکایت شخصی از راه دور بزیارت کعبه معظمه رفت و [illegible] رسید دید که خشت و گل بر
روی هم نهاده اند و چنان میدانست که کعبه غیر خشت و گل است گفت خدایا اگر بهشت تو همین خانه است پس خوب آبادانی
مسلمانان کرده حکایت بنی خلیفه بزمی آراسته بود و ابو نواس را خواست بعد از اتمام بزم خلیفه بر روی تختی آرامش
گرفت و ابو نواس شب مقاربتی با کنیزک نمود و تشویش کرد [illegible] از و پرسید گفت که بر سر منار
رفتم چرا پیر شی خلیفه در خنده شد حکایت خیاط متکلم گوید هرگز از جواب [illegible] عاجز نشدم مگر آنکه روزی خیاطی
بمن خورده پرسید که چه میگوئی در حق معاویه گفتم در حق او تامل دارم پرسید چه میگوئی در حق یزید گفتم لعن میکنم پرسید چه
میگوئی در حق کسیکه یزید را دوست میدارد گفتم لعن میکنم گفت پس چرا در حق معاویه تامل داری که فرزند او را دوست
میداشت از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر که بعد از هر فریضه سه نوبت این استغفار بگوید پیش از آنکه زانو
بر دارد بیامرزد خدای تعالی گناهان او را اگر چه مثل کف دریا باشد أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ
الْحَيُّ الْقَيُّومُ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ از حدیث معراج از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
مرویست که آنحضرت ملکی دید در آسمان که هزار هزار سر داشت و در هر سری هزار هزار روی و در هر روی هزار هزار دهان
و در هر دهانی هزار هزار زبان که بتسبیح حق میگفت بهر زبانی بهزار هزار لغت و آن ملک از حضرت حق سبحانه درخواست
کرد که آیا در بندگان تو کسی باشد که او را مثل عبادت من باشد پس وحی الهی رسید که مراد در زمین بنده ایست که
او اعظم است و تسبیح او اکثر پس آن ملک اذن خواست در زیارت او پس چون بزیارت او آمد سه روز بود که او فوت شده بود

کاو بر ذبیحه خبری [illegible] عمران تسبیحات خاص در عقب هر فریضه وارد است سُبْحَانَ اللهِ كُلَّمَا سَبَّحَ اللهَ شَيْءٌ
وَكَمَا يُحِبُّ اللهُ اَنْ يُسَبَّحَ وَكَمَا هُوَ اَهْلُهُ وَكَمَا يَنْبَغِي لِكَرَمِ وَجْهِهِ وَعِزِّ جَلَالِهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ كُلَّمَا
حَمِدَ اللهَ شَيْءٌ وَكَمَا يُحِبُّ اللهُ اَنْ يُحْمَدَ وَكَمَا هُوَ اَهْلُهُ وَكَمَا يَنْبَغِي لِكَرَمِ وَجْهِهِ وَعِزِّ جَلَالِهِ وَلَا اِلٰهَ
اِلَّا اللهُ كُلَّمَا هَلَّلَ اللهَ شَيْءٌ وَكَمَا يُحِبُّ اللهُ اَنْ يُهَلَّلَ وَكَمَا هُوَ اَهْلُهُ وَكَمَا يَنْبَغِي لِكَرَمِ وَجْهِهِ وَعِزِّ
جَلَالِهِ وَاللهُ اَكْبَرُ كُلَّمَا كَبَّرَ اللهَ شَيْءٌ وَكَمَا يُحِبُّ اللهُ اَنْ يُكَبَّرَ وَكَمَا هُوَ اَهْلُهُ وَكَمَا يَنْبَغِي لِكَرَمِ وَجْهِهِ
وَعِزِّ جَلَالِهِ سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَكْبَرُ عَلٰى كُلِّ نِعْمَةٍ اَنْعَمَ بِهَا عَلَيَّ وَ
عَلٰى كُلِّ اَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ مِمَّنْ كَانَ اَوْ يَكُونُ اِلٰى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْئَلُكَ اَنْ تُصَلِّيَ
عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَسْئَلُكَ خَيْرَ مَا اَرْجُوا وَخَيْرَ مَا لَا اَرْجُو وَاَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ مَا اَحْذَرُ
وَمِنْ شَرِّ مَا لَا اَحْذَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ در کتاب اربعین جمال الدین از انس
روایت شده است که روزی در خدمت سید کاینات بصوب [illegible] آنحضرت به درخت نخلی رسید در پای او نشست همانا عجب
درخت سبز و خرم گشته بر حضرت سایه گسترد آنحضرت تبسمی فرمود و گفت یا انس برو و علی علیه السلام را نزد من بیار من هم
دوان تا بمنزل فاطمه علیها السلام رسیدم همانا امیر المؤمنین چیزی تناول میفرمود چون از احضار رسول صلی الله علیه خبر یافت
بیرون آمد و پرسید خبرت من قصه را عرض کردم آنحضرت همه جا هروله کنان تعجیل می آمد تا بخدمت رسول صلی الله علیه و آله رسید
آنحضرت او را در پهلوی خود نشانید و با یکدیگر مشغول خنده و صحبت شدند و علی علیه السلام رخسارش شگفته و نورانی گشت
ناگاه جامی مرصع بیاقوت و دیگر جواهر [illegible] از آسمان پدید گشته در برابر ایشان نهاده شد و آن جام را چهار رکن بود بر
رکن اول نوشته بودند لا اله الا الله محمد رسول الله بر رکن دوم نوشته بودند لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابیطالب
ولی الله وسیفه علی الناکثین والقاسطین والمارقین و بر رکن سیم نوشته بودند لا اله الا الله محمد رسول الله ایده بعلی بن
ابیطالب علیه السلم و بر رکن چهارم نوشته بودند نجی المعتقدون لدین الله الموالون لاهل بیت رسول الله و در آن جام رطب
و انگور تازه بود اگرچه [illegible] هنگام نبود رسول صلی الله علیه و آله خود تناول میکرد و بدان علی علیه السلام نیز میکرد تا
هر دو سیر گشتند آنگاه جام بر داشته گشت و رسول صلی الله علیه و آله روی بمن کرده فرمود یا انس کسیکه اراده کند که بنگرد به
آدم علیه السلام را با علم او و ابراهیم علیه السلام را با وقار او و سلیمان علیه السلام را با قضای او و یحیی علیه السلام را با زهد او
و ایوب علیه السلام با صبر او و اسمعیل علیه السلام را با صدق او پس نظر کند بسوی علی بن ابیطالب علیه السلام ای انس
در زیر آن درخت که می بینی سیصد و سیزده نبی و سیصد و سیزده وصی نشسته اند ولی هیچ نبی از من وجیه تر و هیچ وصی
از علی وجیه تر نبودند ای انس بنیت پیغمبری مرا مخصوص گردانید خدا یک وزیر و محقق و مخصوص ساخت خدا تعالی مرا
بچهار وزیر که دو در آسمان است و دو در زمین و اما آن دو که در آسمانند جبرئیل و میکائیل است اما آن دو که در زمین است
علی بن ابیطالب علیه السلام است و حمزه عم من ابی الفضل شاذان بن جبرئیل در کتاب مناقب خود از ابن عباس
رضی الله عنه روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بودند و جمعی از مهاجر و انصار حضور
داشتند که جبرئیل علیه السلام نازل شد و طبقی از رطب در میان ایشان گذاشت و گفت بخورید از این رطب هر دو تناول کردند
تا سیر گشتند آنگاه جبرئیل علیه السلام طبق را بر داشته ابریقی و طشتی حاضر ساخت و عرض کرد یا رسول الله حق تعالی
فرموده است که آب بر دست علی علیه السلام بریزی آنحضرت فرمود سمعا و طاعة ابریق را برداشته فرمود یا علی دست را
بگیر آنحضرت عرض کرد فدایت شوم من سزاوارترم باینکه آب بر دست تو بریزم رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا علی حق تعالی

امر فرمو

امر فرموده است که من آب بر دست تو بریزم آنحضرت همچنان آب بر دست علی علیه السلام میریخت و قطره بر طشت نمی
افتاد پس علی علیه السلام خدمت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که فدایت شوم چونست که آب بر طشت نمی آید آنحضرت
فرمود یا علی ملائکه علیهم السلام ایستاده اند و از یکدیگر سبقت میجویند تا آبی که از دست تو ریخته میشود بجهة تبرک و تیمن صورت
خود را با و بشویند در کتاب فرج از محمد بن سنان روایت شده است که روزی خدمت حضرت صادق علیه السلام
مشرف شدم آنحضرت فرمود یا محمد برادر کاویدی عرض کردم مردی از اهل چین را حضرت فرمود حاضر کن او را چون
او را حاضر ساختم آنحضرت فرمود آیا اهل چین ما را می شناسند عرض کرد بلی فرمود بچه شناسند ما را عرض کرد در ولایت
چین درختی است که سالی یکبار گل می آورد و روزی دو بار ثمر می بخشد هر گلی که از صبح تا بظهر میدهد بر ورقهای او مکتوبست
که لا اله الا الله محمد رسول الله و آنچه از ظهر تا بشام میدهد بر او مکتوبست لا اله الا الله علی خلیفه رسول الله در باب
الاخبار از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هر که ببیند روی عالمی را و شاد شود و آن بیافریند خدای عز و جل
بآن نگریستن و شاد شدن فرشته را که طلب آمرزش کند برای او تا روز قیامت از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست
که هر که بابی از علم بیاموزد و بدان عمل کند یا نکند بهتر و فاضلتر است در پیش خدا از هزار رکعت نماز نافله از رسول الله
صلی الله علیه و آله مرویست که هر کس روزی صد بار لا اله الا الله بگوید روز قیامت با روی روشن تر از ماه [illegible]
فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله که ادای کنید زکوة تنهای خود تان را و بدرستیکه زکوة تنهای شما لا اله الا الله است
فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر که یکبار لا اله الا الله بگوید می آمرزد خدا گناهان او را اگرچه برابر کف دریا باشد
از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که هر کس بگورستان مسلمانان بگذرد و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت ابدا ذو الجلال والاکرام بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر
مقرر کرد اند خدا تعالی تمام آن گورستان را و بیامرزد گویند او را و بنویسد برای او هزار هزار حسنه و پاک کرده
از نامه اعمال او هزار هزار سیئه و بر افرازد برای او هزار هزار درجه منقول است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که
خدای عز و جل آسمانها را بیاراست بستارگان و فرشتگان را بیاراست بجبرئیل و بیاراست بهشت را بیاراست بحور
و قصور و پیغمبران را بیاراست بمحمد صلی الله علیه و آله و روزها را بیاراست بجمعه و شبها را بیاراست بشب قدر و ماهها را بیاراست
بماه رمضان و مسجدها را بیاراست بخانه کعبه و کتابها را بیاراست بقران و قرآن را بیاراست به بسم الله الرحمن الرحیم
فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله که چون برخیزید شما از جائی که باشید بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد
و آله اجمعین مردمان شما را غیبت نتوانند کرد زیرا که فرشتگان ایشان را از غیبت منع نمایند فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله
که هر که بر من هزار بار صلوات فرستد آتش دوزخ بوی او نرسد فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر که در هر جمعه
چهل بار بر من صلوات بفرستد حق تعالی گناهان چهل سال او را بیامرزد فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر که یکبار
صلوات بر من بفرستد خدا صد حاجت او را بر آورد سی در دنیا و هفتاد در آخرت منقول است از رسول خدا
صلی الله علیه و آله که ایمان شناخت خداست بدل و اقرار بزبان و بجای داشتن ارکان شریعت فرمود
پیغمبر صلی الله علیه و آله که لا ایمان لمن لا امانة له یعنی ایمان ندارد کسیکه امانت ندارد فرمود رسول خدا صلی الله علیه
و آله که درست نمیشود ایمان شما تا دوست ندارید از برای برادران مؤمن مر آن چیز را که دوست میدارید از برای نفس خود
فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون در آیند اهل بهشت بهشت و اهل دوزخ بدوزخ پس امر کند خدا تعالی
که بیرون آرند از دوزخ کسی را که در دل او بقدر ذره از ایمان باشد فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر که

وضو بساز و برای نماز و نیکو بجای آر و شرایط او را نگاه دار و چون آن عمل روزی که از مادر متولد شده باشد و نیز از رسول
خدا صلی الله علیه و آله منقول است که هر که با وضو بخوابد و در آن شب او را مرگ دررسد شهید مرده باشد فرمود پیغمبر صلی الله
علیه و آله که یک نماز با مسواک و خلال نه فضیلت است از هفتاد نماز بی خلال و مسواک منقول است از رسول خدا صلی الله علیه و آله
که همیشه جبرئیل علیه السلام وصیت کرد مرا بمسواک تا حدی که ترسیدم دندانهایم بریزد و از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست
که سه گروه ایمن‌اند از عذاب قبر شهید و مؤذن و هر کس در شب جمعه یا روز جمعه بمیرد فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله که
نماز بگوئید هر چند شما را منع کنند و امامت بکنید هر چند شما را خبری عطا کنند مرویست از رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر که
چهل روز نماز جماعت را دریابد بنویسد حق تعالی برای او دور ماندن از آتش جهنم را گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله که پرسیدم
از جبرئیل علیه السلام که چیست ثواب امت من در نماز جماعت گفت یا محمد اگر دو کس با هم نماز گذارند بجماعت بنویسد حق تعالی بهر
رکعتی ایشان ثواب صد نماز بی جماعت و اگر سه کس با هم نماز گذارند نوشته میشود بهر رکعتی ثواب ششصد نماز و [illegible]
و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله روایت است که هر کس نماز بجماعت بگذارد بگذرد از صراط همچون برق درخشنده
از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که در هر شب و روز جمعه که بیست و چهار ساعت است در هر ساعتی ششصد هزار از آتش
دوزخ آزاد میشوند از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هر که در مسجد سخن دنیا بگوید باطل کند خدا تعالی عمل چهل سال او را
از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که هر که بنده از حصیری در مسجد طلب آمرزش میکند [illegible] تا
آن حصیر از هم ریخته شود از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که دو رکعت نماز با دستار برابر است با هفتاد رکعت نماز [illegible]
از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که خواب روزه‌دار عبادت است و نفس زدن او تسبیح است و سخن گفتن او صدقه است
از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هلاک نمیشود مالی در صحرا و دریا مگر به ندادن زکوة از رسول خدا صلی الله علیه و آله
مرویست که صدقه دادن کم نمیکند مال را از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که نیکوترین مردمان در پیش من کسی است که ابتدا
کند بسلام و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله مرویست که بخیل‌ترین مردمان آنست که بخیلی کند بسلام کردن از رسول خدا
صلی الله علیه و آله مرویست که هرگاه بگوید سبحان الله پر شود نیمه ترازو و چون بگوید الحمد لله پر شود همه ترازو و چون
بگوید لا اله الا الله پر شود آسمانها و زمین از حسنات او و چون بگوید الله اکبر هیچ ستری و حجابی نماند تا اینکه برسد
این ذکر بپروردگار و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله مرویست که هر کس بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله
و الله اکبر مینویسد حق تعالی برای او صد هزار حسنه و محو میکند صد هزار سیئه و بلند میکند صد هزار درجه و نیز از آنحضرت
صلی الله علیه و آله مرویست که یکبار بگوید سبحان الله و الحمد لله بهتر است در پیش حق تعالی از آزاد کردن ده بنده و قربانی کردن
هفت گوسفند از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که الندم توبة من الذنب یعنی پشیمانی از گناه توبه است از آن گناه
و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ چیزی دوستتر نیست بسوی خدا از جوان تائب از رسول خدا صلی الله علیه و آله
مرویست که توبه کنید بسوی خدا و مأیوس مباشید که نومید بودن از کرم خدا کفر است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که
کمتر خشونت و زشتی است نزد آدمیان و لیکن زینت و عزت است در پیش خدا تعالی از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که زن
کردن برکت است و فرزند رحمت است پس گرامی دارید فرزندان خود را که گرامی داشتن فرزند عبادت است و نیز از آنحضرت
صلی الله علیه و آله مرویست که جمع نمیشود دو چیز با هم در مردم و آن زنا و توانگری است و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله مرویست
که اهل دوزخ بفریاد می‌آیند از بوی فرج زنان زانیه از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هر که ببوسد پسری را
از روی شهوت عذاب کند او را حق تعالی در آتش دوزخ هزار سال اگرچه ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله باشد

حکایت شخصی با امیری گفت چه شود بجهت هر پیغمبری از صد و بیست و چهار هزار پیغمبر دیناری بمن دهی امیر گفت بشرط آنکه
بشماری و نام ببری زر بستانی آن شخص چند اسم را بشمرد بعد از آن عاجز ماند گفت فرعون و نمرود پیغمبر است امیر گفت اینها پیغمبر
نبودند درویش گفت ایشان دعوی خدائی میکردند من برای دیناری ایشان را به پیغمبری فرود آوردم شما قایل نمیشوید حکایت
گویند شخصی امیری را گفت بمقتضای آیه کریمه إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ یعنی مؤمنان برادر یکدیگرند مرا در مال تو حصه است امیر گفت
که یک دینار بوی بدهند درویش گفت ای امیر این چیست گفت ای درویش تنها تو برادر من نه بلکه همه مؤمنان عالم برادر منند
پس اگر مال برابر همه ایشان قسمت نمایم بتو زیاده از این نرسد حکایت گویند که یکی از سگی پرسید بزبان حال که میان تو
و گدا این همه عداوت چرا است گفت از آنکه من از خانه نانوائی و از بریانی با استخوانی راضی و قانعم و گدا را نان ده روزه و از نانوا
و [illegible] دریوزه آتش جنبان پس همیشه میان حریص و قانع عداوت بوده است حکایت شخصی از بام افتاد و بمرد قزوینی بخانه
وی آمده بود پرسید که از بام بالا افتاد و یا از بام پائین گفتند از بام پائین گفت الحمد لله که از بام بالا نیفتاده [illegible]
[illegible] بود که بعد از مردن از پائین یا بالا افتادن چه نفع دهد حکایت شخصی جوال گندم بر خر بار کرده و بدان
شد و دید که خر طاقت کشیدن آن بار گران ندارد و از خر فرود آمد آن جوال گندم را بر پشت خود بست و بر خر نشست هر چند
راند نرفت خشمگین شد و بانگ بر خر زد که چه مرده که ره نمیروی جوال گندم را که من برداشته ام حکایت یکی درویشی را
گفت به کسب پیش گیرم تا فراخی در روزی من بهم رسد و کار بر من آسان شود گفت غم روزی مخور که روزی تو بر تو از تو عاشق‌تر است
بر سر خوان نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ بنشین و چند اگر خواهی بخور و اگر بقسمت قسام حقیقی رضا ندهی از حسد [illegible]
[illegible] حکایت یکی از محبان دنیا درویشی را مذمت خواند درویش گفت اگرچه من خود را از جمیع مذاهب بدتر میدانم و
هم از خود بهتر میشمارم باوجود آنکه بدترین خلایق‌اند ولیکن بحقیقت همه آنست که چون تو از سر دوستی خدا و طلب آخرت بیرون
و در هوا و اسباب دنیا آویزد در عمر خود با حضور دل و خاطر جمع دو رکعت نماز نخوانده و بلکه یکبار کلمه طیبه لا اله الا الله خالص
باید نخوانده گفت پند تا توانی از نادان بگریز و در دانا آویز مقرر است که چون جاهل و عالمی مدتی با هم بسر برند هر دو برابر
شوند زیرا که بشومی مقارنه و مجالست وی علم عالم کم شود و جهلش زیاد و بشرکت و مصاحبت این جهل جاهل بکاهد و علمش
بیفزاید حکایت دو برادر ملازم سلطانی بودند یکی بغایت خوش رو و خوش خو و شجاع و آن دیگری بی نهایت کریه منظر
و نااهل بود هر روز بخدمت سلطان رفتندی برادر خوبرو نامستعد نوازش و التفات بیشتر از وی و کارش روز بروز بهتر از آن
شدی روزی برادر خوش ذات از برادر بد صفات پرسید که از چه جهت که اسباب عزت مرا است و عزت مر ترا موجبات
ذلت باشد و ذلت مرا گفت از آنکه هر بامداد تو روی مرا می‌بینی و من روی ترا تو با من و من با تو پس حال عالم نیز با جاهل
چنان باشد در کتاب اثنی عشریه بسند صحیح از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که نظر کردن بسوی علی بن ابیطالب علیه السلام
عبادت است قبول نمیشود ایمان مگر بدوستی او و دوری جستن از دشمنان او و نیز در همان کتاب از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که چون امیرالمومنین علی علیه السلام در آن شب در جامه خواب پیغمبر صلی الله علیه و آله خوابید حق تعالی به دو ملک
که بسیار با یکدیگر الفت و برادری داشتند وحی فرستاد که من خواستم اینکه بمیرانم یکی از شما دو را پس ببینم که کدام یک
بقای رفیق خود را بر بقای خود اختیار مینماید و نفس خود را فدای آن دیگری میسازد ایشان را اشتیاق عظیمی روی نمود [illegible]
بر فنای خود رضا نمیدادند آنگاه وحی فرستاد حضرت حق جل و علا که چون نیند شما با آن بنده من که رضا بمرگ در داده و در پیش
پسر عم خود خوابیده است تا نفس او را هلاک در نیابد و تحقیق که من آگاهم از سریرت او که تلف نفس خود را دوست‌تر دارد
از اینکه کم شود موئی از موهای پسر عمش بروید بسوی او و موکل او باشید تا هنگام صبح در خوابیدن آنحضرت بر دشمنان

آیه نازل شد و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد در کتاب [illegible]
بروایت جابر از ابا جعفر علیه السلام منقول است که رفت اباذر روزی نزد سلمان در حالتیکه سلمان دیگی بر آتش نهاده بود [illegible]
ترتیب میداد با یکدیگر مشغول صحبت شدند اتفاقا دیگ برو در آمد چنانکه دهان دیگ بروی زمین برگشت سلمان دیگ را [illegible]
دوباره بر آتش نهاد اباذر دید که قطره آب یا چربی یا دانه برنج بر زمین نریخت متحیر ماند ولی مشغول صحبت بود که باز دیگر دیگ
چون بار اول بر زمین افتاد سلمان همان قسم دیگ را برداشته بر آتش نهاد و هیچ از او بر زمین ریخته نشده بود اباذر [illegible]
حیرت نمود و از پیش سلمان متفکرا بیرون آمد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را بر در دید آنحضرت فرمود یا اباذر چه سبب
از پیش سلمان بیرون آمدی و حال انکه حیران و خوفناکی اباذر ماجرا عرض نمود آنحضرت علیه السلام فرمود که ای اباذر
هرگاه سلمان انچه را میداند با تو بگوید هرآینه میگوئی تو خدا رحمت کند کشنده سلمان را ای اباذر بدرستی و بتحقیق بدان که
سلمان باب الله است در زمین کسیکه بشناسد او را مومن است و هر کس که انکار کند کافر است و او از ما اهل بیت است
ابن شهرآشوب در معجزه امام همام زین العابدین علیه السلام از ابی حمزه ثمالی روایت کرده است که روزی خدمت آنحضرت
نشسته بودم که عبد الله بن عمر داخل شد و گفت ای پسر حسین تو گفته که یونس در شکم ماهی بدان سبب محبوس شد که
ولایت جد من علی بن ابی طالب علیهما السلام را با و عرض کردند و او توقف کرد آنحضرت فرمود آری مادرت بعزات [illegible]
گفته ام گفت پس بنما بمن صدق این مقال را هرگاه راست میگوئی پس آنحضرت امر کرد که چشم او را بدستمالی و چشم مرا نیز [illegible]
دیگر ببستند بعد از ساعتی امر نمود که دستمالها را گشودیم خود را در کنار دریائی که موج میزد دیدیم عبد الله گفت ای آقای من [illegible]
من بگردن تست الله الله که من هلاک خواهم شد آنحضرت فرمود آماده باش تا صدق گفتار مرا ببینی آنگاه گفت ای ماهی
ناگاه ماهی سر از آب بیرون کرد بمقدار کوه بزرگی و عرض کرد لبیک لبیک یا ولی الله حضرت فرمود که کیستی تو گفت ماهی یونسم
ای سید من حضرت فرمود ما را خبر ده از خبر او گفت ای سید من بدرستی و بتحقیق که حق تعالی از آدم تا خاتم پیغمبری مبعوث نفرمود
مگر اینکه ولایت شما اهل بیت را با و عرض کرد پس کسیکه از انبیا قبول ولایت شما کرد سالم ماند و خلاص شد و کسیکه اندک [illegible]
کرد و در جواب کاهلی ورزید دید انچه را آدم از معصیت و نوح از غرق و ابرهیم از آتش و یوسف از چاه و ایوب از [illegible]
از خطا دید پس چون مبعوث کرد حق تعالی یونس را وحی فرستاد بسوی او که ای یونس دوست بدار تو امیرالمؤمنین علی
و ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین را از صلب او یونس گفت چگونه دوست دارم کسیرا که ندیده ام و نشناسم او را
و از روی خشم برگشت آنگاه وحی فرستاد خدای تعالی بسوی من که فرو بر یونس را ولی استخوان او را مشکن پس [illegible]
در شکم من بود و با من در دریا طواف میکرد در ظلمات ثلث و میگفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من
الظالمین خداوندا قبول کردم دوستی علی بن ابی طالب و ائمه راشدین را از اولاد او پس چون ایمان آورد بولایت [illegible]
امر کرد پروردگار من که او را در ساحل دریا بیفکن پس فرمود آنحضرت که ای ماهی بجای خود برگرد و دریا از موج زدن ایستاد
ابن بابویه در معانی الاخبار از ابی بصیر روایت کرده است که فرمود ابی عبد الله علیه السلام انکه فرمود امیرالمؤمنین
علیه السلام در یکی از خطبه های خود که منم هادی و منم مهتدی منم پدر یتیمان و مساکین و شوهر بیوه زنان منم ملجا هر ضعیف و
مامن هر خائف منم پیشرو مؤمنین بسوی بهشت منم حبل الله المتین منم عروة الله الوثقی و کلمة التقوی منم عین خدا و زبان راستگوی و
دست او و منم جنب الله انجا که میگوید ان تقول نفس یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله منم دست خدا که گشاده است
بر بندگان برحمت و مغفرت کسیکه بشناسد حق مرا پس بتحقیق شناخته است خدا را زیرا که من وصی پیغمبر او هستم در زمین و حجت او
هستم بر خلق انکار نمیکنند این معنی را مگر کسیکه رد میکند بر خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله از رسول خدا

صلی الله علیه و آله منقول است که هرگاه شخص لواط کند در بار دیگر غسل دهد خود را روز قیامت همچنان جنب باشد و نیز
از آنحضرت صلی الله علیه و آله روایت است که هر کس دست بکشد بپسری از روی شهوت لعنت کنند بر او خدا و ملائکه و مردم [illegible]
از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که شارب الخمر کعابد الوثن یعنی هر که خمر خورد همچنان است که بت پرستیده باشد
و فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر که شراب خورد پس بدرستیکه کافر شده است بتمامی انچه فرو فرستاده است حق تعالی
بر پیغمبران خود ایضا از آنحضرت صلی الله علیه و آله روایت است که جمع نمیشود شراب و ایمان در اندرون مردی
هرگز ایضا آنحضرت صلی الله علیه و آله فرماید که هر که سلام کند بر خمرخواری یا مصافحه کند با او یا معانقه کند باطل گرداند
حق تعالی عمل چهل ساله او را منقول است از سید انبیا صلی الله علیه و آله که علموا اولادکم الرمی و السباحة یعنی بیاموزید
فرزندان خود را تیر اندازی و شناوری ایضا آنحضرت صلی الله علیه و آله فرماید که هر که ترک کند تیراندازی را بعد از
آموختن علم ترک کرده است سنت مرا و هر که ترک کرد سنت مرا پس نیست از من ایضا از آنحضرت روایت شده است
که هر که بیندازد تیری در راه خدا اگر بر خورد آن تیر یا خطا کند اجر کسی را دارد که بنده آزاد کرده باشد و در حدیث دیگر است
که هر که تیری بنشانه بیندازد اجر کسی را دارد که تیری بر دشمن خدا افکنده و بد آنست که از تیر بهدف انداختن کسب
تیراندازی میکند و اگر آموخته است فراموش نمیکند از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که رضای خدا در رضای
در رضای پدر و مادر است و خشم خدا در خشم ایشان و نیز در حدیث دیگر است که نیکی کنید شما با پدران خود تا نیکی کنند شما
پسران شما رسول خدا صلی الله علیه و آله فرماید که بگویید فرزندان نیکوکار را اعملوا ما شئتم یعنی هر چه خواهی بکن زیرا که حق تعالی
ترا آمرزیده است همچنین بگویند فرزندان عاق شده را که هر چه خواهی بکن زیرا که خدا ترا هرگز نخواهد آمرزید و نیز
آنحضرت صلی الله علیه و آله فرماید که هر کس نزند پدر و مادر خود را پس بدرستیکه او حرام زاده است از رسول خدا صلی الله
علیه و آله منقول است که هرگاه ادب کند یکی از شما فرزند خود را بهتر است از اینکه روزی یک صاع گندم صدقه کند ایضا
از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که گرامی دارید شما فرزندان خود را پس بدرستیکه گرامی داشتن ایشان و بوده است [illegible]
و خوردن طعام با ایشان برائت از آتش و کرامت بر ایشان گذشتن است از صراط و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست که
بسیار ببوسید فرزندان خود را و گرامی دارید ایشان را تا اینکه گرامی دارد شما را حق تعالی در بهشت و نیز از آنحضرت
صلی الله علیه و آله مرویست که بهشت را دریست که آن در را در شادی گویند و در نمیآید از آن در مگر کسیکه شاد باشد فرزندان [illegible]
از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که تواضع با تواضع کنندگان صدقه است چنانکه تکبر کردن با سرکشان و خود
بینان و متکبران صدقه است و نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله فرماید التواضع من اخلاق الانبیاء و التکبر من اخلاق
الفراعنة یعنی تواضع از اخلاق پیغمبرانست و تکبر از اخلاق فرعونیان از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرماید من خف عذاره قل
داؤه یعنی هر که کم خوردن او کم باشد درد او از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که بر کسیکه کسی بجا رود اگر
برون آید با او هفتاد هزار ملک و طلب آمرزش کنند برای او تا باز گردد بخانه خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست
که لعنت کرده شده است دو آواز در دنیا و آخرت آواز مزمار و آواز نوحه در مصیبت از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست
که هر که پاره کند گریبان خود را یا بخراشد روی خود را در مصیبت بنویسد خدای تعالی بهر موئی برای او گناهی و بعدد [illegible]
در قیامت داغ گذارد بر بدن او و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله مرویست که صبر وصیتی است از وصیتهای خدای تعالی
و از زبان هر که نگاه دارد آنرا نجات یابد و هر که ضایع کرد آنرا هلاک شود در جای حق تعالی و نیز رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرماید که حق تعالی وحی فرستاد بموسی بن عمران که ای موسی هر که راضی نشود بقضای من و صبر نکند بر بلای من

و شکر کند بر نعمتهای من پس ببرد او را بزیر آسمان من و طلب کند برود کار دیگر غیر من امیر المؤمنین علی مرتضی علیه الصلوة
والسلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که صبر بر سه گونه است یکی صبر بر معصیت و نگاه داشتن خود را از آن
دوم صبر بر اطاعت کردن امر خدا تعالی سیم صبر کردن بر مصیبت و بلای ایزد تعالی اما هر که خود را از معصیت نگاه دارد
و در آرزوی گناه صبر کند بلند کند خدا تعالی برای او ششصد درجه از درجات بهشت و هر که صبر کند در رنج طاعت بلند کند
برای او ششصد درجه و هر که بر بلای خدا و مصیبت صبر کند بلند گرداند حق تعالی برای او نهصد درجه رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرماید که خصلتان لایجتمعان فی المؤمن البخل و سوء الخلق یعنی دو خصلت است که در بنده مؤمن جمع نشود
بخل و بدخوئی و نیز آنحضرت صلی الله علیه و آله فرماید المجالسة بالامانة یعنی در همنشینی با مردم امانت
لازم است تا راز اهل مجلس جای دیگر فاش نکنی و نیز میفرماید التسامح رباح یعنی بخشش سود محض است و همچنین میفرماید
الدین شین الدین یعنی قرض تباه کننده دین است و نیز فرموده است الصبحة تمنع الرزق یعنی خواب صبح باز میدارد
رزق را و همچنین میفرماید السعید من وعظ بغیره یعنی نیکبخت کسی است که بغیر خود پند گیرد و همچنین میفرماید یشیب ابن
آدم و تشب فیه خصلتان الحرص و طول الامل یعنی پیر میشود پسر آدم و جوان میشود در او دو خصلت حرص و درازی آرزو و همچنین میفرماید
من لم یشکر الناس لم یشکر الله یعنی کسیکه شکر نگوید مردم را شکر نخواهد کرد خدا را و نیز میفرماید من لا یرحم الناس لا یرحمه الله
یعنی کسیکه رحم نکند بر مردم رحم نمیکند با او خدا تعالی و نیز میفرماید الغنی الیأس عما فی ایدی الناس یعنی بی نیازی مأیوس بودن است
از آنچه در دست مردمان است و نیز میفرماید اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه یعنی طلب کنید خیر را در مردمان خوب صورت
و نیز میفرماید الدنیا متاع و خیر متاعها المرأة الصالحة یعنی همه دنیا متاع است و بهتر متاع او زن صالحه است و نیز میفرماید
یغفر للشهید کل ذنب الا الدین یعنی آمرزیده میشود از برای شهید هر گناهی مگر قرض و نیز میفرماید ان اقل ساکنی
الجنة النساء یعنی کمترین ساکنان بهشت زنانند و نیز میفرماید البرکة مع اکابرکم یعنی برکت با پیران بزرگان شماست
و نیز میفرماید الشباب شعبة من الجنون یعنی جوانی شعبه از دیوانگی است و همچنین میفرماید هر که سال عمرش بچهل برسد
و عصا دست نگیرد هر آینه گناه کرده است و همچنین آنحضرت صلی الله علیه و آله میفرماید شفاء القلوب لقاء المحبوب یعنی شفای
دل دیدن محبوب است حکایت آورده اند که از اسکندر ذو القرنین پرسیدند که نشان پادشاه دلیر چیست گفت اگر
نترسد دشمن چند است بلکه تفحص کند کجاست از حضرت امام همام رضا علیه السلام منقول است که هر کس از عمر او
سه سال باقی مانده باشد و صله رحم بجای آرد حق تعالی آن سه سال عمر او را سی سال مبدل گرداند چهار کار را چهار چیز
لازم است سؤال کردن خواری با قتن عاقبت خفیف شدن پشیمانی دیدن هزل بسیار کردن سبکساری یافتن ملک
دلیری کردن هلاک شدن چهار چیز چهار کس را نباشد دروغگو را مروت بخیل را سعادت حسود را راحت بد
خوی را مهتری از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که جبرئیل علیه السلام مرا چندان در باب همسایگان
وصیت نمود که گمان کردم از جهت ایشان میراثی مقرر خواهد بود بسند صحیح از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست
که هر کس رد کند از قومی از مسلمانان ظالمی و شری را بهشت بر او واجب شود در کتاب بشارة المصطفی از حضرت
امام همام جعفر صادق علیه السلام روایت است که هر کس مهموم باشد بجهت ظلمی که بر ما شده است نفس او تسبیح است و اندوه
او برای ما عبادت است و کتمان سر ما جهاد است در راه خدا آنگاه آنحضرت فرمود دوست میدارم که این حدیث بآب
زر نوشته شود در تفسیر حسینی از ابن عباس رضی الله عنه روایت شده است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله چون
در شب معراج بآسمان شدم نگذشتم بهیچ ملکی از ملائکه مگر اینکه از احوال علی از من سؤال مینمودند بمرتبه‌ای که من گمان کردم

که امر

که اسم علی در آسمانها از اسم من مشهورتر است چون بآسمان چهارم رسیدم ملک الموت را دیدم او نیز از علی پرسید من گفتم ای
حبیب من تو علی را از کجا میشناسی گفت یا محمد خلق نکرده است حق تعالی خلقی را مگر اینکه من روح او را قبض میکنم مگر تو و علی
علیه السلام که حق تعالی خود قبض مینماید روح شما را بقدرت خود پس از او گذشتم چون بزیر عرش رسیدم علی علیه
السلام را در آنجا دیدم گفتم یا علی از من پیشی گرفتی جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد کیست اینکه با او سخن میگوئی گفتم علی است
جبرئیل گفت و نیست علی و لیکن ملکی از ملائکه است که حق تعالی او را بصورت علی علیه السلام خلق کرده است تا هر گاه ملائکه مقرب
مشتاق دیدار علی بن ابیطالب علیه السلام شوند او را زیارت نمایند در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقول است که در شبی سرد حضرت امام زین العابدین علیه السلام متوجه مسجد حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
بودند و جبه خز و عمامه خز پوشیده و ردای خز و خود را بغالیه معطر ساخته بودند که یکی از شیعیان بآنحضرت رسید و گفت فدای
تو گردم در چنین شبی با این زینت بکجا میفرمائید حضرت فرمودند که بمسجد جدم حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
میروم بخواستگاری حور العین از خداوند عالمیان در بیان معانی اسماء حسنی چنانکه کفعمی در مصباح آورده است بفارسی
ترجمه شده الله اسم است از برای ذاتیکه جاری میشود صفتها جمله بر او و دیگر گفته اند اسم است از برای ذات جامع
صفات الهیه پس در وقتیکه بگوئیم الله معنیش ذات موصوفه بصفات کمال و نعوت جلال است بدانکه این اسم شریف
ممتاز است از سایر اسماء حسنی بچند جهت یکی آنکه مشهورترین اسماء و بلندتر است محل این اسم در قرآن و دعاها و غیر
از همه اسماست دیگر این لفظ و مجموع اسماء صفت او واقع میشوند مثل اینکه میگوئی هو الله الباری الخالق المصور الرحمن الرحیم
که باری خالق مصور رحمن رحیم صفت الله واقع شده اند و سایر اسماء چنان نیست و باری و خالق را میگویند اسم الله است
و لیکن نمیگویند الله اسم خالق است یا اینکه خالق اسم رحمن است و دیگر اینکه اخلاص با او مخصوص است و شهادت بر او جاری
میشود و دیگر اینکه علم است از برای ذات مقدس باری و اطلاق نمیشود بر غیر او نه از روی حقیقت و نه مجاز و حق تعالی میفرماید
هل تعلم له سمیا یعنی آیا میدانید از برای او هم اسمی مفسرین چنان تفسیر کرده اند که یعنی هیچکس را الله نامیده اند و
برخی سمیا را مثل و شبیه تفسیر کرده اند یعنی آیا میدانید برای او مثلی و شبیهی و این تفسیر ثانی قول الرحمن الرحیم
شهید علیه الرحمه گفته است این دو اسم است از برای مبالغه و مشتق از رحم مثل اینکه غضبان از غضب و علیم از علم مشتق
و رحمت یعنی رقت قلب و مهربانی در دل است که مقتضی تفضل و احسان است و از آنست که بچه دان را رحم گویند زیرا که نسبت
بطفل مهربانست السید مرتضی میگوید که رحمت یعنی رقت قلب و شفقت نیست بلکه عبارت از فضل و انعام و سایر اقسام
احسان است باین معنی لفظ رحمت بر حق تعالی از روی حقیقت اطلاق میشود و آن معنی شهید را در مخلوق از روی حقیقت باید
استعمال کرد و در خالق از روی مجاز زیرا که رقت قلب سزاوار مخلوقات است و اکثر رحمت را بمعنی نعمت دانسته اند و شاهد بر آن
و این آیه را ذکر نموده اند وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ یعنی نفرستادیم ما ترا مگر نعمت از برای اهل
عالم و دیگر آنکه میگویند قرآن رحمت است یعنی نعمت است و باران را رحمت میگویند یعنی نعمت است و نزد داعی دوام
قاهره تحقیق شهید موافق تر است در صورت معنی چنان میشود که ای بسیار انعام و افضال کننده و رحمن و رحیم هر دو
مبالغه بسیاری از ایشان استفاده میشود اما از رحمن مبالغه بیشتر معلوم میشود چنانکه در بعضی از ادعیه است که یا
رَحْمٰنَ الدُّنْيَا وَرَحِيمَ الْآخِرَةِ چون در دنیا حق تعالی مؤمن و کافر را هر دو از انعام خود بهره مند میسازد و در آخرت
تنها مؤمنین فیض یاب میگردند و کفار محروم مانند اینست که رحمن الدنیا گفته اند و سبب مقدم داشتن رحمن را بر رحیم چنین
بیان فرموده اند که رحمن صفتی است که مخصوص ذات شریف حق جل و علا است بخلاف دیگر اسماء الله مثلا گفته اند که

مردی رحیم است اما رحمن است استعمال نکرده‌اند **الملک** یعنی در ذات و صفات مستغنی از موجودات و همه موجودات
محتاج او یند **القدوس** یعنی پاک از همه عیبها و منزه از ضد و شریک **السلام** یعنی سالم است در ذات خود و از هر عیبی و در
صفات خود از هر نقصی و آفتی و منزه او از مخلوقات است و دیگر گفته‌اند سلام بمعنی مسلم است یعنی از و بندگان را سلامت حاصل
المؤمن یعنی وعده میکند به بندگان و وفا میکند بآن وعده و وعده است میکند آن وعده را و دیگر از حضرت صادق علیه
السلام مرویست که حق تعالی را بآن سبب مؤمن نامیده‌اند که هر که اطاعت او کند از عذاب او ایمن باشد و جوهری
در صحاح چنین آورده است که خدا را مؤمن نامیده‌اند زیرا که بندگان از ظلم او ایمن میباشند **المهیمن** یعنی نگهبان
و حافظ و بمعنی امین هم گفته‌اند **العزیز** یعنی غالب و دیگر چیزی که همتای او موجود نباشد و بمعنی بی مثل و نظیر هم آمده است
الجبار بمعنی قهار و متکبر صاحب تسلط آمده است و دیگر گفته‌اند که معاش و رزق خلایق بکفایت او میسر گردد و دیگر
کسی را نامند که امر او بر همه نافذ باشد و کسی را بر او امری نباشد و دیگر گفته‌اند جبار کسی است که دست اعدای باو نرسد
و باین جهت نخل بسیار بلند را جبار گویند شیخ طبرسی در تفسیر مجمع البیان جبار را صاحب پادشاهی و تسلط بزرگ معنی کرده
و چنین میگوید که صفت جبار در باری تعالی مدح است و در غیر او ذم زیرا که جبار آنست که بلندی مرتبه او چندان باشد که صفت
تن در ندهد و آنچه ورای اوست در پیش او ذلیل باشند و هر گاه کسی غیر خود را ذلیل دانسته از خود بخواهد ذم اوست و دیگر
جبار بمعنی قتال هم آمده است و این آیه را شاهد آورده است وَاِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ یعنی هر گاه حمله آورید
چنان حمله کنید که کشنده باشید کفار را **المتکبر** یعنی صاحب پادشاهی و کبریائی با آنکه پادشاهی در پیش عظمت او حقیر کوچک
نماید و دیگر متکبر بمعنی مستحق صفات کبریا و تعظیم هم آمده است **الخالق** یعنی ابداع کننده در آفرینش و نو پدید آورنده
مر خلق را در حالتیکه پیش از آن خلقی نشده بود **البارئ** یعنی خالق **المصور** یعنی آفریننده خلق بصورتهای مختلف که
بآن اختلاف شناخته شوند و از این تحقیقات چنان مفهوم میشود که اهل دعا و لغت خالق و باری و مصور را بیک معنی
دانسته‌اند ولی امام غزالی در تفسیر اسماء حسنی تحقیقی پسندیده کرده و فرقی نیکو نهاده است و آن اینست که هر آنچه از
عدم بوجود می آید محتاج است اولا بآنکه تقدیر شود ثانیا آنکه بر وفق آن تقدیر آفریده و پدید شود و ثالث آنکه بعد از پدید
شدن بصورتی در آید پس حق تعالی از جهت تقدیر خالق است و از جهت پدید آوردن آن مقدر باری و از جهت ترتیب صورتها
مثل آنکه کسی عمارتی بر پا میخواهد کرد باشد اول مهندس صورت آن عمارت و طول و عرض آن و اسبابیکه بآن موجود میتوان شد
مثل چوب و خشت مهیا سازد و این شغل مهندس است پس آنچه را مهندس اندازه نهاده است بنائی میباید آن عمارت را بر پا کند
پس از آن نقاشی میباید تا ظاهر آن عمارت را بالوان مختلف نقش کند **الغفار** یعنی بسیار پوشاننده است گناه بندگان را
زیرا که چندان توبه کنند حق تعالی قبول نماید و آن گناه را میپوشاند **القهار و القاهر** هر دو بیک معنی است که [illegible]
زیادتی آن معنی معلوم میگردد چنانکه معنی قاهر اینست که ناکام و مقهور میسازد بندگان را بمرگ و قهار بسیار ناکام و مقهور
در یابنده ظالمان یا بندگان است بمرگ **الوهاب** یعنی چیزی را که می بخشد خالی نمیشود و از بخشیدن هر نوع نعمتی عاجز نیست
مثل آنکه بیمار را شفا بخشد و نازا را فرزند کرامت کند و دیگر این بخشش غیر حق تعالی میسر نیست باین سبب این صفت
در اعدای غیر او استعمال نتوان کرد و هر گاه کسی را باین صفت خواهند گفت واهب گویند نه وهاب **الرازق و الرزاق**
هر دو بیک معنی است که از رزاق زیادتی بر معنی رازق فهمیده میشود یعنی آفریننده روزی و روزی خورنده و رساننده روزی
بصاحب خود **الفتاح** یعنی حکم کننده میان بندگان خود و شاهد بر این معنی این آیه است رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ
قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَاَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ یعنی ای پروردگار ما حکم کن میان ما و قوم ما بحق و تو بهترین حکم کنندگانی و نیز بمعنی گشاینده

درهای رزق و رحمت و گشاینده هر مشکل آمده است **العلیم** یعنی داننده جمیع آشکار و نهان و آنچه بوجود آمده و می آید
و از علیم مبالغه در دانستن مفهوم میشود بخلاف عالم وقتیکه صفت آورده میشود او را همان قدر افاده میکند که میداند چیزی را بسا میشود
چیز دیگر را نداند اما علیم زمانیکه صفت آورده شد چنان افاده میکند که هر چیز را که دانستنی باشد او میداند **القابض الباسط**
قابض یعنی تنگ میکند روزی را باسط یعنی وسعت میدهد بحسب حکمت هر جائی که چنین اسمی است با نظایرش باید ذکر شود
مثل قابض و باسط و خافض و رافع و معز و مذل و ضار و نافع و مبدی و معید و محیی و ممیت و مقدم و مؤخر و اول و آخر و باطن و ظاهر
تا آنکه دلالت بر قدرت و حکمت حق تعالی نماید و هر گاه قابض بی باسط و ضار بی نافع گفته شود نسبت بخل و حرمان و منع
داده باشی چون خدا او ذکر شد معلوم است که از روی حکمت و کمال قدرت است **الخافض الرافع** خافض یعنی پست میکند
کفار را ببدبختی و رافع یعنی بلند میکند مومنان را بنیکبختی **المعز المذل** یعنی عزیز میکند بطاعت دوستان خود را و ذلیل میکند
بمعصیت دشمنان خود را **السمیع** شیخ ابو العباس در کتاب خود عدة الداعی آورده است که سمیع بمعنی شنونده ستر و نجوی
و جهر و اخفا و نطق و سکوت و سمع نیز بمعنی قبول و اجابت آمده است چنانکه بعد از رکوع میگویند سمع الله لمن حمده یعنی قبول
و اجابت میکند خدای تعالی حمد کسی را که حمد او گفته باشد که در اینجا سمع بمعنی اجابت است و همچنان کسی را که حمد متمم کند که [illegible]
و ظاهرا اینجا نیز سمیع بمعنی اجابت است و دیگر سمیع را باین معنی گفته‌اند یعنی شنونده نهانها و این معنی در حق تعالی نیکوتر است **البصیر**
یعنی عالم بدیدنیها و خفیات **الحکم** یعنی آنکسی که مسلم است مر او را حکم کردن **العدل** یعنی صاحب عدل **اللطیف**
یعنی فاعل لطف است و لطف از جانب حق توفیق است پس لطیف یعنی توفیق دهنده و دیگر گفته‌اند لطیف یعنی خالق خلق لطیف
طبرسی گوید الله لطیف بعباده یعنی مدارا کننده است به بندگان خود و دیگر گفته است که لطیف کسی است که هر گاه بخوانی او را
جواب گوید و چون بسوی او روی جای دهد و هر گاه دوست گیری او را دوست دارد ترا و هر گاه اطاعت کنی او را کفایت
کند ترا و هر گاه عصیان ورزی در گذرد از تو و هر گاه روگردان شوی از او بخواند ترا بسوی خود **الخبیر** یعنی دانا بهمه چیز
و مطلع بر حقایق امور **الحلیم** کسی را گویند که معصیت و گناه گناهکار را ببیند و با کمال قدرت در انتقام شتاب ننماید
و اگر کسی بعلت عجز از گناه کسی در گذرد او را حلیم نتوان گفت بلکه او عاجز است **العظیم** یعنی صاحب عظمت و جلالی که فهم
عظمت او عقل را راه نباشد و دیگر گفته‌اند که حق تعالی را عظیم باین سبب گویند که چیزهای عظیم خلق کرده است مثل آنکه لطیف گویند
زیرا که چیزهای لطیف خلق کرده است **العفو** یعنی محو کننده گناه **الغفور** یعنی پوشاننده گناه **الشکور** کسی را گویند که طاعت
کم را شکر گوید و در عوض او ثواب بسیار دهد و نعمتهای بزرگ بخشد و بشکر کم راضی باشد **العلی** کسی است که رتبه بالاتر از
رتبه او نباشد و منزه باشد از صفات مخلوقات **الکبیر** یعنی صاحب پادشاهی و دیگر گفته‌اند کبیر یعنی بزرگتر است از آنکه
شبیه مخلوقات باشد و دیگر آنکه هر کبیری در پیش جلال او کوچک نماید و دیگر کبیر بمعنی آقا نیز آمده است مثل آنکه میگویند کبیر
قوم یعنی سید قوم **الحفیظ** یعنی نگهدارنده آسمانها و زمین و آنچه در ایشان است **المقیت** یعنی توانا و با اقتدار و دیگر بمعنی حافظ
قوت هم آمده است و دیگر بمعنی نگهدارنده هر چیز و آگاه بر هر چیز هم آمده است **الحسیب** یعنی کفایت کننده و بخشنده و محاسب
و شمارنده آمده است **الجلیل** یعنی موصوف بصفات جلال از بی نیازی و پادشاهی و توانائی و دانائی و پاکی از
نقص و عیب **الکریم** یعنی بسیار منفعت دهنده و در عوض کرم را جود معنی کرده است و در صحاح کریم را بمعنی گذرنده
از گناه دانسته **الرقیب** یعنی حافظ آنچنانکه چیزی از او پنهان نماند **المجیب** یعنی اجابت کننده مضطر **القریب** یعنی
مجیب و بمعنی عالم بخیالات خاطر نیز آمده است چنانکه بمعنی نزدیک هم بنظر رسیده است **الواسع** یعنی محیط است علم
او خلق را و نیز وسعت میدهد نعمت خود را بر ایشان و نعمتهای او بی پایانست **الغنی** یعنی محتاج نیست او بچیزی

الصفات والذات باحدی وهمه محتاجند باو المغنی یعنی باتمام آورنده حاجتهای مردم و بی نیاز کننده مر ایشانرا
برزق واسع ونعمتهای وافر از فیض خود الحکیم یعنی کسیکه فعل قبیح ازو سر نزند وهمه کارها را بجای خود بعمل آورد وحکیم
بمعنی عالم آمده است چنانکه حکمت بمعنی علم آمده است ومفسرین این آیه را چنین تفسیر کرده اند که تؤتی الحکمة من تشاء یعنی
علم را بهر که خواسته است ودر اینجا حکمت را بعلم تفسیر کرده اند الودود یعنی دوست میدارد بندگان خود را و خشنود است
از ایشان وقبول مینماید اعمال ایشانرا و کار است که فعول اینجا بمعنی مفعول باشد مثل حبیب که بمعنی محبوب است یعنی دوست داشته
شده در یصورت معنی دوست داشته شده است زیرا که بندگان او را اهل دوست دارند المجید والماجد هر دو یک معنی است
ومجد بمعنی کرم است چنانکه جوهری در صحاح آورده است اما مجید یعنی صاحب کرم وسیع بسیار ابن فهد گوید که مجید یعنی بزرگ
شمرده شده وزیرا که او را مخلوقات بزرگ شمرده اند شهید علیه الرحمه گوید مجید یعنی صاحب ذات شریف وافعال نیکو وبرخی
گویند مجید یعنی صاحب شرف واسع وخیر بسیار واز اینست که قرآن مجید را قرآن شریف تفسیر کرده اند الشهید یعنی کسیکه
پنهان نمی ماند ازو چیزی وشهید نیز بمعنی علیم آمده است الباعث یعنی زنده کننده خلایق در قیامت الحق یعنی متحقق
وجود وبودن الوکیل یعنی کفایت کننده ونیز بمعنی کفیل آمده است چون کفالت رزقهای مردم با اوست وهم وکیل بمعنی
معتمد وملجا بنظر آمده است القوی یعنی قادر ونیز کسی را گویند که مستولی نشود باو عجز وضعف در جمیع حال از احوال
المتین یعنی صاحب قوت شدید انچنانی که فتور نمیگیرد او را سستی ودر نمی یابد او را ماندگی ومشقت الولی بمعنی دوست یاری میکند
بندگان مومن را المولی یعنی خداوند ونیز سزاوارتر از هر کس بنفس خود آمده است وحدیث من کنت مولاه فعلی مولاه را هم
باین معنی گرفته اند واین آیه را که مأویکم النار هی مولیکم چنین تفسیر کرده اند که اولی بکم یعنی مکان شما آتش است و آتش
سزاوارتر است بشما الحمید یعنی مستحق ستایش است افعال او در آشکار و پنهان وسختی و سستی المحصی یعنی میداند
هر چیز را بعلم خود و پنهان نمیماند ازو هموزن ذره چیزی المبدی المعید یعنی ابتدا کننده است بخلق و برگرداننده است
مخلوقات را بمرگ وبعد از مرگ بحیات گاه قیامت المحیی الممیت یعنی زنده میکند و میمیراند الحی یعنی همیشه بوده است
و او را مردنی نیست ونیز بمعنی مدرک آمده است که دریابنده جمیع چیزهائی که دریافت میشود و حاصل معنی زنده که در چنین
چیزهاست پس حی کامل مطلق باریتعالی است القیوم یعنی همیشه برپاست و زوال برای ذات او نیست وازوست برپا بودن
جمیع موجودات و نگهداشتن ایشان و تدبیر در مصالح امور ایشان الواجد یعنی بی نیاز و در صورتیکه ماخوذ از وجد باشد
که بمعنی بی نیازیست وهرگاه ماخوذ از جده باشد بمعنی وسعت در مال و توانائیست و دیگر کسی را گویند که هر چه خواهد میسر شود
وچیزی در میانه او و مرادش حایل نباشد الواحد الاحد فرق میان واحد واحد بر چند وجه کرده اند یکی آنکه واحد
ضد جمع است و احد ضد اثنین که دو باشد و از هر دو معنی وحدانیت حق تعالی میرسد و دیگر طبرسی در مجمع البیان آورده
که احد یعنی معبود انچنانی که حیران میشوند خلق از یافتن ماهیت او و دانستن چگونگی او و دیگر احد در ذات استعمال میشود
و واحد در صفات و افعال الصمد یعنی آقای انچنانی که در هر حاجتی خلایق قصد او میکنند صمد را بمعنی قصد کردنست
و دیگر گفته اند صمد یعنی باقی بعد از فنای مخلوقات و از امام همام حسین بن علی علیهما السلام روایتست که صمد یعنی آنکه
منتهی میشود باو بزرگی و نباشد برای او شکم و خوردن و آشامیدن و خواب و نیز روایتست که اهل بصره کس بخدمت آنحضرت
فرستادند و از معنی صمد سوال کردند آنحضرت فرمود که حق تعالی خود فرموده لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد و نیز
گفته اند که صمد یعنی برپا کنندهء خود و بی نیاز از غیر خود از حضرت باقر علیه السلام مرویست که صمد یعنی سید مطاع و کسیکه
کس او را امر و نهی نتواند کرد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هرگاه کسی بهم رسد که علم مرا تواند برداشت …

ازمعنی

از معنی صمد مراتب توحید و اسلام و ایمان و دین و شرایع را بیان میفرمودم القدیر القادر قادر یعنی دریابنده چیزی
باختیار نه از روی عجز و سستی قدیر یعنی انچنان کسیکه منتهی نه از در قدرت او واینست که غیر خدا تعالی احدی را قدیر نتوان گفت
المقتدر یعنی مستولی بکمال اقتدار که هر چه خواهد بکند و چیزی او را منع نتواند کرد المقدم المؤخر یعنی اشیا را بمقتضای
حکمت بعضی را در آفرینش پیش داشته است وبعضی را پس الاول الاخر یعنی انچنان کسیکه پیش از وجود همه چیز بوده است
بی ابتدا و بعد از فنا همه خواهد بود بی انتها الظاهر الباطن جبری آورده است که ظاهر یعنی غالب بر هر چیز و دلیل بر آنچه حق
تعالی فرمود فایدنا الذین آمنوا علی عدوهم فاصبحوا ظاهرین یعنی غالبین باطن یعنی عالم بر هر چیز و دیگر ظاهر یعنی
بدلایل وبراهین وجوب وجود و وحدانیت آشکار است و دیگر ظاهر بمعنی عالی نیز آمده است واز اینجاست قول پیغمبر صلی
علیه وآله در حال مناجات با پروردگار عرض میکند انت الظاهر فلیس فوقک شیء یعنی تو چندان عالی هستی که بالاتر از تو
چیزی نیست ونیز گفته اند که ظاهر است یعنی عالم است بانچه موجود است و باطن است یعنی داناست بانچه نابود است الضار النافع
یعنی مالک ضرر و نفع است که هر کرا خواهد ضرر میرساند و هر کرا خواهد نفع میرساند اما شهید علیه الرحمه چنین معنی کرده است
که خالق چیزهائی است که ضرر و نفع میرساند و یا خالق ضرر و نفع است المقسط یعنی عادل انچنانیکه در حکم او جور نیست الجامع
یعنی انچنان کسیکه جمع میکند خلق را برای قیامت و یا آنکه جمع کننده چیزهائیست که از هم دورند و الفت دهنده میان چیزها
که با هم ضد اند یا آنکه جمع کننده است مر اوصاف حمد و ثنا را البر بفتح با یعنی مهربانست به بندگان و فرو گرفته است مهربانی
جمیع خلق را از مطیع و عاصی و محسن و مسیء زیرا مطیع را ثواب دو چندان میدهد و عاصی را عفو مینماید و با وجود توبه گناه
او را نمی نگرد المانع یعنی محروم میکند کسی را که مستحق حرمانست و منع او از روی حکمت باشد و عطای او محض رحمت و دیگر
گفته اند که دفع و منع میکند اسباب هلاک را از بندگان خود الوالی یعنی مالک چیزها و دیگر بمعنی پروردگار هم آمده است
و از اینجاست قول حق تعالی که هنالک الولایة لله الحق یعنی پروردگاری سزاوار خدا تعالی است المتعالی
یعنی منزه است از صفات خلق التواب یعنی بسیار قبول میکند توبه را از بندگان خود هر چند آنکه ایشان گناه کنند
دیگر باره توبه کنند از ایشان قبول مینماید المنتقم یعنی انچنان کسیکه عقوبت میکند هر کرا میخواهد و انتقام میکشد از
هر که میخواهد الرؤف یعنی مهربانست به بندگان خود مالک الملک یعنی پادشاهی بدست اوست و یا آنکه پادشاهان
بدست او بند ذو الجلال والاکرام یعنی صاحب عظمت و کبریا و بی نیازی مطلق و فضل شامل و دیگر گفته اند که ذوالجلال والاکرام
یعنی سزاوار است آنکه او را با جلالت شمرند و اکرام کنند و کفران او نکنند ذو الطول یعنی تفضل کننده است بر بندگان
بترک عقابی که ایشان مستحق آن عقوبت در دنیا و آخرت هستند ولی این تفضل را با غیر کافر نمیفرماید ذو المعارج یعنی صاحب
درجاتیکه عمل صالح و بندگان مومن آن درجات بلند میابند النور شهید علیه الرحمه میفرماید یعنی نور دهنده مخلوقات
بوجود یا نور دهنده موجودات بملائکه و انبیا الهادی یعنی رهنمائی کرده است مخلوقات را بمعرفت خود بیواسطه
یا بواسطه البدیع یعنی که خلق کرد خلایق را در حالتیکه خود اختراع کرده و نو پدید آورد الباقی شهید علیه الرحمه
میگوید یعنی واجب الوجودی که ازلی و ابدیست الوارث یعنی بعد از فنای خلق املاک باو برمیگردد الرشید یعنی
صاحب رشد و رشد بمعنی بسامان بردن میباشد الصبور یعنی در کارها پیش از وقت شتاب نمیکند و با آنکه در عقوبت
گناهکاران شتاب نمی نماید و فرق میانه حلیم و صبور آنست که حلیم از عقوبت در میگذرد ولی صبور بتعویق می اندازد
عقوبت را الرب در اصل بمعنی تربیت است و تربیت رساندن هر چیز است بکمال خود السید یعنی پادشاه
و سید قوم یعنی پادشاه قوم و بزرگ قوم و در خبر است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود علی سید عرب …

عرض کرد یا رسول الله تو سید عرب نیستی آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود من سید اولاد آدم و علی سید عرب است عایشه عرض کرد
که سید چه معنی دارد حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که کسی را سید گویند که طاعت او واجب باشد الجواد یعنی بسیار بخشنده
و فرق میان جواد و کریم آنست که کریم عطا میکند با سوال و جواد عطا میکند بی سوال و بعضی گفته اند بعکس است شدید
العقاب سخت عقوبت است با گناهکاران الثائر یعنی یاری کننده العلام یعنی بسیار داننده المحیط یعنی شامل
علم او بهر چیزی و هیچ از و پنهان نمیماند الفاطر یعنی ابتدا کننده در خلقت الکافی یعنی بس است و کفایت میکند
جمیع مهمات بندگان را و دفع میکند از ایشان آنچه را که اذیت با ایشان میرساند الاعلی یعنی غالب و دیگر گفته اند یعنی
منزه از مانند و ضد و شبیه الاکرم یعنی کریم و بسیار است که افعل بمعنی فعیل آمده است مثل قوله تعالی وهو اهون
علیه ای هین ولا یصلیها الا الاشقی الذی یعنی شقی الحفی بجا معلم یعنی عالم و یسئلونک عن
الساعة کانک حفی عنها یعنی عالمی تو بوقت آمدنش و دیگر بمعنی لطیف هم آمده است و از آنجاست انه کان
حفیا یعنی مهربانی و نیکوئی کننده است الذاری یعنی خالق و الله ذرأ الخلق یعنی خلق کرده است خدا خلق را
الصانع یعنی نیکوئی کننده و نیز بمعنی فاعل صنعت آمده است و بمعنی پدید آورنده هم است بشیخ شرف الدین در توضیح
فرق میانه صانع و خالق و باری را چنین بیان آورده است که صانع پدید آورنده اشیاست و بیرون آورنده اشیاست
از عدم بوجود و خالق اندازه گیرنده اشیاست بر مقتضی حکمت سوی آنکه موجود شده باشد نه و باری تمیز دهنده اشیاست
از یکدیگر و این مسئله در معتبر مبسوطتر ازین تحقیق شده است الرائی یعنی عالم السبوح یعنی پاک از هر بدی و عیبی
الصادق یعنی راستگو است الطاهر یعنی پاک از مثل و شبیه الغیاث یعنی فریادرس یعنی مغیث است
نامیده شده است باسم مصدر بعلت کثرت فریادرسی الفرد و الوتر هر دو بیک معنی است یعنی منفرد و یکتاست در
پروردگاری الفالق یعنی شکافنده و هم تا حیوان برآید و شکافنده حبه تا گیاه برآید و شکافنده تاریکی تا صبح برآید
از ابن عباس روایت است که فالق الحب و النوی یعنی خالق حبه و نوی است القدیم یعنی پیش از هر چیزی و
نیز گفته اند که قدیم آنچنان کسی است که از برای وجود او اولی نباشد و چیزی گرفته باشد بر او عدم القاضی یعنی حاکم و قضا
بچند معنی در قرآن آمده است اول بمعنی وصیت و امر است چنانکه حقتعالی میفرماید و قضی ربک الا تعبدوا الا
ایاه یعنی وصیت کرد یا امر کرد پروردگار شما آنکه عبادت ننمائید غیر او را دوم بمعنی آگاه کردنست چنانکه میفرماید و قضینا
الی بنی اسرائیل یعنی آگاهی فرستادیم بسوی بنی اسرائیل سیم بمعنی فارغ شدنست چنانکه میفرماید فاذا
قضیتم الصلوة یعنی در وقتیکه فارغ شدید از نماز فاذا قضیتم مناسککم نیز ازینجاست و قاضی را از جهت
قاضی گویند که چون حکم کند فراغت هم برسد میان دو خصم چهارم بمعنی عمل است چنانکه میفرماید فاقض ما انت قاض
یعنی بکن آنچه را تو کننده آنی هستی پنجم بمعنی موتست چنانچه میفرماید لیقض علینا ششم بمعنی وجوب عذاب
چنانکه میفرماید و انذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر یعنی واجب شد عذاب و همچنین است قضی الامر
الذی فیه تستفتیان هفتم بمعنی کتب است چنانچه میفرماید و کان امرا مقضیا یعنی مکتوبا هشتم
اتمام است چنانچه میفرماید فلما قضی موسی الاجل یعنی تمام کرد و ایما الاجلین قضیت یعنی تمام کردم
نهم بمعنی حکم است چنانکه میفرماید و قضی بینهم بالحق یعنی حکم کرد میان ایشان بحق و همچنین است و الله یقضی
بالحق دهم بمعنی جعل است چنانچه میفرماید و قضیهن سبع سموات یعنی جعلهن یازدهم علم است چنانکه میفرماید
الا حاجة فی نفس یعقوب قضیها یعنی دانست او را دوازدهم بمعنی قول است چنانکه میفرماید و الله

یقضی بالحق یعنی میگوید حق را سیزدهم بمعنی تقدیر چنانکه میفرماید فلما قضینا علیه الموت ای قدرناه یعنی تقدیر کردیم برا و مرگ را
چهاردهم بمعنی جدا گردانیدن حکم را چنانکه میفرماید و لولا اجل مسمی لقضی بینهم یعنی هر گاه وقت مشخص نبود هر آینه
جدائی می افتاد در میان ایشان المنان یعنی عطا کننده و نعمت دهنده و دیگر گفته اند منان آنست که پیش از سوال عطا کند
المبین یعنی ظاهر کننده است حکمتهای خود را کاشف الضر یعنی رفع کننده ضرر و اجابت کننده مضطر خیر الناظرین
یعنی بسیار یاری دهنده الوفی یعنی ایستاده وفا کننده بوعده الدیان یعنی جزا دهنده است بندگان را باعمال ایشان
ابن جوزی در کتاب خود مذکور آورده است که دین در قرآن بر چند معنی آمده است اول بمعنی جزاست چنانکه حقتعالی
میفرماید مالک یوم الدین یعنی پادشاه روز جزا دوم بمعنی اسلام است چنانکه میفرماید ارسله بالهدی
و دین الحق یعنی اسلامی که حق است سیم بمعنی عدل است چنانکه میفرماید ذلک الدین القیم یعنی این است عدل القیم
چهارم بمعنی طاعت است چنانکه میفرماید و لا یدینون دین الحق یعنی طاعت حق پنجم بمعنی توحید است چنانکه
میفرماید مخلصین له الدین یعنی برای او است یگانگی ششم بمعنی حکم است ما کان لیاخذ اخاه فی دین الملک
یعنی در حکم ملک هفتم بمعنی حد است چنانکه میفرماید و لا تاخذکم بهما رافة فی دین الله یعنی در حد خدا
هشتم بمعنی حساب است چنانکه میفرماید یومئذ یوفیهم الله دینهم الحق ای حسابهم نهم بمعنی عاقبت است چنانکه
میفرماید انا لمدینون یعنی عاقبت شما دهم بمعنی ملت است چنانکه میفرماید ذلک الدین القیم یعنی ملت
قیم الشافی یعنی شفا دهنده عافیت و شفاعت فایده در بیان آنکه در سوره قرآنی از اسماء حسنی در هر یک چند اسم است
در سوره فاتحة الکتاب پنج اسم است یا الله یا رب یا رحمن یا رحیم یا مالک در سوره بقره بیست و شش اسم است
یا محیط یا قدیر و یا علیم و یا حکیم و یا تواب و یا بصیر و یا واسع و یا بدیع و یا سمیع یا کافی و یا رئوف یا شاکر یا لا اله
یا واحد یا غفور و یا حلیم و یا قابض و یا باسط و یا لا اله الا هو و یا حی و یا قیوم و یا علی و یا عظیم و یا ولی و یا غنی و یا حمید
در سوره آل عمران سه اسم است یا قائم و یا وهاب یا سریع در سوره نسا هفت اسم است یا رقیب و یا حسیب و یا شهید
و یا عفو یا مقیت و یا وکیل در سوره انعام پنج اسم است یا فاطر و یا قادر و یا قاهر یا لطیف و یا خبیر در سوره
اعراف دو اسم است یا محیی و یا ممیت در سوره انفال دو اسم است یا نعم الوکیل و یا نعم النصیر در سوره هود هفت
اسم است یا حفیظ یا قریب یا مجیب یا قوی یا مجید یا ودود و یا فعال لما یرید در سوره رعد دو اسم است یا کبیر یا متعال
در سوره ابراهیم یک اسم است یا منان در سوره حجر یک اسم است یا خلاق در سوره مریم دو اسم است یا صادق یا وارث
در سوره حج یک اسم است یا باعث در سوره مومنین یک اسم است یا کریم در سوره نور سه اسم است یا نور و یا حق و یا مبین
در سوره فرقان یک اسم است یا فرقان در سوره فاطر یک اسم است یا شکور در سوره سبا یک اسم است یا فتاح در سوره
مومن چهار اسم است یا غافر یا قابل یا شدید یا ذا الطول در سوره ذاریات دو اسم است یا رزاق یا ذا القوة المتین
در سوره طور یک اسم است یا بر در سوره قمر دو اسم است یا ملیک یا مقتدر در سوره رحمن دو اسم است یا ذو الجلال
و الاکرام در سوره حدید چهار اسم است یا اول و یا آخر یا ظاهر یا باطن در سوره حشر ده اسم است یا قدوس یا سلام
یا مومن یا مهیمن یا عزیز یا جبار یا متکبر یا خالق یا باری یا مصور در سوره بروج دو اسم است یا مبدئ یا معید در سوره اخلاص
دو اسم است یا احد و یا صمد صاحب کتاب مصباح در ذیل اسماء حسنی بعنوان خاتمه بحثی چند با جوابهای آن نوشته است
البحث الاول آنکه براهین عقلیه و قواطع نقلیه بثبوت پیوسته است که آن یگانه بی همتا واحد بالذات بکلام
من جمیع الجهات است و احتمال تعددی و تکثر بحسب وجود خارج نه فرضا نه اعتبارا او نه بجهتی از وجوه موجبه مر تکثر در ذات

وی نشاید و نباید و نیکی نیست که این صفات مذکوره متعدد اند پس در اطلاق این اسما با ملاحظه مفاهیم و معانی میشود
باین معنی که معانی این الفاظ متکثره بکثرتها ثابت باشد بجهة آنکه ذات یگانه و آنکه موجب کثرت و تکرار در ذات و جهة
این محال و باطل است و یا در اطلاق این الفاظ متکثره معانی ملاحظه نشده و آنکه بالبدیهه باطل است زیرا که بدیهه عقل
حاکم است که صدق این الفاظ متعدده بسبب اطلاق و استعمال آنها بر آن ذات کاملة خود بی ملاحظه مفاهیم و معانی
عاطل و باطل است پس ثابت شد که در صدق آنها ملاحظه مفاهیم شده پس لازم آمد ثبوت مدعی به که تکرار و تکثر باشد
الجواب بر آن نهجی که صاحب کتاب گفته است آنکه اسم بر دو قسم است در اطلاق یکی آنکه معنای او ثابت باشد
برای ذات بذاته بدون اعتبار امر خارج از ذات و آن لفظ الله است که علم ذات است و لو کان بالغلبة اتفاقا و ملا
ملحوظ در او غیر ذات نبوده و نیست و یکی دیگر آنست که اطلاقش باعتبار لحاظ امر خارج است کالخالق والرازق
که نامیدن آن ذات را خالق باعتبار خلق و رازق باعتبار رزق است و البته خلق و رزق امر خارج از ذات میباشند
یا باعتبار سلب غیر است از و مثل واحد که اطلاقش باعتبار سلب شریک است از و یا بملاحظه هر دو امر باشد مثل لفظ
حی که معنی او در حق واجب تعالی کونه لا یستحیل ان یقدر و یعلم است و این اطلاق لازم دارد صحت قدرت
و علم را و این معنی سلبی است باعتباری و اضافی است باعتبار دیگر که لازم معنی باشد و با آنکه اطلاق این صفات
بر ذات واجب اصلا لازم ندارد تکرر و تکثر را زیرا که ثبوت این الفاظ بجهة آن ذات بسبب کثرت اعتبارات خارج
از ذات است نه باعتبار ذات باشد بلکه او واحد من حیث الذات و من جمیع الجهات است این جواب را گفته است صاحب کتاب
الاول مترجم گوید که این جواب کما ینبغی شفای علیل و سقای غلیل نمی‌نماید بلکه تحقیق این مقام را در باره کتاب
میتوان تحصیل نمود و خود در رساله منفصل ایراد نموده ام مجملش آنکه اطلاق این الفاظ بر حق سبحانه و تعالی یا باعتبار مبدا
اشتقاق اینها است و یا باعتبار نفس مشتقات و بعبارة اخری اطلاق اینها بر آن ذات بنهج حمل اشتقاق است و یا حمل هو هو
پس اسما را اول اگر باشد صفات او گویند و باعتبار اخیر اسماء الله مثل آنکه الله عالم هر گاه بگوئی ای هو ذو علم اراده کنی
صفت است و هو هو خواستی اسم است پس عالم اسمی است صفت بوده و صفتی است اسم شده و این اسم نیز بر دو قسم تواند بود
چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمی است و او را اسم ذات گویند مثل قدوس و یا باعتبار امر وجودی است که تحقق
او بر تعقل غیر موقوف نیست و او را اسم صفت گویند مثل حی و یا باعتبار امر وجودی است که تعقلش بر تعقل غیر محتاج است او را
اسم فعل خوانند مثل خالق و او را اضافی است و آن یا فی و جامعی و اسم لفظی که در محل خود منقسم شده است و جامع
اینها لفظ الله است که در او اصلا ملاحظه نمیشود جز ذات بذاتها پس اطلاق این کل بر او و موصوف بودن او مر این کل را
دلیلی است واضح و برهانی است که جازم است مر تعدد بحسب اعتبار و لحاظ و اتحاد و وحدت مر مصداق و واقع را و قول
الله تعالی قُلِ ادْعُوا اللهَ اَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ اَیًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی شاهد این مدعا است که یک شخص است پدر و برادر
و شوهر و عمو و خالو و جد و پسر و امثال اینها بر او صدق میکند بمحض اعتبارات و جهات خارجه و این لازم ندارد تکثر ذات
زید را در خارج با آنکه متکثر بالذات و من جمیع الجهات است چه جای یگانه من حیث الصفات و الذات بلکه بحسب تحقیق
مرجع این صفات بر نفی امکان است و اثبات وجوب وجود چه قدرت نفی عجز است و علم نفی جهل است و هکذا سلب صوت و یکجا
که صفات ممکنات است بلکه بادق معنی کل صفات سلب است مؤید این مدعی حدیثی که از مور به دو شاخ از حضرت امام
علیه السلام نقل فرموده اند که چنان دانند خدا را که دو شاخ است زیرا که او در اوج خود کمال می بیند پس چون مخلوق
بخالق خود دانسته اند هر سا ندانند باسما و صفات که فی الحقیقة سلب صفات ناقصه خود است از واجب تعالی

مشهوره

مشهوره مسطوره در کتب ادعیه و از این جاست قول شیخ رحمه الله در قواعدش که مرجع این صفات در نزد امامیه
و معتزله بذات و اراده و علم و قدرت و حیوة و سمع و بصر و کلام است و گفته که کلام و بصر و سمع و اراده بر میگردد
بسوی علم و قدرت و این کفایت کند در حیوة و علم و قدرت که نفس ذاتند پس مرجع جمیع بذات باشد و در حدیث
از حضرت صادق علیه السلام که هر گاه کسی بندگی کند خدا را بمحض وهم و خیال آن کافر است و خدا را نشناخته است
و کسیکه بپرستد اسم را که لفظ الله و رحمن و رحیم باشد با ملاحظه مفاهیم ایشان مثل شخص است که بندگی لفظ و معنی کرده است
و او مشرک است و هر گاه بندگی کند ما صدق این الفاظ و معانی را که خالق همه اشیا است و ببندد دل خود را با و بحیثیتی که
قطع نماید این اسما و صفات را مصداق و مناط صدق است در خارج و واقع سر او علانیة که بعنوان شناخت او در او
مگر بهمین اسما و صفات پس او فی الحقیقة موحد و مؤمن است چنانچه حضرت صادق علیه السلام بهشام بن حکم فرمودند
که خداوند تعالی را صفت و نه اسم است پس هر گاه اسم همان معنی باشد پس باید هر اسمی خدائی باشد و لکن حق سبحانه
و تعالی مقصودی است یگانه که دلالت کنند بر او این الفاظ و اسما و صفات و دیگر آنکه تخصیص این اسما بذکر دلیل نیست
بر آنکه اسماء الله تعالی منحصر بهمین قدر باشد بلکه مرویست از حضرت صادق علیه السلام که حق سبحانه و تعالی را سیصد و شصت
اسم میباشد و در پاره احادیث هزار اسم وارد از اسماء مقدسه و در بعضی چهار هزار اسم ذکر شده است و شاید ذکر این
بجهة جامعیت است یا بجهة اشهریت و یا بجهة زیادتی شرافت است بنسبت بباقی اسما بسبب علو شان فافهم حق تعالی
جل اسمه در قرآن مجید میفرماید وَلِلّٰهِ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوهُ بِهَا یعنی مر خدا راست نامهای نیکو است پس بخوانید او را
بهمان نامهای نیکو از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هر کس محافظت کند اسما حسنی پروردگار را که نود و نه
اسم است و یا آنکه بشمارد او را داخل بهشت میشود و آنچه از تتبع کتب ادعیه معتبره بنظر رسیده با خواص و ذکر معانی بیان شد
و الان منظور آن است که تمام آن اسما را بشرح و ترتیب مسطور در مصباح که از مولانا شیخ تقی الدین محمد بن علی الحسن یاد داشته
که در کتاب جواهرش بیان نموده است بیان نمایم تا بر خوانند امر سهل و آسان گردد و این است الله الرحمن
الرحیم الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر الخالق البارئ المصور الغفار القهار الوهاب
الرزاق الفتاح العلیم القابض الباسط الخافض الرافع المعز المذل السمیع البصیر الحکم العدل اللطیف الخبیر الحلیم العظیم
الغفور الشکور العلی الکبیر الحفیظ المقیت الحسیب الجلیل الکریم الرقیب المجیب الواسع الحکیم الودود المجید الباعث
الشهید الحق الوکیل القوی المتین الولی الحمید المحصی المبدی المعید المحیی الممیت الحی القیوم الواجد الماجد الواحد الاحد الصمد القادر
المقتدر المقدم المؤخر الاول الاخر الظاهر الباطن الوالی المتعالی البر التواب المنتقم العفو الرؤف مالک
الملک ذو الجلال و الاکرام المقسط الجامع الغنی المغنی المانع الضار النافع النور الهادی البدیع الباقی الوارث
الرشید الصبور فایده چون قدری از خواص و شروح و ترتیب اسما حسنی از کتب ادعیه معتبره چون مصباح کفعمی و
البلد الامین کفعمی و غیر هم بنظر رسیده در این مجموعه ثبت افتاد لازم شمردم که برخی از اسم اعظم و اختلافاتیکه در آن شده
است ذکر شود و در این مسئله علما اختلاف بسیار کرده اند اکثر بر این شده اند که یکی از اسما الهی را بر دیگر ترجیح و تفضیل نیست
و آنکه گفته اند اسم اعظم یعنی اسم عظیم چنانکه اکبر بمعنی کبیر و اهون بمعنی هین آمده است پس همه اسما الهی عظیم و بزرگند
و مدعی این قول ابو الحسن طبال و ابو محمد بن ابی زید قابسی و جمعی دیگرند و آنهمی را حجت ساخته اند که رسول خدا صلی الله
علیه و آله البته باین اسم عالم بوده است پس چگونه با آنهمه رافت و مهربانی نسبت بامت خود که در همه حال ایشان را
از دعا فراموش نفرموده و آن ترجیح که این امت مرحومه را بر سایر امم حاصل است این اسم بایشان تعلیم نفرموده اند

با اینکه از اسم سابق مثل مجامع با این اسم عالم بود والله اعلم دیگر ورای اسماء حسنی و اعظم آن اسمائیست که رسول صلی الله علیه و آله تعلیم
نفرموده اند و بهمین قاعده رفته اند بیشتر علما و گفته اند که هیچ یک از آیات قرآنی را هم بر دیگری فضیلت ثابت نیست زیرا که آن
کلامی واحد است از پروردگار واحد پس محال است که پاره را بر پاره فضیلت باشد و این رای بغایت ضعیف است بدان
که نقل و عقل هیچکدام حکم بر محال بودن این معنی ندارد و از عقلا چه عیب دارد که حق تعالی فضیلت بخشد بعضی از اعمال خیر را بر بعضی
مثل اینکه اعمال مستحبه فضیلت داده و بر ترجیح نهاده است و همچنین نماز و جهاد را بر سایر اعمال ترجیح داده است پس ذکر هم که
از عملهای نیک است چه میشود بعضی با اجابت نزدیکتر و ثبوت بیشتر از بعضی دیگر باشند و ایضا چه بسیار از احادیث معتبره وارد است
که اکثر از آیات قرآنی را بر الکرسی در ثواب و سرعت اجابت فضیلت تامست مثل آیة الکرسی و آیه سخره و آیه ملک و آیات آخر
سوره حشر و آن آنطایفه که اعظم را صفتی گرفته و بمعنی عظیم شمرده و گفته اند همه اسما عظیمند هیچکدام را بر دیگری فضیلتی نیست
شبهه بزرگ و غلط فاحش کرده اند زیرا که بسند صحیح مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله از ابی بن کعب سؤال فرمود
که از آیات اعظم قرآن کدام یک با تو هست عرض کرد الله لا اله الا هو الحی القیوم حضرت فرمود هنیئا لک العلم (?)
این دانش و در این سخن نیست که همه آیات قرآنی عظیمند که آنجناب از اعظم ایشان پرسید پس هرگاه اعظم بمعنی عظیم باشد لازم است
که دیگر آیات عظیم نباشند و شیخ ابو بکر فخری گوید اسم اعظم است که با او هر دعائی مستجاب شود و اهم از این که شرائط اجابت
دعا بعمل آید و هر گاه شرط ملاحظه شود فرقی با سایر اسماء و اذکار نخواهد داشت و حال آنکه بسیار از اوقات که بنده همه
اسماء حسنی حق تعالی را میخوانند با اجابت مقرون نمی شود جواب گوئیم که اسم اعظم در میان اسماء حسنی چون شب قدر در میان شبهای
سال و ساعت استجابت دعا در روز جمعه پنهان است و بر فرض اینکه معلوم باشد در طلبی که اراده حق بر او تعلق گرفته باشد و نیز
توفیق این دعا نمی یابد و دیگر بسند معتبر از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که چون دعائی با حضور قلب بعمل آورده شود
کرده شود البته مستجاب خواهد شد اما آنکه استجابت بر سه قسم است یکی آنست که همان مطلب حاصل میگردد وجه دوم اینکه بجای
او ازو ای میشمارد قسم سیم اینکه ذخیره آخرت او میگردد و اینجا است که حضرت میفرماید امت من امت مرحومه بدان سبب
نامیده شده اند که عذاب آخرت از ایشان برداشته شده است و هر گاه مستحق عذاب باشند در دنیا ایشان را خواهند داد
و عذاب ایشان در دنیا زلزله و ... رفته است پس دعا اگر بعینه اجابت نشود دفع بلای دنیوی میکند و یا موجب ثواب
آخرت میشود و لی در این حدیث هم شرط اعظم استجابت حضور قلب است و از اینجاست که اکثر برانند که اسم اعظم حضور قلب
و ترک گناه است و با همین نیز حدیثی صحیح وارد است چون وجود اسم اعظم ثابت و محقق گردید پس محال است که قرآن مجید از اسم
اعظم خالی باشد زیرا که حق تعالی میفرماید ما فرطنا في الکتاب من شيء یعنی تفریط نکردیم ما در کتاب چیزی را و نیز میفرماید و لا رطب
ولا یابس الا في کتاب مبین یعنی نیست هیچ تر و خشکی مگر اینکه در قرآن است و ما اکنون آنچه از احادیث معتبره استنباط میشود
ایراد مینمائیم از ام سلمه روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که اسم اعظم الهی در این دو آیه است و الهکم
اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم و فاتحه سوره آل عمران الم الله لا اله الا هو الحی القیوم و در بسند
صحیح مرویست که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله اینکه اسم اعظم خدا که هرگاه با او دعا کنی مستجاب شود و چیزی خواهی
عطا کند در سه سوره قرآنست در بقره و آل عمران و طه است ابو جعفر دمشقی گوید که در این سه سوره بتحقیق نظر کردم این را
یافتم که در آن سه آیه که این دو اسم حی و قیوم را ملاحظه نمودم پس معلوم شد که اسم اعظم حی و قیوم است آیه اول در سوره
بقره آیة الکرسی است آیه دوم در سوره آل عمران الم الله لا اله الا هو الحی القیوم است آیه سیم در سوره طه و عنت
الوجوه للحی القیوم است و دیگر گفته اند اسم اعظم ارحم الراحمین است زیرا که ایوب گفته رب انی مسنی الضر و انت

ارحم الراحمین در حال خدا تعالی دعای او را مستجاب ساخته است میفرماید فکشفنا ما به من ضر و استجابت
باین جمیل علامت اسم اعظم است صاحب کتاب درة النظیم آورده است که زید بن حارثه از مردی شتری بکرایه گرفت
که بطایف رفته باشد چون بصحرا رسیدند و از هر طرف ... صاحب شتر زید را بخرابه کشانید چون
در آنجا رفتند زید بن حارثه کشته بسیاری دید بوحشت افتاد و صاحب شتر گفت فرود آی و کشته شو زید آماده شو ...
فرو مانده التماس کرد که مرا چندان امان بخش که تا دو رکعت نماز بگذارم آن مرد گفت بسیار مردم که در اینجا نماز
گذارده اند و هیچ سودی نبخشیده تو نیز هر چه خواهی کن زید گوید چون از نماز فارغ شدم آن مرد با خنجر برهنه بر سر من حاضر شد
من با خلوص نیت و صفای عقیده گفتم یا ارحم الراحمین در حال آواز مهیب برآمد که بکشش او را آن مرد بر خود بلرزید ...
کسی را نیافت باز آمد و چنان قصد قتل من داشت که سواری داخل شده و با نیزه او را هلاک کرد و از نظر من غایب شد من
بر شتر نشسته بطایف رسیدم و دیگر گفته اند اسم اعظم لا اله الا انت است زیرا که یونس در ظلمات حق تعالی را خواند اگر که
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین حق تعالی دعوت او را اجابت کرده میفرماید فاستجبنا له
و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین سعد بن ابی وقاص روایت کرده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که
فرمود آنحضرت که نیست بنده مؤمنی که بخواند خدا را بکلمات برادرم یونس علیه السلام مگر اینکه اجابت میکند دعای او را
و زایل میسازد غم و اندوه او را و آن کلمات اینست لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و دیگر گفته اند
که اسم اعظم وهاب است بدلیل اینکه سلیمان علیه السلام عرض کرد رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی
انک انت الوهاب حق تعالی دعوت او را اجابت نموده پادشاهی جهانی با و عطا فرمود و بسبب مستجاب شدن این
وهاب را اسم اعظم دانسته اند و دیگر بعضی از علما خیر الوارثین را اسم اعظم شمرده اند زیرا که زکریا علیه السلام عرض کرد
رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین حق تعالی یحیی علیه السلام را باو ارزانی فرمود و بعضی دیگر حسبنا الله
و نعم الوکیل را دانسته اند و برخی دیگر اسم مبارک غفار را شمرده اند و دیگر شیخ محب الدین و جمعی از علما و مشایخ برآن
رفته اند که اسم اعظم هر کس آنست که عدد یکی از اسماء حسنی یا دو اسم یا سه اسم با عدد اسم آنکس موافق باشد پس آن شخص مداومت
بآن عدد آن اسم مبارک را بخواند مثل اینکه عدد اسم محمد نود و دو است نظر کردیم در اسماء حسنی یک اسم بآن عدد نیافتیم پس
جستجو کردیم دو اسم یافتیم و آن اول و دایم است که عدد آن دو نود و دو است پس باید صاحب این اسم در روز جمعه ...
شروع نماید ... روز اول و دوم و سیم نود و دو بار صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد و همان عدد سوره فاتحه الکتاب را
بخواند آنگاه اول و دایم را نود و دو بار که عدد حروف ایشانست بخواند باز هم در آخر همان عدد صلوات بفرستد بعد
از سه روز اول و آخر صلوات بفرستد و آن اسم را همان عدد بخواند و ما دام العمر ورد خود سازد اثرهای کلی بیند
و هر چه طلب کند بیابد بشرطیکه زمان ذکر دلش حاضر باشد از امیر المؤمنین علیه السلام روایت است که هر گاه اراده کنی
اینکه بخوانی خدا را باسم اعظم او پس بخوان شش آیه از اول سوره حدید که سبح لله است تا علیم بذات الصدور
و چهار آیه از آخر سوره حشر که لو انزلنا هذا القرآن است تا آخر سوره پس بگو یا من هو کذلک افعل بی کذا و کذا بجای
افعل بی کذا و کذا حاجت خود را بخواند و اما ابجد را کفعمی از زدی بتحقیق نقل کرده و او از روی تحقیق جمع نموده شرف
دانسته است چون هر یک از ادعیه مستجابه است لهذا ذکر اینها را لازم دانسته بفارسی ترجمه کردم و بترتیب کتاب
نگاشتم اول الله اسم خدا همان الله است نظر باینکه این لفظ شریف و کلمه مبارکه شهرت دارد و تر اسماء خدای تعالی
و بلندترین نامهای اوست و همه اسماء حسنی باو نسبت داده میشود و برخی از فضایل این اسم مبارک پیشتر ذکر شده دوم اینکه

اسم اعظم در قرآنست قطعا سیم آنکه در میان اسمای حسنی است و اسمای حسنی قطعا نود و نه است چهارم آنکه اسم الله الرحمن
پنجم یا حی و یا قیوم است که انبیا شیر اینها باشد ششم آنکه ذوالجلال والاکرام باشد هفتم یا الهنا واله کل شی
الها واحدا لا اله الا انت است هشتم الله الحی القیوم است نهم از حضرت صادق علیه السلام منقول است که
بسم الله الرحمن الرحیم است دهم یا بدیع السموات والارض ذوالجلال والاکرام است یازدهم از رسول خدا
صلی الله علیه السلام مرویست که در سه آیه آخر سوره حشر است دوازدهم نیز از آنحضرت مرویست که اسم اعظم در این آیه
سیزدهم نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله روایت است که اسم اعظم در سه سوره است در سوره بقره آیة الکرسی است
در سوره آل عمران الله لا اله الا هو الحی القیوم است و در سوره طه و عنت الوجوه للحی القیوم است چهاردهم ایضا از آنحضرت
صلی الله علیه و آله روایت است که آیه والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحیم است و آیه لا اله الا هو الحی القیوم است پانزدهم
لا اله الا هو الرحمن الرحیم است شانزدهم گفته اند که اسم اعظم هو رب است هفدهم از امیر المؤمنین علی علیه السلام
روایت است که اسم اعظم اول سوره حدید است تا علیم بذات الصدور و آخر سوره حشر از لو انزلنا هذا القرآن تا آخر
هیجدهم گفته اند که ارحم الراحمین است نوزدهم یا لا اله الا انت است بیستم خیر الوارثین است بیست و یکم
حسبنا الله و نعم الوکیل است بیست و دوم القریب است بیست و سیم الوهاب است بیست و چهارم الغفار است بیست و
پنجم سمیع الدعا است بیست و ششم سمیع العلیم است بیست و هفتم [illegible] ذو العرش المجید فعال لما یرید است بیست و
هشتم توکلت علی الحی الذی لا یموت تا آخر آیه است بیست و نهم دو جلاله است در آیه سوره انعام و آن این است
قوله تعالی و اذا جاءتهم آیة قالوا لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله الله اعلم حیث یجعل رسالته سی ام گویند
اسم اعظم در حامیم هاست گویند سی و سیم گفته اند اسم اعظم در حروف تهجی است که در اوایل سورهای قرآنست
چون همه را جمع کنی و مکرر را بیندازی این عبارت بیرون می آید صراط علی حق نمسکه و عدد شش بحساب جمل
ششصد و نود و دو است سی و چهارم گفته اند منکر است زیرا که عدد جمیع حروف نورانیه مقطعه را که ششصد و نود و
دو است حادیست و نیز او بهمان عدد است سی و پنجم در کتاب فضل الدعا از حضرت صادق علیه السلام روایت است
که یکی از صحابه فرمود که آیا میخواهی ترا اسم اعظم تعلیم نمایم عرض کرد بلی فرمود بخوان سوره حمد و توحید و آیة الکرسی و انا
انزلناه را پس رو بقبله کن و هر چه میخواهی از خدا بخواه که حتما مستجاب میگردد سی و ششم از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که اسم اعظم در فاتحة الکتاب است هر گاه [illegible] این سوره را هفتاد بار بر مرده بخوانند اگر روح بآن مرده برگردد عجب نیست
شیخ مفید نیز در کتاب تبصره همان حدیث را ذکر نموده است سی و هفتم نیز از حضرت صادق علیه السلام روایت است
که صد بار بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از نماز صبح قبل از تکلم گفتن نزدیکتر است
باسم اعظم از سیاهی چشم بسفیدی او و تحقیق که داخل است اسم اعظم خدای تعالی سی و هشتم گویند که اسم اعظم در این دعاست
اللهم انت الله لا اله الا انت یا ذا المعارج والقوی اسئلک ببسم الله الرحمن الرحیم و بما انزلته
فی لیلة القدر ان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا و اسئلک ان تصلی علی محمد و آل محمد و
تغفر لی خطیئتی و تقبل فریضتی یا ارحم الراحمین ذکر کرده است این صاحب کتاب فوائد جلیله سی و نهم
ابی محمد جرمی در کتاب [illegible] که مشتمل است بر دعاهای نبی صلی الله علیه و آله از آنحضرت روایت کرده است که اسم اعظم در
این دعاست اللهم انی اسئلک بان لک الحمد لا اله الا انت یا حنان یا منان یا بدیع السموات
والارض یا ذا الجلال والاکرام چهلم در کتاب تحصیل از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت است آنکه اسم اعظم

در این

در این دعاست اللهم انی اسئلک بانک انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد تا آخر سوره چهل و یکم
از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که در این دعاست اللهم انی اسئلک باسمائک الحسنی کلها ما علمت
منها و ما لم اعلم و اسئلک باسمک العظیم الاعظم الکبیر الاکبر چهل و دویم گویند که در دعای یوشع بن
نون است که بواسطه او حبس آفتاب نمود و آن دعا اینست اللهم انی اسئلک باسمک الطهر الطاهر
المقدس المبارک المکنون المخزون المکتوب علی سرادق الحمد و سرادق المجد و سرادق القدرة
و سرادق السلطان و سرادق السرائر ادعوک یا رب بان لک الحمد لا اله الا انت النور البار
الرحمن الرحیم الصادق عالم الغیب والشهادة بدیع السموات والارض و نورهن و قیامهن
ذو الجلال والاکرام حنان نور دائم قدوس حی لا یموت چهل و سیم از پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز مرویست
که اسم اعظم در این دعاست که اللهم انی اسئلک باسمک العظیم و رضوانک الاکبر چهل و چهارم نیز از پیغمبر
صلی الله علیه و آله مرویست که در این دعاست اللهم انی اسئلک باسمک الطاهر الطیب المبارک الاحب الیک
الذی اذا دعیت به اجبت و اذا سئلت به اعطیت و اذا استرحمت به رحمت و اذا استفرجت به فرجت چهل
و پنجم نیز مرویست از پیغمبر صلی الله علیه و آله آنکه در این دعاست اللهم انی اسئلک بمعاقد العز من عرشک و منتهی
الرحمة من کتابک و باسمک الاعظم و جدک الاعلی و کلماتک التامات چهل و ششم نیز مرویست از پیغمبر
صلی الله علیه و آله که در این دعاست اللهم انی اسئلک باسمائک الحسنی ما علمت منها و ما لم اعلم
و اسئلک باسمک الاعظم الذی اذا دعیت به اجبت و اذا سئلت به اعطیت فان لک الحمد لا اله
الا انت المنان بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام چهل و هفتم از کتاب اغاثة الداعی از سید
الساجدین امام زین العابدین علیه السلام منقول است که در این دعاست یا الله یا الله وحده وحده لا
شریک لک انت المنان بدیع السموات والارض ذا الجلال والاکرام و ذو الاسماء و ذو العز
الذی لا یرام والحکم الدائم الواحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین پس بطلب حاجت
خود را چهل و هشتم نیز از آنجناب مرویست که در این دعاست اللهم انی اسئلک باسمک یا الله یا الله
یا الله یا الله یا الله لا اله الا هو رب العرش العظیم چهل و نهم این است که در این دعا میباشد اللهم انی اسئلک
باسمک المخزون المبارک المطهر الطاهر المقدس پنجاهم این است که در این دعا میباشد یا فارج الهم و
یا کاشف الغم و یا موفی العهد و یا [illegible] لا اله الا انت پنجاه و یکم این است که در این دعاست بسم الله
الرحمن الرحیم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یا قدیم یا حی یا دائم یا قائم یا فرد یا صمد یا رحمن یا رحیم
یا حی یا قیوم یا ذا الجلال والاکرام یا نور السموات والارض و ما بینهما و رب العرش العظیم و یا من
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد یا کافی یا هادی یا باری یا عالم یا صادق یا کهیعص یا
رب الارباب یا سید السادات یا مالک الملوک یا ولی الدنیا والاخرة اللهم انت الملک من فی
السماء و ملک من فی الارض لا مالک فیهما غیرک و قدرتک فی الارض کقدرتک فی السماء و
سلطانک فی الارض کسلطانک فی السماء اسئلک فیهما باسمک الکریم و وجهک المنیر و ملکک
علی کل شیء قدیر ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تفرج عنی فرجا عاجلا و اجعل لی من کل غم
فرجا و مخرجا و یسر لی کل عسر یا ارحم الراحمین پنجاه و دوم این است که اسم اعظم در این دعاست بسم الله

الرحمن الرحیم یا الله یا الله یا رحمن یا رحمن یا نور یا نور یا ذا الجلال والاکرام یا ذا الجلال
والاکرام یا ذا الجلال والاکرام **پنجاه و سیم** در کتاب دعای ابن ابی لیلی است اینکه اسم اعظم یا اَللهُ یا رَحمنُ یا
ذَا الجلالِ وَالاکرام **پنجاه و چهارم** اینکه اسم اعظم الاحد الصمد است **پنجاه و پنجم** در کتاب تهذیب ابن ابی قره است از کاظم
علیه السلام اینکه در این دعا است میگوید سه دفعه یا نُورُ یا قُدُّوسُ و سه دفعه یا حَیُّ یا قَیُّومُ و سه دفعه یا حَیًّا لا یَمُوتُ و سه دفعه
یا حَیًّا حِینَ لا حَیَّ و سه دفعه یا حیّ لا اله الا انت و سه دفعه اسئلك بلا اله الا انت و سه دفعه اَسْئَلُكَ بِسْمِ الله
الرحمن الرحیم العزیز المبین **پنجاه و ششم** در دعای حضرت یعقوب علیه السلام است که ملک الموت باو اموخته بود و چون بخواند
این دعا را فوائد بنور صبح نرسیده بود که برادر یوسف علیه السلام را باو رسانیدند و آن دعا این است یا ذا المعروف الذی
لا ینقطع ابدا ولا یحصیه غیره یا اکبر الخیر یا قدیم الاحسان یا دائم المعروف یا معروفا بالمعروف
یا من هو بالخیر موصوف اکشف عنی شر ما یعمل الظالمون **پنجاه و هفتم** از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت است که
در این دعا است اللهم انی اسئلك باسمك المخزون المکنون فی العظیم الاعظم الاجل الاکبر
البرهان الحق المهیمن القدوس الذی هو نور من نور و نور مع نور و نور علی نور و نور فوق نور
و نور فی نور و نور اضاء به کل ظلمة و کسر به کل جبار رجیم ولا یقوم به سماء ولا یقوم به ارض ولا من
یخوف کل خائف و یبطل به سحر کل ساحر و کید کل حاسد و بغی کل باغ و یتصدع لعظمته الجبال
والبر والبحر و تحفظه الملائکة حتی یتکلم به و یجری به الفلك فلا یکون للموج علیه سبیل
و تذل به کل جبار عنید و شیطان مرید و هو اسمك الاکبر الذی سمیت به نفسك واستویت
به علی عرشك واستقررت به علی کرسیك یا الله العظیم الاعظم یا الله النور الاکرم یا بدیع
السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام اسئلك بعزتك وجلالك وقدرتك و برکاتك
و بحرمة محمد وآله الطاهرین اسئلك بك و بهم ان تصلی علی محمد وال محمد وان تقضی و ولدی
وللمؤمنین والمؤمنات من النار وصل علی محمد وال محمد انك حمید مجید **پنجاه و هشتم** از حضرت امام
علیه السلام مرویست که در این دعا اسم اعظم است و بخوان تو این را در هر صباح و این ره طالق حروف معجم است بسم الله الرحمن
الرحیم اللهم انی اسئلك ولا اسئل احدا غیرك بحق هذه الاسماء المبارکة اللهم بالف الابتداء
بباء البهاء بتاء التألیف بثاء الثناء بجیم الجلال بحاء الحمد بخاء الخلاء بدال الدوام بذال الذکر براء
الربوبیة بزاء الزیادة بسین السلامة بشین الشکر بصاد الصبر بضاد الضوء بطاء الطول بظاء الظلام
بعین العفو بغین الغفران بفاء الفردانیة بقاف القدرة بکاف الکلمة التامة بلام اللوح
بمیم الملك بنون النور بواو الوحدانیة بهاء الهیبة بلام الف لا اله الا انت بیاء یا ذا الجلال
والاکرام اللهم انی اسئلك یا من لا تضجره مسئلة السائلین یا من هو خبیر بما تخفی الضمائر وتکن
منه الصدور اسئلك بما سمیت به نفسك ان تصلی علی محمد وال محمد وان تجعل لی من کل هم فرجا
ومن کل ضیق مخرجا ومن کل عسر یسرا والی الجنة سبیلا برحمتك یا ارحم الراحمین **پنجاه و نهم** آنست که این
حروف صفت اسم اعظم است و آن این است [illegible] **شصتم** اینست یا هو یا هو یا من لا یعلم
ما هو الا هو **بسند صحیح** از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت است که فرمود خواب دیدم در شب پیش از بدر
بدر حضر علیه السلام را و گفتم باو که بیاموز مرا چیزی که بآن بر دشمنان نصرت یابم این دعا را بمن تعلیم نمود یا هو یا هو یا من

لا یعلم ما هو الا هو اغفر لی وانصرنی علی القوم الکافرین صبح این خواب را برسول صلی الله علیه وآله عرض نمودم فرمود
یا علی آموخته اسم اعظم را **صاحب** کتاب بحار الدرجات از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که خدا تعالی
گردانیده است اسم اعظم خود را هفتاد و سه حرف پس عطا فرمود بحضرت آدم علیه السلام بیست و پنج حرف و عطا کرده است
به نوح پانزده حرف و بابراهیم هشت حرف و بموسی چهار حرف و بعیسی علیه السلام دو حرف و بواسطه این دو حرف زنده
میکرد مرده را و شفا میداد اکمه و ابرص را و داده است به پیغمبر صلی الله علیه وآله هفتاد و دو حرف و باقی مانده بجهت خداوند تعالی
یک حرف **بسند صحیح** از ائمه علیهم السلام است اینکه بود نزد آصف برخیا یک حرف از اسم اعظم و بسبب او آورده تخت بلقیس را پیش
از بهم زدن چشم و در نزد ما است هفتاد و دو حرف و یک حرف در نزد خدا است و در **کتاب توحید** از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که خداوند تعالی گردانیده است اسماء خود را چهار جزو که سه جزو آنرا بجهت احتیاج خلق ظاهر کرده است و پوشانیده است
اسم اعظم را و گردانیده است از برای هر اسمی از اسماء ظاهره چهار رکن و از برای هر رکنی سی اسم پس ارکان دوازده است
و اسماء سیصد و شصت مثل الرحمن الرحیم الملك القدوس الخالق الباری الحی القیوم لا تأخذه سنة ولا نوم المنشئ البدیع
العلی العظیم و همچنین است سیصد و شصت اسم تمام شود **قاضی ابو بکر** در کتاب مقنع از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است
که هاروت و ماروت دو ملك بودند از ملائکه که روزها فرود می آمدند از آسمان و در میان مردم احکام الهی را جاری میساختند
چون شب شدی اسم اعظم را ذکر میکردند و بآسمان بالا میرفتند روزی زنی زهره نام زنی که خوب رو تر زنان آن عصر بود
پیش ایشان بمرافعه آمد ایشان را با او عشقی مفرط بهم رسید او را بوصال دعوت کردند انکار کرد و گفت تا شما مرا
اسم اعظم را بمن تعلیم ننمائید ایشان را از فرط میل و کثرت محبت برین داشت که اسم اعظم را باو تعلیم نمودند زهره چون اسم را یافت
هوس سیر افلاك کرد و اسم را ذکر نمود و بآسمان بالا رفت حق تعالی او را در فلك بصورت کوکبی مسخ نمود و زهره همان کوکب است
کلینی رحمه الله از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده است که هر کس در هر روز صد بار بگوید رب صل علی محمد وآل محمد
و علی اهل بیته بر می آورد خدا تعالی صد حاجت او را سی در دنیا و هفتاد در آخرت **و نیز** بسند صحیح از آنحضرت روایت است
که هر که در هر روزی بیست و پنج بار بگوید اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء
منهم والاموات بنویسد خدا تعالی برای او بعدد هر مؤمن و مؤمنه که گذشته باشد و بعد از آن باقی است تا روز قیامت
حسنه و محو میکند از نامه اعمال او سیئه و بلند میکند برای او درجه را **در بیان شرح پاره فقرات دعا** که مشتمل است بر مضامین
و طلب آمرزش و در دعای کمیل و یکی از ادعیه مبارکه رمضان و دیگر دعاهای جلیل القدر نیز وارد است و آن فقرات اینها
ذکر میشود و ترجمه فارسی او بیان میگردد آنگاه آنچه از ائمه علیهم السلام در ثواب آن وارد شده **اللهم اغفر لی الذنوب**
التی تغیر النعم یعنی بار خدایا بیامرز گناهان آنچنانی مرا که تغییر داده میشود بسبب او نعمتها **اللهم اغفر لی الذنوب التی**
تنزل النقم یعنی بار خدایا بیامرز گناهان آنچنانی مرا که فرو فرستاده میشود بسبب او عتاب و انتقام و عذاب **و اغفر**
لی الذنوب التی تقطع الرجاء یعنی بیامرز برای من گناهان آنچنانی را که بریده میشود بسبب او امید واری **و اغفر لی الذنوب**
التی تدیل الاعداء یعنی بیامرز برای من گناهان آنچنانی را که غیره میشوند بسبب او دشمنان **و اغفر لی الذنوب التی**
تمنع الدعاء و بیامرز برای من گناهان آنچنانی را که رد کرده میشود بسبب او دعا **و اغفر لی الذنوب التی تستحق بها**
نزول البلاء و بیامرز برای من گناهان آنچنانی را که سزاوار میشود بسبب او فرود آمدن بلا **و اغفر لی الذنوب التی**
تحبس غیث السماء و بیامرز برای من گناهان آنچنانی را که حبس میشود بسبب او فرود آمدن باران از آسمان **و اغفر**
لی الذنوب التی تهتك العصم و بیامرز برای من گناهان آنچنانی را که برداشته میشود بسبب آن پردها **و اغفر لی الذنوب**

تعجل الفناء و بیامرز برای من گناهان انچنانی را که شتاب میکنند بسیار رسیدن فنا و اغفرلی الذنوب التی تظلم الهواء و بیامرز
برای من گناهان انچنانی را که تاریک میشود بسبب او هوا و اغفرلی الذنوب التی تورث الندم و بیامرز برای من
گناهانی را که بسبب او حاصل میشود پشیمانی و اغفرلی الذنوب التی تهتک العصم و بیامرز برای من گناهان انچنانی را که میدرد
پردهای عصمت را و اغفرلی الذنوب التی تحبس القسم و بیامرز برای من گناهان انچنانی را که بر میدارد قسمتها را تنبیه
از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که گناهی که تغییر میدهد نعمت را ظلم است بر مردم و ترک عادت
در خیرات و کفران نعمت و شرک بخدا است و گناهانیکه فرو فرستاده میشود بسبب او عذاب عصیانست و دیگر استهزا
و سخریه است بر مردم و دست اندازی بایشان است و گناهانیکه قطع میکند امید را دیر ما یوس بودن است از رحمت خدا و نومید
ماندن از رحمت او و اعتماد داشتن بغیر او و دروغ شمردن وعدهای او و گناهانیکه خیره میکند دشمنان را ظلم و فجور اشکارا
کردن و محرمات را مباح داشتن و نافرمانی اخیار کردن و اطاعت اشرار نمودن است و گناهانیکه بر میگرداند دعا
بدی اعتقاد و خبث و نفاق با اخوان و تأخیر نماز است از وقت او و گناهانیکه سزاوار میشود بسبب او نزول بلا ترک اغاثت
و یاری کردن مظلوم و داد خواه و ترک امر بمعروف و نهی از منکرات است و گناهانیکه حبس میکند باران را از آسمان
جور حکام و شهادت ناحق و پوشیدن شهادت و ندادن زکوة و یاری کردن بر ظلم و قساوت قلب بر فقرا است
و گناهانیکه بر میدارد پرده را قرض کردنست در حالتیکه قصد کند که آن قرض را ادا نماید و اسراف در نفقه است بر باطل
و بخل کردنست بر اهل و اولاد و بدخلقی و کمی صبر و کسالت و بی تابی کردن از غم و اندوه و ضرر رسانیدن باهل دین است
و گناهانیکه سبب تعجیل فنا است دروغ و زنا و قطع رحم و قسم ناحق و بستن راه مسلمانان و ادعای امامت کردنست در حالتی
که سزاوار نباشد یا آنکه ادعای امانت کند بر کسیکه در پیش او امانتی نهاده باشد و گناهانیکه تاریک میکند هوا را ساحری
و منجمی کردن و اعتقاد بنجوم داشتن و دروغ شمردن تقدیرات و عقوق والدین است و گناهانیکه مورث پشیمانی است قتل
نفس است بناحق و ترک نماز است تا آنکه وقت بگذرد و ترک وصیت است و ندادن زکوة است تا وقت مردن و
گناهانیکه میدرد پرده عصمت را شرک و قمار و هر کاری است که مردم را بخنده اندازد از مزاح و لهو و ذکر عیوب مردم و هم
نشینی اهل ننگ است و گناهانیکه بر میدارد قسمت را اظهار فقر و درویشی و شکوه از خدا داشتن و خواب کردن در وقت
نماز عشا و صبح است عصم بکسر عین و فتح صاد و سکون میم جمع عصمت است و عصمت بمعنی منع و حفظ و نگهداشتن است
و عصمه الله یعنی نگهداشت او را خدا و منع کرد از وی بدیها را خبر است که در عهد حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام
شخص ناصبی از اهل شام غلامی داشت رشید نام که از موالی آنحضرت و امین و مختار در اموال مولای ناصبی بود دیگران را
بر رشید حسد غالب آمده او را دشمن را خدمت حضرت علیه السلام معلوم مولای ناصبی نموده بقتل رشید کشش تحریص میکردند
رشید را حقیقت معلوم شده بمصداق الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین مرحله پیمای صراط مستقیم طلبیه گشته بشتاب
بآستان خدمت حضرت گردیده معروض حالش اقدام ورزید حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمودند یا رشید رجوع بشام نموده
نزد مولای خود رفته بگوی که حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام مرا امان داده فرمودند که تو هم مرا امان دهی رشید عرض نمود که قاتل
نوکر دشمن مولای شامی من ناصبی است حضرت فرمودند مع ذلک باید بروی رشید حضرت را وداع کرده از مدینه مقدسه روی
بشام شوم نهاده با قافله مرحله می پیمود در اثنای راه روزی شخصی که از علم قیافه ربطا کاملی داشت برشید برخورده بمجرد دیدن
روی رشید باو گفت که روی تو بروی کسی میماند که عنقریب مقتول بشود رشید را مضمون الخائن خائف واهمه مستولی گشته
شخص رفیق کف دست رشید را [illegible] گفت که دست تو دست مقتول است و کذلک کف پای رشید را دیده گفت

علیم که پای عنقریب ترا بجهت قتل میبرد رشید گفت زبانت را ملاحظه کن پس از ملاحظه گفت یا رشید در زبانت رسالتی ملاحظه میکنم که هرگاه
برگوبهای جبهه آن رسالت را عمل کنی هر آینه شاید از هم بپاشد هر گاه ترا مخلصی رو نماید از برکت رسالت زبانت خواهد بود
رشید را بعد از توهم شدید اطمینان خاطر بهم رسیده وارد بر مولای شامی شده بمجرد ملاقات مولایش جلاد خواسته امر
بقتل رشید نمود جلاد آمده دستهای رشید را بسته خواست قتلش کند مولی را مخاطب نمود که سالهاست امین تو بوده ام و در نزد من
امانتی است حال که دستم بسته است اذن بده که آمده ادای امانت کنم شخص شامی چنان توهم کرد که البته در نزد او
امینش بوده ذخیره کرده حال میخواهد اظهار نماید رشید را ماذون کرده با دست بسته نزدیک آمده ادای رسالت حضرت
علیه السلام نمود شخص شامی لحظه سر بگریبان تفکر فرو برده برشید گفت بحق من بر تو که جعفر بن محمد فرمودند که تو در امان
میباشی و منهم ترا امان دهم رشید گفت که بحق تو که حضرت فرمودند شخص شامی مرد را امر باخراج نموده خود رفته دستهای
بسته رشید را گشوده امر نمود برشید که با چنان رسالتی من امر بزجر و تخویف تو کرده جلاد و دست م البته شمشیر را
گرفته بالای سرم ایستاده بکشی یا عفو بکنی مختاری رشید حسب الامر عمل و عفو کرد مولایش جهة جزای این خود در امر رشید
گفت که هر گونه تصرفی نمایی مختاری حکایت زاهدی را از کثرت طاعت و عبادت عجب پیش آمد حق سبحانه و تعالی حبس
بول بوی مسلط کرد چنانکه بیتاب شد پس فرشته در صورت حکیمی نزد وی آمد گفت چه میدهی که من ترا از این مرض برهانم
زاهد گفت من چه دارم که بتو دهم حکیم گفت هفتاد ساله قیام لیل و صیام نهار روا داری نصف آن بمن ده بعد از آن که شفا یافتی
باز بجای آور عابد گفت دادم پس بولش روان شد چون ساعتی برین بگذشت تشنگی عجیبی بروی غالب شد گفت بهیچ
کوجت آب نیافت بیطاقت شد حکیم گفت اگر آن نصف دیگر را که از طاعت مانده است بدهی ترا سیراب کنم تا از هلاکت
برهی عابد چون این بشنید قبول کرده آن نیمه باقی را بداد حکیم آبش داد گفت ای زاهد شرمت نیاید که بطاعت خود
عجب کنی و نیازی که قیمت آن آب خوردنی و بول کردنی باشد پس شکر نعمتهای دیگر را چگونه گوئی پس آن عابد زاهد
از آن ورطه هلاکت برست و در گوشه عجز و شکستگی و نیستی بنشست حکایت روزی از دانشمندی پرسیدند که در بلند و آهسته خواندن
قرآن بگوئی کدام فاضلتر است گفت آهسته خواندن افضل است مگر آنکه جمعی شوق شنیدن آن داشته باشند و از شنیدن
آن پند گیرند و براه آیند و نسبت جهر و اخفا چون نسبت انفاق و تصدق پنهان است با آشکارا ان تبدوا الصدقات
فنعما هی و ان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم یعنی اگر آشکارا کنید صدقات را پس خوش است آن و اگر پنهان بدهید
و به درویشان رسانید پس آن بهتر است برای شما زیرا که در خلوت دهنده از ریا دور است و گیرنده نیز شرمنده نشود
و شهرت دهنده از تهمت بخل برهد و دیگرا از او نیز رغبت دهد و گیرنده باستحقاق مشهور گردد تا دیگران وی را نیز بدهند بیت
این سخا شاخیست از باغ بهشت وای او که این شاخ را از کف بهشت حکایت روزی شخصی برای شبلی چیزی آورد او در آن
وقت شبلی در جمع نگفت چون آن شخص رفت یکی از درویشان گفتند یا شیخ چرا التفات بحال وی نکردی و دعا نخواندی
شبلی گفت از آنکه هر که با غلام و بنده و کسی نیکی کند تلافی و مکافات آن بر خداوندست و خداوند تعالی آنچه موافق کرم اوست
با وی کند من چه حاجت که فضولی کنم و نیز از من چه آید و اگر آید هم بکاری نیاید و نیز آنچه را در حقیقت برای من نیاورده است
بلکه جهة رضای خدا آورده است وی داند با او و در حدیث است که هر که را چیزی دهند بخواست و وی آزاد کند بر خدا
رو کرده باشد و هر که را بطلب چیزی آورند و بگیرد در آخر [illegible] حکایت روباه تشنه در بیابان بهر سو دوید در آخر
چاهی بود دلوی بر چرخ آن آویزان چون میان دلو شد تا آب خورد دلو سنگین شده و بدرون چاه رفت دلو دیگر که در آن
چاه بود به بیرون آمد روباه متحیر و متاسف گشت و چون از هیچ طرف چاره ندید بدرگاه حق تعالی متوسل گشت ناگاه گرگی بر سر

آن چاه آمد و روباه را دید و گفت در اینجا چه میکنی روباه گفت در چنین هوای گرمی ازین سان جای خنکی بدست که افتد اگر تو
نیز خواهی در آن دلو نشین و بیا چون گرگ در دلو نشست بچاه فرو شد و روباه برآمد و برفت حکایت شخصی از بایزید پرسید
که یا شیخ ایمان داری گفت بعد از مرگ پرس ندانم که همراه ببرم یا بگذارم چون بایزید وفات کرد صاحبدلی متوجه حال
وی شد دید که چون منکر و نکیر از وی سوال کردند که بنده کیستی و خدای تو کیست گفت بروید و از وی پرسید که بایزید بنده
تست یا نه اگر گوید آری زهی کامکاری و بختیاری و اگر گوید نه زهی خواری و شرمساری از اینکه بگویم و خوانده وی باشم چه فرق
آواز آمد که بنده مااست حکایت چون رابعه را اجل فرا رسید و رخت بمحله خاک کشید عارفی بخواب دید و دل بدید که چون از وی
سوال کردند گفت بروید بخدا تعالی بگوئید که با آنکه صاحب چندهزار عالمی پیرزنی را که بتو دیست بی برد از یاد نگذاشتی و فراموش
نکردی پیرزن عاجز که بجز تو کسی ندارد ترا چگونه از یاد گذارد و فراموش کند حکایت یکی شخصی را گفت که در همسایگی شما عروسیست
آن شخص گفت مرا چه آنکس گفت بخانه شما یک قاب طعام میبرند گفت ترا چه و از انجام بدان قانع مشو که همین که تو گوئی که من بنده
خدا و امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و شیعه مرتضی ام صلوات الله علیه بلکه چنان باش که خدا ترا بنده خود خواند و مصطفی امت
خود داند و مرتضی شیعه خود شمارد که این ترا نفع دهد و فایده بخشد نه آن و با این اعمال و اوصاف که تراست و دعوی
بندگی بدان شخص ماند حکایت کنند که فقیر نادان و مفلس ناتوان را نیز الکفته که در بیکاری گفت اراده آن دارم که دختر شاه را
برای خود بیارم رسیدند که معالجه بکجا رسانیده گفت نصف کار ره شده است سوال کردند که چون گفت از اینکه در نکاح من کنار
طرفین شرط است ازین طرف رضا حاصل است همین رضای آن طرف مانده است ایشان خندان گشتند اگر تو نیز سودای
آن در سر و خیال آن در دل داری که جمله بهشت را بعقد دایم خود درآری و حور العین را در بغل گیری و بمقتضای رضی الله
عنهم و رضوا عنه رضای طرفین شرط باشد از طرف تو رضا هست و اما رضای حق سبحانه و تعالی و حضرات
حاصل نبود همت مثل آن شخص نصف کار ره خواهد ماند اگر روی آن را یافت تو نیز آن را یابی حکایت از دانائی پرسیدند
نهنهای آگهی که است گفت بزرگ دانستن نفس گفتم کار را بچه ساخته شود و بچه برباد گردد گفت بلقمه و صحبت حکایت
شهر حسب الحکم حاکم عرفی دایره و مدد معاش کشیدند چون نوبت دادن آن بمشتری رسید از پریشانی و ناتوانی نتوانست کشید
بضرب چوب بتزرق او ایش انداخت اتفاقا روزی آن واعظ عمامه عجب بر سر و جبه در او در بر از دکان همان آهنگر میگذشت
آن بیچاره از وی سوال کرد که درین مسئله چه گوئی که هر گاه ریزه نان ما ریشه گوشتی او میان دندان مانده باشد فرو بردن آن
حلال است یا نه واعظ گفت اگر بخلال بیرون اندازد حرام است و اگر بزبان بیرون آرد حلال آهنگر گفت هر گاه طعام حلال از
دندان بوساطت خلال بیرون آمد بر تو حرام بود پس مال دیگری که بضرب چوب از میان جان بیرون آید چگونه بر تو حلال
پس آن واعظ از استماع این سخن گریان شده از وی حلیت خواست آن مستمند گفت برو و خدا را راضی کن که رضای
من سهل است و حیات از و بخواه که مالک اوست حکایت کنند که پادشاهی خواست که جمعی را بمکی رسولی فرستد که فصیح و بلیغ
و دانا باشد بعد از فکر بسیار واعظ ولایت را برای تبلیغ آن رسالت تعیین نمودند ولیکن با خود گفتند که وی مردی طامع است
مبادا که از حرص بر خیار ذلت طمع را از دامن جان نیفشاند و نشوی قوت طامعه فضیحت دنائت مبتلا شود و ما را او خود را
مرده و ورد سواکند سلطان گفت که بوی انقدر اموال و اسباب عطا کنم که ما فوق آن متصور نگردد و سوگندش نیز دهیم که در آنجا
از کسی چیزی طلب نکند و اگر بی سوال هم دهند قبول نکند چنانکه گفت کردند چون بدان صوب رفت و در نظر مکان آن پسندیده
بوعظ گفتنش تکلیف کردند در آن مجلس داد سخن داد و چون چند جمعه بگذشت از مردم طمعی که داشت اثری نبخشید از هم سوگند
و شرمندگی از پادشاه و اظهار آن متحیر ماند گردد آخر الامر حسب الاقتضاء حیت قوی بر طبیعتی گذشت نزد و تا روز مرگ از

خواست که در لباس بدان ایما کند که گفته اند کنایه ابلغ از تصریح است گفت ای یاران مرا قسم داده اند که از شما چیزی بطمع طلب نکنم
شما را خود سوگند نداده اند که من چیزی ندهید و جودی نکنید حکایت گویند یکی از مفلسان بر سر مزار یکی از بزرگان رفته الحاح بسیار
کردی و طلب روزی فراخ نمودی از ابرام بیشمار بجواب او گفت اگر دنیا میخواهی برو در دنیا داران رو و اگر جنتی میخواهی برو در
و اگر از سر گور من بر نمیخیزی بر ما بیا حکایت حاجی غلام خود را برای خریدن متاع بیازار فرستاد و گفت بگو که بجهت حاجی فلان است
بهتر و نیکوتر و مناسبتر بده غلام چنان کرد متاع نیک آورد بار دیگر که برفت متاع نیکو نیاورد خواجه برآشفت و گفت ده بار ترا گفتم
که بگو برای حاجی است غلام گفت ای خواجه تو یکهیچ داشتی که در بار اول فروختی تا مرتبه دیگر هیچ کسی این سخن را نگویم که دروغ بود حکایت
روزی درویشی از دانشمندی از تحقیق من عرف نفسه فقد عرف ربه سوال کرد جواب داد که معرفت علم و اسماء در معرفت نفس
مکتوم است و مستور چنانکه روغن در شیر و ماست پس شیر هستی ترا در دیگ رجا بآتش خوف باید پخت و مایه ایمان و توبه باید زد
تا ماست بندد و پس از آن در مشک ریاضت باید ریخت و بدست تربیت جنبانید که مرد کامل بود لابد و ناچار است تا روغن معرفت
از دوغ نفس بعد از سالها و مدت مدید از حادث بیرون آرد حکایت کنند که روزی از درویشی پرسیدند که بقای بدن منوط
و منشر و طاست بچهار ارکان و بقای روح موقوف و مربوط بچیست گفت باصل اربعه اخلاق نیک که آن حکمت و شجاعت و عفت
و عدالت است چنانچه زیاده و نقصان یکی از آنها موجب خرابی بدن شود افراط و تفریط هر یکی از آنها سبب هلاک روح
گردد گفتند بجای اخلاط اربعه روح را چه باشد گفت تسبیحات اربعه چنانکه اخلاط اربعه از عناصر بهم رسند و تسبیحات اربعه
نیز از اصول اربعه حاصل شوند و علم در میان اغذیه و اطعمه روحانی در عالم معنوی چو لاکت در میان یکجا عالم حیوانی مرکز
و جعلنا من الماء کل شی حی اشاره بهر دو است دیگر گفته که کلمه طیبه لا اله الا الله در میان عبادات که قوه حقیقی اند مانند نان
بود و نسبت بغذاهای دیگر که مکرر نشود و هیچ خوانی بی او بپایان نیاید حکایت گویند شخصی شتری گم کرده بود و هر چند که جست نیافت
قسم خورد و نذر کرد که اگر بیابم بدرمی بفروشم یکی این سخن از وی شنید گفت برای درمی اینهمه رنج و تعب بکشی گفت ای برادر
گم گشته گشوده یا فتن نیافته چون بعد از چندی بیافت بر سر پیمان بودن و بوعده وفا نمودن دشوارش آمد پس حیله انگیخت که
از گردن اشتر بیاویخت و بیازار برد و منادی کردی که شتر بیک درهم و گربه بپانصد درهم لیکن هر دو را بیک عقد میفروشم و از
انگیه یکی گربه بی الحکم زندی چون آن بشنید گفت طرفه لوقی و عجب طوقیست اگر این قلاده نداشتی در گردن نیکو بودی ای خواجه
دنیا از شتر لذت و شهوت دنیا بر قلاده حرص و رنج و بیوفائی و بی اعتباری و طوق لعنت و محرومی از آخرت از حساب و کتاب
نداشتی آن زمان اگر گفتی که سخت لوقی و طرفه نعمتی است چند ان قبیح نبودی برین قیاس کن زن و فرزند و سایر شهوات دنیوی
حکایت گویند که بهلول دانا را بمبالغه هرچه تمامتر زنی بنکاح درآوردند چون نزدیک وی شد گوش بر در فرج وی نهاد
چون سر برداشت گفت این کاروانسرائیست که ازین قافله ها بیرون خواهد آمد از پسر و دختر و بار ایشان جز غم و الم و علایق
و عوایق چیزی نبود و هر یک از اینها چندان مایحتاج و ضروریات خواهند که لکد آنقدر را از وجه حلال در آخرت بهره نه و من
بالکمال تجرد خواهم که لقمه بی شبهه و خرقه کهنه بدست آرم و نتوانم چون از عهده اینهمه بیرون آیم پس اولی این بود که آن
زن را طلاق دهم حکایت بهلول روزی ببازار رسید جمعی را در ساختن تیر و گروهی را در دادن پیکان و طایفه را در جلا
کردن شمشیر دید پرسید که اینها برای چیست گفتند تا بعض مردم بدینها بعض دیگر را دفع کنند بهلول بخندید و گفت مگر ملک
الموت زنده نیست مرده است گفتند نه گفت پس اینها چرا مضطربند اگر چند روزی صبر کنند همه دفع شود که نه اینها مانند و نه آنها
اگر باور ندارند از گذشتگان یاد آورند تو نیز ازین دو روزه عمر که ساعتی بیش نیست که الدنیا ساعة فاجعلها طاعة
با تیغ عداوت و سنان زبان قصد آزار مردمان مکن که بعد از دو سه روزی نه تو مانی و نه ایشان و مضمون کلام

امیر علیه السلام نشنیده که گفته بیت جراحات سنانها با هم آید ولی نیاید بهم زخم زبان حکایت گویند که شخصی جوال
سنجدی بدی بفروختن برد چون سر جوال وا کرد دانه‌ای از آن بفروخت جمعی از بدنفسان و طامعان از آنجا طرح خطور کرد که چون
این مرد از این سنجد با حصه نداد باید که وی را بر راه بگیریم تا که بدان وسیله پاره‌ای از آن از وی بگیریم القصه سخن از وی جهت رای
تمام کردند طبقی سنجد از وی گرفتند هنوز آن از کار نبرده بودند که اعتراض دیگر کردند و راه دیگر پیش گرفتند طبقی دیگر سبب آنکه
اخذ نمودند تمام از آن باقی مانده بود که سخن دیگر بیان انداختند حاصل آنکه آن دردمند را هدف سهام نافرجام ساختند چون
شب آمد جوال را برداشت و پیش ایشان آورده و فرو ریخت و گفت تا در این جوال سنجد باقی است من از دست شما خلاصی ندارم
بعد از آن جوال را انداخت و آن سنجد محبت دنیا و آن فرد تو و آن طامعان و حاسدان و معاندان از آنجا [illegible] کار نباید از اگر
خواهی که فی الجمله از آزار و انکار این اشرار وارهی جوال دل را از سنجد محبت دنیا خالی کن و این مردار را پیش سگان
انداز حکایت کنند که سلطان ملک خوقان شاه شجاع کرمان چهل سال خواب نکرد و برای دفع خواب در چشم چندان نمک
کرده بود که چون پیاله پر خون میشد و اتفاقا شبی خوابش برد و حق تعالی بر دل وی تجلی نمود در کوه بادی از آن راه دل سخن گفت
چنانکه با موسی از راه شجره بقعه مبارکه گفت خداوندا من ترا در بیداری میجستم در خواب یافتم حق تعالی گفت یا شاه مرا دیدی از
برکت آن بیداریها دیدی اگر آن بیداری نکشیدی این خواب ندیدی بعد از آن او را خواب دیدندی که هر کجا رفتی
بالش نهادی خفتی و میگفتی باشد که یکبار دیگر چنان خوابی ببینم زیرا که ذره‌ای از آن خواب خود به بیداری همه عالم ندهم حکایت
روزی سالکی از تازی بایزید شیخ ابو سعید پرسید که عشق چیست گفت عشق عقلی است [illegible] آتشی است بی دود دریای بیکران
سودائیست حاصل بحریست عمیق ورای است بی رفیق عافیت دادن و با جوهر دو نیکنامی را بیدنامی مبدل کردن عاشق
سوخته آتش فراق و خاک نشین وادی اشتیاق خورد دلش درد و غم قماشش اندوه و الم خرمن هستی سوخته چشم هوس از همه
بر دوخته آرزو پیش جوال دوست خورسند پیش خیال دوست که ای شاه سرت و شاه گدا صورت [illegible] حق سبحانه و تعالی
انواع صورتهای غریب و اصناف شکلهای عجیب و اقسام اجسام لطیف و کثیف از علوی و سفلی و جزئی و کلی از مجرد و
و نوع جن و انس پیدا فرموده که از صنع بصانع راه برند و از خلق بخالق شناسا گردند چنانکه شاهدی از بام کلوخی و سنگی اندازد
تا نظر بالا کنند و اندازنده وی را ببینند نه آنکه رو بسنگ و کلوخ آرند و مشغول آن شوند که این سنگ از چه بچه کار آید و چه
خاصیت دارد و قیمتش چند ارزد حکایت آورده‌اند که حضرت عیسی علیه السلام را یکی بد گفت وی نیک بهر دو را [illegible]
گفت چه کنند هر کدام آنچه داشتند دادند حکایت گویند شخصی غلام چابکی دید که قیمت از ارزانی میفروختند پرسید که این را چه
عیب است که بدین ارزانی میفروشند گفتند عیب وی آنست که چون گناهی کند عذر بدتر از گناه گوید با خود گفت این غلام را این
سهل است پس آن را بخرید و بخانه برد و بعد از مدتی خواجه کج شد که از در برون رود غلام انگشت [illegible] خواجه رسانید خواجه از وی خشم
برگشت و گفت این چه ادا بود که کردی غلام گفت ای خواجه معذور دار که دستم [illegible] عادت کرده است غلط کردم دانسته که
[illegible] پس خواجه از در فروشنده و عذر بدتر از گناه آگاه شد مصلحت از کشتن وی دید تا مردم آرزوی پرسند حکایت
روزی در خدمت درویش کاملی بودم که دنیاداری گفت اگر چه امروز نمازم قضا افتاد ولیکن صد شکر که شتری شخصی فروختم
و گمان حصول قیمت آن نداشتم امروز بچنگ آمد و باعث قضای نماز تحصیل آن شد درویش گفت ای جاهل مطلق تو بدان
قزوینی مانی که کفش خود را کنده بود و دامن گرفته که مبادا دامن را پاک کردی بدان نشنید و در راه میرفت ناگاه خار عظیمی بر پیش [illegible]
چنانکه از آن طرف بجست گفت الحمد لله که کفش در پایم نبود و الا سوراخ شدی [illegible] الم را داده است و [illegible] روا داشته هر دو
دنیادار نیز بدین است که دایما بنقصان دین برای زیادتی دنیا قایل شود حکایت واعظی صالح برحمت حق پیوست

غزنوی بر سر جنازه وی حاضر شد و گفت ای واعظ وعظهای بسیار از تو شنیده‌ایم اما این چنان وعظی که امروز گفتی هرگز گفته
بودی اصل همه وعظها اینست که امروز گفتی منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرماید که خوشحال کسی که عیش زندگانی
وی چون عیش و زندگانی سگ بود زیرا که با سگ ده خصلت است که بر مؤمن واجب است که همه آن را داشته باشد اول آنکه او را
نیست قراری و اعتباری میان مردم و ما خود را میکشیم تا صاحب اعتبار شویم دوم مر او را مال و منالی نیست و ما
از سر تا بفرق جیفه مال دنیاییم سیم آنکه روی زمین همه بساط و فرش اوست و ما [illegible] و گلیم نشینیم از تکبر و خودبینی
چهارم آنکه او اکثر اوقات گرسنه میباشد و ما در اکثر اوقات سیر میباشیم پنجم آنکه اگر صاحب وی را بزند و برنجاند از در وی
نرود و بجای دیگر نرود و ما از صاحب خود بهزار گونه احسان می بینیم و باز بر در دیگران میرویم ششم آنکه دشمن را میگزد و با دوست
تملق میکند و دم می جنباند و ما دوستان خدا را که فقرا و اولیا باشند بزبان میگزیم و دشمنان خدا را که عوام کالانعام [illegible]
و دنیاداران باشند الفت میگیریم و نیز سگ اصحاب کهف از پیروی نیکان انسان شد و ما از پیروی شیطان کمتر از سگ
ناپاک شدیم و نیز او دست و پا شکسته از دست و پا شکستن گذشت و از پیروی گشت منقول است که حق تعالی روز قیامت [illegible]
فرعون را بوی عطا کند و بهشت برد و شکل وی را بفرعون بدهد و بدوزخ برد و فرعون انسان [illegible] طغیان کمتر از حیوان شد
و آن سگ که حیوان بود بسبب پیروی نیکان بهتر از انسان گشت و نیز سگ چون آواز پای صاحب بشنود از طلب وی
آگاه گردد و آن دوان دوان خود را بسوی او میرساند و ما [illegible] که صاحب حقیقی بارسال رسل و انزال کتب و با الهام تمام دعوت
بجانب خود دعوت می نماید بدان سوی التفات نمیکنیم و فرار و دوری اختیار میکنیم پس سگ را بر ما هزار شرف باشد
که چون سگ دیوانه گیر اگر داند آن بعد از چهل روز یا بعد از هفت سال ظاهر میشود و سگ دیوانه نفس ما [illegible]
و اثر آن بعد از مرگ [illegible] خواهد آمد هفتم آنست که همه شب صاحبش در خواب غفلت و وی بیدار و پاسبان و ما همه شب در
خواب و صاحب ما بیدار و حافظ ما است و ما را ننگ باد که با دعوی بندگی کار خداوندگان می کنیم هشتم آنست حلم او سکوت
و خاموشی است اگر کسی او را بزنی و چیزی بگوید نیست و دشنام و حرف [illegible] نهم آنکه قانع است با آنچه صاحبش عطا کند و از
از آن طلب کند از خانه‌ای بخانه‌ای و از در بدری با استخوانی بار رضا اکتفا نماید مولوی معنوی در مثنوی آورده است که سگان سگی
از آن بگزند که چرا از در خانه صاحب خود به اینجا آمده‌ای خیال تو شکایت است از بخل و امساک وی و این بدنامی باشد دهم آنکه
بعد از مردن چیزی از وی میراث نماند و از ما چیزیکه از قارون و فرعون و نمرود و شداد ماند میراث باند موعظه رهنمایان
معنی دستور چنین است که در بارگاه صمدیت مطرود و مردود تر از شیطان نیست و نفس اماره مردود تر و مطرود تر از اوست
زیرا که شیطان سجده خدا کرد و سجده آدم نکرد و ما سجده هوای نفس کردیم و سجده خدا نکردیم وی از بهشت بگذشت و از خدا
نگذشت و ما از بهشت و خدا که گذشتیم و از دنیا نگذشتیم دیگر اینکه معصیت وی را بود و چندین طاعت شایسته و ما را چندین معصیت
هیچ طاعت شایسته نیست او هم شریک ما بود و مطرود گشت مسعودی در کتاب خود مروج الذهب آورده است که عمر
موسی علیه السلام صد و چهل سال بود و آنحضرت را پیری در نیافت و حالت جوانی و پیری یکسان بود دیگر هم او گوید که
موسی که طالب خضر بود موسی بن عمران نیست بلکه موسی بن میشا بن یوسف بن یعقوب علیهم السلام است و او قبل از موسی بن عمران
بوده است و در تورات و کتب اوایل چنین نقل شده حکایت گویند در سال چهل و شش هجرت معاویه علیه اللعنه والعذاب یزید
امیر لشکر ساخته بقسطنطنیه فرستاد و ابو ایوب انصاری رضی الله عنه در آن لشکر بود و آنجا وفات کرد [illegible]
اسم وی خالد بن زید است از نجبای صحابه [illegible] اگر گمشده
[illegible] در سال پنجاه و چهار معاویه علیه اللعنه عبید الله از خراسان و ما وراء النهر معزول ساخته سعید [illegible]

بن عفان را تقبیل نمود و قثم بن عباس در لشکر او بود و در جنگ سمرقند شهید شد و مزار آن بزرگوار در سمرقند مشهور است در تقسیم
موجودات اگر هر چه غیر باریتعالی است مخلوق است و مخلوق یا قایم بالذات باشد یا قایم بالغیر و قایم بالذات یا متحیز باشد یا غیر
متحیز اگر متحیز باشد آنرا جسم گویند و اگر متحیز نباشد او را جوهر گویند و روحانی و اگر بجسم متعلق باشد تعلق تدبیر او را نفس گویند
و اگر بجسم متعلق نباشد و سلیم بود از شهوت و غضب او را ملک گویند و اگر سالم نباشد او را جن گویند اینست اقسام قایم بالذات
اما قایم بالغیر اگر بمتحیزات قایم شود آنرا اعراض جسمانی گویند و اگر بمفارقات قایم باشد آنرا اعراض روحانی گویند چون
علم و قدرت و اما اعراض جسمانی اما از وصدق نسبت حاصل آید و یا نیاید اگر صدق نسبت حاصل آید با حصول حیز
بمکان آنرا این خوانند و یا در زمان او را متی گویند و اما نسبت و را مکرر باشد آنرا اضافه گویند یا تأثیر چیزی در چیزی باشد
آنرا فعل گویند یا تأثر چیزی از چیزی باشد او را انفعال گویند یا احاطت چیزی بچیزی باشد چنانکه محیط حرکت کند بحرکت
محاط بدایره آنرا افلاک گویند یا هیئت جسم باشد بسبب نسبت اجزاء او با امور خارجی یا بسبب نسبت اجزاء او با یکدیگر آنرا
وضع گویند اینست افراد اقسام صدق نسبت و اما اقسام صدق قسمت اگر میان اجزا حدی مشترک نبود آنرا عدد گویند
و اگر حدی مشترک باشد آنرا مقدار گویند اینست اقسام صدق قبول قسمت و اگر نه قابل صدق قبول النسبت باشد و نه صدق
قبول قسمت اما مشروط اما مشروط نباشد اگر باشد اما موقوف بشهوت و غضب باشد آنرا تحریک گویند و یا موقوف نباشد
آنرا ادراک گویند پس ادراک اما کلی باشد چنانکه علم و ظن و جهل و اما جزوی چنانکه ادراک بحواس خمس و اگر مشروط نباشد
حیات چنانکه محسوسات حواس خمس و اما محسوسات قوه باصره چون الوان و اضوا و اما محسوسات قوه سامعه چون
اصوات و حروف و اما محسوسات قوه شامه چون طیب و نتن و اما محسوسات قوه ذایقه چون طعام و آن نه است و اما
محسوسات قوه لامسه چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ثقل و خفت و صلابت و لین و خشونت حکمی هر چه
بالای فلک قمر است آنرا آسمان گویند و هر چه زیر فلک قمر است او را ارض گویند قال الله تعالی خلق سبع سموات و من
الارض مثلهن یعنی سبعا اول کره نار دوم هوا سیم آب چهارم ارض و سه ممتزج میان این چهار پنجم ممتزج از نار و هوا
ششم ممتزج از هوا و آب هفتم از آب و خاک و آنرا کره طینی گویند آورده اند که نظر در قطب شمالی و دب اصغر چون علت
نافع باشد و درد چشم را دفع کند حکما گفته اند که مریض باید شب یکشنبه دو ساعت از شب گذشته بر خیزد و نظر بر قطب شمالی
و دب اصغر کند و تیز در آن بنگرد و میلی از سیم بستاند و در گلاب خالص زند انگاه هر دو چشم را از آن مکحل کند و بگوید یا اهل
عالم القطب الشمالی اشعر امن عینی هذه العلة التی الامنا ذیه منها و ارحونی و ارحموا بادیم
واطلعوا هذه الرمد والجرب این دعا میخواند و گلاب در چشم میکشد و نظر در قطب شمالی و کواکب او میکند از شب گذشته
تا شب گذشته و هر شب چند انکه تواند و هر چند بیشتر کند بهتر است فایده دیگر است که اگر صاحب یرقان در مقابل این قطب بایستد
و نظر بر قطب و کواکب کند پس دست چپ بسوی کواکب دارد و چنانکه چیزی از وی بستاند پس آن دست بر کبد خود نهد و گوید
یا قطب الشمالی اشفعونی من هذه الیرقان الذی … واسهر لیلی واطلعی ارحمونی وارحمونی
وامنعونی منه شفا یابد و باید شب آدینه ابتدا کند و تا شب آدینه دیگر مداومت نماید چنین گویند که چون کسی
و بیرون مانده و دب چون بیمار … بمقابل قطب شمالی بایستند … و از نظر بر آن کنند شفا یابند و نیز گویند که شرط
چون ایستن شود ضعف عظیم باید و از ضعف کاهیده باشد که چون شود و روزی چند … پس در آبی … بایستد تا نیمه …
و نظر در قطب شمالی کند زمانی دراز شفا یابد از جعفر صادق علیه السلام روایت کنند که هر گاه اول شهر رمضان بر کسی مشکل شود
باید که روز پنجم از رمضان سال گذشته بنگرد تا کدام روز بوده که رمضان سال آینده آن روز بود و این حساب را تا پنجاه سال

ابتد

امتحان کرده اند موافق آمد آورده اند که معنی جمرات آنست که عرب در قدیم الزمان در شدت زمستان سه خانه ساختندی از وی
و هر یک از آنخانه ها را گرم ساختندی از افروختن آتش و خانه سیم در میان دوم بودی و خانه دوم در میان اول و بیشتر …
اول کردندی و گوسفندان در خانه دوم و خود در خانه سیم بودندی چون نهم شباط بودی اشتر بصحرا کردندی جمره اول بنشاندی
چون چهاردهم بودی گوسفندان بصحرا کردندی و جمره دوم بنشاندی چون بیست و یکم بیامدی حاجت نبودی که از بهر خود
آتش کنند و جمره سیم بنشاندی فارسیان گویند که روز اول آذرماه حق تعالی بسعادت و شقاوت حکم کرد و هر که درین روز پیش از
آنکه سخن گوید شکر حل تناول کند و ترنج ببوید در تمامی سال مسعود باشد و نیز گفته اند که هر که بامداد چیزی … بسیار بخورد
و نرگس ببوید تمامی سال بخیر و راحت باشد و دود کردن سوسن درین شب امان باشد در تمامی سال از قحط و در وصیت شیخ
بهاء الدین رحمه الله از والد خود نقل کرده که در عصر ما در مسجد کوفه دری سرخ تر و تازه یافته شد که بر آن دو شعر نوشته بود
بیتی که معلوم بود از عمل آدمیان نیست انا درة من السماء نثروی یوم تزویج والد السبطین یعنی منم دری که در روز تزویج
فاطمه مرا نثار از آسمان کردند کنت اصفی من اللجین بیاضا صبغتنی دماء نحر الحسین از نقره سفید تر و صاف تر بودم
لیکن خون حلقوم حسین مرا سرخ رنگ کرد از منذر ثوری روایت است که من بگوش خود از امام حسین علیه السلام شنیدم
که فرمود که هر که یک قطره اشک در مصیبت من بریزد خدا ابد الاباد او را در بهشت ساکن گرداند آورده اند که در دریای
هند جزیره ایست که او را جزیره برطایل گویند و قرنفل از آن جزیره آرند و چنین گویند که تجار بر ساحل آن جزیره
متاع رها کنند و باز بمرکب آیند و شب انجا بگذارند چون روز باشد تجار باز در انجا روند قرنفل نهاده باشد اگر راضی
باشند متاع بگذارند و قرنفل بردارند و اگر راضی نباشند هر دو را رها کنند در انجا تا شب دیگر قرنفل زیاده کنند
و اگر قرنفل و متاع هر دو برگیرند مرکب هیچ نتواند رفتن تا انکه یکی بجای رها کنند و چنین گویند که بعضی از تجار در انجا
قومی دیدند امرد بشکل ترکان و روی ایشان زرد بود و گوشها شکافته از چشم مردم در زمان غایب شدند و مدتی
پس از آن بازرگانان بساحل تردد نکردند و هیچ قرنفل ندیدند پس دانستند که سبب آن بود که بر ایشان اطلاع یافتند
چون مدتی بگذشت باز بعادت خود رجوع کردند   در آن دریا سه جزیره در کنار یکدیگر واقع است در یکی از آن همه شب
باد سخت جهد و در دوم همه شب برف و در سیم همه شب باران آید و از سال الی سال حال این جزیره برین نسق گذرد
زکریا بن محمد قزوینی در کتاب خود آورده است که هر که جامه از درس بگذرد و زنی را زائیدن دشوار باشد پای
بر پشت آن زن فرود آرد و وضع حمل بر وی آسان شود چنانکه در قزوین ترکمانی بود خلیل نام مردی پیر بود و او از این نهر جاده
بگذشته بود و مردم او را طلب کردندی از بهر این معنی و هم او گوید که در چهار فرسنگی دمشق رودیست که چهار سال روان
بود و چهار سال منقطع شود و هم او گوید که یکی از فقهای بخارا برای من حکایت کرد که در نهر گرد غریقی یافتیم چون او را
بکنار آوردیم از او رمقی مانده بود چون با خویشتن آمد گفت در فلان موضع در آب افتادم و میان آن … بودم
بود انکه طعامی طلب کرد برفتند که طعام حاضر کنند دیواری که در پس او نشسته بود فرود آمد و او را هلاک کرد مردم تعجب کردند
از مسامحت و تعدی دیوار و نیز آورده است که چشمه ایست در حرم توشه که از عجایب دنیاست و آن چنانست که چون ملخ
در موضعی بازدید آید آب از آن چشمه بردارند و بدان موضع برند و در انجا از جایی بلند بیاویزند ملخ تمام شود و از شرط
آنست که آن ظرف که آب در آن بود بر زمین ننهند و حامل آن آب … پس نکند چون برین شرایط قیام نمایند از پس آن
… مرغی که آنرا سرداني خوانند بیاید بعد وی که حصر آن ممکن نبود و آن ملخها را بخورند و در این شکی نیست زیرا که ما
در قزوین در سنه سبعین و ثمانمائه دیدیم که ملخ بسیار آمد این آب را طلب کردیم آن مرغها بیامدند ملخها را بخوردند صاحب

تحفة الغریب گوید که چون از ده خیمه سوی جرجان رفتی در آن راه کوهی است و در آن کوه چشمه ایست که آب از آن جوشد
و در غدیری ریزد و آنجا جمع شود و آن غدیر مقدار تیر پرتابی بود و در آن غدیر درختی است که شاخها دارد و شب چنان
نماید که در میان آب میگردد و چهار ماه ناپدید شود و آنگاه باز دید آید و اگر در سالی باران بسیار آید زودتر دید شود
در وقتی از اوقات آن درخت را بر [illegible] بستند چون نزدیک غایب شدن بود و روزی بیامد [illegible] دید [illegible] درخت
رفته بود داغ بن [illegible] که صاحب جرجان و خراسان بود شخصی برین درخت موکل کرد تا نظر بر آن میداشت روز و شب [illegible]
تا چگونه غایب میشود ناگاه او را [illegible] باز دید آمد چون آمد درخت رفته بود داغ را خبردار کردند بفرمود تا غواصی فرو رود
و بداند که حال درخت چیست زمانی دراز فرو رفت پس بالا آمد و گفت [illegible] هزار گز فرو رفتم و هیچ اثر درخت ندیدم
بئر ابی کثود چاهی است بطرابلس هر که از آب این چاه بیاشامد احمق گردد بئر [illegible] این چاه بجزیره ایست از [illegible] که از آنجا
کافور آرند و در آنجا ماهی باشد که چون از چاه بیرون [illegible] سنگ شود بئر زمزم چاهی مبارک است مشهور به مکه [illegible]
که آب زمزم اگر بیمار خورد صحت یابد و اگر گرسنه خورد سیر شود از امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] فرمود که عبدالمطلب [illegible]
خواب دید [illegible] فرمودند که چاه زمزم حفر کن بعد از آنکه ناپدید شده بود و بمرور ایام سیلها او را انباشته بود و عبدالمطلب [illegible]
و اعرابی را دید که میان اساف و نایله حفر میکرد آنجا بکند چون سر چاه باز دید آمد شاد شد گفت الله اکبر قریش بیامدند و گفتند که
چاه از آن پدر ما اسمعیل علیه السلام و ما را در آن حق باشد و ابی بدان قرار گرفت که پیش کاهنه بنی سعد محاکمه کنند [illegible]
که برفتند بمکانی رسیدند و هیچ آب نیافتند دل بر هلاک نهادند ناگاه از زیر سم شتر عبدالمطلب آب روانه شد و چشمه باز دید آمد
از آن بخوردند و گفتند قد والله قضی لک علینا یا عبدالمطلب ان الذی سقاک الماء بهذه الفلاة فهو الذی
سقاک زمزم جمله باز گشتند و عبدالمطلب زمزم را حفر کرده و در آنجا دو غزال یافت از طلا که در آنجا دفن کرده بودند
و آن دو غزال در های کعبه [illegible] ساخت و سقایه حاج بکه بنا کرد حجر الفار سنگی است که [illegible]
اگر در خانه نهند موشان بروی گرد آیند چنانکه ایشان را بدست بتوان گرفت و اهل آن بلاد دفع موش بآن سنگ میکنند [illegible]
کرم باشد شیخ طوسی رحمه الله در کتاب امالی آورده است که روایت کرده منذر بن محمد از علی بن موسی علیهما السلام و آنحضرت
از پدرش موسی بن جعفر و آنجناب از پدرش جعفر بن محمد و آنحضرت از پدرش محمد بن علی و آنحضرت از پدرش علی بن الحسین
و آنحضرت از پدرش حسین بن علی و آنحضرت از پدرش علی بن ابیطالب علیه السلام که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله
اینکه نیست پرنده مگر بر بال او بسریانی نوشته شده است که آل محمد صلی الله علیه و آله خیر البریه یعنی آل محمد بهترین خلق اند
مناقب [illegible] بسند صحیح از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که دوست ندارد علی علیه السلام را مگر مؤمنی که
امتحان کرده باشد خدای عز و جل دل او را از برای ایمان و [illegible] فرموده است خدای عز و جل [illegible] و اینکه عذاب نکند
علی را ابدا در کتاب [illegible] از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام مرویست که در انگشت کنید انگشتری عقیق را زیرا که
او برای شما مبارک باشد و ایمنی از بلا و نیز مرویست که شکایت کرد مردی بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله از اینکه راهزنان او را
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود چرا با خود انگشتری عقیق در انگشت نکنی پس بدرستیکه این انگشتر محافظت میکند ترا از هر بدی و هر که
انگشتری عقیق را دوست کند همواره از خدا تعالی برای او نگاهبانی است و کسیکه انگشتری عقیق در دست کند که بر او
نقش محمد نبی الله و علی ولی الله باشد نگاه میدارد خدا تعالی او را از مرگ [illegible] و [illegible] باشد و [illegible]
دستی بسوی خدا دوست‌تر از دستی که در او عقیق باشد و چون سخن گفت حق تعالی با موسی در طور سینا نظر فرمود بر زمین [illegible]
[illegible] رحمت و خلق کرد عقیق را آنگاه فرمود که سوگند خورده ام بنفس خود که عذاب نکنم کف دستی را که در او عقیق باشد [illegible]

علی

حنان بن سدیر از حضرت ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهم السلام روایت کرده است که هر آن بنده را که ثابت کرد حق تعالی
در دل او دوستی علی بن ابیطالب علیه السلام را نمی لغزد قدمی از او مگر اینکه ثابت میکند حق تعالی قدم دیگری از برای او
کتاب مشارق الانوار بسند صحیح روایت که مردی از اهل خراسان هر ساله بزیارت بیت الله مشرف میشد و سعادت خدمت
امام وقت علی بن الحسین علیه السلام را هم درمییافت و هدیه بخدمت امام علیه السلام می آورد و آنحضرت هدیه را قبول
فرموده بفقرا قسمت میکرد روزی زنش او را گفت ای پسر عم چونست که تو هر ساله خدمت مولای خود هدیه میبری و او ترا هیچ
نمیدهد آن شخص بغضب درآمده گفت وای بر تو ملک دنیا و آخرت از آن اوست و اینکه من نزد او هدیه میبرم رشحه ایست
و قطره ایست از دریای فضل اوست و آنچه در دست مردم است بتحقیق ملک و ملک اوست مثنوی و انه کما قیل کالبحر مطره
و ما لها من علیه لانه من مائه پس چون سال آینده بحج رفت و بخدمت امام علیه السلام رسید آنحضرت برای او طعامی
حاضر فرمود و با یکدیگر صرف نمودند پس از خوردن طعام طشتی حاضر ساختند امام علیه السلم بدان شخص فرمود بر چیز دست
بر دست من بریز آن شخص بفرموده عمل نمود چون قدری از طشت پر آب شد آنحضرت فرمود چیست در طشت عرض کرد آبست
فرمود آب نیست یاقوت احمر است آن شخص نظر کرد دید بحسب فرمایش آنحضرت آب یاقوت شده فرمود باز بریز چون
طشت دیگر را آب گرفت فرمود چیست این عرض کرد آبست فرمود نه بلکه زمرد سبز است باز بسیم ریخت تا طشت پر شد آنحضرت
فرمود چیست این عرض کرد آبست فرمود نه بلکه مروارید خوشابست چون آن مرد نظر کرد دید آن طشت پر از مروارید شده
و یاقوت شده است پس فرمود برداراینها را و هدیه برای زن خود ببر چون آن مرد بخانه آمد و قصه باز گفت زن گفت
و انجلاه ای پسر عم این حکایت را کی با او گفته باشد مرد گفت این مولای من خلیفه خدای جبار و بقیه ابرار و معدن
اسرار است زن گفت ترا بحق حقیکه او بر تو دارد مرا نزد او ببر تا من او را زیارت کنم چون موسم حج در رسید مرد خراسانی زن را
برداشته بزیارت طواف کرد چون قدری راه طی کردند زن بیمار شد و بیماریش بطول کشید تا آنکه وارد مدینه طیبه شدند
زن وفات کرد مرد در حال با چشم گریان بخدمت امام زمان آمد تا حال خود بیان کند هنوز زبان نگشوده امام علیه السلام
فرمود برگرد بسوی بار خود و زن خود مرد برگشت چون بدر خیمه رسید زن را دید که در کمال صحت بر جای خود نشسته است
که گوئی هرگز بیمار نبوده مرد از روی تعجب گفت این چه حالتست که در تو می بینم زن گفت ملک الموت با یکی دیگر نزد من آمد
و روح مرا قبض کرد خواست باسمان رود که مردی بدین نشان و صفت و بدین جلال و عظمت وارد شد و یکی از اوصاف
حضرت را می شمرد چون ملک الموت او را دید پیش دوید و پای مبارک او را بوسه داد و گفت السلام علیک یا حجة الله
علیه السلام فرمود و علیک السلام یا ملک الموت باذن کی روح این زن را قبض نمودی عرض کرد باذن خدا و امر تو فرمود باز
بامر من روح او را بجسدش باز گردان که من سی سال دیگر حیات نیکو از خدا تعالی برای او خواسته ام زیرا که بزیارت من آمده
بود ملک الموت گفت سمعا و طاعة یا ولی الله پس برگردانید روح را بجسد من و من میدیدم که ملک الموت دست مبارک
آنجناب را بوسه داده از پیش من بیرون رفت در ارشاد دیلمی و امالی شیخ طوسی رحمهم الله روایت است که روزی
سماعة بن مهران بخدمت حضرت صادق علیه السلام آمد آنحضرت فرمود یا سماعه کیست بدترین مردم عرض کرد ماییم
ای پسر رسول خدا آنحضرت ازین سخن بغضب درآمد بمرتبه که گونه های مبارک سرخ شد و بدو زانو نشسته فرمود ای
سماعه کیست بدترین خلایق در پیش مردم عرض کردم بخدا اگر دروغ عرض کرده ام یا بن رسول الله ماییم بدترین خلایق
در پیش مردم زیرا که ما را کفار و رافضی مینامند پس نظر کرد آنحضرت بسوی سماعه و فرمود چونست آن هنگامیکه شما را
به بهشت میرانند و ایشان را بجهنم و نگاه میکنند ایشان بشما و میگویند ما لنا لا نری رجالا کنا نعدهم من الاشرار

یعنی محبت ما را که نمی پسندیم مردانی را که از اشرار می شمردیم ای پسر مهران بدرستی و تحقیقکه هر یک از شما سر زند مرده
در روز قیامت بسوی خدا تعالی بپای خود و شفاعت میکنیم از برای شما و قبول میکند حق تعالی شفاعت ما را پس قسم بخدا اگر داخل
آتش نمی شود ده نفر شما قسم بخدا اگر داخل آتش نمیشود پنج نفر شما قسم بخدا اگر داخل آتش نمیشود سه نفر شما قسم بخدا اگر داخل
آتش نمیشود یکنفر شما پس رغبت کنید بدرجات بهشت و بد حال کنید دشمنان را بورع در اصول کافی از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام روایت است در تفسیر قول پروردگار که حبب الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم مراد از ایمان در اینجا امیر المؤمنین
علی علیه السلام است وکره الیکم الکفر والفسوق والعصیان مراد از کفر و فسوق و عصیان اول و ثانی و ثالث است در ارشاد دیلمی
از حضرت رضا علیه السلام روایتست که آنحضرت از آبا علیهم السلام خود روایت کرده است که فرمود رسول خدا صلی الله
علیه وآله اینکه دوستی ما اهل بیت میریزاند گناهان را و دو چندان میکند حسنات را و بدرستیکه خدا تعالی متحمل میشود از
دوستان ما اهل بیت جمیع مظالم را مگر آنچه ضرر و ظلم بر مؤمنین را که پس تمام سیئات ایشان را امر خواهد فرمود که حسنات شوند
در کتاب علل الشرایع در باب علت نامیدن قم را بقم از حضرت صادق علیه السلام روایتست که آنحضرت از پدران
خود روایت فرموده اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله اینکه چون رفتم بآسمان در شب معراج برداشت جبرئیل مرا
بر کتف راست خود پس نظر بسوی زمین دیدم زمین سرخی را که رنگش رنگین تر از زعفران و خوشبوتر از مشک بود و در آن
زمین مرد پیری را دیدم نشسته که برنسی سیاه بر سر داشت با جبرئیل گفتم که چیست این بقعه که رنگش رنگین تر از زعفران و خوشبوتر
از مشک است گفت این جا جای شیعه تو و شیعه وصی تو علی علیه السلام است گفتم کیست صاحب برنس گفت ابلیس است گفتم چه میخواهد
از ایشان گفت اراده دارد که برگرداند ایشان را از ولایت امیر المؤمنین و بخواند بسوی فسق و فجور گفتم [illegible] فرود آ
فرود آ پس فرود آورد مرا زودتر از درخشش برق که رستن دیده پس گفتم ابلیس که قم ای ملعون یعنی برخیز ای ملعون و
شریک شو در مال و اولاد و زنان دشمنان علی علیه السلام که بدرستی و تحقیقکه تسلطی بر شیعه من و علی نخواهد بود بدین سبب
این زمین را قم نامیدند بعضی از فضلا گفته اند دور نیست که مراد از فسق و فجور در این حدیث اول و ثانی باشد و مؤید این معنی است
حدیثی از کافی در تفسیر آیه از سوره حجرات که پیش ازین حدیث گذشت شیخ رجب برسی در کتب خود ذکر نموده که ابو فراس
شاعر بنا بر غلبه هوای نفس و مداومت شراب از دریافت فیض خدمت صادق علیه السلام محروم مانده بود روزی
از سبب محرومی را سؤال نمود عرض کرد منعنی ام الخبیث یعنی باز داشته است مرا این دهان ناپاک
آنحضرت فرمود که مه قواعد ما اجعلت ذلک من محبتک درجة الا رفع الله لک بها عزا یعنی که دانکه درخت را پس
کوبت نمیکند گناه تو از محل تو درجه را مگر خدا تعالی بلند میکند برای تو بسبب دوستی ما غرقی از امیر المؤمنین علی علیه السلام
مرویست که نحن اسرار الله المودعة فی الهیاکل البشریة یعنی ما ایم اسرار خدا که بامانت نهاده شده ایم در هیاکل بشری این
دو حدیث از رساله قاضی زاده کرهرودی نقل افتاد روایتست که روزی یکی از دشمنان اهل بیت خدمت صادق علیه السلام
عرض کرد که ان من شیعتک یشربون الخمر علی الطریق یعنی بعضی از شیعیان تو بر سر راه شراب میخورند حضرت فرمود در جواب
الحمد لله الذی جعلهم علی الطریق ولا یزالون یعنی حمد خدای را که ایشان را بر سر راه داشته است هر چند شراب میخورند از مشافات
قاضی زاده است مرویست از ابی ذر رحمه الله که نظر کرد پیغمبر صلی الله علیه وآله بسوی علی بن ابی طالب علیه السلام و فرمود
این بهترین اولین است بر اهل آسمانها و زمینها این سید صدیقین و سید وصیین و امام متقین و قائد غر المحجلین است چون
روز قیامت شود بیاید در حالتیکه بر شتری از شتران بهشت سوار باشد پس روشن شود قیامت از روشنی او و بر سر او تاجی
باشد مرصع بزبرجد و یاقوت در آنوقت ملائکه گویند این ملک مقربی است انبیا گویند این نبی مرسلی است پس ندا کند منادی از

بالای عرش که این صدیق اکبر و وصی حبیب خدا علی بن ابی طالب علیه السلام است پس می ایستد آنحضرت بر جهنم
و میبرد آن می آورد کسی را که دوست میدارد و می اندازد کسی را که دشمن میدارد آنگاه می آید بر در بهشت و داخل میکند دوستانش را
در بهشت بغیر حساب کشی از حضرت باقر علیه السلام روایت میکند که در نزد آنحضرت ذکری از سلمان فارسی شد فرمود که مگوئید
سلمان فارسی بگوئید سلمان محمدی زیرا که او مردی از ما اهل بیت است محمد بن مسعود روایت کرده است که فرمود رسول خدا
صلی الله علیه وآله اینکه برادر گرفت علی علیه السلام را از اهل آسمانها اسرافیل بود پس از آن میکائیل پس از آن جبرئیل و اول
کسیکه دوست گرفت او را از اهل آسمانها حمله عرش بودند پس از آن رضوان بود و پس از آن ملک الموت و بدرستیکه ملک
الموت رحم میکند بر دوستان علی بن ابیطالب علیه السلام چنانکه رحم میکند بر انبیا علیهم السلام روایتست که رسول خدا صلی
الله علیه وآله هر روز صبح رو باصحاب کرده میفرمودند آیا هیچیک از شما خوابی دیده اید روزی فرمودند آیا هیچیک از شما خوابی دیده
روزی فرمودند که امشب در خواب دیدم که عمم حمزه و پسر عمم جعفر نشسته اند و پیش ایشان طبقی است از انجیر و ایشان از آن
تناول میفرمایند که ناگاه رطبی پدید شد ایشان او را هم خوردند من پرسیدم افضل اعمال در آخرت چیست گفتند نماز و دوستی
علی بن ابی طالب علیه السلام و پنهان داشتن صدقات روایت کرده است جعفر بن محمد علیه السلام از پدرش و آنحضرت از علی
بن الحسین علیهما السلام و آنحضرت از حسین شهید علیه السلام که پرسیدند از رسول خدا صلی الله علیه وآله از معنی طوبی لهم
وحسن مآب آنحضرت فرمود که این آیه نازل شده است در امیر المؤمنین علی علیه السلام و طوبی درختی است در خانه امیر المؤمنین
در بهشت و نیست خانه در بهشت مگر اینکه شاخی از آن درخت در اوست در خرایج و جرایح از حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام
روایتست که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روزی در زمین پستی دراجی را دید در پرسید از آن دراج چند وقت است که
این خاک منزل داری و از کجا است دانه و آب تو آن دراج عرض کرد یا امیر المؤمنین من صد سال است که درین خاکم چون
گرسنه می شوم صلوات میفرستم بر شما و سیر میشوم و چون تشنه میشوم نفرین میکنم دشمنان شما را و سیراب میگردم جابر بن
عبد الله حاضر بود عرض کرد حق تعالی منطق الطیر را بعد از سلیمان بن داود عطا کرده بود حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام فرمود که هرگاه محمد و آل محمد نبودند هر آینه خلق نمی شد سلیمان و نه پدرش آدم علیهما السلام پس آنحضرت فرمودند
طاوس ای ابن ای عقاب فرود آیید ناگاه فرود آمدند ایشان بجناب امیر که تا ایشان را بی بی نمودند آنگاه فرمود پرواز کنید
بقدرت خدا تعالی یکبار همه مرغان پرواز نموده رفتند نوف بکالی روایت میکند که در فضای مسجد کوفه خدمت امیر
المؤمنین علی علیه السلام رسیدم و گفتم السلام علیک یا امیر المؤمنین فرمود و علیک السلام یا نوف و رحمة الله و برکاته
عرض کردم یا امیر المؤمنین موعظه کن مرا فرمود ای نوف نیکوئی کن تا نیکوئی کنند بسوی تو عرض کردم زیاده کن یا امیر المؤمنین
فرمود ای نوف خیر مردم را بگوی تا ترا بخیر یاد کنند عرض کردم زیاده کن یا امیر المؤمنین فرمود اجتناب کن از غیبت پس
بدرستیکه او خورش سگان آتش است ای نوف دروغ میگوید کسیکه گمان میکند که حلال زاده است و میخورد گوشت مردم را
بغیبت و دروغ میگوید کسیکه خود را حلال زاده گمان میکند و او دشمن دارد مرا و ائمه را از اولاد من و دروغ میگوید
کسیکه گمان میکند حلال زاده است و دوست میدارد زنا را و دروغ کسیکه گمان میکند اینکه می شناسد خدا را و جرأت
بر معاصی میکند هر شب و روز ای نوف رد کن بوصیت من و مباش نقیب و عریف و عشار و بریدی ای نوف صله رحم کن
تا زیاد کند خدا تعالی عمر ترا و نیکو کن خلق خود را تا سبک کند خدا تعالی حساب ترا ای نوف هرگاه دوست داری
اینکه با من باشی روز قیامت اعانت ظالمان مکن ای نوف کسیکه دوست دارد ما را با ما است روز قیامت و هرگاه دوست دارد
مردی سنگی را محشور میکند خدا او را با آن سنگ ای نوف بترس از اینکه زینت دهی خود را از برای مردم و در پیش خدا

آشکارا کنی خود را همیست که منتفع خواهد کرد خدا تعالی ترا روزی که طاقت یکی از اهوال آن نداری ای انوف گناهان را از من بگیر را تو گم
که خدای رسید بجز دنیا و آخرت جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله اینکه اول کسیکه
داخل بهشت میشود از پیغمبران و صدیقین علی بن ابیطالب علیه السلام است پس برخواست ابودجانه و عرض کرد مگر تو خبر نداده
ما را از خدای سبحانه و تعالی که او خبر داد ترا که بهشت حرام است بر انبیا تا اینکه داخل شوی تو و حرام است بر سایر امتها
تا امت تو داخل شوند فرمود بلی ولیکن نمیدانستی که بردارنده علم قوم پیشرو ایشانست و علی بن ابیطالب روز قیامت علم
لوای حمد است در پیش روی من پس داخل بهشت میشود او و من از عقب اویم در این هنگام برخواست علی علیه السلام و درخشید
روی مبارک او از سرور و عرض کرد الحمد لله الذی شرفنا بک یا رسول الله یعنی حمد خدای را که شرافت داد ما را بتو ای رسول
خدا و در عدة الداعی از سماعه مرویست که فرمود مرا ابوالحسن علیه السلام که چون ترا نزد پروردگار حاجتی داری بگو اللهم
إني أسألك بحق محمد وعلي فإن لهما عندك شأناً من الشأن وقدراً من القدر فبحق ذلك الشأن
وبحق ذلك القدر أن تصلي على محمد وآل محمد وأن تفعل بي كذا وكذا پس روز قیامت در آید باقی نمیماند ملک مقرب
و نه نبی مرسل و نه بنده مومنی که امتحان کرده باشد دل او را از برای ایمان مگر اینکه محتاجند باین دو در قیامت در کتاب مجمع
الرایق از عبد الله بن عمر مرویست که پرسیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله از مرتبه علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود
چه گمان است خیال قومی که می پرسند از من قدر کسی را که منزلت او در پیش پروردگار مثل منزلت من است و هر آینه کسیکه دوست دارد
علی را دوست داشته است مرا و کسیکه دوست دارد مرا خوشنود باشد بهشت جزای اوست و هر آینه کسیکه دوست دارد علی را
قبول میکند حق تعالی صلوة و صیام و قیام او را و مستجاب میسازد دعای او را و طلب آمرزش میکنند برای او ملائکه و گشوده میشود
برای او درهای بهشت تا داخل شود از هر دری که میخواهد بی حساب و کسیکه دوست دارد علی را بیرون نمیرود از دنیا تا اینکه بیاشامد
از کوثر و بخورد از درخت طوبی و می بیند مکان خود را در بهشت و آسان میشود بر او سکرات و قبر او باغی از باغهای بهشت خواهد
گشت و هر آینه کسیکه دوست دارد علی را عطا میکند خدا او را در بهشت بعدد هر رگی از بدن او حوریه و شفاعت میکند در هشتاد نفر از اهل
خود را او بعدد هر مویی که در بدن اوست شهری در بهشت باو میدهند و هر آینه کسیکه دوست میدارد علی علیه السلام را میفرستد
حق تعالی ملک الموت را بسوی او و برفق و مدارا روح میکند از هول منکر و نکیر و نورانی میکند قبر او را و روشن میکند صورت او را
و جا میدهد او را در سایه عرش با صدیقان و شهدا و نجات میدهد او را از آتش و قبول میفرماید حسنات او را و میکند
او و هست قسم بخدا در بهشت رفیق حمزه سید الشهدا او کسیکه دوست دارد علی علیه السلام را ثابت میکند خدا حکمت را در دل او
و جاری میکند حق را بر زبان او و میگشاید برای او درهای رحمت را و هر آینه کسیکه دوست میدارد علی علیه السلام را نامیده
میشود در آسمانها اسیر الله فی الارض و ندا میکند او را ملکی از زیر عرش که یا عبد الله تازه کن عمل را که آمرزید حق تعالی تمام گناهان
و هر آینه کسیکه دوست دارد علی علیه السلام را می آید روز قیامت در حالتیکه صورتش مثل ماه شب چهاردهم است و میگذارد خدا
بر سر او تاج کرامت را و میگذرد از صراط مثل برق جهنده و مینویسد حق تعالی برای او برات آزادی از آتش و ایمن بودن از عذاب
و هر آینه کسیکه دوست دارد آل محمد را مصافحه میکنند با او ملائکه و زیارت میکنند او را پیغمبران و بر آورده میشود حاجات او
پروردگار و کسیکه بمیرد بر دوستی آل محمد صلوات الله پس من که پیغمبرم کفیل اویم ببهشت این سخن را بسیار مکرر فرمود شیخ طبرسی
رحمه الله در کتاب احتجاج از حفص بن غیاث روایت کرده است که در مسجد الحرام بودم که ابن ابی العوجاء از حضرت صادق
علیه السلام از قوله تعالی کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غیرها لیذوقوا العذاب یعنی هر چند که پوستهای ایشان بدل کنیم بپوستهای غیر آن
تا اینکه بچشند ایشان عذاب را سوال کرد که چیست گناه پوست دیگر حضرت فرمود که یک آن پوست بعینه آن پوست است اگر چه غیر آن

عرض

عرض کرد مثالی بفهمی چیزی از اسباب دنیا برای من مثل بزنید آنحضرت فرمود مثل اینکه شخص خشتی را بشکند و بعد در قالب
خشت کند گذاشته میمالد این خشت ثانی در حقیقت هم آن خشت اول است و هم غیر اوست در مناقب خوارزمی از جابر روایت کرده
رسول خدا صلی الله علیه و آله اینکه جبرئیل از نزد پروردگار نزد من ورق آسی سبزی آورد که در آن بسفیدی مکتوب بود که در حق
و تحقیق که واجب ساختم من که پروردگارم محبت علی بن ابیطالب علیه السلام را بر خلق خود پس برسان بایشان این معنی را از جانب
ایضاً در همان کتاب از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هرگاه بگذارند آسمانها و زمینها را در کفه ترازوئی و ایمان علی علیه
السلام را در کفه دیگر هر آینه ایمان علی راجح است ابن طاوس علیه الرحمه در یکی از رسایل خود که در ثواب زیارت حسین علیه السلام
و نور آن آنحضرت و شرف زمین کربلا نوشته است ذکر فرموده است که در بعضی اخبار چنین آورده اند که یکی از خلفای بنی مروان
بجد اهتمام نمود که اگر او را فرزند شود و بماند چند نفر از زایران حضرت امام حسین علیه السلام را بقتل آورد اتفاقاً آن خلیفه را فرزندی
شد و فرزند خلیفه فرصت وفای آن نذر نیافت در حین وفات پسر را طلب کرده خلافت بدو تفویض نمود و وصیت کرد که من
برای تو چنین نذری کرده ام و بوفای او فرصت نکرده ام البته تو باید از این معنی نگذری و بعهد من وفا کنی پسر پس از پدر همگی
وقت همواره در خیال این امر شنیع بود اتفاقاً شبی در واقعه دید که قیامت برپاست و خلایق از هول محشر بهم بر آمده اند
گروهی را خازنان بهشت می برند و جمعی را مالکان دوزخ و هر دو طایفه را بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرضه میدارند ناگاه
شخصی را مالکان دوزخ گرفته بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند که این مرد از اهل عذابست میخواهیم او را بجهنم
آنحضرت فرمود آری من نیز میدانم که او مستحق عذابست ولی وقتی او بر کربلا گذر کرده است و گرد کربلا بر او نشسته بدین واسطه
آتش بر وجود او حرام است ایشان عرض کردند که این معنی را علاجی هست او را در نهری فرو میشوئیم تا گرد از وجود او شسته گردد
آنگاه آتش بدوزخ بریم آنحضرت فرمود که این صورت میسر است اما حالتی دیگر با او هست که او را علاجی نیست و آن اینست که چون
بزمین کربلا رسید دیده او قبه مبارک امام حسین علیه السلام را دید و دیدن قبه مبارک او در آتش را زایل نتوان کرد ناگاه
از دست کشیده شد و خلیفه از خواب برجست و از این داعیه بجد ابا بازگشت نمود ایضاً ابن طاوس روایت کرده است
که شخصی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام از آنحضرت سوال کرد که یا ابن رسول الله آیا هیچ شتری داخل بهشت خواهد شد
آنحضرت فرمود آری ناقه صالح و شتری که در زمین کربلا بمیرد پس عرض کرد یا ابن رسول الله آیا هیچ خری داخل بهشت خواهد شد
فرمود آری خر عزیر و خری که در زمین کربلا بمیرد پس گفت یا ابن رسول الله آیا هیچ سگی داخل بهشت خواهد شد فرمود آری سگ
اصحاب کهف و سگی که در زمین کربلا بمیرد شیخ طوسی از محمد بن مسلم ثقفی روایت کرده است که پرسیدم از حضرت باقر
علیه السلام از قول پروردگار که فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات وکان الله غفوراً رحیماً یعنی پس بدل میکند حق تعالی سیئات
ایشان را بحسنات و هست خداوند جل و علا آمرزنده و مهربان آنحضرت فرمود می آید مومن روز قیامت و می ایستد در موقف
حساب و حق تعالی خود بحساب او میرسد و بر حساب او احدی را مطلع نمیسازد پس مینماید باو گناهانش را تا اینکه اقرار میکند
بسیئات خود پس امر میفرماید کتاب اعمال را تا اینکه سیئات او را بحسنات بدل کنند و آنگاه بر مردم ظاهر سازند و میگویند مردم
که این بنده مومن یک گناه نکرده است امر میشود از جانب پروردگار تا او را به بهشت برند اینست تاویل آیه و این معنی مخصوص
شیعیان گناهکار ماست ابن بابویه علیه الرحمه در امالی خود از سلمان محمدی رضی الله عنه روایت کرده است که گذشت پیغمبر صلی
الله علیه بر قومی که دشنام میدادند امیر المومنین علیه السلام را پس در پیش روی ایشان ایستاد و ایشان گفتند کیست که در اینجا
ما ایستاده است گفتم منم ابو مرة ایشان گفتند یا ابا مرة آیا میشنوی سخنان ما را گفت بد احوال شما که دشنام میدهید مولای
خود علی بن ابیطالب علیه السلام را ایشان گفتند تو از کجا دانستی که او مولای ماست گفت از قول پیغمبر شما که فرموده است

من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله گفتند تو نیز از موالیان
و شیعیان اوئی گفت نیستم ولی دوست میدارم او را و هر کس دشمن خدا را دارد و اگر اینکه من در مال و اولاد او شرکت
گفتند یا حمزه پس بگو تو در علی علیه السلام چیزی برای ما گفت گوش دارید من ای معاشر زیان کار رتبه روزگار بنده کی کردم
خدا تعالی را در میان جان دوازده هزار سال چون هلاک کرد حق تعالی جان را من از تنهائی شکوه کردم پس برد مرا بآسمان
دنیا در انجا نیز دوازده هزار سال دیگر خدا را پرستش کردم با ملائکه پس چنین تسبیح و تقدیس پروردگار میکنم که گذشت عالی
شعشعانی که بسجده در افتادند ملائکه گفتند سبوح قدوس آیا این نور ملک مقربیست یا نبی مرسل درین هنگام از نزد پروردگار
رسید که این نه نور ملک مقرب است و نه نبی مرسل بلکه نور طینت علی بن ابیطالب علیه السلام است در تفسیر حسینی از حضرت صادق
علیه السلام روایتست که آدم علیه السلام در بهشت کوشکی دید که بنای وی خشتی از زر و خشتی از نقره بود و کنگره وی از زبرجد
سبز و در آن قصر تختی از یاقوت سرخ نهاده و بر آن تخت قبه از نور تافته و در آن قبه صورتی در غایت خوبی نشسته بر سر
تاجی از نور و در گردنش پیرایه از نور و در گوشش دو گوشواره از لؤلؤ آدم علیه السلام متعجب فرو ماند گفت ای پروردگار
چیست این صورت فرمود این فاطمه دختر محمد است عرض کرد این قلاده چیست فرمود این شوهرش علی بن ابیطالب است عرض
کرد چیست این دو گوشواره در گوشش فرمود دو پسر او حسن و حسین است پس آدم بر بالای قبه نظر افکند پنج نور دید
بر بالای یکی نوشته است که انا المحمود و هذا محمد بر بالای دیگری نوشته که انا العلی الاعلی و هذا علی و بر بالای دیگری
نوشته انا المحسن و هذا حسن و بر دیگری نوشته و منی الاحسان و هذا حسین انگاه جبرئیل گفت ای آدم این نامها را نگاه دار
که ترا روزی بکار آید آدم علیه السلام یاد گرفت در آن وقت که او را بسبب ترک اولی بزمین فرستادند سیصد سال بگریست
جبرئیل علیه السلام بوی آمد و گفت ای آدم مگر آن نامها فراموش کردی سری برآور آدم علیه السلام سر برآورد و آن
پنج نور را دید و آن پنج نام را بیاد آورد فی الحال بسجده در افتاد و گفت الهی بحق محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین الا تبت علی
یعنی خداوندا بحق محمد و علی و فاطمه حسن و حسین که الان در گذر از من حق تعالی در ساعت توبه او را قبول کرد و شرکت
این پنج نور و نامهای ایشان است که میفرماید فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم یعنی آموخت آدم
از پروردگار خود کلماتی چند را که بواسطه آن توبه او قبول شد بدرستیکه حق تعالی بسیار قبول توبه کننده و مهربانست
شیخ رجب برسی در کتاب لوامع از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که باریتعالی را عمودیست از نور که
میدهد اهل بهشت را چنانکه آفتاب اهل دنیا را و نمیرسد بآن نور مگر علی و شیعیان او و بدرستیکه حلقه در بهشت از یاقوت
سرخ است که طول آن حلقه پنجاه ساله راهست و بر صفحه از طلا نهاده است هر گاه که میگوید حلقه آواز او یا علی است
در رساله مناظرات قاضی زاده کرهرودی از محمد بن محمود بن ذکریای قزوینی شافعی روایت شده است که رسول خدا صلی
الله علیه و آله در سجده شکر میفرمود الهی الهی بحق علی ولیک اغفر لمحمد ایضا در همان رساله از ابن جوزی روایت
که رسول خدا صلی الله علیه و آله زمان داخل کردن علی و فاطمه و سبطین را در زیر عبا فرمود بار خدایا [illegible]
ایشان سید مرتضی علیه الرحمه در کتاب روضة الواعظین از سلمان محمدی روایت کرده است و قتیکه من و علی علیه السلام [illegible]
نمل پس گفتم سبحان من یعلم عددهم یعنی منزه است کسیکه میداند عدد این مورچه ها را آنحضرت علیه السلام فرمود بگو سبحان
من خلقهم یعنی پاک و منزه است کسیکه خلق کرد ایشان را قسم بخدا که من میدانم عدد این مورچه ها را و می شناسم نر و ماده و خرد
و شیر ده و شیبه و باکره ایشان را و هر گاه بخواهم از هم جدا میکنم سلمان رضی الله عنه گفت خدا اخبر داد ترا یا ابا الحسن از رسول
خدا صلی الله علیه و آله مرویست که بر شما باد اینکه بسیار بپرهیزید از موت احمر عرض کردند یا نبی الله کدام است موت احمر

رفیقی که نه با تو موافقت کند و نه از تو جدا شود در کتاب مجمع الزواید از سلمان فارسی رضی الله عنه روایتست که بودم من در نزد
رسول خدا صلی الله علیه و آله که آمد اعرابی و ایستاد و سلام میکرد پس گفت کدام یک از شما رسول خدا است حضرت فرمود
منم ای اعرابی گفت آمد از تو رسولی و خواند ما را باسلام قبول کردیم انگاه امر کردی ما را بنماز و حج و جهاد چون این کارها
نیکو یافتیم قبول کردیم پس نهی کردی ما را از زنا و دروغ و دزدی و غیبت گذشتیم از آنها پس گفت بما رسول تو اینکه دوست بدارید
ما را و تو علی بن ابیطالب علیه السلام را سر این یعنی چیست ما که نه چنیم این را که از عبادات باشد حضرت رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود ای اعرابی امر نمودم شما را به دوستی او به پنج سبب اول اینکه نشسته بودم من روز بدر بعد از اینکه از جنگ
فارغ شده بودیم که جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت حق تعالی سلامت میرساند و میفرماید که مباهات کردم بعلی امروز با ملائکه
خود و علی علیه السلام جولان میداد در میان صفوف و میگفت الله اکبر الله اکبر و ملائکه با او تکبیر میگفتند پس قسم خوردم
بعزت و جلال خود که خدا ازم دوستی او را اگر در دل کسیکه دوست دارم او را و خدا ازم دشمنی او را اگر در دل کسیکه دشمن
دارم او را دوم اینکه روز احد از تجهیز جسد حمزه فارغ شده نشسته بودم که آمد جبرئیل علیه السلام و گفت میفرماید یا محمد
واجب کردم نماز و روزه را و برداشتم این تکلیف را از مریض و مسافر و واجب کردم حج را و برداشتم این تکلیف را از کسیکه
مالش وفا نماید و واجب کردم دوستی علی را بر هر نفسی در هر حالی و نیست رخصتی در این سیم اینکه هر کس دوست دارد
او را دوست دارد مرا و هر کس دشمن دارد او را دشمن دارد مرا و هر که دشمن دارد مرا داخل آتش میشود چهارم اینکه الهام کرد
خدا تعالی بمن که دوستی علی درخت طوبی است پنجم اینکه جبرئیل علیه السلام گفت چون روز قیامت باشد برپا میکنند از برای
منبری از یمین عرش و پیغمبران همه در پیش روی او نشسته و برپا میکنند از برای علی کرسی پهلوی تو بجهة اکرام و اعزاز
علیه السلام پس کسیکه خصایص او اینست چون من قومی را دوست دارم دوست میدارم که او را دوست بدارند انگاه آنحضرت
فرمود که حالت علی علیه السلام در حال آنحضرت بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمد آنگاه اعرابی برخواست و میان دو چشم
او را بوسه داد و گفت شهادت میدهم که آنچه گفت پیغمبر حق در سیم توریت بود ایضا در همان کتاب از رسول خدا صلی الله
علیه و آله مرویست که شنیدم از جبرئیل علیه السلام اینکه هر گاه تمام مردم جمع میشدند بدوستی علی بن ابیطالب علیه السلام هرگز
خلق نمیکرد حق تعالی آتش را امالی شیخ طوسی رحمه الله از ابن عباس روایتست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله
علی بمنزله سر منست از بدن من در کتاب عوالی و لآلی مرویست که چون خلق کرد خدا تعالی زمین مکه را بحرکت در آمد
فرو پس ندا آمد که ای کعبه قرار بگیر اگر بواسطه زمین کربلا نبود هر آینه ترا خلق نمیکردم انگاه زمین کربلا از روی فخر و سرور بحرکت
آمد ندا از او رسید که ای کربلا آرام بگیر هر گاه بواسطه مولودی که در تو مدفون خواهد شد نبودی هر آینه ترا نیز خلق نمیکردم از
حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله اینکه حق تعالی چندان فضیلت داده است برادرم
علی بن ابیطالب علیه السلام را که از بسیاری شمرده نمیشود پس کسیکه بخواند فضلی از فضایل علی علیه السلام را در حالتیکه اقرار
بآن داشته باشد می آمرزد خدا تعالی گناهان گذشته و آینده او را و کسیکه بنویسد فضیلتی از آنحضرت را تا اثری و علامتی از آن
کتابت باقیست ملائکه برای او استغفار میکنند کسیکه بشنود فضایل آنحضرت را آمرزیده میشود گناهانیکه از چشم کرده است پس نگاه
نظر کردن علی بن ابیطالب علیه السلام عبادتست و قبول نمیشود ایمان بنده مگر بولایت او و دوری جستن از دشمنان او اخطب
که در میان بزرگان اهل سنت نجم الاسلام مشهور است در کتاب سر العالمین روایت کرده است که انگشتری که امیر المؤمنین
علیه السلام در نماز بسایل داد انگشتری سلیمان علیه السلام بود که دو نفر جن بتحفه برای پیغمبر آورده بودند و آنحضرت به امیر المؤمنین
علیه السلام داده بود پس خدا تعالی جبرئیل علیه السلام را بصورت سائلی فرستاده که بمسجد رسول صلی الله علیه و آله در آید و الا

سوال کند چنان کرد از مجلس بهره نیافت چون بخدمت حضرت امیر رسید در حالت رکوع انگشتر را به او داد در حال آیه منازل شد
در کتاب جمال و تفسیر نور الثقلین در تفسیر آیه مبارکه رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا از حضرت باقر علیه السلام
روایت کرده است که چون دعا کرد نوح علیه السلام بر قومش و حقتعالی ایشان را غرق فرمود شیطان نزدیک آنحضرت علیه السلام
آمد و گفت ترا بر من حقی است میخواهم که از عهده آن برآیم حضرت نوح علیه السلام فرمود و قسم بخدا اگر من ترا بسیار دشمن دارم چیست
حق من بر تو گفت از خدا خواستی تا قوم ترا بغرق هلاک ساخت و کفر باقی نگذاشت تا من او را گمراه کنم و تا قرنی دیگر که خلق دیگر
بعرصه ظهور بیایند از گمراه کردن خلق راحتی حاصل دارم آنحضرت فرمود چیست آنکه میخواهی من بجا بیاورم گفت مرا در سه جا بیاد آر
یعنی از من غافل مشو که من در آن سه وقت نزدیک ترم به بنده از هر چیزی اول بیاد آر مرا در وقت غضب دوم در وقتیکه میان
دو نفر حکم بکنی سیم در وقتیکه با زنی تنها نشسته شیخ رجب برسی رحمه الله در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است که حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند من بهترین انبیا ام و وصی من بهترین اوصیاست و بدرستیکه حقتعالی وحی فرستاد بسوی
آدم که من گرامی ساختم انبیا را بنبوت و قرار دادم برای ایشان اوصیا و ایشان را بهترین خلق خود ساختم پس وصی ساخت آدم
علیه السلام پسر خود شیث را و شیث شبان را و شبان مخلث را و او محوق را و او غثمیشا را و غثمیشا اخنوخ را که ادریس است
و ادریس ناحور را و او نوح را و نوح سام را و او عابر را و او برعیثاثا را و او یافث را و او بره را و او جفیسه را و او عمران را و او
ابراهیم را و او اسمعیل را و او اسحق را و او یعقوب را و او یوسف را و او بثریا را و او شعیب را و او موسی را و او یوشع بن
نون را و او داود را و او سلیمان را و او آصف بن برخیا را و او زکریا را و او عیسی بن مریم را و او شمعون را و او یحیی
و او منذر را و او سلیمه را و او برده را و او مرا و من ترا و تو حسن را و حسن حسین را و حسین را و خواهد داد یا وصیا
خود تا به بهترین اهل زمین بعد از تو میرسد و هر آینه کافر میشود امت بتو و اختلاف میکنند از تو و کسیکه با تو باشد جانب
که با من است و کسیکه تخلف کند از تو در آتش خواهد بود و آتش جای کفار است و بدرستیکه خدای تعالی از برای هر پیغمبری دشمنی
قرار داده است از شیاطین جن و انس و خود برده کار دشمن گناهکار است دشمن آدم علیه السلام ابلیس بود و دشمن نوح
شیاطین و دشمن شیث ولاد و قابیل و دشمن ادریس کیومرث و دشمن ادریس ضحاک و دشمن نوح عوج و جاثیان و دشمن
صالح افراسیاب و دشمن ابراهیم نمرود بن کنعان و دشمن موسی فرعون و قارون و هامان و عوج بن عنام و دشمن یوشع
بن نون لهراسف و دشمن داود جالوت و دشمن عیسی ابجر بن اشجان و دشمن شمعون بخت النصر و دشمن محمد صلی الله علیه و آله
ابوجهل و ابولهب و دشمن تو یا علی تیم و عدی و بنی امیه و خدا دشمن کافر است و هر آینه یا علی حسد میبرند بر فضل تو و کمال
عداوت حسد است در مجمع البیان از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که نمیخوانند اهل بهشت از قرآن مگر طه و یس را
از فضیلت علویه علامه رحمه الله در کتاب منهاج الیقین آورده است که در سالی جنگی عظیم در قم اتفاق افتاد چنانکه اهل آنجا
همه متفرق شدند و از قرار آنجا جمعی علویان بودند و در میان ایشان زنی بسیار صالحه و دائم الصوم و الصلوة او
را دو پسر علوی بود و او را که شوهر او بود اتفاقا در این جنگ کشته شده و این زن را از آن پسر عم چهار دختر کوچک بود و چون
خلق متفرق شدند این زن نیز با دختر صغیر از شهر برآمده و از شهری بشهری میرفت تا بحکم تقدیر به بلخ رسید بماه فصل زمستان که
در روزی بسیار سرد که برف میبارید وارد بلخ شده ولی متحیر بود که کجا برود زیرا که نه کسیرا میشناخت و نه جائی را امید است
تا خود و عیالاتش را از برف و سرما محفوظ دارد کسی او را گفت که در این شهر مرویست از بزرگان معروف با بیان
که غربا و اهل مسکنت و فقرا در منزل او جای میگیرند آن زن چون بخانه آن ملک رسید دید که در خانه نشسته است و جمعی از خواجگان
و خدم اطراف او را در میان سلام کرد گفت ای ملک من زنی علویه ام چهار دختر صغیر نیز با من از دختران علوی هستند

و ما غریبیم و همین ساعت از راه رسیده ایم نه کسی را میشناسیم و نه جائی را دیده ایم تا ساعتی از این برف و سرما خود را
از هلاکت برهانیم و ما را از نزدیک تو رهنمائی کرده اند و ما آمده ایم که ما را پناه دهی امیر گفت کی میداند که تو علویه ای بدر قاضی خود
گواهی حاضر کن آن زن از آن سخن دل کوفته شده برگشت و گریان شد چنانکه اشک بر رخسارش میدوید و در سرمای سخت حیران
بود که مردی بازاری رسید از ماجرا پرسید زن گفت با من بیا تا ترا بخانه مردی کریم الاخلاق برسانم و خواست که او را
دوباره با منزل برد نام او موسی مجوسی در مجلس آن ملک بود و چون پریشانی زن و جواب ناشایست ملک را دید متغیر شد و محل
برخاست و از عقب زن دوان شد تا باو رسید و او را برگردانید بخانه خود برده و بهترین حجرهای خود را از بهترین
خود برای او مهیا ساخت و آتشی هیمه برافروخت تا از رنج برف و سرما آسوده شد و آنچه لازم بود از شرایط مهمانداری بجا
آورد و قصه زن را با ملک با زن و دختران خود باز گفت ایشان نیز تفقد و مهربانی شده با خدمتگاران مشغول پرستاری
ایشان شدند و هرچه باید از خوردنی و آشامیدنی حاضر ساختند چون وقت نماز در رسید زن علویه با زن مجوسی گفت
برخیز برای نماز گفت چیست نماز و ما مردمانی هستیم که نیستیم بر مذهب و سنت شما بلکه بر دین مجوسیم و لیکن چون شوهرم
ماجرای ترا با ملک دید محبتی از تو بجهت آنکه تو مظلومی در دل او در آمد آن زن علویه گفت بار خدایا ترا بحرمت جدم قسم میدهم
که شوهر این زن را توفیق کرامت کنی تا بدین جدم در آید پس برخاست علویه از برای نماز و تمام آنشب مشغول دعا بود و گر
خدای تعالی آن مرد مجوسی را بدین اسلام هدایت نماید او را که دید چون مرد مجوسی بخوابگاه خود در آمد در خواب دید که
قیامت برپا شده است و مردم را گرما و عطش محشر دریافته است و آن مرد و از همه تشنه تر است از پی آب بهر طرفی میدوید
بود شخصی او را گفت که آب در این صحرا میسر نیست مگر خدمت پیغمبر و اهل بیت او علیهم السلام و ایشان دوستان خود را از کوثر
سیراب میسازند مجوسی گفت بهتر است که من خود را بایشان برسانم تا مگر بجزای این نیکوئی که با دختران ایشان کرده ام از تشنگی
خلاص شوم چون بدیشان رسید دید که سیراب میسازند دوستان خود را و دیگر دانند غیر ایشان را و حضرت
امیر علیه السلام بر لب حوض کوثر است و در دست او جامی است و پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته و حسنین علیهما السلام با سایر
خود نزد آنحضرت ایستاده اند پس آن مجوس آمد و آب طلب نمود جناب علی علیه السلام فرمود تو بر دین ما نیستی تا ترا آب
سازیم در حال پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود سیراب کن که او را بر تو حقی است زیرا که دختر تو فاطمه را با دختران جای داده و از
سرما و گرسنگی رهانیده است آنجناب جامی از آن حوض به او داد و چون بجرعه آشامید سردی او را در دل خود موثر دید چنانکه
از آن لذیذتر و خوبتر نخورده بود در حال برخاست هنوز خنکی آب در دل و تری آب بر لب و ریش او باقی بود فریاد برآورد
زنش از جای برخاست فریاد او نقل کرد و زن نیز اثر تری آب را از لب او مشاهده کرده گفت قسم بخدا که بواسطه همین
این علویه خدا ترا بخیر رهنمونی کرد پس شمعی برافروخته با زن خود بحجره علویه در آمدند و داستان باز گفت علویه سجده
شکر بجای آورد و اسلام عرضه داشت مجوسی با زن و اولاد و کنیزان و سایر خدم ببرکت او در آن شب شرف اسلام
دریافتند اما ملک آن شب را چون بخواب رفت قیامت را بر پا دید از غلبه عطش و گرما بر لب حوض آمد و از ساقی کوثر
آب خواست آنحضرت فرمود از رسول خدا صلی الله علیه و آله طلب کن که من بی گفته او کسی را آب نتوانم داد نزد رسول
خدا صلی الله علیه و آله آمده عرض کرد یا رسول الله امر کن که مرا شربتی آب دهند که من دوستی از دوستان شمایم آنحضرت فرمود
بر مدعای خود شاهدی بیار عرض کرد یا رسول الله در این وقت از کجا شاهد توانم آورد فرمود پس چگونه از دختران من شهود طلبیدی
آن ملک از وحشت از خواب برجست چندان تشنگی در خود دید که بالاتر از آن ممکن نیست از رفتار خود نسبت بعلویه سخت پشیمان شد
باقی آنشب را خواب بچشمش در نیامد چون صبح شد سراسیمه در طلب علویه میدوید و هیچ اثر نیافت عاقبت بآن مرد بازاری

از وثاق خانه مجوسی بجست چون بدر خانه مجوسی رسید در بکوفت او فرد بیرون آمد ملک را بغیر معهود بر در سرای ایستاده
شادی کرد و بشاشت نمود مجوسی سبب آمدن او پرسید گفت بسبب زن علویه است ولی من در ناصیه تو نور اسلام می بینم کو تا کجا
باین مقام درآمدی آن مرد حکایات دوشینه باز گفت آنگاه ملک نیز خواب هولناک خود باز گفت هر دو بخدمت علویه آمدند ملک
عذر گناه خواست و او را بمنزل خود دعوت کرد قبول ننمود و گفت قسم بخدا که این خانه را با آنچه در اوست بتو بخشیدم و من
همه خدمتکار توایم آنگاه ملک خائب و خاسر برگشت گویند چون بمنزل آمد مالی بسیار نزد آن علویه فرستاد قبول نکرد در کتاب
در المعانی مرویست که ولادت رسول خدا صلی الله علیه وآله از ران مادر بود و همچنین ولادت عیسی علیه السلام
از ران مادر بود و بعضی از کورتش گفته اند و اما اصح دهانست و نیز از حکیمه دختر محمد بن علی الرضا علیهما السلام روایت
که او از ائمه علیهم السلام روایت میکند که ما معاشر اوصیا در شکم حمل نمیشویم بلکه حامله میشویم در پهلوی مادرها و بیرون نمی آئیم
از رحم بلکه بیرون می آئیم از ران چپ مادرهامان زیرا که ما نور خدائیم آلوده بنجاسات نمی شویم ملا محمد تقی مجلسی رحمه الله در
کتاب خود لوامع صاحبقرانی که شرحی است بر من لا یحضره الفقیه آورده است که در حدیث صحیح وارد شده است که از حضرت
ابی الحسن صلوات الله علیه پرسیدند که چرا ترک کردند حی علی خیر العمل را از اذان فرمودند علت ظاهره را میخواهی یا
علت باطنه را راوی گفت هر دو را حضرت فرمودند اما علت ظاهره آنکه مردمان که رو بنماز کنند و ترک جهاد کنند و اما علت
باطنه آنکه مراد از خیر العمل ولایت و اعتقاد بامامت ائمه معصومین است ... این معنی را خواست که این کلمه را بیندازد تا
ترغیب و تحریص بر ولایت ایشان واقع نشود در حدیث کالصحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام وارد شده است که مراد
از خیر العمل نیکی است بحضرت فاطمه و حضرات اولاد او که ائمه معصومین اند صلوات الله علیهم در کتاب مجالس المؤمنین است
که قیصر روم نامه بشاه طهماسب صفوی فرستاده و در آنجا اعتراض کرده بود که چرا خلفای ثلث را لعن میکنید و دشنام میدهید
و حال آنکه مردم شما را سجده میکنند سجده کردن غیر پروردگار را کفر است چون نامه بحضرت رسید در جواب نوشت که خلفای
ثلث از جمله خادمان جد بزرگوار ما هستند شما را با این فضولی چه کار است و دیگر آنکه مردم ما را سجده میکنند بلکه در وقت ملاقات ما
از غایت شوق سجده شکر کرده میگویند خداوندا شکر که چنین پادشاه شیعه نواز را از خانواده رسول خدا صلی الله علیه وآله
حامی و پشت و پناه ما ساخته در لب اللباب مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وآله از جبرئیل علیه السلام پرسید که چگونه
بوده است ابتدای خلق ملائکه عرض کرد که خلق کرد ملائکه را از نور خود و لطف خود و ایشان بعد از خلقت هزار سال ... که
که حرفی بگویند ناگاه گذشت نوری از ایشان و گفت بگوئید سبحان الله پس ما نیز هزار سال سبحان الله گفتیم پس از آن همان
نور باز بما گذشته گفت بگوئید سبحان الله والحمد لله هزار سال دیگر ما نیز سبحان الله والحمد لله گفتیم باز همان نور بما گذشته
گفت بگوئید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله هزار سال دیگر نیز ذکر ما این بود باز همان نور بما گذشته گفت بگوئید
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر هزار سال نیز مشغول این ذکر بودیم پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود ای اخی
جبرئیل آیا می شناسی این نور را عرض کرد که یا محمد چگونه نمی شناسم و حال آنکه او ما را تسبیح پروردگار شناسانیده است
پس حضرت فرمود یا ابن عمی یا علی نزدیک من بیا چون امیر المؤمنین نزدیک آمد رسول خدا پیشانی خود را به پیشانی او سائید نوری
از جبهه ایشان ساطع گشته آسمان شد که ناگاه جبرئیل بسجده درآمد گفت قسم بخدا که همین نور ما را تسبیح پروردگار جل و علا آموخت
در کتاب امالی از رسول خدا صلی الله علیه وآله مرویست که حق علی علیه السلام بر مردم حق پدر است بر فرزند در کتاب کافی مرویست
که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند از اینکه هرگاه سائلی چیزی بخواهد و ما را از حال او خبری و اطلاعی نباشد چه کنیم
آنحضرت فرمود که اگر در دل شما رحمی و رحمتی از سؤال و پدید شدم بدهید اینکه از حال او مطلع باشید در تفسیر کافی

مذکور است که عرش الهی سیصد هزار رکن دارد و قائمه تا قائمه سیصد هزار ساله راه است جلت عظمته ملا محمد تقی مجلسی رحمه الله در
صاحبقرانی از علامه وغیره روایت کرده است که در زمان حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه فاحشه بود که زنا میکرد و هر
فرزندی را که میزائید در تنور می انداخت و میسوخت چون فوت شد و در قبر گذاشتند او را او را قبر رد کرد و از خاک بیرون
بیرون انداخت دیگر دفن کردند زمین او را قبول نمیکرد بخدمت حضرت عرض کردند حضرت فرمود که زمین کفار را قبول میکند
چونست که او را قبول نکرد از مادرش پرسیدند که این دختر تو چه عمل میکرد مادر کردار او را گفت حضرت فرمودند که چرا سلطان
سوختن بکار زمین او را قبول نمیکند پس حضرت فرمود تربت ابا عبد الله الحسین علیه السلام با او بگذارید چون چنان کردند
زمین قبول کرد و او را بیرون نینداخت در مکارم الاخلاق از حضرت امام علی نقی علیه السلام روایت که سزاوار نیست که
خانه از سه چیز خالی باشد زیرا که ایشان معمور دارند کاشانه را و آن سه گربه و کبوتر و خروس است از رسول خدا صلی الله
علیه وآله مرویست که بودن گوسفند در خانه نقصان و دوری را از فقر می بندد و نیز از آنحضرت مرویست که گوسفند در خانه برکت خانه
دیگر بره در خانه برکت خانه است و بودن آسیا در خانه نیز برکت خانه است شیخ طوسی رحمه الله در امالی از ابو ذر رضی الله عنه
روایت کرده است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله آنکه نظر کردن در روی علی بن ابیطالب علیه السلام عبادتست نظر کردن
از روی مهربانی و رحمت عبادتست و نظر کردن در آیات قرآنی عبادتست نظر کردن بسوی کعبه عبادتست ملا محمد تقی مجلسی علیه الرحمه
در لوامع صاحبقرانی بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که دوست میدارم
هر مؤمنی پنج انگشتری در دست کند یکی یاقوت و آن فخرترین همه است و او قاتیکه لباس فاخر مطلوبست پوشیدن ... و از جهت
وعیدین و غدیر مستحب است که انگشتری یاقوت نیز در دست کند و دیگر عقیق است و خالص بودن از برای حق تعالی در آن بیشتر
بیشتر است چون زینت بسیار در آن نیست و هر که دوستی او با شیعیان از جهت رضای الهی مراد است بانگشتری عقیق بکند دیگر
فیروزه است و آن سبب خوشحالی مردان مؤمن و زنان مؤمنه است که خود خوشحال شوند یا دیگران مسرور شوند چون ببینند که
فیروزه در دست دارد و سبب قوت و روشنائی چشم است و سبب وسعت قلب است که غم نخورد و صبر کردن در حادثات بر او
آسان میشود و دل را قوی میکرداند بشجاعت یا با نواع موافقت دیگر حدید چینی است و من دوست نمیدارم که همیشه بپوشد اما در وقتی
که خواهد ظالمان را ببیند پوشیدن آن بد نیست از جهت دفع شر ایشان و با خود داشتن آن محبوب نیست که از جهت دور کردانیدن
جنیان و شیاطین دیگر در نجف سفید است که در غریین که اصل نجف است بهم میرسد مفضل گفت که گفتم ای مولای من در نجف چه
ثواب دارد حضرت فرمودند که هر که انگشتری در نجف در انگشت داشته باشد و بآن نظر کند حق تعالی بعدد هر نظری زیارتی در نامه
عمل وی می نویسد که ثواب آن زیارت مانند ثواب پیغمبران و صالحانست و اگر نه آنست که حق سبحانه و تعالی بر فقرای شیعه
رحم کرده است که اغنیا را مایل باین نگین نکردانیده است هر آینه نگین او بهائی نداشت از کثرت قیمت بسبب کثرت رغبت خلایق
بآن چنانکه ایشان را مایل بالماس بی فایده کرده است ولیکن حق سبحانه قیمت آن را ارزان کرده است تا اغنیا و فقرا همه منتفع شوند
از آن در جامع الاخبار از حضرت صادق علیه السلام مرویست که امیر پرسش کنید با احدی از علوی زیرا که اگر با کسی پرسش کنید همیشه
دشمن خواهید داشت لیکن بدل دوست دارید ایشان را مرویست که شش هزار پیغمبر از نسل ابراهیم علیه السلام بودند و همه از بنی
متابعت آنحضرت میکردند از حضرت صادق علیه السلام مرویست که خلق کرد حق تعالی زمین کربلا را پیش از چهار هزار سال پیش از آنکه
زمین کعبه را خلق کند و پیش از حسین علیه السلام دولت نبی و دولت وصی و دولت سبط و هر آینه بیرون آورد زمین کربلا را
با آنچه در اوست بسوی بهشت چنانکه عروس را بخانه شوهر میبرند طبرسی در کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
که اوصیای رسول خدا صلی الله علیه وآله در مرتبه آنحضرت اند در جمیع خصایص مگر پیغمبری و حلال نبودن بر ایشان از زنان بیش

حلال است بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و اما آنچه سوای این دو است در ایشان نیز هست در تفسیر علی بن ابراهیم در آخر سوره کهف از
حضرت صادق علیه السلام مرویست که در شب معراج بوی خوشی بوی مشک از قبر شام رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید آنحضرت از
جبرئیل علیه السلام از حقیقت آن بو پرسید جبرئیل عرض کرد که این بو ساطع است از خانه که در آن خانه قومی را در راه خدا ایتعالی عذاب
کردند تا اینکه ایشان بهلاکت رسیدند و این ماجرا چنان است که خضر علیه السلام از ابنا ملوک بود و ایمان آورد بحق تعالی و در حجره خلوتی
در خانه پدرش مشغول عبادت پروردگار بود و مر آن پادشاه را فرزندی بجز او نبود مردمان گفتند او را زنی ده تا مگر از او فرزندی بهم
رسد و این پادشاهی باو قرار گیرد دختری باکره برای او خواستند و در آن خانه که خضر برای عبادت خلوت کرده بود کردند خضر بدو
التفات نکرد روز دیگر مر آن دختر را گفت که امر مرا پنهان دار هرگاه ملک از تو سوال کند که خضر با تو کاری که مردان بنسبت زنان
میکنند کرد بگو آری دختر چنان کرد ملک جمعی زنان را از پی تفتیش بگماشت خلاف دختر معلوم شد گفتند او را زن ثیبه دهید چنان کردند خضر
با او هم التفاتی نکرد روز دیگر مر آن زن را نیز امر به پنهان کردن راز امر کرد آن زن از خضر قبول کرد چون بیرون آمد با ملک گفت مر آن
شوهر داده ملک را غضب مستولی شد گفت تا در را بر روی او بستند سه روز که از این معنی برآمد مهر پدری بحرکت آمد گفت تا در را بگشایند
و از حال خضر استفسار نمایند چون در خانه را گشودند او را نیافتند حق تعالی او را قوه و کرامت کرده تا بهر صورت که میخواهد در آید
با ذو القرنین رفت و آب زندگانی خورد اتفاقا از ملکت پدرش دو مرد تاجر سفر دریا کرده بودند بجزیره رسیدند خضر را دیدند
که ایستاده نماز میگذارد چون از کار نماز فارغ شد ایشان را طلب کرده فرمود که آیا امر مرا پوشیده میدارید تا شما را بجای امنی
بگذارند تا ... ایشان قبول کردند خضر علیه السلام پاره ابر را طلب فرموده گفت ایشان را برسانند ابر ایشان را
برداشته بمنزل برد چون رسیدند یکی از ایشان ماجرا را نزد ملک اظهار کرد ملک شاد شد طلبید گفت فلان تاجر که با من همراه بود
او را خواست آمد بعد خود را نموده انکار کرد و گفت من این مرد را هم نمیشناسم اگر قصه باز گفته بود گفت ای ملک این مرد
انکار میکند او را محبوس کن و جمعی را با من روانه ساز تا پسر ترا بیاورم ملک نیز چنان کرد آمد که مدعی این قول بود در رفت و خضر را
نیافته برگشت آمد و او را نگاه داشتند پس از چندی حق تعالی ملک و قوم او را بسبب بسیاری معاصی هلاک کرد و از ایشان آن دختر
باکره و آن تاجر که امر خضر را پوشیده داشتند خلاص شده بجای دیگر رسیدند و داستان را با یکدیگر گفتند و این غلامی را از
خضر داشته بخدای خضر علیه السلام ایمان آوردند و آن تاجر آن دختر را تزویج کرده بشهری دیگر رفتند آن دختر نزد دختر
ملک ماشطه شد روزی گیسوی او را شانه میکرد ناگاه شانه از دست او بر زمین افتاد دختر گفت لا حول و لا قوة الا بالله دختر ملک
گفت این چه کلمه بود که گفتی گفت مرا خدائی است که همه کارها بحول و قوه او جاری میشود آن دختر گفت آیا ترا خدائی جز پدر من هست
گفت آری خدای من خدای تو و پدر تست دختر این خبر را به پدر بیان کرد ملک زن را خواست از زن پرسید که کیست رب
شما گفت شوهر و فرزندان من ملک ایشان را از توحید منع کرد ایشان ابا کردند ملک گفت دیگی را پر از آب کرده جوشانیدند
ایشان را در آن دیگ افکنده و آن دیگ را در خانه نهادند و آن خانه را بر ایشان خراب کرد و اینک این بوی خوش از آن خانه میآید
ملا محمد تقی مجلسی رحمه الله در کتاب لوامع آورده است که احادیث بسیار در فضیلت آب زمزم وارد شده است که هر کس
بیاشامد او را هر فیضی که بکند حق سبحانه و تعالی آن را کرامت فرماید و باید که در وقت آشامیدن این دعا را بخواند اللهم
اجعله علما نافعا و رزقا واسعا و شفاء من کل داء و سقم انک قادر یا رب العالمین و نیز در بیان
کتاب از همان جناب است که در اخبار متواتره وارد شده است که هر که دعوی کند که کل قرآن الفاظا و معنی پیش او هست کذابی
مگر ائمه معصومین که ایشان عالمند بجمیع علومی که حق سبحانه و تعالی بجمیع انبیا فرستاده است و زاید بر آن از علومی که مخصوص
بر پیغمبر آخر الزمان فرستاده و همه نزد ایشان است و هر چه امت را ضرور بوده خبر کرده اند از جمله حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

قریب به چهار هزار راوی مصنف دارند که بعضی هفتاد هزار حدیث روایت کرده اند و بعضی هشتصد هزار و محمد بن مسلم نقل کرده است
که سی هزار حدیث از آنحضرت در حفظ دارم اگر چه همه آن کتب الحال در میان نیست اما اعاظم اخبار از میان این کتب
بسیار که از هر یک از ائمه هدی صلوات الله علیهم روایت کرده بودند چهارصد کتاب را انتخاب نموده اصولش نامیدند
چون روات این کتب در نهایت اعتماد بودند و بسیاری از این کتب را بر ائمه هدی عرض نموده بودند و حضرات ائمه تحسین
و تصحیح فرموده بودند و متاخرین ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی از این چهارصد اصل انتخاب نمودند کتاب کافی را که قریب
به نود هزار حدیث است و کتابی در اسلام مثل او تصنیف نشده است و باعتقاد او همه متواتر اند نقل نموده است و در عرض
بیست سال این کتاب را تصنیف نموده و عامه و خاصه از او روایت کرده اند و در اول کتابش حکم بصحت کل احادیث آن
کرده است و بعد از او رئیس المحدثین صدوق محمد بن بابویه قمی قریب بسیصد کتاب از آن اصول جمع نموده و بسیاری
از آن بسبب تغلب ظلمه از دست رفت و بسیاری هست از آنجمله کتاب من لا یحضره الفقیه است و بعد از او شیخ الطایفه
محمد بن حسن الطوسی کتاب تهذیب الاحکام و کتاب استبصار را از آن اصول اربعمائه جمع نموده اند و احادیث مختلفه را جمع
فرموده اند و بحسب المقدور جمع بین الاخبار کرده و الحال مدار احکام بر این چهار کتاب است و لیکن بسیاری از اخبار در کتب
دیگر بهم میرسد از جهت تایید اخباری که در این کتاب اربعه است مثل قرب الاسناد حمیری و محاسن برقی و بصایر الدرجات
صفار و تفسیر علی بن ابراهیم بن هاشم و کتب صدوق مثل علل الشرایع و عیون اخبار الرضا و امالی و خصال و توحید و
ثواب الاعمال و عقاب الاعمال و معانی الاخبار و اعتقادات و هدایه و غیر اینها از کتب که در میان است و جمعی که تتبع
تام در اخبار و اسانید آنها نداشته اند ذکر کرده اند که این کتب در مرتبه چهار کتاب نیستند باعتبار تواتر آن و استفاضه اینها
و لیکن متتبع را شکی نیست در تواتر معلومیت انتساب باعتبار اجتماع قراین بسیار و نادر است از احکام چیزی در این کتب
بهم رسد که در کتب اربعه نباشد ابن جمهور در عوالی اللئالی از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که طاعت
بعد از طاعت دلیل بر قبول طاعت است و معصیت بعد از معصیت دلیل بر خذلان عبد است و معصیت بعد از طاعت دلیل
بر رد طاعت است و طاعت بعد از معصیت دلیل بر غفران معصیت است امیر المؤمنین علی علیه السلام فرماید که مهموم میسازد
مرا کاری که پس از او فرصت بجا آوردن دو رکعت نماز داشته باشم مرویست که شتری بتحفه خدمت حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیهما السلام آوردند بعضی از حضار گفتند این شتر هیچ باک ندارد دیگر اینکه گوناگ است آنحضرت علیه السلام فرمود
من چند میکنم او را یک گام زدن در کافی از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که سه نصیحت است که چهارم ندارد اول
هر که غم او غم آخرت باشد خدا کفایت میکند کار دنیای او را دوم هر که اصلاح کند پنهان خود را اصلاح میکند خدا آشکار
او را سیم هر که اصلاح کند میان خود و خدا را اصلاح میکند خدا میانه او و مردم را حکایت سید علی بن عبد الحمید نجفی
در شرح خود بر مصباح متهجد آورده است که عم من سید جلال الدین مردی فاضل و دانشمند و حاکم و نقیب نجف اشرف بود
از برای من چنین حکایت کرد که مردی از جانب دیوانیان در سواد که قریه ایست از نجف عامل جمع مال دیوان بود و مردی
پرهیزکار نیز در آن قریه بشبانی مشغول بود اتفاقا هر دو در یک شب وفات کردند کسان شبان از شدت فقر و فاقه جنازه
نتوانستند بمشهد شریف امیر المؤمنین نقل نمود ناچار در قبرستان همان قریه دفنش کردند ولی فرزندان عامل را که اهل ثروت
بود مرد عامل برداشته تا نجف رسانند در راه ایشان را دزد برخورد و صد دینار زر با خود داشتند از اندیشه در کفن پدر پنهان
ساختند چون بنجف آمدند میت را بخاک سپردند و برگشتند در خانه ... آمد برگشتند و نبش را خبر کردند
گفت نبش بی اذن حاکم صورت نبندد و مرا مطلع ساختند اذن دادم چون قبر را شکافتند و کفن را برداشتند بجای پدر

شبانه زاویه ند از این معنی حیرت کرده قبر را پوشیدند وبسو را بازگشتند وماجرا با اهل وعیال گفتند واین متفق شدند که قبر را
بشکافند چون چنان کردند پدر را در قبر شیبان یافتند و بنار را بر داشته قبر را پوشیدند ودانستند که اعمال نقل میکند مرده را از
بجائی واز خانه بخانه در محاسن از موسی بن بکر روایت که در نزد حضرت باقر علیه السلام بودم که یکی از حضار گفت سؤال کنم
از خدا بهشت را آنحضرت فرمود شما در بهشت هستید از خدا بخواهید تا شما را از بهشت بیرون نکند آنشخص عرض کرد خدا ما را
فدای تو گرداند ما در دنیا هستیم چگونه در بهشت خواهیم بود آنحضرت فرمود که شما اقرار بامامت ما دارید عرض کرد چرا فرمود این
آن بهشت که هر که اقرار کند باو در بهشت است اینکه از خدا بخواهید تا از شما دوستی ما را سلب نکند ملا صالح در شرح کافی گفته
که محبت خدا نسبت به بنده آنست که برساند باو خیر را یا اراده رسانیدن خیر کند چون خدا دانست که بنده از بندگان مغرور
شده است بترک گناه وعجب بهم رسانیده است به بسیاری طاعت و بیرون میرود از خدا خوف وتقصیر مبتلا میکند او را بپاره
گناهان تا اینکه بترسد وبرگردد واعتراف کند بتقصیر واین بهتر حالتست برای انسان واگر این نشود هر آینه هیچ مؤمنی
گناه نیکرد واز این فهمیده میشود که گناه بهتر از عجب است در کتاب فضائل الشیعه از صدوق علیه الرحمه مرویست که فرمود حضرت
صادق علیه السلام مر شیعیان را که شهرهای شما بهشت است برای شما وقبر شما بهشت است از برای شما از برای بهشت خلق
گشته اید وبه بهشت خواهید برگشت کفعمی رحمه الله در حاشیه مصباح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله چون روز قیامت شود منادی از عرش ندا کند که هر که او نزد پروردگار حقی یا عهدی است
داخل بهشت شود وبحساب وی خدا عرض کردند که است حق وعهدی که با خدا دارند فرمود بسم الله الرحمن الرحیم
اللهم فاطر السموات والارض عالم الغیب والشهادة الرحمن الرحیم انی اعهد الیک فی هذه الحیوة الدنیا
انک انت الله لا اله الا انت وحدک لا شریک لک وان محمدا عبدک ورسولک وان علیا ولیک وصفیک
اللهم لا تکلنا الی انفسنا طرفة عین فتقربنا من الشر وتباعدنا من الخیر فانا لا نثق الا برحمتک واجعل لنا عندک عهدا تؤدیه
الینا یوم نلقاک انک مولینا لا تخلف المیعاد این دعا را دعای عهد مینامند که اگر روز یکشنبه بنویسد این دعا را نزد
سلطانی رود حاجتش برآورده میشود واگر کسی روز دوشنبه بنویسد وبا خود بسفر برد در تجارتش نفع میکند واگر کسی روز سه شنبه بنویسد
وبا خود نگهدارد از هر طایفه زن بخواهد بدهندش واگر مجوسی روز چهارشنبه بنویسد وبا خود نگهدارد درهانی میاید واگر کسی بعد
از زوال آفتاب روز پنجشنبه بنویسد ودر دکان بیاویزد از معامله نفع میبرد وهر که روز جمعه بنویسد ویکی از دو نفر که باهم
دارند یا یکی از زن وشوهر که باهم نزاع دارند بیاویزند میانشان اصلاح بشود کفعمی از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که هر کس پس از هر فریضه سه بار بگوید یا من یفعل ما یشاء ولا یفعل ما یشاء احد
غیره هر حاجت که طلب نماید روا گردد محمد جعفی از پدرش روایت کرده است که بچشم درد مبتلا شدم از این معنی بحضرت
حضرت صادق علیه السلام شکایت کردم فرمود آیا میخواهی بیاموزم ترا دعائی که دنیا واخرت ترا نفع بدهد و چشم ترا شفا
باید عرض کردم بلی فرمود پس از نماز صبح ومغرب بخوان اللهم انی اسئلک بحق محمد وآل محمد
ان تصلی علی محمد وآل محمد واسئلک ان تجعل النور فی بصری والبصیرة فی دینی والیقین فی
قلبی والاخلاص فی عملی والسلامة فی نفسی والسعة فی رزقی والشکر لک ابدا ما ابقیتنی
کفعمی در حاشیه مصباح از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کرده که هر کس در حین خوابیدن سوره توحید بخواند
حق تعالی موکل میکند براو هزار ملک را تا در آن شب او را محافظت کنند وهمچنین کفاره گناهان پنجاه ساله اوست ایضا
در همان کتاب مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وآله از حضرت امیر مؤمنان علیه السلام پرسید که یا ابا الحسن دیشب چه کار

عرض کردم پس ازآنکه بخواب روم هزار رکعت نماز کردم آنحضرت فرمود یا علی چگونه میشود این عرض کرد از تو شنیدم که
هر که در وقت خواب سه بار بگوید یفعل الله ما یشاء بقدرته ویحکم ما یرید بعزته مثل اینست که هزار رکعت نماز
کرده باشد من نیز چنان کردم آنحضرت فرمود یا علی راست میگوئی ایضا در همان کتاب از رسول خدا صلی الله علیه وآله
مرویست که هر کس در جامه خواب سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب
الیه می آمرزد خدا تعالی گناهان او را هر چند بقدر ریگ بیابان و روزهای دنیا باشد ایضا از رسول خدا صلی الله علیه وآله
مرویست که هر کس در وقت خوابیدن بگوید بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین می نویسد خدا تعالی
از برای هزار حسنه ومحو میکند هزار سیئه وبلند میکند هزار درجه شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب جوامع از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که هر کس در وقت خواب توحید ومعوذتین را هر یک سه بار بخواند چنانست که تمام قرآن را
خوانده باشد وبرای او بهر آیه از آیات قرآن ثواب پیغمبری از پیغمبران می نویسند وبیرون می آید از گناه مثل روزی که
از مادر متولد شده واگر در آن شب بمیرد از دنیا شهید مرده است از حضرت باقر علیه السلام مرویست که هر کس در وقت
خواب یازده بار سوره قدر بخواند خلق میکند خدا از برای او نوری که عرض وطول آن بقدر آسمانها است واین نور میرود تا جای
که بالای عرش است ودر هر درجه از آن نور هزار ملک است واز برای هر ملکی هزار زبان واز برای هر زبان هزار لغت
واستغفار میکند از برای خواننده تا تمام شدن شب پس میگذارند آن نور را در جیب خواننده سوره ونیز از او بجای
مرویست که هر کس بخواند این سوره در وقت خوابیدن وبیدار شدن پر میشود لوح محفوظ از ثواب خواننده ابن فهد
در عدة الداعی از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت کرده است که خواب خوب از جانب خداست چون یکی از شما
خواب خوبی می بیند بگوید بدوستان خود وچون خواب بدی می بیند بطرف چپ خود رو کرده تف کند وبگوید اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم وپناه ببرد بخدا از شر شیطان ابن طاوس در مهج الدعوات از رسول خدا صلی الله علیه وآله
روایت میکند که هر کس را شدت کرب وتنگی در معیشت دست دهد سی هزار بار بگوید استغفر الله واتوب الیه
هر آینه خدا تعالی در کار او فرجی میدهد راوی میگوید این خبر صحیح است وتجربه رسیده است ونیز از انجناب در مهج
الدعوات در این گرفتاریها ودفعه استغفار هم بنظر رسیده است ومیفرماید صاحب حیوة الحیوان بجهة رفع صداع دعائی
بسیار مجرب نقل نموده است وآن اینست که مسلمة بن عبد الملک بر سر عموریه رفت روز جنگ صداعی باو عارض شد
بلدان حاضر شد نصارای برنسی آورده بر سر او گذاشتند در حال صداع او رفع شد بجنگ رفته فتح کرد چون آن
برنس را شکافتند دیدند که بر او این آیات نوشته اند بسم الله الرحمن الرحیم یرید الله ان یخفف عنکم و
خلق الانسان ضعیفا بسم الله الرحمن الرحیم الان خفف الله عنکم وعلم ان فیکم ضعفا بسم الله
الرحمن الرحیم حم عسق بسم الله الرحمن الرحیم واذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة
الداع اذا دعان بسم الله الرحمن الرحیم الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا بسم الله
الرحمن الرحیم وله ما سکن فی اللیل والنهار وهو السمیع العلیم سؤال از ایشان پرسیدند که این آیات بر محمد
صلی الله علیه نازل شده است شما از کجا دانسته اید گفتند در کلیسای ما سنگی است که هفتصد سال پیش از بعثت پیغمبر شما
این آیات براو نقش بوده طریق استخاره از کلام الله مجید که مجرب ترین اقسام است ابن طاوس علیه الرحمه
روایت کرده است که هر گاه استخاره خواهید نمود اول سوره حمد را بخوانید وبعد آیة الکرسی را تا علی العظیم انگاه
بخوانید آیه وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو ویعلم ما فی البر والبحر وما تسقط من

وَرَقَةٍ اِلّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْاَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ اِلّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ بعد ده مرتبه
بنویسند و مطلب خود را بخاطر بگذرانند و بخوانند اَللّٰهُمَّ اِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَيْكَ وَتَفَأَّلْتُ بِكِتَابِكَ فَارِنِي مَا هُوَ الْمَكْتُومُ
فِي سِرِّكَ الْمَخْزُونِ فِي غَيْبِكَ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ **پس بگوید** اَللّٰهُمَّ اَرِنِي الْحَقَّ حَقًّا حَتّٰى اَتَّبِعَهُ
وَاَرِنِي الْبَاطِلَ بَاطِلًا حَتّٰى اَجْتَنِبَهُ يَا كَرِيمُ **از حضرت** امام محمد باقر صلوات الله علیه مرویست که هر که خواهد از
منزل خود بیرون رود این دعا بخواند کفایت کند خدا تعالی امور دنیا و آخرت او را بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ حَسْبِيَ اللّٰهُ
تَوَكَّلْتُ عَلَى اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْئَلُكَ خَيْرَ اُمُورِي كُلِّهَا وَاَعُوذُ بِكَ مِنْ خِزْيِ الدُّنْيَا وَعَذَابِ الْآخِرَةِ
کلینی در کتاب خود جنة الواقیة از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه روایت کرده که آنحضرت فرمود اصحاب
خود را که آیا میخواهید تعلیم کنم شما را اسم اعظم بجهة استجابت دعا عرض کردند بلی فرمود هر گاه حاجتی باشد شما را بخوانید
سوره مبارکه حمد و قل هو الله احد و آیة الکرسی و انا انزلناه را بعد از آن رو بقبله کرده دعا کنید مستجاب میسازد خدا آن دعا
اگر مطلب بزرگی باشد **و از رسول خدا** صلی الله علیه و آله مرویست که هر که بعد از نماز صبح و مغرب پیش از آنکه سخن گوید ده بار
بگوید بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ خدا تعالی هفتاد بلا ازو دفع کند که کمترین آنها
جذام و برص باشد **حکایت** آورده اند که یکی از نو عهدان اسلام بخدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام آمد و گفت
در اسلام مناهی بسیار است و مرا اجتناب از همه میسر نمیشود یک خصلت از خصال ذمیمه اختیار فرمای تا از آن اجتناب
نمایم فرمود دروغ مگوی قبول کرد و چون مراجعت نمود در راه گذر او در نظر بر شرابخانه افتاد و طبیعتش بخوردن آن
مایل شد خواست که مرتکب شود با خود فکر کرد که اگر روزی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام از من پرسد که خمر خوردی
چه جواب دهم اگر گویم میخورم حد زند و اگر گویم که نمیخورم دروغ گفته باشم و عهد کرده ام که دروغ نگویم بنابر این معنی از سر
آن درگذشت و همچنین بزنی رسید که داعیه شهوتش درکار آمد همان فکر حجاب حال او شده و از سر آن نیز درگذشت و از
منهیات هر چه بدان میرسید و طبعش بدان التفات مینمود همان اندیشه میکرد و از سرش میگذشت بعد از آن بخدمت
امیر آمد و گفت یا امیر جمله راههای مناهی بر من بسته گردانیدی و معلوم شد که سرچشمه گناهان و بنیاد آن دروغ است **حکایت**
در تواریخ مسطور است که روزی احنف قیس به پیش معاویه رفت و در باب امیر المؤمنین علی علیه السلام هر کس بمذاق او سخنی
میگفتند احنف خاموش بود و هیچ نمیگفت معاویه گفت یا احنف چرا سخنی نمیگوئی گفت اَخَافُكَ اِنْ صَدَقْتُ
وَاَخَافُ اللّٰهَ اِنْ كَذَبْتُ یعنی میترسم ترا اگر راست گویم و میترسم خدا را اگر دروغ بگویم **حکایت** آورده اند که
در روز حرب صفین چون عمار یاسر کشته شد و او را از لشکر امیر المؤمنین علیه السلام بود عبد الله عمرو عاص معاویه را
گفت امروز مرا معلوم و محقق شد که تو بر باطلی و حق بجانب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است معاویه
گفت بچه دلیل گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که عمار یاسر را میگفت تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ
الْبَاغِيَةُ **یعنی** می کشد ترا لشکر گمراهی معلوم شد که تو باغی و در این کار بر حق نه معاویه گفت عمار را علی
کشت که علی او را بحرب آورد عبد الله گفت پس برین تقدیر حمزه را در روز احد مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم کشته باشد که حمزه را مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بحرب برد معاویه ساکت و خاموش
گشت و در آن روز قطعا از خجالت سخن نگفت **در حدیث** صحیح از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
است که فرمودند که بُورِكَ لِاُمَّتِي فِي بُكُورِ سَبْتِهَا وَخَمِيسِهَا **یعنی**
مبارک و میمون شده است برای امت من زود بیدار شدن روز شنبه و روز پنجشنبه

در بیان عقاید ترسا از کتاب دبستان مذاهب نقل میشود و آن مشتمل است بر سه نظر نظر اول در ذکر حضرت عیسی علیه السلام
نظر دوم در عقاید نصارا **نظر سیم** در اعمال ترسا از ترسایان چند فاضل دیده شده اند پادری فرنسایی است که مردم پرتگال
و گوده که در هند و بندر سورت اند او را کامی میدانند و در هزار و پنجاه و هفت هجری در بندر سورت نامه نگار او را یافت
نظر اول در احوال حضرت عیسی گویند ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و یکصد و نود و نه از خلقت عالم و دو هزار
و نهصد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح و دو هزار و یازده سال از ولادت ابراهیم و هزار و پانصد و ده
از برآمدن موسی و بنی اسرائیل از مصر و هفتصد و شصت و پنج هفته که دانیال پیغمبر خبر داده بود بعد از بنای شهر روم هفتصد و پنجاه
و دو سال و در سال چهل و دوم از سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی آمد بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای حی
بگو تو ای پسر خدای تبارک مبارک حضرت ایشوع باو جواب داد و گفت منم چنانچه تو گفتی هر آینه شما میگویم که خواهید دید
آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در ابرهای آسمان فرود می آید ایشان گفتند که کفر میگوئی چه بر عقیده یهود
خدا در ابرهای آسمان فرود نمی آید از تولد عیسی اشعیا پیغمبر خبر داده بود و ترجمه سخن او اینست که شاخ از بیخ ایشای
سر بر زند و از آن شاخ گلی پیدا شود که در آن روح خدا قرار گیرد و هر آینه دوشیزه بار گیرد و زاید پسر و ایشای نام
پدر داود است چون عیسی علیه السلام را گرفته بر روی او آب دهن انداختند و زدند اشعیا ازین خبر داده بود سرا
تن خود بزنندگان در خسار و بکنندگان گذاشتیم روی خود را از کوفتن میکنند و آب دهن می انداختند چون افلاطس حاکم
برای یهودان حضرت عیسی را زد چنانکه سراپای حضرت او مجروح شده بود اشعیا ازین خبر داده او بواسطه بدیهای
ما خسته است و بواسطه گروه خود او را زدم چون فیلاطس دید که یهودان در کشتن و صلب عیسی صلب اند گفت مرا
در خون این شرکت نیست و من دست شستم از خون این یهودان جواب دادند که خونش بر ما و فرزندان ما از نیست
که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زیر دست اند از پاداش گناه خود چون صلیب برد و دوش عیسی بار کرد و میشد
بسر دختری زنی روی پر خون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد هر آینه آن سه صورت ورت یافت و بخانه برد یکی از آن
در اسپانیه در شهر شارمن که در ملک پادشاه پرتگال است بالفعل موجود است و در هر سال دو بار او را مینمایند
و دیگر در شهر میلانت در ملک ایتالیه و دیگر در شهر روم **نظر دوم در عقاید ترسا** باسم الاب والابن و روح القدس
گویند عیسویان را باید حضرت عیسی فیلس یعنی ابن الله را در دل داشته بزبان نیز اقرار کند و هرگز انکار آن نکند اگر چه بر دار برآید
فیلس بکسر فا و سکون یای تحتانی معروف و ضم لام و سین مهمله زاده عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب مقدس است گویند
اجزای عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدا تعالی است و هفت دیگر با آدمیت حضرت
عیسی و هفت نخست **اول** اقرار کردن که خدا قادر مطلق است **دوم** ایمان آوردن که پدر است **سیم** ایمان آوردن که پسر است
چهارم ایمان آوردن که روح پاک است **پنجم** ایمان آوردن که خالق است **ششم** ایمان آوردن که بهشت بخشنده است **هفتم**
ایمان آوردن که سلامتی دهنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و واو مضموم و سین مهمله زده حق تعالی را
نامند **و هفت دیگر که مخصوص مردمی عیسی است اول** ایمان آوردن که جان پسر خدا از قدرت روح القدس در شکم مریم زاد **دوم**
ایمان آوردن که بزاد او از مریم دوشیزه و بکارت او زایل نشد **سیم** ایمان آوردن که برای ما مصلوب شده مرده مدفون
گشت **چهارم** ایمان آوردن که فرود آمد بجایهای پست و برآورد اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او بودند **پنجم**
ایمان آوردن که او روز سیم زنده شد و برخاست **ششم** ایمان آوردن که بر آسمان رفته و نشسته است بدست راست پدر خود
خدا که قادر مطلق است **هفتم** ایمان آوردن که در آخر دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مردگان و نیکان

گروهی از ایشان خدا را پدر از آن میگویند که مهربانست بر بنده چنانکه پدر به پسر و گویند با آنکه خدا سه موجود مختلف است اما از حقیقت
یک ذاتست چنانکه آن وجود پدر است و پسر است و روح القدس است بی آنکه از وحدت ذات مبارک برآید و این خاص
خداست در مخلوق این صفت یافت نشود و عیسی پسر حقیقی خداست باقی صلحا پسر مجازی و عیسی از حیثیت آنکه خداست در آسمان از پدر
پیدا شده نه از مادر و در زمین از حیثیت آنکه آدم است مادر دارد و نه پدر و عیسی نبی مرد اما چون با بنی آدم محبتی تمام داشت
خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیر زمین چهار مکانست فروتر از همه دوزخ است که آنجا عذابگاه
شیاطین و عاصیان است دیگر جای بلندتر از آن که آن را پرکتوریو می گویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیتها که از
از ایشان سرزده در آنجا پاک شده به بهشت خرامند دیگر جایست افرازتر از آن آن را لیمبو میخوانند که آنجا اطفال نابالغ
در این مقام جز از محرومی دیدار خداوند تعالی هیچ عذابی نیست چهارم جایست رفیعتر از آن که آن را کولش ابراهیم گویند یعنی
مقام ابراهیم که آن مقام انبیا و اولیاست و ایشان معذب نبودند بلکه انتظار کار رکام بخشی حضرت عیسی میکشیدند تا چون
عیسی بدن گذاشت و مدفون شد فرود آمد بمقام چهارم ارواح پاک را چون از قبر برخواست با خود برد و ارواح سه مقام را
بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی زنده شد جانش بتن پیوست و چهل روز با شاگردان بسر برد بحضور ایشان و دیگران
بر آسمان بر آمد و به بلندترین مقامی بقدرت الهی است و گویند اینکه میگوییم عیسی بر دست راست پدر خود خداوند نشسته است نه
آنست که میگوییم خدا جسم و جسمانیست حق تعالی از آن منزه است و چپ منزه است این سخن برای فهمانیدن است که عیسی از حیثیتی که پسر
خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا دارد و از حیثیت آنکه آدمی است در عزیزترین و بهترین مکان که بر آسمان
ممکن است گویند اینکه میگوییم در باز پسین روز عیسی بزمین آید تا داوری کند مردگان و زندگان را مراد بآن نه آنست که مردم همه زنده باشند
غرض از زندگان مردم نیکند و مراد از مردگان عاصیان و سوای عیسویان هیچکس یافت نشود که پاک و ولی باشد در روز
قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجسد پیوندد و دیگر هرگز نخواهند مرد نظر سیوم در اعمال عیسویه و آن ده حکمت است که در انجیل
آمده سه از آن تعلق دارد بعزت خدا و هفت دیگر به بندگان خدا نخستین خدای تعالی را دوست دار بر همه چیز دوم قسم مخور بنام خدا
بی حاجت یعنی عادت کن براستی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بقسم نیفتد حکیم صاحب اسرار شاه ناصر خسرو فرماید بیت
بخود راست گوی گاه و بیگاه + تا حاجت نایدت بسوگند سیوم پاک دار عیدها یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام متبرکه را چهارم عزت
کن و گرامی دار پدر و مادر را پنجم مکش گویند آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ جانور نکشند و تاویل کرده اند آنچه در کتاب
از کشتنیها در مورد است و حلال را فواید در حیات و ممات پس این مکش اشارت بر آنست که برادر خود را که بنی آدم باشد
ناحق مکش و نرنجانیم و بگفتار رو گردان ششم زنا مکن یعنی مجامعت مکنیم با زن بیگانه خواه کتخدا باشد خواه بی شوهر هفتم دزدی مکن
هشتم تهمت دروغ مگو و در این حکم داخل است اینکه اگر بدی کسی معلوم باشد و بیقین بدانیم پنهان داریم و آشکار نسازیم مگر آن بدی
که خلاف دین و عقیده و بدگمان نسبت پادشاه باشد نهم آرزوی زن بیگانه مکن دهم آرزوی مال بیگانه مکن دیگر پنج چیز است
که ناگزیر است یکی استماع صلاة روز یکشنبه و اعیاد و دیگر آن نماز است که پادری میگذارد و در خلوتگه بیاد رنج عیسی
هر کس بتوجه تمام آن را بشنود دوم کنفسا و کردن اقلا یکمرتبه در سال باید بجا آورد و کنفسا در اینجا سه شرط است اول درستی
دوم عاجزی سیوم درستی یعنی گناهان خود را عاجزوار بی کم و زیاد بر شمارد و بگوید و آمرزش طلبد سیوم کمنادو در عید پاسکو
یعنی چون عیسوی بالغ شده و واقف گردیده از حقیقت سکرمنت مقدس که عبادتست بر او لازم است که هر سال در عید پاسکو
بکند چهارم روزه کلان و روزهای دیگر که شخصی که معذور نبود پنجم عشر دادن یعنی دهم حصه از آنچه از زمین روید و از جانوران
بهم رسد بخدا باید داد باید خدا را هنگام دعا گویند پدر ما چرا که چنانچه پدر پسر را دوست دارد ما را دوست میدارد

میخوانند و میفرمایند که او را پدر گوییم پس باید از معاصی مجتنب شویم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینکه میگوییم خدا را
در آسمان هستی برای آنکه آسمان برگزیده است و از این جهت دل از زمین بر کنیم ورنه خدا در همه مکان حاضر است و از بهشت خدا را
ببینند و از خدا در عاقلان نطلبند زیرا که حق را خوش نیست که از امروز اسباب معیشت زمان آینده خواهیم بلکه قانع
باشیم و غم روزی فردا نخوریم گویند که باید عفو کنیم بدیهای که از مردم بما رسیده تا حق تعالی نیز ما را ببخشد و همچنین دعائی
در ستایش حضرت مریم خوانند گویند در جائی که صورت ستایش بی بی مریم باشد در آن مقام خدای تعالی لطف بسیار میکند و چنین صورتهای
حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس سکرمنت هفت است و آن استدعاست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول بپتسمو
مون است و آن شست و شوییست ظاهری بنام خدا و پسرش و روح القدس برای این عمل هر گونه آب صاف پسندیده است
در این عمل جان پاک شود از لوث مجموع معاصی و اینکار را پادری اولی است اگر باشد و اگر نبود هر فردی از کرستانان
یعنی عیسویان دوم کونفرمشیو یعنی یک مالش بروغن مقدس بنام خدا داده میشود و این دهنده یعنی پادری فضیلت
مشهور بجا میدهد که کرستانان را که ببلوغ رسیده سیوم سینوکریتی و این برابر تر از همه سکرمنت پاک میگویند به حضرت
عیسی در زیر صورت نان است تا قوت روح ما باشد سه چیز در این عمل باید اول عقیده درست دوم توبه از گناه سیوم
ناشتا بودن و چیز نخوردن و تا گرفتن آن هنگام روز کلان است چهارم پنتنشیا و چیزهاست که حضرت عیسی داخل
پنتنشیا نموده اول کنفسا یعنی اقرار نمودن عاصی بر عصیان خود و آمرزش پادری چه او جانشین عیسی است و بخشش او
آمرزش عیسی است پس لازم است بر عاصی که جرایم مخفی و علانیه خود را یک یک عرض کند و باید دو چیز ملحق آن باشد که آن
[illegible] است از کاری که بدان بیفرمانی حق کرده دوم نیت
که هرگز مرتکب افعال ذمیمه نشود پس پادری بجا آستی که باندازه هر گناهی [illegible] نموده او بجا آورده
کوشش زد پادری شود و اگر برود آنچه داده کند وقت این عمل اقلا سالی یکبار در وقت روزه کلان است پنجم سکرمنت
استربه اونشیو و آن مالشی است که میمالند عیسوی را بروغن مقدس بجای که حضرت عیسی فرموده این سکرمنت میدهند عیسوی
بالغ را این پنج سکرمنت لازم است ششم آوردن ماشیو و این سکرمنت بیگری که خود را بانقیاد خود بعبادت خدا برای امداد
عیسویان تفویض میسازند هفتم متر مونیه و آن شرع است که مرد و زن بهنگام عقد زناشویی با هم کنند که تا مدت العمر بدان وفا
نمایند و این مخصوص بالغ است این عمل برای زنان اگر اوقات دوازده سالگی و مرد از چهارده سالگی در کار است
و مرد جز یک زن نیارد خواست و زن از هم جز یک شوهر نشزد و این سکرمنت که میدهد پادری بعد از تحقیق کردن که بالغ و کتخدا
نباشد و بحضور گواهان عقد کرده از شرایط کتخدایی یک یک بهم گاه میسازد گویند ایمان چیزیست که بآن عقیده درست
یقین میدانیم و آنچه خدای تعالی پیغام کرده است هر چند که سخت مشکل باشد و بیرون از عادات و روش عیسی پدر خدا
گذارند آن را یافته در کتاب الهی موجب استنباط و جانشین حضرت عیسی که او را پاپ میگویند و مقرر است که او کسی غلط نکند
زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است و باید دانست که معیشت آدمی موقوف بر این صفات حمیده
است دانش دریافتن مقصود شایسته است در هر کار و دانش کوشیدن است براینکه جمیع کارها ترتیب و صلاحیت نظام
یابند و دانش استاد چیزهاست همچو نمک که در طعامهاست و چشم در جسم و چون آفتاب در آسمان عدالت اعتدال است
در انواع کارهای مردم و نگهداشتن مردم را بصلح و خوشنودی یکدیگر زیرا که اگر هر کسی بجای خود قانع بود و طلب زیادتی
نکردی جنگ و ستیز نبودی شجاعت چیزیست که بدان چیره میشود بر دشواریها که مانع ذات آدمیان است و شود سخت
غالب شدنست بر ترس و بیم که ابلیس در دل می اندازد تا باز دارد از فعلی که کردنیست عفت قدرتیست که اندازه در ترتیب

می بخشد در خویشهای نفس شود و علت آنکه آدمی را بود و خویشهای گیتی گرد [illegible] دنیا ریاضت کشیم سعادتمند آنانکه
و تشنگی حق دارند باید در عبادات خدا و خوشنودی حق مطلب باشد بنا بر این سعادتمند پاک دلان چرا اگر در بهشت وعده از خدا
روزی ایشانست و در دنیا نیز نیک خدا را خواهند و در دنیا نیکویی [illegible] چیزهای لطیف آنانکه چشم پاک دارند باید که با الحان تسبیح
بهر برم و مساعی جمیله بجا آوردیم آنکه در مقام خلاف خدا باید و کوشش را و محبت گیرند بنا بر این سعادتمند آشتی دهندگان
که خوانده میشوند فرزندان خدای رحمت خدا تعالی چهار دهست از آنجمله هفت جسمانی است و هفت روحانی هفت جسمانی اول
سیر کردن گرسنگان را دوم سیراب ساختن تشنه را سیم پوشانیدن برهنه را چهارم جا دادن مسافران را پنجم پرسیدن
بیماران و تسلی دادن بندیان را ششم رهانیدن اسیران را هفتم دفن نمودن مردگان را اعمال روحانی نخستین علم آموختن
نادانان را دوم مصلحت دادن محتاجان را سیم دلاسا نمودن اندوهگینان را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم
بخشیدن آزار کنندگان ششم تحمل نمودن بربی اندامیهای خلق هفتم دعای نیک کردن در باره زندگان و مردگان که بنده مستحق
خیرات هر فردی که محتاج باشد در هر مذهب و کیشی که بوده و است [illegible] عنایت همین خویش شمارد از گناه آنست که اختیار
مرتکب فعلی شویم که خلاف رضای ایزد تعالی است و ترک کاری نمائیم که ما مور بودیم بدان [illegible] آنست که با اختیار خود فعلی و عملی شنیع کند
خون ناحق ریختن و زنا و امثال آن [illegible] آن بکار رود و چون در دین چیزی اصل بی آنکه در آن اختیار کامل باشد صغیره [illegible]
تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و کاهلی و حسد و تکبر خود را بزرگ گرفتن است از دیگران و از این شری که بر خیزد
خلاف و جبر داشتن دیگران باشد و نزاع و نفاق و بی برادری و علاج آن تواضع و فروتنی است و اطاعت کسی که بهتر و ارشد است
[illegible] دیگر و طبایع نباشد حرص آرزوی بی اندازه است بطعام و خوبی و شری که از وی برخیزد سرقه و دخل بازی و ربح و شرارت
و اره غضا و قسم دروغ علاج آن جستن سخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه است بخوشیهای نفس از وی شراد
[illegible] ورنان و انفعال علاج آن بخلاف آن کوشد که پاکدامنی است غضب آرزوی بی اندازه است بانتقام کشی شرارت
[illegible] خشم و سخنان [illegible] آمیز مردم آمیزش با و نقصان تمام در وقار علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جرایم شده
و گرا و است که بمن بیر سد و نظر داشتن بحضرت عیسی و حواریان که نسبت بیک یکم ایشان را زاده [illegible] رسانیده و اندرست
و بهر بدی بجا آورده اند و حرص خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن و آشامیدن نتیجه این شهوت انکار از سوم
لذت کردن و عبادت و انواع امراض مهلک بدنی علاج آن پرهیز و قناعت در خوردن و آشامیدن ناشایسته پرستش
ایزدی کرده و شفاعت مراج بخشد و از اسراف باز دارد حسد اندوه و حزن است از انتقام امور دیگران از این رهگذر
که گمان میبرد که در و فتور و قصور در ره بسیار شر این شماتت بر زبان دیگران و غضب کردن مردم و زیست نمودن بنیاد
و علاج آن حب خلایق جهت خالق و شکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان را مرحمت فرموده و بغایت ترک ادب مخصوص
بودن از مخلوق از همه که از خالق برخیزند کاهلی و سستی در پرستش ایزد و نیکوکاری شرده و تقصیر نمودن اکثر اوقات
از امور لازمی و ضروری و پیوسته از دولت و از دین معالجه نه کاهلی روحانی و جسمانی علاج او چستی و چالاکی
دوزخ جایی است که بدتر از آنجا نباشد و اما اوردین مقام عقوبتی که بدتر از آن نباشد گرفتار باید بود
بجهت ارتکاب معاصی بهشت مقامی است پر از انواع خوبیها و شایسته آنکه آن را اهل داده و آنجا به نعیم و
بخشش بهر میبرد و عیسی با مردم خود گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغ گوی باشند
شما باید در راه مستوار باشید بر آیین من آمین بیایم و انجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند
اول عبری دوم یونانی سیم بزبان لاتینی که زبان علمی اهل فرنگ چهارم سریانی و ایشان را الکلام الهی دانسته

کمال الدین محمد دمیری در کتاب حیوة الحیوان از معود اول ارسطو روایت میکند که دیدم نوعی از شیر را که صورتش بصورت آدم
مانند و بدنش بسیار سرخ و دمش شبیه دم گژدم بود و آن نوع شیر را اوردنا مند و هم در حیوة الحیوان است که نوعی از شیر هم
بشکل گاو و شاخهای سیاه دارد بقدر یک وجب و اصحاب کلام در طبایع الحیوان ذکر کرده اند که شیر حامله نمیشود مگر یک مرتبه
و وقتیکه زاید پاره گوشتی است بی حس و حرکت سه روز بهمین طریق است روز چهارم شیر نر می آید و میدمد بر او نفسهای خود
تا آنکه بحرکت می آید و نفس میکشد و گشوده میشود اعضای او و متشکل میشود صورتش پس می آید مادرش و شیر میدهد او را
گشوده نمیشود چشمش مگر بعد از هفت و شکار نمیکند مگر پس از شش ماه و همچنین گفته اند که انقدار گرسنگی و تشنگی صبور است که سه
میسر نیست و از همه چیز خود نمیخورد و دو باره بر سر زاید مانده طعمه خود نمیرود و در گرسنگی اخلاقش بد میشود و در سیری بسیار خوش
میکند و نمیخورد آبی را که سگ خورده باشد از آن آب و از کلمات حضرت امیر المومنین علی است اِحْذَرُوا صَوْلَةَ الْکَرِیمِ
اِذَا جَاعَ وَاللَّئِیمِ اِذَا شَبِعَ یعنی بترسید از صولت مرد کریم در گرسنگی و شخص لئیم در سیری و آب دادنش کم است و از این است
که بخند و دهان موضوعست با کمال شجاعت جبان هم هست چون بانگ خروس و گربه و آواز طشت وحشت کند و از دیدن آتش
حیرت نماید و با سطوت سطوت باشد و با رندگان الفت گیرد و چون با خود میجنگ را بهم زده اند چون جلدی از و بر سایر جلدها
نهند موی جلدشان ریخته شود نزدیک زن حایض نشود و بروی خیره نگردد و بسیار رحم بود و چون پیر شود دندانهایش بریزد
در شفاء الصدور ابن سبع آورده که عبد الله عمر عزیمت سفر کرده بجایی رسید که بر سر راه جمعی از دور باز ایستاده رفتن نمیتوانستند
از ماجرا پرسید گفته شد شیری است بجانب شیر روان شد از مرکب بزیر آمده مرد و گوش شیر را گرفته از راه بیرون
کشید و گفت رسول خدا دروغ نگفته که خدا را مسلط گرداند بر کسی که اندیشه و بیم آنکس از غیر او باشد و اگر فرزند آدم بجز
از خدا از کسی اندیشه نکند بر او مسلط نگردد محمد منکدر روایت کرده قصه سفینه غلام حضرت رسید الانام را که سفینه از زمان
حجاج از زمان پیغمبر باقی بود و از او شنیدم که میگفت وقتی بر کشتی سوار بودم که از تلاطم دریا طوفانی حادث شد و کشتی هم
شکسته من بر تخته پاره سوار شده خود را به ساحل رسانیده شیری را دیدم روی بمن آورد با وی گفتم من سفینه غلام پیغمبرم
مرا اشارت کرد که براو سوار شوم چون سوار شدم بر سر راهم آورد و بر زمین نهاد و همهمه کرد و رفت یافتم که خدا رفته مرحبت
و سلام خواسته است از نفرین رسید عوب است بر عتبه پسر ابی لهب که اَللّٰهُمَّ سَلِّطْ عَلَیْهِ کَلْبًا مِنْ کِلَابِکَ یعنی خداوندا
مسلط کن بر عتبه یکی از سگان خود را بهدف اجابت آمده شیری او را درید ابن نوفل این واقعه را از ابو نعیم حکایت کرده که ابو
خباز میگفت وقتی با ابولهب و پسرش عتبه عزیمت سفر شام کردیم در منزل سراه که در نواحی شام است قریب بصومعه عابدی
فرود آمدیم زاهد گفت در این وادی این از ضرر سباعی نخواهید بود دیگر جای رخت کشیده تا نحی زیر سینه من زاهد نشینید
فرود آمدیم ابولهب با اصحاب خود گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر عتبه دعا کرده که او را شیری مسلط شود شما اسباب پاس
او را دیده و حراست وی نمایید اصحاب وی را در میان گرفته در کنارش خفته چون پاسی از شب گذشت شیری آمد و استشمام همه کرده
تا بر بالین عتبه رفت وی را هلاک کرد چون با خود آمدند از شاهده اینحال از خود رفته چند انکه در طلب شیر شتافتند او را نیافتند
و شیر را پیغمبر از آن کلب گفته که عادت کلب در بول کردن پای بر میدارد و از گفته پیغمبر است که فرار کنید از صاحب خوره
همچنانکه فرار میکنید از شیر در ضرورت و تکلم بخدا میکنید در کتاب عمل الیوم و اللیل از حضرت ولایت مآب روایت کرده اند
که چون در صحرایی از خوف سباع متوهم باشید این دعا بخوانید اَعُوذُ بِدَانِیَالَ وَبِالْجُبِّ مِنْ شَرِّ الْاَسَدِ یعنی پناه میبرم بدانیال
و چاه از شر شیر و این اشارت بآنست که بخت النصر او شیر را گرفته با دانیال پیغمبر در چاهی انداخت آن دو شیر در خدمت دانیال
عجز و لابه میکردند تا آنکه جبرئیل علیه السلام بر سر چاه آمده و آواز داد یا دانیال گفت تو کیستی گفت رسول پروردگار توام که

من رسول پروردگار توام که مرا با حاجتم بتو فرستاده و گفت الحمد لله الذی لا ینسی من ذکره یعنی شکر و سپاس خداوندرا
که فراموش نکند کسی که یاد او کند ابو الحجاج ابن طیب در کتاب مجالسه آورده که بودیم با ابراهیم ادهم در سفری که شیری بر ما راه گرفت
و ابراهیم ادهم این دعا خواند اللهم احرسنا بعینك التی لا تنام واحفظنا برکنك الذی لا یرام وارحمنا
بقدرتك علینا لا نهلك وانت رجاؤنا یا الله یا الله یا الله شیر برگشت ابراهیم گفت بخوانید این دعا را در هر محل خوف
ونمی‌بینم که ضرر رساند در کتاب مبتدا از وهب روایت کرده‌اند چون حضرت نوح را حکم رسید که از حیوانات زوج زوج بکشتی آورد گفت خداوندا
الفت گرگ و گوسفند و شیر و گاو و کبوتر و باز به در غایت تخلف است در رسید که الفت مخالف در میان ایشان آورده کیست گفت
پروردگار من است گفت همان چیز الفت خواهد داد ایشان را خواص شیر اگرچه او را بر بدن مالند سباع از دیدن او
وحشت کرده فرار کنند چون موی او را بر موضعی بسوزند سباع از آن موضع فرار نماید گوشتش فالج را نافع بود و چون پوست شیر
با جوسات پنهان در صندوق نهند از شر موریانه ایمن باشد ابن ماجه از عروه بارقی روایت کرده که رسول خدا صلی الله
علیه وآله فرمود که شتر خداوندانش را عزیز داده و گوسفند برکت و خانه‌ای را که صاحب و مالک او بند و خیر بسته است
به پیشانی اسب تا روز قیامت قال الله تعالی فی کتابه الکریم وعلیها وعلی الفلك تحملون مفسرین خبر میدادند که مراد
بیدانند یعنی بر شتر و بر کشتی سوار میشوید شتر را با کشتی یکجا ذکر کرده‌اند زیرا که کشتی بری است گویند شتر بسیار صبور باشد و
کرده از آنکه وی را زهره نبود چون سایر حیوانات در کبدش چیزیست شبیه بزهره که اکتحال آن نافع چشم را هر چند که
کهنه باشد سود دارد گویند چون شتری زخم شود دیگر شتری که صحیح الاعضا باشد داغ کنند زخم آن شتر به گردد و این از عجایب است
ابن نابغه این معنی را نظم آورده شعر وحملتنی ذنب امرء وترکته کذا العر یکوی غیره وهو راتع یعنی بار کردی بر من
گناه دیگری را و واگذاردی او را چنانکه شتر جرب‌دار را به شود و شتر صحیح را داغ میکنند و این مضمون را شاعری دیگر موزون کرده
بلکه در غایت فصاحت و ملاحت گفته شعر عتبهی خیارنا المعاقب فیکم فکانی سبابة المتندم یعنی غیر گناه میکند
و من در خدمت شما معاقبم گویا انگشت سبابه مردم که زنند است و خسران هرکس گزیده دندان است و دیگر از حالات عجب
اگر چون خصیش بسهیل افتد در زمان بمیرد چون خون از موضعی منقطع گردد موی آن بر او نهند خون بایستد و چون پشکش را بیان کنند
و در بازوی عاشق بندند عشقش زایل شود و پیه کوهانش را چون بر بدن مالند موذیات از وی کناره کنند و گوشتش قوت باه کند
پس از جماع زود نعوظ آورد خرگوش بسانی زربیانی ماده است ابن اثیر در کتاب کامل از حوادث سنه ششصد و بیست و نه
نقل کرده که مرا دوستی بود خرگوشی شکار کرد که هم نر بود و هم ماده و عجب تر از آن که مرا همسایه بود دختری داشت صفیه نام چون
بسن یازده سالگی رسید ذکری بر آورد و صاحب ریش شد بعد از آن هم آلت رجولیت داشت و هم آلت انوثیت میگویند
کفتار و خفاش و خرگوش و بوزینه حیض می‌بینند ترمذی روایت میکند که از خوردن خرگوش از رسول خدا صلی الله علیه وآله
سؤال کردند فرمود لا آکله ولا احرمه فرمود نمیخورم و حرام هم نمیدانم جاحظ میگوید اعراب کعب خرگوش را بجهت محفوظ
بودن از چشم زخم و سحر با خود میدارند و هرگاه کباب کنند بخورند مغز سر خرگوش را رعشه را نفع دارد و هرگاه بقدر
دو حبه از دماغ خرگوش با دو من شیر گاو بنوشند ریش نروید و هرگز نخواهد رست و هرگاه ذکر خرگوش را با
طلا یه کنند و زن بنوشد بعد از مباشرت پسر بزاید و اگر فرج خرگوش را طلا یه کنند و بنوشد دختر بزاید و اگر سرگین او را
بر زن بیاویزند تا بر او آویخته است حامله نشود ابو داود از عبد الله عمر روایت کرده است که نبی صلی الله علیه وآله وسلم
وقتیکه سفر میکرد در شبها این دعا را میخواند یا ارض ربی وربك الله اعوذ بالله من شرك وشر ما فیك و
شر ما خلق فیك وشر ما یدب علیك واعوذ بالله من اسد واسود ومن الحیة والعقرب ومن ساکن

البلد

البلد ومن شر والد وما ولد مراد از ساکن بلد جن است و مراد از والد و ما ولد ابلیس و جنود وی است روایت کرده است
بیهقی در کتاب شعب الایمان از عبد الحمید پسر محمود که میگفت در نزد عبد الله بن عباس بودم شخصی داخل شد و گفت با حاج بزیارت
بیت الله میرفتیم رفیقی از ما در راه فوت کرد قبری برای او کندیم در آن قبر افعی بزرگ دیدم که تمام قبر را داشت قبری دیگر کندیم
بود که قبر اول قبر بسیم همچنان این او پس گذاشتیم جسد را او آمدیم تا شما چه حکم کنید ابن عباس گفت این عمل او بود که مشغول بآن بود
قسم بخدا اگر تمام زمین را حفر نماید چنین خواهد بود ببرید او را دفن کنید چون از سفر مراجعت کردیم از زنش از حال او
گفت او مردی بود خباز بعد از قوت عیال آرد گندم بر میداشت و همان مقدار سبوس داخل آن مردم میکرد این سزای آن عمل است
طبرانی در کتاب معجم و بیهقی در دعوات کبیر از ابن عباس روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در وقت حاجت
بسیار دور میرفت روزی در پای درختی تنها نشسته بود و چکمه‌های مبارک را کنده و مرغی آمد چکمه را برداشته سر از پرد در هوا
بجنبد که ماری سیاه از چکمه بیرون افتاد پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که این کرامتی است که مخصوص ساخت خدا مارا
و این دعا خواند اللهم انی اعوذ بك من شر من یمشی علی رجلین ومن شر من یمشی علی اربع ومن شر من یمشی
علی بطنه افعی ماری ماده را گویند و مار نر افعوان بضم همزه و عین و واو ماریست خال خال باریک گردن سرش پهن است
و عبارت که شاخ هم دارد کنیه اش ابو حیان و ابو یحیی است زیرا که هزار سال عمر میکند و بدترین افعیها افعی سجستان و هرگاه
بکنند چشمش را باز میروید هرگز چشم هم نیز ندو در زمستان چهار ماه در زیر خاک پنهان میشود بعد بیرون میآید در حالتی که چشمش تار
شده است پس خود را بر درخت رازیانه تر میمالد و میمالد چشمش را باو روشن میشود زمخشری گفته است که افعی بعد از هزار سال
کور میشود بایکه بمالد چشمش را به برگ رازیانه تر پس مطلبد رازیانه را هر چند بسیار مسافت باشد و معالجه میکند بآن کوری خود را
اگر دمش را ببرند باز میروید مثل اول و هرگاه دندانش بکنند بعد از سه روز بر می‌آید و هرگاه ناخوش شود بجوید برگ
درخت زیتون را و چاق میشود حکایت شیخ ابو الحسن علی بن محمد گفت بودم در صحرای تبوک رفتم بر سر چاهی که آب کشم پایم لغزید و بچاه
در افتادم پس دیدم در چاه زاویه وسیعی ناگاه افتاد افعی بروی من آنگاه دمش را پیچید بر کمرم و من چنان بچه‌ای باو بردم
که هیچ اضطراب نکردم مرا بالا کشید رفت بسیار غریب است جعفر خالدی میگوید از شیخ ابو الحسن دعائی کثیر النفع
یادگار خواستم گفت هرگاه گم شود یا دزد برد از دست تو چیزی یا جمع کنی میان تو و شخص این دعا بخوان یا جامع
الناس لیوم لا ریب فیه ان الله لا یخلف المیعاد صل علی محمد وال محمد واجمع بینی وبین فلان که بسیار موثر است
میگوید جعفر که خواندم این دعا را در هیچ مطلب مگر اینکه مستجاب شد و هرگاه خشک کنند ال افعی را و به بندند بر کسی
و هرگاه بیاویزند دندان افعی را برکسیکه درد کند دندانش نفع میکند و هرگاه بیاویزند بر ران زنی آبستن نمیشود مادامیکه
آویخته است گفته است بقراط کسیکه بخورد گوشت افعی را از امراض صعبه ایمن باشد حکایت عمر بن یحیی علوی میگوید که سالی به
حج میرفتم شخصی مستسقی با ما بود که از شدت ناخوشی بسیار بدحال بود و در عرض راه جمعی از دزدان عرب بر سر قافله ریخته
شتری را که مرد بیمار بر او بود تاراج بردند چون بکوفه مراجعت کردیم مرد بیمار را در آنجا با کمال صحت یافتیم از کیفیت او
استفسار رفت گفت چون عربها بعد از طی فرسخهای چند بمنزلهای خود رسیدند از من مایوس شده مرا گوشه انداختند و من
از بس بغیر رنج و ناخوشی از خدا مرگ میخواستم روز دیگر باره از ایشان بشکار رفته چند افعی صید کرده آوردند و سرو دم آنها را
کباب کرده میخوردند من با خود گفتم اینها را اگر آسیبی از گوشت افعی نرسد بجهت عادت است مرا که عادت نیست اگر بخورم
البته خواهم مرد و از دست بیماری جان برم از ایشان التماس لقمه خواستم بمضایقه لقمه چند دادند و منهم از بس بیزاری
بمضایقه همه خوردم و خوابیدم چون بیدار شدم عرق بسیاری کرده بودم و طبیعت زیاده از صد بار اجابت کرد و شب هم

خوابیده‌ام چون صبح شد گفتی هرگز زنی والی ندیده‌ام اکنون از ایشان با تماس رهائی جستیم شهر کوفه بوستم حکایت محمد دمیری
در کتاب حیوة الحیوان آورده است که موسی بن عیسی هاشمی را زنی بود که بسیار زیبا و مایل بود روزی با وی گفت أَنْتِ طَالِقٌ
ثَلَاثًا إِنْ لَمْ تَكُونِي أَحْسَنَ مِنَ الْقَمَرِ یعنی تو به سه بار طلاق اگر بهتر از قمر نباشی پس پوشید زن روی خود را از او و گفت به
شرط طلاق یافتم موسی آن شب را در فراق محبوب بصد هزار تعب گذرانید مصراع شب عاشقان بیدل چه شب دراز باشد
چون خلیفه صبح اثر کرد موسی جمع فقها را از معنی خبر کرد مجلس عقد نمود ایشان حزین ساخت و از این مسئله سؤال نمود با الاتفاق
حکم بطلاق کردند مگر یکی که گفت شرط درست و عقد صحیح است زیرا که خداوند کریم در محکم کتابش قرآن عظیم میفرماید لَقَدْ خَلَقْنَا
الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ یعنی بتحقیق خلق کردیم ما نوع انسان را در بهترین قوامی در این صورت نوع بشر اشرف مخلوقاتند و
بهتر از ماه و سایر اجرام خواهند بود حاضر از این رای پسندیده و این قول ارجمند افتادند زن دوباره رجوع کرد حکایت
زمخشری آورده که عمر بن حطان را زنی بود در نهایت حسن و جمال و غایت هنر و کمال و خود مرد کریه منظر بود روزی زن در صورت
عمر نگریست و شکر خدا را بجا آورد سبب شکر او پرسید گفت باین واسطه شکر کردم که در قیامت خداوند جل و جلاله مرا و ترا در بهشت جای
خواهد داد گفت چه دانستی گفت چون تو مرا نصیب چون توئی شکر میکنی و چون من ترا بسیم قرین چون منی صبر میکنم خدای
کریم هم وعده داده صابر کنندگان و شکر گذارندگان را بهشت جاودان ارزانی دارد در این صورت من و تو هر دو در بهشت
خواهیم بود حکایت در تاریخ بغداد در ذیل احوال علی بن نصر فقیه دیدم که او میگفت در زمان عضد الدوله مرا غلامی ترک
بود که زیاده اعتماد داشتم و در همسایگی ما زنی و دختری بودند که اکثر اوقات بخانه ما میرفتند و می آمدند بمقتضای تقدیر
آن دختر را بجهة غلام ترک نکاح کردم بعد از دو سال غلام در پیش من شکوه از زن کرد که از برای من اولادی بهم رسید
ولی از من پنهان میدارند و نمیگذارند فرزند خود را به بینم شما از ایشان سبب این معنی را سؤال کنید من مادر دختر را احضار
کرده حکایت را مستفسر شدم گفت راست میگوید من پسر او را پنهان داشته‌ام و به بلیه گرفتار شده‌ایم که ذکرش بسیار
قبیح است من اصرار در ابراز مطلب کردم گفت از برای این غلام طفلی بعمل آمده است که از سر تا ناف سفید و از ناف تا پای
سیاه است غلام در کنار ایستاده میشنید بی‌اختیار فریاد برآورد که پسر من همین است الحمد لله که از نسل من است و نشاط
میکرد من او را طلب کرده گفتم سبب و جهت چیست گفت جدی در ترکستان داشتم او هم بهمین قسم ابلق بود این پسر بمن
جد خود دارد حکایت در عهد دولت ابد مدت صاحبقران کشورستان ابد الله ملکه و ایده جیشه در سال هزار و دویست و شصت
و هفت در یافت یزد زمان حکومت شاهزاده کامکار محمد ولی میرزا پسری تو حود آمد که دو سر داشت یعنی از سر تا سره دو بود
و از آن تا پاین یک گاهی یک سر در خواب بود و سر دیگر بیدار و شیر میخورد و گاهی هر دو خواب و گاهی هر دو بیدار
حیاتش هشت روز بود بعد از مردنش گویند مادرش گریستی و گفتی ظلم را چشم زخم مردم اثر کرد که آنچه از وجودش ظاهر
ماند یا لیتنا کانت معه فایده هر گاه انسان را با استخوان بال راست جهه زیر سر آدم خوابیده بگذارند تا بر دارند
از خواب بیدار نشود خواص گوزن صاحب حیوة الحیوان نوشته است که گوزن و ماهی یکدیگر را دوست میدارند گوزن کنار
دریا میرود بجهة دیدن ماهی و ماهی بکنار می آید بجهة دیدن او اکثر صیادان این را دانسته پوست گوزن می پوشند و کنار دریا
میروند ماهی بجهة دیدن گوزن بکنار می آید باین حیله صید میشوند و او بسیار حریص است بخوردن مار و اگر ماری بگزد او را بخوردن
خرچنگ معالجه میکند و آبی از چشمش بعلت گزیدن مار میریزد و در گوشه چشمش بقدر فندقی سرگشته گرد است آب چشمش
آنجا جمع میشود و خشک میشود و مثل موم و او فادزهر حیوانیست خوبش زرد است اما مسکنش شهرهای هند و سند و فارس است
گوزن شاخش بیرون نمی آید مگر بعد از دو سال گذشته از عمرش در سال سیم شاخ شاخ میشود همچنین شاخها زیاد میشود

تا شش

تا شش سال آنگاه مثل درخت میشود که بر سرش رسته است بعد از آن شاخش را می اندازد و دوباره میروید [illegible]
میگویند که گوزن را با صفیر و آواز خوش صید میتوان نمود میگویند در تابستان گوزن مار میخورد و از پس غلبه حرارت تب
و تشنگی بر او غالب میشود که دقیقه آرام نمیتواند گرفت پس می آید بر سر آب و نمیخورد آب را زیرا که هرگاه آب بخورد
بما ساعت میمیرد ناچار در کنار آب راه میرود و جدا نمیشود از آب تا زمانی که مار تحلیل رفته باشد آنوقت آب میخورد چه خوش
گفته است در این معنی شاعری از عرب که از معشوق دور شده بود یعنی عاشق مفارقت اختیار کرده بود و معشوق بر خلاف
رسم عاشقان معشوق گله از جدائی کردن عاشق کرده است در جواب معشوق عذر میخواهد و میگوید وصال تو که احتراز میکنم
بعلت بی میلی با تو نیست بلکه علت اینست که بقای محبت ترا در دوری از تو یافتم مثل گوزن مار خورده که کمال میل را با آب دارد
و در کنار آب منزل میکند اما آب نمیخورد زیرا که خوردن آب مایه هلاکت اوست شعر هجرتك لا قلى منى ولكن
رأيت بقاء ودك في الصدود كهجر الحائمات الورد لما رأت ان المنية في الورود تغيض نفوسها
الظمأ خشي حياتها فهي تنظر من بعيد خواص گوزن اگر شاخش را در جائی دود کنند هر حیوان زهرداری از آن موضع بگریزد
و هرگاه شاخش را بسوزانند و نرم کنند و بدندان بمالند زردی دندان را رفع نماید و بیخش را محکم کند و هرگاه بیاویزند چیزی
از اجزای او را بر کسی یا براو [illegible] است خوابش نبرد و هرگاه خشک کنند قضیب او را و بکوبند قوت باه را نافع است و خوردن
خونش سنگ مثانه را برطرف کند کمال الدین محمد دمیری در کتاب خود حیوة الحیوان از خواص شغال چیزی خوب نقل میکند
که هرگاه زبان شغال را در خانه بگذارند میان اهل آن خانه خصومت و جنگ واقع میشود و هرگاه چشم راستش با کسی
باشد از چشم زخم محفوظ میماند و گوشتش جنون و صرعی را که در اوائل ماه عارض شود دافع است فایده [illegible]
روایت کرده است ابن ابی الدنیا در کتاب فردوس الحکمه از ابی ذر رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که
هرگاه اذیت کند شما را کیک این آیه را بخوانید وَمَا لَنَا أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَقَدْ هَدَانَا سُبُلَنَا وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَىٰ مَا آذَيْتُمُونَا
وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ و هفت بار بخوانید و بر قدری آب بدمید پس بگوئید فَإِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ كُفُّوا
شَرَّكُمْ وَأَذَاكُمْ عَنَّا پس آب را اطراف جایگاه خود بپاشید از شر او ایمن میشوید حسین بن اسحق گفته است که چیزها در دفع
کیک اینست که گوگرد و [illegible] را در خانه دود کنند هر چه کیک باشد میگریزد و میمیرد و همچنین شونیز را بپزند و آب او را در خانه
بپاشند کیکها را میکشد و هرگاه کیک در گوش راست انسان رود چاره آنست که با دست راست خصیه چپ را بگیرد و اگر
در گوش چپ رود با دست چپ خصیه راست را بگیرد فی الفور بیرون آید حکایت گویند سلطان صلاح الدین از برای فتح قلعه
بانیاس لشکر کشید انگشتری داشت که بهای او دو هزار دینار بود یکی از خدام او را گم کرد پس از ده روز خبرش
از پی جستجو همی روانه ساخت انگشتری را پس از طی دو روز نصیب یافتند بهمان مقدمه قوی دل گشته با کمال تهور بر
قلعه رفته با نهایت سهولت مسخر کرد حکایت هادی باشد چون بر مسند خلافت ممکن گشت طلب انگشتری عظیم القدر که از
جدی باسه مانده بود بر آمد گفتند انگشتری در نزد هارون الرشید است هر چند در انگشتری سعی بیشتر کرد فایده نکرد
روزی از جسر بغداد عبور میکرد باندیشه اطلاع هادی باسه انگشتری را در شط انداخت چون هادی وفات کرد و خلافت برشید
رسید روزی تفرج را بر سر جسر بغداد آمد جمعی از غواصان و شناگران را در آب انداخت بجهة امتحان انگشتری
که از [illegible] ساخته بود در آب انداخت تا هر که زودتر از آب آورد مورد احسان خلیفه شود از قضا غواصی انگشتری را بیرون
برآورد چون نیک نظر کردند آن انگشتری بود که در زمان هادی در شط افکنده بود و این را دلیل بر سعادت بخت و دوام
ملکش شمردند حدیث نبویست که دشمن ترین مردم در نزد خدا آدمی است که زیاد و فتنه بر وی مین باشد حدیث معترض

عبد الله مصعب از عمر بن ثابت بصری روایت کرده که گفت است هرا انکه داخل شد پشه در گوش شخصی از اهل بصره و او را بسیار
متحیر کرده از بیرون آوردن آن عاجز آمدند شخصی از صحابه امام حسن علیه السلام گفت بخوان دعای علاء بن حضرمی اصحاب رسول
صلی الله علیه و آله و آن دعائیست که او را از بیابان بی آب بلا پایاب نجات داد گفت کدام است آن دعا و حکایت
داستان بیابان و دریا گفت وقتی علاء بن حضرمی با لشکری انبوه بجرین میرفت به بیابانی رسید که از بی آبی قریب بهلاک شدند
پس فرود آمد علاء بن حضرمی و دو رکعت بجا آورد و بعد از نماز خواند یا حَلیمُ یا عَلیمُ یا عَلِیُّ یا عَظیمُ اسقِنا در حال ابری
پدید آمد و چندان فرو بارید که همه لشکر و چارپایان سیر آب شدند و آنچه مقدور بود برداشتند و از آنجا گذشته تا آنکه
از دریا رسیدند کشتی حاضر نبود و لشکر را مجال توقف نه باز بدان دستور علاء بن حضرمی از اسب بزیر آمد بعد از دو رکعت
نماز خواند یا حَلیمُ یا عَلیمُ یا عَلِیُّ یا عَظیمُ اَجِزنا و گرفت عنان اسبش را و گفت گذرید بسم الله الرحمن الرحیم با چهار
هزار مرد و اسب چنان از آب گذشت که نجه و پای مردم و سم اسبان هیچ تر نشد آن شخص نیز او تقلید کرده بدستور علاء بن حضرمی
نماز و دعا را بجای آورد میگوید عمر بن ثابت قسم بخدا که هنوز از جا برنخاسته بودیم که آوازی از آن پشه از گوش آن شخص برآمد
که هر که در آنجا بود شنید انگاه پشه بیرون آمد و شخص آسوده شد مطرف میگوید روزی بر منصور با انقه وارد شدم و او را
چنان انده و غمناک و غمین یافتم که قدرت سخن گفتن نداشت چون مرا دید گفت یا مطرف دریافته مرا همی عظیم آید دعائی بخاطر داری
که ببرکت آن ازین هم و غم نجات یابم همان دعا را برای او ذکر کردم منصور بدان روش معمول داشت بعد از ساعتی بیرون آمد
با نهایت سرور و فرح گفت ای مطرف ببرکت این دعا یافتم آنچه را که بعلت او مهموم و مغموم بودم صاحب حیاة الحیوان
میگوید اول کسیکه از اسب و الاغ قاطر را نتیجه گرفت قارون بود ابن عساکر در ذیل تاریخ دمشق از امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه روایت کرده است که قاطرها زاینده بودند و چون ابراهیم علی نبینا و علیه السلام
خواستند با تش بیندازند قاطر در آوردن هیزم بجهت او از همه حیوانات شتاب کردی باین سبب حضرت او را نفرین کرد
عقیم و نازا گردید در حدیث است که هر گاه قاطر در زمین یا دریا سواری سرکشی نماید سوره مبارکه قل اعوذ برب الفلق را بخوانند
آرام میشود و قیل مثل من ابوک قال الفرس خالی یعنی پرسیدند از قاطر کیست پدر تو گفت اسب خالوی من است و این مثل
از برای کسیکه غلط مبحث کند مثل زنند صاحب کتاب حیاة الحیوان آورده است که هر گاه سم قاطر را کوبنده و دفن کنند [illegible]
موی روید بالند موی روید و هر گاه سم قاطر سیاه را در زیر آستانه درب دفن کنند موش نزدیک آن حجره نرود و هر گاه دود
سم قاطر زرد موشان بگریزند و دیگر هر گاه مردی یا زنی عاشق باشد در جای غلطیدن قاطر بغلطد عشقش زایل میشود و هر گاه
بزنی عاشق باشد در جای قاطر بادو و هر گاه ببوید کسیکه زکام داشته باشد سرگین قاطر را و تف کند بر او و چیزی از او
دهان کسیکه بر او باشند زکام شود و آن شخص اول از زکام واره‌د ابی داود در سنن خود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
روایت کرده است که هر گاه گرفته شود دم گاو و راضی شوید بزراعت و ترک جهاد کنید مسلط میکند خدا بر شما ذلتی
که برداشته نمی شود آن تا رجوع بدین اصلی خود که آن جهاد است در حدیث دیگر است که داخل نمیشود گاو و آهن در خانه قومی
مگر اینکه ذلیل میکند آن قوم را زیرا که مشغول میشوند بزراعت و باز میمانند از جنگ دشمن عاقبت دشمن بر ایشان مسلط میشود
و ایشان را ذلیل میکند و معنی این حدیث است اینکه فرموده رسول الله صلی الله علیه و آله عزت در پیشانی اسب است چنانچه
ذلت در دم گاو است و دم گاو کنایه از اینست که پشت سر گاو بجهت زراعت راه میروند از ابن عباس روایت
شده است که چگونه گذشت حضرت عیسی علیه السلام بر گاوی که در زائیدن بر او دشوار شده بود گاو گفت یا کلمة الله از خدا بخواه
که مرا خلاص کند حضرت این دعا را خواند یا خالِقَ النَّفسِ مِنَ النَّفسِ یا مُخرِجَ النَّفسِ مِنَ النَّفسِ خَلِّصها

بچه

بچه از شکم گاو با آسانی برآمد هر گاه بر زن زائیدن دشوار شود این دعا بنویسند و بر بازوی وی ببندند بسیار فایده دهد
از ابن عباس روایت شده که هر گاه زنی را زائیدن دشوار باشد این دعا را برای او بنویسند بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ
لا اِلهَ اِلّا اللهُ الحَلیمُ الکَریمُ لا اِلهَ اِلّا اللهُ العَلِیُّ العَظیمُ سُبحانَ اللهِ رَبِّ السَّمواتِ السَّبعِ اِلی آخر
حکایت شخصی را گاوی چند بود که از شیر آنها معیشت کردی و هر روز از گاو شیر دوشیدی همان مقدار آب داخل شیر کرده
میفروخت که ناگاه شبی گاوها را در کنار رودی بخوابید و بودند سیلی برخواست و گاوها را ببرد صبح چون از احوال گاوها پرسید
پی از او و اولادش گفت آبهائی که کم کم در شیر کرده میفروختی یکجا جمع شده گاوها را برد حکایت در بنی اسرائیل سه قاضی بود خدای
باری تعالی بجهة امتحان ایشان ملکی را فرو فرستاد بر اسبی سوار آبی رسید دید کسی را که گاو در آب میداد و آن گاو را گوساله
بود پس خواند ملک آن گوساله را بسوی خود و گوساله با او روان شد صاحب گوساله گفت کجا میبری گفت گوساله من است میبرم
برم پس از مخاصمه محاکمه بر در قاضی بردند ملک زود تر خود را رسانید و دری گران بها بود داد که طرفدار من شود و گفت چه بگویم گفت
اسب و گاو و گوساله را رها کنند گوساله از عقب هر کدام روان شد او را باشد قاضی چنین کرد گوساله از عقب اسب روان شد محاکمه
و صاحب گوساله یک بر هزار افزود بحضور قاضی دوم رفتند نیز چنان کرد که قاضی اول کرده بود نزد قاضی سیم رفتند ملک دری
داد و گفت میان ما بحق حکم کن قاضی گفت من حائضم ملک گفت سبحان الله مرد حیض می بیند قاضی گفت سبحان الله عجب تر
از اسب گاو دیده گوساله را اگر فته بصاحبش رد کرد فایده هر گاه پیه گاو را با زنبق در خانه دود کنند عقرب از آنجا بگریزد و اگر
بسایند شاخش را و در طعام صاحب تب ربع بریزند مفید افتد و اگر شاخش را بسایند و بخورند نعوظ آورد و اگر زهره گاو را
گرفته بر باسیر طلا بکنند بسیار نفع کند و درد را تسکین دهد و اگر آثار سیاهی که در بدن انسان بهم رسد طلا نمایند زایل
و هر گاه خصیه گوساله را خشک نموده بسایند بخورند قوت باه را زیاد کند و نعوظ زیاد آورد و معاون بر کثرت جماع شود و هر گاه
بسوزانند موی او را و بسایند و بخورند دود دندان را نفع کند اگر شبه از شاخ گاو و گوهی را با خود نگاه دارند درندگان از آنشخص
نفرت کنند و نزدیک او نیایند و اگر دود کنند شاخ او را یا پوست او را یا سم او را در خانه مار از آنجا نه بگریزد و اگر موی او را
در جائی بسوزانند موش و جعل از آنجا فرار نمایند و اگر بسوزانند شاخش را و بسایند و در طعام صاحب تب ربع بزنند یا مرة تب
تب را رفع کند و اگر با شربات تناول نمایند قوة باه را افزاید و قضیب را قوی کند و نعوظ را زیاد نماید و اگر بسوزند شاخ او را
تا اینکه خاکستر شود و با سرکه مخلوط نمایند و رو بر آفتاب بر موضع برص بمالند برص را زایل نماید و از آن خاکستر هر گاه بجلد
سفوف کرده بخورند با اعدای مخاصمه نمایند الا اینکه غالب آید صاحب حیاة الحیوان از عادت بوم ذکر میکند که شب تا صبح
بیدار است و در شب هیچ مرغی با او مقاومت نتواند نمود چنانچه با کشیان هر مرغی در آید آن مرغ را بیرون کرده بیضه و جوجه‌اش
میخورد و در روز هر مرغی بر او غالبست از بیم آنست که در روز پنهان است صیادان چون مرغی خواهند صید نمود بوم را از برای
شبکه باز دارند مرغان برای اذیت او جمع شوند گرفتار آیند فایده هر گاه بوم بخوابد یک چشمش باز میماند و چشم دیگر بسته
آن چشم را که باز است اگر در زیر نگین انگشتری بگذارند ما دامیکه در انگشت شخص باشد بخواب نرود و اگر بسته است هر گاه در زیر نگین
انگشتری نهند تا مادامیکه در انگشت شخص باشد از خواب برخیزد طبری میگوید هر گاه مشتبه باشد بر تو چشم خواب و بیدار او را
ندانی کدام یک بوده هر دو را در آبی بینداز آن یک که بروی آب بایستد بیداری آورنده و آن یک که بزیر رود خواب آورنده
است هر گاه دل بوم را در دست چپ زن خوابیده بگذارند هر کاری که کرده باشد بی کم و زیاد بگوید زهره‌اش اگر در چشم بکشند تاریکی
چشم را رفع نماید از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که چون مومنی از دنیا رحلت کند و او را بقبر سپارند زمین بدو خطاب کند
که تو از دوستان خدا بودی که بر پشت من راه میرفتی و امروز بمن واردشده باین صفتها مرا آن هنگام قبر وسیع میشود

الغد اگر چشم کار کند و دوری از بهشت بقبر باز نمانید و چون کافری از دنیا رود بقبر بسیار تنگ زمین گوید تو ای دشمن خدا اگر بر پشت
من راه میرفتی امروز به من مشقتهای مرا ببین که قبر چنان تنگ و تاریک شود که استخوانهای او در یکدیگر شکند پس بیایند
و نه تنین داورا از گزیدن و آزار دادن تا حاجی فارغ نمازنند تا روز قیامت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرماید که هر کافری که [illegible]
بر روی زمین بگذارند تا روز حشر سبز و از زمین نروید صاحب حیوة الحیوان گوید که تنین اژدها از احادیث یا [illegible] اژدهای بود قوی جثه [illegible]
خدا اگر دود و در صحرا آنچه از حیوانات میدید فرو میبرد و چون فساد و نقش در صحرا بسیار شد بر انگیخت خدا ملکی را تا او را بدریا افکند
در دریا هم جانوران را آلوده نکرداشت باز فرستاد خدا ملکی که او را گرفته در میان یاجوج و ماجوج انداخت طول قامتش زیاده از دو
فرسنگ است رنگش شبیه پلنگ و چون ماهی فلوس دارد و بالهای بسیار بزرگ مثل بالهای ماهی سرش چون سر انسانست ولی
بشا به تلی عظیم و گوشهای بسیار بزرگ دارد و چشمهایش مدور و وسیع است حکایت ذهبی در تاریخ اسلام نوشته است که در سال
دویست و نود و نه هجری از مصر هدایای چند بجهة معتضد بالله آوردند از انجمله بزی نر بود که پستان داشت و شیر میداد از مسعودی
در کتاب مروج الذهب نقل کرده است که چون حجاج متولد شد سوراخ مقعد نداشت پس او را سوراخ کردند و از غرایب
آنکه هیچ قبول نکردی پستان احدی را کار بر کسانش دشوار ماند گویند شیطان بصورت حارث بن کلده [illegible] آمده نزد ایشان
حال ایشان پرسید قصه باز گفتند گفت من چاره آن دانم بکشید بزغاله سیاهی را بخورانید باو خون بزغاله و بکشید مار سیاهی و بخورانید
باو خونش را و از آن خون بهم بصورتش بمالید چنان کردند پستان قبول کرد گویند برکشتن خون صبر نداشت که میگفته است از بزرگترین
عیش از همه چیز لذت میبرم گوینده وقتی حساب کسانی که کشته بود کردند صد و بیست هزار آدم بقتل رسانیده بود و وی را سی هزار آدم
در زندان محبوس داشته اسم مادرش فارعه است اول زن حارث بن کلده بود روزی پیش از طلوع آفتاب حارث [illegible]
بحجره او درآمد دید خلال میکند دندانش را [illegible] برگشت و او را طلاق گفت فارعه از سبب طلاق سوال کرد گفت
اگر اینوقت غذا خورده بودی در خوردن غذا بی اختیاری و این عیبی است بزرگ و اگر غذای دیشب در دندان مانده و اکنون
پاک میکردی عیبی است بزرگتر زیرا که زنی کثیف و بی نظافت است فارعه گفت هیچیک نبوده پاره از چوب مسواک بن دندانم [illegible]
بود پاک میکردم چون زنی صاحب جمال بود دیگر باره خواست نکاح کند راضی نشد پس از آن بحباله نکاح یوسف بن ابی عقیل ثقفی درآمد
حجاج از او متولد شد عبدالله بن جدعان مردی بود فقیر و بی بضاعت در قبایل عرب از قبیله او جماعتی فقیرتر نبودند در میان [illegible]
از عبدالله و اقوامش فقیرتر نبودند با این احوال عبدالله مرد شریری خونریزی بود و هر روز نزاعی برپا کردی و اقوام را بقتل نفس
یا بر جانی برنج و محنت دچار و زحمت انداختی ناچار پدر عبدالله و سایر قبیله متفق الکلمه در راندن [illegible] دیده و غدارش خواستند
باشد که مردم از فساد و شرش برهند عبدالله لاعلاج در کوه و بیابان متحیر و سرگردان بود بعد از مدتی قبیله دیدندش با کمال جلال و ثروت
و دولت و حشمت مردم قبیله او که بکمال فقر و فاقه معروف بودند بمزید دولت و کثرت حشم موصوف شدند از عبدالله پرسیدند که این
همه دولت تو از کجا نصیب آمد گفت پس از آنکه از بیگانه و آشنا و دوست و دشمن مایوس ماندم از شدت گرسنگی بحال [illegible]
دست بدامن دهنده بی منت زده و تن بمرگ در دادم پس بهر جای تمام گشتم تا اکنون که [illegible]
برابر تا نگاه غاری بنظرم در آمد گفتم به انجا روم شاید در آن غار ماری مرا بگزد با ماندن غار رفتم اژدهائی بزرگ دیدم [illegible]
چون دو چراغ روشن بمن حمله آورد و من که از جان سیر و از جهان دلگیر بودم نزدیکتر شدم دیدم اژدهائی از طلا ساخته و چشمهایش
از یاقوت سرخ او را برداشته [illegible] قدمی پیشتر رفتم جسدی چند دیدم عظیم که بر روی تختهای طلا نهاده و دانستم که از
ابنای ملوکند و در برابر تخت یاقوت و مروارید و طلا و نقره و زبرجد بسیاری بود روی هم ریخته بقدری که توانستم از آنها برداشتم
بمخزنت پدر نهادم و از گذشته [illegible] با اعانت یکدیگر آن گنج را آوردیم و بقدری که بایدم اهل قبیله را از آن دادم [illegible]

صاحب خلق الحیوان گوید از روباه پرسیدند چون است که پیش از تازی میدوی گفت من هر قدر بدوم چون برای حفظ جان
خود است هنوز کم دویده ام شما از آن احمق پرسید که برای مردم چرا اینقدر میدود حکایت وقتی علافی که با اعتماد [illegible]
بود گفت روزی در دکان نشسته بودم دیدم زنبوری آمد دانه گندم گرفت چند بار تا اینکه بر این نیز رفت و آمد [illegible]
گفتم زنبور را گندم بکار نیست آیا از برای چه میبرد چون زنبور گندم برداشت منهم از او روان شدم تا بسوراخ دیواری فرو رفت
صبر کردم چون بیرون آمد سوراخ را شکافتم دیدم دو بچه گنجشک که پرشان نرسته بود یافتم که پدر و مادرشان ترک کرده اند قاسم الارزاق
زنبور را بر انگیخته تا بایشان روزی رساند مطیع ارزاق را روزی رسان پرسید صاحب حیوة الحیوان گوید هر گاه دندان [illegible]
بر طفلی که در خواب گریه کند و خلقی نماید به بندند آرام شود خصیه اش را اگر بر طفل بندند دندانش زود بر آید خونش [illegible]
طفلی بمالند اگر چه کوچک باشد مو بروید و اگر خونش را [illegible] و قد کسی با او حیله کند حدیث است که شمشیر زدن حضرت علی علیه السلام
روز خندق برابر است با عبادت ثقلین ثقلان یعنی دو ثقل یعنی دو چیز سنگین مراد از این دو چیز جن و انس است و در ثقیل گفتن
ایشان چند وجه گفته اند اول آنکه زمین را سنگین کرده اند دوم آنکه برای شرافت ایشان زیرا که عرب چیز باشرافت را
ثقیل گوید ثقلین یعنی شریفین سیم آنکه ایشان بگناه سنگین شده اند روایت کرده است قاضی شهاب الدین بن فضل الله
در کتاب مسالک الابصار که در ابتدای خلقت زمین چون کشتی بود بروی آب که آرام نداشت خلق کرد خدای تعالی ملکی بزرگ
قوی که نگاه داشت زمین را بر دوشهای خود پس بیرون آورد ملک دستی از مشرق و دستی از مغرب و گرفت اطراف [illegible]
و نگاه داشت چون جائی نبود که پای ملک قرار گیرد خلق کرد خدای تعالی سنگی سخت از یاقوت سرخ که هفت هزار سوراخ داشت
و از هر سوراخی دریائی جاری پس استوار شد پای ملک بر آن سنگ چون قرارگاه سنگ معلوم نبود خلق کرد خدای تعالی
گاو عظیمی را که چهار هزار شاخ و چهار هزار چشم و چهار هزار گوش و چهار هزار دهن و چهار هزار زبان و چهار هزار [illegible]
و چهار هزار دست و چهار هزار پا دارد و در میان هر دو عضو او پانصد سال راه است امر کرد خدای تعالی سنگ بر شاخ
او قرار گرفت و اسم آن گاو کیوثا است پس جائی قرار نداشت آن گاو خلق کرد خدای تعالی ماهی بسیار عظیمی که
هر گاه مجموع دریاها را در یک سوراخ دماغش ریزند چنان است که سنگ ریزه در صحرای بزرگ افتاده پس ایستاد
آن گاو بر پشت آن ماهی اسم ماهی بهموث است قرار ماهی بر روی آبست و زیر آب هوا و زیر هوا ظلمت و زیر [illegible]
ظلمات است پس قطع میشود علم خلایق حکایت وقتی مسلمة بن عبدالملک را در عموریه نزاعی بود و روز جنگ در صف حاضر [illegible]
نصاری جویای سبب آن شده جواب گفته که درد سر مانع است انجماعت برنسی فرستاده که بسر نهند چنان کردند فی الحال
درد سر ساکن شد از غمض حیرت کردند برنس را گشوده چیزی نیافتند چون از یکدیگر شکافتند کاغذی یافتند اینید معاده و نوشته
بسم الله الرحمن الرحیم ذلک تخفیف من ربکم الا آخر لشکر اسلام گفتند این کلمات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شده
شما از کجا یافته اید گفتند سنگی در کلیسای ماست که هفتصد سال قبل از بعثت پیغمبر شما این کلمات بر او نقش بود حافظ ابن
عساکر گوید برای رفع صداع این دعا را بر عمامه یا کلاه بدوزند بسیار مجربست بسم الله الرحمن الرحیم کهیعص ذکر رحمة ربک عبده
زکریا اذ نادی ربه نداء خفیا حدیث است که ملخی را روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله گرفته دید بر پر او بزبان عبرانی نوشته بود که [illegible]
خدایم و هر یک از ما را [illegible] تخم است و هر گاه که تخم ما [illegible] تمام دنیا را خواهیم خورد پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
خداوندا هلاک کن [illegible] و بکش بزرگ ایشان و بمیران کوچک ایشان را و فاسد کن تخمهاشان را و ببند دهانشان را از ارزاق
مسلمین پس نازل شد جبرئیل و عرض کرد که خداوند عالم دعای ترا مستجاب کرد در حق بعضی از ایشان حدیث است از حضرت امام
امام حسن بن علی علیه السلام روایت است که روزی من و برادرم محمد حنفیه و پسران عمم عبدالله و قثم و فضل بر سر خوانی حاضر [illegible]

که علی به پدید آمد پس گرفت او را عبدالله و پرسید از من جهت که بر پر این مرغ نوشته گفتم من پرسیدم از پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام
آنحضرت فرمود من از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم آنجناب فرمودند که نوشته است بر پر مرغ که من خدایی هستم که غیر من
نیست خدایی در روی زمین پرورده‌ام مرغ را [illegible] و روزی داده‌ام او را هر گاه که بخواهم بر می‌انگیزم مرغ را تا روزی شوند برای خلق
و هر گاه خواهم بر می‌انگیزم مرغ را آنها باشند برای خلق در حدیث است که طعام حضرت یحیی مرغ بود با آنحضرت گفتند که کیست که
نعت داده تو را ازینت زیرا که طعام تو مرغ است و در خلقت ده حیوان موجود است سر اسب چشم فیل گردن گاو کوهی سینه
شیر شکم عقرب پر کرکس ران شتر پای شتر مرغ دم مار و دیدن مرغ در خواب غذا است هر گاه گرفتن مرغ را و خورد خیر است
و هر گاه گرفت و در جایی نگاه داشت مال بسیار بدست آورد و دیدن موش در خواب دلیل فسق و فجور است و بسیار کردن
کند بر ذلت و فقر و خوردن گوشتش دلالت کند بر روزی حرام در کتاب مناقب ابی ذر رضی الله عنه روایت است که چون
نزدیک میشود زمان ظهور حضرت صاحب بسیار میشود پوشیدن طیلسان و بسیار میشود تجارت و بسیار میشود مال و بزرگ
میشمارند صاحب مال را بسبب مالش و بسیار میشود فاحشه و امیر شوند بچه‌ها و بسیار میشوند زنها و جور میکنند سلطان و تقلب
میکنند در کیل و ترازو و تربیت میکنند مردان توله سگ را زیاده از اولاد خودشان و بزرگ میشمارند پیر را و رحم میکنند زیرا که
و بسیار میشود اولاد زنا در خبر است که خلق کرده خدا جن را بر سه قسم قسمی مثل چارپایان چنانچه میفرماید اولئک کالانعام بل
هم اضل سبیلا قسمی دیگر جسد شان مثل جسد انسان است ولی روحشان روح شیطان است قسم دیگر ایستند کسانی که در سایه خدا ام
دارند روزی که نیست سایه بجز سایه او و نیست خلق کرده است جن را هم بر سه قسم قسمی مثل مار و عقرب و سایر هوام قسمی مثل باد
و هستی مثل بشر که بر ایشان حساب و عقاب وارد آید در خبر است که در زمان خلافت عمر شخصی از انصار در صحرا مشغول نماز عشا بود
که جن او را برد و سالها مفقود بود که کسی از او نشان نیافت و بعد از یأس زنش شوهر اختیار کرد و مدتی هم بر این گذشت ناگهان
پیدا شد عمر او را طلب کرده پرسید این مدت کجا بودی گفت طایفه از جن مرا اسیر کرده بردند ایشان کفار جن بودند مدت
مدید با ایشان بسر بردم آخر طایفه از مسلمین جن را با ایشان محاربه اتفاق افتاد و بسیاری از ایشان را کشته و بسیاری را
اسیر ساختند و منهم در قطار اسرا بودم یکی از ایشان بمن برخورد و گفتند گمان میبرم تو مسلمان باشی گفتم بلی با من مهربانی
کرده تا بدینجا آوردند عمر پرسید غذای ایشان چه بود گفت چیزی که اسم خدا بر او گفته نشود پرسید که آب ایشان چه بود گفت
کف هر یا می از عبدالله بن مسعود روایت است که یکی از اصحاب رسول الله گرفتار شد بمردی از جن باهم منازعه و مصارعه کردند جن از اصحاب
رسول بر زمین خورد و صحابه بر روی او نشست و گفت تو بسیار ضعیف و بی قوتی همه جنیه چنین اند یا تو چنین اتفاق افتاده
گفت خیر من تنها چنین هستم ولی مرا تو رها کن دیگر کشتی بگیریم اگر مرا افکندی ترا چیزی با منفعت بیاموزم شخص صحابه قبول
کرد هر دو برخاستند و کشتی گرفتند از جن زمین خورد پس از مرد صحابه پرسید آیة الکرسی میدانی گفت آری گفت خواندن
نمیشود این آیه در خانه مگر اینکه جن داخل آنخانه نمیشود در خبر است که از حضرت امام حسن علیه السلام پرسیدند آیا شیطان میخوابد
فرمود اگر میخوابید مردم بجهت راحتی می افتادند مؤمن را خلاصی از شیطان بجز بتقوی و پرهیزکاری در حدیث است
که خداوند عالم در ران راست شیطان ذکری خلق کرده و در ران چپش فرجی میمالد این دو را باهم و بیرون می آید هر روز از
فرج او ده بیضه و از هر بیضه بیرون می آید هفتاد شیطان قال الله تعالی و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا
فهو له قرین یعنی کسی که بگذارد عمر خود را غافل از ذکر خدا بر می‌انگیزد خدا شیطان را که یار و قرین باشد از رسول خدا صلی الله علیه و آله
روایت است که دشمن‌ترین کسی در نزد خدا جوانی است که فارغ از ذکر خدا باشد زیرا که هر گاه مشغول نشود یکی از عبادات تا که اقامت
کند با دین خود او را منزل میکند شیطان در دل او و بچه میگذارد و همچنین روز بروز زیاده و بیشتر میشود تا بحدی که چاره نتوان کرد

علاج گوید که اگر مشغول نمازی نفس خود را بچیزی مشغول میسازد ترا ابا حل صاحب حیوة الحیوان که هر گاه ترنج در خانه باشد جن
داخل آنخانه نشود و اگر کسی در خواب به بیند که جن را قرآن تعلیم میکند بریاست و حکومت میرسد ولی جن در خواب در وقت
اگر آید بخانه داخل شد میباید از دزدان پرهیز نماید صاحب حیوة الحیوان نوشته است قفقد حیوانی است بهیئت سگ آبی ولی سگ آبی
نیست و بهم نمیرسد این حیوان مگر در شهرهای قفچاق سرخ رنگ است و دست ندارد و دو پای جنبنده و دم جنبنده دارد و لیکن دو پای او
و با سینه و با مثل چارپایان سرش مثل سر آدم است و صورتش مدور است در خصیه اش جند بادستر موجود است و او چهار خصیه
دارد دو پیدا و دو پنهان و قسمی که میبیند صیادی را میداند که بجهت جندبیدستر میخواهد او را صید کند و آن در خایه او موجود است تا میتواند
فرار میکند همانکه از فرار باز ماند با دندان خصیه اش را کنده می اندازد اگر صیاد غافل باشد و نه بیند و باز از عقب او روان شود آنچه
بر پشت خوابیده محل خصیه کنده شده را که خون آلوده است بنماید آنگاه معلوم میشود که خصیه را کنده و افکنده است بطلب خصیه رفته
او را میگذارند چون آن دو خصیه را کند آن دو خصیه را که پنهان بود ظاهر میکند در آب و خشکی هر دو زیست مینماید لیکن اغلب اوقات
و ماهی و خرچنگ شکار میکند جندبیدستر دوایست کثیر النفع اکثر امراض بارده را نافع است و امراض دماغی را [illegible] سود میدهد
و تریاق سموم مات بارده حیوانی و نباتی باشد چون از گزیدن عقرب و مضرت افیون و خفقان بارده و فالج و صرع را نیز منفعت بخشد
رفع کری و طرش نماید در حیوة الحیوان از ابن عباس روایت است که پس از انتقال ملک از داود علی نبینا و علیه السلام بحضرت
سلیمان علیه السلام آنحضرت بساختن سریر رفیع و مولانا که امر فرمود که چون بر آن تمکن کرده احکام الهی از اوامر و نواهی جاری
فرماید بر این صفت که آن تخت از عاج و مرصع با نواع جواهر و لالی باشد و چهار نخل از طلا که برگ و برش از یاقوت احمر و زبرجد
اخضر چهار گوشه سریر راست نمایند که بر سر دو نخله دو طاوس و بر سر دو نخله دیگر دو کرکس از طلا و مرصع بجواهر الوان ترتیب دهند و در
پهلوی تخت دو شیر از طلا ساخته و بر سر هر شیری ستونی از زبرجد استوار باشد و بر سر هر ستونی کبوتری از طلا ساخته نصب کنند و دیگر بر
ستونی درخت انگوری از طلا که برگش از زبرجد و خوشه اش از یاقوت باشد ساخته و پیوند کنند که بر روی تخت سایه اندازد و چون سلیمان
علیه السلام خواستی که بر آن تخت بالا رود همین که پای مبارک بر پله اول تخت نهادی آن تخت با هر چه در او بود چون آسیای تند گردش
در آمدی و آن طاوسان و کرکسان بالهای خود را میگشودند و شیران چنگالهای خود را باز میکردند و دمهای خود را بر زمین میزدند چنانکه
عادت شیر است چون حضرت بر تخت قرار میگرفت آن دو کرکس تاج بر سر حضرت سلیمان علیه السلام مینهادند و تخت بحرکت در میآمد
و آن دو طاوس و دو کرکس و دو کبوتر و دو شیر بجانب آنحضرت رو می نمودند و تعظیم میکردند و مشک و عنبر نثار بر او مینمودند آنگاه
آن دو کبوتر تورات از نزد آنحضرت می نهادند پس تخت از حرکت می ایستاد و در طرف راست تخت هزار کرسی از طلا و مرصع بجواهر
بود که بزرگان بنی اسرائیل بر آنها می نشستند و در طرف چپ هزار کرسی از نقره بود که بزرگان جن بر آنها می نشستند و مرغان بر سر مردم
سایه می افکندند آنحضرت تورات را تلاوت مینمود و خلق را از وعده و وعید پروردگار آگاه میساخت پس مردم را با یکدیگر [illegible]
با یکدیگر دعوایی باشد در اثبات حقوق خدمت آنحضرت اقامه شهود نمایند چون مدعی و مدعی علیه حاضر میشدند و شهود خود را حاضر
میساختند او با ره آن تخت مثل بار اول دور میزد و آن دو طاوس و دو کرکس و دو کبوتر بالها گشوده بر هم میزدند و آن دو شیر
دمها بر زمین میزدند بنحوی که ناظران از مشاهده آن چنان اندیشه میکردند که جز گواهی براستی نمیتوانستند داد و چون سلیمان علیه السلام
در گذشت بخت النصر آن تخت را با نطاکیه برده خواست بر آن تخت بالا رود آن دو کرکس با بال خود پای او را شکستند و نگذاشتند
و همان صدمه مرد و آن تخت چندی در بیت المقدس بود دیگر کسی ندانست که چه شده است حکایت از صحرانشینان مردی
عزیز بود که محل اموال و نقل اثقال کردی و یکی که پاسبانی نمودی و خروسی که آگاه کردی هر سحرگاه و صالح را بعبادت تا شبی [illegible]
خروس را بزد و خورد و صالح چون از اطلاع یافت گفت شاید خیریت در این بوده شبی دیگر گرگ خر را درید باز صالح گفت شاید

خیریت درین بود همچنین شب دیگر یک بره صالح بهم افسوس نخورد و صباح دیگر صالح اهل آن بادیه را اسیر دید همانا دزدان
با آواز خروس و خود سگ خود را بر ایشان زده و تمام ایشان را با اسیری برده بودند دانست که این از الطاف الهی بوده اینست
که گفته اند فمن خفی لطف الله فقد رضی بقضاء یعنی الکس که شناخت لطفهای پنهانی خداوند را راضی شد بکردهای او حکایت
ابن عساکر در تاریخ خود آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله پس از فتح قلعه خیبر خر سیاهی دید که تکلم کرد با او حضرت
از نامش سوال فرمودند عرض کرد یزید بن شهاب است که از نسل هفتاد خلاق عالم شصت خر ایجاد فرموده که همه سواری
پیغمبران بوده کس از پیغمبران رجاییت جز تو و از خران جز من متوقع که مرا بسواری خود قبول فرمائی تا حال در نزد یهودی
بودم و سواری بدادم باین سبب دشوار میگذشت برمن و گرسنه میداشت مرا و آزار بسیار از من میکشید حضرت فرمودند ای یعفور ترا
بسواری خود قبول کردم آیا خواهش ماده کان داری عرض کرد نه خواهشمند نیستم یکی از امرهای عجب که از او صادر میشد آن بود که جناب
مآب صلی الله علیه وآله هر گاه احضار یعفور میفرمود یعفور به رخانه او میرفت و چندان سر بر در سرای میزد که آن کس بیرون می آمده او را
اشاره به شرفیابی خدمت حضرت میکرد پس از فوت رسول خدا صلی الله علیه وآله بر سر چاه آبی رفته خود را در چاه انداخته
برد و انجا قرار داشت گزیده چون موی دم خر را هنگامیکه در نوط باشد بر ران بندند قوت باه زیاده کند و بنوط آورد و نیز گفته اند
که عقرب گزیده را چون واژگونه بر خر سوار کنند درد آن عضو بخر سرایت کند و چون عقرب گزیده بر گوش خر گوید که مرا عقرب گزید
دفع مضرت در رفع درد شود و چون زندیقی را خوب مذمت کند گوید فلان اکفر من حمار یعنی فلان کافرتر است از حمار و وجه آن
اینست که گفته اند حمار نامی بزرگ قبیله ازد بود که او پسر مالک بن نصر ازدی است مسلمان بود و چمنی داشت که سه روز راه طول آن
بود و در جاده خوب بحسب آب و هوا و سبزه و ریاحین و اشجار چون آن زمین یافت نمیشد چهار فرسخ عرض آن بود و از همه میوه ها
صحرا و چمن فراوان بود وقتی پسرانش بشکار رفتند در شکارگاه صاعقه با ایشان رسید و همه را هلاک کرد پس از انتقام او
کافر شده و گفت عبادت نمیکنم خدائی را که پسرانم را بسبب صاعقه هلاک کند و قومش را نیز بکفر دعوت میکرد و هر که اجابت
نمی نمود میکشت تا آنکه خداوند عالم او را نیز هلاک کرد و ملک او را خراب حکایت طلب کرد منصور ربایاله روزی عبدالرحمن
بن قاسم را و او افضل اهل زمان خود بود و چون حاضر شد گفت منصور که موعظه کن مرا بچیزها که خود دیده گفت مرد عمر بن عبدالعزیز
در حالتی که یازده پسر داشت حساب کردند مال او را هفده دینار شد هفت دینار او را خرج دفن و کفن او کردند و ده دینار را قسمت
کردند هر پسرش نوزده درهم رسید و مرد هشام بن عبد الملک و آنهم یازده پسر داشت از مال پدر بهر یک هزار هزار درهم رسید
بعد از مدتی اندک دیدم یکی از اولاد عمر بن عبد العزیز را که در یک روز صد اسب در راه خدا انفاق کرد و همان روز یکی از اولاد هشام را
دیدم که از فاقه و دهشته طلب صدقه میکرد منصور گفت عجب نیست زیرا که عمر بن عبد العزیز ایشان را بخدا سپرد خدای بی نیاز حفاظت
ایشان نمود و هشام بمال مغرور بود همانا مال از برای ایشان وبال شد و قادر بن اشر از خطبا و فصحای مشهور عرب است که با وجود فصاحت
مثل میزنند گویند روزی معاویه او را از مشکلات هر علم سوال کرد از جواب هیچیک عاجز نیامد معاویه پرسید از کجا باین پایه فضل
و هنر رسیدی گفت بیان سوال و قلب عقول یعنی بزبانی بسیار سوال کننده و دل بسیار آگاه پس گفت ای امیر از برای علم
آفتی است و ضایع ساختنی و گرسنگی و شتابی اما آفت علم فراموشی است و ضایع ساختن علم آموختن بنااهلان و گرسنگی علم آنست که صاحبش
فقیر و گرسنه باشد و شتابت پستی علم آنست که در آن علم دروغ گفته شود یعنی صاحب علم بر دعاهای خود در مباحثه و مجادله
از پیش خود گوید حکایت صاحب کتاب قوت القلوب گوید که مرا دوستی بود روزی حکایت کرد که شخصی از اهل ورع
بمن وارد شده از کبابی که همسایه بود بره بریانی خریده حاضر ساختم مرد زاهد لقمه بدهان نهاده بیرون انداخته گفت من این
طعام نخورم حضار نیز متابعت کرده و ترک خوردن غذا گفتند پس از کبابی جویا شده معلوم شد که بره مرده را بطمع مال کباب کرده

مدتی گذشت بخدمت زاهد رسیده سوال کردم گفت مدت چهل سال بود که نفس من باین شدت میل بطعام نداشت بر خلاف
عادت نفس را بجهد بی میل آن دیدم که حرمت آن بر من منکشف شد ما جرا را عرض داشتیم شکرها گفته سپاسها آورد حکایت
یکی از انصار روایت کرده که چون رسالت جناب رسول صلی الله علیه وآله باطراف عالم منتشر شد من برای زیارت حضرت
و قبول اسلام نبوی که منطق زاده الله تعالی شرفا روان شدم شبی وارد شبانی شدم چون پاسی از شب گذشت گرگی آمد و بره
از رمه برد شبان فریاد بر آورد یا عامر الوادی او دی جارک یعنی ای آباد کننده صحرا اذیت کردند کسی را که در پناه
تو بود انصاری گوید شنیدم آوازی را که گفت ای گرگ بگذار بره را در حال گرگ بره را رها کرده رفت در حدیث
که باعث مبتلا شدن یعقوب و یوسف این بود که روزی کباب بره با هم میخوردند و میخندیدند و ایشان را همسایه بود یتیم بوی
کباب را شنیده میل کرد چون دست رس نداشت گریه آغاز نمود طفل یتیم را عقده و پیری بود و از گریه او گریست با وجود این
یعقوب را از حال ایشان خبری نبود بآن مبتلا شده چندان گریست که چشمش سفید شد چون بوحی الهی از این معنی خبر شد بعد از
آن هر گاه غذا حاضر ساختندی کسی ندا کردی که هر که میل غذا داشته بسم الله و هر گاه روزه بودی ندا کردندی که بیاید به نیت
افطار کند حکایت امیری بسیار بشکار مایل بودی و در خوردن غذا هم افراط نمودی روزی در صحرائی خوان گسترده مشغول
خوردن غذا شد همانا سگی گرسنه بود آمده در برابر خوان نشست شاید بلقمه رفع جوع کند امیر هیچ التفات نکرد تمام
توانست خورد باقی را بجذام سپرد سگ بیچاره گوئیا آب از چشم ریخت و رفت چون امیر از شکار مراجعت کرده بمنزل آمد بآن
بمرض جوع مبتلا شد و چندان غذا خورد که همان شب مرد اما سبب محبوس شدن یوسف چنانکه بیضاوی در تفسیر خود ذکر کرده
این است که چون زلیخا در فریفتن یوسف علیه السلام اصرار کرد چنانکه صریح آیه است یوسف عرض کرد رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ
إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي یعنی خداوندا زندان دوستتر دارم از آنچه مرا بدان تکلیف مینمایند خداوند عالم او را از آن بلیه نجات داد
بزندانش افکنده چون مدت حبس بطول انجامید از محنت زندان نالید وحی آمد که خود خواستی اگر عافیت خواسته بودی چنین نشد
که شخص باید در همه احوال امور خود را بخدا تفویض دارد فَهُوَ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله
روایت است که فرمودند که خدا بیامرزد برادرم یوسف را اگر نمیگفت آن جمله را به آن که مرا در پیش سلطان بیاد آور هفت
سال در زندان نمیماند هر چند از مخلوقات درکشف شداید جستن خوبست ولی لایق پیغمبران نیست از ابن عباس روایت
شده که علمای امت من بر دو قسم اند قسم اول آنکه میدهد خدا ایشان را علم و فضل ایشان هم می آموزند مردم را بی طمع و
نمیفروشند علم خود را قسم دوم بر خلاف قسم اولند در بخل و طمع و گرفتن مال اما قسم اول نماز میکنند بر ایشان مرغ
و ماهی و کل چهارپایان زمین و کرام الکاتبین و می آیند روز قیامت نزد خدای تعالی مثل آقای بزرگ تا اینکه هم دوش میکنند
خدا با پیغمبران مرسل خود و اما قسم دوم می آورند روز قیامت او را در حالتیکه هست لجام آتش در دهن او و منادی ندا میکند
اینست حال کسی که بخل کرد بعلم خود از بندگان خدا و تعلیم نکرد احدی را پس همچنین در عذاب است تا اینکه مردم از حساب فارغ
شوند در تفسیر قرطبی در سوره غافر بروایت کعب الاحبار از رسول صلی الله علیه وآله دیدم که چون خداوند عالم خلق کرد عرش را
گفت خلق نکرده است خدای تعالی از من بزرگتر چیزی و بر خود بالید در این حالت پیچید خدا بر عرش ماری را که هفتاد هزار بال
و در هر بالی هفتاد هزار پر و در هر پری هفتاد هزار صورت و در هر صورتی هفتاد هزار دهان و در هر دهنی هفتاد هزار زبان و هر زبان
بعدد قطرهای باران و برگهای درخت و ریگهای صحرا و روزهای دنیا و عدد ملائکه تسبیح خداوند عالم میکرد نصف آن مار تمام
عرش احاطه کرد صاحب حیوة الحیوان گوید از عجایب آنکه مار از آدم برهنه میگریزد و جثه بسیار مایل و تاب چندان شوق دارد
که هر گاه میخورد آب مست میشود بسیار اوقات همان مستی سبب هلاکت او میشود و هر گاه تازیانه آلوده بعرق اسب بر او زنند بجه

هلاک او میشود و صاحب حیوة الحیوان آورده که نوعی از مار هم میرسند که از هر زمینی که بگذرند نباتات آن زمین سوخته شود و اطراف آن
نبات نروید و چنانکه پرنده مرغی از بالای سر او هلاک شده می افتد و میگویند حیوانی اژدر سوراخ او که اینکه بهلاک میرسد هر کس که شنود
آواز او را هلاک میشود و هر که نگاه کند بر او اگرچه از دور باشد میمیرد حکایت در تاریخ خلفا در احوال عماد الدوله ابی الحسن علی
بن بابویه نوشته دیدم که چون عماد الدوله بر شیراز متصرف شد خدم او جهت ساختن اسباب عیشش تقاضای سیم و زر کردند
عماد الدوله چیزی که بآن ایشانرا خشنود سازد میسر نداشت کارش نزدیک بپریشانی رسید بدین سبب افسرده بود روزی
ناگاه بسقف نظر کرده ماری دید از سوراخی که بر سقف بود برآمده بسوراخ دیگر فرو رفت عماد الدوله فرمود سوراخ را بشکافتند
چون بشکافتند معلوم شد که این ایوان را دو سقف است میان دو سقف خزانه ایست چون در خزانه را گشودند صندوق چند
مشحون بپانصد هزار دینار بود پس بقدر ضرورت در میان خدم قسمت نمود و کارش باصلاح و امورش بنظام پیوست و
از قضا بجهة ترتیب لباس خیاطی صاحب وقوف طلب نمود گفتند والی سابق را خیاطی با سررشته و سلیقه است طلب او
آن خیاط کر بود اتفاقا والی سابق مالی گزاف در پیش او بامانت نهاده بود با خود گفت عماد الدوله مرا طلب نمود که سبب
این امانتها بهتر آنست که راستی پیش آرم چون بحضور آمد از او پرسید تو از هر قسم لباس توانی دوخت در جواب گفت قسم بخدا
که زیاده از ده صندوق در پیش من نگذاشت عماد الدوله دانست که مالی برسم امانت در نزد او نهاده اند چون صندوقها
حاضر ساختند مالی بسیار از طلا و نقره و اقسام جواهر و ملبوسات در او بود و این دو گنج باعث قوت و دلیل سعادت او شد
در حدیث است که هر که ببیند ماری را و نکشد لعنت میکند او را خدا و ملائکه و مردم همگی ایضا از رسول خدا صلی الله علیه و آله است که هر که
بکشد کسی ماری را چنان است که مرد مشرکی را کشته باشد و هر که نکشد و بترسد از عاقبت قتل او از کسی از ما نیست و لیکن این حکم در
خانگی جاری نخواهد بود زیرا که در حدیث آمده است که هرگاه ببینید در خانهای خود ماری را بگویید بآن مار را انا نسئلک بعهد نوح
عَلَیهِ السَّلامُ وَ بِعَهدِ سُلَیمانَ بنِ داوُدَ عَلَیهِمَا السَّلامُ لا تُؤذِینا اگر بار دیگر پیدا شد بکشید در حدیث که مار
مسخ جن است چنانکه موش مسخ بنی اسرائیل است در کتاب عیون از عمران بن حصین روایت است که گفت برداشت رسول خدا
صلی الله علیه و آله عمامه را از سرم پس گفت ای عمران دوست دارد خداوند عالم انفاق را و دشمن دارد تنگ کردن نفقه را
بر عیال پس انفاق کن مردم را و اطعام کن و اصرار مکن در بستن سرکیسه زیرا که دشوار میشود بر تو طلب دنیا و آخرت و بدان
ای عمران خدای عز و جل دوست دارد چشم بینا را در وقت هجوم شبهات و عقل کامل را هنگام نزول شهوات و دوست دارد
جود را اگرچه بیک دانه خرما باشد و دوست دارد شجاعت را اگرچه بکشتن ماری باشد از لیث بن ابی سلیم روایت شده که مردی خدمت
عیسی علی نبینا و علیه السلام استدعا نمود که همیشه اوقات را در خدمت ایشان بسر برده باشد حضرت قبول فرمود وقتی حضرت را
سفری اتفاد در صحرائی بسر نهری فرود آمدند و بچاشت خوردن مشغول شده سه گرده نان داشتند دو گرده را تناول نمودند یکی بجا ماند حضرت
برخواست و بکنار نهر آبی آشامیده برگشتند و از نان اثری نیافتند از آن مرد پرسیدند که نان چه شد گفت نمیدانم قدری راه
رفتند آهوئی پیدا آمد دو بچه او در عقب او حضرت یکی از آنها را طلب فرمود و ذبح نموده کباب کرد با آن مرد میل فرمودند آنگاه گفتند باذن
خدای تعالی برخیز آن آهو بره بصورت اول گردیده بمادرش روان شد حضرت بآن مرد فرمود ترا بحق آن کسی که این معجزه را بتو نمود
که نان چه شد گفت نمیدانم باز قدری طی مسافت نمودند بدریای عظیم رسیدند که عبور از آن میسر نبود حضرت دست آن مرد را
گرفته بروی آب چنان گذشتند که کفهای ایشان تر نشد پس فرمود ترا بحق آن کسی که این معجزه را بتو نمود بگو که نانرا چه کردی گفت
نمیدانم باز قدری راه رفتند بصحرائی رسیدند حضرت ریگ بسیار جمع نمود باذن خدا امر نمود که آنها طلا شدند آنگاه آنها را
برسه قسمت کرده فرمودند یک قسمت از من و یک قسمت از تو و یک قسمت از آنکه نان را برداشت گفت من کرده ام ترا

برداشته ام حضرت مجموع را باو واگذاشته از پیکر جدا شدند آخر وقت طلا را اگر آورده بانشاط تمام روانه شده دو نفر
دزد بآو برخورده خواستند او را بکشند گفت چه لازم که خون مرا بگردن گیرید بیایید برضای خاطر مال را سه قسمت کنیم یک قسمت
از من و دو قسمت از شما ایشان رضا دادند قسمت کردند پس نفری را طلب داشتند تا از آن ده روانه شد بجهة طلب طعام زهر در طعام
کرده آورد و آن دو نفر بر قتل متفق شده بمحض ورود آن یکی را کشتند و مشغول خوردن طعام شدند خوردن همان بود و مردن همان پس از
چند روز حضرت عیسی علیه السلام با جمعی از اصحاب عبور ایشان را دیدند احوال را قصه با جمعی از ایشان فرمودند باصحاب گفتند این است
حاصل مال دنیا از خدا بترسید از وهب بن منبه روایت کرده اند که ظاهر ساخت شیطان خود را بر حضرت یحیی علی نبینا و علیه السلام و گفت میخواهم
نصیحت کنم ترا حضرت فرمود مرا احتیاج بنصیحت تو نیست ولی خبر ده مرا از اولاد آدم شیطان گفت ایشان بر سه قسمند قسمی از ایشان آنست
که ما روی میگیریم باو و فتنه میکنیم او را در دین او و جا میگیریم در دل او و باز میرود از دست ما بتوبه و استغفار باز میگردیم بسوی او و میفریبیم او را
باز او باستغفار میراند ما را همچنان میفریبیم همچنین میرود او طاعت عزیز را ضایع دارد و ما را بختکی قسم دوم آنست که ما نه او
دیگر دوست ما بمنزله گوی هستند در دست اطفال شما بهر قسم میخواهیم میگردانیم ایشان را قسم سیم مثل شما معصوم و پاکند که قدرت
نداریم بهیچ راهی با ایشان برآییم از سعد ساعدی بروایت صحیح حدیثی نقل کرده که آمد مردی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم و عرض کرد دلیل عملی که چون بجا آورم دوست دارد مرا بآن عمل خدا و خلق فرمود آنحضرت که بی رغبت باش نسبت بدنیا تا دوست
بدارد ترا خدا و طمع مدار در مال مردم دوست دارند ترا خلق حکمت افلاطون گوید لا تطلب سرعة العمل واطلب تجویده
از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که عدل ساعتی در حکومت برابر است با عبادت شصت سال مردم حکمت اطباء در نصیحت
ملوک گوید که سلطنت میسر نباشد مگر بکیفیت و جمعیت دست بهم ندهد مگر بمال و مال بهم نیاید مگر بآبادانی و آبادانی در مملکت
حاصل نباشد مگر بعدالت معجزه از آدم صفی علیه السلام صادر شد چون قابیل هابیل را کشت و یا از جهت آن عبادات شب
قیام نمود وحی الهی با آدم صفی رسید که بیان ایشان رفته قابیل و اولاد او شریعت توریه دلالت فرما یاد آدم علیه السلام
مضمون رسالت را ادا کرد و قوم مدتی از تو خلف از معجزه خواستند آنحضرت پای بر سنگ عظیم که در منزل ایشان بود زده چشمه آب صافی
از آن در جریان آمد و درختی را که در آن نزدیکی بود طلب نمود درخت با ریشه از محل خود حرکت کرده زمین شکافت و می آمد تا پیش
آنحضرت بایستاد و دیگر آنکه روزی یکی از اعزه او خود را ضیافت نمود و هیزم بطبخ وفا ننمود آنحضرت دست مبارک
بر آتش داشت انگشتان آنحضرت از اشتعال فرو نشستند و چندان توقف کرد که هیزم آوردند پاره معجزات موسی علیه السلام اکثر احوال حضرت
موسی علیه السلام خارق عادات بودی و امورات غریب و عجیبه از وی بظهور آمدی و در جامع الانظم آورده که عصای موسی
از چوب مورد بوده و دو شاخ و در پایان آن نیزه آهنین بود و اگر حضرت را در سفر ضعف از راه رفتن بودی سوار شدی و او
بتازی در رفتار آمدی و در شب تار چون چراغ درخشان بودی و اگر تشنه شدی در چاه آب فرو گذاشتی بقدر قعر چاه دراز
شدی و دلوی گران پدید آمده آب بالا آوردی و اگر گرسنه شدی بعصا دیوار بر زمین زده اشاره کردی طعام پیدا شدی
و اگر میوه خواستی بر زمین فرو بردی درخت بر میوه دار بظهور آمدی و اگر بوی خوش طلبیدی بوی مشک و عنبر از آن فوح زدی
و اگر بحرب احتیاج افتادی اژدهائی در غایت صلابت بودی و چنین گویند که هر گاه حضرت موسی علیه السلام او را بر زمین انداختی
ثعبان شدی بسیار سیاه و دست و پایش پدید آمدی و اژدها نفس او از دو دهان بجهت تشریر ایشان ظاهر گشتی و آتش
از دهان وی جستی و چشمان او بسان برق لمعان زدی و از حنجره او باد سموم وزیدن گرفتی و از حرکت و هر زمانی بگوش رسیدی
چنانکه از آتش بهنگام افروختن صدا رسید و موی اکلیلی از شانه از نیزه بودی در تن او موها بطریق خار مغیلان راست ایستادی
و هر سنگ که در راه بودی از ضرب قدم او شکستی و چون سر بر آسمان کشیدی مثال منار سیاه در نظر آمدی و

چنانچه ششش برابر شتر بختی بودی و علی بگو عظمت ثعبان و نخوت جان و لیت ماردوی بودی و خصایص دیگر داشت که شرح آن
موجب اطناب است روایت کرده علی بن ابی حمزه از علی بن الحسین علیه السلم که علی مرتضی صلوات الله علیه بعد از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمودند که هر که او را در وقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وامی یا وعده باشد نزد علی بن ابی طالب علیه السلم
آید خلایق متوجه امام المتقین شده هر کس و هر کدام که موعود بوعده از رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند طلب آن میکردند
امام المتقین عطای مبارک بر میداشت آن چیز موعود را بصاحبش میداد این خبر فاش شده ابوبکر نیز گفت تا بدان موجب منادی
کردند و چون این خبر بعلی مرتضی علیه السلم رسید فرمودند زود باشد که پشیمان شود روز دیگر اعرابی بمجلس ابوبکر آمده گفت کدام
از شما وصی رسول الله صلی الله علیه و آله است اشارت بابوبکر کردند اعرابی گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله بمن وعده فرموده
که چون با قوم خود ایمان آوردیم هشتاد شتر سرخ موی بمن دهد من مسلمان شده ام اکنون بوعده وفا کن ابوبکر ازو گواه طلبید
اعرابی گفت وصی پیغمبر گواه نطلبد سلمان از مجلس برخاست و با اعرابی گفت بیا تا ترا بوصی رسول الله صلی الله علیه و آله دلالت کنم
باتفاق سلمان نزد شاه مردان صلوات الله علیه آمد قضیه اعرابی بخدمت آنحضرت عرض نمود آنحضرت فرمود که ایمان آوردی
گفت که گواهی میدهم که تو وصی رسول خدائی ایمان آورده ام امام المتقین امیرالمؤمنین حسن علیه السلام فرمود تا با سلمان و اعرابی
بشعب وعده فرستاد و چند که یا صالح ابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که رد کنید امانت این اعرابی را و بود حضرت رسول
صلی الله علیه و آله را از ضمانت چون بآن وادی رفتند و امام حسن علیه السلام پیغام امیرالمؤمنین علیه السلام را رسانید آواز
آمد که سمعا و طاعة چنانچه ناقه از زمین بیرون آمد امام حسن علیه السلام آن مهار را بدست گرفته باعرابی داد و فرمود بکش اعرابی
میکشید و شتران بیرون می آمدند تا هشتاد شتر سرخ مو بیرون آمدند و نقل است که ثابت بن عمرو انصاری جوانی بود در
نهایت تقوی و حسن تدبیر و حقیقت گفتار موصوف و حضرت رسول صلی الله علیه و آله با او التفات بسیار داشت و ثابت بن عمرو
در زمان خلافت عمر نزد مرتضی علی علیه السلام آمد و گفت یا ابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] اگر حاجیان را
برعایت من وصیت فرمای [illegible] رحیل کاروان مرتضی علی علیه السلام [illegible] مدینه بیرون آمده اهل قافله را برعایت ثابت
امر کردند و گفته او ودیعت [illegible] چون کاروان منزلی چند رفتند زنی صاحب [illegible]
شکیبائی از دستش برده و ثابت چون نزول نمودی بعبادت اشتغال نمودی زن طاقت مفارقت نیاورده نیم شبی خود را
بثابت رسانیده و اظهار رغبت خویش نمود ثابت گفت ای عورت مرا بحال خود بگذار که مراد تو از من حصول نپذیرد [illegible]
دیگر الحاح نمود ثابت گفت از من دور شو والا فریاد کنم تا عالم بشنوند زن از بیم رسوائی بخیمه خود مراجعت نمود و در منزل دیگر بهمان شیوه
خود را بثابت رسانید و سوال و جواب شب دوشین بوقوع انجامید زن دید که ثابت را فریب نتواند داد در مقام انتقام
شد و [illegible] گردن بندی مشتمل بر پنجاه دانه مروارید و یک یاقوت رمانی که نام شوهرش بر آن منقوش بود در دستارچه
در هنگام سحر خود در بر حل ثابت رسانید و آن دستارچه را در میان بار او نهاد چون روز شد زن آغاز فریاد نمود که گلوبند
مرا برده اند [illegible] فرمود تا بارهای مردم جستند از کم شده اثری نیافتند زن گفت ازین مرد صالح بگوئید چون اسباب
آیند دستارچه پیدا شد زن نشان گلوبند و جواهر چنانکه داده بود تسلیم فرمودند و ثابت را در ذلت کشیده خواستند بقتل آرند
امیر حاج گفت ابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله و خلیفه او را بما سپرده و انتقام باید او را مقید ساخته بمدینه بریم و با ایشان سپاریم
آنگاه دو دست ثابت را بسته او را بر پشت شتر انداختند و چون بکوه رسیدند ثابت را در بن کوه با دست بسته افکندند و خود
بمناسک حج قیام نمودند و در این اثنا آن ملعونه بر سر آن مرد صالح آمد و گفت برخیز و آتش شهوت مرا بآب مواصلت فرو نشان
تا ترا ازین قید نجات دهم ثابت گفت دور شو از من والا فریاد کنم تا مردمان جمع شوند و ترا عقوبت کنند زن از نزد ثابت [illegible]

بیان

بیابان کوه در آمد چون شهوت بر او غلبه کرده غلام سیاهی مملوک مغیرة بن شعبه را دیده او را بمجامعت خویش ترغیب نمود
حتی الفور از آن غلام حمل گرفت و چون کاروان متوجه مدینه شد آن زن گفت ای یاران من ازین مرد دزد حاملم گفتند
پیش ازین نگفتی جواب داد که از فضیحت ترسیدم چون قافله بمدینه رسید حضرت اسد الله الغالب علیه السلام و عمر بن خطاب
باستقبال حاجیان مبادرت نمودند و از امیر حاج احوال آن مرد صالح پرسیدند گفت صالح میگوئید او مرد زانی دزد است اینک
در آخر قافله می آید چون جوان پیدا شد امام المتقین فرمود تا او را بمسجد رسول صلی الله علیه و آله بردند امیرالمؤمنین علیه السلام
امام حسن و امام حسین علیهما السلام را فرمود که بسقیفه بنی نجار بروید و در آن محله خانه ایست در فلان موضع عورتی که نام
ثابت است در آن منزل میباشد او را حاضر سازید سبطین رسول الله صلی الله علیه و آله بموجب فرموده تقدیم رسانیدند امام
المتقین علیه السلام فرمود که ای عورت چه میگوئی در باب این مرد زن گفت یا ابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله میگویم
حق مردی که مال مرا دزدیده و با من زنا کرده و من ازو حامله ام و اهل قافله گواهند امیرالمؤمنین علیه السلام سلمان را گفت بخانه
فاطمه رو و عصای رسول الله صلی الله علیه و فلان حقه را نزد من آر سلمان بفرموده عمل نمود امام المتقین فرمود که ازین [illegible]
راست بگو جواب آنگاه ردای خود را بر روی وی انداخت و عصای رسول الله صلی الله علیه و آله را بپهلوی او نهاده فرمود
بسم الله الرحمن الرحیم سخن بگو ای طفل بفرمان خدا ای جنین در رحم مادر بزبان آمده گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله
علی مرتضی فرمود که ای بنده خدا پدرت کیست آزاد است یا بنده سفید است یا سیاه از حلال در وجود آمده یا حرام کودک گفت
پدرم بنده مغیرة بن شعبه است آنحضرت پرسید که این قضیه ناشایسته بشهوت مادرت بوقوع انجامید یا بشهوت پدرت جواب
داد بشهوت هر دو اهل مسجد چون از مشاهده این صورت عجایب تکبیر گفتند و صلوات فرستادند امام المتقین فرمود که ای سلمان
آن حقه را بیاور حقه را آورد آنحضرت سر آن گشوده آلت رجولیت از آن بیرون آمد خشک شده خلایق گفتند یا ابن عم رسول الله
این چیست فرمود روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در بالای منبر این آیه را تفسیر میفرمودند که الزّانیة لا ینکحها الا زان
این جوان بخانه رفته حاصل و باقی خود را قطع کرده جبرئیل آنحضرت را از حال وی خبر داد و رسول الله صلی الله علیه و آله بمنزل او رفته
فرمود ای ثابت چرا بر این حرکت اقدام نمودی آنگاه دست مبارک بر موضع جراحت مالیدند علی الفور التیام یافت و آلت
رجولیت او را فرمود تا در حقه نهادند و با من گفت یا علی بعد از من این جوان را بزنا متهم خواهند ساخت باید تو چنین و چنان کنی
و من اکنون بفرموده عمل نمودم عمر در غضب شده حکم برجم زن کرد شاه اولیا فرمود که امروز رجم بر او واجب نیست زیرا که حمل در
شکم دارد و بیگناه را بگناه دیگری نتوان کشت صبر باید کرد تا وضع حمل نماید و بچه را از شیر باز گیرد آنگاه زن را تکفیل داده [illegible]
دو ساله کند و بعد از آن او را سنگسار کردند آورده اند که یزید پلید در حین حیات معاویه بر زوجه عبدالله بن زبیر عاشق شده
عنان اختیار از دست داده راز خود با پدر در میان نهاد و گفت اگر مرا درین واقعه دستگیری نکنی از پای در آیم معاویه بعد از
تفکر و تدبر ابن زبیر را طلبیده او را بمزید رعایت و عنایت مخصوص گردانید و جمعی را بآن داشت که با عبدالله زبیر گفتند که
معاویه با تو در کمال شفقت است باید که دختر او را خطبه کنی باعث مزید خصوصیت گردد عبدالله باغوای آن جماعت دختر
معاویه را خطبه کرد معاویه گفت عبدالله کفوی کریم است اما زنان میگویند که او زن صاحب جمال دارد و بسبب آن این
مصاهرت بوقوع نپیوندد و اگر عبدالله او را طلاق دهد من دختر خود را در حباله نکاح او در آورم و امارت هر ولایت که خواهد
باو تفویض کنم ابن زبیر باین کلمات واهی فریفته شده زن خود را طلاق داد معاویه در امر نکاح تغافل آغاز کرده و ببهانه
مسکت تا عده آن عورت منقضی شد آنگاه ابوموسی اشعری را فرستاد تا آن زن را برای یزید خطبه کند در اثنای راه
قاسم بن عباس بن عبد المطلب پرسید که بکجا میروی ابوموسی صورت حال بیان کرد قاسم گفت اگر میسر گردد بجهة من نیز

عرفی بگوی بعد از آن حضرت امام حسین علیه السلام ابو موسی را دید پرسید که قصه کجا داری ابو موسی گفت پیر دوم مطلقه ابن زبیر را
از برای یزید پلید خطبه کنم حضرت امام حسین علیه السلام گفت اگر بجفه او راضی نشود برای من نیز سخن بگوی چون ابو موسی بخانه
بر آمد پیغام هر سه بگذارد زن گفت ای ابو موسی تو اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی آنچه حق امانت بجا آوری با من بگوی
که بخواستگاری کدام یک رغبت کنم ابو موسی گفت اگر ملک خواهی یزید و اگر جمال خواهی قاسم و اگر آخرت و نسب و حسن و کمال و حسب
میخواهی امیرالمومنین حسین و اگر هیچیک را طالب نیستی من آن زن پاکیزه سیرت بزوجیت امام حسین علیه السلام راضی شده
عقد بستند چون یزید ملعون آگاه شد بهم بر غم و محنت و آه گشت و این قضیه موجب عداوت او بود حکایت آورده اند که
مامون خلیفه بعد این واقعه در اطراف ایوان کسری میگردید یکی از علما بخدمت او حدیثی روایت کرد که سید عالم صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که اجساد پادشاهان عادل در خاک نپوسند مامون گفت اگرچه در صدق حدیث نبوی شاید و ریبی نیست
ولیکن داعیه ضمیر مرا بر آن میدارد که جسد نوشیروان که بعدالت روان گرفتارست ببینم پس تفحص کرده دخمه او را
پیدا کردند و سرداب دخمه او را دیدند مانند کسی که در خواب باشد مامون متعجب شده جبین کسری ببوسید و در انگشت او
انگشتری یاقوت دید که بر هر نگینی از آنها چیزی نوشته بود و بر یک خاتم مرقوم بود که با دوست و دشمن مدارا کن و بر دیگری مرقوم بود که
در امور مشورت با عاقلان کن تا مقصود تو حاصل شود و بر دیگری منقوش بود که قناعت پیشه کن تا عیش تو خرم و دل
تو خوش باشد وزیر گفت یا امیرالمومنین این انگشتر یاقوت ضایع خواهد شد باید برداشت مامون در خشم شده گفت از کفایت تو
همین مطلوب بود پس فرمود تا اکفان را بمشک و عنبر آلوده سر دخمه پوشانیدند حکایت در زمان خلافت معتضد عباسی مردی
عریضه داد مضمون آنکه وقتی عزیمت حج داشتم کیسه سربمهر که در آن هزار مثقال طلا بود نزد صاحب قضا بردم چون از مکه مراجعت
کردم امانت خود طلبیدم کیسه را بمهر من حاضر ساخت چون مهر برداشتم بجای طلا سرب در کیسه یافتم هر چند نزد او داد و طلبیدم
گفت تو کیسه سربمهر نزد من گذاشتی من همان کیسه را بمهر تو دادم و نمیدانم که در آنجا طلا بود یا سرب خلیفه گفت که باز گرد و فردا که
نزد تو آید اکنم پس معتضد جامه دار خود را طلبیده فرمود که یک دست جامه و دستار حاضر ساز چون جامه دار بنظر نمود عمل نموده خلیفه او را پیش
فرستاده دستاری که آورده بود پاره کرده بجای خود نهاد و چون جامه دار از آن مهم باز آمد خلیفه گفت این مبوس [illegible] را
بیار چون جامه دار آنها را بر دیگانه دستار خلیفه را پاره دید ترس بر او مستولی شده بیازار رفت که رفوگری ماهر طلب
او را کسی نشان دادند جامه دار نزد او رفته مبلغی گزاف بوداده دستار را چنان رفو کرد که بهیچکس معلوم نتوانست کرد چون
جامه دار آنرا نزد معتضد برد خلیفه فرمود که این دستار را که رفو کرده جامه دار ترسان و هراسان شد خلیفه گفت مترس دستار
من پاره کرده ام جامه دار گفت فلان رفوگر معتضد باحضار آن امر نمود چون حاضر شد باو گفت سخنی از تو خواهم پرسید اگر راست گوئی
امان یابی بگو که بجهت نایب قاضی کیسه رفو کرده جواب گفت بلی معتضد صاحب زر را و نایب قاضی را طلبید و تا جوار گفت کیسه را
حاضر ساز چون کیسه باز آورد خلیفه رفوگر را گفت این کیسه است که تو رفو کرده جواب گفت همان است و با نایب گفت این کیسه است
که تو پیش من آوردی گفتی از دست غلام افتاده و پاره شده است او را رفو کن که میخواهم آن نقد را بجای دیگر نقل کنم خلیفه
با نایب قاضی گفت که مال اصل ترا بازده نایب قاضی زر بصاحبش داد خلیفه او را از آن عمل معزول ساخت حکایت آورده اند
که محمد بن اسحق والی خوزستان وزیری داشت بغایت عادل و کافی اما خواص ملک با وزیر نفاقی داشتند و همیشه زبان
بمعایب او میگشادند محمد بسخنان ایشان التفات نکرد عاقبت تیر تزویر ایشان بهدف مقصود آمد وزیر معزول شد چون آتش
غضب فرو نشست وزیر عرضه داشت که حق خدمت بر ذمه این دولت بسیار است التماس آنکه خرابه دهی عنایت شود که بعمارت
آن مشغول شوم شاید وجه کفاف حاصل آید محمد بن اسحق دیوانیان را فرمود تا قریه خرابی نامزد وزیر کنند ایشان گفتند قریه

خراب نیست او بوزیر پیغام داد که ده خراب یافت نمیشود و قریه معموره تعیین کن تا بتو دهیم وزیر گفت غرض من آن بود که امرا بدانند
که من در این ایام وزارت چنان زندگانی کرده ام که در همه ولایت قریه خرابی نمانده است و سپاهی و رعیت خوشنود بوده
شاکر اند اگر شغل وزارت بدیگری تفویض کنی باید که هم بدین نسق زندگانی کند محمد بن اسحق از سخن او آگاهی حاصل کرده گفت
هیچکس را برای این مطلب لایق تر از تو نیست نزد او عذر خواسته بر مسند وزارت نشاندند حکایت آورده اند که یکی از زهاد
بخدمت ابو جعفر منصور دوانقی آمده او را نصیحت میفرمود و در اثنای محاوره گفت نوبتی در سفر بدریای چین افتادم
در آن ایام پادشاه چین را مرضی حادث شد حس سمعش باطل گشت امرا و اعیان را طلب نموده و در حضور ایشان زار زار
گریست و بزبان آورد که مرا حادثه عظیم افتاده حس سامعه من باطل شده ایشان گفتند پادشاها از این صورت غم نباید
خورد که حق تعالی ببرکت عدل و احسان در عوض سامعه ملک را عمر دراز کرامت خواهد فرمود پادشاه گفت شما غلط کرده اید
من نه بر نقصان سامعه میگریم چه بر عزو مهند خورده وان روشن است که عاقبت مجموع قوی فنا خواهد بود پس فاعل [illegible]
بعضی از آن بگرید ولیکن غصه من آنست که اگر مظلومی فریاد کند و داد خواهد من آواز او نتوانم شنید و در انصاف او
سعی نتوانم کرد و یکی از ندیمان دیار گفت ملک حکم فرماید که اهل مجلس از خاصه جامه سرخ نپوشند که داد خواه مظلوم تا چون
ملک کسی را در لباس سرخ ببیند داند که داد خواه است حکایت در کتب معتبره بنظر رسیده که چون عباسیان خواستند که
شعار خود سازند قاصدی نزد ابو مسلم فرستادند او وزرای صاحب ادراک استمداد نمودند صاحب الدوله جواب داد که رنگ
زرد و سرخ مناسب کودکان و سفید لایق آزادگان و سبز جامه رحمت و از لباس سیاه هیبت و سطوت در وی تمامی اقتد
مناسب آنست که شما لباس سیاه اختیار نمائید که او دیگر با یکان پسر خود را بشعار آن وصیت کرده گفت ای پسر باید که جامه نپوشی
که در خور لباس صاحب دولتی نباشد شاپور از حقیقت پرسید و او دیگر گفت جامه پوش که بود آن از بره باری و تا [illegible]
از نیکوکاری باشد حکایت چون سلطان ابراهیم غزنوی بر تخت سلطنت نشست توانست برای رزین و عقل متین بنای
ملک استوار کند زیرا که امور مملکت بسبب استیلای سلجوقی و کار زدانی سلاطین گذشته چون عبد الرشید بن سلطان محمود
بن سلطان محمود و فرخزاد بن مسعود مختل گشته بود و چه ایشان انتظام کلیات امور را حواله برای نااهلان بی استعداد
کرده بودند لاجرم ابوالقاسم حصیری را که پیری بود از خواص یمین الدوله و باصابت تدبیر و صفای ضمیر از سایر اهل
روزگار ممتاز بود طلبیده با او مشورت کرد ابوالقاسم گفت نوبتی جد تو سلطان محمود مرا نزد ایلک خان پادشاه ماوراءالنهر
و ترکستان فرستاد و ایلک خان احمق عقلای زمان بود روزی بر زبان آورد که مملکت بمثابه باغی است و پادشاه
باغبان چون باغبان خواهد که همیشه باغ او معمور بود باید سه نوع درخت در باغ او موجود باشد اول درخت میوه دار که نتیجه
از او بالفعل حاصل شود دوم درختی که نزدیک بحاصل رسیده باشد اگرچه میوه اش بکمال نباشد ولیکن از شکوفه و طراوت
آن باغ زینت پذیرد سیم نهال کوچک که بروزگار رقابت آن پیدا گردد که میوه آورد تا چون درخت کهنه سال خورده
خشک شود باغبان از هیزم آن منتفع گردد و نهالهای دیگر هم از عقب هم رسیده شکوفه و میوه و بار آورند و همیشه رونق
باغ او از حاصل و میوه و زینت شکوفه خالی نماند و چون سلطان ابراهیم این سخن گوش کرد بنای ملک خویش برین نهاد
پیوسته جمعی را تربیت میفرمود تا قابل مناصب خطیر و اعمال بزرگ میشدند و در غرضش آن بود تا بسبب بسیار مشاغل با خود قرار
نمیدهند که پادشاه بوجود ایشان محتاج است که اگر آن طبقه نباشند دیگری نخواهد بود که تکفل مهم ایشان نماید و انکار
که دیگری در مقابل هست که آن شغل نیز از وی می آید و اینکه پادشاه ایشان را بآن اختصاص نمود محض عنایت اوست
و همیشه در رضای خاطر سلطان سعی کنند نقلست که سلطان ابراهیم غزنوی امر فرمود که ندا دادند تا امرا و [illegible]

حاضر نبود چون مدتی درگذشت پادشاه متفکر شد تا بار دیگر شبی با مجلس سخن گفت ارکان دولت اندیشناک گشته بجان
خواستند که از سبب ملال پادشاه سؤال نمایند تا یکی از خواص که بمزید اختصاص اتصاف داشت پیش تخت رفته از سبب تفکر سلطان
پرسید پادشاه فرمود که حاجب بزرگ ما پیر شده و روزگار ایشان بساحل ممات نزدیک رسیده و امروز در خواص خویش
کدام مجلس را لایق این منصب ندیدم بنابراین متفکر شده‌ام که اگر او رخت سفر آخرت بربندد کار بی مرد ماند و بضرورت نااهل
این منصب باید کرد آن شخص گفت نظر پادشاه مانند آفتاب انور و اکسیر اکبر است که سنگ را لعل و خاک را زر میسازد هر کرا تربیت
شایسته مرکز گردد سلطان فرمود راست است اما آفتاب بیک تابش سنگ را لعل نتواند ساخت و کیمیا بمجموع اجزا مس را زر
اکسیر نتواند نمود حکایت آورده‌اند که معتضد خلیفه از احمد بن ابی داود وزیر پرسید که سبب چیست که برادرم مأمون هر کرا تربیت
عالمی از کفایت او ممنون شد و سبب بخشش نعمتهای کثیر بخلیفه رسیدی و من هر کرا ازو کرم هیچ منفعتی بمن نرسانید که ملک وزارت
اینمعنی بجهت آنست که مأمون اصل را اختیار میفرمود و خلیفه فرع را شاهی را که اصل نباشد برومند نگردد حکایت آورده‌اند که تاجری
مبلغ خطیری نزد وزیر نوشیروان داشت و هر وقت که طلب حق خود مینمود وزیر او را می آزرد تا بصورت حال بعرض پادشاه
کسری رسانید فرمود تا مال او را از خزانه ادا ساختند و وزیر را بردار کردند تا دیگران اعتبار گیرند و منادی فرمود که هر که حرمت غریبان
نگاه ندارد سزای او این باشد چون تاجر کمال عدالت کسری مشاهده نمود در مداین متوطن شد و بعد از روزگاری مال او
بسیار شد تا بمرتبه رسید که محاسب وهم از محاسبه آن عجز اعتراف مینمود وقتی آرزوی وطن بخاطرش گذشت اموال خود جمع کرد
وزیر پادشاه از اینمعنی آگاه شده با نوشیروان گفت فلان تاجر که نزد وزیر سابق چیزی داشت مدتی درین شهر توطن نموده
آورده بود و نیادی صد دینار شده است اکنون میخواهد که آن اموال را بملک اعدای ما برد اگر حال بدین منوال باشد جمیع تاجران
آهنگ اوطان خود کنند و شهر بی رونق ماند نوشیروان تاجر را طلبید و فرمود که در مملکت من اموال فراوان بهم رسانیدی
میخواهی بملک خصم بروی و اگر این قاعده مستمر گردد جمیع تجار رجوع این کار کنند و ملک بی رونق بماند و اگر البته میل فرمائی
آنچه درین ملک آورده برابر آن ببر و باقی را بگذار تاجر گفت اگر آنچه من باین ملک آورده‌ام و بباد داده‌ام پادشاه بنصف
آن بمن دهد باز رضا دارم نوشیروان پرسید که ای شیخ تو بدین ملک چه آورده گفت ای ملک جوانی آورده بودم و این اموال
با آن کسب کرده‌ام تو جوانی بمن بازده و همه مال بردار نوشیروان ازین جواب متحیر شده او را اجازه رفتن داد حکایت
از ربیع حاجب منقول است که گفت نوبتی شخصی عرضه داشتی بابوجعفر منصور داد مضمون آنکه بنی امیه نزد فلان کس از معارف کوفه
نقود و جواهر بسیار بر سبیل امانت گذاشته‌اند منصور آن شخص را طلبید و گفت مال و اقوال بنو امیه نزد تست باید آنرا تسلیم نمائی و
عذری نیاوری که بر ما واجب کرده که از تو بعنف بستانیم آن مرد گفت یا امیرالمؤمنین تو وارث بنو امیه گفت نه گفت پس آنرا که
ترا وکیل کرده‌اند که این مال از من بگیری گفت نه آن شخص گفت پس چرا چیزی از من میطلبی که بحسب شریعت بر تو لازم و حق
نیست منصور ساعتی سر در پیش انداخته اثر غضب بروی ظاهر گشت آنگاه سر برآورده گفت بنو امیه در اموال مسلمانان جنایت
کرده مال ایشان بغصب گرفته‌اند و من والی مسلمانانم و در بازگرفتن مختارم آن مرد گفت امیرالمؤمنین صواب میفرماید اما حجت
حجت که آنچه از مال بنو امیه نزد من است از آنجمله است که ایشان از مردم بغصب گرفته‌اند یا نه و اینمعنی در برهان ثابت باید منصور
نوبت دیگر متفکر شده با ربیع گفت که برین مرد ثابت نتوان کرد آن مرد عرض نمود که چون این سخن را با امیر عرض کرده نزدیک
در روی من گوید و سوگند خورد چرا که هیچ امانتی از بنو امیه نزد من نیست اما خواستم که در روی خلیفه زبان با تکلم گشاده و وقت
آورده دیگر چون غماز را بطلبید منصور حاضر کردند گفت یا امیرالمؤمنین این غلام منست که او را بصد دینار خریده‌ام و سه هزار درم
باو داده و برای تجارت فرستادم مدتی ناپدید گشته اکنون در اینجا می بینم منصور از غلام پرسید که راست میگوید غلام اقرار

گفت چون مال خواجه را تلف کرده بودم و میترسیدم که مرا عقوبت کند از بیم دروغی چنین گفتم منصور گفت آن شخص که ما غلام را بتو دادیم
هر عقوبتی خواهی با او بکن گفت بجهت سلامتی خلیفه او را آزاد کردم و سه هزار درم دیگر نیز باو دادم منصور گفت از آزادی او کاری است
بود و دون برای چیست بر زبان آورد که بشکرانه آنکه بواسطه او در بساط خلافت راه یافتم منصور او را خلعتی فاخره داد تحسین نمود
حکایت آورده‌اند که روزی شعبی حجاج را از ظلم و ستم تحذیر مینمود و بعدل و انصاف ترغیب حجاج دیناری طلا طلبید و وزن و
عیار آنرا ملاحظه نموده بدست شعبی داد و گفت این را ببازار بر و از جمیع صرافان بهای آن استفسار نمای شعبی ببازار رفته هر کس
نقود را بیکه بدیشان خواهد فروخت بعضی گفتند که این دینار کم عیار است و برخی بزبان آوردند که وزنش کم است و هر یکی
بخلاف دیگری واقع شده شعبی دینار را نزد حجاج برده صورت حال را شرح داد حجاج گفت با غلامان بفلان محله رو و در
خانه با این وضع و شکل بنظر تو خواهد آمد خداوند آن خانه را طلب و این دینار را بنما و حقیقت حال را از او استفسار کن
شعبی رفته در بکوفت شخصی از آن منزل بیرون آمده دینار را بوی داد آن مرد گفت این زر در عیار و وزن تمام است اگر خواهی درم
نقره بتو دهم شعبی پرسید که از حجاج ظلمی بتو رسیده است جواب داد که من از دولت وی آسوده‌ام بر او ظلم دیگران از من باز
میدارد شعبی متعجب شده نزد حجاج آمد حجاج گفت چون اهل روزگار در حق یکدیگر ظلم آغاز کنند خداوند تعالی بزرگی از ایشان
گمارد تا بر ایشان ستم کند و هر که بر دیگری ستم کند کسی را بر او تعدی میسر گرداند حکایت در تواریخ مسطور است که عبدالملک
مروان با اولاد خود گفت چهار کار ازین بادگیرید که نظام ملک و حشمت دولت برقرار تواند بود اول آنکه اگر مردم چیزی طلب
کنند که دادن آن بر شما دشوار باشد دوم آنکه در کارهائی که اول آن آسان و آخرش دشوار باشد شروع ننمایند سیم آنکه
چون اراده مهمی نمایند اول و آخر آنرا بنظر فکرت مشاهده نمایند چهارم آنکه پیوسته آماده و مستعد دفع خصم باشند که بسیار است
که ناگاه فتنه حادث شود و چون مهیای دفع آن نباشند تدارک آن مشکل توان کرد حکایت آورده‌اند که چون ملک
عادل نوشیروان بر تخت نشست فرمود که اگر دانند که آدمی بنای خداوند است ملعون است هر که آدمی بکشد بنای خداوند را خراب
کرده باشد باید که هیچ آفریده در کشتن کردن مهر که کار داده که ارتکاب این امر خطیر در اینجا تا چه دانست از هر که یک ظلم
صادر شدی او را حبس مؤبد کردی و هر که بر گناه صغیر اجترا نمودی بعد از سه نوبت که او را توبه فرمودی مرتبه چهارم
داغی بر جبین او نهادی و از مملکت اخراج کردی و هر که بدان داغ مبتلا بودی نتوانستی که بملک عجم آید حکایت آورده‌اند
که وقتی سلطان محمود بجهت دفع قدرخان و ایلک خان ببلخ آمده حاکم خراسان امیر نصر بن سبکتکین که برادر کهتر سلطان بود
بخدمت آمده اتفاقا غلام هندوی لجام نقره از رکاب خانه امیر نصر بدزدید چون ابراز یافت امیر فرمود تا او را از غایت
چیت تازیانه زدند چون این خبر بعرض سلطان محمود رسید برآشفت هنگام شام که نوبتیان خواستند بر در خانه سلطان نوبت
پادشاه فرمود که بر در خانه امیر نصر زنند که دعوی سلطنت دارد و ایشان بنابر فرمان بر در خانه امیر آمده نوبت زدند
امیر نصر ازینمعنی آگاه شده و ایشان را منع کرده بر در خانه سلطان شتافته بعرض رسانید که بنده اگرچه بحسب نسب امیرزاده‌ام
اما از جمیع بندگان بنده‌ترم چه خطا کرده‌ام که سلطان از من آزرده شده است سلطان محمود گفت که اگر تو در اقطاع خود
بی حضور ما بدین کسی را ادب کنی محل آنست که از تو برنجند چه جای آنکه در شهری که من حاضر باشم بی اجازت من کسی را چوب
زنی امیر نصر گفت اوراک من درین دقیقه ذهول کرد و من بعد این نوع گستاخی نکنم آنگاه خواجه بزرگ شفیع شفاعت کرد
تا بمن الله و لطفه آن گناه بر او درگذشت حکایت آورده‌اند که معتصم خلیفه وزیری داشت سرد و گرم روزگار چشیده و مدتها
بخدمت خلفا بسر برده هر گاه بخدمت معتصم رفتی در منزل خود شرط وصیت بجای آوردی و چون بمجلس در آمدی از غایت
خوف و خشیت لرزه بر اندامش افتادی نوبتی پسرش با او گفت ای پدر سبب اینهمه ترس تو از خلیفه چیست با آنکه او خلیفه

خلیفه را دل و عاقل است و چندان ترحشم خیت وزیر گفت ای پسر وقتی گفته‌ام باز کردم ترا اعلام دهم و چون وزیر باز گفت
پسر گفت الکریم اذا وعد وفا وزیر گفت ای پسر در کتب قدیم مسطور است که روزی بازی مرغ خانگی را به بیوفائی منسوب ساخته گفت
با وجود آنکه آدمی را در حق تو کمال اصطناع و ترتیب تقدیم میشاید چون عزم گرفتن تو کند از پیش ایشان میگریزی و بام به بام
می پری و من جانوری وحشی هستم بگیرد آنکه چند نوبت از دست ایشان طعمه خورده‌ام صید میکنم و با ایشان میدهم و هرگاه
مرا طلب کنند بی توقف بیایم مرغ خانگی گفت آمدن تو نزد آدمی و الفت تو با ایشان بسبب آنست که هرگز بازی بر بابزن
ندیده‌ای و من ابنای جنس خود را کرات و مرات بر سیخ کباب و آب بریان دیده‌ام و از مجالست ملوک اینقدر سیاست
ایشان را دیده‌اند حکایت آورده‌اند که روزی ابوجعفر منصور عباسی از ندمای خود پرسید که شما هیچ عیبی در فرزند من مهدی
می بینید گفتند که او عیبی ندارد مگر اینکه محبوب دلها نیست ابوجعفر چون این سخن بشنید ضیاع و عقار مردم بظلم و ستم و مبلغ صد هزار
دینار از هر کس بزور ستانده باقطاعات املاک مسلمانان بمهدی سپرد و گفت بعد از فوت من خداوندان اسباب و اموال
طلب نمای و حق ایشان را باز ده و التماس نمای تا مرا حلال کنند و چون منصور وفات کرد مهدی در ابتدای سلطنت خود اقتضاع
مظالم کرده اموال و املاک مظلومان با ایشان داد و بجهة آن محبوب دلها گشته خلایق محبت وی در دل جای دادند حکایت
چون امیر اسمعیل بعزم مقاتله با عمرو بن لیث از ماوراءالنهر لشکر بخراسان کشیده و امرا و سپاه او بر کثرت لشکر عمرو لیث وقوف
یافت وحشت وی و قوتی یافتند با یکدیگر مشورت نمودند گفتند ما تاب مقاومت لشکر عمرو لیث نداریم صواب آنست که پنهان
از امیر اسمعیل مکاتیب نزد او فرستیم و اظهار اطاعت و انقیاد نمائیم که در صف جنگ بر روی او شمشیر خلاف از غلاف بر نیاریم
پس باتفاق عریضه‌ها نوشته از عمرو امان خواستند عمرو ناچار ایشان را امان داد و چون دو لشکر برابر یکدیگر رسیدند
و صدای کوس از جانبین برآمد اسب عمرو آغاز توسنی نموده در جولان در آمد هر چند عمرو لیث خواست که عنان او نگهدارد
میسر نشد و اسب بجنان میدوید تا او را بصف امیر اسمعیل رسانید امیر گرفتن او امر کرد و فتحی چنان که گردون برابر [illegible] داشت روی نمود
سپاه خراسان چون سردار را گرفتار دیدند روی بهزیمت نهادند چون عمرو لیث بدست امیر اسمعیل افتاد آن جماعت [illegible]
خواست تا آن مکاتیب را ملاحظه نماید و رای صواب و تدبیر [illegible] ملاحظه آن مکاتیب منع نموده باو گفت اگر این نامه‌ها را
بخوانم مرا یقین شود که کدام امرای ماوراءالنهر با من بیوفائی کرده با خصم من در ساخته‌اند چون [illegible] چاره با ایشان
بی التفاتی آغاز نهم چون این طایفه بدانند که من بر سر ایشان وقوف یافته‌ام متوهم گردند و بجهة بقای خود در فنای من [illegible]
و بر من واجب شود که مجموع آن طایفه را بقتل آورم یا دست از جان بشویم و اگر ایشان را باز دارم اختلال باحوال ملک راه یابد
پس بهتر آنکه این مکاتیب را نخوانم و فی الفور باحضار امرا و اعیان فرمان داده آن نامه‌ها را طلب نموده در مجلس نهاده بعد از آن
روی با ایشان کرد گفت که این مکتوباتست که جمعی از لشکریان ما از روی پیش بینی و دور اندیشی بعمرو لیث نوشته‌اند و تقرب نموده
و خدا [illegible] و دولت امیر اسمعیل باشد [illegible] فرمود تا پیش [illegible] و آن نامه‌ها
در میان آتش انداخت امرا بعد از مشاهده این حال محبت امیر اسمعیل در دل جای داده رهین منت او گشتند صاحب روضة الصفا
از [illegible] خواجه نظام الملک طوسی نقل نموده که چون امیر اسمعیل عمرو لیث را گرفت ارباب خزاین که عمرو را بود بیاد تفحص
بجای آورد مطلق از آن اثر نیافت کس نزد عمرو فرستاده پرسید که خزاین ترا چه پیش آمد عمرو گفت که یکی از خویشان من که سام
نام دارد متعهد خزاین من بود شاید آنرا در هرات برده باشد امیر اسمعیل بهرات شتافته اهل آن جا از وی امان خواستند امیر ایشان را
امان داده بهرات در آمد و هر چند تفحص بیشتر نمود خزاین کمتر یافت و حال آنکه عساکر از ابتدای توجه خود تا آن منزل [illegible] محروم شده
بودند و بغایت پریشان و بی برگ بودند بنا بر این جمعی از اعیان عمرو ظن داشتند که در شهر و بلوکات هرات قریب صد هزار [illegible]

است که پادشاه را خدمت کنند اگر از بهر یک یکمثقال طلا سپاه را داده نمایند چندان حاصل میشود که سپاهیان مجاز اوقات اصلاح خود
نمایند تا از محل دیگر چیزی برسد امیر اسمعیل گفت ما پیمان بسته و این طایفه را امان داده‌ایم اکنون بچه تاویل از ایشان چیزی طمع
کنیم [illegible] از هرات کوچ نموده [illegible] امری که موجب نقض عهد باشد روی نماید و در منزل دیگر [illegible]
این بهمان سخن گفتند امیر جواب داد که آن قادری که اسب عمرو را بتازیانه تقدیر نزد ما آورد و بعد از آنکه مغلوب بودیم غالب ساخت
قادر است که بی نقض و شکستن عهد تهیه سپاه من نماید و در خلال این احوال یکی از کنیزان خاصه امیر گردن بندی را که مرصع
لعل و یواقیت احمر بود از گردن بیرون کرده بر موضع مرتفع نهاده به مهمی مشغول شد کرکسی در هوا پرواز مینمود آن لعل را گوشت
تصور نمود و از هوا فرود آمده آنرا در ربوده و ترکان سوار شده بهر طرف که کرکس پرواز مینمود میتاختند و فریاد میکردند قضا را
حمایل از چنگال او خلاص یافته در چاه کاه ریزی فرو افتاد و شخصی بجهة بیرون آوردن آن بچاه فرو رفته چون به تک چاه رسید دید
که از این چاه بچاه دیگر راهیست چون ملاحظه نمود صندوقها دید همه از زر و گوهر رفقای خود را خبر کرد و علی الفور ایشان امیر اسمعیل را
خبر دادند امیر بسر چاه شتافت و آن اموال را ملاحظه فرموده معلوم شد که آن خزانه عمرو لیث بوده که سام آنجا او را پنهان [illegible]
امیر از آن اموال بسپاهیان داده تا همه خرسند و شادمان شدند و بسبب حسن عهد و رای صایب آنچه [illegible]
از خزانه عمرو لیث حاصل گشت حکایت آورده‌اند که چون امیر سبکتکین با سپه سالاری نوح بن منصور سامانی بجنگ امیر علی
سیمجور شتافت مردی ابوالفضل نام که در سپاه سبکتکین بود محبت ابوعلی سیمجور ورزیده هر قضیه که در لشکرگاه سبکتکین روی نمودی
ابوالفضل علی الفور با میر علی می نوشتی جمعی از خواص امیر بر این خیانت اطلاع یافته صورت قضیه را بعرض رسانیدند امیر سبکتکین
قطعا متعرض ابوالفضل نشده و چون نزدیک بآن رسید که هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف آرائی کردند امیر ناصرالدین سبکتکین
ابوالفضل را طلب نموده او را بعمل بزرگ کرامت فرموده و بالطاف و عنایات سرافراز گردانید و در آن اثنا روی با مرا کرده
گفت باید که شما از جانب ابوعلی سیمجور و مقاتله او خاطر جمع دارید که امرا و ارکان دولت او نامها بمن نوشته‌اند که چون هر دو لشکر
با یکدیگر حمله نمایند ما ابوعلی را گرفته مقید و مغلول بخدمت آوریم ابوالفضل این سخن بشنید و بر فور خبر با بوعلی فرستاد ابوعلی از لشکر
خود متوهم شده از غایت خوف که از لشکر خود داشت روی بوادی فرار آورده سبکتکین را فتحی نمایان دست داد حکایت
از ابراهیم بن اسحق موصلی که استاد موسیقی است روایت کرده‌اند که فضل بن مروان خدمت هارون الرشید کرده بود
و در دولت ایشان عزت تمام داشت چون وزیر معتصم شد و عزت و منزلت او روی در تزاید نهاده بمرتبه رسید که جزئیات
و کلیات مهمات را باستقلال مباشرت رای خود است که تا کمال منزلت و نهایت قرب خود را در حضرت خلافت بخلق
عرض نماید معتصم را بمنزل خود دعوت نمود خلیفه بخانه وزیر رفت چندان فروش از زرباف و اوانی مرصع و اسباب حشمت
و آلات مکنت مشاهده نمود که از غایت حیرت غیرت در وی استیلا یافته در دم تکلم بماند و از مجلس برخاسته بخانه خود آمد
فضل متحیر مانده صورت واقعه را برای ابراهیم موصلی جلوه داد ابراهیم گفت [illegible] خلیفه دور تا من رقعه بنویسم و بدست
حرمان و هم تا که در حضور معتصم تو دهند و اگر خلیفه پرسد که این چه رقعه بود بگو امرا و اعیان فرستاده‌اند و اسباب ضیافت
که از ایشان بعاریت گرفته بودم طلب مینمایند چون این منصوبه باخته شد خلیفه تصور نمود که آن اشیاء را وزیر از مردم بعاریت
گرفته است لاجرم خندان و بشاش گشته وزیر توبه نمود که من بعد اسباب خود را در نظر کسی جلوه ندهد خصوصا نسبت بسلاطین حکایت
از مامون روایت کرده‌اند که [illegible] فریب نداد که آن زن از ما بهزار دینار ببرد و آن چنان بود که من چون از [illegible]
ببغداد آمدم ابراهیم بن مهدی عم که دعوی خلافت کرده بود از اندیشه پنهان شد هر چند او را طلب کردم نیافتم روزی زنی بمجلس
آمد و گفت سخنی نزد امیر دارم که در خلوت توان گفت من مجلس خالی ساختم آن زن گفت اگر عم تو ابراهیم بن مهدی را بتو نمایم چه [illegible]

گفتم هزار دینار کی از جانب خلیفه ایستاده بود زن گفت هزار دینار بوی دهید هر گاه ابراهیم را بما نمایم زر تسلیم من کند الحاجب را گفتم هم
این زن برو و این زر بستان چون ابراهیم را بتو نشان دهد زر بوی ده و ابراهیم را نزد ما آور حاجب حکایت کرد که آن زن مرا
در کوچهای بغداد بسیار بگردانید و نماز شام در مسجدی فرود آورد مسجدی دیدم بغایت خوش و خرم با من گفت غلام را بگوی
تا اسب ترا بمنزل برد پس مرا در خانه آورد صندوقی در انجا دیدم مرا گفت درین صندوق رو تا کسی ترا نبیند من بروم و ابراهیم را بانجا
آورم و بدست تو دهم چه ابراهیم تا کسی نفرستد و تفحص نماید که در خانه کسی نیست بمنزل مردم نرود و من رفتن بصندوق آهستگی میکردم
گفت اگر با آن صندوق در نیائی باز گردم و با خلیفه بگویم که تقصیر تو بوده من علاجی نمی نماید پس ناچار در آن صندوق در آمدم زن سر آنرا
بسته مقفل ساخت و حمالی حاضر ساخته آن صندوق را بر پشت او نهاد و میبرد و من نمیدانستم بکجا میبرد بعد از لحظه در خانه سر صندوق
باز کرده مرا بیرون آورد خانه دیدم خوش و خرم و مجلسی آراسته و مطربان در سماع ابراهیم مهدی در صدر مجلس نشسته زن
هزار دینار بستد من پیش رفتم و خدمت کردم ابراهیم گفت بیا بنشین چون نشستم از حال امیرالمؤمنین پرسید آن زن گفت که در شراب با ما
موافقت کن من ترسیدم که اگر لجاج کنم ضرری بمن رسانند آنگاه پیالهای پیاپی بمن دادند تا مست و خراب گشتم پس مرا در همان
صندوق کردند و در چارسوق بغداد بگذاشتند عسس رسیده صندوقی دیدند سربسته سر صندوق بگشودند مرا دیدند مامون
گفت عسس حاجب را پیش من آوردند و صورت حال من اوله الی آخره نقل کرد و هیچ نوع ندانست که در کدام محله
و از آن زن اثری پدید نیامد تا وقتی که ابراهیم خود بخدمت ما آمد صورت حال از او پرسیدیم گفت بجهت وجوه اخراجات متعذر شدیم
بدان حیلت دیناری چند بدست آوردیم حکایت در روضة الصفا مسطور است که خواجه نظام الملک حسن بن اسحق در اوایل حال
محرر عمید فخر بن شاذان بود در بارگاه خواجه در اموال چیزی جمع شدی عمید گفتی حسن فربه شده است و آن اموال از دوستان
چون چند مرتبه این تکرار یافت خواجه از کمال دیانت و حرکات ناخوش ابن شاذان رنجید و از بلخ بمرو آمده و سابق
انگشته خود را بخدمت جعفر بیگ سلجوق رسانید جعفر بیگ آثار کفایت و فراست در بشره خواجه مشاهده نمود و او را به پسر خود الب ارسلان
سپرده گفت باید این مرد کاتب و مشیر تو باشد عمید الملک از فرار خواجه خبر یافت عرضه داشتی بجانب سریر جعفر بیگ ارسال داشت
التماس نمود که نویسنده ما از بلخ گریخته بخدمت پیوسته است و امور محاسبات این دیار معطل مانده است اگر پادشاه مصلحت
داند باز ارسال دارم فرماید جعفر بیگ جواب داد که نظام الملک پیش الب ارسلان میباشد این التماس از او میباید کرد با وجود
فوت جعفر بیگ الب ارسلان را سفری پیش آمده وزیر پدرش بیمار شد سلطان فرمود تا نظام الملک در خدمت باشد خواجه مغموم
و پریشان خاطر شد زیرا که اسباب سفر هیچ نداشت از نظام الملک گویند اگرچه میدانستم در آن سفر مهم کن اوی در ترقی خواجه است
اما بنا بر آنکه استعداد خدمت نداشتم و کسیکه از او وام توانم طلبید نمیشناختم متحیر فرو ماندم و از غایت تنگدلی در مسجدی که بر در
منزل من بود رفته بنماز ایستادم ناگاه نابینائی بمسجد درآمد و فریاد کرد که درین مسجد کیست بیار اگر من در نماز بودم جواب
ندادم نابینا گرد مسجد برآمد و کسی را نیافت پیش محراب رفته زمین را بکاوید و کوزه بیرون آورد و مقداری از دینارهای طلا
و آن زرها در دامن ریخته ساعتی نشاط کرد آنگاه نوبت دیگر زر در کوزه کرده و دیناری از گوشه دستار باز کرده بآن ضم نموده کوزه
در همان موضع دفن کرده و بیرون رفت من همان کوزه را از خاک بیرون آورده شمردم در انجا هزار مثقال طلا بود گفتم خداوند این
وجه را بعرض برسانم و بتقبل شوم منفعت این مبلغ را در ایام استطاعت بصاحبش رسانم و از آن ذخیره و خرگاه و سایر
مایحتاج سفر بهم رسانیده با سلطان مرافقت نمودم چون از آن سفر باز آمدم سلطان مهمات مملکت را بمن رجوع فرمود بعد
فوت عمش سلطان طغرل بیگ در امر خطیر وزارت باستقلال دخل کردم نوبتی درویشی بود و میر قدم آن نابینا را دیدم ضعیف و
شده یکی از خواص را گفتم تا او را بمنزل ما برد و چون از خدمت سلطان معاودت نمودم او را طلب داشته پرسیدم که از آن

موضع که بود و تو گشته بدست آوردی ناچار خندان شده دامن مرا گرفت و گفت اکنون بدست آوردم پرسیدم که چگونه جواب
داد که مرد گدایم و آن وجه را بدریوزه بهم رسانیده بودم چون بر فقدان آن اطلاع یافتم از خوف آنکه مردم صاحب زر تصور
نمایند و دیگر چیزی بمن ندهند اظهار نکردم و با هیچکس نگفتم و چون این زمان از وزیر شنیدم آن دانستم که حال چیست
خواجه بخشید و فرمود که دو هزار مثقال طلا باو دادند و قریه معموری از قرای نیشابور بوی تسلیم نمودند گویند خواجه آن قریه را
وقف اولاد آن نابینا کرده و مدت سیصد سال آن قریه در تصرف اولاد آن کور بماند حکایت گویند که چون سلیمان بن
وهب بر سریر وزارت خلیفه متمکن شد هر عاملی را که بعملی مرسوم میگردانید چون آن بیچاره بسر آن عمل میرفت مرد دیگر چیزی
بر آن وجه مقرری می افزود سلیمان عامل اول را معزول میکرد و بعامل ثانی میداد نوبتی یکی از آنکارها را که بلطف طبع
و حذاقت ذکا موصوف بود عملی فرمود وقتی که بر سر عمل میرفت نزد وزیر آمد شرایط وداع بجا آورده گفت میخواهم کلمه
پوشیده عرض کنم وزیر رخصت داد دهان در گوش وی گفت که ستور بجهت رفتن کرایه کنم یا بجهت رفتن و باز آمدن وزیر خندان شد
گفت بجهت طرفین و دیگر کسی را که عمل بوی حواله نمودی بهمان منوال معزول نکردی حکایت آورده که ابو منصور بانی وزیر طغرل
مردی بود بصفات حسنه آراسته و از سمات سیئه پیراسته یکی از عادات حمیده او آن بود که بعد از نماز بامداد بر سر سجاده
نشسته اوراد خواندی تا آفتاب طلوع کردی آنگاه بخدمت سلطان شتافتی نوبتی صبحگاهی مهمی روی نمود سلطان کسی را به
وزیر فرستاده وزیر چون اوراد میخواند بایشان التفات ننمود قاصدان بازگشته بسلطان گفتند وزیر التفات ننموده پادشاه
التفات نکرد آتش خشم سلطان برافروخت چون خواجه از خواندن اوراد فارغ شد بخدمت سلطان شتافت پادشاه بخشم
بانگ بر وی زد که چرا دیر آمدی گفت ای پادشاه من بنده خداوم و چاکر توام تا از بندگی او فارغ نشوم بچاکری تو نتوانم پرداخت
سلطان از جواب این کلمه آب در دیده بگردانید و او را تحسین نمود و گفت بندگی خداوند را بر چاکری ما مقدم میدار تا
برکات آن اسباب ما نیز انتظام یابد حکایت آورده اند که روزی شقیق بن ابراهیم بلخی نزد هارون الرشید رفت
هارون بوی گفت شقیق بن ابراهیم زاهد توئی گفت شقیق منم اما زاهد توئی هارون جواب داد چون من زاهد باشم شقیق گفت
من ترک دنیا گفته ام و نعیم آخرت را بر من جلوه میدهند و نفره بدل من نمیرسد پس زاهد توئی که بدنیای محقر قناعت
کرده ترک جنت مخلد گفته هارون گفت مرا پندی ده شقیق گفت خداوند سبحانه سرائی ترتیب داده که آنرا دوزخ گویند
و ترا در آن منزل کرده سه چیز بتو کرامت فرموده بیت المال و شمشیر و تازیانه فرموده است که با این سه خلق را از آن
باز داری یعنی هر که خلاف فرمان حق کند او را بتازیانه ترتیب نمائی و هر که بناحق کسی را بکشد بشمشیر
قصاص فرمائی و هر که محتاج گردد از بیت المال خرج یومیه او را مهیا سازی و اگر خلاف فرمان الهی کنی پیش رو دوزخیان
باشی هارون گفت زیاده کن گفت تو بر مثال چشمه و عمال جویها که از چشمه جدا گشته اگر آب چشمه تیره بود جویها تیره شود هارون
گریان شد و او را معزز و مکرم داشت حکایت آورده اند که چون عمر بن عبدالعزیز بخلافت نشست سالم سندی که از عباد
و زهاد روزگار بود در میان ایشان قواعد محبت مستحکم بود نزد وی آمد عمر پرسید که از خلافت من خوشحال شدی یا غمناک
جواب داد که بجهت تو غمناک و بجهت خلایق خوشحال شدم عمر گفت مرا پندی ده و موعظه گوی سالم گفت در آن اطناب
کنم یا اختصار گفت اختصار اولی است سالم گفت آدم صفی را که برگزیده حق و ابوالبشر است بیک گندم خوردن از بهشت بیرون کردند
عمر گفت کافی است آنچه فرمودی حکایت در تاریخ یمینی مسطور است که چون سلطان محمود دارالشفای غزنین را با تمام رسانید
بنظاره آن مقام رفته چون نظرش بر آن عمارت عالی افتاد دو رکعت نماز گذارده و سجده شکر بجا آورد و دیوانه که در آن مقام
مقید بود گفت ای محمود این چه نماز بود که گذاردی جواب داد که این نماز بجهت آن گذاردم که خداوند عالم مرا با تمام

این عمارت توفیق داده بود گفت ای محمود دیوانه توئی و زنجیر در پای من است از عاقلان سیستان و دیوانگان هرچه که از بهر
بلعت خود چهار دانگ اشغال بر سلطان ازین سخن خجل شد و بیرون رفت **حکایت** آورده که شخصی از مریدان حاتم اصم التماس
موعظه کرد حاتم گفت خود را از چهار چیز نگاهدار **اول** با هر شخصی که تخته گردانیدن او محتاج کردی زنهار که **دوم** اگر
که بمعمور کردن آن جای کردی خراب نسازی **سیم** اگر سخنی گوئی که بعد از آن بشتغال باید نمود **چهارم** اگر دوستی دنیا کنی
زنهار که در تاریکی گور بعذاب آن معذب گردی **حکایت** آورده اند که یعقوب بن لیث صفار در اوایل حال مردی محتاج
بی دستگاه بود چون بدرجه سلطنت رسید یکی از توانگران سیستان را مواخذه نموده مال او را بتمام قبض کرد و خانه آن
توانگر را محتاج ساخت روزی آن مرد نزد یعقوب آمد و یعقوب از و سوال نمود که ترا امروز حال چون است گفت همچنان که دیروز
حال تو بود یعقوب گفت دیروز حال من چون بود گفت همچنان که امروز حال من است یعقوب در غضب رفته ساعتی بگوشید
و آخر سر انصاف آمده مالش باز داد **حکایت** آورده اند که در شهر غزنی محتسبی بود مستی را به سرای امیر حاضر ساخت حد
شرعی بر او جاری سازد امیر با آن شخص خطاب کرد که چرا شراب حرام نوشیدی و کسوت معصیت پوشیدی و عقل شریف را که
بعقیده مستی و بیهوشی گرفتار ساختی مست گفت سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ امیر بر زبان راند که من با تو سخن میگویم و از تو
سوال مینمایم و تو قرآن میخوانی مست جواب داد که امیر باید بهتر ازین تفحص حال ما یا که روا نباشد که من عاقل را دیوانه
خواند امیر گفت ترا بحجت مباحثه و مناظره نیاورده اند جواب بسیار میگوئی مست گفت اگر خاموش کردم مرا بتازیانه زنی چنانی
بنا بر این جهت است از خود دفع میکنم امیر گفت قل و قال را بگذار و سوره قل یا ایها الکافرون بخوان تا ظاهر شود که مستی یا
هشیار چه علما [illegible] را آن این غایت تعیین کرده اند اگر غلط کنی حد شرعی بر تو میرانم مست گفت امیر سوره فاتحه بخواند تا من
سوره قل یا ایها الکافرون قراءت نمایم امیر آغاز کرد که الحمد لله رب العالمین مست گفت در اول سوره دو غلط کردی
یکی آنکه استعاذه نمودی دوم آنکه بسم الله نگفتی امیر روی بحجاب آورده گفت من پنداشتم که مستی را آورده اند دانستم که قاری
نزد من حاضر ساخته دیگر ازین نوع مردم پیش من میاورید ازین شخص حد را کشید گفت بی تشریف از خدمت امیر
نخواهم امیر فرمود تا او را خلعت دادند **حکایت** آورده که نوبتی اعرابی بخدمت مامون آمده گفت مردی فقیر و غریبم با تو
بر زبان آورد که چیزی بودیم همه آدمیان بهمین دو صفت موصوفند کما قال الله تعالی یَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ
و رسول صلی الله علیه و آله فرموده كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ اعرابی گفت داعیه حج دارم خلیفه گفت مبارک باد نیت نیکو کرده
که ادای فرایض نمائی که وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ قدم پر اعرابی بر زبان آورد که من استطاعت ندارم مامون گفت
باین تقدیر حج از تو ساقط شد چه فرض است آن ولی بشرط استطاعت چنانکه در کلام مجید وارد است که مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا
در خانه خود بفراغت بنشین اعرابی بتنگ آمده گفت ای امیر پیش تو بجهت طلب آن آمده ام نه بوعظ شنیدن **حکایت** اسمعیل بن عباد
یکی از صحابه دولت عباسی بود وقتی به نیشابور رفته چند گاه از آنجا مخالف دید از آب و هوایش بموافقت خلیفه او را
ولایت داد وقتی جوابی نامه نوشت تا تعجیل عرضه دارد و جوابش نوشت که اگر آتش بر روی زمین و ابرش در زیر زمین بودی
مانند این شهر در همه عالم نبودی **حکایت** طبیبی را گویند که چون بگورستان رسیدی ردا بر سر کشیدی یکی سبب از وی پرسید گفت
علت آنست که از مردگان خجالت است و از آنکه هیچ مرده مگر اینکه بمعالجه من از زندگانی محروم مانده است **حکایت** گویند که
جوانی را پرسید آیا دوست داری که هزار دینار داشته باشد و احمق باشی گفت نه از آنکه ترسم که هزار دینار بجنایت احمقی برود
و احمقی بر من بماند **حکایت** مردی بدکان بقالی رفت که شیره خرد بقال گفت ازین ظرف چاشنی کن اگر پسندت افتد بخر
آن مرد گفت معذورم دار که روزه ام و قضای ایام رمضان است که ادا میکنم مرد بقال گفت معاذ الله که اگر من با تو معامله

زیرا که قرض خدا را ادا نکردی با بندگان خدا دیگر چه معامله خواهی کرد **حکایت** شتر ابله را بر نظاره منار حیرت بود یکی
از آنها گفت آیا در کدام دولت طول قامت بنایان بطول منار بوده که چنین بنائی عجیب بنیاد کرده اند آن دیگر گفت
ای ابله چه میشود که قامتی بطول مناره باشد این مناره بروی زمین ساخته اند و از آن پس راست نموده اند آن دیگری گفت ای
احمقان این چگونه تواند شد بلکه چاهی است که سرنگون کرده اند و میان تهی است **حکایت** عاجزی را با توکل زنی بود
که زودش بسوی ابکار اردی و شبی در سرا آوردی قضا را که رسید و زنش را در ید بیچاره بی تربخانه معاودت کرد زنش پرسید
تر را چه کردی گفت بخانه ترکی شد زنش بیرون رفت و ملامت گفت ای مرد با اینهمه ریش تو بر عمارت نتوانستی کرد مرد گفت ای زن
اگر ترکرا حیا از ریش بودی بر زن ازین ریش ازین پیش بودی **حکایت** جاحظ گوید در جاده مجاز معلمی را دیدم با علامت لسان و فصاحت
بیان و در علوم معقول و منقول و حدیث و اخبار و اشعار عرب و اسرار ادب نیک ماهر بود و از خبایش چند اگر سوال میکردم
بشایستگی در غایت بلاغت و فصاحت جواب میفرمود دل در محبتش نهاده صحبتش را غنیمت شمردم پیشتر از اوقات
در خدمتش مستفیض و از صحبتش مستفاد وقتی را بعادت بزیارتش رفته او را در منزل معهود نیافتم از حالش مستفسر شدم گفتند
خانه خود را است بخانه اش رفتم و اذن دخول خواسته باندرون شدم و بنشستم گفتم اگر از دنیا گذشت فرزند شمارت کنند
گفتم برادر شمارت گفت نه گفتم پس او را با شما چه نسبت بوده گفت محبوبه من است با خود گمان کردم که محبوبه که نیکو هدایت
زوجه اوست بموعظه و نصیحت گفتمش مردان از برای ماتم زنان چنین پریشان نباشند گفت ای جاحظ گمان آن بیکی که زن
او را دیده و مفتون شده ام با خود گفتم سبحان الله زهی ابلهی ندیده چگونه عاشق تواند شد ماجرا از وی پرسیدم گفت ای جاحظ
حکایتم گفتنی است از آنکه تاب شنفتنش نیست روزی در خانه نشسته بودم شاعری گذشت و این شعر **شعر** یا ام عمر جزاک
الله مکرمة * ردی علی فوادی اینما کانا یعنی ای ام عمر خدا جزای خیرت دهد و کن دلی که از من برده
ازین شعر چنان استنباط کردم که ام عمر صاحب جمال است بروی عاشق شدم و با خیالش عشقها میباختم تا آنکه دراین روزها
شاعر ازین خانه گذشته و این شعر خواند **شعر** لقد ذهب الحمار بام عمر * ولا رجعت ولا رجع الحمار یعنی رفت خر
و ام عمرو نه خر برگشت و نه ام عمرو ازین شعر بفراست دریافتم که ام عمر مرده و اکنون مراسم تعزیت داری اوست که برپای است
جاحظ گوید که از خیالات باطلش عجب کردم دانستم که مردی غافل و جاهل است **حکایت** آورده اند که نوبتی یحیی بن خالد
در ایام وزارت با کوکبه دولت از دار الخلافه می آمد درویشی از در برای او بر خواسته گفت خداوند تعالی ترا اسباب ای
دار از بر مسند حکومت متمکن دار و من عیال دار و پریشانم از کرم التجا میدارم مرا بعطیه ای رعایت
فرماید یحیی فرمود تا او را بضیافت خانه بردند امر کرد تا آنچه از طعام و شراب لازمست نزد او بردند و هر روز
هم هزار مثقال نقره تسلیم او نمایند چون یکماه ازین معنی گذشت آن فرد سی هزار درم یکجا دیده و آنچه زر و سیم
و بی نگنجید آنها را برداشته بوطن خود شتافت روزی یحیی از حال او پرسید گفتند چند از یکی در رفت گفت بخدا
که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر مدة العمر در خانه من میماند این وظیفه از وی باز نمیگرفتم و این حکایت از احیای
العلوم غزالی نقل افتاد **حکایت** چون حجاج محمد را گرفته نزد هارون الرشید بردند هارون با او گفت یا عدو الله
تو از زنادقه کبار ای حجام گفت چگونه زندیق باشم و حال آنکه فریضه گذارده ام و سنت بجای آورده ام هارون
گفت ای مدبر ترا خواهم زد تا اقرار کنی حجام گفت ای امیر اگر چنین کنی رسول خدا را خلاف کرده باشی
هارون پرسید که چگونه است جواب داد که آن حضرت تیغ زد که مسلمانی اقرار کنند و تو چوب
میزنی که به کفر اعتراف کنند هارون ازین متحیر شد و او را رها کرد تمام شد حکایات

بسم الله الرحمن الرحیم

یا مفتح الابواب تفضّل علینا وافتح لنا ابواب رأفتک ویا باسط الیدین بالرحمة ترحّم بنا واغفر لنا زلّة
ویا کاشف الکروب قد غلب علینا شقوتنا فاکشفها بلطفک ویا دافع النقم قد احاط بنا خطیئتنا
فادفعها عنا باحسانک یا جلیس من لا جلیس له ویا انیس من لا انیس له یا من اوجد کل شیء والانسان
بعد ان لم یکن شیئا مذکورا فعلّمه البیان والقرآن بعد ان جعله سمیعا بصیرا یا جامع الکلمات
ویا فارق اللغات صلّ علی محمد وعلی وفاطمة والحسن والحسین والتسعة من ذریة الحسین واحشرنا
معهم وامتنا علی محبتهم والعن اعدائهم اجمعین الی یوم الدین وبعد چنین گوید بنده آستان عرش
نشان خسرو صاحبقران کشورستان یوسف بن محمد [illegible] که چون اکثر لغات عرب را معنی بیکدیگر قریب بوده فرق میان
بعضی از آن بر ادیب اریب که در فن لغت او را تتبع کامل باشد دشوار مینمود و بدین واسطه بسیاری از مترسلان را در موارد استعمال
لغات سهوی عظیم دست میداد بنا علی هذا سید جلیل نبیل [illegible] که در تمام فنون خصوصا در فن ادب سرآمد متاخرین است
رساله مسمی بفروق اللغات تصنیف فرموده من بنده را بخاطر رسید که آن رساله را بفارسی ترجمه نمایم تا فارسی زبانان را از آن فایده
کامل حاصل آید و این کتاب مستطاب که مسمی بکلام الملوک است از فن لغت نیز خالی نباشد لهذا در اول عشر ثانی شهر رمضان
المبارک شروع نموده در ثانی عشر ثالث بپایان آورد و لا ترجمه کلام سید جزائری [illegible] نموده و بعد آنچه بخاطر قاصر رسید
بر آن افزودم تا همان ترجمه محض نباشد و او را توضیح الفروق نام نهادم والله هو المستعان وعلیه التکلان باب الالف

الابتداع والاختراع جوهری گوید ابدعت الشیء اخترعته و زمخشری در کتاب اساس البلاغه گوید اخترع الله
الاشیاء ابتدعها من غیر سبب و بعضی از اهل لغت تخصیص داده‌اند ابتداع را بایجاد لا لعلة و اختراع را بایجاد لا
من شیء و تقویت این قول میکند چیزی که روایت کرده است آنرا صدوق علیه الرحمه در کتاب توحید در باب اینکه خداوند تعالی
جسم و صورت نیست باسناد محمد بن زید که گفت خدمت امام رضا علیه التحیة والثنا عرض کردم از توحید پس نوشت بخط مبارک
الحمد لله فاطر الاشیاء انشاء و مبدعها ابتداء بقدرته وحکمته لا من شیء فیبطل الاختراع ولا
لعلة فلا یصح الابتداع پس تخصیص داده‌اند حضرت اختراع را بایجاد لا من شیء و ابتداع را بایجاد لا لعلة تا اینجا تمام شد
کلام سید مؤلف گوید که از تفسیر جوهری چنان مستفاد میشود که میان ابتداع و اختراع ترادف باشد و احتمال تصادق نیز
میرود و فرق میان این دو آنست که ترادف اتحاد دو لفظ است بحسب مفهوم و این لازم دارد تساوق و تصادق را چون
انسان و بشر اما تساوق اتحاد دو لفظ است بحسب صدق هرچند اتحاد بحسب مفهوم نداشته باشند چون سیف و صارم و از کلام
زمخشری فهمیده میشود که میان ابتداع و اختراع نسبت اعم و اخص باشد یعنی اختراع اخص مطلق باشد نظر بتقیید ابتداع
بقید من غیر سبب و شاید این قید محض بیان باشد و مرجع این کلام و جوهری یکی باشد هرچند این خلاف ظاهر است و اما
کلام بعض دلالت میکند بر مباینت و ظاهر کلام معصوم نیز بر این دلیل است ولکن اهل حکمت را اصطلاحی است در باب
مبدع و مخترع و مکون اما مبدع آنست که بلا ماده و بلا مدت مخلوق شود چون عالم عقول و مخترع آنست که در مدت خلق شود
بلا ماده چون نفوس و مکون آنست که با ماده و مدت خلق شود چون عالم اجسام و گاهی اول را بعالم جبروت نامند
و ثانی را بعالم ملکوت و ثالث را بعالم ناسوت و در زبان شرع دو قسم اول را عالم امر نامیده و ثالث را بعالم خلق

قوله

قوله تعالی الا له الامر والخلق پس بدان که ارباب ابتداع است ابداع و بدیع و مبدع و مبتدع الارادة و
المشیة مشهور آنست که اراده عزم بر فعل یا ترک آنست پس از آنکه تصور شود ثمره و فایده مترتبه بر آن فعل یا ترک را میخواهد که آن
ثمره متصوره چیزی باشد یا نفعی یا لذتی یا مدحی یا غیر ذلک و این اخص از مشیت است چه مشیت ابتدای عزم بر فعل است اطلاق میشود
بر اینمعنی مذکور و بر ما قبل این پس نسبت مشیت باراده مثل نسبت حالت ضعف است بر حالت قوة و حالت کمال بر حالت علم
بسبب آنکه بسا باشد که مشیت تعلق بگیرد بر فعل شیء و اراده نمیشود بسبب مانعی از شرع و یا طاری از عقل یا عادت و باین
جهت فعل واقع نمیشود و اما پس از حصول آن البته فعل متحقق خواهد شد و آن اراده تفصیلیه است که حصول او مستلزم وقوع
فعل است لا محاله و بسا باشد که اهل عرف اراده را بر آن دیگر اطلاق کنند مجازا و اراده خداوند تعالی از برای هر چیزی عین ایجاد آن
چیز است و شاهد بر این مدعا اخبار وارده از [illegible] است و از جمله روایت صفوان که میگوید قلت لابی
الحسن علیه السلام اخبرنی عن الارادة من الخالق الخ وما یبدو لهم بعد ذلک من الفعل واما
من الله فارادته احداثه لا غیر ذلک لانه لا یروی ولا یهم ولا یتفکر فهذه الصفات منفیة
عنه وهی صفات الخلق فارادة الله الفعل ایجاده لا غیر یقول له کن فیکون بلا لفظ ولا قول
ولا نطق بلسان ولا همة ولا تفکر ولا کیف لذلک کما انه لا کیف له و بعضی از محققین گفته اند که اراده
در حیوان شوقی است متأکد که [illegible] بسوی حصول مقصود و بعضی گفته اند که اراده مغایر با شهوت است زیرا که اراده همان اجماع
و تصمیم عزم شیء است و گاهی میشود که انسان خواهش و اشتها دارد چیزی را که اراده آن نکرده مثل طعام لذیذی که شخص عاقل پرهیز
از آن کند از خوف حساب یا عقاب اخروی و یا [illegible] ضرری که مترتب بر خوردن اوست چنانچه مریض پرهیز کند از خوردن
انگبین با وجود اشتهای آن از جهت خوف ضرر او و گاهی میشود که اراده چیزی کند بدون شهوت و میل بآن مثل ادویه
متنفره نافعه که اصلا مریض را خواهش بآن نیست ولیکن اراده شرب آن کند بجهة تصور نفعی در بر مرضی و فرق میان اراده
و شوق کرده اند بانکه اراده میلی است باختیار و شوق میلی است جبلی یعنی ذاتی طبیعی و ازین جهت است که در موضع عقاب
در آید انسان مکلف بسبب اراده معاصی و لیکن هرگاه شوق و خواهش کند بدون ارتکاب باکی نباشد و بعضی گفته اند
که اراده خداوند عالم صفتی است که باعث وقوع حالتی میشود در وقتی مخصوص و وقوع فعل میشود بر وجهی دون وجهی و بعضی
گفته اند که اراده خدا همان علم اوست بنظام کل بر وجه اتم و اکمل از آن حیثیتی که کفایت کند علم در وجود ممکنات و ترجیح
طرف وجود را بر طرف عدم و چنین اراده عین ذات اوست نظر بعینیت علم مر ذات را و اما محبت در ما میلان نفس
و شوقان اوست نسبت بچیزی که او را بسبب تصور خود موافق و ملایم با نفس تصور میکنند و این تصور موجب اراده گردد و [illegible]
اینمعنی در خداوند محال است پس بمضمون خذ الغایات ودع المبادی محبت در اینجا همان اراده اوست و بعضی از علما
فرق کرده اند میان مشیت و اراده و محبت باین روش که گاهی ما اراده میکنیم چیزی را که لذتی در وی نیست مثل حجامت
و آشامیدن دوای تلخ یعنی که محبوب ما نیست با آنکه مراد ما بدان است و همین طور فرق کرده ما بین خشیة الله و اراده
او یا محبت و رضای او و بنا بر این اراده اعم از محبت میشود پس هر محبوب مراد است دون العکس و برخی از محققین
گفته اند که قضا و قدر و امضا و مشیت و اراده و خلق که در اخبار وارد شده است محض الفاظ پردازی نباشد بلکه متغایر
در معنی و مترتبند در وجود مگر آنکه شاید امضا و خلق بیک معنی باشند و تغایر این الفاظ و ترتب آن باین نهج است
که مشیت پیش از اراده است و اراده پیش از قدر است و قدر پیش از قضا و قضا پیش از امضا و امضا که بمعنی خلق
همان ابراز معدوم است در مرتبه وجود و تالیف و ترکیب او در تحیر تبه پس مشیت نسبت بما همان میل اول است بعد از

حصول علم بشی واراده میل دوم است که پس از او عزم بآن فعل وجزم بایجاد او حاصل گردد و قدر اندازه کردن آن فعل است موافق غرض حال او بحسب طول وعرض شلا وقضا همان تقطیع وتألیف آن فعل است وامضا ابراز واظهار آن صنعت است در عالم مصنوع مثال این در محسوس آنست که هرگاه تو خواهی اینکه بدوزی جامه را پس ناگزیر است از اینکه تصور کنی تمام علت غائیه وفایده او را واین علت میل اول است که موجب شوق پوشیدن جامه شود واین مرتبه مشیت است وحاصل شود از وارده که متاخر ازاوست ودر مرتبه دوم است وباعث میل بخیاطت وتقطیع آن جامه گردد واین اراده حالیست پس از او حاصل شود عزم تقسیمی بر تقطیع آن جامه بنحویکه موجب اندازه باشد بی کم وزیاد واین مرتبه سیم است که اراده تقضیه باشد پس تقدیر تقطیع خیاطت است او بنحو خود او که باعث حصول غرض مقصود ازو باشد قدر آنست که در مرتبه چهارم است پس از بریدن آن جامه وبعد از بریدن بروضع انچه اندازه شده بود قضاست که در مرتبه پنجم است وبعد خیاطت وتالیف وترکیب آن جامه را امضا وخلق گویند که عبارت از صنع وتصویر است ودلالت براین تفصیل مذکور میکند حدیثی که روایت کرده است او را محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام زمانی که سوال کردند ازو که کیف علم الله قال علم وشاء واراد وقدر وقضی وامضی فامضی وقضی ما قدر وقدر ما اراد فبعلمه كانت المشية وبمشيته كانت الارادة وبارادته كانت التقدير وبتقديره كان القضاء وبقضائه كان الامضاء والعلم متقدم على المشية والمشية ثانية والارادة ثالثة والتقدير واقع على القضاء بالامضاء فلله تبارك وتعالى البداء فيما علم متى شاء وفيما اراد من تقدير الاشياء فاذا وقع القضاء بالامضاء فلا بدا اما العلم بالمعلوم قبل كونه والمشية في المنشاء قبل عينه والارادة في المراد قبل قيامه والتقدير لهذه المعلومات قبل تفاصيلها وتوصيلها عيانا ووقتا والقضاء بالامضاء عن الجرم من المفعولات الحديث وباین حدیث منحل میشود عقده فرموده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام زمانیکه دور کرد شخصی از دیوار شکسته که مشرف برخرابی بود دافتر من قضاء الله الی قدره لیکن نسبت این معانی بخداوند تعالی بر وجه مجاز است نه از روی حقیقت زیرا که مقصود ازین تقریرات تقریب مراتب ایجادات است فافهم واما و پس بعد از اینکه تقریر کردی این مراتب را بدان که اراده خداوند تعالی مثل مشیت بر دو قسم است یکی اراده حتمی است وآن ارادت متعلقه بتکوین است مثل خلق کردن وروزی دادن وزنده کردن ومیرانیدن وتسخیر افلاک وبالجمله انچه از قبل افعال اختیاریه بندگان نیست پس اینگونه امور تخلف اراده خداوند تعالی میسر نبود وبسوی این معنی اشاره میفرماید خداوند عالم که ولو شاء ربك لآمن من في الارض كلهم جميعا دوم اراده عزمی است وآن اراده ایست که متعلق بافعال واعمال اختیاریه عبادت از امور تکلیفیه واین اراده گاهی تخلف کند زیرا که اراده خداوند باین امور همان امر خداوند است باین امور ومحبت اوست مر صدور این امور را البته این لازم ندارد وقوع را والا لازم آید جبر والجاء وباطل میشود ثواب وعقاب وقول اینجماعت از جاده حق وصواب وبعضی از علما استدلال کرده اند بحدیث ما شاء الله کان براینکه مشیت از جانب خداوند بانسبه مقتضی وجود آن چیز است وبقول خداوند عالم یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر وقوله تعالی وما الله یرید ظلما للعباد براینکه اراده خداوند نسبت بچیزی لازم ندارد وقوع مراد را زیرا که حصول عسر وظلم درمیان مردم واضح است **الابلاء والابتلاء** هر دو بمعنی امتحان واختبار وآزمایش است بعضی از اهل لغت گفته اند که یقال من الخير ابليته ابلیه ابلاء ومن الشر بلوته ابلوه بلاء مرادش آنست که صیغه بلی وابلی وابتلی بلاء وابلاء وابتلاء هرگاه از باب ناقص یائی اعتبار کنیم استعمالش در امور خیر میشود واگر ناقص واوی اعتبار کنیم استعمالش در شرور است واین ایتر میکوید که انچه

استعمالش در خیر وشر مساویست وفرق میان شر وخیر در مجرد ومزید او اوست چه از او بی باشد وچه یائی واز این باب است قوله تعالی ونبلوكم بالخير والشر فتنة **الابدال والتبديل** بعضی گفته اند که هر دو بیک معنی میباشد وبعضی گفته اند که تبدیل وتغییر حال چیز است بسوی حال دیگر گفته میشود که بدل الصورة ای غيرها ما من حال وابدال رفع شی است بنحو که غیری بجای او گذاشته شود وبعضی گفته اند که تبدیل تغییر است مطلق یقال ابدلت الشیء بالشیء اذا ازلت عینا بعین وهرگاه بتشدید خوانده شود که بدلت باشد معنی تغییر حال ونیت است چنانچه میگوئی بدلك حبيبي قبصا وهمچنین هم مغربی فرق کرده است وگاهی تبدیل بمعنی گذاردن غیر است بجای چیزی مثل قوله تعالی يوم تبدل الارض غير الارض وقوله تعالی وبدلناهم بجنتيهم جنتين ذواتي اكل خمط واثل وشيء من سدر قليل وقوله تعالی ما يبدل القول لدي محتمل هر دو معنی ومعنی سابق است **الابن والولد** لفظ ابن مولود وپسر را گویند وولد اطلاقش بر مذکر ومونث مساوی است ونسل وذریت بر همه بر جمیع میشود **الالهام والوحي** بعضی گفته اند که الهام اخص معنی است از جانب حق تعالی در دل انسان بدون واسطه ملک ووحی بواسطه ملک است وگفته که وحی از خواص رسالت است والهام از خواص ولایت وفرق دیگر اینکه وحی مشروط بتبلیغ است کما قال الله تعالی يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالته بخلاف الهام که این شرط در او نشده وبرخی از علما گفته اند که الهام قسمی است از وحی وقال في الغريب يقال لما يقع في النفس من عمل الخير الالهام ولما يقع من الشر وما لا خير فيه وسواس ولما يقع من الجوف بجاش ولما يقع من تقدير نيل الخير امل ولما يقع من التقدير الذي لا على الانسان ولا له خواطر انتهى وبرخی از محققین گفته اند که وحی فیضان علم است از جانب خدا بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله بواسطه ملکی والهام اندا اختن علم است در قلب او بلا واسطه واول مخصوص انبیاء است ودلیل براین قول خداوند است قل انما انا بشر مثلكم يوحى الي ذکر جمله اخیره از جهت تمیز ما بین رسول ومرسل الیهم است چه مراد از بیان مماثلت در صفات جسمانیه است ومثال نفسانیه وگاهی اطلاق وحی بر الهام شده مثل قوله تعالی واوحينا الى ام موسى وقوله تعالی واوحى ربك الى النحل واین اطلاق بحسب لغت است ویا از روی تجوز است کما لا یخفی **الامل والطمع** بعضی گفته اند مشیر استعمال امل در جائی کنند که دور باشد حصول او زیرا که کسیکه قصد کند سفر بجائی دوری ایکوید که ازروی وصول را دارم ونمیکوید طمع کرد بشکر تزدیک وصول باشد زیرا که استعمال طمع نشده مگر در قریب الحصول وگاهی امل بمعنی طمع آمده واما رجا پس استعمال او در امری میشود که میان امل وطمع باشد زیرا که راجی گاهی در خوف است که ما مول او بحصول نپیوندد وازین راه است که گاهی رجا بمعنی خوف آمده قوله تعالی من كان يرجو لقاء الله فان اجل الله لات ای یخافه وبعضی گفته اند که امل در ممکن ومستحیل استعمال میشود ورجا مختص بممکن است. **مولف گوید** که علی الظاهر این کلام ناتمام باشد زیرا که اهل لسان این فرق مذکور را ما بین تمنی وترجی کرده اند وگفته اند که تمنی در ممکن ومستحیل است وترجی مختص بممکن است چنانچه گفته اند که لیت بمعنی تمنا است ولعل بمعنی ترجی ودر استعمال لیت که بمعنی تمنی است ودر امر محال استعمال شده واستشهاد کرده اند بقول شاعر **شعر** الا ليت الشباب يعود لنا يوما فاخبره بما فعل المشيب واما لفظ امل پس استعمال در محال شده فتتبع **الاسلام والايمان** مخفی نماند اینکه اسلام اعم مطلق است از ایمان چنانچه اخبار صحیحه وروایات صریحه که روایت از اهل بیت عصمت علیهم السلام شده است دلالت براین مدعا میکند واما انچه مشهور از متکلمین است که اسلام وایمان مترادفین میباشند غلط است ونباید التفات بآن نمود ودلایل براین مدعا از اخبار فمنها ما رواه ثقة الاسلام في موثقة قال قلت لابي عبد الله عليه السلام اخبرني عن الاسلام والايمان اهما مختلفان فقال ان الايمان

یشارك الاسلام والاسلام لا یشارك الایمان فقلت صفهما لی فقال الاسلام شهادة ان لا
اله الا الله والتصدیق برسول الله صلی الله علیه واله به حقنت الدماء وبه جرت المناکح و
المواریث وعلی ظاهره جماعة الناس والایمان الهدی وما یثبت فی القلوب من صفة الاسلام
وما ظهر من العمل والایمان ارفع من الاسلام بدرجة ان الایمان یشارك الاسلام فی الظاهر
والاسلام لا یشارك الایمان فی الباطن وان اجتمعا فی القول والصفة ومنها ما رواه فی الصحیح
عن ابی الکنانی قال قلت لابی عبد الله علیه السلام ایهما افضل الایمان او الاسلام فان من قبلنا
یقولون ان الاسلام افضل من الایمان فقال الایمان ارفع من الاسلام قلت فاوجدنی ذلك
قال ما تقول فیمن احدث فی المسجد الحرام متعمدا قال قلت یضرب ضربا شدیدا قال اصبت فما
تقول فیمن احدث فی الکعبة متعمدا قال قلت یقتل قال اصبت الا تری ان الکعبة افضل من
المسجد وان الکعبة تشرك المسجد والمسجد لا یشرك الکعبة وکذلك الایمان یشرك الاسلام
والاسلام لا یشرك الایمان پس این دو خبر و غیر این دو خبر از اخبار صحیحه دیگر صریحند در اینکه اسلام اعم
از ایمان است و تقویت میکند این اخبار را آنچه که ناطق است باو قرآن مجید در قول خداوند عالم قالت
الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم که خداوند تعالی
اثبات کرده بجهة ایشان اسلام را و نفی کرده از ایشان ایمان را و اما قوله خداوند تعالی ان الدین عند الله
الاسلام و قوله فاخرجنا من کان فیها من المؤمنین فما وجدنا فیها غیر بیت من المسلمین
پس اینها حجت نمیشود زیرا که تو دانستی که ایمان مشارك اسلام است دایما و اما اسلام مشارك ایمان نیست
بجهة اینکه ایمان خاص است و اسلام عام است و هر خاصی مرکب است از عام و امر دیگر پس عام جزو اوست و آن بعکس
و اما آنچه که وارد شده است در دعوات و نماز اموات که اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات والمسلمین
والمسلمات پس ظاهر اینست که مراد بمؤمن در این مقام همان کاملین در ایمان میباشند که من حیث الاعتقاد راسخ
و اذعان و التصدیق باشند بجهة وصول بدلایل واضحه و اما مسلمون همان مستضعفین از زنان و ولدان و نحوهم
میباشند و یا اینکه مراد از مؤمنین اهل طاعات باشند و مراد از مسلمین اهل کبایر از فرق ناجیه و الا سایر فرق غیر فرقه
ناجیه را جایز نیست دعا بمغفرت و آمرزش بجهة ایشان کما وردت به الاخبار و شهد به الاثار مولف
گوید که حق اینست که اطلاق هر یک از ایمان و اسلام بر آن یکی دیگر هم در آیات و اخبار بسیار شده است چنانچه
در آیه ان الدین عند الله الاسلام بلاخلاف باید اسلام بمعنی ایمان باشد و احتمال هم میرود که بمعنی خود باشد
و در مقابل سایر ادیان ذکر شده باشد بشرافة الاسلام بجهة یافت شدن مؤمن در میان مسلمین و دیگر قوله تعالی
یا ایها الذین امنوا امنوا ظاهر این است که مراد از این مؤمنین مسلمین باشند ای یا ایها الذین اسلموا
امنوا بالاصول الثلثة و احتمال دارد که مراد این باشد که یا ایها الذین امنوا اثبتوا فی ایمانکم و
گاهی مراد از مؤمن کسی است که رسیده باشد بمرتبه رضا و تسلیم و این مراد از قول امام علیه السلام است که المؤمن
کالکبریت الاحمر خلاصه کلام آنست که این اطلاقات منافی با خاص بودن ایمان و عام بودن اسلام نیست
بر باب مجاز بعد از تعذر حقیقت مفتوح است و باکی لازم نباید فقد بر الاجل والعمر اجل آخر مدت عمر است که قرار
داده شده است در علم خداوند عالم و از برای او تغیر و تبدل نباشد بخلاف عمر که احتمال زیاده و نقصان در او

لکن

تحقیق این کلام بر سبیل اجمال آنست که خداوند عالم را دو نحو از کتابت یکی کتاب مخزون که محفوظ در نزد خداست و تعبیر از او
بام الکتاب شده و آنچه در وی ثبت است قابل تغیر و تبدیل نباشد و تخلف نپذیرد و در این مقام است لوح محفوظ و کتاب مبین
و بسوی آن اشاره است قول تعالی وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو ویعلم ما فی البر والبحر وما تسقط
من ورقة الا یعلمها ولا حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین دیگر
کتاب محو و اثبات است قول تعالی یمحوا الله ما یشاء و یثبت و در این مرتبه احتمال تبدیل و تغیر است و در این مقام است بدا
زیرا که حکمت الهیه را گاهی اقتضاء این میشود که قرار فرماید که بنویسند عمر زید را سی سال هر گاه صله رحم را قطع کند و دعا
کند و تصدق ندهد و شصت سال با صله و دعا و تصدق پس اعلام میفرماید خدا ملک را و بعضی از انبیا و رسل را بر عمر اول
بدون اعلام بشرایط و عمر ثانی پس بتایید الهی زید مرتکب شرایط عمر ثانی میشود و از مدت عمر اول زیاده عمر کند پس معلوم
ملک و رسل میشود بدا و این نه تغیر و تبدیل علم خداوند است زیرا که او را علم بعمر اول و شرایط او و عمر ثانی و شرایط با تمام
بوده مطلق علم او تغیر نیافته است بلکه بجهة عدم اعلام او ملک و رسل را شرایط عمر دوم را باعث تغیر و تبدیل علم ایشان میشود
پس بعد از ظهور خلاف گویند که بدا شده پس بدا خداوند همان تبدیل علم ملک و رسل و انبیا است نه تغیر و زوال علم الهی و اشاره
الیه قوله تعالی وما یعمر من معمر ولا ینقص من عمره الا فی کتاب مبین و قوله تعالی فی غیر موضع فاذا جاء اجلهم
لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون مولف گوید که حق اینست که سخن در این مقام بسیار است و ما تفصیل
تحقیق این مطلب را در کتاب مصابیح النجاح خود در مبحث علم کرده ایم لیکن اجمالش اینست که خداوند عالم را دو نحو از علم است
اجمالی و تفصیلی و مراد از اجمالی علم خداوندیست بتمام اشیاء کما هو فی نفس الامر علی ما هو فی الواقع من الازل الی الابد قبل وجود
الاشیاء و این قسم از علم را احتمال تغیری نیست و الیه الاشاره امیر المؤمنین یا من اعلم بما کان قبل ان یکون و این
عین ذات خداست و از صفات ذاتیه ثبوتیه و قسم دیگر علم تفصیلی است که بعد وجود اشیاء دست بهم میدهد و از صفات
فعلیه خداست و معنی این قسم از علم خداوندی با اشیاء همان وجود اشیاء است با تغیر و تبدیل آن اشیاء پس تغیر و تبدل علم
تفصیلی همان تغیر معلومات مفصلات است و او همان تبدیل علم تفصیلی است بجهة اینست علم تفصیلی با معلومات مفصلات اول را عالم قضا
مانند کما ورد لاراد لقضائه ولا مبدل لحکمه و ثانی را قدر و عالم محو و اثبات و در مقابل اول است عقول کلیه و در
ثانی نفوس و ابدان کلیه که مطلق اجسام و شان جسم زوال و تغیر و تبدیل است و در مرتبه ثانی است بدا پس هر گاه بنا
بدا بعلم خداوندی داده شود مراد از او علم تفصیلی است و او عین معلومات است و از صفات فعلیه نه مراد او اول است تا
لازم آید فقد بر الانابة والتوبة بعضی گفته اند که توبه همان پشیمانی از فعل سابق از معاصیات و انابه ترك معاصی است
در مستقبل و شاهد بر این تفرقه است قول سید الساجدین علیه السلام در صحیفه شریفه اللهم ان یکن الندم توبة الیك فانا
اندم النادمین وان یکن الترك لمعصیتك انابة فانا اول المنیبین الاصعاد والصعود فرق میان این دو
که اصعاد بالا رفتن در زمین مسطح است و صعود بالا رفتن در زمین مرتفع است یقال صعدنا من مکة اذا ابتدأنا السفر
منها و بر این معنی است قول شاعر شعر هوای مع الرکب الیمانین مصعد * جنیب وجثمانی بمکة موثق و دلالت
بر این میکند قول خداوند عالم اذ تصعدون ولا تلوون الاسقاء والسقی بعضی گفته اند که سقی آشامیدن آب است بی کلفت
در و مشقتی نباشد و لهذا ذکر فی شراب اهل الجنة وسقاهم ربهم شرابا طهورا و اسقی در سقی حقیقت است و اما
قول خداوند فی وصف اهل النار وسقوا ماء حمیما پس مجاز است که از روی استهزاء و سخریه فرموده است و لیکن اسقا
آشامیدن بطور مشقت است و لهذا ذکر فی ماء الدنیا ولاسقیناهم ماء غدقا الاستکبار والتکبر استکبار

طلب بزرگی کردن است بدون استحقاق آن ولیکن تکبر گاهی بمعنی بزرگی باستحقاق آمده چنانچه در وصف حق تعالی کریم با متکبّر
و نیامده است با متنکّر **الابدی و الازلی** فرق کرده اند میان این دو بآنکه ابدی کسی را گویند که مصاحب جمیع ازمنه
باشد چه محققه و چه مقدره در جانب مستقبل الی غیر النهایه و ازلی آنست که مصاحب باشد با جمیع ثابتات که مستمرة الوجود در زمان
ماضی و سرمدی جامع کلا المفهومات است **الامداد و المدّ** مفضل گوید که هر چیزی که بطریق تقویت و اعانت گفته میشود در او امدّه
یمدّه امداداً و هر چه بطریق زیاده است گفته میشود در او مدّه یمدّه مدّاً و منه قوله تعالی والبحر یمدّه من بعده سبعة
ابحر و بعضی گفته اند که مدّ در شر استعمال میشود کما فی قوله تعالی و امددناکم باموال و بنین و بعضی گفته اند که المدّ اعانة
الرجل القوم بنفسه والامداد اعانته ایّاهم بغیره گفته میشود مدّ زید القوم ای صار لهم مدداً وامدّ
لهم اعانهم بمدد و باین قول مایل شده است صاحب قاموس کما یظهر من تضاعیف کلامه **الاستماع و السماع**
فیومی گوید که استماع شنیدن با میل و اصغاء است و سمع اعم از او است و تقویت این میکند قول خداوند عالم و اذا قرء
القرآن فاستمعوا له اشاره الی قصدهم الی ذلک و میلهم الی السماع لا مجرد السماع الخالی عن القصد **الاخطاء و الخطاء**
قال ابو عبیده خطاء و اخطاء بمعنی واحد لمن یذنب علی غیر عمد و گفته است غیر او خطاء در دین است و لیکن اخطاء در هر شیء است
چه دین چه غیر دین و چه عمد و چه غیر عمد و بعضی گفته اند که خطاء تعمد منهی عنه است و اخطاء آنست که هر گاه اراده کند حق را لیکن
صواب نشود و مناسب باین معنی است دعاء صحیفه سجادیه انا المسیء المعترف الخاطی یعنی منم بدی کننده که اقرار
دارم ببدی خود و موصوفم بآنکه عمل بد از من صادر شده و دانسته و این دلالت دارد بر آنکه حضرت خطاء را در معصیت عمد استعمال
کرده اند و قرینه بر این مدعا این است از فرموده حضرت انا الذی عصاک متعمداً و قوله تعالی حکایة عن المؤمنین
ربنا اغفر لنا خطایانا و اسرافنا فی امرنا پس مراد از خطایا معاصی است که صدور آنها از روی دانستگی اتفاق افتاده باشد
نه مطلق معاصی هر چند سهواً یا جهلاً و یا نسیاناً و غفلة اتفاق افتد زیرا که این امور مستلزم موآخذه نیست بقرینه کلام قبل از این
در عدم موآخذه که ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا **الاملاء و الاستدراج** املاء بمعنی مهلت دادن و تأخیر
انداختن امر است قوله تعالی و املی لهم ان کیدی متین و اما استدراج آنست که هر وقت تازه کند انسان وقت
بوقت معصیت و گناه را خداوند تعالی زیاد کند بر او نعمت را تا حدی که مضمون ان الانسان لیطغی ان رآه
استغنی خود را فراموش کرده استغفار از گناه خود نکند بلکه علاوه کند گناه را پس زیاد کند خداوند تعالی نعمت را تا بحدی که بیکبار
بگیرد او را که احتمال رهائی نداشته باشد و بعینه در تفسیر امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام بیان شده است و در آیه
سنستدرجهم من حیث لا یعلمون و از اینجا معلوم میشود که در میان املاء و استدراج عموم و خصوص مطلق باشد یعنی که هر
استدراج املاء است و اما هر املاء استدراج نباشد **الاختصار و الاقتصار** اختصار چیزی را گویند که قلیل اللفظ
و کثیر المعنی باشد و اقتصار هم قلیل اللفظ است و هم قلیل المعنی و قرینه این مدعی اشتقاق اقتصار است از قصر که بمعنی نقصان است
الاثم و العدوان اثم بمعنی جرم و گناه است بهر نهج که بوده باشد و اما عدوان جرمی است که از راه ظلم بعمل آید پس
بینهما عموم و خصوص مطلق است و اینست گفته طبرسی رحمه الله و بنابراین پس در قول حق تعالی یسارعون فی الاثم
والعدوان از عطف خاص است بر عام **الاستطاعة و القدرة** اول بمعنی طاقت و ثانی بمعنی توانا بودن است و مستطیع
کسی را گویند که باطاعت خود آورد اعضا و جوارح خود را هر چند باراده و اختیار او نباشد بخلاف قدرت است و از آن جهت است
که خداوند تعالی را قادر گویند اما مستطیع نگویند چه قدرت در توانائی ذاتی که مسبوق باراده و اختیار است در حق تعالی مراد است
بخلاف مستطیع که این معنی در مفاد او ملحوظ نیست پس باعتباری بینهما تباین جزئیت و باعتباری عموم و خصوص مطلق **الاستجابة**

والاجابة بعضی گفته اند که استجابت قبول دعوت داعی است و از این جهت است که حق تعالی وعده داده است داعین را
باستجابت فی قوله تعالی ادعونی استجب لکم و مستجیبین را بنیکی قوله تعالی للذین استجابوا لربهم الحسنی و امّا قول
حق تعالی و یوم یقول نادوا شرکائی الذین زعمتم فدعوهم فلم یستجیبوا لهم پس اگر فقره را نفی معنی جواب است لیکن غرض اعظم
نرسیدن و حاصل نشدن آرزوی ایشان و مطلب ایشان است از قبول کردن شرکاء دعوت ایشان را و شفاعت ایشان را در نزد
خدا با آنکه احتمال میرود که مراد نفی مطلق جواب نباشد بقرینه حق تعالی در موضع دیگر و قال شرکائهم ما کنتم ایانا تعبدون
پس منفی همان قبول دعوت تنها است و اما اجابت چنین نیست زیرا که جایز نباشد در او جواب بمخالفت چنانچه میگوید سایل که
الموافق فی هذه المذهب ام المخالف پس در جواب میگوید مجیب المخالف و بعضی گفته اند که هر دو بیک معنی میباشند
مولف گوید که دور نیست این فرق که بگوییم که هر گاه هر دو اضافه شوند بدعوت بیک معنی باشند چنانچه مورد استعمالات این دو لفظ
بر این گواه است که همه جا بمعنی قبول دعوت میباشند و در غیر آن مطلق و لیکن گاهی اطلاق میشود در مقام جواب از سوال و جواب
و اشکال اجابت بخلاف استجابت که همان بمعنی قبول دعوت است و بس پس بینهما میتوان گفت که عموم خصوص مطلق باشد باین اعتبار
و ترادف باشد باعتبار دیگر **الابلاغ و الاداء** بعضی گفته اند که ابلاغ ایصال و رسانیدن آن چیزی است که در او بیان و تفهیم
باشد و از این جهت است که گفته که بمعنی رسانیدن مطلب است بذهن سامع به نیکوترین صورت از صور لفظیه و اما اداء رسانیدن
چیزی است که لزوم داشته باشد مثل اداء دین و امانة بقرض دار که بدستش رسیده باشد و بعضی از محققین گفته اند که ابلاغ استعمال
میشود در معانی چنانچه در قول حق تعالی لیعلم ان قد ابلغوا رسالات ربهم و اداء استعمال میشود در اعیان قوله تعالی
ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها **مولف گوید** که از قول بعضی معلوم میشود که میان این دو لفظ عموم خصوص
باشد چنانچه وجوب را در اداء اعتبار کرده اند بخلاف ابلاغ که اعم است از کلام بعضی تباین کلی مستفاد میشود چنانچه قول بعضی
از محققین بر این اشعار دارد و تدبّر **الارادة و الشهوة** طبرسی رحمه الله گوید که شهوت مطالبه نفس است چیزی را که در او
اعتقاد لذت کرده است بخلاف اراده که میتواند طلب در او از روی حکمت و مصلحت باشد و دیگر آنکه شهوت را حق تعالی در
حیوان بودیعه گذارده است از جهت صلاح بقاء بدن او و اما اراده میل نفس است باختیار او **الاساءة و الظلم**
گفته اند که اساءه بدی کردن است باسبب و جهت و بدون حق اما ظلم گاهی در مقابل کفران نعمت میشود از روی حق و از
جهت است که صحت ندارد وصف خدا کردن بلفظ مسیء و صحت دارد وصفش بلفظ منتقم قال سبحانه تعالی والله
عزیز ذو انتقام و قوله تعالی و من عاد فینتقم الله منه و بنابراین میان این دو لفظ تباین باشد فی الجمله و یا مطلق
الاتمام و الاکمال فرق میان این دو لفظ آنست که اتمام از برای برطرف ساختن نقصان اصل است و اکمال از برای
برطرف کردن منقصت عوارض آن اصل است پس از آنکه اصل کامل باشد و از این رو است که گفته اند قوله تعالی عشرة کاملة
بهتر است از تامّة زیرا که تامیت از عدد معلوم شد چه عشره و ضمنش گفته ده عدد تمام است و لیکن احتمال نقصان بحسب صفات
در او میرود لهذا بلفظ کامله نفی نقصان وصفی نموده است و بعضی گفته اند که تمّ اشعار دارد بر نقصان پیش از کمال و این اشعار
نیست و قال العسکری الکمال اسم لاجتماع ابعاض الموصوف به والتمام اسم الجزء الذی یتم به الموصوف
ولهذا یقال القافیة تمام البیت ولا یقال کماله و یقولون اما البیت بکماله ای باجماعه **الاسراف و التبذیر**
بعضی گفته اند که تبذیر انفاق مال است در موضعی که سزاوار نباشد و اسراف صرف مال است زیاده بر قدر سزاوار و بعضی
گفته اند که اسراف تجاوز از حد است در صرف مال و تبذیر اتلاف مال است در غیر محل و این اکثر و اعظم از اسراف است
و موید این است قوله تعالی ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و بعضی گفته اند که اسراف در هر چیز میشود

بر مال و بر غیر مال آید نمی بینی قول خداوند عالم را در وصف قوم لوط باسراف از جهت کذرانیدن تخم و نطفه در غیر موضع
و محل زراعت پس فرموده بقوله تعالی انکم لتاتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم مسرفون و وصف
فرموده است فرعون را باسراف قوله تعالی انه کان عالیا من المسرفین و فهمیده میشود از بعضی اخبار که اسراف بر ده
قسم است حرام و مکروه اما حرام آنست که اتلاف کنی مال را و یا بکار آری در جائی زیاده از قدر متعارف و مکروه آنست
اتلاف کنی چیزی را که ذی منفعت است بدون غرضی و بی ملاحظه جهتی و از حضرت امیر علیه السلام مروی است که خوردن آب
فرات و بیختن ما بقی آنرا در خارج از جمله اسراف کرده است فتامل **الاختلاس و الاستلاب** اختلاس بر داشتن و ربودن
مال است از جای غیر بنا و استلاب برداشتن است از روی آشکارا و کرمخفی یا آشکارا نبوده **الاول و الآل** ذریه
آل مرد خویشان و قوم او را گویند و ذریه نسل اوست بخصوصه پس هر نسل و ذریه آل است اما هر آل ذریت نیست فرق دیگر آنست که
آل اختصاص دارد باشراف و صاحبان مقدار و رتبه یا بحسب دین و یا بحسب دنیا پس گفته نمیشود که آل حجام و آل حایک بخلاف
ذریت و نسل و اهل جا بجاهر کس استعمال توان نمود **الاجتماع و اللقاء** طبرسی رحمه الله گفته لقاء اجتماع است بروجه مقارنت
و ایصال بخلاف اجتماع که اعم است از مثل اجمع القوم فی الدار که لازم ندارد مقارنت و اتصال را و دلالت بر این مطلب میکند
قوله تعالی و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا مراد ازین لقاء زمان مواجهه و تحدث است و قوله تعالی لئن اجتمعت الانس
و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن الآیه پس مراد اتفاق ایشان است و هم بازو بودن ایشان است بر شاهد باشد
چه نباشد کما هو الظاهر **الاحق و الاصلح** بعضی گفته اند که فرق میان این دو آنست که احق گاهی میباشد که از غیر صفات
فعل مثل قول تو زید احق بالمال بخلاف اصلح که واقع نمیشود در امثال این چه او مختص بصفات فعل است مثلا میگوئی الله
احق بان یطاع و نمیتوان در این مقام اصلح است گفت و موید اینست قوله تعالی و الله و رسوله احق ان یرضوه **الاجابة
و الطاعة** طبرسی رحمه الله گوید که طاعت موافق اراده خداوند است که صادر میشود و اما امر با النسبة بسوی فعل گردانیدن
از روی میل و رغبت و اجابت موافقت کردن با داعی و دعوت است که بسوی فعل کند از آن جهت که داعی داعی است و ازین جهت
گفته میشود اجاب الله فلانا و لیکن گفته نمیشود اطاعه **الانتظار و التاخیر** فرق میان این دو باین است که انتظار
مهلت دادن است کسی را که نظر کند در امر ش و تاخیر خلاف تقدیم و دلیل بر این است قول خداوند عالم که حکایت کرده از نوح
علیه السلام در حالتیکه خطاب مینمود قوم خود را فکیدونی جمیعا ثم لا تنظرون یعنی در غیره شرد و دلالت بر این میکند قوله تعالی
قل انتظروا انا منتظرون و قوله سبحانه یرجون تجارة لن تبور و رجوا رحمة ربه و نحوهما مما استعمل فیه
الرجاء فی الخیر خاصة **الاوب و الرجوع** راغب اصفهانی گوید که اوب قسمی است از رجوع زیرا که اوب واقع نمیشود
مگر در حیوان با اراده و رجوع اعم از وی است و الاواب کثواب کسی است که رجوع بسوی خدا کند بترک معاصی و بجا آوردن او
امر و طاعات و ازین جاست که توبه را اوبه گویند **الامامة و الخلافة** طبرسی رحمه الله گوید خلیفه و امام یکی است لیکن فرق میان
این دو آنست که خلافت در امر نشستن است بمکان کسیکه پیش از او بوده است در اتیان بآن امر با عمالهم پس خلیفه اقتدا کننده
بغیر باشد و از اینجاست که الخلیفة کالمستخلف و امام در این معنی اعم است بحکم اطلاق بر خلیفه و مستخلف میشود **الاباء
و الامتناع** اباء مرتبه شدت امتناع است و اخص از وست پس هر اباء امتناع است و اما هر امتناعی اباء نیست و آن
قول قول راغب اصفهانی است و دلالت بر این میکند قوله تعالی و یابی الا ان یتم نوره و قوله تعالی ابی و استکبر
فان المراد شدة الامتناع فی المقامین **الاحد و الواحد** و بعضی از محققین گفته اند که الواحد الفرد الذی لم
یزل و لم یکن معه آخر و الاحد الفرد الذی لا یتجزی و لا یقبل الانقسام پس واحد آنست که منفرد باشد بحسب

یعنی مثل مانند بجهة او نباشد و احد آنست که متفرد بحسب مفهوم و معنی باشد و بعضی گفته اند که مراد بواحد نفی ترکیب و اجزاء خارج
و اجزاء ذهنیه است از حق تعالی مراد باحد نفی شریک است از حق تعالی از ذات و صفات و پاره گفته اند واحدیت از برای
نفی مشارکت در صفات و احدیت از جهت تفرد ذات و در باره حق تعالی منفک نشود احدها از دیگری و بعضی گوید که الواحد
الاحد در حکم یک اسم است **مولف گوید** که هرچند فرق میان این دو از امور مشکله است مثل معنی این لفظ بمعنی که احد بمعنی
یک است و واحد بمعنی و از اینجاست که گفته اند فرد و ظاهر از اول نفی ترکیب و یا تعدد است بحسب موارد استعمال و بحسب صورت
پس احد مشتق است و واحد مصدر است یا اسم است یا وصف است و لیکن بحسب موارد استعمال از چند راه فرق کرده اند
یکی آنکه واحد همیشه وصف استعمال شده است مطلق و اما احد اختصاص بوصف الله تعالی دارد مثل قل هو الله احد دوم واحد
اعم است بحسب موارد زیرا که اطلاق میشود بر من یعقل و غیره و لیکن احد اطلاق نمیشود الا بر من یعقل سیم آنکه واحد را جایز است
که بجهة او قرار دو یا داده شود نظر بعدم استیجاب نفی بخلاف واحد یعنی که هرگاه تو بگوئی فلان لا یقاومه واحد جایز است
که نفی مقاومت از یکی شده باشد و جایز باشد مقاومت بجهة دو نفر و سه نفر و اما هرگاه بگوئی فلان لا یقاومه احد احتمال
قرار دو مقاومت احد را مطلق چه یک نفر یا دو نفر و یا بیشتر پس احد ابلغ است از واحد چهارم آن است که واحد داخل
میشود در حساب و ضرب و عدد و قسمت و اما احد ممتنع است دخولش در این مذکور پنجم آنکه واحد را مونث سازند بتاچنانچه گویند واحدة
و لیکن احد مساوات است در او مذکر و مونث قال الله تعالی لستن کاحد من النساء و جایز نیست در امثال این مقام واحد آوردن
مگر با تا باشد که واحدة گویند ششم این است که واحد صلاحیت از برای افراد و جمع شدن ندارد بخلاف احد که صلاحیت هر دو را
از این جهت است که وصف بجمع شده است در قول خداوند عالم فما منکم من احد عنه حاجزین هفتم این است که واحد جمع از
لفظ خود ندارد چنانچه نمیتوان گفت واحدون بخلاف احد که احدون و آحاد آمده **واما المتوحد معها** واما فرق این لفظ با واحد
واضح است زیرا که متوحد کسیرا گویند که جمیع واحد باشد مثل متکبر که بسیار بزرگ را گویند **الاعرابی و العربی** اعرابی
بدوی و بادیه نشینان را گویند هرچند عرب نباشد و عربی منسوب بعرب را گویند و هرچند بدوی نباشد پس میان این دو عموم
و خصوص من وجه باشد **الاعجمی و العجمی** اعجمی کسی را گویند که ممنوع باشد زبانش از عربیت و فصاحت در وی نباشد هرچند از اهل
بادیه شده باشد و عجمی کسی را گویند که منسوب بسوی عجم باشد هرچند فصیح باشد موید اینست قوله تعالی و لو نزلناه علی بعض
الاعجمین ای من لا یفصح القراءة **الانعام و النعم** حریری در درة الغواص فرق باین نهج کرده است که العرب جعل
النعم اسماء الابل خاصة و الماشیة التی فیها الابل و جعل الانعام اسما لانواع المواشی من الابل و البقر
و الغنم حتی ان بعضهم ادخل فیها الظباء و حمر الوحش تعلقا بقوله تعالی احلت لکم بهیمة الانعام **الاذن
و الاجازة** فرق میان این دو آنست که اذن رخصت در فعل است پیش از واقع آوردن آن فعل و دلالت بر این مدعا میکند قوله تعالی
فاذا استاذنوک لبعض شانهم فاذن لمن شئت منهم و قوله تعالی لیستاذنکم الذین لم یبلغوا الحلم
و اجازه رخصت بر فعل است بعد از ایقاع آن فعل پس اجازه بمعنی راضی شدن اجازه دهنده است بامری که واقع شده
و ازین راه است که نام نهاده اند فقها رضاء مالک را بچیزی که بفعل می آورد شخصی او را از روی فضولی باجازه و همچنین تسمیه کرده اند
رضاء وارث را بچیزی که بفعل می آورد و آورده او را موصی از وصیت بچیزی که زیاده از قدر ثلث مال است باجازه فتدبر
الاقرار و الاعتراف اقرار تحکم حقی است که لازم بر نفس شده با توطین نفس بر انقیاد و اذعان و شاهد آن مدعا قوله تعالی
ثم اقررتم و انتم تشهدون و اما اعتراف تحکم حقی است بدون توطین و یا لازم ندارد این توطین را و یا آنکه گویم اعتراف
اقرار بزبان است و اما اقرار میشود بزبان باشد و میشود بغیر زبان باشد چنانچه در اقرار اخرس و انطباق بر این دو وجه دارد

ام نهادن شهادت را بر توحید او و اقرار به اعتراف چنانکه مخفی نیست این مدعا و اما اهل لغت را در میان این دو لفظ فرق بطور دیگر [illegible] **الاوان والوقت** فرق میان آن دو آنست که وقت مقداریست از زمان مفروض شده بجهة امری و اوان مطلق زمان است چه مفروض و چه غیر مفروض پس هر وقت اوان است دون العکس و در دعا صیغه کاملة است اللهم صل علی محمد و آل محمد فی کل وقت و فی کل اوان و این از عطف عام بر خاص است **الاستطاعة والقدرة** بعضی گفته اند که استطاعت اخص است از قدرت پس هر مستطیع قادر است و چنین قادری مستطیع زیرا که استطاعت اسم است از برای معانی چند که ممکن میشود بواسطه آن معانی فاعل فعل از آن چیزی که اراده میکند او را از احداث فعل و آن معانی چهار چیز است یکی اراده کردن فاعل مر آن فعل را و یکی دیگر قدرت فاعل بر آن فعل است بنحوی که نبوده باشد از برای او مانعی از اتیان آن فعل و یکی دیگر علم فاعل است بآن فعل و یکی دیگر نبودن ما یتوقف علیه الفعل است آیا نمی بینی که میگویند فلان کذا لکنه لا یریده او یمنعه منه مانع او لا علم له به او یعوزه کذا پس ظاهر شد که قدرت اعم است از استطاعت و استطاعت اخص از قدرت است **الانذار والاعلام** انذار اعلامی است که با او تخویفی بوده باشد پس هر منذری اعلام کننده است دون العکس و وصف کرده میشود قدیم را بآنکه او منذر است زیرا که اعلام جایز است که وصف کرده بشود بقدیم و تخویف نیز چنین است بسبب قول تعالی ذلک یخوف الله به عباده پس از وقتیکه قدیم صفت اعلام و تخویف شود پس شاید که قدیم را منذر بتوان گفت این کلام طبرسی رحمه الله است **الانزال والتنزیل** بعضی از مفسرین انزال فرو فرستادن بیکدفعه را گویند و تنزیل فرو فرستادن بتدریج است و دلالت دارد بر این مدعا که قول حق تعالی نزل علیک الکتاب بالحق مصدقا لما بین یدیه و انزل التوریة و الانجیل که تخصیص داده قرآن بتنزیل از جهة فرود آمدنش نجما بعد نجم و کتابین را بانزال از جهة نزول بیکدفعه و اما قول حق سبحانه و تعالی الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب پس مراد در اینجا نزول قرآن است مطلقا بدون اعتبار تنجیم و همچنین قول حق تعالی انا انزلناه فی لیلة القدر پس مراد از انزال قرآن است بآسمان دنیا پس تنزیل شده از آنجا نجما بعد نجم بر پیغمبر صلی الله علیه و آله در بیست و سه سال چنانچه روایات بر آن ناطق است **الاعلام والاخبار** طبرسی رحمه الله میگوید که اعلام گاهی میشود که بوده باشد بخلق علم ضروری در قلب چنانچه خلق کرده خداوند تعالی کمال عقل و علم را در مشاهدات و محسوسات و گاهی میشود که نصب ادله باشد بر چیزی و اخبار اعلان [illegible] خبر است چه علم باو حاصل شود و چه نرسد و خبری که احداث میشود در قلب از علم او را اعلام توان گفت و لیکن اخبار گفتن نشاید **الانجاء والتنجیه** هر دو بمعنی خلاص نمودن از مهلکه است و لکن بعضی تفرقه کرده اند میان این دو لفظ باین نهج که انجاء استخلاص شخص است قبل از وقوع او در مهلکه و تنجیه استعمال میشود در خلاص شدن شخص بعد از وقوع او در مهلکه تقویت میکند اولی را قوله تعالی ثم صدقناهم الوعد فانجیناهم و من نشاء و اهلکنا المسرفین و مراد از نجات انبیاء میباشند که بحقیقت نجات داده است ایشان را خداوند عالم از عذاب پیش از وقوع عذاب بر آنها و تقویت دوم میکند قول تعالی و اذ انجیناکم من آل فرعون یسومونکم سوء العذاب پس بتحقیق انجاء بنی اسرائیل از آل فرعون و ذبح پسران ایشان و تحمیل ایشان مشاق شاقه را چنانچه بوده بعد از وقوع در آن پس از اینجا گاهی استعمال میشود هر یک از این دو لفظ در موقع دیگری یا از روی مجاز و یا بجهت [illegible] **الاعلام والتعلیم** بعضی گفته اند که هر دو یکی اند چنانچه میگوئی علمت و اعلمت و فهمت و افهمت و بعضی گفته اند که میان این دو لفظ فرق است باین طور که تعلیم تسبب است بسوی چیزی که سبب او علم هر [illegible] از راه ملاحظه و در اول [illegible] و اما در اعلام این معنی ملحوظ نیست و بعضی گفته اند که اعلام را در جائی میگویند که علم باو بجا تأمل حاصل آید مثل آنکه گفته میشود اعلم ان الفعل یدل علی الفاعل و در معنی مذکور سابق اطلاق تعلیم میشود مثل آنکه گوئی تعلم النحو و الفقه انتهی میگویم که ممکن است اعتبار فرق میان هر دو دیگر شاید اینهم الیق باشد و آن اینست که تعلیم دلالت بر تکرار شده و در مفهوم او تکرار نیست

که بیاید بلکه بر سبیل خلاف علوم که در مفهوم او تکرار ملحوظ است بلکه بیاید اخبار است یا خود عین اخبار است **الاجر والثواب** هر چند در لغت جزای عمل است چه شر و چه خیر لیکن در عرف اختصاص دارد بجزیم در اعمال صالحه فقط از عقاید حقه و اعمال بدنیه و مالیه و صبر در مواطن صبر بنحویکه تنبأ در نمیشود در عرف اطلاق مگر بهمین معنی مذکور و اجر این است که میباشد در اعمال بدنیه از طاعات و دلالت بر این مدعا میکند قول حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مر بعض اصحاب خود را در وقتی که عارض شده جعل الله ما کان من شکواک حطاء لسیأتک فان المرض لا اجر فیه لکنه یحط السیئات و یحتها حت الاوراق و اجر این نیست که اجر در قول باللسان و عمل بالیدین و الاقدام و خداوند عالم بسبب صدق نیت و سریره صالحه هر که را خواهد داخل بهشت مینماید **الایلام والعذاب** طبرسی رحمه الله میگوید که فرق میان این دو این است که ایلام گاهی میشود برسیدن الم باشد اگر چه موقت بمقداری که متألم است بسبب او آن شخص و لیکن عذاب الم اختصاصی است که مراد او استمرار در اوقات و ازمنه باشد و از این جهات عذاب زیرا که بجز است در او استمرار و دوام **الاب والوالد** والد اطلاق میشود مگر بر کسیکه ایلاد کند کسی را بدون واسطه و لکن اب اعم از این است چه اطلاقش بر پدر و جد و جد جد شده لقوله تعالی ملة ابیکم ابرهیم و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله نیز هذا ابی آدم و هذا ابی نوح وارد شده است و از این فرق وارد شده است و از این فرق ظاهر شد فرق میان والد و مولود که ولد اطلاق بر ولد و الذی نیز شده است بخلاف مولود که اطلاق نمیشود الا بر ولد بدون واسطه و دلالت بر این مدعا میکند قوله تعالی واخشوا یوما لا یجزی والد عن ولده و لا مولود هو جاز عن والده شیئا پس سیاق آیه از برای نفی نفع [illegible] با جمیع تمام است پس گویا که گفته شده که هر گاه یکی از ایشان چنانچه شفاعت کنند مر پدر نزدیک خود را که با واسطه [illegible] و از او متولد شده است قبول نمیشود شفاعتش پس بجای اگر شفاعت کند مر اجداد خود را **الاوانی والظروف** اینها چیزیست که در ضرورات شود مثل دیگ و کفگیر و کاسه و بشقاب و امثال اینها و اما ظرف آنست که شامل هر چیزی باشد و این اعم از آنیه است زیرا که حوض و مخزن را ظرف توان گفت و اما آنیه نتوان گفت بالضرورة پس میان این دو لفظ عموم و خصوص است بحسب استعمال و لیکن از اهل لغت فرق میان این دو لفظ معلوم نمیشود **الکذب والبهتان** کذب عدم مطابقه اخبار است مر واقع را یا اعتقاد مخبر را یا هر دو را بنا بر اختلاف مذاهب در معنی او و افترا اخص از کذب است بجهة آنکه افترا کذب است در حق غیر بچیزی که او از آن متنفر و ناخوش شود و نباشد بخلاف کذب زیرا که این کذب گاهی میشود در حق خود متکلم باشد و از این راه است که گفته میشود مر کسی را که گفته است فعلت کذا و لم افعل کذا یا اگر در حقش صدق نمیکند کاذب است و نمیتوان گفت او را مفتری و همچنین هر گاه کسی مدح کند یکی را بچیزی چند که در او موجود نباشد میتوان گفت که این کاذب است در وصف و مدح و نتوان گفت مفتری است زیرا که منقول فی حق المدح ناخوش او نیست و ناخوش نشود در این مدح قال الله تعالی حکایة عن الکفار افتری علی الله کذبا ام به جنة از جهة آنکه گمان ایشان بود این بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده است ایشان را چیزی که ناخوش دارند و افتراست بر خداوند عالم با وجود نسبت پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را بسوی خداوند عالم و نیز گاهی حسن هم میباشد کذب بجهة امور مثل کذب در حرب و اصلاح میان متنازعان و مثل آن چنانچه وارد شده است در این روایت بخلاف افترا و اما بهتان پس او کذبی خاص است که مواجهه میکند با او مصاحب خود را بر وجه مکابره و قال الله تعالی و بکفرهم و قولهم علی مریم بهتانا عظیما زیرا که یهود بودند مواجهه میکردند مریم را بقذف زنا و نسبت میدادند او را بسوی چیزی که گذشت بدلیل گفت بمواجهه و مشافهه **الاضطرار والالجاء** بعضی محققین گفته اند که فرق میان این دو آنست که اضطرار بودن شخص است بحیثیکه قدرت هم نداشته باشد بر امتناع از او بسبب امری که باعث این شود و هر چند بالذات قدرت داشته باشد بر امتناع کقوله تعالی ثم اضطره الی عذاب النار پس بحیثیکه اهل جهنم هر چند بانفسهم قادر بوده اند بر امتناع از دخول جهنم لیکن بکراهة و اجبار داخل کرده اند ایشان را بجهنم

و اما الجاء آنست که بوده باشد با اختیار از جهة بقاء قدرت بر امتناع چنانچه هرگاه مضطر شود و فروخ مریض بعضی شود پس [illegible] کرده شود
که فعل مجاء است بنفسه با آنکه قدرتش بر امتناع از وی غیر مسلوب است و حاصل کلام آنست که اضطرار اخص از الجاء است از جهة
زوال اختیار در اول غیر از ثانی مؤلف گوید که در باب الف انچه صاحب فروق اورا نوشته است ایست الاعطاء والاتیاء
اشاره میشود و بر تحریک و بر تملک بخلاف ثانی احوق نمیشود و گر بر تحریک فقط و دون تملک فقط و انهم باب الباء البث و
الحزن بث شدت حزن است که صبر نکند بر او صاحب آن حزن مگر آنکه برا کند و گشکوه کند از وی و حزن شدت غم
است و برخی گفته اند که بث آنست که اظهار نماید آن انسان و حزن انچیزیست که با وی مخفی نمود آنرا زیرا که حزن مسکن در قلب است
و اما بث آنست که انبثاث و ظهور در او باشد و هر چیز که بث او میشود البته تفرق او شده است و از این جاست قول خداوند تعالی
و بث فیهما من کل دابة و بعضی بث را بمعنی حزن دانسته اند و بعضی غیر حزن دانسته اند فرقه اول گفته اند قوله تعالی انما
اشکوا بثی وحزنی الی الله از باب عطف شی است بر رویف او البشارة والخبر بشارت اخبار نمودن است بخبری
که خوشحال کرده و آن چیز خبری است در وقتیکه سابق باشد هر خبری که غیر اوست المسئلة فقهیة هرگاه کسی چند غلام داشته باشد
و خطاب بایشان کند که ایکم بشرنی بقدوم زید فهو حر پس خبر دهند هر یک هر یک از ایشان بحضور او بر آمدن زید پس
اول کسی که این اخبار کرده است آزاد خواهد بود زیرا که او خوشوق کرده مولی را ابتدا و همین معنی بشارت است و اما بجای او اخبار کرده
و بمجرد اخبار کنند اما فرادی فرادی پس کلی آزاد خواهند شد و بشارت مشتق است در نزد بعضی از بشر که بمعنی سرور است پس
مختص است بخبری که در او خوشوقی و خوشحالی باشد و اما قوله تعالی فبشرهم بعذاب الیم واذا بشر احدهم بالانثی
ظل وجهه مسودا پس این از باب استهزاء است و بعضی گفته اند که بشارت ماخوذ از بشرت است که عبارتست از
ظاهر پوست باشد بعلت تاثیر او در تغییر بشره و جهه و آن تغییر امری است که بنابر این سیستم موجب آن سرور شود و فرح شود زیرا که
چنانچه سرور باعث تغییر بشره میشود حزن هم نیز باعث تغییر بشره میشود پس لازم است که لفظ بشیر در لغت حقیقت در هر دو معنی
باشد ولیکن در نزد اطلاق عرفی اختصاص یافته است بخبری که از خیر و سرور بحصول پیوندد و در معنی دیگر محتاج باشد بقرینه دلیل چنان
قول خداوند است قوله تعالی که فبشر عبادی و دیگر فبشرهم بعذاب الیم البذل والهبه مراد بمعنی نحله و عطیه باشد
ولیکن از کلام فقها در کتاب حج فرق میان این دو باین نحو استنباط میشود با یکه هبه در وقتی که تحقق پذیرد تواند در اعطا باعثا علیکه
بذل میگویند اعم از اینکه بصیغه هبه باشد یا غیر هبه علی خلاف و در وقتیکه تعلق پذیرد اباحت زاد و راحله بدون بخشش عین زاد و راحله
او هبه است مطلق بمعنی اعم از این است که ثمن زاد و راحله هبه و یا عین هبه که معادل با زاد و راحله باشد و ظاهر میشود ثمره
اینکه بذل واجب است قبول بر باذل در استطاعت حج و شرط نشده است در او ایجاب و قبول شرعی زیرا که این اباحت است
کند و در او ایقاع بخلاف هبه که معتبر است در او قبول شرعی زیرا که این نوع اکتساب است و اکتساب واجب نیست بر حج را
چه وجوب حج مشروط است بوجود استطاعت و تحصیل استطاعت واجب نیست و همان که شرط وجوب است از حیثی واجب مقید که مشروط باشد
و براین تفرقه ایراد کرده اند با اینکه مقتضای روایات تحقق استطاعت است بمحض بذل نقد و مالی که تواند با وی حج گذارد و این
هم چنانکه متحقق میشود اگر بعین زاد و راحله متحقق میشود اگر بذل قیمت او مطلق پس فرقی نخواهد در میان آمد میان بذل و هبه
باعتبار عین زاد و راحله و یا قیمت آنها و دوم آنکه ظاهر فتاوی فقها آن است که استطاعت متحقق میشود بقدرت از حج بمحض بذل
و بخشش ایکه به هر وقت ایمنی داشته باشد و وجوب حج متحقق خواهد بود مطلقا بدون تقیید بامری پس حج واجب شده بعد از
تحقق مقدمات علی ای نحو کان فتامل البخل والشح گاهی فرق میان این دو باین نحو کرده اند که شح بخلی است با حرص
واشد است از بخل و بعضی گفته اند که شح ذاتی است با آنکه نفس حریص است بر منع آن و در قول خداوند عالم در آیت [illegible]

فرموده قوله تعالی واحضرت الانفس الشح زیرا که شح طبیعی است در نفس او و در حدیث است که الشح ان ترى القليل
سرفا وما انفقت تلفا و باز در حدیث وارد که البخيل يبخل بما في يده والشحيح يشح بما في ايدى الناس
حتى لا يرى شيئا الا ان يتمنى ان يكون له الحل والحرام ولا يقنع بما رزقه الله تعالى و باز در حدیث
که لا يجتمع الشح والايمان في قلب عبد ابدا توجیهش اینست که شح حالتی است طبیعی که مجبول است بر آنها انسان
داده مانند وصف لازم است مر انسان را و مر گز آن حالت نفس است پس در و تحکم نهایت برسد تسلطش بسوی قلب و استیلا
کند بر آن قلب عاری میشود قلب از ایمان زیرا که ان شح اطاعت است و چون مرد ایست بر طاعت و بذل میکند جهد خود را
در طاعت و انقیاد امر خدا بعض عارفین گفته اند که الشح في نفس الانسان ليس بمذموم لانها طبيعة خلقها الله
في النفوس كالشهوة والحرص للابتلاء والمصلحة عمارة العالم وعلامة دار الفناء و گفته اند که مذموم
در وقتی است که مستولی شود و تسلطش بر قلب پس اطاعت کرده شود او را و بعضی گفته اند که الشح افراط في الحرص على الشيء
و اعم است که حرص بر مال باشد و یا بغیر مال باشد و از این جهة چنانچه گفته میشود که هو شحيح بمودتك اى حريص على دوامها
و بعضی از آن گفته بخیل زیرا که بخل در مال است بخصوصه دون غیره البدل والثمن والعوض بدل چیزی است که بجای چیزی
گذارده و ثمن آن بدلی است که در مقابل مبیع است در بیع و شری چه از اعیان باشد و چه غیر او و هرگاه استعمال در
غیر این مورد شود محض تشبیه و مجاز خواهد بود مثل قوله تعالی ولا تشتروا بآياتي ثمنا قليلا پس مراد از این
ثمن ریاست و جاه و حطام دنیویه است و عوض آن بدلی است که نفع توان از آن برد کائنا ما کان البدن والجسد بدن آن
کویند که گفته میشود و جسد اگر از برای حیوان ذی عقل و شعور که عبارت از انسان و ملک و جن باشد و در غیر این مذکور لفظ
جسد استعمال میشود و لفظ بدن اعم از وست پس میان اینها اعم و اخص مطلق باشد ولیکن از کلام جوهری ترادف فهمیده میشود
البر والخیر بار ره که میگویند که بر آن نفعی است که بغیر برسد با قصد با یصال آن و خیر اعم از آن است و ضد بر عقوق است
و ضد خیر شر است البیان والبرهان والسلطان [illegible] اند که نظایر هستند و مختلف است حد و آن الفاظ پس بیان اظهار
معنی است از برای نفس مثل اظهار نقیض آن معنی و برهان اظهار صحت معنی است و افساد نقیض آن و سلطان اظهار آن
چیزیست که باعث تسلط میشود بر نفس آن و اسطه بر ابطال نقیض معنی البذر والبزر فرق میان این دو لفظ باین نحو است
که بذر بذال معجمه حبوبات مثل گندم و جو را گویند و بزر بزای معجمه در ریاحین و بقول استعمال شود البصاق والبزاق
والزبق بصاق و بساق و بزاق آب دهن است پس از آنکه از دهان خارج شده باشد و ریق آب دهن است که هنوز
از دهن خارج نشده باشد البضع والنیف نیف از یک است تا سه و بضع از چهار است تا نه و گفته نمی شود نیف مگر بعد از
عقد مثل عشرة و نیف و مائة و نیف و همچنین بخلاف بضع که بالاستقلال ذکر میشود قوله تعالی فلبث في السجن بضع
سنين البرهان والدلیل برهان حجتی است که قاطعه و مفید مر علم باشد و اما انچه افاده مظنه کند پس آنرا دلیل گویند
و قریب باوست اماره و از آن جهت است که الزام فرموده است خداوند عالم کفار را بطلب برهان قوله تعالی قل
هاتوا برهانكم ان كنتم صادقين البخل واللئيم صاحب ادب الکاتب میگوید که رفته اند بعضی از مردمان
بسوی اینکه مساویند این دو لفظ و نیست چنین بلکه انما البخيل الشحيح الضنين واللئيم الذى جمع الشح ومهانة
النفس ودنائة الآباء پس گفته میشود که هر لئیمی بخیل است و اما نیست هر بخیلی لئیم البیتوتة والنوم حریری گفته است
در درة الغواص که از اینجا توهم شده است اینکه معنی بات فلان ای نام میباشد و نیست چنین بلکه معنی بات اظله الليل
ولجنة الليل سواء نام او لم ينم دلالت بر این میکند قوله تعالی والذين يبيتون لربهم سجدا وقياما و شاعر

معاست نیز قول ابن رومیش بانوا جاما وابن هند لم ینم بات یسا فیها علام کالزام **البرکة والزیادة** برکت
زیاده و نماست از آن جهتی که یافت میشود بجس فو بر ای فا هر الیس در دیگر معهود باشد از چیزی اینمعنی بجای جس گفته میشود هذه
برکة یاره گفته اند که برکه مشتق از برد که است یعنی لزوم وثبوت است از جهت ثبوت برکت در چیزی و موصوف میشود باین
برکه هر چیزی که لازم باشد خیر خدای در و وازبرای منه برکة تام معروف نیست و از این جهت توان گفت فلان قبل البرکة و زیا
داده نمیشود و فعل برکت را مگر بسوی خدا و گفته نمیشود تبارک زید فی الشیء و گفته میشود تبارک الله فیه و من کلام ابکرام
برکت زیاده است و هر زیاده برکت نیست مولف گوید که اشتراط بعدم وجدان بجس ظاهر در معنی برکت مبارک نیست بلکه ممنوع است
زیرا که برکت میشود که دریک بجس میشود باآلش بده نهایت امر آنست که تمیز آن زیاده مشکل باشد و دیگر آنکه در باب مصر این دعا
علیهم الصلوة بارک الله فی قلوبکم و من برکات قلوبکم بیاد استعمال شده است مگر آنکه بگوییم مراد این است
که بارک الله فیها من جهة قلوبکم با آنکه احتمال حقیقت اقوی از تجوز است تا قال **البدیع والمبدع** در لغت هر دو بیک
معنی استعمال شده که عبارت از ایجاد کننده اشیا است بدون مثال یعنی بدون ماده سابقه ولیکن صیغه بدیع از برای مبالغه
است بخلاف مبدع که در و مبالغه نیست زیرا که خداوند عالم مستحق است موصوف بصیغه بدیع را در غیر حال فعل بر سبیل حقیقت
باین معنی که ان من شانه انشاء الاشیاء علی غیر مثل **الباساء والضراء** بعضی گفته اند که باساء اشاره
بسوی ضرری است که با الخصوص باشد و ضراء ضرری است که متوقع الحصول باشد و یا اول ضرری است که تحقق یافته
ارسته را داشته باشد و ثانی ضرری است که ضعیف باشد بعضی گفته اند که باساء عبارت از جهل بسیط است و ضراء جهل مرکب
مولف گوید تا قال که در فروق در باب با ذکر شده است یعنی **الباطل والفاسد والقبیح والناقص** است
باطل آنست که یا اصلا مشروع نباشد و یا متعلق نشود مشروعیت آن اصلا و مقابل اینمعنی حق است و فاسد آن است که یا اصل
مشروع باشد و یا متعلق شود مشروعیت او ولیکن باعتبار وصف عارضی و یا امر خارجی که شامل او است ممتنع شده و مقابل
مقابل این معنی صحیح است که مشتمل است مشروعیت او بر بار [illegible] و مصالح و قبیح آنست که ممنوع شده و فعل آن بجهة اشتمال او
بر برخی از حکم و مصالح و در مقابل او است حسن و ناقص شده تام و کامل است و اتم از زیاده و غیر کامل است قوله ... از الفاظ
غیر مذکوره **البساط والفرش** است ظاهر این است که بساط بفتح با زمین پهن مستوی التسطیح را گویند و بکسر با نام چیزیست
که او را بر روی زمین و مانند او فرش کنند و فرش یکدفعه بمعنی بسط آمده است و معروف از و مفروش از متاع خانه است
و بر فضا و اسع نیز اطلاق شده است پس فرش اعم از بساط بکسر با است تا قال **البسط والتوسعة**
میباشد فرق میان این دو لفظ ظاهر است زیرا که بسط ضد نشر و ضیق و مطوی است و توسعه ضد تضییق است فقط و در بسط که
توسعه لازم داشته باشد مرتبط را و احتمال عکس نیز داده و فاضل **باب التاء التاسف والتلهف** بسیاری از اهل لغت رفته اند
بر اینکه این دو لفظ مترادفین باشند و هر دو را بمعنی حزن گرفته اند ولیکن اصح آنست که تاسف بر شیء گذشته باشد و تلهف
حزن بر ما سیاتی تقویت میکند این فرق را قول شاعر شعر وهید غد باللهف نفسی من غد اذا راح اصحابی و لست
برابح صاحب صحاح جوهری میگوید الاسف اشد الحزن والتلهف الحزن و این ظاهر است که شدت حزن در ما فات است
دون ما سیاتی قال **التمنی والشهوة** بعضی گفته اند که تمنی مخصوص است در قلب که از قبیل شهوة و اراده نیست زیرا که ...
تعلق بیکبیر دیگر بر بابیع حدوث و شهوة تعلق میگیرد الا با معنی و اراده و تمنی گاهی تعلق میگیرد با مر گذشته و بعضی گفته اند که
اراده از افعال قلوب است و تمنی قول قایل است لیت کان کذا و لیت لم یکن و تقویت این فرق میکند که اهل لغت ذکر کرده اند
تمنی را در اقسام کلام **التبییع والتقدیس** مرجع است این دو لفظ بیکی است که عبارت تبعید حق تعالی باشد از بدی و بعضی از محققین

گفته اند تسبیح تنزیه خداوند عالم است عما لا یلیق بجنابه من صفات النقص و تقدیس تنزیه چیزی است از نقوص و این اختصاص
بحق تعالی ندارد و بلکه استعمال میشود در حق آدمی و غیر ذوی العقول نیز گفتوا انهم فلان رجل مقدس و قوله تعالی ادخلوا
الارض المقدسة و اما قول ما که سبوح قدوس با آنکه تقدیم قدوس انسب است زیرا که ذکر سبوح بعد از قدوس
از باب ترقی از ادنی بسوی اعلی است شاید از جهت اشعار بآن باشد که از اول امر مقصود وصف خدا است نه غیره مولف گوید
که در این کلام بحث است زیرا که هر دو لفظ بمعنی تطهیر و تنزیه میباشند در و فیکه نسبت بخدا داده شد البته مرتبه تقدیس اعلی از مرتبه تسبیح
چنانچه بعضی از محققین گفته اند که تسبیح تنزیه از شرک و عجز و نقص است و تقدیس تنزیه از مذکورات است و از تعلق جسم و قبول
انفعال و شوایب امکان و امکان تعدد در ذات خدا و صفات او و بودن چیزی از کمالات خدا بالقوه و تقدیس اعم و اشمل است
زیرا که هر مقدس سبح است و دون العکس بعلت آنکه روح القدس و سایر ملائکه ملکوت اعلی و از بشر هر کدام که ... بآن مرتبه
شده اند از جهت تجرد ایشان و امتناع تعلق ایشان بعلاقه و عدم احتجاب ایشان از نور پروردگار ایشان و قهر ایشان
هر چیزی را که دوست میدارند ایشان و تاثیر ایشان در غیر خودشان و فعلیت کمالات ایشان هم مقدسند و هم سبح مر خدا اند
از جهت تنزیه از شریک و عجز و نقص و تعلق بجسم و قبول انفعال و شوایب امکان و امکان تعدد در ذات حق علی احسن الوجوه
الکمل ریقین و اما غیر ایشان پس از جهت نقص کمال و خواص افعال سبحند و بس مر حق تعالی را از جهت تنزیه ایشان مر حق را
از شریک و عجز و یا از بعض مذکورات چنانچه اشاره شد لیکن بعلم غیر معتبر از تقدیس پس هر چیز سبح است قوله تعالی وان من
شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم اما مقدس نیست و گفته میشود حق را سبوح قدوس من اول آیه
و تا ید اینمعنی میکند اینکه تسبیح مهجور شده است از معنی اصلی خود و گویا الآن مختص بخدا وند تعالی شده است از جهت شیوع
و صدور او از هر چیز کما هو المعقول والمصرح به فی مواضع من کلام الله تعالی و اما تقدیس پس از جهة قلته والمیلین الی معناه
و عارفین الی معناه مهجور نشده است معنی لغوی او و بودن سبوح از اسماء خاصه دلالت بر او تضمه ما ذکرنا ندارد و تقویت
میکند این معنی را نیز اطلاق تسبیح بر قول سبحان الله بخلاف تقدیس که اطلاق بر قول نشده و این شنواند بود الا آنکه نه
الاکمل و الرئیس والملاقه علی الاصل الاصیل قال **التقی والتقوی** بعضی گفته اند که تقوی خصلتی است از طاعت
که باعث میشود دوری از عقوبت را و تقی صفت مدح است اطلاق نمیشود مگر بر مستحق ثواب **التجسس والتحسس**
تحسس بحا مهمله طلب شیء است بحاسه و تجسس نیز بهمین معنی است و فی الحدیث لا تجسسوا و لا تحسسوا بعضی گفته اند که
هر دو بیکمعنی است عطف احدهما بر آن دیگر بجهة اختلاف لفظین است و بعضی گفته اند که تجسس بجیم بحث و فحص از عورات مردم است
و بحا استماع است مر حدیث مردم را و روایت شده است از ابن عباس که از او سوال کردند از فرق میان این دو پس گفت که لا
یتنبید احدهما از آن دیگر الا آنکه تحسس در خیر است و تجسس بجیم در شر و تایید این میکند قوله تعالی حکایت عن یعقوب علیه السلام
یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف بالحاء علی القراءة المشهوره فانه کان متوقعا لان یاتیه الخبر بعلامه یوسف علیه السلام
و قوله تعالی و لا تجسسوا بالجیم پس تجسس منهی عنه بحث از معایب مردم است و اسرار از ایشان که راضی نیستند با
آن معایب و اطلاع غیر بر آن معایب و اما تفحص اعم از آن دو لفظ است قوله **التفریق والفرق** بعضی گفته اند
تفریق گردانیدن چیزیست مفارق با غیر او و فرق تفحص جمع است و جمع گردانیدن چیزی است با غیر او پس
جمل شیء است لا مع غیره تقویت اینمعنی میکند قوله تعالی لا نفرق بین احد من رسله لا تجعل الاسماء مفارق
بعضهم من بعض بان تؤمن ببعض و تکفر ببعض **التقسیم والتفریق** تقسیم گردانیدن یک چیز است بر چند
قسم و آن اقتضا میکند تقدیم ما یتناول الاقسام را نحو الکلام اسم و فعل و حرف و تفریق قطع اتصال است بآن که شیئین

او اگر و این اسناد عابکنند تقدیم ما قبل او لا اقسام را چنانچه محشی در حواشی مغنی ذکر کرده است **التعریض والکنایه**
تعریض ضد تصریح است که عبارت باشد از ابهام مقصود یا اعلام بوضع له لفظ حقیقه ولا مجازا یا بمعنی که متضمن باشد کلام تو چیزی را
که صلاحیت داشته باشد از برای دلالت بر مقصود و بر غیر مقصود ولیکن اشعارش بجانب مقصود اتم و ارجح باشد مثل
قول سائل بر شخص سؤال و در احتیاج جئتك لاسلم علیك که اراده کرده باین اشاره بسوی طلب چیزی از او و مثل قول
بر بخیل را که ما اقبح البخل تعریض بانکه مخاطب بخیل است و مثل کسیکه میخواهد اظهار کند این روزه دارم میگوید الصوم
یورث العطش و بعضی گفته اند که تعریض اصلش از عرض است که عبارت از جانب و ناحیه شیئی باشد گویا که متکلم
میل میدهد کلام را بیک جانب آن دلالت بر مقصود کند و این معنی را تلویح و اشاره نیز گویند و اما کنایه پس دلالت
بر چیزی است بغیر لفظ موضوع له بلکه بلوازم او مثل طویل النجاد از برای طول قامت و کثیر الرماد از برای کثرت مهمانی
التمنی والمحبه گاهی فرق کرده میشود میان این دو لفظ باینکه تمنی واقع میشود بر ماضی و مستقبل آیا نمی‌بینی
که صحیح است اینکه کسی آرزو کند که بوده باشد مرا ولدی و یا بوده است ولیکن محبه مخصوص است در مستقبل و از اینجا
ظاهر میشود فرق میان محبه و موده زیرا که موده گاهی می‌آید بمعنی تمنی کقولك اود لو اقدم زید یعنی اتمنی
قدومه و جایز نیست گفتن احب لو قدم زید **التصدیق والتقلید** فرق میان این دو لفظ آن است که
تصدیق نمیباشد مگر در چیزی که مبرهن باشد نزد صاحب تصدیق بخلاف تقلید که در امریست که غیر مبرهن در نزد مقلد است و از
جهت است که اصح نمیتوان گفت که مقلدین پیغمبر صلی الله علیه و آله میباشند بلکه مصدقین اند مر او را چنین گفته است
طبرسی رحمه الله فلاحظ **التفکر والتدبر** تفکر تصرف قلبی است بنظر در دلیل و تدبر تصرف قلبی است بملاحظه دلائل
فافهم **الترتیب والتالیف والترکیب والتصنیف** ترتیب جمع اشیاء مختلفه است بحیثیتی که حمل شود نام
یک بر همه و مرتبه قرار داده شود نزد بعضی از برای بعضی از نسبت باشد بعضی بحسب تقدیم و تاخیر در نسبت عقلیه
و هر چند ایتلاف نفس الامری در میان آن امور نباشد و این اعم از تالیف است از جهتی زیرا که تالیف ضم اشیاء است
بعضها الی بعض من حیث الایتلاف ارشاد میکند ترا بر این معنی اشتقاق تالیف از الفت چه مرتبة الوضع باشد و چه نباشد
و این هر دو اخص از ترکیب میباشند زیرا که ترکیب ضم جمیع اشیاء است بعضها الی بعض چه موتلفه باشد و چه نباشد
و چه مترتبة الوضع باشد و چه نباشد و گاهی استعمال میشود ترتیب را اخص مطلق از تالیف و گاهی استعمال میشود بر عکس
این بود تحقیقات شهید ثانی رحمه الله و اما تصنیف پس مشهور این است که کلامی را گویند که از مصنف باشد چنانچه شیخ بهائی
در کشکول تحقیق کرده که جمع قرآن را تصنیف نتوان نامید و سید نعمت الله رحمه الله رد این قول نموده است که اگر نموده واقعی
باشد پس باید در کتب احادیث باین لفظ ذکر نشده باشد و حال آنکه شایع و ذایع است والعهدة علیه **التسلیم والرضا**
تسلیم انقیاد و اطاعت و امر حق تعالی و احکام اوست و اذعان است مر حکم الهیه را و آنچه که باو میرسد از مصائب و
و حوادث قهریه را با رضا و قبول همه این مذکورات بدل دون الانکار بدل و زبان و بعضی از اعلام گفته اند که این مرتبه
فوق جمیع مراتب است و رضا نه چنین است زیرا که راضی گاهی در نفس خود وجودی دارد و می‌چیند و با وجود این
خوشنود است بهرچه صادر شده از حق تعالی و طریقه نبویه صلی الله علیه و آله و هر چند مخالف طبع او باشد پس تسلیم اخص
از رضا باشد **التتابع والتواتر** جاری در ... میگوید که تقول جاءت الخیل متتابعة در وقتیکه بیایند بعضی از
آنها در عقب بعضی بلا فاصله و میگوید جاءت متواترة در وقتیکه بتلاحق بیایند و میان ایشان فصلی باشد و تایید این فرق
میکند قول تعالی ثم ارسلنا رسلنا تتری زیرا که معلوم است که میان هر رسولی تا رسولی زمان فترة و تراخی مدة بود

وصول

منقول است از بعضی صحابه که او عرض کرد مر علی علیه السلام را که ان علی ایاما من شهر رمضان ایجوز ان اقضیها
متفرقة حضرت علیه السلام فرمودند اقضها ان شئت متتابعا وان شئت متواترة تتری راوی گوید که
عرض کردم که بعضی از ایشان میگویند که مجزی نیست ترا مگر متتابعه پس حضرت فرمود بل یجزی تتری زیرا که خداوند عالم فرموده
فعدة من ایام اخر فرمود که هرگاه حق تعالی اراده کرده بود تتابعت را هر آینه بیان میکرد تتابع را چنانچه حق تعالی فرموده
فصیام شهرین متتابعین انتهی ملخصا **التلاوة والقراءة** گفته است راغب تلاوت اختصاص دارد باتباع کتب
خدا که فرو فرستاده شده است گاهی بخواندن و گاهی بارتسام آنچه در اوست از امر و نهی و ترغیب و ترهیب
یا آنچه توهم میشود در او و از این امور تلاوت اخص از قراءت است و کذا هر تلاوتی قراءت است اما هر قراءت تلاوت نیست
و قوله تعالی و اذا تتلی علیهم آیاتنا یعنی بالقراءت و قوله تعالی و اتبعوا ما تتلو الشیاطین علی ملک سلیمان نیست
بر این نیست تلاوت استعمال شده مراد آنچیزی که بود بزعم شیاطین که تلاوت کرده اند از کتب خدا انجام شد سخن راغب بعضی
گفته اند که معنی تتلو تکذب میباشد گفته اند که ابو مسلم تلی اذا کذب پس بیود چون ادعا کردند اینکه سلیمان رسیده است باینکه
واقعه است این پادشاهی را بسبب این مرتبه از علم و دانش و این ادعا مثل افترائی بود بر پادشاهی او **مولف گوید** که حق این است
که تلاوت و قراءت هر دو در لغت متساویند لیکن قراءت الآن گردیده است علم از برای علم مخصوص معروف و ادعا
راغب که تلاوت استعمال شده است در قرآن بمعنی اتباع او در علم و عمل و موافق چنانچه استشهاد کرده است بقوله تعالی
یتلونه حق تلاوته این سخن مسلم است لیکن مجاز است با قرینه او و اگر حق تعالی میفرمود یقرئونه حق قراءته باز همین معنی
مستفاد میشد اما بحسب لفظ آن مرتبه ظهور نداشت زیرا که دور نیست که ادعا کنیم اختصاص تلاوت را بقراءت کتب سماویه
ماثوره و بگوییم که ماخوذ است در تلاوت این امور مذکوره از اتباع من حیث العلم والعمل استلزاما لا مطابقة ولا تضمنا بخلاف قراءت
که استعمال شده در تلفظ جمیع حروف و تلفظ بآن حروف چه در کلام الله باشد و چه غیر آن و از این جهت که هرگاه در لفظ
قرآن دو قراءت باشد میتوان گفت فیه قراءتان اما نمیتوان گفت فیه تلاوتان فتامل **التفسیر والتاویل** اختلاف کرده اند
علما در تفسیر این دو لفظ او بعید بعضی گفته اند که هر دو بیک معنی اند و راغب میگوید که تفسیر اعم از تاویل است و اکثر اوقات
هم استعمال در الفاظ میشود و در مفردات آن الفاظ بخلاف تاویل که اغلب استعمالش در معانی و جمل آن معانی است و بیشتر
استعمال میشود در کتب الهیه لیکن تفسیر در کتب منزله و در غیر آن نیز استعمال شده است و بعضی گفته اند که تفسیر بیان لفظی است
که احتمال نداشته باشد مگر یک وجه را و تاویل توجیه لفظ است بعضی گفته اند که متوجه شود بسوی معانی مختلفه بآنچه ظاهر میشود از ادله
و برتری تفسیر را گفته است که قطع بر این است که مراد از لفظ این است و شهادت بر این است که خدا این را اراده است بفلان لفظ
پس اگر قائم باشد دلیل مقطوع به پس صحیح خواهد بود و الا پس تفسیر برای است که نهی از او وارد شده است و تاویل ترجیح یکی
از محتملات است بدون قطع و شهادت بر خداوند عالم و گفته است ثعلبی که تفسیر بیان وضع لفظ است یا حقیقه و یا مجازا مثل تفسیر
صراط بطریق و صیب بمطر و تاویل تفسیر باطن لفظ است که ماخوذ از اول بمعنی رجوع است مر عاقبت امر را و تاویل اخبار از حقیقه
مراد است و تفسیر اخبار از دلیل مراد زیرا که لفظ کشف از مراد میکند و کاشف دلیل است مثالش قوله تعالی ان ربك
لبالمرصاد تفسیرش این است که مرصاد از رصد است یقال رصدته ای رقبته و مرصاد صیغه مفعال است از رصد
تاویلش این است که خداوند تعالی تحذیر فرموده با مردنی و از غفلت از الوهیت او و حیا بودن از برای عرض بر او و قواطع آن
اقتضا میکند بیان مراد از ماول را بر خلاف وضع لفظ در لغت اصفهانی میگوید که تفسیر در عرف علما کشف معانی قرآن است
و بیان مراد از او اعم از آنکه بوده باشد بحسب لفظ مشکل و غیره و بحسب معنی ظاهر و غیره و گفته است تاویل اغلب اوقات در

جوابست و تفسیر را اکثر استعمال میشود در غریب الفاظ مثل بحیره و سائبه و وصیله و یا در کلام مختصری که بیان آن بشرح و توضیح میشود
مثل أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ و یا در کلامی است که متضمن بر قصه باشد که تصورش میسر نباشد الا بمعرفت آن قصه کقوله تعالی
انما النسيء زيادة في الكفر و اما تأویل پس تحقیقا استعمال میشود یکدفعه عموما و یکدفعه خصوصا مثل لفظ کفر که یکدفعه استعمال میشود در جحود
مطلق و یکدفعه در جحود باری بخصوصه و ایمان که استعمال میشود در تصدیق یکدفعه و در تصدیق حق دفعه دیگر و یا در لفظ مشترک میان معانی
مختلفه مثل لفظ وجد که مشتمل از جده و وجد و وجود است و بعضی گفته اند که تفسیر تعلق دارد بروایت و تأویل تعلق دارد بدرایه و بعضی
گفته اند که آنچه واقع میشود در کتاب و معین در صحیح است تفسیرش نامند زیرا که معنی تفسیر ظاهر و واضح است و نیست از برای احدی
دیگر متعرض و شود با جتهاد و غیره بلکه خلاصه آنست که آنچه وارد شده است و تجاوز از او نتوان کرد و تأویل آنچیزیست که استنباط میکنند
او را علمای که عامل بمعانی خطاب و ماهر در آلات و ادوات خطابند طبرسی رحمه الله میگوید که تفسیر کشف مراد است از لفظ مشکل و تأویل
رد احد محتملین است بسوی آنچیزی که مطابق ظاهر است و بعضی از محققین گفته اند که تفسیر کشف غطاء است و رفع ابهام بنحوی که مخالف با ظاهر
نباشد مثل آنچه وارد شده در قول حق تعالی أَقِيمُوا الصَّلَاةَ از بیان حد صلوة و اوقات و شرایط او و نحو ذلک و مثل آنچه وارد شده
در تفسیر استطاعت در قول حق سبحانه مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا از ذکر حقیقت استطاعت و شروط استطاعت و آنچه مرکب از اینها است
پس تحقیقا هیچیک از اینها مخالف با ظاهر نیست و تأویل صرف لفظ است از ظاهرش از جهت وجود آنچه اقتضای و کند مثل حمل قوله تعالی
وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ برانکه مراد نظر آن وجوه است بسوی رحمت پروردگار آن وجوه یا انتظار آن وجوه است نعمت پروردگار
و جنت او را و مثل حمل قول حق تعالی وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا برانکه مراد مجیء امر رب است یا مجیء داود و مانند آن از برای خدا
تعالی از جهت قیام ادله قاطعه بر امتناع رویت و مجیء و ذهاب و نحو اینها بر حق تعالی مخفی نماند که نهایت آنچه حاصل شده از این اقاویل
و ملخص شده از این تفاصیل این است که تأویل از برای او مزیتی است که علاوه بر تفسیر است و ارشاد بسوی این میکند قوله تعالی وَمَا
يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ زیرا که حصر کرده حق تعالی علم تأویل در جناب خود و کسانیکه رسوخ در علم دارند
و شده در طریق تحقیق دانش ایشان و واقف گردیده اند بعجایب آنچه ودیعه شده است در قرآن از اسرار و اطلاع [illegible]
بر تفاصیل آنچه اشتمال دارد بر او قرآن از احکام و آثار و تحقیقا دعا کرده است پیغمبر صلی الله علیه و آله مر ابن عباس را پس فرموده
اَللّٰهُمَّ فقهه في الدين وعلمه التأويل پس برکه از برای تأویل مزید فضل بود از برای تخصیص ابن عباس آن با وجود
جلالت قدر ابن عباس مزید فایده فقد باب التواضع والخشوع راغب گوید که تواضع معتبر در اخلاق و افعال ظاهریه و باطنیه
و خشوع گفته میشود باعتبار جوارح و ازین جهت است که گفته میشود اذا تواضع القلب خشعت الجوارح مؤلف گوید که آنچه
در این باب صاحب فروق ذکر کرده است یکی التبديل والابدال است بعضی گفته اند که هر دو بیک معنی میباشد و بعضی گفته اند
که تبدیل تغییر حال بحال دیگر است مثل اینکه میگوئی بدل صورته و بدل لحیتی قميصا ای جعلها قميصا و ابدال رفع شیٔ
بمعنی که بگذارند غیری را بمکان او و درین بحث است زیرا که منافی است مر قول حق تعالی را و بدلناهم بجنتيهم جنتين
و يوم تبدل الارض غير الارض تا مل دوم التكبر والاستكبار تکبر طلب کبر است مطلقا و استکبار طلب کبر است
من غیر استحقاق پس ازین جهت جایز است در صفت خالق متکبر ولیکن نتوان گفت مستکبر سیم التقية والمداهنة میباشد تقیه باب
معروف در دین امامیه حتی اینکه روایت شده است تسعة اعشار الدين التقية و دلالت بر این میکند قوله تعالی الا
ان تتقوا منهم تقية و لا تلقوا بايديكم الى التهلكة والا من اكره وقلبه مطمئن بالايمان وجاء
رجل من آل فرعون يكتم ايمانه و غیر این مذکورات از آیات قرآنیه و احادیث ائمه و دلالت بر اصل این حکم میکند عقل
و ضرورت پس تقیه در نزد حصول آن حیثیت که شرع پس تقیه در اقوال و افعال و مخالطه مردمان بطریق معروف و ترک

منکر است نزد ایشان جاری است اما مداهنه اظهار خوف است فی الضمیر است و این کاری جایز است چنانچه باظهار و نقد در تقی
که بترسد از شر این دو صرف بر نفس خود و عرض و مال خود و کاری معصیت است و ازین جهت است قول خدا و ندعالم
ودوا لو تدهن فيدهنون باب الثاء الثمن والقيمة قیمت آنچیزیست که موافق مقدار شیٔ و معادل او
باشد و دلالت بر این میکند قول امیر المؤمنین علیه السلام قيمة المرء ما كان يحسنه و ثمن آنست که واقع شود ثمن
بر او از آنچه میباشد موافق او و یا زیاد تر و یا کمتر از او و ارشاد بسوی آن میکند قوله تعالی و شروه بثمن بخس دراهم
بتحقیق این دراهم عدیده بود و است قیمت یوسف علیه السلام بلکه واقع شد بعض رضای طرفین الثريد والتريد
در حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که فرموده است بورك لامتي في الثرد والثريد بعضی گفته اند که ثرد
آنچیز را گویند که کوچک باشد و ثرید آنچیزی را که بزرگ باشد ظاهر آنست که ثرد مصدر باشد و معنی او کذار دن خبز باشد در ظرف
دیگر و نیدن او باشد ثرید و در حدیث است که اول من ثرد الثريد ابرهيم عليه السلام واول من هشم الثريد هاشم
و گویا معنی این حدیث این باشد که ابرهیم از جهت محبت و دوستی و کمال تواضع او مر میهمان را ریز ریز میکرده است نان را
از جهت خوردن خود و میهمان و اما هاشم چون از اکابر قریش بوده است و صاحب ثروة و مکنت بوده است اکل او و اکل
میهمان او آنچیزی بوده که اعلی از ثرید است از طبخ و نحو آن پس گویا که کشت ثرید ادن را و احتمال دارد که بگوئیم که
ثرید بخش از هاشم متعارف در میان بوده و قرار دهیده از آن در جاهایی بوده پس اسم گشت او را الحاصل ثرد و در غیر این بیت
و هشم در یا بس است جوهری میگوید المشم كسر اليابس ثم قال هشم الثريد و به سمی هاشم الثمن والثمين وری
در درة الغواص گوید که ثمین اطلاق میشود بر چیزی که بسیار باشد قیمت او چنانچه گفته میشود رجل لحيم در وقتیکه بسیار باشد
گوشت او و کبش شحیم در وقتیکه بسیار باشد شحم او و ثمن آنچیزیست که گرویده باشد ثمن چیزی هر چند کم باشد چنانچه گفته میشود
غصن مورق در وقتیکه ظاهر شود ورق او و هر چند کم باشد و بنحو ثمن در وقتیکه بیرون آید میوه او مؤلف گوید که باقی
مانده درین باب یک چیز الثوب والقميص ظاهر آنست که ثوب عام باشد از برای هر ملبوس لیکن اغلب استعمال او در قمیص است
از جهت ظهور آن فرد از افراد او باب الجيم الجود والسخاء ظاهر میشود از کلام بعضی ایشان ترادف بینهما و بعضی فرق
کرده اند باینکه جود آنست که بخشد بعضی اموال خود را و باقی گذارد بعضی دیگر را و لیکن سخاوت بخشش اکثر اموال است و جا
گذارد از آن الجرم والذنب بعضی هر دو را بیک معنی استعمال کرده اند و بعضی فرق کرده اند باینکه اصل ذنب اتباع است
فهو ما يتبع عليه العبد من قبيح عمله كالتبعة و جرم اصل او قطع است فهو القبيح الذي ينقطع به عن الواجب
الجبار والقهار جبار در صفت حق تعالی صفت تعظیم اوست زیرا که افاده میکند اقتدار او را و هو سبحانه لم يزل
جبارا بمعنی که میتوانند این صفت را اطلاق بهما از جهت تعظیم او تعالی و لیکن قهار کسی است که غالب باشد مر کسی را که نزاع میکند
او را و یا میباشد در حکم منازع از جهت معصیتش مر واجب تعالی را و موصوف نمیشود حق تعالی در لم یزل باینکه قهار و جبار در صفت
مخلوقین صفت ذم است زیرا که بزرگ شمرده خود را بنحوی که نیست در او و نیست عظمت مگر از برای حق تعالی قال تعالی و اذا
بطشتم بطشتم جبارين و قال حكاية عن عيسى عليه السلام ولم يجعلني جبارا شقيا الجلوس والقعود
جلوس انتقال از سفل بسوی علو است و قعود انتقال از علو بسوی سفل است پس بنا بر اول گفته میشود کسی را که نایم است
اجلس و بنا بر ثانی کسی را که قائم است اقعد بعضی گفته اند که استعمال میشود جلس بمعنی قعد چنانچه گفته میشود جلس متربعا و
قعد متربعا و در حدیث است که اذا وضع الميت في القبر يقعدانه دور نیست که بگوئیم از بیدار کردن او باشد قائم
الجن والشياطين بعضی گفته اند که شیاطین جنسی است و جن جنس دیگر چنانچه انسان جنسی است و فرس جنس دیگر و بعضی

گفته اند که جن بعضی از و خوب باشند و بعضی بد چنانچه ولیکن شیاطین بد ان و اشرار جن و متمردین از ایشان میباشند **الجسر و القنطرة** قنطره آنست که بنا میکنند از سنگ و آجر بر آب از برای عبور مانند پل و جسر اعم از وست من حیث البنا و عدمه **الجواد والکریم** جواد کسی است که میدهد با سوال و کریم آن است که میدهد بدون سوال و بعضی بعکس این قایل شده اند ولیکن حق فرق اول است زیرا که وارد شده است در دعای صحیفه شریفه وانت الجواد الکریم از جهة ترقی در صفات و بعضی گفته اند که جواد افاده ما ینبغی بعوض باشد و کریم ایثار خیرات است بغیر **الجدال والمراء** بعضی گفته اند که هر دو بیک معنی اند غیر اینکه مراء مذموم است زیرا که مراء مخاصمه در حق است بعد از ظهور او و اما جدال نه چنین است **الجدال واللجاج** لجاج مجادله بجهت است و مقصود از جدال رجوع از مذهب است زیرا که جدال اصلش از جدل است که بمعنی شدت فتل است و جدل از جهة زیادتی قوت از میان جوارح و تقویت این معنی میکند قوله تعالی قالوا یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا قوله تعالی وجادلهم بالتی هی احسن و این بجهة آنست که چون دأب انبیا علیهم السلام این بوده که منع میکرده اند قوم خود را از مذاهب باطله و دعوت میکرده اند ایشان را در دین خدای و بذل جهد میکرده اند در اقامه براهین و ادله و حجج و گاهی اراده میشود بجدال مطلق مخاصمه و ازین است قوله تعالی ها انتم هؤلاء جادلتم عنهم فی الحیوة الدنیا فمن یجادل الله عنهم یوم القیمة و قوله تعالی یجادلون فی آیات الله بغیر سلطان اتاهم و اما قوله تعالی فلما ذهب عن ابراهیم الروع وجاءته البشری یجادلنا فی قوم لوط الآیة پس بعضی گفته اند که گفت ملائکه را که بچه چیز مستحق شده اند عذاب استیصال را و آیا این عذاب البته واقع میشود و یا محض تخویف و انذار است که شاید که برگردند از معصیت بطاعت و بچه چیز هلاکت ایشان خواهد بود و چگونه نجات خواهد داد خدا مؤمنین را پس نام برده شد این سوال بجدال پس مراد از یجادلنا یجادل رسلنا و این مجادله میشود از رقت دل ابراهیم علیه السلام و رحمت او و در قول خداوند عالم ان ابراهیم لحلیم اواه منیب اشاره بر این مطلب است **الجهاد والغزو** غزو و نیابت کردن بلاد عدو و جهاد مطلق است پس هر غازی مجاهد است و بعکس این قول معروف از بعضی است و اظهر در فرق این است که گفته شود که غزو آنست که بوده باشد غرض و مقصود اصلی در او غنیمت و تحصیل مال و هر چند لازم دارد غزو تحصیل غنایم و تقویت ایمنی میکند دعای صحیفه شریفه اللهم وایما غاز غزاهم من اهل ملتك او مجاهد جاهدهم من اتباع سنتك عطف داده اند مجاهد را بر غازی بکلمه او و اشعار را بالمغایرة بینهما **الجبهة والجبین** صاحب ادب الکاتب میگوید گاهی اطلاق میشود بر مجموع ما یقع علیه السجود در مقابل جبینین **الجلالة والجلال** راغب میگوید که جلالة بهاء عظم قدر است و جلال بغیر الف متناهی در این است و تخصیص یافته است بوصف خدای تعالی پس گفته شده است ذو الجلال والاکرام **الجوارح والاعضاء** جوارح اعضاء انسان است انچنان اعضائی که کسب میکند با و مثل دو دست و پا فرموده است خداوند عالم یعلم ما جرحتم ای کسبتم والجوارح الصوائد من السباع والطیر سمیت بذلك لانها کواسب انفسها قال الله تعالی وما علمتم من الجوارح مکلبین و در قاموس وارد که الجوارح اناث الخیل و احتمال دارد که ماخوذ از جرح و جراحت باشد نیز زیرا که جارحه از اعضا است پس هر جارحه عضو است اما هر عضوی جارحه نیست **الجزء والسهم** سهم از یک جزو آنست که آن جزو منقسم میشود بر او و بر غیر او مثل دو از عشره و جزو قابل قسمت باشد بی کسر از کسور تسعه بخلاف جزو که منقسم نشود بی کسر مثل سه از ده که عشره منقسم بر او نشود و هر چند سه جزو عشره باشد تمام شد کلام طبرسی رحمه الله و بعضی میگویند که فرق اختصاص بعشره دارد و این قول تصریح کرده اند فقها که اند لو اوصی بجزء من ماله انصرف الی العشر و تحقیق وارد شده باین روایة

طرق اصحاب رضوان الله علیهم استیناسا بقوله تعالی ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا وکانت الجبال یومئذ عشرة **مؤلف گوید** اما کلام منقول از طبرسی رحمه الله محل منع است زیرا که دلالت دارد بر خلاف آن عبارت فقها در باب میراث و اعتبار میکنند ایشان سهام اولیه را و لا پس اگر قسمت باو حاصل شد فهو المطلوب و الا ایشان اعتبار میکنند سهام ثانویه را و همچنین و بر فرض تسلیم مسلم نداریم که ثلثه مثل سبعه مثلا مما لا ینقسم علیه فی السهام عشرة است زیرا که گاه میشود که وصیت میکند موصی عشره مال خود را مثلا از برای زید و وا میگذارد ولد ذکری و ولد انثی و یا قرار میدهد از برای ولد ذکر هفت سهم و از برای مؤنث سه سهم پس اطلاق میشود سهم بر ثلثه در ضمن عشره در این صورت و همچنین است و اما سخن دوم نیز ناتمام است زیرا که قول فقها بنابر فرض تسلیم شاید که بجهة دلیل خاصی باشد و یا از جهة آن باشد که اعداد منتهی است در جزو اعداد و کون الجبال عشرة فی مورد الآیة لا یدل علی کون المراد من الجزء العشر من العشرة فقط پس بهتر در فرق میان این است که گفته شود که جزو اطلاق میشود بر جزو معین بر کل و بر جزو مبهم محض بجزو جزء لا یتجزی و یا قریب باو ولیکن سهم منحصر است اطلاقش در جزو مشاع انچنانکه از برای او تعیین است من حیث النصیب والقسمة و در روایت که گفته شود این که سهم همان حظ و نصیب باشد و جزئیه عارض او شود در القسمة **الجبت و الطاغوت** بعضی گفته اند که دو بت بوده اند از برای طایفه قریش و بعضی گفته اند جبت اصنام است و طاغوت تراجمه که سخن میگفته اند بدروغ از جانب اصنام و بعضی گفته اند که جبت ساحر است و طاغوت شیطان است و بعضی گفته اند که جبت ساحر و طاغوت کاهن است و بعضی گفته اند که جبت ابلیس است و طاغوت دوستان ابلیس و بعضی گفته اند هما کل ما عبد من دون الرحمن و دیگر پاره اقوال در این باب گفته اند و در قاموس جمع میان کل کرده است و گفته است الجبت بالکسر الصنم والکاهن والساحر والذی لا خیر فیه وکل ما عبد دون الله تعالی والطاغوت واللات والعزی والکاهن والشیطان وکل رأس ضلال والاصنام وکل ما عبد من دون الله تعالی ومردة اهل الکتاب للواحد والجمع **مؤلف گوید** که باقی اند این دو چیز کی **الجرجر و الزمر و الشرشر والفرفره والقلقله و ص** همه این الفاظ ذوات الاصوات اند ظاهر این است که جرجر گفته میشود و فی الجرجر فی بطنه نار جهنم والجرجرة حکایة ذلك الصوت و اما غرغره آواز شخص محتضر را میگویند و یا ... باشد و زمزمه مطلق آواز است و ازینجا که نامیده اند نوعی از گنجشک را زرزر از جهة آواز او و من قولهم زرزر صوت شکافته و مقطوع شدن چیزی و لازم این افتاده است آواز و قرقر آواز شکم است و تند حرف زدن است **الجزع والفزع** جزع نقیض صبر است و فزع خوف شدید است و انقباض است بالتضرع انچنانکه حاصل میشود انسان را از شیء مخیف **باب الحاء الحق والصدق** حق در لغت همان ثابت انچنانی است که جایز نیست انکار او و من حق الشیء یحق اذا ثبت و وجب و در اصطلاح اهل معانی حکمی است که مطابق مر واقع باشد اطلاق میشود بر اقوال و عقاید و ادیان و مذاهب و باعتبار اشتمال او بر حق و مقابل حق است باطل و اما صدق از جانب حکم است و از جمله صدق حکم مطابقه او است مر واقع را و معنی حقیت حکم مطابق واقع است مر حکم را و گاهی اطلاق میشود حق بر موجد اشیا از روی حکمت چنانکه گفته میشود الله حق و اطلاق میشود بر اقوال مطابقه مر واقع چنانچه گفته کلمة حق و گاهی اراده میشود باو افعال علی انه تعالی را افعال صالحه که مطابق مر عقایدی است که مطابق مر واقع است و باطل ضد او است **مؤلف گوید** که معنی این دو لفظ معلوم و اما معنی لفظ صحیح انچه از اطلاقات معلوم میشود آن است که یکی است با همان معنی آن دو لفظ استعمال کنند و گاهی مطابقه محکوم بحث مر واقع را پس بنابر این تطابق در هر سه لفظ معتبر است ولیکن در حق از جانب واقع است و در صحیح از ...

تخم بضیب و در صدق از جانب حکم فقد بر **الحرث والزرع** حرث افکندن تخم شیا کرده است در زمین و زرع رویاندن
آنست تا بسر حد کمال برسد و تقویت انمیمی بکند قوله تعالی افرأیتم ما تحرثون ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون
جاییکه اسناد حرث بسوی عباد داده و زرع را بسوی خود جل اسمه و حدیث مروی از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که
لا یقولن احدکم زرعت ولیقل حرثت اشاره باین معنی است و اما اهل لغت فرق میان این دو لفظ نکرده اند
الحزم والعزم بعضی گفته اند که حزم شکستن امر است و عزم نفاذ در امر است **الحیلة والمکر** بعضی میگویند حیله
گاهی میباشد از برای اظهار آنچه دشوار رسیده است از فعل بدون قصد بسوی اضرار بغیر و مکر و حیله ایست از جهه
که متوقع باشد از و دیدن و اضرار را مخفی نماید و که مکر خدا امر عباد را چنانچه فرموده است ومکروا ومکر الله
والله خیر الماکرین عبارت از ایصال جزاء است بسوی مکر و استدراج عبد است من حیث لا یعلم و معامله تست
مثل معامله مکر مکور را **الحسبان والزعم** حسبان نمیباشد مگر گمان بر حق قال الله تعالی افحسبتم انکم الینا
لا ترجعون وافحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون بخلاف زعم که گاهی در باطل استعمال
شود و گاهی در حق قال الشاعر یقول هالکا ان هلکت وانما على الله ارزاق العباد کما زعم و مخفی نیست
که این گمان حق است و احتمالی ورای او ندارد **الحول والقوة** حول قدرت بر تصرفاست و قوت مبدا افعال
شاقه است روایت شده است از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در تفسیر لا حول ولا قوة الا بالله ای باستعانة
و توفیقه **الحشر والنشر** حشر در لغت اخراج جماعت است از مقرایشان تشویقا الی الحرب و نحوها و بعد تخصیص
یافت در عرف شرع در نزد اطلاق باخراج موتی از قبور ایشان و بردن ایشان بسوی موقف حساب و از برای
مکافات و جزای اعمال راغب میگوید که لا یقال الحشر الا للجماعة و دور نیست که این اصل لغت چنین بوده است
و الا بحسب استعمال در یک و دو نیز استعمال میشود موید این است دعای صحیفه شریفه وارحمنی فی حشری ونشری
و نشر احیاء موتی است بعد الموت قوله تعالی ثم اذا شاء انشره ای احیاه **الحلال والطیب** علما رضوان الله
علیهم گفته اند که حلال و طیب هر چند در معنی متقارب بلکه متساویند لیکن استفاده از اخبار چنین میشود که میان این دو لفظ
فرق باشد در عرف ائمه علیهم السلام و گویا فرق چنین باشد که طیب آنست که بظاهر شرع خالی از عیب و غل باشد خود
و اندکی در واقع نیز چنین باشد و اما حلال آنست که مطلقا خالی از نجاسات و خیانات باشد قطعا [illegible]
الصلاة و در حدیث مروی است که حلال قوت انبیاست علیهم السلام و باین نحو قوت نبیا رکم است و قوت هر کس نیست
و آنچه در ادعیه وارد شده است از طلب رزق حلال مراد حلال بمعنی طیب است **الحنان والمنان** حنان کسی است که رو بکند
برو گرداننده خود و منان کسی است که بخشش بکند پیش از سوال این نحو مروی است از امیر المؤمنین علیه السلام
الحرص والطمع حرص شدت طمع است و [illegible] قوله تعالی افتطمعون ان یومنوا لکم زیرا که خطاب
در این آیه بمومنین است قوله تعالی ان تحرص على هدیهم خطاب در این آیه منحصر به پیغمبر صلی الله علیه و آله میباشد و مخفی
نیست که رغبت پیغمبر صلی الله علیه و آله در اسلام ایشان بیشتر از رغبت مومنین است که مشارک با ایشان در خطاب اولند در
اصل اسلام **الحاذر والحذر** حاذر فاعل حذر است و حذر مطبوع بر حذر را گویند و این ابلغ است از او و هر دو لفظ
قراءت کرده اند قول خداوند تعالی را وانا لجمیع حاذرون **الحث والحض** فیل نحوی گوید که حث میباشد در سیر و سوق
و حض در ما عدای این دو میباشد قوله تعالی ولا یحض على طعام المسکین **الحال والشان** شان را اطلاق نکنند
مگر در چیزی که بزرگ باشد از احوال و امور پس هر شانی را حال توان نامید و لیکن هر حالی شان نباشد این قول را تحقیق که آنست

راغب

راغب اصفهانی و دلالت بر این بکند قوله تعالی کل یوم هو فی شان **الحبور والسرور** بعضی گفته اند که سرور انبساط
قلب است از جهة رسیدن بمطلوب و یا انتظار وصول بمحبوب و اما حبور شدت سرور است که اثر آن هویدا در صورت
و از این جهت است که خدا تعالی مخاطبه فرموده اهل بهشت را بقوله تعالی ادخلوا الجنة انتم وازواجکم تحبرون
الحصر والصد هر دو بمعنی منع اند و لیکن اصطلاح کرده اند فقها که ممنوع از حج را که بواسطه مرض باشد محصور میگویند
و اگر آن منع بواسطه دشمن باشد مصدود نامند **الحدث والخبث** حدث آن اثری است که حاصل میشود از برای مکلف
و شبه مکلف در وقتیکه عارض میشود او را اسباب وضو و غسل که منع کند شرعا از نماز کردن مگر دفع او شود بقصد قربت
و خبث آن همان نجس است مثل بول و غایط و خون و امثالها و بعضی گفته اند حدث آنست که محتاج به نیت باشد
و خبث آنست که محتاج به نیت نباشد و بعضی گفته اند که حدث آنست که نجس او را [illegible] نشود و خبث آنست که او را
نجس میشود **الحیاکة والنساجة** بعضی گفته اند که نساجه بافتن اجناس رقیقه است و اما حیاکه در غیر اوست و برخی گویند
که نساجه اعم از حیاکه است مطلقا و لیکن جوهری فرقی میان این دو لفظ نکرده است **الحلم والرؤیا** هر دو آنچیزیست
که انسان در خواب می بیند او را لیکن بحسب استعمال غلبه یافته است رؤیا بر چیزی که خوب است و خیر است و حلم بر شر و اشیاء
قبیحه چنانچه در حدیث است که الرؤیا من الله والحلم من الشیطان **الحمد والشکر والمدح** حمد ستایش زبانی
بر جمیل چه تعلقش بر فضایل باشد مثل علم و حلم و یا فواضل باشد مثل انعام و بزه و شکر فعلی است که مشعر باشد بر تعظیم منعم از جهت
نعمت او چه بزبان باشد و یا باعتقاد و محبت قلبی باشد و یا عمل خدمت ارکانی باشد قال الشاعر وافادتکم النعماء
منی ثلاثة یدی ولسانی والضمیر المحجبا پس حمد اعم مطلق است بحسب متعلق زیرا که عموم دارد نعمت و غیر نعمت را
و اخص مطلق است بحسب مورد چه حمد زبانی است فقط و شکر بعکس اوست زیرا که متعلقش نعمت است فقط و مورد او
لسان و غیر لسان است پس میان حمد و شکر عموم و خصوص من وجه است جهت صدق هر دو در ثنای بلسان است بر
احسان و جهت فرق ایشان در صدق حمد فقط است بر نعت بعلم مثلا و صدق شکر فقط بر محبت بجنان لاجل الاحسان و اما
فرق میان حمد و مدح از چند وجه است بعضی از آن وجوه اینست که مدح از برای زنده و غیر زنده است مثل لؤلؤ و یاقوت
و حمد از برای زنده است و دیگر اینکه مدح گاهی میباشد منهی عنه قال صلی الله علیه و آله احثوا التراب على وجوه
المداحین و اما حمد مطلق مامور به است قال صلی الله علیه و آله من لم یحمد الناس لم یحمد الله و دیگر اینکه مدح عبارت
از قولی است که دلالت کند بر اینکه او مختص بفضیلتی است از فضایل که او فضیلت انعام و احسان و غیرهما باشد و یا بداعی
جهت تفضیل باشد از باب سخریه و استهزاء و دیگر اینکه حمد نقیض او ذم است و مدح نقیض او هجا است و اما زمخشری
در کشاف فرق میان حمد و مدح نکرده است بلکه گفته است که هما اخوان بمعنی واحد **مولف گوید** که این بود آنچه علما
فرق در این باب جمع کرده است و اما آنچه ذکر کرده است یکی فرق میان **الحدس والتخمین** است ظاهر این است
تخمین مخصوص باشد بحدس در امور حسیه مرئیه بخلاف حدس که اعم از اوست و دیگر **الحبط والتکفیر** است
در مجمع البحرین مذکور است که قوله تعالی حبطت اعمالهم ای بطلت واحبط الله اعمالهم ابطلها ولم یوجرهم علیها
وکفر الله عنه الذنوب ای محاها ومنه الکفارة فهی فعالة من الکفر وهی الخصلة التی من شانها ان تکفر الذنب
عن الانسان ای تمحوه وتستره وتغطیه و در قاموس وارد که التکفیر فی المعاصی کالاحباط فی الثواب
حیص و بیص است از کتب لغت چنان ظاهر میشود که معنی این دو لفظ شدت و ضیق و اختلاط امر است لیکن در قاموس است
که حیص اول امر است و بیص آخر امر و هر دو یکی اند بمعنی بر فتح و دیگر **الجوع والعطش** است موت ضد موت و عیش گاهی

میشود براو وبر معیشت از انواع رزق و وجوه نعم و منافع وخصوص طرف ونحوها و ذکر **الحیف والمیل** است حیف جور
وظلم را گویند ومیل و انحراف وعدول است و در وقتیکه هر دو با هم ذکر شوند معنی عدول از حق باشد و گاهی حیف را بر
کتمان حق وبطلان او استعمال کنند و ذکر **المحق والملك** است گاهی محق میشود حقیت که ملکیت نباشد مثل اختصاص در بعضی
اموال امام علیه السلام وحق والدین وحق زناشوهی پس هر ملکی حق است ولیکن هر حقی ملک نباشد و ذکر **الحسب
والنسب** است حسب بتحقیق از باب ششم است از افعال لازمه بمعنی شرف ومجد وکرم است خود داند که کسب باشد ویا
موهبی ویا ارثی بخلاف نسب که شرافت بحسب آبا و اجداد است **باب الخاء الخوف والخشیة** محقق طوسی رحمه الله
در بعضی مؤلفات خود چیزی گفته است که حاصلش اینست که خشیت وخوف هرچند در لغت بیکمعنی میباشند ولیکن در نزد ارباب
قلوب میان این دو لفظ فرقی است و آن اینست که خوف متالم شدن نفس است از عقاب متوقع بسبب ارتکاب منهیات
وتقصیر در طاعات و اینمعنی بجهة اکثر خلایق ثابت است هرچند مراتب آن متفاوت باشد و مرتبه علیای این حاصل نیست
مگر از برای قلیلی واما خشیت حالتی است که حاصل میشود در نزد شعور بعظمت خالق وهیبت او وخوف حجب از او واین حالتی
که حاصل نمیشود مگر از برای کسیکه مطلع باشد بر حال کبریا و چشیده باشد لذت قرب را واز این جهت است که خدا
فرموده است انما یخشی الله من عباده العلماء پس خشیت خوف خاصی است وگاهی اطلاق میشود بر خشیت خوف
تقویت این فرق میکند قوله تعالی در وصف مؤمنین یخشون ربهم ویخافون سوء العذاب زیرا که ذکر کرده خشیت را
نسبت بذات مقدس خود وخوف را نسبت بعذاب وگاهی اراده میشود بخشیت اکرام واعظام را و بر این حمل نموده اند
قراءت کسیکه خوانده است انما یخشی الله من عباده العلماء برفع الله ونصب العلماء **الخوف والرهبة** لغت
هر دو مترادف میباشند واما بعضی عارفین فرق کرده اند میان این دو لفظ بآنکه خوف هو توقع الوعید وهو سوط الله
یقوم به الشاردین عن بابه ویسیر بهم الی صراطه حتی یستقیم به امر من کان مغلوبا علی رشده ومن علامته قصر الامل و
طول البکاء والرهبة هی الانصباب الی وجهة الهرب بل هی الهرب راهب وهرب مثل جذب وجبذ فصاحبها یهرب ابدا
لتوقع العقوبة ومن علاماتها حرکة القلب الی الانقباض من داخل وهربه وانزعاجه عن انبساطه حتی انه یکاد ان یبلغ
الرهابة فی الباطن مع ظهور الکمد والکآبة علی الظاهر **الخبر والنبأ** نبأ خبر اخباری است که از برای او شأن عظیم
باشد واز این مشتق شده است نبوت زیرا که نبی خبر دهنده است از جانب خدای تعالی ودلالت بر این میکند قوله تعالی
وَهَلْ أَتَیٰكَ نَبَأُ الْخَصْمِ وقوله تعالی نَتْلُوا عَلَیْكَ مِنْ نَبَإِ مُوسَیٰ وَفِرْعَوْنَ وقوله تعالی عَمَّ یَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ
الْعَظِیمِ پس وصف کرده است خدای تعالی نبأ را بعظمت وشیکه کاشف از حقیقت نبأ باشد وراغب اصفهانی میگوید که
نبأ خبری است صاحب فایده عظیمه که حاصل میشود باو علم ویا غلبه ظن وگفته نمیشود مر خبر را نبأ تا آنکه متضمن شود این معانی
وحق خبر آنکه گفته میشود در او نبأ آنکه عاری از کذب باشد مثل متواتر وخبر خدا وخبر پیغمبر صلوات الله علیه وآله **الخلود
والدوام** بعضی گفته اند که فرق آنست که خلود اقتضا میکند طول مکث را در قول خود اخلد فلان فی الحبس واقتضا میکند
این دوام مکث را در حبس واز این جهت است که وصف کرده شده است خدای تعالی بدوام وموصوف بخلود نمیشود ولیکن
خلود کفار در نار مراد بآن دوام وتابید است بدون خلاف بین الامه **الخیبة والیأس** خیبت انقطاع از آرزوست
واین نمیشود مگر بعد آرزوی چیزی زیرا که خیبت نومیدی از آرزو است ویأس گاهی میشود پیش از آرزو **الخطاء
والذنب** ذنب اطلاق میشود بر آنچه قصد میشود او را بالذات وهمچنین است سیئه وخطیئه غلبه یافته است بر آنچه قصد کرده میشود
بالعرض زیرا که خطیئه از خطا است مثل کسیکه رمی کند صیدی را وبر خورد بر انسانی خطا ویا شرب مسکر کند پس جنایتی کند

المنع

الخضوع والخشوع فیروزآبادی گوید که خشوع همان خضوع است ویا قریب باو ویا خضوع آرام تن است وخشوع
آرام صوت وچشم است صاحب محکم گوید خشع یخشع خشوعا وتخشع ای رمی ببصره نحو الارض وخفض صوته وبعضی گفته اند
که خشوع نزدیک از خضوع است لیکن اینقدر هست که خضوع در بدن است وخشوع در صوت وبصر است قوله تعالی خَاشِعَةً
أَبْصَارُهُمْ وقوله تعالی وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَٰنِ ومناسب بتفسیر اول است عبارت دعا در طلب توبه از صحیفه
شریفه فمثل بین یدیك متضرعا وغمض بصره الی الارض متخشعا بیضاوی گوید که خشوع وخضوع وانقیاد است
واز این جهت گفته میشود خشوع در جوارح وخضوع در قلب **الخیانة والسرقة** بعضی گفته اند که خیانت اعم است زیرا که شامل است
مثل فجور وسرقه ونقض معاهده را قال الله تعالی یَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْیُنِ وقوله فَخَانَتَاهُمَا ای خانت امرأة نوح
وامرأة لوط لهما بالنفاق او بالنمیمة او بالفجور غیر الزنا لما روی عن ابن عباس ما زنت امرأة نبی
قط لما فی ذلك من التنفیر عن الرسول والحاق الوصمة به **الخلف والکذب** در ادب الکاتب گفته است
که کذب در ماضی است چنانچه هرگاه بگوئی فعلت کذا ونکرده باشی وخلف در مستقبل است چنانچه میگوئی سافعل ونکنی واین
بر اینمعنی دلالت میکند قوله تعالی وَاللَّهُ یَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِینَ لَكَاذِبُونَ ای فیما اخبروا به من ایمانهم فیما مضی وقوله تعالی
ولن یخلف الله وعده ورسله ای فیما وعدهم بالنصر واهلاك اعدائهم فی المستقبل **الخوف والفزع**
بعضی گفته اند که فزع انقباض ونفاری است که عارض انسان میشود از شیء مخیف وفزع نیز از جنس جزع است وبعضی گفته اند
که خوف شدید است واز این است قوله تعالی لَا یَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ وبعضی گفته اند که فزع خوف از دخول نار و
عذاب نار است وبعضی گفته اند که نفخه اخیره است قوله تعالی وَنُفِخَ فِی الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِی السَّمَاوَاتِ وَمَنْ
فِی الْأَرْضِ وهو الانصراف علی النار وبعضی گفته اند که فزع زمان تطبیق آتش جهنم است بمستحقین آن وبر هر تقدیر خوفی
اشد از فزع واعظم از او نیست **الخسوف والکسوف** غالب آنست که نسبت میدهند کسوف را بسوی شمس وخسوف را
بسوی قمر وبر این حمل میشود قول جریر والشمس کاسفة لیس بطالعة تبکی علیك نجوم اللیل والقمرا وگاهی
اطلاق میکنند کسوف را بر هر دو وگاهی خسوف را کما هو ظاهر **مؤلف گوید** واما آنچه درین باب در فروق ذکر کرده اند
یکی **الخبط والخطاء والخلط والغلط والسهو والنسیان والوهم والظن وکلا الاشتباه والغلط** واما خبط
معنی آن مذکور شد وخبط حرکت بر غیر طبیعی ومشی بر غیر طریق است وغلط وخطاء در وجه صوابست ویا عدم موافقت وجه حق
در شیء است وبسا میشود که اشاره میکنند بسوی معنی دوم بمغالطه واغلاط وخلط بمعنی اختلاط مقابلین ویا اکثر از دو است
یا داخل کردن غیر محل کلام را در کلام ویا ذکر هر یکی در مقام دیگری وسهو غروب معنی است از ذهن با بقاء آن در حافظه
ونسیان غروب معنی است از ذهن وحافظه ووهم طرف مرجوح ومقابل ظن است وظن طرف راجح اعتقاد را گویند و
گاهی اطلاق میشود وهم بر ظن نیز وبر غلط هم وهمت فی الحساب کرجلت اذا غلطت وفی الحدیث فرض الله
علی العباد عشر رکعات وفیهن القراءة ولیس فیهن وهم یعنی سهو ومنه ما فیه الامام یحمل اوهام من خلفه واما
اشتباه امر است یعنی که غیر واقع را در ظاهر واقع بداند پس فرق بحسب اعتبارات است که ذکر میشود هر یکی در محلی
که مناسب است واما غلط معنی او ظاهر است ویکی ذکر **الخضم والقضم** در مجمع البحرین است که قضم اکل باطراف اسنان است
وخضم اکل بتمام دهان واین نمیشود مگر در اشیاء رطبه لینه وفی الحدیث یخضمون مال الله وکانه کنایة عن
کثرة توغلهم فی اکل مال الناس بالباطل ویکی ذکر **الخبر والمبر** بمعنی ما عنده خبر ولا مبر ویکی قسم
خاصی از خبر است ودر مجمع البحرین وارد که بهر اهله اذا احل الهام افراغهم من غیر بلدهم ویکی ذکر **الخوان والمائدة**

عن ابی عبیده لا یقال مائدة الا اذا کان علیها طعام والا فهی خوان و عن المصباح انه ما یوکل علیه
وجمعه خون ککتب لکن یسکن واوه تخفیفا **باب الدال الدین و الملة** دین همان طریقه مخصوصه است
که ثابت است از برای نبی و نامیده میشود دین را دین واز حیثیت انقیاد خلق مر نبی را واز آن حیثیتی که املا و بیان
بجهة خلق فرموده است نامیده شود او را ملت واز آن حیثیتی که بود ها الواردون المتعطشون الی زلال
قبل الکمال شرعا شریعة و دین را اضافه میکنند بسوی خدا و بسوی پیغمبر و بسوی احاد امه و ملت را بسوی پیغمبر
و بسوی امه این بود تحقیق فاضل تفتازانی و راغب اصفهانی گوید که ملت همان دین میباشد ولیکن اینقدر هست که ملت
استعمال نمیشود در جمله شرایع نه در آحاد او و اضافه نمیشود مگر بسوی پیغمبر قوله تعالی واتبعوا ملة ابراهیم و گفته که از جهت
این است یافت نشود مضافة الی الله ولا الی احاد امة النبی فلا یقال ملة الله ولا ملتی ولا ملة زید چنانچه گفته میشود دین الله
و دینی و دین زید **مؤلف گوید** که رد این میکند قول سید الساجدین علیه السلام در دعاء مکارم الاخلاق واجعلنی
علی ملتک اموت واحیا و قوله علیه السلام در دعاء وداع ماه رمضان اللهم انا نتوب الیک فی یوم
فطرنا الذی جعلته للمؤمنین عیدا و سرورا ولاهل ملتک مجمعا زیرا که اسناد ملت بسوی خدای تعالی
داده است پس در وقتیکه این نحو در کلام معصوم علیه السلام که منبع فصاحت و بلاغت است باشد پس پایه تحقیق تفتازانی
بی حقیقت باشد و کلام راغب غیر مرغوب فافهم **الدهر و الزمان** هر دو در لغت مترادف اند و بعضی گفته اند که دهر طایفه
از زمان غیر محدود است و زمان مرور لیالی و ایام است ازهری میگوید که دهر در نزد عرب اطلاق میشود بر زمان
و بر فصل از فصول سنه و بر کمتر از این و بر مدت دنیا کلها گفته است که شنیدم مرکات عرب میگویند اقمنا علی ماء کذا دهرا
وهذا المرعی یکفینا دهرا **مؤلف گوید** مخفی نماند که اطلاق دهر بر زمان قبیل ارباب مجاز و اتساع است و حکما گفته اند
الدهر هو الان الدائم الذی هو امتداد الحضرة الالهیة وهو باطن الزمان وبه یتحد الازل
والابد و زمان مقدار حرکت فلک اطلس است و در نزد متکلمین زمان عبارت است از امر متجدد معلوم که اندازه کرده
شود امر متجدد موهوم دیگر را کما یقال آتیک عند طلوع الشمس پس بدرستیکه طلوع شمس معلوم است و مجیء او موهوم
پس در وقتیکه مقارنت کند این موهوم آن معلوم را ابهام زایل میشود و ابن السید گفته است که الدهر مدة
الاشیاء الساکنة والزمان مدة الاشیاء المتحرکة و یقال الزمان مدة الاشیاء
المحسوسه والدهر مدة الاشیاء المعقولة **الدعاء و النداء** دعا گاهی میباشد بعلامتی بی غیر صوت
و لا کلام ولیکن باشاره که مشعر است از معنی متعالی و نباشد نداء مگر برفع صوت و اشتداد او و قال الطبرسی رحمه الله
میگویم که او این جهة است که اسناد داده نمیشود نداء را بسوی حق تعالی بخلاف دعا قال الله تعالی والله یدعوا
الی دار السلام والله یدعوا الی الجنة والمغفرة **الدین و القرض** دین چیزیست که برای او مدتی باشد و چیزی که
او را مدتی نیست پس او قرض است و بعضی گفته اند که دین بر معاوضه ایست که احد عوضین در او موجل باشد و اما قرض
پس او اعطاء شیء است که بگیرند عوض او را در وقت دیگر و دلالت براین میکند قوله تعالی اذا تداینتم بدین الی اجل
مسمی زمانیکه معتبر است اجل در مفهوم دین و اینمعنی معتبر در قرض نیست کما فی قوله تعالی من ذا الذی یقرض الله
قرضا حسنا و گاهی اراده میشود از دین آنچه ثابت در ذمه است از مال دیگری چه موجل باشد و چه نباشد
باب الذال المعجمه الذلیل و الذلول بعضی گفته اند که گفته میشود مرمطیع از انسان را ذلیل واز غیر انسان را ذلول قال
الله تعالی لا ذلول تثیر الارض ای غیر مذللة لحرث ولا تتبع علی طالب و بعضی مفسرین میگویند که الذل بالکسر ضد

الصعوبة و بضمها ضد العزة ذلول من الذل من قوم اذلة و ذلیل من الذل من قوم اذلاء والاول
من اللین والانقیاد والثانی من الهوان والاستخفاف **الذبح و الذبح** ذبح بکسر ذال چیزی را گویند که مهیای
ذبح باشد و بفتح ذال مصدر است بمعنی سر بریدن قاله الطبرسی رحمه الله **مؤلف گوید** آنچه در این باب ذکر شد فرق بین
الذم و الهجاء ذم ضد مدح است و هجا همان مذمت بنظم یا بنثر مسجع است بحیث یحفظ و پس این اشد از ذم است
باب الراء الرسول و النبی بعضی گفته اند که فرق ندارد میان این دو لفظ و بعضی گفته اند که رسول اخص از نبی است
زیرا که هر رسول نبی است بدون عکس و بعضی گفته اند که رسول آنست که با او کتابی از انبیا باشد و نبی آنست که اخبار
از جانب خدا کند و هر چند با او کتابی نباشد چنین گفته اند جماعت از مفسرین و ایراد بر ایشان کرده اند که بوده اند
و ایوب و یونس و هرون جمیعا از مرسلین میباشند چنانچه وارد شده است در قرآن و نبوده اند هیچیک از اصحاب
کتب مستقله و بعضی گفته اند که رسول کسی است که بفرستد خدا او را بشریعت تازه که دعوت کند باین شریعت مردم را
و نبی کسی است که فرستاده است او را خدای تعالی از برای تقریر شریعت سابقه مثل انبیاء بنی اسرائیل که بوده اند مابین
زمان موسی و عیسی علیهما السلام و دلالت براین میکند اینکه از حضرت صلی الله علیه و آله سوال کردند از عدد انبیاء پس
فرمود صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بوده اند عرض کردند چه قدر از ایشان رسول بوده اند فرمود سیصد و سیزده
تن از ایشان و بعضی گفته اند که رسول کسی است که اتیان کند او را ملک بوحی بالمشافهه و نبی کسی است
که گفته میشود بمعنی مذکور و اطلاق میشود مر کسی را که وحی فرستاده میشود بسوی او در مقام و این قول روایت شده است
از ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام قالا ان الرسول الذی یظهر له الملک فیکلمه والنبی هو الذی یری
فی منامه و بسا باشد که مرتبه نبوت و رسالت در یکی جمع شود و مرویست از زراره که گوید سوال کردم از ابی
عبدالله علیه السلام از قول خدای تعالی و کان رسولا نبیا که ما الرسول و ما النبی فرمود که النبی الذی یری فی
منامه و یسمع الصوت ولا یعاین الملک والرسول الذی یسمع الصوت و یری فی المنام و یعاین الملک
الرأفة و الرحمة رأفت شدت رحمت را گویند و بعضی گفته اند که رحمت اکثر از رأفت است و رأفت اقوی از او است
در کیفیت زیرا که رأفت رسانیدن نعمت است بمنعم الیه بی شایبه الم و غم و کدورت بخلاف رحمت که او ایصال نعمت است مطلقا
و گاهی تواند بود که با کراهت و الم باشد از روی مصلحت مثل قطع عضو مجذوم و لیکن اطلاق رأفت بر ذات مقدس
باری مثل اطلاق رحمت است بر ایشان بدون تفاوت **الرضا و المحبة** بعضی گفته هر دو نظیر همند و ظاهر میشود فرق
بضد این دو لفظ پس محبت ضد او بغض است و رضا ضد او سخط است بعضی گفته اند که رضا مرجع او بی اراده است پس
در وقتیکه گفته شود رضی عنه پس گویا که اراده کرده است تعظیم او را و ثواب او را و در وقتیکه گفته شود رضی عمله پس گویا
که همین معنی مراد است و اما سخط اراده انتقام است **الرؤیة و النظر** رؤیت ادراک مرئی است و نظر اقبال
بصر است بجانب مرئی و از این جهت است که گاهی نظر میکند و نمی بیند او را و باین سبب بر خدای تعالی اطلاق نظر
میشود و اما ناظر اطلاق نشاید کردن این بود کلام بعضی از محققین **مؤلف گوید** که این حرف ناتمام است زیرا که وارد
شده است در میان اسماء الله سبحانه یا ناظر رواه الشیخ الکفعمی فی المصباح **الرد و الدفع** هر دو در لغت یکی اند
و بعضی فرق کرده اند میان این دو لفظ باینکه دفع گاهی میباشد بسوی جهة قدام و خلف ورد نمیشود مگر بسوی جهة خلف
و دلالت براین میکند قوله تعالی وانهم آتیهم عذاب غیر مردود فانه لا معقب لحکمه **الرفعة و العلو**
هر دو بمعنی واحد اند که فوقیت باشد و گاهی تخصیص میدهند علو را در حق خدای تعالی بعلو و مر خلق را بقدرت داشتن

حق تعالی بر ایشان درهت را با ارتفاع او از تمام اشیاء و مجلسی وطبرسی رحمه الله چنین فرق کرده است که العلی قد
یکون بمعنی الاقتدار و بمعنی العلو فی المکان والرفیع من رفع المکان لا غیر از این جهت است که وصف
نمیتوان کرد خدا تعالی را بانه رفیع واما رفیع الدرجات فانه وصف الدرجات بالرفعة مؤلف گوید این
حروف بهم تمام است زیرا که ان الرفیع من جمله اسماء الله تعالی ذکره الصدوق فی التوحید وغیره
فی غیره رحمهم الله وتمنعه من وصفه تعالی بالرفیع ممنوع الریب والشک بیان تردد ذهن است
میان دو امر متساوی و اما ریب پس او شک است با تهمت و دلالت بر این میکند قول تعالی ذٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ
فِيهِ و قول تعالی وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا پس چنانکه مشرکین با شک ایشان در قرآن بودند که تهمت
میزدند پیغمبر صلی الله علیه وآله را بانکه او انچنان کسی است که افترا میزند و اعانت میکردند بر این جمعی دیگر و نزدیک
ازین است مریه وانچه بمعنی اوست و اما قول تعالی وان کنتم فی شک من دینی پس ممکن است اینکه بوده باشد
خطاب با اهل کتاب یا غیر ایشان از کسانیکه شناخته اند پیغمبر صلی الله علیه وآله را بصدق و امانت و نسبت نمیدادند
ایشان را بکذب و خیانت الرحمن الرحیم هر دو مشتق از رحمتند و رحمت لغت رقت قلب و عطف اوست و مراد در اینجا
تفضل و احسانست زیرا که اسماء خدای تعالی اخذ کرده میشود باعتبار غایات دون المبادی و بعضی گفته اند که رحمن ابلغ
از رحیم است از جهة زیادتی حروفش و اختصاص بخدا یافته است نه بطریق علمیة زیرا که وصف واقع میشود و اطلاقش
بر غیر خداوند کفر است شرعا و مبالغه رحمن یا باعتبار کمیة است از جهة کثرت افراد رحمت و یا افراد مرحوم و یا بسبب
کیفیت است از جهة تخصیص او بجلایل نعم و اصول نعم مستمره و تقدیم او بر رحیم در بسم الله از جهة رحمتی است که جاری
و روایت شده است از ابی عبد الله علیه السلام انه قال الرحمن اسم خاص بصفة عامة والرحیم بالعکس
و این بجهة آنست که لفظ رحمن اطلاق نمیشود بر غیر خدای تعالی چنانچه گذشت و اما صفت عمومش بجهة آنست که رحمت خدا
در دنیا شامل مومن و کافر است و اما رحیم پس اطلاق میشود بر غیر خداوند عالم و اما صفت خصوصیش بجهة آن است
که رحمت خدا در آخرت شامل نمیشود مگر مومن را پس اگر بگوئی که وارد شده است در بعضی ادعیه یا رحمن الدنیا و
رحیم الآخرة و در بعضی وارد شده است یا رحمن الدنیا والاخرة ورحیم الدنیا پس چه چیز میسر اند بود وجه اختلاف
گوئیم که اختلاف عبارات باختلاف اعتبارات است پس در نزد اعتبار اینکه رحمن ابلغ از رحیم است از جهة دلالت زیادتی
مبانی بر زیادتی معانی و اعتبار اغلبیة در او باعتبار کمیت نظر بسوی کثرت افراد المرحومین تعبیر شده است برحمن دنیا ورحیم
آخرت از جهة شمول رحمتش در دنیا از برای مومن و کافر و اختصاص رحمت آخرت بمومن و در نزد اعتبار اغلبیة باعتبار
کیفیت و کیفیة بجلالت رحمت و دقت رحمت است و نسبت بسوی مجموع هر یکی از دو رحمت تعبیر شده است برحمن دنیا
و آخرت و رحیم دنیا از جهت جلالت رحمت آخرت باسرها بخلاف رحمت دنیا و باعتبار نسبت بعضی افراد هر یکی از رحمت دنیا
و آخرت بسوی بعضی تعبیر شده است برحمن دنیا و آخرت و رحیم هر دو زیرا که بعضی از هر یکی ازین دو اجل از بعضی دیگر است
و بعضی از هر یکی ازین دو ادق از آن دیگری فانظر فانه مجث نفیس الرضا والرضوان هر دو لغت بیکمعنی اند و بعضی گفته اند که
رضوان بسیاری از رضا است و ازین جهت تخصیص یافته است در تنزیل بما کان من الله من حیث ان رضاه اعظم الرضا
قال الله تعالی ورضوان من الله اکبر الرجوع والعود رجوع عود شی است ثانیا و مصیر آن شی است الی حال کان علیها
و عود استعمال در اینمعنی میشود بر سبیل حقیقت و استعمال میشود در ابتداء مجازا از خارج که میگوئی قد عاد الی من فلان
مکروه وان لم یکن قد سبقه مکروه قبل ذلک و تاویله انه لحقنی منه مکروه و ازین جهت قول تعالی

قال الذین استکبروا من قومه لنخرجنك یا شعیب والذین آمنوا معك من قریتنا او لتعودن فی ملتنا والحق
اولئک خلن فی دینشا فانه علیه السلام لم یکن علی دینهم قط شاعر گوید تلك المکارم لا قعبان من لبن شیبا
بماء فعادا بعد ابوالا ای صارا ابوالا مؤلف گوید انچه در این باب در فرق نوشته است گیر الرشح
والرشح رشش از برای آب و خون و دمع است و رشت السماء ای مطرت قلیلا و ترشش فی الاناء ای
انصب منه قلیلا قلیلا و رشح عرق است و فی الحدیث رشح الجبینین من علامات الموت و فی حدیث اهل
الجنة رشحهم المسك این هر مذکور است در مجمع البحرین و گاهی اطلاق میکنند رشح را بر رطوبت خارجه از ظرف مجازا
و منه ما روی عن علی بن الحسین علیه السلام احفر والی حتی تبلغوا الرشح و دیگر الرطوبة والبلل والنداوة
رطوبت اعم از اخیرین است زیرا که رطوبت اطلاق بر رطوبت محسوسه و غیر محسوسه میشود و در قاموس وارد که البلل
محرکة والبلة والبلال بکسرها والبلالة بالضم الندوة و بلة باللام بلا و بلة بالکسر و بلة فابتل و تبتل فظنة من کلامه ان البلة
یکی مصدر او اسما و اینکه این ترادف باشد چنانچه از مجمع البحرین نیز ترادف ظاهر میشود حیث قال والندی بالفتح والقصر
البلل و ندی الارض نداوة و تداوة و ندی الشی اذا ابتل و دیگر الرتق والفتق رتق ضد فتق و او بمعنی التیام است و فتق
دریدن قال الله تعالی اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما بعضی گفته اند که سموات
اول یکی بود و ارضون نیز چنین بود پس فتق کرد خداوند عالم بقدرت کامله خود و گردانید هر یکی را سبع فجعل
سبع سموات ومن الارض مثلهن باب الزاء المعجمة الزکوة والصدقة فرق میان این دو آنست که زکوة نمیشود الا
واجب و صدقه اعم از فرض و نفل است و قول تعالی ان تبدوا الصدقات فنعما هی احتمال دارد این واجب و
نفل را الزناء و وطی الحرام زنا وطی مرده است در فرج بدون عقد شرعی و ملکیة و بدون شبهه با علم زنا و نیست هر
وطی حرام زنا زیرا که وطی زوجه در حال حیض و نفاس حرام است شرعا و لیکن زنا نیست الزرع والشجر والنبات
زرع آنست که میروید بدون ساقه و شجر آنست که با ساقه باشد و صاحب شاخ و بال باشد در زمستان و تابستان قیمت
و نبات اعم از نباتات الزکام والنزلة فرق میان زکام و نزله آنست که سیلان منخفر از راس اگر نزول از منخرین کند
نامیده میشود او را زکام و اگر بسینه بریزد باشش نام برده میشود او را نزله مؤلف گوید اما انچه را که صاحب فروق
درین باب ترک کرده است اینست الزهد والورع زهد در شئی خلاف رغبت در اوست و ورع کف عما حرم الله
تعالی است انتها که پس استعمال کرده شده آن را در کف مطلق و ظاهر میشود از بعض احادیث که چند تر درجات زهد پست تر از
ورع است و از بعضی شراح حدیث چنین معلوم میشود که ورع بر چند قسم است یکی ورع تائبین است و او آنست که بیرون آید
مکلف از فسق و دیگر ورع صالحین است و او آنست که بعد از حصول معنی اول اجتناب کند از شبهات و دیگر ورع متقین است
و او ترک حلالی است که در او خوف آنست که منجر شود بسوی حرام و دیگر ورع صدیقین است و او اعراض از غیر خدای تعالی
بخوف تضییع ساعتی از عمر در ما لا فایدة فیه و تقوی اعم از آن دو آنست و هر سه از صفات مکلف است باعتبار قلبش و خارجش از جهة
نهی خداوند او امر خداوند و اما صبر و رضا و تسلیم از صفات مکلفند باعتبار قلب او و لیکن از جهة فعل خداوند عالم پس شامل امراض
و سایر حوادث میباشند در نفس و فرق اینها مذکور شد فحفظ السهو والغفلة سهو چنانچه پیش ذکر شد عدم تفطن مرشئی است
با بقاء صورت او و یا معنی او در خیال و یا ذکر بسبب اشتغال نفس و التفات او بسوی بعض جهات نفس و غفلة عدم حضور
شئی است در قلب با نفس پس غفلة اعم از سهو است و چون اینها از لواحق قوی انسانیه از ملائکه مسلوب شده است
السمیع والسامع بعضی گفته اند که سمیع کسی است که بوده باشد بر صفتی که واجب است لاجلها ان یدرک المسموعات

در وقتی که یافت شود فهی ترجع الی کونه حیا لا آفة به و سامع مدرک را گویند و وصف کرده میشود قدیم تعالی
در ازل بانه سمیع و وصف نتوان کرد در ازل بانه سامع زیرا که این بعد از وجود مسموعات است **السن و الضرس** ظاهر شد
از کلام لغویین که مترادفان باشند و ظاهر میشود از ملاحظات اخبار و غیرها باختصاص السن بالمقادیم الحداد و الضرس
بالمآخیر العراض ففی کتاب العلل و الخصال عن الصادق علیه السلام فی احتجاجه علی الطبیب الهندی
قال وجعل السن حادا لان به یقع العض و المضغ و کان الناب طویلا لیشد الاضراس و الاسنان
کالاسطوانة فی البناء **السرعة و العجلة** عجله یعنی کردن چیزیست پیش از وقت او و او مذموم است و سرعة تقدیم کار است
در اقرب اوقات و او محمود است و شاهد هر یکی از برای او قوله تعالی و لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک
وحیه و قوله تعالی اتی امر الله فلا تستعجلوه و از برای ثانی قوله تعالی و سارعوا الی مغفرة من ربکم و قوله
یسارعون فی الخیرات **السبیل و الطریق** فرق میان این دو لفظ آنست که سبیل اغلب اوقات در راه خیرات استعمال میشود
و نزدیک بیست که لفظ طریق اراده شود با او چیزی که اگر مقرون کرده بوصفی و یا اضافه مختصه براه خیر باشد کقوله تعالی
یهدی الی الحق و الی طریق مستقیم **السلامة و الصحة** بعضی گفته اند که صحت بری از مرض است و برائت از هر عیبی و سلامت
خلوص از آفات است **التنجیم و الکهانة** محقق کمال الدین میثم بحرانی رحمه الله در شرح حدیث مروی از امیر المؤمنین علیه السلام
که فرموده که المنجم کالکاهن و الکاهن کالساحر و الساحر کالکافر و الکافر فی النار گفته است که کاهن تمیز میابد از منجم که
ما یخبر به من الامور الکائنة انما هو عن قوة نفسانیة له و ظاهر است که این ادعا باعث ترقی است بسوی فساد و از اینجهت
و اغوای ایشان از جهت زیادتی اعتقاد خلق در آن نحو اخبار بالنسبة بمنجم و اما ساحر پس تمیز میابد از کاهن بانکه
قوة علی التاثیر فی امر خارج عن بدنه اثرا خارجا عن الشریعة موذیا للخلق کالتفریق بین الزوجین
و نحوه و این زیادتی دارد در شر بالنسبة الکاهن و ادعای و باعث ترقی او است در فتنه ذهنهای مردم نظر بزیادتی
اعتقاد ایشان در او و انفعال ایشان از خوف او و رغبت در او کافر فیتمیز عن الساحر بالبعد الاکبر عن الله عز و جل
و هر چند شریک با او است در اصل انحراف عن سبیل الله پس در این کلام گردید ضلالت و فساد در بین مشترک میان هر چهار
لکن اطلاق بر ایشان میشود بالشدة و الاضعف فالکاهن اقوی فی ذلک من المنجم و الساحر اقوی من الکاهن و
الکافر اقوی من الساحر و از این جهت است که حضرت علیه السلام کاهن را اصل در تشبیه قرار داده است در تشبیه منجم
از جهت زیادتی کاهن بالنسبة بمنجم و ساحر را اصل قرار داده است از برای کاهن و کافر را اصل از برای ساحر زیرا
که تشبیه استدعا میکند بودن مشبه به را اقوی و احق در اصل آنچه بکه در او تشبیه میشود و بجهتی که ظاهر میشود از این که
وجه تشبیه در کل آنست مشترک کند کل در او از بابت عدول انحراف از طریق خدای به تنجیم و کهانت و سحر هر آنچه لازم
می آید از اینها از منع کردن خلق بسیار از راه حق و هر چند مختلف باشد جهات این عدول بشدت و ضعف چنانچه
بیان کردیم او را و از این تحقیق فرق میان منجم و کاهن و ساحر و کافر ظاهر شد **السخریة و اللعب** سخریه
استهزا و خدعه نمودن است استنقاصا لمن یسخر به و میباشد که با ذی حیات و اما لعب گاهی میشود اندو
که بجا دباشد و از این جهت است که خدای تعالی اسناد داده است سخریه را بسوی کفار بالنسبة بسوی انبیاء کقوله تعالی
و کلما مر علیه ملاء من قومه سخروا منه **السخریة و الهزء** طلب ذلت است چنانچه گذشت زیرا که تسخیر در اصل
تذلیل است و اما هزء پس اقتضا میکند طلب صغر قدر است بانچه ظاهر میشود در قول **السبب و العلة** طبرسی گوید که فرق
در عرف متکلمین آن است که سبب آنست که موجب شود ذات او علة آن است که موجب صفة **السنة و العام** ابن جوزی

گوید که فرق میکنند عوام الناس میان عام و سنة و میگردانند هر دو را یکی و میگویند از برای کسی که سفر کند در وقتی که از سال
ای وقت کان الی مثله عام و این غلط است و حق آنست که ما اخبار کرده است با احمد بن یحیی که السنة من اول
یوم عددته الی مثله و العام لا یکون الا شتاء و صیفا و در تهذیب است نیز که العام حول یاتی علی شتوة
و صیفة و بنا بر این عام اخص از سال است و نیست هر سالی عام فاذا عددت من یوم الی مثله فهو سنة و گاهی
میباشد در او نصف صیف و نصف شتاء و اما عام نمیباشد مگر صیفا و شتاء و متوالیین **مؤلف گوید** که ثمره این کلام ظاهر میشود
در یمین و نذر پس در وقتیکه حلف از کسی صادر شود و یا اگر نذر کند که ان یصوم عاما داخل نمیشود و بعضی در بعضی بکه زمستان
و تابستان داخل است بخلاف اگر هر گاه قسم بخورد و یا نذر کند سال را بعبارت سنة **السکینة و الوقار** مشهور در فرق
آنست که سکینه هیئت بدنیه است که ناشی میشود از اطمینان اعضا و وقار هیئتی است نفسانیه که ناشی میشود از ثبات قلب
این بود کلام صاحب تنقیح و نقل کرده است این را صاحب مجمع البحرین از بعضی محققین مخفی نماند که هر گاه فرق را عکس
میکنند احق و اصوب بود با معنی که سکینه هیئة نفسانیه باشد و وقار هیئة بدنیه اما اول فلقوله تعالی هو الذی انزل
السکینة فی قلوب المؤمنین زیرا که گردانیده است قلوب را ظرف از برای سکینه و محلی لها و هو عبارة عما یحل
بهم من اللطف الذی یوصل لهم منه من البصیرة بالحق ما تسکن الیه نفوسهم و یثبتوا فی القتال و اما ثانی فلقوله تعالی
مخاطبا لازواج النبی صلی الله علیه و آله و قرن فی بیوتکن علی انه امر من الوقار فان سکونهن فی
البیوت و عدم خروجهن و بیرون نرفتن هیئة بدنیة ناشیة من اطمینان الاعضاء و ثانیها **السماء و الفلک**
ابن قتیبه گوید که السماء کل ما علاک و اظلک و از این جاست که گفته میشود مر سقف بیت را سماء و مر سحاب را سما
قال تعالی و انزلنا من السماء ماء مبارکا اراده کرده است بسماء ابر را و فلک مدار نجوم الجاری است که ضم باو
قال عز و جل و کل فی فلک یسبحون خداوند عالم او را بالفلک نامیده است از جهة دوران او و از اینجاست که گفته
شده است فلک مغزل و فلک دو قطب دارد قطب شمالی و قطب جنوبی که متقابلین میباشند **الستر و الکتمان** بعضی گفته اند
که کتمان اختصاص دارد بمعانی مثل اسرار و اخبار زیرا که کتمان استعمال نمیشود مگر در معانی و ستر اختصاص دارد بجثها
و باعیان زیرا که اصل در ستر پوشیدن شی است بپرده پس استعمال در غیر او شده است مجازا و تقویت این قول
میکند عبارة دعا در صحیفه شریفه و لا تبرز مکتومی و لا تکشف مستوری و عطف نمودن دارد در مغایرة پس
این باید از بابت عطف شی بر مغایر باشد و یا از بابت عطف عام بر خاص **السؤال و الطلب** سؤال میباشد بقول فقط
و سؤال استدعا میکند جواب را یا بزبان و یا بدست بخلاف طلب که گاهی محتاج نیست و هر سؤالی طلب است و لکن نیست
هر طلبی سؤال **مؤلف گوید** که پاره از لغات است که در فوق ذکر نشده است از جمله آن **السفیه و الابله** سفیه کسی است که صرف
مال خود در غیر اغراض صحیحه میکند و یا فریب در معامله بخورد و یا کسی است که مطلقا مبالات بقیل و قال ندارد و ابله کسی است
که احمق و غافل از شر و خیر باشد و یا خوش خلق نا زیرک باشد و یا از زیادتی صداقت حسن ظن بکل مردم داشته باشد و در یکی
دارد اکثر اهل الجنة البلهاء مراد ابله آنست که نا زیرک در امر معاش باشد و زیرک در امر معاد چه اغلب اوقات
عقل اخروی مناط میشود ترک دنیا بلکه شبهات را و این خود بی زهد و ورع و تقوی متعسر فلذا اکثر ترک امور دنیویه
میکند و نادان و نا زیرک در امر معاش میشود با وجود کمال زیرکی در امر معاد و بر این معنی است العقل ما عبد به الرحمن
و اکتسب به الجنان **باب الشین الشک و الظن و الوهم** شک خلاف یقین را گویند و اصل او اضطراب نفس است پس استعمال
شده است در تردد بین شیئین چه مساوی باشد چه مساوی باشد دو طرف او و یا رجحان داشته باشد احدهما بر آن دیگر

قال تعالی وان کنت فی شک مما انزلنا الیک ای غیر مستیقن اصولیان گویند که شک تردد ذهن است میان دو امر متساوی
باین عبارت که التردد بین الطرفین ان کان علی سواء فهو الشک والا فالراجح ظن والمرجوح وهم **الشاهد**
والشهید بعضی گفته اند که شاهد بمعنی حدوث است و شهید بمعنی ثبوت زیرا که در دیگری تحمل شهادت ثبوتی فهو شاهد باعتبار
حدوث تحمل فاذا ثبت تحمله لها زمانا بین اوالکثرة فهو شهید پس اطلاق شاهد برو کرده اند مجازا چنانچه در قول خدای تعالی است
واستشهدوا شهیدین من رجالکم پس تحمل طلب جز این نیست که میباشد پیش از حصول مطلوب **الشکل والشبه**
راغب میگوید که شکل در هیئت و صورت و قدر و مساحت است و شبه در کیفیت و مساوی در کمیت فقط و مثل عموم در جمیع دارد و قوله
تعالی واخر من شکله ازواج ای مثل له فی الحسبلة و تعاطی الفعل **الشرعة والمنهاج** منهج و منهاج طریق واضح
گویند پس استعاره کرده اند او را از برای طریق در دین و شریعت بمعنی منهاج است چنین ذکر کرده اند بعضی از ایشان و روایت
شده است از ابن عباس که شریعت آنست که وارد شود باو قرآن و منهاج آنست که وارد شود باو سنت و تقویت این میکند
قوله تعالی لکل منکم جعلنا شرعة ومنهاجا زیرا که عطف ظاهر در مغایرت است زیرا که تاسیس بهتر از تاکید است **الشرق**
والشجی شرق میباشد بریق و مانند آن و نحو آن از هر مایعی شاعر گوید لو بغیر الماء حلقی شرق کنت کالغصان بالماء اعتصاری
و شجی میباشد بعظم و لقمه و نحو آن من کل جامد و الغصصین بینهما **الشعور والعلم** طبرسی رحمه الله شعور را ابتداء علم بشی است از دو
شاعر که حواس باشد و از آن خدای تعالی موصوف نمیشود بانه شاعر ولا بانه یشعر و انما یوصف بانه عالم او یعلم و بعضی گفته اند
که شعور ادراک ما دق لطف الحس ماخوذ من الشعر لدقته و از این است شاعر لانه یفطن من اقامة الوزن وحسنه
لما لا یفطن له غیره **الشهوة والهوی** هوا اختصاص دارد بآراء و اعتقادات و شهوت اختصاص دارد به نیل مستلذات
دلالت بر او میکند قوله تعالی ولا تتبع الهوی فیضلک ای لا تتبع ما یمیل الله طبعک و یقتضیه رأیک من غیر
ان یستند الی دلیل شرعی دلالت بر ثانی میکند قوله تعالی زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین الایه
زیرا که بیان کرده است مراتب مشتهیات را بعد از آنها و تخصیص داده است اصول مستلذات را عقب او و تعداد کرده
انها را **الشاکر والشکور** بعضی گفته اند که شاکر کسی است که واقع شود از او شکر و شکور متوفر را دا شکر است بقلب و لسان
و جوارح در اغلب اوقات خود و با وجود این در عمق شکر نتوان نمود چه توفیق یافتن شاکر بجهة شکر نعمتی است که است سزاوار
میکند شکری را و کذا والیه یشیر قوله تعالی وقلیل من عبادی الشکور **باب الصاد الصنع**
والفعل والعمل راغب میگوید که فعل لفظی است عام بر ما کان باجادة و بدونها ولما کان بعلم
وغیر علم و قصدا او غیر قصد ولما کان من الانسان والحیوان والجماد و اما پس عمل او میگویند الا لما کان
من الحیوان دون ما کان من الجماد ولما کان بقصد وعلم دون ما لم یکن عن قصد وعلم بعضی از ادبا
میگویند که عمل مقلوب از علم است زیرا که فعل قلب است و عمل جارحه و این ابراز میکند فعل قلب را که عبارت از علم است
که منقلب از عمل است و اما صنع پس او میباشد از انسان سوای سایر حیوانات و لایق الا لما کان باجادة و لهذا یقال مجید
المجید و الحاذق المجید صنع کعمل و صنع کسلام و صنع میباشد بدون فکر از جهت شرافت فاعل او و فعل گاهی میباشد بدون
فکر از جهت نقص فاعلش و عمل نمیشود مگر بفکر از جهت توسط فاعل او پس صنع اخص معانی سه گانه خواهد بود و فعل اعم معانی
و عمل اوسط اوست پس هر صنعی عمل است ولیکن هر عملی صنع نیست و نیست هر فعلی عمل و فارسی ایشان نیز دلالت بر فرق دارد
زیرا که فعل را کار میگویند و عمل را کردار و صنع را کیش و پیشه **الصنم والوثن** بعضی گفته اند که صنم آن است که مصور
شود از مس و طلا و یا غیر آن و وثن آن است که غیر مصور باشد ولیکن این فرق ظهوری ندارد **الصدق والوفاء**

باب

این دو لفظ با عقاد و بعضی اعم و اخص است پس هر وفائی صدق است و اما هر صدقی وفا نیست زیرا که وفا گاهی بفعل میشود لا
القول و نمیباشد صدق مگر در قول زیرا که قول نوعی از انواع خبر است و خبر غیر از قول نمیشود **الصدقة والعطیة** بعضی گفته اند که
صدقه آنست که بآن امید ثواب باشد بخلاف عطیه نیشابوری میگوید که جمیع العلماء ان یقال اللهم تصدق او اللهم
تصدق علینا بل یجب ان یقال اللهم اعطنی او تفضل علی او ارحمنی زیرا که صدقه امید ثواب باین است و از
خدا او ایجاب بر خدا ابطال است مولف گوید که رد این قول میکند آنچه وارد شده است از سید الساجدین علیه السلام از
صحیفه کامله و تصدق علی بعافیتک پس درو قیکه در کلام معصوم باین عبارت وارد شود البته اعتباری نخواهد
بکلام غیر او و درین مقام پس باید مراد تصدق مطلق عطا باشد **الصالح والمصلح** طبرسی رحمه الله گوید که صالح عامل صلاح
انجنانی باشد که بصلاح آید بآن و اسطه حالش در دینش و اما مصلح پس او فاعل صلاح انچنانی است که بواسطه او اصلاح
آید امری از امور و از این جهت است که وصف نتوان کرد خدای تعالی بآنکه او مصلح است و یا صالح است **الصیام**
والصوم گاهی فرق کرده اند میان این دو لفظ بآنکه صیام همان کف از مفطرات است با نیت و ارشاد میکند بسوی این
قوله تعالی کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم و صوم کف از مفطرات و کلام چنانچه بوده است در
شرایع سابقه و بسوی این اشاره میشود قوله تعالی فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما
فلن اکلم الیوم انسیا زیرا که مرتب ساخته عدم تکلم را بر نذر صوم **الصفح والعفو** هر دو در لغت یکی اند و راغب گوید
که الصفح ترک التثریب و هو ابلغ من العفو و قد یعفو الانسان ولا یصفح پس اولی میگوید عفو ترک عقوبت ذنب است و صفح
ترک ملامت اوست مولف گوید که دلالت بر اینها میکند قوله تعالی واعفوا واصفحوا حتی یاتی الله بامره بکارم
الاخلاق من الحسن الی الاحسن ومن الفضل الی الافضل مولف گوید و اما آنچه صاحب فروق درین
ذکر کرده است **الصحة والعافیة والسلامة** صحت در مقابل سقم و مرض و ضعف و ضرر است و عافیت رفع بلا و دفع شر
و سلامت برائت از عیب و مرض و ضعف و ضرر است و ذکر **الصرف والعدل** فی الحدیث و فی قولهم لا یقبل منه
صرف ولا عدل ای توبة و فدیة او نافلة و فریضة او وزن و کیل او اکتساب و فدیه او کف و رجوع او تصرف او
و فدیه او من الصرف الحیلة و منه قوله تعالی لا تستطیعون صرفا ولا نصرا ای حیلة ولا نصرة و صرف الایات
تبیینها و الدراهم انفاقها والریاح تحویلها من وجه الی وجه والکلام اشتقاق بعضه من بعض و قول بعضهم فلان یعلم صرفه
و غبطته ای یعلم طریق اکتسابه و ما ینفع له و ما یحسن بحاله وقد فسر الغبطة بحسن الحال والها معنی آخر ذکرنا فی الفرق بینها
وبین الحسد **باب الضاد الضیاء والنور** هر دو مترادف اند لغة و فرق میان این دو آنست که ضوء آن است
که بوده باشد از ذات خود مضیء و نور آنست که بوده باشد مستفاد از غیر خود و بر این مبنی است قوله تعالی وهو الذی
جعل الشمس ضیاء والقمر نورا راغب اصفهانی گوید که نور ضوء منتشر انچنانیست که اعانت کند بر ابصار و آن
دو قسم است دنیوی و اخروی و دنیوی دو ضرب است معقول بعین بصیرت و هو ما انتشر من الانوار الالهیة کنور العقل
ونور القرآن ومنه قد جاءکم من الله نور و محسوس بعین البصر و هو ما انتشر من اجسام النیرة کالقمرین والنجوم النیرة
ومنه هو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نورا و من النور الاخروی قوله تعالی یسعی نورهم بین ایدیهم **الضعف**
والوهن و هن کسی رجحان است بخوف و غیر خوف و ضعف و نقصان قوه است و دلالت بر این میکند قوله تعالی
فی وصف المجاهدین والمومنین وکاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله
وما ضعفوا اشارة الی نفی الجبن عنهم فی الجهاد **الضلالة والغوایة** نیشابوری گوید در تفسیر قوله تعالی

ما ضل صاحبکم وما غوی ظاهر این است که ضلال اعم است و هو ان لا یجد السالک الی مقصده طریقا اصلا والغوایة
انه لا یکون المقصد طریقا فکأنه تعالی نفی الاعم اولا ثم نفی الاخص لیفید انه علی الجادة غیر منحرف عنها
املا **النقض والنقیض** بعضی گفته اند که نقصان آن است که تقابل بینهما تقابل نفی و اثبات باشد یا عدم و ملکه و از این
جهت است که ممکن نیست اجتماع هر دو نقیض در یکجا و نه ارتفاع هر دو مثل حرکت و سکون و اما متضادان پس جایز است
ارتفاع هر دو ولیکن ممتنع است اجتماع هر دو مثل سواد و بیاض و اما متماثلان پس جایز است اجتماع هر دو و ارتفاع هر دو
جمیعا مثل سواد و قیام پس صحت دارد بودن اقائم اسود و قائم لیس باسود و اسود لیس بقائم و لا اسود **الضرر والضرار**
فی الحدیث لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام ابن اثیر در نهایت گوید که ضرر ضد نفع است فمعنی لا ضرر ای لا یضر الرجل
اخاه فینقصه شیئا من حقه والضرار فعال من الضر ای لا یجازیه علی اضراره بادخال الضرر علیه و
الضرر فعل الواحد والضرار فعل الاثنین والضرر ابتداء الفعل والضرار الجزاء علیه و بعضی گفته اند که ضرر آن است
که ضرر بواسطه او صاحب تو او نفع بری تو باو و ضرار آنست که ضرر رسانی تو او را بدون آنکه تو نفعی بری و بعضی گفته
که هر دو بیکمعنی اند و تکرار هر دو از برای تاکید است **باب الطاء الطاعة والطوع** طریحی رحمه الله گوید که طاعت موافقت
اراده است در فریضه و نافله و تطوع تبرع بنافله است بخصوصها و اصل هر دو از طوع است که بمعنی انقیاد باشد مؤلف گوید
که اما آن لغاتی که صاحب فروق ذکر کرده است یکی **الطاهر والطیب والنزه** میباشد پس گفتم که طهارت بمعنی نظافت در آن
واعم از او است و اقوی آنست که طهارت پاکی از دنس و چرکینی باشد و ظاهریست و اما نزاهت طهارت باطنی است
وطیب مقابل خبیث است و فرق میان طیب و نزاهت آنست که نزاهت اختصاص دارد بطهارت اعیان بحسب مجاز
و یا مخصوص انسان و جن باشد پس بنا بر این هرگاه بگویند مکان نزیه مجاز خواهد بود بخلاف آنکه بگویند نزیه الخلق
و نازه النفس و اما طیب عموم دارد در مذکورات و در غیر مذکورات قال الله تعالی کلوا من طیبات ما احل
الله لکم قل احل لکم الطیبات من طیبات ما کسبتم فلنحیینه حیوة طیبة والطیبات المطیبین فسر
بالطیبات من الکلام للرجال الطیبین والطیب من القول فسر بلا اله الا الله پس بنا بر این آنچه مذکور
شد عموم دارد خبیث را نیز بالنسبة بسوی اعیان بلکه اقوال و معانی و در مجمع البحرین دارد که الخبیثات للخبیثین
ای الخبیثات من الکلام للخبیثین من الناس والخبث القول قال قولا خبیثا و خبث الرجل بالمرأة زنی بها
و در قاموس دارد که الخبیث الزنا و خلاصه آن است که شکی نیست در اطلاق خباثت بر افعال مذمومه و خصال ردیه
و بر تقدیر تخصیص طیب و خبیث باعیان ممکن است فرق میان او و نازه بنا بر تقدیر عمومش در مطلق اعیان لیکن
در اینوقت فرق میان طیب و طاهر مشکل میشود و فتدبر و دیگر **الطوع والرغبة فی الشیء** هرگاه اخذ میشود در معنی طوع انقیاد
باستیل چنانچه این ظاهر مقتضای مقابله است فی قوله تعالی ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین پس اشبه
مورد اخص زیرا که رغبت در شیء خلاف رغبت از شیء است پس متحقق میشود بدون انقیاد و الا بینهما عموم و خصوص
من وجه خواهد بود بحسب مورد و اما بحسب مفهوم هر دو متغایرند مطلقا و نزدیکست بالرغبة قبه الرغبة الیه و فی الحدیث
لا یجتمع الرغبة والرهبة فی قلب الا وجبت له الجنة ای الرغبة الی الله والی العبادة و اما الرغبة فی الدعاء و فی العمل
منه والرهبة قد تقدم معاده فی الخوف و دیگر **الطلب والسؤال والدعاء والالتماس** طلب گاهی بدون قول میباشد
و جمع شود با او امر و نهی و سؤال طلبی است که استدعای جواب کند چنانچه معنی این و معنی دعا گذشت و فرق حاصل
شد و اما التماس طلب مساوی از مساوی است **باب الظاء الظل والفیء** ظل سایه ایست که حاصل میشود از

جایز میان تو و میان چراغ بعضی گفته سایه ایست از طلوع تا زوال و فیء از زوال است تا غروب بمرد که فیء بگویم
که الفیء ما نسخه الشمس لانه هو الراجع والظل ما کان قائما لم ینسخه ضوء الشمس قال الشاعر فلا
الظل من بعد الضحی تستطیعه ولا الفیء من بعد العشی تذوق پس گردانید ظل را در وقت ضحی زیرا که
شمس نسخ آن ننموده کرده در آنوقت پس بنا بر این هر فیء ظل است ولیکن هر ظلی فیء نیست و اهل الجنة فی
ظل لا فیء لان الجنة لا شمس فیها و فی التنزیل وظل ممدود و جمع فیء افیاء و فیوء آید مؤلف گوید
که صاحب فروق درین باب اکتفا بهمین قدر کرده است باقی مانده درین باب لغات یکی **الظلم والجور** در قاموس
دارد که الجور نقیض العدل والظلم بالضم وضع الشیء فی غیر موضعه مصدر حقیقی او ظلم است بفتح و مکرر است
در اینکه مستظهر شوم از کلام او بضمیمه فهم عرف و تخصیص شارع اینکه ظلم اعم است قال الله تعالی ومن یتعد
حدود الله فاولئک هم الظالمون ومن یظلم علی نفسه الی غیر ذلک و در بعضی اخبار شرک بالله را ظلم
غیر مغفور شمرده و ظلم عباد بعضی بعضی دیگر را ظلم غیر متروک و ظلم عبد نفس خود را بارتکاب صغیره از گناهان
ظلم مغفور فرموده فلاحظ و دیگر **الظماء والعطش** در مجمع البحرین دارد که الظماء بالتحریک شدة العطش و یؤیده قوله
تعالی یحسبه الظمآن ماء و دیگر **الظلمة والکدرة** الظلمة ضد النور والضیاء والکدرة خلاف الصفو والصفاء
استعمال میشود ظلمت مجاز در کدرت و قساوت و منه قوله تعالی فی ظلمات ثلث اذ الظلمة لا تعدد فیها فالمراد
الاغشیة من البطن والرحم والمشیمة الباعثة لشدة الظلمة و قوله تعالی فنادی فی الظلمات بالنسبة
الی ظلمة الماء یراد منه الکدرة و ممکن است ابقاء بر حقیقت کقوله تعالی او کظلمات فی بحر لجی یغشاه
موج من فوقه موج من فوقه سحاب زیرا که تشبیه فرموده اعمال کفار را در خالی بودن از نور حق و ظلمت
اعمال را از جهة بطلان آن اعمال بظلمات متراکمه که عبارت از ظلمت بحر و ظلمت موج و ظلمت سحاب باشد **باب
العین العفو والعافیة والمعافاة** بعضی گفته اند که عفو تجاوز از ذنوب و محو از او است و عافیت دفع خدای تعالی است
از عبد اسقام و بلاها را و عافیت اسمی است من عافاه الله و اعفاه و بجای مصدر او را وضع کرده اند و معافات
آن است که خدای تعالی عافیت ترا از شر مردم و مردم را از تو و یا تو را از ایشان بی نیاز باشی و آنها از تو **العقل
والنفس والروح** بعضی از محققین گفته اند که عقل جوهریست مجرد از ماده و او آن است که ادراک کند معانی کلیه
و حقایق معنویه را مشتق است از عقل البعیر عقلا اذا شده نامیده عقل را بعقل از جهت آنکه منع میکند صاحب خود را
از ارتکاب ما لا ینبغی مثل عقال و همین جوهر را نفس هم توان گفت باعتبار تعلقش ببدن که بعان نفس ناطقه باشد
و عقلش گویند باعتبار نسبت او بعالم قدس و عقال شدن او در این عالم و بعضی از افاضل که عقل اطلاق میشود در
کلام علما بر ده معنی و در احادیث بر سه معنی احدها الطبیعة التی خص بها الانسان یمتیز بها بین الخیر
والشر و مقابل او است جنون و او فی مراتب او مناط تکلیف است که موجود است در مومن و کافر و ثانیها
الطبیعة التی بها مناط السعادة الاخرویة وهی القوة الداعیة الی الخیرات الصارفة عن اکتساب
السیئات و بسوی این اشاره کرده است حضرت صادق علیه السلام بقول خود که من کان عاقلا کان له دین
ومن کان له دین دخل الجنة و قوله علیه السلام العقل ما عبد به الرحمن واکتسب الجنان و ثالثها
ما کان بمعنی العلم اخذ من التعقل و هو المعنی المقابل للجهل چنانچه در قول رضا علیه السلام صدیق کل امرء عقله
و عدوه جهله و مثل اینست حدیث عقل و جنود او و جهل و جنود او و اما نفس پس اطلاق میشود بر نفس ناطقه چنانچه

دانستی و همین معرفت است بقول انا و همان انجزئی است که تعبیر فرموده خداوند عالم بقول خود اَلنَّفْسَ بِالنَّفْسِ
و اطلاق میشود نفس بر عقل چنانچه دانستی باعتبار تعلق او ببدن و آن نفس ناطقه است و اطلاق میشود بر قوه که باعث
میشود بسوی شرور و دفع میسازد صاحب خود را در محذور و این انجزئی است که قصه کرده است خدای بقول خود
اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ و اطلاق میشود بر روح نیز چنانچه وارد شده است در حسنه ادریس قمی قال سمعت
علیه السلام یقول ان الله عز و جل امر ملک الموت برد نفس المؤمن لیهون علیه و یخرجها من
احسن وجهها پس حاصل میشود از این که عقل را سه اطلاق است و نفس را چهار اطلاق و چنانچه هر یک از این
و نفس اطلاق میشود بر آن دیگر در بعضی و منفرد میشود عقل و نفس در سه ماده پس میان ایشان عموم و خصوص من وجه
باشد و اما روح پس او مناط حیات است و گاهی اطلاق میشود بر نفس نیز و تایید این فرق میکند آنچه را که روایت
کرده است او را عیاشی از حضرت باقر علیه السلام در تفسیر قول تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها
والتی لم تمت فی منامها قال ما من احد ینام الا عرجت نفسه الی السماء و بقیت روحه
فی بدنه و صار بینهما سبب کشعاع الشمس فان اذن الله فی قبض الروح اجابت الروح النفس
وان اذن الله فی رد الروح اجابت النفس الروح الحدیث و ظاهر آنست که مراد بروح روح ابقاء روح
در بدن باشد و بعضی مفسرین گفته اند در تفسیر آیه که ان التوفی مستعمل فی الاول حقیقه و فی الثانی مجاز
والتی تتوفی عند الموت هی نفس الحیوة التی اذا زالت زال معها النفس والتی تتوفی عند النوم
هی النفس التی بها العقل والتمییز و هی التی تفارق النائم فلا یعقل والفرق بین قبض النوم و قبض
الموت ان قبض النوم یضاد الیقظة و قبض الموت یضاد الحیوة **العلم والمعرفة** بعضی گفته اند که معرفت
ادراک بسایط و جزئیات و علم ادراک مرکبات و کلیات و از این جهت است که گفته میشود عرفت الله و گفته
نمیشود علمته و بعضی گفته اند که معرفت عبارت از ادراک تصوریست و علم همان ادراک تصدیقی است و کسیکه رفته است
بسوی این قول گردانیده است عرفان را اعظم رتبه من العلم و گفته است زیرا که استناد موجودات باین محسوسات بسوی
موجود واجب الوجود امریست معلوم بالضرورة و اما تصور حقیقت واجب الوجود پس امریست فوق طاقت بشر زیرا
شی مادامیکه معروف نشود طلب کرده نمیشود ماهیت او پس بنابراین هر عارفی عالم است دون العکس و از آن
جهت است که نامیده نشود مرد عارف مگر در وقتیکه توغل کند در بحار علوم و مبادی او و ترقی کند از مطالع علوم بسوی
مقاطع او و از مبادی علوم پس غایاتش بحسب طاقت بشریه و بعضی گفته اند که معرفت ادراک شی است ثانیا بعد توسط
نسیانه پس از این جهت است که نام برده میشود حق تعالی را بعالم دون عارف و آن اشهر اقوال است در تعریف
معرفت و بعضی گفته اند که معرفت گفته میشود گاهی فیما تدرک آثاره و ان لم یدرک ذاته والعلم لا یکاد یقال الا فیما
ادرک ذاته و از این جهت است که گفته میشود فلان یعرف الله و گفته نمیشود یعلم الله لما کانت معرفته
تعالی لیس الا بمعرفته آثاره دون معرفة ذاته و نیز معرفت گفته میشود فیما لم یعرف الا کونه موجودا
فقط والعلم اصله ان یقال فیما یعرف وجوده و جنسه و علته و کیفیته و از آن جهت گفته میشود الله
عالم بکذا و گفته نمیشود عارف لما کان العرفان یستعمل فی العلم القاصر و نیز پس معرفت گفته میشود فیما
یتوصل بتفکر و تدبر والعلم قد یقال فی ذلک و فی غیر هذا و گاهی استفاده میشود از کلام شیخ رحمه الله
بعضی از مصنفات او که علم و معرفت مترادفان باشند و باین مذهب متذهب شده اند جماعتی از اهل لغت و ارباب

و شهادت بر ایشان میدهد فرموده سید الساجدین علیه السلام در صحیفه کامله و قد احصیتهم بمعرفتک و اشرفت
علیهم بعلمک پس اطلاق معرفت بر خدا فرموده است و ممکن است اینکه اراده بشود بمعرفت علم را در اینجا مجاز
العفو والمغفرة فرق این دو آنست که عفو ترک عقاب است بر ذنب و مغفرت پوشانیدن معصیت است بنحوی که مستحق ثواب
شود بذنب و از این جهت است که بسیار است در صفات خدای تعالی دون صفات عباد پس نتوان گفت استغفر السلطان
چنانچه میگوید استغفر الله و بعضی گفته اند که عفو اسقاط عذاب است و مغفرت آنست که ستر بر او شود بعد از جرم او و صون
له عن عذاب الخزی والفضیحة زیرا که خلاصی از عذاب جهنم جزء این نیست که مطلوبست در وقتیکه حاصل شود در
در عقب او خلاصی از عذاب فضیحت پس عفو اسقاط عذاب جسمانیست و مغفرت اسقاط عذاب روحانی و تجاوز اعم از
هر دو است و قال الغزالی فی العفو مبالغة لیست فی الغفور فان الغفران ینبئ عن الستر والعفو ینبئ عن المحو و هو ابلغ من الستر
لان ستر الشی قد یحصل مع بقاء اصله بخلاف المحو فانه ازالته بالکلیة **العقد والعهد** بعضی گفته اند که عقد از
معنی استیثاق و شداتست و نباشد مگر میان متعاقدین و عهد گاهی منفرد میشود بان و یکی پس میان این لفظ عموم و خصوص
العلم والیقین پیش گذشت تعریف علم و اما یقین پس او علم ثبتی است از روی استدلال بعد از آنکه صاحبش شاک
در او باشد بعضی گفته اند و از این جهت است که وصف نتوان کرد باری تعالی بانه متیقن ولا یقال تیقنت ان السماء
موقی پس هر یقینی علم است و اما هر علمی را یقین نتوان گفت و بعضی گفته اند یقین علم بحثی است با علم بانه لا یکون غیره و
لذلک قال المحقق الطوسی رحمه الله هو مرکب من علمین **العزیز والکریم** بعضی گفته اند که هر دو بیک معنی میباشد و بعضی گفته
که فرق آنست که العزیز یأبی ان یقضی علیه والکریم یأبی ان یقضی له و این معنی بر عکس دو باصل معنی عزیز که گفته اند العزیز هو
الذی لا یفوته شی ولا یعجزه شی **العدم والفقد** فقد عدم شی است بعد وجوده فهو اخص من العدم زیرا که عدم یقال
فیه و فیما لا یوجد پس بنابراین گفته نمیشود شریک الباری مفقود بل یقال معدوم **العلم والفهم** فهم تصور معنی است
از لفظ مخاطب و بعضی گفته اند ادراک خفی دقیقی است که اخص از علم است زیرا که علم نفس ادراک است چه خفی باشد
و چه جلی و از این جهت گفته است حق تعالی در قصه سلیمان علیه السلام ففهمناها سلیمان وکلا اتینا حکما
و علما تخصیص داده است فهم را بسلیمان علیه السلام و تعمیم داده است علم را بداود و سلیمان علیهما السلام
العرف والعادة فرق میان این دو آنست که عرف استعمال میشود در الفاظ و عادت استعمال میشود در افعال
محقق از اصولی گفته است که عرف و عادت گاهی مخصص عمومات میشوند و تفریع بر این کرده اند که لو حلف
ان لا یأکل الرؤس فانه ینصرف الی الغالب من رؤس النعم دون رؤس الطیر والجراد والسمک
لعدم دخولها عرفا فی اسم الرؤس و همچنین است که لو حلف لا یأکل من هذه الشجرة اختصت
یمینه بما یؤکل منها عادة که ثمرش باشد غیر ما لا یؤکل عادة کالورق والقشر والخشب **عرفة و عرفات**
دانسته که روز عرفه روز نهم ذی حجه است و عرفه را بعضی گفته اند اسم است از برای موقف حاج در آن روز و آن
دوازده میل از مکه دور است و او را عرفات نیز گویند چنانچه مذکور در کلام مجید است قال تعالی فاذا افضتم من
عرفات و فیشابوری گوید که عرفات جمع عرفه است و هر دو علمند از برای موقف حاج و هر قطعه از عرفات عرفه است
و مجموع آن قطعات را بعرفات نامند و همچنین گفته است ابن حاجب در شرح مفصل و طبرسی رحمه الله میگوید که عرفات
اسم البقعة المعروفة التی یجب الوقوف بها و یوم عرفة یوم الوقوف بها و فیروزآبادی موافق با اوست و این قول
مبنی بر انکار بودن عرفه است اسم برای موقف و فراء نیز چنین قایل است که عرفات اسم مکان است و عرفه اسم زمان

فانهم **العظيم والمعظم** عظیم آنست که تجاوز کند از حد و عقول واهمی برا او واقف نشود وکره بر صفات کمال و نعوت
جلال او و اصل عظم در اجسام است پس استعمال شده در مدرکات بصایر و هی متفاوتة فی العظم تفاوت الاجسام فما یحیط
ان یحیط العقل اصلا بکنه حقیقته وصفة منها فهو العظیم المطلق و هو الله تعالی واما متعظم البلیغ العظمة او المستنکف ان یکون له
نظیر فی عظمته **العلی والمتعالی** علی آنست که رتبه او اعلی باشد بحسب مراتب علیه است فانه ذاته المقدسة هی مبدأ
کل موجود حسی وعقلی وعلته التامة المطلقة التی لا یتصور فیها النقصان بوجه ما و متعالی مستعلی بر هر چیز است از روی
قدرت ویا منزه و از نعوت مخلوقات از هر چیزی که جایز نیست بر او فی ذاته وصفاته وافعاله **العطاء والمعونة**
العطاء ما یعطی شهرا فشهرا و یکون له مقدار و یصرف فی مؤنة العیال و قضاء الدیون واما معونت چیزی کم است از ان
که به لشکر را برسم مرتب السلطان ایشان واصلاح کار ومای ایشان و یکون ذلک خارجا عن العطاء المفروض شهرا فشهرا
گفته است این معنی را ابن ابی الحدید در شرح **العزم والهم** طبرسی رحمه الله گوید که عزم همان تصمیم قلب است بر چیزی و انعقاد
اراده است بقصد ثابت و اما هم هرچند وجه آمده بعضی از آن وجوه عزم بر فعل است کقوله تعالی اذ هم قوم ان یبسطوا
الیکم ایدیهم ای هموا النبیه و عزموا علیه فرادف العزم و بعضی از آن خطور چیزی در دل هر چند عزم
بر فعل نکند کقوله تعالی اذ همت طائفتان ان تفشلا والله ولیهما یعنی ان الفشل خطر ببالهم ولو کان
الهم هنا عزما لما کان الله ولیهما زیرا که عزم بر معصیت معصیت است ولا یکون الله ولی من عزم علی الفرار عن
نصرة نبیه و تقویت این قول میکند قول کعب بن زهیر و کم فیهم من فارس متوهم و من فاعل للخیر ان هم او عزما
پس فرق خواهد بود میان هم و عزم و بعضی از آن وجوه آنست که هم بمعنی مقاربت و نزدیکی باشد قال ذو الرمة
اقول لمسعود بجرعاء مالك وقد هم دمعی ان یلج اوابله والدمع لا یجوز علیه العزم فمعناه کاد و قرب
و بعضی از آن شهوت و میل طبع است چنانچه میگوید قایل در آنچه خواهش آن دارد و میل میکند طبع او بسوی آن هذا
اهم الاشیاء الی و در ضد آن میگوید لیس هذا من همی و اما آنچه که صاحب فروق در این باب ذکر کرده است کی
العرب والاعرابی در مجمع البحرین وارد که اعرابی بفتح همزه منسوب بسوی اعراب است و اعراب سکان بادیه اند که بمحل خود
وگفته میشود مر سکنه شهر را عرب ولیس الاعراب جمعا للعرب بل هو مما لا واحد له و تصریح بر این مطلب کرده است
جوهری و در این کلام علی الظاهر بحث است زیرا که عرب در مقابل عجم است پس باید بلسان عربی اطلاق شود چه
سکان بادیه باشد و چه سکنه شهرها فافهم و دیگر **العجمی والاعجمی** العجمی خلاف العربی وان لم یکن اعجمیا والاعجمی
من لا یفصح او فی لسانه عجمة و گفته و آن کان عربیا و دیگر **العصیان والمعصیة** هر دو ضد انقیاد و طاعت پیشه است
پس هر دو لازم دارد نسبت بجامی آثم و جرم را و یا بمعنی است سو و ذنب و خطیئة زیرا که از مولی استحقاق هم
میرساند فاعل لوم و ذم و انتقام و سخط و غضب و بطش و عذاب و عقاب و قتاب را و اما سیئة پس او قبحات
حسنه است و استعمال میشود این لفظ گره در افعال و ترک آن افعال فاحفظ و دیگر **العود والرجوع** بعضی گفته اند که
رجوع نقل شیء است ثانیا و مصیره الی حال کان علیها و عود استعمال در این معنی میشود بر سبیل حقیقة و استعمال
در ابتدا میشود مجازا قال الزجاج یقال قد عاد الی من فلان مکروه وان لم یکن وقع سبقه مکروه
قبل ذلک و تاویله انه لحقنی منه مکروه و در این بحث است زیرا که این کلام در وقتی مسلم است که گفته شود
عاد المرض و عاد فی الشیء و رجع فلان او رجع فیه و اما رجع عن الشیء او عاد عنه فهو بمعنی الزوجه عنه
اعم از آنست که برسد بسوی محل اول و یا نرسد و این معنی ظهور دارد و بعد از تامل پس ذکر عود در قول حقتعالی قال الملأ الذین

استکبروا من قومه لنخرجنک یا شعیب والذین آمنوا معک من قریتنا او لتعودن فی ملتنا یا از جهت
بودن شعیب است با الکنا یعنی که با او بوده اند در ملت ایشان سابقا بحسب ظاهر و یا شعیب بحسب ظاهر و غیر او بحسب
واقع و یا نبوده شعیب در ملت ایشان نه بحسب ظاهر و نه بحسب واقع و لکن غلب علی غیره و کونه فی دینهم ظاهرا او واقعا
و یا استعمال شده باشد عود در دخول مجازا و یا بتقدیر و تجوز در کلام ای لتعودن عن طریقکم الی ملتنا
و دیگر **العهر والسفاح** سفاح بکسر سین بمعنی زنا است و عهر بفتح عین و سکون ها و یا بفتح او زنا و فجور است پس
عهر اعم از سفاح است زیرا که فجور انبعاث در معاصی است مطلقا و یا خصوص زنا و کذب و امثال اینها است و علی ای
حال اعم از او است فتدبر **باب الغیض الغیظ والغضب** فرق میان این دو لفظ آن است که غضب ضد رضا است
که عبارت از اراده عقابی باشد که بواسطه معصیتی آن را مستحق شده و غیظ هیجان طبع است لکراهة ما یکون من
المعاصی و از این جهت گفته میشود غضب الله علی الکفار ولا یقال اغتاظ منهم و تعریف کرده است
غزالی و غیره غضب را بآنکه او غلیان خون دل است از جهت طلب انتقام و بنا بر این پس غیظ و غضب هر دو
مترادف خواهند بود و میباشد اطلاق غضب بر خدای تعالی باعتبار غایت دون المبادی مثل اکثر صفات دیگر که بهمین اعتبار میباشد
الغدر والمکر غدر نقض عهد و جفا است که واجب است وفا باو و مکر گاهی میباشد در ابتدا و بدون عهد **الغیث
والمطر** الغیث المطر الذی یغیث من الجدب و کان نافعا فی وقته والمطر قد یکون نافعا و قد یکون ضارا فی وقته و فی غیره
قال الطبرسی رحمه الله **الغم والهم** بعضی گفته اند که غم آنست که قدرت نداشته باشد آدمی بر ازاله آن مثل فوت محبوب و
هم آنست که انسان قادر بر ازاله آن بوده باشد مثل افلاس مثلا و تایید این مطلب میکند قوله تعالی در وصف اهل النار
کلما ارادوا ان یخرجوا منها من الغم اعیدوا فیها پس تحقیقا ایشان نبوده اند قادر بر ازاله آن چیزی که وارد بر ایشان
میشود از عذاب و بعضی گفته اند که هم پیش از نزول امر است و مانع از خواب و غم بعد از نزول امر است و جلب میکند
خواب را و اما حزن پس آن دریغ خوردن است بر ما فات **الغفلة والنسیان** غفلت عبارت از عدم تعقل مرئی است
و معقول بودن او با نفس چه باقی بماند صورت او و یا معنی او در خیال و یا قوه ذاکره و یا باقی نماند در یکی از آنها و این
اعم از نسیان است زیرا که نسیان عبارت است از غفلت از شیء با محو صورت آن چیز و یا معنی او از خیال و یا ذاکره بالکلیة
و لذلک یحتاج الناسی الی تجشم کسب جدید و کلفة فی تحصیله ثانیا این بود تحقیق بعضی از متاخرین **الغنیمة والفیء**
غنیمت آنست که گرفته شود از اموال اهل حرب از کفار بقتال و این برای مسلمانان هبه ایست از جانب خدای عز
و جل و فیء آنست که گرفته شود بدون قتال و جدال و این مخصوص پیغمبر صلی الله علیه و آله و کسانی که بعد از نبی بوده اند
از ائمه علیهم السلام و این تفرقه روایت شده است از **الغرور والوهم** غرور ایهام حال سرور است فیما الامر بخلافه
فی المعلوم و لیس کل وهم غرورا لانه قد یتوهمه مخوفا فیحذر منه فلا یقال غرّه **مؤلف گوید** و اما آنچه صاحب فروق ذکر
نموده فرق ما بین **الغروب والعزوب** غروب بعین معجمه و راء مهمله نقیض من القاموس من جهة تفسیر بقوله
غاب و بعدا لغروبها فی اول العنوان بالغروب والذهاب ان الغروب یجی بمعنی البعد والذهاب والغیبة و عزوب
بعین مهمله و زاء معجمه غیبت و ذهاب در مجمع البحرین گردانیده است از جمله معانی غروب دوری و بعد را نیز پس بنا
علیه یا متغایر باشند و یا مترادف فان قولهم غروب الشمس کانه من البعد و عزوب المعنی عن الذهن من الذهاب او ان
المعتبر فی الاول تعالی العین عن الحق من المعانی تشبه و اثنی فی الاعم **باب الفناء الفساد والقبح** بعضی گفته اند
که فرق آنست که فساد تغییر از مقدار در مرتبه انجنانی است که باعث و داعی بسوی او حکمت است و بشنو قبح حکم زیرا

که نیست واو معنی مقدار وانّما هو ما نُوجر عنه الحکمة کان الحسن ما تدعو الیه الحکمة **الفرح والمرح** الفرح
قد یکون بالحق فیحمد علیه وقد یکون بالباطل فیذمّ علیه والمرح لا یکون الا بالباطل ویؤیده قوله تعالی ذلکم بما کنتم تفرحون فی
الارض وبما کنتم تمرحون حیث قیّد الاول واطلق الثانی **الفرض والوجوب** طبرسی رحمه الله میگوید که فرض آنست
که اقتضا کند فارضی را که فرض کرده باشد او را ونیست چنین واجب زیرا که گاهی واجب میشود چیزی فی نفسه من غیر
موجب وله لکن صحیح وجوب الثواب والعوض علیه سبحانه ولم یجز ان یقال لذلک فرض ومفروض وبعضی گفته اند که فرض
اخص از واجب است زیرا که فریضه واجب شرعی است واما واجب در جایی که مطلق باشد جایز است حمل آن بر عقلی وشرعی
وبعضی گفته اند که فرض آنست که امر کرده است بندگان را خدا تعالی باینکه فعل بجا آورند او را مثل نماز وزکوة وصوم
وحج واین اخص است از واجب **الفقیر والمسکین** لا خلاف فی اشتراکهما فی وصف عدمی هو عدم وفاء الکسب
والمال لمؤنته ومؤنة عیاله وخلاف در آن است که کدام یکی ازاین دو اسوء حالا میباشند ومنشاء این خلاف اختلاف اهل
لغت است ودراین باب شیخ رحمه الله در مبسوط وجمل میگوید که الفقراء اسوء حالا لوجوه وجه اول آنست که در آیه
مقدم واقع شده است واین دلیل بر آنست که اهتمام بشان او بیشتر است در اصل احتیاج وجه دوم این است که پیغمبر صلی الله
علیه وآله پناه برده است بخدا از فقر ولیکن درخواست کرده است مسکنت را زیرا که فرموده است اللهم احینی
مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین وجه سیم قوله تعالی اما السفینة فکانت لمساکین
پس بتحقیق ثابت کرده است از برای مسکین مال را وباین فرق قایل است ابن حمزه وابن براج وابن ادریس واما شیخ
رحمه الله در نهایه گفته است که المسکین اسوء حالا لوجوه الاول التاکید به فانه یقال فقیر مسکین ولا یقال
بالعکس والتاکید انما یکون بالاقوی الثانی قوله تعالی او مسکینا ذا متربة وهو المطروح علی التراب
لشدة الاحتیاج سیم آنست که روایت کرده است او را ابو بصیر قال قلت لابی عبد الله علیه السلام
قول الله عز وجل انما الصدقات للفقراء والمساکین قال الفقیر الذی لا یسأل الناس والمسکین
اجهد منه والبائس اجهدهم شیخ بهائی رحمه الله میگوید که قول حضرت علیه السلام که الفقیر الذی
لا یسأل الناس ظاهر آنست که این کنایه از آن باشد که از برای او مالی است ویا کسبی است فی الجمله واو قناعت با آن کند
وهرچند که از مؤنت کم باشد ولیکن صبر کند وسوال نکند از مردم وقول حضرت علیه السلام که المسکین اجهد
منه ای اشق حالا والجهد بالفتح المشقة باین معنی است که لا مال له ولا کسب اصلا وعلی هذا فیشکل
جعل البائس اجهد منهم الا ان یعتبر فیه الضعف البدنی کالزمانة ونحوه انتهی کلامه ظاهر میشود فایده در
وصیت لا سیّما حالا ودر کفارات ونذر فانها مخصوصة بالمساکین اما زکوة پس فقراء ومساکین هر دو مستحق زیرا که ضابطه
در استحقاق زکوة مالک نبودن مؤنت سنه است چنانچه گذشت وهو مشهور عند الاصحاب رحمهم الله **الفرقان
والقرآن** جوهری میگوید که فرقان قرآن است وکل ما فرق بین الحق والباطل فهو فرقان واز این جهت است که گفته است جل جلاله
ولقد آتینا موسی وهرون الفرقان والفرق الفرقان ایضا ونظیره الخسر والخسران انتهی ومفسرون گفته اند
که تسمیه قرآن بفرقان بجهت چند وجه است منها انه سمی به لنزوله متفرقا مدة الزمان ومنها انه مفروق بعضه من بعض لانه
مفصل السور والآیات ومنها افتراقه عن سایر المعجزات ببقائه علی صفحات الایام والدهور ومنها فرقه بین الحق
والباطل والحلال والحرام وروایت کرده است ابن سنان از کسیکه ذکر کرده است آنرا میگوید سوال کردم ابا عبد الله
علیه السلام را از قرآن وفرقان آیا هر دو یک چیزند یا دو چیزند پس فرمود حضرت علیه السلام که القرآن جملة الکتاب

والفرقان

والفرقان المحکم الواجب العمل به میگویم تقویت میکند این حدیث را تفرقه زیرا که فرق میان فرقان وقرآن نکند مگر کسیکه
در خانه او نزول نموده است وشناخته است ظاهر وباطن را زیرا که اهل البیت ادری بما فی البیت **الفؤاد والقلب**
اهل لغت تفرقه میان این دو لفظ نکرده اند بلکه تعریف کرده اند هر یکی از این دو را بدیگری وگفته اند بعضی از اصحاب از
اهل حدیث الافئدة توصف بالرقة والقلوب باللین لان الفؤاد غشاء القلب اذا رق نفذ القول فیه وخلص الی ما
وراءه واذا غلظ تعذر وصوله الی داخله واذا صادف القلب شیئا علق به اذا کان لینا **الفرد والمنفرد** بعضی گفته اند
که فرد کسی است که نظیری از برای او نباشد والمتفرد البلیغ الفردانیة وبعضی گفته اند که فرد الذی تفرد بخصوص وجوده تفردا
ان لا یتصور ان یشارکه فیه غیره فهو سبحانه الفرد المطلق ازلا وابدا والمخلوق انما یکون فردا اذا لم یکن له فی ابناء
جنسه نظیر فی خصلة من خصال الخیر وذلک بالاضافة الی ابناء جنسه وبالاضافة الی الوقت زیرا که ممکن است اینکه ظاهر شود
در وقت دیگر مثل او وبالنسبة بسوی بعض خصال دون الجمیع پس فردانیت بر سبیل اطلاق نیست مگر از برای خداوند تعالی
مؤلف گوید واما آنچه صاحب فروق دراین باب متوجه نشده است یکی **الفاکهة والاب** قال الله تعالی وفاکهة
وابا در مجمع البحرین الاب للبهائم کالفاکهة للانسان ودیگر **الفعل والعمل والصنع** مرویست از راغب اصفهانی
که گفته الفعل لفظ عام یقال لما کان بإجادة ولما کان بغیر اجادة ولما کان بعلم وغیر علم وقصد او غیر قصد ولما کان من الانسان
والحیوان والجماد واما عمل پس گفته نمیشود مگر از برای اثری که بوده باشد از حیوان واز برای اثری که میباشد بقصد
وعلم قال بعض الادباء العمل مقلوب من العلم فان العلم فعل القلب والعمل فعل الجارحة وهو یبرز عن فعل القلب الذی هو العلم
وینقلب عنه واما صنع نمیباشد مگر از انسان دون حیوانات وصنع نمیگویند مگر در صورتیکه در او جودت فعل باشد
وفیه تأمل لا من جهة جواز نسبة الجمیع او غیر العمل الی الله تعالی لانه لیس ببعید بل من جهة ان نسبة الفعل الی الجماد علی
ضرب من التجوز نعم یحصل الفعل والحدوث بسببه لا منه والظاهر ان العمل کالفعل اذا اسند الی الانسان یکون الظاهر منهما
ما کان عن علم وقصد ویشملان لغیره ایضا فتفطن **باب القاف القرب والقربة والقربی والقرابة** الاول فی المکان و
الثانی فی المنزلة والثالث والرابع فی النسب قاله الفیومی فی المصباح وقد یطلق احدها علی الآخر من باب المجاز والتـ
القادر والقدیر القادر هو الذی ان شاء فعل وان شاء لم یفعل والقدیر الفعال لکل ما یشاء ولذلک لم یوصف به غیر الله
تعالی **القضاء والقدر** قضا عبارتست از وجود صور عقلیه جمیع موجودات بسبب ابداع حق تعالی مر آن صور را در عالم
عقلی بر وجه کلی بی زمان علی ترتیبها الطولی الذی هو باعتبار سلسلة العلل والمعلولات والعرضی الذی باعتبار سلسلة
الزمانیات والمعدات بحسب مقارنته بجزئیات الطبیعة المنتشرة الامتداد ولاجزاء الزمان کما قال الله تعالی وان من
شیء الا عندنا خزائنه والقدر عبارة عن ثبوت جمیع الموجودات فی العالم النفسی الفلکی علی الوجه الجزئی مطابقة لما
فی موادها الخارجیة الشخصیة مستندة الی اسبابها الجزئیة واجبة بها لازمة لاوقاتها المعینة کما قال عز وجل وما ننزله
الا بقدر معلوم کذا حققه المحقق الکاشی فی عین الیقین وراغب میگوید که القضاء من الله اخص من القدر لان القضاء
الفصل والقدر هو التقدیر وبعضی از علما گفته اند که قدر بمنزله مقدار مکیل است وقضا بمنزله کیل است وتحقیق این گذشت در باب
الف در فرق مابین اراده ومشیت فارجع الیه **القد والقط** قد قطع چیزی است طولا وقط قطع آن است عرضا وفی
وصف ضربات علی علیه السلام کان اذا اعتلی قدّ واذا اعترض قطّ ومنه قط القلم وهو قطع طرفه قاله الجوهری **القنوط والیأس**
یأس انقطاع طمع است از چیزی وقنوط اخص از اوست واین اشد از یأس است ودلالت بر این میکند قول سید الساجدین
علیه السلام در دعای صحیفه شریفه تفعل ذلک یا الهی بمن خوفه منک اکثر من طمعه فیک وبمن یأسه من

الخفات او کد من رجائه للخلاص لا ان یکون یأسه قنوطا یعنی لا ان یصل یأسه الی الغایة القصوی
المعبر عنها بالقنوط راغب میگوید که القنوط الیأس و قیل من الخیر فهو اخص من مطلق الیأس و یدل علیه قوله تعالی لا
تقنطوا من رحمة الله **القدرة و القوة** بعضی گفته اند که قدرت بودن حی است بحیثیتی که اگر خواهد میکند و اگر نخواهد ترک کند
و القوة هی المعنی التی یتمکن بها الحی من مزاولة الافعال الشاقة **القول و الکلام** طبرسی رحمه الله گوید در فرق میان قول
و کلام که قول دلالت بر حکایت میکند و چنین نیست کلام نحو قال الحمد لله فهذا اخبرت عنه بالکلام قلت تکلم بالحمد قال
و الحکایة هی مثله او به احدها حکایة علی اللفظ و المعنی نحو قال آتونی افرغ علیه قطرا این دو قسمت که حکایت کند الا اینکه لفظ
و معنی او را بشناسد و حکایت علی اللفظ نحو ما اذا حکاه من یعرف لفظه دون معناه و حکایت علی المعنی نحو ان یقول بحاسا یل
قوله قطرا **القاضی و المفتی** فرق میان این دو لفظ آنست که مفتی آنست که تقریر کند قوانین کلیه شرعیه را و قاضی آنست که تشخیص
دهد این قوانین را در موارد جزئیه مثل ان یقول ثلث الدار علیک بالبینة و علی خصمک الیمین **مولف گوید** و آنچه در این باب
در فروق ذکر نشده است یکی **القلع و القمع** القلع نزع الشی من اصله و این معنی کنایه است از اصل استیصال و قمع
قهر و غلبه و ذلیل کردن و زدن است و یکی دیگر **القانع و المعتر** قیل المعتر هو الذی یتعرض لک ای یلم بک و لا یسأل و قیل القانع
المعتر الفقیر و یا بگوییم که قانع کسی است که راضی بقسمت خود شود و با قناعت بقلیل میکند و لا یسخط او بتوسط فی الامر المعاش
بحسب حاله و کیف کان فضله شرعا کتابا و سنة غنی عن البیان و کذلک عقلا و عادة و دلالت بر این مدعا میکند قول بعض
حکما که هل رایت شیئا افضل من الذهب قال نعم القناعة و قریب منه ما قال بعضهم استغناؤک عن الشی خیر من استغنائک به

الکاف الکافر و المشرک بعضی از متاخرین میگویند که کافر اسم کسی است که ایمان از برای او نباشد پس اگر اظهار
ایمان میکند اختصاص دارد بنام منافق و اگر اظهار کفر میکند بعد از اسلام اختصاص بنام مرتد دارد و از جهت برگشتن او از اسلام
پس اگر قایل شده است بدو خدا یا بیشتر او را مشرک گویند و اگر تدین ببعضی از ادیان نماید … و بنای عمل بکتب منسوخه گذارد
او را کتابی گویند و اگر قایل بقدم دهر است و حوادث را نسبت باو میدهد او را دهری گویند و اگر اثبات باری
و خالق نکند او را معطله گویند و اگر اعتراف کند بپیغمبری محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اظهار نماید شرایع اسلام را
و تاویل کند برخی از آن را بعقایدیکه کافرات بالاتفاق او را زندیق گویند **الکبیر و الکثیر** تفرقه میان این دو لفظ
آنست که کبیر با موصوف بحسب شان و مرتبه است مثل جلیل و عظیم و کثیر با موصوف بحسب کمیت و عدد است پس گفته میشود
وارد احد کبیر و اما نشاید گفتن کثیر و میتوان گفت جنود کثیره و نتوان گفت کبیره و دیگر آنکه کبیر نقیض صغیر است و
کثیر نقیض قلیل است **الکسب و الاکتساب** بعضی گفته اند که کسب اعم از اکتساب است چه او میشود از برای منفعت نفس خود
و یا از برای منفعت غیر باشد بخلاف اکتساب که اختصاص دارد بمنفعت نفس خود تنها و بعضی گفته اند در اکتساب مزید …
و تصرف است و از این جهت است اختصاص یافته است بجانب شر در قول حقتعالی لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت
دلالة علی ان العبد لا یواخذ من السیئات الا بما عقد الهمة علیه و ربط القلب به بخلاف الخیر فانه یثاب علیه کیف ما …
الکل و الکلی فرق میان این دو لفظ بچند وجه کرده اند بعضی از آن وجوه آنست که کل متقوم باجزاء خود است
و کلی متقوم است بجزئیاتش و بعضی از آن وجوه آن است که کل در خارج ذهن است و کلی در ذهن و بعضی از آن وجوه آنست
اجزاء کل متناهی است و جزئیات کلی غیر متناهی و بعضی آنست که کل محمول بر اجزای خود نمی شود مثل سکنجبین مثلا پس
حمل سکنجبین بر هر یک از خل و انگبین جایز نباشد و نتوان گفت که الخل سکنجبین ولیکن بر هر یک از جزئیات خود حمل شود
چنانچه گویند زید انسان و عمرو انسان و همچنین **مولف گوید** که هر گاه کل مامور به باشد امتثال حاصل نشود مگر اینکه اتیان

کند

کند تمام کل را بخلاف کلی که امتثال حاصل شود بعد از محض آن باتیان جزئی از جزئیات آن **الکلام و النطق** بعضی گفته اند
که کلام ما موربه تکلم به قلیلا کان او کثیرا و اما کلام الله تعالی فهو عبارة عن ایجاد الاصوات و الحروف فی محل و اسماع
الانبیاء و الملائکة و نطق اراده و زبانست در ترکیب گفتن و از این جهت است که حقتعالی را وصف بنطق نشاید و لیکن وصف میکنیم
که او متکلم قال الله تعالی و کلم الله موسی تکلیما و اهل لغت فرق میان این دو کرده اند قال الجوهری النطق الکلام
الکاین و الواقع واقع نباشد مگر حادث تشبیها بالحایط الواقع لانه من ابین الاشیاء فی الحدوث و اما کاین اعم
از آن است لانه بمنزلة الموجود و ثابت است یکون حادثا و غیر حادث قاله الطبرسی رحمه الله **الکتاب و الباب و الفصل**
شیخ زین الدین رحمه الله گوید که الکتاب هو الجامع للمسائل متحدة فی الجنس مختلفة فی النوع و الباب هو الجامع لمسائل
متحدة فی النوع مختلفة فی الصنف و الفصل هو الجامع لمسائل متحدة فی الصنف مختلفة فی الشخص **الکریم و المتکرم** راغب
اصفهانی گوید در وقتیکه وصف کرده شود خدا بکرم بمعنی احسان و انعام ظاهر است از شی و اتصاف او بجمیع محامد پس اینکه صریح است
در وصف خدای تعالی و متکرم مبلغ در کرم است و یا متنزه عما لا یلیق بجنابه الاقدس من قولهم تکرم عن کذا بمعنی تنزه **الکبیر
و المتکبر** بعضی از محققین گفته اند که کبیر اسم کسی است که هر چه هست تراز و باشد لکمال وجوده و کمال وجود بر میگردد بسوی چیزی
دوام وجود ازلا و ابدا پس هر وجودیکه منقطع است سابقا و یا لاحقا پس ناقص است و از این جهت است که گفته میشود مر
انسان را در وقتیکه طول کشید مدت وجودش انه کبیر ای کبیر السن طویل مدة البقاء و گفته نمیشود عظیم پس کبیر را استعمال
کنند درجائی که استعمال نشود در او عظیم فان کان ما طال وجوده مع کونه محدود مدة البقاء کبیرا کان الدایم الازلی الابدی
الذی یستحیل علیه العدم اولی بان یکون کبیرا و ثانی ان وجوده هو الوجود الذی یصدر عنه وجود کل موجود فان کان الذی
تم وجوده فی نفسه کاملا و کبیرا فالذی حصل منه الوجود لجمیع الموجودات احق ان یکون کاملا و کبیرا و اما متکبر صاحب کبریاء و عظمت
و جبروت است پس متکبر کسی است که می بیند همه را حقیر نسبت بذات خود و می بیند کمال و شرافت و عزت را از برای نفس خود
پس اگر این رویت از روی استحقاق و صدق است میباشد تکبر حق و محمود و کان صاحبها جدیرا بان یتکبر حقا و لا
یتصور ذلک علی الاطلاق الا الله سبحانه و اگر این رای باطل و مذموم باشد و لم یکن ما یراه من التفرد
بالعظمة کما یراه کان التکبر باطلا مذموما و هر کسیکه ببیند عظمت و بزرگی را از برای نفس خود علی الخصوص من دون
غیر کان رویته کاذبة و نظره باطلا الا الله سبحانه و تعالی **مولف گوید** و اما آنچه در این باب در فروق ذکر کرده است یکی
الکیمیا و اللیمیا اما کیمیا مشهور و معروف است بحسب اسم بلکه جهت جمعی از خلایق و لیکن رسما و اثرا خبری در میان نیست
الا دواتی که آن از قرع و انبیق و بوته و اصطلاحات مشهوره از تکلیس و تحلیل و طبخ و نفخ و جسم و روح و امثالها
و فی الحدیث الکیمیا الکبیر الزرع و الصغیر القناعة بل هو کنز لا یفنی و اما لیمیا چون اسرار قاسمی و عمل … و احتمال دارد
که چشم بندی و حقه بازی بلکه شعبده و سحر و کهانت از این مقول باشد و دیگر **الکوز و الکوب** عن ابی عبیدة انه قال کوز اذا
کان فیها عروة و الا فهو کوب **الکسر و النقض** کسر معروف است و کسر القوم و الکسر و اجاز منه لانهم قبل التفریق
و الهزیمة کانوا کالشی الواحد و النقض ضد الابرام و منه نقض الحبل اذا انحل برمه و ابرام الحبل اذا احکم فتله و منه نقض
العهد مجازا او حقیقة و نقض البناء انحل او ضاف و کقولهم انتقض الامر بعد الاستقامة و انتقضت الطهارة بطلت **باب
اللام اللمس و المس** بعضی گفته اند که لمس لصوق باحساس است و مس لصوق فقط و گاهی میباشد لمس بمعنی مس …
بیضاوی گوید که المس اتصال الشی بالبشرة بحیث تتاثر الحاسة به و اللمس کالطلب له و لذلک یقال المسه فلا اجده انتهی
مرادش آنست که لمس اشعار دارد و اعتبار طلب از برای او چه داخل باشد در مفهوم او و یا لازم باشد از برای او و قد یستعاد

المس الاصابة ومنه قوله تعالی ان تمسسکم حسنة قال فی الاساس ومن المجاز مسّه الکبر ومسّه العذاب انتهی وبعضی گفته اند
که مس گاهی میباشد میان دو جماد ولمس نمیباشد مگر میان او وزنده ما فیه من الادراك **اللهو واللعب** لهو چیزی است که
مشغول میکند انسان را از چیزی که قصد میکند او را وطلب او مینماید واما لعب طلب مزاح است بما لا یحسن ان یطلب به
بعضی گفته اند که اشتقاق او از لعابست وهو المرور علی غیر استواء کلعاب الطفل **اللمزة والهمزة** بعضی گفته اند که هر دو یکیست اند
وبعضی گفته اند که میان این لفظ فرق است فان الهمزة الذی یعکس یظهر العیب واللمزة الذی یعکس فی وجهك
وبعضی گفته اند که همزه آنست که کسی جلیس خود را اذیت کند بد گفتاری ولمزه آنست که عیب جلیس خود بشمارد واشاره بسر خود کند
ویا بچشم خود کند **اللغز والمعمی** فرق میان آن دو لفظ آنست که ان الکلام اذا دل علی اسم شیء من الاسماء بذکر
صفات له تمیز عما عداه کان ذلك لغزا واذا دل علی اسم خاص بملاحظة کونه لفظا بدلالة مرموزة سمی ذلك معمی فالکلام
الدال علی بعض الاسماء یکون معمی من حیث ان مدلوله اسم من الاسماء بملاحظة الرمز علی حروفه ولغزا من حیث ان مدلوله
ذات من الذوات بملاحظة اوصافها فعلی هذا یکون قول القائل یا ایها العطار اعرب لنا عن الاسم شیء قل موسوك
تنظره بالعین فی یقظة کما تری بالقلب فی نومك یصح ان یکون لغزا بملاحظة دلالته علی صفات الکمون ویصح ان یکون معمی باعتبار
دلالته علی اسم بطریق الرمز **اللذع واللسع** الفرق بینهما ان اللذع یقال لما یضرب بفیه کالحیة ومنه قول بعض الرجاز ان
العجوز حین شاب صدغها کالحیة الصماء طال لذعها واللسع یقال لما یضرب بمؤخره کالزنبور والعقرب قال ابو ذؤیب
اذا لسعته النحل لم یرج لسعها وخالفها فی بیت نوب عوامل قال الجوهری واکثر اهل اللغة لم یفرقوا بینهما **باب المیم الملك والملکوت**
ملك بضم میم آنست که ادراك شود بحس وگفته میشود مر این عالم را عالم غیب وعالم امر واز این جهت که عالم شهادت
نسبت بسوی عالم غیب مثل قطره است از دریا مینامند اول را بعالم ملك ودوم را مینامند بملکوت زیرا که زیادتی بنا
دلالت میکند بر زیادتی **المریء والهنیء** هر دو میگویند که هنیء ما لا تعب فیه ولا اثم میباشد ومریء ما لا داء فیه است
المخاصمة والمجادلة والمناظرة هر سه لفظ نظایر هم میباشند ولکن از جهتی فرق دارند فان المجادلة هی المخاصمة
فیما وقع فیه خلاف بین اثنین والمخاصمة المنازعة بالمخالفة بین الاثنین علی وجه الغلظة والمناظرة ما یقع بین النظیرین **المعذر**
والمعذّر والمعتذر معذر بضم میم وتخفیف عین وبکسر ذال کسی را گویند که از برای او عذر صحیحی بوده باشد معذّر بتشدید کسی است
که او را در واقع عذری نباشد ولیکن خود را بعذر وادارد از روی نفاق کما قال الله تعالی وجاء المعذّرون من الا
عراب واما معتذر گفته میشود مر کسی را که از برای او عذری باشد ویا کسیکه او را عذری نباشد وقول عرب من یعذرنی
معنی ان من یقوم بعذری میباشد **المقاتلة والمجازاة** بعضی گفته اند که فرق بینهما آنست که مقاتله میباشد بمقابله فعل از جنس او
مثل مقابله ضرب بضرب وجرح بجرح بخلاف مجازات که بغیر جنس آن فعل میتواند بود **المتعة والمنفعة** المتعة منفعة
توجب الالتذاذ فی الحال والمنفعة قد تکون بما لم تؤدی عاقبة الا النفع پس متعه منفعت است واما هر منفعتی متعه نیست و
ارشاد باین میکند قوله تعالی افمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقیه کمن متعناه متاع الحیوة الدنیا
المعونة والنصر نصر اختصاص دارد بمعونت بر اعدا واما معونت اعم از آنست پس هر نصری معونت است دون
العکس ویدل علیه قوله تعالی انا لننصر رسلنا وینصرك الله نصرا عزیزا ونصرناهم فکانوا هم
الغالبون پس سیاق این آیات اخبار واعلام است بر ظفر یافتن انبیاء ونصرت ایشان بر اعدا خود شان یا غلبه
ویا حجت وبینة **المذی والوذی والودی** مذی بفتح میم وسکون ذال معجمه آب لزجی است که از عقب ملاعبه وبوس وکنار
می آید پس از آنکه شهوت بشکند وذی بذال معجمه نیز آبی است که بیرون می آید از عقب انزال وودی بدال مهمله آبی سفید است

که برون

که برون می آید از عقب بول وهمه این آبها پاک است وناقض وضو نیست بر مشهور بین الفقهاء **المثل والمثال** المثل فی
تمام الحقیقة ولذا نفی من الله سبحانه کما قال تعالی لیس کمثله شیء والمثال المشارك فی بعض الاعراض فان المثال
المنقش فی الجدار مثال لحال ان الطبیعی لمشارکته له فی المقدار والجهة ونحوه ولیس مثلا له **المیّت والمیْت**
بتشدید وتخفیف واکثر لغویین را اعتقاد آنست که تخفیف آن لغتی است که در میت بتشدید وبتحقیق جمع کرده است هر دو را
شاعر بیک بیت مثل لیس من مات فاستراح بمیت انما المیت میت الاحیاء ولیکن بعضی از ایشان گویند
که میت بتشدید اطلاق میشود بر کسیکه مرده است وبر زنده که مشرف بموت است ویا خواهد مرد کما قال الله تعالی
انك میت وانهم میتون واما بتخفیف اطلاق نمیشود مگر بر کسیکه مرده است **المهلة والمداراة** مهلت عدم
سرعت در مواخذه است وترک انتقام با وجود قدرت بر آن از جهت مصلحتی که اقتضای آن کند در دنیا ویا آخرت و
اسناد داده میشود این لفظ بسوی خدای تعالی پس گفته میشود امهل الله عباده بخلاف مدارات که عبارتست
از ملاطفت وحسن معاشرت با مردم از جهت واپاییدن خود از شر ایشان واز این جهت است که نسبت نمیدهند این لفظ
بسوی خدای عز وجل ودلالت بر این میکند قول سید الساجدین علیه السلام در دعاء صحیفه شریفه لم یکن امهالك
عجزا ولا امساکك غفلة ولا انتظارك مداراة **المثل والند** هر دو در لغت یکی میباشد وبعضی از ایشان
میگویند لایق انه اقل المثل المنادر ای المخالف من نادرة ای خالفه ونافرته ومعنی قول موحدین لیس لله ند ولا ند نفی مابه
مشارکه ونفی ما ینافیه میگوئیم که دلالت بر این معنی میکند عبارت دعاء در صحیفه شریفه ولا ند لك فیعارضك راغب میگوید
ند الشیء مشارکه فی جوهره وآن ضربی است از مماثلت پس چنانکه مثل گفته میشود در مشارکت پس هر ندی مثل است
ولیکن نیست هر مثلی ند **الملك والمالك** الملك القادر الواسع المقدرة الذی له السیاسة والتدبیر والمالك القادر
علی التصرف فی ماله وله ان یتصرف فیه علی وجه لیس لاحد منعه منه شیخ طبرسی رحمه الله در مجمع البحرین در تفسیر سوره فاتحه گفته
که اختلاف کرده اند در اینکه کدام یک از دو قرائت از ملك ویا مالك بهتر است ومدح است پس بعضی مالك خوانده است
گفته است که این مدح تر است لانه لا یکون مالکا للشیء ولا یملکه کما یقال ملك العرب وملك الروم وان کان لا یملکهم وچگونه
داخل میشود در مالك چیزی که صحت ندارد دخول او در ملك یقال فلان مالك الدراهم ولا یقال ملك الدراهم پس وصف
بمالك اعم است از وصف بملك والله تعالی مالك کل شیء وقد وصف نفسه بانه مالِكَ المُلْكِ تُؤْتِي المُلْكَ مَنْ تَشَاءُ و
پس وصف خدا بمالك ابلغ است در ثنا ومدح از وصف خدا بملك وکسیکه قرائت کرده است ملك گفته است که
این صفت را مدح زیاده است از مالك زیرا که نیست شده ملك مگر با تعظیم واحتواء بر جمع کثیر واین مختار سراج است وگفته است
که ان الملك الذی یملك الکثیر من الاشیاء ویشارك غیره من الناس فی ملکه بالحکم علیه پس هر ملک مالك است و
مالک ملک نیست وغیر این نیست که گفته است خدای تعالی مالك الملك لانه تعالی یملك ملوك الدنیا وما ملکوا ومعنا
انه یملك ملك الدنیا فیؤتی الملك فیها من یشاء فاما یوم الدین فلیس الا ملکه وهو ملك الملوك و
امیر الامراء باشد وگفته نمیشود ملك الملك ولا امیر الامارة لان امیرا وملکا صفة غیر جاریة علی
فعل فلا معنی لاضافتها الی المصدر تمام شد کلام سراج ملخصا **المرجع والمصیر** طبرسی رحمه الله میگوید که گاهی فرق گذاشته
میشود میان این دو لفظ باینکه مرجع منقلب شدن چیزی است بسوی حالی که بوده است والمصیر بر آن حال بوده مانند مصیر
الطین خزفا ولیکن گفته نمیشود مرجع الطین خزفا لانه لم یکن قبل خزفا واگر بگوئی که این فرق منافی قول حق تعالی است
که ثم ان لهم علیها لشوبا من حمیم ثم ان مرجعهم لالی الجحیم با آنکه در پیش جحیم نبوده اند میگوئیم که قدر دوی ان الله

اسمان لعبد المعقول من جهة كثرة شرفه اسامي متعددة وكثرة لنقضها ونفيها الذنوب او جاكها من قصدها بالظلم وكونه ذا
اغناق الجبابرة او لازدحام الناس عليها ومن اسمائها صلاح وعرش وقادس ومقدسة وبيت العتيق وام القرى وغير ذلك وقيل ان
بكة موضع البيت او خصوص المطاف ومكة وسائر البلد واما الكعبة فهي خصوص بيت الله سميت بها لارتفاعها او لانها وسط
الدنيا او لكونها مربعة في مقابلة البيت المعمور وذكر **المقلة والحدقة** المقلة كرة شحمة العين التي تجمع سوادها وبياضها
والحدقة خصوص السواد الاعظم وذكر **المجتهد والفقيه والمفتي والقاضي والحاكم وشيخ الاسلام**
التغاير بين هذه الالفاظ بحسب الاعتبار فان المجتهد من حيث استفراغه الوسع في تحصيل الظن بحكم شرعي والفقيه من حيث تحصيله
الظن بحكم الله الواقعي المعلوم حجيته او العلم بحكم الله الظاهري في بعض المسائل مع حصول الملكة على الاقتدار في الجميع والمفتي
من حيث الفتوى في المسائل والجواب عنها مع قطع النظر عن استخلاص موضوعاتها والقاضي مع النظر الى اشخاص موضوعاتها
في رفع الدعاوي والحاكم من حيث تسلطه على الرعية وانفاذ امره وولايته بالتصرف في بعض الاموال وان بلغ
في مرتبة الكمال او انحصر الامر اليه في البلاد والايام يسمى بشيخ الاسلام **باب النون النعت والوصف**
بعضي گفته اند كه اين هر دو مترادفين ميباشند وبعضي فرق كرده اند باينكه وصف آنست كه بحال متعلق باشد مثل قيام مثلا
ونعت آنست كه بوده باشد در خلقت وخوي چون بياض وكرم وازين جهت است كه جايز نباشد اطلاق نعت بر خداي
تعالى شود زيرا كه صفات خدا ازلي نميشود وميگويم كه رد اين قول ميكند آنچه در ادعيه ماثوره است واز آن جمله است
كه يا من عجزت عن نعته اوصاف الواصفين وغير اين از ادعيه وگفته است ابن اثير النعت وصف الشيء بما فيه
من حسن ولا يقال في القبيح الا ان يتكلف فيقال نعت سوء والوصف يقال في الحسن وفي القبيح انتهى **النقص
والنقصان** فرق بينهما آنست كه نقص كه استعمال ميشود در ذهاب اعيان مثل مال ومنافع ونفوس ودر معاني
مثل عيب ونقيصه قال الله تعالى وَلَنَبْلُوَنَّكُم بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَ
نفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وميگويي تو فلان دخل عليه نقص في عقله او في دينه واما نقصان پس استعمال نميشود مگر در
ذهاب اعيان نميتوان گفت فلان في عقله نقصان او في دينه بلكه بايد گفت در چنين مقام نقص وميگويي
ليس في هذا الامر نقص اي بأس وعيب ونمي شايد گفت فيه نقصان مگر در وقتيكه مستلزم باشد ذهاب آلتي
ويا زوال انتفاعي را پس نقص اعم است بحسب استعمال از نقصان وليكن اهل لغت فرقي ذكر نكرده اند
مؤلف گويد اما آنچه صاحب فروق ذكر كرده است يكي **النعماء والآلاء** النعماء بالفتح والمد النعم
الباطنة والآلاء هي النعم الظاهرة كذا في مجمع البحرين وفي القاموس فسر الالاء بالنعماء فيظهر منه
الترادف ويحتمل ان يكون التفسير بالاعم ولعله الاقوم وذكر **النسخ والبداء** النسخ في الاحكام
الشرعية والبداء في الافعال التكوينية الالهية وذكر **النظر والرؤية** النظر الاقبال بالبصر نحو المرئي
وان لم يحصل منه الرؤية فهي اخص وذكر **النعاس والسنة والنوم** في مجمع البحرين النعاس بالضم الفترة
واول النوم وهي ريح لطيفة تأتي من قبل الدماغ تغطي العين ولا تصل الى القلب فاذا وصلت اليه كان نوما
وفي موضع آخر قال الوسن يقتضي النعاس وعن ابن القطاع الاستثقال قال له الوسن ايضا والسنة
بالكسر مثلهما وسنة فاعلت وقيل السنة ثقل الرأس والنعاس في العين والنوم في القلب **باب الواو
الوعد والوعيد** فرق بينهما آنست كه وعيد در شرارت مخصوص است ووعد صلاحيت دارد بتقييد از براي خير وشر
غير آنكه هر گاه باطلاق واگذارند اختصاص دارد بخير وهمچنين هر گاه بابهام واگذارند تقييد او را مثل قول

يردون الجحيم لشربه وهو خارج من الجحيم كما يرد الابل الماء ثم يردون الى الجحيم يدل على ذلك قوله تعالى يَطُوفُونَ
بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ **الميقات والوقت** فرق ميان اين دو لفظ آنست كه ميقات چيزي است كه معين كرده شده است
از براي آنكه عمل كرده شود در او عملي از اعمال ووقت وقت چيزيست كه معين شده است ويا نشده است وازين جهت گفته
ميشود مواقيت الحج كه آن مواضعي است كه قرار داده شده است از براي احرام در آن مواضع ومنه قوله تعالى فَتَمَّ
مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً **المستحب والمندوب** مستحب آنست كه شارع مقدس تحريص وترغيب بر فعل آن
كرده است ووعده داده است بر آن ثواب را اما بر ترك آن عقابي نيست واما مندوب وهو مرغوب فيه المدعو
اليه لانه من الندب سواء كان الداعي اليه هو الشرع او العقل مثل بعض مكارم عادات ووظايف مروات وازين جهت
گفته ميشود هذا الامر مندوب شرعا وگفته نميشود مستحب شرعا زيرا كه استحباب نميشود مگر از جانب شارع مقدس پس ميان
مستحب ومندوب عموم وخصوص مطلق است زيرا كه هر مستحبي مندوبست واما هر مندوب مستحب نيست واما السنة فهو ما
سنه النبي صلى الله عليه وآله **المفهوم والمعنى والمدلول** فاضل يزدي گويد كه اعلم ان ما يستفاد من اللفظ باعتبار انه
فهم منه يسمى مفهوما وباعتبار انه قصد منه يسمى معنى وباعتبار ان اللفظ دال عليه يسمى مدلولا ومخفي نيست كه اين ذاتي
از امور اعتباريه است **مولف گويد** اما آنچه صاحب فروق متوجه نشده است يكي **المدرج والمدغم** مدرج اعم
از مدغم است زيرا كه گفته ميشود درج كرد حرفي را در كلام بدون آنكه آن تلفظ شود مثل همزه اي وصل حتي آنكه بعضي از آنها
ساقط ميشود در كتابت نيز وذكر **المايح والماتح** قيل لشخص ما فرق بينهما فقال ما بين نقطتيهما يعني كما ان اليا التحتانية
في التحت كذلك المايح في اسفل البئر يملأ الدلو وكما ان التاء الفوقانية بالفوق كذلك الماتح فوق البئر يجذب
الدلو المملوة التي ملأها المايح وذكر **المظهر والمظهر** المظهر بمعنى الظهور او محل الظهور والتجلي والمظهر من يبرز الشيء
ويكشفه وفي وصف امير المؤمنين علي بن ابي طالب مظهر العجائب ومظهر الغرائب فذكر العجائب في الاول من جهة انه
يؤدي الى صنع الله تعالى فيه فيكون اقل غرابة من صنعه وافعال البديعة الغريبة في مرتبة البشرية او لان ذكر الغرائب
في الثاني من جهة التفنن في العبارة **المستقر والمستودع** قوله تعالى فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ قيل المستقر في الرحم
الى ان يولد ومستودع في القبر الى ان يبعث وقيل مستقر في بطون الامهات ومستودع في اصلاب الاباء وقيل مستقر على
الارض في الدنيا ومستودع عند الله تعالى في الآخرة وقيل غير ذلك كذا في مجمع البحرين ويحتمل ان يكون المستقر القرار
اما في درجات الجنان او في دركات النيران والمستودع حيثما كان مودعا قبل ذلك في العوالم التي يسرع الانتقال
فيها او ان المستقر في الدنيا والمستودع قبل ذلك في الصلب والترائب ورحم الام او بعد ذلك في القبر والبرزخ الى ان يبعث
المن والاذى المبطلان للصدقة مجتمعا او منفردا هو ما يحصل منهما او من احدهما نقص الصيغة بحيث ينافي قصد القربة والمن
ان في كل من اذية وان احتمل ان يتحقق ان مثل اعطيتك لخاطرك قد لا يحصل منه الاذية وفي المن والسلوى في قوله تعالى
وَأَنزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَىٰ خلاف فقيل المن الترنجبين مثل الثلج وقيل شيء حلو كان يسقط من السماء على شجرهم فيجتنونه وقيل
كان ينزل عليهم من الفجر الى طلوع الشمس وقيل المن ما من الله به على العباد نحو الكماة وفي الخبر الكماة من المن وفي آخر هذا مع قوله
انزله على بني اسرائيل وهو شفاء العين وقيل السلوى طاير يشبه السماني وعن ابن عباس وقد سئل عن السلوى فقال هي الحمرة
بضم الميم وفتح الراء وسكونها طاير ابيض حسن اللون طويل الرجلين بقدر السماني يقع في المطر من السماء وعن الاخفش انه كالحمامة
نحو الحمامة وهو اطول ساقا وعنقا وعن الجوهري السلوى العسل وذكر **المتاع والاثاث** وفي رواية ابي جعفر عليه السلام قال
الاثاث المتاع كذا في مجمع البحرين وقيل اثاث متاع البيت وقيل ما يفترش ويلبس وذكر **المكر والبكر** الاشهر انهما

آنها

تو که میگوئی وعده ته باشیاء لانه بمنزلة اللطف **ویح و ویل** ویح کلمه رحمت است و ویل کلمه عذاب
قال تعالی وَیْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ و بعضی گفته اند ویل وادی است در جهنم و گفته است سیبویه ویح کلمه زجر است
از برای کسیکه مشرف بر هلاکت باشد و ویل از برای کسی است که واقع در هلاکت باشد و در کتاب مجمع البحرین
وارد که ویح کلمه ترحم است و ترح از برای کسی است که واقع شود در هلاکت و گاهی گفته میشود از برای مدح
و از برای تعجب و منه ویح ابن عباس کانه اعجب بقوله **الورود والوصول** ربما قیل ان الوصول اخص و فیه
ما فیه والظاهر ان کلما یصح اطلاق الورود علیه یصح اطلاق الوصول دون العکس کالوصول الی المطالب والی
الدرجات العالیه اما لان الورود یستعمل فیما هو بمقتضی الطبیعه والانحطاط المعنوی او لانه لا یستلزم الاتصال او
لان الورود صفة للوارد لا للمورود و هذا بخلاف الوصول فانه قد یکون بالعلو والمعنوی و بالاتصال الحقیقی و ینافی
للواصل من دون اقدامه علی الوصول و اما الدخول فهو کالورود الا انه لفهم المنظر و فیه مطلق او فی بعض الموارد
من التجوز فیه فیما یقاربه و هو بخلاف الورود و قال الله تعالی وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا **باب الهاء الهدیه**
والهبه الهدیه و ان کانت نوعا من الهبة الا انها مقرونة بما یشعر اعظام المهدی الیه و توقیره بخلاف الهبة و
ایضا الهبة یشترط فیها الایجاب والقبول والقبض اجماعا و اختلف فی الهدیه و ذهب العلامه رحمه الله فی القواعد
علی الاشتراط لانها نوع من الهبة فیشترط فی الهبة و ذهب بعض المتأخرین الی عدم اشتراط ذلک
لان الهدایا کانت تحمل الی النبی صلی الله علیه و آله من کسری و قیصر و سایر الملوک فیقبلها و لا لفظ هناک
واستمر الحال علی هذا من عهده الی هذا الوقت فی سایر الاصقاع ولهذا کانوا یبعثون بها علی
ایدی الصبیان الذی لا یعتد بعبارتهم و لا یقال ان ذلک اباحة لا تملیک لانا نقول لو کان کذلک لما
تصرفوا فیه تصرف الملاک و معلوم ان النبی صلی الله علیه و آله کان یتصرف فیه و یملکه غیره من زوجاته
و غیرهم و یؤیده ان الهدیه مبتنیة علی الحشمة والاعظام و ذلک یفوت مع اعتبار الایجاب والقبول
و ینقص موضعها من النفس هذا ما تیسر لی فی ترتیب الفروق مع تشتت البال و تفرق الاحوال و هیجان الکلال والملال والحمد لله [illegible]
تمام شد کتاب ذوق حکایت در حبیب السیر مسطور است که فضل بن یحیی صفت حمیده سخاوت را با شمه مرضیه تکبر و نخوت جمع
کرده بود نوبتی یکی از معارف از او سوال نمود که من این دو امر متناقض را در ذات تو می بینم التماس دارم تا در دفع نخوت کوشی
که در ذات تو قصوری که هست و عیبی که توان گفت همین است فضل گفت من این دو صفت را در ذات عماره بن حمزه دیدم
که آن در خاطر من جای کرده بغایت مستحسن افتاده آنگاه حکایت کرد که پدرم در ایام خلافت مهدی عامل فارس بود
وزیر دار الخلافه بسبب سوء المزاجی که با پدرم داشت قبل از حصول اموال ولایت پدرم را بمحصلان غلاظ و شداد در آن گاه
و آن طایفه بخانه ما آمده در طلب مال شرایط تشدد بجا آوردند و هر چه دست تمکن ما بدان میرسید فروخته تسلیم ایشان کردیم
هزار هزار درم باقی مانده به آن جهت پریشان خاطر شدیم که این مبلغ خطیر را از کجا سامان دهیم روزی پدرم با من گفت پیش حمزة
بن عماره رو و سلام من باو برسان و صورت حال بیان کن و وجه مذکور را از او طلب نمای شاید که مسبب الاسباب
سببی ساخته در دل او اندازد تا مهم ما را بسازد من گفتم چگونه بجهت سرانجام این مهام نزد او روم با وجود آنکه
میدانی که عداوت عماره نسبت با ما در چه مرتبه است پدرم گفت او کریم است و کریم هر چند دشمن بود حاجت کسی را
رد نکند من بموجب فرموده رفتم او را دیدم در صدر مجلس خود تکیه زده و مقابلش زربفت انداخته و جمعی کثیر در خدمتش ایستاده
سلام کردم بجواب من اقدام ننمود حال پدر خود عرض کردم بعد از لحظه که تأمل کرد گفت حتی تنظر؟ من از آمدن پشیمان شوم؟

حاجت کردم که چرا بخانه او می آمدم و از غایت ملالت ساعتی در بازارها طوف کردم تا قدری از کلفت من کم شد
آنگاه بخانه رفته چون بدر وثاق رسیدم خرواری چند بار دیدم که بر در خانه ما ایستاده اند از فرستنده پرسیدم
که این چیست جواب داد که وجهی است که از عماره طلبیده بودی من خوشحال و خرم شده وجه را بوصول آن باخبار
نمودم و آن مبلغ را بمحصلان داده متوجه فارس شدیم و اموال بی نهایت بحصول موصول شد و چون ببغداد مراجعت
کردیم پدرم آن هزار هزار درم را بمن داده تا نزد عماره برم چون بخانه او رفتم او را بهمان طریق نشسته دیدم سلام
کردم لب بجوابم نگشاد و سلام پدر باو رسانیده گفتم این مبلغ را آورده ام از استماع این خبر آثار غضب در اشکالش
یافته گفت لا بارک الله فیه که من صراف پدر تو بودم بیرون رو و از پیش من آنچه بکسی داده ام باز نستانم من آن
اموال را از در بدر آورده ام با نصد هزار درم آنرا بمن داد **حکایت** آورده اند که ابراهیم بن مهدی گوید روزی
نزد معتصم نشسته بودم پسر صغیر مأمون که دو ساله بود درآمده من انگشتری یاقوت در دست داشتم آنرا بیرون کشیده
بیکره دیدم پرسید که این چیست گفتم این انگشتریست که در زمان دولت پدرت مرهون کرده بودم و اکنون در دولت
خلافت عمت بیرون آوردم بالفور گفت هیچ نگه شکر پدرم که تو را تا کنون زنده گذاشت نمیگذاری شکر عمم که بدولت او
انگشتری از گرو بیرون آورده نخواهی گذاردن من بغایت خجل شدم و اهل مجلس از فصاحت آن کودک متعجب
شده گفتند **بیت** بچه بط اگر چه دینه بود آب دریاش تا بسینه بود **حکایت** آورده اند که نوبتی حجاج بشکار
رفته از سپاه خویش دور افتاده و بعد از ساعتی که مرکب بهر طرف تاخت تشنه شد بغایت تشنه شده
بطلب آب برگشته بر آمد ناگاه نظرش بر اعرابی افتاد که بر جانب پشته نشسته بود و چند شتر پیرامن او میچرند
چون حجاج بر سر پشته بر آمد شتران اعرابی از شعاع جامه زرنگار او رمیدند اعرابی خشمناک شد سر بالا کرد و
گفت که از این بیابان با جامهای درخشان بر آمد که لعنت خدای بر او باد حجاج هیچ نگفت و پیش رفته گفت السلام علیک
و رحمة الله و برکاته عرب از روی غضب جواب داد که لا علیک السلام و لا رحمة الله و برکاته حجاج از او آب طلبید
گفت فرود آی بخواری و خاک ری و آب خور که من خادم کسی نیستم حجاج فرود آمد و آب خورد آنگاه سوال کرد
گفت ای عرب بهترین خلق خدا کیست گفت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله برغم انف تو باز حجاج گفت در حق علی مرتضی
علیه السلام چگونه عرب جواب داد که از بزرگی و بزرگواری نام آنحضرت نگنجد در دهان برادر و وصی رسول و امام جن
والانس است بکوری چشم تو بار دیگر سوال کرد که چه میگوئی در حق عبد الملک مروان اعرابی پاسخ نگفت حجاج زبان آورد
که جواب من بگوی عرب گفت بد مردیست پرسید که چرا گفت خطائی از او در وجود آمده که از مشرق تا مغرب پر شده است
پرسید که آن کدام خطاست گفت اگر این فاسق فاجر ظالم را بر مسلمانان گماشته است حجاج هیچ نگفت ناگاه
مرغی پرید و آواز صفیری کرد اعرابی روی بحجاج آورد و گفت تو چه کسی ای مرد حجاج جواب داد که این چه سوال است که
میکنی عرب گفت این مرغ مرا خبر داد که لشکری میرسد که سردار لشکر تو باشی عرب در این سخن بود که لشکریان او
رسیدند و بروی سلام کردند اعرابی چون آن بدید رنگ رویش بهم بر آمد حجاج فرمود تا شتران او را بر او
وا او را همراه بشهر بردند روز دیگر بامداد حجاج سلطان نشسته و باحضار عرب فرمان داد چون در آمد گفت السلام
علیک و رحمة الله و برکاته حجاج گفت من چنان نمیگویم که تو گفتی علیک السلام و رحمة الله و برکاته آنگاه گفت طعام میخوری
عرب جواب داد که اگر رخصت فرمائی بخورم حجاج اجازت داد عرب نشست و دست دراز کرد و گفت بسم الله ان شاء الله
بعد از طعام خوردن پیش آید؟ حجاج بخندید با حضار مجلس گفت هیچ میدانید که دیروز از این مرد بر من چه رسید عرب گفت

اصلح الله الامیر در فرق ای سزی که وی درمیان من و تو گذشته گوش حجاج گفت ای اعرابی یکی از دو کار اختیار کن یا
پیش من باش تا ترا از خواص خود گردانم یا مفارقت من قبول نمای تا ترا پیش عبد الملک فرستم و آنچه نسبت با گفته
باو نویسم عرب گفت این دو امر را ثالثی است حجاج گفت ثالث آن کدام است گفت اینکه بگذاری من بقبیله خود روم
و دیگر نه تو مرا بینی و نه من ترا حجاج بخندید و فرمود تا هزار درم باو دادند و بگذاشتند حکایت در کشف الغمه مسطور است که
نوبتی امام جواد امام علی الرضا علیه السلام بمجلس متوکل آمده دستار نفیسی بر سر آنحضرت بود متوکل پرسید که این عمامه را
بچند خریده فرمود که بدوازده مثقال نقره متوکل گفت اسراف کرده امام بالفور جواب داد که شنیده ام که تو کنیزکی بصد هزار
مثقال نقره خریده متوکل گفت چنین است امام فرمود تو برای خسیسترین اعضای خود متاعی بصد هزار درم خریده و من بجهت
شریفترین اعضا دستاری بدوازده درهم ابتیاع نموده ام انصاف ده که کدام یک از ما مسرفست متوکل خجل شده دم فرو
بست حکایت آورده اند که در عهد معتصم عباسی یکی از نویسندگان بسبب عطلت و بیکاری پریشان حال و قلیل المال گشته
عرضه داشتی در قلم آورد که مردی دبیر و کاتبم اگر امیر مرا شغلی فرماید کفایت خویش را بر ارباب دیوان ظاهر سازم و
نان پاره بجهت عیال بدست آورم معتصم از ابرام آنشخص تنگ آمده فرمود که عملی بجهت او مقرر دارید که نفعی در او نباشد
اصحاب دیوان عرض کردند که صحن مسجد بصره فرش ندارد که فصل زمستان زمین آن گل میشود مثالی باید نوشت تا او
ببصره رفته آن مسجد را فرش اندازد و آنشخص مثال مذکور را گرفته روی ببصره نهاد و در اثنای راه سنگی هموار پاکیزه بدست
آورده با خود ببصره برد و چون بشهر نزدیک رسید غلامی که داشت از پیش فرستاد تا مردم او را استقبال نمودند و معارف
بصره متحیر ماندند که آیا بچه مهم آمده و چون صورت ملاقات دست داد پرسیدند که بچه مهم رنجه شده پیر فرمان خلیفه را
آورد ارباب بصره گفتند این همه چندان نبود که توقیع بجهت آن باید نوشت و پیر آن سنگ را از همیان بیرون آورده گفت
فرمان چنان است که مسجد را بچنین سنگی فرش اندازند بصریان متفکر شده بزبان آوردند که امثال این سنگ چگونه بدست
توان آورد و پیر در آن مبالغه از حد گذرانید عاقبت بران قرار دادند که ده هزار درم باو دهند و مسجد را بسنگی که ممکن
باشد و بسهولت بدست آید فرش اندازند و پیر آن نقد را گرفته ببغداد آمد و در راه معتصم ایستاده چون کوکبه خلیفه رسید
پیر خدمت کرده گفت اموالی که حاصل شده است بگو بیارم معتصم فرمود که او را چه شغل فرموده اند گفتند فرش انداختن
مسجد بصره خلیفه گفت مردی از شغلی چنین که یک فلس از آن متصور نیست ده هزار درم حاصل کرده است حیف است که بیکار
باشد اعمال خطیره باو رجوع نمایید که مستحق همه مهمات است حکایت آورده اند که مردی از انصار نزد احمد بن ابو خالد
که وزیر مامون بود آمد و سخنی در باب مهم خود تقریر نمود احمد از کلمات او در خشم شد و او را برنجانید و سخنان درشت گفت
انصاری زبان راند که ای وزیر بدان که خداوند تعالی ترا چیزی داده است که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را نداده است
احمد متعجب شد و گفت کفر گوی خداوند تعالی مرا چه داده است که آنحضرت را نداده بود و انک لعلی خلق عظیم احمد بخندید
و او را تشریف داده مهمات او را بر حسب دلخواه او ساخت حکایت نوبتی نوشیروان عزم سواری کرده چون پای
در رکاب نهاد دوال رکاب گسسته کسری بیفتاد از مهتر در غضب رفته قتل رکابدار فرمان داد بیچاره گفت ای پادشاه
تو جهان بزرگی و وقاری و دوالی چگونه تاب بار عالی تو اند آورد نوشیروان از سخن او خندان شد و او را تشریف و خلعت
اختصاص داد حکایت اتابک محمد بن زنگی سلغری اتابک فارس بغایت لطیف طبع بود نوبتی دویست و چهل مثقال طلا
از محلی بر پیش او آوردند خزانه دار را طلبید و گفت بگو این زر چند باشد خزانه دار گفت سیصد دینار است اتابک فرمود
بیست خزانه دار او بشمرد و گفت پادشاه فرمود که این سیصد دینار است و من شمردم دویست و چهل دینار است اتابک

کن

گفت گفتم ای شصت دانا تو نفهمیدی که چون شصت از سیصد بیفتد دویست و چهل باقی میماند حکایت نوبتی یکی از حجاب
خزانه ملک کرمان ملک محمد بطلع پیش پادشاه رفته گفت امشب در حق پادشاه خوابی دیده ام و حکایت دور و دراز آغاز کرد
چون حکایت تمام کرد پادشاه فرمود که دیگری را بجای او بر سر خزانه تعیین نمایید که این مرد را معزول ساختم شخصی که چندان
بخسبد که اینهمه وقایع در خواب ببیند پاسبانی را نشاید حکایت آورده اند که نقاشی از بقراط حکیم التماس نمود
که خانه خود را بمن بسپار تا نقاشی کنم حکیم گفت تو اول نقاشی کن تا من او را بچه بیندایم حکایت در کتاب
فرج بعد از شدت مذکور است که در مصر طبیبی بود قطیع نام وقتی مردی از معارف مصر بسکته گرفتار شد و طبیبان هرچند
در آن معالجات کردند فایده بر آن مرتب نشد اولیای او باسباب تجهیز او مشغول گشتند قطیع گفت شما خود دل
از حیات او بر داشته اید مرا تدبیری بخاطر رسیده بدان عمل نمایم اگر از حیات او باقی باشد شفا یابد و الا ضرری باو
نرسد قطیع تازیانه طلبیده برخواست و ده تازیانه بقوت تمام بر وی زد و نبض او را اعتبار کرده حرکتی در او نیافت
غلام را فرمود تا بقوت هرچه تمامتر ده تازیانه دیگر بر مسکوته زد هم فرمود تا ده تازیانه دیگر زدند چون ملاحظه نمود
اندک حرکت در نبض او ظاهر شد قطیع اطبا را اخبار نمود که نبض مرده حرکت میکند گفتند که تازیانه بزنید
بزدند تا نالیدن بنیاد کرد و چشم بمالید و نشست از او پرسیدند که ترا چه حالت پیش آمده خود را چگونه می یابی گفت مرا خوابی
برده بود که هرگز خوابی چنان نکرده بودم قطیع غذای موافق باو داد بعد از چند روز آنشخص صحت یافت اطبا از قطیع پرسیدند
که باین معالجه چگونه منتقل شدی جواب داد که نوبتی بسفر حجاز میرفتم جمعی از اعراب بدرقه گرفته بودیم یکی از آن طایفه از شتر
افتاد و مسکوته شد پیری هم از رفقای ایشان تازیانه بروی میزد تا مسکوته برخواست من دانستم که بضرب تازیانه حرارت
غریزی را در بدن او حرکت کرده آنرا برافروخته گردانید حکایت قطیع گفت که مردی را از اهل بغداد مرض
استسقا حاصل شد هرچند اطبا معالجه نمودند مفید نیفتاد و این بیچاره دست از جان شسته ترک استعلاج نمود
و هرچه آرزو کردی خوردی روزی بر در خانه نشسته بود دید که مردی ملخ بریان میفروخت مستسقی دو رطل از آن ملخ
خرید و بخورد بعد از لحظه اسهال عظیم در طبیعت او حادث شد و قرب دویست مجلس او را اطلاق واقع شد و از
علت استسقا تمام از او زایل شد و صحت یافت طبیبی او را دیده از کیفیت صحت او استفسار نمود مرد صورت حال
باز گفت طبیب گفت آن ملخ فروش را میشناسی گفت هر روز از در خانه ما میگذرد طبیب از او التماس نمود که او را [illegible]
پای روز دیگر ملخ فروش را پیش طبیب برد طبیب از وی سوال نمود که این ملخ را از کسی میخری یا خود صید میکنی جواب داد
که خود صید میکنم طبیب از او درخواست کرد که آن زمین را بمن نمای ملخ فروش طبیب را بموضعی برد که آن ملخ را از آنجا
گرفته بود طبیب ملاحظه کرد دید که مازریون در آن موضع رسته بود و گفت ملخ از این دوا خورده بود لاجرم این خاصیت
از آن ظاهر شده است اگر یک مثقال مازریون بمستسقی دهند مجموع مواد باسهال دفع کند اما در استعمال آن خطر
عظیم است و چون در معده ملخ سورت آن شکسته شده است ضرری بآن شخص نرسید حکایت آورده اند که
مرض استسقا عارض طبیعت واثق خلیفه شد طبیبی حاذق که در آن ایام در بغداد بود فرمود تا تنوری بزرگ برتافتند
و اخگرها از آن بیرون آوردند و واثق را در آنجا نشاندند بعد از لحظه او را بیرون آوردند مرض زایل گشته بود و چون
مدتی از این قضیه گذشت نوبتی دیگر مرض خلیفه معاودت کرد و چون او بر طعام خوردن حرص داشت تمام چون طبیب حاضر نبود
خلیفه فرمود تا تنور را گرم کردند بیشتر از مرتبه سابق و اخگرها کشیده وی را در آنجا نشاندند بعد از لحظه از حرارت بی تاب شد
چون او را بیرون آوردند جان تسلیم کرد حکایت مردی در پای درختی هزار مثقال طلا دفن کرده بود بعد از

چون بر سر آمد [illegible] شریح آن را کاوید و دزد برده اند فریاد از نهادش برآمد نزد شریح قاضی رفته در خلوتی صورت
حال بر وی فرو خواند قاضی گفت برو و سه روز دیگر نزد من آی اما باید حال خود بهیچ آفریده نگویی بعد از رفتن آن مرد
قاضی طبیب شهر را که مرجع خاص و عام بود طلبید و در خلوتی از او پرسید که بیخ اندرخت خاصیت و منفعتی دارد گفت منافع
او بسیار است و فواید او بیشمار پرسید در این ایام کسی را به بیخ اندرخت معالجه فرمودی گفت آری فلانی بیمار بود
با و علاج منحصر است در بیخ اندرخت داده و بدان چوب شفا یافت قاضی آن شخص را که طبیب گفته بود طلب نمود و از
روی حکمت و موعظت و قرائت حدیث آیت قرآن اقرار شنید آن مرد هزار دینار را که برده بود حاضر ساخته بصاحبش
باز داد حکایت جاهلی بر سبیل تعرض با حکیمی گفت چرا از دهان تو بوی می آید حکیم زبان آورد که از بس معایب تو
در سینه نگاه داشته ام در شکم سرایت کرده حکایت آورده اند که چون میان اسکندر و دارا مخاصمت و منازعت
بدور و دراز کشید اسکندر شبی در اندیشه قصه دارا بخواب رفته در واقعه چنان دید که با دارا کشتی میگرفت ناگاه دارا او
را بر زمین زده اسکندر بروی زمین بماند ذوالقرنین بیدار شده از این واقعه بغایت خوفناک گشت و خواب خود را
با رسطو تقریر نمود معلم اول گفت که پادشاه را از این جهت اندیشه بخاطر راه نباید داد که زمین مملکت داراست و تصرف تو خواهد
آمد چه دارا تو را بر روی زمین انداخت و پادشاه از زمین برخواست بعد از اندک زمانی اثر آن تعبیر ظاهر شد حکایت
شخصی نزد ابن سیرین آمده گفت بخواب دیدم که موذنی میکردم گفت توفیق حج یابی دیگری آمده گفت بخواب دیدم
که موذنی میکردم ابن سیرین گفت از دزدی توبه کن شاگردان گفتند ای استاد این دو مرد هر دو یک خواب دیده اند
در تعبیر اینهمه تفاوت چیست ابن سیرین گفت مرد اول صورت صالحان داشت چون خواب خود را بیان نمود این آیه
بخاطرم آمد فاذن فی الناس بالحج یعنی ای ابراهیم خلایق را بحج خوان و آن کس که در ثانی الحال آمد چون سیرت
اوباش داشت و تقریر واقعه خود نمود این آیه بخاطرم آمد فاذن موذن ایتها العیر انکم لسارقون یعنی
ندا کردند که ای کاروانیان بتحقیق که شما دزدانید حکایت ابن الفرات وزیر معتضد عباسی با ابوجعفر بسطامی
سوء مزاجی داشت و مادر ابوجعفر را عادت چنان بود که از ایام طفولیت ابوجعفر تا غایت هر شب یک گرده
نان در زیر سر او مینهاد و صباح آن را بصدقه میداد نوبتی وزیر با ابوجعفر گفت از آن نان که مادرت در زیر سرت مینهاد
اثری یافتی ابوجعفر گفت که این معنی از رسوم عجایز است ابن الفرات گفت نه چنین است که تو میگویی من دوش در باب
تو اندیشها میکردم در آن تفکر بخواب رفتم در واقعه دیدم که تیغی در دست داشتم و قصد قتل تو میکردم و هرگاه که بر تو حمله
مینمودم مادرت یک گرده نان سپر تو میساخت و بسبب ممانعت آن نان مرا میسر نشد که شمشیر بتو رسانم چون بیدار
شدم دانستم که آن اثر صدقه ایست که آن پیرزن در باب تو التزام نموده اکنون غبار نقاری از رهگذر تو بر ساحت
ضمیر نشسته بود بآب عفو فرو شستیم و صورت ماجرا را با تو صوفیانه در میان آوردیم حکایت از واقدی مروی است
که گفت هارون الرشید هر روز علما را جمع کردی و ایشان در حضور او بعلوم عقلی و نقلی مباحثه مینمودند نوبتی مرا شغلی
از اشتغال مانع آمده بمجلس او نرفتم در آن اثنا قاصد خلیفه بطلب من آمده مرا بدار الخلافه برده مجلس هارون بوجود
فضلا آراسته دیدم نظرم بر شافعی افتاد که بر دست راست هارون نشسته بود خلیفه مرا مخاطب ساخته گفت چرا امروز
دیر کردی گفتم شغلی مرا مانع آمد پرسید که سخنی از تو خواهم پرسید باید که راست بگویی گفتم از هر چه امیرالمومنین
سوال نماید بطریق راستی جواب دهم گفت چند حدیث در فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام نقل میکنی گفتم پانزده هزار
حدیث مسند هارون روی بمحمد بن اسحق و محمد بن یوسف آورده از ایشان نیز همین سوال نمود آن دو فقیه نیز بهمان طریق

جواب دادند که من بزبان آورده بودم آنگاه شافعی را مخاطب ساخته گفت یا ابن عم [illegible] تو چه میگویی گفت من
پانصد حدیث بخاطر دارم هارون فرمود که من حدیثی در فضیلت آنحضرت نقل میکنم که از [illegible] مجموع شما بهتر است و یک
هزار بار برای العین مشاهده آن فضیلت نموده ام گفتیم امیر مرحمت نموده بندگان را اخبار فرماید گفت من مملکت شام را
بعبدالملک بن صالح تفویض نموده ام و عبدالملک بمن نوشت که در دمشق خطیبی خطبه میگوید و امیرالمومنین علیه السلام را سب
میکند با و نوشتم که آن شخص را مقید ساخته نزد من فرست و چون بموجب فرموده عمل نمود شامی پیش من رسید زبان
بطعن و لعن او گشوده گفتم ای ملعون این چه سخن است که از تو حکایت میکنند گفت علی آباء و اجداد مرا بقتل رسانیده و کشتن
هر که بذوالفقار رسید و کرا بقتل آمده واجب القتل بوده جواب داد که من ترک عادت او نخواهم کرد فرمودم که تازیانه
حاضر کردند و پانصد تازیانه بر او زده فریاد بسیار از او صادر شده از هوش رفت بعد از آن بحبس او امر کردم تا روز
دیگر او را سیاست کنم و آن شب همه تفکر مینمودم که فردا او را بچه رنج و بچه عقوبت هلاک سازم گاهی میگفتم که او را بآتش
بباید سوخت و لحظه تفکر میکردم که در آبش اندازم که از آب بآتش دوزخ پیوندد و در آخر شب باندیشه بخواب رفتم
در واقعه چنان دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آسمان نزول فرموده و امیرالمومنین علی علیه السلام متعاقب
آنحضرت نازل شده و امیرالمومنین حسن علیه السلام و امیرالمومنین حسین علیه السلام و جبرئیل علیه السلام همراه دیگر
بخانه من فرود آمدند و جبرئیل علیه السلام جامی در دست داشت از یکدانه یاقوت چنانچه نور بصر از شعاع آن کوتاه
میشد رسول الله صلی الله علیه و آله آن جام از دست جبرئیل علیه السلام گرفته ندا فرمود که ای شیعه آل محمد صلی الله علیه و آله
برخیزید و بخورید و در آن شب قریب پنجاه نفر در منزل من بکرامت مشغول بودند از میان ایشان جماعت چهل نفر از اعیان که
من همه ایشان را میشناختم برخواستند و بخدمت آنحضرت مبادرت نمودند و از آن جام آب خوردند سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که آن خطیب دمشقی کجاست ناگاه دیدم که شخصی در آن مجلس را گشوده آن شخص را بیرون آورد
و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله دست دمشقی را گرفته فرمود که ای سگ خدای بگردان نعمتی که بر تو کرده است چرا
علی علیه السلام را دشنام میدهی ناگاه دیدم که خطیب دمشقی سگ سیاهی شد و او را در همانخانه کرده در مجلس [illegible]
و رسول الله صلی الله علیه و آله با آن چهار بزرگوار بجانب آسمان صعود فرمودند من از مهابت آن واقعه بیدار شدم [illegible]
من از خوف میلرزید چنانچه صدای حرکت عظام بسمع من میرسید مسرور خادم را طلبیدم و گفتم آن مرد دمشقی را حاضر کن مسرور
رفته بعد از لحظه دیدم که گوش سگی را گرفته در زمان میکشید پرسیدم که این سگ سیاه چیست گفت در آنخانه که دمشقی محبوس بود
در آمدم بغیر از این سگ کسی را ندیدم و طرفه تر آنکه گوش این سگ بعینه مانند گوش آدمی است شنیده ام که در این چه سر است
فرمودم که او را در آنخانه کن که این سگ همان دمشقی است که مسخ شده اگر میخواهید او را حاضر کنم شافعی گفت آرزوی
دیدن او داریم مسرور رفته گوش سگ سیاهی گرفته بدست می آورد گوش او چون گوش آدمی بود شافعی گفت ای ملعون
خدا را چون دیدی دیدم که آب از چشم آن سگ روان شد و سر حرکت کرد شافعی گفت این مسخ است و سگ نیست که این
لحظه عذاب او نازل خواهد شد او را از پیش ما دور برند مسرور او را در همانخانه کرد و بعد از لحظه صدای مهیب بسمع ما رسید
گفتند صاعقه بود که بر بام خانه آمد و خانه را با آن کلب یکباره بسوخت حکایت آورده که شخصی نزد ابن سیرین آمده
گفت بخواب چنان دیدم که مرغی آمده بر درختی نشسته و شکوفهای او را تمام خورده پرواز نمود ابن سیرین متغیر شده
گفت این نشانه مرگ علماست در همان چند روز حسن بصری و فرزدق شاعر و چند نفر از فقهای شیعه در مدینه و غیره
وفات یافتند و همچنین مردی نزد ابن سیرین آمده گفت شخصی را بخواب دیدم که بر هر دو ساق او موی بسیار بود گفت

تعبیر آنست که آنمرد بسبب قرض محبوس گردانند و در زندان نمایند بشیخ ابن سیرین رسانیدند که آنمرد ترا باین کیفیت
بخواب دیده است گفت انا لله و انا الیه راجعون و قرض ابن سیرین سی هزار درم رسیده بود و بستد های غریمان
قومی در آن روز بحبس او حکم کرده در زندان وفات یافت و یکی از علما که کتبی تمام داشت باد ادای دین او قیام نمود حکایت
وقتی سعید بن عاص از قبل عثمان حاکم کوفه بود هر روز خوان کرم گسترده مردم را طعام دادی و در آن ایام در کوفه جوانی
بود از بزرگزادگان عرب و ضیاع و عقار و مال و منال او عرضه تلف گشته بود و فاقه او بنهایت انجامیده روزی
عیالان با او گفتند چون اضطراب از حد اعتدال تجاوز نموده قصه خود را بعرض امیر رسان شاید که در حق ما مرحمتی نماید
شبی آنجوان بمجلس امیر رفته بعد از طعام خوردن چون خلایق متفرق گشتند او توقف نموده سعید دانست که سخنی دارد
اما آن بیچاره هر چند خواست که زبان ببیان حالات خود بگشاید حیا قفل خاموشی بر زبانش نهاده بهیچوجه در تکلم
نتوانست آمد سعید غلامان را فرمود تا از مجلس بیرون روند چون خانه خلوت شد سعید از وی استفسار نمود که حاجت چیست
جوان نظر بر زمین دوخته بود و عرق بر جبینش نشسته سعید دانست که حیا او را از عرض حال خود مانع است فرمود تا شمع
بر داشتند آنجوان در تاریکی شمه از روزگار خود بزبان آورد سعید گفت معلوم شد فردا نزد خازن بیت المال رو و برات
ده هزار درهم بستان روز دیگر جوان وکیل خرج او دید آن شخص گفت حالی رو صبر کن تا آنچه امیر گفته تو را دهم جوان پنداشت که خواجه
غلط بوحواله کرده است لاجرم مایوس شده بازن گفت مرا تحریص نمودی تا بدرگاه مخلوقی رفته آبروی خود ریختم مع
ذلک اثری بر آن مترتب نشد و امیر مقداری غله انعام فرموده بجهت این محقر خود را آلوده نتوان ساخت و چند روز دیگر زن
صبر کرده آخر چند دامنی شد … وکیل خرج رفت اعتذار کرد گفت چند روز است که در طلب تو بودم کجا بودی که پیدا نشدی
و بدره زر از خزانه بیرون آورده بر سر سه غلام حبشی نهاده و عذر بسیار خواست جوان گفت چون بوثاق آمدم خواستم
که نسبت بغلامان تکلفی کنم و ایشان را باز گردانم گفتند امیر ما را بتو بخشیده است من از آن مکرمت متعجب ماندم و زبان بثنای او
گشودم و دیگر درویشی از من سلب شد حکایت در کتب تواریخ مسطور است که هر گاه تحفه بمجلس خواجه نظام الملک وزیر سلطان
ملکشاه می آوردند خواجه نیکو نهاد آنرا بر حضار مجلس قسمت میفرمود نوبتی یکی از باغبانان سه خیار نورس بخدمت آورده خواجه
هر سه خیار را خورده فرمود تا هزار درهم بوی دادند چون مجلس خلوت شد یکی از ندما که بمزید خصوصیت ممتاز بود با خواجه گفت
چون بود که وزیر از این خیار نورس بحضار نداد و این معنی خلاف شیوه معهود بود خواجه فرمود زیرا که خیار تلخ بود اندیشیدم
که اگر بدیگری دهم بر آن تلخی صبر نکند و بر زبان آورد و آن بیچاره که بامید تمام تحفه آورده خجل و منفعل شود حکایت در روضة
الصفا مسطور است که خواجه نظام الملک مدرسه نظامیه بغداد را با تمام رسانیده مستغلات نافع بر آن وقف فرمود بجهت
از مدرس و کتابدار و طلبه علوم و خدام آن مدرسه وظیفه مقرر ساخت و کتابداری آن بقعه را بشیخ ابوزکریا تبریزی تفویض
نمود خدام مدرسه چند نوبت بسمع خواجه رسانیدند که شیخ بشرب شراب … و مصاحبت شاهدان کل اقدام و اشتغال
مینماید خواجه جواب داد که مرا در باره او اعتقاد تمام است و تا این معنی برای العین مشاهده نکرده باور نکنم چون چند نوبت
این سخن بسمع خواجه رسید شبی بمدرسه رفته بر بام کتابخانه بر آمد و از روزن بدرون نگریسته آنچه از مردم شنیده بود
بعینه مشاهده نمود و بمنزل مراجعت فرمود صباح متولی موقوفات مدرسه را طلبیده پرسید که وظیفه شیخ ابوزکریا
چند است جواب داد که فلان مبلغ خواجه آنرا مضاعف ساخته برات نوشته بدست یکی از خدام داده گفت این را بشیخ
زکریا ده و از زبان ما او را سلام رسانیده بگوی که در وقت تعیین وظایف نمیدانستم که اخراجات شما زیاده
میباشد و اکنون وظیفه شما را باین مبلغ قرار دادم و چون این پیغام بشیخ ابوزکریا رسید ترک آن اعمال کرده توبه نمود

حکایت آورده اند که امیر اسمعیل و برادر بزرگترش اسحق با یکدیگر نشسته بودند که یکی از علمای بخارا بمجلس
امیر اسمعیل درآمد امیر او را تعظیم نموده بر دست راست خود جا داد و چون آن عالم عزم رفتن کرد امیر هفت قدم
او را مشایعت فرمود اسحق با برادر گفت اگر همیشه چنین کنی که امروز بدان اقدام نمودی از تعظیم نمودن با مردم
هیبت تو در دلها کم شود و خلل در امور سلطنت تو روی نماید امیر جواب داد که فضیلت علم زیاده از آنست که در بیان
آید در آن شب بواقعه دید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با او فرمود که یکی از علمای امت مرا اکرام کردی
و هفت قدم او را مشایعت نمودی ما نیز هفتاد سال مملکت ماوراء النهر و خراسان را بهفت کس از اولاد تو ارزانی
داشتیم حکایت محمد بن حسن شیبانی که از فضلای عصر بود بمجلس هارون آمد هارون از برای او بر خواست
و در پیش او بزانو نشست ندما گفتند این معنی هیبت سلطنت را … هارون جواب داد که هر هیبتی که بتواضع زایل گردد
قابل زوال بود حکایت آورده اند که معتصم عباسی بشکار رفته از خدم و حشم خود دور ماند در اثنای راه بموضعی
رسید پیری را دید که پشته خار بر لاشه خری بار کرده بود اتفاقا آن خر در وحل افتاده پیر مضطرب گشت خلیفه دامن
بر میان زده از اسب فرود آمد و آن خر را از وحل بیرون آورده بر راه کرد و آن خار را بار کرد و معتصم هر گاه بشکار
رفتی هزار مثقال طلا در ترکش ریختی تا اگر در راه سائلی یا محتاجی بوی رسد آن مبلغ را بوی دهد پیر را گفت دامن بگیر
جواب داد که جامه من دامن ندارد خلیفه مندیلی که در میان بسته بود بیرون آورده بدست پیر داد و آن زرها را در میان
آن مندیل ریخت و پیر بشهر آمده آن خر خود را فروخته خانه و ملکی جمع کرده مردم با او گفتند که تو باین ثروت چگونه رسیدی
جواب داد که بزرگی بنظر کرم در من نگریست و این از آثار نظر اوست گفتند همان کلمه تو را کافی بود گفت بزرگان گفته اند که
شکر نعمت منعم اظهار نعمت است اگر چنین نمیکردم آثار کرم خلیفه ظاهر نمیشد عجب است که یکهزار مثقال طلا پنج من شاه است
هر چند طلا یکقدر باشد در ترکش ریختن و بر کمر بستن عجب مینماید … بلکه سلاطین خود ترکش بر میان نبندند
بلکه دیگران ترکش ایشان را بر میان بندند و مع ذلک این معنی از معتصم دور نیست چه گویند که قوت بازوی او مرتبه
بود که دو گوسفند را بدو دست نگاه میداشت تا پوست میکندند و مجموع سلاطین ماضی زر در ترکش میداشته اند
و آنرا ایش خدا میگفته اند چنانکه انوری گفته بیت ترکش خدا ارکشاد از نهان گنجی … و آن زر نگاه …
شاه بران بگزید گفت که روزی چنین بحال جهانجو گرفت جیش بمیر نگشت حکایت گویند آسیه زن فرعون در سر بموسی
علیه السلام ایمان آورده بود و در موضعی که غسل آوردی سردابه ساخته بود و هر شب که فرعون در خواب شدی او
برخاستی و در سردابه رفتی و در آنجا خدا را عبادت کردی شبی فرعون از خواب در آمد آسیه را ندید بر اثر او
رفت او را در آن صومعه دید قهر کشید گفت ندانستی که من خدای بزرگم آسیه گفت اگر معایب ترا دیگران ندانسته
چرا با من معارضه میکنی که عجز تو بر من ظاهر است اگر ترا جامه بر کشند همچنین ترا به بندگی قبول نکنند من چگونه
ترا بخدایی قبول کنم حکایت وقتی یهودی با مغی براه میرفتند یهود مردی … زاد و راحله بود و آن مغ …
داشت بر استری برق گام باد پای نشسته و جمله اسباب سفر مهیا کرده بود مغ از یهود پرسید که مذهب تو چیست
تو چگونه است یهودی گفت مذهب من آنست که میدانم آفریدگاری هست که خلقت خلق بر سر من افکنده است و هر که
این مخالف است خون وی ریختن حلال و نصرت و معاونت او بر من حرام است چون یهود این فصل گفت از مغ
سوال کرد که تو نیز اعتقاد خود را بیان کن تا معلوم شود مغ گفت اعتقاد من آنست که خود را و جمله خلایق را نیک
خواهم و بجمیع آفریده را بد نپسندیده باشم و نخواهم کسی بد رسد و تا میتوانم با دوست و دشمن طریق احسان سپرم و اگر

و در حق من ظلمی کند بمکافات آن مشغول نشوم و مکافات ایشان را باحسان تقدیم نمایم که یقین میدانم عالم را خداوندی
هست که نقیر و قطمیر و قلیل و کثیر اعمال خلایق بر وی پوشیده نیست نیکوکاران را باحسان ثواب دهد یهود گفت سخت خوب
گفتی و نیک اعتقاد داری اما در مقام اگر صدق با این معنی یار بود گفت لله چه مشاهده کرده گفت اینک من از ابنای جنس آدم
و همچون تو جان دارم پیاده و گرسنه با تو برابر راه میروم و تو بر مرکب سوار نشسته و سفره و توشه از گوشه پالان آویخته
و مرا از آن نصیبی نمیدهی و ساعتی بر مرکب خود نمی نشانی پس معلوم شد که مقتضی اعتقاد خود نمیروی مغ گفت راست
میگوئی پس از اسب فرود آمد و سفره پیش آورد و هر دو تناول کردند چندانکه یهود سیر گشت پس گفت زمانی بر استر بنشین
یهود بر استر نشسته و مغ برابر او راه میرفت و حکایت میکردند تا یهود دانست که در مغ مشاهده کرد استر را تعجیل براند
و او را در میان بیابان تنها گذاشت بیچاره بر جای قرار گرفت بانگ کرد که مکافات نیکی بدی مکن و مرا در میان بیابان تنها مگذار
شاید سببی مرا اذیت رساند یا از بی آبی هلاک شوم یهود گفت پیشتر از این ترا گفتم که هر که بر خلاف مذهب است خون
و مال او بر من حلال است این بگفت و استر براند چنانچه از چشم ناپدید شد و آن بیچاره بگردید و از عقب او شتافت چون از دریافتن او
عاجز شد روی بخاک در آینه احوال خود مشاهده کرد دست غمی نشست و روی بآسمان کرد و گفت الهی آنچه کردم باعتقاد کلام
تو کردم و ظن مرا در این معنی خطا مگردان و انصاف من از آن ظالم بستان این مناجات بکرد و روی براه نهاد و میرفت
چون یکدو فرسنگ برفت استر را دید که یهود را از پشت خود انداخته و تمام اعضای وی مجروح و شکسته و در دور
افتاده و استر از دور ایستاده و گویا رسیدن مغ را انتظار میکشد مغ چون این حال بدید سر بر زمین نهاد و ناله شکر
بر آسمان رسانید پس بر استر نشست و یهود را بگذاشت و براند یهود آواز داد که ای برادر اگر چه من بد کردم اما بجهت
با خود کردم چون مرا از بدی نیک نیاید ترا از نیکی بد نیاید مرو پس اعتقاد تو بتو رسید و جزای اعتقاد من بمن
گشت اکنون مذهب خود را نصرت کن و مرا در بیابان بی زاد مگذار مغ را بر وی رحمت آمد و بر استر نشانید و بشهر رسانید

حکایت گویند ابو الاسود مردی بخیل و پست فطرت بود روزی با اعرابی رطب میخوردند از قضا رطبی از دست اعرابی بر زمین افتاد
ابو الاسود رطب را برداشته خورد آن مرد اعرابی او را باین دنائت سرزنش کرد ابو الاسود گفت میگویند آنچه از دست کسی وقت
طعام خوردن بیفتد نصیب شیطانست من بعداوت شیطان نخواستم چیزی برای او باقی بگذارم اعرابی گفت قسم بخدا
میگوئی اگر قسمت جبرئیل و میکائیل هم بود میخوردی و میگفتی چون بخاک آلوده بود نخواستم از راه محبت ایشان بخورند

حکایت بخیلی پسرش بازار فرستاده گوشتی خرید و بخانه آورد و پخت مرد بخیل تمام آنها را خورد استخوانی باقی ماند
به پسرهای خود گفت هر یک خوردن این استخوان را بهتر وصف کرد با وی دهم پسر بزرگ گفت من می لیسم او را و میکنم بجدی که
بقدر ذره چیزی در او نماند گفت قبول ندارم پسر وسطی گفت که من می لیسم او را بطوری که کسی نداند این استخوان یکسال
است یا یکسال گفت قبول ندارم پسر کوچک گفت میلیسم او را آنچه در او بوی است آنگاه خشک میکنم و میکوبم او را سفوف
کرده میخورم گفت خوب میخوری استخوان را با او داد **حکایت** گویند ابو الاسود روزی غذا میخورد اعرابی وارد شده گفت از اهل و
عیال تو می آیم پرسید چگونه است حال پسرم عمیر گفت با کمال سلامتی است پرسید چگونه است حال مادر عمیر گفت خوش
هر دو مادر عمیر پرسید حال خانه و عمارت من چگونه است گفت بوجود ایشان معمور است پرسید حال سگ من چگونه است گفت پاسبانی
قبیله را است پرسید حال شترم چگونه است گفت چاق و فربه و آماده سواری عمیر است پس غلام گفت تا طعامی که برداشته بود آنگاه اعرابی گفت [illegible]
مبارک خبر آورده [illegible] اعرابی گفت سوال کن پرسید حال سگ من چون است گفت مرده پرسید سبب چه بود گفت [illegible]
گفت [illegible] پرسید سبب چه بود گفت [illegible] بر عمیر [illegible]

چون نعمت بسیار فرموده خدا اسب را فرمود ای اسب ترا عربی خلق کردم و خیر را در پیشانی تو بستم و ریسمان غنیمت را در پشت تو
قرار دادم و وسعت رزق را قرین تو فرمودم و افزونی دادم ترا بر سایر چهارپایان و مهربان ساختم ترا بر [illegible]
پرو بال ترا قوت پرواز دادم و سوار میشوند ترا مردمی که تسبیح میکنند مرا و حمد میکنند و تهلیل و تکبیر میگویند **حضرت
رسول** صلی الله علیه فرموده هیچ زمانی که صاحب اسب تسبیح و تهلیل و تکبیر بگوید مگر اینکه جواب میدهد اسب او را بهمان قسم
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت شده که چون عرض کرد خداوند عالم جمیع مخلوقات خود را بر حضرت آدم علیه السلام
برگزید آدم علیه السلام اسب را از میان ایشان پس وحی فرستاد حضرت عز و علا بر او که برگزیدی عزت ابدی را برای
خود و اولاد خود **در حدیث است** که اسب آن است که پدر و مادرش عربی باشد سوای این برذون است که یابو باشد
در شفاء الصدور از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب روایت شده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله اینکه
در بهشت درختی است که بیرون می آید از بالای آن درخت اسبان ابلق که زین و لجام شان از در و یاقوت است [illegible]
سرگین و بول و ایشان را بالهاست هر گام شان تا جاییست که نور چشمان کار کرد است پس سوار میشوند اهل بهشت و هر
جا که خواسته میروند در این هنگام آنانیکه در مرتبه فروتر از سواران این اسبان اند این کرامت را مشاهده مینمایند عرض
میکنند ای پروردگار ما چگونه است که ما را از این کرامت بهره ندادی باری تعالی میفرماید ایشان شبها بیدار بودند و شما
خوابیدید ایشان روزها روزه داشتند شما نداشتید ایشان بخشش کردند شما بخل کردید ایشان جهاد کردند شما اجتناب کردید
این است افزونی ایشان بر شما پس خداوند عالم آنها را هم خوشنود میسازد **از رسول خدا** صلی الله علیه و آله روایت
شده است که اول کسیکه بر اسب سوار شد حضرت اسمعیل علیه السلام بود و پیش از آن اسب وحشی بود و چون بنا کرد
ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بنای خانه کعبه را فرمود خدای تعالی عطا میکنم بشما گنجی را که بجهت شما ذخیره کرده بودم
پس وحی فرستاد باسمعیل که بیرون رو و بخوان آن گنج را پس بیرون آمد حضرت و خواست جمیع اسبان را باقی نماند
اسبی در زمین عرب مگر اینکه بخدمت حضرت رسیدند و تمکین کردند حضرت را اخبار که میفرماید حضرت رسول صلی الله علیه و آله
که سوار شوید اسب را که او میراث پدر شما اسمعیل است **قتاده** بسند صحیح از انس روایت کرده که فرمود رسول صلی الله
علیه و آله که چیزی در پیش من بعد از زنان از اسب دوستر نیست [illegible] از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرماید خدای تعالی
الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ
وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ایشان کیانند حضرت فرمود ایشان صاحبان اسبند پس فرمودند کسی که انفاق کند بر اسب مثل است
که دست خود را بصدقات در راه خدا گشوده باشد **عربها** در مقام مثل میگویند الخیل اعلم بفرسانها یعنی اسب سوار خود را
بهتر میشناسد همچنین میگویند الخیل میامین یعنی مبارکات **ابی قتاده** از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که کسانی
که میمیرند بر دو قسمند قسمی خود را براحت میرسانند قسمی دیگر براحت میرسانند غیر خود را اما کسانیکه خود را براحت میرسانند
مؤمنان اند زیرا که از زحمت دنیا خلاص گردیده براحت عقبی میرسند و قسمی که براحت میرسانند غیر خود را فجارانند که بندگان
خدا و شهرها و درختها و چارپایان از زحمت ایشان خلاصی مییابند **در کتاب [illegible]** روایت شده که فرمود رسول خدا
صلی الله علیه و آله نزنید صورت چارپایان را زیرا که ایشان تسبیح خدا میگویند **در کتاب احیا** از ابی سعید خدری روایت
شده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله پخته نمیشود یک گرده نانی و نمیخورد کسی او را مگر اینکه سیصد و شصت نفر در عمل
آوردن او سعی مینمایند که اول ایشان میکائیل است که کیل میکند آب را از خزانه رحمت پس از او ملائکه چند که میرانند ابرها
و آفتاب و ماه و افلاک و ملکوت هوا و چارپایان را و آخر ایشان نانواست که شما می بینید آنگاه این آیه

مبارک را خواند مگر آن نشد و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها یعنی هرگاه بخواهید بشمارید نعمتهای خدا را شمرده نمیشود
عبد الله بن مسعود از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که هرگاه یکی از شما چارپایی از قبیل اسب و استر و الاغ
و شتر و غیره در صحرایی و عاجز مانید از گرفتن او پس با آواز بلند بگوید یا عبد الله احبسوه در حال نگه میدارد او را
صاحب حیوة الحیوان گوید که یکی از مشایخ چارپایی از من گریخت از گرفتنش عاجز آمدم پس با آواز بلند خواندم بسیار
بدون سبب همانا از اثر دعا بود از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت است که هرگاه [illegible] کند و اضطراب کند چارپا
یا غیره در گوشش او بخواند افغیر دین الله یبغون وله اسلم من فی السموات والارض طوعا وکرها والیه
یرجعون در حال آرام گیرد از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که هرگاه کسی سوار شود چارپایی را و در حین
سواری بگوید بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء سبحانه لیس له سمی سبحان الذی سخر لنا هذا و
ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین
آن چارپا گوید مبارک کند بر تو خدا سواری مرا اطاعت کردی پروردگار خود را و احسان نمودی بنفس خود مبارک کند
خدا سفر ترا و برساند ترا درین سفر بمنتهای آرزوی تو ابو الفضل مردی بود بسیار احمق از طایفه بنی فزاره موسی
هاشمی گوید روزی در صحرای کوفه ابو الفضل را دیدم که زمین را حفر میکرد گفتم چه میکنی گفت پولی درین صحرا دفن کرده ام
و حالا چندان سعی میکنم آن موضع را نمی‌یابم گفتم کاش بر آنجا نشانی نهاده بودی گفت نشان نهم کرده ام گفتم چه بود گفت
ابری بروی آن زمین سایه افکنده بود و امروز هرچه نگاه میکنم درین صحرا چنین جایی نیست ایضاً از حماقت او نوشته اند
که روزی بیرون آمد دید کسی را کشته اند و در تاریکی در پس خانه انداخته اند مقتول را برداشته در میان چاهی که
در بیرون خانه بود انداخت پدرش آگاه شده بزی را سر بریده در چاه انداخت و مقتول را در میان خانه دفن [illegible] گویند جمعی طلب
مقتول میگشتند ابو الفضل را دیده سوال کردند گفت در میان چاهی که بر در خانه ما واقع است مقتولی افتاده است بهمین
شاید او باشد ایشان با او روان گشته بر سر چاه آمدند ابو الفضل را بچاه افکندند مقتول را بیرون کشد چون بچاه فرو
رفت بز را دید فریاد برآورد که کشته شما شاخ داشت ایشان از سخنان او خندیده برگشتند حکایت ابن خلکان
در تاریخ خود در ذیل احوال [illegible] نقل کرده که گفت [illegible] وقتی بسفری میرفت شب بر در خیمه اعرابی فرود آمدم صاحب خیمه
بصحرا رفته بود زن اعرابی گفت کیستی گفتم مهمانم گفت مهمان را با ما چکار است درین صحرا هر جا خواهی فرود آی من در کنار
خیمه فرود آمدم و منزل گرفتم زن اعرابی برخاسته گندم آسیا کرده نانی پخت و خورد و هنوز ساعتی نگذشته بود که اعرابی
آمد مرا سلام کرد گفت کیستی گفتم مهمانم گفت مرحبا اهلا خوش آمدی با راحت نهادی کاسه شیر در دست داشت من داده
خوردم گفت [illegible] چیزی نخورده باشی گفتم خیر نخورده ام پس داخل خیمه شده با زن گفت وای بر تو آیا
طعام بخورانیدی مهمان مرا گرسنه میگذاری زن جواب داد خلاف گفت و میان ایشان کار بنزاع و جدال انجامید عاقبت
اعرابی کاردی برداشته آمد شتر مرا ذبح نمود آتشی برافروخت و از گوشت شتر کباب ساخته با هم تناول کردیم من
با خود گفتم کاش مهمان نوازی نکرده بود فردا پیاده کجا توانم رفت چون صبح شد من در تحیر که چگونه احمال و اثقال خود
بکجا ببرم مرد اعرابی اشتری که بسیار بهتر از شتر او بود آورده گفت این بعوض شتر تو باشد و آنچه از گوشت شتر
باقی بود کباب ساخته با آن همراه من کرد و من روانه شدم شب دیگر بر در خیمه عرب دیگر فرود آمدم زن اعرابی
کیستی گفتم مهمان گفت مرحبا و اهلا خوش آمدی و قدم رنجه داشتی با راحت نهادی مرا در اندرون خیمه جایی داد و نانی بخیر
مهیا ساخته مرا طعام داد هنوز زمانی نگذشته بود که مرد عرب کریه منظری داخل خیمه شد سلام کرد گفت کیستی گفتم مهمانم

مهمانم گفت با خیمه من چکار است زن او را ازین سخن منع نمود گفت طعام مرا حاضر ساز زن گفت طعام را بمهمان دادم اعرابی ازین
سخن بیشتر متغیر شد و کار از مکالمت بمضاربت کشید که یکدیگر را بقصد هلاک کوفتند من از واقعه دیشب و حکایت امشب و اختلاف
احوال زن و شوهر بخنده در آمدم اعرابی گفت سبب خنده ات چه باشد مقدمات دیشب باز گفتم که آنجا زن بخیل بود و شوهر
کریم و مهمان نواز و اینجا مرد بخیل است و زن کریمه مهمان نواز اعرابی گفت آن زن دیشب که در حباله اعرابی بود خواهر من است
و این زن که در نکاح من است خواهر آن مرد اعرابی است دانستم که راست میگوید حکایت ابن خلکان در تاریخ خود اینچنین
نقل کرده که مردی صاحب مال در زمان سابق بوده است روزی با زوجه اش نان و کباب مرغ میخوردند سائلی از در آواز داد
و گفت گرسنه ام مرا دستگیری کنید آن مرد او را چیزی نداده بدشنام از خود راند پس از مدت قلیل آن شخص بسبب حوادث
چند فقیر و بی بضاعت شد و با زن خود نزاعی کرده او را هم طلاق گفت پس از مدت عدت زن شوهری پسندیده با
دولت اختیار کرد روزی با شوهر جدید نشسته نان و کباب مرغ تناول مینمودند سائلی آواز داد که گرسنه ام مرا تقویتی و
دستگیری کنید شوهر با زن گفت برخیز و این مرغ را با نان بسائل ده زن چون بپس در آمد دید آن مرد فقیر همان
شوی اول اوست باز گشته مقدمات را با شوهر تازه در میان نهاد این مرد هم گفت یاد کرد که من همان فقیرم که اول
بر در سرای او آمده بودم و او مرا از در خود راند حکایت کمال الدین جعفر در کتاب خود طالع السعید آورده که روزی در
مجلس عز الدین بغدادی حاجب جمعی از روسا و علما و فضلا و ادبا حاضر بودند از آنجمله محمد بن محمد بن یفسی بود که یکی از
فضلا و ادبا و محترمین روزگار خود بوده است در آن هنگام شیخ علی حریری حاضر شد گفت من طوطی را دیدم که سوره
یس قرائت مینمود محمد یفسی گفت من غرابی را دیدم که سوره سجده میخواند و چون بمحل سجده میرسید بسجود میرفت و میگفت
سجد لک سوادی و آمن بک فؤادی یعنی سجده کرده است برای تو سیاهی من و اطمینان یافته است بتو دل من
انس بن مالک از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود خروس سفید که تاجش شاخ شاخ باشد دوست
من است و دوست من جبرئیل است محارست میکند خانه صاحبش را با خانه شانزده [illegible] از همسایگان او اهل تجربه گفته اند
که ذبح خروس سفید نکبت می آورد از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که هرگاه می شنوید آواز خروس را
سوال کنید از فضل خدا حاجات خود را زیرا که او ملکی را دیده است و هرگاه بشنوید نهیق الاغ را پناه برید از شر شیطان
زیرا که او شیطانی را دیده است طبرانی در تاریخ اصفهانی از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که خداوند را
خروس سفیدیست که بالهای او مزین است بیاقوت و زبرجد و مروارید بالی بمشرق کشیده است و بالی بمغرب سرش
زیر عرش الهی است و قوائمش در هوا است اذان میگوید هر سحرگاه پس میشنوند آواز او را اهل آسمانها و زمینها مگر ثقلین
یعنی جن و انس درین هنگام خروسهای زمین جواب میگویند او را پس چون نزدیک میشود روز قیامت میفرماید باری تعالی
بآن خروس بالهای خود را بهم گذار و آواز ترا نگاهدار درین هنگام اهل آسمانها و زمینها میدانند که قیامت نزدیک شده است
مگر جن و انس در کتاب قوت القلوب از میمون بن مهران روایت شده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که در زیر عرش
ملکی است بصورت خروس چنگالش از مروارید و بالش از زبرجد است چون ثلث از شب میگذرد بالش بهم میزند تا برخیزند
بعبادت قائمون و چون نصف شب میگذرد بالش بهم میزند تا برخیزند بعبادت متهجدون چون ثلث آخر شب میرسد بالش
برهم میزند تا برخیزند مصلون چون طلوع فجر میشود بالش را برهم میزند تا برخیزند غافلون صاحب حیوة الحیوان گوید از شیخ [illegible]
خروس را بسوزانند و بکسیکه در جامه خواب بول کند بخورانند نفع کند و هرگاه بکشند پرهای [illegible] دم خروس [illegible]
برای جماع بجهد و آن پرها در مجری حمام گذارند هر کس از آن غسل کند [illegible] شود و هرکه خصیه خروس را [illegible]

بوفا شده آورده و تا گشاید از بوفا باز نماند و هر گاه تاجش را بآدم دیوانه بخورانند نفع کند و هر گاه زهره و خون او
در شوربائی کرده ناشتا بخورند فراموشی را رفع کند و هر چه فراموش نموده باشد بیاد آورد و اگر خونش را با عسل
آمیخته بر بالای آتش نهند تا گرم شود و با او ذکر را طلا کنند قوت باه فزاید و خصیه خروس را هر گاه بر خروس دیگر
جنگی ببندند بیاویزند هیچ خروسی بر او غالب نیاید حکایت یحیی بن معاذ گوید روزی مگسی بر صورت منصور نشسته او را
بسیار ضجر کرد منصور مقاتل را طلب کرده گفت خدا مگس را برای چه آفرید گفت برای ذلت ملوک دیگر منصور هیچ نگفت
و در حدیث است که مگس بر جبین مبارک رسول خدا نمی نشست صاحب حیوة الحیوان گوید که هر گاه بکنند سر مگس را و بمالند او را
بر جای گزیدن زنبور گزنده باشد مفید افتد و هر گاه بپزند برگ کدو را و بپاشند در حجره و جای مگس آنجا نیاید و هر گاه بنهند
برگ کدو را در حجره مگس از آن حجره بیرون رود گفته اند بعضی از علما که هر گاه مسکین تر باشد حسنات من از سیئات من
روز قیامت بوزن ذره هر آینه دوست تر دارم از دنیا و ما فیها اصمعی گوید عربی را دیدم در صحرائی در خانه ای نزول
کرده بود از او پرسیدم که مونس تو درین مکان کیست گفت اگر مونس اموات در قبرستان گفتم از کجا میرسد روزی
گفت از آن مگس که روزی میدهد ذره را با آنکه بسیار از من کوچکتر است وصد و پنجاه ذره بوزن یک حبه است صاحب حیوة
الحیوان آورده است احوال گرگ گوید که هر گاه خواهد که بخوابد یک چشمش در خواب است و یکی بیدار چون خواب او تمام شد
این یک در خواب میرود و آن خوابیده را بیدار مینماید تا با یک چشم بیدار محافظت خود نماید و بچشم دیگر [illegible]
و صدا و آتش با گوسفند فرقه ایست که هر گاه پوست گرگ را با پوست گوسفند بر روی هم بر جائی نهند موی پوست گوسفند
بریزد و هر گاه برخورد گرگ گرسنه در صحرا بشخصی و عاجز ماند از دریدن او فریاد کند هر چه در آن حوالی گرگ است جمع
و یکجا زبر آن شخص هجوم کنند اگر آن شخص یکی از این گرگها را زخمی زند که خون جاری شود همه گرگان بر آن گرگ جمع شده او را
پاره پاره نمایند و هیچ متعرض آن شخص نشوند [illegible] که یکی از شعرای عرب که با او سانحه روداده بود و دوستش او را برنجید
بیگرد بدین شعر ترنم کرده است بیت وکنت کذئب السوء لما رأی دما بصاحبه یوما احال علی الدم
یعنی بودی تو مثل گرگ بدی که روزی رفیق خود را خون آلوده دید برگشت بر آن خون و او را پاره پاره ساخت و در حدیث
وارد است که در زمان داود علی نبینا و علیه السلام مردی دو زن داشت یکی بزرگتر و یکی کوچکتر بود و ایشان دو طفل داشتند
و در صحرائی بودند گرگی آمده طفل زن بزرگتر را در ربود این زن او را گفت طفل ترا گرگ برد گفت خیر آن طفل تو بود
که گرگ برده است طفل من اینست که بر جاست میان ایشان کار بنزاع کشید این محاکمه بخدمت داود علیه السلام
بردند آنحضرت حکم فرمود که طفل از زن بزرگ است از آنجا بیرون آمده بخدمت سلیمان علیه السلام رسیدند حضرت فرمود
کاردی حاضر نمائید تا من این طفل را دو پاره کرده نصفی باین دهم و نصفی بآن زن کوچکتر فریاد برآورد که دریغ
کنم طفل آن اوست به نصف کردن احتیاج نیست حضرت طفل را گرفته بزن کوچکتر داد در تاریخ [illegible] دیدم که زنی از [illegible]
در ساحل دریا نشسته جامه خود را میشست طفلی همراه داشت در پیش او ایستاده بازی میکرد از قضا [illegible] بیرون آمد
نانی با خود داشت سائلی سوال کرد لقمه از آن نان باو داد و در موقف گرگی پیدا شده طفل او را برداشته روانه شد زن
از عقب گرگ روان شده فریاد میکرد و خدا ملکی برانگیخت تا طفل را از گرگ ربوده پیش زن نهاد و گفت این لقمه بعوض آن لقمه
که بمسکین دادی حکایت در زمان خلافت عمر بن عبد العزیز موسی بن اعین در کرمان شبان بود و موسی گوید که در آن ایام
گرگ و گوسفند در یکجا بسر میبردند شبی گرگی گوسفندی را ربود دانستم که عمر بن عبد العزیز از دنیا گذشته است آنشب را تاریخ نمودم
چنان بود که دانسته بودم در کتاب [illegible] از مالک بن دینار نقل کرده اند که چون عمر بن عبد العزیز بر مسند خلافت نشست

شبها

شبها آمدند و پرسیدند کیست این مرد صالح که بر مردم خلیفه شده است گفتم شما را چه افتاده است که از این معنی سوال میکنید
گفتند از روز خلافت او دیگر گرگ بگوسفندان اذیت نمیرساند صاحب حیوة الحیوان از خواص گرگ نوشته است که هر گاه سر گرگ را
در برج کبوتر بیاویزند گربه و چیزی که اذیت رساند بکبوتران آنجا نرود و هر گاه بیاویزند چشم راست گرگ را بر بازوی صاحب
درد دندان ایمن باشد هر گاه ناخن و پوست و چشم گرگ را با خود دارند بر دشمن غالب آید و مردم او را دوست دارند
هر گاه بنشیند کسی اکثر اوقات بر پوست گرگ از قولنج محفوظ باشد و هر گاه طبلی از پوست گرگ بسازند و با طبلهای که پوست
سایر حیوانات است بزنند آن طبلها همه پاره شوند هر گاه زهره اش ذکر بمالند بر قدر که خواهند جماع کند و هر گاه زهره اش
با روغن زنبق بهم طلا کنند قوت باه فزاید و نعوظ آورد و هر گاه بسایند زهره اش را با روغن گل و مرد آن را بروی
بمالد چون زن او را ببیند دوست دارد او را صاحب حیوة الحیوان گوید که شاد هوار حیوانیست در اقصی بلاد روم بهم میرسد
و شاخ او هفتاد و دو شعبه دارد و میان شاخها تهی است چون باد میوزد آوازهای بسیار خوش از آن شاخها بیرون می آید
بحیثیکه جمیع حیوانات بجهة استماع آن صوت باطراف او جمع میشوند گویند وقتی بجهة یکی از سلاطین شاخ آن حیوان را
تحفه آوردند هنگام وزیدن باد آن را در پیش خود مینهاد و چنان آواز خوش طرب انگیزی از و خارج میشد که هر کس
میشنید بوجد و سماع می آمد و چون آن شاخ را نگونسار مینهادند آوازهای بسیار حزین از و خارج میشد که هر کس میشنید
بگریه در آمدی ابو ذرعه گوید سالی بگرجان آتش افتاد و هفت هزار خانه با [illegible] و نه هزار قرآن در آن شهر سوخت و از
آن شهر سوخت و از هر قرآنی این آیات محفوظ ماند و نوشته بود ذلک تقدیر العزیز العلیم و علی الله فلیتوکل
المؤمنون گوید هر گاه این آیات را با خود دارند یا در متاعی نهند از بنا حق تعالی از آفات محفوظ و محروس باشد ثعلبی
و ابن عطیه و قرطبی از سالم بن ابی الجعد روایت کرده اند که سوخت قرآنی از او و این آیه باقی ماند الا الی الله تصیر
الامور و همچنین گوید قرآنی در آب افتاد همه خط محو شد مگر همین آیه جابر بن عبد الله از رسول خدا صلی الله علیه و آله
روایت کرده است که چون بسنجند روز قیامت حسنات مردم را با سیئات ایشان هر گاه حسنات بوزن تخم موریچه از سیئات
افزونی کند آن شخص را به بهشت برند و الا بجهنم جای دهند کسی عرض کرد که اگر مساوی باشد چگونه است حضرت فرموده
که او را در عرفات جای دهند داخل بهشت نشود و ولی از نعمتهای بهشت هم محروم نباشد یعقوب بن عبد الرحمن از رسول
خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که داود علیه السلام چون از خانه بیرون رفتی از بس حمیت و غیرت در خانه را
قفل زدی تا هیچکس جز او داخل نشود روزی بعادت در را بسته بیرون رفت یکی از زنان بجهة کاری از حجره برآمد
مردی را دید که در میان حیاط خانه ایستاده است فریاد برآورد کیستی تو با وجود بستن درها از کجا داخل شدی گفت منم
آنکه از پادشاهان نمیترسم و حجاب مرا از آمدن منع نتوانند داد و گفت قسم بخدا که تو ملک الموتی همانجا ایستاد
تا او را قبض روح نمود پس فرمود سلیمان علیه السلام تا مرغان از بالهای خود بر جسد آنحضرت سایه افکندند و در آنروز
چهل هزار راهب با برنس بجنازه آنحضرت حاضر شدند سوای سایر مردم و چون منتظر جنازه بودند بر در سرای آنحضرت
در آفتاب نشسته بودند از قضا تابستان بود از شدت گرما بحضرت سلیمان علیه السلام شکوه بردند حضرت امر کرد تا مرغان
بالها گشوده بروی ایشان سایه افکندند از پس ازدحام مرغان و پیوستن بالها بیکدیگر هوا حبس ماند و گرما افزود [illegible]
حضرت را خبر دادند فرمود تا مرغان بر آن طرف که آفتاب است سایه بیفکنند و طرف دیگر را بگشایند و امر فرمود تا نسیم
اندک اندک بر ایشان بوزد تا از گرما ایمن باشند این اول علامت سلطنت سلیمان علیه السلام بود اعراب در مقام
مثل گویند که فلان احمق من راعی ضان ثمانین یعنی فلان شخص احمق تر است از چوپان هشتاد [illegible] و از اینجا اخذ کرده اند که [illegible]

خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله عرض کرد که بمن چیزی عطا کن حضرت فرمودند بهشت را و نمیخواهی ترا عطا کنم یا دعا کنم که
خدا ترا با من در بهشت جای دهد آمد و عرض کرد بهشت را نیز دوست تر دارم حضرت بدو عطا کردند و دیگری که بنده این حکایه
موسی را نقل ملک یعنی از زنی که در خدمت موسی علیه السلام بود عاشق تر از … و این مثل بدان زنند که پیره زنی موسی را
بقبر یوسف علیه السلام ره نمونی کرد موسی فرمود بعوض صد گوسفند را دوست داری بتو عطا کنم یا آنکه دعا کنم خدا ترا با من
در بهشت جای دهد گفت بهشت را دوست تر دارم رخ مرغی است در جزایر چین صاحب حیوة الحیوان گوید جمعی از تجار که بلغ(?)
رفته و مدتی هم در آنجا مانده بودند نقل کردند که وقتی عزم سفر چین بدریا نشستیم باد کشتی را بجزیره عظیم کشانید ما و اهل کشتی
بجهة آوردن آب و هیمه داخل جزیره شدیم دیدیم قبه بسیار عظیمی را از دور که بقدر صد ذرع بلندی او بود چون نزدیک
شدیم دیدیم بیضه رخ است او را بچوب و سنگ شکستیم جوجه بیرون آمد بقدر کتل عظیم آن جوجه را … کشته پاره او را
صرف نمودیم و آنقدر که توانستیم از گوشت او برداشته صبح بر کشتی نشسته روان شدیم قدری مسافت که طی کردیم پاره
ابری از آسمان پدید آمد چون بمحاذی کشتی رسید دیدیم رخ است پاره سنگی ساوی ده برابر کشتی در چنگال داشت بر ما
افکند بعنایت باری تعالی کشتی بسرعت گذشت و سنگ در آب افتاد گویند جمعی از ریش سفیدان در آن کشتی بودند بجهة
از آن گوشت تناول نمودند ریش ایشان سیاه گشته و آنها که ریششان سیاه بود بعد از آن سفید شده هر طرف بال رخ
ده هزار ذرع است صاحب حیوة الحیوان گوید زرافه(?) … حیوانیست دستهای بلند دارد و پاهای کوتاه میان دستها و پاهایش
ده ذرع فاصله است سرش مثل سر شتر است و شاخ دارد مثل گاو و پوستش مثل پوست پلنگ است و سم دارد مثل سم گاو
و دمی مثل دم آهو و هنگام راه رفتن اول پای چپش را پس میگذارد و بعد دست راستش را بر خلاف سایر حیوانات که
آنها اول دست راست بر میدارند و بعد پای چپ ازار ابن … نقل کرده اند که گفت سفر کردم سوی ابا الخیر تینانی(?) …
ارادت با او داشتم چون نماز مغرب ایستاد دیدم حمد را درست نمیخواند گفتم دیدی بیهوده سفری کردیم و زحمتی کشیدیم چون صبح
شد از برای وضو ساختن از خیمه بیرون آمدم شیری بمن حمله کرد برگشتم و ابا الخیر را از واقعه خبر دادم ابا الخیر بیرون آمد
بشیر گفت ترا نگفتم با مهمانان من متعرض مشو پس شیر از پی کار خود رفته من طهارت کردم و برگشتم چون از نماز فارغ شدیم
ابا الخیر گفت شما مشغول شده اید باصلاح ظاهر و میترسید از شیر و ما مشغولیم باصلاح باطن شیر از ما میترسد حکایت
ابا الخیر دیلمی گوید بودم در پیش خیر نساج که آمد زنی و خرید مندیلی از و بدو درهم و گفت الحال پولی حاضر ندارم ساعتی دیگر
آمده تسلیم مینمایم خیر قبول کرد و گفت اگر آمدی ترا نیابم درهم را در شط انداز که بمن خواهد رسید ابا الخیر گوید زن برگشت
آمده خیر حاضر نبود مدتی منتظر نشست اثری نیافت آنجا را … گفته بسته در آب افکند فی الحال خرچنگی پدید گشته آن گهنه را
بوده بآب فرو رفت هنگام شام که خیر نساج برگشت دکان را گشوده بر لب شط نشست که وضو سازد خرچنگ همان گهنه را
بر پشت نهاده بخدمت خیر آورد من که این حکایت را از اول تا آخر مطلع بودم بخدمت خیر رسیده گفتم شما صاحبان مرتبه علیه
بوده اید و ما اطلاع نداشته ایم مرا سوگند داد که تا من حیات دارم این معنی را اظهار نسازم چنان کردم که رفت او
حکایت صاحب عجایب المخلوقات آورده که عبد الرحمن بن هارون مغربی گفت بدریای مغرب سفر کردم بجایی
رسیدیم که آنجا را برطون میگفتند دامی بدریا افکنده ماهی شکار نمودیم چون ماهی را آوردیم دیدیم بر گوش راستش
لا اله الا الله و بر پشت سرش و گوش چپش محمد رسول الله بود او را بدریا انداختیم حدیث است که مردی مومن و مردی کافر
در دریا بصید ماهی مشغول بودند مرد کافر دام می افکند و اسم خدای خود را میبرد و دام پر از ماهی بیرون می آمد
مومن دام میافکند و اسم باری تعالی جل جلاله را میگفت دام خالی بر میگشت بهمین قسم تا شام کافر ماهی صید کرده و مومن

یکی

یکی بدام آورد وقت شام آنهم از دست مرد مومن بیرون افتاد و بآب فرو رفت ملکی که موکل مرد مومن بود بجهة او اندوهناک
شد که پروردگارا بنده تو مایوس برگشت و بنده اصنام با زنبیل پر از ماهی گردید این چه حکمت است حضرت حق جل و علا
مرتبه مرد مومن را در بهشت و مرد کافر را در دوزخ بآن ملک نمود فرمود اینهمه نعمتها با داشتن این زحمت است این چه … با
کفر این نعمت حکایت ابو العباس بن مسروق آورده که من در ساحل دریا صیادی را دیدم که دخترش را بر خود آورده بود
صید میکرد و در پیش دختری نشسته آن دختر ماهی را در آب می افکند مدتی از این بر آمد صیاد نظر کرد دید اثری از ماهی نیست
بدختر عتاب نمود که ماهیان را چه کردی دختر گفت از تو شنیدم که گفتی رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که نمی افتد ماهی
در دام مگر آنکه از ذکر خدا غافل شود و در اینصورت بسیار بد است خوردن چیزی که از ذکر خدا غافل شده باشد پس
بگریه در آمد صیاد دام را افکنده برگشت حکایت عربی گربه را شکار کرده دید نشناخت این چه حیوانست عربی باو
برخورده گفت کجا میبری این سنور را عربی دیگر رسید گفت کجا میبری این قطا را عربی دیگر گفت کجا میبری این … را
همچنین تا ده نفر هر یک یک اسم گربه را گفتند بیچاره عرب با خود گفت چیزی که اینهمه اسم دارد البته قیمتی گزاف باید
داشته باشد شاید باین وسیله مالی نصیب من گردیده باشد که چندی آسایش بحاصل کنم چون بیازار آمد یکی نمود گفت
یکدرهم می ارزد پیش کسی دیگر برد گفت نصف درهم یکی دیگر را نمود گفت هیچ هم نمی ارزد اعرابی متغیر شده گربه را
بر زمین زده گفت لعنت خدا بر چیزی که اسم بسیاری دارد و قیمت کمی صاحب حیوة الحیوان گوید هر گاه از زهره گربه شخص
سرمه کشند شب مثل روز همه جا را به بیند محمد بن میرای در کتاب خود حیوة الحیوان آورده که … مرغیست که زیتون
میخورد و در شهر رومیه درختی از مس ساخته و بر آن درخت سودانه از مس ساخته نصب کرده اند چون موسم زیتون
میشد آن سودانه مس صفیری زده در هر جائی که سودانه در آن نواحی بود هر یک سه زیتون بر داشته یکی در منقار
و دو در چنگال می آوردند و بر سودانه که از مس بود میریختند گویند اهل آن شهر بقدر کفاف از آن زیتون بر میداشتند
صاحب حیوة الحیوان گوید از غرایب آنکه هر گاه اسم هفت فقیهی را که در مدینه طیبه زادها الله عزا و شرفا بوده اند بر کاغذی
نوشته بر انبار گندم و جو و سایر حبوبات بگذارند از آفت کرمها محفوظ ماند و آن اسما در این دو شعر است
الا کل من لا یقتدی بائمة فقسمته ضیزی عن الحق خارجة فخذهم عبید الله عروة قاسم
سعید سلیمان ابو بکر خارجه گویند هر گاه این اسما را نوشته بر بالای سر جای دهند و ذکر کنند این اسما را
درد سر را نافع افتد بیهقی از عبد الله بن عمر روایت کرده که روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله در محفلی که همه صحابه حاضر
نشسته بودند مرد عربی از قبیله بنی سلیم بخدمت حضرت آمده گفت ای محمد من در دنیا آدمی از تو دروغگوتر بدتر ندارم
و هر گاه نترسیدم از اینکه در میان عرب بعجله و شتاب مشهور شوم هر آینه اکنون ترا میکشتم و مردم را بکشتن تو خوشحال میکردم
عمر بر خواسته بحضرت عرض نمود مرخص کنید تا من این کافر را بکشم حضرت فرمودند ندانسته که مرد حلیم نزدیک است پیغمبر باشد
انگاه مرد عرب عرض کرد بلات و عزی قسم که هرگاه این سوسمار را که من صید کردم بتو ایمان آورد منهم ایمان آورم پس
سوسمار را از آستین بیرون آورده بخدمت حضرت نهاد حضرت فرمود ای سوسمار سوسمار بزبان عربی فصیح صریح
چنانچه همه اصحاب شنیدند و فهمیدند عرض کرد لبیک و سعدیک یا رسول رب العالمین پس فرمود کی را عبادت میکنی
گفت آنکسی را که آسمان عرش اوست و در زمین سلطنت او و در دریا ها راه او و در بهشت رحمت او و در دوزخ عذاب
پدید است حضرت فرمود که کیستم من عرض کرد تو پیغمبر پروردگار عالمیان و خاتم پیغمبرانی رستگار است آنکه تصدیق

تو کند و زبان گار است اگر تکذیب تو نماید در حال اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حقا قسم بحق خدا آمدم
بخدمت تو و در روی زمین کسی را از تو دشمن تر نداشتم و اکنون دوست تر دارم ترا از نفس خود و اولاد خود و ایمان آوردم
بتو موی من و روی من و اندرون من و بیرون من و سر من و آشکار من پس فرمود حضرت حمد خدا را که هدایت نمود ترا
باین دینی که بالا تر از همه ادیان است و قبول نمیکند خدا این دین را مگر بنماز و قبول نمیکند نماز را مگر بقرآن اعرابی عرض
کرد تعلیم فرما مرا حضرت حمد و قل هو الله را تعلیم او نمود اعرابی عرض کرد من چنین سخنی در کتاب بسیط و مختصر ندیدم
حضرت فرمود این کلام پروردگار عالمیان است شعر نیست هرگاه یکبار قل هو الله احد را بخوانی چنان است که یکثلث
قرآن خوانده باشی و هرگاه سه بار بخوانی چنان است که تمام قرآن را خوانده باشی پس عرض کرد اعرابی که خدای ما
چیز کم را قبول میفرماید که چیز بسیار عطا کند حضرت فرمود بلی قبول میکند و عطا میفرماید آیا تو صاحب مال هستی اعرابی
عرض کرد بحق خدا که در قبیله بنی سلیم از من فقیر تر هرگز کسی نبوده است پس فرمود حضرت با اصحاب خود عطا کنید او را تا بخود
میسر باشد چندان مال بوی دادند که حیران ماند و از شادی خندان است که ناگاه عبد الرحمن بن عوف عرض کرد یا رسول الله
من شتری عطا بوی میدهم که پیش شتر بخوی [illegible] تواند رسید حضرت فرمود خدا هم در قیامت شتری بتو میدهد از مروارید
که قوایمش از زمرد و چشمهایش از زبرجد است و بر آن شتر هودجی است و بر آن هودج سندس و استبرق گسترده اند ترا بر آن
شتر سوار نمایند و آن شتر ترا میبرد از صراط مثل برق جهنده پس بیرون آمد اعرابی از خدمت حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و دید هزار اعرابی را که هزار شمشیر داشتند و بر هزار اسب سوار بودند و پرسید کجا میروید گفتند برای قتل این کسی
که ادعای نبوت کرده میرویم اعرابی ماجرا را با ایشان نقل کرد تمام آنجماعت بخدمت حضرت رسیده مسلمان شدند
و عرض کردند که آرزوی ما اینست که همواره در خدمت تو باشیم حضرت امر نمود که در تحت رایت خالد بن ولید باشند
بغیر از ایشان هزار نفر کسی را از عرب و غیره اسلام اختیار ننمودند از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند
که هر کس بکشد یک وزغ را خدا بهشت کند [illegible] ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که هرکه بکشد
وزغی را مثل آنست که شیطانی را کشته باشد از ابن عباس روایت شده که بکشید وزغ را هر کجا در میان خانه کعبه هم باشد
و نیز در حدیث صحیح است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که کشتن وزغ را دوست تر دارم از آزاد کردن صد بنده
و در حدیث است که هر کس بکشد وزغی را بیک ضربت مینویسد خدا برای او صد ثواب و از رسول خدا صلی الله علیه و آله
مرویست که چون ابراهیم علیه السلام را بآتش انداختند هر جانوری که بود آتش را خاموش میکرد الا وزغ باد میدمید تا
آتش افروخته شود و نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که چون بیت المقدس را میسوزانیدند وزغ بر آتش باد میدمید
صاحب حیوة الحیوان آورده که قومی در عرب هستند که ایشان را [illegible] میگویند منسوب بکفتار چو جمع اسم کفتار است و بسیار
که هر گاه یکنفر از این طایفه میان هزار نفر باشند کفتار بهم برسد همه را گذشته آن یکنفر را میخورد حکایت و بهادر
مقام مثل کسی را بخواهند که بگویند بسیار احمق است گویند فلان کجا ام عامر ام عامر کنیه کفتار ماده است یعنی فلان بحمق
مثل پناه دهنده کفتار است و این حکایت چنان است که جمعی از اعراب در روز بسیار گرم بشکار رفته بودند کفتاری دیدند
قصد شکار او نمودند کفتار فرار نموده ایشان هم از عقب او تاختند تا ناچار کفتار خود را بجای در عربی انداخت ایشان اطراف
چادر را محاصره نمودند اعرابی از خیمه بیرون دوید که سبب این اجتماع در اطراف خیمه من چیست گفتند کفتار خود را
گفت قسم بدان کس که جان من در قبضه قدرت اوست تا این قایمه شمشیر در قبضه اقتدار منست شما دست بکفتار نخواهید یافت

ابدا

ایشان مراجعت نمودند و اعرابی کاسه پر از شیر و طرقی پر از آب کرده در برابر کفتار نهاد و آن کفتار گاهی از شیر و گاهی از آب
میخورد تا هنگامیکه بخواب رفت اعرابی هم بخواب در ربوده خوابید کفتار برخواسته شکم اعرابی را درید قدری از جگر
و خون او خورده بیرون رفت پس از ساعتی پسر عموی بود آن عرب را بخیمه آمده او را باین حال دید و کفتار را بجای
خود نیافت دانست که کار کفتار است شمشیر خود را برداشته از عقب او دوید تا عاقبت او را یافته بخون برادر کشت
و من صنع المعروف من غیر اهله تلاقی الذی لاقی مجیر ام عامر فقیل الذی المعروف بهذا جزاء من صنع المعروف مع
غیر شاکری عبد الله قرطبی در کتاب زاهر روایت نموده که داود علیه السلام شبی میگفت که امشب تسبیحی گفتم خدا را که احدی
از مخلوقات نگفته اند ضفدعی در کنج سرای داود بود آواز داد که ای داود فخر میکنی در نزد باریتعالی بتسبیح خود من هفتاد
سال است که زبانم از تسبیح باریتعالی خشک گشته است و اکنون ده شب است که هیچ نخورده ام و نیاشامیده ام بجهت
شوق بدو کلمه تسبیح پروردگار بهم رسانیده ام داود گفت کدام است آن عرض کرد یا مسبحا بکل لسان و مذکورا
بکل مکان داود با خود گفت من هرگز باین بلاغت خدا را ستودن نتوانسته ام بیهقی در کتاب خود شعب الایمان
بروایت انس بن مالک از رسول خدا نقل کرده که روزی داود علیه السلام در پیش خود گفت که احدی خالق خود را
زیاده از من ستایش نکرده است پس فرستاد خدا ملکی را بر او در حالتیکه در محراب نشسته بود و در کنار محراب برکه آبی
گفت آن ملک که میفرماید حق جل و علا بشنو تا چه میگوید ضفدع پس گوش کرد داود علیه السلام دید که میگوید سبحانک و
بحمدک منتهی علمک گفت ملک چگونه میبینی تسبیح ضفدع را گفت بان خدائی که مرا بمرتبه نبوت داده است هرگز
خدا را چنین مدح نگفته ام ابن شیخ رئیس گوید هر سالی که ضفدع زیاد شود پیش از عادت بعد از آن وبا هم میرسد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام منقول که ما تصور فی الاذهان فانه بخلافه یعنی هر چه که تصور کرده شود در ذهن خدا تعالی ورای
اوست صاحب مستطرف در کتاب خود آورده که رابعه عدویه شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد و میگفت از این نماز اراده
ثواب ندارم ولی خشنودی رسول خدا این نماز میکنم تا روز قیامت با انبیا فخر کند که زنی از امت من عمل شبانه روز
هزار رکعت نماز بود خداتعالی بحضرت داود علیه السلام وحی فرستاد که دروغ میگویند انانیکه ادعای محبت من میکنند و
چون شب شد چشمهاشان بخواب میرود زیرا هر محبی خلوت معشوق خود را طالب است مردی بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله عرض کرد که از خدا تعالی طلب کن تا مرا در بهشت رفیق تو کند حضرت فرمودند تو هم مرا ببسیاری سجود من اعانت
کن در حدیث است که یک نماز بعد از مسواک کردن بهتر است از هفتاد و پنج نماز فضیلت اذان گفتن از رسول خدا صلی الله علیه
و آله روایت شده است که موذنان روز قیامت از همه مردم گردنشان بلندتر است و نیز از آن حضرت مرویست که دست رحمت
خدا بر سر موذن است تا هنگامیکه از اذان فارغ شود از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که اطفال را که حبس نمایند زکوة
یعنی زکوة ندهند حبس میکند خداتعالی از ایشان باران را از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که صدقه میبندد
هفتاد در از بلا را گویند هرگاه سائلی از حسن بن صبیح سوال میکرد اگر پول یا طعام حاضر بود میداد و اگر حاضر نبود چیزی
از ملبوس یا غیر ملبوس که با او نفع تواند برد عطا میکرد و اگر از آن قبیل هم حاضر نبود چشمش را سرمه میکشید و اگر آنهم
نبود جامه ایش را وصله میکرد حکایت گویند مردی پسرش را بتجارت فرستاده بود چندی بود که از او خبری نداشت
روزی دو گرده نان تصدق نمود و آن روز را تاریخ نهاد چون بعد از یکسال پسرش از سفر باز آمد پرسید که در این سفر
جائی بتو رو نمود گفت در فلان روز که تاریخ صدقه دادن نان بود کشتی طوفانی شد و من با هر که در کشتی بودیم غرق
شدیم دو جوان رسیده مرا در ربودند و بکنار انداختند و گفتند به پدرت بگو این عوض آن دو گرده نان است حکایت

زاهدی در صومعه هفتاد سال عبادت میکرد شبی زنی بصومعه او درآمد چندان سعی نمود که او را از عبادت باز داشت و میرفتند
پس برگشت آن زن زاهد چون نیک نظر کرد فریفته حسن و جمال و غنج و دلال زن گشته عبادت را ترک کرده از عقب زن
روان شد فریاد برآورد که کجا میروی گفت هر جا که خواهم میروم گفت هیهات اکنون که مرا از مرید دور ساختی توشه کجا
رفت القصه زکریت که عشق کرده ... بصومعه آورد و هفت شبانه روز با یکدیگر بشرایط وصال اقدام نمودند
بعد از هفت روز زاهد متفکر شده و در گناه که آخر عبادت هفتاد ساله را بهفت روز فروختم پس چندان گریست که غش کرد چون
بحال خود باز آمد زن گفت من معصیت کرده ام مگر با تو و تو معصیت کردی مگر با من ترا بحق خدا که مرا در پیش مولای خود یاد آر
زاهد ناچار از صومعه فرار نموده بخرابه درآمد که در آن خرابه ده نفر از کوران منزل داشتند و در قرب آن خرابه راهبی بود
داشت هر شب ده گرده نان آن ده نفر کور را اطعام کردی چون پسر راهب هنگام شام گردهای نان آورد تا بدیشان
قسمت کند این زاهد دست دراز کرده قسمت یکی از ایشان را گرفت کور چندانکه فریاد کرد نان من بتو رسید آن پسر گفت من
بعادت قسمت کرده ام نیک نگر تا کدام یک زیاده برده اند و رفت کور بیچاره بی روزی ماند چون زاهد حال اینحال
مشاهده نمود با خود گفت من اکنون بنده عاصی ام و او عبدی مطیع است بعلت شرف طاعت بر معصیت بهتر آنست که نان را بدو
سپارم گرده نان را بدان کور داد و خود از جوع و گرسنگی نزدیک بهلاک شد خداوند عزوجل عزرائیل را فرستاد
تا روح او را قبض کند و در این هنگام ملائکه رحمت و عذاب بر سر او مخاصمه کردند ملک رحمت گفت از عصیان فرار کرده
ملک عذاب میگفت او از اهل عصیان و عذاب است باریتعالی گفت بسنجید اگر ثواب اعطای این یک گرده نان زیاده از هفت
شب عصیان است با وی بخشش و رحمت آلهی است و الا زحمت عذاب تا امتثال چون موازنه کردند اجر اعطای گرده نان زیاده
از عصیان هفت شب بود و از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که روزه بر سه قسمت عام و خاص و خاص الخاص
عام نگه داشتن شکم و آلت جماع است از میل نفس و روزه خاص نگه داشتن شکم و گوش و چشم و زبان و دست و پا و سایر اعضا
از معصیت حقتعالی و روزه خاص الخاص نگه داشتن دل است از آرزوهای پست دنیا و هوس کردن آنچه را غیر حق جل و علا
زهری از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که یک تسبیح در ماه رمضان بالاتر است از هزار تسبیح در غیر رمضان
و از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است که هر آن نماز که در رمضان گذارده شود ثبت مینماید خدا ایتعالی برای
هر رکعتی از آن هزار و پانصد حسنه و بعوض هر حسنه بنا میکند او را خانه در بهشت از یاقوت سرخ که هفتاد هزار در داشته باشد
و هر یک از آن درها بقصری از طلا گشوده میشود و بازای هر سجده از آن نماز درختی در عرش مینشانند که در سایه آن درخت
کسی که بر اسب تندرو سوار باشد صد سال تواند سیر نمود از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هر کس با استطاعت حج
نرود و بمیرد چنان است که نصرانی و یهودی مرده باشد از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که پاره از گناهان آمرزیده
نمیشود مگر بقیام بعرفه و گناه کارتر مردم در عرفه کسی است که در عرفه بایستد و گمان کند که گناهی از برای او باقی
مانده است روز عرفه افضل روزهای دنیاست جابر از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده است که چون حاج بسوی
مکه روان میشوند محو میشود با ایشان ملائکه پس سلام میکنند بر آنکه بر شتر سوار شده و مصافحه میکنند با کسانیکه بر خر سوارند
و در بغل میگیرند کسانی را که پیاده میروند و در حدیث که وعده داده است حقتعالی کعبه را که در هر سال زمان حج ششصد
هزار نفر او را طواف کنند هر گاه آدمیان کمتر از این عدد باشند ملائکه با ایشان موافقت نمایند حکایت شهاب الدین
محمد در کتاب مستطرف آورده که جمیله موصلیه دختر ناصر الدوله ابی محمد بن حمدان در سال سیصد و هشتاد و شش هجری
روانه کعبه زادها الله شرفا گردید گویند در راه تمام حاج را اطعام نمود و بجای آب همه را شربت قند و برف داد و از

انواع

انواع گلها و سبزها در باغچه ها صنعت کرده بر شترها بار کرده بودند و پانصد شتر به پیادگان حاج داده بود تا احدی پیاده
نماند و چون وارد شد سه هزار دینار نثار خانه کعبه کرد و شبها شمعهای بسیار از کافور و عنبر در خانه روشن ساخت و سیصد
غلام و دویست کنیز آزاد نمود و غنی ساخت فقرا و مجاورین کعبه را در حدیث که چون بنا نهاد حضرت آدم علیه السلام خانه
کعبه را گفت پروردگارا هر عاملی را اجرتیست اجر عمل من کدام است باریتعالی فرمود که چون طواف نمودی این خانه را آمرزیدم
ترا عرض کرد خداوندا زیاد کن فرمود اینخانه را قبله میکردانم برای اولاد تو عرض کرد خداوندا زیاد کن فرمود که هر یک از
اولاد تو که اهل توحید باشند و طواف کنند اینخانه را می آمرزم او را حکایت از حسن بصری سوال نمودند که حج مبرور کدام است
گفت آنست که مراجعت کنی از حج در حالتیکه از دنیا گسسته و با آخرت پیوسته باشی گویند عبدالله بن جعفر پیاده بحج میرفت و
سی شتر از خود همراه داشت که بر هر شتری هزار دینار بار کرده و غلامی بر او سوار بود و چون بشرف حج مشرف گشت آن سی نفر
غلام را آزاد نمود و سواری هر یک از غلامان را بدو داد با آنچه بار او بود و گفت شما را در راه خدا آزاد کردم تا خدا مرا از
آتش جهنم آزادی بخشد حضرت امام همام حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام میفرمودند شرم دارم از اینکه خدا را ملاقات
کنم و بخانه او نرفته باشم پس بیست بار از مدینه بمکه رفت و آداب مناسک حج بجای آورد مفسرین در شرح این آیه کریمه
داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث آورده اند که دو مرد بخدمت داود علیه السلام آمدند که یکی از ایشان صاحب
گوسفند و دیگری صاحب باغ انگور بود پس عرض کرد صاحب باغ که گوسفند این مرد شب بباغ من درآمده و خورده است
ثمر باغ مرا و تلف نموده است چنانکه چیزی باقی نیست حضرت فرمود که گوسفند مال صاحب باغ است باید بعوض ثمر باغ
خود ضبط نماید چون از خدمت آنحضرت بیرون شدند بخدمت سلیمان رسیدند و آنحضرت در آن وقت یازده ساله بود پرسید
از ایشان که ملک در میان شما چه حکم فرمود عرض کردند آنچه داود علیه السلام حکم کرده بود سلیمان علیه السلام فرمود که
برگردید و بخدمت حضرت عرض نمائید که پسرت سلیمان عرض میکند که بهتر از این هم میتواند شد ایشان برگشته باحوال عرض
داشتند داود علیه السلام سلیمان را طلب فرموده پرسید چگونه است حکمی بهتر از آن سلیمان علیه السلام عرض نمود که گوسفندان
بصاحب باغ تسلیم کنید و باغ را بصاحب گوسفند که صاحب باغ از شیر گوسفندان بهره ور باشد بعوض ثمر باغ خود و صاحب
گوسفند باغ را تربیت کند تا بدان مرتبه که آفت گوسفندان در او رسیده برسد آنگاه صاحب باغ گوسفندان را رد نماید و
صاحب گوسفند باغ را داود را این حکم پسند افتاد و چنان کرد که سلیمان گفت از بعضی از حکما سوال نمودند که عاقل را بچه
توان شناخت گفت بهموار سخن گفتن و بسیار اندیشه در سخن نمودن گفتند اگر غایب باشد بچه توانیم شناخت گفت بیکی
از سه چیز یا برسولش یا بمکاتبش یا بهدیه فرستادنش اما رسول قائم مقام نفس او است یا دو تواند معلوم شد اما کتابت
از زبان و تقریر اتش خبر میدهد و اما از هدیه مقدار همتش در حدیث که بهشت صد درجه است نود و نه درجه از عقلاست
و یک درجه از سایر مردم حکما عقل را بر دو قسم شمرده اند قسمی عقل غریزی طبیعی که موهبتیست از جناب باریتعالی
و آن زیاده و نقصان نشود و در پیری و جوانی تفاوت ننماید بزیادی عمر زیاد نشود و بعد از آن نقصان نباشد و بسیار
میشود که خورد سالی را خداوند بخشاید و آنمایه از عقل طبیعی عنایت داشته که سال خوردی را میسر نیست و از جهت
کارهای بزرگ چنان برآمده است که بزرگان قوم از مثل آن بعجز اعتراف نموده اند چنانچه در قصه سلیمان و داود
علیهما السلام مبرهن است و این مایه عقل اعظم نعما و مواهب حضرت حق جل و علاست اما قسمی دیگر عقل کسبیست و آن
از تجربه حاصل آید و در پیری افزون شود و در جوانی ناقص باشد چنانچه گفته اند التجربة مرآة العقل یعنی تجربه آیینه عقل
کما قال الشاعر شعر المرء ان العقل زین لاهله ولکن تمام العقل طول التجارب [illegible]

از رسول خدا صلی الله علیه وآله پرسیدند که افضل اعمال چیست حضرت فرمودند علم باز پرسیدند فرمودند علم تا سه بار چنین
عرض کردند که ما از عمل سؤال کردیم شما از علم جواب میدهید حضرت فرمودند که عمل با علم نفع میکند شما را و لی عمل بسیار با جهل
هیچ نفع ندارد و برای شما بعضی گفته اند که علم چهار علم است اول فقه بجهة دین دوم طب بجهة حفظ بدن سیم نجوم بجهة حفظ اوقات
چهارم نحو بجهة حفظ زبان از خطای لفظی بعضی حکما گفته اند که بهترین علما آنانند که با امرا محشورند و بدترین امرا آنکه با علما لقمان
علیه السلام گفته است زحمت دهید علما را بنشستن در خدمت ایشان زیرا که خدا زنده میکند دل را بنور حکمت مثل آنکه زنده
میکند زمین را باران آسمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرماید که بس است در شرافت علم آنکه ادعا میکند علم کسیکه عالم
نیست و چون نسبت دهی او را بعلم خوشحال میشود و بس است در خساست جهل آنکه دوری میکند از و جاهل و هرگاه جاهلی را
بجهل نسبت دهی متغیر گردد از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت کرده که وای بر امت من از علما سوء که علم را کسب
کرده اند برای تجارة خدا اسود ندهد شان را بجهة حفظ آیات قرآنی قبل از تلاوت این دعا بخوانند مجربست اللهم
افتح علینا حکمتك وانشر علینا رحمتك یا ذا الجلال والاکرام برای زیادی حافظه بعد از هر نماز این دعا را
نوشته بخوانند امنت بالله الواحد الاحد لا شریك له وکفرت بما سواه ابو یوسف گوید هر روز در مجلس درس
ابو حنیفه حاضر میشدم روزی پسرم وفات کرده بود اندیشه کردم که هرگاه مشغول کفن و دفن او شوم از درس باز میمانم
ناچار کس دیگر را بر این کار گذاشته خود بمجلس حاضر شدم و تا مشغول شنیدن درس بودم هیچ التفات بدرشتم کردم
وفات کرده است حکایت روزی موسی و خضر علیهما السلام در ساحل دریا نشسته بودند که گنجشکی پرید آمده قطره از آن
دریا بمنقار برداشته پیش ایشان بر زمین ریخت خضر موسی گفت دانستی چه میگوید این گنجشک گفت نه گفت میگوید خدا که
عالم علمی بموسی کرامت کرده است که خضر نه و عالم غیب و علمی بخضر عطا فرموده که موسی با و عالم غیب و علمی بمن عطا
فرموده که هیچکدام با و عالم نیستند و آن این است که علم شما و من در پیش علم الهی مثل این قطره در پیش این دریا است
از ابوذر جمهر پرسیدند که چیست عقل گفت ترک چیزی که ترا بآن نیاز نکند پرسیدند چیست حزم گفت غنیمت شمردن
فرصت پرسیدند چیست حلم گفت عفو با قدرت یکی از سلاطین بکمال قدرت و سلطنت معروف بود پرسیدند از چه باین
پایه رسیدی گفت عفو با قدرت و حمایت با شدت و انصاف دادن در امور واقدی گوید که رسول یکی از پادشاهان
زمان خلافت هشام وفات یافت لوحی از طلا در جیب او پدید آمد که بر او این کلمات نوشته بود که هرگاه زایل شود
وفا نازل میشود بلا و چون اشکار شد خیانت پنهان میماند برکت گویند اسکندر را از پادشاه هند سؤال نمود که چیست
علامت پادشاه و دوام دولت او گفت سعی در امور پرسید علامت زوال ملک چیست گفت مساهله در امور پرسید
سرور دنیا در چه چیز است گفت ادراه امنی شدن بدانچه خدا داده است پرسید غم دنیا در چه چیز است گفت در حرص بر چیزی که
با و نتوان رسید بوذرجمهر حکیم گوید نصیحت کردند مرا اصحاب از روی شفقت و تادیب ولی هیچ ناصحی بهتر از پیری
و فکر من در من نبود و بسیار دیدم نور آفتاب و ماه را اما روشن تر از نور دل نیافتم ایشان زاد و در عمر عالم زحمت
و رنج بسیار کشیدم هیچ رنجی و زحمتی بدتر از خلق بد نیافتم ضررهای عالم را سنجیدم هیچ ضرری بالاتر از ضرر زبان نیافتم
گرم و سرد دهر بسیار چشیدم هیچ چیز سوزاننده تر از آتش غضب ندیدم و بسیار طلب کردم مردم عالم هیچ چیز زودتر
از بدی من بمن نرسید نظر کردم که کدام درد کشنده است و از کجا بهم میرسد نیافتم مگر در معصیت پروردگار رجوع و طلب
نمودم راحت دنیا نیافتم مگر در ترک معصیت و سوار شدم در دریاها و دیدم هول و اندیشه بسیار هیچ خوفی و هولی را بالاتر
از ایستادن در خدمت سلطان جور نیافتم و بسیار وحشت در صحراها و کوهها دیدم هیچ وحشی مثل قرین بد ندیدم

لا شرف اشرف العقل و لا غنی الاغنی النفس یعنی شرافتی بهتر از شرافت عقل و استغنائی بهتر از استغنای نفس نیست از امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام پرسیدند که مرد عاقل کدام است فرمودند آنست که هر چیزی را بجای خود استعمال کند منصور
پسرش را گفت که بهم وار ده از من این دو نصیحت یاد دار و بدان عمل کنی یکی آنکه بی فکر سخن مگو و دیگر آنکه بی تدبیر مشغول کاری مشو
تا در دنیا و آخرت فایده ببینی از بوذرجمهر پرسیدند چهار چیز بچهار چیز محتاج است حسب بادب سرور بامن و ثبات بمودت عقل بتجربه حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام فرماید ان المکارم اخلاق مطهرة فالعقل اولها والدین ثانیها والعلم ثالثها والحلم رابعها
والجود خامسها والعرف سادسها والبر سابعها والصبر ثامنها والشکر تاسعها واللین عاشرها اصمعی گوید که خوبی ثیاب
ونظافت لباس دلالت بر عقل مرد نمیکند چنانکه در بصره مردی را دیدم با شمایل نیکو و حسن منظر و لباس فاخر و دولت وافر
و مواشی و خدم بسیار گفتم از عقل او اطلاعی بهم رسانم بر او سلام کردم پرسیدم که بسر کار چه چیز است گفت ابجد الرحیم
یوم الدین ایاك نعبد وایاك نستعین گفتم چرا نمیگویی اسم من سوره فاتحه الکتاب است حکایت مردی در کوفه بزهد و تقوی و ترک دنیا
و امانت و دیانت مشهور بود ایام و معروف خاص و عام بود اتفاقا شخصی را استطاعت داعی سفر حج آمد مالی گزاف در نهان
برد و بآن مرد امین سپرد چون از حج بازگشت تقاضای مال نزد او شد آن مرد انکار مال نمود شد انکار دیدن صاحب مال
هم سوگندی شد مخورد بچاره فرو ماند قصه مال و غصه احوال را نقل بخدمت قاضی ایاس عرضه داشت قاضی پس از
تفکر پرسید آیا از تمیمی کسی را اطلاع داده گفت نه قاضی پرسید آن مرد این دانسته که تو نزد من آمده و داوری گفت نه قاضی
گفت ساعتی دیگر اینجا بیا تا مال ترا بستانم اما احدی را از تمیمی آگاه مساز بامدعی هم سخن مگوی آن مرد قاضی را دعا کرده
بیرون رفت قاضی از عقب آن شخص امین کس فرستاده او را طلب نمود چون بخدمت حاضر شد خلوتی خاص مهیا ساخت
و ادب رجوع را از داب وایاب منع فرمود آنکس را از خدام در خانه نگذاشت آنگاه بآن مرد گفت مرا مالی
از جای بدست افتاده که بودنش در این خانه مورث فساد است چون ترا امین یافته ام دوست دارم که رفته جائی
مهیا کنی و خانه از کس و ناکس بپردازی تا من آن مال را پنهان آورده بتو بسپارم و در این ضمن از افزونی مال چیزهای
گزاف شمرد مرد امانت دار مال مردم خوار از شنیدن اینها سخنان از بی محلی سامقین بمنزل شتافت قاضی صاحب مال را طلبیده
گفت اکنون برو و مال خود را از او بخواه اگر در دادن انکار کند بگو برخیز تا این داوری بخدمت قاضی ایاس بریم صاحب
مال نیز چنان کرد که قاضی گفته بود شخص چون اسم قاضی بشنید با خود گفت اگر واقعه بقاضی معلوم شود از آن دولت
محروم مانم ناچار مال را رد نموده نزد قاضی ایاس آمد که جای امانت مهیا ساخته و خانه را از اغیار پرداخته ام ما را
بر داشته قدم رنجه فرمایید قاضی گفت مقصود وصول آن امانت بود که بحصول پیوست پس از آن بسیار رنجور گردید
حکما گفته اند الحمق داء دوا له الموت حمق مرضی است که دوا او مرگ است از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت شده
که احمق را خدا از همه خلق دشمن تر دارد ... عقل را از همه دوست تر اما صفت احمق چنانچه حکما بیان کرده اند آن است
که اکثر صفات در او باشد عاقبت امور را تأمل ننماید و کجی داشته باشد که او را نشناسد خود را بزرگ شمرد و بسیار سخن گوید
زود جواب دهد بسیار بجواب نکرد از علم خالی باشد در امور تعجیل نماید سفاهت داشته باشد ظلم کند غافل باشد بسیار
سهو کند تکبر بی سبب نماید در غنا بسیار شاد باشد در فقر نومید ماند بسیار رقص کند چون از و چیزی خواهی ندهد چون او
چیزی خواهد ابرام کند هرگاه سخنی گوید بقسم ادا کند چون سخنی با و گوئی نفهمد لکل داء دواء یستطب له الا الحماقة
اعیت من یداویها یعنی از برای هر دردی دوائیست که چاره میکند او را مگر حماقت که عاجز میشود کسیکه بخواهد او را
مداوا کند از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام مرویست که کم قیمت ترین خلق آنست که علم از ایشان کمتر باشد

یا فقر بسیار دیدم سباع و درندگان را و غالب شدم بر ایشان ولی مغلوب ساخت مرا صاحب اخلاق بد و خوردم چیزهای تلخ دنیا
هیچ چیز تلخ‌تر از صبر نیافتم و رسیدم بلذتهای دنیا از شرب خمر و وصال معشوق هیچ چیز لذیذتر از امن و عافیت نیافتم و در
بسیار جنگها مبارزها دیده‌ام و شمشیرها زده‌ام و دشمنان را کشته‌ام هیچ مبارزی غالب‌تر از مرگ ندانستم و چه بسیار که برداشتم
بارهای گران هیچ باری سنگین‌تر از قرض ندیدم و نظر کردم در چیزها که چه ذلیل میکند عزیز را و ضعیف میکند قوی را چیزی بدتر از فقر
و مسکنت ندیدم و عبور کردم بر بدنها و دیدم ضربت عمود آهن و نفخ و زنجیر را و در هم شکسته نشدم از آنها چنانکه از غم و اندوه
شکسته شدم و طلب نمودم دولت را ندیدم هیچ دولتی بالاتر از قناعت و دیدم غربت و تنهایی و ذلت را ندیدم ذلتی بالاتر
از معاشرت همسایه بد و طلب نمودم بهترین چیزها را در نزد مردم نبود چیزی بهتر از حسن خلق انتخاب کرده‌ایم چهار کلمه را از چهار
کتاب آسمانی کلمه اول از توریة است که من قنع شبع یعنی کسیکه قانع است سیر است کلمه دوم از انجیل من اعتزل نجا
یعنی هر که گوشه گرفته از خلق نجات یافت کلمه سیم از زبور من سکت سلم یعنی کسیکه ساکت است سالم است کلمه چهارم از فرقان
و من یعتصم بالله فقد هدی یعنی کسیکه چنگ زد بخدا پس هدایت یافت حکما گفته‌اند کاری را که طاقت انجام آن نداری متحمل مشو و کاری
که ترا منفعت ندهد مکن و بزنان مغرور مباش و اعتماد بمال مکن هرچند که بسیار باشد گویند حجاج با زنی مکالمه کرد دید آن زن در وقت
نگریستن حجاج گفت من با تو سخن میگویم مرا نگاه کن گفت من شرم دارم از آنکه نگاه کنم کسی را که خدا باو نگاه نمیکند از عباس
عم رسول خدا پرسیدند که شما بزرگترید یا پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت پیغمبر بزرگتر است ولی من پیشتر از او زاییده شده‌ام گویند حجاج
و مهلب با یکدیگر راه میرفتند حجاج گفت من بلندترم یا تو گفت امیر بلندتر است ولی بسط قامت من بیشتر است حکایت حجاج
با جماعت حاج بطواف کعبه میرفت روزی در میان حاج مرد پیری را دید که بر خری سوار است پرسید از اهل کدام ولایتی
گفت از اهل عراق پرسید چگونه است حال امیر شما گفت حال فرعون پرسید الان در کجاست گفت بزیارت حج میرود امید که خدا
از او قبول نکند و او را سالم برنگرداند پرسید که آیا بجای خود گذاشته است گفت ظالم‌تر از خود را گفت مرا میشناسی گفت نه گفت
من حجاجم گفت الان ملاقات کردم شرف را پرسید قران میدانی گفت بلی گفت بخوان این آیه را خواند اذا جاء
نصر الله والفتح ورأیت الناس یخرجون فی دین الله افواجا گفت یخرجون نیست یدخلون است گفت راست
میگویی پیشتر فوج فوج در دین خدا داخل میشدند ولی حال از ظلم و ستم تو فوج فوج بیرون میروند پس خندید حجاج
و ده هزار درهم باو عطا نمود حکایت پیرزنی با شوی خود گفت آیا حیا نمیکنی از اینکه زنا میکنی و چون منی حلال و طیب و
طاهر حیای تو را نخواستم شوهر گفت اما حلال هستی ولی طیب و طاهر نیستی حکایت پادشاهی از وزیر خود پرسید چه چیز خوبست
که خداوند عالم بنده خود را اکرام کند گفت عقل پرسید اگر عقل نداده چه خوبست گفت ادب گفت اگر ادب روزی نماید چه خوبست
گفت مال گفت اگر او را هم عنایت نماید چه خوبست گفت مرگ زودی تا مردم از شر او ایمن باشند حکایت روزی حجاج از برای
تفرج بصحرا رفت در زمان مراجعت خدم و حشم را رخصت فرموده خود به تنهایی می‌آمد بمردی از طایفه بنی عجل برخورد پرسید ایها
الشیخ از کجا می‌آیی گفت از این قریه پرسید چگونه میبینید حال عمال خود را گفت بدترین عمال زیرا که ظلم میکنند مردم را و مال
میستانند مال ایشان را گفت چه میگویی در حق حجاج گفت تا بامروز از او ظالم‌تری در عراق والی نشده خدا لعنت کند او را و کسی
که او را والی ساخت چنین ظالمی را گفت آیا مرا میشناسی گفت نه والله گفت من حجاجم امیر گفت فدای تو شوم تو مرا میشناسی گفت نه گفت
من مجنون بنی عجلم روزی دو بار صرع بر من غالب میشود و این بار اول است حکایت در زمان هرون الرشید قحط و غلایی شدید
اتفاق افتاد پس امر کرد خلیفه مردم را به بسیاری گریه و دعا و شکستن آلات لهو و ترک ملاهی و مناهی روزی غلامی را دید که دف
و بربط باکمال وجد و فرح و انبساط رقص کنان میگذشت او را گرفته بحضرت خلیفه حاضر ساختند از سبب سرور

استغفار

او استفسار فرمود گفت مرا اقایی است که چهار انبار گندم دارد و من متوکل این انبارم و روزی مرا از آنجا مقرر داشته است
این است که اینهمه وجد و سرور دارم خلیفه گفت مخلوقی بمخلوقی دیگر این قسم توکل نماید البته توکل بخدا سزاوارتر است پس فرمود تا
هرکس هرچه میخواهد بکند ابن عباس روایت کرده که روزی در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم فرمود مرا ای پسر تعلیم
میکنم ترا کلماتی چند حفظ کن آنها را هرگاه سوال میکنی از خدا سوال کن و هرگاه طلب یاری میخواهی از خدا بجوی و بدان
هرگاه جمع شوند تمام مردم اینکه برسانند چیزی را مگر آنچه خدا برای تو نوشته باشد و همچنین هرگاه جمع شوند که برسانند ضرری
مگر آنکه خدا خواسته باشد سعد بن ابی وقاص پسرش را نصیحت کرد گفت ای پسر اگر عزت و بی نیازی طلبی قناعت پیشه کن
زیرا که قناعت عین غنا و عزت و اگر از ذلت است و احتیاج اندیشه نمایی طمع را [illegible] زیرا که طمع حقیقت احتیاج و ذلت
و همیشه از همه چیز مایوس باش جز کرم الهی زیرا که بنده از خدا مایوس نمیشود از چیزی مگر اینکه خدا بی نیاز میکند او را
از آن چیز عبدالواحد بن زید گوید هیچ عملی از اعمال افضل از صبر نیست مگر رضا زیرا که او اصل محبت است پرسیدند رضا کدام است
گفت در رنج چنان خوشحال باشی که در راحت هستی و در مصیبت چنان باشی که در نعمت عبدالله بن مرزوق یکی از ندمای مهدی
بود روزی در مستی نماز از او فوت شد جاریه‌اش آتش آورده بر پای او نهاد از مستی بهوش آمده جزع نمود جاریه گفت
ترا که طاقت بر آتش دنیا نیست چگونه بر آتش آخرت صبر مینمایی در حال از جای برخاسته نماز خود گذارد و هرچه
مال داشت در راه خدا بفقرا و مساکین قسمت نمود حضرت عیسی علیه السلام فرماید بیاموزید توکل را از مرغان
و چارپایان زیرا که هرگز روزی خود را ذخیره نکرده‌اند و خدا ایشان را روزی داده است در حدیث است که حق تعالی بموسی
علیه السلام وحی فرستاد که هیچ میدانی چرا احمق را بیش از عاقل روزی دادم گفت نه ای پروردگار من فرمود تا بداند
عاقل که طلب روزی بحیله میسر نیست گویند معروف کرخی در مسجدی با امامی نماز گذارد و چون امام از نماز فارغ گشت
بمعروف گفت روزی خود را از کجا میابی گفت صبر کن تا من نماز را که با تو کرده‌ام اعاده نمایم پرسید چرا گفت کسیکه
در رزق شک کند البته در رازق شک کرده است از راهبی پرسیدند که رزق تو از کجا میرسد بدهان خود اشاره کرده
گفت کسیکه این آسیا را ساخته گندم را هم میرساند شقیق بلخی گوید پرسید ابراهیم ادهم از من که چه احوالی گفتم هرگاه
رزقی میسر شود میخورم و اگر نشود صبر مینمایم ابراهیم گفت سگان بلخ هم این احوال را دارند گفتم پس شما چه میکنید گفت هرگاه
رزقی میسر شود بمساکین میرسانم و هرگاه میسر نشود شکر میکنم حکما گفته‌اند حرص زیاد نمیکند روزی بنده را ولی از قدر و منزلت
او میکاهد از اسکندر پرسیدند خوشی دنیا در چیست گفت در رضا پرسیدند غم دنیا در چیست گفت در حرص از کعب بن سلام
پرسیدند عالم کدام است گفت آنکه بعلم خود عمل کند پرسیدند چه چیز زایل میشود علم علما را گفت طمع و هوای نفس و طلب
حاجت از مردم حکما گفته‌اند هیچ مالی بیشتر از عقل و هیچ فقری بزرگتر از جهل و هیچ پشتی قوی‌تر از مشورت نیست شهاب الدین
محمد در کتاب خود مستطرف آورده که ملوک یونان و فرس در مشورت وزرا را جمع نمیکردند بلکه با هر یک جدا مشورت
میکردند که دیگری آگاه نباشد باین سبب که میان مشاورین منازعه اتفاق نیفتد و رای صواب و اندیشه درست از بین
مبهم نماند زیرا که مردم را در مشارکت امری با یکدیگر حسد لازم طبع افتاده است و دور نیست که یکی از ایشان اندیشه
صواب نماید و دیگران حسد برده بمعارضه او را باطل کنند و با حسد طبیعی خود از تحمل [illegible] نیز پرهیز ننموده دیگر آنکه
مجمع باشند و سلطان با ایشان رازی در میان نهد و آن راز فاش شود سیاست نمودن دشوار افتد زیرا که آشکار کننده
در آن جمع نهان است هرگاه همه را سیاست کند بیگناهان که از یک تن خطا در شده جمعی را عقوبت نتوان کرد و هرگاه
از سیاست بگذرد دو گناه کرده و جمعی بدنام افتاده‌اند در حال مشورت با هر یکی پنهان از دیگری سزاوارتر است

اکنون سلاطین فرنگ را نیز رسم مشاورت این است حکما گفته اند که با هفت نفر مشورت سزاوار نیست جاهل و دشمن
حسود و حریص و ترسناک و بخیل و عاشق اما جاهل گمراه میکند دشمن قصد هلاک مینماید حسود آرزوی زوال نعمت
دارد و خوش آمد گوی را هر چه میگوئی تصدیق کند و ترسنده همیشه خایف و گریزانست و بخیل حریص است در جمع مال
تدبیری جز جمع مال ندارد و اما عاشق اسیر عشق است مخالف او نتواند کرد حکایت اصمعی گوید که یکی از اعاظم عرب بود
گوید وقتی مبلغی گزاف دین بر ذمتم لازم آمد و روزگار بر من چنان تنگ گرفت که از هیچ طریق چاره آن میسر نبود پس مشورت نمودم
با یکی از دوستان که بر عقل او اعتماد داشتم گفت مهلب بن ابی صفره در عراق امیری صاحب کرم است اگر بعراق رفتن باید
مهلب کاری بجا آورد و شاید امیمی را با دوستی دیگر مشورت نمودم او نیز گفت بعراق باید رفت و چاره این کار را از مهلب
باید جست پس گفتم قبول مشورت بهتر از مخالفت باشد همان وقت عزیمت عراق نمودم چون پس از مدتی بخدمت مهلب رسیدم
عرض کردم که نیکو سازد خدا احوال امیر را من بجهت قضای حاجت خود منازل و بیابانها قطع نموده بخدمت امیر رسیده ام
مهلب گفت آیا بوسیله دوستی آویزی آمده عرض کردم خیر والله بلکه با دوستان مشورت کرده ام مرا باین کار رهنمائی کردند
اکنون اگر امیر حاجت مرا روا سازد من مستحق و امیر سزاوار این کرامت است و اگر حاجت من بر نیاید بر امیر هیچ نیست
بلکه آنهائی را که با ایشان مشورت نموده ام مستحق سرزنش و ملامتند امیر حاجب را امر فرمود که آنچه امروز در خزانه ما
باو بخشید مرا بر او هشتاد هزار درهم بمن دادند آنگاه مرا طلب فرموده پرسید که رای دوستان تو صایب بود یا نه
گفتم آری جود امیر را صایب تر دیدم پس از آنجا به یثرب رجوع نموده کار خود بر وفق مراد انجام دادم و با خدای
عهد نمودم که بعد ازین بی مشاورت کاری نکنم حکایت عیسی بن موسی بن علی پسر عم منصور بالله گوید که عم ما عبدالله بن علی
بن عبدالله بن عباس کاری چند کرد که خلاف رضای منصور و باعث خلل دولت او بود منصور او را گرفته محبوس کرد
من از آن در کوفه والی بودم اندیشیدم که از حبس عبدالله مرا وحشتی روی داده و از او برگشته ام در هیچ فکر و تدبیر
شده عاقبت از کوفه مرا احضار نمود وقتی من حاضر شدم که عزیمت حج کرده بود مرا در نهانی طلب نموده گفت که عم من
و تو عبدالله کاری چند کرده که دولت را تزلزلی بهم رسیده است صلاح ملک و دولت اینست که او را بقتل رسانم من اکنون
بزیارت حج روانه ام او را بدست تو میسپارم تو او را بقتل رسان عیسی گوید چون خلیفه رفت من این سخن را با یونس فرزند
کاتب که اعتماد بر او داشتم در میان نهادم گفت خلیفه این کار را بتو محول داشته تا چون قتل عمش از تو صادر شود
خود را جمع نموده بگوید این پسر عموی خود و برادر شما را بغیر اذن من بقتل رسانیده است آنگاه بخون او ترا بقتل رساند
و خود از شر شما هر دو ایمن شود عیسی گفت مرا رای او پسند افتاد عبدالله را پنهان از مردم نگاه داشته و چنان شهرت
دادم که بامر خلیفه او را بقتل رسانیدم چون خلیفه از حج مراجعت نمود اعمام خود را طلبید مرا نیز احضار نمود چون عباسیان
همه حاضر شدند از من پرسید که عبدالله را چه کردی گفتم بامر تو بقتل آوردم گفت عم خود را کشته پس چیست که مرا هم بهتان نیز
عباسیان عرض کردند که امیر او را با ما بسپارد تا بعوض خون عبدالله او را بقتل رسانیم امیر هم بقتل من امر فرمود مرا از دار
الاماره بیرون آورده شمشیرها از پی قتلم برهنه نمودند من بدیشان گفتم شما مرا بخون عبدالله خواهید بقتل رسانید کشته
درین جای صبر نمانده است گفتم پس مرا بخدمت خلیفه برید تا او را سالما بشما بسپارم چون بخدمت خلیفه رسیدیم گفتم
تو مرا بقتل عبدالله امر نفرمودی گفت نفرموده بلکه چنین امری نکرده ام گفتم پس منهم عبدالله را بقتل نیاورده ام فرستاده
عبدالله را حاضر ساختند خلیفه دانست که من تدبیر او را دانسته ام او را برده در حجره که بنیان او از نمک بود منزل داده
شب آب باطراف او بستند نمک آب شد خانه بر سر عبدالله فرود آمد و من ببرکت مشورت از قتل رهائی جستم از رسول

خدا صلی الله علیه و آله مرویست که روز قیامت پیش از همه مردم عذاب کند کسی را که خدا او را در ملک خود شریک نموده
باشد و او جور و ظلم نماید عمرو بن عاص گوید کلام مثل دواست هرگاه کم گوئی نفع کند و چون بسیار گوئی بهلاک رساند
لقمان پسر خویش را گفت ای پسر من هرگاه مردم بکلام فخر کنند تو بحسن خاموشی فخر کن روزی حضرت رسول صلی الله علیه
و آله از اصحاب پرسیدند آیا میدانید غیبت کدام است گفتند خدا و رسول داناترند فرمود غیبت آنست که از برادر مومن
در غیاب سخن گوئی که او را ناخوش آید اگر آنچه در اوست گفتی غیبت است و هرگاه در او نیست بهتان است ربیع بن خثیم
پرسیدند چگونه است که تو هرگز غیبت نمیکنی گفت عیب من مرا فارغ نمیگذارد تا عیب دیگران گویم حسن بصری را گفتند که
فلان غیبت تو کرد او یک طبق خرما فرستاد و گفتند با وجود مذمت کردن تو چه جای هدیه فرستادن است برای او گفت او
عیب من کرده بلکه حسنات خود را برای من فرستاده است من بعوض طبق خرمائی داده ام مردی رقعه بخدمت صاحب
بن عباد نوشت که فلان یتیم مال گزاف دارد صاحب در پشت آن رقعه نوشت النمیمة فضیحة قبیحة وان کانت صحیحة والمیت
والیتیم جبره الله والساعی لعنه الله ولا حول ولا قوة الا بالله حکایت کسی سخن چند ناشایست از زبان احنف بمعاویه نقل
نمود معاویه از احنف سؤال کرد او انکار نمود معاویه گفت یکی از دوستان تو این سخن بمن گفته است گفت اگر دوست
من باشد چنین سخن نمیگوید از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هر کس عملی ناشایست از کسی ببیند و فاش کند
چنان است که خود آن عمل کرده باشد دقیقی فضیل بیمار بود جمعی بعیادت رفتند از احوال او استفسار نمودند گفت
عجب چیزیست مرض هرگاه زحمت عیادت نبود دقیقی بفضیل گفتند پسرت میگوید میخواهم در جائی باشم که همه کس را ببینم
و کسی مرا نه بیند گفت وای بر او که حرف خود را تمام نگذاشت کاش میگفت نه من کسی را ببینم و نه کسی مرا از ابن عباس
روایت است که رسول خدا صلی الله فرمود بزرگ شمارید پادشاهان را و حق حرمت را بجای آورید زیرا که ایشان
عزیز کرده و سایه خدا هستند در زمین هرگاه عادل هستند اکثر علما برانند که هرگاه عادل باشند و این حدیث که
بحدیث ملحق ساخته اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند از سلاطین حضرت فرمود ایشان سایه خدا هستند در زمین
هرگاه نیکی کنند از ایشان است اجر و بر شما است شکر و هرگاه بدی کنند از ایشان است امر و بر شما است صبر از رسول خدا
صلی الله علیه و آله مرویست که میفرماید حق تعالی من پادشاه پادشاهانم دل پادشاهان بدست قدرت منست هرکه
مرا اطاعت کند مهربان میکنم دل پادشاه را با او و هرکه عصیان کند گرفتار میکنم او را بتسلط ایشان زنهار مشغول نشوید
زبان خود را بمذمت سلاطین بلکه توبه کنید تا خدا ایشان را بشما مهربان کند جاحظ گوید سه چیز است که از چیزهای عالم
لذیذتر و بالاتر است زیرا که نصیب روح و حفظ ذهن و قوت نفس است اول امر و نهی کردن مردم دوم بر دشمن
ظفر یافتن سیم مردم را ممنون انعام خود ساختن صاحب مستطرف آورده که حق پادشاه یکی آنست که هر کاری را
اقدام کنند بر سایر خلق حرام باشد چنانکه اردشیر هرگاه انگشتر در دست کردی بر کل مردم حرام بود که در دست انگشتری
کنند و هر لباسی که او می پوشید بآن رنگ و صفت کس را جامه پوشیدن مقدور نبود فایده یکی از قواعد شریعت اطاعت سلطان
زیرا که بطاعت او دین را قوام و امور مسلمین را نظام حاصل و معصیت سلطان خراب میکند ارکان حق را و بالاترین
سعادت اطاعت سلطانست بر آن سبب که طاعت او سد فتنه و اجرای احکام شرعیه و ادای فرایض و محفوظ بودن
مال و جان و عرض و ناموس مسلمانانست علما گفته اند که نور اطاعت سلطان هدایت میکند مردم را براه حق نعوذ
بالله اگر عصیان نماید عصمت از او برداشته گشته از دین اسلام بیرون است و همچنین گفته اند اطاعت سلطان ریسمان
محکم دین قویم است هرگاه بیرون رود کسی از طاعت سلطان از طاعت خدا بیرون رفته است و کسیکه دشمن

سلطان را گمراه و ذلیل میشود و هر کس که دست داو و او را در دنیا و آخرت مرتبه بلند یابد **حکایت** چون شیرویه بعد از
خسرو بر مسند سلطنت قرار یافت یکی از معارف آنملک در مقام تملق گفت الحمد لله که خسرو برداشته شد و تخت
و پادشاهی ترا میسر آمد زیرا که تو سزاوارتر از اوئی و مردم از جبر و ظلم او براحت افتادند و چون مردی سخیف الرای
بوسته خلق را بگمان باطل بقتل رسانیدی و هر کاری بهوای نفس کردی در صلاح حال دولت و رعیت نگریستی شیرویه
پرسید ترا در آن زمان چه قدر حاصل مال بود گفت بقدر کفایت گفت اکنون چیزی بر آن افزوده است گفت نه گفت
پس ترا چه بر این داشته است که پادشاهی را در نزد پادشاهی مذمت کنی آنگاه امر فرمود تا زبان او را از قفا بیرون
آوردند **حکایت** گویند عماره با پادشاهی را بجا گفت این خبر بسلطان رسید او را طلب نمود و بقتلش فرمان داد
شخصی از مقربان ملک با عماره دشمن بود در آن وقت بر حال عماره دلش نرم شد در مقام شفاعت بر آمد نزدیک
بآن رسانید که ملک از خون او در گذرد عماره از دور رخسان دانست که آن دشمن بمقتضای خصومت جد او میگوید فریاد
بر آورد ای ملک ترا بحق خدا که سخن او را در حق من قبول مفرما پادشاه گفت بچشم قبول نکردم او را بقتل رسانید
حکایت هرون عبد الملک گوید روزی پدرم محمد بدادخواهی نشسته بود و پس از قضای حاجت مردم و رفع مظالم
که مجلس منقضی گشت شخصی وارد گشته نشست محمد پرسید آیا ترا مطلبی است گفت آری من مردی مظلومم نزد تو بداد
خواهی آمده ام گفت کدام کس بر تو ظلم کرده است گفت تو گفت چه کرده ام گفت وکیل تو محل زراعت مرا باسم تو
ضبط کرده است و خراج ملک را هم هر ساله از من میگیرد چنان ظلمی کس بغیر تو نکرد محمد گفت این سخن محض ادعاست
محتاج بشاهد و بینه و چیزهای دیگر است آمرد گفت اگر امیر مرا امان دهد جواب این سخن عرض نمایم گفت در امانی
بگو گفت اما شاهد و بینه که گفتی درست اما چیزهای دیگر که گفتی خود انصاف بده که غیر از ظلم دیگر چه چیز است محمد را سخن
او خوش آمد ملک او را رد نمود و دویست دینار باو انعام داد از نعمای خاص خود کرد **حکایت** در زمان موسی علیه
السلام در بنی اسرائیل مردی معیل بود که بصید ماهی قوت عیال خود سرانجام کردی روزی ماهی بسیار بزرگی بدام آورده
بیازار آورد جوانی قوی بازو باو رسید خواست ماهی را از چنگ صیاد در رباید صیاد ممانعت نمود آنجوان چوبی
در دست داشت چندان بر سر صیاد کوبید تا ماهی را از او گرفته برد صیاد آهی از جگر بر آورد که الهی مرا ضعیف و او را
قوی خلق کردی تو خود گواهی که ماهی را از من بظلم گرفته است تو داد من از او درین دنیا بستان زیرا که من صبر
بآخرت ندارم آنجوان ماهی را بخانه آورده کباب نمود و خواست با عیالش صرف نماید چون دست دراز کرد ماهی
دهن گشوده انگشت او را بسخت گزید و در حال ورم کرد آنجوان از شدت درد آرام نتوانست گرفتن خود را بطبیبی نمود
طبیب گفت هر گاه این انگشت بریده نشود بیم آنست که این درد موجب هلاک تو شود ناچار انگشت خود را ببرید درد
بکف دست اثر نمود طبیب گفت هر گاه کف دست را قطع نمائی این درد بتمام اعضا اثر نماید و بیم هلاکت است [illegible]
هر عضوی را قطع میکرد درد بعضوی دیگر اثر مینمود تا کار بریدن بکف رسید بیچاره فرو مانده سر بصحرا نهاد و از کرم
الهی چاره این جا میجست از دور درختی را دید و لب برانداخت آرام گرفته خوابش در ربود در خواب دید کسی را که میگوید تا چند
اعضای خود قطع میکنی برو آن مظلوم را از خود راضی کن چون بیدار شد دانست اثر آن ظلم بود که با صیاد کرده است
در حال خود را بصیاد رسانیده بپای او افتاد و مالی بسیار بدو داده او را راضی کرد صیاد دعا نمود و درد آن
جوان بالمره رفع شد پس حقتعالی بموسی علیه السلام وحی فرستاد که بعزت و جلال خود قسم هر گاه صیاد راضی
نمیشد تا این جوان در حیات بود او را از درد و الم فارغ نمیگذاشتم **حکایت** گویند چون یوسف علیه السلام بر تخت

والی شد بیشتر اوقات گرسنه بودی و هر گاه طعام میل کردی نان جو تناول فرمودی پرسیدند که شما با این مال ملک
چرا همیشه گرسنه اید و هر گاه بخیر میل نمائید نان جو است فرمود هر گاه سیر باشم و طعام تناول نمایم از حال گرسنگان
دیگر یاد ایشان چگونه خبر خواهم داشت **از رسول خدا** صلی الله علیه و آله مرویست که هر کس در یاری کردن برادر مومن خود
قدمی بردارد و [illegible] پسندد برای او اجر کسی را که در راه خدا ایتعالی جهاد کرده باشد **از رسول خدا** صلی الله علیه و آله مرویست
که هر کس در قضای حاجت برادر مومن در راه خدا ایتعالی و هر گامی بر میدارد برای او هفتاد حسنه و محو میکند
هفتاد سیئه را هر گاه بانجام رساند حاجت او را از گناه بیرون می آید مثل روزی که از مادر متولد شده باشد و هر گاه
در آن بین بمیرد خدای تعالی بیحساب او را داخل بهشت سازد **ابن عباس** از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده
که هر گاه راه برود کسی بجهت قضای حاجت برادر مومن و یا نصیحت کند او را خدا ایتعالی فاصله سازد میان او و آتش هفت خندق
که فاصله هر خندقی با دیگری بقدر فاصله آسمان با زمین **در حدیث** که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی از اصحاب
سوال فرمودند که آیا میدانید که شیر هنگامی که نعره میزند چه میگوید ایشان عرض کردند که خدا و رسول دانا ترند حضرت فرمود
میگوید خدایا مسلط مساز مرا بر یکی از بندگان نیکوکار خود **در حدیث** که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند که کیست دوست ترین
مردم در نزد شما حضرت فرمود آنکه مردم نفع بیشتر رساند و داخل میکند سرور را در دل برادر مومن خود پرسیدند سرور
مومن در چه چیز است فرمود او را در گرسنگی سیر کردن و از غم و اندوه خلاصی دادن و قرضش را ادا نمودن و هر گاه
بجهت قضای حاجت او گامی چند بردارد مثل آنست که یکماه روزه داشته و در مسجد معتکف شده باشد و هر گاه ثابت قدم
باشد در دادخواهی مظلومی ثابت کند خدا ایتعالی قدم او را در آنروز که قدمها خواهند لغزید و کسیکه فرو خورد غضب خود را از
مومنی بپوشاند خدا او را در آنروز که تنها خواهند **در حدیث** صحیح است که بورک لامتی فی بکورها فی سبتها و خمیسها یعنی مبارک شده است
برامت من روز بیدار شدن روز شنبه و پنجشنبه **در حدیث** که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله اینکه بار خدایا مبارک کن
برامت من روزی را که بامداد آنروز زود از خواب بیدار شوند و چون از خانه بیرون روند بخوانند آیه ان فی خلق السموات
والارض واختلاف الليل والنهار لآيات لاولي الالباب الذين يذكرون الله قياما وقعودا و
على جنوبهم ويتفكرون في خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب
النار ربنا انك من تدخل النار فقد اخزيته وما للظالمين من انصار ربنا اننا سمعنا مناديا ينادي
للايمان ان آمنوا بربكم فآمنا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا وكفر عنا سيئاتنا وتوفنا مع الابرار ربنا و
آتنا ما وعدتنا على رسلك ولا تخزنا يوم القيامة انك لا تخلف الميعاد را و آیة الکرسی را و سوره مبارکه
قدر و فاتحه الکتاب را حضرت فرمود که غافل مشوید از آن عمل که بر آورده میشود حاجت دنیا و آخرت شما **از امیر المؤمنین** علی
بن ابی طالب علیه السلام مرویست که هر گاه اراده کند یکی از شما حاجتی را پس بخواند بامداد روز پنجشنبه آیه مبارکه ان
فی خلق السموات را الی آخر و آیة الکرسی و سوره مبارکه قدر و فاتحه الکتاب را پس از خانه بیرون رود بر آورده میشود حاجت
دنیا و آخرت او و در جای دیگر از آنحضرت روایت شده که صبح جمعه بخواند و حاجت خود طلب نماید ولی درین روایت
آیة الکرسی وارد نشده است **قیل لبزرجمهر الحکیم** بم بلغت ما بلغت قال ببکور کبکور الغراب و حرص کحرص الخنزیر و تملق کتملق
الکلاب شاعر در وقت هنگام برخواستن بامداد و گوید بکرا صاحبی قبل الهجیر فان النجاح فی التبکیر **حکما گفته اند** هر گاه
سوال نمائید از مرد کریم حاجتی را بگذارید که فکر کند زیرا که فکر نمیکند مگر در زیادتی کردن عطا و چون از لئیم سوال نمائید
تعجیل کنید در ادای او بدان سبب که فرصت طبع او را منع میکند از قضای آنحاجت **قال** بعض السلف الحسن ذو ثروة

عند الاجابت والسنی الحقی جیسی عند الله خداوند عالم در مدح حبیب خود فرماید انک لعلی خلق عظیم حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
علیه السلام فرماید که چون بسیار کند خدا تعالی بر شما نعمت را بسیار میشود حاجت مردم بشما پس هرگاه قضای حاجت ایشان
کردید زیاد میشود آن نعمت و دوام میکند و هرگاه رد نمودید نقصان میپذیرد و زایل میشود و آخرت که باری تعالی میفرماید
تعاونوا علی البر والتقوی فضیل گوید فاجر خوش خوی را دوست تر دارم از عابد بدخوی زیرا که آن با خوی خوش دشمنان را
با خود دوست کند و این با خوی بد دوستان را دشمن دیگر گفته اند قبول نکند خدا تعالی توبه مرد بدخو را زیرا که از گناهی
نرسته بمعصیت دیگر پیوسته است شاعری گوید و انما الحسن فی وجه الفتی شرف له اذا لم یکن فی خلقه والخلایق یعنی حسن صورت
شرف جوان نیست هرگاه افعال او با خلایق نیکو نباشد شاعری گوید شعر و ما ینفع الفتیان حسن وجوههم اذا کانت الاخلاق
غیر حسان فلا تجعل الحسن الدلیل علی الفتی فما کل مصقول الحدید یمان فایده از احنف پرسیدند این مایه حسن اخلاق از
کجا حاصل نمودی گفت روزی در خانه قیس بن عاصم بودم غذائی طلب نمود جاریه مجموعه را از کباب و نان آورد و از جهت
حمل آن به نیامد و بر سر پسر قیس فرود آورد و او را بکشت و از اندیشه بر جای خود خشک گشت قیس مطلقا تغیر نکرده فرمود
آزاد نمود مامون گوید نظر کردم در لذات عالم همه آنها ملال می آورد بغیر هفت لذت نان گندم گوشت گوسفند آب سرد
لباس خوب بوی خوش رخت خواب نرم و صورت خوب و همه اینها برابری نتواند کرد با مصاحب رفیق شفیق
فایده از ابن سماک سؤال نمودند که دوستی با چه صنف از مردم نیکوست گفت آنهائی را که دین وافر و عقل وافی [?]
و دوستی ایشان در نزدیکی و دوری تفاوت ننماید و هرگاه نزدیک شوید با ایشان ایشان هم خود را بشما نزدیک کنند و هرگاه
دور شوید مراعات حال شما نمایند و هرگاه طلب یاری کنید شما را یاری کنند و هرگاه چیزی طلب نمایید مضایقه ننمایند
و در دوستی فعل ایشان زیاده از قول ایشان باشد حکما گفته اند هرگاه دوست تو کاری را مرتکب باشد که مکروه طبع تست یا کسی را
دوست گیرد که خلاف رضای تست قطع مکن دوستی خود را با او بلکه بپوشان معایب او را و دور بدار خود را از عمل ناشایست
او چنانچه باری تعالی میفرماید فان عصوک فقل انی بریء مما تعملون یعنی هرگاه سخن ترا نشنوند و عصیان تو کنند بگو من بیزارم
از کارهای شما و در این آیه بقطع از ایشان نکرده است بلکه بیزاری جستن از اعمال ایشان حکم رفته است قال رسول الله
صلی الله علیه و آله الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف در حدیث که زیارت نماید کسی برادر
مومن خود را محض لله و محض از برای دیدن او دوست و شوق لقای او مگر اینکه ملکی از پشت سر او فریاد میکند نیکوکاری کردی
خدا مبارک کند بر تو بهشت را حکما گفته اند حذر کنید از مرد کریم هرگاه با او ضرر رسانیده باشید و از شخص لئیم هرگاه او را
اکرام کرده باشید و از عاقل هرگاه او را از خود رانده باشید و از احمق هرگاه با او مزاح کرده باشید و از فاجر هرگاه
با او معاشرت کرده باشید حکما گفته اند مثل همنشین خوب مثل عطار است هرگاه از عطر او چیزی نیابی از بوی خوش او
لذت میبری مثل همنشین بد مثل کوره پزیست هرگاه بآتش رخت ترا نسوزاند دود آتش چشم را اذیت کند از حضرت صادق علیه
السلام مرویست که هرگاه بخانه کسی وارد شوی هر جا که امر کند قبول کن مگر نشستن بر صدر مجلس را حکما گفته اند که هشت
کار است که هرگاه کسی مشغول بآنها شود و خیران چند ملامت نبیاید کرد مگر نفس خود را اول در مجلسی داخل شود که
جای او نباشد دوم با کسی سخن گوید که گوشش بطرف او نباشد سیم خود را در میان سخن دو تن که او را دخلی نیست چند آرد
چهارم متعرض امری شود که در آن حرجی ندارد پنجم در خانه که در آید صاحب خانه را امر کند که چنین یا چنان کن ششم بر سر خوان
حاضر شود که او را بآن نخوانده باشند هفتم از دشمنان طمع خیر و منفعت داشته باشد هشتم پادشاه را احترام نکند از رسول خدا
صلی الله علیه و آله مرویست که چون از مجلس برخیزد بگوید سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ

أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ هر گناهی در آن مجلس کرده باشد آمرزیده شود شیخ محمد طبرسی در تفسیر مجمع البیان پنج
کلمه از تورات انتخاب نموده و نقل کرده اینست عالمی که بعلم خود عمل ننماید او و شیطان مساوی اند و غنی که بمال خود مردم را نفع نرساند
او و فقیر مساوی اند و زنی که اطاعت شوهر نکند او و کنیز مساوی اند و حاکمی که با رعیت عدل نکند او و فرعون مساوی اند و فقیری که برای
دل خود را ذلیل اغنیا کند او و سگ مساوی اند فایده خواجه نصیر گوید که بد است سفر کردن در روز شنبه و دوشنبه بطرف مشرق و بد است
روز یکشنبه و جمعه بسمت مغرب و بد است سه شنبه و چهارشنبه بسمت شمال و بد است پنجشنبه بسوی جنوب و باین مضمون شعری گفته است
مثنوی سوی مشرق دوشنبه و شنبه؛ نروی ای برادر از من به؛ اگر از مغرب آورد کینه؛ روز یکشنبه است و آدینه؛ روز سه شنبه و چهارشنبه اصلا
نروی زنهار سوی شمال؛ روز پنجشنبه ای مطلوب؛ نروی زنهار سوی جنوب فایده در پوشیدن لباس نو در ایام هفته
از مجربات خواجه نصیر روز شنبه خوف آرد روز یکشنبه زود بپوسد روز دوشنبه بسیار خوب روز [?] بسبب لقای صاحب
است روز سه شنبه رفیق صدیق بهم رساند روز چهارشنبه غم آورد روز پنجشنبه مالی بار رسد روز جمعه اولادی روزی شود ایام نحس
ماه فارسی را خواجه بنظم آورده قطعه هفت روز نحس باشد در مهی؛ زو حذر کن تا نیابی هیچ رنج؛ سه و پنج و سیزده با
بیست یک با بیست و چار و بیست و پنج فایده بجهة درد دندان بنویسد این حروف را بر لقمه نانی و بگذارد بالای آن دندان
که درد میکند تا آنکه نان از آب دهن نرم گشته بگلوی او فرو رود و چون نان تمام شد درد باز ایستد و اینست حروف کلول کلول
کلول بسیار مجربست وَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ
هر کس هفت بار این آیه را بخواند و بکف دست دمیده بر صورت مالد هر که او را به بیند دوست دارد حکایت گویند شوهر
رابعه عدویه وفات کرد جمعی از زهاد بصره که از آنجمله حسن بصری و مالک بن دینار و حبیب اعجمی بودند هوس کردند که او را
بنکاح خود در آورند روزی این سه با جمعی از زهاد بخانه رابعه رفتند پرسید که کیستند ایشان گفتند زهاد بصره اند ایشان را اذن
دخول فرمود چون وارد شدند حسن بصری شروع بذکر فضایل تزویج نموده تا بجائیکه گفت ای رابعه آیا نشنیده
قول رسول خدا را که فرموده است خدائی نیست از برای مرد تا زن اختیار نکرده است و همچنین از برای زن تا شوهر
بر نگزیده و اکنون شوهر تو مرده و عده تو بسر آمده و از برای تو شوهری ناچار است و در این صورت زهاد بصره شوهر کن
رابعه گفت در میان شما داناتر کیست گفتند حسن بصری گفت چهار چیز از تو سؤال میکنم اگر جواب گفتی ترا بشوهر خواهم کرد گفت
سؤال کن گفت اول اینکه من در وقت مردن مسلمان خواهم مرد یا کافر گفت خدا داناتر است دوم اینکه جواب نکیر و
منکر را توانم داد یا نه گفت خدا داناتر است سیم چون در قیامت در برابر خدا ایستاده باشم نامه اعمال من بدست چپم
خواهند داد یا بدست راست گفت خدا داناتر است چهارم در قیامت که فرقه را به بهشت و فرقه را بدوزخ برند من از اهل بهشت
خواهم بود یا دوزخ گفت خدا داناتر است گفت چگونه مشغول امر تزویج شده و حال اینکه این چهار را ندانسته حسن خجل شد پس
پرسید که خدا عقل را چگونه خلق کرد گفت ده جزو نه جزو آنرا بمردان داد و یک جزو آنرا بزنان پرسید چگونه خلق نمود شهوت را
گفت ده جزو نه جزو آنرا بزنان داد و یکجزو بمردان گفت سبحان الله من جزو شهوت را با نه جزو عقل که میدارم شما یکجزو شهوت
با نه جزو عقل که نتوانید داشت ایشان خجل شده از پیش او بیرون آمدند حکایت یزید مهلب والی خراسان مردی
حسن الصورة و نیکو شمایل بود و از قضا او را معزول کرده قتیبة بن مسلم را ایالت دادند قتیبه بسیار کریه منظر و قبیح صورت بود
شاعری در مدح حسن صورت یزید و قبح منظر قتیبه این شعر گفت شعر کان خراسان ارضا اذ یزید بها؛
و کل باب من الخیرات مفتوح؛ و بعده فرد [?] بطرف بها کانما وجهه بالخل منضوح؛ نمامی این شعر را
بر قتیبه معروض داشت شاعر را طلب نمود چاره شاعر از اندیشه فرار نمود نزد مادر قتیبه رفت و نوشته بسفارش خواهش

خدمت قتیبه آمد چون امیر او را دید پرسید که روم ملاقات کردی گفت آرزوی که پروردگار خود را ملاقات خواهم کرد زیرا که
احسان تو نسبت با حسان او کمتر است و مخالفت من با او نسبت بمخالفت تو بیشتر قتیبه را سخن او خوش آمده از او درگذشت
فایده از حکیمی پرسیدند کدام اسم است که مسمی او موجود نیست گفت دوست صدیق که اسمی از و میشنویم و مسمی او را نمی بینیم باری تعالی
در صفت اخوان این زمان فرماید الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین یعنی دوستان درین
زمان با یکدیگر دشمنند مگر متقین و پرهیزکاران حکایت روزی عمر بن خطاب بر پشت افتاده اطفال او بر بالای سینه او جست و خیز
بازی میکردند یکی از حکام و ولایات داخل شد چون عمر را باین احوال دید او را سرزنش کرد عمر گفت تو چگونه با عیال خود رفتار
میکنی گفت من هر وقت بخانه میروم کسی را قدرت با سخن گفتن نیست عمر گفت ترا عزل کردم زیرا که تو با عیال خود اینگونه رفتار
نمائی با امت محمد چه خواهی کرد کمال الدین اسمعیل در مذمت بخیل گوید قطعه آنست درین جهان و نانی ◦ از دیده مردمان نهانی ◦
اسمی است از آن سوی مسمی ◦ لفظی است از ان سوی معانی ◦ نه گرسنه دیده روی آن سیر ◦ نه تشنه دیده از آن نشانی ◦
دانی که کدام نان و آبست ◦ نان تو آب زندگانی حکما گفته اند قناعت دلیل امانت است و امانت دلیل شکر و شکر دلیل
زیاده شدن و زیاده شدن دلیل بقاء نعمت و حیا دلیل همه چیزهاست از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که افضل
العباده التواضع یعنی فاضلترین عبادتها تواضع است و دیگر فرموده است داخل نمیشود کسیکه در دل او بوزن حبه کبر باشد
حکایت حسن مفاخره گویند معاویه سالی بسفر حج میرفت چون بمدینه طیبه آمد اعیان و اشراف مدینه را هر یک بقدر مرتبه
جایزه داد امام همام حسن بن علی علیه السلام حاضر نبود چون از مدینه بیرون رفت آنحضرت او را ملاقات کرد معاویه
گفت مرحبا بمردی که مرا ملاقات نکرد مگر بعد از تمام شدن مالی که در نزد من بود تا اگر مرا بخل معروف کند حضرت فرمود چگونه
تمام میشود مال کسیکه هر ساله خراج دنیا در پیش او جمع میشود معاویه گفت معادل آنچه بهمه مردم دادم بتو عطا نمودم تا بدانی که
من پسر هندم حضرت فرمودند منهم تمام او را بتو رد نمودم تا بدانی که من پسر فاطمه ام حکایت روزی عباس بن عبد المطلب
و طلحه بن شیبه و علی بن ابیطالب علیه السلام با یکدیگر تفاخر میکردند عباس گفت من سقای کعبه ام و مردم را سیراب میسازم طلحه
گفت من خادم کعبه ام و کلید خانه بدست منست حضرت فرمود من نمیدانم شما چه میگوئید اینقدر میدانم که من پیشتر
قبل از شما باین خانه نماز گذارده ام دیگر خود انصاف بدهید که سیراب کردن حاج و خدمت کردن خانه با ایمان بخدا
و رسول و آخرت چه فرق دارد حکایت در زمان موسی علیه السلام دو مرد با هم تفاخر میکردند یکی گفت من پسر فلان پسر
فلانم تا نه نفر از پدران خود را که مشرک بودند شمرد و دیگری گفت من پسر فلانم و اگر اینهم مسلمان نبود اسم نمیبردم باری تعالی
بموسی علیه السلام وحی فرستاد که آنمرد که نه پدران مشرک خود را شمرد واجب شد که او را با آنها در آتش محشور دارم و این دیگری
که پدر مسلم خود را اسم برد واجب آمد که با پدر خود در غرفات جنان محشور سازم حکایت حکیم بن عبد الرحمن مروانی
از اندلس بوالی مصر از روی افتخار این شعر نوشت السنا بنی مروان کیف تبدلت ◦ بنا الحال او دارت
علینا الدوائر ◦ اذا ولد المولود منا تهللت ◦ له الارض واهتزت الیه المنابر ◦ و بعد ازین شعر هم
نوشته او را در آن نامه هجا گفت و دشنام داد و چون نامه بوالی مصر رسید در جواب نوشت اما بعد تو ما را و آبا و اجداد
ما را شناختی هجو گفتی اگر ما هم پدران تو و ترا میشناختیم جواب میگفتیم و السلام فایده احمد بن سهل گوید مردم بر دو قسمند
سابق و لاحق و ماحق اما سابق آنست که بفضل و شرف خود از مردم پیشی گیرد لاحق آنست که بفضل و شرف پدران
خود شرف داشته باشد ماحق آنست که فضل و شرف پدران خود را هم باطل و زایل نماید از ابوسفیان پرسیدند
که بچه کار بر قوم خود بزرگی یافتی گفت با احدی جنگ نکردم مگر اینکه راهی برای صلح گذاشتم حکایت از قوامت

وشرف

و شرف طبع عمارة بن حمزه آورده اند که روزی در مجلس منصور بالا نشسته بود مردی برخواست و گفت ای امیر بمن
ستمی رسیده گفت از کی گفت از عماره که آب و ملک مرا غصب نموده است خلیفه عماره را گفت برخیز و پهلوی مدعی
خود بنشین و سخن بگوی عماره گفت او مدعی من نیست اگر ملک از اوست من نزاع ندارم و اگر از من است باو بخشیدم
تا از این مکان که امیر مرا بان شرف فزوده و مرتبه بلند داده است برنخیزم حکایت روزی سفاح با ام سلمه از فضل
عماره سخن میگفت پس گفت که بخواه او را امروز و این تسبیح مروارید را که بیست هزار دینار خریده ام پیش او بنه تا از ده بگو بتو
بخشیدم ام سلمه چنان کرد عماره را اینمعنی خلاف نزد همت نفس بود تسبیح را بطرف او افکنده برخواست ام سلمه تسبیح را
بخادمی داده که بعماره رساند عماره تسبیح را بخادم بخشید ام سلمه از اینمعنی آگاه گشته بهزار دینار تسبیح را از خادم
خرید حکایت سعید پسر عمرو عاص بسیار مردی با نخوت و کبر بود وقتی بیمار شد گفتند از برای بیمار ناله کردن امر طبیعی
و شرح احوال بطبیب گفتن سبب شفا است گفت اما ناله نشان جزع است و از برای من عار است قسم بخدا که ناله نخواهم
کرد تا خدا مرا اجر کرامت فرماید اما طبیب بعد از شرح احوال بیرون چیزها را امر و نهی خواهد کرد قسم بخدا
که بر نفس خود فرمان احدی را جز فرمان خدا روا ندارم بدین سبب از هر دو باز ایستاد تا جان بقابض ارواح سپرد
حکایت مردی شیعه در زمان مهدی خلیفه در امور دولت میبود مهدی او را طلب فرمود آنمرد از اندیشه پنهان
شد پس گفت هر که او را نزد من بیاورد صد هزار درهم بدو عطا خواهم کرد روزی در بغداد مخفیا از جائی میگذشت شخصی
او را شناخته گرفت بیچاره از جان خود مأیوس شد اتفاقا معن زائده بر او گذشت فریاد بر آورد ای معن فریاد
من برس معن گفت او را رها کن آنشخص گفت خلیفه او را طلب کرده است رها نخواهم کرد معن غلامان خود را امر نمود
تا بجبر و غلبه آنمرد را از چنگ او بدر آورده با خود بخانه بردند این خبر بخلیفه رسید معن را طلب نمود گفت دشمن مرا پناه
میدهی گفت سالها میرود که بندگی ترا اختیار نموده ام و بجهة اطاعت تو در یک روز پنجاه نفر قتل آورده ام امروز سزاوار
آن نیستم که یکنفر عاصی را پناه دهم خلیفه خجل گشته گفت پناه دادم هر کرا تو پناه دادی گفت اگر اکرام من منظور است
او را چیزی عطا کن گفت پنجاه هزار درهم دادم گفت عطای سلطان بقدر گناه رعیت باید باشد گناه او بزرگ
است خلیفه پنجاه هزار درهم دیگر افزود معن آن مبلغ را برداشته بخانه آمد و بآنمرد سپرده او را از چنین کار ناصحیح
منع نمود حکایت گویند قیس بن زهیر مردی با نخوت بود وقتی فقیر و محتاج شد از گرسنگی چندان حنظل خورد که مرد
و کسی را از فقر و احتیاج خود خبر نساخت حدیث عبد الله عمر از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که خدا
عالم ببرکت بنده صالح بلا را از صد خانه همسایه او رفع مینماید و این آیه را خواند و لولا دفع الله الناس
بعضهم ببعض لفسدت الارض حکایت ابو نصر موصلی گوید روزی در بیابانی طفلی را دیدم که تنها میرفت
و لبهایش را حرکت میداد اما هنوز مکلف نشده بود سلام کردم نیکو جواب گفت پس پرسیدم بکجا میروی گفت بخانه
پروردگار خود گفتم لبت را برای چه حرکت میدهی گفت کلام پروردگار خود را میخوانم گفتم خدا هنوز بر تو قلم تکلیف جاری
نفرموده است گفت مرگ چه بسیار از من خوردسالتر را یافته است گفتم گام تو کوتاه و راه دور و دراز است گفت بر من
گام زدن است و راه را رسانیدن گفتم کدام است توشه و راحله تو گفت یقین توشه من و نجات راحله من است گفتم
از آب و نان سوال میکنم گفت ای وای اگر مخلوقی ترا بخانه خود بخواند بر خود می پسندی که توشه خود همراه برداری که
من توشه برداشته بخانه خالق بروم پروردگار عالم بندگان خود را بخانه خود طلب فرموده است ضعف یقین ایشان
بر داشتن زاد و راحله واداشته در نزد من چه بسیار قبیح و ترک ادب می نماید که چنین عملی کرده باشم درین صورت

مرا بی توشه خواهد گذاشت گفتم حاشا و کلا آنگاه از نظر من پنهان شد دیگر او را ندیدم مگر در طواف کعبه فائده علی بن
حسین حداد گوید از ابو سلیمان دارانی پرسیدم که ابرار را بچه توان شناخت گفت بکتمان مصایب و پنهان داشتن
کرامات حکایت مالک بن دینار گوید سالی در بصره باران نبارید بکرات مردم از شهر بیرون شده بدعای
باران رفتند و اثری نکرد عاقبت روزی من و عطاء سلمی و ثابت بنانی و یحیی بکاء و محمد واسع و ابو محمد سجستانی
و حبیب فارسی و حسان ثابت و عتبه و صالح با تمام اهل بصره از زن و مرد و صغیر و کبیر و شیخ و شاب بمصلی بطلب
باران رفتیم تا هنگام زوال چندانکه استغاثه کردند اثر نکرد مایوس هر کسی از پی کار خود رفتند من و ثابت در مصلی
نشستیم تا هنگامیکه از غبار لشکر شام یکباره کسوت ظلام یافت غلام سیاهی که سواد شب از رنگ چهره او آیت نور
نور بود با کمال ضعف و نحافت و لاغری پدید شد جبه از پشم بر دوش داشت برداشته کناری نهاد و وضو را آب
گرفته بمحراب درآمد و دو رکعت نماز سبکی بجای آورده آنگاه سر بسوی آسمان کرده گفت پروردگارا تا کی رد میکنی بندگانت
در چیزی که برای تو منفعت ندارد و اگر بدهی آنچه را میخواهند آیا نقصی در خزانه تو بهم میرسد قسم میدهم ترا بآن محبتی که
بمن داری سیراب کن مردم را مالک گوید هنوز سخن او تمام نگشته بود که ابری در آسمان پدید شد چندان بارید که کفایت
نمود مردم را مالک گوید من پیش رفته گفتم ای سیاه حیا نکردی ازین حرفی که گفتی گفت من چیزی نگفتم جز اینکه خدا را بمحبت
او بمن قسم دادم گفتم از چه دانستی خدا ترا دوست دارد گفت دور شو از من تو بنفس خود مشغول گشته از او غافل شده
اگر او نه بندگان محبت نمود پس از برای چه خلق میکرد گفتم خدا ترا رحمت کند ساعتی با ما بنشین گفت چیا بخدمت آقای
کوچک خود حاضر شوم مجال نیست پس روان شد و من نیز در عقب او روان شدم تا آنکه بخانه برده فروشی داخل شد من
مراجعت نمودم صبح بخانه آن برده فروش رفته گفتم غلام فروختنی داری گفت آری زیاده از صد غلام بمن نموده
که من طالب بودم نیافتم گفتم اینها پسند من نیست اگر غلام دیگری داری بیار گفت یک غلام بسیار لاغر نمازی دارم
اکنون حاضر نیست بهیچ کاری نمی آید شبها تا صبح گریه میکند و روزها در خرابه ها مشغول نماز است مالک گوید من از خانه برده
فروش بیرون آمده بخرابه رفته بگذشتم صدای گریه شنیدم بجستجوی صاحب گریه نظر انداختم دیدم همان غلام است گفتم
آقای تو ترا طلب مینماید با من نزد برده فروش آمد گفتم این غلام را طالبم گفت این غلام بسیار بی حرکت و معیوب است
اگر با این عیبها بخری بخر بالاخره به بیست دینار او را خریده با خود بردم گفتم اسم تو چیست گفت میمون آنگاه پرسید مرا
برای چه خریدی من که قابل هیچ خدمتی نیستم گفتم تو آقای منی ترا برای آن خریده ام که آقای من باشی و من ترا خدمت
کنم گفت این کار برای چه خیر است گفتم بگو تو رفیق دیشب ما نیستی در مصلی پس ساکت شد و با هم برفتیم تا بمسجدی رسیدیم
از من اذن خواسته داخل مسجد شد و دو رکعت نماز کرده گفت بار خدایا اکنون که راز من فاش گشته زندگی بر من ناگوار است
ترا بحق جلال خود قسم میدهم که جان من بستان و بسجده رفته چندانکه انتظار کشیدم سر از سجده برنداشت چون نزدیک
رفتم دیدم وفات کرده است او را رو بقبله کشیده دیدم صورتش مثل ماه شب چهارده روشن است در حال جوانی
از در درآمد سلام کرد و گفت خدا اجر دهد ما و شما را در وفات برادر ما میمون پس دو پارچه کفن که هرگز چنان
چیزی ندیده بودم برآورده او را کفن نموده دفن کردیم مالک گوید بحق ذات پاک الهی قسمت که هرگز در استغاثه و
حوایج بر سر قبر او نرفتم و دعا نکردم مگر اینکه مستجاب شد حکایت ابو علی مصری گوید مرده شوئی همسایه ما بود روزی
از او پرسیدم که از غرایب احوال مردگان چیزی دیده نقل کن گفت روزی جوانی نکو منظر نزد من آمد که جنازه مرده دارم
او را غسل بده من با او رفتم تا بخانه خود رسید مرا گفت اینجا باش تا من ترا خبر دهم خود بخانه درآمد دقیقه نگذشته بود دیدم

که د

که دختری بیرون آمد که با جوان بسیار شبیه بود مرا دید گفت تو غسالی گفتم آری گفت بسم الله چون داخل شدم همان
جوان که از عقب من آمده بود دیدم در سکرات است دانستم که از اولیاست وقت وفات خود را دانسته بوده است
انقدر نشستم که قبض روح شد آنگاه او را غسل داده کفن نمودم همان دختر بر سر نعش آمده گفت ای برادر زود باشد
که بتو ملحق خواهم شد چون گذشتم از خانه بیرون آیم گفت آیا زن تو غسالی میداند گفتم آری گفت او را برداشته بیار چون
من زن خود را برداشته آمدم دیدم آن دختر هم وفات کرده گفتم سبحان الله برادر و خواهر هر دو از اولیا بوده اند
او را هم غسل و کفن کرده در کنار برادرش دفن کردیم قیل من فعل ما شاء لقی ما ساء قال رسول الله صلی الله علیه
و آله حسب الامر من الشر ان یحقر اخاه انوشیروان گوید چهار چیز قبیح است و در چهار کس قبیح تر است بخل در پادشاهان
دروغ در قضاة حسد در علما بی حیائی در زنان فائده حسن بن سهل را گفتند نیست خیری در اسراف گفت در اسراف خیر
تمه بیت هو البحر من ای النواحی اتیته * فلجته المعروف والجود ساحله * تراه اذا ما جئته متهللا * کانک تعطیه الذی انت سائله
تعود بسط الکف حتی لو انه * اراد انقباضا لم تطعه انامله * ولو لم یکن فی کفه غیر نفسه * لجاد بها فلیتق الله سائله
بعضهم سئلت الذی هل انت حر فقال لا * ولکنی عبد لیحیی بن خالد * فقلت شراء قال لا بل وراثة * توارثنی من
بعد والد حکایت عبد الله بن عامر در که خانه از خالد بن عقبه بنود هزار درهم خرید چون درآمد آواز گریه بگوشش رسید
پرسید کیست گریه کنند گفتند آل خالد برای خانه خود گریه میکنند که چرا کار ایشان چنان پریشان شده که باید خانه خود را بفروشند
چون صبح شد عبد الله خانه را رد نموده آن مبلغ را هم بایشان بخشید حکایت آورده اند که چون دولت خالد بسبب
کثرت عطا تمام گشت عمارة بن عقیل این شعر در حق او گفت بیت اترک ان قلت دراهم خالد * زیارته انی اذن للئیم
این شعر را ندیما در خدمت مامون ذکر نمودند گفت که درهم و دینار خالد تمام شده است دویست هزار درهم بجهه او فرستاد
خالد همان مبلغ را نزد عماره فرستاده گفت این قطره ایست از سحاب شعر تو شعر فما شم انفی ریح طیب شممته * من الناس
الا ریح کفک اطیب گویند چون سلطه این شعر را از مدح مامون گفت صد هزار درهم و صد مثقال مشک و صد مثقال عنبر
باو عطا فرمود حکایت مردی نزد علی بن سلیمان وزیر آمد گفت ترا بخدای عظیم و رسول کریم قسم میدهم که مرا
از دست دشمن خلاصی عطا کن گفت کیست دشمن تو گفت فقر صد هزار درهم باو داد و گفت ترا بخدا و رسول قسم میدهم که
هر وقت این دشمن تو برگشت مرا خبر کن حکایت صاحب مستطرف آورده که یکی از اسخیای عرب وفات کرد شخصی چند
از قبایل آن بزیارت او رفتند و شب را بر سر قبر او خوابیدند آن شب قوتی مهیا نداشتند یکی از ایشان در خواب دید که او
میگوید که شتر خود را با فلان شتر برگزید من عوض میکنم بما زیرا این مرد شتر ذبحی داشته است گفت چه میتوانم در خواب
صیغه جاری شده و برخواست آمد و بخت و شتر را نحر نمود پس اعرابی بیدار شده دید خون از گلوی شتر جاریست برخواسته
شتر را درست نحر نموده از گوشت او کباب مهیا کرده مجموع ایشان را طعام داده قصه خواب باز گفت چون صبح شده و ایشان
مراجعت نمودند در عرض راه جوانی نمودار شده فریاد برآورد که فلان بن فلان صاحب شتر کدام است اعرابی خود را
نمود پرسید بفلان میت چه فروخته گفت شتری فروخته ام گفت این شتر که من آورده ام عوض آنست و من پسر آن مردم
دیشب بخواب من درآمده گفت از فلان عرب که بزیارت من آمده بود شتری خریده ام آن شتر مرا که از همه شترها بهتر است
باو برسان گفتند سبحان الله این مرده از مردان هم سخاوت خود را آشکار نمود حکایت هشیم بن عدی گوید روزی
در خانه کعبه سه نفر را دیدم نزاع داشتند که آیا سخی الناس امروز کیست یکی میگفت عبد الله جعفر است دیگری میگفت عرابه
اوسی است دیگری میگفت قیس بن سعد بن عباده است در همین سخن بطول انجامید عاقبت مردی گفت محل نزاع نماند است

هر یکی نزد او که معتقد سخای او هستید رفته چیزی بخواهید و باینجا عود کنید تا از آن مقدار سخاوت ایشان را معیار توانیم
گرفت اول عبد الله جعفر که معتقد بود بر خواسته نزد او رفت وقتی رسید که یک پا در رکاب گذاشته میخواست بر اسب سوار
شود این مرد گفت ای پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله من مرد فقیر محتاجم و سفری در پیش دارم عبد الله پای خود را
از رکاب بر آورده گفت سوار شو و در ترک این اسب جامه چند از خز و چهار هزار زر جهانیست بردار و خرج سفر خود کن
پس شخصی که معتقد بسخاوت قیس بود رفت چون در خانه را کوبید کنیزکی بیرون آمده گفت با قیس چه کار داری گفت مرد فقیرم و
سفری در پیش دارم مرا چیزی عطا کند گفت قیس در خوابست و این مطلب تو سهل تر از آنست که من قیس را از خواب بیدار کنم
کیسه که مبلغ هفتصد دینار در او بود باو داد و گفت از مرکب شتر هر شتری را که می پسندی بردار شتر بگیر برو چون قیس بیدار شد
جاریه ماجرا باز گفت قیس او را آزاد نمود و معلومست که خدام موصوف باخلاق مخدوم خود میباشند چنانکه شاعر گفته شعر
فلولا ما خبرت وذ صدیق ✽ فاخبره ومن الغلمان ✽ پس آنکه سخای عرابه را وصف نمود خدمت او رسیده هنگامی که یوم
نماز از خانه بیرون شده بود و از شدت ره دو غلام دست او را گرفته میکشیدند گفت یا عرابه مردی فقیرم و غربت سفری
دارم مرا چیزی کرامت کن عرابه گفت ای وای بر من دور روزی است که هیچ مالی نزد عرابه نمانده است که با و انفاق
توانم نمود این دو غلام را بتو بخشیدم گفت هرگز راضی نمیشوم که غلامان را از خدمت تو باز دارم گفت دیگر من ایشان را
نگه نخواهم داشت اگر قبول نمیکنی آزاد خواهند بود و آن مرد غلامها را برداشته آمد چون در یکجا جمع شدند گفتند عرابه اسخی است
زیرا که آنچه داشت بمضایقه داد اسخیای عرب در زمان جاهلیت سه نفر بودند کعب ابن امامه حاتم طائی خالد بن عبد الله
اما کعب با دو نفر از دوستان خود و نفر میرفت بصحرائی رسیدند که آب نایاب و هر سه تشنه بودند کعب آب داشت بدیشان
داد ایشان نجات یافته خود از تشنگی هلاک شد اما حاتم طائی شبی عجوزی براو وارد گردید و چیزی حاضر نداشت مگر
اسبی بسیار خوب و ممتاز و نیزه اسب را ذبح نموده نیزه را شکست از چوب نیزه گوشت اسب را پخته طعامی برای او
مهیا کرد اما خالد وقتی از اوقات نشسته که بجنگ برود کسی آمد که دو بیت ترا مدح گفته ام گفت در چنین وقتی گفت آری
گفت بخوان خواند بیت یا واحد العرب الذی ✽ ما فی الانام له نظیر ✽ لو کان مثلک آخر ✽ ما کان فی الدنیا فقیر ✽
بیست هزار دینار باو عطا کرد قال رسول الله صلی الله علیه و آله البخل جامع المساوی و هو زمام یقاد به الی کل سوء
حکایت گویند شاعری نزد خالد بن یزید آمده گفت ترا مدحی گفته ام گفت بخوان این شعر خواند بیت سئل الندا
والجود ان انتما ✽ فقالا یقینا انا لعبید ✽ فقلت ومن مولاکما فقطاولا ✽ وقالا خالد و یزید ✽ خالد گفت صد هزار
باو عطا کنید و گفت اگر مدح را زیاد کنی عطا را زیاد خواهم کرد خواند مطلع قطعه کریم کریم الامهات مهذب ✽ تدفق کفاه
الندا و شمائله ✽ الی آخرها خالد گفت صد هزار درهم دیگر بدو دادند گفت اگر مدح را زیاد کنی عطا را زیاد خواهم کرد
خواند قطعه تبرعت لی بالجود حتی نعشتنی ✽ واعطیتنی حتی حسبتک تلعب ✽ فانت الندی فابن الندی و ابو الندی حلیف
الندی ما للندی منک مذهب ✽ خالد صد هزار درهم دیگر باو عطا کرده گفت هرگاه مدح را زیاد کنی عطا را زیاد خواهم کرد
شاعر گفت ای امیر بس است ترا آنچه شنیدی و بس است مرا آنچه گرفتم فایده ادب آب مهمان اینست که با فراد غذا
نخورد و طفل صغیر خود را همراه نبرد تا هنگام برداشتن غذا آن طفل بنا بر عادت گریه کند و یا بهانه طفل مرغ خوانچه
از طعام برداشته با خود ببرد و مهماندار منتظر نباشد که دیگر از انواع اطعمه چه خواهند آورد و لقمه را در دهن از جانبی بجانبی
کرده و دو دستش در وقت خاییدن غذا صدا نکند و بصورت مهمانهای دیگر نگاه نکند خوردن بسیار نکند و از پیش ایشان
چیزی برندارد و از دهان چیزی بیرون نیندازد و با ناخن خلال نکند و تا لقمه فرو نبرد لقمه دیگر برندارد و از دهان بر

طعام

طعام با دندان و با زو مردم را زحمت ندهد تا جای خود را وسیع کند و فضول نباشد یعنی بصاحب خانه نگوید که اگر از طعام ما
دیگ باقی مانده است بفقرا بده و چون داخل شود مهندسی نکند که در فلان جا خوبست و این ایوان بفلان ترکیب بهتر بود و
ترتیب مجلس هم بد بود یعنی چیزی از میوه و یا چلین و اسباب دیگر را از جائی بجائی نقل نکند و با غلامان میزبان امر نکند که
چنین یا چنان بیارید و بخرید مبادا میزبان از خریدن او عاجز ماند و خجالت زده شود و اگر کسی با کسی سخنی گوید نپرسد
که چه گفتند و اصرار در آوردن غذا و گرسنگی نکند و با میزبان نگوید که چرا فلان را دعوت نکردی و از قوت جماع و حسن
سلوک خود را با عیال ذکر نکند و اگر مجلس طرب باشد رقص نکند مبادا از نما درپشت در این سخنها و هر کار تو دیده میل باید
و اولاد و خدام میزبان را اهانت نکند باین سبب که ادب میکنم و کسی را بی اذن میزبان بمنزل او نبرد و اگر سائلی بر در فریاد کند
از مال میزبان بی اذن چیزی باو ندهد و از صاحب خانه جز قبله چیزی را سؤال نکند و ناحیه حرم را مطلع نشود از رسول خدا
صلی الله علیه و آله مرویست که هر که در حین خوردن غذا بگوید بالله خیر الاسماء رب الارض والسماء ضرری
باو ضرر نرساند ایضا از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هر که در وقت غذا بگوید الحمد لله الذی اطعمنی
هذا ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة می آمرزد خدا گناهان گذشته او را از رسول خدا صلی الله علیه و آله
مرویست که هر گاه هنگام پوشیدن جامه نو بگوید الحمد لله الذی کسانی هذا ورزقنی من غیر حول منی
ولا قوة از هر گناه که گذشته شما خدا او را عالم میگذرد در حدیث وارد است که رسول خدا منع فرموده از ایستاده آب
خوردن کسی عرض کرد بر ایستاده طعام خوردن چگونه است فرمود بدتر از ایستاده آب خوردن است در حدیثست
که حضرت رسول منع فرمودند غذای بسیار گرم خوردن را و همچنین منع فرمود باد دمیدن غذا را از دهن فایده هر گاه
گوشت را در میان عسل بگذارند و بعد از یکماه بیرون آورند هیچ تغییر نمیکند و تازه میماند در حدیثست که هر گاه طعامی
که بر سفره ریخته است کسی از آن بخورد در کمال وسعت زندگانی کند و کمند ارد غذا او را و اولادش را و اولاد اولادش را
از حمق ایضا از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هر که بخورد دو قات طعام را حرام میکند خدا پوست او را
بر آتش ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که منع فرمود آنحضرت نگاه کردن بر لقمه دیگری در
وقت غذا خوردن حکایت یکی از بزرگان عرب با معاویه غذا میخورد معاویه گفت بگیر موئی را که در لقمه است
آنمرد دست کشیده گفت با تو غذا نخواهم خورد با کسیکه موئی را در میان لقمه از بسیاری نگاه تشخیص دهد حکایت
روزی حسن بن علی علیهما السلام با معاویه غذا میل میفرمود مرغی در خدمت آنحضرت بود حضرت اعضای مرغ
از هم پاره کرده مشغول خوردن گشت معاویه گفت آیا میان ما و تو در این مرغ عداوتی بوده است حضرت فرمود
که میان تو و ما در این مرغ قرابتی بوده است حکایت گویند اعرابی بر خوان یکی از خلفا حاضر شد بزغاله بریان
کرده بر خوان نهاده بودند اعرابی از کباب بزغاله بیش از همه میخورد خلیفه گفت باین شدت که تو در اکل این
بزغاله اصرار داری گمانا مادرش ترا شاخ زده است گفت باین شدت که تو حمایت میکنی گمانا مادرش ترا شیر
داده است حکایت آورده اند که یکی از اسخیا جمعی از دوستانش را بباغ خود وعده خواست گویند او را
پسری بود در کمال جمال وقت صبح بخدمت مهمانان مشغول بود وقت شام از بام افتاده مرد آنمرد با زن گفت
بحق خدا قسم که هرگاه آواز تو بگریه بلند شود ترا سه بار طلاق خواهم داد و دوستان از حال پسر پرسیدند گفت
خوابیده است و چون صبح دیگر شد ایشان از خانه بیرون آمدند گفت بایستید با پسر من نماز کنید و قصه را نقل
کرد اصحاب را دل براو سوخته گریستند و گفتند سبحان الله با شرط مهمانداری چگونه تاب آوردی فایده از رسوم

مهمانداری نوشته اند که باید صاحب خانه بر مراد اضیاف سخن گوید و قبل از ایشان بخواب نرود و در پیش ایشان از
روزگار شکایت ننماید و در وقت آمدن ایشان بشاش باشد و در وقت رفتن اندوهگین باشد و سخنی که باعث اندوه
و خوف باشد در میان نیارد و بقدر طاقت مراعات خاطر ایشان منظور دارد و در حضور ایشان با کسی غضب نکند
و عیش را منغص نسازد و عبوس ننماید و غلامان خود را بر داشتن کفشهای ایشان امر کند و غلامان ایشان را نوازش نماید
و مهمانداری کند و چون غذا حاضر شد منتظر خویشان و اقارب خود نشود و از عادات کرام قوم حکما گفته اند مهمان
که تن را بیگانه چراغی که روشنی ندهد رسولی که کندرو باشد سفره که در او انتظار کسی داشته باشد اعرابی از بخیلی پرسید
که فرج بعد از شدت کدام است گفت مهمانی برسد و روزه باشد از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که دیدم در بهشت
عمارتی چند را که مشرف بود بر تمام باغهای بهشت پرسیدم از جبرئیل [illegible] عالیه از کیست گفت الکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس از امام همام حسن بن علی علیهما السلام مرویست که روز قیامت ندا میکند هر که
از خدا بر او اجری است برخیزد و احدی برنخیزد مگر آنکه در وقت قدرت تقصیر مردم را عفو کرده باشد حکایت آورده اند
که رشید بر حمید طوسی غضب کرده شمشیر و نطع طلب فرمود او را گردن زده باشند حمید شروع بگریه و زاری نمود خلیفه
از موجب گریه سوال کرد گفت از مرگ نمیترسم ولی از همین غصه میخورم که از دنیا بروم در حالتیکه امیر من غضبناک است
رشید از این سخن بخنده در آمده او را عفو فرمود و گفت با مراکریم هم خدعه کردن مذاقست حکایت گویند مصعب بن
زبیر بقتل مردی امر نمود گفت ای امیر چه بسیار قبیح است که من روز قیامت با این کراهت منظر در برابر صورت خوب
و روی نورانی تو بایستاده و گریبان تو بگیرم و بگویم خدایا از مصعب بپرس که مرا بچه گناه بقتل آورده است مصعب از خون
او در گذشت آن مرد عرض کرد ای امیر کاری بکن که من در این عمر که تو بمن عطا کرده برفاه باشم دویست هزار درهم
باو داد از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که منافق بسه چیز شناخته میشود هر گاه خبری دهد دروغ گوید و هر گاه
وعده نماید خلاف کند و چون او را امین دانی خیانت کند اینست که باریتعالی فرماید یا ایها الذین آمنوا لم
تقولون ما لا تفعلون بیت اذا قلت فی شیء نعم فاتمه فان نعم دین علی الحر واجب و الا فقل لا تستریح و
تریح بها لئلا تقول الناس انک کاذب قال اعرابی العذر الجمیل خیر من وعد الطویل قال الزاد القلیل خیر من وعد
کامل حکایت عبدالله بن عبد الکریم آورده که احمد بن طولون طفلی بر سر راهی دیده برداشت و بخانه آورد و در مقام
تربیت و پرستاری او سعی بلیغ کرد و او را احمد یتیم نام نهاد الحق آن طفل هم بسبب استعداد فطری چنان شد که در
زمان خود [illegible] چون بوفات احمد طولون در رسید او را با بوالجیش پسر خود سپرده و سفارش بسیار در جانب داری
و رعایت او فرمود چون احمد بسیار امین و کاردان و صاحب اخلاق بود ابوالجیش هم بهانی با او نظری داشت بعد
از وفات پدر از او عهد و پیمان گرفته که خیانت نکند و او را بر تمام اندرون و بیرون حکم داده این ساخت اتفاقاً
احمد یتیم را گفت برو در اندرون خانه بر بالای مسند من تسبیحی از مروارید نهاده است برداشته بیار احمد چون بحرم
[illegible] را دید با جاریه خاص امیر در یکجا خفته است تسبیح را برداشته برگشت جاریه چون در خدمت امیر کمال اعتبار
و عزت داشت اندیشید که مبادا این راز آشکار شود بخدمت احمد آمده التماس کرد که ساعتی بمن مشغول شو احمد گفت
معاذ الله من عهد کرده ام که با او خیانت نکنم خود را از چنگ او رها کرده بخدمت امیر آمد جاریه تا مدتها امیر را با خود
متغیر یافت از قضا امیر ابوالجیش جاریه دیگر خریده با او عشق بهم رسانید بمرتبه که احدی در نظرش جلوه نمیکرد
آن جاریه سابق چنان دانست که نمامت احمد از نظر امیر افتاده است روزی گریه کنان بخدمت امیر ابوالجیش آمد که

برابه

سبب رسیده گفت احمد با من چنین و چنان کرد ابوالجیش چندان تغیر کرد که از بن هر مویش خون جاری میشد خواست قتل او
حکم کند باز اندیشه کرد که در این کار صبری لازم است یکی از خدام خود را امر کرد که هر کس را که بچینی طلا نزد تو فرستادم
و پیغام دادم که این چینی پر از مشک کن سر او را ببر و در میان چینی نهاده بفرست روز دیگر امیر مجلس شراب مهیا کرده
جامی پر از شراب ساخت و با میر داد امیر چون چشمش باحمد افتاد آتش غضب مشتعل شده آبروی لعلی بر خاک ریخت و
گفت حزین هستی و بر باد دادن او بهتر است چینی طلائی باو داده گفت در پیش فلان خادم ببر پر از مشک کرده بیار احمد چون
بیرون آمد جمعی از ندما بر درگاه حاضر بودند احمد را تکلیف نشستن و صحبت داشتن کردند گفت امیر مرا از پی کاری فرستاده
کرده است گفتند این سهل کاریست رفتن تو احتیاج نیست و اشیش را بفرست احمد نظر کرده همان و اشیش را داد که چینی
[illegible] او داد چون نزد آن خادم رفت سرش را بریده غسل داد و در چینی نهاده نزد احمد آورد احمد بخدمت خلیفه برد چون سر پوش
برداشت سر و اشیش را دید گفت که تو [illegible] مشک نرفتی گفت غیر صحبت ما با ندما چنین گذشت امیر گفت از این و اشیش خیانتی
میدانی گفت آری روزی که از پی تسبیح رفتم چنین خیانتی از او دیدم و ماجرا را این منوال گذشت امیر ابوالجیش شکفته شد و قصه
با احمد باز گفت آنگاه جاریه را طلب نموده آنچه بر بالای احمد اقرار داده پس او را باحمد داد تا بقتل رسانید و بامانت و دیانت او
افزود از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که پنهان کنید حاجات خود را از مردم زیرا که هر صاحب نعمتی را حسودی
در پی است چون از آن حاجت اطلاع یابد در رد آن استعمال سعی نماید امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرماید سرت اسیر تست
فاذا نطقت بصرت اسیره قال الله تعالی ان ازواجکم واولادکم عدوا لکم فاحذروهم حکما گفته اند
افشای اسرار کمتر از افشای اموال اند و محافظت اموالست زیرا که اموال را بمحکم کردن جا و مکان نگهتوان داشت ولی سر را
چون در دل جای گیرد قلق و اضطرابی در و بهم رسد که چاره او ممکن نباشد که افشا کردن آن سر و عجب اینکه هر قدر امثال
اموال بیشتر است محفوظ تر میماند و هر قدر افشای اسرار کمتر است محفوظ تر حکایت منقول آورده اند که عربی بخدمت
معتصم بالله آمد و چون بکمال فضل و دانش و ادب آراسته بود در مرتبه بلند دریافت و جاهی رفیع حاصل کرد یکی از ندما
بر این معنی حسد برد و پس از اندیشه بسیار روزی مرد عرب را بخانه خود برد و طعام سیر بسیاری ریخته بود چون مرد عرب از
آن طعام خورد آن ندیم گفت خلیفه از بوی سیر بسیار احتراز مینماید زنهار که نزدیک او نشوی چون برخاسته خود بخدمت
خلیفه آمده گفت این مرد در پیش مردم میگوید که دهان خلیفه بدبوی میکند و من از نزدیک شدن با خلیفه بسیار رنج میبرم روز
دیگر که مرد عرب آمد باندیشه بوی سیر آستین در پیش دهان داشت خلیفه بسخن آن ندیم یقین حاصل نمود گفت البته از بوی
دهان من اجتناب میکند بسیار در غضب شد و بیکی از عمال دار الخلافه رقعه نوشته که هر کس این رقعه بیاورد سر او را
بریده نزد من بفرست و سر رقعه را مهر کرده بمرد عرب داد و گفت این رقعه را ببر بفلان بده و جواب گرفته بیار مرد
عرب چون از خدمت امیر باز گشت ندیم را دید پرسید کجا میروی گفت امیر رقعه داده که بفلان برسانم ندیم چنان دانست
که بنابر عادت سابق امیر را مقصود نفع رسانیدن بعرب است بمبلغ دو هزار دینار رقعه را خریده خود بخدمت عامل
برد چون عامل از مضمون خبر یافت سر ندیم را بریده نزد مرد عرب فرستاد و او بخدمت خلیفه برد خلیفه را حیرت
دست داده ماجرا را سوال نمود حکایت خریدن رقعه را بدو هزار دینار باز گفت خلیفه پرسید تو از بوی دهان
من سخن گفته مرد عرب قسمها یاد نمود و طریق خدعه ندیم معلوم گشت و بدان سبب بجزای خود رسید اینست که گفته اند
حسد صاحب خود را بقتل می آورد و اگر باین قسم نباشد لامحاله از غصه خواهد گشت فایده از ارسطو پرسیدند که حسود
حسود در دنیا چه [illegible] گفتم شادی مردم را خوردن حکایت اصمعی گوید مردی را دیدم که عمرش بصد و پنجاه سال

رسیده بود گفتم از چه بااین عمر رسیدی گفت از ترک حسد **حکما گفته اند** مرد شجاع را دشمن هم دوست میدارد چنانکه جبان را
مادرش هم دشمن دارد **گویند** که امیر المومنین علی علیه السلام را زرهی بود که تنها سینه مبارک آنحضرت را پوشیدی [illegible]
که چرا بجهة محافظت پشت مبارک خود زرهی ترتیب نمی فرمائی آنحضرت فرمود که هرگز پشت بدشمن نخواهم کرد تا زره را محتاج [illegible]
حکایت آورده اند که کسی هشام بن عبد الملک را مدح گفت هشام گفت مکرر شنیده که برابر مدح گفتن نهی است گفت مدح گفتن
ترا از نعمتهائی را که خدا بتو ارزانی داشته است شمرده ام تا تو شکری تازه کنی و خدا نعمتی تازه ارزانی نماید هشام گفت این سخن بهتر از
مدح است او را جایزه بزرگ داد **حضرت** رسول خدا صلی الله علیه و آله فرماید که بهشت در زیر سایه شمشیرهاست **حکما گفته اند**
که باید قاید جیش و سردار لشکر مردی شجاع و باجرات و ثبات و تدبیر و جنگ آزموده باشد زیرا که مجموع لشکر را دو دلی
یا دست و شجاعت و مردی او ثبات نمایند و در این معنی مثلی نیک آورده اند که هرگاه یک شیر پیشرو هزار روباه باشد بهتر از آن است
که یک روباه پیشرو هزار شیر باشد **حکایت** روزی در یکی از مجالس که اکثر فضلا در و نشسته بودند و ارباب فضایل و کمالات
حاضر بودند در این معنی سخن برآمد که آیا از طبقه مخلوقات باریتعالی کدام شدید تر و سخت تر اند بعضی آهن و برخی سنگ و پاره آتش را
تفضیل دادند سخن بدراز کشید و مطلب از حد ایجاز درگذشت این بنده به استان **ملک سلیمان که مولف این کتاب است** معروض داشت که این
فایده قال و قیل از روی قاعده و دلیل سخت تر مخلوقات غم و هم است زیرا که سنگ با آهن سوراخ شود و آهن آتش نرم کند و
آتش را آب فرونشاند و آب را ابر بردارد و ابر را باد پراکنده کند و باد را انسان بند برگیرد و انسان را مستی جنبه از دوستی
خواب تمام کند و خواب را از دیگ هم و غم زایل نماید اللهم نجنا من واردات الهموم والغموم بعونک یا حی
یا قیوم **از رسول خدا** صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ چیز نزد خدای تعالی عزیزتر نیست از قطره خونی که در راه او یا قطره
اشکی که نیم شب از ترس او ریخته شود **حکایت** جوانی قرشی جاریه در کمال صباحت و جمال داشت وقتی بسبب احتیاج و تنگی
لاعلاج کنیز را بخدمت حجاج آورده و بفروخت از قضا یکی از بنی اعمام امیر که بحسن و جمال مشهور آفاق بود در مجلس حضور داشت
حجاج دید که جاریه گاهی پنهان نظری با او دارد چنان دانست که فریفته جمال او شده است او را به پسر عم خود بخشید روز دیگر
پسرعم بخدمت حجاج آمد که کنیزک شب فرار کرد منادی بشهر افتاد و مردم را خبر کرد همان جوان قرشی جاریه را
بخدمت امیر آورد چون بموقف حضور رسید حجاج از روی خشم رو بکنیزک کرد و گفت من ترا دیدم که پنهان نظر بان جوان
انداختی با وجود کمال میل خود بتو ترا باو بخشیدم در شب اول فرار کردی چه سبب داشت کنیز گفت فدای امیر شوم یک
عرض میکنم آنگاه هر سیاست که بفرمایند مختارند امیر اذن داد که عرض کن گفت این جوان قرشی مرا با فراط میل داشت بعلت
فقر و فاقه محتاج شد که مرا بفروشد با خود گفت که هیچ بهتر از آن نباشد که او را بخدمت امیر برده باشم مراد از عرض
راه که می آورد از قضا میل بمباشرت کرد زمانی که با من مشغول بود شیری نعره کشیده بطرف ما آمد آنجوان بهواداری من شمشیر
خود برداشته رفت و شیر را کشته برگشت و بر سر من آمد بهمان مهیای جماع بود و این پسر عم تو دیشب بر سینه من خوابیده بود
موشی از سقف بزیر افتاده از ترس غش کرد چندان او را مالیدم و آب بر صورت او زدم تا بهوش بیامد ترسیدم از این
ترس بمیرد و مرا بخون او گرفته بقتل رسانند که تو او را کشته ای فرار کردم حجاج برتبه خندید که ضبط خود نتوانست کرد
گفت لعنت خدای بر تو این سخن آشکار مکن ترا بهمان جوان قرشی بخشیدم **از بعض حکما** رسیده که ضایع ترین چیزها کلام
گفتار بری که در شوره زار بیارد و چراغی که در آفتاب برافروزند و زنی صاحب جمال که در نکاح کوری باشد و خوبی کردن با کسی که
قدر آن نداند و شکر آن نگذارد **حکایت** صاحب مستطرف در حسن مکافات آورده است که شحنه عباس گوید روزی
بخدمت خلیفه حاضر شدم مردی را دیدم با غل و زنجیر در خدمت خلیفه ایستاده است چون مرا دید گفت ای عباس این مرد را

ببر و محافظت کن که فرار نکند که فردا او را بقتل رسانم من او را بیرون آورده با خود گفتم خلیفه در محافظت او تاکید بسیار کرده است
بهتر آنکه او را بخانه خود ببرم چون بخانه بردم پرسیدم از اهل کدام شهری گفت دمشق گفتم فلان مرد را از اهل دمشق می شناسی و از احوال
او خبر داری گفت آری پرسیدم چگونه میگذراند گفت کیفیت احوال او بسیار مفصل است ولی تا تو نگوئی که با او چه آشنائی
داری من احوال او را نخواهم گفت عباس گفت من سالی در پیش یکی از ولات دمشق بودم اتفاقا خلیفه بعزل و گرفتن والی
و کسان او امر نمود و او را گرفته تمامی کسان او را بقتل رسانیدند و من از ترس درهم فرار نمودم جمعی از عقب من میدویدند
که مرا گرفته بقتل رسانند از قضا دیواری میان من و ایشان فاصله افتاد من آن مرد دمشقی را دیدم که بر در خانه خود نشسته است
گفتم مرا میتوانی پناه دهی گفت آری باندرون خانه شو چون باندرون رفتم زنش مرا در مقصوره پنهان کرد زمانی گذشت
که آن مرد با جماعت بخانه درآمدند و ایشان میگفتند که عباس در اینجا پنهان است آن مرد میگفت خیر آخر بنا بر این نهادند که تمام
خانه را جستجو کنند زن او هم آمد در اندرون مقصوره برابر من ایستاد و ایشان همه جا را دیده خواستند مقصوره را ببینند
آن مرد با ایشان فریادی زده برگشتند و من مدت چهار ماه در آنخانه بودم و اوقات آن مرد با زن صرف خدمتگذاری من
و هر روز بر محبت و احسان می افزود چون فتنه آرام گرفت من از ایشان رخصت گرفته عزیمت بغداد کردم قافله
روانه بغداد بود گفتم سه روز دیگر با ایشان خواهم رفت دیدم آن مرد تدارک سفر می بیند گفتم البته سفری در پیش دارد چون
روز مفارقت رسید یافتم که آن اسباب را بجهة من آماده میکرد با بقچه یک بقچه از هر گونه لباس فاخر از موزه تا مندیل
و یکدست رخت خواب و یک قبضه شمشیر و یک اسب و یک قاطر و یک غلام و یک دست فرش و پانزده هزار درهم بمن داد
عذر بسیار خواست و خود با زوجه اش مرا مشایعت نمود برگشت و من تا حال این محبت از دلم بیرون نرفته عباس گوید
چون سخن باتمام رسانیدم آن مرد بی اختیار بگریه درآمد گفت من همان مردم که صدمات روزگار مرا چنین کرده است گفتم فدای
تو شوم من در قدم تو اگر جان نثار نمایم از خجل خواهم بود غل و زنجیر را از و برداشته بحمام بردم و لباس فاخر بجهة او مهیا ساختم
چون از حمام بیرون آمد گفت ای عباس خلیفه از خون من نخواهد گذشت و من از خانه بی وصیت بیرون آمده ام و غلامی با من
که حال من معلوم کرده عیالم را خبر دهد در فلان مکانست و از ترس نزد من نتواند آمد اگر او را حاضر کنی که من وصیت خود
بجای آورم چنانست که مکافات آن نیکیها را از عهده برآمده باشی عباس گوید گفتم بدیده منت غلام را حاضر کردم چون او را
دید گریست منهم بگریه او گریستم و وصیت خود را باو گفت من گفتم ای آقای من اکنون ده اسب و ده قاطر و ده غلام و ده شمشیر و
بیست هزار دینار برای تو حاضر کردم این اسباب را برداشته فرار کن آن مرد گفت معاذ الله خلیفه از من نخواهد گذشت و چون [illegible]
شود که من فرار کرده ام ترا اذیت خواهد کرد من در اینجا خواهم ماند و تو فردا مرا بر او عرضه دار هر گاه تو از من عذر بخواهی نگاه
مرا رها کن و اگر ترا سیاست خواهد کرد من حاضر خواهم بود عباس گوید خلیفه چون صبح شد مرا طلب نمود من حنوط کرده کفن
پوشیدم و بخدمت خلیفه حاضر شدم چون مرا با آن حالت دید گفت که آن مرد فرار کرده است گفتم آری گفت من عهد کرده ام که
اگر او فرار کرده باشد ترا گردن زنم گفتم ای امیر اگر مرخص فرمائی مطلبی دارم عرض کنم آنگاه هر چه خواهی بکن گفت عرض کن
من حکایت خود را با او بیان کردم و گفتم دیشب او را تکلیف کردم فرار کن گفت میترسم خلیفه ترا بجهة من بقتل رساند و من نمیرم
تا خبر سلامتی تو بمن برسد خلیفه فرمود این کار او بزرگتر از آن محبتهای اوست از خون او گذشتم او را بخدمت بیار چون بخدمت
خلیفه حاضر شد او را بسیار رحمت و احترام کرد و خلعت و انعام داده بخانه خود باز گشتم **حکما** گفته اند که هر چیزی را زینتی است
و زینت زبان راستی گفتار است **ارسطو** گفته است که مردن براستی بهتر از زندگانی با دروغ است **امیر المومنین** علیه السلام
فرماید که ببویید نرگس را اگر چه روزی یکبار باشد زیرا که در قلب انسان حالتی است که زایل نکند او را مگر بوی نرگس

از فضل جوانی بر پیری ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که مبعوث نگردید خداوند عالم پیغمبری را مگر
در زمان شباب و عطا نکرد عالمی را علم مگر در عهد شباب و جوانی و خواند این آیه را قالوا سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم
از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هر کس از این امت بپوشد سیاه به جهت حرام میکند خدا تن او را بر آتش از رسول خدا
صلی الله علیه و آله مرویست که بر شما باد خضاب کردن زیرا که باعث هیبت شما میباید در چشم دشمن و خوش آید زنهای شما را امیرالمؤمنین
علی علیه السلام در تفسیر این آیه لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ فرموده اند نعیم امن و صحت و عافیت است حکما گفته اند
هرگاه بلا ترا از چیزهای مقصود جدا شدی پس آن صحت بودی و هرگاه چیزی مثل چیزها جدا شدی غنی و بی نیازی بودی و هرگاه چیزی
مثل مرگ جدا شدی فقر و احتیاج بودی امام همام حسن بن علی علیه السلام فرماید که افضل مردم در روز قیامت مومنی است که ایمان
عمر کرده باشد از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که بر شما باد در سفر شب راه رفتن زیرا که آنچه که در شب راه طی میشود
در روز نمیشود حکما گفته اند هر کس که مال خود را حفظ کند دو چیز گرامی خود را محفوظ داشته است که آن دو چیز دین و عرض
حکیمی پسر خویش را پند داده میگفت که جمع کن علم و مال را زیرا که مردم بر دو قسمند عامه و خاصه خاصه به جهت علم ترا احترام کنند
و عامه به جهت مال لقمان پسر خود را نصیحت کرده دین را برای معاد و مال را برای معاش حکایت پیره مردی از نهری که آب
محال نبود با انوشیروان بادشاهی نظر میکرد او را طلب کرده معلوم شد که هزار دینار به کمر خود داشت از رسول خدا صلی الله علیه و آله
مرویست که فقرای امت من چهل سال قبل از اغنیا داخل بهشت میشوند از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که فقر
موهبتی است از حضرت باری تعالی که باولیا عطا میفرماید از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که عمل مردان نیکوکار خیاطی
است و عمل زنان نیکوکار ریسمان پنبه است یا چیز دیگر رشتن از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که نیست شبی یا روزی یا ماهی
یا سالی مگر اینکه روز پیش و شب پیش و ماه پیش و سال پیش بهتر از آنست که می آید حکایت داود علیه السلام داخل غاری شد
مرده دید که در آن غار است و بر بالای سر او لوحی نهاده و بر آن لوح نوشته بود که من فلان پادشاهم هزار سال پادشاهی کردم
هزار شهر بنا کردم هزار لشکر شکستم هزار دختر بنکاح آوردم آخر کار به اینجا کشید که یک صندوق پول دادم یک گرده نان نیافتم
یک صندوق جواهر دادم باز میسر نشد عاقبت از گرسنگی مردم هر کس خود را در دنیا بی نیاز بداند مثل من خواهد مرد حکایت
مردی حکیمی را دعا کرده گفت خداوند عالم ترا از رنج و غم فارغ کند آن حکیم گفت از خدا مرگ مرا خواسته زیرا که حیات دنیا
بی رنج و غم میسر نیست قال الله تعالی إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ
خمر یعنی شراب است و میسر یعنی قمار است انصاب سنگی بود که در زمان جاهلیت نصب کرده او را عبادت میکردند ازلام تیر
چند بود که بر بالای آن نوشته بودند امر کرد پروردگار ما و بر پاره نوشته بودند که نهی کرد پروردگار ما انگاه هرگاه اراده
سفر میداشتند یا اینکه قصد کاری میکردند که محل تردید بود آن تیرها را می انداختند هرگاه امر بود میکردند و اگر نهی بود ترک
ادیان عرب در زمان جاهلیت قبیله ربیعه و غسان و بعضی از قضاعه نصرانی بوده اند حمیر و بنی کنانه و بنی الحارث
یهودی بوده اند تمیم و زراره مجوس بوده اند و قریش زندیق بوده اند و بنو حنیفه بتی بسیار بزرگ از خرما ساخته داشتند
و وقتی قحطی با ایشان روی داد آن بت را تمام خوردند علت در سبب بت پرستی از احادیث و اخبار چنان استنباط
کرده اند که جمعی از زهاد قبل از زمان نوح بوده اند که مردم را به ایشان کمال رسوخ و اعتقاد حاصل بود چون ایشان
یافتند آن قوم در مفارقت گریه و زاری بسیار میکردند شیطان صورت آن زهاد را از سنگ تراشیده به ایشان نمود
که در برابر خود نهاده موجب تسلیه و آرام خود سازند چندی که از این ایام گذشت و این خبر مندرس و مبهم ماند مردم
در اصل اینصورت بهم رسید شیطان ایشان را فریفته گفت اینصورت خدا است چندی دیگر چون گذشت چنان جلوه داد

خود خدا است و بعضی گفته اند که یغوث و یعوق و نسر اسم آن زهاد است شهاب الدین محمد در کتاب خود مستطرف آورده
که در زمان جاهلیت عربان را قانون این بود که هرگاه بشهری که وبا بود در آمدندی نزدیک آن شهر به آواز الاغ کردندی
[illegible] و چنان میداشتند که از وبا محفوظ خواهند بود و دیگر از جاحظ چنین نقل کرده که چون زنی که کم کشید لباس خود را پشت
و رو کرده میپوشیده اند که زمانی که [illegible] به راه میرود در خبر است که رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار مبارک میشمرد فال
نیک و اسم خوب را که فال بآن توان زد از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هرگاه بشنوید چیزی را که فال
بد آید این دعا بخوانید اللهم لا طیر الا طیرک و لا خیر الا خیرک و لا اله غیرک و لا حول و لا قوة الا
بالله حکایت گویند انوشیروان روزی به جهت شکار از شهر بیرون آمد مردی یکچشم را دید که از جائی میگذرد دیدن او
بفال بد گرفته امر نمود او را که بگذشت چون از شکار باز آمد آن مرد را طلب فرموده بقتل او امر فرمود بیچاره از سبب قتل
پرسید نوشیروان گفت امروز چشم بر تو افتاد و بر من شوم گذشت آن مرد گفت مرا امروز چشم بر ملک افتاد اکنون ملک انصاف
دهد که بر من شوم تر گذشته یا بر ملک زیرا که خون من ریخته میشود و ملک را الحمد لله آسیبی نرسیده انوشیروان از خوش آمده از
خون او در گذشت حکایت گویند مردی نزد ابن سیرین آمده گفت خواب دیدم که تخم مرغ را پوست کنده سفیده اش را
میخوردم و زرده اش را می انداختم گفت از این خواب چنان معلوم میشود که تو نباشی توبه کن آن مرد گفت راست میگوئی توبه
کردم حکایت گویند عمر شبی از برای جستجوی احوال مردم بیرون آمده در کوچه ها میگذشت بر در خانه رسید از شکاف در
کرد و دید غلام سیاهی نشسته و جمعی را مهمان کرده بشرب خمر مشغولند خواست که از در داخل شود میسر نشد از دیوار خانه بالا
رفته راه جست باندرون حجره رفت چون چشم ایشان به عمر افتاد هر یک از گوشه در رفتند مگر آن غلام سیاه که بر جای خود
نشسته گفت برای چه داخل شدی گفت ترا تعزیر کنم غلام گفت من یک گناه کرده ام و تو سه گناه مرتکب شده زیرا که خداوند
در محکم کتاب خود فرموده و لا تجسسوا یعنی جاسوسی مکنید تو کردی و دیگر فرموده است و اتوا البیوت من ابوابها یعنی بیائید
بخانه از در آن خانه و تو از دیوار آمده دیگر فرموده و لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تسلموا علی
اهلها یعنی داخل خانه غیر نشوید مگر اینکه مانوس باشید با ایشان و سلام کنید ایشان را تو داخل شدی و سلام هم نکردی
عمر خجل شده برگشت حکایت گویند مردی نزد ابن سیرین آمده گفت خواب دیدم که درخت زیتونی را از روغن زیتون
آب میدهم گفت میترسم زنی که در خانه داری مادر تو باشد بعد که معلوم شد چنان بوده است شهاب الدین محمد
صاحب کتاب مستطرف آورده که عوج بن عنق در عهد طوفان نوح علیه السلام بوده است که با نوح بکشتی در نیامده و طوفان
چهل ذرع از کوه بلند تر ایستاده بود ولی تا زانوی عوج بود و خدا او را عمری طویل ارزانی داشت که تا زمان موسی علیه
السلام در حیات بود و چون بنی اسرائیل در تیه سرگردان بودند عوج پاره سنگی که باندازه محل آن قوم بود از کوه جدا
کرده بر بالای سر خود نهاد که آورده بغفلت بر سر ایشان زند خدای تعالی مرغی را برانگیخت تا سنگ منقاری آورده بر سر آن
سنگ نهاد بقدرت الهی آن سنگ سوراخ شده بر گردن او افتاد حق تعالی موسی را از واقعه خبر داده بقتل او امر فرمود
موسی علیه السلام ده ذرع بود و عصا هم ده ذرع بود ده ذرع هم برجسته بقوزک پای عوج رسید عاقبت با قوت نبوت
او را هلاک کرد گویند حیوانات دریائی و صحرائی از [illegible] او بودند حکایت شیخ عبد الله صاحب
کتاب تحفة الالباب آورده که در سنه پانصد و سی و شش هجری در بغداد مردی را دیدم که طول قامت او هفت وجب
بود و او را خواهری بود بهمان قامت شوهری داشت شبی در خواب غلطیده بر روی او افتاد آن مرد در زیر او مرد حکایت
قاضی صاحب آورده که در زمان ماهی ابرصه وجود آمد که در پهلوی او نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله

الدین محمد گوید این مستبعد نمی نماید زیرا که در پهلوی اکثر کرباسها و خرده سهام نیز این کلمات نوشته است **صاحب کتاب مستطرف**
آورده که آدم آبی در دریای روم بسیار است و از همه جهت در خلق و خلق با ایشان شبیهند و زنهاشان بسیار صاحب جمال
میشوند و اکثر صیادها ایشان را صید کرده جماع میکنند و باز در آب رها میسازند گویند جماع ایشان با لذت تر از جماع زنان
بنی آدم است و مردهاشان را شیخ البحر گویند و زنهاشان را بنات الماء یعنی دختر آب **حکایت** ابن وداق در تاریخ خود
آورده که مردی از اندلس از جزیره خضرا دختری آبی شکار کرد که در صباحت و جمال چون ماه چارده و بهمه صفات حسن
آراسته بود دو سال او را با خود داشت و طفلی صاحب جمال از او بوجود آمد سالی آن مرد سفر دریا میکرد آن زن را هم با خود داشت چون
بوسط دریا رسیدند آن زن طفل را برداشته خود را بدریا افکند بیچاره آن مرد از غایت شوق خواست خود را بدریا بیندازد
اهل کشتی او را گرفته حبس کردند بعد از چند روز همان زن بکنار کشتی در آمد صدف بسیاری بجهة آن مرد بکشتی افکنده رفت
گویند آن صدفها را بریده مروارید بسیار بچنگ آورد و از آن سرمایه بهم رسانیده تجارت میکرد **حکایت** گویند در بنی اسرائیل
عابدی بود که او را برصیصا میگفتند و در همسایگی او دختری صاحب جمال بود اتفاقا آن دختر بیمار شد شیطان که همواره در فکر
اغوای عابد بود خود را بصورت پیر مردی آراسته نزد او آمد و گفت این مرد همسایه تو حق جوار دارد چه میشود که محبت
دختر را بکنار سجاده تو بگذارند تا در محل استجابت دعا که پس از اوقات نماز است اوراد دعای خیر کنی بیچاره برصیصا
رضا داد آنگاه نزد پدر دختر آمد و گفت اگر این بیمار را شفائی باشد بدعای عابد برصیصا خواهد بود با انجمله دختر را
بخدمت عابد سپرده رفتند پس از چند روز دختر شفا یافت شیطان عابد را وسوسه کرده تا با دختر جماع کامل کرد
و دختر آبستن شد و پس ابلیس در رسید و عابد را گفت رسوا شدی و اعتبار هفتاد ساله در بنی اسرائیل برباد دادی این دختر را
بکش و در زیر سجاده پنهان کن عابد چنان کرد پس شیطان رفت و اقوام دختر را خبر داد که برصیصا او را کشته و در فلان
موضع پنهان کرده است جمعی از کسان دختر بر سر قاضی ریخته کشته را از خاک برآوردند آنگاه خواستند عابد را بقتل
رسانند در این گیر و دار شیطان رسید برصیصا گفت ای دوست مهربان فکری بکن گفت مرا سجده کن تا ترا خلاص میدهم عابد
او را سجده کرد شیطان گفت مقصود من حاصل گشت اکنون با تو هر چه خواهند بکنند بیچاره عابد را پس از سجده شیطان بقتل
آوردند اللهم احفظنا من وساوس الشیطان بعونك یا الله یا رحمن **حکایت** گویند در بنی اسرائیل
درختی بود که او را عبادت مینمودند عابدی داسی برداشته آمد که آن درخت را از بیخ و بن براندازد چون نزدیک درخت
رسید مردی را دید که در پای آن درخت نشسته است عابد را منع کرد ایشان را در همین نزاع اتفاق افتاد و قرار بر آن دادند که با یکدیگر
کشتی بگیرند اگر عابد بزمین آمد از درخت بگذرد و الا آن مرد بزمین خورد عابد درخت را براندازد هر دو مشغول گردند کشتی
گرفته عابد فایق آمد و مشغول انداختن درخت گردید آن مرد گفت من عملی یاد دهم ترا از این به ام گفت چیست آن گفت روزی
صد دینار من بتو میدهم که بفقرا انفاق کنی و از این قصه در گذری و این بهتر است که فقرا را دستگیری کردن چه قدر اجر دارد
عابد قبول کرد و آن مرد هر روز آن مبلغ را میرسانید و عابد برخی را بفقرا داده و بعضی دیگر را ذخیره میکرد پس از چندی آن مرد
دینارها را نیاورد عابد بخشم آمده داس را برداشته از پی قطع درخت روانه شد چون نزدیک درخت رسید باز آن مرد را
نشسته دید و او را منع نمود عابد گفت تو دینارها را قطع کردی منهم درخت را قطع میکنم باز قرار بکشتی دادند عابد این دفعه زمین خورد
آمد بار دیگر گرفتند همان قسم تا سه بار پس عابد برخواسته گفت سبب چه چیز است که آن روز من بر تو فایق آمدم امروز تو فایق آمدی
آن مرد گفت که شیطانم آن روز که تو فایق آمدی بدان سبب بود که محض لله آمده بودی امروز بجهة نرسیدن دینار آمده من بر تو
فایقم و ترا فریب دادم اللهم اعصمنا من الشیطان و کیده **ابن عباس** از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت کرده که چون

خواست

خواست حق تعالی اینکه خلق کند دریا را خلق کرد یاقوت سبزی که نمیدانست کسی عرض و طول او را مگر خدا آنگاه نظر کرد حق تعالی با آن
یاقوت از روی هیبت در حال آب شد و بحرکت در آمد و از آن موجود شد پس نهاده شد آب بر بالای هوا و عرش بر بالای
آب و اینست که باری تعالی میفرماید وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ **حکایت** ابراهیم بن مهدی گوید روزی جعفر برمکی مرا
بوجود ندما و شعرا و ارباب طرب آماده کرده مرا طلب فرمود و گفت امروز مرا خلیفه رخصت داده است که در خلوت نشسته
مشغول نوشیدن شراب بغش و نیوشیدن دلکش چنگ و رباب شوم گفتم انشاء الله بکام دل خواهد گذشت هر یک از اصحاب
و احباب را که شایسته آن مجلس انس که رشک حظایر قدس بود طلب نمود عبد الملک بن صالح که یکی از ندمای خاص بود جعفر
داشت جعفر حاجب را طلب فرمود گفت امروز احدی از آحاد ناس را بار نخواهی داد جز عبد الملک بن صالح حاجب
سد ابواب ذهاب و ایاب نمود همه مشغول کار عیش گشتند اتفاقا عبد الملک بن صالح عم خلیفه که بکمال تقوی و زهد
و پرهیزکاری و ورع و مهابت جلال و شوکت معروف بود و هرگاه خلیفه هم مشغول لهو و لعب بود از وی پنهان میداشت بدر
مجلس آمد حاجب چنان دانست که جعفر ابن عبد الملک را گفته است در را گشود و عبد الملک بن صالح داخل شد جعفر و اهل
مجلس بر جای خود سرد شده غرق عرق خجالت و شرمساری گشته سر بزیر افکندند عبد الملک دانست که بوقت با این محفل
با آن عصمت و ورع جامی از آن باده ناب که سرور بخش خاطر شیخ و شاب است مالامال کرده نوشید و هر یک را هم جامی
بخشید جعفر از رفق و مدارای او بنشاط در آمده گفت فدای تو شوم بر ما تفضل کردی آیا شما را حاجتی است گفت آری
خلیفه با من متغیر است او را با من بر سر لطف آری و ده هزار دینار مدیونم از مال خلیفه بدهی جعفر گفت خلیفه از شما راضی است
و ده هزار دینار را از مال خلیفه و ده هزار دیگر از مال خود دادم حاجت دیگر باشد اعلام کن گفت پسرم ابراهیم را میخواهم که بدامادی
خلیفه سرافراز فرمایی گفت غالیه دختر خلیفه را به نکاح او درآوردم گفت پس از آن او را بر جائی والی نمائی گفت ایالت
مصر به او دادم چون روز دیگر جعفر بخدمت خلیفه آمد خلیفه پرسید روز گذشته در نشاط و طرب چگونه شب آمد گفت چون اسباب
نشاط فراهم شد عبد الملک در آمد خلیفه بر آشفته خاطر شد و بدو زانو نشسته گفت چه کردی چون گفت جامی از شراب
نوشید خلیفه چندان خندید که بر پشت افتاد آنگاه گفت رضای خلیفه را طلب میکرد من گفتم خلیفه اکنون از تو خوشنود است
گفت از تو رضا شدم دیگر ده هزار دینار بجهة ادای دین از خلیفه خواست دادم گفت بجا کردی دیگر خواست پسرش ابراهیم
بدامادی خلیفه سرافراز باشد گفتم غالیه را برای او تزویج کردم خلیفه گفت نیکو کردی دیگر ایالت مصر را برای ابراهیم التماس
کرد گفتم خلیفه فرمان خواهد داد گفت دادم ابراهیم بن مهدی گوید ساعتی نگذشت که جعفر بیرون آمد ابی یوسف قاضی و ابراهیم
پسر عبد الملک را طلب کرده غالیه را برای او نکاح کرد و فرمان ایالت مصر را بدو داد با هر که بر درگاه خلیفه بود بخانه
عبد الملک رفته جشنی بزرگ آراسته شد و من از گذشت کردن عبد الملک در مجلس وجود جعفر و گذشت خلیفه بر سر حیرت ماندم
از ابن عباس روایت شد که هرگاه کسی عاشق و عفیف باشد و در آن عشق بمیرد شهید مرده است **حکایت** [illegible]
اسود گوید روزی در صحرا شتر خود را گم کردم و بطلب شتر گم کرده خود چندان در صحرا و بیابان گشتم که هوا تاریک شد هنوز شتر را
نیافته راه را هم گم کردم چون پاسی از شب گذشت صدای گریه و ناله بگوشم رسید با خود گفتم بهتر آن باشد که من خود را
بصاحب این آواز رسانم چون اندکی راه طی نمودم دیدم شبانی در پای درختی منزل گرفته ابیات عاشقانه میخواند و گریه
میکند چون نزدیک رسیدم سلام گفتم پرسید تو کیستی گفتم مرد غریبم و راه گم کرده ام اکنون بسر منزل تو آمده مهمانم
گفت مرحبا اهلا خوش آمدی بکوکاری(?) در حال کنار رفت و فرشی بجهة من گسترد و مرا از آب بز(?) آورده خرما و نان و شیر و
حاضر ساخته و معذرت بسیار خواست آنگاه اسبم را آب داده علوفه مهیا کرده با من بغذا خوردن مشغول شد چون

شدیم با لاپوشی بمن داده خواستم بخواب روم دیدم دختری مثل ماه تابان از دور پیدا شد چون نزدیک رسید این شبان
استقبال کرده او را در آغوش کشید و تا هنگام صبح این دو مشغول بوس کنار بودند و من از اشتیاق صحبت چنان یافتم که
این دو با هم پسر عمو و دختر عمو اند چون صبح شد دختر وداع گفته رفت گفتم یا اخ العرب امشب هم در پیش شما است گفت بسیار
خوبست هر گاه صدش هم باقی چون شب دیگر آمد بر عادت شام صرف کرده خوابیدم ولی بخواب نرفتم و از انتظار دختر
چون نصفی از شب گذشت دختر نیامد مرد چوپان باضطراب افتاد و مرا بیدار کرد و گفت دیشب دانستی کی اینجا آمد گفتم آری
گفت آن دختر عم من است و بمن عاشق است چون مالی ندارم او را بمن نمیدهند و او هر شب خود را بمن میرساند امشب نیامد
همانا که او را شیر دریده باشد این بگفت و وای وای گریه کرد و شمشیر خود را برداشته رفت ساعتی نگذشت که نعش دختر را با سر
شیر آورد و بسیار نوحه و زاری کرد که ما نیز باحوال او گریستیم آنگاه دختر را شسته دفن کرد و گفت ای برادر کفن من اینجاست و اگر
مرگ من رسیده است مرا هم در کنار دختر دفن کن چون فردا شام در آید پیره زنی بدینجا آید آن مادر من است چون احوال پرسد
ما جرا بگوی او نیز خواهد مرد او را هم در کنار من دفن کن این بگفت و در حال صیحه زده جان تسلیم کرد … پس من تنها
نشسته در کنار دختر دفن کردم چون فردا شام رسید پیره زنی آمد و احوال پرسید قصه باز گفتم او نیز صیحه زده …
وداع گفت من برخواسته او را هم در کنار ایشان دفن کردم روز دیگر گوسفندان را رانده تا بخیمه احباش رسیده حکایت
بیان کردم ایشان هم نوحه و زاری کرده افسوس بسیار خوردند حکایت از جمله عشاق خوب یکی کثیر است که بعزه عاشق
بود فرزدق گوید سالی شوهر عزه عزم حج کرد و عزه را هم با خود همراه داشت کثیر از این معنی خبر شد گفت بهتر آنست که منهم بحج
بروم شاید که در طواف یکنظر عزه را ببینم فرزدق گوید روزی در خانه کعبه بودم دیدم جوانی ابیات عاشقانه میخواند و گریه
میکند و شعرها را هم نیکو گفته است پرسیدم کیستی تو گفت کثیر عاشق عزه ام او از من پرسید شما کیستید گفتم فرزدق شاعر کثیر
گفت قسم بخدا هر گاه در خانه کعبه نبودم هر آینه چنان صیحه میزدم که … هشام … فرزدق گوید منهم گفتم بخدا قسم
که احوال ترا بهشام خواهم ذکر نمود چون بشام آمدم هشام احوال سفر از من پرسید حکایت کثیر را بیان کردم گفت برو کثیر
کثیر باید من عزه را از شوهرش طلاق گرفته باو میدهم من نامه بکثیر نوشته او نیز بعزم شام بیرون آمد روزیکه وارد شد
دید جنازه را بمسجد میبرند با او رفت و در مسجد بجنازه نماز گذارد آنگاه پرسید که این میت کیست گفتند عزه بوده است
در حال صیحه زده مرد من وقتی خبر شدم که کثیر را میخواستند دفن کنند بردم و در کنار عزه او را دفن ساختم فایده ادبا شعرا
بر هفده قسم شمرده اند غزل وصف فخر مدح هجا عتاب اقتدار ادب زهد اخوانیات مراثی بشارت تهانی …
تحذیر تحریض … سلیمان بن داود فرماید که زن صالح نیکوکار خانه شوهرش را آباد میکند و زن طالح بدکار خانه آباد را
خراب میسازد حکایت … غاشیه دزدیده بود بمسجد آمد که نماز گذارد اتفاقا امام بعد از حمد این سوره خواند بسم
الرحمن الرحیم هل اتیک حدیث الغاشیه مرد عرب نماز را برید گفت ای امام فضول موقوف کن امام خواند وجوه
یومئذ خاشعه یعنی در این روز رنگ صورتشان دگرگون میشود مرد عرب … صورتم دگرگون هم نمی شود …
بگیر و این امر بوطها را … غاشیه را انداخته نماز را قطع کرده رفت حکایت عربی خواست از برده فروشی
کنیزی بخرد برد نخاس جمعی از کنیزکان حاضر کرد قیمت همه را تحقیق کرد آن یک که از همه ارزان تر بود پسندید خریدار
فروشش گفت این کنیز سه عیب دارد هر گاه قبول میکنی بر اول اینکه پاره روزها ناپدید میشود گفت میخواهی بگوئی گریزپاست
گفت آری گفت نشان پای مورچه را از سنگ سخت پیدا مینمایم هر جا خواهد برود دوم اینکه چون شبها میخوابد پاره قطرات
از او میچکد گفت میخواهی بگوئی در رخت خواب بول میکند گفت آری گفت در خانه من باید در روی زمین بخوابد هر قدر خواهد

بول

بول بکند سیم اینکه گاهی چیزی می چسبد هوس میکند و او را بر میدارد گفت میخواهی بگوئی دزد است گفت آری گفت قسم بخدا در
خانه من چیزی که یک درهم ارزد نیست هر چه میخواهد بکند این گفت و جاریه را برداشته رفت حکایت گویند عربی نزد
حجاج آمد اتفاقا حجاج مشغول خوردن غذا بود حلوائی حاضر ساختند اعرابی یک لقمه حلوا که خورد حجاج گفت هر کس این
حلوا بخورد گردنش را میزنم اعرابی قدری بحلوا از روی حسرت نگریست و قدری بحجاج نظر کرد آنوقت گفت ای امیر عیالم
بتو سپردم و خود را بر روی حلوا افکند حجاج بخنده در آمده او را جایزه داد حکایت گویند عربی صحرا زری دزدیده
بمسجد در آمد که با امام نماز کند و اسم آن عرب موسی بود اتفاقا امام آیه را خواند و ما تلک بیمینک یا موسی یعنی چه چیز است
در دست راست تو ای موسی اعرابی گفت بحق خدا تو ساحری کیسه را انداخته فرار کرد حکما گفته اند دنیا مثل سایه آدمی است
هر گاه رو باو میروی میگریزد و هر گاه از او میگریزی از عقب تو می آید از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هر که
صلوات بفرستد بر من صلوات میفرستند بر او ملائکه و کسیکه صلوات بفرستند بر او ملائکه باقی نمیماند در زمین و آسمان
کسی مگر اینکه بر او صلوات میفرستند ایضا از رسول خدا صلی الله و آله مرویست که هر که بر من یک صلوات بفرستد ملائکه
سه روز گناه او را نمینویسند از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هر کس بر من یک صلوات بفرستد خدا باو ده حسنه
میفرستد و هر کس ده صلوات بفرستد خدا بر او صد صلوات میفرستد و کسیکه صد صلوات میفرستد خدا بر او هزار صلوات
میفرستد و کسیکه هزار صلوات بفرستد خدا او را بر آتش عذاب نماید ایضا از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست
که نازل شد بر من جبرئیل روزی و گفت بشارت باد ترا از خدای تعالی بکرامتی که احدی قبل از تو و احدی بعد از تو باین کرامت
مخصوص نگشته است پرسیدم کدام است گفت حق تعالی میفرماید هر آنکس یک صلوات بر تو بفرستد و ایستاده باشد می آمرزم او را
قبل از آنکه بنشیند و هر گاه نشسته باشد می آمرزد او را پیش از آنکه برخیزد از جای خود ایضا از رسول خدا صلی الله علیه و آله
مرویست که هر آنکس وقت صبح ده صلوات بر من و آل من بفرستد می آمرزد حق تعالی گناه چهل ساله آنکس را
از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هر آنکس در شب جمعه یا روز جمعه صد صلوات بر من و آل من بفرستد خدای تعالی
صد حاجت او را روا سازد و موکل میکند باو ملکی را در قبرش که او را دفن میکنند تا بعرصه محشر بیاورد او را مثل یکی از شماها که
هدایا نزد دوست خود برد ایضا از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هر کس روزی صد صلوات بر من و آل
من بفرستد خدا صد حاجت او را در آن روز روا سازد ایضا از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که جبرئیل
علیه السلام بمن نازل شده گفت هر آنکس که یک صلوات بر تو بفرستد هفتاد هزار ملک بر او صلوات میفرستند ایضا
رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید که هر آن دعائی که بعد از صلوات بر من باشد رد نمی شود ایضا از رسول خدا
صلی الله علیه و آله مرویست که هر آنکس که اکثر دعا و ذکرش صلوات بر من باشد بر من است خدا حاجت دنیا و آخرت او را روا کند
ایضا از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هر آنکس صلوات بر من را فراموش کند راه بهشت را گم خواهد کرد ایضا
از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هر آنکس بیاید روز قیامت حسنات همه اهل دنیا با او باشد بر من صلوات نفرستاده
باشد رد میکنند او را با آن حسنات ایضا رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید که جمعی را در روز قیامت امر فرماید خدا
که داخل بهشت شوند و راه را گم کنند پس گویند چگونه است حال ایشان گویم ایشان اسم مرا شنیده و صلوات نفرستاده
صاحب حیوة الحیوان گوید که هر گاه زبان آهو را در سایه خشک نموده بزنان سلیطه بخورانند از آن سلاطت باز ایستد
و هر گاه پشکل آهو را با پوست آهو سوزانیده بسایند و در طعام طفل کرده باو بخورانند بسیار با ذکاوت و فصاحت و
حافظه و چرب زبان میشود و از مجربات است رسول خدا فرموده کمال الایمان حسن الخلق ایضا رسول خدا فرماید اول خبر که

و دیگران می‌پسندند حسن خلق است ایضاً رسول خدا صلی الله علیه و آله فرماید که حسن خلق میسوزاند گناهان را چنانکه آتش هیزم را
امیر المومنین علی علیه السلام فرماید که صاحب خلق خوش هم خود در راحت است و هم مردم از او در راحتند از عارفی پرسیدند
که اولیا را بچه توان شناخت گفت بخوشی زبان و حسن اخلاق و گشادگی صورت و بخشش و کمی تغیر و قبول عذر از کسی که
عذری بگوید و شفقت بر تمام خلق از فاجر و فاسق و همچنین گفته اند که حسن خلق آثار اخلاق پروردگار است و در میزان
هیچ عملی از او سنگین تر نخواهد بود حکما گفته اند اسم انسان بر کسی سزاوار است که صاحب اخلاق حسنه باشد زیرا که
اخلاق بد صفات بهایم است رسول خدا صلی الله علیه و آله فرماید که مرد سخی همسایه خداست و من رفیق اویم
ایضاً رسول خدا صلی الله علیه و آله فرماید که مرد سخی داخل بهشت میشود هر چند که فاسق باشد و مرد لئیم داخل بهشت
نمیشود هر چند عابد باشد حکایت آورده اند که مردی بخدمت امیر المومنین علی علیه السلام آمد و عرض کرد که از خلق
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله از برای من بیان فرما آنحضرت فرمودند تو همگی نعمتهای دنیا را بشمار تا من بعضی از مکارم
اخلاق رسول خدا صلی الله علیه و آله بیان نمایم آن مرد گفت شماره نعمتهای الهی در دنیا میسر نباشد زیرا که حق تعالی خود فرموده
و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها یعنی هرگاه بخواهید بشمارید نعمتهای خدا را شمرده نتوانید حضرت امیر المومنین
علیه السلام فرمود خدا تعالی نعمت دنیا را قلیل شمرده و فرموده است قل متاع الدنیا قلیل یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله
متاع دنیا قلیل و کم است و خلق مصطفی صلی الله علیه و آله عظیم خوانده و فرموده است انک لعلی خلق عظیم یعنی براستی و تحقیق
تو ای محمد صلی الله علیه و آله با خلق بزرگی هستی و تو از شماره چیز قلیل که نعمت دنیاست عاجزی من عظیم را که خلق مصطفی است
چگونه توانم بیان کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرماید که سخا از یقین بخدا تعالی حاصل میشود و بخل از شک با وعده های
خدا تعالی سخاوت را رسول خدا صلی الله علیه و آله فرماید که سخی جاهل را دوست تر دارد خدا از بخیل عالم امیر المومنین علی
علیه السلام فرماید که هر کس را که سخا و حیا نباشد مرگ او بهتر از حیات اوست رسول خدا صلی الله علیه و آله فرماید که فرعون
با ادعای الوهیت بسبب سخاوت اینقدر مهلت یافت ایضاً رسول خدا صلی الله علیه و آله فرماید که مرد بخیل در دنیا مثل فقرا
زندگانی میکند و در آخرت مثل اغنیا حساب پس میدهد امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه امام حسن علیه السلام را
وصیت کرد که چیزی از مال دنیا را پس از خود مگذار که هرگاه آنکه جانشین تست آن مال را در طاعت خدا صرف نماید
سعادت یافته است او بآنچه تو در جمع او زحمت کشیدی و هرگاه در معصیت خدا صرف کند تو یاری کرده او را در آن
معصیت پس بهیچیک از آن دو بر عاقل گوارا نخواهد بود از حکیمی پرسیدند سخا کدام است گفت دل برکندن از مال خود
و پرهیز نمودن از مال دیگری حکما گفته اند چهار چیز با چهار چیز توام است خاموشی با سلامت نیکوئی با کرامت جود با جلالت
شکر با زیادت الی تمام کرده ... اذا البیران لبست القناعا ولم یکن اکثر الفتیان مالا ولکن کان
ارحبهم ذراعا حسن بن علی لجود طبعک والآمال انت لها فما اقول وانت الجود والکرم فردوسی جهان پر ز خوبی و
آرایش است اگر شاه با داد و بخشایش است چو آید بخواهی بهی آمده بیاید خرد و بیاید نهد نظم بیا بگوی که
برو بی از زمانه چه خورد برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد گاو بنهاد و خزاین بدیگران بگذاشت از آن گرفت ممالک دیگران ببرد
نه هر که مال بخود بعاقبت نه زیست نه هر که مال جهان یافت عاقبت نه برد اگر بخورد کسی انقدر بخورد که داد و گر ببرد کسی انقدر ببرد
که خورد حکایت گویند حکیمی بشهری گذشت که حصاری محکم داشت گفت قسم بخدا که اگر این محل زنان است نه جای مردان
حکایت گویند عمرو عاص بمعاویه گفت قسم بخدا ندانستم که تو شجاعی یا جبان معاویه گفت هرگاه فرصت بدستم افتد
شجاعم و گرنه جبانم امرای ترک گفته اند که امیر لشکر چند صفت از بهایم باید داشته باشد شجاعت خروس دل شیر حمله خوک

باید

پر به روباه صبر سگ و حراست کرکی و حذر غراب و غارت گرگ حکایت گویند مرد شجاعی یکی از دوستانش را در روز جنگ
گفت دلت را سخت کن گفت بکاری مشغول افتاده ام هر قدر سخت میکنم سست میشود فائده حق تعالی در کتاب کریم چند جا صدق
و راستی را تاکید فرموده و آن آیت قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
و قال تعالی و اجتنبوا قول الزور و قال تعالی و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم و قال تعالی یا ایها الذین آمنوا
قولوا قولا سدیدا و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها رسول خدا صلی الله علیه و آله امیر المومنین علیه السلام
وصیت کرده فرمود یا علی بر تو باد براستی گفتار هر چند که گمان هلاک در او باشد و بپرهیز از دروغ هرچند مظنه نجات در او باشد
عبد الله بن جراد روایت کرده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم که آیا مومن زنا میکند فرمودند دور نیست که بکند عرض
کردم دزدی میکند فرمودند دور نیست که بکند عرض کردم دروغ میگوید فرمودند معاذ الله نمیگوید آیا نشنیده قول پروردگار را
که میفرماید انما یفتری الکذب الذین لا یومنون بآیات الله و اولئک هم الکاذبون از آن حدیث
چنین مفهوم میشود که هر که دروغ گوید مومن نیست رسول خدا صلی الله علیه و آله فرماید که هر دروغی نوشته میشود مگر دروغی که
در جنگ بگویند و آن خدعه است و دروغی که بجهت اصلاح کردن دو مرد گفته شود و دروغی که بسبب خشنود ساختن زن بگویند
حکما گفته اند که شخص دروغگو حیات و مماتش یکسان است زیرا که فضل حیات بسبب سخن گفتن است و کسیکه در سخن شخص اعتماد
نباشد مثل مرده ایست ایضاً حکما گفته اند که شخص دروغگو با بهایم یکسانست زیرا که اختصاص انسان بسخن است چون مردم
گویا اعتماد بقولش نباشد چون اعتماد بقولش نباشد نفعی در قولش متصور نشود و چون نفعی در قولش نباشد مثل بهایم است بلکه
بدتر از بهایم است زیرا که زبان بهایم اگر نفع ندارد ضرر هم ندارد و ولی زبان دروغگو بسیار اوقات ضررهای کلی میرساند
اینست که باری تعالی فرماید اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا حکما گفته اند من قل صدقه قل صدیقه یعنی
کسیکه صدقش کم باشد صدیقش کم باشد چه اری عهد کم ... لیس ... دایم ولا خیر فیمن لا یدوم علی العهد فردوسی گر
اگر جفت گردد زبان با دروغ نگیرد ز بخت بزرگی فروغ سخن گفتن کژ ز بیچارگیست به بیچارگان بر بباید گریست
نکو عهد دایم بود تازه روی بگیتی روان باشد آتش بجوی چو پیمان شکن باشی و تیز مغز نیاید بگیتی ز تو کار نغز سعدی
عهد کردم که سر اندر سر کار تو کنم ور من این عهد بپایان نبرم نامردم در حسن عهد گوید کشش عهد و وفا چنانکه پروانه خورد
با شمع بپایان نشنیدم که برد مقراض بدشمنی سرش می برید پروانه بدو تپش در پایم حکایت بازرگانی بوسته
دریا گردی و خان خطه چین او را خوش میداشت روزی در خدمتش از هر در سخن میگفت و از منقب نوادر در می سفت تا کلمه
داشت که در زمین عرب مرغی است که در عجم آنرا اشتر مرغ گویند پای او چون پای شتر است و غذای او آتش خان
این سخن دروغ پنداشته از او برنجید دیگر بارش بار نداد بازرگان پریشان خاطر روی بعراق آورده دو شتر مرغ حاصل کرده
راه دریا بخدمت شاه باز آمد نزدیکان آمدن بازرگان را عرضه داشته گفت باز آمده دروغ آورده باشد
بازرگان چون بر کماهی واقف یافت بخدمت شاه چنین عریضه نگاشت مضمون آنکه سخنی را که شاه دروغ دانسته از خود راستی
اینک مصدق آن قول را دو شتر مرغ شاهد آورده ام اگر خان را بدیده بخدمت حاضر سازم شاه بار داد بازرگان مرغان
بعرض رسانیده آهن پاره در آتش که اختند تا چون آتش شد آنگاه نزد شتر مرغ می انداختند و او میخورد و ساعتی نیکذشت که
در معده او میگداخت شاه از آن پس بعوض هر درمی که بازرگان در آوردن شتر مرغ خرج کرده بود دیناری داد و گفت
از این راستی بگوی که بی هزار درم خرج کنی باشی و از تنگ بیرون آری باریتعالی در مذمت کبر فرماید الیوم تجزون
بما کنتم تستکبرون فی الارض بغیر الحق رسول خدا صلی الله علیه و آله فرماید سر تواضع سلام کردن است بهر که برخورد

و جواب سلام گفتن و در مجلس پایین نشستن و هیچ خود را دوست نداشتن **ایضاً** رسول خدا صلی الله علیه و آله فرماید که چهار
اهل آتش تکبر کنند **رسول خدا** صلی الله علیه و آله فرماید که هرگاه گناه نکنند بیم آنست بکاری بیفتند که بالاتر از گناه
باشد عرض کردند آن چیست فرمود کبر و عجب **امیر المؤمنین** علی علیه السلام فرماید که بسرعت راه رفتن نزدیک میکند شخص را بعیب
و دور میسازد از کبر **فضیل بن عیاض گوید** که تواضع کند کسی را که خود را بزرگ و صاحب قیمت داند **یحیی** بن معاذ گوید که تکبر
با متکبر تواضع است **حکما** گفته اند تواضع خوبست ولی از اغنیا خوبتر است و تکبر بد است ولی از فقرا بدتر است **از بزرجمهر**
پرسیدند آیا نعمتی هست که مردم بر صاحب آن نعمت حسد نبرند گفت آن تواضع است پرسیدند آیا بلائی هست که مردم بر صاحب
آن بلا رحم ننمایند گفت آری آن کبر است **حکما گفته اند** معصیتی که از روی شهوت باشد آمرزیده میشود ولی آنچه
که از روی کبر باشد هرگز آمرزیده نمیشود چنانکه آدم علیه السلام از روی شهوت معصیت کرد آمرزیده شد و ابلیس از روی کبر
معصیت کرد ابداً آمرزیده نشود **حکما** گفته اند که تواضع با جهل و بخل بهتر از تکبر با سخا و علم است **در مدح رفیق و تواضع**
اذا کنت واثقاً الرجال فکن فتی * کانک مملوک لکل صدیق * و کن مثل طعم الماء عذباً و باردا * علی الکبد الحری لکل رفیق *
ابو الفتح بستی گوید لیس الکریم الذی ان زال منزلة * او نال … * الکریم … منزلة * ان نال
فضلا من السلطان اوجا * **رباعی** خود بین بر کس سزای تمکین نبود * وز ان در نظر اهل دل و دین نبود * صاحب نظران بود
که چون مردم چشم * بیند همه چیز و خویشتن بین نبود * **رباعی** از کبر بد از هیچ در سر هوسی * کز کبر بجائی نرسیده است کسی * چون زلف
بتان شکستگی عادت کن * تا صید کنی هزار دل در نفسی **حکیم سنائی گوید** ای اصل تو از خاک سیاه و تن از منی * در سر منی مکن که
ترکیب چون منی * آنگه ز خاک باشد و آخر شود بخاک * او را کجا رسد سخن ما و منی **قال** علی علیه السلام القناعة سیف لا ینبو
قال اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع **وقال** الطامع فی وثاق الذل **امیر المؤمنین** علی علیه السلام فرماید که
طمع مرضی است و سؤال حالت نزع است و محروم شدن مرگ **سنائی گوید** طمع و بخل و حرص و شهوت و خشم *
حسد و کبر و حقد و بد پیوند * هفت در دوزخند در تن تو * ساخته نفسشان در او در بند * تا که در دست تست قفل امروز *
در هر هفت محکم اندر بند **کمال اسمعیل** نشسته بر سر گنج قناعتم شب و روز * نه من ز کس نه کس از من همی خورد تیمار * حوائج کم
پس چو نیست صبر کنم * بر آن صفت که بود رسم مردم هشیار * عزیز اگرچه نیم خاری از کسی نکشم * تو اگر از چه نیم دارم از گدائی عار
دل از امید فزونی تهی کنم زان پس * که مرگ بر در امیدها زند مسمار **از رسول خدا** صلی الله علیه و آله مرویست که نمامی روزه را
باطل میکند و وضو را میشکند **از ابراهیم** علی نبینا و علیه السلام پرسیدند که چه کردی تا خدا ترا خلیل خود ساخت و با فتوت خود
فرمود بچهار کار **اول** سخاوت زیرا که بخل خلاف فتوت است **دوم** تواضع زیرا که عجب و کبر خلاف فتوت است **سیم** کتمان
زیرا که نمامی و غمازی خلاف فتوت است **چهارم** شب زنده داری زیرا که غفلت خلاف فتوت است **حکایت** گویند مردی با صدیقی
خود رازی در میان نهاد چون سخن باتمام رسید پرسید که فهمیدی گفت بلی ولی فراموش کردم **حکایت** آورده اند که
دو مرد نمام در پیش فرعون گفتند که در این شهر مؤمنی است که میگوید فرعون خدای من نیست فرعون مرد مؤمن را طلب کرد
از آن دو نمام پرسید که خدای شما کیست گفتند تو آنگاه از مؤمن پرسید گفت خدای این دو فرعون آن دو را بقتل رسانید
و این یک براستی رهائی یافت **شعر** لا تودع السر الا عند ذی کرم * فالسر عند کرام الناس مکتوم * السر عندی فی بیت
له غلق * قد ضاع مفتاحه والباب مختوم **حکیم سنائی گوید** آن شنیدی که گفت دمسازی * با رفیقی از آن خود رازی *
گفت این راز تا نگوئی باز * گفت من کی شنیدم از تو راز * شرری بود کز هوا پژمرد * از تو زاد و از آن و در من مرد *
از تن دوست در سرای مجاز * جان برون آید و نیاید راز **شعر** لا تظلمن اذا کنت مقتدرا * فالظلم آخره یأتیک بالندم *

نامت عیونک والمظلوم منتبه * یدعو علیک وعین الله لم تنم **فردوسی** بر ستم پیشگان گفت دهقان گرگم * مکن ای پسر …
اگرچه ترا زیر دستان نبی است * فلک را درین زیر دستان نبی است * مکن تا توانی دل خلق ریش * اگر میکنی میکنی بیخ خویش *
از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که مردن هزار عابد آسانتر است نزد حقتعالی از مردن یک عاقل **عیسی** علیه السلام فرمود
معالجه کردم کور مادرزاد و شخص پیس را اما از معالجه احمق عاجز آمدم **امیر المؤمنین** علی علیه السلام فرماید که زبان عاقل در دل او
جای دارد و دل احمق بر زبان اوست **سقراط گوید** العقول مواهب والآداب مکاسب و صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله **حکما گفته**
اند الحی الجاهل موجود مفقود والمیت العالم مفقود موجود **حکما گفته اند** هر گاه دوست گیری کسی را گیر که عقلش از دینش بیشتر باشد
زیرا که دین او در انتها بکار آید ولی عقل نفع هر دو میباید **حکما** گفته اند مثل احمق مثل جامه کهنه است هنوز یکطرف را دوخته باشی که
طرف دیگر پاره شده است **حدیث** در خبر است که چون آدم صفی علیه السلام خلعت وجود یافت جبرئیل علیه السلام از حضرت
باریتعالی سه تحفه بدو آورد علم و حیا و عقل گفت ازین یکی اختیار کن آدم علیه السلام چشم بصیرت گشود و از ایشان اختیار عقل
قرار گرفت از آنکه آفتابی دید روشن که شعاع خویش بر اکثر معلومات عالم غیب و شهادت افکنده و فرمود چون فرمان
رفت که یکی را اختیار کنم عقل را اختیار کردم جبرئیل علیه السلام بعلم و حیا اشارت کرد که بجایگاه خود باز گردید علم و حیا
گفتند ما همواره بیکجا بوده ایم حاشا که از وی جدا گردیم و از دامن صحبت او دست بداریم جبرئیل چون جدا ماندن نتوانستند اجازت
یافت عقل در دماغ و علم را در دل و حیا را در چشم جای داد و عالم نهاد آدمی بدین سان منور ساخت **حکایت**
این جماعه گویند که شافعی گفت چون از مکه بعزم تعلیم علم فراست بطرف شام رفتم و کتب که در علم فراست ساخته بودند جمع
آوردم و رنج بسیار از داشتن آن بر خود نهادم چون از کسب آن فراغ یافتم بطرفی رسیدم مردی سرخ روی کبود چشم بدان وجه که آثار
و علامات آن در کتاب فراست معلوم شده بود پیش آمده مرا بسیار اکرام و احترام کرده بوثاق خود برد و آنچه لازم
بود بجای آورد و هیچ دقیقه از دقایق خدمت مهمل نگذاشت چون امتحانی بر خلاف آن بود که از علم فراست معلوم گشته بود
بفوت عمری که در تحصیل آن علم صرف کرده بودم تحسر میخوردم و با خود اندیشه میکردم تا آن کتب را تمام بشویم و بر قواعد
احکام آن اعتقاد نکنم … چند درین بگذشت عزم رفتن کردم در اثنای رحلت عذر میخواستم و میگفتم اگر وقتی بمکه گذار کنی
خانه محمد ادریس را طلب دار باشد که از حق بعضی از خدمتها که بتقدیم آورده … آن مرد تبسمی کرده گفت زهی نادان …
که در جمله خدمت برای آن بود که در مکه حق آن گذاری **شعر** … خیال محال * کاغذی … آورده و آنچه خرج کرده
بود همه برابر آن نوشته شافعی بتمام اشارت کرد تا هر چه نوشته بود دیده داد و علم فراست را … تصدیق کرد
حکایت گویند در خدمت مامون مدعی گفت که من در فهم … وافی دارم اگر خلیفه خواهد تجربه کند مامون پرسید مردی
گوسفندی بشخصی فروخت مشتری گوسفند را قبض کرده هنوز بها تسلیم نکرده که گوسفند پشکی انداخت و بر چشم کسی آمد کور شد دیه
بر ذمه کیست فروشنده است یا خریدار … متفکر شده گفت بر فروشنده مامون گفت چرا گفت از بهر آنکه مشتری
… نکرده که برد کون او بجنبش نهاده … مامون بسیار بخندید و او را خلعت داده مرخص کرد **حکایت** آورده اند
که یحیی بن خالد برمکی در کیاست و فراست بحدی بود که … یکی از فراست او آن بود که
هارون الرشید مسرور خادم را بخواند و با او سری در میان نهاد و یحیی حاضر بود از آن کلمات که در میان خادم و مخدوم
گذشت متفکر شد چون از آن محل برخاست خادم را بخواند و گفت بر تو پوشیده نیست که خلیفه را هیچ سخن از من پوشیده
نباشد آنچه در میان شما رفت با من باز گو مسرور گفت اگر این حکایت که خلیفه با من گفت با تو گفته بودی و من تفحص میکردم خدمت
گفته از آن بمن اظهار میکردی گفت نه گفت پس مرا معذور دار که نخواهم گفت یحیی گفت اگر هوای سرکه میان تو و خلیفه گذشت

تمامت باز گویم سرور گفت این شعر را جز خدا و خلیفه کس نه اند یحیی تمامت آن شعر را من اوله الی آخره باز گفت سرور
مهموم گشت و متحیر باند و با خود اندیشید اگر این سخن بسمع خلیفه رسد تصور کند که من گفته باشم از این خوف بخدمت امیر
الرشید آمد و آن حال و مقال باز گفت هارون گفت از آن وحشتی مخیر دو ذات یحیی بسمع بعید نیست قطعه دانش یکی نگر شاکا که
حالی که نهان باشد در پرده اسرار قال الله تعالی خذ العفو وامر بالمعروف واعرض عن الجاهلین قال تعالی
فمن عفی واصلح فاجره علی الله قال تعالی ان یعفوا اقرب للتقوی قال تعالی ولیعفوا ولیصفحوا
قال تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس رسول خدا صلی الله علیه وآله میفرماید که علامت مکارم
هفت خصال است عفو کند کسی را که بمکس با او ظلم کرده است و نیکی کند با کسی که بمکس با وی بدی رسانیده است و چیز عطا کند
کسی را که او را بمکس محروم ساخته است و هرگاه چیزی باو دهی شکر کند و هرگاه سخن گوید غور است نگوید و بر مردم خیانت
نورزد که زنده بر مردگان گذشته باشد امیر المؤمنین علی علیه السلام فرماید که چون بر دشمن ظفر یافتی شکرانه آن ظفر او را عفو کن
حکما گفته اند حکیم آن نباشد که چون کسی بر او ظلم کند صبر نماید تا وقت قدرت از او انتقام کشد بلکه حکیم آنست که چون کسی بر او ظلم کند
صبر نماید تا هنگام قدرت او را عفو نماید حکایت یکی از خلفا مردی را غضب کرد آن مرد گفت قسم میدهم ترا بکسی که تو ذلیل تری
از من پیش او از من پیش تو و او بر عقاب تو قادر تر است از تو بر من که از گناه من بگذر خلیفه او را عفو کرد قال الشمس العفو
عن المجرم من مواجب الکرم وقبول المعذرة من محاسن الشیم وقیل احسن العفو ما کان عن قدرة
واحسن الجود ما کان عن عسرة خاقان زمان خلد الله ملکه فرموده که ننگ کم مر اانسان در زمین جهلی باشد زیاده
از علم من و گناهی زیاده از عفو من و حاجتی زیاده از جود من باشد حکما گفته اند افضل الناس من تواضع عن رفعة
وعفا عن قدرة والضعف عن قوة شعر فلا تترکن العفو عن دلة فالعفو مذموم وان عظم الجرم
شعر ذنبی الیک عظیم وانت للعفو اهل فان عفوت فضل وان جزیت فعدل شعر اذا ما امرء من
ذنبه جاء تائبا الیک فلم تغفر له فلک الذنب ابو فراس اذا اعتذر الجانی محا الذنب عذره وکل
امرء لا یقبل العذر مذنب وله لا شیء اعظم من جرمی سوی املی بحسن عفوک عن جرمی وعن زللی
فان یکن ذا وذا فی القدر قد عظما فانت اعظم من جرمی ومن املی وغیره العفو یرجی من بنی آدم فکیف
لا ارجو من ربی اثیر الدین اخسیکتی گوید عفو او تعیین کند قدر گناه بود واو یقین بدحسن سوال کمال الدین اسمعیل
زستکهای دور پذیره می شوند عفوت گناه را و نهایت سوال را حکایت آورده که یکی از سادات بنی هاشم مهمان
امام همام حسن بن علی علیهما السلام آمده بود غلام را در اثنای خوان نهادن کاسه از دست در افتاد و بر سر امام رسید
غلام از ترس بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفت یا حضرت والکاظمین الغیظ حضرت فرمود کظم غیظ کردم غلام گفت
والعافین عن الناس حضرت فرمود ترا از مال خود آزاد کردم غلام گفت والله یحب المحسنین حضرت فرمود چهار صد
دینار از مال خود بتو بخشیدم رسول خدا صلی الله علیه وآله فرماید که هرکه شکر انعام مردم نکند شکر نعمتهای خدای تعالی نیز نخواهد
کرد و همچنین فرماید کسی که انعام کم را شکر نکند انعام بسیار را هم شکر نخواهد کرد از رسول خدا صلی الله علیه وآله مرویست که چون
روز قیامت شود میرسد جناب باریتعالی از مردم که آیا شکر کردید کسی را که بشما انعام می کرد عرض کنند که ما آن نعمت را
از تو دانسته ترا شکر گفته ایم خدای تعالی فرماید که هرگاه شکر آن کس را که واسطه این نعمت از من بشما بود نگفته اند چنانست که
هم شکر نکرده باشید قال بعض الفضلاء الشکر قید للموجود وصید للمفقود والشاکر یستحق المزید وعدا
من الله الحمید بالزیادة للشاکرین من الله جل وعلا ولئن شکرتم لازیدنکم وان کفرتم ان

عذابی لشدید قیل اذا قصرت ید المکافات فلیطل لسانک بالشکر حکایت گویند متوکل از ابو العیناء پرسید
که تا چند مدح وهجای مردم گوئی گفت تا وقتی که مردم نیکی وبدی کنند چنانکه خدا عیب است زیرا که چون از بنده خوشنود
باشد گوید نعم العبد انه اواب وهرگاه غضب کند فرماید هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم از
حکیمی پرسیدند چه چیز است که نیکو نیست هر چند که حق باشد گفت مدح گفتن شخص نفس خود را افلاطون گوید هر کس مدح
کند ترا بچیزی که در تو نیست در حال رضا مذمت کند ترا هم بچیزی که در تو نیست در حال غضب از رسول خدا صلی الله علیه
وآله مرویست که زن سیاه ولود بهتر است از زن خوبروی نازا ایضا رسول خدا فرماید که مخالفت کنید با زنها زیرا
که مخالفت ایشان برکتی است در خبر است که چون ملک الموت از پی قبض روح ابراهیم علیه السلام نزول کرد آنحضرت
با خدایتعالی نالید که پروردگارا هیچ کس است که راضی باشد اینکه خلیلش بمیرد باریتعالی باو وحی فرستاد که هیچ کس است
که راضی نباشد اینکه حبیبش را ملاقات کند آنحضرت بملک الموت فرمود در این صورت مرا قبض روح کن و نیز آورده اند
که حق تعالی با حضرت ابراهیم علیه السلام عهد فرمود که تا او مرگ نخواهد او را قبض نکند تا بر این گذشت واجل موعود
آنحضرت در رسید حقتعالی ملکی را بصورت مردی پیر که آب از چشم ودماغش جاری بود بدو فرستاد ابراهیم علیه السلام
او را بدین احوال دید پرسید که از عمر تو چند سال گذشته است آنکه عمر خود را یکسال زیاده از عمر آنحضرت بایشان
عرض کرد ابراهیم علیه السلام با خود گفت منهم الی سالی دیگر بدین صورت خواهم بود بهتر آن باشد که این جهان فانی را
وداع کرم چون برده رضا داد باریتعالی قابض ارواح را فرستاد تا روح مطهر او قبض نمود از لقمان پرسیدند بدترین
دزدکان که دیم است گفت زن حکما گفته اند بدترین اخلاق جبن وبخل است واین دو در زنان بهترین اخلاق است
زیرا که اگر زن بخیل نباشد مال شوهر را تلف کند وهرگاه جبان نباشد زیاده بی پروائی کند وموجب رسوائیست حکما
گفته اند که رشتها با دعشق زیرا که مخنی را فصیح وجبه را ذکی وبخیل را سخی وجبان را شجاع میسازد وبر می انگیزد وشخص را
که نظیف باشد ولباس نیکو پوشد طوره گفته اند مرد غریب آنست که حبیبی ندارد قال شاعر جسمی معی غیر ان الروح عندکم
فالروح فی غربة والجسم فی وطن فلیعجب الناس منی ان لی بدنا لا روح فیه ولی روح بلا بدن
کتب بعضهم عیشی بعدک عیش الحوت علی البر وبقیت ولکن بقاء الثلج فی البحر ما حال نادی بنت لیله
مطره وسادی لبل غاب قمره فعیشی مع بیر القرقه کثیر الحرقه ومع طیل البعد کثیر الوجد شوقی
الیک شوق الروض الی الغیث والملهوف الی الغوث قال منصور بن کیغلغ کانها والقرط فی اذنها
بدر الدجی قرطبا المشتری قد کتب الحسن علی وجهها یا اعین الناس قفی وانظری
قیل وای الشیخ الامام عبد الله بن نصر المروزی شخصا فی الحمام قاله ابن کثیر زید الشعر قال مثل هذه الابیات
قطعه یا من دموعی علی خدی لفرقته کمطر العذر فی اهل المودات اظهرت حبک یا بهیج السدو مفترقا
مثل افتران الامانی بالمنیات ما بال قلبک یحکی فی قساوته قلب الزمان علی اهل المودات فرده یکی
نگاری چنان به که گوئی درست بگلزار رضوان زغالش برست چو سرو سهی قد و رخسار ماه یکی تاج بر سر زمشک سیاه
روانش خرد بود و تن جان پاک تو گوئی که بهره ندارد ز خاک همه رخ پر از گل بر چشم خواب همه لب پر از می بوی گلاب
دو ابرو کمان و دو گیسو کمند بیالا بکردار سرو بلند دو چشمش بسان دو نرگس بباغ مژه تیرگی برده از پر زاغ
دو یاقوت خندان دو نرگس دژم ستون دو ابرو چو زین قلم خنک آنکه هرشب چنین قد و روی خنک آنکه یابد از آن موی بوی
درختی که شیرین بود بار او نگه دو کسی کرد آزار او وگر فا نکو شیرین نباشد برش زیان آید آنکه ببرش

بانم بباغ آن ورا آتش این ❊ تو خواهی چنان باش و خواهی چنین حکایت از ظریفی پرسیدند که غذا خوردن چه وقت
گفت اگر از مال خود است هر وقت که اشتها باشد و اگر از مال غیر است هر گاه که موجود شود حکایت آورده اند که روزی معتصم
بخانه خاقان رفت و فتح پسر خاقان از و طفل بود معتصم از فتح پرسید که خانه شما بهتر است یا خانه ما فتح عرض کرد امیر در خانه ماست
خانه ما بهتر است معتصم را خوش آمد او را جایزه بزرگ داد حکایت آورده اند که مردی برنج قولنج مبتلا گشت و از اول شام تا صبح
بحد تضرع و زاری نمود که تیزی از و رها شود میسر نشد پس چون وقت سحر در رسید از زندگی مایوس گشته شروع باستغفار کرد و گفت
بار خدایا مرا بهشت عدن ارزانی فرمای یکی از پرستاران حاضر بود گفت ای احمق کول کج تو از اول شب یک تیز بدعا خواستی
استجابت نکرد دعا بهشتی را که عرض او عرض آسمانها و زمین است خواهد داد حکایت مردی را گفتند که عجب است که پسر های تو هیچ
شباهت بتو ندارند گفت خدا جزا دهد همسایه ها را اگر نیکو از و بکنند کار او لاد بما شبیه باشند حکایت آورده اند که گرانجانی بعیادت مریضی
رفت و بسیار نشست مرد بیمار گفت تردد مردم مرا بسیار آزار میکند فضول گفت که [illegible] مینماید که برخیزم [illegible]
بیرون برخیزی فردوسی گوید یکی داستان زد گرین تن ❊ که هر کس که سر بر زند از انجمن ❊ بسی بایدت [illegible]
چو این جا رگو هر بجای آورد ❊ هنرور شود بر و پای آورد ❊ فرا مرز گفت اگر سر گشت ❊ که پولاد را دل بر [illegible] آتش است ❊
چو نا ورد با سنگ خارا کند ❊ همه راز خویش آشکارا کند قیل للنبی علیه السلام لم تکره الولد قال ان عاش
كدني وان مات هدني قيل للشبلي وهو في المضطبه في الدنيا اشغال وفي الاخرة اهوال فمتي النجاة فقال
دع اشغالها تامن اهوالها حکایت آورده اند که ابراهیم ادهم در کشتی بر دریا سوار شد اتفاقا در دریا خوف کشتی
کشتی قریب بغرق رسید اهل کشتی را وحشت عظیم روی داده گفتند یا ابراهیم آیا نمی بینی چه حالی گرفتاریم گفت این جای تعجب
نیست جای است گفت احتیاج بحق روز کار را حکایت از اسکندر پرسیدند که چونست که تو معلم را پیش از پدرت احترام میکنی
زیرا که پدر سبب حیات فانیست و معلم سبب حیات باقی البته حق باقی بیشتر است حکایت از ابو العینا پرسیدند که چه میگوئی
در حق مالک بن طوق گفت بحق خدا اگر در زمان بنی اسرائیل بود و آیه بقره نازل میشد ذبح نمیکردند مگر او را پرسیدند چه میگوئی
در حق کسیکه او را دوست دارد گفت کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا یعنی
مثل سرابیست که در صحرائی آدم تشنه پندارد آبست چون نزدیک می آید از آب اثری نمی بیند حکایت آورده اند که چون هارون
از حج مراجعت کرد چندی در کوفه توقف کرد روزی بهلول نزدیک عمارت آمده سه بار باواز بلند فریاد کرد یا هارون هارون تعجب
رسید که کیست چنین جسارتی می ورزد گفتند بهلول است او را طلب کرد و امر نمود تا پرده را برداشتند [illegible] هارون در دست بود
با مردم سخن میگفت چون بهلول حاضر شد گفت مرا میشناسی گفت آری پرسید من کیستم گفت تو آنی که اگر [illegible] در مشرق [illegible] سر زند و تو
در مغرب باشی از تو مواخذه خواهند کرد هارون بگریه در آمد و پرسید چگونه می بینی حال مرا گفت حق تعالی فرماید ان الابرار
لفي نعيم وان الفجار لفي جحيم یعنی نیکو کاران در نعیم بهشت و بدکاران در عذاب جحیمند پرسید تا تو از کدام طایفه پرسید اعمال
ما را چه می بینی گفت انما یتقبل الله من المتقین یعنی اینست و جز این نیست که قبول میفرماید خدا اعمال پرهیزکاران را گفت [illegible]
قبول خواهد شد پرسید چگونه است قرابت ما با رسول خدا گفت فاذا نفخ في الصور فلا انساب بينهم يومئذ
ولا يتساءلون یعنی دیگر صور را دمیدند میان مردم نسبتی باقی نماند و از نسب کسی نخواهند پرسید گفت چگونه می بینی شفاعت
رسول را در حق ما گفت يومئذ لا تنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن یعنی در روز شفاعت نفع ندارد مگر
در حق کسیکه خدا اذن بدهد پرسید آیا حاجتی داری گفت آری گناهم را بیامرز و مرا داخل بهشت کن گفت این از دست من نمی آید
اگر قرضی داشته باشی ادا توانم کرد گفت کسیکه مال همه مردم بگردن او باشد این کسی را ادا نتواند کرد گفت اگر خواهی [illegible]

از برای تو بر قرار سازم که مادام الحیات بتو برسد گفت [illegible] تو هر دو بنده خدائیم چگونه میشود که ترا بیاد داشته باشد و مرا فراموش
کند این بگفت و از نزد خلیفه بیرون شد روایت کرده اند که مردی بخدمت امیر المومنین علی علیه السلام آمده عرض کرد که میخواهم
از تو چهار مسئله بپرسم حضرت فرمودند چهار سهل است چهل مسئله بپرس پرسید چه چیز است واجب و چه چیز است واجب تر
و چیست نزدیک و چیست نزدیکتر و چیست عجیب و چیست عجیب تر و چیست مشکل و چیست مشکلتر حضرت فرمود توبه از گناه
واجب است و ترک [illegible] واجب تر قیامت نزدیکست و مرگ نزدیکتر است دنیا عجیب است و حب دنیا عجیب تر
بقبر رفتن مشکل است و بی توشه رفتن مشکلتر حکایت عربی را در روز رمضان دیدند که روزه نمیخورد کسی گفت [illegible]
گفت زنده اند خدا میفرماید که کلوا من ثمره اذا اثمر یعنی بخورید میوه درخت را هنگامیکه میوه آورد و من اگر حال نخورم میترسم
تا وقت افطار بمیرم و معصیت خدا [illegible] کرده باشم آورده اند که از جالینوس پرسیدند چونست که تو کم غذا اختیار میکنی
گفت من غذا را از جهة زندگانی میخواهم و مردم زندگانی را بجهة غذا خوردن میخواهند حکایت از خلیل بن احمد پرسیدند
که چیست دلیل برانکه علی علیه السلام امام است گفت بعلت احتیاج همه باو و استغنای او از همه حکایت کسی را گفتند که
فلان ترا دشنام داد گفت در غیاب من اگر مرا بزند هم باک ندارم صاحب بن عباد و قائلة لم عرتك الهموم ❊ وامرك
ممتثل في الانام ❊ فقلت دعيني على علة ❊ فان الهموم بقدر الهمم ❊ [illegible] البواب الله [illegible]
فلك سمعنا فقد سمعت فذهبنا ❊ خيره لازم ولا يتعدى كمال اسمعيل [illegible] دنیا چو [illegible] ❊
که این راز بهاری نیست کش مهرگان نی ❊ اگر عرشی بفرش آئی اگر ماهی بچاه افتی ❊ و گر بحری تهی گردی و گر باغی خزان بینی ❊
چه باشد با زرش و دانش پس از اقبال و ادباری ❊ که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی قطعه ❊
با مرادم مرغ شب ره گفت ❊ خوب دیدار و نازنیت خوست ❊ انکه خلق آفتاب خوانندش ❊ راستی را بچشم من نه نکوست ❊
گفت خاموش شو که من کنم ❊ دشمنی با وی از برای تو دوست حکایت آورده اند که حجاج بمحمد حنفیه نامه نوشته بود مبنی بر
تخویف و تهدید و توبیخ محمد حنفیه در جواب نوشت که مکتوب تو رسید بر مضمون آن اطلاع یافتم بدانکه ایزد تعالی را
از نظرهای رحمت چون یکی از آن سوی من باشد ناچار از بلای تو ایمن باشم و نظریست از نظرهای غضب چون یکی از آن سوی تو
چنان بخود مشغول کردی که [illegible] پردازی حجاج چون مکتوب بخواند از هیبت آن سخن بر زید و دست تطاول بکشید [illegible]
متعرض انجناب نگردید حکایت آورده اند که یکی از بزرگان و مشایخ طریقت بر مائده یکی از خلفا حاضر بود و پنیر طلبید
گفتند با وجود چندین اطعمه لطیفه پنیر چکنی گفت پنیر طعام را هضم کند و دماغ را از فضلات پاک سازد و اشتها آرد گفتند بر مائده
حاضر نیست اما اگر البته بدان رغبت باشد حاضر گردانیم ترک کردم تباه کننده دندانست و مورث نسیان و گران کننده
زبان خلیفه گفت شفا بر کدام سخن تو اعتبار کنیم گفت بر اول چون باشد و بر آخر چون نباشد حکایت روزی عبد الملک
مروان [illegible] را نخواند و گفت میخواهم عمل مصر بتو تفویض کنم گفت بنده از هر شغل دنیا بر خواسته ام عبد الملک در خشم شده [illegible]
بزبان برنجانید و گفت عملی را که دیگران بجان میخواهند رایگان بتو میدهم قبول نمیکنی [illegible] گفت [illegible] جل و علی میفرماید انا
عرضنا الامانة على اهل السموات والارض فابين ان يحملنها واشفقن منها حق تعالی بکمال قدرت
امانت را بر آسمان و زمین و کوهها عرضه کرد و قبول نکردند در خشم نرفت تو عمل مصر را بر من عرضه کردی قبول نکردم در خشم شدی
عبد الملک را آن سخن خوش آمد از و در گذشت حکایت آورده اند که در آن وقت که ابو بکر خالد بن ولید را بفتح شام
و عراق فرستاد و چون بسواد عراق رسید بزرگ آن شهر ترسائی بود عبد المسیح نام پیش خالد آمد خالد او را گفت از کجا می
گفت از پشت پدر گفت نه چنین میگویم از کجا آمدی گفت از شکم مادر گفت بر چه چیزی گفت بر روی زمین گفت مقصود نه این است [illegible]

گفت بکجا میروم خالد بعد از تحیر گفت بر سر جنگ یا صلح گفت بر سر جنگ نیستم گفت اگر بر سر جنگ نه این جهنها برای چه ساخته
گفت برای بخردان تا بخردی ایشان از ما دور باشد و دیدار شان از ما مهجور خالد چون این سخنان بشنید با او صلح نمود
حکایت آورده اند که مردی از شبلی مسئله پرسید گفت ندانم آن مرد گفت شرم نداری که میگویی ندانم شبلی گفت چرا شرم دارم
خدا تعالی از ملائکه سوال کرد گفتند ندانیم قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم من از
ندانستن چرا شرم داشته باشم حکایت روزی از امام احمد غزالی پرسیدند که پیوسته خلایق را بترک علایق تحریص میکنی
و نیکویی دنیا مذموم است و اسباب آن هرچه تمامتر ساخته و چندین طویله اسب و استر بسته و خود داری و دنیا خسته خوشتر
گفت من میخ طویله در گل زده ام و دیگر مردم در دل ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی
قلوبکم حکایت آورده اند که امیر نصر سامانی را معلمی بود که در ایام کودکی او را بسیار رنجانیدی و امیر نصر با خود
عهد کرده بود که چون بپادشاهی رسد از وی انتقام خواهد چون بزرگ گشت و بپادشاهی رسید روزی معلم را بیاد آورد خادم را
گفت از باغ چند چوب آبی حاضر ساز آنگاه برو و معلم را بیار خادم چوب حاضر کرده از پی معلم شتافت در عرض راه معلم از
احوال امیر پرسید که در چکار بود خادم قصه چوب آبی باز گفت و دانست که روز انتقام است در راه آبی چند خرید و در جیب
نهاد چون بخدمت رسید امیر نصر چوب بهی برداشته بحرکت آورد و از معلم پرسید این چه چیز است معلم آبی چندی بر آورده گفت
این میوه بدین لطیفی ثمر این چوبست امیر را خوش آمد او را بنواخت قال الله تبارک و تعالی لا یحیق المکر السیئ الا باهله
قال النبی صلی الله علیه و آله المکر والخدیعه فی النار قال الحکیم بالحیله یستنزل الطیر من جو السماء
و یستخرج الحوت من جو الماء حکما گفته اند چون قدرت بر بریدن دست دشمن نداری ناچار بوسه ده سعدی ان
بگفت این سخن بر فسوس که دستی که نتوان بریدن ببوس حکایت آورده اند که چون مزدک کیش باطل خود را آشکارا کرد
و بمکر و فریب قباد را بفریفت خواص حضرت چون دخانت طاقت آن مذهب که سبب انقطاع دین و دولت بود و موجب [illegible]
در فروج و اموال مسلمانان بر وی خروج کرده او را بگرفتند و محبوس ساختند قباد را خواهری بود که مادر ایام دوران
جمال نیاورده و چشم روزگار مثل او ندیده در استخلاص قباد سعی زیاد نموده بمحبس آمده حارس زندان را بتحف
و هدایا راضی کرد دانید که برادر را ببیند زندان بان چون نظرش بر او افتاد دل از دست بداد و با او قصد مباشرت کرد
بعذری که معهود زنان باشد او را خاموش گردانید و در پیش برادر رفت چون ساعتی آنجا ماند زندان بان گفت بیرون
آی و پیش اینجا میای دختر گفت من بشوق تو اینجا مانده ام و بخیال جمال تو آرام گرفته ام بدین مکر او را آرام کرده بجای
فرستاد تا مفرشی جامه خواب بجهت قباد حاضر ساختند قباد را در مفرش پنهان کرده بیرون آمده و زندانبان باز گفت جامه
خواب از بهر برادر آورده بودم که بخلط بجا ماند قبول نمیکند و میگوید زندانی را با کامرانی چکار ناچار باز پس خواهم داد
برادر را بآن مکر و فریب از زندان بیرون آورد و بخانه فرستاد و از زندان بیرون آمده زندان بان بعذر بگشاد و گفت
مراد بدن برادر و بر آوردن حاجت تو چاره نیست اکنون روم و بگاه باز آیم بدین لطف فریب چند داده و به راه نهاد
روز دیگر زندانبان وقت قباد را ندید دانست که خواهرش برادر را برده است [illegible] جنس کرده تو زنده خبر کرد
کردی نداشت و قباد پس از آن سالها بعیش و نشاط روزگار گذرانید حکایت آورده اند که مردی را زنی [illegible]
بود و از غایت غیرت که از لوازم محبت است طاقت نداشتی که باد بر سر او گذر یافتی و آفتاب جهانتاب بر روی او
افتد بدین سبب اطراف و جوانب خانه را چنان مسدود گردانیده که از نظر غیر محفوظ بود زن از این گونه زندگانی و حرمت بجان
آمده با شوهر گفت بیش از این مرا در تنگ مگذار که زن اگر نعوذ بالله زناکار باشد هیچ آفریده او را نتواند نگاه داشت و اگر

پارسا

پارسا باشد سرنگهبان جهان بل باده آسمان فرو نیارد از این بند و حبس دست بردار و مرا بمستوری من بسپار هر چون
نصایح میگفت مرد بیشتر محافظت او میکرد زن خواست او را بر یا ن نماید در جوار او زالی بود که کاملکار آن شکاف در [illegible]
سخن گفتی روزی او را بجوانی که در همسایگی او بود پیغام فرستاد که مدتیست در غم تو گرفتارم و خواهان دولت وصال
توام زال پیام زن را بآنجوان رسانید و او نیز چون وصف جمال و حسن او شنیده بود از شادی در طرب آمده و جواب داد
که من دیر بسر این کارم و عشق ترا بجان خریدارم اما شوهرت مردی عظیم غیور است زن گفت مصلحت آنکه تو عزم سفر آغاز
نمایی و صندوق بسیار بزرگی بسازی و بشوهر من گویی که بسفر میروم صندوقی پر از متاع دارم و بجز تو بهیچکس
نمی خواهم که بخانه تو آرم و بامانت بسپارم چون آن التماس را قبول کند و بخانه روی و در آن صندوق نشینی و غلامت بخانه
ما آرد و هر گاه که شوهرم بیرون رود تو از صندوق بدر آی و با من بعیش مشغول شو جوان را این تدبیر خوش آمد و بر آن موجب
عمل نمود غلام چون صندوق بخانه آمرد آورد زن پیش شوهر آمده گفت در این صندوق چیست و از آن کیست گفت ندانم
زن گفت از عقل دور نماید که صندوقی مقفل بخانه آری و ندانی که در آنجا چه چیز است اگر خصم حاضر کرده و گوید در اینجا انواع
جواهر و لآلی بوده و خلاف آن باشد چون از عهده بیرون آیی صلاح آن باشد که یکی از خانه او بیاری و جمعی از محلت
حاضر گردانی و سر صندوق بگشایی و هر چه آنجا باشد بنمایی تا در وقت مطالبت صندوق راه قیل و قال مسدود شود
مرد چون سخن حق شنید صلاح در آن دید جمعی را حاضر ساخت چون سر صندوق گشادند جوان را غرق عرق خجالت
دیدند زن گفت جوان را هیچ گناه نیست این مکر من است غرض آن بود که چون تو مرا مقید میداشتی با تو نمایم که زن را
هرگز نگاه نتوان داشت زن باید خود مستوره نیکنام بود اگر از آنچه احتراز میکردی مرا میلی بودی اینک بسهولت مرا میسر شد
اکنون بعد از آن برخلاف گذشته عمل میکرد ظریفی را گفتند سکوت کلید سلامت است گفت آری ولیکن قفل فهم است
فردی را گفتند فلان پسر ترا دوست دارد او را بقتل رسان گفت دشمنان را کشتن لازم است هر گاه دوستان را هم [illegible]
خدا تنها بکشیم کسی بر روی زمین باقی نخواهد ماند حکایت گویند ظریفی بجایی پیاده میرفت خسته شد سر بآسمان بلند کرد
گفت یارب خدایا مالی برسان هنوز قدری راه نرفته بود که مردی پیدا شد بر ماده پالانی سوار و کره همراه داشت گفت ای
کره را بر دوش بر داشته قدری راه با من بیار مرد ظریف قبول نکرد سوار او را بسیار زد تا راضی شد و کره را بر داشته
رو بآسمان کرده گفت گناه من است که نگفتم مالی برسان که من سوار شوم و تو چنان دانستی که من مالی خواستم مرا سوار شود
حکایت بهلول را دیدند که گریه میکرد از سبب گریه اش سوال کردند گفت زمستان است و من جبه ندارم گفتند چه چیزی
خدا میرساند گفت پار سال یاد داد که داشتم مرا بی جبه و زیر جامه گذاشت اگر امسال هم یاد داد که دارم بیشتر سیم بی جامه
و جبه و پیراهنم بگذارد آورده اند که عبدالملک مروان از اخطل شاعر پرسید که چه میکنید با شراب و حال آنکه اولش تلخ
و آخرش عقل را زایل میکند گفت راست میگویی ولی در میان آن دو حالتی است که پادشاهی در پیش او هیچ نمی ارزد
ارسطو گوید شراب کم خوردن سم مرگ است و بسیار خوردن سم زندگانی سعدی گوید ای معشر یاران که حریفان نبیذید
عیش خوش و دوستان منغص مکنید این مطرب مانیک نمی اندازد زه زنجاش برون برید و بیکش زنید حکایت
ابو بکر محمد داود رقی دینوری گوید وقتی در صحرای تیه از قبایل عرب رسیدم مردی مرا بچادر خود مهمان کرد چون بچادر رسیدم
غلامی سیاه را دیدم که در زنجیر کرده اند و شتر بسیار دیدم در برابر چادر مرده اند و یک شتر هم در کمال هزال و لاغری
در آنجا افتاده است که قریب بهلاکت است غلام چون مرا دید گریه و زاری آغاز نمود که تو مهمان این مردی و [illegible] مرا
مهمان را بسیار حرمت دارد شفاعت کن تا مرا آزاد گرداند ابوبکر گوید چون طعام حاضر شد من دست باز داشتم و گفتم تا این غلام

رها نمایید من نیز انتقام خود خواهم گرفت پس گفت میدانی این غلام چه کرده است گفتم نه والله گفت این شترها را بار کرده می آمدم این غلام
خوشی دارد شروع بحدی خواندن نمود و سه روزه راه را در یکشب قطع نمودیم چون بمنزل رسیدیم بارها را گشودیم تمام شترها مردند
مگر این یک شتر ولی من اکنون بجهت حرمت تو او را آزاد کردم و در گذشتم ابو بکر گوید من خواهش نمودم که آواز او را بشنوم چون صبح شد
امر کرد غلام را تا حدی بخواند غلام شروع کرد اتفاقا شتر بسیاری را آورده در این نزدیکی آب میدادند همین که آواز بلند شد
شترها مهار گسسته هر یک بطرفی رفتند و من بیهوش شدم چون از خواندن باز ایستاد بهوش آمدم و دیگر چنین آوازی نشنیدم
حکایت آورده اند که فیثاغورس از جمله حکما و اوایل بود شبی در خواب دید که با وی خطاب میکند که فردا روز بفلان [illegible]
رو تا سری از اسرار حکمت بر تو منکشف شود فیثاغورس بر آن طرف گذر کرد که بازار آهنگران بود دید آهنها بر هم میزنند و از
آن دو جرم ثقیل آوازی بیرون می آید با خود اندیشه کرد که تعبیر خواب همانا از اینجا ظاهر خواهد شد اصوات آن در دل جای میداد
و هر آوازی را با یکدیگر نسبتی می نهاد از آنجا بطرفی رفت و موی در دندان گرفت و سر ناخن بر او میزد و آوازی بیرون می آمد
چون موی ضعیف بود با بریشم بدل کرد و ابریشم بر چوبی بست و میزد و لیکن لطف آوازی نداشت روزها در این فکرت بسر برد تا آنکه
در دامن کوهی بود و سر اسبی دید که گوشت وی تمام ریخته و کاسه سر باقی مانده باد در تجاویف او میرود و از آنجا آوازی بیرون
می آید فیثاغورس آنرا برداشت و ابریشم در آنجا بست و فکر بر ساختن دسته آن مقصور گردانید و در ادای سرفت برابر دید دست
بر سر زده و پنجه آن ببیت دید که بر سر داشت خیال دسته بربط در خاطر او آمد هیات چهار طبع آدمی را در او بست صوت اول را
بر مثال آتش نهاد گرم و خشک صوت دوم را بر مزاج هوا نهاد گرم و تر و صوت سیم را بر مزاج آب نهاد سرد و تر چهارم
بر مثال خاک نهاد سرد و خشک تا موافق مزاج آدمی باشد و میل آدمی که بسماع است از این سبب است پس فکر بر تقسیم اصوات
گماشت و آنرا منقسم گردانید بر هفت قسم و هر قسمی را پرده خواند و آن هفت پرده را بر طبایع کواکب سبعه نهاد بعد از آن هر جا
با یکدیگر مناسبتی داد و بربط بساخت دیگر دوازده از نوا تا م نهاد و حکما آنرا نغمه از روح تعب نهادند بعد از آن هر کس در این صنعت
چیزی بیفزود حکایت درویشی را دیدند در رمضان روزه میخورد و نماز را قصر میکرد پرسیدند چرا چنین میکنی گفت والله من در دنیا
قصد اقامت نکرده ام تا روزه بگیرم و نماز تمام بگذارم حکایت آورده اند که چون منصور بر لب [illegible] متمکن گشت ندمای
او حاضر شدند و از هر قسم صحبتهای نیک میداشتند در اثنای صحبت از ندیمی پرسید در حق سماع و فایده او چیزی بگوی گفت
بقا باد از شرط سماع اول آنست که زننده و گوینده خوبرو و خوش آواز باشند بجهه که چون چشم بر ایشان افتد دل گرفتار
خم زلف و پسته شکرفشان ایشان شود که طبع آدمی تحسین صورت میل عظیم دارد و جنس آواز بهترین غذاست از برای روح
و ارسطو میگوید اگر مغنی زشت رو باشد باید که مغنی را نبیند تا لذتی را که طبع از خوشی آواز برداشته جمال ناخوب آنرا زایل نسازد
و شرط دیگر آنکه میان مستمع و مطرب باید که مسافتی باشد و حکمت در این آنست که میان دو جرم متحرک چون صوتی پیدا آید از
غلظت و تیزی خالی نباشد چون بهوا متصل گردد آن حدت و غلظت با هوا بماند و سماع صافی بمستمع رسد و بقراط او بهره
ارسطو میگوید که مستمع باید بالاتر نشیند از برای آنکه سماع لطیف است و لطیف را مرکز عالم علویست هر چه از آن لطیف تر [illegible]
باشد قصد بالا کند و سماعی که اصول آن مرکب باشد از نظم لطیف و آواز لطیف و [illegible] خوب ناچار نتیجه آن حصول فرح و سرور
آسایش جان و راحت روان باشد حکایت آورده اند که یکی از ملوک عجم وفات کرد و از وی پسری دو ساله بجا ماند خواستند
او را بر تخت پادشاهی بنشانند با حکیمی مشورت کردند گفت تخت او را بیارایید تا حسن طبع و سلیقه مستقیم دارد یا نه گفتند چه
آزمایش کنیم فرمود تا مغنیان را حاضر کردند و سماع آغاز نمودند چون آواز [illegible] گوش آن طفل رسید در اهتزاز آمد و حرکات
موزون نمود آن حکیم گفت این طفل را استعداد و قابلیت پادشاهی است و سزای سلطنت و شهریاری میباشد [illegible]

شریف او مزین ساخته از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هر گاه کسی استغفار بسیار گوید خدای تعالی او را از هر غمی نجات بخشد
و از هر تنگی بر روی او دری گشاید و روزی دهد او را از جائی که گمان نداشته باشد حکایت آورده اند که حاکمی مردی را
بستونی بست که سیاست کند امر کرد که مرا ازین ستون بگشا بستون دیگر ببند پرسیدند ازین چه حاصل آید گفت شاید فرجی
برسد درین گفتگو بودند که از جانب سلطان فرمانی رسید که فلان معزول است و فلان مبلغ که از مال دیوان برده است بگیر
این فقیر مظلوم را گشوده آن حاکم ظالم را بر آنجا بستند ابن بابویه در کتاب خصال روایت کرده است که حق تعالی را ملکی چند است
که هر گاه یکی از ایشان بزمین فرود آید هر آینه از بس بزرگی خلقت در زمین نگنجد و دیگر ملکی چند است که میان نرمه گوش تا دوش
هر یک هفتصد ساله راه است و دیگر ملکی چند است که یک پری از پرهای ایشان همه آفاق را پر کند و دیگر ملکی چند است که هر گاه
دریاها را تمامها در گودی پشت انگشت ابهام یکی از ایشان بریزند پر نشود و دیگر ملکی چند است که اگر دنیا [illegible] کشتیهای [illegible]
بر روی اشک چشم یکی از آنها توانند سیر نمود ابن بابویه در کتاب خصال روایت کرده است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله
پرسیدند از حجابها فرمود هفت حجابست که فاصله هر حجابی با حجاب دیگر پانصد ساله راه است که در میان هر حجابی از آن حجب
هفتاد هزار ملک است که زور هر ملکی برابر زور ثقلین است و پاره از حجابها از نور است و پاره از ظلمت و پاره از دخان و
بعضی از برق و بعضی از رعد و برخی از ضوء و پاره از باد و پاره از ریگ و پاره از غبار و بعضی از آب و برخی از آتش است
و این حجابها مختلفند که کندگی هر حجابی دوازده هزار ساله راه است و پس از این حجابها سرادقات جلال است و آن [illegible]
سرادق است در هر سرادقی هفتاد هزار ملک است و میان هر سرادقی تا سرادق دیگر پانصد ساله راه است پس از آن [illegible]
عزتست و پس از آن سرادق فخر است و پس از آن سرادق نور ابیض است و پس از آن سرادق وحدانیت است و
فاصله هر یک از این چهار سرادق با یکدیگر هفتاد هزار ساله راه است پس حجاب اعلی است و این حجابها بر خدا احاطه نکرده
بلکه بر عظمت خلق او احاطه کرده است فتبارک الله احسن الخالقین و ما یعلم جنود ربک الا هو در کتاب بشارة الدرجات از احمد بن
حنبل روایت شده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که من و علی علیه السلام نوری بودیم در برابر حق تعالی چهارده هزار
سال قبل از آنکه عرشش را خلق کند شرازی در کتاب خود مشارق الانوار از جابر انصاری روایت کرده است که روزی رسول
خدا صلی الله علیه و آله بمسجد درآمد و حسن و حسین علیهما السلام با آنحضرت بودند آنگاه حضرت خطبه خواند و فرمود ایها
الناس این دو از عترت پیغمبر شما و اهل بیت او و ذریه او و جانشین او هستند شرافت داده است ایشان را خدا بکرامات خود
و سپرده است بایشان اسرار خود را و واگذاشته است برعایت ایشان بندگان خود را و مطلع ساخته است ایشان را از مکنون
امر خود و تلقین کرده است بایشان حکمت خود را و بایشان گذاشته است امر عباد خود را و امر کرده است و امر داده است
ایشان را بر خلق خود و برگزیده است ایشان را بجهت وحی خود و خدا متکلم ایشان ساخته است ملائکه خود را و تصرف داده است
ایشان را در مملکت و شهرهای خود و برگزیده است ایشان را بجهت امر خود و گردانیده است ایشان را نشانه دین خود و امین گردانیده
ایشان را بر شهرهای خود پس ایشان ائمه هدی و ذریه پیغمبر و عترت او و سادات علویه و ائمه مرحومه و کلمه علیا و سبیل
دنیا هستند و پناه و سفینه هستند کسی که در پناه ایشان درآید نجات می یابد کسیکه چنگ بدامن ایشان زند سعید است کسیکه
ایشان را دوست دارد شقی است کسیکه ایشان را دشمن دارد و کسیکه دوست دارد ایشان را ایمن است از عذاب و کسیکه
تخلف کند از ایشان گمراه شده است و زیان کرده است میخوانند مردم را بسوی خدا و سخن میگویند از جانب خدا و
کار میکنند بامر خدا و در خانهای ایشان فرود آمده است قرآن و بر ایشان نازل گشته است جبرئیل علیه السلام حکایت
یکی از علمای الهی بعلم فقه رغبت کرده پس از چندی که در علم فقه تتبع کرد گفت از سه کتاب بسه مسئله برخوردم اول از

کتاب نکاح که فقها میفرمایند دو خواهر را با هم نکاح نتوان نمود چون دنیا و آخرت با هم خواهرند دانستم که این دو را با هم جمع نتوان داشت دوم در کتاب طلاق که میفرماید زنی را که پیغمبر طلاق گوید نکاح او بر دیگران حرام است دانستم که پیغمبر دنیا را طلاق گفته اند لهذا بر دیگران نکاح او حرام باشد سیم در کتاب بیع که هر گاه خواهند گندم را بگندم بفروشند باید بهمان کیل که گندم داده اند گندم بگیرند هر گاه زیاده شود ربا است و ربا حرام است دانستم که برای هر صاعی از عمر صاعی از رزق مهیاست هر گاه زیاده از آن بخواهم ربا خواهد بود قال عیسی علیه السلام یا معشر الحواریین ارضوا بدنی الدنیا مع سلامة الدین کما رضی اهل الدنیا بدنی الدین مع سلامة الدنیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که سخت ترین وقتی بر میت آن وقت است که غسال بخانه او داخل میشود که او را غسل دهد چون بیرون می آورد رخت او را از بدن و روح جسد خود را برهنه می بیند چنان صیحه میزند که همه خلایق میشنوند مگر جن و انس آنگاه میگوید ای غسال ترا بخدا قسم میدهم که رخت مرا بمدارا بیرون کن زیرا که تازه از محاربه ملک الموت فارغ شده ام چون آب بر روی او میریزند فریاد میکند که ای غسال ترا بحق خدا قسم میدهم که آب را معتدل کن و بر من بریز زیرا که سوخته است جسد من از بیرون شدن روح چون میشوید او را فریاد میکند که ای غسال آهسته دست بر من بکش زیرا که بدن من مجروح است از مفارقت روح چون از غسل فارغ شود و خواهند کفن کنند او را فریاد بر آورد که ای غسال ترا بخدا قسم مپوش روی مرا تا اینکه به چشم روی اهل و اولاد و خویش و اقربای خود را در نگر این دیدار واپسین است و دیگر نخواهم دید ایشان را تا روز قیامت چون خواهند از خانه بیرونش برند فریاد بر آورد که قسم بخدا شما را ای جماعت تعجیل مکنید در بردن من تا آنکه وداع کنم خانه و اهل خانه خود را و مال زیرا که زنم را بی شوهر و اطفالم را بی پدر گذاشته ام ایشان را آزار مرسانید و من اکنون از این خانه بیرون میروم و هرگز داخل این خانه نخواهم شد چون بمیان تابوتش گذارند میگوید ای جماعت شما را بخدا قسم در بردن من تعجیل منمائید تا من یکبار دیگر صدای اهل و عیال و اولاد و خویشان خود را بشنوم زیرا که از ایشان مفارقت میکنم تا روز قیامت چون دو سه گام از خانه دور شود چنان فریاد بر آورد که همه خلایق بشنوند مگر جن و انس و گوید ای دوستان و برادران و اولاد من مغرور نسازد شما را دنیا مثل اینکه مرا مغرور ساخت و شما را بازی ندهد مثل اینکه مرا بازی داد و اعتبار بگیرید از من زیرا که من بجا گذاشتم آنچه را که جمع کردم برای ورثه خود و ایشان هیچ از گناهان مرا متحمل نشوند و حساب کشد خدا از من آنها را چون از نماز جنازه فارغ شوند و بر گردند پاره از دوستان و خویشان او فریاد بر آرد که ای برادران قسم بخدا که من میدانم که میت فراموش شده است ولیکن این زودی چرا برگشتید پیش از آنکه مرا دفن کنید ای برادران من میدانم که میت در دل زندگان از زهر بر سر درتر است لیکن نه این ساعت چون او را در لحد گذارند فریاد بر آرد که ای وارثان من قسم بخدا که مال بسیاری در دنیا جمع کردم و برای شما ها گذاشتم مرا در خیرات فراموش منمائید و تعلیم کردم بشما قرآن را و ادب را امید دارم که مرا در دعای خیر یاد کنید از ائمه معصومین علیهم السلام منقول است که هر مهمی دشوار روی دهد هر حاجت که خواهد نود و نه مرتبه این دعا بخواند بی شک مستجاب گردد یا کائنا قبل کل شیء و یا باقیا بعد کل شیء صل علی محمد و اهل بیته و اهل لی ما هو مطلوبی در کتاب خصال از جعفر بن محمد علیهما السلام روایت کرده از پدرش و پدرش از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون خلق کرد خدا تعالی خلق را خلق کرد آنگاه دریا را بر او دیگری را و اشکال آنکه خلق کرده دریا را چون جاری شده موج زد گفت آیا خلقی هست که بر من غالب شود خلق کرد خدای تعالی کشتی را و بر او غالب ساخت و ذلیل کرد دریا را پس افتخار کرد زمین و گفت آیا چیزی هست که بر من غالب شود خدای تعالی کوهها را خلق کرد و میخ زمین ساخت تا نتواند حرکت داد آنگاه ذلیل شد زمین و بر جای خود آرام گرفت پس فخر کردند کوهها و گفتند چه چیز است که بر ما غالب تواند شد خلق کرد خدای تعالی آهن را و کوهها را با آهن پاره کرده و ذلیل ساخت

او را آهن پس فخر کرد آهن که آیا چیزی تواند بر من غالب شد خلق کرد خدای تعالی آتش را و آب کرد و گداخت آهن را آتش و ذلیل ساخت او را پس آتش زبانه کشید و افتخار کرد با ینکه آیا مخلوقی هست که بر من غالب شود خلق کرد باری تعالی آب را و خاموش کرد و ذلیل ساخت آتش را با آب آنگاه آب افتخار کرد و بر خود بالید که آیا چیزی بر من غالب تواند شد خلق کرد باد را و در اطراف عالم باد را و مسلط ساخت او را بر آب تا حرکت داد او را و موج آورد و ذلیل کرد او را آنگاه باد بر خود بالیده افتخار کرد که آیا بر من چیزی غالب تواند بود خلق کرد حق جل و علی انسان را پس بحیله نگهداشت آنچه را با دیگر آنگاه انسان بر خود بالید و فخر کرد خلق نمود خدا تعالی مرگ را تا ذلیل کرد انسان را آنگاه مرگ فخر کرد که آیا چیزی بر من غالب تواند شد وحی فرستاد خدا تعالی باو که بعزت و جلال خود قسم که ذبح میکنم ترا در میان دوزخ و بهشت و هرگز زنده نخواهم ساخت ترا در کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که میفرماید حق تعالی نیست چیزی مگر اینکه موکل ساختم باو ملکی را غیر از صدقه که میگیرم او را بدست خود چنانکه هر گاه مردی خرمائی یا نصف خرمائی صدقه بدهد او را تربیت میکنم بدست خود چنانکه پدر فرزند خود را تا اینکه روز قیامت رسد آنگاه نزد صاحب خود رود در حالتیکه از کوه احد زیادتر شده باشد در کافی روایتست چون حضرت صادق علیه السلام چیزی بسائل میداد دست سائل را میبوسید عرض کردند چرا چنین میکنید فرمودند این چیز را که میدهم اول بدست خدا میرسد و بعد از آن بدست سایل می آید بعلت آن شرافت دست سائل را میبوسم ایضاً در کافی از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر گاه پدرم چیزی بدست سائل میداد دیگر آن چیز را میبوسید و میبوسید دوباره بسائل میداد منقولست که عیسی علیه السلام بشبانی گذشت فرمود که هر گاه این عمر را که بشبانی گذرانیدی صرف علم کرده بودی ترا بسیار نفع میداد آن شبان عرض کرد که من شش مسئله آموخته و بآن عمل مینمایم اول اینکه تا حلال باشد حرام نخورم و هرگز حلال کم نشود که حاجت بحرام داشته باشم دوم تا راست باشد دروغ نگویم و هرگز راست کم نشود تا بدروغ محتاج شوم سیم تا عیب خود بینم عیب دیگران نگویم و هنوز از عیب خود فارغ نشده ام که بعیب دیگران پردازم چهارم تا ابلیس را مرده نه بینم از وسوسه او ایمن نشوم و هنوز ابلیس زنده است پنجم تا خزانه خدا را خالی نه بینم بمال مردم طمع ننمایم و هرگز خزانه حق تعالی خالی نگردد که من محتاج بمخلوق شوم ششم تا هر دو پای خود را در بهشت نه بینم از عذاب حق تعالی ایمن نباشم حکایت جمعی از مریدان شیخ ابو عبید ابو الخیر در خدمت او نشسته بودند بهمانا در آن نزدیکی جمعی از خماران و ارباب طرب منزل داشتند یکبار صدای بیباکی مستان بلند شد و از حد تجاوز کردند مریدان بشیخ عرض کردند که چرا این جماعت را منع نمیفرمایید شیخ فرمود ایشان بر باطل خود چنان مستغرقند که ملتفت شما نمی شوند چرا شما چنان مشغول حق نمی شوید که التفات باحوال ایشان ننمائید حکایت مردی از رابعه پرسید که من معصیت خدای تعالی بسیار کرده ام چگونه می بینی هر گاه رو با و آرم مقبول درگاه خواهم شد گفت وای بر تو خداوند عالم آنهائی را که پشت باو کرده اند میخواند که بسوی من بیائید چگونه مقبول نسازد کسی را که رو باو برود در حدیث صحیح از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که در جهنم آسیائی است که بآن آسیا سرهای علمای فاجر و قراء فاسق و پادشاهان ظالم و وزرای خاین را خورد میکند نظم زخندیدن شه گردی دلیر نه خنده است ودندان نمودن شیر ابو حمزه ثمالی از ابا جعفر علیه السلام روایت کرده است که بنده خدا در میان سه چیز گرفتار است بلا و قضا و نعمت چون ببلاء خدا گرفتار شود باید صبر کند و از قضای الهی تسلیم را شیوه خود نماید و در نعمت بر وی لازم که شکر را شعار خود نماید حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که فرمود آنحضرت دو چیز است که سبب هلاک مردم است اندیشه فقر و طلب فخر روایت کرده است احمد بن عبد الله برقی از پدرش و پدرش از ابی عبد الله علیه السلام

[illegible]

که فرمود آنحضرت که محروم است حریص از دو خصلت که بواسطه محروم ماندن از آن از دو خصلت دیگر دور است که در حقیقت
از چهار خصلت دور است و آن اینست که هر که محروم است از قناعت در بیصورت دور افتاده است از راحت و محروم
مانده است از رضا در بیصورت دور مانده است از یقین برسی در کتاب خود مشارق الانوار از ابن عباس روایت کرده
که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله تخفیف ننمایید شیعیان علی علیه السلام را زیرا که یک مرد ایشان بمقدار قبیله ربیعه
و مضر در روز قیامت از مردم شفاعت خواهد نمود از رسول خدا صلی الله علیه وآله مرویست که هرگاه خواهی که بدانی زن پیش
از شوهر میمیرد یا شوهر پیش از زن حساب کند اسم هر دو را بحساب جمل پس طرح کند آنچه را جمع کرده است از دو اسم سه تا سه
هرگاه یکی یا سه باقی بماند دلالت کند بر مرگ شوهر پیش از زن و هرگاه دو بماند دلالت کند بر مرگ زن قبل از شوهر از رسول خدا
صلی الله علیه وآله مرویست که هرگاه خواهی که بدانی میان مرد و زنی مزاوجت اتفاق می افتد یا نه حساب کند اسم هر دو را
بحساب جمل پس جمع کند عدد هر دو اسم را و پنج پنج طرح نماید هرگاه پنج یا سه یا یک باقی ماند جمع میشوند و هرگاه دو و چهار
باقی ماند جمع نشوند ابن بابویه در کتاب جامع الاخبار از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت کرده که هر کس بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم بنا میکند خدای تعالی برای او در بهشت هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ که در هر قصری هفتاد هزار خانه از مروارید
سفید است و در هر خانه هفتاد هزار تخت است از زبرجد سبز و بر بالای هر تختی هفتاد هزار لباس از سندس و استبرق است
و بر هر لباس حوری نشسته است که هفتاد هزار گیسو دارد مکلل بدر و یاقوت بر صورت راست ایشان محمد رسول الله و بر صورت
چپ علیا ولی الله و بر پیشانیشان الحسن و بر ذقنشان الحسین و بلبهاشان بسم الله الرحمن الرحیم مکتوبست در تفسیر
دیلمی روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه وآله از میکائیل علیه السلام سوال کرد که آیا خدای تعالی بفارسی سخنی گفته
گفت آری میفرماید چون کنم با این مشت ستمکار جز آنکه بیامرزم ابن بابویه در کتاب جامع الاخبار روایت کرده که فرمود رسول
خدا بعلی علیه السلام یا علی اکرام کن همسایه را هر چند که کافر باشد و اطاعت کن والدین را هر چند که کافر باشند و مایوس مکن
سائل را هر چند که کافر باشد ابن بابویه در کتاب جامع الاخبار آورده که گفت ابن عباس شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله
که خدای تعالی خلق فرمود از نور صورت امیر المومنین علی علیه السلام ملکی چند را که تسبیح و تقدیس حقتعالی میکنند و ثواب آن
مخصوص دوستان علی و اولاد اوست در فضائل الصحابه بروایت بیهقی آورده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله هرگاه خواهد
یکی از شما اینکه نظر کند آدم علیه السلام را با علم او و نوح علیه السلام را با تقوای او و ابراهیم علیه السلام را با حلم او و موسی
علیه السلام را با هیبت او و عیسی علیه السلام را با عبادت او پس نظر کند بسوی علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام
ابو حمزه ثمالی از پدر خود روایت نموده است که با ابا عبد الله علیه السلم بعیادت یکی از موالیان آنحضرت که بیمار بود رفتیم
آن مرد از شدت مرض آه آه بسیار میگفت من گفتم ای برادر من اسم خدا را بر زبان بیار و استغاثه کن حضرت ابی عبد الله علیه
السلم فرمود که آه اسمی از اسماء باریتعالی است هر کس آه بگوید بخدا استغاثه نموده است محمد بن محمد [illegible] در کتاب خود اثنا
عشریه روایت کرده است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله که حق تعالی چندان از فضائل برادرم علی بن ابیطالب
علیه السلام کرامت فرموده است که حساب آنرا احدی غیر از او نمیداند پس کسیکه ذکر کند فضائل آنحضرت را در حالتیکه اقرار
داشته باشد بگناهی آمرزد خداوند عالم گناهان او را که قبل از ذکر فضائل کرده است و گناهانی را که بعد از آن مرتکب شود
هر چند بیاید در روز قیامت و با او گناه ثقلین باشد و کسیکه بنویسد فضائل آنحضرترا فارغ نمیشوند ملائکه از طلب آمرزش از
برای او مادامیکه علامتی از آن کتابت باقیست و کسیکه گوش کند فضائل آنحضرت را می آمرزد خدای تعالی گناهی را که از چشم و گوش کرده است
در کتاب لب الاحادیث روایت شده است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله اینکه قبول نمیکند نماز را بی زکوة

ایفوده

و میفرماید اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و قبول نمیکند طاعت خدا را بی طاعت رسول چنانچه میفرماید اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و قبول نمیکند شکر خدا را بی شکر والدین چنانکه میفرماید ان اشکر لی و لوالدیک و قبول نمیکند کلمه لا اله الا الله را بی محمد رسول الله
و قبول نمیکند محمد رسول الله را بی کلمه علی ولی الله و میفرماید اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم ابن بابویه در کتاب
جامع الاخبار از عبد الله بن مسعود روایت کرده است که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله که فرمود [illegible]
دو روی میباشد یک روی اهل آسمانرا روشنی میدهد و یک روی دیگر اهل زمین را و بر هر دو روی آن چیزی نوشته است
پس فرمود آیا میدانید چه نوشته اند عرض کردیم خدا و رسول داناترند فرمود اما کتابتی که بسمت اهل آسمانست [illegible]
نور السموات و اما کتابتی که بسمت اهل زمین است نوشته است علی نور الارضین ابن بابویه در کتاب جامع الاخبار از ابی الصلت
هروی خادم رضا علیه السلام روایت کرده است که فرمود حضرت رضا علیه السلام اینکه شنیدم از پدرم موسی علیه السلم
و او میگفت شنیدم از پدرم جعفر علیه السلم و او میگفت شنیدم از پدرم محمد علیه السلم و او میگفت شنیدم از پدرم علی علیه السلام و او
میگفت شنیدم از پدرم حسین علیه السلم و او میگفت شنیدم از پدرم امیر المومنین علی علیه السلم و او میگفت شنیدم از رسول خدا
صلی الله علیه وآله و او میفرمود شنیدم از خداوند جل و علا اینکه علی بن ابی طالب حجت منست بر خلق من و نور منست
در شهرهای من و امین منست بر علم من داخل آتش نمیشود اگر اقرار بولایت او کند با عصیان من و داخل بهشت نمیشود اگر انکار
او کند با اطاعت من ابن بابویه در کتاب جامع الاخبار آورده است که گفت عبد الله بن عباس شنیدم از رسول الله
صلی الله علیه وآله که در شب معراج نوری بصورت من تابید از جبرئیل پرسیدم چیست این نور گفت نیست این نور آفتاب
و ماه بلکه جاریه از جواری علی بن ابیطالب علیهما السلم در بهشت از قصر خود ترا دید خندید این نور دندان اوست و این جاریه
در بهشت میگردد تا اینکه علی علیه السلم داخل بهشت شود ابن بابویه در کتاب جامع الاخبار خود آورده است که فرمود
رسول خدا صلی الله علیه وآله که چون خلق کرد حق تعالی بهشت عدن را امر فرمود که زینت کن خود را پس زینت کرد
آنگاه بحرکت درآمد فرمود حق تعالی قرار بگیر ای بهشت قسم بعزت و جلال خودم که خلق نکردم ترا مگر برای مومنان خوشا
بحال تو و بحال کسیکه در تو ساکن شود پس فرمود پیغمبر یا علی تو امیر مومنانی و شیعیان تو مومنانند قسم بحق کسیکه مرا بحق
فرستاده است که خلق نکرد خدای تعالی بهشت عدن را مگر از برای تو و شیعیان تو در کتاب نوادر علی بن یقطین
از موسی کاظم علیه السلم روایت کرده است که در بنی اسرائیل مردی کافر بود که همسایه مومن داشت و او را بسیار محبت میکرد
چون آن کافر وفات کرد ایزد تعالی در جهنم خانه از گل برای او بنا کرد تا حرارت آتش او را زیان ندهد و روزی او را
از خارج دوزخ می آوردند پرسید سبب این جهت گفتند بدان سبب که همسایه مومن را رعایت میکرد ابن بابویه در کتاب جامع
الاخبار آورده است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله اینکه خلق کرده است خدای تعالی در آسمان چهارم صد هزار
ملک و در آسمان پنجم سیصد هزار ملک و در آسمان هفتم ملکی که سرش زیر عرش و پایش زیر زمین است و با او چندان از
ملائکه هستند که بیش از قبیله ربیعه و مضرند و نیست از برای ایشان طعام و شرابی مگر صلوات بر علی بن ابیطالب علیهما السلم و دوستان
او و طلب آمرزش برای شیعیان گناهکار او ایضا در کتاب جامع الاخبار است که فرمود امیر المومنین علی علیه السلم که
نیامد پیغمبر مرسلی مگر اینکه من با او بودم ولیکن باهمه در پنهان مصاحب بودم و با محمد صلی الله علیه وآله آشکارا ایضا
جامع الاخبار از جابر رضی الله عنه روایت شده است که فرمود پیغمبر صلی الله علیه وآله اینکه خلق کرد حق تعالی علی را بصورت
ده پیغمبر سرش را مثل سر آدم علیه السلام صورتش را مثل صورت نوح علیه السلم و بینیش را مثل بینی شیث علیه السلم
چشمش را مثل چشم شعیب علیه السلم تکلمش را مثل تکلم موسی علیه السلم دستش را مثل دست عیسی علیه السلام پایش مثل پای

ساعدش مانند ساعد سلیمان علیه السلام و پیشانیش مانند پیشانی یوسف علیه السلام و چشمش مانند چشم من و من خاتم پیغمبرانم و علی
خاتم اولیاست ابن بابویه در امالی روایت کرده است که پرسیدند از جعفر صادق علیه السلام خبر ده ما را از وفات موسی علیه السلام
فرمود که چون اجل او رسید و مدتش بسر آمد و بریده شد روزی او آمد بسوی او ملک الموت و گفت السلام علیک یا کلیم الله موسی
گفت علیک السلام تو کیستی گفت من ملک الموتم گفت برای چه آمدی گفت برای قبض روح تو گفت از کجا روح مرا قبض میکنی گفت از
دهن تو گفت موسی چگونه میشود و حال آنکه من با این دهان با پروردگار خود تکلم کرده‌ام گفت از دست تو گفت چگونه
میشود و حال آنکه من با این دست تورات را برداشته‌ام گفت از پاهای تو گفت چگونه میشود و حال آنکه من با این پاها بکوه سینا
رفته‌ام گفت از چشمهای تو قبض روح میکنم گفت چگونه میشود و حال آنکه انتظار لقای پروردگار کشیده است گفت از گوشهای تو
قبض میکنم گفت چگونه میشود و حال آنکه کلام خدای تعالی را شنیده است پس وحی فرستاد پروردگار عالم بملک الموت که قبض
منما روح او را بعد از آن موسی علیه السلام زندگانی کرد چند آنکه حق تعالی میخواست و خواند یوشع بن نون را و وصیت کرد او را
که وصی باشد بعد از آن و غایب شد موسی از قوم خود مدتی و در زمان غیبت بر روی گذشت که قبری میکند گفت میخواهی که یاری
کنم ترا بکندن قبر گفت آری پس ایستاد تا آنکه قبر کنده شد و لحد ساخته گشت آنگاه خوابید در آن قبر تا ببیند که چگونه است
و در حال پرده ها برداشته شد و خود را در بهشت دید گفت پروردگارا روح مرا قبض کن پس قبض نمود ملک الموت روح او را
و در همان قبر دفن کرد و خاک بر روی او ریخت و آن ملکی بود که بصورت آدمی در آمده بود و از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست
که دو چیز را پسر آدم اکراه دارد و هر دو برای او مصلحت است اول آنکه از مرگ اکراه دارد و از برای مرد مومن
هیچ بهتر از او نیست زیرا که از فتنه دنیا خلاص میابد دوم آنکه اکراه دارد از مال کم و در قیامت هیچ بهتر از او نیست
زیرا که آسان تر و زود تر حساب واپس دهد روایت کرده است حوث بن دلهاث خادم رضا علیه السلام که فرمود بحضرت
مومن کسی را توان گفت که در او سه صفت باشد اول سنت خدای تعالی دوم سنت پیغمبر خدای تعالی سیم سنت ولی او
اما سنت پروردگار کتمان سر است چنانچه میفرماید عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول اما سنت پیغمبر
مدارای با مردم است چنانچه پیغمبر خود را امر فرموده است خذ العفو وامر بالمعروف واعرض عن الجاهلین اما سنت ولی
خدا صبر بر سختیها چنانچه حق تعالی میفرماید والصابرین فی البأساء والضراء علی بن الحسین علیهما السلام از امیر المومنین علیه السلام
روایت کرده است که علامت مرد مسرف سه چیز است اول بخورد چیزی را که در خور او نیست دوم بپوشد چیزی را که
سزاوار آن چیز نباشد سیم بخرد چیزی را که لایق خریدن او نباشد از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که مردان بر سه
قسمند یکی بمال خود معروفست و دیگری بجاه خود و دیگر بزبان خود و این قسم آخر افضل اقسام است حکایت قاضی ایاز
گوید هرگز عاجز نشدم از جواب احدی مگر آنکه روزی مردی شهادت داد که فلان بستان بفلان و فلان حدود از آن
مرد است من پرسیدم این بستان که گفتی چند درخت دارد از دو سکوت کرد و بعد از ساعتی از من پرسید که شما چند سال است
که در این ایوان احکام الهی را جاری میسازی گفت از بیست سال متجاوز است گفت بر سقف این ایوان چند چوب است
من از جواب عاجز ماندم و خجل شدم و شهادت او را مقبول داشتم بشر حافی از بزرگ زادگان مرو است روزی از راهی میگذشت
دید کاغذی را که بر او اسم خدای تعالی مکتوب است و از آمد و شد مردم لگدکوب شده است آن کاغذ را برداشته بوسید و برده
نهاد و اتفاقا تکه درهم غالیه خریده با خود داشت آن کاغذ را بآن غالیه خوشبوی ساخته در شکاف دیواری گذاشت چون
بخواب رفت دید که گوینده میگوید یا بشر چنانکه اسم مرا پاکیزه داشتی در دنیا نام ترا در دنیا و آخرت پاکیزه میسازم ترک
علایق گفته سالک مسالک حق شد لقب او حافی است یعنی پا برهنه بدین لقب بدان سبب ملقب شد که روزی کفش خود را

پاره دوزی داد که وصله کند پاره دوز در دوختن اهمال بکرد و بشر گفت زیاده معطل داشتی گفت این کفش قابل دوختن نیست
تا چند مرد مرا برنج و تعب بیندازی بشر کفشها را همانجا گذاشته دیگر کفش نپوشید گویند بعد از آنکه بشر پا برهنه راه میرفت هیچ
جانوری در کوچه و برزن فضله و سرگین نینداختی وقتی یکی از مریدان او از کوچه میگذشت سرگینی را دید که در آن کوچه فضله افتاده
دانست که بشر وفات کرده است چون معلوم کردند چنان بود که او یافته بود و است آورده‌اند که از بشر پرسیدند با این
چه خورشی میخوری گفت عافیت را بیاد می آورم و خورش نان خود گردانیده میخورم آورده‌اند که بشر با اصحاب حدیث میگفت
که بدهید زکوة این احادیث را که حفظ میکنید پرسیدند زکوة حدیث کدام است گفت از دویست حدیث پنج
عمل کردن آورده‌اند که بشر را سه خواهر بود مضغه و زبده و مخه و ایشان بسیار با ورع و تقوی و زهد بوده‌اند عبدالله بن احمد
بن حنبل گوید روزی در پیش پدرم بودم زنی داخل شد و گفت من شبها پنبه میریسم در پیش چراغ و چون چراغ خاموش
میشود در روشنی ماه میریسم آیا بر من لازم است که بمشتری بگویم این ریسمانها را هر یک بگو که ام یک رشته ام گفت هرگاه
در رسیدن تفاوت داشته باشد البته بگویی بهتر است چون آن زن بیرون شد پدرم گفت من هرگز باین ورع کسی را
ندیده ام همراه این زن برو و ببین از اهل کدام خانه است من با او رفتم دیدم بخانه بشر رفت دانستم که خواهر بشر است
و نیز عبدالله پسر احمد حنبل گوید روزی در پیش پدرم نشسته بودم که مخه خواهر بشر حافی داخل شد و گفت یا احمد
سرمایه من در دنیا دو دانگ مال بود با آن دو دانگ پنبه خریدم و رشتم ولی پاره از شبها که شب روان با مشعل میگذشتند
چون نزدیک سرای من میرسیدند من روشنی مشعل را غنیمت شمرده دو طاقه از او را بروشنائی مشعل رشته ام و فروختم آن
ریسمانها را بنصف درهم و پاره از او را بیکنفقه خرج کردم دو دانگ از آن نصف درهم باقیست که سرمایه من است حالا
که خدای تعالی مرا مواخذه خواهد کرد از نور آن مشعل پنبه رشته ام آن دو دانگ باقی را در راه خدا انفاق کردم آیا از
برای من خلاصی است پدرم گفت خدای ترا جزای خیر دهد البته خلاصی خواهد بود گویند بشر حافی گفت من ورع را از خواهر
خود آموختم زیرا که سعی میکرد که نخورد چیزی را که از صنعت مخلوق مهیا شده باشد حکایت آورده‌اند که وزیر خوارزمشاه
دست شیخ محمد رافعی را بوسه داد و شیخ گفت بوسه دادی دستی را که چنین و چنان کتابها از دست خود نوشته است اتفاقا
روز دیگر از اسب افتاده دست راستش شکست گفت سبحان الله رقم از دست خود تعریفی کرده باشم خدا مرا بشکستن او
مبتلا ساخت از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که امت من بر سه قسمند قسمی بشبیهند با نبیا قسمی بشبیهند بملائکه و قسمی
بشبیهند به بهایم اما صنفی که بشبیهند با نبیا کار ایشان صلوة و زکوة و صوم است اما قسمی که بشبیهند بملائکه شغل ایشان
تسبیح و تکبیر و تهلیل است اما قسمی که بشبیهند به بهایم کار ایشان اکل و شرب و خوابیدنست در کتاب بشارة المصطفی
روایت است که داخل شد روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر امیر المومنین علی علیه السلام با کمال بشاشت و خوشحالی
پس سلام کرد علی علیه السلام آنحضرت جواب گفت و عرض کرد که هرگز شما را باین بشاشت که امروز دیدم ندیدم حضرت
فرمود که مژده دارم برای تو بدانکه همین ساعت جبرئیل علیه السلام بمن نازل شد و گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و
میفرماید بشارت بده علی را که شیعیان او را از مطیع و عاصی به بهشت میبرم چون حضرت امیر المومنین علیه السلام این
بشارت شنید بسجده افتاد و شکر کرد آنگاه دست مبارک بسوی آسمان بلند کرده گفت بارخدایا ترا شهادت میطلبم
که من نصف حسنات خود را بشیعیان خود بخشیدم پس حضرت فاطمه علیها السلام دست خود را بسوی آسمان بلند کرده گفت
بارخدایا ترا بشهادت میطلبم که منهم نصف حسنات خود را بشیعیان علی علیه السلام بخشیدم پس حضرت امام همام حسن علیه السلام
نیز چنین کرد آنگاه حسین علیه السلام بدان دستور العمل نمود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود شما از من گرامی‌تر نیستید

من نیز بشهادت مطلع حق تعالی را که نصف حسنات خود را بشیعیان علی علیه السلام بخشیدم پس وحی فرستاد ایزد تعالی که شما نیز
از من گرامی تر نیستید من جمیع گناهان شیعیان و دوستان علی علیه السلام را عفو فرمودم بعضی از عرفا گفته اند پدر ما آدم علیه السلام
با وجود که در بهشت مسکن و منزل داشت بیک گناه بیرون کردند ما که بیرون هستیم با این همه معصیتهای متوالی متواتر چگونه داخل
بهشت خواهیم شد حکما گفته اند آدم کریم چیزی کم سوال کند که در چشم او حقیر خواهد نمود در حدیث است که یکی از صحابه
خدمت رسول صلی الله علیه و آله از فقر و بیماری شکایت کرد آنحضرت فرمود هر صبح و شام این دعا بخوان لا حول و لا
قوة الا بالله توکلت علی الحی الذی لا یموت الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک
قسم یاد کرد آن مرد که گفتم این کلمات را الا اینکه از فقر و بیماری خلاص شدم امیر المؤمنین علی علیه السلام فرماید که هرگاه جمع کند
کسی آنچه را که بر روی زمین است مضایقه نباشد زاهد نیست از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که حق تعالی روزی دو
بار صبح و شام نظر بر مومن میکند و میفرماید ای بنده من زیاد شد عمر تو و باریک شد استخوان تو و نازک شد پوست تو
و نزدیک شد اجل تو و قریب شد آمدن تو حیا کن از من زیرا که من از ریش سفید تو حیا میکنم که عذاب کنم ترا در حدیث است
که هر ساعتی از ساعات حامله میشود ششصد هزار زن و میزاید ششصد هزار زن و میمیرد ششصد هزار مولود و ذلیل میشود
ششصد هزار عزیز و عزیز میشود ششصد هزار ذلیل و آزاد میشود از آتش ششصد هزار عاصی حکایت خلکان در تاریخ
آورده است که عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس ملقب بسفاح و اول خلفای بنی عباس بود روزی در آینه
نظر کرد چون بسیار نیک منظر بود بر خود بالیده گفت خداوندا مرا طول عمری با عافیت کرامت کن هنوز این سخن تمام
نشده بود که شنید جوانی بجوان دیگر میگوید مدت مصاحبت من با تو دو ماه و پنج روز دیگر مانده است سفاح باین سخن
تطیر کرده پس از چند روز بیمار شده در همان موعد مرد وفات یافت مدت خلافتش چهار سال و نه ماه بود در سال
صد و سی و دو هجری بدرود جهان گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هر کس بخواند این آیات را در وقت خواب
بقصد دیدن من البته مرا در خواب خواهد دید و هر کس در بلائی افتاده باشد هفتاد بار باخلاص بخواند خلاص یابد و کسیکه
خواسته باشد غنی شود بعد از هر نماز هفتاد بار بخواند و کسیکه بخدمت سلطان رود هفتاد بار بخواند آن سلطان او را احترام
کند و کسی را که دشمنی قوی باشد چهل بار بخواند و با دشمن برابر شود دشمن ضعیف گردد و او قوی شود و هر کس بخواند و
بر مریضی بدمد باذن خدا تعالی آن مریض شفا یابد و آن آیات اینست وَکَفَی بِاللهِ وَلِیًّا وَکَفَی بِاللهِ نَصِیرًا
وَکَفَی بِرَبِّکَ هَادِیًا وَکَفَی بِرَبِّکَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِیرًا بَصِیرًا وَکَفَی اللهُ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتَالَ وَکَانَ اللهُ
قَوِیًّا عَزِیزًا در خبر است که اعرابی خدمت ابی عبد الله الحسین علیه السلام آمده عرض کرد یا ابن رسول الله من دیه عظیمی لازم
آمده است و از ادای آن عاجز مانده ام و در پیش خود چنین عهد کرده بودم که سوال نکنم مگر از سخی ترین کسان [illegible]
سخی تر و کریمتر از خانواده رسول صلوات الله علیهم در نظر نیست خدمت شما آمدم حضرت فرمود یا اخ العرب از تو سه
سوال مینمایم اگر یکی را جواب گفتی ثلث قرض میدهم و اگر دو را گفتی دو ثلث و اگر هر سه را جواب گفتی تمام را
ادا میکنم آن مرد عرض کرد فدای تو شوم آیا مثل تو از مثل منی چیزی سوال مینماید و حال اینکه شما از خاندان علم و شرف
هستید حضرت فرمود آری رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که المعروف بقدر المعرفه یعنی نیکی کردن با کس بقدر معرفت
آن کس باید مرد عرب عرض کرد لا حول و لا قوة الا بالله سوال کنید هرگاه دانستم جواب میگویم و الا از شما می آموزم
حضرت فرمود که افضل اعمال کدام است مرد عرض کرد ایمان فرمود چه چیز مردم را از هلاکت نجات میدهد عرض کرد
وثوق بحق تعالی فرمود چه چیز زینت مردان است عرض کرد علمی با حلم فرمود هرگاه این نباشد عرض کرد مالی با سخاوت فرمود هرگاه

این

این نباشد عرض کرد فقری با صبر فرمود هرگاه اینهم نباشد عرض کرد صاعقه از آسمان فرود آید و او را بسوزاند که سزاوار
سوختن است حضرت ازین سخن بخنده در آمده هزار دینار باو عطا فرمود که دین خود را ادا کند و انگشتری در دست مبارک
بود که دویست دینار قیمت نگین او بود و او را هم باو عطا کرده فرمود یا اخ العرب آن دینار را دین خود را ادا کن
خاتم را سرمایه معاش خود ساز مرد عرب خوشدل شد این آیه خواند اَللهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ و از خدمت
حضرت مرخص شد در خبر است که جناب ابا عبد الله علیه السلام غلامی را از پی حاجتی فرستاد و آن غلام آمدنی بر گشت
حضرت خود از عقب او رفته دیدند در جائی خوابیده است نشستند و او را باد زدند تا اینکه از خواب بیدار شد آنگاه
فرمود ای غلام چون است که تو شب و روز هر دو میخوابی بنا بر قسمت خوابیدن شب از تو و روز از ما تا حق خدمت بجای
آورده باشی حکما گفته اند هر کس که سر دوستان را در حالت غضب و دشمنی فاش کند لئیم است زیرا که بجهة خوشنودی
نفس خود پنهان داشته بوده است نه بسبب حق دوستی و کرامت نفس و الا در غضب هم فاش نمیکرد در اخبار آورده اند
که نوح علیه السلام بر سگی بسیار کریه منظر گذشت و فرمود که این سگ چه بسیار قبیح صورت است پس بر خواست و بزبان
فصیح عرض کرد یا نبی الله اگر خوشت نیاید ترا خلقت حق تعالی تغییر ده صورت مرا نوح علیه السلام خجل گشته چهل سال بر
نفس خود گریست تا اینکه حق تعالی ندا کرد او را که ای نوح تا چند نوحه میکنی توبه ترا قبول کردم در تاریخ عباسی آورده اند
که مردی نزد منصور دوانقی آمد شکوه کرد که دزد از خانه من مالی گزاف برده اند ولی نه نقبی بخانه زده شده است و نه
در خانه گشوده گشته است و نه از جای دیگر آمدن کسی پدیدار است منصور خادمی را طلب کرده گفت فلان شیشه عطر را
حاضر کن خادم عطر را چون حاضر ساخت منصور شیشه را بآن مرد سپرده گفت انشاء الله مال ترا پیدا خواهم کرد آن مرد
شیشه عطر را بزن خود داد زن از برای معشوق خود فرستاد شحنه را دانسته بود نه از آن عطر بدو داده و گفت از هر که بوی
این عطر ساطع شد او را نزد من بیار شحنه گان در طلب چنین کس بودند تا روزی آن مرد از آن عطر که زن فرستاده بود
استعمال کرده بیازار آمد میر شحنه او را گرفت و خدمت منصور آورد منصور پرسید این عطر از کجا تحصیل کردی آن مرد [illegible]
پریشان گفت منصور او را از سیاست خود تخویف کرد آن مرد گفت زن فلانی برای من تحفه فرستاد منصور گفت فلان
مبلغ مال را که از شوهر آن زن برده بیار آن مرد بی کم و زیاد مال را رد کرد حکایت آورده اند که حجاج یکی از روسای عرب را که
بوفور شجاعت و تهور مشهور بود بغلبه گرفته محبوس کرد چند انکه سعی کرده خواستند پیش حجاج جزع و فزع و التماس کند تا
حجاج نیز از خون او در گذرد زیرا که مرد دلیر و هنگامه دار و کبیر را اسیر بود شاید در جلب [illegible] باشد قبول نکرد و گفت
مرا عار آید که در پیش او عجز کنم مدت سه سال در زندان بود محبوس عاقبت حجاج امر نمود تا هر دو دست او را از مرفق
و هر دو پای او را از زانو قطع نمودند و او در میان قطع اعضا خنده میکرد و شادی مینمود چون کارش ساخته شد فریاد برآورد
که آیا کسی هست که ترحم قدری ازین خون بر صورت من بمالد گفتند سبب و حاصل این کار چه خواهد گفت اندیشه دارم که از
بسیاری رفتن خون رنگ صورت من تغیر کند و حجاج چنین پندارد که از سیاست او تغیری در حال من پدید آمده است
آورده اند که از مردم همدان یا مردی قلیل البضاعة خفیف العقل جنگ هنگامه و قبل از خلافت منصور پیش منصور
ندیم بود همانا بسبب نقص عقل و سخافت رای منصور را از خود بقدری دور ساخته بود و چون برسند خلافت ممکن شد
از بهر دار الخلافه آمده بعلت سبق خدمت بهر حیله و وسیله که بود خود را بمجلس خلیفه انداخته و جای که نباید نشست
و آنچه نباید گفت خلیفه را از حرکات ناپسند او خوش نیامد هزار دینار باو عطا نمود گفت از بهر دیگر بحضور خلیفه نیاید
سال دیگر در همان وقت خود را بمجلس خلیفه رسانید خلیفه گفت ترا منع کردم از حضور خود چرا جسارت ورزیدی گفت

شنیدم خلیفه بشارات بعبادت آدم گفت شرط عبادت نیک بجای آوردی جزاک الله خیراً هزار دینار دیگر عطا کرده و تأکید کرد که دیگر نزد من میا از بهر عود کرده سال دیگر در همان موعد خود در مجلس خلیفه رسانید خلیفه گفت دیگر برای چه آمدی عرض کرد که شنیدم ما در خلیفه بجوار رحمت ایزدی پیوسته است بتعزیت آدم گفت رحمت کشیدی حال که این خبر دروغ بود او فرموده است ولی ترا بار رفتن خود زنده و کن باز هزار دینار گرفته برگشت سال دیگر در همان وقت حاضر شد خلیفه گفت دیگر بچه کار آمدی گفت شنیدم که خدا فرزندی بخلیفه عطا کرده است آمدم که تهنیت بگویم گفت چه بیا زحمت کشیده هزار دینار دیگر باو داده قدغن نمود تا دیگر خلیفه را از وجود خود بیازارد و از بهر زر بار را گرفته بازگشت سال دیگر در همان وقت در همان ساعت بخدمت خلیفه حاضر شد خلیفه گفت سبحان الله عجب گرفتار شده ام دیگر برای چه آمدی گفت شنیدم خلیفه دعائی میداند آمدم تا از و بیاموزم خلیفه گفت والله آن دعا هیچ اثر ندارد زیرا که من هر سال او را میخوانم که تو دیگر نیائی فایده نمیکند آنگاه امر کرد تا او را از شهر بیرون کرده دیگر نگذارند بشهر درآید در کتاب عدة الداعی از ابی عبدالله علیه السلام روایت شده است که چون طلب کنید از باریتعالی حاجتی را قبل از دعا و بعد از دعا بر محمد صلی الله علیه وآله وال او صلوات بفرستید زیرا که حق جل وعلا اکرم از آن است که اول و آخر چیز را قبول کند و وسط او را بیند از د در کتاب درة الباقی از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت شده است که بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه وآله بخدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمدم آنحضرت از من شکوه کرد که درین مدت چرا دیدن من نیامدی من عرض کردم فدای تو شوم وفات رسول الله چندان بر من دشوار است که توانم از خانه بیرون آمد آنحضرت فرمود فاطمه علیها السلام مشتاق لقای تست و تحفه از بهشت از برای او آورده اند و میخواهد از آن تحفه ترا نصیبی داده باشد برو و خدمت آنحضرت مشرف شو من عرض کردم که فدای تو شوم آیا بعد از رسول الله از بهشت برای شما تحفه می آید فرمود آری من برو و لکن بدر خانه فاطمه علیها السلام آمده در کوفتم فضه بیرون آمد و اذن دخول آورد چون بخدمت حضرت رسیدم عبائی را بخود پیچیده بود مرا که دید اکرام کرد و فرمود ای سلمان بنشین و بدان که دیشب از غم جناب رسول صلی الله علیه وآله در حجره تنگ در غم و اندوه نشسته بودم که بیکبار چهار جاریه داخل شدند که هرگز بحسن و جمال ایشان احدی را مشاهده نکرده بودم پرسیدم که شما از اهل مکه اید یا مدینه گفتند ما از اهل زمین نیستیم ملکه از حوران بهشتیم که پروردگار عالمیان ما را بسوی تو فرستاده است که ترا از وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله تعزیت بگوئیم پرسیدم یکی از ایشان را که اسم تو چه چیز است گفت ذره گفتم وجه تسمیه تو باین اسم بچه سبب است گفت بدان سبب که من از ابی ذر غفاری هستم از دیگری پرسیدم که نام تو چیست گفت سلمی پرسیدم بچه سبب ترا سلمی نامیده اند گفت بدان سبب که من از آن سلمانم از دیگری پرسیدم نام تو کدام است گفت مقدوده پرسیدم بچه جهت ترا باین نام نامیده اند گفت بدان سبب که من از مقداد ام از آن دیگری پرسیدم که نام تو چیست گفت عماره زیرا که من از آن عمار یاسرم و بهدیه آورده برای من از باغهای بهشت طبقی سفید پر از رطب که سفیدتر از برف و خوشبوتر از مشک اذفر بود ده دانه از آن رطب را بمن داده فرمود در وقت افطار از این رطب افطار کن و تخم او را برای من بیار من رطبها را برداشته او هر که مرا دید گفت که مشک با خود داری من انجمعی را نهان میداشتم تا وقتیکه بخانه آمدم چون وقت افطار در رسید از آن خرما خوردم ولی تخم نداشت صبح بخدمت فاطمه علیها السلام آمدم عرض کردم که فرمودی حصه خرما را بخدمت آورده باشم این خرماها هسته نداشت پس تبسم فرمود آنحضرت ولی نه چندان که خنده توانند بود آنگاه فرمود ای سلمان این خرما از نخلیست که حق تعالی در دار السلام غرس کرده است بدعائی که مرا تعلیم کرد من او را در صبح و شام میخوانم عرض کردم ای سیده مرا نیز تعلیم کن فرمود که هرگاه میخواهی اینکه حرارت تب تکی نشود از ... او راضی باشد هر گز و سوره شیطان ترا ضرر نرساند و تا در دنیا هستی تب نکنی با این دعا مواظبت کن ...

بز

است بسم الله النور بسم الله نور النور بسم الله نور علی نور بسم الله الذی هو مدبر الامور بسم الله الذی خلق النور و انزل النور علی الطور فی کتاب مسطور فی رق منشور و البیت المعمور و السقف المرفوع بقدر مقدور و علی نبی محبور بسم الله الذی هو بالعز مذکور و بالفخر مشهور و علی السراء و الضراء مشکور میگوید سلمان رضی الله عنه که قسم بخدا زیاده از هزار نفر از اهل مکه و مدینه را که تب میکردند بایشان دعا را تعلیم کردم از تب رهائی یافتند در اصول کافی در کتاب کفر و ایمان از زراره روایت است که از حضرت باقر علیه السلام پرسیدند که اگر کسی مشغول امر خیری یا عبادتی باشد کسی دیگر او را ببیند و آن عبادت کند و از دیدن او خوشحال شود آیا در آن عبادت عیبی بهم میرسد حضرت فرمود باکی نیست در دنیا الله ای بهم میرسد که نخواهد عمل خیر او مشهور نشود بلکه هرگاه بجهة شهرت بدان عبادت مشغول شده باشد بداست از شیخ بهائی علیه الرحمه مرویست که هر کس این دعا را بر بازوی خود ببندد از هر ناخوشی و ترس و بلای نجات می‌یابد و از شر جن و انس محفوظ میماند بسم الله الرحمن الرحیم یا هو یا من هو یا من لیس الا هو صل علی محمد و آل محمد و اجعل لحامل کتابی هذا فرجاً و مخرجاً محمد علی فاطمة الحسن الحسین علی محمد جعفر موسی علی محمد علی الحسن م ح م د صلوات الله علیهم اجمعین در کتاب مکارم الاخلاق از ائمه علیهم السلام روایت شده است که هر که را مهمی سخت پیش آید و حیله خلاصی از و نداند در شب چون داخل جامه خواب میشود سوره والشمس و واللیل را هفت بار بخواند ولی با طهارت و بخواند شخصی در عالم خواب بیاید و راه نجات باو نماید در کتاب ابن اوزاویه روایت شده که حق تعالی را در هوا شهریست که دیوار او مثل پوست مرغ خانه است و آن شهر هفتاد هزار در دارد و بر هر دری هفتاد هزار او لاد آدم ملک ایستاده است چون روز جمعه میشود میگویند بار خدایا بیامرز بنده را که در این روز غسل جمعه بکند از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت شده است که هر کرا کاری سخت پیش آید و چاره آن نداند و در کار خود درمانده است نماز بگذارد و بعد از حمد در هر رکعت یازده بار این آیه بخواند فدعا ربه انی مغلوب فانتصر ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و بعد از آن سجان را بقبله هفتاد و یکبار دعا بخواند و روی بآسمان کرده حاجت خود بخواهد و بفرستد صلوات فرستد الیه حاجتش روا شود ان شاء الله تعالی و در این دعا روغیب و جمله اولیا بدین عمل فرموده اند حکایت آورده اند که سالوسی بصوفی بجائی بنماز ایستادند هنوز سالوس یک رکعت بجا نیاورده بود که صوفی نماز را تمام کرد چون سالوس از نماز فارغ شد باصوفی گفت این چه قسم نماز بود که تو کردی صوفی گفت والله اگر تو نیز ریا را از نماز بر داری چیزی از یک رکعت نمیماند حکایت آورده اند که بقالی را مرگ در رسید چندانکه میگفتند کلمه شهادت بر زبان جاری کن میگفت قدرت ندارم زیرا که زبان ترازو بر زبانم نهاده اند هر چند بر زبان این کلمه گویا باشم گفتند مگر از وزن کم میدادی گفت نه والله ولی گاهی از اوقات غباری بر ترازو می‌نشست و من بدو التفات نداشتم لهذا باین جا گرفتار شده ام حکایت اصمعی در بادیه اعرابی دید عربی در کمال قرائت و خشوع نماز میکند گفت عجب عرب مقدسی است عرب نماز را بریده و گفت با این همه تقدس روزه هم دارم حکایت مامون کنیزکی داشت در کمال حسن و جمال ولی از زمره ازل سایر کنیزکان بر او حسد بردند شبی در بزم کرنش شراب در سر او بود از او پرسیدند که حب از که داری گفت حتی حبی حکایت نجم که در کبار وزرا بود عشق پسر خلیفه که یحیی نام داشت بهم رسانید بحدی که تاب و توانائی از او قطع شد از کثرت عشق در نگین انگشتر نقش نمود که نجم عشق یحیی حاسدان مراتب را بعرض خلیفه رسانیدند خلیفه باتغیر از نجم پرسید که عشق پسر من بهم میرسانی و بجهة رسوائی من بنگین انگشتر نقش میکنی که نجم عشق یحیی نجم در جواب بدیهه گفت که هر که این عرض را نموده از راه حسد بوده است من در نگین انگشتر نقش کرده ام نجم عشق یحیی و ازین مهلکه نجات یافت حکایت آورده اند که مامون بر عبدالله بن طاهر غضب کرده در قتل او با اصمعی ...

قلت قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا فَيَا مَنْ كَشَفَ الضُّرَّ عَنَّا
وتحويله اكشف ما بي بتك آن مهم برآورده گردد و آن غم زایل شود و تجربه رسیده است در کتاب ارشاد القلوب
از ابن بابویه علیه الرحمه نقل کرده است که عبد الله بن عمر از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت فرمود که
چون روز قیامت برپا شود دو زینت عیدند عرش پروردگار را زینتی تمام پس می آورند دو منبر از نور که طول و صد میل است
یکی را بر طرف راست عرش و دیگری بر طرف چپ عرش میگذارند آنگاه میآورند حسن و حسین علیهما السلام را و هر یکی
هر یک را بر منبری و زینت میکند حق تعالی عرش را بایشان چنانکه زنی را گوشوار زینت نماید و نیز در همان کتابست که هر که
بر قبرستان بگذرد و آیة الکرسی بخواند و ثواب قرائة او را باهل قبور بخشد حق تعالی از هر حرفی از آن ملکی خلق نماید که تا روز
قیامت برای او تسبیح بگوید و نیز در کتاب ارشاد القلوب از جعفر صادق علیه السلام مرویست که علامات اهل بیت چهار
چیز است روی گشاده و زبان خوش و دل مهربان و دست دهنده و شیخ بهاء الدین علیه الرحمه در کتاب اربعین از امیر المؤمنین
علی علیه السلام روایت کرده است که شکایت کردم در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله از قرض آنحضرت فرمود که
این دعا را که هرگاه قرض تو بقدر کوه صبر باشد حق تعالی ادا میکند او را و دعا اینست اَللّٰهُمَّ اَغْنِنِي بِحَلَالِكَ عَنْ
حَرَامِكَ وَبِفَضْلِكَ عَمَّنْ سِوَاكَ و صبر کوهی است در یمن که کوهی از آن عظیمتر نیست در کتاب ارشاد القلوب است
که چون سلمان رضی الله عنه بیمار شد از او پرسیدند که چگونه می بینی حال خود را سلمان بسیار گریست سبب گریه پرسیدند
گفت قسم بخدا که از برای گذشتن از دنیا نمیگریم بلکه سبب گریه من آنست که از رسول خدا شنیدم که فرمود هر که خواهد
خود را از اسباب دنیا بقدر توشه سواری و من بیشتر هم از آن حد تجاوز کرده باشم چون معلوم کردند از مال دنیا یک
مطهره و یک تغار و یک کاسه داشت در کتاب فتوحات القدس از انس بن مالک روایت شده است که روزی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بعد از نماز صبح روی مبارک بطرف اصحاب کرده فرمود ای معاشر اصحاب کسیکه دوست
ما اهل بیت را محشور میشود با ما و کسیکه چنگ زند بدامن اوصیای من بعد از من چنگ زده است بعروة الوثقی پس ابوذر
ابا ذر و عرض کرد یا رسول الله چند نفرند ائمه بعد از تو فرمود بعدد نقبای بنی اسرائیل پس عرض کرد همه ایشان از اهل
تو هستند فرمود آری همه از اهل بیت منند و نه تن ایشان از نسل حسین علیه السلام هستند و مهدی علیه السلام از ایشانست
در کتاب صفوة الاخبار از ابی بصیر روایت است که روزی در خدمت امام محمد باقر علیه السلام نشسته بودیم مرغی
پیدا شد آنحضرت فرمود میگوید که هرگاه شما ما را گوش دهید من نیز مرغ خلیفه شما را خواهم گفت پس فرمود ای قوم
بکشید این وزغ را بدرستیکه او مسخ است و دشمن ماست ابی بصیر گوید من عرض کردم فدای تو شوم وزغ چه دشمنی
با شما دارد فرمود این قبل از آنکه مسخ شود مردی بود که انبیا را میکشت خدا او را باین صورت کرد چون از اولاد انبیا
هستیم ما را دشمن دارد پس فرمود که هر بنده که صبح کند روزی را در حالتیکه روزه باشد و عیادت کند مریضی مؤمن را و
بکشد وزغی را و مشایعت کند جنازه را واجب میکند خدا برای او بهشت را کلینی در کتاب کافی در باب نوادر النکاح
از اسحق بن عمار روایت کرده است که فرمود ابا عبد الله علیه السلام اینکه در بنی اسرائیل پادشاهی بود و قاضی
مرد امینی را بجای خود نشسته قاضی داشته که آن قاضی برادری داشت و آن برادر زنی بسیار با جمال داشت که از نسل انبیا
بود و آن پادشاه نزد قاضی کس فرستاد که مرد امینی برگزین تا از پی کاری بفرستم قاضی گفت او برادرم امینتر کسی را سراغ
ندارم پادشاه نیز قبول کرد برادر قاضی را تکلیف کردند در رفتن اکراه داشت گفت بقاضی که من میترسم از اینکه زنم ضایع شود
قاضی اصرار کرد مرد از رفتن ناچار شد باقاضی گفت ای برادر من بسپار واجب تر از محافظت زن خود ندارم او را تو میبایستی

مشورت کردی از دوستان او حاضر بود خواست عبد الله را ازین معنی خبر دهد بهیچوجه میسر نبود ناچار با و رقعه نگاشت که
بسم الله الرحمن الرحیم یا موسی چون این رقعه بعبد الله رسید حیرت کرد و هیچ نفهمید معنی این عبارت را از منشیه چاره
بالای سر او ایستاده بود و آن رقعه نظر میکرد پرسید که اگر اذن میدهید من معنی این رقعه را بیان کنم اذن داد گفت قصد
نویسنده از کلمه یا موسی اشاره بآن آیه است که یا موسی ان الملاء یأتمرون بک لیقتلوک عبد الله یافت که در قصد
قصد کشتن او کرده است مشغول تدارک تقصیرات خود شده سالم ماند حکایت آورده اند که سلطان محمود سبکتکین بخلیفه
القادر بالله نامه فرستاد و گفت باید ما وراء النهر بمن بخشی و مرا منشور دهی تا بروم و بشمشیر آن ولایت بستانم و آن منشور
بر عام عرضه کنم تا بفرمان خداوند مطیع باشند خلیفه باین معنی رضا نداد و گفت هرگاه تو بی فرمان من قصد ایشان کنی من همه عالم
بر تو بشورانم سلطان محمود ازین سخن تیره گشته رسول خلیفه را گفت قادر را بگو تا چه گوئی من از او بسلم کردم اینک آمدم با هزار
پیل تا دار الخلافه را بپای پیل ویران کنم و خاک آنجا را بر پشت پیلان بسته بغزنین آرم و بدین بهره تهدید عظیم کرد و رسول رفت و پس
از چند گاه باز آمد سلطان نشست و حاجبان و غلامان در سرای صف کشیدند و پیلان را بر در سرای بداشتند و لشکر را تعبیه کردند و رسول
بار دادند رسول بیامد و نامه قریب دسته کاغذ پیچیده و مهر کرده پیش سلطان نهاد و گفت امیر المؤمنین میگوید که نامه ترا خواندم جواب
نامه تو جواب اینست که اندرین نامه نوشته ایم خواجه منصور که عمید دیوان رسایل بود نامه برداشت و بگشاد تا برخواند اول نامه
نوشته بود که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ الف لام میم و آخر نامه نوشته بود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَالصَّلٰوةُ عَلٰى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَ
اٰلِهٖ اَجْمَعِينَ و دیگر هیچ نوشته بود محمود با کاتبان زیرک در اندیشه افتادند که این چه مضمونست هر آیتی که در قرآن الم بود خواندند و
تفسیر آن بکردند هیچ یک جواب آن نبود آخر الامر خواجه ابو بکر قهستانی جوان بود هنوز در مرتبه نشستن نداشت گفت ای خداوند
امیر المؤمنین نه الف لام میم نوشته است خداوند تهدید به پیلان فرستاده که خاک دار الخلافه بر پشت پیلان بغزنین
برند جواب خداوند نوشت که الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل جواب پیلان خداوند است سلطان محمود متغیر گشت تا چند گاه بخود
نیامد و بسیار بگریست و از خلیفه عذرها خواست و ابو بکر قهستانی را خلعت داد و فرمان بخشش داد و بدین یک سخن درجه بزرگ یافت
حکایت در مملکت سیستان مردی را یافتند در خلقت شبیه امیر فضل سیستان او را نزد امیر بردند تعجب کرده گفت مادر تو هیچ
بعنوان دایگی باندرون امرا و سلاطین رفته است گفت خیر ولی پدرم گاهی بعنوان باغبانی باندرون سلاطین رفته است امیر
خجل شد حکایت در دروازه بلخ نوشته بودند که هر که این سه خصلت را ندارد در خدمت سلاطین را نشاید یکی عقل که بدان اختر
جوید دوم صبر که تحمل زحمات شود سیم مال که خیانت نکند شخصی دیگر نوشته را دید و در حواشی آن نوشت که لعنت الله هر کرا یکی
ازین سه خصلت موجود باشد اقدام بخدمت سلاطین نماید کفعمی روایت کرده که تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام خیط بود
که بعدد تسبیح بر آن گره ها زده بودند چون حمزه رضی الله عنه شهید شد از تربت او تسبیح ساختند و خلق نیز بر روی ایشان کردند چون
حضرت ابی عبد الله علیه الصلوة و السلام بدرجه رفیع شهادت فایز گردید بعلت فضیلت این خاک پاک ائمه علیهم السلام از
تربت حمزه روی آورده عدول کرده تربت آنحضرت را استعمال کردند لهذا هر که با تربت مطهره آنجناب باشد تسبیحات اربع بگوید
نوشته میشود از برای او ششصد هزار حسنه و محو میشود از نامه اعمال او ششصد هزار سیئه و بلند میشود از برای او ششصد هزار درجه و ثابت
میشود از برای او ششصد هزار شفاعت یعنی شفاعت کردن ششصد هزار کس بر او اذن میباید از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر کس
تسبیح بگوید با تربت ابا عبد الله الحسین علیه السلام نوشته میشود برای او بعدد هر دانه تسبیح هفتاد حسنه و هرگاه در دست بگیرد و بگرداند
نوشته میشود برای او بعدد هر دانه از آن هفت حسنه حسن بن محمد نظام نیشابوری در تفسیر خود از امیر المؤمنین علیه السلام روایت
کرده است که هر کرا کاری صعب پیش آید و خواهد که مهم او کفایت شود در جای خلوتی بسجده رفته و این دعا را بخواند الٰهي انت الله

بعدد هر دانه از آن تسبیح

در مراعات حال و قضای حوایج او کمال اهتمام را از تو چشم داشت دارم این بگفت و از پی مقصود روانه شد قاضی خود را
نزد آن زن آمده از حالات او استفسار میکرد اتفاقا روزی چشمش بر جمال آن زن افتاده عاشق شد او را تکلیف بمباشرت کرد
زن انکار نمود بالاخره گفت هرگاه رضا ندهی نزد پادشاه شهادت بفجور تو خواهم داد و ترا سنگسار خواهم کرد زن گفت
هر چه خواهی کن قاضی چنانچه گفته بود در پیش پادشاه گفت که زن برادر فجور میکند باید او را سنگسار نمود پادشاه نیز حکم
قاضی در محضر عام خلق را خبر کرد و زن بیچاره را سنگسار نمود چون شب در آمد هنوز بحکم اجل موعود [illegible] رمقی
زن باقی بود از زیر سنگها برآمده خود را بزمین میکشید و میرفت تا اینکه از شهر بیرون آمد همانا دیرانی در آنجا صومعه
بود در آن صومعه آمده خوابید چون صبح شد دیرانی در را گشود زنی را دید که همه اعضای او درهم شکسته و مجروح است
او را باندرون صومعه آورد و از حال او پرسید زن قصه باز گفت دیرانی را بر او رحم آمده او را پرستاری نمود تا حال
او نیک شد طفل صغیری داشت آن راهب بزن سپرد که او را تربیت کند اتفاقا آن دیرانی را نوکری بود که متوجه خدمات
او بود زن را دیده عاشق شد او را تکلیف بمباشرت نمود قبول نکرد هر چند اگر اصرار کرد انکار بیشتر دید بالاخره گفت
هرگاه رضا ندهی ترا بقتل رسانم گفت آنچه خواهی بکن آن پسر دیرانی را بقتل رسانید نزد دیرانی آمد که این زن فاحشه را
پیش خود راه دادی طفل ترا کشت دیرانی زن را طلب نموده گفت این سزای آنهمه نیکیهاست که با تو کردم که بسبب تو
چنین امری شدی زن قصه باز گفت دیرانی گفت مرا طاقت اینکه ترا در اینجا ببینم نیست از اینجا برو و بیست دینار را داد
که توشه خود کن زن آن شب را از آنجا بدر آمد بطرفی روان شد چون صبح روشن شد بقریه‌ای در آمد دید کسی را بردار زده‌اند
پرسید گناه این چیست گفتند بیست دینار قرض دارد و ادا نمیکند او را آویخته‌اند تا آن مبلغ را کارسازی نماید زن او را [illegible]
بیست درهم را که دیرانی داده بود داد و او را خلاص کرد آن مرد چون این نیکی دید خود را بپای زن انداخته گفت ترا بر من حق
حیات است من از تو دست بر ندارم و همه جا بخدمت تو مشغول میشوم آن زن او را همراه داشته میرفتند تا بکنار دریا رسیدند
دو کشتی در کنار دریا دیدند آن مرد با زن گفت تو اینجا باش تا من بروم و از اهل کشتی طعامی و غذائی گرفته برگردم زن [illegible]
آن مرد آمده جمعی را دید در کشتی پرسید این کشتیها را چه متاع است گفتند یک کشتی مخصوص سواری ماست و کشتی دیگر مشحون است
بانواع جواهر و امتعه و قماش که حساب او را کس نمیداند آن مرد گفت من متاعی دارم که بهتر است از همه متاعهای شما گفتند
چیست آن گفت کنیزکی دارم که چشم روزگار مثل او ندیده است گفتند که بیست بخریم گفت شرطی دارد که کسی از شما برود و او را
ببینند هرگاه پسندیدند آنگاه میفروشم او را ولی باید او را بمعنی خبر نشود جمعی رفته و او را دیده برگشته گفتند تا بامروز
چنین کنیزکی بعرصه وجود نیامده است با او مکر کرده عاقبت بده هزار درهم خریدند گفت من میروم چون از نظر او
پنهان شدم او را برداشته بکشتی آورید ایشان قبول کردند چون آن مرد از نظر غایب شد بنزدیک آن زن رفته گفتند بیا که
بکشتی برویم گفت از برای چه گفتند آقای تو ترا با ما فروخته است گفت والله او آقای من نبود گفتند اگر برضا آمدی که خوب و الا
بزور ترا میبریم زن ناچار شده بکشتی درآمد ایشان هر یک از دیگری بدگمان بودند گفتند بهتر آنست که او را در کشتی دیگر
بگذاریم زن را تنها در آن کشتی گذاشته رفتند اتفاقا دریا طوفانی شده آن کشتی را که جماعت در او بودند غرق نمود و کشتی
این زن را باد برداشته بجزیره برد زن از کشتی بیرون آمده دور آن جزیره طوافی میکرد دید انواع میوه‌ها و چشمه‌های آب شیرین
در اینجا موجود است گفت چه بهتر از این که من در این جزیره بمانم و بعبادت پروردگار مشغول شوم کشتی را بر زنجیر محکم استوار
کرده مدتی در اینجا بسر میبرد پس وحی فرستاد حق تعالی بیکی از انبیای بنی اسرائیل که برو نزد فلان پادشاه و بگو در فلان جزیره
بنده از بندگان من منزل دارد تو با هر که در مملکت تو هستند رفته در پیش او گناهان خود را اظهار نموده و از او طلب آمرزش کنید

آمر

تا من نیز شما را بیامرزم پس آن پادشاه با اهل مملکت خود با آن جزیره رفتند زنی را دیدند پادشاه نزدیک آن زن رفت گفت
این قاضی نزد من آمد و گفت زن برادرم فجور کرده است من هم از او شاهد نخواسته حکم کردم تا او را سنگسار کردند حال
میترسم که شاید آن زن گناه نداشته است دوست دارم که تو از خدا برای من طلب آمرزش کنی گفت بنشین خدا ترا بیامرزد
پس شوهر زن پیش آمد و او را نمی‌شناخت گفت مرا زنی بسیار با جمال و تقوی و پرهیزکاری بود وقتی بسفر میرفتم آن زن را
داشت رفتن مرا و من او را بدست برادرم سپردم و رفتم چون از سفر برگشتم برادرم گفت که زن تو فجور کرده و او را سنگسار
کردم من میترسم که بناحق کشته شده باشد و من معاقب باشم اکنون دوست دارم که برای من طلب آمرزش نمائی زن گفت
بنشین خدا ترا بیامرزد پس قاضی پیش آمد گفت برادرم بسفر میرفت زن خود را بمن سپرد مرا با او میلی بهم رسید و او را بفجور
تکلیف کردم قبول نکرد در پیش سلطان او را بفجور نسبت دادم امر برجم کرد من نیز او را سنگسار کردم و حال اگر او را [illegible]
بسته بودم از خدا بخواه مرا بیامرزد زن گفت بنشین خدا ترا بیامرزد آنگاه رو بشوهر خود کرده گفت شنیدی گفت آری
پس دیرانی پیش آمد گفت زنی چنین و چنان بر در صومعه آمد او را پرستاری کردم عاقبت قصه او چنان شد او را
شب از صومعه بیرون کردم اکنون میترسم که درنده او را دریده باشد و من معاقب باشم از خدا بخواه تا مرا بیامرزد
گفت بنشین خدا ترا بیامرزد پس خادم دیرانی پیش آمده گفت آن زن را بمباشرت خود خواندم قبول نکرد پسر دیرانی را
کشتم و باو نسبت دادم برای من طلب آمرزش کن گفت خدا ترا بیامرزد پس آن مردی که جان او بخشیده شده بود پیش آمده
قصه خود را از وقتی که بردار بود تا زمانی که زن او را خرید باز گفت گفت از برای من طلب آمرزش کن زن گفت خدا ترا بیامرزد
آنگاه رو بشوهر خود کرده گفت من زن توام و اینها قصه و سرگذشت من بود و مرا با مردان دیگر میلی نیست و آنچه از ایشان کشیدم
بس است اینک از تو توقع دارم که این کشتی را با این اسباب بتو میبخشم برداشته بروی از من بگذری تا در اینجا مشغول عبادت
شوم آن مرد قبول کرده کشتی را با آن اسباب برداشته برگشت پادشاه نیز با جماعت از آن زن وداع کرده برگشتند
اخبار الرضا از عبدالسلام بن صالح هروی روایت شده است که شنیدم از علی بن موسی الرضا علیهما السلام که میفرمود که وحی
فرستاد حق تعالی به پیغمبری از پیغمبران خود که فردا صبح هر چیزی را که اول دیدی بخور و هر چه را دوم مرتبه دیدی بپوشان
او را و هر چه سیم مرتبه دیدی قبول کن و هر چه را چهارم مرتبه دیدی مایوس مساز و هر چه را پنجم مرتبه دیدی از او بگریز چون صبح شد
از منزل خود بیرون آمده اول کوه سیاه بسیار عظیمی را دید با خود گفت این کوه را چگونه توان خورد همانجا ایستاده بسیار
فکر کرد عاقبت گفت حق تعالی تکلیف شاق به بندگان خود نمیکند بهتر آنست که قصد خوردن او بکنم هر قدر نزدیک میشد کوه کوچک
میگشت تا بحدی که بقدر لقمه شد او را برداشته خورد و دید از هر چیزی لذیذتر در دنیا نخورده است پس از آن گذشته طشتی
طلا برخورد گفت این چیز دوم است باید او را پنهان کرد پس برداشت و او را در زیر خاک پنهان ساخت چون قدری راه رفت
همان طشت را دید گفت خداتعالی مرا بامتحان او با را اول حکم کرد و من نیز معمول داشتم از او گذشته مرغی را دید که میرود
و بازی از عقب او قصد گرفتن او را دارد آن مرغ باو پناه برد با خود گفت که حقتعالی فرموده چیز سیم را قبول کن در حال آستین
خود را گشوده مرغ پنهان شد بازی که در طلب او میگشت رسیده گفت یا نبی الله این طعمه من بود و مدتها از پی او میگشتم
آن رسول با خود گفت که حق تعالی فرموده است چهارمی را مایوس مکن و رانی از آن مرغ را کنده به او داد چون قدری راه
رفت مرداری را دید که بوی بد میکرد گفت باریتعالی فرموده است که از پنجمی بگریز لهذا از آن مردار فرار کرد چون شب شد
در خواب دید که حق تعالی میفرماید آنچه فرمودیم بجای آوردی ولی هیچ فهمیدی که حکمت این چه بود عرض کرد که خیر فرمود
اما کوه غیظ است که شخص جاهل او را بسیار بزرگ میداند چون قصد او میکند و او را میخورد و لذت میبرد و هیچ لقمه لذیذتر از آن

حیث انا هشت طلا عمل خیرات که هر چند بنده پنهان مینماید حق تعالی او را آشکار میکند تا بنده مومن نیکو کار به این بث
باید ا... مرد نصیحت کننده است از و قبول باید کرد و آن باز کسی است که چیزی سوال میکند و نباید کرد و آن بوی بد مرد در
غیبت مردم است از و باید گریخت حکایت گویند مردی در مجلسی گفت که من هزار درهم میگیرم که یک دروغ بگویم ظریفی حاضر بود
گفت این یک دروغ و حال آنکه یکدرهم گرفته درعیون اخبار الرضا علیه السلام بسند صحیح از رسول خدا صلی الله علیه وآله
مرویست که چون روز قیامت شود بجناب شیعیان خود میرسیم آنچه را که از حق الله بر گردن او ثابت است در پیش خدا شفاعت
میکنم و او نیز قبول میکند و آنچه را که از حق الناس بر گردن او ثابت باشد از صاحبان آن میخواهیم که با ایشان هبه کنند و هبه
خواهند کرد و آنچه را که حق ماست در خصوص ما به بخشیدن آن حقوق سزاوارتریم بایشان خواهیم بخشید پس از برای او کی باک
نخواهد ماند ابن بابویه در کتاب امالی روایت میکند که هر کس بعد از نوشیدن آب حضرت ابا عبدالله السلام و دشمنان او
بلعن ذکر کند بنویسد حق تعالی برای او صد هزار حسنه و محو میفرماید صد هزار سیئه و بلند میسازد صد هزار درجه او را و چنان است
که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و محشور میشود روز قیامت در حالتی که شاد و خوشوقت باشد کفعمی در مصباح
روایت میکند که بخط جناب علی بن موسی الرضا علیهما السلام نوشته دیدم که هر گاه از برای صاحب تب سه رقعه بنویسند
در رقعه اول بسمله لاتخف نجوت من القوم الظالمین در رقعه ثانی بعد از بسمله لاتخف انک انت الاعلی
و در رقعه ثالث الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین پس بر هر رقعه سه بار سوره حمد و توحید بخوانند و بر
آن کس که تب میکند روز اول رقعه اول و روز دوم رقعه دوم و روز سیم رقعه سیم را بدو ببندند بعد ان شاء الله رفع خواهد شد
درعیون اخبار الرضا از رسول خدا صلی الله علیه وآله مرویست که چون در شب معراج باسمان بالا رفتم جبرئیل دست مرا گرفت
بر مسندی از مسندهای بهشت نشانید و بهی بدست من داد من او را می بوئیدم که ناگاه به شکافته شد و حوریه از میان او بیرون آمد
که هرگز با آن جمال زنی را ندیده بودم گفت السلام علیک یا محمد گفتم کیستی تو گفت من راضیه المرضیه خلق کرده است پروردگار
مرا از سه قسم پایین از مشک و وسط از کافور و بالای من از عنبر است و سرشته شده ام از آب حیوان پس فرمود
حق تعالی کن پس شدم من در حال برای برادر و پسر عم تو علی بن ابیطالب علیه السلام درکتاب من لایحضره الفقیه بروایت حضرت
صادق علیه السلام نقل شده است که آمد مردی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله و شکوه کرد از اینکه در نماز بجهت سهو بکثرت
که بسیار زیاده و نقصان از نماز فهم آنحضرت فرمود که چون از برای نماز می ایستی با انگشت شهاده دست راست ران چپ خود را
کوب و این دعا بخوان که شیطان تر از جو کرده باشی و نحر کرده باشی و از خود رانده باشی بسم الله و بالله توکلت
علی الله اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم درعیون اخبار الرضا از رسول خدا صلی الله علیه وآله مرویست
که حقتعالی میفرماید ای پسر آدم بحث بی انصافی میکنی با من زیرا که من بسیار میکنم نعمت خود را بتو تا اگر دوست داری تو مرا او تو
بسیار میکنی معصیت خود را بمن تا اینکه دشمن دارم من تو را من هر ساعت خیری بر تو فرو میفرستم و تو شری بسوی من بالا میدی
و خیث نجی یا روزی که اینکه می آید ملک کریم و می آورد عمل قبیح ترا از من ای پسر آدم هر گاه بشنوی تو وصف خود را از غیر
خود و ندانی صاحب این اوصاف کیست هر آینه دشمن میداری صاحب آن اوصاف را درکتاب من لایحضره الفقیه است که
روایت کرده ابو زکریا از ابی بصیر که فرمود جناب ابا عبدالله علیه السلام که چون بمیرد طفلی از اطفال مومنان منادی در ملکوت
آسمانها و زمین ندا میکند که مرد فلان بن فلان پس هرگاه مرده باشند پدر یا مادر او یا یکی از اهل خانه او آن طفل را بایشان
میسپارند تا تربیت کنند او را و هرگاه کسی از و مرده باشد میسپارند او را بدست فاطمه علیها السلام و تربیت میکند آنجناب او را تا آنکه
پدر یا مادر یا یکی از اهل خانه ایشان بمیرند پس میدهند آن طفل را باو درعیون اخبار الرضا از امیرالمومنین علیه السلام مرویست که ای

درضه

در خانه کعبه خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله نشسته بودم ناگاه مردی خمیده پشت که از کبر سن ابروهای او بر چشم ریخته بود
داخل شد نیزه عصائی در دست و برنسی سرخ بر سر و دراعه از پشم بر دوش داشت چون نزدیک بحضرت رسید پشت بدیوار
کعبه داده گفت یا رسول الله برای من طلب مغفرت کن حضرت فرمود ای شیخ عمل تو باطل و سعی تو بیحاصل است مرد پیر برگشت حضرت
فرمود یا علی این مرد را شناختی عرض کردم یا رسول الله فرمود این ملعون ابلیس بود پس من از عقب او دویدم و باو رسیدم
او را بزمین زدم و دست خود را بر حلق او گذاشته خواستم تا فشار دهم گفت یا ابا الحسن حق تعالی مرا تا روز قیامت مهلت
داده است قسم بخدا یا علی که من ترا بسیار دوست دارم و نیست کسیکه ترا دشمن داشته باشد مگر آنکه من با پدر او شریک
در جماع مادر او بوده و او ولد زناست پس خندیدم من از سخن او و او را رها کردم درعیون اخبار الرضاست که فرمود امام حسن
عسکری علیه السلام اینکه خبر داد مرا پدرم علی نقی علیه السلام که خبر داد مرا پدرم محمد تقی علیه السلام که خبر داد مرا پدرم رضا علیه السلام
که خبر داد مرا پدرم موسی کاظم علیه السلام که خبر داد مرا پدرم جعفر صادق علیه السلام که خبر داد مرا محمد باقر علیه السلام که خبر داد مرا پدرم
سید سجاد علیه السلام که خبر داد مرا پدرم حسین علیه السلام سید شباب اهل الجنة که خبر داد مرا پدرم علی سید اوصیا که خبر داد
مرا سید انبیا صلی الله علیه وآله که خبر داد مرا جبرئیل علیه السلام سید ملائکه که میفرماید سید سادات جل و علا انی انا الله
لا اله الا انا پس کسیکه اقرار کند بیگانگی من داخل شده است در حصن من و کسیکه داخل شود در حصن من ایمن شود از عذاب
من ایضا درعیون الاخبار از علی بن موسی الرضا مرویست که خبر داد مرا پدرم موسی علیه السلام و خبر داد او را پدرش جعفر صادق
علیه السلام که خبر داد او را پدرش محمد باقر علیه السلام و خبر داد او را پدرش علی زین العابدین علیه السلام و خبر داد او را
پدرش ابا عبدالله الحسین علیه السلام و خبر داد او را امیرالمومنین علی علیه السلام و خبر داد او را پیغمبر صلی الله علیه وآله و خبر
داد او را جبرئیل علیه السلام و خبر داد او را میکائیل علیه السلام و خبر داد او را اسرافیل علیه السلام و خبر یافت او از لوح
و لوح از قلم و قلم از باریتعالی که ولایت علی بن ابیطالب حصن من است و کسیکه داخل شد در حصن من ایمن است از
عذاب من درمناقب حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیهما السلام شیخ نجم الدین کبری که از اکابر مشایخ صوفیه است
آورده که حرف آخر اسم محمد دال است و حرف آخر اسم علی یا است و حرف آخر اسم حسن و حسین نون است و دال و یا
و نون دین است و این اشارت بآنست که دین مردم بمحبت ایشان منوط و مربوط است و هر که محبت ایشان نیست
یا با یکی محبت دارد و با دیگری ندارد دین ندارد و یا دین او تمام نیست حکایت سید محمد دشتکی در کتاب خود که در
فضایل اهل بیت علیهم السلام تصنیف کرده است ذکر میکند که از سید امام عالم محدث برهان المحدثین والمفسرین قدوة
السادات احمد و اعظم دشتکی شنیدم که صدفی از مال سادات شیراز در مدتی مدید در پیش من بود که بر آن صدف اسما
ائمه اثنی عشر بترتیب مشهور بخطی غریب نگاشته خامه صنع ازل بود و مردم باو تبرک می جستند و هر گاه کسی بیمار شد
او را آبی شسته از آن آب می نوشیدند و شفا می یافتند و این خبر شهرتی تمام یافت تا اینکه میرزا محمد پسر شیخ محمد تیمور
گورکانی که در آن زمان والی شیراز بود و از این معنی خبر یافت آن صدف را از من خواست چون نزد او بردند او را دید بسیار
حیرت کرد و طلب نمود جمیع جواهریان و حکاکان و ارباب صناعات و سلق را تا معلوم کنند که اسم این اسامی بچه
نهج است جمیعا متفق شدند که حقتعالی او را چنین خلق نموده است کار بشر نیست چون این معنی بر او محقق شد امر کرد تا
او را بشکنند زیرا که بودن این موجب فساد عقیده ارباب حق میشود که ایشان اهل بیت را بر صحابه ترجیح خواهند داد سید میگوید
چون این خبر بمن رسید بسیار محزون و اندوهناک شدم پس طهارت کرده در محل اعتکاف خود دل شکسته و محزون
در پیش آن نشسته بودم که حضرت رسول صلی الله علیه وآله با امیرالمومنین علی علیه السلام داخل شد و با من بسیار ملاطفت

و مهربانی کرده و دل مرا تسکین داد پس فرمود یا علی برو و سر او را زخم کن آنحضرت غایب شد و باز آمد و عرض کرد که آنچه
فرمودی بجای آوردم چون هفده روز از این مقدمات گذشت آن ملعون را با برادر خود حربی اتفاق افتاد و جنگ کرده
شد و لشکریان سر او را بکمان زده تا زخم گشت چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده بود حکایت آورده‌اند که
مردی جاریه به هزار درهم خرید روزی در صورت آن جاریه میگریست و میگریست جاریه سبب گریه را سؤال نمود گفت برای
چشمهای نیکوی تو گریه میکنم زیرا که مرا از عبادت پروردگار باز داشته است چون آن مرد از خانه بیرون رفت جاریه
دو چشم خود را با انگشتهای خود کنده و دور انداخت هنگام شام که آن مرد بخانه برگشت حال جاریه بدین منوال دید بسیار
بدحال و محزون شد پرسید چرا چنین کردی و از قیمت خود کاستی گفت نخواستم در من چیزی باشد که بنده را از عبادت
پروردگار خود باز دارد چون آن شب را صاحب جاریه بخواب رفت در خواب دید که هاتفی میگوید هر چند در پیش تو قیمت
او کاست در پیش ما افزود ما او را بردیم و قبول کردیم چون صبح از خواب برخاست دید جاریه مرده است و چهار
هزار درهم ثمن او در گوشه خانه نهاده در اصول کافی است که پیغمبر ما یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله هر گاه کناهکاری
و استغفار نگوید خلق میکند حق تعالی خلقی را تا اینکه معصیت او کنند و بعد از او طلب آمرزش کنند تا او ایشان را بیامرزد شیخ
محمد عاملی در اثنا عشریه روایت کرده است که غیبت بر چهار قسم است قسم اول منجر بکفر میشود قسم ثانی منجر بنفاق
میشود قسم ثالث منجر بمعصیت میشود قسم رابع منجر بمباح اما غیبتی که منجر بکفر میشود اینست که غیبت کسی مسلمانی را کسی بگوید چرا
غیبت میکنی در جواب بگوید که این غیبت او نیست این قسم غیبت کفر است اما غیبتی که منجر بنفاق میشود اینست که غیبت کسی مسلمانی
را بسم او را آشکار نکنی که حضار بدانند که غیبت میکنی اما غیبتی که منجر بمعصیت میشود اینست که غیبت کسی مسلمانی را و چون بشنود
بد آید او را اما غیبت مباح غیبت امیر جابر و فاسق فاجر است ابن بابویه در معانی الاخبار آورده است که رسول خدا صلی الله
علیه و آله از امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که یا علی آیا میدانی معنی لیلة القدر را چه چیز است گفت خدا و رسول دانا تر اند
بدرستیکه مقدر کرده است حق تعالی در این شب آنچه را تا روز قیامت واقع میشود و ولایت تو و اولاد تو نیز در این شب مقدر
شده است و اینست که بر همه شبها شرافت دارد شیخ محمد حسن در اثنی عشریه از امام همام امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که چون عمر روز اول خلافت خود بر منبر بالا رفت گفت قسم بخدا ده فضیلت در علی است که یکی از آنها در من
و در احدی از آحاد ناس نیست اول اینکه مولد او در خانه کعبه است دوم اینکه تزویج او در آسمان شد سیم اینکه زوجه او
فاطمه علیها السلام است چهارم اینکه حسن و حسین علیهما السلام اولاد او نیند پنجم اینکه پیغمبر در حق او فرموده و من حاضر
بودم که پیغمبر فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه هر که
من مولای اویم پس علی مولای اوست بار خدا دوست دار کسی را که دوست دارد او را و دشمن دار کسی که دشمن دارد او را
ششم روز غدیر خم من حاضر بودم که پیغمبر فرمود یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی هفتم بستن در
بر تمام صحابه و گشودن بر علی هشتم اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هر کس عبادت کند خدا تعالی را هزار سال بجا
سال مثل نوح در قومش و در مکه و مدینه این عبادت را بجای آورده باشد و صبر کند بر گرمای مکه و گرسنگیهای مدینه و انفاق
کند مال خود را در راه خدا هر چند بقدر کوه ابوقبیس باشد و جهاد کند در راه خدا میان صفا و مروه و ولی نباشد در دل او
ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام این عمل و زهد و تقواش بیفایده خواهد بود نهم اینکه ستاره در خانه او فرود آمد
دهم اینکه برگشت آفتاب دو بار بجهت او یکبار در مدینه و یکبار در عراق یازدهم اینکه سخن میگوید او با مردگان و شیر
و گرگ و آهو و اژدها و ماهی و سایر حیوانات و آنها نیز با او سخن میگویند دوازدهم اینکه قاتل است بکشند بجا و هزار از مثل عمرا

با دست چپ خود و غیر از دست راست امیر المؤمنین علی علیه السلام حاضر بود گفت اعتراف میکنی بحق قبل از آنکه شهادت بدهی
ابن بابویه در کتاب خصال از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که چون روز قیامت در آید منادی از
عرش ندا کند که کجاست سید انبیا پس برخیزم من از جای خود و آنگاه ندا کند که کجاست سید اوصیا پس برخیزد علی
بن ابیطالب علیه السلام آنگاه می آورد رضوان کلیدهای بهشت را و مالک کلیدهای جهنم را و میگویند که خدا امر
کرده ما را اینکه بدهیم کلیدها را بتو و امر کرد ترا که بدهی بعلی بن ابیطالب علیه السلام و او قسیم دوزخ و بهشت باشد در
کتاب من لا یحضره الفقیه از ابی عبدالله الحسین علیه السلام روایت است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر
شب جمعه در آید منادی از بالای عرش ندا میکند که آیا بنده مؤمنی هست که بخواند مرا بجهت اصلاح امر آخرت و دنیای
خود تا من او را اجابت کنم پیش از طلوع فجر تا من توبه او را قبول کنم و آیا بنده مؤمنی هست که تنگ شده باشد روزی او
و از من سؤال نماید زیاده در رزق خود را تا من زیاد کنم و وسعت دهم در روزی او پیش از طلوع فجر و آیا بنده مؤمنی هست
که بیمار باشد از من شفا طلبد تا من شفا دهم او را پیش از طلوع فجر آیا بنده مهمومی مغمومی هست که بخواند مرا تا اینکه او را
از زندان غم نجات دهم پیش از طلوع فجر و آیا بنده مؤمنی مظلومی هست که طلب یاری کند از من تا بستانم بگیرم از کسی
که بر او ظلم کرده است فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که این منادی از اول شب تا طلوع فجر چنین ندا میکند در
ارشاد القلوب مرویست که شعیب علیه السلام چندان گریست که کور شد پس روشن کرد خدا چشم او را و باز گریست
تا اینکه کور شد باز حق تعالی چشم او را نوری تازه داده باز چندان گریست که کور شد پس وحی فرستاد باو حق تعالی
باو که این گریه هر گاه برای بهشت است مهیاست از برای تو و هر گاه از ترس جهنم است حرام ساختم گوشت ترا [illegible]
عوض کرد برای [illegible] نیست بلکه از برای شوق بسوی تست که گریه میکنم حق تعالی باین سبب فرمود که ده سال پیغمبر خود
کلیم خود موسی را خادم تو ساختم کسیکه شوق داشته باشد بسوی خدا الشوق همه بسوی اوست و در ارشاد القلوب از رسول
خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است اینکه در جهنم صحرائی است که اهل جهنم از شدت حرارت آن صحرا روزی هفتاد
هزار بار نزد حق تعالی شکوه میکنند و در صحرا خانه ایست از آتش و در آنخانه چاهی است از آتش و در آنچاه تابوتیست از آتش
و در آن تابوت ماریست که هزار نیش دارد که هر نیش او هزار ذرع است آتش میگوید از آنحضرت پرسیدم که این
عذاب از برای که مهیا شده است فرمود از برای شارب الخمر مسلمین و تارک الصلوة ابن بابویه در عقاب الاعمال
از یعقوب بن سلیم روایت که شبی با مردی از هر گونه سخن میگفتم تا بقتل ابا عبدالله الحسین علیه السلام رسیدیم و گفتم کسی در
آن صحرا نبود مگر اینکه جایی با اهل و مال خویش رسید کسی گفت این مرد که از جمله حضار است در آن صحرا حاضر بوده اعانت بقتل آنحضرت
نموده و تا اکنون باو آسیبی نرسیده است آن مرد نیز اقرار کرد ساعتی نگذشت که روشنائی چراغ کم شد آن مرد برخاست تا او را اصلاح
کند آتش گرفت خواست که آتش را خاموش کند ریش و صورتش سوختن گرفت خود را به نهر رسانیده و در آب افکنده آتش از سرش زبانه کشید
چون از آب بیرونش آوردند سوخته و مرده بود لعنة الله علیه ابن بابویه در عقاب الاعمال از حضرت باقر علیه السلام روایت
کرده است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله اینکه در جهنم مرتبه ایست که هیچکس باین مرتبه نمیرسد مگر قاتلان ابا عبدالله
الحسین علیه السلام و نیز در همان کتاب از جعفر صادق علیه السلام روایت شده که چون روز قیامت بر پا شود قبه از نور
بجهت فاطمه علیها السلام نصب میکنند پس می آید جناب ابا عبدالله الحسین علیه السلام نزد او و در دستش سر مبارک خود را بدست
گرفته است چون فاطمه علیها السلام او را باین حال می بیند چنان فریادی میزند که نمیماند ملک مقربی یا نبی مرسلی یا بنده مؤمنی
مگر اینکه گریه میکند برای او پس جمع میکند خدا تعالی قاتلان آنحضرت را و هر که یکی از اسباب قتال آنحضرت را فراهم کرده

ولکن اینکه در آن کار شریک بوده اند انگاه میکشد ایشانرا امیرالمؤمنین پس زنده میکند ایشانرا حق تعالی پس میکشد ایشانرا
حسن علیه السلام باز زنده میکند ایشانرا پس میکشد ایشانرا حسین علیه السلام همچنان ائمه علیهم السلام ایشانرا میکشند و زنده میکند
خدا تعالی ایشانرا تا آنکه باقی نماند یکتن از ذریه رسول و امام علیهم السلام که هریک یکبار ایشانرا بقتل می آورند و خدا
در هر بار ایشانرا زنده میکند انگاه فرمود حضرت صادق علیه السلام که خدا رحمت کند شیعیان ما را که ایشان بجهت خون
و حسرت در این مصیبت با ما شریکند اسامی درکات جهنم جحیم سقر لظی حطمه سعیر هاویه اسامی جنات ثمانیه جنة الفردوس
جنة النعیم جنة الخلد جنة المأوی جنة العدن دار السلام دار المتقین دار القرار در کتاب نوادر الاخبار روایت شده است که
روزی مردی از طوایف جن بمجلس رسول خدا صلی الله علیه و آله درآمد پس داخل شد امیرالمؤمنین علی علیه السلام چون
نظر جنی بحضرت امیر افتاد بسیار مضطرب شد و نزدیک رسول صلی الله علیه و آله درآمده عرض کرد یا رسول الله مرا پناه ده
حضرت فرمود از کی ترا پناه دهم گفت از این جوان که داخل شد حضرت فرمود که سبب اندیشه تو از وی چیست عرض کرد
در زمان طوفان نوح علیه السلام من با هفت نفر از جن قصد کردیم که کشتی نوح را بشکنیم چون نزدیک کشتی رسیدیم این
جوان پیدا شد و بر ما حمله کرد من پیش از ایشان جان بدر بردم مرا گرفته یکدست مرا برید و دست بریده خود را بیرون
آورده خدمت حضرت گذاشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود راست میگویی این همان جوانست در خبر است که فرمود
رسول خدا صلی الله علیه و آله بعلی علیه السلام که یا ابا الحسن هرگاه بگذارند ایمان و اعمال تمام مخلوقات را در یک کفه
میزان و عمل ترا در روز احد در کفه دیگر هرآینه عمل تو افضل و سنگین تر خواهد بود بدرستیکه حق تعالی مباهات کرد بتو روز
احد با ملائکه مقربین و برداشت حجابهای آسمانها را و روشن گردید نور تو بهشت را و آنچه در او بود و شادمان گشت
پروردگار عالمیان و عطا میکند بتو عوض عمل آن روز آنچه را بهر نبی و رسول و صدیق و شهیدی عطا میفرماید ابن
ابی جمهور در کتاب درر اللئالی روایت کرده است که از علی بن الحسین علیهما السلام از معنی تصوف سؤال کردند
فرمود آنحضرت که تصوف مشتق از صوف است و صوف مرکب است از صاد و واو و فا و هر حرفی از آن سه
چیز اشارتست صاد صبر و صدق و صفا واو ورد و ورع و وفا فا فرد و فقر و فنا در کتاب جامع الفواید از ابن
بابویه روایت شده است که جبرئیل و اسرافیل در مقام مفاخرت حجتها اقامه میکردند براینکه ما بهترین مخلوقات
هستیم و با خدا مناجات کردند که حقیقت این امر را بر ایشان معلوم نماید پس فرمود حق تعالی بعزت و جلال خودم قسم
که بهتر از شما را نیز خلق کرده ام ایشان از تعجب عرض کردند که پروردگارا کدام است بارتعالی حجاب از میان ایشان
و ساق عرش برداشته دیدند که بر ساق عرش نوشته است لا اله الا الله محمد علی و فاطمه و حسن و حسین خیرة خلق الله
جبرئیل عرض کرد پروردگارا ترا بحق ایشان قسم میدهم که مرا خادم ایشان کن آن بود که حق تعالی او را بخدمت آل
عبا سرافراز کرد از حضرت صادق علیه السلام مرویست که در ناحیه مشرق شهریست که او را جابلقا گویند و آن شهر
دوازده هزار در از طلا دارد و فاصله هر دری با دیگری یک فرسخ راه است و بر بالای هر دری برجی است و بر هر برجی دوازده
هزار مرد شجاع مسکن دارند و انتظار قائم آل محمد را میکشند در رساله بدریه روایت است که چون امیرالمؤمنین علی
علیه السلام در خانه کعبه تولد یافت بسجده درآمد چون سر از سجده برداشت اذان و اقامه گفت و شهادت داد
خدا را بوحدانیت و محمد را برسالت و نفس خود را بخلافت پس اشاره کرد بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله
و گفت بخوانم یا رسول الله حضرت فرمود آری بخوان ابتدا کرد بصحف شیث علیه السلام و چنان خواند او را که اگر شیث
علیه السلام حاضر بود اقرار میکرد باینکه او داناتر است باین کتاب از من انگاه صحف نوح و ابراهیم و تورات

خواند پس سوره قد افلح المؤمنون را خواند حضرت فرمود آری مؤمنون رستگار میشوند زیرا که تویی امام ایشان پس سخن
گفت با حضرت رسول صلی الله علیه و آله چنانچه اوصیا با انبیا سخن میگویند انگاه فرمود رسول خدا که بطفولیت خود برگرد
آنحضرت ساکت شد در مکارم الاخلاق است که از حضرت صادق علیه السلام کیفیت خوردن تربت ابا عبد الله الحسین علیه السلام
سؤال کردند فرمود بردار تربت را با سر انگشتان بقدر نخودی و ببوس او را و بر چشم بگذار پس انگاه بر سایر اعضا بمال
و این دعا را بخوان و بجز این بگو اللهم بحق هذه التربة وبحق من حل فيها وثوى فيها وبحق جده وابيه
وامه واخيه والائمة من ولده وبحق الملائكة الحافين الا جعلتها شفاء من كل داء وبرء
من كل آفة وحرزا مما اخاف واحذر و نیز در مکارم الاخلاق از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که آنحضرت هنگام خوردن تربت میفرمودند بسم الله وبالله اللهم رب هذه التربة المباركة الطاهرة
ورب النور الذي انزل فيه ورب الجسد الذي سكن فيه ورب الملائكة الموكلين به اجعله
لي شفاء من داء كذا وكذا پس جرعه آبی از عقب او نوشیده میفرمودند اللهم اجعله رزقا واسعا
وعلما نافعا وشفاء من كل داء وسقم انك على كل شيء قدير از قنبر روایت شده است که با مولای
خود علی بن ابیطالب علیه السلام در کنار فرات بودم که آنحضرت پیراهن خود را بیرون کرده بآب درآمد در حال آب
موجی زده پیراهن مبارک حضرت را برد چون حضرت از آب بیرون شد هاتفی آواز داد که یا ابا الحسن بجانب راست
خود نظر کن و بگیر آنچه را می بینی چون آنحضرت نظر کرد دستاری دید که پیراهنی در او پیچیده بود آنجناب پیراهن را پوشید
از جیب او رقعه افتاد که بر او نوشته بودند که این هدیه ایست از خداوند عزیز حکیم بسوی علی بن ابی طالب علیه السلام و این
پیراهن هرون پسر عمرانست كذلك واورثناها قوما آخرين در کتاب کافی از حضرت ابو جعفر محمد باقر علیه السلام
روایت شده است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که خبر داد مرا جبرئیل علیه السلام اینکه ملکی از ملائکه در نزد
حق تعالی مرتبه بلند بود در معرض عتاب درآمده از آسمان رانده شد چون بزمین آمد خدمت ادریس علیه السلام آمد
عرض کرد که ترا نزد خدا قدری رفیع و مرتبه بلند است التماس دارم که برای من شفاعت کنی آنحضرت سه روز و سه شب
متصلا روزه بود و نماز میکرد و شفاعت مینمود تا آنکه حق تعالی از راه کرم شفاعت او را قبول فرمود آن ملک عرض کرد
که بعوض این کرامت از من چیزی بخواه آنحضرت فرمود من از ملک الموت بسیار اندیشه دارم و یاد او چیزی که از لذت
میخواهم که او را بمن بنمایی شاید با او انسی بگیرم و رعب او در دل من کم شود آن ملک ادریس علیه السلام را بر بال خود سوار کرده
بآسمان دنیا برد و ملک الموت را طلب میکرد گفتند بالاتر برد تا اینکه میان آسمان چهارم و پنجم او را دیدند آن ملک گفت
که ای ملک الموت چونست که من ترا هرگز ندیده ام گفت عجب نیست این زیرا که من همواره در سایه عرش منزل دارم چون
مامور میشوم بقبض روح کسی میان آسمان چهارم و پنجم می آیم ادریس علیه السلام چون این سخن شنید فریادی زد و از بال
ملک بزیر افتاد و در همانجا ملک الموت روحش را قبض کرد زیرا که حق تعالی میفرماید و رفعناه مکانا علیا صدوق علیه الرحمه
در آخر کتاب علل الشرایع از ابو اسحق ابراهیم لیثی روایت کرده است که گفت ابو اسحق اینکه از حضرت باقر علیه السلام سؤال
کردم که آیا کامل عارف زنا میکند فرمود نه عرض کردم لواطه میکند فرمود نه عرض کردم دزدی میکند فرمود نه عرض کردم
شرب خمر میکند فرمود نه عرض کردم هیچ گناه کبیره از کبایر و فاحشه از فواحش را مرتکب میشود فرمود نه عرض کردم بسیار است
حضرت فرمود ای ابراهیم از چه چیز تعجب کردی بپرس هرچه داری که منع دانی و حیا مکن عرض کردم که بسیار از شیعیان را میبینم
که شرب خمر میکنند و راه زنی و زنا و لواط مینمایند و ربا میخورند و مرتکب فواحش میشوند و نماز نمیکنند و روزه نمیگیرند و زکوة

و قطع رحم مینمایند و عجب‌تر از این که دشمنان دین و امامانیکه دشمن اهل بیت‌اند همه مشغول نماز و روزه و زکوة و حج
جهاد و انفاق و صلهٔ ارحام و ادای حقوق اخوان و حسن سلوک هستند و از شرب خمر و زنا و لواط و ربا و سایر گناهان
و کبایر و شبهات اجتناب مینمایند در این چه سر است یابن رسول الله بیان فرما و برهان جاری کن قسم بخدا که در این معنی بسیار
شده است فکر من و تنگ شده است دل من و چه بسیار شبها را که دیده برهم نمیگذارم از بسیاری فکر در این معنی ابراهیم
گوید چون سخن بدینجا کشید آنحضرت تبسم کرده فرمود یا ابراهیم بگیر بیانی شافی و وافی در این مطلبی که سوال کردی و جواب
این سوال که کردی از علم مکنون الهی و اسرار او است ای ابراهیم بگوی برای من چگونه است اعتقاد دوستان و شیعیان
ما با آن اعمال که از ایشان می‌بینی عرض کردم یابن رسول الله اما اعتقاد دوستان و شیعیان شما که با آن اعمال بد مشغولند
چنانست که اگر ما بین مشرق و مغرب را از طلا و نقره کرده به یکی از ایشان بدهند که از دوستی و ولایت شما بگذرد و دست
و محبت غیر شما را اختیار کنند هر آینه قبول نخواهند کرد و هر گاه پی‌های ایشان را با شمشیر بزنند و ایشان را بقتل رسانند
که تا از محبت و ولایت شما برگردند هرگز برنخواهند گشت اما اعتقاد دشمنان شما که با آن اعمال نیکو مشغولند چنانست
که اگر روی زمین را پر از طلا و نقره کرده بایشان بدهی و یا اگر ایشان را بقتل رسانی از دشمنی شما برنگردند و میل
بمحبت شما نکنند و هر گاه بشنوند منقبت و فضل شما را منقبض می‌شوند و اثر کراهت از صورت ایشان معلوم میشود پس
باز تبسم کرد آنحضرت و فرمود ای ابراهیم اینست که میفرماید حق تعالی که هلاک میشود عاملة ناصبة تصلی نارا حامیة
تسقی من عین آنیة و اینست که میفرماید وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا و بعد از آن هم
چه جرأت بسبب و قصه در این و گفتم است سر آنچه کردم مردم مخفی است عرض کردم یابن رسول الله پس بیان فرما از برای
من و شرح کن فرمود ای ابراهیم بدان بدرستیکه خلق کرد حق تعالی آنکه هیچ چیزی نبود و هر گاه کسی گمان کند که چیزی از
کافر شده است زیرا که این چیز که اشیا را با او خلق کرده است هر گاه قدیم یا با او بوده اند آن چیز هم مثل ذات او تعالی
ازلی خواهد بود و آن کفر است بلکه باید چنین اعتقاد داشت که خلق فرموده اشیا را از لا شیء یعنی ایشان لا شیء محض بوده‌اند
پس در صورت خلق یعنی خدای عز و جل زمین پاکی و جاری ساخت از او آب شیرین صافی و عرض کرد ولایت ما اهل بیت را
برای زمین و قبول کرد آنگاه جاری کرد آن آب شیرین زلال را بر آن زمین هفت روز تا اینکه آن آب تمام از زمین را
فرو گرفت پس فرو رفت آب و قطع شد و برداشت آنچه صاف آن گل بود و از آن طینت ما اهل بیت را سرشت و از درد
آن گل شیعیان ما را خلق کرد و بعد از آن خلق کرد باری تعالی زمین خبیثی را و جاری کرد از آن زمین آب تیره شوری و عرض
کرد بر او ولایت ما اهل بیت را قبول نکرد از پس هفت روز آن آب را بر آن زمین جاری ساخت تا اینکه آن آب تمام
از زمین را فرو گرفت آنگاه از صافی آن گل طینت پیشوایان اهل کفر و نفاق را خلق نمود و ممزوج ساخت درد این گل تیره خبیث را
که طینت دشمنان ماست با آن درد گل صاف لطیف که طینت دوستان ماست با یکدیگر و اگر گلش را وا میگذاشت ایشان را هم مثل ما
نمیکردند پس پاره از سنخ و طینت کافر در سنخ و طینت مومن ماند و پاره از او در این پس هرچه از معاصی که از مومن و دوستان ما صادر
شود بمقتضای طینت کافر است و آنچه از عبادات که از کافر و دشمنان ما سر زند بمقتضای طینت مومن است زیرا که سنخ و طینت
مومن و طبیعت او مقتضی اکتساب خیرات و استعمال حسنات است و سنخ و طینت و طبیعت کافر مقتضی معاصی و شرور است لهذا
هر یک بمقتضای خود در هر جا که باشند عمل مینمایند چون روز قیامت اعمال هر دو طایفه را بر حق تعالی عرض مینمایند میفرماید
من عادلم نه جایر و انصاف میدهم نه از روی ظلم و حکم میکنم نه از روی هوا ملحق کنید عمل بد مومن را که بمقتضای طینت
کافر که ممزوج طینت او بود و عمل آورده بکافر و عمل حسنه کافر را که بمقتضای طینت پاک مومن که ممزوج طینت او بود و عمل آورده

بمومن تا هر یک بحق خود رسیده باشند پس آنحضرت فرمود یا ابراهیم بخوان آن آیه را عرض کردم کدام است آن آیه فرمود
چون کیل را یوسف علیه السلام در اسباب پنهان ساخت و پس از آن کس فرستاد و کیل را از متاع ابن یامین بیرون آورد
و او را گرفته بخدمت یوسف علیه السلام برده باشند آن برادران دیگر گفتند پدر ما را ابن یامین بسیار تمام است ما را عوض او بگیر
ایشان در جواب گفتند معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون یعنی
معاذ الله هر گاه بگیریم کسی را مگر او را که متاع ما نزد او بوده است هر گاه چنین کاری کنیم ظلم کرده خواهیم بود ظاهر این آیه حکایت
ایشانست ولی قرار داده باطنی است باطن آیه دلیل بر همان مطلب است که هر عملی از طینت اصلی بروز میکند او را در مقام سزا
می‌آورند ای ابراهیم گو بدو من گفتم پس بسیار عجب است که حسنات دشمنان شما را گرفته بشیعیان شما میدهند و سیئات شیعیان
شما را گرفته بدشمنان آنحضرت فرمود قسم بخدای یگانه که نیست خدائی بجز او که خبر دادم ترا بحق و صدق و ظلم نمیکند
خدا در این معامله بلکه عین عدل و انصاف است و اگر میخواهی خبر دهم ترا بانچه در قران شاهد بر این مطلب است عرض کردم که فدای
تو شوم بگو در قران است فرمود چندین موضع از آنجمله حق تعالی فرماید و قال الذین کفروا للذین امنوا اتبعوا
سبیلنا ولنحمل خطایاکم وما هم بحاملین من خطایاهم من شیء انهم لکاذبون ولیحملن اثقالهم واثقالا
مع اثقالهم یعنی گفته‌اند آنکسانیکه کافر شده‌اند مر کسانی را که ایمان آورده‌اند متابعت کنید ما را در کفر و ما هر آینه برمیداریم
خطاهای شما را و نیستند ایشان اینکه بردارند هیچ چیز از خطاهای ایشان بدرستیکه ایشان دروغگویانند و هر آینه میکشند
بارهای مومنان را بر دوش کافران … و خود شان … و در جای دیگر میفرماید لیحملوا اوزارهم کاملة
یوم القیمة ومن اوزار الذین یضلونهم بغیر علم الا ساء ما یزرون و در جای دیگر میفرماید فاولئك
یبدل الله سیاتهم حسنات وکان الله غفورا رحیما یعنی بدل میکند خدا سیئات شیعیان ما را بحسنات
و بدل میکند حسنات دشمنان ما را بسیئات پس بخدا و بذات خدا قسم که این حکم از عدل کامل خدا تعالی است ای ابراهیم
آیا میخواهی بیان کنم امتزاج دو طینت را آنچه از قران فهمیده میشود عرض کردم بلی فرمود الذین یجتنبون کبائر
الاثم والفواحش الا اللمم ان ربك واسع المغفرة هو اعلم بکم اذ انشاکم من الارض یعنی زمین پاک
و زمین خبیث فلا تزکوا انفسکم هو اعلم بمن اتقی میفرماید فخر نماید یکی از شما ها بر بسیاری نماز و روزه و زکوة و حج
خود بعلت اینکه خدا دانا تر است بپرهیزکاران شما وقت مزاج دو طینت و در جای دیگر میفرماید کما بداکم تعودون
فریقا هدی وفریقا حق علیهم الضلالة انهم اتخذوا الشیاطین اولیاء من دون الله ویحسبون
انهم مهتدون یعنی بنحوی که خلق کرد از اول شما را عود میدهد بحالت اول و حال آنکه فرقه هدایت شده‌اند و فرقهٔ دیگر
که سزاوار است بر ایشان گمراهی بدرستیکه ایشان شیاطین را دوست خود دیده‌اند و گمان میبرند که هدایت شده‌اند پس فرمود
بگیر ای ابراهیم این حدیث را زیرا که این از غرر احادیث ما و باطن اسرار ما و مکنون خزاین ماست و کسی را مطلع مکن بر آن
مگر مومن بینائی را و هر گاه فاش کنی سر ما را ضرر بجان و مال و اهل و اولاد خود رسانیده حکایت زمخشری در کتاب
ربیع الابرار آورده که روزی هارون الرشید خدمت امام همام موسی کاظم علیه السلام عرض نمود که یا ابا الحسن حدود
فدک را بشمار تا رد کنم حدود او را بیان کن آنحضرت سکوت فرموده هارون الحاح از حد گذرانید آنحضرت فرمود که من قبول
نمیکنم بجهة دیگر بیان خواهم کرد ولی تو بر اقرار خود ثابت نخواهی بود هارون گفت کجاست حدود آن بیان فرما بحق جد بزرگوار تو
احقاق حق خواهم کرد آنحضرت فرمود که اما حد اول عدن است پس متغیر شد صورت رشید پس فرمود حد دوم
سمرقند است تا کنار ترک … پس در هم کشید رشید صورت خود را پس فرمود حد سیم افریقیه است تا منتهای

جادو مغرب چون سیاه شد صورت رشید دیگر فرمودند خبر چهارم سیف الجواهرات با آنچه در کنار دریای خزر است تا اقصی جاد
ارمنیه تا باب الابواب رشید ساعتی در فکر فرو رفته گفت دیگر چیزی باقی نمانده بهتر آنست که در مجلس دیگر این سخن تمام شود
هارون در همان مجلس قصد قتل آنحضرت نمود یحیی را بقتل آنجناب امر نمود یحیی تهاونی کرده هارون دانست که او مرتکب این
امر نخواهد شد سندی را امر نمود که آنحضرت را بقتل رسانید صدوق رضی الله عنه در کتاب علل الشرایع از ابی عبد الله جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود می آورند ماه و آفتاب را بصورت دو گاو خسته شده
و می اندازند ایشان را با کسانیکه ایشان را پرستیده اند در آتش زیرا که ایشان را از آن پرستش خوش می آمد ایضا صدوق علیه
الرحمه در همان کتاب از مفضل روایت کرده است که پرسیدم از حضرت صادق علیه السلام که چه سبب دارد گریه بی الم
و خنده بی تعجب اطفال آنحضرت فرمود که یا مفضل هیچ طفلی نیست مگر آنکه می بیند امام را و با او صحبت میدارد پس هر گاه امام نزد او
گریان میشود و چون می آید خنده میکند و این حالت در او باقی است تا زمانیکه بزبان آید پس فراموش میکند آن حالت را
حکایت آورده اند که ابراهیم پسر مهدی در ولایت ری ادعای خلافت کرد مامون چون بر خلاف او وقوف یافت
بری آمد ابراهیم از بیم جان در گوشه پنهان گشت فرمان داد که آورنده ابراهیم را صد هزار درهم عطا دهم ابراهیم گوید
روزی در شدت سرما بلباس مبدل بیرون شده در کوچه افتادم که هرگز ندیده بودم از شدت سرما و اندیشه جاسوس بر
جای خود سرد شده و تن بقتل در دادم و بر شارع غلام سیاه دیدم ایستاده نزدیک او شدم گفتم آیا ترا منزلی است که
من ساعتی بیاسایم گفت آری در خانه خود را گشوده مرا آنجا نه برده در حجره نظیفی جای داد آنگاه در روی من بسته برون شد
من پنداشتم او طمع صد هزار درهم موعود کرده کارکنان مامون را خبر میکند از بیم دلگیر شدم پس از ساعتی باز آمد حمالی با
ما یحتاج از نان و گوشت و دیگ نو و کوزه های تازه همه را نهاده گفت فدای تو شوم من مردی حجامم میدانم که تو آنچه را من
استعمال کرده ام بطیب خاطر میل نداری اینک خود مختاری با این اسباب نو که هیچ استعمال نشده است هرچه خواهی از آن
گوشت مهیا کن و تناول فرما ابراهیم گوید برخاستم و طعامی مهیا ساخته تناول کردم و هرگز از آن گواراتر غذائی نخورده بودم
چون طعام صرف شد آن حجام گفت فدای تو شوم آیا شراب طبع شما را میلی است نفس را انبساط و غم را زائل میکند گفتم بی میل نیستم
پس در کمال نظافت ظرفهای بلور با صفا و شراب انگور روح افزا مهیا ساخته در پیش من نهاد جامی درکشیدم پس گفت
مقصود من ازین بزم سرور خاطر شماست هر گاه ماذون فرمائی من نیز بیادی شما مسرور باشم چنانچه نیز یاد نمودم چون اثر
شراب در تجاویف دماغ اثر کرد و خاطرها در اهتزاز در آمد مرد حجام برخواسته عودی آورد و گفت ای میر مرا مرتبه آن نیست
که شما را تکلیف بنواختن عود کنم ولی با مروت کامل تو حق حرمت من رواست هرگاه از علو رای و حسن معاشرت و خوی بنده
عود بنواختن عود چه ناامید هنر از نغمه سازی چه نشاط که بر جان من نهاده خواهد بود گفتم از کجا دانستی که من در فن عود
فرید روزگارم گفت سبحان الله شهرت مولای من زیاده از آنست تو ابراهیم بن مهدی نیستی که دوش خلیفه ما بودی و
مامون کس بطلب تو فرستاده و آورنده را صد هزار درهم وعده داده است گفتم آری ابراهیم گوید که من از مروت و مردانگی
و نظافت مرد حجام متحیر ماندم پس عود را برداشته مشغول نوازندگی شدم و چنان از حسن معاشرت مرد حجام مسرور شدم
که اندیشه زن و فرزند و ملک و مال از خاطرم محو شد گوید ابراهیم هر گاه داخل تغنی شده همسایگان علاقه اسب و استر را محکم
ساختندی که مبادا از غایت نشاط سر بصحرا نهند ابراهیم گوید چون قدری عود نواختم حجام بنشاط در آمد گفت فدای
تو شوم اگر رخصت فرمائی من نیز بعرض میرسانم وقوف ازین صنعت اگرچه بخاطرم برسد عرض نمایم گفتم چه بسیار خوب است که مرا
[illegible] عود را برداشته چنان نواخت که هرگز از احدی نشنیده بودم و چنان طرب در خاطر من جای کرد که همه زحمات

فراموش کردم و بخواب رفتم چون صبح از خواب بیدار شدم با خود گفتم سبحان الله که حجامی را چه مایه طبع خوش و کمال
ادب و حسن اخلاق میسر است قدری از نفایس جواهر که با خود داشتم نزد او نهاده گفتم اگر حق تعالی مرا ازین مهلکه برهاند از
ازین خدمات ترا بجای خواهم آورد مرد حجام گفت ای مولای من مثل ما گدایان را طمع ازین عالیتر است که مرجع نکبت مثل
شما بزرگواری را بچشم داشت عوض داشته باشند من دوباره آن اسباب را نزد او نهادم باز او در کمال ادب برداشته
در کنار من نهاد و گفت قسم بخدا که هر گاه دیگر من دو ثانی قصد خود خواهم کرد در برداشتن آن جواهر بر من بیشتر گران آمد
چون چاره ندیدم برداشتم و قصد بیرون شدن از آنخانه کردم پیش آمده گفت فدای تو شوم از برای تو جائی که
پنهان شوی بهتر ازین خانه میسر نیست همین جا باش تا خدای تعالی فرجی نصیب کند برگشتم و از او التماس کردم که این
اسباب چیزی قبول نماید و در این ایام که بخانه تو بسر میبرم صرف اخراجات من کن گفت معاذ الله قبول نخواهم کرد
هر قدر که اینجا باشی منت بر جان من نهاده روزی چند مرا با آن عیش و طرب نگاهداشت و داد مهمانداری کما هو
احسن بجای آورد آخر الامر گشته شد تا برخود اسانتر از زحمت دادن او دیدم لباس زنانه پوشیده چادری بسر کرده
از خانه برآمدم ولی از اندیشه برخود میلرزیدم تا بر سر نهری رسیدم خواستم از پل بگذرم که از امرای لشکر خود در ایام
بر اسبی سوار چون مرا دید بشناخت فریاد برآورد که مقصود خلیفه همین است و در من آویخت من او را با اسب در آب
نهر افکندم خلقی بتماشای او گرد آمده من از میانه بسلامت رفتم اما اندیشه ام زیاد شده و طاقتم کم ناگاه دیدم زنی
در دهلیز خانه ایستاده است گفتم یا سیدتی مرا توانی پناه داد گفت آری در را گشوده با او باندرون خانه درآمدم
بحجره مرا منزل داد ساعتی نگذشت که صدای در آمد زن در را گشود من نظر کردم دیدم همان مرد لشکری با سری
شکسته و صورتی بخون آلوده داخل شد زن گفت این چه احوال است اسب خود در آب کردی گفت ابراهیم را با لباس
زنانه بر سر پل دیدم و خواستم او را بگیرم مرا در نهر افکند ابراهیم در هم گشت زن از فطانت دانست که من ابراهیم
او را در حجره دیگر برد شکستگیهای اعضای او را بست و جامه خواب افکنده شوهر را خوابانیده و خود نزد من آمد و
گفت فدای تو شوم گمان ندارم که بر تو این واقعه گذشته باشد گفتم آری گفت باک مدار و بر محبت من آسوده در اینجا
بودم کمال مهمانداری بجای آورد روز چهارم نزد من آمد گفت فدای تو شوم این مرد حالش نیک شده است
میترسم بر بودن تو اطلاع بهم رساند و ترا نزد خلیفه برد بهتر آنست که ازینجا بجای دیگر روی باز من چون در آن لباس زنانه
در آورده بیرون آمدم ولی حیرانم که کجا مخفی شوم بیادم آمد که کنیزی در فلان محلت داشتم نزد او روم شاید چند روزی
مرا پناه دهد چون بخانه او درآمدم بر پای من افتاد و جزع بی پایان نمود من اندکی آسوده شدم چون ساعتی گذشت
مرا در خانه گذاشته بیرون شد من چنان دانستم که ببازار از پی کاری رفته بعد از لحظه باز آمد ابراهیم موصلی را با غل
و زنجیر با خود آورده مرا با همان لباس زنانه نزد مامون بردند مجلس از اعیان و امرا مملو بود چون بحضور خلیفه رسیدم
گفتم حق تعالی خلیفه را برمسند دولت و عزت مستدام دارد خلیفه گفت حق تعالی روی ترا در دو دنیا سیاه کند و ترا
نگذارد عرض کردم یا امیر المؤمنین اگرچه من مستوجب عفو تو نیم ولی عفو نزد کریمان است تقوی و در حقیقت عفو تو از هر عفوی
بالاتر است گناه من از هر گناهی بزرگتر است اگر مواخذه کنی بعدل تو نزدیکست و اگر عفو کنی نیز از تو دور نیست و این شعر را خواندم
شعر ذنبی الیک عظیم وانت اعظم منه فخذ بحقک او لا فاصفح بحلمک عنه ان لم اکن فی فعالی
من الکرام فکنه پس امیر سر برآورد و من دوباره خواندم شعر اتیت ذنبا عظیما وانت للعفو اهل
فان عفوت فمن وان جزیت فعدل پس از سخنان من خلیفه را دل بر رحم آمد و آثار رحمت

میکردم انگاه عباس پسر خود و ابو اسحق برادر خود و سایر حضار را از خواص خود گفت چه میگویید در امر قتل ابراهیم همه اشاره
بقتل من کردند پس مامون از احمد بن خالد پرسید احمد گفت هرگاه خلیفه او را عقوبت کند کاری کرده است که امثال
میتوان کرد و اگر از خون او درگذرد کاری کرده است که جز خلیفه کس دیگر را مقدور نیست که چنین کاری را عفو کنند
خلیفه سر بزیر افکند و این شعر را انشاد نمود شعر قومی هم قتلوا امیم اخی فاذا رمیت یصیبنی سهمی من بکا
مقنعه را از سر خود بر داشته باواز بلند تکبیر گفتم و فریاد بر آوردم که امیر المومنین کنیزم عفو کرد مامون گفت آری عفو کردم
پس من عرض کردم که فدای تو شوم گناه من بزرگتر از آنست که من بعذر او زبان بگشایم و عفو خلیفه بزرگتر از آنست که من از
عهده شکر آن بر آیم مامون مرا خلعت داد و گفت آیا دانستی که ابا اسحق و عباس مرا بقتل تو ترغیب کردند عرض کردم آری
خلیفه را در حقیقت نصیحت کرده اند ولی خلیفه کرد آنچه را که سزاوار بود مامون گفت عذرهای نیکوی تو غضب مرا پایمال کرد تا
من ترا بی زحمت منت شفاعت احدی عفو کردم انگاه سجده کرد و طول داد سجده را چون سر از سجده شکر بر داشت گفت
هیچ دانستی که سبب این سجده چه بود عرض کردم که شکر کردی که بر دشمن خود ظفر یافته گفت این نبود بلکه شکر کردم که خدا مرا
بعفو تو الهام کرد و خاطر مرا از تو خوشنود ساخت اکنون حکایت خود را با تو گو من داستان حجام و لشکری و زن او را
دگر خود را باز گفتم خلیفه هر چهار را طلب فرمود آن کنیزک منتظر انعام خلیفه چشم براه داشت چون لب باز گشاد
از آن کنیز پرسید که بچه جهت با مولای خود این قسم سلوک کردی گفت حب مال فرمود تا او را صد تازیانه زدند و حبس
مخلد فرمودند اما لشکری را امر فرمود تا بجای حجام بحجام کسب کند و مایملک او را از خانه و اسباب و ملک و مال هر چه کم
بخشید و منصب لشکری را نیز باو داده و ده هزار دینار نیز علاوه از راتبه لشکری برای او برقرار کرد و زن آن لشکری را
که کمال مردانگی از و بوجود آمده بود با هزار دینار خود برد گفت چنین زنی با این کرامت و همت لایق خانواده خلافت
حکایت آورده اند که ظریفی باری شیشه خریده بود حمالی را طلب کرد گفت هرگاه این بار شیشه را بمنزل رسانی
ترا سه نصیحت بگویم که تا زنده باشی از نفع توانی برد حمال بار را برداشته و کشیده پرسید نصیحت اول کدام است گفت هرگاه
کسی ترا گوید که گرسنگی بهتر از سیریست هرگز قبول مکن چون نصف راه طی شد گفت نصیحت دوم را بیان کن گفت
گفت هرگاه کسی ترا گوید که پیاده رفتن بهتر از سواریست هرگز قبول مکن چون بمنزل رسیدند گفت نصیحت سیم را بیان کن گفت
هرگاه کسی ترا گوید که از تو احمق تر کسی در دنیا است هرگز قبول مکن حمال بار شیشه را بر زمین زد گفت هرگاه کسی بتو گوید
که یکی ازین شیشهها درست مانده هرگز باور مکن حکایت آورده اند که یکی از اهالی شام از بام تا شام او از مرکز دوار
صهبای عیش جامی میکشید تا خزینه زحمت مفرور را با دفینه قارون مقارن آورد و صرهای زر را ...
زرها اندوخته شد و آتش هوا افروخته او ان رحلت در رسید و هنگام گذاشتن نقد پیک اجل عاجل آمد و روح ...
حاصل روزی چند در بستر آلام غنود و بحسرت بدرود عالم نمود و اموال گذشته و اندوخته از میان برداشته و نقود موجود
و اسباب لهو و لعب ... با ابو الحارث که مرد شامی و وارث بود رسید ابو الحارث گفت با قدرت شباب و ...
اسباب ... و نقد ... زحمت اگر عمر را صرف هوا و عیش ... ندارم چون پدر ازین کاخ باید گذشت و ...
شبها با حوریان جهان و مطربان خوش الحان و تجرع کاسات و زینت ... بزم را ... بر این و محفل ...
سپهر ... دوستان دغل چون عیش ... اسباب جشن را ... روی بروی نهادند و داد طرب ...
و اگر امروز ... در شمشیر و ... شاهد آن بزم بود و ... ساقی آن محفل ... در جشن ...
و عیشی ... که ... خادم آن بزم بود و ... آن نظم چون بعضی از اجزای زمان را این اموال بی ...

گذرانید

گذرانید و هرکس زهر مکافات در مذاق چشانیده اند و خزانههای پدر با سراف پسر تمام شد و نقود موجود صرف احسان
و انعام گشت و ... تجمل گشت و ثروت تبدیل بفاقه ایامی چند نشد که دوستان پراکنده گشتند سبیلها افگنده اثاث
چه تا روغن گنجد و زیت صرف معیشت آمد و اسباب خانه تا حبه و دانه نصیب طلبکاران گشت اهل طرب بی
کنار رنجستند و شاهدان ... در اطراف و اکناف در آمده ابو الحارث چون روزگار را تنگ دید تاب
در رنگ ... و زید با قد سهی و دست تهی از شام ببغداد آمد و در بغداد ... که ما ... بود و ... دیوان جای
از تعدی زحمت کار بتنگدستی رسید و از تنگدستی سه دینار حاصل دید و از سه دینار حماری خرید که بدان اکتساب معاش کند
و از آن معاش انتعاش علی الصباح تمهید کار خر را بزیر بار آوردند کاه غلامی از خلیفه اعلام داد که قاضی شهر ...
... و فجور راضی آورده است دوش با زن همسایه هم آغوش بود و با شاهد آمال دوش ... از ...
بمعاشرت رسانیده و از معاشرت بمباشرت زندان کرد با غوای شوی مطلب را یافتند و بر قاضی شتافتند هر دو را
مکشوف بدربار خلیفه حاضر آوردند خلیفه حکم ... که موجب استحکام بنیان ریاست است قاضی را فرمود تا ...
نشانند و قبایح اعمال او را بر ... خوانند تا ... از درجه اعتبار ساقط آید و ... غلام ...
... و ابو الحارث چون ... قاضی ... که از عصیان ... داشت بر خر سوار شد و روانه کوچه
و بازار ... و ابو الحارث ... اللهم احفظنا من شرور ... و ...
الصباح ... رسانید قاضی بخانه رفت و ابو الحارث ... بکاشانه ... از ...
حرکت نماید غلام ... چون دل ابو الحارث تنگ گرفت ... خر ... ابو الحارث
گفت ای غلام گویا جز این درگاه پناهی و غیر از قاضی گواهی درین شهر نیست غلام گفت دیروز چون خود را شهره زمان
... دیو ... بر ... عیش ... بعیش ... با زن همسایه که ...
... همسایه بود ... از ... اقدام کرد شحنه شهر که برهنه بود از اسرار واقف آمده ...
قاضی را ... جامی چند که ... و ... شحنه از در در آمد و روزگار ... قاضی ...
خلیفه حاضر آوردند و اعیان درگاه ... خلیفه ... بر خر ... که ...
بر خر سوار آورده ... ابو الحارث از ... این شهر ... و از ... روزگار ...
و از ترس غلام ... تا خود را بقاضی رسانید و قاضی را بر خر نشانند ... دشنام بود ...
و قاضی از صبح تا شام چون وقت نماز مغرب در رسید قاضی از خر پیاده کردید ابو الحارث از بیم لا نلتفی الا ...
... از خانه قاضی برگشت و دیگر ... متوحش که ... قاضی ... خلیفه در ...
علی الصباح که خواجه روز ... غلام از در در آمد و ابو الحارث ... در ... و گفت ...
گویا جز این خر ... قاضی ... و خلیفه را جز این ... غلام ... غلام گفت قاضی
... همه معاصی رنجشید ... و زنا و شراب ... از ...
فرموده ... شرع که ... شریعت ... طریقت ... اطلاع ... و بر قاضی شتافتند قاضی را ...
بدرگاه خلیفه آوردند و ... احکام ابو حنیفه خلیفه سزاوار آن دید که ... را ... پیران ...
با غازه ... ابو الحارث خر را برداشته ... بدرگاه خلیفه ... قاضی را ... عصیان ... بر خر سوار کرده
در ... کوی و بازار تا شام دمی آسایش نگزید و ساعتی نیارمید تا قاضی را بخانه کشانید چون قاضی پیاده ...

ابو الحارث بر درگاه ایستاد و گفت ای قاضی یا بر ده بهمت را پیش ازین مدر یا دلالی بجهة سیاست خود دیگر حکایت
آورده اند که انوشیروان روزی از پی تفرج بصحرا میگذشت پیری را دید که نهال زیتون می نشاند گفت ای پیر در این سن نشاندن
نهال زیتون چه حاصل دارد زیرا که این درخت دیر بثمر می آید و ترا عمر بسر آمده است پیر عرض کرد فدای تو شوم دیگران
کشتند و ما از ثمر آن بهره ور شدیم ما نیز می نشانیم تا دیگران خورند بپسندید کسری گفت نیکو گفتی چهار هزار درهم باو عطا کرد
پیر دیگر عرض کرد فدای تو شوم کدام نهال زودتر ازین ثمر میدهد انوشیروان گفت چه نیکو گفتی چهار هزار درهم دیگر باو عطا
کرد مرد پیر عرض نمود فدای تو شوم هر کس نهالی می نشاند سالی یکبار از ثمره او بهره ور میشود و من در یک ساعت دو بار از ثمر
این نهال فایده دیدم انوشیروان گفت راست نیکوئی دو برابر از آنچه عطا کرده بود دو برابر داد و گذشت گفت فرزند ما که
صله بخشای امیر دیگر پیر را نداد حکایت یحیی بن بطام گوید که روزی با جمعی از اصحاب خود بزیارت عنبره که یکی از
زهاد روزگار بود رفتیم دیدیم که از بس عبادت کرده و از خوف خدا تعالی گریسته است از هر دو چشم نابینا مانده است
یکی از آنها که با من بودند با رفیق خود گفت چه بسیار بد است کوری پس از بینائی عنبره این سخن را شنید گفت ای مرد بخدا
که کوری دل دشوارتر است بر من از کوری چشم و قسم بخدا که با رضای او نداشتن همه جوارح آسان تر است بر من از داشتن
همه جوارح بی رضای او حکایت سیوطی در تاریخ خلفا آورده است که ابی محمد یزیدی نحوی گوید روزی خدمت مامون رسیدم
داود در یکی از بساتین خاص خود که بیش از چهار طغه رخبات تجری من تحتها الانهار میرزا یکی از غلمان خاص خود که با قامت
و عارض گلگون حسرت حور العین کامثال اللؤلؤ المکنون بود بدیدن گل و نوشیدن آن تحفات خوشتر از
جمیل عیشی مختصر موفا مهیا کرده نفس را انبساط و خاطر را نشاطی افزوده مرا دید گفت ای یزیدی آیا در عرصه امکان عیشی از این
بهتر هست که ما را میسر است عرض کردم آری خلیفه از روی استعجاب گفت آن کدام است عرض کردم شکر کردن کسی را که خلیفه
این نعمت بزرگ ارزانی داشته است گفت راست گفتی و نیکو گفتی در همان ساعت صد هزار درهم طلب فرموده بتصدق داد و مرا
نیز جایزه بزرگ عطا فرمود حکایت گویند سائلی بر در سرای یکی از اکابر اصفهان رفته چیزی سوال کرد صاحب خانه بسیار
بخیل بود غلام خود را آواز داد که ای مبارک بگو بر کو که جوهر بعنبر و عنبر بیاقوت و یاقوت بالماس و الماس بفیروزه و فیروزه بمرجان
و مرجان بسائل بگوید که چیزی حاضر نیست سائل این سخن را شنید دست بآسمان برداشت که بار خدایا جبرئیل بگو که بمیکائیل بگو
و میکائیل بعزرائیل و عزرائیل بمیکائیل و میکائیل باسرافیل و اسرافیل بعزرائیل که جان این بخیل اصفهان آمرزد بخیل شده
و سائل از پی کار خود رفت حکایت یکی از طالبان علم بسبب تنگی معاش در سنه شعبان که خسرو صاحبقران کشورستان
خلد الله ملکه بعزم شکار دشت بها و ماهون بسیار بوده اند خود در ایر کاب همایون رسانیده عریضه داشت که فدایت شوم اینک
ماه مبارک در رسیده و مرا چیزی که بآن ساز عیش توانم داد مقدور نیست از فیض کامل صاحبقرانی امید دارم که در اینجا مرا
بر خوان نوال خود که اهل عالم زله خوار او یند مهمان گردانند آنحضرت بزبان مبارک که ترجمان اسرار غیب است آورد که
شما تو خود بر خوان جهان کریم مهمانی که تمام عالم را در اینجا صلای عام در داده است مگر تو از آن آستان رانده
یا خود بسبب هوای نفس و ضعف اعتقاد باز مانده آنعالم چون این سخن که سرچشمه رضا و تسلیم و توکل بود بشنید
خود آمده عرض کرد که پس از سی سال تحصیل علوم عقلی و نقلی و تتبع فنون معارف و فضایل امروز باین کلمه مبارکه حکمت
آمیز که منبعث از منبع الهامات لاریب است جهان جهان حکمت و معرفت آموختم آنچه ریاضات نخاید نبوده است
انگاه شاهنشاه جهان و خسرو صاحبقران ابو المعالی مقرر داشت که تا روزی که اشتغال طلاب نایب در وجه معاش کردار قرار نماید
اثم و عالم در اندک زمانی از آثار جهان یک سخن در معارف حقه صاحب مراتب عالیه شد و حدیث کلام الملوک ملوک الکلام

دالکلام

و آشکارا گشت حکایت صاحب کتاب حدیقة الافراح آورده است که عبد الله بن مبارک مردی کثیر الحج بوده
هر سال بزیارت کعبه مشرف میگشت میگوید سالی عزیمت سفر مکه کرده پانصد دینار بجهة خرج سفر در همیانی بجهة
و بر کمر خود استوار نموده بودم روزی از خانه ببازار میرفتم که شتری برای خود خریده باشم در عرض راه زنی را دیدم
که بر کنار مزبله نشسته مرغ مرده را پر میکند و لی انچنان که کسی آگاه نگردد چون براین معنی وقوف یافتم نزدیک او رفتم
یا امة الله چه میکنی گفت مرا بحال خود بگذار و از پی کار خود بگذر گفتم ترا بحق خدا قسم میدهم که مرا ازین راز خبر کن آن زن
گریان شد و گفت من زنی علویه ام و سه دختر صغیر دارم پدر ایشان وفات کرده است امروز سه روز است که چیزی نیافته ام
طفلان من نزدیک بهلاک رسیده اند مردار بر خود حلال دانسته این مرغ را از این مزبله یافته ام میخواهم در اینجا پاک کنم
باشم تا ایشان ندانند که این مردار است و بخورند عبد الله گوید چون این سخن شنیدم اعضایم لرزه در آمد و اشک از
دیده ام جاری شد با خود گفتم ای عبد الله ثواب کدام حج از دست گیری این زن بیشتر است همیان را گشوده باو سپردم
و بخانه آمدم سفر حج را موقوف داشته مشغول عبادت پروردگار شدم چون حاج از سفر مراجعت نمودند هر یک از دوستان
که میدیدم مرا بوده منزل و رسیدن خانه تهنیت میگفتند و بقبول زیارت دعا میکردند و در هنگام اظهار و اتفاقات منازل
میگفتند با شما چنین گفتیم و در فلان مکان چه خوردیم و از فلان راه چگونه گذشتیم من حیرت میکردم که ایشان چه میگویند من که بحج
نرفته ام چون شب در آمد و من بخواب رفتم رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که میفرماید ای عبد الله چون
تو آن دینار ها را به دختر من دادی و او را خشنود ساختی و از غم نجات بخشیدی و کار ایشان را باصلاح آوردی حق تعالی
ملکی را برانگیخت که بصورت تو در آید و هر ساله برای تو حج بگذارد تا دامن قیامت و ثواب او برای تو ثبت نمایند عبد الله
گوید که من از خواب بیدار شدم و خدا را باین توفیق شکر گفتم ابی بکر خوارزمی در کتاب مناقب از ابو القاسم بن محمد
نقل کرده است که روزی در مسجد الحرام بودم که دیدم خلقی در مقام ابراهیم علیه السلام گرد آمده اند نزدیک شدم
از سبب اجتماع پرسیدم گفتند راهبی اسلام آورده است و حکایتی عجیب نقل میکند پیشتر رفتم دیدم مرد پیری قوی جثه
ایستاده است و میگوید روزی در صومعه خود نشسته بودم مرغی شبیه بکرکسی بسیار بزرگ بر سنگی در کنار دریا فرود آمده
جلد ربع انسانی قی کرد و پس پرواز نمود و ساعتی دیگر آمد ربعی دیگر قی کرد تا چهار بار آنگاه این ربعها نزدیک هم رسیده
انسانی مصور شد و من از این معنی در حیرت شدم ساعتی نگذشت که همان مرغ پدید شد و یک ربع او را فرو برده و رفت
ساعتی دیگر باز آمده ربع دیگر را فرو داد همچنان تا چهار قسمت را تمام بچهار بار فرو برده رفت و بر حیرت من افزود و دل
افسوس میخوردم که چرا در آن ساعت که آن اعضا بهم پیوسته انسانی پدید شد نپرسیدم که کیست این وقت این
دیگر همان کرکس بر سر همان سنگ بترتیب روز اول قی میکرد تا وقتیکه هر چهار ربع را قی نموده رفت و باز آن انسان
مجسم شد من از صومعه خود بزیر آمده نزدیک او شدم و گفتم ای مرد کیستی تو پاسخ نگفت باز پرسیدم چون بار اول جواب نداد
بار سیم گفتم ترا بحق کسی که ترا چنین خلق میکند مرا از حال خود خبر کن گفت من ابن ملجم هستم گفتم باین عذاب چرا گرفتاری
گفت ابن عم رسول خدا علی بن ابیطالب علیه السلام را کشته ام در این سخن بودم که همان کرکس پدید شد و او را مثل اول
خورد و من از صومعه بزیر آمده احوال علی را پرسیدم چون بر مقامات مطلع شدم اسلام اختیار نموده اکنون بزیارت
بیت الله مشرف گشته ام حکایت در کتاب سراج الملوک است که یکی از خدام والی اسکندریه که بسبب گناهی از
عقوبت اندیشه داشت در شهر متواری شده والی شحنه را گماشت تا او را بدست آرد اتفاقا روزی از جائی عبور میکرد
گرفتار شد خواستند او را بدرگاه حاضر سازند در عرض راه حیله انگیخته از دست ایشان رها شده و خود را بجای

یعنی دید بدان نقب درآمده میرفت تا بجای دیگر رسید که بسیار روشن بود از آنجا بالا آمد بهمانجا در وسط خانه ولی بر جمعی که حاضر بودند او را گرفته بخدمت آوردند والی حکم بسیاست نمود و این مثل در میان عرب جاری شد که الفار من القضا الغالب کالمتقلب فی ید الطالب یعنی فرار کننده از دست قضای غالب گرفتار است در دست طالب **شعر**

واذا اخشیت من الامور مقدرا ، وفررت منه فنحوه متوجه **حکایت** آورده اند که یکی از انبیا از جائی میگذشت دامی دید گسترده اند و مرغی نزدیک بدام نشسته است چون آن مرغ آن پیغمبر را دید گفت یا نبی الله هیچ مردی احمق تر ازین صیاد دیده که دام گسترده است تا مرا صید کند و حال آنکه من دام را می بینم آن پیغمبر گذشت و ساعتی دیگر برگشت آن مرغ را اسیر دام دید گفت چه شد که با آنهمه زیرکی بدام افتادی مرغ گفت یا نبی الله اذا جاء الحین لم یبق اذن ولا عین یعنی چون زمان هلاک دررسد چشم و گوشی باقی نمیماند و این سخن در میان عرب مثل شد **حکایت** صاحب حدیقة الافراح آورده است که عروة بن اذینه از حجاز بخدمت هشام بن عبد الملک آمده از فقر و تنگدستی شکایت بسیار کرد هشام گفت مگر این شعر از تو نیست **شعر** لقد علمت وما الاسراف من خلقی ، ان الذی هو رزقی سوف یأتینی

اسعی الیه فیعیینی تطلبه ، ولو قعدت اتانی لا یعنّینی یعنی دانسته ام که آنچه روزی من است بی زحمت بمن خواهد رسید هرگاه من بطلب او کوشم زحمت خود را زیاد کرده باشم عروه گفت آری این شعر از من است هشام گفت پس چرا از حجاز بشام بطلب روزی آمده و زحمتهای بسیار این همه راه طی کرده عروه گفت عجب موعظه فرمودی و بیاد من آوردی آنچه را که روزگار از یاد من برده بود همان ساعت از نزد او بیرون آمده دقیقه در شام توقف ننموده بسمت حجاز روانه شد چون شب درآمد هشام بر فراش خود برای استراحت قرار گرفت عروه را بیاد آورده با خود گفت مردی از قریش سخنی از روی حکمت گفت حکمت را طی نموده بر من وارد شد من او را مأیوس کردم چه کار قبیحی از من سرزده است غلامی را طلب فرمود و باحضار عروه فرستاد غلام برگشته گفت که عروه چون از خدمت خلیفه برگشت بی توقف بسمت حجاز رفت ایمنی برافسوس هشام افزود و هزار دینار بغلام داده گفت زود تر روانه شو هر جا بعروه رسیدی زر تسلیم کن آن غلام همه جا سیر اندو طوی نموده تا بحجاز آمد در خانه عروه را کوفت عروه نیز ساعتی بود وارد گشته بود بیرون آمده صرهای زر دید پرسید که از کجاست غلام ماجرا را باز گفت عروه گفت خلیفه را از من سلام برسان و بگو چگونه بود قول من دیدی که آخر رزق بطلب من آمد **صاحب** حدیقة الافراح گوید که موسی بسبب آنکه در مصر قبطی آورده بود دوازده سال در گوشه معتکف شده بجد و جهد تمام قدم عبادت کرد چون سال تمام شد مناجات کرد که پروردگارا چه بسیار شبها که بخواب ماندم و چه بسیار روزها که خوردم پشتم از بسیاری عبادت خمیده و ندانستم عاقبت کارم چه خواهد بود حق تعالی باو وحی فرستاد که برو در کنار رود نیل که ترا کاری امر کرده ایم تا با تو سخن بگوید موسی چون بکنار رود نیل رسید لاک پشتی از آب بیرون آمده گفت ای پسر عمران حق تعالی ترا برگزیده و پیغمبر خود کرده و با اینهمه یکسال عبادت میکنی و بر او منت میگذاری قسم بآنکسیکه ترا بحق بر خلق فرستاده است که من اکنون سیصد و شصت سال است که تسبیح پروردگار خود میگویم و با اینهمه همواره اعضای من از ترس لرزانست که مبادا خطائی سرزده از من و خدا از من راضی نباشد موسی علیه السلم گفت ترا بحق آنکسی که ترا نطق آموخت قسم میدهم که مرا تعلیم نما آنچه ذکر میشنائی گفت ای پسر عمران چون شب درآید پیشانی خود را بر زمین می نهم و دست راست خود را بر بالای دست چپ میگذارم و میگویم سبحان المعبود فی رؤس الجبال سبحان المعبود فی المدن والقفار

سبحان مذکور بکل شفة ولسان سبحان من لا یعلم کیف هو الا هو گویند موسی علیه السلام تا زمانی که داعی حق را لبیک اجابت میکرد باین ذکر مشغول بود **حکایت** صاحب حدیقة الافراح آورده است از ابو الحسن

صفار

صفار رحمه نقل کرده که گفت من با جمعی از ارباب دولت بطلب علم از وطن مألوف هجرت گزیده خدمت حسن بن سفیان شیبانی رسیدیم و بسبب کسب علوم و نوشتن احادیث خدمت او بسیار میرفتیم روزی در آن مجلس که ذکر احادیث میفرمود با روی نموده گفت ای طالبان علم که از اهل نعمت و اسباب ثروت میباشید از وطنهای خود بطلب علم بیرون رفته اید که با این اوضاع کسب علم کس را میسر نباشد و بی رنج این گنج آگهی بدست نیاید اکنون قصه مرا بشنوید و از آن عبرت بگیرید تا بدانید که کسب علم بر چه وجه میسر گردد بدانید که من با نه نفر از یاران خود در عنفوان جوانی از وطن بطلب معالم بغربت آمدیم و بمصر وارد شدیم و در نزد یکی از اصحاب حدیث که سرآمد فضلای آن بلد بود بنوشتن و دانستن اخبار مشغول گشتیم و او هر روز کمی از احادیث بما می آموخت تا اینکه مجموع نفقه ما تمام شد آنگاه فروختیم آنچه را که از رخت و لباس و اسباب با خود داشتیم آنها نیز باخر رسید و از گرسنگی جان بلب آمده سه شبانه روز گذشت که هیچیک از ما را چیزی بدست نیفتاد و طاقت از ما برفت باین اتفاق کردند که نقاب حشمت از رخسار برافکنده آبرو را بذل سؤال نمایند هیچیک باین معنی رضا ندادند گفتند اکنون رقعه در میان آریم تا بنام هر یک رقعه بیرون آید آن یک که بسؤال بند از اتفاقا رقعه بنام من برآمد پس در حیرت و دهشت افتادم و خاطر بدین رضا نداد که سؤال کنم و این مذلت را بر خود بپسندم بالاخره بگوشه مسجد رفته از روی اخلاص و اعتقاد دو رکعت نماز بجای آوردم و خدا را باسمهای اعظم و کلمات رفیع او در کشف این غم خواندم هنوز سر از سجده برنداشته بودم که کسی آواز داد که کجاست ابو الحسن پسر سفیان شیبانی من سر را برداشتم جوانی خوب شمایل را دیدم گفتم منم ابو الحسن پسر سفیان شیبانی چه حاجت داری گفت امیر احمد طولون بر شما سلام رسانیده فرستاده است و عذر میخواهد که چرا دیر در حق شما تفقد فرموده است و رعایت حقوق شما بجای نیاورده است اینک کیسه بسیار محقر هدیه برای شما ارسال داشته است و خود فردا بدیدن شما می آید تا توجهی بیکو تدارک این مقدمات شده باشد این بگفت و در برابر هر یک از ما صره که مشتمل بر صد دینار بود نهاد ما را از این معنی حیرت و تعجب افزود از آن جوان از تفصیل این حال سؤال نمودیم گفت من یکی از غلامان خاص امیرم امروز صبح با یکی دیگر از غلامان بحضور امیر رفتیم امیر فرمود دوست دارم که امروز خلوت باشد تا من خوابی باستراحت کنم ما آداب عبودیت بجای آورده برگشتیم هنوز بخانه خود نرسیده بودیم که کسی آمده گفت امیر ترا میطلبد بتعجیل برگشتم دیدم که امیر در همان حجره به تنهائی افتاده است و دست راست بر کمر خود گرفته از شدت درد مینالد چون مرا دید گفت ابا الحسن پسر سفیان شیبانی را می شناسی گفتم نه و اتفه گفت در فلان محله در مسجد فلان ابا الحسن با اصحاب خود آنجا نزول دارد این صرها را در همین ساعت بایشان برسان که اکنون سه روز میشود که گرسنه اند و بد تر حالی افتاده از من بسیار معذرت بخواه تا من خود فردا ایشان را ببینم و شفاها تفقد بلیغ فرمایم من عرض کردم امیر را چه برین داشته است فرمود در اینخانه خالی درآمدم که تا ساعتی استراحت کنم همین که چشم برهم گذاشتم دیدم سواری میان هوا ایستاده است و من از روی تعجب در او نظر میکردم تا آمد با هم در این حجره و این نیزه را بر کمر من نهاده گفت برخیز و ابو الحسن سفیان را با اصحاب او دریاب که ایشان سه روز است گرسنه اند و در فلان مسجد نزول دارند و سه بار این سخن را مکرر کرد پرسیدم تو کیستی گفت رضوان بهشتم از آن زمان که این نیزه بر کمر من گذاشته درد عارض کمرم شده است زود این مبلغ را بایشان برسان تا من ازین درد خلاص شوم ابا الحسن میگوید حیرت کردیم ازین کرامت و شکر گفتیم خدای تعالی را چون روز دیگر درآمد امیر خود بدیدن ما آمده انعام بسیار بدید و دل و دست و باقی اوقات شرف و منزلت و جاه ما گردید و تمنی را نیز قسمی از زیاد داشتیم گفتیم بهتر است که ازین شهر بیرون شویم چون از آن شهر برآمدیم هر یک از ما در علم و فضل فرید روزگار خود شده بودیم امیر احمد طولون از بیرون رفتن ما خبر یافت بسیار افسوس خورد و آن

محلت را تماما خریده وقف مسجد نموده تا هر کس از فقرا و اهل علم و فضل در آن مسجد منزل گیرد برفاه گذران نماید
حکایت صاحب کتاب حدیقة الافراح آورده است که محمد یزید دمشقی گفت شبی در خانه خود بیخبر از همه جا نشسته
بودم که صدای در آمد من خود میان درت ورزیده در را گشودم کسی گفت که امیر ترا طلبیده گفتم کدام امیر گفت فضل بن یحیی گفتم
گفتم شاید بغلط آمده باشی گفت گر تو محمد یزید دمشقی نیستی گفتم آری همانم گفت امیر ترا طلبیده با او روان شدم تا بدر سرای
فضل رسیدم مرا در همانجا داشته خود باندرون رفت و اذن حاصل نموده برگشت و مرا با خود برد تا بسرای فضل در آمدم دیدم
تعالی الله مجلسی آراسته تر از باغ بهشت شمعهای عنبر و کافور با مشعلهای زرین برافروخته مجمرهای مرصع از بوی خوش رایحه
بخش اطراف گردیده جمعی کثیر از فضلا و امرا و شعرا و فقها و قضاة صف در صف ایستاده و یحیی بن خالد و جعفر و فضل
و سایر اولاد ایشان بر سریری از جواهر نشسته من صفها را شکافته در برابر فضل سلام گفتم مرا اکرام کرده نشانید آنگاه
دری از مجلس گشوده گشت و طفلی را بیرون آورده در میان جمع نهادند فرزندی برای فضل نصیب گشته است و امشب
هفتم ولادت اوست آورده اند تا او را نام نهند پس برخواستند و مبارکباد گفتند و هر یک از شعرا شعری در تهنیت خواندند
آنگاه طبقهای درهم و دینار را حاضر ساخته بر سر آن جمع نثار نمودند هر یک بقدری که میتوانستند از آن دینارها برداشتند
مرا هم نصیبی مستوفا حاصل آمد پس مردم متفرق گشته من نیز با ایشان بیرون آمدم ناگاه غلامی بمن رسید و گفت امیر ترا
میطلبد برگشتم دیدم که فضل با یحیی پدر خود و جعفر برادر خود با سایر برادرها نشسته چون مرا دید بنشستنم امر فرمود و گفت چه
این اشعار را که امشب در تهنیت گفتند شنیدی عرض کردم آری گفت مرا از هیچ یک خوش نیامده است میخواهم از اشعار تو
چیزی شنیده باشم عرض کردم حیف امیر نگذارد تا من شعر بگویم و درهم [illegible] اکنون ازین معنی خبری نبود تا پیشتر تهیه شعری
کرده باشم گفت لامحاله باید چیزی درین باب بگویی هر چند یک شعر باشد من ساعتی بفکر فرو رفته گفتم دو شعر بخاطر رسیده است

شعر
ونفرح بالمولود من آل برمك ۰ لبذل الندى والجد والجود والفضل ۰ ويعرف فيه الخير عند ظهوره ۰
ولا سيما ان كان من ولد الفضل ۰

چون شعر را برای او خواندم چندان آفرین و تحسین گفت که من در خجالت شدم
ده هزار دینار بمن عطا کرده گفت هر چند صله این شعر بیشتر ازینست اکنون این دینارها را بردار تا بعد ازین تلافی این
کرده شود محمد گوید از خدمت او مرخص شده چندان وعده و نشاط دارم که بمجلس با اموال و سرور من حیث چون صبح شد
از آن مال ملکی بسیار خریده چندان دولت بهم رسانیدم که مردم را بر من حسرت بود و بعد از آن همواره از انعام
و افضال او بهره مند بودم تا بساط دولت آل برمک برچیده شد و اثری از ایشان بر جا نماند چون سالی چند ازین
قضیه گذشت روزی خواستم بحمام روم حمامی را وجهی معین نمودم که حمام را تنظیف کند و کسی دیگر را راه ندهد چون آن
مبلغ را گرفته رفت روز دیگر چون داخل حمام شدم جوانی نیکو شمایل از پی خدمت داخل شد و جای مرا مهیا ساخته برای
نشستم و آنچه لازمه نظافت بود بعمل آورد بر پشت خوابیدم تا مرا مالد اتفاقا چون حمام خلوت بود و طایر خیال از هر طرفی پرواز
بفکر دولت برامکه و جود ایشان بر کافه مردم و افضال فضل نسبت بخود افتادم آن دو شعر بیادم آمد خواندم دیدم رنگ جوان
جوان دلاک تغییر کرده ناگاه صیحه زده مدهوش شد من گفتم البته این جوان صرع داشته است مبادا در من آویزد و [illegible]
برخواستم و خود را سراسیمه بیرون انداختم و حمامی را طلب نموده دشنام دادم که این جوان مصروع مجنون را از پی خدمت
من فرستادی خدا تفضل کرد که مرا از شر او آسیبی نرسید حمامی سوگند یاد نمود که تا امروز که این جوان در پیش من خدمت
هرگز از او چنین مرضی ندیده ام خود باندرون حمام رفته من نیز داخل شدم و او را بهوش آورده پرسیدم که بچه سبب غشی
نمودی گفت آن دو شعر از کی بود که خواندی گفتم از من است گفت برای که گفته گفتم برای پسر فضل بن یحیی گفت من همانم که بآن

شعر

شعر را برای او گفته چون از تو این شعرها شنیدم یاد آن ایام کردم تاب نتوانستم آورد که مدهوش شدم محمد گوید
چون این سخن از او شنیدم پنداشتی که جگر مرا پاره پاره کردند خود را بقدم او افکندم و گفتم تو آقای منی فدای تو شوم من
بنده توام و آنچه دارم از فضل تو است او را با خود بخانه آوردم و گفتم اینک اینهمه اموال از تست پس گریه در آمد
و گفت کی روا باشد که پدر چیزی دهد و پسر باز پس ستاند اگرچه محتاج باشد این بگفت و از نزد من بیرون شد چندانکه او را
سوگند دادم و بپای او افتادم که بقدر ضرورت ازین مال چیزی بردار قبول ننمود و از پی کار خود رفت حکایت
صاحب کتاب حدیقة الافراح آورده است که گفت عبد الواحد بن زید آنکه خریدم غلامی بشرط آنکه شبها مرا خدمت نکند
چون شب در آمد غلام را نیافتم و در را همچنان بسته بود چون صبح در آمد یکدرهم پیش من نهاد که بر او سوره اخلاص نقش
بود پرسیدم از کجا بهم رسانیدی گفت مپرس ولی هر شب این درهم از من بستان و مرا از کار معذور دار و هر شب پنهان میشد
چون تفرقی ازین بر آمد جمعی نزد من آمده گفتند این غلام را بفروش زیرا که شبها نبش قبور میکند من ازین سخن بسیار دلگیر
شدم و گفتم امشب من خود از عقب او خواهم رفت و این صورت معلوم خواهم نمود چون ربعی از شب گذشت دیدم
آن غلام از جای خود برخواست و اشاره بدر کرد در را گشوده شد و رفت من نیز از عقب او تا بزمین ریگ زاری رسید
جامها بیرون کرد و پلاسی سیاه پوشید و تا صبح نماز گذارد و آنگاه دست بر آسمان برداشته گفت ای آقای بزرگ من
مزد آقای کوچک مرا بده و در حال درهمی از هوا بزیر افتاد و غلام آن را برداشته در جیب نهاد من ازین حال حیرت
کرده خود را بچشمه آبی رسانیده وضو ساختم و نمازی بجای آوردم و از گمان بدی که در حق غلام کرده بودم استغفار
گفتم و در خاطرم گرفت که او را آزاد کنم آنگاه روانه شدم تا شام چندانکه میرفتم بآبادانی نرسیدم پس در کمال حزن
وا ماندم و نشستم و هیچ نمیدانستم که این چه زمینی است ناگاه سواری پیدا شد و گفت یا عبد الواحد بچه سبب اینجا
مانده قصه خود باز گفتم گفت هیچ میدانی که چه قدر مسافت تا خانه خود داری گفتم نه گفت بقدری که سوار تند رود دو سال راه
و شام آرام نگرفته برانند از اینجا جای مرو چون شب در آید آن غلام نزد تو آید من همانجا آرام گرفتم تا آنکه غلام پیدا شد
و مائده از هر نوع ماکولات با خود داشت در پیش من گذاشت و گفت تناول کن و دیگر از پی کاری خویش [illegible]
نیز مثل شب سابق نماز گذارد و چون صبح شد دست مرا گرفته قدمی چند گفت که من ندانستم و گفت گام بزن در گام دوم بمنزل
رسیدیم گفت ای آقا تو اراده کرده که مرا آزاد کنی اینک این قیمت مرا بستان و مرا نیز آزاد کن و تو خود بآن اجر رسیده
خواهی بود و سنگی از زمین برداشته بمن داد گفت این عوض قیمت من و رفت چون نیک نگریستم طلا شده بود چون قوم شنیدند
قصه باز گفتم ایشان نیز از گفتهای خود استغفار کردند حکایت آورده که مامون الرشید گفت هرگز از جواب کسی چنان
عاجز نشدم که از جواب سه نفر اول آنکه جمعی از کوفه نزد من آمده از والی خود شکایت کردند مردی در میان ایشان [illegible]
در سخن گفتن پیشی بگرفت نزد خود خواندم و از سبب شکوی پرسیدم گفت الخلیفه سه سال است که بر ما [illegible] گماشته که جان
و مال ما را بهدر رسانیده اند در سال اول هرچه داشتیم باجحاف گرفت و در سال دوم املاک و اسباب خود را فروخته باو دادیم
سال سیم قصد جان ما کرد از وطن خود [illegible] گشته نزد تو آمدیم من گفتم دروغ میگویی زیرا که او مردی عادل است گفت امیر المؤمنین
راست میگوید من نفهمیده ام در اینصورت خلیفه امین خداست چگونه روا دارد که فیض چنین عادلی مخصوص بیک بلد باشد
بهتر آنکه او را بهمه شهرها والی فرماید تا خلق تمامی از عدالت او بهره مند شوند مرا دیگر جوابی نماند [illegible]
دوم چون فضل وفات نمود من تعزیت نزد مادر او رفتم دیدم بسیار گریه میکند گفتم پیش از آن گریه و زاری را سودی نیست
من بجای او و الاسبتم فرزند توام چون این سخن گفتم گریه را زیاده تر کرد و گفت یا امیر المؤمنین چسان شکیبایی کنم بر فرزندی

که مثل تو نی خود را عوض او میخواند مرا دیگر جوابی نماند سیم اینکه مردی در پیش من ادعای نبوت کرد حبس او امر نمودم
چون از شواغل ملکی فراغتی حاصل نمودم او را طلب کرده گفتم تو که ادعای نبوت میکنی بر کدام قوم نازل شده گفت
مرا تو گذاشتی زیرا که من بصبح پیغمبر شده ام و تا بالکنون که وقت زوال است در حبس بوده ام کسی را ندیده ام تا بر او اظهار
کنم اسم تو چیست گفت موسی بن عمران گفتم موسی علیه السلام را معجزات چند بود و عصا ثعبان میگردید و ید بیضا مینمود ترا چه
معجزات میسر است گفت موسی وقتی این معجزه را آشکار کرد که فرعون انا ربکم الاعلی گفت اگر تو نیز این سخن بگوئی من آن معجزه
آشکار کنم مرا جوابی نماند هزار درهم باو عطا کردم حکایت آورده اند که عبد الله بن جعفر در یکی از اسفار در نخلستانی
فرود آمد دید غلامی سیاه و پاسبانی این نخلستان میکند سه قرص نان که غذای خود در سفره بسته داشت مشغول بخوردن
شد سگی پدید آمده در برابر غلام نشسته فریاد بر آورد غلام قرصی از آن نان بجانب سگ انداخت سگ آنرا خورد باز
فریاد کرد قرص دیگر را افکند سگ او را نیز خورده فریاد کرد غلام قرص سیم را نیز نزد سگ افکند عبد الله گفت قوت تو از
چه قدر است گفت سه قرص نان گفت چگونه است که تو سگ را بر نفس خود برگزیدی گفت یا امیر این زمین جای سگان نیست
معلوم شد که از جای دور آمده و گرسنه است آن بود که نانها را باو دادم عبد الله گفت پس تو امروز چه خواهی کرد گفت گرسنه
میمانم عبد الله گفت قسم بخدا که تو از من سخی تری همانجا غلام را خرید و آزاد کرده آن نخلستان را نیز خریده بان غلام بخشید
تا باقی عمر را بفراغت بگذراند حکایت یکی از صلحای امت نقل کرده اند که شبی در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و همه
خلایق را حشر کرده اند در حالتی که … دیدم که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله با حسن و حسین علیهما السلام در کنار
حوض کوثر ایستاده و مردم را آب میدهند من نیز رفتم که مرا آب دهند … و با من بخشم ایستادند من شکایت بپیغمبر آورده
کردم یا رسول الله ایشان را بگوی تا مرا آب دهند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ایشان ترا آب نمیدهند زیرا که در
همسایگی تو مردیست که علی علیه السلام را ناسزا میگوید و تو منع نمیکنی عرض کردم ای رسول خدا من میترسم تا قصد هلاک من کند
و مثل مرا آن استطاعت نیست که در مقام منع وی در آیم آنحضرت کاردی برهنه بمن داد و مرا بکشتن وی فرستاد من در خواب رفتم
وی را بقتل آوردم و باز بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمدم پس آنحضرت فرمود ای حسن آب ده او را آنجناب قدحی پر آب
بمن داد و دیگر ندانستم که نوشیدم یا نه چون از خواب بیدار شدم در حال وضو ساختم و نماز ایستادم چون آن تیغ جهانگیر صبح
دوش را از نی بریده شده و از خون او کنار افق رنگ مرجان گرفت بیکبار فغان و غلغله از خانه آن ملعون بلند شد چون
گوش فرا داشتم دیدم میگویند که فلان را دوش در جامه خواب کشته اند گفتم سبحان الله عجب خوابی دیدم و عجب واقعه رسیدم
همانا این خواب اثر کرد و خدا تعالی مرا باین کرامت بزرگ مخصوص داشت بالجمله همسایگان را کسان حاکم گرفتند و بزندان
کردند من خود را بحاکم رسانیده گفتم این کار من است مردم را رها کن گفت وای بر تو بقتل خود گواهی میدهی من حکایت خواب
دوشین را گفتم و آن کارد را در همانجا نه که گذاشته بودم رفتند اتفاقا کارد بخون آلوده را آوردند حاکم چون بر این قصه وقوف
یافت گفت جزاک الله خیرا این کار رضای خداست ترا و مردم را که بی جنایت اند رها کرده و مرا بسیار احترام نمود حکایت
یکی از شعرا بخانه معن وارد شد روزی چند آنجا ماند و کس او را نزد معن نبرد روزی از یکی پرسید چون است که معن از خانه
برون نمی آید گفت در فلان بستان بعیش و نشاط مشغول است مرد شاعر چوبی برداشته بر او این شعر نوشت که شعر
یا جود معن ناج معنا بحاجتی فما لی الی معن سواک رسول یعنی ای جود معن او را از حاجت من خبر کن و من بجز
جز تو نزد او ندارم و آن چوب را در نهری که به بستان میرفت افکند اتفاقا معن بر کنار آن نهر نشسته بود چوب را دید
و شاعر را طلب نمود و صد هزار درهم عطا فرمود تا پنج روز باین قسم عمل میکرد روز ششم شاعر با خود گفت این همه مال که در …

یک شعر من داد بها و اینجا بمانم و او پشیمان شده و از من باز پس ستاند باین خیال آن شب فرار نمود روز ششم که معن او را
طلب کرد گفتند او را نمی بینیم همانا رفته باشد معن گفت چه بسیار تنگ روزی مردی بوده است قسم بخدا که تا مرا
بود این چوب را امید بدم روزی صد هزار درهم باو میدادم حکایت آورده اند که روزی سلیمان بن عبد الملک از پی
شکار بصحرا بیرون رفت و بسیار ملاحظه تفال و تطیر میکرد اتفاقا غلام سیاهی را دید تفال بد گرفت و گفت او را
بیاورید که هر گاه امروز بر من بد بگذرد او را گردن بزنم از قضا چاهی بر سر راه بود امر کرد تا غلام را در آنجا
افکنند که بجای نرود تا هرگاه صید کرده او را بیرون کشیده رها کنند و الا بقتل رسانند چون به نخجیرگاه رسید بیش از همه اوقات شکار
افکند چون برگشت غلام را از چاه بیرون کشیده گفت قسم بخدا که از تو مبارکتر کسی را ندیده ام غلام گفت براستی گفتی قسم بخدا
که من از تو شوم تری ندیدم زیرا که تا بالکنون بشآمت دیدار شوم تو درین چاه تنگ گرفتار بودم حکایت صاحب
کتاب حدیقة الافراح آورده است که مهدی خلیفه از اخوص پرسید که آیا در ایام پیش مردم را هوای عشق چنانچه در این
زمانها متعارف است بر سر بوده است عرض کرد بلی یا امیر المؤمنین در کتب اخبار دیده ام که در بنی اسرائیل مردی عتو نام
بدختر عم خود عاشق شد پس از رنج بسیار چنانکه عادت مردم گرفتار است عمو را راضی کرده در محضر قاضی دختر را بحبالهٔ
نکاح و عقد مباح خود در آورد چون شب زفاف رسید و گاه دریدن پرده عفاف در رسید هنوز دختر در جامه خواب آرام
نساخته و عتو … هجران … پرداخته بود که قابض ارواح جان دختر را … عتو در داغ حسرت بر دل نهاد
بیچاره عتو پس از کفن و دفن بر سر قبر معشوق وطن نمود و در شبانه روز گریه میکرد قضا را عیسی علیه السلام از آنجا گذشت
بر حال او رحم کرده فرمود یا عتو روزی این زن تمام شده و عمرش بسر آمد اگر تو نصف عمر و نصف روزی خود را باو میدهی من
دعا میکنم تا خدا او را زنده کند عاشق بیچاره رضا داد و عیسی علیه السلام دست بدعا برداشت دختر زنده شد عتو در پای
عیسی افتاده او را دعا گفت حضرت از ایشان گذشت عاشق دل ریش چون روزگار بر مراد خویش دید با دختر گفت من
چندیست که شب و روز در فراق تو نخفته ام ساعتی بنشین تا من قدری استراحت کنم دختر نشست عتو سر بر زانوی او نهاده
بخواب رفت اتفاقا شهزاده از آنجا میگذشت دختر را دیده و دل از دست داده همانجا ایستاده بخدمتکاران حیله انگیخت تا
دختر را فریفت همانا شهزاده نیز بحسن منظر بود دختر سر عتو را بر زمین نهاده با ایشان روانه شد شهزاده فرستاد تا …
زرین برای او حاضر آوردند دختر را در آنجا نشانیده با شکوه تمام روی بشهر نهادند مصراع بیچاره ندانست که یارش …
چون عتو دیده از خواب بیدار شد یار را ندید از هر طرف متحیر میدوید عاقبت کسی او را خبر داد بیچاره خود را بهودج آن رسانید
و مهار شتر محکم گرفته به یکی گفت امانتی باین دختر سپرده ام باز میخواهم دختر گفت چیست آن گفت نصف عمر و روزی
خود گفت پس دادم عتو برگشت و دختر در حال جان بداد اعراب این حکایت را مثل کرده میگویند انام نومة عتو یعنی خوابیدم
مثل خوابیدن عتو در مقامیکه از چیزی برای خواب غافل شوند این مثل گویند حکایت در حدیقة الافراح است که روزی یکی
از سلاطین بر بام قصر خود ایستاده عمارات شهر را تماشا میکرد قضا را در همسایگی خود زنی صاحب جمال را دیده مهر او بر دل نشانید
و از کنیزکانی که با او بودند پرسید که این خانه کیست گفتند از فیروز غلام ملک است و آن زن نیز زن اوست ملک در حال
از بام خانه بزیر آمده فیروز را طلبید و رقعه بدو داد که بر والی فلان شهر بده و جواب گرفته بیا فیروز از نزد او در خانه بجهت
ساختن اسباب سفر ماند روز دیگر روانه شد ملک چون از روانه شدن او خبر یافت شب خود را بکاشانه محبوب رسانیده
بکوفت زن گفت کیست گفت بنده در گفت ملک روزگار را آقای فیروز شوهر تو زن در بگشاد ملک در اندرون حجره شد و یار را چون
هزار نگار آراسته دید گفت هیچ میدانی برای چه آمده ام گفت نه گفت محض از برای دیدن تو زن گفت نعوذ بالله این سخن …

ملک گفت ای آرام جان و آرزوی دل کدام زن که مرا نشناسی زن گفت چرا تو آقای شوهر من و ملک روزگاری و با فرم که برای
چه باین خانه آمده و لی ای ملک شنیدم شیر از آن موضع که سگ آب خورده است آب نخورد تو چگونه بر خود هموار میکنی که از چشمه
که سگ تو زبان زده است آب بنوشی ملک از این سخن در خجالت شد و برخاست و از حجره بیرون رفت و از غایت شرم کفش
خود را فراموش کرده گذاشت اتفاقا فیروز وقتیکه سلطان او را در خانه نهاده بود شب در منزل اول چون بیادش آمد برگشت
و صبح بخانه رسید چون داخل شد کفش ملک را دید دانست که بهمین سبب پادشاه او را بخدمتی مامور ساخته است
و از پی مقصود در قدم برداشته قدم گذاشته نزل می نمود تا رقعه را رسانید و جواب حاصل کرده بخدمت آمد ملک او را [illegible]
عطا داد فیروز آن نقد را برداشته بازار آنچه سزاوار زنان است از زینت و اسباب بخرید و بخانه آمد و تسلیم زن نمود
گفت برخیز و بخانه پدر خود برو زن پرسید از برای چه گفت ملک این مایه مروت بتو ارزانی داشته است میخواهم اقوام و
عشایرت نیز از این عنایت آگاه شوند زن خوشوقت بخانه پدر رفت و یکسال از منعی خبر کرد پس مدتی برآمد تا فیروز به او
گذر نکرده و زن را نزد خویش نخواند بالاخره برادر آن زن نزد فیروز آمده گفت یا سبب غضب خود بیان کن یا با من بمحاکمه
شو فیروز هنگامیکه قاضی در خدمت ملک حاضر بود با برادر آن زن بحضور قاضی شد آغاز گفت ای قاضی من باغی که دیوار
بلند محکم داشت عمارتش معمور بود و درختش ثمر رسیده بود باین غلام دادم اکنون دیوار باغش شکسته و باغش را ویران کرده است
و میخواهد بمن باز پس دهد فیروز گفت من آن باغ را بهتر از آنکه بود رد کردم قاضی از برادر زن پرسید گفت قاضی سبب
نمودن باغ را تحقیق نماید فیروز گفت من روزی بآن باغ در آمدم نشان پای شیری دیدم ترسیدم اگر بار دوم روم آن
مرا بدرد چون سخن بدینجا کشید ملک دریافت که مقصود دلش چیست در دوانوشته گفت ای فیروز بقسم بخدا دیوار باغ تو
سخت محکم است بسیار خوب درختانش را محافظت نما بدرو و اندیشه مکن که دیگر شیر بدانجا گذر نخواهد نمود فیروز [illegible]
و جز ملک و فیروز کس مطلب را نیافت و دوباره زن را بخانه آورده و بر حسن محبتش افزود حکایت آورده اند که چون
عمر عبد العزیز بر مسند خلافت نشست سالم بن عبد الله و محمد بن کعب و رجاء بن حیوه را طلب نموده گفت بمقتضای گردش ایام
اینک ببلای خلافت گرفتار شده ام مرا بچیزی رهنمائی کنید که رضای پروردگار در او باشد سالم بن عبد الله گفت هرگاه
که میخواهی از عذاب پروردگار فردای قیامت نجات بیابی در دنیا از دنیا روزه باش و افطار مکن محمد بن کعب گفت [illegible]
نجات میطلبی از مسلمین هر کس که از تو بزرگتر است او را پدر خود بدان و هر که همسال تست او را برادر خود بشمار و هر که
کوچکتر از تست او را فرزند خود گمان کن پس باید پدر نیکی کن و برادر را رحم کن و بفرزندان خود نگاه کن و مهربانی نما
رجاء بن حیوه گفت من این بار اندازم هرگاه نجات را طالبی آنچه را بر خود می پسندی بر مسلمانان نیز همان را بپسند و هر چه
خواهی بمیر حکایت آورده اند که یزید بن عبد الملک روزی با ندیمان خاص از هر گونه سخن میراندند یکی از ایشان گفت [illegible]
خاطر میسر هست ولی هرگاه مثل منی اراده کند مقدور باشد چه انوقت حاجب را طلب فرموده گفت احدی را پیش من
راه مده هر چند که دولت را آزرده رانی بزرگ روی نماید و خود بخلوتی رفته اسباب عیش مهیا ساخت و یکی از کنیزکان
که عشق مفرطی باو داشت طلب نمود شب را بخوشی گذرانید چون صبح شد صبوحی حاضر ساختند جامی از می ناب [illegible]
گفت امشب را که بی حادثه بروز آوردیم امروز هم بی غائله بشب خواهیم رسانید این گفت و جامی را بآن کنیزک داد [illegible]
در حین نوشیدن شراب در گلوی کنیزک ماند و در همانجا جان سپرد یزید از این غم از خود رفته چون بهوش آمد دختر را در کنار
گرفت و از دفن کردن منع نمود چندان نگاه داشت که بوی بد گرفت اعیان دولت او را سرزنش گفته [illegible]
و یزید از آن اعتقاد برگشت حکایت صاحب حدیقة الافراح آورده است که یزید کنانی عزیمت سفری نمود چون [illegible]

رسید غلامی سیاه داشت در آن ساعت که همه عشایر و اقوام و بنی اعمام بجهة وداع حاضر شدند کنانی گفت همه شما را
اعلام میدادم که این غلام سیاه بعد از من بر زن و فرزند و خانه و اموال من مختار است هر چه میخواهد بکند پس [illegible]
وداع گفته رفت چون سه روز از رفتن کنانی گذشت غلام جمیع اموال و اسباب خانه را برداشته با زن و فرزند
روانه شد و کس ندانست بکدام طرف رفته است چون یزید کنانی از سفر برگشت دید آثاری از خانه و زن و فرزند
نمانده است پرسید گفتند سه روز بعد از تو غلام اموال ترا با عیال برداشته ندانستیم کجا رفت بیچاره یزید مدت [illegible]
هر دیار کس فرستاد و خبری معلوم نشد بالاخره یکی از طوائف عرب را طفلی در بیابان گم شده بود آن طفل را بوی پرورش
یافته بزرگ شده و تتبع غریبی از صحراها بهم رسانیده بقبیله خود باز آمد اسم آن طفل را دعمیص گذاشته بودند و او هر سال بصحرا
میرفت و خبر غریب می آورد و هر کس را چیزی گم میشد مییافت یزید را گفتند اگر کسی از غلام خبری بیاورد دعمیص خواهد [illegible]
او را طلب نمود دعمیص گفت من امسال در یکی از صحراها بر سر درختی غرابی را دیدم که آشیان داشت و آن علامت آنست که
در آن نزدیکی قومی منزل دارند اگر فرمائی رفته خبری بیاورم یزید او را چیزی داده رفت سال دیگر باز آمد و خبر آورد که غلام
با زن و فرزندان آقا در آنجا منزل دارند یزید با دعمیص بتعجیل تمام بآنجا رفتند اتفاقا وقت شام رسیدند یزید دید زن خود را
دید که بیرون خیمه نشسته آتش می افروزد او را آواز داد زن جواب نگفت بار دیگر فریاد کرد زن آواز او بوی آشنا شنید
نزدیک شد مرد را دید یزید اسم زن و اولاد خود را باز گفت یکدیگر را شناختند پس زن یزید را پنهان کرد چون غلام
بخواب رفت یزید بخیمه در آمده او را بکشت زن را دید که از غلام دو سه اولاد بهم رسانیده است شروع بگریه و زاری
نمود زن گفت من ضرب لقمة لا یبکی علی کسیکه خود خود را از ند گریه نمیکند و این سخن در میان عرب مثل شد حکایت
یکی از ادبا را که بهری در یافته بود گوید بزنی خوبروی گذشتم از حسن او عجب آمد گفتم آیا ترا شوهری هست گفت نه گفتم
میل بنکاح من داری گفت آری ولی در من یک عیب هست اگر قبول میداری چه بسیار خوب است گفتم چیست آن گفت موی سرم
سفید است گوید این سخن بر من بسیار گران آمده عنان برگردانیدم و از وی گذشتم هنوز قدری راه نرفته بودم که از عقب
برآورد و مرا سوگند داد که ساعتی بایست ایستادم چون بمن نزدیک شد مقنعه از سر برافکند موئی دیدم از شب سیاه تر
گفت ای مرد برگشتم بخدا که سال عمرم از بیست نگذشته است گفتم پس چرا چنان گفتی گفت تا بر تو معلوم سازم که چنانچه
تو از موی سفید نفرت داری من نیز از ریش سفید تو نفرت دارم حکایت خالد بن صفوان گوید روزی در مسجد بصره جمعی
دیدم که گرد هم بر آمده و صحبتی در میان دارند پرسیدم که سبب این اجماع چیست گفتند دلاله در اینجاست تا هر که را میل
عقد یا متعه زنان است بی کلفت جستجو مهیا سازد او را از دور طلب نمودم و گفتم میخواهم زنی باین صفت که بیان مینمایم [illegible]
من [illegible] کن گفت بگو بدیده منت دارم گفتم زنی میخواهم که هرگاه باکره باشد چنان باشد که گوئی ثیبه است یعنی در پارسائی
و خانه داری و هرگاه ثیبه باشد چنان باشد که گوئی باکره است یعنی در حسن و جمال ملیحه باشد در نزدیک و دور [illegible]
حال صاحب دولت بوده باشد و در آخر بفقر و احتیاج افتاده باشد تا هم ادب دولت و ذلت فقر هر دو در او جمع
و هرگاه با هم باشیم مثل اهل دنیا باشد یعنی در معاشرت و چون از هم جدا شویم مثل اهل دین و آخرت باشد یعنی مراد [illegible]
نماید از آن گفت با چنین اوصاف که گفتی زنی نشان دارم پرسید کیست گفت حضرت مریم علیها السلم دیگر نه بآن [illegible]
جز او زن دیگر میسر نباشد فایده از حکیمی پرسیدند زن خوب چه صفت دارد گفت چون باشد بلند قامت باشد چون بنشیند
بزرگ نماید چون سخن گوید مختصر است گوید چون غضب کند حلم نماید چون بخندد خنده اش تبسم باشد چون طعامی ترتیب
دهد اول همه اهل خانه برساند انگاه خود تناول نماید نافرمانی شوهر خود نکند در میان قبیله خود عزیز باشد ولی خود را

ولی خود را ذلیل شمارد و دزد باشد و بود باشد چنین زن بهمه اخلاقش محمود باشد **حکایت** آورده اند که یکی از زهاد
بنی اسرائیل را زنی صاحب جمال در حباله نکاح بود مرد زاهد باندیشه اینکه مبادا زن از خانه بیرون آید و کسی را چندان با هم
کسی در دل او نشیند چون بیرون شدی در سرای را قفلی محکم زدی زن بسبب فجور ذاتی که داشت روزی که بر در بود جوانی خوب
شمایل را عاشق گشت و او را آموخت تا کلیدی مر آن قفل را ترتیب دهد و روی در خانه نهد جوان کلیدی ساخت و خاطر را
از اغیار پرداخت روزها در خانه با زن بعیش مشغول بود و چون زاهد آمدی جوان بیرون شدی روزی بدین نهج عیش مستدام
بود و صهبای مرام در جام تا زاهد بدلایل خارجیه و حرکات داخله زن را با خود سرگران دید و در کار با سبک عنان
زن گفت چنین یافته ام که تو نرد محبت با کسی باخته و توسن هوا و هوس تاخته زن انکار کرد و زاهد اصرار تا قرار شد که بجهة
اطمینان زاهد قسم دهد و داغ سوگند در سینه زن نهد کوهی بود در خارج شهر که هر که دروغ بر آن سوگند یاد کردی هلاک شدی
زن متحیر ماند و سخن را با جوان در میان آورد و قرار داد که جوان متلبس بلباس مکاری شود و خری بر در سرای حاضر آورد
چون صبح شد و زاهد آمد و زن را آورد که قسم یاد کند زن گفت پیاده قدرت ندارم که این طریق هولناک بسپارم مرد مکاری
از در در آمده و خری دید آماده و بر درگاه ایستاده خر را کرایه کرد و زن را سوار و بجای کوه رسانید زن هنگام پیاده شدن کشف
عورت کرد که مرد مکاری که معشوق زن بود همه اعضای او را دید و قسم خورد که هیچکس مرا ندیده است بجز این مرد و شوهر کوه
متزلزل شد و از جای خود حرکت کرد و از آن حیلات باز گشتند **آورده اند** که زاهدی در صومعه منزل گرفته و ترک دنیا
گفته بود مردی از آنجا گذر میکرد از وی پرسید که انیس تو در این مکان کیست گفت دل من گفت جلیس تو گفت صبر گفت اکثر
اوقات میگذرانی گفت بذکر گذشتگان گفت روزی تو چه چیز است گفت یاد مرگ گفت راست‌تر خبری در دنیا کدام است گفت
خبر مرگ گفت چگونه است که خلق از یاد او غافلند گفت آنانی که دل زنده دارند از یاد او غافل نیستند ولی آنانی که [illegible]
بسبب دوستی دنیا مرده اند غفلت دارند **حکایت** آورده اند که وضاح یمنی با مقنع کندی هر دو جوانی بودند در کمال
صباحت و منتهای ملاحت بحدی که از اندیشه عین الکمال و تعلق خاطر نتوان باتفاق در کوچه و بازار راه میرفتند و [illegible]
در ایام صبی با ام بنین دختر عبد العزیز بن مروان هم مکتب بودند و در تحصیل کمال هم مکتب تا از تحصیل علم کار بتدریس عشق رسید
هر دو فریفته حسن و جمال و غنج و دلال یکدیگر آمدند روزگار رجعی با ایام شباب رسید و ایام مواصلت بمهاجرت انجامید
ام بنین را بولید بن مروان عقد بستند و با هم پیوستند ولی هر دو از عشق یکدیگر بیتاب بودند و فارغ از آرام و خواب
تا روزی وضاح یکی از جواری ام بنین را دید و پیغامی داد ام بنین از اخبار بوجود وضاح مسرور شد عذری اندیشید و [illegible]
وضاح را در صندوقی جای داد و باندرون خویش آورد روزها بعد از خروج ولید حکایت دخول بود و در روایت
بوس و کنار [illegible] و تیره گذشت روزی ولید یکی از غلامان محرم را فرستاد که لؤلؤئی از خانه بیاورد غلام بی اذن
داخل شد ام بنین را با وضاح هم آغوش دید و با هم در جوش و خروش غلام بی محابا حکایت را بولید گفت ولید
بعد از تفحص وضاح را در صندوقی نهان یافت و صندوق را میان هزار صندوق دیگر نهان از غایت میل بام بنین نخواست
که این سر را آشکار کند و ام بنین را شهره روزگار با خود اندیشه نمود که من بی تمهید و تعیین بر روی یکی از صندوقها نشینم
آنچه گفته اند راست است حق بمرکز قرار خواهد گرفت و من در روی صندوقی که وضاح در آنست خواهم نشست و صندوق را [illegible]
خواهم انداخت ولید با ام بنین بجائی که صندوقها بود آمدند و بر روی یکی از صندوقها نشست و فرمایشاتی داد ام بنین [illegible]
بمطایبه گفت میشود یکی از این صندوقها را بمن بخشی ام بنین گفت بخشیدم همان صندوق را برداشت و در صحن خانه چاهی
عمیق کند و صندوق را در میان چاه انداخت و خاک بر آن چاه انباشت آن صحن خانه مساوی آمد و گذشت ام بنین

بعدا

بعد از سه روز از این مقدمه بر سر چاه آمده صیحه زد و از عالم درگذشت **حکایت** آورده اند که ادیبی بشهری در آمد
امام جمعه و جماعت او را دیده بخانه خود برده و در آنجا منزل داد که شبی با من از هر جا سخن میگفت تا باینجا کشید که مرا
در قرآن شبهه چند است میخواهم بدانم که شما بمعنی برخورده اید یا نه گفتم بیان فرمائید تا حقیقت او را عرض کنم گفت
یک شبهه اینست که من سالها در نماز سوره حمد میخوانم و در ایاک نعبد شبهه نیست اما آن یکی دیگر ایاک نستعین است یا ایاک
نسعین ولی من در این مدت بجهة احتیاط چون نستعین مشترک است ایاک نسعین خواندم مگر این سخن شنیدم ضبط خنده
نتوانستم نمود گفتم هیچکدام نیست نستعین است و صبح از آنجا بجای دیگر شدم [illegible] اثر کند
حکایت گویند که حسن بن سهل روزی سقائی را دید که صحن خانه را از آب صفا میفرمود او را نزد خود طلب فرموده
از گذران او استفسار نمود مرد سقا از پریشانی احوال شکوه بسیار کرد و گفت علاوه بر این دختری دارم که میخواهم
بشوهر بدهم و خرج آن بر من سخت دشوار افتاده است حسن سهل هزار درهم براتی خواست برای او بنویسد هنگام نوشتن
سهو نمود هزار هزار درهم نوشته سقا نوشته بخازن نمود و او از معنی حیرت کرد که سقائی را چگونه باین مبلغ خطیر مراد
دیده است خواست نوشته را رد کند برات کرد [illegible] عثمان بن عباد را که یکی از امنا بود خبر داده نزد او [illegible]
چون بخدمت حسن بن سهل آمد گفت یا امیر ان الله لا یحب المسرفین امیر گفت ای عثمان در خیر اسراف نیست پس حکایت
سقا را عرض نمود امیر گفت قسم بخدا که دوست ندارم جود را اگر دوست من مرتکب شده است دوباره امر نمود تا آن مبلغ بر سقا
برسانند **حکایت** گویند مردی سهل بن حسن را بجهة تقاضای حاجتی در پیش خلیفه شفیع کرد حسن حاجت او را بر آورد
آنمرد او را بسیار شکر گفت حسن گفت تا چند شکر میگوئی چنانکه بر ما زکوة مال واجب است زکوة منزلت و جاه نیز واجب است
و زکوة جاه ما قضای حوائج مردم است من امر واجبی را از گردن خود برداشته ام بر تو منتی ندارم تا تو شکر من بجا آری
و ان فرضت علی زکوة ما ملکت یدی * و زکوة جاهی ان اعین و اشفعا * فاذا ملکت فجد فان لم تستطع * فاجهد بوسعک کله
ان تنفعا **حکایت** فتح بن خاقان گوید روزی بخدمت متوکل حاضر بودم دیدم که در فکر فرو رفته است عرض کردم
یا امیر المؤمنین سبب این تفکر را خبری نشنیده ام زیرا که بر روی زمین احدی نیست که زندگانیش بهتر و آسایش خاطرش
بیشتر از خلیفه باشد متوکل گفت چرا میشود که چنین کسی در دنیا باشد عرض کردم کدام است گفت آن کس که خانه وسیع و زنی سازگار
و معیشتی مهیا دارد و ما نشناسیم او را تا از ما اذیتی به چند و او را نیز بسوی ما حاجتی نیست تا بچشم ما حقیر نماید **حکایت**
گویند مردی یحیی بن معاذ رازی را گفت که تو دنیا را بسیار دوست داری یحیی گفت تو مرا بگوی که آیا آخرت بطاعت حاصل
میشود یا نه گفت آری بطاعت حاصل شود پرسید که طاعت با حیات میسر میشود یا بممات گفت بحیات گفت حیات بقوت
بسته است یا اینکه بی قوت هم میسر است گفت البته با قوت گفت آیا قوت از دنیا سر انجام میشود یا از آخرت گفت از دنیا
گفت چگونه دوست نداشته باشم دنیائی را که در او قوتی حاصل میکنم که سبب حیاتست تا با حیات مشغول اطاعت پروردگار
شوم و بآن واسطه بنعیم آخرت برسم آنمرد خجل گشته اسم نگفت **بسم الله الرحمن الرحیم** روایت میکند شیخ حسن بن الحسین
بابویه از شیخ جعفر بن محمد و او از محمد بن عبد الله بن وهبان محمد بن جمال الدین بشر البصری از پدر خود وهبان که در سنه
سیصد و شصت و دو هشت هجری در مسجد جامع کوفه بشیخ محمد بن احمد العباس اجازت نوشت و روایت کرد از شیخ محمد بن
الحسین بن محمد جمهور قمی و او از پدر خود محمد بن جمهور از حضرت امام همام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام و او
همیشه در خدمت حضرت امام علیه السلام ملازم بود و گوید در ان زمان که امام علیه السلام بخراسان آمد روزی در مجلس مامون
حاضر بودند و جماعتی از حکما و اهل علم نیز حضور داشتند از آنجمله یوحنا بن ماسویه و جبرئیل بن بختیشوع و صالح بن السندی و غیرهم

و سخن در منافع اشیا گفته و بعد از کشیده تا بحث بخواص اسماء الله رسید و امام علیه السلم در آنجا خاموش بود پس مامون گفت
ای پسر رسول خدا تو در این امر بیانی بفرما آنحضرت فرمود که نزد من از اسماء الله چیزی است که تجربه کرده ام و صحت آن
معلوم و از خاندان نبوت و ولایت ابا عن جد بمن رسیده است و پیش من محقق شده و صحبت پیوسته ان شاء الله نوشته شود چون
شادمان گشته تو به فرغ شده بعد از یکماه مکتوبی بحضرت امام علیه السلام فرستاد از برای وعده که فرموده بودند پس امام
دو نسخه نوشت یکی در معرفت ادویه و اشربه و اطعمه و کیفیت استعمال آن و فصد و حجامت و مسواک و غیره و یکی در خاصیت اسماء
و بیان حاجات دنیوی و اخروی و ذکر کردن و هر دو نسخه را نزد مامون فرستاد و اصل این نسخه عربی بود از برای فارسی
زبانان ترجمه شده و شرط آنست که این نسخه را از نااهل نگاه دارند و در نگاه داشتن و خواندن ادب هر چه تمامتر رعایت کنند
و عمل بر آن از سر اخلاص و اعتقاد نمایند و طهارت و حضور قلب بذکر آن مشغول شوند تا مقصود بحصول پیوندد **هو الله الذی**
لا اله الا هو هر که روزی هزار بار بگوید حق تعالی او را از ارباب یقین گرداند و هر حاجت که از حق تعالی طلبید بیابد و در این جمع
سر اسم ذات است و آن ذکر مردم صاحب کمال است و مبتدیان را در آن خلل نیست **عالم الغیب والشهادة** هر که بعد از نماز فرض
صد بار بگوید حق تعالی او را از اصحاب کشف و الهام گرداند در هر چه نظر کند ملک او بروی او کشف گردد **الله** هر که از عقب هر نمازی
نود و هشت بار بگوید جمله مخلوقات از آدمی و پری و ملائکه و غیرهم او را دوست دارند و بر وی بخشش نمایند و هر چه از حق تعالی طلبد
بیابد و دشمنان او بر او مهربان گردند **الرحمن** هر که هر روز هزار بار بگوید هر که او را ببیند از زن و مرد بر وی عاشق گردند
و متابعت او نمایند و در آخرت حق تعالی او را منظور نظر رحمت خود گرداند **الرحیم** هر که هر روز نود بار بگوید از خلق بی نیاز گردد
در دولت دنیا استقلال یابد و در عقبی از مملکت باقی بهره مند گردد **الملک** هر که هر روز در وقت زوال صد و شصت بار بگوید
دل او صافی و نورانی گردد و از شر نفس و وسوسه شیطان امان یابد و دیگر کفعمی گوید که هر کس مواظبت کند بر او روزی شصت …
ملک او بر دوام باشد **القدوس** هر که بعد از نماز جمعه بر پاره نان نویسد و بخورد ملائکه صفت گردد و دیگر کفعمی گوید که هر کس
در روزهای جمعه صد و هفتاد بار قدوس بگوید باطن او نورانی پاک گردد **السلام** هر که صد و یک بار بر بیمار خواند شفا یابد
و هر که سیصد و پنجاه بار بگوید و بشیرینی دمد و بدشمن دهد تا بخورد بر وی مهربان گردد و دیگر آزار وی نخواهد **المؤمن** هر که بر
نگین نقش کند و انگشتری بسازد و بشرط طهارت نگاه دارد از شر سلطان ایمن گردد و جمیع دشمن بروی ظفر نیابند و ایمان
بسلامت ببرد و دیگر کفعمی گوید که هر کس صد و سی و شش بار یا مؤمن بگوید از شر ثقلین امان یابد **المهیمن** هر که هر روز بعد از
غسل با طهارت صد بار بگوید بر باطنها مشرف گردد **العزیز** هر که چهل روز هر روز چهل و یک بار بگوید هرگز محتاج خلق نگردد و هر که نام
ورد خود سازد و مداومت نماید در میان مردم عزیز و با حرمت باشد **الجبار** لایق حال ملوک است که ذکر این اسم شریف
نمایند و در نگین انگشتری نقش نهند تا که مملکت بر ایشان بماند و هر که از پادشاه ترسد که بروی خشم گیرد چون نزد وی رود
بار بگوید از شر وی ایمن گردد و دیگر کفعمی گوید که هر کس روزی هشت و کم تر یا جبار بگوید از شر ظالمان ایمن باشد **المتکبر**
هر که پیش از صبح با زن خود در جامه خواب ده بار بگوید و بعد از آن صحبت کند حق تعالی او را فرزندی دهد که در میان مردم
معزز و موقر و از خدای ترسنده باشد و دیگر کفعمی گوید هر کس در پیش ظالمی جبار آن اسم ذکر کند آن ظالم ذلیل شود **الخالق**
هر که در شبها بسیار گوید حق تعالی فرشته آفریند که پرستش خدا کند و ثواب آن در دیوان اعمال او نویسند تا روز قیامت **البارئ**
هر که صنعتی میکند باریک و نازک و خطرناک و مثل آن بترسد باید که تا آن عمل میکند هر صباح صد بار بگوید مهم او نیکو شود
المصور هر که در روز جمعه صد بار بگوید حق تعالی او را مونسی آفریند که در گور او را تنها نگذارد و هر زنی که هفت روز روزه دارد و در
وقت افطار بیست و یک بار بر آب خواند و بخورد خدای تعالی او را بر فرزندی نیکو صورت نیکو سیرت حامله گرداند **الغفار** هر که بعد از

نماز

نماز صد بار بگوید یا غفار اغفرلی ذنوبی حق تعالی گناه وی را عفو نماید و پرده او را نزد بندگان ندرد **القهار** هر که بسیار گوید
غم دنیا از دل او بیرون رود و بر نفس غالب گردد و هر که در میان نماز جمعه و نماز واجب صد بار بگوید بقصد آنکه دشمن
مقهور شود بمقصود رسد کفعمی گوید هر آنکه در محاق ماه آخر شب بگوید یا قاهر و یا قهار یا ذا البطش الشدید انت الذی لا یطاق
انتقامه و نفرین کند بر دشمن خدا آن دشمن را مقهور میسازد و گوینده را از شر او ایمن میسازد **الوهاب** هر که در نیم شب
دوشنبه بعد از دو رکعت نماز هفت بار بگوید در سجده توانگری یابد و هر که حاجتی دارد نیم شب در صحن خانه خود یا در مسجد
دست بر دارد و سر برهنه کند و صد بار بگوید و بسجده رود و حاجت خود طلب کند مرادش بر آید کفعمی گوید هر آنکه در سجده
چهارده مرتبه بگوید بی نیاز کند او را حق تعالی **الرزاق** هر که پیش از نماز صبح روی بقبله کند و بعد از آن در چهار رکن
خانه خود در هر رکنی ده بار بگوید یا رزاق روزی بر وی فراخ گردد و هرگز محتاج خلق نشود **الفتاح** هر که پیش از نماز صبح
هر دو دست بر سینه نهد و هفتاد بار بگوید یا فتاح دل او روشن و نورانی گردد و روی هر کاری و مهمی که آرد بر وی آسان
و همه بستگی بروی گشاده گردد و چون بسیار گوید و بدل همراه باشد از علم و معرفت بهره تمام یابد و هر که خواهد که از امری
پنهان آگاه شود سه شب جمعه بعد از دو رکعت نماز صد و پنجاه بار در سجده بگوید کماهی آن امر بروی ظاهر شود و نیک و بد
بداند **العلیم** هر که خواهد که از دفینه یا سحری که کرده باشند یا چیزی بدزدی برده باشند یا بنده گریخته باشد از آن آگاهی
یابد سه روز روزه دارد و هر شب هزار بار بگوید یا علام علمنی من فلان و نام بگوید و با طهارت بخسبد در خواب کماهی آن
امر را به وی نمایند **القابض** هر که از دشمنی ترسد در نیم شب هزار بار بگوید به نیت آن دشمن البته هلاک شود **الباسط** هر که هر
دست بر دارد و بگوید و بر روی فرود آرد همیشه دل خوش و خرم و شادمان باشد و از اندوه و غم و پریشانی برون آید
و از جایی که گمان نداشته باشد نعمت و روزی بر وی فراخ گردد کفعمی گوید هر آنکه وقت سحر دست برداشته ده بار بگوید هرگز
محتاج بسؤال از احدی نشود **الخافض** هر که برای دفع دشمن سه روز طعام نخورد و در روز چهارم بیک مجلس هفتاد هزار بار بگوید
البته دشمن مقهور شود کفعمی گوید هر آنکه هفتاد بار بگوید خدای تعالی شر ظالمین را از وی باز دارد **الرافع** هر که در میان شب …
بگوید حق تعالی در میان مردم او را عزیز و مکرم دارد کفعمی گوید هر آنکه بعد از نماز ظهر صد بار بگوید زیاد میکند خدای تعالی مرتبه او
المعز هر که بعد از نماز شام در شب دوشنبه یا شب جمعه صد و چهارده بار بگوید حق تعالی او را در میان مردم عزیز و مکرم
دارد و بغیر از خدا او را از هیچکس خوفی نباشد **المذل** هر که جهت دفع دشمنان هفتاد و پنج بار بگوید و بعد از نماز وتر در سجده
دعا کند که الهی مرا از شر فلان ایمن گردان البته از شر او ایمن گردد کفعمی گوید هر آنکه در شب تار بر روی خاک سجده کند
و هزار بار بگوید یا مذل الجبارین و مبیر الظالمین ان فلانا اذلنی فخذ لی حقی منه همان ساعت انتقام بسزای خود رسد
السمیع هر که هر روز پنجشنبه چاشتگاه بعد از دو رکعت نماز پانصد بار بگوید بعد از آن هر دعا که کند مستجاب شود **البصیر**
هر که در میان فرض و سنت جمعه صد بار بگوید حق تعالی او را بنظر عنایت خود مخصوص گرداند و در هر کار او را بصیرت
بخشد **الحکم** هر که در نیم شب چندان بگوید که از خود رود حق تعالی او را معدن اسرار غیب خود گرداند و بر بد و نیک مردم
حکم کند **العدل** هر که در شب جمعه بر بیست پاره نان نویسد و بخورد حق تعالی او را بر خلایق مسلط گرداند **اللطیف**
هر که بعد از نماز شام بهر حاجت که دارد ششصد بار بگوید حاجت او روا گردد **الخبیر** هر که بسیار گوید حق تعالی او را
از خوابهای بد در امان دارد و از شر نفس و شیطان و ظلم ایمن گرداند **الحلیم** هر که از برای فرو نشستن خشم در برابر …
صد بار بگوید آن خشم بلطف مبدل گردد و هر که از جهت محافظت زراعت و برکت آن بر کاغذی نوشته در آب روان
که بدان زراعت رود اندازد از آفات ایمن گردد **العظیم** هر که بسیار گوید و دلش حاضر باشد نزد خلایق محترم گردد

واین ذکر پادشاهانست و اکابر و بزرگان الغفور هر که جهة پنهان داشتن امری از امور صد و پنجاه بار بر سنگ بیاد
خوانده در چاه اندازد آن مهم مخفی ماند و هر که بجهة آمرزش خود یا پدر و مادر خود هر روز صد بار بخواند البته آمرزیده شود
و بجهة رفع تب و اندوه بر سه پاره کاغذ نویسد و فرو برد شفا یابد الشکور هر که جهة دفع غم و اندوه و فراخی روزی
چهل و یکبار بر آب بخواند و بیاشامد بمقصود برسد و هر گاه از آن آب بچشم کشد بروشنی چشم بیفزاید العلی هر که بسیار گوید
و بدان مداومت نماید بلند قدر و توانگر گردد و اگر در غربت بسیار گوید بسلامت بوطن خود برسد کفعمی گوید هر که این اسم
مبارک مداومت نماید و اسم را هم نوشته با خود دارد در نزد مردم وجیه باشد الحفیظ هر که بر ورق در نگین انگشتر
نقش کند نفس و مال و ملک و عرض و زن و فرزند و آنچه باو تعلق دارد محفوظ ماند و اگر بعد از آن که نهصد و نود و شش
نویسد و روز آدینه بعد از نماز در بازو بندد از شر دیو و پری ایمن گردد و از وسوسه شیطان و خوف دد و سباع و عقرب
و خیالات فاسد و رنج بیرونی و اندرونی در حفظ و امان حق تعالی باشد الکبیر هر که طالب جاه و حشمت باشد که بدین
اسم مداومت نماید المقیت هر که جهت دفع جرع هفت بار بر خاک خواند و آب بر آن ترکند و بوی کند
خلاص یابد و جهة طفلی که از مادر جدا مانده و یا از شیر باز گرفته باشند بر کوزه که در او آب خورد بخواند صابر شود الحسیب
هر که از دشمنان یا از دزد یا از همسایه بد یا از چشم زخم بیم دارد هفت بامداد و شبانگاه هفتاد و هفت بار بگوید و ابتدا از
پنجشنبه کند ایمن گردد کفعمی گوید بر آنکه هفت هفته در هر روز هفتاد مرتبه بگوید حسبی الله الحسیب و ابتدا از روز
پنجشنبه کند کفایت نماید خدای تعالی آنچه را که خواسته است و نجات می یابد از هر چه اندیشه کند الجلیل هر که بنویسد
بمشک و زعفران هفت پاره شکر و هفت بار بخورد و هر بار یک آن صدقه کند در میان مردم بزرگ گردد و مردم
از او بترسند الکریم هر که بسیار بخواند و دل همراه بود و مداومت نماید حق تعالی با وی در دنیا و آخرت کرم کند
مهمات دینی و دنیائی وی را البته کفایت نماید الرقیب هر که هفت بار بر خود و اهل خانه خود خواند از نفس و مال
و زن و فرزند و هر چه تعلق بوی دارد همه را حق تعالی از آفات نگاه دارد المجیب هر که بهر حاجت که دارد در نیم شب
بعد از دو رکعت نماز هزار بار بگوید و حاجت عرضه کند روا گردد الواسع هر که بسیار گوید عالی همت گردد و از هم
و اندوه خلاص شود و اگر بنویسد و در آب روان اندازد هر باغ و زمین که از آن جوی آب خورد با برکت و بسیار گردد
الحکیم هر که از برای آسان شدن هر دشواری هزار و یکبار بگوید آسان گردد کار دشوار او و هر طبیب که با این اسم
موافقت نماید در معالجه خطا نکند الودود هر که جهة محبت هر روز جمعه هزار بار بخواند بر شیرینی و بمحبوب دهد یار شود
و جهة موافقت و موانست میان زن و شوهر هزار و یکبار بر طعام خواند اگر زن بد خو بود و شوهر بخورد و اگر بعکس المجید
هر که بی عزت باشد میان اقوام و ابنای جنس خود بعد از نماز تسبیح نود و نه بار بگوید در قوم خود صاحب عزت شود
و هر که از جذام و برص ترسد ایام البیض روزه دارد و در وقت افطار صد بار بگوید از جمله ایمن گردد الباعث هر که
بجهة شهوت بسته هفت روز پانصد بار بگوید و این اسم با وقف و تکسیر عمل کرده بر شش بند دکشاید و چون در وقت خواب
دست بر سینه نهد و صد و یکبار بگوید دل او زنده شود و نورانی گردد و هر کز دانش نیرو الشهید هر که فرزندی
که فرمانبردار نیست و غیر صالح است در وقت صباح دست بر پیشانی نهد و رو بسوی آسمان کند و هفت بار بگوید بایستد
حق تعالی فرزند او را از صالحان گرداند الحق هر که را چیزی ضایع شود و یا بنده بگریزد بنویسد بر ورق چهار گوشه
کشیده را در ورق نهد چون شب به نیمه رسد بر هر دو کف دست گیرد و رو بسوی آسمان کند و صد بار بگوید آن چیز باز آید
الوکیل هر که از باد و آتش بسیار ترسد بسیار بگوید و چون مظلوم در سحرگاه شصت و شش بار بگوید و بر ظالم دعا کند

آن

آن ظالم را زوال رسد القوی هر که جهة دفع دشمنان هزار کلوله از خمیر سازد و پیش مرغان می اندازد و بر هر
کلوله یکبار یا قوی بگوید و نام دشمن ببرد البته مقهور گردد المتین هر که صد بار بگوید و بر کاسه چینی صد بار بنویسد و بشوید
و بشربت باز خورد و هر گاه که کاری صعب پیش او آید چون بسیار گوید آن کار بر وی آسان شود الولی هر که ستر و
صلاح خانه و کنیزکان خواهد در روی ایشان بسیار گوید و اگر صد بار بر سیب خواند و بمحبوب دهد تا بخورد دلربا و محبت او
بیقرار گردد الحمید هر که دفع سفاهت خود یا دیگری را خواهد و بنویسد و بنجاه و دو بار بخواند و در کوزه آب کند
و بخورد و هر که بذکر این اسم مداومت نماید چنان شود که همه مردمان او را ستایش کنند و معزز گردد المحصی هر که
روز جمعه هزار بار بگوید حق تعالی حساب روز قیامت بر وی آسان کند المبدی هر که انگشت سبابه بر شکم زن آبستن نهد
دیگر داغرو و نوزده بار بگوید بچه نیفتد و هر که ابتدای کاری پنجاه و شش بار بگوید آن کار زود تمام شود بخیر و خوبی
و مبارکی المعید هر کرا غایبی باشد اهل خانه چون بخواب روند در چهار گوشه خانه بگردد و در هر گوشه هفتاد بار بگوید
یا معید باز گردان فلان را بسوی من البته زود وی باز گردد المحیی هر کرا رنجی رسد یا از مردن بیم رسد یا از دردی
بیقرار است هفت روز هر روز هفت بار بگوید یا بر خود دمد شفا یابد الممیت هر که مطاوعت نفس خواهد بوقت خواب
دست بر سینه نهد و این اسم بگوید تا بخواب رود و اگر در سلخ ماه بنیت ظالمی هزار و یکبار بگوید مراد او حاصل گردد
الحی هر که بر بیمار صد بار بخواند شفا یابد و بر هر کار بخواند آن از آفات ایمن گردد القیوم هر که در سحرگاه
بسیار گوید او را تصرفی در دلها پیدا گردد و عمرش دراز شود و هر که آن دو اسم حی و قیوم را با یکدیگر ورد سازد
مرادات دینی و دنیوی او بر آید و مهمات کلی و جزوی او کفایت شود و هر که این دو اسم را بر وفق نگین انگشتری
وضع نماید مانند نگین سلیمان گردد الواجد هر که در وقت طعام خوردن بر هر لقمه یکبار بگوید یا واجد آن لقمه طعام
در درون او نور شود که بدان نور بسیار مشاهده کند و اگر بجهة گم شده سه روز روزه دارد و هر روز صد بار بگوید باز آید
الماجد هر که از تنهائی ترسد هزار بار بگوید آن خوف از دل او برود و او از تنهائی بیم نباشد و انیسی پیدا شود
الواحد هر که تنها در خلوت هزار بار بگوید اثر ملائکه مشاهده کند و او را ذوقی و شوقی و فرحی پیدا شود الاحد
هر که در سحرگاه بسجده رود و صد بار بگوید از جمله صادقان گردد و هر که در خلوت بسیار گوید او را از تشنگی و گرسنگی
نرسد الصمد هر که در ساختن وضو بر هر عضوی سه بار بگوید بر خصمان غالب گردد و اگر چه ضعیف باشد القادر هر که
کار سخت بسیار گوید او را از غیب مددی برسد و بر دشمن ظفر یابد و چون این اسم را ورد سازد از غفلت خلاص یابد
و اگر بر ورق نوشته با خود دارد دل او بیدار شود و افعال خود از حق بیند المقدم هر که در موضع جنگ یا مقام
خوف بسیار گوید یا با خود دارد نوشته و وفق نهاده بر دشمن ظفر یابد و از آفات ایمن گردد و چون صد بار بر اسب خود
بسپ هیچ آسیب بوی نرسد و بر روی ظفر یابد المؤخر هر که ورد خود سازد عمرش دراز باشد هر که هر روز صد بار بگوید
دل او بغیر حق آرام نگیرد الاول هر که فرزندی خواهد یا غایبی دارد یا هر حاجت که باشد چهار جمعه هر جمعه هزار
بار بگوید حاجت او روا گردد الآخر هر که بسیار گوید حق تعالی عاقبت او را بخیر گرداند و آمرزیده شود و اگر چه
گناه بیشمار داشته باشد و عمل خیر از او نیامده باشد الظاهر هر که بعد از طلوع آفتاب هزار بار بگوید از ضعف چشم خلاص
گردد و روشنی زیادت گردد و هر که خواهد که از امر مخفی خبردار گردد ایام البیض روزه دارد و هر روز سه هزار بار بگوید
در خواب او را از آن نشان دهند الباطن هر که امانتی بکسی بسپارد یا دفینه جائی بنهد وفق این اسم را با آن بنهد هیچ
کس در وی تصرف نتواند کرد تا با زبوی رسد الوالی هر که بر کوزه نو نویسد و پر آب کند و آن آب را به دیوار خانه

و بخیر مبدل گردد **صاحب** کتاب مصباح کفعمی گوید که دیدم من در کتاب مقصد الاسنی که هرگاه انسان را وحشتی
آورد و او را غمی یا ترسی از پریشانی و یا از ناخوشی و یا ره آورد به پادشاهی و یا بر شهری که بترسد از آن پادشاه و یا
از آن شهر پس استخراج کند چیزی را که مناسب باشد با آن امر از این اسماء حسنی و نگاه کند بسوی حروف آنچیز که از او بترسد
بکند و مکررات حروفش را بیندازد و حساب کند باقی را بحساب حروف تهجی که مشهور بحساب ابجد است پس جمع کند
هر عدد که برسد آن اسماء را بهمان عدد بخواند مثل اینکه بترسد از شخصی که نام او احمد است آنچه مناسب با الف است
از این اسماء الله واحد است و مناسب با حاء حلیم و حکیم و مناسب میم مؤمن و مهیمن و مناسب دال دلیل و دایم و حساب
حروف احمد بحساب جمل پنجاه و سه است پس مکرر آن اسماء مخصوصه مناسبه را بخواند بقدر این عدد تا مطلوب حاصل آید
و همچنین هرگاه هراس از جایی و یا از ترسی در خوف باشد و دیگر آنکه هرگاه بترسد از دزدی و یا از اذیت کننده پس بخواند
سوره اخلاص و سوره اذا جاء را و بخواند اسماء حسنی را و بروایت شیخ فخر الدین محمد بن محسن البادرای که در کتاب
جواهر نقل کرده است و در اینجا ذکر خواهد شد و بر سر هر ده اسم بگوید یا حفیظ یا حافظ یا رقیب یا قریب پس نجات یابد
در خبر است که وقتی امیر المؤمنین علی علیه السلام رنجور شد او را گفتند چه آرزو داری برای تو بیاریم فرمود آرزویش چه
گفتند چیزی که اشتها آورد تا چیزی ترا نخورد و معده ترا قوی کند فرمود قسم بخدا که از زمان که اسلام یافته ام
هرگز بسیر غذا نخورده ام تا بیادا که نفس چون سیر شود شریر شود **حکایت** یک شاگرد نزد ابن سیرین آمد که علم
بیاموزد ابن سیرین از او پرسید که طعام خوردن دانی گفت دانم گفت چند خوری گفت چندانکه یابم و شکم پر شود گفت
برو و آخوری برای علف خود بساز که من ستور را علم نتوانم آموخت و علم با شکم پر جمع نشود بلکه علم با شکم تهی فرود آید
حکایت فضیل عیاض رحمه الله علیه گفت که با کثرت عیال و قلت حال شبی در خانه چراغ نداشتم و از ماکول و مشروب
و ملبوس و سایر مایحتاج خانه غیر چراغی بی بهره موجود نبود و قمم خوش شد و خاطر انبساط آمد گفتم الهی مرا و عیال مرا
برهنه و گرسنه در خانه بی نور کنده اشتی و خانه مرا انجانه انبیا مانند کردی من بچه خدمت سزاوار این نعمت شده ام
اند از و حال من نعمت زیرا که شکر این نعمت را نتوانم بجای آورد **در خبر است** که چون دنیا روی بتو آورد بدان که گناهی
که تعجیل بعقوبت تو کرده است استغفار کن زیرا که هیچ عقوبت چون آن دل پراکندگی دنیا و شغل او نیست و چون دنیا روی
از تو در کشد خدا را شکر گوی که ترا اشعار نیکمردان مزین گردانیده است زیرا که دست تهی و خانه خالی و دل خالی لازم [illegible]
هرگاه باو راضی شوی **حکایت** شیخ ابو بکر وراق گوید هزار مجلد از علوم اولین و آخرین را مطالعه کردم خلاصه همه
کتب دو چیز یافتم که التعظیم لامر الله و الشفقه علی خلق الله یعنی بزرگ شمردن فرمان پروردگار و مهربانی کردن بر بندگان خدا
از احادیث قدسیات که یا احمد هل تعلم بای شیء و وقت یتقرب العبد الی الله قال لا یا
رب قال اذا کان جائعا و خاضعا و ساجدا یعنی که فرمود حق تعالی ای احمد هیچ میدانی که بنده بچه چیز و بچه
وقت بخدا نزدیک شود عرض کرد نه ای پروردگار من فرمود آنگاه که تن بگرسنگی در داد و با کمال خضوع سر بسجده نهاد
حکایت سهل بن عبد الله را پرسیدند که مجاهده روزهای بسیار چیزی نخورد و آتش گرسنگی باطن او را نمی سوزاند
گفت یاران حکمت میسازد و آتش گرسنگی را کشته میگرداند **حکایت** یحیی بن معاذ میگوید ای جماعت صدیقان نفس را
گرسنه دارید برای مائده فردوس که مزه لذت طعام باندازه گرسنگی باید **فایده** شبلی گوید هیچ روز در طعام و
شراب بر نفس از برای حق نگذشتم که بر من دری از مائده علم و حکمت گشاده [illegible] نقد بهره نقصانی از فقد اعدای [illegible]
نیافتم **حکما گفته اند** که الجوع ینفی الداء و یقوی الدواء یعنی گرسنگی درد را نیست کند و دوا را قوت دهد **از جمله**

آن خانه از باد و باران و سیل و زلزله و باد و جمیع بلیات ایمن باشد و اگر بنویسد و بر گردن حیوانات آویزد از
همه آفتی ایمن باشند و هر که باین اسم مداومت نماید منصب و جاه و بزرگی در رفعت یابد **المتعالی** هر زن که در ایام
حیض و نفاس بسیار بگوید از جمله آفات در امان باشد و اگر ورد سازد عزیز و مکرم گردد **البر** هر طفل که بیامرزد
و تا وقت بلوغ هر روز هفت بار بگوید از هر آفتی ایمن شود و از نیکوکاران گردد **التواب** هر که بعد از نماز دیگر [illegible]
بار بگوید التواب حق تعالی توبه او قبول کرده باشد و اگر فاسقی دعا کند خدای تعالی او را توبه نصوح کرامت کند
المنتقم هر که را صبر بر جور و جفای دشمن نبود و چون سه جمعه این اسم را ورد سازد دشمن او مقهور گردد **العفو**
هر که گناه بسیار دارد و چون این اسم را بسیار گوید حق تعالی گناهان وی را بخشد و هر که از غضب پادشاه ترسد وقت
رفتن نزد یک او صد بار بگوید البته جرم او را عفو کند **الرؤف** هر که بنیت خلاص از ظلم ظالم صد بار بگوید و بعد از آن
شفاعت کند آن ظالم شفاعت او را راضی شود و اگر عاشق هزار بار بگوید و بر بهی بدمد و بدست معشوق دهد تا بخورد
دلش بروی نرم شود **مالک الملک** باید که پادشاه بدین اسم مداومت نماید تا ملک بروی مستقیم گردد **ذو
الجلال و الاکرام** بجهة توانگری ظاهر و باطن باید که باین اسم مداومت نماید **المقسط** هر که را فرزندی از
مادر در وجود آید دویست و چهار بار در جمل (?) خواند و در دهان او کند حق او را به پیری رساند و از همه فتنه و آفت وی
در امان دارد و از جمله سبکبختان (?) گرداند و اگر بجهة عدل پادشاه سه دفعه در میان [illegible] صد بار بگوید از
برای دفع وسوسه نفس و چون هر روز سی بار بگوید **الجامع** هر که بجهة جمعیت ظاهر و باطن و [illegible] و طلب جاه [illegible]
روز دوشنبه غسل کند و بعد از دو رکعت نماز صد بار صلوات فرستد و چهل و پنج بار بگوید یا جامع هر دو دست برآرد
و روی سوی آسمان کند پس دست بر رو مالد و سجده کند و حاجت طلبد روا گردد **الغنی** هر که در بندی یا بلایی
باشد این اسم را بسیار بگوید و مداومت نماید توانگر گردد و محتاج کس نگردد **یا معطی** هر که بهر حاجتی که دارد هر روز
صد و شصت بار بگوید یا معطی السائلین حاجتش روا گردد **المانع** هر که خواهد که در میان زن و شوهر سازگاری
و موانست باشد در خوابگاه این اسم را بسیار بگوید اثر موانست پیدا شود **ایضا** هر که نفس خود را در جایی یا مقامی
متزلزل بیند هر شب هزار بار بگوید حق تعالی او را در آن حال و مقام ثابت قدم گرداند **النافع** هر که در سفر بسیار گوید
یا در کشتی دو هزار بار بگوید از بلیات و غرق شدن ایمن گردد و هر طبیب که بخواندن این اسم مواظبت نماید بیماران
از دم او شفا یابند و هر که در معاملات بسیار بگوید منفعت یابد **النور** هر که در شب جمعه هزار بار بگوید دل او نورانی گردد
و حضرت رسالت پناه را در خواب بیند و اگر در چشم ضعفی داشته باشد دفع شود و هر که با اخلاص و یقین درست [illegible]
و با طهارت خواند و شکم را از لقمه حرام خالی دارد و در وقت دعا تضرع و زاری کند و ترک غیبت برادران [illegible]
فایده البته بمقصود خود برسد **الهادی** هر که در نیم شب دست بردارد و نظر در آسمان کند و این اسم را بسیار بگوید و
مراقب باشد بعد از آن دست بر تمامی روی و بدن خود مالد حق تعالی او را مرتبه اهل معرفت بدهد **البدیع** هر که جهة رفع
مهمات و حاجات خود شب جمعه هزار بار بگوید یا بدیع السموات و الارض هم او برآید **الباقی** هر که [illegible]
بگوید یا باقی همه عملهای او مقبول گردد **الوارث** هر که هر شب صد بار بگوید هیچ آفت در مدت بوجود او هرگز نرسد
و نسل او منقطع نشود و در گور بدن او خاک نشود و از او نام نیک بسیار بماند **الرشید** هر که در غمی و اندوهی فرو مانده
و تدبیر کار خود نداند میان نماز مغرب و عشا هزار بار بگوید آنچه خیر او باشد میسر گردد **الصبور** هر که در بلایی یا
مصیبتی یا در مشقتی یا در مرضی افتد سی هزار بار بگوید یا صبور باطن او آرمیده گردد و آن بلا و مشقت بروی سهل شود

الغنی [illegible]

دیگر

احادیث قدسی است که حق تعالی میفرماید ای احمد عجب دارم از کسیکه قوت یکروزه خود مهیا دارد و اگرچه نان جوین باشد
و عمر یکروزه نمانده با این حال در طلب قوت فردا سعی مینماید و حریص است و همچنین عجب دارم از کسیکه میبیند آمده از درگاه
پروردگار مرده و خواهد بود و مقبول با این حالت نخندد حکایت طراری از کفش یعقوب قاری ربود و در ربوده
در نماز بود فاش کرد نه باز آورد در کفش او نهاد و چون از نماز فارغ شد دزد او را عذر خواست یعقوب گفت معذوری زانکه
از بودن خبر شدم و نه از باز آوردن از جمله احادیث قدسی است که حق تعالی میفرماید یا احمد در بهشت کوشکی است از مروارید
که بر روی مروارید دیگر نهاده اند و در آن کوشک خاصان حضرت منزل دارند که من روزی هفتاد بار از روی رحمت
بایشان نظر کنم و سخن گویم و در نظری هفتاد چندان بر ملک و انعام ایشان بیفزایم و چون اهل بهشت از طعام و شراب
لذت برند لذت ایشان از کلام و پیغام من باشد و عرض کرد که ای پروردگار کار من چیست علامت ایشان فرمود علامت ایشان
آن باشد که نگه میدارند زبان خود را از فضول کلام و شکم خود را از فضول طعام حکایت سائلی در مجلس ابوعلی دقاق
برخواسته گفت مردی درویشم و سه شبانه روز است که معلومی نرسیده است ابوعلی گفت دروغ مگوی بگوی سائلم که فقر
سر حق است و گنج فقر جائی پنهان نکنند که سر او فاش کنند از جمله احادیث قدسی است که حق تعالی فرماید یا احمد نشان
دوستی من دوستی با فقرا است عرض کرد که پروردگارا که اند فقرا فرمود آنانکه بعطای کم من خشنود باشند و از گرسنگی
و تشنگی با هیچکس شکایت ننمایند و در جای بسیار روگرسنگی صابر باشند و در رفاه و نعمت شکر گویند و زبان را از دروغ نگاه
و نیاز با فقت مراد از حق خشم نگیرند و غمگین نشوند بر گذشته و خوشحال نباشند برآینده در خبر است که حق تعالی بموسی علیه السلام
خطاب کرد که ای موسی چون درویشان رسی از ایشان چنان حاجت خواه که درویشان از تو اگر ایشان خواهند اگر این را
نگاه نداری هر علمی که آموخته زیر خاک دفن کن که ترا سود ندارد حاتم اصم گوید که هر که سه چیز بی سه چیز دعوی کند
دروغ گوی است هر که محبت حق بی ورع دعوی کند گویست و هر که محبت بهشت بی انفاق مال دعوی کند دروغ گوست
و هر که محبت رسول بی دوستی فقر و فاقه دعوی کند دروغ گوست حکایت یحیی بن معاذ گوید ورع بر دو قسم است ظاهر و باطن
ورع ظاهر آنست که موئی بر تن بنده جز بجستجوی رضای حق نجنبد و ورع باطن آنست که در خلوتسرای سر حق جز حق
باشد که موئی در میان نگنجد از جنید پرسیدند که دل را چه زیان آرد گفت طمع گفتند چه اصلاح آرد گفت ورع گوید
رابعه در مناجات میگفت الهی همت من در دنیا ذکر تست و در آخرت مشاهده تو و آرزوی مرا در دنیا و آخرت
بر آر و باقی با من هرچه خواهی میکن حکایت شیخ بلخی گوید هلاک بیشتر خلایق در دو خبر است یکی اگر بیفکند گناه میکند
برای توبه نسیه ورد ابود که توبه نتواند کرد دوم در توبه تأخیر میکند باید عمر دراز و بسا است که پیش از توبه بمیرد عبدالله
بن مسعود را در حال وفات پرسیدند که هیچ دردی داری گفت درد گناه گفتند چیزی آرزو داری
گفت آرزوست عفو و رحمت پروردگار گفتند طبیبی طلبیم گفت مرا خود طبیب بیمار کرده است مکحول شامی را کسی خندان کم دیدی
مگر وقت مردن که بخندید گفتند از چه میخندی گفت از شادی اگر از دشمنی نفس غلامی میبایم و بدولت میروم
و از زندان فانی به بستان باقی سفر میکنم حکایت یکی از کریمان عرب را پرسیدند [illegible] کرم ترکیبی را
گفت آری در بادیه بر قبیله رسیدم و در عربی فرود آمدم هر روز شتری میکشت گفتم این اسراف باشد گفت از کرم
نباشد که گوشت شب مانده بپیش مهمان نهم وقت باز گشتن صد دینار پیش کسان او نهادم و باز گشتم چون آفتاب
و صره زر را پیش من انداخت و گفت بازرگانی با حق کنیم و با دوش از غیر وی گیرم حکایت گویند قیس سعد عباده
از رؤسای مدینه بود وقتی بیمار شد کسی بعیادت نیامد پرسید چون است که مردم مرا کمتر عیادت مینمایند گفتند زیرا که

بشر

بیشتر اهل مدینه وام دار تواند شرم میدارند که چال نزد تو آیند دیگر روز فرمود در شهر منادی کردند که هر که او را مالی بقیس [illegible]
بود خاطر جمع دارد که ما آن را بوی بخشیدیم به چه من توقع دارد مال که در میان ما و دوستان حجاب شود حکما گفته اند مردان سه قسمند
مرد و نیم مرد و هیچ مرد مرد آنست که موجب حکمت بر قضایای عقل کار کند نیم مرد آنست که بمشورت اهل عقل کار کند هیچ مرد
آنست که نه عقل دارد و نه سخن عقلا پذیرد حکایت ابراهیم ادهم را پرسیدند که روزی تو از کجاست گفت مرا این علم [illegible]
این علم روزی دهنده را است نه روزی خورنده را حکایت رابعه عدویه را گفتند دعائی کن که نرخ غله گران شده است
گفت گرانی نرخ ما را چه زیان و از یکی چه نقصان بر ما پرستش بی علت است و بر وی روزی رسانیدن بی منت حکایت
درویشی در بغداد از بلای فقر و فاقه بر سر راهی افتاده بود دست سوال بیرون کرده صاحب مالی بسر وی رسید [illegible]
بود دادند انگل طراری صره زر از آستین او برد صاحب مال پنداشت که درویش طرار است انتقال را نزد خلیفه [illegible]
تا دست درویش را ببریدند درویش گفت آن دست بریده بمن دهید تا آن دست دیگر بگیرم تا آن دست چند بگیرد [illegible]
که دستی را که بغیر حق دراز کردم آن را چه رسد حکایت ذوالنون مصری گوید در کعبه معظمه جوانی را دیدم که آثار جوع
دریافت در ناصیه مبارک او ظاهر بود دیناری داشتم بر دست او نهادم بیرون انداخت و گفت ای ذوالنون من این دست
تهی و شکم خالی و دل فارغ را بهزار دینار صدقه داده خریده ام بیک دینار هرگز نفروشم از خواص منقولست که هر که خواهد که
ملک هر دو سرای او را مسلم شود گو دو سال در حرفه و مذهب ما در آی و صبر کن تا دنیا و آخرت را القمه سازند و ما حضر وقت
وی کنند پرسیدند مذهب و حرفه شما چیست گفت رضای برقسمت و فرو کشتن هوا و شهوت حکایت ابراهیم ادهم کسی را
گفت خواهی که ولی حق باشی گفت بلی گفت از دنیا و آخرت هر دو دل بردار و روی به بندگی حق آر تا ترا حق [illegible] کند
در خبر است که شخصی از امام همام محمد تقی علیه السلام سوال نمود که آیا زیارت جدت ابا عبدالله الحسین علیه السلام افضل است
یا زیارت پدر بزرگوارت رضا علیه السلام آنحضرت بر در خانه ایستاده بودند با درون تشریف برده برگشتند فرمودند
که زیارت پدرم افضل است روزی این حدیث شریف در مجلس همیون شهریاری که جمعی از درس فضلای مجتهد حاضر بودند
در میان آمده فضلا را با یکدیگر نزاعی سخت روی داد و سخن بدراز کشید و از هیچیک مقنع مطلب حاصل نیامد تا آنکه
دارای جهان و خسرو صاحبقران کشورستان انار الله برهانه مقرر فرمودند که آیا امثال در کجا از آنحضرت سوال رفته است عرض
کردند در سامره فرمودند در حضرت نزاعی نمیماند زیرا که این فضیلت بعلت مشقت سفر است چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله
میفرماید افضل الاعمال احمزها هر گاه دوری که راه هر دو طرف مساوی است این سوال میکردند البته آنجناب زیارت حضرت
ابا عبدالله علیه السلام را تفضیل مینهاد حاضران از این پایه دانش و ادراک بزرگیت تعلیم و تعلم مایه حیرت گردیده ذلک فضل
الله یؤتیه من یشاء در انجیل خوانده ام که عیسی علی نبینا و علیه السلام مرده را زنده فرمود که حق تعالی مرا معجزه کرامت فرمود
که هر مرضی را دوا کنم و هر بیمار را شفا دهم و هر مرده را زنده گردانم با اینهمه از معالجه احمق عاجزم ایشان عرض کردند
که نشان احمق چیست فرمود که احمق آنست که حق خود را بر تمام خلق واجب شمرد و حق احدی را بر خود لازم نداند صاحب
این مرض را هر گز شفا میسر نخواهد بود حکیم ارسطاطالیس گوید چهار چیز نتوان کرد الا بچهار چیز پادشاهی بی عدل [illegible]
بی مشورت [illegible] تواضع و مراد رسیدن بی صبر لقمان گوید چهار کس را از چهار چیز چاره نیست پادشاه را از
سپاه و وزیر را از امانت لشکر را از نصیحت رعیت را از رعایت افلاطون گوید چهار چیز پادشاهی را نگاه دارد [illegible]
دین دستور را این بکار داشتن آزرم نگاه داشتن عزم فیلسوف حکیم گوید چهار چیز را بچهار چیز حاجت است سلطان را
وزیر عاقل مرد را سلاح نیک شمشیر را بازوی توانا اسب را تازیانه بطلمیوس گوید چهار چیز نشان نفاق است

فرزندانی تا به آسمانی دستور جهان دیده و فرمان پسندیده **الیاس گوید** چهار چیز پادشاهی را تباه سازد بیداد
بیداد امیر عظمت وزیر خیانت دبیر نفرین فقیر **ابوزرجمهر گوید** چهار کس مدارا باید کرد با سلطان ستمکار با استاد هشیار
با یار نیکوکار با مردم بیمار **بزرگان گفته‌اند** در چهار چیز خطا بسیار است در خدمت سلطان در چشیدن زهر یکان
سر دل گفتن با زنان اعتماد کردن بر دشمنان **حکایت** یکی از خلفا زاهدی را گفت از من چیزی بخواه گفت مراد بنده هم
کی ایشان میسر تواند و تو ایشان را فرمانبرداری کسی از بنده او بنده خود چه حاجت بخواهد خلیفه اسیر هوا و شهوت است و آن
دو بنده منند **حکما گفته‌اند** چهار چیز برابهی مرد دلالت کند عیب خود نادیدن و عیب کسان مشغول شدن بخل
و از مردم سخاوت طمع داشتن **امیرالمومنین** علی علیه السلام فرماید چهار چیز آدمی را بکمال رساند اول اشغال
خوب اخلاق پسندیده معارف حق **امام همام زین العابدین** علیه السلام فرماید چهار چیز مرد را بمقام انسانی رساند
کم خوردن کم خفتن کم گفتن و کم آزاری کردن **امام موسی کاظم** علیه السلام فرماید چهار چیز عاقبت چهار چیز است لجاج را
خشم را پشیمانی کبر را شومی حسد را بدبختی **علی بن موسی** علیهما السلام فرماید چهار چیز چهار چیز آورد دعا موشی سلامتی نیکی
ایمنی سخاوت مهتری شکر افزونی **محمد بن علی** علیهما السلام فرماید چهار چیز از چهار چیز دان سوال خواری از عاقبت
نادرستی رسوائی با سلطان ستیزه کردن هلاک از تکبر **علی بن محمد** علیهما السلام فرماید چهار چیز کم نماید ولی بسیار است
دشمن و آتش و دانش و دام **حسن عسکری** علیه السلام فرماید چهار چیز را باز نتوان داشت قضای رفته تیر انداخته عمر گذشته
سخن گفته **حضرت صاحب العصر فرماید** چهار چیز نشان بدبختی است رد کردن سوال حرص بجمع مال صحبت با جهال بخل
حکایت ارسطو در نسخه سر الاسرار از بهر علمی بجهة اسکندر چیزی نوشت از آنجمله علم قیافه است نیکو بدان این علم شریفی
و حکمای پیشین او را استعمال بکرده‌اند و نسبت استادی این علم با قلیمون حکیم داده‌اند که از بزرگان استدلال بافعال
او میستوده و تجربه کرده‌اند و گفته‌اند که شاگردان بقراط بجهة امتحان و تجربه شبیه بقراط را در پرنیانی نقش نموده بنظر
اقلیمون رسانیدند اقلیمون چون بر آن صورت نظر کرد گفت صاحب این صورت باید مردی خداع و فاسق و دوستدار
زنا باشد شاگردان بقراط قصد وی کردند و گفتند ایها الجاهل این مردی فاضل کامل یگانه عصر است و زاهد و اعلم و اعدل
معاصرین خود این چگونه ناسزاست که در حق او میگویی اقلیمون گفت شما از علم من سوال نمودید و من از دلایل العلم شما
خبر دادم چون این گفتگو ببقراط رسید فرمود راست گفته اقلیمون و هیچ خطا ننموده ولی چون من این صفات ذمیمه را در
خود یافتم بریاضت بسیار مالک نفس خود گردیدم و از ارتکاب این قبایح که مقتضی اخلاق ذمیمه است خود را حفظ نمودم
این مرتبه هم از زیادتی فضل بقراط است زیرا که حکمت ترک این شهوت دمن ای اسکندر می‌نویسیم بجهة تو از علم فراست و
قیافه مختصری از قواعد و فواید تا ترا کافی باشد و توان را تحقیق دانسته که رحم و شیمه زنان بجهة چنان مانند دیگ است از برای
طبخ پس هر ... نضج که بهتر از طبخ است الوان و اشکال در اعضا و اختلاف حرکات و سکنات در احوال معلوم شده
صحیح از اشیا درست نموده‌اند پس هر گاه ببینی کسی را که نظر بر تو دارد و تو در او نظر کنی برافروخته و سرخ رو شود و تبسم کند
بر جنبش بی اختیار رود در میان عضوهای او طرقی ظاهر شود پس او محب است و برای تو ترسانست و هر گاه برخلاف اینها
حاسد و دشمن تست **ای اسکندر** از بهر ناقص الخلقه خود را محفوظ دار و بدان که اعدل و بهترین خلقتها توسط قامت و سیاهی
مو و چشمها است و مدوره رو به سفیدی مایل بسرخی مایل گندم گون باعتدال و متوسط بودن سر در بزرگی و کوچکی و در گرمی
گر بقدر حاجت و توسط آواز در بلندی و کوتاهی که مایل عادت باشد بجهة که افراط و تفریط و میل بر اینها چنین بود و اصناف آن
پس این خلقت اعدل و پسندیده است از برای صحبت تو پس اعضا را فرد افرد بجهة تو تفسیر مینمایم که حسن طبع را در آن

استنباط فرمائی **احوال مو** موی نرم دلیل بر جبن و برودت دماغ است و کمی غلظت موی درشت دلیل بر شجاعت و صحت
دماغ و بسیاری و انبوهی مو بر دوشها و گردن دلیل بر حمق و جرأت است و بسیاری مو بر سینه و شکم دلیل بر وحشت طبع و قلت
فهم و دوستی جور است و فراوانی بودن مو دلیل است بر حماقت و کثرت غضب و تسلط و موی سیاه دلالت میکند بر حوصله و دوستی و عدالت
و متوسط فیما بین سیاه و سرخ فرمائی دلیل است بر اعتدال طبع **احوال چشم** کسیکه حدقهای برجسته دارد حسود و بیحیا و کسل و کاهل است
و این خیث خصوصا با وجود برآمدگی زاغ و ازرق باشد و کسیکه چشمهای متوسط مایل بفرورفتگی دارد و سرمه آلوده و بیدار
باشد بیدار دل و فهیم و دوستدار صداقت و محبت است و کسیکه نظر کشش مایل بطول بدن باشد صاحب این حال خبیث
میشود و کسیکه دیدهای او در حرکات و نظرات او شبیه بهایم است پس آن جاهل طبع است و اگر دیدهای او بالطبع
سریع الحرکه و تند نگاه بوده باشد محیل و دزد و اگر چشمها سرخ بوده باشد صاحب آن شجاع و مقدم بر جنگ و رزم و بد
ترین چشمها ازرق و از آن بدتر چشم کبود فیروزجی است پس اگر در حوالی آن نقطها باشد سیاه و سفید یا سرخ صاحب آن
شریرتر مردمان باشد و بدترین ایشان **احوال ابروان** ابروی پر مو دلالت بر ضلالت و گمراهی و کلام بیهوده مینماید
و ابروی معتدل در مو و در کوتاهی و درازی بجهة وسط صاحبش بیدار دل و صاحب فهم است و ابروهای کشیده تا بشقیقها
صاحبش با طیش و عجول و متعصب میباشد **احوال دماغ** هر گاه کسی را بینی که بینی او دقیق و نازک بود صاحب آن
نظیف و پاکیزه باشد و کسیکه دماغ او بلند و نزدیک دهن او باشد علامت شجاعت است و اگر بینی او بر صورت خوابیده
و پهن بود که او را افطس گویند پس او دوستدار جماع و شدید الشهوه و آتشین باشد و کسیکه سوراخهای دماغ او فراخ
باشد پس او غضبناک است و اگر وسط دماغش سطبر و کنده و مایل بافطس باشد و نه باریک بل متوسط و سوراخهای او
در تنگی و فراخی معتدل باشد **احوال پیشانی** جبهه پهن که در او شاخها از رگها بوده باشد دلالت بر مخاصمه و کینه وری و جنگ
کند و هر که پیشانی او متوسط باشد در انبساط و انقباض و در آن رگها باشد پس او راستگو و دوست وفادار و دانا
و بیدار دل و فهیم و بر حاذق است **احوال دهان** کسی که دهان او فراخ است علامت شجاعت بود و غلظت و درشتی لبها
علامت حمق **احوال دندان** دندانهای کوچک و میانش گشاده باشد دلالت کند بر عقل و تدبیر و امانت **احوال صورت** کسیکه
صورتش او گوشتین بوده باشد جاهل و بیحیا و دروغگو و صورت نحیف لاغر صاحب فهم و فکر و تامل در کارها باشد و اگر
رخسارش کوچک یا مایل بکوچکی پس آن صاحب ردائت و خبث و خداع و متکبر است و صورت طویل بود وقاحت و بیحیائی
و بی ادبی است **احوال شقیقها** کسیکه شقیقهای او برآمده باشد و اوداجش ممتلی باشد غضبناک و خشم آلود خواهد بود و اگر
بحد افراط شقیقه اش بزرگ بوده باشد آن جاهل است ولیکن حافظ باشد **احوال گوش** صاحب گوش کوچک احمق و دزد
و ترسناک و بدخیال است **احوال آواز** صاحب صدای بلند شجاع میشود و معتدل میانه جهر و اخفا و غلظت و رقت و جهد
گویی و تأنی عاقل و مدبر و صدوق باشد و سریع الکلام هر گاه آوازش تیز آن بیحیا و بی پروا و جاهل و دروغگوست و غلظت
آواز دلالت بر غضبناکی و بدخلقی کند و اگر در دماغ باغنه سخن گوید حیله ساز و خودپسند باشد و حسن آواز دلیل حمق و
فطانت و زیرکی نفس است **احوال دست** کسیکه در حین کلام دستها را بسیار حرکت دهد پس او جلف و بیهوده گو و خداع است
و کسیکه دستهای او خوابیده و کم حرکت است پس تام العقل و مدبر و صحیح العقل و العقیده خواهد بود **احوال گردن** کسیکه
گردن او بلند و باریک باشد پس او فریادی و ترسناک باشد و گردن کوتاه مکار و خبیث و صاحب گردن غلیظ کنده
جاهل و شکم خواره است و اعتدال گردن در طول و عرض و غلظت دلیل بر عقل و تدبیر و خلوص مودت و اعتماد در
گفتار است **احوال شکم** صاحب شکم بزرگ جاهل و احمق و با عجب و جبان و دوست دارنده نکاح باشد و لطافت شکم

و تنگی سینه دلالت کند بر جودت عقل و حسن رای **احوال پشت و شانه** پهنای پشت و کتفها دلالت بر شجاعت دارد
با خفت عقل و انحنا و خمی پشت دلیل بد خلقی است و پری سینه و استوای پشت علامتی است پسندیده و درازی کتفها دلیل بر خفت
و قبح مذهب است **احوال بازوها و کفها** هرگاه بازوها طولانی باشد که کفهای دست بزانو رسد دلیل است بر شجاعت و
کرم و هرگاه کوتاه باشد صاحب آن دوست شر و فتنه باشد و جبون بود و کف دست و انگشتان دراز دلالت دارد بر قوت
صناعتها و عملهای یدی و امثال آن و درشتی انگشتان و کندی و کوتاهی آنها دلیل جهل است **احوال قدمها و پاشنها** قدمهای درشت
غلیظ دلالت دارد بر جهل و دوستی جور و قدمهای کوچک نرم دلالت کند بر فجور و جور و رقت کعب و پاشنه دلیل است بر جبن
و غلظت آن و درشتی دلالت کند بر شجاعت و غلظت ساقین و زانوها دلالت نماید بر جرات و وقاحت و قوت جسم و بسیاری
گوشت در رانها دلالت کند بر ضعف و استرخا و سکر در رفتار ما بین قدمهایش وسیع باشد و بطی حتی بتانی رود در امور
با احتیاط و حجت بوده باشد و کارها را از روی فکر کند و در عواقب امور نگرد و اگر ما بین قدمهایش کوتاه بود و تند رفتار باشد
لیس آ و عجول و کج خلق در امور غیر محکم در کارها و بد نیت باشد **احوال جنین** اعتدال پاها دلیل فهم و جودت طبع و مزاج
و آن اعتدال آنست که گوشت آن نرم بود و متوسط باشد در کوچکی و بزرگی و غلظت در قد و بلندی و کوتاهی و مایل بسرخی
مجملا جمیع اعضای انسانی اگر متوسط القامه سرخ و سفید و بلند موی متوسط میان فشانی و جودت و جعدی و معتدل
اللمس در بزرگی و کوچکی کم گوشت ما بین فربهی و لاغری و صدای اعضای معتدل کم خنده و نظرش مخلوط بسرور و فرح دار
باشد **شیخ رازی** در کتاب [illegible] آورده که روزی عمر بمسجد میرفت اباذر را دید پرسید کیست در مسجد گفت رسول
خدا صلی الله علیه و آله است و کسی هم در خدمت او نشسته است که من نمیشناسم چون عمر داخل مسجد شد دید که امیر المؤمنین
علی علیه السلام در خدمت آنحضرت نشسته است عرض کرد یا رسول الله امروز از اباذر دروغی شنیدم و مقدمه را نقل کرد
که اباذر گفت کسی در خدمت رسول است که من او را نمیشناسم و علی علیه السلام برای همکس مشتبه نمیشود حضرت تبسمی فرمود
گفت قسم بخدا که اباذر راست گفته است غیر خدا و رسول هیچکس قدر علی را نمیشناسد **ابن بابویه** در کتاب امالی بسند صحیح
از جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود موکل ساخته است حق سبحانه و تعالی بر قبر امام ابا عبدالله
الحسین علیه السلام چهار هزار ملک را که گریه میکنند بر آنحضرت تا روز قیامت پس کسیکه زیارت کند آنجناب را در حالتیکه
شناسد حق او را مشایعت میکنند او را این ملکها تا بمنزلش برسانند و هرگاه بیمار شود آن ملکها صبح و شام او را عیادت
نمایند پس هرگاه بمیرد بجنازه اش حاضر میشوند و برای او طلب آمرزش مینمایند تا روز قیامت **بسند صحیح** از کتب
روایت شده است که پرسیدم از جعفر صادق علیه السلام ای آقای من میخواهم از تو مسئله بپرسم حضرت بر متکائی تکیه فرموده
پس بدو زانو نشست و آن متکا را برداشته نهاده سینه مبارک را بر آن گذاشت و فرمود سوال کن عرض کردم که مقرر باید
حق شیعیان فرمود یا مکتب بن زید ریخته نمیشود در اسلام خونی و کسب کرده نمیشود مال حرامی و نکاح کرده نمیشود فرج حرامی
تا قیام قائم مگر اینکه گناه اینها بر گردن ایشان است و ما معاشر بنی هاشم امر مینمائیم کوچک و بزرگ خود را که دشنام
ایشان ندهند و بیزاری بجویند از ایشان **در فصول المهمه** از حذیفة بن یمانی روایت است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه
و آله اینکه پسر من مهدی علیه السلام صورتش مثل ماه شب چهارده است رنگش عربی است و جسمش اسرائیلی پر میکند زمین را
از عدل چنانکه پر شده باشد از ظلم و خوشنود میشوند بخلافت او اهل آسمانها و زمینها و مرغان هوا و پادشاهی او ده
سال خواهد بود **در شیخ زین الدین** بسند صحیح روایت کرده است که روزی جابر جعفی در خدمت محمد بن علی علیه السلام آنحضرت
فرمود ای جابر خلق شده ایم ما و دوستان ما از یک طینت پاک و دشمن ما از [illegible] پس خلق شده ام ما اهل بیت از شما

آن

آن جنت و شیعیان و دوستان ما از نور آن چون روز قیامت در آید دست میزنیم ما بدامن پیغمبر و شیعیان و دوستان ما
دست میزنند بدامن ما پس هر کاری که حق تعالی با پیغمبر و شیعیان و دوستان ما دست میرسد بدامن ما پس هر کاری که
حق تعالی با پیغمبر و ذریه او میکند بشیعیان و محبان و ورثه ایشان نیز خواهد کرد آنگاه جابر دست بدست زده گفت قسم
بپروردگار کعبه که داخل بهشت شدیم **سید مرتضی** در کتاب روضة الواعظین آورده که سلمان رضی الله عنه گوید شبی
خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم دیدم که آنحضرت بر بام خانه نماز میگذارد و دست مبارک بلند کرده خدا تعالی را
بفضل علی بن ابیطالب علیه السلام قسم میدهد سلمان گوید برگشتم بمنزل علی علیه السلام آمدم دیدم که آنحضرت نیز بر بام
خانه نماز میگذارد و دست مبارک بلند کرده خدا تعالی بفضل محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله قسم میدهد من متحیر شدم
و بمنزل برگشتم چون صبح شد خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله شتافتم و عرض کردم یا رسول الله تو خود فرمودی
که هرگاه چیز عجیبی بشنوید و ببینید از من بپرسید و من دیشب دو چیز عجب از تو و پسر عمت دیده ام که تو خدا را بفضل او
قسم میدادی و او بفضل تو حال نمیدانم کدام یک افضل از دیگری هستید حضرت فرمود ای سلمان بدان که خدا را
حقی است که هیچکس آن حق را نمیشناسد مگر من و علی بن ابی طالب و مرا نیز حقی است که هیچکس نمیشناسد آن حق را مگر
خدا و علی و علی را هم حقی است که نمیشناسد احدی او را بغیر خدا و من پس در حضرت او خدا را بحق من قسم میدهم
و من بحق او **روایت کرده است** ابن عباس رضی الله عنه که مردی از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید که چه کنم که با عمل
داخل بهشت شوم آنحضرت فرمود نماز واجب بجای آور و روزه رمضان بگیر و غسل جنابت کن و دوستی علی و اولاد او
در دل داشته باش آنگاه از هر در که خواهی داخل بهشت شو پس فرمود قسم بآنکه مرا بحق فرستاده که هرگاه هزار سال
نماز بکنی و هزار سال روزه بگیری و هزار حج بکنی و هزار جهاد بکنی و هزار بنده آزاد کنی و تورات و انجیل و زبور و فرقان را
هزار بار بخوانی و جمیع انبیا را ملاقات کنی و با هر پیغمبری هزار سال عبادت کنی و با هر یکی هزار جهاد کنی و با هر یکی
هزار حج بجای آوری پس بمیری و در دل تو محبت علی و اولادش نباشد خدا ترا با منافقین داخل جهنم خواهد ساخت
پس فرمود ای جماعت حضار هر که شنید این خبر را باآنهائیکه غایب هستند برسانند زیرا که من نگفتم این سخنان را از پیش خود
علی مگر بامر جبرئیل و جبرئیل نگفت مگر از جانب خدای تعالی و بتحقیق که جبرئیل علیه السلام قبول کرد برادری احمد را
مگر با علی علیه السلام با اینهمه هر که خواهد دوست دارد علی را و هر که خواهد دشمن دارد حق تعالی بر خود قرار داده که دوستان
علی را ابدالآباد از جهنم بیرون بیاورد **شیخ زین الدین** در یکی از رسایل که بتحقیق فرقه ناجیه را کرده است از علی بن الحسین
علیهما السلام روایت نموده که آنحضرت فرمود شنیدم از پدرم و پدرم از پدرش علیهما السلام و آنجناب از رسول خدا
صلی الله علیه و آله و آنحضرت فرمود که خبر داد مرا جبرئیل علیه السلام که میفرماید حق تعالی یا محمد بدرستی و بتحقیق که حرام کردم
بهشت را بر جمیع پیغمبران تا اینکه داخل شوی تو و علی و شیعیان علی پس هرگاه یکی از ایشان مرتکب کبیره شوند مبتلا میکنم
ایشان را ببلائی که کفاره آن گناه شود تا چون مرا ملاقات کنند من از او خشنود باشم در خبر است که عیسی علیه السلام
با حواریون بجهة زیارت کعبه از کربلا میگذشت شیری بر سر راه خوابیده بود شیر بزبان فصیح عرض کرد که نخواهم گذاشت شما
از اینجا بگذرید مگر اینکه لعن کنید قاتلان حسین علیه السلام را عیسی گفت کیست حسین گفت سبط محمد صلی الله علیه و آله
و پسر علی مرتضی علیه السلام گفت کیست قاتل او گفت [illegible] جمیع درندگان او را لعن میکنند و در هر سال چون روز عاشورا
شود زینت از برای دوستش طعامی مگر لعن بر قاتلان حسین علیه السلام اکنون تو نیز قاتلان او را لعن کن تا با ایشان
شریک نشوی پس عیسی علیه السلام دست مبارک برداشته قاتلان آن جناب را لعن کرد و حواریون آمین گفتند آنگاه شیر

اورده برخواسته ایشان که نشستند شیخ مفید رحمه الله از امیرالمومنین علیه السلم روایت کرده که حضرت رسول صلی الله
علیه وآله در ابتدای بعثت بضیافت طلب فرمود بنی عبدالمطلب را تماما در خانه ابیطالب وایشان چهل مرد بودند یکی بیشتر
یا یکی کمتر و یک ران گوسفند یادی کنده م و یک کاسه شیر حاضر ساخت وحال آنکه یکی از ایشان در یک مجلس یک گوسفند و سا[illegible]
با یک رطل بوزن مدینه شیر میخوردند ولی منظور حضرت اظهار معجزه واثبات نبوت بود چون ایشان حاضر شدند و ازان
غذای قلیل که در حقیقت یکی را سیر نکردی استهزا کردند و از قصه مشغول افراط در غذا شدند بعد ازان آنکه همه ایشان
سیر گشته و طعام همچنان بحال خود باقی بود وبکلی متحیر گشتند آنگاه حضرت فرمود که ای پسران عبدالمطلب بتحقیق که حق تعالی مرا بهمه
خلق فرستاده است عموما وبشما فرستاده است خصوصا و فرموده است که بترسان اقوام و خویشان خود را و من میخوانم شما را بدو
کلمه که سبک است بر زبان وسنگین است در میزان و صاحب میشوید بآن دو کلمه عرب وعجم را و مطیع شما میشوند همه طوائف
آن دو کلمه داخل بهشت میشوید و از آتش خلاص میبابید وآن دو کلمه شهادت لا اله الا الله ومحمد رسول الله است پس کیست که اجابت
کند مرا اول بار باین امر او است برادر من و وصی من و وزیر من و وارث من و خلیفه من بعد از من هیچکس جواب نگفت مگر
که در برابر آنحضرت ایستاده بودم و من درآن وقت از همه ایشان خردسال تر بودم عرض کردم من اجابت میکنم تو را حضرت فرمود
بنشین بنشستم دوباره آن سخنان اول را بیان فرمود تمامی ساکت بودند باز من برخواستم و چون بار اول قبول کردم
حضرت فرمود بنشین نشستم بار سیم بیان فرمود و من مبادرت جستم حضرت فرمود بنشین که تو برادر من و وصی من و وزیر من
و بعد از من جانشین منی پس برخواستند قوم واز روی سرزنش گفتند بابوطالب ابیا مژده ای ابوطالب ذلیل شدی امروز که پسر برادر
زاده خود درآمدی و او هم پسرت را بر تو امیر ساخت حکایت آورده اند که یکی را از عقب آهوئی میدوانید ندا آهو
گفت جهت خود را برنج میسنداز که تو بمن نخواهی رسید زیرا که من از برای جان خود میدوم و تو از برای دیگری میدوی
ودرآن میانه فرق بسیار است حکایت گویند زنی در مدینه سه دختر داشت و شوهر هر سه بسفر رفته بودند روزی مادر پرسید
که شما را در دنیا چه حاجت است دختر بزرگ گفت میخواهم شوهرم از سفر بیاید وبحمام رود و خود را آراسته کند از حمام بر آید
او را دیدن کند چون شب شود با من بخوابد و بکمال حیض جماع کند مادرش گفت ساکت شو مطلب تو چندان قبیح نیست از دختر میانی
پرسید گفت میخواهم که شوهرم از سفر بیاید و بحمام رفته خود را بگلاب زده و من نیز خود را آرایش کنم و ببوی خوش استعمال
نمایم همین که از حمام بخانه آمد پیش از آنکه همسایها خبر شوند برد ما را بیاویزد و با من جماع کند مادر گفت ساکت شو حاجت
تو هم قدری نمارد از دختر کوچک پرسید گفت میخواهم شوهرم از سفر بیاید ولی چون داخل خانه میشود حمام رفته باشد
و خود را ببوهای خوش معطر ساخته باشد و زیر جامه را کنده باشد چون مرا می بیند در را به بندد و در همانجا مرا بخواباند
و ذکرش را در فرجم کند و زبانش را در دهنم و انگشتش را در مقعدم تا یکبار را از سه موضع با من جماع کرده باشد مادرش
گفت آفرین بر تو ساکت شو که نزدیک شد که مادرت از شدت شهوت در جامه خود بول کند حکایت آورده اند که حاجی
بلباسی مبدل از جائی میگذشت زنی صاحب جمال را دید و دل باخته گفت ای زن شوهر داری گفت نه گفت بنکاح من در می آئی
آری گفت من زن دیگر هم دارم با او میتوانی بعیشی خوش بسر بری و نزاع نکنی تا من آسوده باشم زن گفت تو میتوانی که
چنان جماع کنی که از دیگری بی نیاز باشم گفت آری گفت در اینصورت میان ما هرگز نزاع نخواهد بود آورده اند که ابلیس بخدمت
عیسی علیه السلام آمده گفت شنیده ام که تو گفته آنچه بر بنده میگذرد از تقدیرات الهی است حضرت فرمود آری این سخن من
گفته ام شیطان گفت پس خود را از بالای این کوه بزیر انداز هرگاه برای تو سلامت مقدر شده باشد آسیبی نخواهی دید حضرت
فرمود ای ملعون بر پروردگار است که بنده را امتحان کند نه بر بنده که مولای خود را تجربه نماید حکایت عربی از

خالدبن

خالد بن ولید چیزی سوال کرد و اصرار نمود خالد از ابرام عرب بستوه آمد خازن خود را گفت بر او یک صره زر بیاور که
بفرج مادر این احمق بگذار مرد عرب گفت فدایت شوم یک صره دیگر مقرر فرما که بمقعد مادرم بگذارند تا از انعام شما
خالی نباشد خالد را خوش آمده دو صره زر با و عطا کرد حکایت گویند یکی از امرا از جرادی شاعر پرسید که در آسمان
کدام برج از تست گفت عجب دارم که از فطانت امیر که اینچنین سوالی از بنده نموده فرمود مرا که در زمین خانه نیست
در آسمان برجی کجا خواهند داد امیر را خوش آمده بدره زر باو عطا نمود حکایت گویند وقتی صعب از فتح لشکری برگشت
زنی خود را باو رسانید گفت فدایت شوم من با خود عهد کرده بودم که چون تو ازین سفر با فتح و ظفر باز آئی دست ترا
بوسه دهم و یک روز هم روزه بگیرم و تو یک کنیز سندی و پانصد درهم بمن بخشی صعب گفت ما بنذر تو وفا خواهیم کرد و آنجا به
از این چنین نذرها مکن حکایت سائلی بدر سرای کسی فریاد کرد که ای اهل خانه هنوز باقی سخن را نگفته بود که صاحب خانه گفت
خدا برساند چیزی موجود نیست سائل گفت ای حرامزاده تو صبر کن تا من سخن خود را تمام کنم شاید آمده باشم از تو دعوت بمهمانی بکنم
حکایت گویند سائلی بر در سرای فریاد برآورد که تصدق کنید بمن یک گرده نانی زیرا که بسیار گرسنه ام گفتند
امروز آردی موجود نبود تا نانی مهیا کنیم گفت مرا خورشتی دهید گفتند ما هرگز با نان خورش نخورده ایم گفت تشنه ام مرا آب
کنید گفتند چند روز است که سقا برای ما آب نیاورده است گفت برهنه ام مرا بپوشانید گفتند ما همه بیک عبائی بسر میبریم
سائل در ماند گفت خدا لعنت کند مثل شما مردم را پس چرا با من بگدائی نمی آئید حکایت گویند حاجب بن زراره نزد
کسری انوشیروان آمد چون در برابر او ایستاد و شرائط بندگی بجای آورد نوشیروان گفت کیستی تو حاجب گفت من
سید عربم گفت چنان گمان میکنم که در این ادعا دروغ میگوئی عرض کرد نیکو یافته اید ولی چون ملک با من تکلم فرمود از جهت
شرافت خود را سید عرب شمردم انوشیروان حکم نمود تا دهن او را از جواهر مملو سازند حکایت گویند مردی را غلامی بود
و با او چنین مقید ساخته بود که هرگاه از پی حاجتی رود و آن حاجت روا گردد بگوید که نرد است و اگر حاجت روا نگردد بگوید [illegible] روزی غلام از
پی کاری رفته بود وقتی مراجعت کرد که آقا با جمعی از دوستان نشسته بود پرسید جواب یا کنم گفت بجلد ام [illegible]
که حاجت روا نشد مرا هم چوب زدند و تو را هم دشنام گفتند حکایت مسلمی در رمضان گوشتی کباب کرده بخورد یهودی [illegible]
با او مشغول خوردن کباب شد مرد مسلمان گفت ذبیحه مسلمانان بر یهود حرام است گفت ای برادر راست میگوئی ولی من در میان
یهود مثل تو ام در میان مسلمانان حکایت مردی بطرز دق شاعر گفت تا چند ترک زن نخواهی کرد گفت تا آنکه
زن تو حیات دارد صاحب کتاب زهر الربیع از عجایب سال دویست وچهل ویک هجری نقل میکند که در یکی از نواحی از
آسمان سنگ بارید که وزن هر سنگی ده رطل بود و ستارگان از مغرب بمشرق [illegible] مثل ملخ [illegible]
و این حالت چند شب از وقت غروب آفتاب تا صبح باقی بود و در ری و جرجان و طبرستان و نیشابور و اصفهان و قم
و کاشان و دامغان یکبار زلزله عظیم شد از آنجمله در دامغان بیست و پنج هزار نفس هلاک شدند و کوههای عظیم شکافته شد و مرغی
سفید پدید آمد که چهل بار فریاد برآورد ای مردم از خدا بترسید و رفت روز دیگر همچنین کرد و رفت دیگر کسی او را ندید حکایت
یکی از اهل بصره را گربه در خانه بود حریص در طعام واکول بی هنگام وقت حضور ما حضر فرصت از همه گرفتی و دمی آرام نگرفتی
صاحب خانه از ولوع و جوع گربه بتنگ آمد پای گربه را بتیر [illegible] بسته و بر تخته [illegible] دجله شط چون
[illegible] فرمود گربه را در آب میبرد ناگاه چشم خلیفه که بتماشای شط باز بود افتاد [illegible] مغلوکا بر روی آب روان
ملاحان فرمود گربه را آوردند و پایش را از بند رها کردند رقعه بر گردن گربه آویخت که صاحب گربه از سیاست گربه درگذرد و بر خطای
او نگیرد گربه بعادت معهود بخانه شتافت صاحب گربه گربه را دید بند گسیخته و رقعه بر گردن آویخته دارد و رقعه را باز نمود

حکم خلیفه یافت لاجرم در خانه را مقفل و کلید را بر گردن گربه معلق ساخت و بر درگاه خلیفه شتافت عرض نمود هنگامیکه بحکم
از خلیفه نداشت من از دست او تنگ بودم و با بخت خود در جنگ حال که حکم دارد اینک کلید خانه را بگربه باید بسپارم
و خانه دیگر فکر نمایم خلیفه خندید و بقدر روزی گربه بر مداخل مرد افزود حکایت آورده اند که عربی از عربی ده درهم
قرض خواست آن کیاء مهلت که باز پس دهد جواب گفت که از دادن درهم خجالت میکشم ولیکن مهلت را اگر خواهید تا یکسال هم
میدهم حکایت یکی از فیثاغورس پرسید که چگونه است علما بدر اغنیا میروند و اغنیا بدر علما نمیروند گفت سبب آنست
که علما قدر اغنیا را می‌شناسند ولی اغنیا منزلت علم را نمیدانند در خبر است که عربی از ابن عباس پرسید که حساب روز قیامت
کی میکشد گفت خدای تعالی عرب گفت بپروردگار کعبه قسم که از آتش نجات یافتیم زیرا که شخص کریم در حساب دقت ننماید حکایت
عربی هزار دینار دین بر ذمه داشت طلبکاران او را گرفته بحضرت خلیفه حاضر ساختند امر در حضور خلیفه عرض نمود که ایشان از حقوق
تمام را مهلت دهند و من ضیاع و عقار و اسب و استر و گاو و گوسفند خود را بفروشم و باقی را بمصرف رسانیده از عهده این قرض برآیم
طلبکاران گفتند که در خدمت خلیفه روی زمین دروغ نشاید گفتن امیر در همه دنیا مالک دیناری نیست مرد مدیون عرض کرد
که ایشان خود بافلاس من شهادت میدهند چگونه از من مطالبه مال مینمایند خلیفه را این معذرت پسند افتاده قرضش را ادا نمود
حکایت گویند در بغداد مردی را بر ذمت قرض بسیار لازم آمده قاضی حکم فرمود که دیگر کسی او را قرض ندهد و اگر بدهد مرکب
تا امر و مالی بدست آورده تا این قضیه معروف خواص و عوام شود امر فرمود او را بر استری سوار کنند و در کوچه و بازار طواف دهند
عوانان بحکم قاضی مرد را راضی کرده بر استر نشانیدند و عبرت دیگران گردانیدند چون وقت شام شد مرد را بدر خانه خود
از استر بزیر آوردند صاحب استر گریبان مرد محکم گرفت تقاضای اجرت کرد امر گفت سبحان الله ای مجلس بیوی احمق
نشود اینهمه رسوائی من از صبح تا بشام برای مفلسی بود آنکس را بر من دعوی نباشد تو هیچ خبر نشدی حالا بجوفی اجرت
قاطر تو فردا سوار شو تا من ترا در شهر طواف دهم و خلق را خبر کنم که مثل تو احمقی هم در دنیا وجود یافته است حکایت
حکیمی را گویند بر در خانه خود ثبت نموده بود که ان شاء الله شری داخل این خانه نشود ظریفی از آنجا میگذشت و در زیر او نوشت
که ای احمق زن تو از کجا داخل این خانه خواهد شد حکایت یکی از اغنیا شکر نعمت الهی بسیار کمتر و مشغول معاصی گوئی کفران
حقیقت نشانی و باین سبب بر روز نعمت خود را افزونی دیدی هماناهوای نفس بر او غالب آمد و طمع باشتغال
راغب چندی بر آمد تغییری در آن نعمت نیافت شبی در حضرت معبود دست دعا بر آورده و گفت پروردگارا من اطاعت ترا
چونست که تو نعمت خود را تغییر ندادی یکبار هاتفی ندا در داد که ما حوصله زمان و مال را در نظر داشتیم که نعمت را کامل
گذاشتیم تو حق آن ایام نه‌ای سزاوار آنست که ترک طاعت کنی آمد و خجل شده از فعل بد خود توبه کرد فایده بعضی مشایخ گفته‌اند
که چون در نیمهای شب بغذای خود خلوت کرده از چیزی طلبید خوی اطفال بهم رسانید زیرا که ایشان چون از چیزی چیزی
طلبند و نیابند گریه و زاری آغاز کنند تا مقصود بحصول پیوندد حکایت آورده اند که مردی باقل نام آهوی بیازده درهم
خرید اتفاقا کسی با و برخورده از قیمت آهو سؤال نمود باقل انگشتان خود را گشوده با هم نمود و زبانش را هم از دهن بر آورد
یعنی یازده و آهو از چنگش رها شده بدر رفت و احمقی در عرب مثل شد که چون کسی را با بلهی نسبت دهند گویند احمق من باقل
حکایت گویند اسبی بخدمت ابو مسلم آوردند و گفتند که در دویدن از اجل سابق‌تر و از صبا رفتار چون خود در دل ابو مسلم
بحضار مجلس روی آورده گفت این اسب برای چه خوب است یکی گفت برای جنگ دشمن دیگری گفت نه والله برای آن خوب است که
سوار شوی و از همسایه بد فرار کنی حکایت گویند که در اصفهان دو برادر بزهد و تقوی و فضل و هنر اشتهار داشتند وقتی
قاضی آنشهر درگذشت سلطان رقم قضاوت بنام یکی از آن دو برادر که بزرگتر بود امضا داشت قبول نکرد برادر دیگر را

حکم فرمود قبول نمود و بمسند قضا تمکن یافت روزی وزیر در حضرت سلطان از گذشت برادر بزرگتر ثنا گفت سلطان گفت
برادر کوچک بیشتر گذشت زیرا که آن بزرگتر از نعمت فانی دنیا دل برداشت و آن دیگر از نعمت باقی آخرت وزیر بر صحت طبع سلطان آفرین گفت
حکایت گویند که مردی در خدمت یکی از وزرا التماس نمود تا او را قضای ولایتی دهد و با خود دو سیر روغن پیشکش آورده بود وزیر التماسش
بسته رقم قضاوت بدو داد و آن مرد بشهری که بایست رفت و قرار گرفت بعد از آن دیدند سرگین انباشته بود و بر سر آن مقدار
دو سیر روغن گذاشته چون کسان وزیر با تفصیل اطلاع یافتند او را از حیله قاضی خبر کردند وزیر بخشم در آمد و کس نزد
قاضی فرستاد تا آن رقم را باز پس فرستد که کاتب در او غلطی نوشته است اصلاح شود قاضی در جواب نوشت که همواره
درخت اقبال وزیر مثمر باد اگر غلطی باشد در دو سیر روغن است والا در آن رقم هیچ غلط یافت نمی‌شود حکایت گویند مردی
بدکان شمع فروشی رفته نصف درهم در پیش او نهاد و گفت مرا شمعی ده که تا صبح بسوزد شمعی گفت این چیز نباشد ولی
ترا چیزی بیاموزم که همیشه ترا فایده دهد یک حبه شیر در مقعد خود بگذار که تا دامن قیامت خواهد سوخت حکایت زمخشری
در کتاب خود ربیع الابرار آورده است که مرد عربی در مسجد نماز میکرد ولی با عجله و شتاب و ارکان او بهیچ وجه شرایط
منظور نمیداشت اتفاقا امیرالمؤمنین علی علیه السلام او را میدید تازیانه طلب نمود که او را تعلیم دهد مرد عرب دریافت
نماز دیگری شروع کرد بتانی و آرام و قراءت چون از نماز فارغ گشت آنجناب فرمود نماز دوم بهتر بود یا اول اعرابی
عرض کرد که اگر راست بخواهی اول زیرا که آن نماز اول را از ترس خدا بجای آوردم و نماز دوم را از ترس تو حضرت
سخن عرب خوشش آمده تبسم فرمود حکایت آورده اند که ابن جوزی بر منبر بر آمده بود و جمعی از شیعه و سنی در پای منبر
حاضر بودند خواستند او را امتحان کنند که او شیعه است یا سنی یکی پرسید که بعد از نبی ابوبکر افضل است یا علی ابن جوزی گفت
هر یک دخترش در خانه او بود و جماعت بشبهه ماندند که آیا دختر پیغمبر در خانه او بود یا دختر او در خانه پیغمبر دوباره
که بعد از نبی خلیفه چند است فریاد بر آورد که چار چار چار را اهل سنن بخلفای اربع تاویل کردند ولی مقصود او ائمه اثنی عشر بود
زیرا که سه چار دوازده است حکایت درویشی نزد شیخ کرمی رفت و گفت کرمی که چیزی ندارم شیخ گفت از تو شکر
نعمت نباید کفر نعمت نباید مگر تو در قرآن مجید نخوانده لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید
انچه تو میخواهی روزی میکاهی درویش گفت بخدا که چیزی ندارم شیخ گفت سبحان الله سوگند نیز بدان دروغ افزودی
که تو داری از بسیاری آن قادر نیم که عشری از اعشار تو توانم رسانید درویش گفت ای شیخ من چه دارم شیخ گفت
راضی هستی که بیدلت نداشته باشی به پنجاه هزار دینار تا باشد درویش گفت بیدلت را بصد هزار دینار نمیدهم شیخ گفت
دست داری دویست هزار دینار حساب کن شیخ گفت راضی هستی چشم نداشته باشی و هزار اشتر داشته باشی درویش گفت
چشم را به پنجاه هزار اسیر زر و تخت بهشتی ندهم شیخ گفت راضی هستی که سامعه نباشد و پنجاه نفر غلام و کنیز داشته باشی درویش
گفت قوت شنیدن را بدویست حور و غلمان ندهم شیخ گفت راضی هستی گویا نداشته باشی و هزار اسب تازی داشته باشی
درویش گفت گویا را بنصف روی زمین و دویست براق ندهم شیخ فرمود که کار از حساب گذشت بر این قیاس کن بینی
و ابرو و لب و دندان و سایر قوی و حواس و اعضا و جوارح ظاهری و باطنی را پس درویش گفت ای شیخ من خود نیز
گنج بوده ام و ندانسته و هر یک از اینها که تو شمردی بجهان ارزد زیرا که اگر پادشاه عالم باشم و یک انگشت نداشته باشم
همه پادشاهی خود را بانگشتی دهم پس شیخ زر بسیاری بوی داد قبول نکرد شیخ گفت ای درویش مگر نگفته آن دروغ
حکایت دانائی با جمعی از جائی میگذشت چند کس را دیدند یکی کور و یکی کر و دیگری شل و دیگری لنگ از آن دانا پرسیدند
که سبب این محنت که ایشان را چنین آفریده اند گفت تا اگر شما را بدین ایشان شنوا و بینا گردانند و شکر کنند که شما را آن نیست

تنبیه و تعلیم دیگران کرده‌اند بلکه دیگر از اسباب عبرت و هدایت شما کرده‌اند **حکایت** روزی درویشی بکامل [illegible] رسید
که کجا میروی گفت بزیارت فلان زاهد که از دنیا گذشته است الکامل گفت که اگر خواهی که اهل گذشت را زیارت کنی مالداران را
زیارت کن که از خدا و آخرت برای دنیا گذشته اند **حکایت** یکی از مشایخ گوید روزی در خدمت دانائی بسر میبردم و از
سخنان نصیحت آمیز شوق انگیز و حکایات طرب افزای دلکش او وی استماع میکردم گفت ای عزیز بدانکه هر که خالق را خدمت
و خدمت کند باختیار خلق را طاعت و خدمت کند باضطرار هر که فرمان خالق برد باختیار خلق او را فرمان برند بی اختیار
هر که خدا را بشناخت دیگری را نشناخت و هر که یگانهٔ خلق شد بیگانهٔ خالق گشت هر که دنیا اختیار کرد از آخرت فرار کرد و هر که
آخرت پرداخت دنیا را بینداخت هر که خدا را خواست از سر هر دو برخواست و گفت سه چیز مراست و گمان من آنست که خدای
هیچک ازین نیست گفت آن کدامند گفت اول فقر و احتیاج دوم عجز و نیاز سیم نیستی و نیاز **نکته** روزی موسی کلیم با خدای
کریم راز میگفت و در آن اثنا گفت خداوندا آنچه در خزینهٔ مختص من است در گنجینهٔ معظم تو نیست ندا آمد که یا موسی تو چه داری
که ما آن نداریم گفت من هیچ توئی دارم و تو هیچ خودی نداری **حکایت** دردمندی گرسنه بدکان طباخی رفت تا طعام
بخورد و قیمت آن نداشت طباخ گفت چه اشکری [illegible] دو عدد و میان بند داری یکی ترا بس است دیگری را بده و چند روز طعام بخور آن
دردمند چنان کرد چون تمام شد گفت بعد ازین چکنم طباخ گفت مندیل را چه میکنی بفروش و کلاه تابستان و باقی را
طعام بگیر و بخور آنهم تمام شد گفت بعد ازین چکنم گفت دو نداری کیسه را چکنی بفروش و طعام ده اگر زری همسر باشد
بفروش و تستول تو آن بس است گفت بعد ازین چکنم گفت کوی سر باز کن و از کلاه بگذر که بی آن نیز سر تو آن برد گفت بعد ازین
چکنم گفت قبا را بفروش که از برای ستر عورت پیراهن بجگه زیر جامه تنها بس است گفت بعد از آن چکنم گفت شاگرد من شو
تا چاشت در دکان کار کن و آتش جوی [illegible] گفت ای استاد من سراسر زر بوده ام و خود [illegible] غذات خبر داد که را
بمن نمودی **حکایت** آورده اند که عارفی نزد طبیبی رفت و گفت دارویی که درد گناه را شاید بگوی طبیب حاذق را
تأمل کرد و گفت بگیر برصبر و بیخ فقر و هلیلهٔ خشوع و بلیلهٔ خضوع و در هاون توبه نه و بدستهٔ توفیق بسای و در دیگ صمت
افکن و آب دیده در او ریز و با آتش محبت بجوشان تا کف [illegible] برآورد و بعد از آن بکفگیر [illegible] و در پیالهٔ رضا ریز
و جامی از ورع [illegible] بکن و بکچه استغفار برهم زن و به نیت توکل بخور تا هرگز عارضهٔ عصیانت نباشد ان شاء الله تعالی **حکایت**
آورده اند که در خانهٔ جهودی را دزدید جهود رفت و در مسجدی بیاورد و بجای آن او بخت گفتند چرا چنین کردی گفت از آنکه صاحب
این در شنیده اند که در مرا که برده است بستاند و من بیاید و با نشان دهد تا بستانم و نیز بنده‌ای کرده است و در حضور او
خیانت بنده را از خداوند طلبند **حکایت** واعظ عارفی بر سر منبر وعظ گفتی روستائی مضطرب بدرون مسجد آمد و فریاد برآورد
که خری داشته ام گم کرده ام ای واعظ بحرمت خدا که خرم را بیاب واعظ گفت بنشین که این خدمت را من بجای میآرم
چون مجلس آخر شد گفت ازین معارف و نصیحت چند که بیان کردیم اگر فیضی نبرد و در خود اثری ندید و حظی نکرد برخیزد که با وی کاری
دارم ابلهی از میان برخواست و قدرات کرد واعظ بر آن خر گم کرده گفت اینک خرت یافته شد پالان بر پشتش زن
و هر جا که خواهی ببر **حکایت** ابن سماک واعظ و صوفی و محقق و شیرین زبان بود و با علوم ظاهری سری داشت قاضی
شکری در میان مجلس بقصد امتحان از وی پرسید که چگونه در مسئلهٔ میراث که شخصی [illegible] و از وی چنان و چنان مال
و فلان و فلان وارث مانده اند ابن سماک گفت من واعظ و متقی طایفه ام که بعد از ایشان چیزی نماند تا بمسئلهٔ میراث
ایشان احتیاج افتد بلکه دعوی ما که باعتقاد ایشان زحمت است والملک لله **حکایت** شکری صوفی را گفت
چه مرقع است که پوشیده ای چرا این خرقه را نفروشی صوفی گفت که هرگز شنیده ای که صیادی [illegible] کنند که دام خود را بفروشد

زیرا که قرض خدا را در سال دو نمی یابند کان خداوند اگر چه معامله خواهی کرد **حکایت** سه ابله در نظارهٔ منارهٔ حیرتی بودند یکی
از آنها گفت آیا در کدام دولت طول قامت بنایان بطول مناره بوده که چنین بنای غریب بنیاد کرده اند آن دیگری گفت ای
ابله میشود که قامتی بطول مناره باشد این مناره بروی زمین ساخته اند و از آن پس راست نموده اند آن دیگری گفت ای
احمقان این چگونه تواند شد بلکه چاهی است که سرنگون کرده اند نه چنین میان تهی است **حکایت** عاجزی را [illegible]
که روزش در صحرا بچرا بردی و شبش در سرا آوردی قضا را گرگی رسید و بزش را درید بیچاره بی بز بخانه معاودت کرد زنش
بز را چه کردی گفت شکار گرگی شد زنش [illegible] کرد و با اینهمه ریش بز را محافظت نتوانستی کرد مرد گفت
ای زن اگر گرگ را حیا از ریش بودی بز را از ریش از من پیش بردی **حکایت** جاحظ گوید در بلاد حجاز معلمی را دیدم با طلاقت لسان
و فصاحت بیان و در علوم معقول و منقول و حدیث و اخبار و اشعار عرب و اسرار ادب یگانه بود و از جمله [illegible] چند اگر سوال
میکردم [illegible] در غایت بلاغت و فصاحت جواب میفرمود دل در محبتش نهاد و صحبتش را غنیمت میشمردم بیشتر از اوقات
در خدمتش مستفیض و از صحبتش مستفید وقتی را بعادت بزیارتش رفته او را در منزل معهود نیافتم از حالش مستفسر شدم
گفته در خانه عزادار است بخانه اش رفتم و اذن دخول خواسته باذن در شدم و نشستم و گفتم آنکه از دنیا گذشت فرزند شماست
گفت نه گفتم برادر شماست گفت نه گفتم پس او را با شما چه نسبت بود گفت محبوبهٔ من است با خود گمان کردم که محبوبه بیگانه
زوجهٔ اوست بموعظه و نصیحت گفتمش مردان از برای ماتم زنان چنین پریشان نباشند گفت ای جاحظ گمان آن میکنی که من
او را دیده و مفتون شده ام با خود گفتم سبحان الله زهی ابلهی ندیده چگونه عاشق تو انشد ماجرا از وی پرسیدم گفت ای
برادر [illegible] مثلی است از آنکه تاب شنفتنش نیست روزی در خانه نشسته بودم شاعری گذشت و این شعر خوانده **شعر**
یا ام عمرو جزاك الله مكرمة * ردّي علي فؤادي اينما كانا * یعنی ای ام عمرو خدا جزای خیرت دهد رد کن دلی که
از من برده من ازین شعر چنان استنباط کردم که ام عمرو صاحب جمال است بروی عاشق شدم و با خیالش عشقها میباختم تا اکنون
درین روزها همان شاعر ازین خانه گذشته این شعر خواند **شعر** لقد ذهب الحمار بام عمرو * فلا رجعت ولا رجع الحمار
یعنی رفت خر و ام عمرو نه خر برگشت و نه ام عمرو ازین شعر خبر است دریافتم که ام عمرو مرده و اکنون مراسم تعزیت داری اوست
که بر پای دارم جاحظ گوید که از خیالات باطلش عجب کردم دانستم که مردی غافل و جاهل است **حکایت** آورده اند که نوبتی یحیی بن خالد
برمکی در ایام وزارت با کوکبهٔ دولت از دار الخلافه می آمد درویشی از در سرای او برخواسته گفت خداوند تعالی ترا سالها
و [illegible] بر مسند حکومت تمکین داده و من عیالدار و پریشانم و از کرم آنحضرت امید دارم مرا بچیزی رعایت فرماید یحیی فرمود
تا او را بضیافت خانه بردند امر کرد تا آنچه از طعام و شراب لازم است نزد او برند و هر روز هم هزار مثقال نقره تسلیم او
نمایند چون یکماه ازین بگذشت آن مرد سی هزار درم بجا دید آن همه زر در جوالی گنجیده اختیار راه برداشته بوطن خود شتافت
روزی یحیی از حال او پرسید گفتند بعد از یکماه برفت گفت بخدائی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر مدة العمر او
خانهٔ من بماند این وظیفه از و باز نمیگرفتم و این حکایت از احیاء العلوم غزالی نقل افتاد **حکایت** چون حجامی خلیفه را [illegible]
هارون الرشید بریده هارون با او گفت یا عدو الله تو از زنادقه [illegible] حجام گفت چگونه زندیق باشم و حال آنکه فریضه
گذارده ام و سنت بجای آورده ام هارون گفت ای بدبخت ترا خواستم زد تا [illegible] حجام گفت ای امیر اگر چنین کنی رسول
خدا را خلاف کرده باشی هارون پرسید که چگونه است جواب داد که آنحضرت تیغ زدن مسلمانی را از [illegible] و تو چوب
بمن زنی که بکفر اعتراف کنند هارون ازین سخن متحیر شده او را آزاد کرد **حکایت** آورده اند که وقتی اسکندر بعزم فتح
جهان بتسلیم چین رسیده و در دار الملک لشکرگاه ساخت روزی حاجبی از حجاب در آمد و گفت شخصی آمده است و

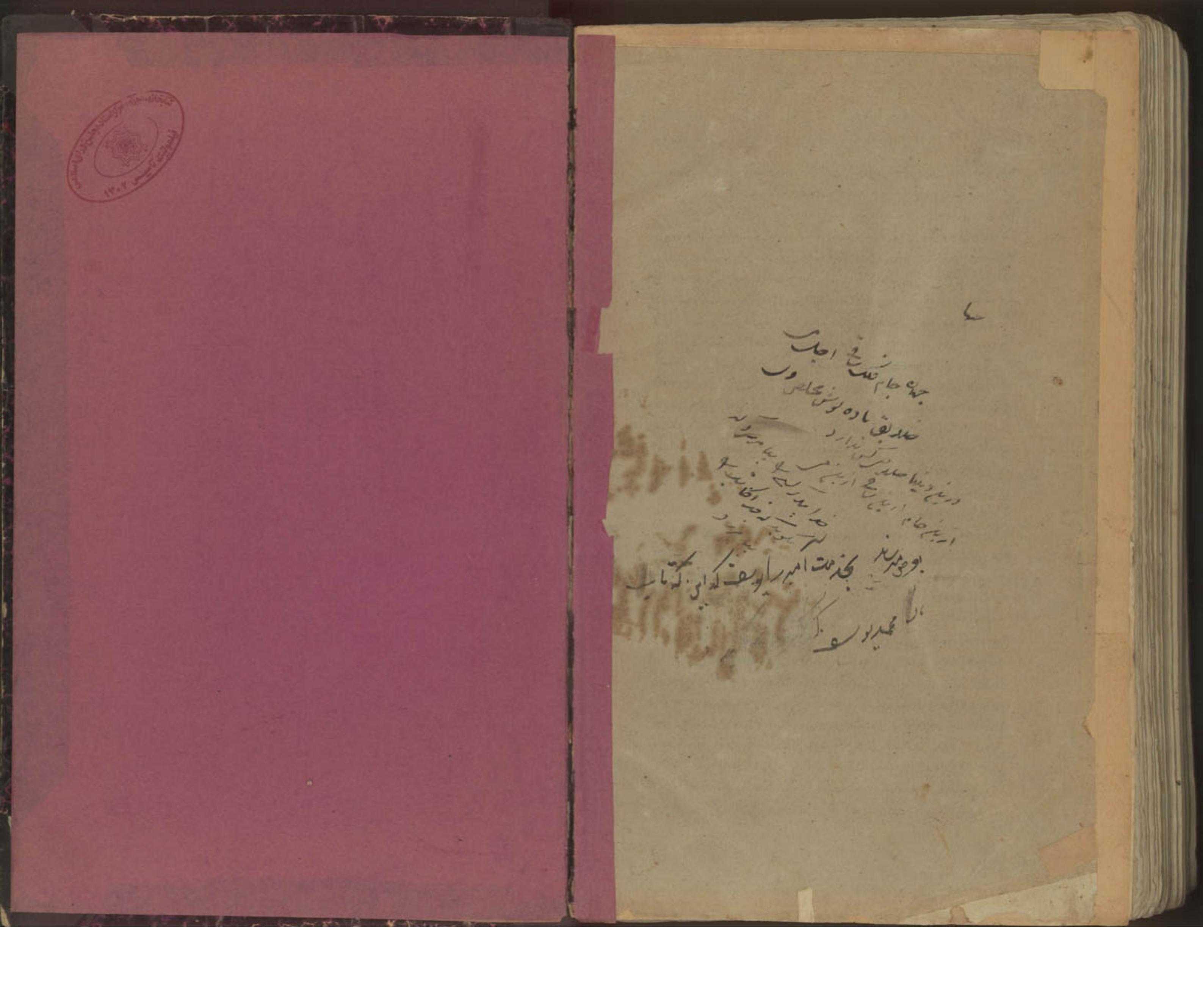
بسته های شرف دست بوس میکند اجابت داده، آمد و شرط خدمت بتقدیم رسانید اسکندر گفت چه کسی و چه حاجت داری
و از کجا میرسی گفت رسول ملک چینم گفت چه پیغام داری گفت شاه چین مرا فرموده است که آنچه گویی در خلوت گوی چنانکه
بغیر از اسکندر کسی بران مطلع نگردد فرمود تا مجلس را بغیر از غلامانی که از خواص حضرت و ملازمان بودند خالی کردند رسول
گفت محرم این پیغام جز سمع اسکندر نیست غلامان را نیز بیرون کردند چون مجلس تمام از خاص و عام خالی شد آن شخص
پیش آمد و گفت ملک چین منم و آمده ام که بهر حکم فرمائی مطیع و منقاد گردم و بدان امتثال نمایم و اسکندر را از آن حال از وی عجب
آمد و گفت بچه اعتماد این جرات نمودی گفت بآن جرات که من ترا پادشاهی عادل عالم میدانم و پیش ازین میان من
و تو عداوتی نبوده است و من در حق تو هرگز بدی نکرده ام و نیز معلوم است که غرض تو استخلاص این مملکت نیست بجهت آنکه از
الملک سازی بل تعیین خراج و مال است که سال بسال میرسانند و نیز محقق است که اگر مرا بکشی از مملکت و لشکر من یککس
کشته باشی هر آینه دیگری بجای من بنشانند و ترا از کشتن چون من نامی نیفزاید بنابراین مقدمات جرات نموده تنها بحضرت تو آمدم
اسکندر را از کلمات او اعتباری تمام گرفت و او را ایمن گردانید و مصاحبت کرد و گفت سه ساله ازین ملک خراج میخواهم ملک
چین قبول کرد اسکندر چون دید در حال اجابت کرد گفت حال تو بعد از ادای خراج چگونه باشد گفت چنانکه هر که مرا
بر من حمله آرد نخستین حمله مرا هلاک میکند گفت اگر بخراج ده ساله قناعت کنم چون باشد گفت انحلال از حال اول بیشتر باشد
گفت اگر بیک ساله قناعت کنم موافق باشد گفت عظیم موافق بود و در ملک زیاده نقصان نیاید و خلل واقع نگردد و با ادای
این اگرچه خزانه خالی شود اما سبب استیصال کلی نگردد و شکر گفت اسکندر چون کفایت و کیاست او برین وجه دید
و مشاهده کرد بخراج شش ماهه از آن ولایت راضی شد ملک چین شکرها گفت و درخواست که روزی بدعوت او حاضر شود
ملتمس او را اجابت کرد چون روز میعاد در رسید اسکندر برنشست و شاه چین نیز با لشکری که از کثرت ایشان […]
چون آسمان میشود متوجه موقف شد چون با یکدیگر رسیدند لشکر اسکندر در مقابله ایشان چون اندکی می نمود و لشکر چین
چون نقطه دایره ایشان را در میان گرفتند اسکندر عظیم خایف شد و استعداد حرب ساختن آغاز نهاد ناگاه شاه چین آمد
و خدمت کرد اسکندر گفت مکر کردی گفت مکر کار عاجزان باشد و غدر و مکر از پادشاهان و مردان نیاید مب ما للرجال
والمکاید و انما یعتدها النسوان من عاداتها • یعنی از برای مردان مکر و فریب و غدر این نیست که پیشه زنها
زنها که از عادتهای آنهاست اسکندر گفت پس چندین کثرت [illegible] برای چیست گفت این بعضی از لشکرهای منست میمنه و میسره و هنوز
غایب اند این لشکر بر تو از آن عرض کردم تا بدانی که نه از روی عجز و ضعف ممتثل امر تو شده ام و ترا گردن نهاده ام لیکن دیدم که دولت
آسمانی ترا یار است و کردگار در همه کار ترا نگهدار و معلوم است که هر که با مرد صاحب دولت خلاف آغازد جان شیرین بباد دهد
و بنابرین معنی مطیع و منقاد شدم اسکندر گفت سزاواری بانواع انعام و احسان آنچه از تو میخواستم از سر آن درگذشتم
ملک چین شکر گفت و فرود آورد و سماطی گسترد و خوانی کشید که چشم آدمیزاد مثل آن ندیده بود و از لشکریان […]
بطرفی دیگر برد و آنجا سماطی دیگر گسترده و خیمه از اطلس زده و فرش آن را به دیبای منقش آراسته و بر خوانها کاسها
زرین پر از مروارید گرانبها […] اسکندر را گفت دستی بباید کرد و ما حضر را باید خورد گفت این جواهرات
و خوردن این متعذر است شاه چین گفت پس تو چه خوری گفت همین نان که جمله خلایق میخورند گفت عجب در روم این نان
بدست نمی آمد که ترا اینهمه رنج و مشقت میبایست کشید و چندین گرم و سرد روزگار دید اسکندر گفت اگر مرا درین
سفر همین فایده حاصل آمد تمامست ب ولو لم الق غیرک فی اغترابی • لکان لها و لک الحظ الجزیل
یعنی و اگر ملاقات نکرد غیر تو در غربت مرا هر آینه میبود […] در کتاب

کافی در باب شرک از ابی العباس روایتست که گفت پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از کمتر آنچه میشود به
آدمی مشرک حضرت فرمود که آن حال کسی است که بدعت کند بحکمی را که از دین حق باشد و در مسایل دین پس دوستی کند بر سر آن
با کسیکه موافقت کند با او و دشمنی کند بر سر آن با کسیکه مخالفت کند • و در کتاب مذکور در همان باب روایتست از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام در قول خدای عزوجل که وَمَا یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِکُونَ یعنی و مومن نمیشوند اکثر
مردمان بربوبیت خدای عزوجل مگر بر حالی که ایشان شریک قرار میدهند برای خدای عزوجل در ربوبیت امام علیه السلام
فرمود که شرک طاعت است و شرک عبادت نیست یعنی آنها شریکی برای خدا اقرار نمیدهند که عبادت او کنند لیکن
اطاعت میکنند کسیرا که حق تعالی امر باطاعت کردن او نموده • چنانکه گویا او را عبادت میکنند یا آنکه در عبادت خود ریا میورزند
بعضی از اعراب گفته که سید و بزرگ میان شما کیست گفت کسیکه مغلوب کند عقل او خواهش او را یعنی کاری که کند موافق
خواهش و لذت نفس و پیشی کند رضای او بر غضب او و باز دارد از قبیله خود اذیت خود را یعنی اذیت او بقبیله او نرسد
و فرو گیرد انها را حلم او و بخشش او یعنی اگر از ایشان تقصیری سر زند حلم کند و در میان ایشان کرم کند در حدیث وارد شده
که بدرستیکه نفسها ملول میشوند چنانکه ملول میشوند بدنها پس شاد کنید انها را بحکمتهای تازه یعنی علاج رفع ملال آنها […]
که طلب کنید از برای آنها حکمتهای تازه که با موختن انها و تاویل در آنها شاد و مسرور گردند و کدورت و ملال آنها زایل گردد
علای روم هر چه داری در دل از مکر و رموز • پیش ما پیدا بود مانند روز • گر بپوشیمش بیند پرده • تو چرا […]
از فضیل منقولست که گفت به پسر خود بخر از برای من خانه دور از […] چه کار است مرا با قومی که اگر ظاهر شود از من
لغزشی و خطایی منکر عرض من گشته و اگر بهم رسد برای من نعمتی حسد برند بر من و می بینی این قوم را که بزرگی میکنند بر مردم
و نعمت و امانت میرسانند با نها و در حالتیکه برافروخته است گونه آنها که عروس کرده […] ایشان چنانکه گویا […]
از جانب خدای عزوجل منشوری برای آنها بهشت و بیزاری از دوزخ یا آنکه گویا آمده است از جانب خدای عزوجل منشوری
برای آنها بهشت و بیزاری از دوزخ یا آنکه گویا یقین دارند نیکبختی را برای خود و بدبختی را برای سایر مردم و با اینها […]
پوشاک متواضعین را از پشمینه و غیر آن و باز میدارند خود را از مناهی جهت پارسایی نمودن بدروغ و این لایق نیست […]
و تکبر و ملایم انحال نیست بلکه مناقض انحال است و لیکن کورتی میبیند آنرا در کتاب عجایب المخلوقات از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرمود نیست مومنی مگر آنکه از برای او مثالیست در عرش پس چون مشغول شود مومن
برکوع و سجود میکند همان فعل را مثال او پس می بینند آنرا ملایکه و مطلع میشوند بر رکوع و سجود او پس رحمت میفرستند و طلب
آمرزش میکنند برای او و چون مشغول شود بنده بمعصیتی میپوشاند خدای عزوجل بر مثال او ستری تا آنکه ملایکه بر آن مطلع
نشوند و اینست تاویل قول آنحضرت علیه السلام که فرموده • یَا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِیلَ وَسَتَرَ الْقَبِیحَ یعنی ای کسیکه ظاهر ساخت
نیکویی را و میپوشانی قبیح را در کتاب امالی شیخ طوسی علیه الرحمه از عبد الله بن عباس رضی الله عنه […]
که گفت چون نازل شد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله إِنَّا أَعْطَیْنَاکَ الْکَوْثَرَ حضرت امیر المومنین علیه السلام گفت
یا رسول الله چه چیز است کوثر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که نهریست که اکرام کرده خدای عزوجل بآن مرا پس
حضرت امیر المومنین علیه السلام گفت که این نهر شریفی است پس وصف کن آنرا برای ما یا رسول الله پیغمبر فرمود یا علی
کوثر نهریست که روانست در زیر عرش خدا و آب آن سفیدتر است از شیر و شیرین تر است از عسل و نرم تر است از
روغن […] ریگهای آن زبرجد و یاقوت و مرجانست سبزه گیاه کنار آن […] زعفرانست خاک آن مشک اذفر است
قواعد آن در زیر عرش خداست بعد از آن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را بر پهلوی امیر المومنین



کتابخانه مجلس شورای ملی

علی علیه السلام زد و گفت ای علی بدرستیکه این نهر برای من و برای تو و برای دوستان تست که بعد از من باشند و در کتاب
مذکور بحذف اسناد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود که کسیکه دوست دارد مرا می بیند مرا در روز
قیامت در مکانی که دوست میدارد و کسیکه دشمن دارد مرا می بیند مرا در روز قیامت در مکانی که ناخوش است او را و در کتاب
امالی از ابان بن عثمان روایت شده که او از پدرش روایت کرده که گفت شنیدم از حضرت ابی جعفر محمد بن علی
علیهما السلام که میفرمود هرگاه داخل شوند اهل بهشت بهشت را با اهلهای خود پس بجا نیاید آزاد کرده شدهای خدای عز و جل
از آتش دوزخ یعنی هرگاه اهل بهشت بسبب اعمال حسنه که کرده باشند داخل بهشت شوند و هر کس معصیتی کرده باشد داخل [illegible]
شود پس بفضل خدای عز و جل و آزاد کردن او بندگان را از دوزخ از کجا ظاهر میشود که کدام بنده است که بسبب اعمالی که کرده
باشد مستحق بهشت شده باشد بعضی گفته اند که اتفاق کرده اند علما برانکه جن و شیاطین نیستند عبارت از اشخاصی که جسم
کثیف بوده باشند که بروند و بیایند مثل آدمیان و بهایم بلکه آنها اجسام هوائیه اند و قدرت دارند که متشکل شوند باشکال
مختلفه بقدرت خدای عز و جل صاحبان عقل و فهمند و قوت دارند بر عملهای شاق و بعضی صاحب هیئت نورانی میباشند و بعضی
دیگر از آنها کار خیر آید و آنها را جن مینامند و بعضی صاحب هیئتهای تاریک ظلمانی میباشند و شریرند و از آنها کارهای خیر
نمی آید و آنها را شیطان مینامند مجملا جن و شیاطین یکنوعند که بسبب اختلافات عارضی بعضی را جن و بعضی را شیطان [illegible]
منقول است که حضرت امام حسن علیه السلام گذشت بر جوانی که خنده میکرد پس فرمود باو که ایمرد آیا گذشته از صراط گفت نه
فرمود آیا میدانی که به بهشت خواهی رفت یا بدوزخ گفت نه فرمود که پس برای چه چیز است این خنده راوی گوید که دیگر که
ندید آن جوان را که خنده کند بعضی از علما چنین گفته اند که [illegible] اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله آن [illegible]
و نان خود درویش میکردند بعضی از صوفیه گفته اند که عظیمترین حجابی که میان بنده و پروردگار است مشغول شدن بنده
بتدبیر احوال خود و اعتماد کردن بنده است بر عاجزی مثل خود یعنی بنده باید که امور خود را بخدا واگذارد و اعتماد بر خدا [illegible]
نه آنکه خود مشغول تدبیر امور خود گردد و اعتماد کند بر بندگان که آنها نیز مثل او عاجزند از بعضی صوفیه پرسیدند که [illegible]
جوانمردی چیست گفت صحبت کسیکه موافق نباشد ترا اخلاق او و ممکن نباشد ترا جدائی از او از بعضی صوفیه پرسیدند که [illegible]
[illegible] صبر چیست گفت ترک شکوه و پنهان کردن [illegible] حکایت در حبیب السیر مسطور است که فضل بن یحیی صفت حمیده
سخاوت را با شیمه مرضیه تکبر و نخوت جمع کرده بود و شخصی از معارف از او سوال نمود که من این امر متناقض را در ذات تو می بینم [illegible]
[illegible] و نخوت [illegible] و در ذات تو [illegible] گفت چنین است فضل گفت من این دو صفت را در ذات [illegible]
[illegible] دیده ام که آن در خاطر من جای کرده [illegible] حکایت کرد که پدرم در ایام خلافت مهدی عامل [illegible]
[illegible] وزیر را [illegible] بسبب سوء المزاجی که با پدرم داشت قبل از وصول اموال [illegible] پدرم را [illegible]
و [illegible] آمده در طلب مال [illegible] بجا آورده و هر چه دست [illegible] تسلیم ایشان کردیم
هزار هزار درم باقی ماند و بدان جهت پریشان خاطر شدیم که این مبلغ خطیر را از کجا سامان دهیم روزی پدرم با من گفت
[illegible] سلام من باو برسان و صورت حال بیان کن و وجه مذکور را از او طلب نما [illegible] که مسبب الاسباب
[illegible] در دل او [illegible] گفتم چگونه بجهة سرانجام این مهام بنزد او روم با وجود آنکه میدانی
که عداوت او [illegible] بچه مرتبه است پدرم گفت او کریم است و کریم هر چند دشمن بود حاجت کسی را
رد نکند من بموجب فرموده رفتم او را دیدم در صدر مجلس خود تکیه زده و مغازش [illegible] در [illegible]
ایستاده سلام کردم بجواب من اقدام نموده حال پدر خود عرض کردم بعد از لحظه تامل کرد گفت [illegible] من آمدن پشیمان خود را


بخدمت امیر یوسف
محمد یوسف

